

معالی اسطین

مقتل جامع

امام حسن و امام حسین علیہ السلام



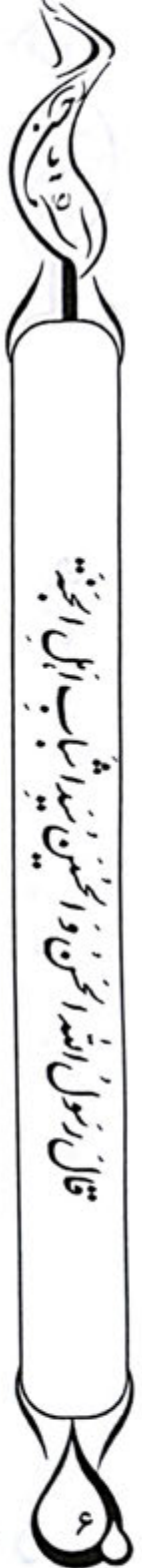
مترجم: رضا کوشاری

ملا محمدی مازندرانی

فهرست مطالب

۵	فهرست مطالب
۱۱	نقد و بررسی کتاب
۱۴	سخن مترجم
۱۵	مقدمه کتاب
۱۶	مجلس اول: ولادت امام حسن مجتبیٰ (ع) و برخی از فضایل آن حضرت
۲۴	مجلس دوم: علاقه و محبت پیامبر به امام حسن (ع)
۲۸	مجلس سوم: علم و عبادت امام حسن مجتبیٰ (ع)
۳۶	مجلس چهارم: درباره سخاوت امام حسن مجتبیٰ (ع)
۴۲	مجلس پنجم: برخی از معجزات امام حسن (ع)
۴۸	مجلس ششم: آنچه میان آن حضرت با معاویه گذشت
۵۳	مجلس هفتم: پس از شهادت امیر مؤمنان (ع) آنچه که بر امام مجتبیٰ (ع) گذشت
۵۸	مجلس هشتم: در وصف اصحاب آن حضرت
۶۴	مجلس نهم: شهادت امام حسن علیه السلام و صلح با معاویه
۷۶	مجلس دهم: روزهای آخر عمر امام حسن (ع) و سفارشات آن حضرت
۸۱	مجلس یازدهم: درباره‌ی شهادت و وصیت امام حسن (ع)
۸۵	بخش پایانی: زندگانی و مصائب امام حسن (ع)
۹۳	بخش اول: ولادت ابی عبد الله و فضایل آن حضرت
۹۵	مجلس دوم: آنچه که درباره‌ی ولادت آن حضرت ذکر شده
۱۰۴	مجلس سوم: عشق و علاقه پیامبر نسبت به حسن و حسین (ع)
۱۱۲	مجلس چهارم: عشق و علاقه خاص پیامبر به حسین
۱۲۳	مجلس پنجم: درباره‌ی فضایل و مناقب ابی عبد الله (ع)
۱۳۰	مجلس ششم: بیان علم و معجزات و استجاب دعاهايش
۱۴۷	بخش دوم:
۱۵۳	مجلس اول: درباره‌ی شرافت سرزمین کربلا
۱۵۵	مجلس دوم: درباره‌ی شرافت و برتری آب فرات
۱۶۰	مجلس سوم: درباره‌ی شرافت تربت کربلا
۱۶۴	مجلس چهارم: درباره‌ی فضیلت زیارت ابی عبد الله
۱۶۹	مجلس پنجم: فضیلت دیگر زیارت ابی عبد الله (ع)
۱۷۶	مجلس ششم: اجر و ثواب گریه کنندگان بر حسین (ع)
۲۰۲	





- مجلس هفتم: اقامه مجلس و عزاداری بر حسین علیه السلام ۲۱۷
- مجلس هشتم: گریه آسمان و زمین بر مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام ۲۳۰
- مجلس نهم: گریستن بر مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام ۲۳۴
- مجلس دهم: اخبار غیبی درباره‌ی شهادت ابی عبد الله علیه السلام ۲۴۰
- مواردی از پیش بینی‌های پیامبر درباره‌ی حسن و حسین علیه السلام ۲۴۸
- مجلس یازدهم: مقام و فضیلت شهدای کربلا ۲۵۴
- بخش سوم: ۲۶۵
- مجلس اول: آنچه که میان ابی عبد الله و معاویه گذشت ۲۶۷
- مجلس دوم: سفارش معاویه به یزید هنگام مرگش ۲۷۳
- مجلس سوم: بنی‌امیه و شقاوت مروان با ابی عبد الله ۲۸۲
- بخش چهارم: ۲۹۱
- مجلس اول: آمادگی برای خروج از مدینه ۲۹۳
- مجلس دوم: وداع ابی عبد الله علیه السلام با اهل مدینه ۲۹۷
- مجلس سوم: خارج شدن آن حضرت از مدینه ۳۰۱
- مجلس چهارم: ابی عبد الله علیه السلام در سر راه خود از مدینه به مکه ۳۰۷
- بخش پنجم: ۳۱۳
- مجلس اول: نامه‌های اهل کوفه برای ابی عبد الله علیه السلام ۳۱۵
- مجلس دوم: شخصیت و مقام والای حضرت مسلم علیه السلام ۳۲۱
- مجلس سوم: درباره‌ی جنگ حضرت مسلم علیه السلام ۳۲۶
- مجلس چهارم: آوردن مسلم به نزد ابن زیاد ۳۳۲
- مجلس پنجم: درباره شهادت هانی علیه السلام ۳۳۶
- مجلس ششم: پیام یزید به ابن عباس ۳۴۱
- مجلس هفتم: وقایع خروج ابی عبد الله علیه السلام از مدینه ۳۴۵
- مجلس هشتم: نامه‌ی ابی عبد الله علیه السلام برای مردم اهل بصره ۳۵۰
- بخش ششم: ۳۵۵
- مجلس اول: روزی که ابی عبد الله علیه السلام از مکه خارج شد ۳۵۷
- مجلس دوم: وقایعی که در مسیرش اتفاق افتاد ۳۶۴
- مجلس سوم: وقایعی که در سر راه آن حضرت رخ داد ۳۷۴
- مجلس چهارم: عازم شدن ابی عبد الله علیه السلام به عراق ۳۸۰
- مجلس پنجم: رفتن آن حضرت به عراق ۳۹۰
- مجلس ششم: حرکت ابی عبد الله علیه السلام به سوی عراق ۳۹۵
- بخش هفتم: ۴۰۱

۴۰۳	مجلس اول: وارد شدن ابی عبد الله علیه السلام به سرزمین کربلا
۴۱۲	مجلس دوم: پیاده شدن آن حضرت در کربلا
۴۲۰	مجلس سوم: وارد شدن آن حضرت به کربلا
۴۲۴	مجلس چهارم: در شقاوت و سنگدلی یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد
۴۳۵	مجلس پنجم: درباره‌ی شقاوت و سنگدلی عمر بن سعد ملعون
۴۴۴	مجلس ششم: نامه‌ی عبیدالله به ابن سعد
۴۵۲	مجلس هفتم: عطش اهل بیت ابی عبد الله علیه السلام
۴۵۹	مجلس هشتم: درباره‌ی عطش ابی عبد الله علیه السلام
۴۶۸	مجلس نهم: روبرو شدن ابی عبد الله علیه السلام با عمر بن سعد
۴۷۷	بخش هشتم:
۴۷۹	مجلس اول: در وقایع روز نهم
۴۸۴	مجلس دوم: درباره وقایع شب عاشورا
۴۹۰	مجلس سوم: در وقایع دیگر شب عاشورا
۴۹۶	مجلس چهارم: در وقایع دیگر شب عاشورا
۵۰۱	بخش نهم:
۵۰۳	مجلس اول: وقایع صبح عاشورا
۵۱۴	مجلس دوم: گفتگوی آن حضرت با سپاه دشمن
۵۲۶	مجلس سوم: درباره‌ی مبارزه‌ی حر و شهادتش
۵۳۵	مجلس چهارم: شهادت حبیب بن مظاهر
۵۴۵	مجلس پنجم: درباره‌ی شهادت مسلم بن عوسجه
۵۵۰	مجلس ششم: درباره‌ی شهادت زهیر بن القین
۵۵۴	مجلس هفتم: شهادت نافع بن هلال
۵۵۶	مجلس هشتم: درباره‌ی شهادت وهب
۵۶۰	مجلس نهم: شهادت عابس بن شیب
۵۶۴	مجلس دهم: درباره‌ی شهادت جون
۵۶۶	مجلس یازدهم: درباره‌ی شهادت عده‌ای از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام
۵۷۴	مجلس دوازدهم: درباره‌ی شهادت اولاد عقیل
۵۷۹	مجلس سیزدهم: درباره‌ی شهادت علی اکبر
۵۹۰	مجلس چهاردهم: شهادت علی اکبر علیه السلام
۵۹۶	مجلس پانزدهم: در ماتم علی اکبر
۶۰۲	مجلس شانزدهم: درباره‌ی شهادت علی اصغر
۶۰۹	مجلس هفدهم: درباره شهادت فرزندان دیگر علی علیه السلام در کربلا





قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة



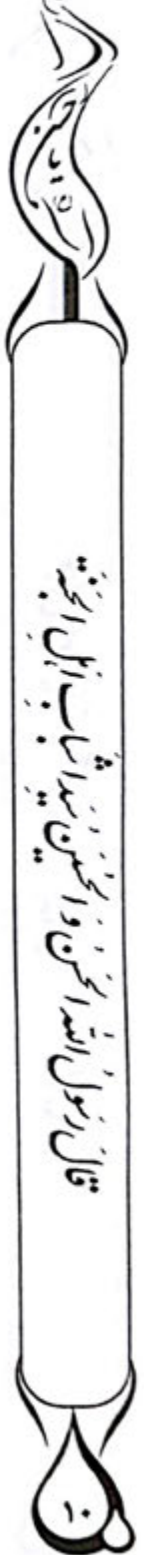
- مجلس هیجدهم: درباره‌ی فرزندان ام البنین ۶۱۱
- مجلس نوزدهم: درباره‌ی شجاعت قمر بنی هاشم ۶۱۸
- مجلس بیستم: شهادت قمر بنی هاشم ۶۲۴
- مجلس بیست و یکم: درباره‌ی قمر بنی هاشم ۶۳۶
- مجلس بیست و دوم: درباره‌ی شهادت فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام .. ۶۴۲
- پیشگفتار ۶۵۷
- بخش دهم ۶۵۸
- مجلس اول: حزن و اندوه بر مصیبت ابی عبدالله علیه السلام ۶۵۸
- مجلس دوم: گفتگوی ابی عبدالله علیه السلام با سپاه دشمن ۶۶۶
- مجلس سوم: روبه رو شدن ابی عبدالله علیه السلام با افراد دشمن ۶۶۸
- مجلس چهارم: فرود آمدن نصرت آسمانی بر ابی عبدالله علیه السلام ۶۷۲
- مجلس پنجم: وداع ابی عبدالله علیه السلام با امام سجاد علیه السلام ۶۷۶
- مجلس ششم: وداع ابی عبدالله علیه السلام با اهل بیت خود ۶۸۱
- مجلس هفتم: درباره‌ی شجاعت حسینی ۶۸۶
- مجلس هشتم: زخم‌های بدن ابی عبدالله علیه السلام ۶۹۳
- مجلس نهم: افتادن ابی عبدالله علیه السلام از روی اسب بر زمین ۶۹۶
- مجلس دهم: رفتن حضرت زینب علیها السلام به میدان در جست و جوی ابی عبدالله علیه السلام ۷۰۰
- مجلس یازدهم: درباره‌ی شهادت ابی عبدالله علیه السلام ۷۰۴
- مجلس دوازدهم: روز عاشورا اتفاقات عجیبی رخ داد ۷۰۹
- مجلس سیزدهم: برگشتن اسب ابی عبدالله علیه السلام ۷۱۵
- مجلس چهاردهم: عبور زنان از روی اجساد عزیزانشان ۷۱۹
- بخش یازدهم: ۷۲۵
- مجلس اول: شیون پرندگان بر ابی عبدالله علیه السلام ۷۲۷
- مجلس دوم: رسیدن خبر شهادت ابی عبدالله علیه السلام به مدینه ۷۲۸
- مجلس سوم: بنی اسد و دفن اجساد شهدا ۷۳۱
- مجلس چهارم: درباره‌ی شهادت فرزندان حضرت مسلم ۷۳۵
- مجلس پنجم: مواردی دیگر درباره‌ی شهادت فرزندان حضرت مسلم علیه السلام ۷۴۳
- مجلس اول: حمله‌ی سپاه دشمن به خیمه‌های ابی عبدالله علیه السلام ۷۵۱
- مجلس دوم: یورش بی رحمانه دشمن به خیمه‌ها ۷۵۴
- مجلس سوم: آتش زدن خیمه‌های ابی عبدالله علیه السلام ۷۵۷
- مجلس چهارم: اسارت زنان و کودکان بنی هاشم ۷۶۰
- مجلس پنجم: چگونگی بردن سرهای مطهر و اسیران به کوفه ۷۶۲

۷۶۷	بخش سیزدهم
۷۶۹	مجلس اول: ورود اسرا و سرهای مطهر به شهر کوفه
۷۷۴	مجلس دوم: خطبه‌ی حضرت زینب و ام کلثوم علیهما السلام در کوفه
۷۷۶	مجلس سوم: خطبه فاطمه صغری
۷۷۹	خطبه‌ی امام زین العابدین <small>علیه السلام</small>
۷۸۲	مجلس چهارم: در وقایع مجلس ابن زیاد ملعون
۷۸۶	مجلس پنجم: وارد شدن اسرا به مجلس ابن مرجانه
۷۹۰	مجلس ششم: آوردن سر مطهر ابی عبد الله علیه السلام به شهر کوفه
۷۹۳	مجلس هفتم: داستان عبدالله بن عقیف از دی
۷۹۶	مجلس هشتم: بردن سرهای مطهر و اسرا به شهر شام
۸۰۱	مجلس نهم: در وقایع راه شام (۱)
۸۰۳	مجلس دهم: در واقع راه شام (۲)
۸۰۵	مجلس یازدهم: در وقایع راه شام (۳)
۸۰۹	مجلس دوازدهم: در وقایع شام «۴»
۸۱۲	مجلس سیزدهم: در وقایع راه شام «۵»
۸۱۷	بخش چهاردهم:
۸۱۹	مجلس اول: ورود اهل بیت علیهم السلام به شهر شام «۱»
۸۲۱	مجلس دوم: ورود اهل بیت علیهم السلام به شام (۲)
۸۲۵	مجلس سوم: ورود اهل بیت علیهم السلام به شام (۳)
۸۲۷	مجلس چهارم: ورود اهل بیت علیهم السلام به شام (۴)
۸۳۰	مجلس پنجم: در وقایع مجلس یزید «۱»
۸۳۴	مجلس ششم: وقایع مجلس یزید (۲)
۸۳۸	مجلس هفتم: در وقایع مجلس یزید (۳)
۸۴۱	مجلس هشتم: وقایع مجلس یزید (۴)
۸۴۳	مجلس نهم: وقایع مجلس یزید «۵»
۸۴۶	مجلس دهم: وقایع مجلس یزید (۶)
۸۴۸	مجلس یازدهم: خطبه‌ی حضرت زینب سلام الله علیها در مجلس یزید
۸۵۱	مجلس دوازدهم: قصه‌ی منهل
۸۵۳	مجلس سیزدهم: داستان فرستاده‌ی پادشاه روم
۸۵۶	مجلس چهاردهم: گریه و زاری یتیمه‌ی حسین علیه السلام در فراق پدرش
۸۵۸	مجلس پانزدهم: خواب همسر یزید
۸۶۱	مجلس شانزدهم: آمدن هند به خرابه‌ی شام



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة





قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

- ۸۶۳ مجلس هفدهم: خطبه‌ی امام سجاد علیه السلام در شهر دمشق
- ۸۶۹ مجلس هیجدهم: خطبه امام سجاد علیه السلام در شهر دمشق
- ۸۷۲ مجلس نوزدهم: داستان عبدالوهاب نصرانی
- ۸۷۵ مجلس بیستم: آگاه شدن اهل شام از مکر یزید و نکوهش آن ملعون
- ۸۷۸ مجلس بیست و یکم: آگاه شدن مردم از مکر یزید و نکوهش آن ملعون
- ۸۸۳ بخش دوازدهم:
- ۸۸۵ مجلس اول: خروج اهل بیت علیهم السلام از شام
- ۸۸۹ مجلس دوم: ورود اهل بیت علیهم السلام به کربلا
- ۸۹۱ مجلس سوم: ورود جابر به کربلا
- ۸۹۵ مجلس چهارم: ورود اهل بیت علیهم السلام به کربلا
- ۸۹۷ مجلس پنجم: فرود آمدن اهل بیت علیهم السلام در کربلا
- ۹۰۰ مجلس ششم: بازگشت اهل بیت علیهم السلام به مدینه
- ۹۰۳ مجلس هفتم: ورود اهل بیت: به مدینه
- ۹۰۷ مجلس هشتم: ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه
- ۹۱۲ مجلس نهم: تعداد فرزندان ابی عبدالله علیه السلام
- ۹۱۵ مجلس دهم: درباره‌ی احوالات سکینه بنت الحسین علیه السلام
- ۹۱۸ مجلس یازدهم: بخشی از احوالات حضرت زینب کبری علیه السلام
- ۹۲۳ مجلس دوازدهم: آن‌هایی که همراه ابی عبدالله از مدینه به کربلا رفتند
- ۹۳۵ بخش سیزدهم:
- ۹۳۷ مجلس اول: گرفتار شدن قاتلان ابی عبدالله علیه السلام به عذاب الهی در دنیا
- ۹۴۰ مجلس دوم: انتقام دنیایی از ظالمان
- ۹۴۶ مجلس سوم: وقایعی که بعد از شهادت آن حضرت رخ داد
- ۹۵۴ مجلس چهارم: انتقام مختار از قاتلان حسین علیه السلام
- ۹۵۹ مجلس پنجم: چگونگی کشته شدن عبید الله ابن زیاد
- ۹۶۸ مجلس ششم: درباره‌ی خباثت‌های یزید و کارهای زشت او
- ۹۷۱ مجلس هفتم: داستان سدید و سفاح
- ۹۸۷ مجلس هشتم: آن‌چه که بر قبر ابی عبدالله علیه السلام واقع شد
- ۹۹۲ مجلس نهم: آن‌چه که بر قبر ابی عبدالله علیه السلام رخ داد
- ۹۹۷ بخش پایانی:
- ۹۹۹ مجلس اول: از ملحقات پایانی کتاب
- ۱۰۱۱ مجلس دوم:
- ۱۰۱۱ از ملحقات کتاب

نقد و بررسی کتاب

امام حسین علیه السلام یک فرد استثنایی در تاریخ است چون ویژگی‌های منحصر بفردی دارد. اگر به تمامی احوالات آن حضرت نگاه کنیم و همه‌ی وقایع آن حضرت را از ولادت تا شهادتش بررسی کنیم در مجموع همه‌ی آنها، این چنین دانسته می‌شود که اراده‌ی خدا بر این شد تا حضرت ابی عبد الله در تمامی تاریخ زمانهای مختلف، نمونه‌ای منحصر بفرد باشد، استثنایی بودن آن حضرت نه تنها مربوط به تاریخ اسلام است بلکه حتی از روز ازل که خدای متعال، خلایق را آفرید، او نمونه منحصر به فرد بود، ویژگیهایی که او داشت دیگران نداشتند، ولادتش یک تعریف استثنایی دارد روزهای حمل تا وقت ولادت و چه در دوران شیرخوارگی و طفولیت آن حضرت، در بیان اوصاف و تمامی خصوصیات آن حضرت، هر کدامش ویژگی خاصی دارد، از سال اول عمر شریف آن حضرت که در زمان حیات پیامبر گرامی بود تا رحلت آن حضرت و چه در آن زمان که همراه مادر گرامیش حضرت فاطمه علیها السلام تا شهادتش^(۱) و چه در آن مدت که به همراه پدر بزرگوارش امیر مؤمنان علیه السلام بود تا شهادت آن حضرت، و چه در زمان حیات امام حسن علیه السلام تا شهادت آن حضرت، و چه در زمان بعد از شهادت امام حسن تا آخر عمرش که واقعه‌ی کربلا رخ داد، واقعاً چه مصیبت جانگدازی بر آن حضرت وارد شد و این فاجعه در واقع مهم‌ترین و سخت‌ترین حادثه ناگواری بود که بر آن حضرت وارد شد، حادثه‌ای که در تمام عمر آن حضرت، این چنین اتفاق هولناکی مثل و مانند نداشت واقعه‌ای که در تاریخ، همانند آن فاجعه را کسی بیاد ندارد، بنابراین از همه اوضاع و احوال ابی عبد الله، این چنین دانسته می‌شود که خواست خدا بر این شد که آن حضرت در تمامی زمینه‌ها، نمونه‌ای استثنایی با ویژگی‌های بی‌نظیر در تمامی تاریخ بشریت باشد.

۱. از پیامبر گرامی اسلام نقل شده که فرمود: مَا مِنَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَشْمُومٌ؛ اهل بیت من یا کشته می‌شوند یا مسموم می‌گردند. بحار ۴۵، ۲۷ / ۲۱۶.



قال رسول الله الحسن والحسين ابدا شاب اهل الجنة

قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

۲. بحار الانوار، ۱۰۱، ۱۰۹، جلد ۱۷.

به هر حال خاضع و خاشع آنچه بود که خواست خدا بوده و دیگر جای افتخاری بر آنکه از من، پست تر است وجود ندارد و بدین جهت خدای را شکر گزارم، لذا خداوند این سرزمین را به جهت تواضعی که داشت گرامی نموده و خدای را شکر نموده که جایگاه حسین علیه السلام و یارانش را بر خود قرار داده. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که برای خدا تواضع کند یقیناً خدا نیز او را گرامی می دارد و آنکه تکبر کند خداوند او را به پایین افکند.

* آنچه در این کتاب آمده:

* معالی السبطين کتابی است کامل و جامع برای خطیبان منبر امام حسین علیه السلام و همچون سرچشمه صاف و زلالی است برای مداحان و ذاکران ابی عبد الله علیه السلام.

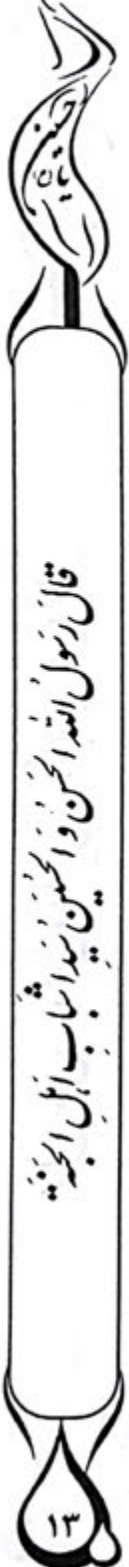
* این کتاب پرمحتوا، حقایق و موضوعات زیادی را در خود جای داده از مقدمه و حدیث و مصیبت و موضوعات مختلف از زندگانی ابی عبد الله به قدری هست که هر خطیب منبر حسینی را از کتابهای دیگر بی نیاز می کند.

* در این کتاب، احادیث قدسی زیادی را می بینیم که خدای متعال در رابطه با حسین علیه السلام، به پیامبران خود سفارش نموده از آدم تا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد و سایر انبیا و مرسلین.

* و همچنین در رابطه با ابی عبد الله، احادیث بسیاری از ائمه معصومین ذکر شده و همچنین درباره ی آنچه که در زمان عمر شریف ابی عبد الله تا شهادتش و آنچه که در رابطه با اهل بیتش و یاران و اصحاب آن حضرت گفته شده و همین طور درباره سرزمین کربلا و زائران آن حضرت و موضوعات دیگری را در این کتاب خواهیم دید.

* در این کتاب، آنچه را که از پیامبر گرامی و فاطمه ی زهرا و امیر مؤمنان و امام حسن و ائمه معصومین علیهم السلام، درباره ی امام حسین علیه السلام نقل شده، موارد بسیاری که لازم و ضروری هست در این کتاب، جمع شده است.

* در این کتاب، آنچه را که انبیا و اوصیاء در گذشتن از سرزمین کربلا و وضعیت پیش آمده برای آنها که باعث تأثر و تألم آنها شده و گریه و اندوه آنها بر مصائبی که بر ابی عبد الله و یاران و اهل بیتش گذشته، به طور کامل نقل شده است.



* مؤلف این کتاب ارزشمند، شیخ محمد مهدی حائری از علماء و بزرگان منبر حسینی است و آگاه در تمام زمینه‌های تاریخ اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد و موضوعاتی که در این کتاب نقل کرده، از منابع موثق و مورد قبول خاص و عام است.

* مؤلف گرانقدر، علاوه بر معالی السبطين، تألیفات ارزشمند دیگری دارد و در واقع این کتاب پیش از کتابهای دیگرش مورد استفاده قرار می‌گیرد به خصوص برای اهل منبر و مداحان اهل بیت علیهم‌السلام کتابی است جامع و آنچه که مورد نیازشان می‌باشد در این کتاب ذکر شده است.

* مؤلف کتاب، شیخ محمد مهدی حائری از بزرگان منبر و خطیبان نامی شهر کربلا بوده، او در سال ۱۲۹۳ هجری در شهر مقدس کربلا به دنیا آمد و در سال ۱۳۸۳ هجری نیز در کربلا وفات نموده. روحش شاد و یادش گرامی باد.

سخن مترجم

* انتشارات تهذیب در راستای تبلیغ از فرامین الهی و علوم اهل بیت علیهم‌السلام و در زمینه‌های دیگر ادبی، اخلاقی و اجتماعی و فرهنگی، همواره تلاشهای وسیعی را انجام داده است و این کتاب ارزشمند نیز یکی از دهها مورد کار این انتشارات می‌باشد و اینجانبان رضا کوشاری و یوسف اسدزاده حسب الامر جناب آقای معصومی، ترجمه و تحقیق این کتاب را از عربی به فارسی انجام داده‌ام، انشاء الله مورد قبول حق تعالی واقع شود، برگ سبزی است تحفه‌ی درویش، و امیدواریم که در آینده بتوانیم کارهای مهمتر دیگری را نیز انجام دهیم و عزیزانی که از این کتاب، بهره‌مند می‌شوند ما را از دعای خیر خود فراموش نکنند.

ترجمه رضا کوشاری و تحقیق یوسف اسدزاده



قال رسول الله صلى الله عليه وآله من شابه أهل البيت عليهم السلام شابههم



مقدمه کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي النِّعْمَةِ الْعَظْمَى وَالْمِنْحَةِ الدَّاعِي إِلَى الطَّرِيقَةِ الْمُثْلِي الْهَادِي إِلَى الْخَلِيقَةِ الْحُسْنَى الَّذِي خَلَقَ فَسْوَى وَقَدَّرَ فَهْدَى وَآخَرَجَ الْمَرْعَى فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَخْوَى وَبَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ مَنْصَبٍ مُجْتَبَى وَاصِلٍ مُنْتَمَى أَرْسَلَهُ وَالنَّاسُ سَدَى يَتَرَدَّدُونَ بَيْنَ الضَّلَالَةِ وَالْعَمَى فَنَبَّهَ عَلَى خَيْرِ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى لَمْ يَلْتَمِسْ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى شَدَّ أَرْزَهُ بِأَخِيهِ الْمُرْتَضَى وَسَيَفِيهِ الْمُنْتَهَى وَمَنْ أَحَلَّهُ مَحَلَّ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَخَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ شَهَادَةً تَبْلُغُ بِهَا الرِّضَا وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ خَيْرٌ مَنْ أَرْسَلَ وَدَعَا وَأَفْضَلُ مَنْ انْتَعَلَ وَ اخْتَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ شُمُوسَ الضُّحَى وَ أَقْمَارَ الدُّجَى وَ شَجَرَةَ طُوبَى وَ سَفِينَةَ نُوحٍ مَنْ رَكَّبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ فِي طُوفَانٍ الْعَمَى ذُرِّيَّةٌ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَالْأَذَى وَ طَهَّرَهَا مِنْ كُلِّ دَنَسٍ وَقَذَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ عَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحَصَى وَالنُّجُومِ فِي السَّمَاءِ.

* اما بعد این چنین می گوید این بنده ی گناه کار و به رحمت حق امیدوار، محمد بن مهدی فرزند مرحوم شیخ العلماء و المجتهدین حجة الاسلام و المسلمین، شیخ عبدالهادی مازندرانی حایری رحمه الله. وقتی که از چاپ شدن کتابم به نام «الکوکب الدری فی احوال النبی و البتول و الوصی» و کتاب دیگرم به نام «شجرة طوبی» این که فرصتی یافتم تا کتابی را درباره ی احوالات و ذکر مصائب امام حسن مجتبی علیه السلام و حضرت سید الشهداء علیه السلام تألیف نمایم به این امید که مورد قبول حق واقع شود و ذخیره ی آخرتم باشد. وقتی که شروع به تألیف آن نمودم، سعی بر آن داشتم که این کتاب برای اهل منبر و مداحان اهل بیت، کتابی در برگیرنده ی همه ی نیازهای منبر حسینی باشد هر چند که این کتاب، حجمش کوچک بنظر می رسد ولی دارای موضوعات زیاد و بسیار مهم می باشد و برای تألیف این کتاب، سالهای زیادی از وقت و عمرم را صرف آن نمودم تا کار را بر شما عزیزان آسان کنم به این امید که این حقیر را از دعای خیرتان، فراموش نکنید.

شیخ محمد مهدی حائری

کربلا



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: الحسن بن علي شهاب النبوة

مجلس اول:

ولادت امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام و برخی از فضایل آن حضرت

در کتاب المناقب نقل شده که واصل بن عطاء می گوید: حسن بن علی علیهما السلام سیمای چهره اش، جلوه ای از انبیا بود و وقار و شکوه شاهان داشت به آن حضرت گفتند: از چهره و رفتار آن، عظمت و شکوهی نمایان است. آن حضرت فرمود: این عزت و توفیقی است خدایی،^(۱) همانگونه که خدای متعال در قرآن کریم می فرماید: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»؛ یعنی عزت از آن خداست و برای پیامبرش و همچنین شایسته مؤمنانش می باشد.

و همچنین در این کتاب از محمد بن اسحاق نقل شده که او گفت:^(۲) پس از پیامبر گرامی به اوج وقار و شرافت، کسی نرسید که امام حسن علیهما السلام به آن نمایان شد، گاهی جلوی درب خانه اش فرش می شد وقتی که بیرون می آمد آنجا می نشست به قدری مردم برای دیدنش و تماشای جمالش جمع می شدند که راه، بسته می شد و هر بیننده ای که آن حضرت را می دید شیفته اش می شد و مردم، سلام و صلوات می فرستادند، وقتی آن حضرت برمی خواست و به خانه اش می رفت، مردم کم کم متفرق می شدند و راه باز می شد. روزی آن حضرت را در راه مکه دیدم که در حال پناه رفتن بود، در این مسیر کسی نبود که آن حضرت را ببیند و برای احترام از مرکب خود پایین نیاید و مقداری هم به دنبال آن حضرت، راه می رفتند، حتی سعد بن ابی وقاص که دشمن و کینه آن حضرت را در دل داشت دیدم پشت سر امام حسن مجتبی راه می رود. و شاعر گرانمایه در این زمینه چه زیبا سروده است:^(۳)

لو لم یکن ما کانت الأشياء

هو علة الدنيا و من خلقت له

من حوضه الینبوع و هو شفاء

من صفوف ماء الوحی و هو مجاجة

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۰۶؛ تحف العقول ص ۲۳۴.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۳۸؛ المناقب، جلد ۴، ص ۷.

۳. المناقب، جلد ۴، ص ۵.

من ایكة الفردوس حیث تفتت
من شعله القبس التیعرضت علی
من معدن التقدیس و هو سلالة
هذا الذی عطف علیہ مکه
فعلیہ من سیماء النبی دلالة

ثمراتها و تفیاً الأفیاء
موسی و قد حارت به الظلماء
من جوهر الملكوت و هو ضیاء
و شعابة و الرکن و البطحاء
و علیہ من نور الإله بهاء

در وصف امام مجتبی، شاعر گرانقدر در جملاتش این چنین بیان نموده که آن حضرت، حجت خدایی است که دنیا و آنچه در آن هست بهر آنها آفریده‌اند. سرشتشان از آب زلال پاک وحی است و بهره بردن از آنها موجب شفا است. او از معدن قداست است و سلاله‌ی جوهر ملکوت و چراغی تابناک است، او از شعله نوری است که موسی آن را در شب ظلمانی دید و به وجود آنها است که مکه احترام یافت و سیمای پیامبران بر چهره‌اش نمایان شده و از پرتو نور خدا، تجلی و شکوه یافته است.

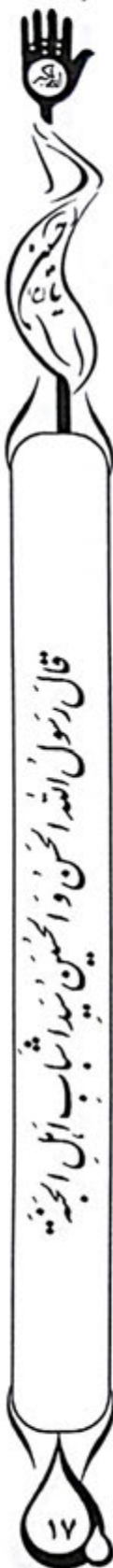
امام حسن مجتبی علیه السلام چهره‌ای بسیار زیبا داشت سفید رو متمایل به سرخی با چشمانی درشت، ریشی پرپشت داشت، آن حضرت به قدری خوش قامت و دوست داشتنی بود که هر بیننده‌ای را شیفته‌ی خود می‌کرد و اوزیباترین مردم بود و جمالش، مردم را به خود جذب می‌کرد.

در کتاب المناقب این چنین آمده که امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: ^(۱) آیا چه کسی می‌تواند به جد خود بر جد من که رسول خدا است برتری و مباهاات کند؟ و آیا چه کسی به مادر خود بر مادرم که فاطمه‌ی زهرا است برتری و مباهاات کند! و آیا چه کسی می‌تواند به میهمان و زائری که بر آنها وارد می‌شود همانند جبرئیل که به زیارت و دیدار ما می‌آمد برتری و مباهاات کند.

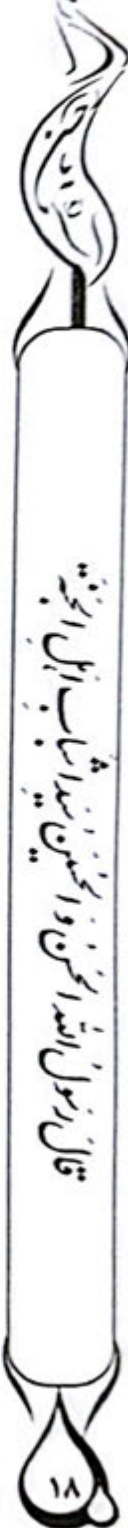
در کتاب المناقب این چنین آمده ^(۲) که امام حسن مجتبی علیه السلام در خانه در حال طواف بود که ناگاه صدای مردی را شنید که در میان مردم، خطاب به امام حسن مجتبی علیه السلام می‌گفت: این بزرگوار فرزند فاطمه‌ی زهرا است آن حضرت رو به او کرد و گفت: این را

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۵۲؛ المناقب، جلد ۴، ص ۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۴۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۹.



قال رسول الله الحن و الحن بد اشباب اهل الجنة



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ما من شاب أحب إليّ من شاب يحب الله ورسوله

هم بگو که فرزند علی بن ابی طالب است و بدان که مقام والای پدرم از مادرم برتر است.

اليكم كل مكرمه تؤل اذا ما قيل جدكم الرسول

كفاكم من مديح الناس طراً اذا ما قيل امكم البتول

وانكم لآل الله حقاً ومنكم ذوالأمانة جبرئيل

فلا يبقى لما دحكيم كلام اذا تم الكلام فما يقول^(۱)

مضمون زیبای شعر به این معنا است:

اگر به طور فرض رسول خدا که جد شما است در نظر نگیریم هر فضیلت و کرامتی که به شما نسبت دهند باز هم شایسته‌ی شما است و اگر به طور فرض مادرت فاطمه‌ی زهرا را هم در نظر نگیریم همین افتخار برای شما بس است که همه‌ی مردم، شما را مدح می‌کنند و شما را دوست می‌دارند و این شماست که به حق، آل الله و امیتان جبرئیل امین است مدح و توصیف شما به قدری است که زبان، در گفتنش عاجز است و چه مدح و توصیف بالاتر و بهتری از آنچه که دارید می‌توان در حق شما گفت. جان به قربان امام مجتبی علیه السلام که خداوند همه‌ی خوبی‌ها را یک‌جا در او جمع نمود از خلق و خوی خوبش و از چهره‌ی نیکویش و پیشانی نورانش و از سخنان زیبا و دلنشین که همه را واله و شیدای خود می‌کرد وقتی که راه می‌رفت همانند ماه تابان می‌درخشید و آن زن بدوی حق داشت، عاشق و دل‌باخته چهره زیبا و دلربای امام حسن علیه السلام می‌شود. در کتاب المناقب روایت شده^(۲) که زنی زیباروی بر امام حسن علیه السلام وارد شد آن حضرت در حال نماز بود. وقتی که متوجه شدند کسی بحضورش رسیده، نمازش را کمی مختصر نمودند سپس به آن خانم فرمود: اگر امری دارید بفرمایید: آن زن گفت: بله! برخیز و مرا در آغوش خود بگیر که من خودم را به تو هدیه می‌دهم و من همسری ندارم، آن حضرت به او گفت: از من فاصله بگیر و خودت را جهنمی مکن، آن زن به اشکال مختلف سعی کرد تا نظر آن حضرت را به خود جلب کند ولی آن حضرت در حالی که گریه می‌کرد به او می‌گفت: وای بر تو، وای بر تو و هر لحظه که می‌گذشت

۱. المناقب، جلد ۴، ص ۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۴۰؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۴.

گریه‌ی آن حضرت شدیدتر می‌شد، آن زن وقتی که دید امام حسن گریه می‌کند او هم از روی اشتیاقی که به آن حضرت داشت گریه می‌کرد، در این هنگام بود که آقا ابی عبد الله و چند نفر که به همراه او بودند وارد شدند دیدند این دو در حال گریه کردن هستند. ابی عبد الله نشست همراهانش نیز نشستند. ابی عبد الله هم به خاطر این که برادرش را گریان دید او هم گریه کرد. دیگران هم از گریه‌ی حسن و حسین، به گریه در آمدند تا این که سر و صدای همه‌ی این گریه کنندگان زیاد شد. آن زن اعرابی خارج شد و پس از آن، با آرامش یافتن امام حسن علیه السلام، بقیه هم کم کم آرام شدند و پس از این که همه‌ی اصحاب رفتند و بعد از مدتی، ابی عبد الله از امام مجتبی، علت گریه کردن آن روز را پرسید به خاطر احترامی که نسبت به برادر بزرگوارش داشت تا این که یکشب دید امام حسن از خواب برخاسته و در حال گریه کردن است آقا ابی عبد الله از او پرسید: برادر جان چرا گریه می‌کنی مگر چه اتفاقی افتاده؟ امام مجتبی فرمود: امشب خوابی دیده‌ام به خاطر آن، گریان شدم، ابی عبد الله پرسید: مگر چه خوابی دیده‌ای؟ آن حضرت فرمود: برای تو می‌گویم اما تا زنده‌ام این خواب را به کسی نگویند، فرمود: حضرت یوسف را دیدم من خیره‌ی جمال او شدم و سپس گریه کردم. حضرت یوسف رو کرد به من و گفت: جانم به فدایت، چرا گریه می‌کنی؟ به او گفتم وقتی که جمالت را تماشا می‌کردم یادم آمد زن عزیز مصر که مبتلای عشق تو شد و به چه سرنوشتی گرفتار شد و یادم آمد که چه سختیها و محنتها در زندان کشیدی و از دل سوخته و حال پریشان حضرت یعقوب در فراق یادم آمد به خاطر همه‌ی این ها گریه‌ام گرفت و عجیب، شگفت زده‌ی یوسف بودم. سپس حضرت یوسف به من گفت: پس یاد آن زن بدوی کن که مات و شیفته تو شده بود!

شکل و شمایل امام حسن مجتبی علیه السلام از هر لحاظ، شباهت زیادی به جدش رسول خدا داشت. پیامبر به او فرمود: ^(۱) حسن جان شکل و شمایل و رفتار و کردارت خیلی به من شباهت دارد و همه مردم اینگونه فکر می‌کردند که سر و روی امام



قال رسول الله الحسین والحسین بن ابی طالب



۱. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۲۹۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۱.



قال رسول الله الحسن والحسين ابناي



حسن عليه السلام چه شباهت زیادی به سر و روی پیامبر دارد و اما ابی عبد الله اندامش از سینه تا قدمهای پایش، چه شباهت زیادی به پیامبر داشت.

پیامبر گرامی حسن و حسین را خیلی دوست داشت و همواره می گفت: ^(۱) پسرها نازدانه پدر و مادرند و نازدانه های من از این دنیا، حسن و حسین است و همچنین آن حضرت فرمود: ^(۲) حسن و حسین، دو اسم از نامهای اهل بهشتند و تاکنون این نامها در میان مردم وجود نداشت و خداوند این دو نام را در میان مردم، بر ملا نساخت تا این که این نامها را بر دو فرزند فاطمه ام بنهد. حسین در واقع همان معنای کوچک حسن است، واژه ی حسین از همان حسن مشتق شده است. رسول خدا فرمود: ^(۳) این دو فرزندم را به نام دو فرزند هارون، شبر و شبیر نامیده ام.

در کتاب بحار الانوار ^(۴) به نقل از ابو هریره این چنین آمده که راهبی بر شتر سوار بود و از مردم می خواست که مرا به خانه ی فاطمه، راهنمایی کنید. او را به منزل آن حضرت بردند. و گفت ای دخت رسول خدا می خواهم دو فرزندت را بینم آنها را بیرون بیاورید تا بینم شان. حضرت فاطمه، حسن و حسین را نزد او آورد آن مرد در حالی که گریه می کرد شروع کرد به بوسیدن و نوازش این دو و گفت نامهای این دو در تورات، شبیر و شبر است و در انجیل طاب و طیب است. سپس از اوصاف پیغمبر پرسید: وقتی که برایش گفتند: آن مرد گفت: اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله.

در کتاب بحار الانوار ^(۵) نقل شده وقتی که حضرت فاطمه عليها السلام، امام حسن را به دنیا آورد او را نزد پیامبر خدا برد پیامبر او را حسن نامید و هنگامی که حضرت فاطمه، حسین را به دنیا آورد، او را نزد پیامبر خدا برد سپس حضرت فاطمه به رسول خدا گفت: این کودکم از حسنم زیباتر است برای همین بود که پیامبر، او را حسین نامید. در بحار الانوار ^(۶) نقل شده که روزی ام الفضل همسر عباس گفت: به پیامبر گفتم ای

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۶۴؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۸۳.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۵۲؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۹۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۵۱.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۴۱.

۵. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۴۳ و ص ۲۵۵.

۶. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۴۲.

رسول خدا شبی در خواب دیدم عضوی از اعضای تو در دامنم افتاد. پیامبر فرمودند: فاطمه ام فرزندی به دنیا می آورد و تو او را پرستاری می کنی، گذشت تا روزیکه حضرت فاطمه، حسن را به دنیا آورد و پیامبر او را گرفت و به ام الفضل داد تا به او شیر دهد. و همچنین در کتاب بحار^(۱) نقل شده وقتی که حضرت فاطمه، حسن را به دنیا آورد به حضرت علی گفت: نامی بر او بگذار، حضرت علی علیه السلام فرمود: من هرگز قبل از این که رسول خدا نامی انتخاب کند نامی بر فرزندم نمی گذارم و سپس او را نزد رسول خدا آوردند او را در آغوش گرفت و پس از شادمانی و نوازش، آن حضرت کودک را به اسماء همسر خود داد، اسماء هم او را گرفت و پس از نوازش و مبالغت، او را در میان پارچه ای زرد رنگ پیچید، پیامبر فرمود ای اسماء مگر من شما را نهی نکردم که هرگز نوزاد را در میان پارچه ای که زرد رنگ است نگذارید، سپس پارچه را باز کرد و آن را کنار گذاشت تا این که اسماء، پارچه ی سفیدی را برایش آورد و آن حضرت، نوزاد را در میان پارچه سفید نهاد و در گوش راستش اذان گفت و سپس در گوش چپش اقامه و پس از آن به علی علیه السلام گفت: آیا نامی بر او نهاده ای؟ علی علیه السلام فرمود: من هرگز قبل از شما نامی بر کودکم نمی گذارم، پیامبر فرمود: من هم قبل از این که خدا بر او نام نهد نامی بر او نمی گذارم و در این هنگام بود که خداوند به جبرئیل وحی نمود که او پسری برای محمد است به زمین نازل شو و سلام مرا به او برسان و به او تهنیت بگو به پیامبرم بگو که منزلت علی علیه السلام برای تو منزلت هارون برای موسی است و نام او را به نام فرزند هارون بگذار، حضرت جبرئیل به زمین نازل شد، سلام و تهنیت خدای متعال را به پیامبر رسانید و گفت: خداوند عزوجل می فرماید: نامش را هم نام فرزند هارون بگذار. پیامبر از جبرئیل پرسید: نام فرزند هارون چه بود؟ جبرئیل گفت: نامش شبر است. پیامبر فرمود: معنی این نام به زبان عربی فصیح چیست؟ جبرئیل گفت: نامش را حسن بگذار و پیامبر نام او را حسن گذاشت، وقتی که روز هفتم ولادتش شد پیامبر گرامی نوزاد را با دو گوسفند سفید عقیقه نمود و به قابله، یک ران از آن گوسفند به همراه یک



۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۳۸؛ وسائل الشیعه، جلد ۲۱، ص ۴۰۸.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «أشبهت الدنيا شهاباً من السماء»

دینار داد و پس از آن، موی سر حسن را تراشیدند و هموزن موی سرش صدقه داد. و در روایتی دیگر این چنین آمده که جبرئیل برای عرض تهنیت در روز هفتم ولادت بر پیامبر نازل شد و فرمود که بر او نام گذارد و کنیه اش را معلوم کند و برایش لقب گذارد و سر او را بتراشد، پیامبر نیز انجام داد و با دست خود حسن را عقیقه نمود و هنگام عقیقه، این دعا را خواند. بسم الله الرحمن الرحيم عقیقه عن الحسن بن علی. یعنی عقیقه برای حسن فرزند علی است و سپس فرمودند: «اللهم عظمها بعظمه وَلَحْمُهَا بِلَحْمِهِ وَدَمُهَا بِدَمِهِ وَشَعْرُهَا بِشَعْرِهِ، اَللّهُمَّ اجْعَلْهَا وَقَاءً لِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ»^(۱). و پس از انجام مراسم خاص و خواندن دعای عقیقه، نامش را حسن گذاشت و کنیه اش ابو محمد نهاده و امام حسن مجتبی به چندین لقب نیز وصف می شود مثل تقی و طیب و مجتبی و زکی و سید و سبط و ولی وزیر و قائم و حجت، لیکن عالترین مراتب لقبهای آن حضرت که رسول خدا بر او گذاشت سید است چون پیامبر می فرمود این فرزندم حسن، سید است و همچنین رسول خدا می فرمود: کسی که می خواهد به سید و سرور اهل بهشت بنگرد به حسن بن علی نگاه کند. و نقش خاتم امام مجتبی این جمله بود «العزه لله؛ یعنی عزت از آن خداست»^(۲).

ابن بابویه در کتاب العیون از امام رضا علیه السلام نقل نمود: ^(۳) که بر نگین انگشتر امام حسن علیه السلام، این جمله، نقش بسته بود «العزه لله» و جمله «ان الله بالغ امره» نقش نگین انگشتر امام حسین بود و امام سجاد علیه السلام انگشتر پدر بزرگوارش را به دست می کرد و انگشتر امام حسن مجتبی علیه السلام در دست امام باقر علیه السلام بود.

در کتاب بحار^(۴) نقل شده که ابی عبد الله علیه السلام دو انگشتر داشت یکی از آنها دارای این نقش بود «لا اله الا الله عدة للقاء الله» و انگشتر دومش، این نقش بر آن حک شده بود «خزى وشقى قاتل الحسين بن على»

۱. کافی، جلد ۶، ص ۳ و ۳۲؛ بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۵۶.

۲. کافی، جلد ۴، ص ۴۷۴؛ وسائل الشیعه، جلد ۵، ص ۱۰۰.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۵، ص ۱۰۱؛ بحار الانوار، جلد ۱۱، ص ۶۲.

۴. کافی، جلد ۶، ص ۴۷۳؛ بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۴۷.

از محمد بن مسلم نقل شده که از امام صادق علیه السلام پرسیدم ^(۱) آیا انگشتر ابی عبد الله در نزد کیست؟ و همچنین به آن حضرت این موضوع را گفتم که من شنیده‌ام انگشتر ابی عبد الله، روز عاشورا پس از شهادتش از دستش در آوردند. امام صادق علیه السلام فرمود: اینطور نیست که گفته‌اند چون ابی عبد الله به امام سجاد علیه السلام وصیت نموده و انگشترش را به دست او گذاشت و اموری که به عهده‌اش بود بفرزندش امام سجاد علیه السلام سپرد همانگونه که امیر مؤمنان، این کار را با فرزندش حسن علیه السلام انجام داد و امام حسن علیه السلام نیز همین کار را با برادرش حسین علیه السلام انجام دادند و سپس آن انگشتر به پدرم رسید و از پدرم امام باقر علیه السلام به دست من رسید و اینک آن انگشتر نزد من می‌باشد و هر جمعه آن را در دست خود می‌گذارم و با آن نماز می‌خوانم.

محمد بن مسلم می‌گوید روز جمعه نزد امام صادق علیه السلام رفتم او در حال نماز بود وقتی که از نماز فارغ شد دستش را به طرف من دراز کرد دیدم انگشتری بر انگشترش بود و این جمله بر آن نوشته شده بود: «لا اله الا الله عدة للقاء الله» سپس آن حضرت فرمودند این همان انگشتر جدم حسین است. ^(۲)

و از این موضوع، این چنین دانسته می‌شود که این انگشتر از چیزهایی است که در آن نشانه‌ای از امامت است و به دست یکایک ائمه معصومین علیهم السلام، یکی پس از دیگری سپرده می‌شود تا این که به دست مبارک خاتم اوصیاء صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف برسد و این خبر، نفی نمی‌کند آنچه را که گفته‌اند که روز عاشورا پس از شهادت ابی عبد الله، انگشتری که در دست داشت و آن را در آوردند این انگشتر غیر از آن انگشتری است که نشانه و علامتی خاص برای ائمه‌ی معصومین می‌باشد قربان مظلومیت ابی عبد الله که او را مظلومانه به شهادت رساندند. حتی به انگشتری که در دست داشت از آن دریغ نکردند.

سید بن طاووس می‌گوید: بجدل بن سلیم ملعون به خاطر آن انگشتر، انگشت ابی عبد الله را قطع نمود.



قال رسول الله الحسین و الحسین ندا شباب اهل الجنة



۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۴۷ و جلد ۴۶، ص ۱۷. ۲. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۲۴۸ و جلد ۴۶، ص ۱۷.

مجلس دوم:

علاقه و محبت پیامبر به امام حسن علیه السلام

در بحار^(۱) نقل شده که امام حسن مجتبی علیه السلام از سر تا سینه اش به رسول خدا شباهت زیادی داشت و اندام ابی عبد الله علیه السلام نیز شباهت زیادی به اندام رسول خدا داشت. و همچنین در بحار از انس به مالک نقل شده که هیچکس همچون حسن بن علی شبیه رسول خدا نبود.^(۲)

و همچنین در بحار از ابی جحیفه نقل شده که دیدم حسن بن علی شباهت زیادی به رسول خدا داشت.^(۳) و همچنین در بحار به نقل از ابوهریره که او گفت: هیچگاه حسن بن علی علیه السلام را ندیدم مگر این که اشک از چشمانم جاری شد برای این که روزی رسول خدا مرا دید و دستهای مرا گرفت و همین طور که بر من تکیه کرده بود قدم می زدیم تا پس از آن به مسجد برگشتیم آن حضرت نشست در این هنگام، حسن بن علی وارد شد او کودک خردسالی بود که تازه شروع به راه رفتن کرده بود تا به پیغمبر رسید خود را در دامانش انداخت و با دستان خود محاسن پیامبر را می گرفت و پیامبر دهانش را باز می کرد حسن نیز دستهایش را در دهان پیامبر می گذاشت و گاهی آن حضرت لبهایش را بر لبهای حسن می گذاشت او را می بوسید و نوازش می کرد و می فرمود: خدایا من او را دوست دارم. تا سه بار این جمله را تکرار نمود.^(۴)

در بحار نقل شده که ابوبکر نماز عصر را خواند سپس برخاست و به همراه علی علیه السلام از مسجد بیرون رفتند و در سر راه خود حسن علیه السلام را دیدند که با بچه ها بازی می کردند ابوبکر او را در بغل گرفت و سپس بر شانه ی خود نشاند و گفت: چقدر به پیامبر شباهت دارد آن قدری که حسن علیه السلام به پیامبر شباهت دارد به علی علیه السلام شباهت ندارد. علی علیه السلام نیز می خندید.^(۵)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۰۱ و جلد ۴۴، ص ۱۳۷. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۰۰ و ۳۲۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۰۰: کشف الغمّه، جلد ۱، ص ۵۲۲.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۰۱: کشف الغمّه، جلد ۱، ص ۵۲۲.

۵. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۰۱: کشف الغمّه، جلد ۱، ص ۵۲۲.



قال رسول الله الحسن ید الشاه ابی الخیر

در بحار نقل شده که جابر گفت: یک روز نزد پیامبر رفتم دیدم پیامبر خم شد و روی دستها و پاهاى خود راه مى رفت حسن و حسين بر پشت آن حضرت نشسته بودند و به آنها مى گفت: عجب شتر خوبی است اين شتر شما و عجب سواريان خوبی هستيد شما. (۱) و همچنين در بحار نقل شده که ابوهريره گفت: یک روز پیامبر در حال خواندن نماز بود که در اين هنگام، حسن عليه السلام وارد مى شود همين طور که پیامبر به سجده رفت حسن نيز بر پشت آن حضرت نشست در همين حال، حسين عليه السلام نيز وارد شد و او هم به همراه برادرش حسن عليه السلام بر پشت پیامبر نشست و حس کردم اين ها بر پشت پیامبر سنگيني دارند لذا برخواستم و آنها را از روی کمر آن حضرت برداشتم و آن حضرت وقتی که نمازش تمام شد حسن و حسين را در آغوش خود گرفت و دست بر سر و صورتشان مى کشيد، آنها را نوازش مى کرد و مى گفت: هر کسی مرا دوست دارد اين ها را هم بايد دوست بدارد. آن حضرت، اين جمله را سه بار تکرار نمودند. (۲)

در کتاب «الدمعه» اين چنين آمده که ابو داود ترمذی و نسایی در کتابهای صحاح خود حديثی را از بريده نقل کرده اند که او گفت: یک روز پیامبر در هنگام صحبت و سخنرانی بود که در اين هنگام حسن و حسين وارد شدند اين دو پيراهن سرخ رنگ به تن داشتند و کمی پيراهنشان بلند بود لذا زیر پاهاى اين دو مى رفت و آنها مى افتادند. رسول خدا از منبر پايين آمد حسن و حسين را در آغوش گرفت و آنها را آورد و در کنار خود روی منبر نشاند. سپس فرمودند: خدای متعال چه راست مى گوید که: «انما اموالکم واولادکم فتنه» همين طور که بالای منبر نشسته بودم اين دو فرزندم راه مى روند و مى افتند لذا ناچار شدم که سخنم را قطع کنم و آمدم اين ها را برداشتم. (۳) و همچنين در اين کتاب ياد شده به نقل از ترمذی با سند صحيحش از ابن عباس نقل مى کند که رسول خدا را دیدم حسن بن علی را بر شانه خود نشانده بود و گفتم: ای پسر عجب سواری خوبی سوار شده ای؟ پیامبر نيز فرمود: بگو عجب بلند مرتبه است او که



قال رسول الله الحن والحسين يداش ابى الجحيم



۱. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۳۰۴؛ كشف الغمه، جلد ۱، ص ۵۲۶.
۲. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۳۰۴؛ كشف الغمه، جلد ۱، ص ۵۲۷.
۳. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۲۸۴ و ۳۰۰؛ اعلام الوری، ص ۲۲۱.

سوار بر من شده است. (۱)

و همچنین در کتاب یاد شده، حدیثی را نقل کرده که علمای اهل سنت بالاتفاق همه آن را در کتابهای خود نقل کرده‌اند که راوی می‌گوید رسول خدا را دیدم و حسن در کنارش بود. همین طور که می‌رفتند با مردم رویه رو می‌شدند هم با آنها صحبت می‌کردند و هم درباره حسن به آنها می‌گفت: این فرزندم سید است و امیدوارم که خدای متعال بواسطه‌ی این فرزندم بین دو جمع کثیری از مسلمانان، اصلاح نماید. (۲) و در کتاب مسند احمد بن حنبل و همچنین در بحار نقل شده که ابوهریره گفت: یک روز دیدم پیامبر، خرمایی که صدقه بود بین افراد تقسیم می‌کرد در این هنگام دیدم حسن علیه السلام دانه‌ای از آن خرما در دهان خود گذاشت وقتی که پیامبر، کارش تمام شد طفل خود را برداشت و در آغوش گرفت که در این هنگام دید خرمایی در دهان حسن است که با آن مزه مزه می‌کند، پیامبر با انگشت دستش، آن دانه خرما را بیرون آورد و خرما را انداخت و فرمودند: ما آل محمد هرگز چیزی که صدقه باشد نمی‌خوریم: «یعنی صدقه بر ما روا نیست». (۳)

و در خبر دیگری این چنین آمده که پیامبر به حسن علیه السلام گفت: فرزندم آیا نمی‌دانستی که آل محمد، هرگز چیزی که صدقه باشد نمی‌خورد. (۴)

اما لعنت خدا بر اهل کوفه، آنهایی که به ذریه‌ی رسول خدا که سوار بر محمل‌ها بودند بعنوان صدقه به آنها نان و خرما می‌دادند ام کلثوم صدازد وای بر شما ای اهل کوفه، صدقه بر ما آل محمد حرام است. (۵)

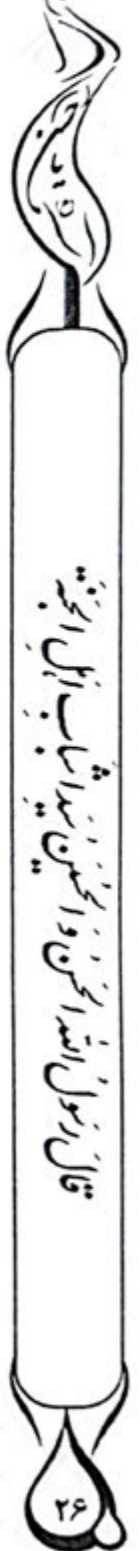
بخاری نقل می‌کند که راوی گفت: یک روز به همراه پیامبر که در جایی دعوت داشتند می‌رفتیم در سر راه خود، حسن علیه السلام را دیدیم که به همراه بچه‌ها بازی می‌کرد پیامبر در مقابل جمع، شروع کرد با حسن بازی کردن و او را می‌خندانید و در آغوش می‌گرفت و او را می‌بوسید و بر شانه‌ی خود نشاند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حسن از من است

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۸؛ کشف الغمه، جلد ۱، ص ۵۲۰.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۸؛ الطرائف، جلد ۱، ص ۱۹۹.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۰۵؛ کشف الغمه، جلد ۱، ص ۵۲۷.

۴. همان. ۵. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۴.



و من از حسنم خدا کسی که حسن را دوست بدارد او را دوست می‌دارد. حسن و حسین دو سبط از سبطهای پیامبرانند.^(۱)

در بحار نقل شده که مسهر غلام زیر گفت: ما در حال صحبت این موضوع بودیم که از خانواده‌ی پیامبر چه کسی به آن حضرت شباهت دارد که در این هنگام عبدالله بن زیر وارد شد و گفت: من به شما می‌گویم که شبیه‌ترین فرد از خاندان پیامبر به آن حضرت، حسن بن علی می‌باشد و یک روز دیدم پیامبر در نماز در حال سجده بود و حسن بر پشت آن حضرت نشسته و سجده‌اش را به قدری طولانی کرد که او از پشت آن حضرت، پایین آمد و باز هم دیدم پیامبر در حال رکوع بودند حسن میان دو پایش رفت و آن حضرت دو پایش را کمی باز کرد تا حسنش از میان پاهایش بگذرد و پیامبر درباره‌ی حسنش می‌گفت: در این دنیا او عزیز و میوه‌ی دلم می‌باشد من او را دوست دارم و کسانی که او را دوست بدارند من نیز آنها را دوست دارم^(۲) و همچنین پیامبر به حسن علیه السلام می‌گفت: «حسن جانم تو به خُلق و شمایل شباهت داری.»^(۳)

و شبیه النبی خلقاً و خلقاً ونسب النبی جداً فجداً^(۴)

در کتاب مناقب از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده که او گفت: رسول خدا فرمودند: هر کسی که دوست دارد به سید و سالار جوانان اهل بهشت بنگرد به حسن بن علی نگاه کند.^(۵)

و همچنین در کتاب یاد شده نقل شده که ابن عباس گفت: به همراه پیامبر به خانه‌ی فاطمه رفتیم وقتی که رسیدیم پیامبر سه بار صدا زد در را باز کنید ولی کسی جواب نداد. لذا از بالای دیوار به داخل خانه نگاه کرد و من هم کنار پیغمبر از بالای دیوار به خانه نگاه کردم حسن را دیدم از اطاق بیرون آمد صورت خود را شسته و تسبیحی به گردن گذاشته بود و پس از آن که وارد شدیم پیامبر، دستانش را جلوی او باز کرد و او را در آغوش گرفت و به سینه‌ی خود چسبانید، صورت و لبهایش را می‌بوسید سپس

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۰۱؛ بشاره المصطفی، ص ۱۵۶.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۱۷؛ العدد القویه، ص ۴۳. ۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۴.

۴. المناقب، جلد ۴، ص ۲۱.

۵. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۸؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۰.

پیامبر فرمود: این پسر سید است امیدوارم که خداوند به توسط او بین دو جمع از مسلمانان را سازش و اصلاح کند.^(۱)

در بحار این چنین نقل شده که امیر مؤمنان فرمود: دیدم رسول خدا به حسن آب داد و سپس به طرف گوسفندی رفت و از پستانش در ظرفی شیر دوشید و ظرف را به دست حسن داد تا بیاشامد و حسین به طرف او رفت تا ظرف شیر را از او بگیرد، رسول خدا او را می گرفت تا کاسه را از دست حسن نگیرد. حضرت فاطمه فرمود: پدرجان، مگر حسن برای تو عزیزتر است که او را از آشامیدن شیر از ظرف حسن، منع می کنی؟ پیامبر فرمود او از حسن عزیزتر نیست ولیکن او اول ظرف شیر را از دستم گرفت و روز قیامت، من و تو و علی و حسن و حسین در یکجا از حوض کوثر آب می نوشیم.^(۲)

مثل همچنین روزی امام مجتبی ظرف شیر را از دست جدش رسول خدا گرفت و آشامید و یکروز هم از دست همسرش جعده، ظرف شیر را گرفت که در آن سم قاتلی ریخته بود که پس از آشامیدن، لخته های خون از دهانش بیرون می آمد.

لم أنس يوم عميد الدين دس به	لجعدة السم سراً عابد الوثني
كيما تهدي من العليا دعامتها	فجر عته الردى في جدته اللبن
فقطعت كبداً ممن غدا كبدا	لفاطم وحشى من واحد الزمن

مجلس سوم:

علم و عبادت امام حسن مجتبی علیہ السلام

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب نقل شده که حسن بن علی علیهما السلام هفت ساله بود و در مجالس جدش رسول خدا حاضر می شد، سخنان وحی را می شنید، وقتی که به خانه برمی گشت برای مادرش آنچه را که شنیده بود بازگو می کرد و پس از آن وقتی که علی علیهما السلام به خانه آمد، حضرت فاطمه آنچه را که حسن به او گفته بود برای علی علیهما السلام تعریف می نمود. علی علیهما السلام به او می گفت: این سخنان را از کجا دانسته ای حضرت فاطمه

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۹؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۰.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۳؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۸۵.

قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

گفت: از فرزندان حسن علیه السلام شنیدم. یک روز علی علیه السلام قبل از این که حسنش از نزد جدش رسول خدا بیاید خود را از او پنهان کرد، حسن علیه السلام وارد شد، می خواست سخنان وحی را که از جدش شنیده بود بازگو کند اما بناگاه لرزه ای بر اندامش افتاد. حضرت فاطمه متعجب شد سپس حسن علیه السلام فرمود: مادر جان، تعجب نکن، چون احساس می کنم یک شخص بزرگی به حرفهای من گوش می دهد و این باعث شده تا لرزه بر اندامم بیفتد و باعث شود که نتوانم صحبت کنم، و در این هنگام علی علیه السلام از محل اختفا بیرون آمد حسن را در آغوش گرفت و او را می بوسید. ^(۱)

در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام رضا علیه السلام نقل شده که شخصی را دستگیر کردند و به نزد عمر آوردند چون او بالای سر یک نفر که کشته شده ایستاده بود و چاقوی خون آلود در دست داشت. از او پرسید چرا این شخص را کشته ای؟ آن مرد گفت: نه به خدا قسم من او را نکشته ام و اصلاً او را نمی شناسم و من در حال ذبح کردن گوسفندی بودم که ناگاه از دستم فرار کرد و من به دنبالش رفتم تا وارد آنجا شدم. اما ناگاه با یک نفر که کشته شده بود مواجه شدم، عمر وقتی که حرفهایش را شنید دستور قتل او را داد اما قاتل اصلی در آنجا حضور داشت گفت: انا الله و انا الیه راجعون، یا عمر، این شخص را که دستور قتلش را داده ای، باعث قتلش من هستم و سپس اعتراف کرد که قاتل آن مقتول، من هستم و این شخص بی گناه است. وقتی که این خبر به امیر مؤمنان رسید از فرزندش حسن علیه السلام پرسید: ای ابا محمد درباره این موضوع، چگونه حکم می کنی؟ امام حسن علیه السلام در جواب فرمود: پدر جان می بایستی هر دو آزاد شوند و دیه ی مقتول، می بایستی از بیت المال داده شود. امیر مؤمنان پرسید: چگونه؟ امام حسن علیه السلام در جواب گفت: چون خدای متعال در قرآن کریم فرموده: ﴿وَمِنْ أَحْيَاها فَكأنما أَحْيَى النَّاسَ جَمِیعاً﴾ و پس از آن، علی علیه السلام فوراً خود را رسانید و فرمود: او را قصاص نکنید چون این شخص، فرد بیگناهی را از کشته شدن نجات داده و دیگر قصاص بر او واجب نیست. عمر وقتی که سخنان امیر مؤمنان را شنید گفت: از رسول خدا شنیده بودم که می گفت:

قال رسول الله الحسین والحسين بن علي ابنا الحسن



قال رسول الله الحسن والحسين ابناي



میان شما شایسته‌ترین فرد در قضاوت، علی بن ابی طالب است.^(۱)

در بحار نقل شده که روزی امام مجتبی علیه السلام و عبدالله بن عباس بر سر سفره‌ی غذا نشسته بودند که در این هنگام ملخی آمد و روی غذا افتاد. عبدالله بن عباس به آن حضرت گفت: چه چیزی بر بال ملخ، نوشته شده؟ امام مجتبی فرمود: نوشت، «انا الله لا اله الا انا» و بقیه‌ی سخنان آن حضرت درباره‌ی مضمون نوشته‌ای که بر بال ملخ هست به این معنا است که خدای متعال می‌فرماید چه بسا ملخ‌ها را بر مردمی گرسنه بفرستم تا آن را بخورند و چه بسا ملخ‌ها را به صورت عذاب بر مردمی روانه کنم تا اغذیه و اطعمه آنها را بخورند. سپس عبدالله سر امام مجتبی را بوسید و گفت: این سخن از نهفته‌های علم است.^(۲)

در کتاب بحار نقل شده که پادشاه روم، نامه‌ای برای معاویه نوشت و در آن سؤالاتی شده بود، معاویه از پاسخ آنها عاجز بود چون آن آگاهی و علم را نداشت لذا در این باره از امام حسن مجتبی علیه السلام کمک خواست تا جواب درست آنها را بدهد. سؤالها این چنین بود که وسط زمین کجا است و اولین قطره خونی که بر زمین ریخته شده و از جایی که خورشید، یکبار بر آن تابید و از جایی که قبله ندارد و از آنکه هیچگونه خویشاوندی ندارد. امام مجتبی به آن شخصی که این پیام معاویه را آورده بود گفت بنویس آنچه را که می‌گویم، وسط زمین در دل آسمان، کعبه است و اولین قطرات خون ریخته شده، خونی است که از حوا بود و جایی که یکبار خورشید، نورش را بر آن تابید آن زمین کف دریایی بود که حضرت موسی از آن گذشت و آنچه را که قبله ندارد کعبه است و آنکه هیچگونه خویشاوندی ندارد خدای متعال است.^(۳)

یک نفر از اهل شام از امام مجتبی پرسید که فاصله‌ی بین حق و باطل، چقدر است آن حضرت فرمودند: بسیار اندک و باندازه‌ی فاصله چهار انگشت دست است و آنچه را که با چشم خود ببینی، حق و حقیقت است و آنچه را که با گوش خود بشنوی، باطل است. آن مرد شامی پرسید: بین ایمان و یقین فاصله و مقدارش چقدر است؟ آن

۱. بحار الانوار، جلد ۴۰، ص ۳۱۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۱.

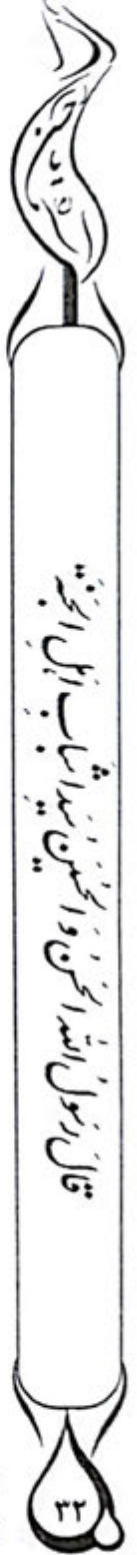
۲. بحار الانوار، جلد ۶۲، ص ۱۹۳؛ الدعوات، ص ۱۴۵؛ صحیفه الرضا، ص ۸۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۵۷؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۲.

حضرت فرمودند: فاصله بمقدار چهار انگشت است ایمان آن است که آن را بشنویم و یقین، آن است که آن را ببینیم، سپس آن مرد شامی پرسید که فاصله بین آسمان و زمین چه مقدار است. آن حضرت فرمود: دعای مظلوم و نگاه چشم به آسمان است و سپس آن مرد شامی پرسید: فاصله بین مشرق و مغرب چقدر است آن حضرت فرمود: باندازه گذشتن خورشید در یک روز است.^(۱)

در کتاب بحار نقل شده که روزی علی علیه السلام در منطقه‌ی رُحبه بود شخصی برخواست و گفت: ای امیر مؤمنان من یک نفر از رعیت شما و از مردم سرزمین تحت حاکمیت شما هستم. آن حضرت فرمودند: نه تو از رعیت من هستی و نه از کسانی هستی که جزو حاکمیت من هست بلکه آن رومی هستی که برای معاویه بن ابی سفیان نامه نوشته و در نامه‌اش این سؤالها را جویا شده و معاویه از جواب و درک آنها عاجز است و به خاطر همین، تو را نزد من فرستاده تا به صورت یک شخص عادی، این سؤالها را از من بپرسی؟ آن مرد گفت: راست می‌گویی ای امیر مؤمنان، معاویه مرا به طور محرمانه نزد شما فرستاده و شما هم مطلع هستید و این موضوع را کسی جز خدا نمی‌داندست و سپس امیر مؤمنان فرمود: از یکی از این دو فرزندم که در اینجا حضور دارند بپرس، آن مرد گفت: از این فرزند زیبا رویت «حسن» می‌پرسم، به طرف آن حضرت رفت. امام مجتبی به آن شخص گفت: آمده‌ای تا از من بپرسی درباره‌ی فاصله و فرق بین حق و باطل چقدر است و بین زمین و آسمان فاصله‌اش چه مقدار است و از فاصله‌ی بین مشرق و مغرب چگونه است و درباره‌ی قوس و قزح سؤال کنی و از مرد، زن نما بپرسی و از آن ده چیز جویا شوی که هر کدامش از دیگری سخت‌تر است؟ آن مرد حیرت زده گفت: آری من همین‌ها را می‌خواستم از شما بپرسم. امام مجتبی فرمودند: فرق بین حق و باطل، چهار انگشت است و فاصله بین آسمان و زمین، دعای مظلومی است و پرتو دید چشم است و فاصله بین مشرق و مغرب، گذشتن یک روزه‌ی خورشید است و قزح، از نام‌های شیطان است و قوس به خداوند نسبت داده می‌شود و نشانه فزونی نعمتها و باعث امان و آسایش اهل زمین از غرق شدن است و اما حکم آن مرد زن نما که

قال رسول الله الحنن والحنین بیداشاب اهل الجنة



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب اطلبوا العلم

خود نیز نمی داند که مرد است یا زن، باید منتظر او باشیم اگر محتلم شد مرد است و اگر عادت داشت و سینه هایش برجسته شد او زن می باشد و اگر چنانچه بول کند و بولش به طرف دیوار به جلو برود او مذکر است و اگر چنانچه بولش به سمت پایش بریزد همانند شتر ادرار کند او مؤنث می باشد و اما آن ده چیز که هر کدامش از دیگری سخت تر و مهمتر است.

سخت ترین چیز در آفرینش خدا، سنگ است و از سنگ سختتر، آهن است که به توسط آن، سنگها خرد می شود و از آهن، سخت تر، آتش است که به توسط آن، آهن ذوب می شود و از آتش سخت تر، آب است که به توسط آن، خاموش می شود و از آب مهمتر، ابر است که موجب پدیدار شدن آب در همه جا است و از ابر مهمتر، باد است که ابرها را حمل می کند و از باد مهمتر، آن ملکی است که آن را از حرکت باز می دارد و از آن ملک مهم تر، ملک الموت است که آن ملک را نیز می میراند و از ملک الموت، مهمتر، خود مرگ است که ملک الموت را نیز می میراند و از مرگ مهمتر، امر الهی است که مرگ را دفع می کند.^(۱) سپس علی علیه السلام پیشانی حسن علیه السلام را بوسید.

علی علیه السلام در آن لحظه، پیشانی حضرت را بوسید و چه بسا دهان حسن را نیز بوسیده باشد همان دهانی که لبهایش سبز و کبود شد از آن زهر کاری که جعده به آن حضرت داد و از شدت آن زهر، لخته های خون از دهانش آن حضرت بیرون می آمد.

و همچنین در بحار نقل شده که امام مجتبی علیه السلام فرمود: در آفرینش خدای متعال، دو شهری بزرگ هست یکی از آنها در مشرق است و دیگری در مغرب می باشد و در اطراف این دو شهر، دیوار آهنین به دور آنها احاطه کرده و هر کدامش هزاران هزار دارد و در آن دو شهر، هزاران زبان و گویشی است که مردم به آن تلفظ می کنند و من همه ی آن زبان ها را می فهمم و آنچه را که در آن شهرها است بخوبی می دانم و مردم آن دو شهر، امام و حجتی جز من و برادرم و حسین ندارند.^(۲)

در بحار نقل شده که برخی از مردم کوفه به امام مجتبی تهمت و ناسزا گفتند آنها

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۲۵؛ الخرائج و الجرائح، جلد ۲، ص ۵۷۱.

۲. کافی، جلد ۱، ص ۴۶۲؛ بحار الانوار، جلد ۲۶، ص ۱۹۲.

می گفتند که امام حسن، لکنت زبان دارد و نمی تواند بدرستی سخن بگوید. وقتی که امیر مؤمنان از این خبر مطلع شدند حسن علیه السلام را بحضور خود طلبید و به او گفت: ای فرزند رسول خدا عده ای از مردم کوفه درباره تو چیزی گفته اند که من از حرف آنها متأثر شدم امام حسن علیه السلام فرمود: ای امیر مؤمنان مگر درباره ی من چه گفته اند؟ علی علیه السلام فرمود: آنها گفته اند که حسن بن علی علیه السلام، لکنت زبان دارد و بدرستی نمی تواند سخن بگوید و اینک منبر حاضر و آماده است و بالای منبر برو و خطبه های بخوان تا مردم ببینند. امام مجتبی فرمود: ای امیر مؤمنان، من نمی توانم شما را ببینم و سخن بگویم، علی علیه السلام فرمود: از کنار تو می روم بگونه ای که مرا نبینی. سپس منادی صدازد که مردم جمع شوند و مردم از همه طرف آمدند و عده ی زیادی جمع شدند. امام مجتبی بالای منبر رفت و آنچنان خطبه ی رسایی خواند که مردم مسلمان، همه متعجب شدند و سر صدا و گریه ی مردم بر آن حضرت بلند شد. سپس فرمود: ای مردم آگاه باشید که خدای عزوجل، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه ی مردم جهان برگزید برخی از ذریه ها را بر بعضی دیگر برتری داد و خدای متعال شنواترین و آگاه ترین است و ما از حیث نسبی از آدم هستیم و از حیث خانوادگی از نوح می باشیم و برگزیدگانیم از سلاله ابراهیم. و اسماعیل پیامبر، و آل محمد ماییم که در میان شما هستیم همانند آسمان که بر همه آشکار است و همانند زمین که محکم و پایدار است و همانند خورشید که نور افشانی می کند و همانند آن شجره زیتونه که در قرآن از آن یاد شده، ما هستیم که به خمیر مایه ی خورشید برکت داده شد. اصل تنومند آن پیامبر است و فرعش علی علیه السلام است و به خدا قسم ماییم میوه ی آن شجره طیبه «درخت بلند قامت و استوار» و کسی که شاخه ای از شاخه هایش را محکم گرفت نجات خواهد یافت و کسی که از آن غافل شد یقیناً به سوی آتش جهنم خواهد رفت. سپس امیر مؤمنان برخاست و از پشت سر مردم به طرف منبر رفت حسن را در آغوش گرفت و او را بوسید سپس به او گفت: اینک حجت خلق بودن را برای این مردم ثابت کن و وجوب طاعت را برای این مردم معلوم و مشخص کن و وای بر کسی که با تو مخالفت کند.^(۱)





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «أحسن شباب أهل الجنة»

روی آن مردمی سیاه باد که حق امام مجتبی علیه السلام را ضایع کردند و با او مخالفت کردند و او را در مقابل معاویه و عمالش تنها گذاشتند و معاویه ظلم‌هایی در حق آن امام نمود تا او را وادار به صلح کرد و تمام امور را به دست معاویه سپرد و ناچار شد بقیه‌ی عمرش را در کنج خانه، افسرده و غمگین بنشیند تا آخر الامر او را مسموم کردند.

و اما مقام و شرف و عبادت و زهد آن حضرت، و صفش بیش از آن است که بنخواهیم سخن بگوییم و اینک برای نمونه چند مورد از بزرگواری آن حضرت را یاد می‌کنیم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: پدرم از پدر و جد گرامیش نقل می‌کند که امام حسن مجتبی در زمان حیاتش از نظر زهد و تقوی و برتری، سرآمد خوبان بوده ^(۱) و هرگاه که به حج می‌رفتند با پای پیاده و پای برهنه می‌رفت و هرگاه که از مرگ یاد می‌کرد گریه می‌کردند و هرگاه که سخن از قبر و قیامت و آخرت می‌شد گریه می‌کردند و هرگاه که سخن عبور از پل صراط می‌شد اشک میریخت و هرگاه که سخن از قیامت و ایستادن در مقابل خدا می‌شد آنچنان گریه می‌کردند که از حال می‌رفت و هرگاه که به نماز می‌ایستاد در مقابل حق تعالی اندامش بلرزه می‌افتاد و هرگاه که از بهشت و جهنم یاد می‌شد مضطرب می‌شدند و از خدا می‌خواست که اهل بهشت باشد و از آتش جهنم به خدا پناه می‌برد و هرگاه آن حضرت قرآن می‌خواند و به این جمله‌ها می‌رسید: «یا ایها الذین آمنوا» می‌فرمود: «لبيك اللهم لييك» و در هنگام عبادت دیده نمی‌شد مگر این که رنگ از چهره‌اش می‌رفت. از آن حضرت، علتش را پرسید فرمود حق دارد آن کسی که با معرفت در مقابل خدای رب العالمین بایستد باید هم بلرزد و رنگ از چهره‌اش برود و ایستادن در مقابل خدای با عظمت، کم نیست که حالت انسان متغیر نشود. و هرگاه که به درب مسجد می‌رسید سرش را به طرف آسمان بالا می‌برد و می‌گفت: «پروردگار میهمانت به در خانه‌ات رسیده، ای خدای کریم، اینک بنده‌ی گنه‌کارت نزد تو آمده است پروردگارا به خوبی‌ها و زیباییهای از بدیها و زشتی‌های من بگذر یا کریم.» ^(۲)

در کتاب بحار به نقل از کتاب فائق نقل شده که امام مجتبی علیه السلام وقتی که از نماز صبح

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۱، ص ۸۰.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۳۱؛ امالی صدوق، ص ۱۷۸.

فارغ می شدند با کسی سخن نمی گفت تا خورشید طلوع کند.^(۱)

امام صادق علیه السلام فرمود: «امام مجتبی علیه السلام بیست و پنج بار با پای پیاده به حج رفتند درحالی که مرکب نیز در کنارش بود و آن حضرت، دوبار و به روایتی سه بار، اموال و داروندارش را بین نیازمندان، تقسیم نمودند حتی گاهی نعلین پای خود را می دادند و سخاوت آن حضرت، قابل وصف نبود.»^(۲)

آن امام بزرگوار، بیانش رسا و منطقش بلیغ بود و او راستگوترین فرد زمانش بود به قدری حقیقت می گفت که افراد معاویه، یک روز از او خواستند تا حسن بن علی را دعوت کند و از او بخواهد بالای منبر برود و عیبه و نقص خود را برای مردم بگوید، معاویه نیز از امام حسن علیه السلام خواست که بالای منبر برود و سخنانی را بگوید که برای ما موعظه باشد. آن حضرت بالای منبر رفتند و پس از حمد و ستایش خدای متعال فرمود: «ای مردم کسی که مرا شناخته باشد او بخوبی از من باخبر است و کسی که مرا نمی شناسد بداند که من حسن بن علی بن ابیطالب هستم. من فرزند سیده ی نساء عالم فاطمه دخت رسول خدا هستم من فرزند بهترین خلق خدایم من فرزند پیامبر خدا هستم. من فرزند آن دارنده ی همه فضیلتها هستم من فرزند آن کسی هستم که معجزات زیادی دارد و کراماتش بیحد، من فرزند امیرمؤمنانم من همان هستم که حقم را از من سلب کردند، من و برادرم حسین، سید و سالار جوانان اهل بهشتیم. من فرزند رکن و مقام، منم فرزند مکه و منی، منم فرزند مشعر و عرفات.» که در این هنگام، معاویه بیش از این طاقت نیاورد و به امام حسن علیه السلام گفت: از وصف و خاصیت خرما بگو که در مقابل من هست و منافع زیادی دارد. آن حضرت فرمود: ضد نفخ است و مزاج گرم را لطافت می بخشد و مزاج سرد را گوارا و تعادل می دهد و سپس به موضوع سخنان قبلیش بازگشت و فرمود: من فرزند حجت خدا بر خلقام و من فرزند محمد پیامبر خدا هستم. معاویه ترسید که مبادا بعد از این، امام سخنانی بگوید که باعث برآشتن مردم شود و برایش باعث ایجاد مشکلات شود لذا صدا زد ای ابامحمد بس است هر چه که گفתי کافی است و آن حضرت، ناچار شد که سخنانش را



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

۱. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۳۳۹؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۴.
۲. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۳۳۲؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۱، ص ۷۸.

قطع کند و از منبر پایین آمد.^(۱)

اما آنچه را که آن امام فرمود و مورد توجه است این که امام فرمود: من همان کسی هستم که حقم را از من گرفتند. لعنت خدا بر آنهایی باد که حقش را غصب کردند و مقام شایسته اش را سلب کردند و او معاویه بود که چه کارها با آن حضرت نکرد تا آخر الأمر، امور را به او واگذار نمود و خود را از آنچه که حقش بود عزل کرد.

مجلس چهارم:

درباره سخاوت امام حسن مجتبی علیه السلام

من کان خالق هذا الخلق مادحه فإن ذلک شیء منه مفروغ
فإن أطل وأقصر فی مدائحه فلیس بعد بلاغ الله تبلیغ^(۲)

امام حسن مجتبی یکی از با سخاوت ترین افراد زمان خود بود. می گویند یک نفر اعرابی برای آن حضرت این چنین نوشت:

لم یبق لی شیء یباع بدرهم بکفیک منظری عن مخبری
الا بقایا ماء وچه صنته ان لا یباع و قد وجدتك مشتری

مضمون گفته های اعرابی در شعر خود خطاب به آن حضرت، به این معنا است که دیگر از مال دنیا چیزی برایم نمانده که به یک درهم بفروشم، کافی است مرا ببینی تا از حال من باخبر شوی، آنچه که برایم باقی مانده، آبرویی است که نگه داشته ام تا آن را ارزان بفروشم و اینک شما را مشتری خوبی می بینم. امام حسن علیه السلام در جوابش این بیت شعر را نوشت:

عاجلتنا فأتاک وابل پزنا طلاً و لو امهلتنا لم نقصر
فخذ القلیل و کن کانک لم تبع ما حسنته و کأننا لم نشتری

«یعنی نیاز تو با نداشتن آنچه که شایسته ی تو بود توام شد و اینک آنچه را که به تو داده ایم مقدارش کم است و اگر صبر کنی، بعد از این در حق تو کوتاهی نخواهیم کرد، این مقدار کم را از ما قبول کن و این چنین فکر کن آنچه را که تا کنون، حفظ کرده ای آن را نفروخته ای و ما هم چیزی از

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۳۱؛ امالی، ص ۱۷۸. ۲. المناقب، جلد ۴، ص ۹.

شما نخریده‌ایم.»

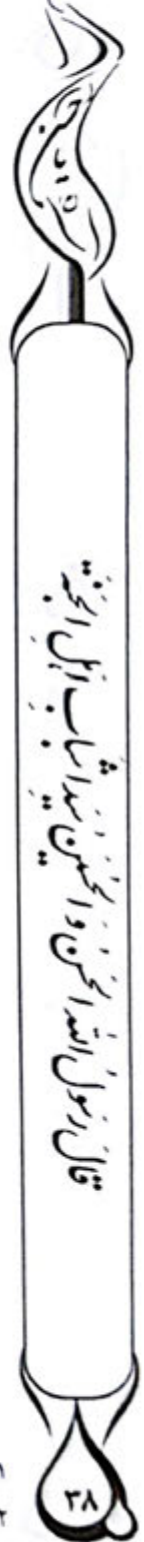
* آن حضرت کمک‌های شایسته و زیادی برایش فرستاد با این حال از او معذرت خواهی کرد که نتوانسته‌ایم بیش از این برایت بفرستیم. و از این به بعد بهتر است حاجت را در یک تکه کاغذ بنویسی و به من بدهی تا من پاسخ آن را بدهم و حاجت را برآورده کنم. آن مرد هم رفت و بار دیگر آمد و حاجت خود را نوشت و به آن حضرت داد. آن حضرت به قدری به او احسان نمود که حاضرین به آن حضرت گفتند: ای فرزند رسول خدا این نوشته برای صاحبش چقدر با برکت بود. آن حضرت فرمودند: برکتش برای ما بیشتر است که برای کارهای خیر، شایستگی پیدا کرده‌ایم مگر نمی‌دانید کار خیر بهتر آن است که قبل از درخواست داده شود و اما اگر به کسی دادید که او به شما روی انداخته و از شما کمک خواسته بود، در این صورت آنچه را که به او می‌دهید بهای آبرویش بوده و چه بسا شخص نیازمند، شب را تا صبح خیلی ناراحت و در فکر است که اگر به کسی روی بیندازد آیا امیدوار باشد و یا نکند که ناامید شود و آبرویش برود و دست خالی برگردد و آیا شادمان می‌شود و یا با دست رد به او، غمگین و افسرده خواهد شد و همین طور این شخص در عذاب ورنج است تا صبح شود و آن وقت نزد او می‌رود بدنش می‌لرزد و می‌ترسد که مبادا به او اعتنا و توجهی نشود. اگر کمکی به او بدهی، این کمک، کمتر از ارزش آبرویش بوده و آبرویش ارزشمندتر است از آنچه به او داده‌ای.^(۱)

در کتاب بحار نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمود: مردی نزد عثمان بن عفان رفت و او در ب مسجد نشسته بود از او کمک خواست عثمان نیز دستور داد که به او پنج درهم بدهند. آن مرد به عثمان گفت: دیگر نزد چه کسی بروم که به من کمک کند. عثمان گفت: آن دو جوان را می‌بینی، نزد آنها برو، و به طرف حسن و حسین که در گوشه‌ای از مسجد نشسته بودند اشاره کرد تا این شخص به نزد آنها برود.

آن مرد نیز به طرف آنها رفت وقتی که رسید سلام کرد و از آنها کمک خواست. امام مجتبی فرمود نیاز شما باید معلوم شود که به چه صورت است تا مطابق آن به تو کمک



قال رسول الله الحسین والحسن ابنا ابی طالب



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

کنیم یا این که بیمار هستی و احتیاج به کمک داری و یا آنکه مقداری به دیگران مقروض هستی که به همان اندازه به تو داده شود و یا این که در فقر و تنگدستی قرار داری؟ بگو احتیاجت به اندازه‌ی کدام از این‌ها است. آن مرد گفت: یکی از این‌ها است. امام حسن علیه السلام به او پنجاه دینار داد و امام حسین به او چهل و نه دینار و آن حضرت به عبدالله بن جعفر که در کنارش نشسته بود گفت چهل و هشت دینار به او بده. آن مرد دینارها را گرفت و رفت و وقتی که از کنار عثمان گذشت به او گفت چه کردی؟ آن مرد گفت: نزد آنها رفتم و در حق من خیلی کرامت کردند. اول وقتی که نزد تو آمدم و از تو مقداری کمک خواستم، تو از من جستجو کردی و از من خواستی که شرح حالم را بگویم و پس از شرح حال خود، از تو کمک خواستم و به من پنج درهم دادی. اما به اندازه نیازی که به تو گفته بودم به من ندادی ولی وقتی نزد آنها رفتم از آنها کمک خواستم یکی از آنها «امام حسین علیه السلام» به من گفت: مشکل نیاز شما حل نمی‌شود مگر به یکی از این سه صورت باشد و خلاصه این که نیازم را گفتم. نفر اول به من پنجاه دینار داد و نفر دوم، چهل و نه دینار و نفر سوم چهل و هشت دینار به من دادند. عثمان به آن مرد گفت: دیگر کجا مثل این جوانمردها پیدا می‌کنی این‌ها اهل علمند و اهل خیر و حکمت می‌باشند.^(۱)

و درباره سخاوت امام مجتبی علیه السلام نقل شده که شخصی از آن حضرت کمک خواست آن حضرت به او پنجاه هزار درهم و پانصد دینار داد و به او فرمود: کسی را بیاور که بتواند این‌ها را برای تو حمل کند آن شخص رفت و حمالی را با خود آورد آن حضرت به آن حمال نیز لباس داد و گفت: این هم مزد حمال است. و همچنین یک نفر اعرابی فقیر نزد آن حضرت رفت امام مجتبی فرمود هر چه که در خزانه است به او بدهید و در خزانه، بیست هزار دینار بود، همه را به آن مرد اعرابی دادند اعرابی گفت: مولای من آنچه را که به من داده‌ای بیش از نیاز من است و چگونه می‌توانم از شما سپاس و مدح بگویم آن حضرت در جواب فرمودند:^(۲)

۱. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۳۳۲ و جلد ۹۳، ص ۱۵۲؛ خصال، جلد ۱، ص ۱۳۵.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۳۴۱؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۶.

نحن اناس نوالنا خضل

لو علم البحر فضل نائلنا

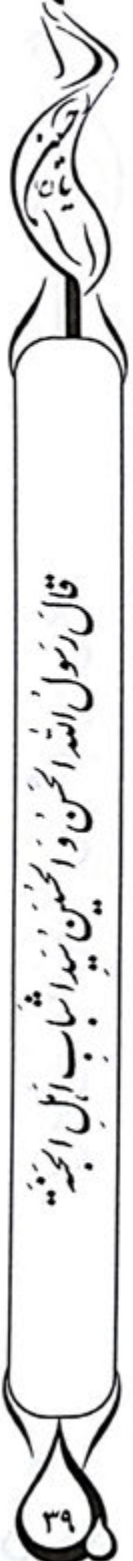
تجود قبل السؤال انفسنا

يرتع فيه الرجاء و الإمل

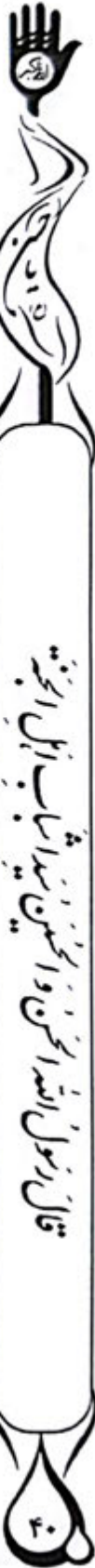
لفاض من بعد فيضه خجل

خوفاً على ماء وجه من يسل

در کتاب مناقب نقل شده که امام حسن مجتبی علیه السلام به همراه ابی عبد الله و عبد الله بن جعفر در راه بازگشت از حج به مدینه، بارها و متاع سفرشان از آنها جلوتر رفته بود و آنها تشنه و گرسنه ماندند. در جایی از بیابان، خیمه‌ای کهنه و وصله شده دیدند و پیره زنی در آنجا بود از او آب خواستند آن پیره زن به آنها آب داد و گفت ما فقط همین بزی را که می‌بینید داریم یکی از شما آن را ذبح کند تا من غذایی را برای شما تهیه کنم. آنها نیز این چنین کردند و پس از آماده شدن، غذا میل کردند و سپس برخاستند تا بروند به آن پیره زن گفتند ما از قریش هستیم و ساکن مدینه و اگر روزی دوباره از اینجا گذر کنیم نزد تو می‌آییم و انشاء الله جبران می‌کنیم و رفتند. پس از آن وقتی که شوهر آن زن آمد و از موضوع باخبر شد ناراحت شد و همسرش را کتک زد چون دار و ندارشان همین بز بود. روزها گذشت تا این که یک روز از شدت فقر به مدینه رفتند در مدینه امام حسن مجتبی علیه السلام آن زن را دید و خود را به او معرفی کرد و دستور داد که به آن زن، هزار گوسفند و هزار دینار داد و به همراه این زن، شخصی را فرستاد تا نزد ابی عبد الله بروند و آن حضرت نیز به همان اندازه که امام حسن علیه السلام داده بود به آن زن داد و سپس او را نزد عبدالله بن جعفر فرستادند او نیز به همان اندازه به او داد. ^(۱) روایت شده که شخصی نزد امام مجتبی علیه السلام رفت و از آن حضرت کمی کمک خواست آن حضرت دستور داد که چهارصد درهم به او بدهند کاتب آن حضرت اشتباهاً چهارصد دینار نوشت وقتی که نامه را نزد آن حضرت آوردند تا آن را مهر کنند آن شخص شروع کرد به مدح و سخا و بذل و بخشش امام، آن حضرت چهار هزار درهم دیگر به او داد. و همچنین در خانه‌ی خدا آن حضرت شنید شخصی که در گوشه‌ای نشسته بود دعا می‌کرد و از خدا می‌خواست که ده هزار درهم نصیب او شود و سپس آن مرد برخاست



قال رسول الله الحسن والحسين يبدان باب اهل الجنة



و به خانه خود رفت. امام مجتبیٰ علیه السلام ده هزار درهم برای او به خانه اش فرستاد.^(۱) در کتاب بحار نقل شده که یکی از کنیزان امام مجتبیٰ علیه السلام، دسته ای ریحان به آن حضرت داد آن حضرت به او گفت: تو در راه خدا آزاد هستی. به آن حضرت درباره ی این سخاوتش و بنده نوازش گفتند: آن حضرت فرمودند: خدای متعال این چنین به ما ادب آموخت و این آیه را برای مثال ذکر نمود «وَإِذَا حَيَّيْتُمْ بِتَحِيَةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا» یعنی هر گاه که به شما احترام و محبتی شود متقابلاً شما احترام و محبت بیشتری کنید. و آن حضرت در مقابل آن بسته ریحان، احسانش در جواب بیشتر از هدیه آن کنیز بود.^(۲) در بحار نقل شده که این چند بیت شعر از امام حسن مجتبیٰ علیه السلام است.

ان السخاء على العباد فريضة	لله يقرأ في كتاب محكم
من كان لا يندی يداه بنائل	للاغبين فليس ذاك بمسلم ^(۳)
وعد العباد الأسخياء جنانه	واعد للبخلاء نار جهنم

«یعنی سخاوت بر بندگان خدا فریضه ای است که در قرآن کریم از آن یاد شده خداوند بندگان با سخاوت را به بهشتش وعده داد و آتش جهنم را نیز به بخیلان وعده داده است و کسی که به ندای بنده ای نیازمند دست یاری نداد او مسلمان نیست» و همچنین آن حضرت فرمود:

خلقت الخلاق من قدرة	فمنهم سخی و منهم بخیل
واما السخی ففی راحة	واما البخیل فحزن طویل ^(۴)

در کتاب مناقب از همت والای آن حضرت نقل شد که معاویه، وقتی که وارد مدینه شد روز اول ورودش نشست تا بازدید کنندگان نزدش بیایند و هر کسی که بر او وارد می شد بذل و بخشش زیادی به او می کرد و در آخر وقت جلسه بود که امام مجتبیٰ وارد شد معاویه به آن حضرت گفت: ای ابا محمد دیر نزد ما آمدی شاید قصدت این بوده که هر چه داشتم به این و آن بدهم و وقتی تو نزد من بیایی، آن وقت چیزی نداشته باشم که

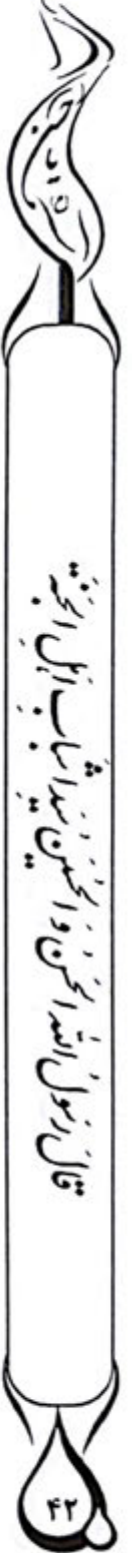
۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۴۲؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۷.
 ۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۴۳ و جلد ۴۴، ص ۱۹۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۸.
 ۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۴۳؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۸.
 ۴. بحار الانوار، جلد ۴۹، ص ۱۱۱ و جلد ۷۰، ص ۳۰۴؛ مستدرک الوسائل، جلد ۷، ص ۳۰.

بدهم و مرا در میان قریش بخیل نشانم دهی، و برای همین است که منتظر ماندی تا هر چه داشتیم تمام شود و الآن نزد من آمده‌ای، و دستور داد که به امام مجتبی به همان مقدار بدهند که به همه داده شد و گفت: ای ابا محمد من فرزند هندم. آن حضرت به معاویه گفت: نه نیازی به آن دارم ای ابا عبدالرحمن، من آن را نمی‌گیرم من هم فرزند فاطمه دختر گرامی محمد ﷺ رسول خدایم.^(۱)

خیلی فرق است این افتخار به آن مادر جگر خوار و افتخار به آن مادری که سید و سرور زنان عالم و دخت گرامی پیامبر خدا است.

در کتاب مناقب نقل شده که روزی مروان بن حکم در میان جمعی گفت: من شیفته‌ی قاطر امام حسن ﷺ هستم. ابن عتیق به او گفت: اگر من قاطر آن حضرت را برایت بیاورم آیا در عوض، سی خواسته از تو دارم برآورده می‌کنی؟ مروان گفت: آری، ابن عتیق گفت که مردم جمع شوند من شروع کنم به سخن گفتن از خوبی‌های قریش و از خوبی‌های امام حسن ﷺ چیزی نمی‌گویم و تو مرا ملامت کن که چرا از خوبی‌های آن حضرت، سخن نگفته‌ای. وقتی که مردم آمدند، شروع کرد به سخن گفتن از خوبی‌های برخی از افراد قریش، مروان به او گفت: پس چرا از خوبی‌ها و محاسن امام حسن ﷺ چیزی نمی‌گویی در حالی که محاسن او بهتر و برتر از آنها است که گفته‌ای؟ ابن عتیق گفت: برای این بود که سخنی از حسن بن علی ﷺ نگفته‌ام چون او از سلاله و تبار اولیاء و انبیاء می‌باشد ولی وقتی که سخن از خوبی‌های افراد قریش گفتم در واقع سخن گفتن از اعیان و اشراف قریش بود و اگر درباره انبیا و اولیاء سخنی مطرح می‌شد یقیناً سخن گفتن از بزرگواری آن حضرت مقدم و در ابتدا می‌گفتم. و پس از اتمام جلسه، وقتی که آن حضرت بیرون رفت و سوار بر سواری خود شد، ابن عتیق به دنبال آن حضرت رفت، آن حضرت به او گفت: آیا با من کاری داری؟ ابن عتیق گفت: آری، می‌خواهم بر سواری شما بنشینم، آن حضرت پایین آمد و در حالی که تبسم می‌نمود به او گفت: بگیر این قاطر را «افراد با سخاوت معمولاً اگر چیزی از آنها خواسته شود حتی

قال رسول الله الحسین و الحسن نداء باب اهل الجنة



اگر به صورت فریب دادن باشد از بخشش، خودداری نمی‌کنند»^(۱).

روایت شده روز شهادت امام حسن علیه السلام، مروان ملعون بر همین قاطر سوار شد و نزد عایشه رفت و به او گفت: تو اینجا نشسته‌ای و حسین علیه السلام می‌خواهد برادرش حسن علیه السلام را در کنار جدش رسول خدا دفن کند، آیا می‌دانی اگر این کار انجام شود از افتخار پدرت و افتخار عمر کاسته می‌شود، اینک برخیز و برو نزد آنها، و هرگز نگذار حسن علیه السلام را در آنجا بخاک بسپارند. عایشه گفت: حالا چه کار کنم؟

مروان به عایشه گفت: سوار بر این قاطر شود و عده‌ای از افراد خاندانت را به همراه خود ببر و هر طور شده از دفن حسن بن علی علیه السلام جلوگیری کن.... الخ^(۲)

در کتاب سفینه البحار نقل شده که مدائنی از جریر بن اسماء نقل می‌کند که حسن بن علی علیه السلام وقتی که وفات نمود بدنش را بر تخته‌ای حمل کردند تا او را در کنار جدش رسول خدا دفن کنند همین مروان ملعون آمد و جلوی جنازه آن حضرت را گرفت و گفت نمی‌گذارم جنازه برادرت حسن علیه السلام کنار قبر رسول خدا دفن شود ابی عبد الله که غرق در مصیبت عزای برادرش حسن علیه السلام بود به آن ملعون گفت: برادرم تا زنده بود او را همواره مورد آزار و خشم قرار می‌دادی و حالا جلوی جنازه‌اش را می‌گیری؟ مروان گفت: آری من بودم که او را مورد آزار قرار می‌دادم و او صبر و تحملش زیاد بود حلمی که او داشت کوه نداشت.^(۳)

مجلس پنجم:

برخی از معجزات امام حسن علیه السلام

در کتاب مدینه المعاجز نقل شده که محمد بن اسحاق گفت: امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام دو کودک خردسال بودند و با همدیگر بازی می‌کردند. دیدم امام حسن علیه السلام یکی از نخلهای خرما را نگاه می‌کند و صدا زد آن نخل خرما را ببین در این هنگام دیدم

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۴۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۰.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۴۰؛ دلائل الامامه، ص ۶۰.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۴۵؛ شرح نهج البلاغه، جلد ۱۶، ص ۱۲.

آن نخل خرما با حرکاتی گویا جواب امام حسن را می داد و به طرف او خم می شد همانطوری که پدری با حرکاتش، فرزندش را جلب خود می کند.^(۱)

و همچنین در این کتاب به نقل از کثیر بن مسلمه می گوید در زمان حیات رسول خدا یک روز حسن علیه السلام را دیدم از میان سنگی، عسل درآورده و آن را می چشید، تعجب کردم نزد رسول خدا رفتم و او را از این موضوع باخبر کردم. پیامبر فرمود: مگر قبول نداری که این فرزندم سید است و خدا بواسطه ی او بین دو گروه را اصلاح می کند او مقامش بالا است و اهل آسمان در آسمان از او اطاعت می کنند و اهل زمین در زمین، او را اطاعت خواهند کرد.^(۲)

و در کتاب یاد شده از ابی سعید خدری نقل شده که او گفت: وقتی که حسن بن علی، کودک خردسالی بود یک روز دیدم پرنده ای بر بالین سرش سایه می افکند و پرنده را صدا می زد آن پرنده نیز بطرفش می رفت.

در کتاب مناقب نقل شده که ابوسفیان نزد علی علیه السلام رفت و به آن حضرت گفت: من به جهت کاری نزد شما آمده ام آن حضرت فرمود: درباره ی چیست؟ ابوسفیان گفت: می خواهم با من بیایی و نزد پسر عمویت محمد صلی الله علیه و آله برویم و از او بخواهی که با من سازش کند و پیمان صلح بنویسد علی علیه السلام فرمود: ای ابا سفیان، رسول خدا که با شما کاری ندارد و به شما قول داده و رسول خدا از کلامش هرگز بر نمی گردد همان روزی که فاطمه در پشت پرده بود و حسن علیه السلام، طفلی چهارده ماهه و در آغوش فاطمه بود که پیامبر به او فرمود به این بچه ات بگو که با جدش سخنی بگوید تا از کلامش، برای عرب و عجم، عبرتی باشد و در این هنگام حسن علیه السلام، آرام آرام آمد و به طرف ابوسفیان رفت با یکی از دستانش به بینی ابوسفیان زد و با دست دیگرش به ریش ابوسفیان کشید. سپس بامر خدا حسن بزبان آمد و گفت: شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله را بگو و من نزد رسول خدا تو را شفاعت می کنم تا از تو درگذرد. سپس علی علیه السلام فرمود: سپاس خدای را که در آل محمد، ذریه ای قرار داد همانند یحیی بن زکریا آن وقتی که بامر خدا



قال رسول الله الحنفی و الحنفی بنیاد شایب اهل الحنفیة



قال رسول الله الحسن واهل بيته شباب اهل الجنة

بزبان آمد و خدای متعال فرمود: حکم نبوت را در خردسالی به او دادیم.^(۱)

و همچنین در کتاب المناقب نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمودند: عده‌ای به امام حسن مجتبی علیه السلام گفتند که با معاویه، کنار بیایید تا معاویه بیش از این بر تو سخت نگیرد. آن حضرت فرمود: این چه حرفی است اگر هر آینه از خدا بخواهم خدای متعال، شام و عراق را در هم می‌کند و مرد را زن بگرداند، یک مرد شامی که در آنجا حضور داشت گفت چه کسی می‌تواند این چنین کاری را انجام دهد. سپس آن حضرت به او گفت: برخیز ای زن، شرم نمی‌کنی که میان مردان نشسته‌ای؟ در این هنگام آن مرد دید که خود، زنی شده است. سپس آن حضرت به او گفت: همسرت پس از این مرد تو می‌شود و با تو نزدیکی می‌کند و از او حامله می‌شوی و پسری به دنیا می‌آوری که خنثی است یعنی نمای زنان خواهد داشت و بعد از آن، همانطور شد که امام مجتبی فرمود: ولی آن دونزد امام مجتبی آمدند و معذرت خواهی و توبه کردند و آن حضرت از خدا خواست که بحالت اول خود برگردند و همانطور شد و بحالت اولیه‌ی خود بازگشتند.^(۲)

و ابن الوصی المرتضی

الزهراء سيدة النساء

و ابن المشاعر و الصفا

و ابن المکارم و الهدی^(۳)

یابن النبی المصطفی

یابن البتول فاطم

یابن الحطیم و زمزم

یابن السماحة و الندی

در کتاب مدینه المعاجز نقل شده که جابر گفت: روزی حسن بن علی را دیدم به طرف آسمان، بالا رفت به قدری که در آسمان ناپدید شد و پس از سه روز، با چه شکوه و شوکت بازگشت و فرمودند: با ارواح پدر و جدم بودم و از آنها به چیزهایی نایل شدم که قبلاً به آن نرسیده بودم.^(۴)

در کتاب المعاجز نیز نقل شده که منصور گفت: یک روز حسن بن علی را دیدم که به

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۲۶؛ المناقب، جلد ۴، ص ۶.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۲۷؛ المناقب، جلد ۴، ص ۸.

۳. المناقب، جلد ۴، ص ۱۳. ۴. دلائل الامامة، ص ۶۴.

همراه عده‌ای برای طلب باران، بیرون رفتند. آن حضرت به آنها فرمود: کدام را بیشتر دوست دارید باران یا سرما یا لؤلؤ درخشان بر شما فرود آید. آنها گفتند: ای فرزند رسول خدا هر طور که شما دوست دارید سپس آن حضرت فرمود: بهتر است که از مال دنیا چیزی نگیرید، و در این هنگام، آن سه مورد یاد شده بر مردم نازل شد و دیدیم آن حضرت آن چیزهای درخشانی که همچون ستاره بود آنها را پراکنده می‌کرد و آنها همچون گنجشکها به جایگاهشان در آسمان برمی‌گشتند.^(۱)

و همچنین در کتاب یاد شده آمده که اشعث بن قیس گفت: آن وقتی که عثمان را در خانه‌اش محاصره کرده بودند من در نزد حسن بن علی بودم پدر اشعث او را پیش عثمان روانه کردند تا برای او آب ببرد و آن حضرت به من گفت: ای اشعث، همین الان کسی پیش او می‌رود که او را خواهد کشت و تا شب زنده نخواهد ماند و همانطور شد که آن حضرت گفت.^(۲)

و همچنین در کتاب مدینه المعاجز نقل شده که راوی گوید از حسن بن علی علیه السلام شنیدم در واقعه‌ای که در خانه عثمان رخ داد آن حضرت فرمود: من می‌دانم چه کسی عثمان را خواهد کشت چهار روز قبل از مرگش، به او سم داده می‌شود و اتفاقاً همین طور هم شد و طوری شد که آنها متعجب شدند و نسبت کاهن و پیشگور را به امام حسن علیه السلام دادند.^(۳)

و در کتاب مدینه المعاجز نیز نقل شده که عبدالله بن عباس گفت: یک روز از مقابل حسن بن علی علیه السلام، گاوی گذشت که در دست قصابی بود و آن را برای ذبح کردن می‌برد. آن حضرت فرمود: که این گاو حامله است و گوساله ماده‌ای را به دنیا می‌آورد که در پیشانیش لکه‌ی سفیدی است و سر دم آن نیز سفید است و من برخاستم و به دنبال قصاب رفتم، وقتی که آن گاو را سر برید و داخل شکمش را پاره کرد دیدم همان چیزی که آن حضرت درباره این گاو گفته بود درست از کار درآمد و در حالی که ما متعجب شده بودیم به آن حضرت گفتیم مگر خدا در قرآن نفرموده که تنها او از داخل

۲. دلایل الامامه، ص ۶۴

۱. دلایل الامامه، ص ۶۴

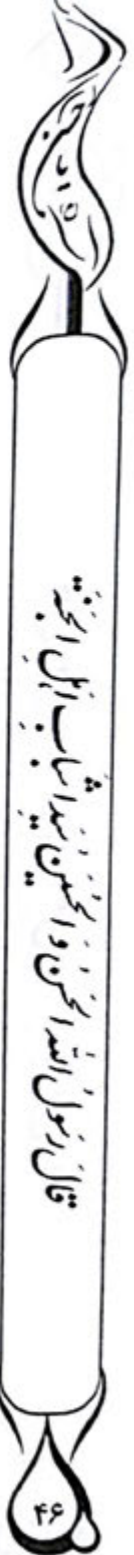
۳. دلایل الامامه، ص ۶۵



قال رسول الله الحن والحنين سيدنا باب اهل الجنة

ارحام باخبر است. آن حضرت فرمودند: «ما دارای علمی هستیم که از نهان و پنهان مطلع می‌شویم و این علم را حتی ملک مقرب و پیامبر مرسل از آنها بهره‌مند نیستند و تنها محمد ﷺ و ذریه‌اش این علم را دارند.» (۱)

و همچنین در کتاب یاد شده این چنین آمده که امام صادق ﷺ فرمودند: جدم امام مجتبیٰ ﷺ با پای پیاده به مکه رفتند و از راه رفتن زیاد، پاهایش متورم شده بود همراهانش به آن حضرت گفتند بهتر است که بر مرکب سوار شوید تا ورم پاهایتان بهبود یابد. آن حضرت فرمودند: نه لازم نیست و کم کم به منزلگاهی می‌رسیم و در آنجا با مرد سیاهی روبرو می‌شویم او روغنی دارد که برای درد پا خوب است از او بخريد و مبادا او را تمسخر کنید. یکی از اصحاب آن حضرت گفت: منزلگاهی سر راه ما نیست که در آنجا کسی باشد که این دارو را بفروشد. آن حضرت فرمود: آری، اما نه این منزلگاهی که به آن نزدیک شده‌ایم بلکه منزلگاه دیگر است یک فرسخ مانده تا به آن برسیم و پس از یک فرسخ راه رفتن، به آن منزلگاه رسیدند و اتفاقاً با یک مرد سیاهی روبرو شدند که در آنجا بود. امام مجتبیٰ ﷺ به آنکه از اصحابش بود گفت: شخصی که درباره‌اش می‌گفتم همین است برو روغن را از او بگیر و قیمتش هر چه باشد به او بده. او هم نزد آن مرد سیاه رفت و از او روغن مخصوص برای درد پا خواست و پس از آن آن مرد سیاه گفت: این روغن را برای چه کسی می‌خواهی؟ به او گفتم: برای مولایم حسن بن علی ﷺ می‌خواهم. آن مرد سیاه گفت: مرا نزد آن حضرت ببرید و هر دو رفتند و وقتی که آن مرد سیاه چهره بر آن حضرت وارد شد گفت: پدر و مادرم به فدایت باد. من نمی‌دانستم که شما به این دارو احتیاج داری و الا هرگز پولی از آن نمی‌گرفتم. آقا جان برای من دعا کنید خداوند به من فرزند خوبی بدهد که محب شما اهل بیت باشد. من از پیش زحم اینجا آمدم او در حال درد زایمان بود. آن حضرت به او گفت: همین الان به خانه‌ات برو خداوند به تو پسری داده که از شیعیان ما خواهد بود. اینجا بود که پاهای آن حضرت متورم شده بود از پیاده رفتن در راه خانه‌ی خدا و در



قال رسول الله ﷺ: واخمين بيني شاب اهل البيت

جای دیگر پای آن حضرت نیز متورم شد همان جایی که آن مرد موصلی با میله‌ای آهنین و آغشته به سم، آن ملعون به گونه‌ای به پای آن حضرت زد که از شدت درد، فریادی کشید و از حال رفت و پایش متورم شد.^(۱)

و همچنین در کتاب مدینه المعاجز نقل شده که رُشید هجری گفت: یک روز به همراه چند نفر نزد امام حسن علیه السلام رفتیم از امیر مؤمنان یاد کردیم و عشق و علاقه خود را به آن حضرت ابراز نمودیم. امام حسن علیه السلام به ما گفت: آیا دوست دارید الآن او را ببینید؟ گفتیم: آری و چه بهتر از این که او را ببینیم. آن حضرت برخاست و رفت پیش آن پرده‌ای که در مقابل ما بود، پرده را جمع کرد و گفت به این خانه نگاه کنید. وقتی که نگاه کردیم، دیدیم امیر مؤمنان نشسته اما با منظره‌ی بسیار جالب و تاکنون آن حضرت را با این خوشرویی ندیده بودیم، و این معجزه از امام حسن علیه السلام، از همان معجزه‌هایی بود که از امیر مؤمنان می‌دیدیم.^(۲)

امام مجتبی معجزات زیادی دارد و پیش‌بینی‌های زیادی نموده که در اینجا ما چند نمونه‌اش را ذکر کردیم. و اینک به یک مورد از پیش‌بینی آن حضرت درباره‌ی شهادتش اشاره می‌کنیم.

در کتاب مناقب نقل شده که روزی امام مجتبی علیه السلام به اهل بیت خود گفت: من به توسط سم خواهم مرد. همانطور که رسول خدا این چنین از دنیا رفت. یک نفر از اهل بیت خود گفت: چه کسی شما را مسموم می‌کند؟ آن حضرت فرمود: همسر مرا خواهد کشت به آن حضرت گفت: او را از خانه‌ات بیرون کن. خدا لعنتش کند. آن حضرت فرمود: نه او را از خانه‌ام بیرونش نمی‌کنم چون مرگ من به توسط او انجام می‌شود و راه چاره و نجات و خلاصی از این سرنوشت ندارم و حتی اگر او را از خانه‌ام بیرون کنم بالاخره به دست او کشته خواهم شد و این سرنوشت الهی بر من این چنین مقدر شده است.^(۳) و روزها گذشت تا یک روز معاویه برای جعده، همسر امام حسن علیه السلام سمی کشنده فرستاد و به همراه این سم اموال زیادی به او داد و چه وعده‌ها

قال رسول الله الحنن والحنيم نداء باب اهل الجنة

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۲۴؛ الخرائج، جلد ۱، ص ۲۳۹.
۲. الخرائج، جلد ۲، ص ۸۱۰.
۳. دلائل الامامة، ص ۶۴.

که داده نشد و از جعده خواست که هر طور شده، آن حضرت را مسموم کند و یک روز امام مجتبی علیه السلام به جعده گفت: آیا در خانه مقداری شیر داریم او گفت: آری، رفت و سمی که معاویه برای کشتن امام حسن فرستاده بود در داخل شیر ریخت و آن شیر، آغشته به سم شد و برای آن حضرت آورد. وقتی که آن حضرت شیر را آشامید احساس کرد که مسموم شده و همه بدنش بدرد آمده است گفت: ای دشمن خدا آخر الامر مرا کشتی. خدا تو را بکشد به خدا قسم به آنجا نمی رسی که پس از من دوباره با کسی ازدواج کنی و مطمئن باش که هرگز از این مرد فاسق «معاویه» و دشمن خدا خیری به تو نخواهد رسید.^(۱)

مجلس ششم:

آنچه میان آن حضرت با معاویه گذشت

در کتاب المناقب نقل شده که روزی معاویه در حضور عده ای که امام حسن علیه السلام نیز حضور داشت به خود می بالید و بر دیگران فخر فروشی می کرد و می گفت منم معاویه فرزند سرزمین خوب بطحاء مکه و من فرزند کسی هستم که سخاوتش از همه بیشتر است و اجداد من بزرگوارانی هستند که بر سایر قریش، برتری دارند. امام مجتبی علیه السلام به معاویه گفت: ای معاویه بر من فخر فروشی می کنی؟ بدان که من فرزند بهترین سلاله ای زمینم، من فرزند بهترین جایگاه تقوا هستم من فرزند کسی هستم که هدایت را برای مردم آورد من فرزند بهترین خلق خدا در خوبی های بی نظیرش که بر همه خوبان عالم برتری دارد و حسب و نسبش از بهترین و پاکترین نسل است و من فرزند کسی هستم که طاعتش طاعت خدا است و معصیتش معصیت خدا است. آیا پدری همچون پدر من داری که می توانی به او بر من فخر و مباهات کنی و آیا از سلاله ای هستی همچون سلاله ای که من دارم که به توسط آن می توانی خود را برتر از من معرفی کنی؟ و آیا اقرار می کنی به حقیقت آنچه را که من گفته ام معاویه که نمی دانست کار به این جا می رسد.



گفت: نه لیکن حرفهای شما را تایید می‌کنم. امام حسن علیه السلام در جواب فرمودند:

الحق ابلج ما یحیل سبیله والحق یعرفه ذو و الألباب^(۱)

حقیقت سخت است بر دیگران اگر راهش را ندانند. و حق آن است که اهل خرد و معرفت، آن را خوب می‌شناسد.

روزی معاویه به امام حسن علیه السلام گفت: من از تو بهترم. آن حضرت فرمود: چگونه و به چه دلیلی ای فرزند هیند. معاویه گفت: چون همه‌ی مردم بر خلافت من موافقت کردند ولی مردم، موافق شما نبودند. آن حضرت فرمود: هیئات از شری که تو برپا کرده‌ای ای فرزند جگرخوار، آنهایی که دور تو جمع شدند دو گروهند. گروهی به میل خود مطیع تو شده‌اند و گروهی هم ناچارند که از تو اطاعت کنند. و آنکه مطیع تو است در واقع معصیت خدا کرده و آنکه ناچار است که از تو اطاعت کند او بحکم کتاب خدا، معذور است و من به خدا پناه می‌برم اگر بگویم که من از تو بهترم چون در وجود تو هیچ خیر و خوبی نیست ولیکن خداوند مرا از رذائل، پاک و منزّه کرده همانطور که خداوند تو را از فضایل، تهی نموده است.^(۲)

روزی عده‌ای از قبیله‌های مختلف قریش در جایی جمع بودند و بعنوانین مختلف بر همدیگر فخرفروشی می‌کردند. امام حسن علیه السلام نیز در آن جمع حضور داشتند لیکن سخنی نمی‌گفت. سپس معاویه به آن حضرت گفت: ای ابا محمد، چرا سخن نمی‌گویی؟ به خدا قسم تو از حسب و نسبی نیستی که در میان ما بتوانی به آن فخر و مباهات کنی و کسی هم نیستی که از تلفظ کردن عاجز باشد بلکه زبانت هم رسا و ناطق است. آن حضرت در جواب فرمودند: این‌ها هر چه که گفته‌اند نمی‌تواند دلایلی بر فضیلت و برتری بر همدیگر باشد.^(۳)

در کتاب المناقب نقل شده که روزی امام حسن علیه السلام وارد مسجد رسول خدا شد دید عده‌ای از بنی‌امیه دور همدیگر نشسته بودند و معاویه، تازه به خلافت و فرمانروایی

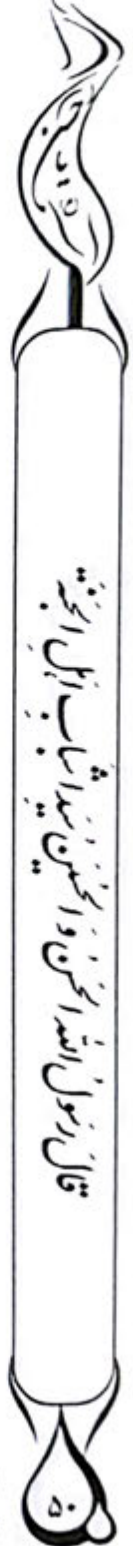
۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۰۳؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۰۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۲.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۰۳؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۱.



قال رسول الله الحن والحنين لبناش باب اهل الجنة



غلبه کرده بود و بر اوضاع، مسلط شده بود. آن حضرت وقتی که نگاهش به آنها افتاد آنها به عنوان خوشحالی غالب شدن معاویه بر امور به آن حضرت چشمک می زدند. آن حضرت دو رکعت نماز خواند و سپس به آنها گفت: چشمک زدنهای شما را دیدم. اما به خدا قسم اگر شما یک روز حکومت کنید بدانید که ما دو روز حکومت خواهیم کرد و اگر شما یک ماه حکومت کنید ما دو ماه حکومت خواهیم کرد و اگر حکومت شما یکسال باشد حکومت ما دو سال خواهد بود و حالا که حکومت در دست شماست ما هم مثل شما می خوریم و می آشامیم و زندگی می کنیم. ولی زمانی که ما حکومت خواهیم کرد شما هرگز نمی توانید جولان بدهید و جایی در آن ندارید و از حکومت ما خورد و خوراکی نخواهید داشت. یکی از آنها برخاست و گفت: چگونه ای ابا محمد، شما که از همه ی مردم سخاوت و رافت و عاطفه و مهر بیشتری دارید و چگونه در حکومت ما شما می توانید زندگی کنید ولی ما در حکومت شما نمی توانیم زندگی کنیم؟ آن حضرت فرمودند: این ها که حاکم بر مردم شدند با مکر شیطان بر ما غالب شدند و مکر شیطان هم ضعیف است ولی ما با کید الهی با آنها مخالفت می کنیم و کید الله قوی تر است.^(۱)

و در کتاب مناقب نیز نقل شده که روزی امام حسن علیه السلام بر معاویه وارد شد و در مقابل او نشست در حالی که معاویه در بستر خواب قرار داشت و گفت: ای ابا محمد، چیزی از عایشه برایت نقل کنم که باعث تعجب تو می شود، او به من گفته که من لایق خلافت نیستم. سپس امام مجتبی علیه السلام فرمود: از آن عجیب تر، این است که من در مقابل تو نشسته ام و تو خوابیده ای. معاویه از کلام آن حضرت خجالت زده شد و از رخت خواب بلند شد و نشست و از آن حضرت معذرت خواهی کرد.^(۲)

در کتاب المناقب نیز نقل شده که سعید بن سرح از دست زیاد ایبه فرار کرد و به امام حسن علیه السلام پناه برد. آن حضرت برای زیاد نامه ای نوشت و از او خواست که به او کاری نداشته باشد. یعنی آن حضرت بعنوان میانجی بین آنها واسطه شدند. زیاد ملعون در

۱. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۹۰؛ المناقب، جلد ۴، ص ۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۱۰۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۳.

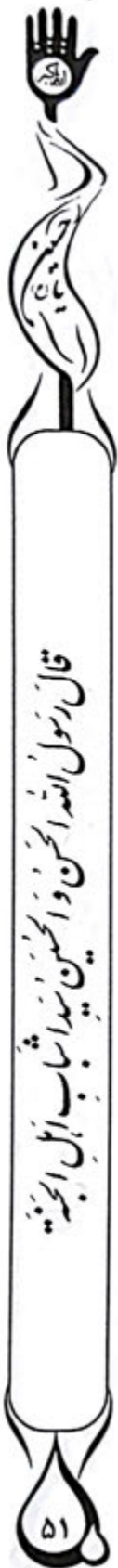
نامه‌ای به آن حضرت این چنین نوشت: از زیاد ابن ابی سفیان به حسن فرزند فاطمه، اما بعد نامه بدستم رسید و شما در نامه‌اتاز بزرگواری خود بر من گفته‌ای در حالی که شما از من خواهشی داشتی و من در حکومت، دارای شخصیت و قدرتی هستم و شما یک نفر معمولی هستی. آن حضرت وقتی که این نامه را خواند تبسمی نمود و سپس نامه زیاد را برای معاویه فرستاد، معاویه پس از خواندن نامه، برای زیاد نامه‌ای نوشت که در آن او را سرزنش کرده و به او دستور داد که فوراً برادرم سعید و پسرانش و همسرش را به حال خود رها کند و اموالی را که از او گرفته، به او برگرداند و آنچه را که از خانه‌اش ویران کرده، بسازد. و اما نامه‌ای که به حسن بن علی علیه السلام نوشته‌های نامش و نام مادرش را به پدرش نسبت نده، در حالی که مادر او دختر رسول خدا است و این برایش افتخاری است اگر اهل فهم باشی باید این را بدانی.^(۱)

و همچنین در کتاب المناقب نقل شده که یک روز مروان بن الحکم در حضور معاویه به امام مجتبی علیه السلام گفت: یا حسن چه زود پیری به سراغت آمده و موهای سیلت سفیده شده و این نشاندهنده حال غیرطبیعی شما است. آن حضرت در جواب به مروان گفت: نه اینطور نیست که فهمیده‌ای لیکن ما بنی‌هاشم دهانمان خوشبو است و لبهایمان خوش است لذا زنهایمان همواره خود را به ما نزدیک می‌کنند ولی شما بنی‌امیه، دهانتان بدبو است و زنانتان همواره از شما روی گردانند. سپس مروان در جواب به آن حضرت گفت: شما بنی‌هاشم، خصلت بدی دارید. آن حضرت فرمود: خصلت بد ما چیست؟ مروان گفت: شما بنی‌هاشم مرد سالارید. آن حضرت فرمود: آری درست است. زن سالاری از زنان ما گرفته شده و در مردان ما مردانگی داده شده است ولی شما بنی‌امیه، مرد سالاری از شما گرفته شده و به زنان زن سالاری داده شده است و هیچ کدام از زنان بنی‌امیه بر مرد هاشمی نتوانست مسلط شود و زن سالاری کند و سپس او درخواست و از آنجا بیرون رفت.^(۲)

و همچنین در کتاب مناقب آمده که آن حضرت و یزید بن معاویه، نشسته بودند و در

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۰۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۲.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۰۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۳.



حال خوردن خرما بودند. سپس یزید گفت: یا حسن، من از آن روزی که به وجود آدم از تو کینه داشتم. آن حضرت در جواب به او گفت: ای یزید بدان که ابلیس در هنگامی که قدرت جماع می کرد او در این کار با قدرت شرکت داشت و آب این دو بهم مخلوط شده و این دشمنی تو با من را در تو به وجود آورده است. چون خدای متعال فرموده: شیطان در اموال و اولادشان، شرکت کرده. لذا شیطان نیز با جدت حرب در جماعش شرکت کرده بود و فرزندشان صخر متولد شده و برای همین بود که صخر، کینه ی زیادی از جدم رسول خدا ﷺ داشت، ابن حماد شاعر در این باره می گوید: ^(۱)

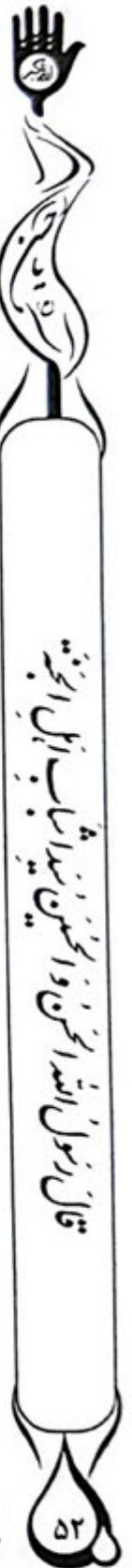
کم بین مولود ابوه و امه فد شارکا فی حمله الشیطانا
و مطهر لم يجعل الرحمن للشیطان فی شرک به سلطانا

درباره شقاوت و خباثت این ها شکی نیست که این ها از ابلیس بدترند چون ابلیس با همه شقاوتی که دارد بغض علی علیه السلام و اولادشان را ندارد حتی بلکه آنها را هم دوست دارد همانگونه که در این خبر آمده، شیخ صدوق در کتاب امالی خود، حدیثی را نقل کرده و ما در اینجا بخشی از آن را نقل می کنیم. «وقتی که از ابلیس پرسیدند آیا تو از شیعه علی علیه السلام هستی؟ گفت: من از شیعیانم نیستم ولیکن او را دوست دارم و کسی نیست که از او کینه داشته باشد مگر این که من در چگونگی اموال و اولادش شرکت داشتم.» ^(۲) و این ها یعنی یزید و معاویه بن ابی سفیان، بیش از حد کینه و دشمنی علی و اولادش را داشتند. لعنت خدا بر آنها باد.

چه کارها که نکرد معاویه با امیر مؤمنان آن هم برای ریاست و سلطنت کردن، و ببینید که این ملعون چه کارها نکرد با امام مجتبی علیه السلام و آن حضرت ناچار شد که امور را رها کند و همه ی اوضاع و احوال مردم به دست او بیفتد و آن حضرت خود را خانه نشین کرد و بقیه ی عمرش را با مظلومیت و سختیها گذراند اما با این حال، معاویه به این مقدار نیز اکتفا نکرد سم قاتلی را برای جعده فرستاد تا این ملعونه آن حضرت را مسموم کند.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۰۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۲.

۲. بحار الانوار، جلد ۳۹، ص ۱۶۲؛ امالی صدوق، ص ۳۴۷.



مجلس هفتم:

پس از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام آنچه که بر امام مجتبی علیه السلام گذشت

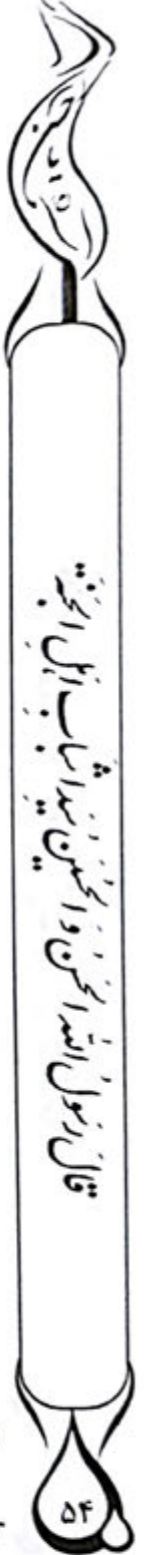
در کتاب بحار الانوار نقل شده که پس از دفن امیر مؤمنان امام مجتبی علیه السلام در میان مردم سخنرانی نمودند و در بیاناتشان این چنین فرمود: «پس از حمد و سپاس خداوند و درود بر پیامبر خدا فرمود: ای مردم شب گذشته، مردی جانسپرد که نه در گذشته و نه در آینده، کسی مثل او نخواهد آمد و حتی از آیندگان نیز کسی او را درک نخواهد کرد که او چه کارها و چه جهادهایی همراه رسول خدا نموده. او همواره محافظ و مراقب جان پیامبر بود و در مواقع خطر، همواره سپر بلایش بود رسول خدا در جنگها همواره با پرچمش او را هدایت می کرد و جبرئیل از طرف راست امیر مؤمنان و میکائیل از طرف چپ، او را هواداری می کردند و از صحنه های نبرد بر نمی گشت، مگر این که اراده ی خداوند بر این بود که به دستان او فتح و ظفر حاصل می شد و او در شبی وفات نموده که حضرت عیسی علیه السلام در همان شب به آسمان عروج نموده و در شبی وفات یافت که یوشع بن نون، وصی حضرت عیسی علیه السلام قبض روح شد و اینک مصیبت فقدان او را در نزد خدا اجر می نهمیم و شرق و غرب عالم در مصیبتش اندوهناک شد. به خدا قسم او از مال دنیانه از سیم و نه از زر، چیزی بجای نگذاشت. در این حال امام مجتبی علیه السلام گلویش را بغض گرفت و گریه کرد و مردم که در آنجا حضور داشتند گریه کردند. سپس آن حضرت فرمود: ای مردم من فرزند همان کسی هستم که همواره مردم را بشارت و هشدار می داد. من فرزند همان کسی هستم که همواره به امر خدا مردم را به سوی خدا دعوت می نمود. من فرزند همان کسی هستم که چراغ روشنگر هدایت مردم بود. من از اهلیتی هستم که خداوند، رجس و پلیدی ها را از آنها دور نموده و آنها را پاک و مطهر و منزّه نموده است. من از اهلیتی هستم که خدای متعال در قرآن، محبت و مودت آنها را واجب نموده است. سپس فرمود: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» و کسی که حسنه ای کند در آن حسنه، حسنات زیادی افزوده می شود آن حسنه که گفته شد مودت و محبت به ما اهل بیت علیه السلام است. ای مردم: رسول خدا به من فرمود: این مودت

قال رسول الله الحنن والحنين سيدنا باب اهل الجنة

ادامه خواهد یافت تا یازده امام از اهل بیت پیامبر و برگزیدگانی از اهلبیتش، ادامه می‌یابد و هیچ یک از ما نمی‌میرد مگر این‌که یا او کشته خواهد شد و یا مسمومش کنند.^(۱)

و همچنین در روز وفات امام حسن علیه السلام همین جمله نیز از آن حضرت شنیده شد. «مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَسْمُومٌ» جناده بن ابی امیه وقتی که نزد آن حضرت رفت آن حضرت برایش سخنان زیادی گفت و او نیز از آن حضرت، سؤالات زیادی را پرسید. یکی از آنها این بود که امام مجتبی علیه السلام فرمودند: «رسول خدا به من خبر داد که این امر الهی پس از وی به دوازده تن از اهلبیتش ادامه خواهد یافت، اول آنها علی علیه السلام است و بقیه از فرزندان علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام می‌باشند و هیچ‌کدام یک از ما نمی‌میرد مگر او کشته و یا مسمومش کنند.»^(۲)

و در روایت دیگری که علامه مجلسی در بحار نقل نموده هنگامی که امیر مؤمنان، به ملکوت اعلی پیوست امام حسن مجتبی علیه السلام بالای منبر رفت وقتی که می‌خواست سخن را شروع کند اشک در چشمانش جمع شد و ساعتی نشست و به شدت گریه می‌کرد و همه آنهایی که در مسجد جمع شده بودند گریه کردند و پس از حمد و ثنای خداوند و سلام و درود بر پیامبر خدا فرمودند: «ای مردم، دنیا دار بلا و فتنه است و هر آنچه که در آن هست نهایتش زوال و فنا می‌باشد» و ما اینک عزایمان را در راه رسول خدا می‌پنداریم پیامبر، بهترین پدر برای ما بود و سپاس خدای را می‌گوییم که شایستگی خلافت را به ما اهل بیت علیهم السلام داده است ای مردم، من از شما می‌خواهم که با من بیعت کنید و به جنگ کسانی بروید که با من قصد جنگ کردن را دارند و با کسانی صلح و دوستی کنید که آنها با من صلح و دوستی کنند سپس آن حضرت نشست و عبدالله بن عباس در مقابل آن حضرت ایستاد و گفت:^(۳) ای مردم او فرزند پیامبرتان و وصی امامتان می‌باشد با او بیعت کنید و مردم با آن حضرت بیعت کردند و به آن حضرت گفتند که ما گوش به فرمان و مطیع شما هستیم و چه کسی از آن حضرت برای



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الناس، اني قد تركت فيكم ما لو انكم عرفتموه لكانت الدنيا داراً بلاءاً و فتنه

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۶۲؛ كشف الغمه، جلد ۱، ص ۵۳۲ و در کافی جلد ۱، ص ۴۵۷، بخشی از حدیث ذکر شده است.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۷، ص ۲۱۷ و جلد ۴۳، ص ۳۶۳.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۵۴.

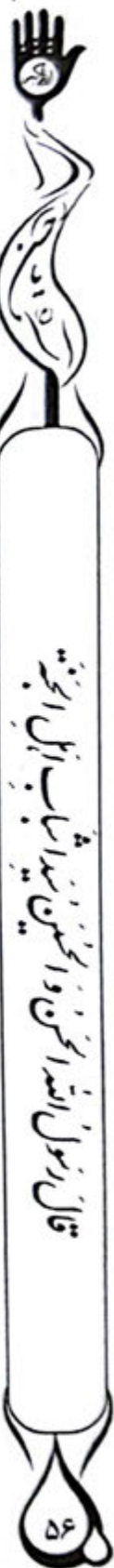
ما عزیزتر است و اطاعتش بر ما واجب است همه با هم بر خلافت او بیعت کردند و به آن حضرت گفتند یا بن رسول الله، هر آنچه که امر کنید ما آماده ایم و امام مجتبی علیه السلام پس از آن اقدام به تعیین کارگزاران در امر نموده و کارهای نمایندگان خود را در کارهای حکومت و مردم و وظایف آنها را معلوم نموده و با آنها در امور جامعه به مشورت و راهنمایی پرداخت. اما وقتی که این خبر به معاویه بن ابی سفیان رسید قصد کرد تا با توطئه ها در کار مردم و آن حضرت اختلال و آشوب کند و از مردم خواست که از وی پیروی کنند و همه به سمت او گرایش کنند و مردی را از طایفه ی حمیر به کوفه فرستاد و مردی از قبیله بنی القین را روانه ی بصره کرد تا اخبار و اوضاع آن مناطق را برای معاویه بفرستد و در همه ی کارها، اوضاع را برای امام حسن علیه السلام آشفته و ایجاد اختلال کنند، معاویه به این مقدار هم اکتفا نکرد و دسیسه گرانی نزد رؤسا و بزرگان اهل کوفه فرستاد مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و حجر بن حجر و شیث بن ربیع و کسانی دیگر، هر کدام از آنها به عنوان جاسوسانی برای معاویه بودند و به طور دائم برای او گزارش می فرستادند و معاویه برای این ها نامه هایی نوشت که هر کدامتان حسن بن علی علیه السلام را به قتل برسانید دویست هزار درهم به شما پاداش داده می شود و یکی از دخترانم را نیز به شما می دهم و سربازانی از اهل شام در اختیارتان قرار می دهم. وقتی که این خبر به آن حضرت رسید از این ها مراقبت می کرد و لباس رزم به تن می کرد. به خصوص هنگام اقامه نماز و یک روز یکی از این ها در هنگام نماز، تیری به طرف آن حضرت زد که این تیر به خاطر زرهی که آن حضرت بتن داشت آسیب چندانی وارد نکرد و پس از این حادثه، آن حضرت سخنانی فرمودند و پس از حمد و سپاس خداوند و موعظه ی مردم، به آنها فرمود: ای مردم، به خدا قسم اگر معاویه به کسانی وعده و قولهایی داده که اگر مرا بکشند بدانند به هیچ کدامشان وفا نخواهد کرد و آنهایی که از جانب معاویه برای توطئه و کشتن من به اینجا آمده اند و در میان شما هستند مطمئن باشند که دستهایم را در دست آنها خواهم گذاشت، همانگونه که دین جدم به من حکم می کند با آنها با محبت و دوستی رفتار می کنم و از آنها محافظت خواهم کرد. ای مردم من به تنهایی می توانم بروم و به عبادت خدا بپردازم لیکن من به فرزندانان نگاه می کنم



قال رسول الله الحنن والحنین یداب اهل الجنة

و به آنها فکر می‌کنم و گویا آن روزی را می‌بینم که فرزندان آن در کنار درب خانه‌های اولاد و افراد و خویشان معاویه می‌ایستند و از آنها طلب نان و آبی می‌کنند در حالی که خداوند به آنها توانایی داده تا تلاش کنند و از دیگران، آب و نانی طلب نکنند وای بر آن ظالمان و وای بر آنها که با دستان خود، مرتکب چه گناہانی می‌شوند. وقتی که این افراد شناسایی شدند و توطئه‌های آنها بر ملا شد شروع کردند به معذرت خواهی. در حالی که واقعاً سزاوار بخشش و عفو نبودند و همین طور معاویه به تلاشهای خود به شدت ادامه می‌داد و با توطئه‌های پی در پی به دست مزدورانش برای آن حضرت همواره مشکلاتی ایجاد می‌کردند و به شیوه‌های مختلف و حیل‌ها و بخشش درهم و دینار زیاد در میان مردم عراق، هر روز که می‌گذشت عرصه را بر آن حضرت تنگ‌تر می‌کردند و به قدری درهم و دینار به این و آن داد که توانست دین و ایمان مردم را بخرد و از امامشان، روی گردان کند.

آخر الامر، کار بجایی رسید که امام حسن علیه السلام در میان مردم عراق، تنها و غریب ماند و دیگر یار و یآوری برایش نماند و آن حضرت، وقتی که اوضاع را این چنین دید ناچار شد آن صلح تحمیلی را بپذیرد و امور را به او واگذار کند. سپس آن حضرت از کوفه به مدینه رفت و بقیه عمرش با غم و اندوه گذراند و بیشتر اوقاتش را در خانه‌اش سپری می‌نمود. اما معاویه به این‌ها هم اکتفا نکرد و همواره در تلاش بود که آن حضرت را به قتل برساند. روزها گذشت تا این که از راه جعده دختر اشعث بن قیس، کار آن حضرت را تمام کرد. معاویه زهر کشنده‌ای را برای جعده فرستاد و به همراه این زهر، هزاران درهم و دینار به او داد و به او قول داد که اگر آن حضرت را مسموم کند به همسری یزید که جانشین او است در آورد و همچنین صد هزار درهم دیگر به او بدهد و وعده‌های دیگر. و بالأخره جعده فریفته‌ی حیل‌های معاویه شد و در یک روز که به شدت هوا گرم بود آن هم با زبان روزه و در حال افطار، آن حضرت مثل روزهای دیگر از او خواست کمی شیر بیاورد و این ملعونه سم را در شیر ریخت و آن حضرت بمجرد این که از آن نوشید فوراً احسلس کرد که مسموم شده است صدا زد ای دشمن خدا مرا کشتی، خدا تو را بکشد، به خدا قسم به آرزوهای نخواهی رسید و به آنجا نمی‌رسی که پس از من با کس



دیگری ازدواج کنی، معاویه تو را فریب داده و تو را به این جنایت، مأمور کرده است. به خدا قسم که او رسوا خواهد شد و خدا تو را هم رسوا خواهد کرد. سم در درون آن حضرت به قدری کاری شد که لخته‌های خون از دهانش بیرون می‌آمد خونریزی به قدری زیاد بود که آن حضرت خواست برایش طشتی بیاورند، طشت پر از خون می‌شد.^(۱)

عمر و بن اسحق می‌گویند: وقتی که آن حضرت در بستر مرگ قرار گرفت،^(۲) من با یک نفر دیگر به دیدن آن حضرت رفتیم آن حضرت فرمود: ای ابن اسحاق کمی با من صحبت کن و اگر سؤالی داری از من بپرس. ابن اسحاق به آن حضرت گفت نه به خدا صبر می‌کنم که خدا به شما سلامتی دهد آن وقت با شما صحبت می‌کنم و اگر سؤالی از موضوعی باشد از شما جویا خواهم شد. آن حضرت در حالی که از شدت درد به خود می‌پیچید فرمود: بپرس هر چه که می‌خواهی بدانی قبل از این که دیگر نتوانم جوابت را بدهم. ابن اسحاق گفت صبر می‌کنم تا خداوند به شما سلامتی بدهد آن وقت از شما خواهم پرسید. آن حضرت فرمود: لخته‌های خون زیادی از دهانم بیرون آمد از شدت این سم که به من داده شده و در گذشته چندین بار مرا مسموم کردند ولی مثل این سم نبود که این بار به من داده‌اند. حال آن حضرت، لحظه به لحظه بدتر می‌شد و ما از کنار آن حضرت رفتیم و پس از آن دوباره به دیدنش آمدم دیدم آن حضرت از درد به خود می‌پیچد و ابی عبد الله نیز بالای سرش نشسته بود و گریه می‌کرد و می‌گفت: برادر جان خود را در چه حالی می‌بینی؟

امام مجتبی علیه السلام فرمودند: احساس می‌کنم امروز روز آخر عمرم در این دنیا است و روز اول از روزهای آخرتم می‌باشد. برادر جان، من رفتنی هستم وقت فراق ما رسیده و به نزد خدایم می‌روم. مرا مسموم کرده‌اند و درونم متلاشی شده و من می‌دانم این زهر کشنده از طرف چه کسی برای من فرستاده شده و روز قیامت در مقابل خداوند از او بازخواست می‌کنم. ابی عبد الله به آن حضرت گفت: چه کسی این سم را در غذای شما گذاشته است؟ آن حضرت گفت: از او چه می‌خواهی، آیا می‌خواهی او را به

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۵۴.

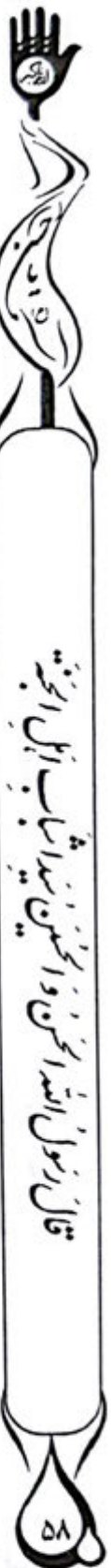
۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۳۸؛ کشف الغمه، جلد ۱، ص ۵۶۷.

سزای عملش برسانی، به خدا او بدترین افراد خلق است و غیر از او «معاویه» کسی دیگر نمی تواند باشد که بدون هیچ گناهی با من این چنین کرد و تورا قسمت می دهم در این باره با او صحبتی نکن و صبر کن تا ببینی خدا درباره ی من با او چه خواهد کرد. حسین جان اگر اجلم فرا رسید چشمانم را ببند و مرا غسل و کفن کن و بدنم را بر تخت قرار بده و مرا نزد قبر جدم رسول خدا ببر تا با عهده ی که با او دارم انجام شود و پس از آن، مرا برگردان و به بقیع ببر، کنار قبر جده ام فاطمه بنت اسد دفن کن. برادر جان حسین، آن وقت خواهی فهمید که آنها اگر ببینند تو می خواهی مرا در کنار جدم رسول خدا دفن کنی از شما جلوگیری خواهند کرد و به شما حمله می کنند. تورا به خدا قسمت می دهم مبادا به خاطر من، خون کسی ریخته شود و درباره ی زنان و فرزندان به ابی عبد الله سفارش نمود و سپس با آن حال ناتوانش با یکایک زنان و فرزندان و برادرانش خدا حافظی نموده و در این هنگام دیدند پیشانی آن حضرت عرق کرده، چشمانش را بست، دستها و پاهای خود را به طرف قبله دراز نموده و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله» و دیگر نفس نکشید و این چنین مسموم و مظلومانه به شهادت رسید.^(۱)

مجلس هشتم:

در وصف اصحاب آن حضرت

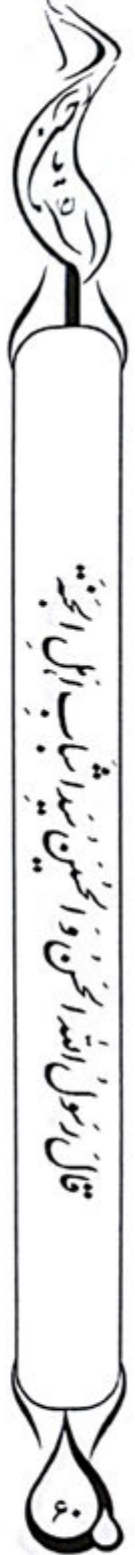
هنگامی که امیر مؤمنان به شهادت رسید مردم نزد امام حسن علیه السلام آمدند و به آن حضرت گفتند: پس از این، شما جانشین پدرت امیر مؤمنان هستی و ما گوش به فرمان و مطیع شما ایم. امام مجتبی علیه السلام فرمودند: ای مردم شما در گفتارتان صادق نیستید شما به پدرم که از من بهتر و برتر بود وفا نکردید و اینک چگونه به من این چنین می گوید و من چگونه به شما اطمینان کنم. وقتی که به معاویه خبر رسید که مردم بر امام حسن علیه السلام اجتماع کرده اند و این گونه به او گفته و از او خواسته اند که جانشین پدرش باشد معاویه شروع کرد مردم را به خود دعوت کردن و به همراه سپاه زیادی به طرف عراق حرکت



کرد تا با امام حسن علیه السلام بجنگد و نگذارد آن حضرت به خلافت برسد. وقتی که این خبر به امام حسن علیه السلام رسید، مردم و اصحاب خود را جمع نموده و در میان آنها خطبه‌ای خواند و آنها را موعظه و راهنمایی نموده و همچنین، مردم را از آمدن معاویه و لشکر کشی وی باخبر نمود و آن حضرت از مردم خواست تا جمع شوند و از یورش معاویه، جلوگیری کنند و از او حمایت شود و همچنین مردم را یادآوری کرد که شما از من خواسته بودید و تعهد دادید که وصی پدرم بر شما باشم و اینک اگر به آنچه گفته‌اید وفادار و صداقت دارید پس جمع شوید و به مدائن بروید و به سپاهم در آنجا ملحق شوید، وعده‌ی من با شما آنجا است آنجا همدیگر را خواهیم دید. آن حضرت به همراه عده‌ای که برای یارش آماده شده بودند به طرف مدائن حرکت کرد. اما بسیاری از مردم که قول داده بودند مطیع آن حضرت و گوش بفرمانش باشند به عهد خود وفا نکردند و برای یاری آن حضرت، عمل نکردند و در واقع آنها همانگونه که قبلاً به امیر مؤمنان وفای بعهده نکردند به امام حسن علیه السلام نیز وفا نکردند لذا آن حضرت در خطبه‌اش برای آن مردم این چنین فرمودند: به من دروغ گفته‌اید و مکر کرده‌اید همانگونه که قبلاً با پدرم نیز این چنین کرده‌اید، پس شما بعد از من با کدام امام می‌خواهید وفا کنید و بعد از من با کدام امام می‌خواهید با کافر ظالمی بجنگید که او نه به خدا ایمان دارد و نه به رسول خدا و معاویه و بنی‌امیه هرگز اسلام را نپذیرفتند جز این که به زور شمشیر به ظاهر اسلام آوردند و همه‌ی آنها با اسلام مخالفند حتی اگر پیرزنی از آنها بماند و قدرت بیاید آخرش بر دین اسلام طغیان می‌کند و دین خدا را واژگون می‌کند و قبل از من نیز رسول خدا درباره این‌ها این چنین گفته بود، و سپس امام مجتبی علیه السلام چهار هزار نفر به همراه یک فرمانده از مردم عراق برای مقابله با معاویه و قشونش به طرف منطقه‌ی انبار فرستاد تا آنجا در مقابل دشمن صف آرایی کند و منتظر امام حسن علیه السلام باشد.

فرمانده سپاه آن حضرت از اهل‌کنده بود وقتی که با سپاه به منطقه‌ی انبار رسید و در آنجا مستقر شد معاویه وقتی که از اوضاع باخبر شد به توسط عمالش نامه‌ای برای فرمانده سپاه آن حضرت فرستاد، وعده‌ها و تطمیع زیادی به او داده شد و برای او





قال رسول الله ﷺ واخمين بينا شارب ابل الخمر

این چنین نوشت که اگر بمرزهای تحت امر من رسیدی مثل نواحی اطراف شام و یا شبه جزیره ی عربستان، در صورتی که از امام حسن علیه السلام روی گردانی و از امر آن حضرت اطاعت نکنی، در مناطق یاد شده که به ما نزدیک شدی به تو پانصد هزار درهم خواهیم داد، فرمانده سپاه آن حضرت فریفته درهم و دینار زیاد معاویه شد، وقتی که این مقدار را دریافت کرد اوضاع را بر امام حسن علیه السلام دگرگون کرد و او به همراه دوستانش نفراز سپاه که به خاطر درهم و دینار حاضر به خیانت شدند بقیه ی سپاه را بحال خود رها کردند و به طرف معاویه حرکت کردند، وقتی که این خبر به آن حضرت رسید برای مردم، خطبه ای خواند و فرمود: این شخص کندی به من خیانت کرد و به طرف معاویه رفته است و من پی در پی به شما می گویم که شما به من وفا نخواهید کرد، شماها بردگان درهم و دینار و دنیا هستید و اینک من شخص دیگری را برای فرماندهی سپاه به منطقه ی انبار می فرستم اما می دانم که او هم مثل آن شخص کندی به من خیانت خواهد کرد. اما قبل از حرکت این شخص، امام مجتبی علیه السلام در میان مردم از او قول و تعهد وفاداری گرفت و او سوگندهای زیادی یاد کرد که هرگز مثل آن شخص قبل از خود به امام خیانت نخواهد کرد او از قبیله مراد بود و آن حضرت چهار هزار نفر را به همراهش به طرف منطقه ی انبار عراق فرستاد. وقتی که معاویه از آمدن این شخص باخبر شد برای او هم نامه ای نوشت و با این نامه، مبلغ پانصد هزار درهم برای او فرستاد، یعنی به همان اندازه که به فرمانده قبلی فرستاده بود و همچنین در این نامه معاویه به این شخص، قول داده شد که او را حاکم بهترین مناطق شام که خود دوست دارد برگزیند. متأسفانه این شخص نیز فریفته ی درهم و دینار معاویه شد و سپاه را رها کرد و به طرف معاویه به سوی شام حرکت کرد و به هیچ کدام از سوگندها و تعهدات خویش، عمل نکرد و پس از آن، وقتی که این خبر به امام حسن علیه السلام رسید. آن حضرت به شدت ناراحت و اندوهگین شد. میان مردم بالای منبر رفت و خبر خیانت شخص دوم را به مردم رساند و در بیاناتش خطاب به مردم فرمودند: من همانگونه که به شما خبر داده بودم این بار هم به ما خیانت شده و من اوضاع را این چنین می بینم که شما مردم بعهده خود وفا نخواهید کرد مثل این شخص مرادی که به من و شما خیانت کرده و به طرف معاویه

این چنین نوشت که اگر بمرزهای تحت امر من رسیدی مثل نواحی اطراف شام و یا شبه جزیره ی عربستان، در صورتی که از امام حسن علیه السلام روی گردانی و از امر آن حضرت اطاعت نکنی، در مناطق یاد شده که به ما نزدیک شدی به تو پانصد هزار درهم خواهیم داد، فرمانده سپاه آن حضرت فریفته درهم و دینار زیاد معاویه شد، وقتی که این مقدار را دریافت کرد اوضاع را بر امام حسن علیه السلام دگرگون کرد و او به همراه دوستانش سپاه را که به خاطر درهم و دینار حاضر به خیانت شدند بقیه ی سپاه را بحال خود رها کردند و به طرف معاویه حرکت کردند، وقتی که این خبر به آن حضرت رسید برای مردم، خطبه ای خواند و فرمود: این شخص کندی به من خیانت کرد و به طرف معاویه رفته است و من پی در پی به شما می گویم که شما به من وفا نخواهید کرد، شماها بردگان درهم و دینار و دنیا هستید و اینک من شخص دیگری را برای فرماندهی سپاه به منطقه ی انبار می فرستم اما می دانم که او هم مثل آن شخص کندی به من خیانت خواهد کرد. اما قبل از حرکت این شخص، امام مجتبی علیه السلام در میان مردم از او قول و تعهد وفاداری گرفت و او سوگندهای زیادی یاد کرد که هرگز مثل آن شخص قبل از خود به امام خیانت نخواهد کرد او از قبیله مراد بود و آن حضرت چهار هزار نفر را به همراهش به طرف منطقه ی انبار عراق فرستاد. وقتی که معاویه از آمدن این شخص باخبر شد برای او هم نامه ای نوشت و با این نامه، مبلغ پانصد هزار درهم برای او فرستاد، یعنی به همان اندازه که به فرمانده قبلی فرستاده بود و همچنین در این نامه معاویه به این شخص، قول داده شد که او را حاکم بهترین مناطق شام که خود دوست دارد برگزیند. متأسفانه این شخص نیز فریفته ی درهم و دینار معاویه شد و سپاه را رها کرد و به طرف معاویه به سوی شام حرکت کرد و به هیچ کدام از سوگندها و تعهدات خویش، عمل نکرد و پس از آن، وقتی که این خبر به امام حسن علیه السلام رسید، آن حضرت به شدت ناراحت و اندوهگین شد. میان مردم بالای منبر رفت و خبر خیانت شخص دوم را به مردم رساند و در بیاناتش خطاب به مردم فرمودند: من همانگونه که به شما خبر داده بودم این بار هم به ما خیانت شده و من اوضاع را این چنین می بینم که شما مردم بعهده خود وفا نخواهید کرد مثل این شخص مرادی که به من و شما خیانت کرده و به طرف معاویه



قال رسول الله الحن والحنين يد شاب ابل الحن

رفته است. عده‌ای از مردم به آن حضرت گفتند: اگر این دو شخص به شما خیانت کرده‌اند ولی ما مطیع امر شما و گوش به فرمان شمایم. سپس آن حضرت فرمودند: سپاه من در منطقه‌ی نخيله قرار دارند شما به آنجا بروید و به من ملحق شوید هر چند که می‌دانم شما هم به من وفا نخواهید کرد و به خدا قسم به هیچ کدام از تعهدات خود عمل نخواهید کرد، سپس آن حضرت به همراه عده‌ای به طرف نخيله حرکت کردند و آنجا به مدت ده روز به انتظار رسیدن مردم برای یاریش ماند اما تنها چهار هزار نفر آمدند و از طرفی عده‌ای از مردم کوفه در غیاب آن حضرت برای معاویه نامه نوشتند که ما از هواداران تو هستیم و حاضریم با تو بیعت کنیم و اگر هم لازم بدانی، حاضریم حسن بن علی را به اسارت درآوریم و به نزد تو بفرستیم. معاویه در این شرایطی که به نفعش در حال شکل‌گیری بود برای امام حسن علیه السلام نامه نوشت که در این نامه، خطاب به آن حضرت این چنین نوشته شده بود. ای پسر عم، کاری نکن این رحم و خویشاوندی که بین ما و شما هست قطع شود بدان که مردم به تو خیانت کرده‌اند همانگونه که قبلاً به پدرت نیز خیانت کرده بودند و این همه نامه‌های اهل کوفه را ببین که برای من فرستاده‌اند، آن حضرت وقتی که اوضاع را این چنین دید به کوفه برگشت، بالای منبر رفت و خطاب به مردم فرمودند: من در تعجبم از آن مردمی که حیا و شرم و دین ندارند اگر ناچار شوم که امور را به دست معاویه بدهم به خدا سوگند دیگر از دست بنی امیه، هرگز روز خوشی را نخواهید دید به خدا قسم، این‌ها بدترین عذاب و سختی را بر شما تحمیل خواهند کرد و کار را بر شما به قدری دشوار خواهد کرد که در آن صورت حسرت راه نجات و فرار را بدل خواهید بُرد، ای مردم اگر من یارانی را بیابم هرگز امور را به دست بنی امیه نمی‌دادم چون واگذار کردن امور به دست آنها حرام است من به تمام عهد و پیمانی که با شما داشتم وفا کردم اما درباره‌ی شما بردگان دنیا چه بگویم.^(۱)

این بود بخشی از وصف و حال اصحاب امام مجتبی علیه السلام، قبل از این که آن حضرت ناگزیر شود و با معاویه صلح کند و خود را از خلافت عزل کند. و هنگامی که آن حضرت زمام امور را به دست معاویه سپرد آن حضرت ناچار شد که خانه نشین شود اما در



قال رسول الله الحن والحنين يد ابى الحزم



۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۴۳؛ الخرايج و الجرائع، جلد ۲، ص ۵۷۴.

واقع، حق خلافت را از آن حضرت غصب کردند و همان مردمی که تا دیروز با او مخالفت می کردند و قصد داشتند آن حضرت را دستگیر و تسلیم معاویه کنند و چقدر خون بدش کردند و برای برکناری آن حضرت، لحظه شماری می کردند، اما وقتی که امام مجتبی ناچار شد که خود را از خلافت عزل کند و امور را به دست معاویه بسپارد همانها چه حرفها و نسبتهای ناروایی نبود که به آن حضرت گفتند حرفهایی به آن حضرت زدند که واقعاً هیچکس تحمل شنیدن آنها را ندارد، عده ای به او دشنام می دادند و عده ای او را تکفیر می کردند و حتی به امیر مؤمنان نیز دشنام می دادند اما جای تعجب است از کسانی که خود را شیعه ای آن حضرت می دانستند و دوست ندارم فعلاً نامشان را در اینجا ذکر کنم این ها وقتی که به آن حضرت می رسیدند به او می گفتند سلام بر تو ای کسی که باعث ذلت مؤمنان شده ای و حرفهای دیگری که شنیدنشان دل را بدرد می آورد و آن حضرت همه این ها را تحمل می کند و از دوست و دشمن چه ها که نکشید و لب به سخن نگوید آن حضرت در آنحالی که به شدت ناراحت بود این شعر را خواند:

لئن سائنی دهری عزمتم تصبراً وکل بلاء لا یدوم یسیر
و ان سزنی لم ابتهج بسرویره وکل سروژ لا یدوم حقیر^(۱)

این حال و روز امام مجتبی علیه السلام بود تا روزی که او را مسموم کردند و پاره های جگرش با خون دلش از حلقش بیرون می آمد. سمی که به توسط جعده به آن حضرت داده شد در واقع کینه ی معاویه و بنی امیه را بر ملا ساخت. هر چند که آن زهر کشنده جان و روح آن حضرت را بدرد آورد ولی در واقع، آن سم قاتل، آن حضرت را راحت کرد و از دست آن مردم و منافقین آسوده شد و به پدر بزرگوارش و مادرش فاطمه ی زهرا و به جدش رسول خدا ملحق شد به خصوص آن لحظه ای که ابی عبد الله از برادر مسمومش پرسید برادر جان در چه حالی هستی؟

آن حضرت فرمود که امروز روز آخر عمر من در این دنیا است و امروز اولین روز آخرتم



قال رسول الله الحسن والحسين ابدا شباب اهل الجنة

می باشد و من نزد جدم رسول خدا و پدرم امیرمؤمنان و مادرم فاطمه و جعفر و حمزه ملحق می شوم و خدا شاهد و ناظر اعمال است هر چند که امام مجتبی علیه السلام مشتاق دیدار آن عزیزان بود و آنها نیز مشتاق دیدن امام مجتبی علیه السلام بودند ولی وای بحال معاویه و پیروانش همان هایی که با مرگ آن حضرت، خوشحال شدند.^(۱)

علامه ی مجلسی در کتاب بحار نقل می کند وقتی که خبر درگذشت حسن بن علی علیه السلام به معاویه رسید از شدت خوشحالی بی اختیار تکبیر گفت و سجده کرد و همه ی آنهایی که در کنارش بودند به تبعیت از او سجده کردند و تکبیر گفتند.^(۲) دمیری در کتاب حیاة الحیوان نقل کرده، هنگامی که امام حسن مجتبی علیه السلام رحلت نمود وقتی که این خبر به معاویه رسید معاویه از شدت خوشحالی آنچنان با صدای بلند تکبیر گفت که صدای او در همه جای کاخش، شنیده شد و به دنبال او همه «الله اکبر» گفتند و صدای الله اکبرها در شام پیچید و هر کسی که می شنید او هم الله اکبر می گفت. فاخته یکی از فرزندان خوانده های معاویه به او گفت: چشمتان به این خوشحالیها روشن باد اما چه شده است که با صدای بلند این چنین تکبیر گفته ای؟ معاویه گفت: حسن بن علی مرده است. فاخته گفت: برای مردن فرزند فاطمه، این چنین شادمانی و تکبیر می گویی؟ معاویه گفت: به خدا سوگند با شنیدن مرگ حسن بن علی علیه السلام خیالم راحت شد و دلم آرام گرفت.^(۳)

خدا لعنت کند آن ظالمان را، دوبار به ناحق تکبیر گفتند: یک بار وقتی که امام حسن علیه السلام چشم از جهان فرو بست و بار دوم وقتی که شمر ملعون سر از بدن ابی عبد الله جدا نمود و آن را بالای نیزه ی بلندی قرار داد، این ملعون از شدت خوشحالی برای کاری که انجام داده، سه بار «الله اکبر» گفت و به دنبالش افراد سپاه ابن سعد که از اهل کوفه بودند تکبیر گفتند.

و یکبرون بأن قتلت وانما قتلوا بک التکبیر و التهلیل^(۴)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۵۱؛ امالی، ص ۱۵۸. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۵۹.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۵۹؛ المناقب، جلد ۴، ص ۴۳.

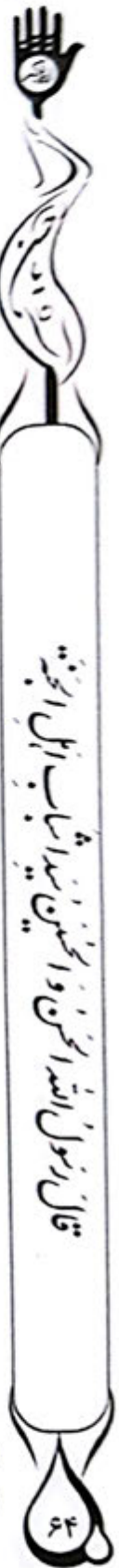
۴. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۹ و ص ۲۴۴.

پس از وفات امام حسن علیه السلام، روزی ابن عباس نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: شنیده‌ام حسن بن علی فوت نموده ابن عباس گفت: آری ولی شنیده‌ام که برای مردنش خوشحال شده‌ای، تکبیر گفته‌ای و سجده شکر کرده‌ای، اما به خدا قسم بدان که نبودن امام حسن علیه السلام باعث نمی‌شود جلوی حُفَره قبر تو را بگیرد و مردن او باعث نمی‌شود بر عمر تو افزوده شود، معاویه گفت: تکبیر و سجود من از روی ناراحتی بر او بود و فکر نمی‌کردم او بچه‌های کوچکی دارد و برای آنها اموال چندانی برای معاش و زندگی بجای نگذاشته بود. ابن عباس گفت: روزی و امورات نگهداری آنها را دست کسی غیر از تو سپرده است «یعنی ابی عبد الله» ما هم یک روزی بچه بودیم و حالا بزرگ شده‌ایم، معاویه برای این که دل ابن عباس را به دست آورد به او گفت: از این به بعد شما بزرگ خاندان قریش هستی؟ ابن عباس در جواب گفت: اما ابی عبد الله حسین بن علی علیه السلام هست «یعنی تا او هست به من و تو نمی‌رسد».^(۱)

مجلس نهم:

شهادت امام حسن علیه السلام و صلح با معاویه^(۲)

هر روز که می‌گذشت امام حسن مجتبی علیه السلام با توطئه‌های زیاد و کارشکنی‌های بیشتری مواجه می‌شد و آن حضرت وقتی که سست پیمانی اصحاب خود را دید و قابل اطمینان نبودن آنها را دریافت و در مجموع، یاران آنچنانی نداشت که با او همراهی کنند تا بتواند در مقابل سپاه شام بایستد مگر عده‌ی کمی از شیعیان مخلص که در کنار آن حضرت بودند و از طرفی عده‌ی زیادی از اهل عراق برای معاویه نامه می‌نوشتند که با حسن بن علی علیه السلام کاری ندارند و حتی حاضرند با وی مخالفت کنند و او را دستگیر و تسلیم او کنند. معاویه نیز وقتی که اوضاع را بنفع خود دید شرایط تحمیلی را بر آن حضرت فراهم آورد و آن صلح نامه را برای آن حضرت نوشت لذا آن



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۵۹؛ المناقب، جلد ۴، ص ۴۳.
 ۲. درباره صلح امام حسن و قضایای مربوط به آن در کتاب‌های زیر روایتی نقل شده است: بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه‌های ۴۶ و ۴۸ و ۵۱ و ۵۶ و ۶۵ و ۶۶؛ المناقب، جلد ۴، ص ۳۴.

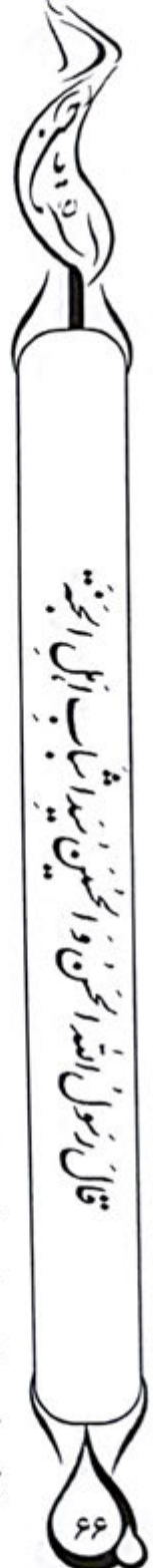
حضرت ناچار شد که صلح و قرار داد تحمیلی را بپذیرد و امور را به او واگذار کند و خود را از خلافت عزل نماید و آن حضرت برای اتمام حجت و آگاهی از مردم خواست تا جمع شوند و اوضاع را برای آنها بازگو کند و عذر و بهانه‌ای برای کسی نماند. سپس فرمود اما بعد، من در هر حال شکرگزار خداوند هستم و اینک وظیفه دارم برای رضای خدا خلق را نصیحت کنم و هیچ مشکلی را برای کسی به وجود نیاوردم و من همواره دوست داشتم که همه با هم صمیمی و در یک اندیشه جمع باشید و آنچه را که نمی‌پسندید و مایل به آن نیستید متفق القول بودن جمعتان بهتر است تا آنچه را که می‌گویم بپذیرید و با خواسته و تصمیم من، مخالفت نکنید. خداوند من و شما را مورد مغفرتش قرار دهد و امیدوارم که خداوند آنچه را که مورد محبت و رضایش باشد هدایت کند. در این هنگام مردم حیرت زده شده بودند و به همدیگر نگاه می‌کردند و هر کسی چیزی می‌گفت، عده‌ای می‌گفتند گمان می‌کنیم که آن حضرت می‌خواهد با معاویه صلح کند و امور را به او واگذار کند حتی عده‌ای به آن حضرت پرخاشگری کردند و حتی جانماز را از زیر آن حضرت کشیدند و یک فرد ملعونی به آن حضرت حمله کرد و قبای آن حضرت را کشید و آن حضرت بدون قبا نشست و از آن عده که شیعیان و محبان با اخلاص بودند خواست مرکبش را بیاورند و سوار بر آن شد در حالی که عده‌ای از ارادتمندان بدور او همراهی کردند و نگذاشتند کسانی دیگر، آسیبی و تعدی به آن حضرت وارد کنند و حتی در میان آنها کسانی هم بودند که از هر طرف قصد حمله و کشتن آن حضرت را داشتند.

از بی وفایی و ستم مردم عراق در حق آن حضرت، موارد زیادی رخ داد که حاصل همه آنها درد و رنج امام مجتبی علیه السلام بود. روزی آن حضرت به مدائن رفت و از قبایل ربیعه و همدان خواست که نزدش بیایند، وقتی که آنها آمدند از همه طرف دور آن حضرت جمع شدند و هر جا که می‌رفت مردم نیز آن حضرت را همراهی می‌کردند اما با این حال یک شب آن حضرت از جایی تاریک می‌گذشت شخصی به آن حضرت حمله کرد. نام این شخص، جراح بن سنان بود او لجام مرکب آن حضرت را گرفت و بر آن حضرت فریاد می‌کشید که شما هم مشرک شده‌ای مثل پدرت علی علیه السلام که قبلاً



قال رسول الله الحنّ والحین بنی‌اشاب اهل الحنّه





قال رسول الله الحن والحنين يد شاب ابل الحن

مشرک شده بود و سپس با خنجرش آنچنان به پهلوی آن حضرت زد خنجر، پهلوی آن حضرت را شکافت و به استخوانش رسید و آن حضرت روی زمین افتاد. سپس برادران و نزدیکان و شیعیان آن حضرت جمع شدند او را بر تختی گذاشتند و آن حضرت را به مدائن بردند و در خانه‌ی شخصی به نام سعد بن مسعود ثقفی که عموی مختار بود چند روز برای استراحت و معالجه ماند، سعد بن مسعود از طرف آن حضرت در بستر قرار داشت مختار به عمویش سعد بن مسعود گفت: بیا و حسن بن علی را نزد معاویه ببریم و تسلیم او کنیم و معاویه حکومت عراق را به ما می‌سپارد. سعد بن مسعود به مختار گفت: وای بر تو، این چه فکر پلیدی است من از طرف پدرش امیر مؤمنان والی شهر مدائن شده‌ام و حسن بن علی علیه السلام پس از پدرش به من اطمینان کرده و این شرافت حاکمیت بر شهر را به من سپرده است و مرا به این کار، دلخوش نموده و من پیرو رسول‌خدایم حال چگونه به فرزند دختر پیامبرگرامی خیانت کنم، حسن بن علی عزیز رسول‌خدا بود. مورخان در این باره می‌گویند که مختار، ظاهراً نگران آن حضرت بود و اطمینان به عمویش نداشت و ترس این داشت که مبادا عمویش به امام حسن علیه السلام خیانت کند و او را تسلیم معاویه کند لذا به این ترتیب می‌خواست عمویش را امتحان کند و بشناسد و برای سلامتی و امنیت امام مجتبی علیه السلام تضمین و یقین حاصل کند اما وقتی که مختار از صدق نیت عمویش مطمئن شد، آن وقت خوشحال شد که آن حضرت چند روزی در خانه‌ی عمویش می‌ماند هر چند که آن حضرت برای معالجه و مداوای خود در آنجا اقامت کرد، به هر حال مدتی گذشت و حالش بهتر شد نزد سپاهش برگشت و به روایتی وقتی که به کوفه برگشت از شدت آن زخم در نهایت ضعف و ناتوانی قرار داشت لذا قصد کرد که بامعاویه صلح کند آن حضرت، عده‌ای از خواص و اصحاب خود را جمع نموده و برای آنها در یک خطبه‌ای مفصل، شرح حال خود را بیان نمودند و خطبه آن حضرت آنان این چنین بود: ای مردم اگر شما از شرق تا غرب عالم بگردید کسی را نمی‌یابید که جدش رسول‌خدا باشد جز من و برادرم حسین علیه السلام و تنها شایسته‌ی این امر، من بودم، و من هم به ناچار، امور را به او واگذار کردم چون صلاح و مصلحت مردم را در این امر دیدم و نمی‌خواستم خون کسی به

ناحق ریخته شود و من هم دیگر ناتوان شده‌ام و می‌خواهم بقیه‌ی عمرم را در کنار خانواده و اصحاب خاص خود سپری کنم، شما هم با من بیعت کرده‌اید که هرگونه صلاح بدانم همانرا انجام بدهم و من فعلاً صلاح را بر این دیدم که با معاویه صلح کنم و کاری که انجام داده‌ام اتمام حجتی بود برای آنها که آرزوی خلافت مرا داشتند و شاید این امر برای شما امتحانی باشد و زمینه ساز وضعیت دیگری شود.

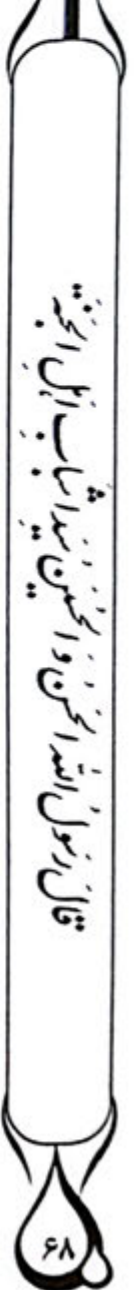
و پس از آن، برای معاویه، نامه‌ای نوشت که در نامه این چنین آمده بود. اما بعد: ای معاویه زمان خلافت من به پایان رسید و من از حقی که داشتم قطع امید نموده‌ام و اینک تو به مراد خود رسیده‌ای من از امر خلافت، خودم را عزل می‌نمایم و به تو واگذار می‌کنم هر چند که من امور را به دست تو واگذار کردم اما بدان که در این کار برای تو خیری نیست و باعث بدبختی تو در قیامت خواهد بود اما با این وضع، اینک چند شرط دارم که باید به آن عمل کنی و فکر نکن اگر بعهد خود، بعد از این وفا کنی، بر تو سخت و دشوار باشد و اگر خیانت کنی، فکر نکن کار بر تو آسان شود و همه چیز وفق مرادت شود. ای معاویه، غیر از تو هم کسانی بودند که به زور و ناحق، کارهای نادرستی کردند و پس از ضایع کردن حق دیگران، بعدها پشیمان شدند ولی پشیمانی برای آنها نفعی نداشت و السلام.

امام حسن مجتبی علیه السلام شرطها را در یک نامه‌ی دیگر نوشت و در این نامه از معاویه خواست تا به سوگندهایش برای اطمینان آن حضرت، وفا کند و کاری که خلاف آن باشد مرتکب نشود و به تعهداتش خیانت نکند و شرط اول آن حضرت این است که معاویه از آن حضرت نخواهد که خطاب به او، عنوان امیرالمومنین را بکار برد و از آن حضرت نخواهد که در حضورش شهادت و گواهی دهد و معاویه هرگز به شیعیان آن حضرت، متعرض نشود و به آنها به هر عنوانی که باشد آسیبی نرساند و حق را به هر کسی که حقش هست بدهد و به فرزندان و بازماندگان شهدایی که در رکاب امیر مؤمنان در جنگ جمل و جنگ صفین کشته شدند به هر کدامشان هزار درهم بدهد و شرط آخر این است که بر بالای منبرها و در قنوت نمازها دیگران را وادار نکند امیرمؤمنان را سب و لعن کنند. معاویه در جواب شروط امام حسن نامه نوشت و تعهد و سوگند یاد کرد که



قال رسول الله الحنن والحنین یبدأ بابل الحنن





قال رسول الله ﷺ: ما بين يدي ثاب ابل اني

به همه موارد یاد شده عمل کند و نامه صلحنامه بر این اساس بین آن حضرت و معاویه، نوشته شد. پس از بسم الله، این صلحنامه بر اساس توافقی بین امام حسن علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان می باشد و قرار بر این شد که ولایت امر مسلمین را به او واگذار کند به شرط این که در میان مردم به کتاب خدا و فرامین الهی عمل کند و به سنت رسول خدا و سیره ی خلفای صالحین اقتدا کند و یکایک شروط ذکر شد و بر این توافقنامه ی صلح، چندین نفر، شهادت دادند و خدای متعال را شاهد و ناظر گرفتند و السلام.

اما وقتی که صلح نامه منعقد شد بلافاصله معاویه به طرف کوفه حرکت کرد در نزدیکیهای کوفه به منطقه ی نخيله رسید آن روز مصادف با روز جمعه بود. معاویه برای اقامه ی نماز به امامت خود، نماز جمعه را خواند و پس از نماز، برای مردم و افراد خود، خطبه خواند و در خطبه اش این چنین گفت: ای مردم، به خدا قسم من با شما به خاطر این ن جنگیدم که به شما دستور بدهم نماز بخوانید و روزه بگیرید و به حج بروید و زکات بدهید، نه من برای این ها وارد جنگ با شما نشدم و من می دانم شما این فرایض را انجام می دهید لیکن من به خاطر این با شما جنگیدم که بر شما حکمروایی کنم و این مقام را خدا به من داده است و من خوب می دانم که شما این را دوست ندارید به هر حال من به حسن بن علی برای این کار، وعده ها و قولهای زیادی دادم اما همه آنها را زیر پایم می گذارم و به هیچ کدامشان عمل نخواهم کرد و پس از آن معاویه به طرف کوفه حرکت کرد وقتی که به کوفه رسید چند روز در این شهر ماند و از همه سران قبایل و افراد سرشناس مردم، بیعت گرفت و پس از بیعت گرفتن، بالای منبر رفت و سخنرانی خود را با سب و دشنام دادن به علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام شروع کرد امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نیز در جمع مردم، حضور داشتند وقتی که ابی عبد الله دشنام دادنها ی معاویه و گستاخی او را شنید خواست که به جلوی جمعیت برود و به معاویه نزدیک شود تا به او حمله کند اما در این هنگام، امام حسن علیه السلام دست ابی عبد الله را گرفت و از حمله ی او ممانعت نمود و او را نشانند و پس از آن، امام حسن علیه السلام با صدای بلند خطاب به معاویه گفت: ای کسی که نام علی علیه السلام را یاد کرده ای، من حسنم و پدر من علی علیه السلام است اما تو ای معاویه پدرت صخر می باشد، مادر تو هند است و مادرم فاطمه

می باشد، جد من رسول خدا است و جد تو حرب است، جده من خدیجه است و جده تو فتیله می باشد، لعنت خدا بر کسی باد که از ما به بدی یاد کند، او از نظر حسب و نسب، پست و از نظر شرافت و آبرو تهی می باشد و اینگونه افراد ریشه در کفر و نفاق دارند، عده ای از حاضرین در مسجد، آمین آمین می گفتند.

اما با این حال که معاویه مسلط بر اوضاع شد ولی هر روز که می گذشت کینه های پلیدی که در دل داشت آشکارتر می شد و در اذیت و آزار امام مجتبی علیه السلام به شیوه های مختلف ادامه داد و آن قدر از آن حضرت کینه داشت که لحظه ای آرام نمی شد تا این که زهر قاتلی را برای جعه فرستاد تا امام حسن علیه السلام را مسموم کند.

آن حضرت واقعاً غریب و مظلوم بود و چه روزگار سختی را از دست نااهلان امت کشید، آن حضرت مسموم از دنیا رفت ولی در واقع از دست مردم قدر ناشنلس راحت شد.

در کتاب بحار نقل شده که جعه دختر اشعث بن قیس، هم امام حسن علیه السلام را مسموم کرد و هم کنیزش را مسموم کرد. او کنیزی داشت یکبار او را مسموم کرد ولی آن سم، آنچنان نبود که باعث مرگ کنیزش شود اما زهری که معاویه به جعه داد به قدری قوی بود که آن حضرت را از پا در آورد.

از سالم بن ابی الجعد نقل شده که گفت: شخصی از نزدیکان ما گفت: نزد امام حسن علیه السلام رفتم و گفتم ای فرزند رسول خدا با صلحی که با معاویه کردی، ما را خوار بنی امیه کرده ای و دیگر کسی در کنارت نمانده و همه رفته اند و شما تنها مانده ای؟ آن حضرت فرمود: چگونه. او گفت برای این که زمام امور خلافت را به طاغیه سپرده ای؟ آن حضرت در جواب فرمودند: به خدا سوگند من زمام امور را به معاویه نداده ام لیکن یارانی نداشتم و اگر من یارانی داشتم حاضر بودم شب و روز با معاویه بجنگم تا این که خداوند بین من و او حکم کند. من مردم کوفه را خوب شناختم آنها را امتحان کردم لذا صلاح ندیدم که به آنها امیدوار باشم، مردم کوفه، بی وفا هستند، نه به حرفهایشان می شود اعتماد کرد و نه بقولهایشان می توان اطمینان کرد و در عمل، آنها مرد میدان نبودند و هر کدامشان یکجوری بودند، به من می گفتند که دلهای ما با تو است ولی در عمل، شمشیرهایشان به طرف ما بود، در همین حال بود که امام حسن علیه السلام سخن





قال رسول الله الحن و الحن ید شایب اهل الحن

می گفت، یک باره دیدم خون از دهانشان بیرون آمد، طشتی را طلب کرد، برایش آوردند طشت پر از خون شد. به آن حضرت گفتم: یابن رسول الله چه شده؟ شما را مریض و دردمند می بینم. آن حضرت فرمود: چند روز است که حالم این چنین شده، از زهری که معاویه برای کشتن من فرستاده و همین طور که می بینی لخته های خون از حلقم بیرون می آید. به آن حضرت گفتم: آیا خود را مداوا می کنی؟ آن حضرت فرمود: تا حالا این ملعون، دوبار مرا مسموم کرد و خود را مداوا کردم اما این بار سوم، زهری به من داده که دارو و علاج ندارد، به من خبر دادند که معاویه در نامه ای به پادشاهان روم از او سمی کشنده خواسته که برایش بفرستد، پادشاه روم در جواب نامه معاویه، این چنین نوشت که دین ما به ما اجازه نمی دهد کسی را بنحوی کمک کنیم که او بخواهد کسانی را به قتل برساند که با ما جنگ ندارد اما معاویه بار دیگر برای او نامه نوشت که فرزند شخصی در سرزمین تهامه عربستان خروج کرده، او قصد دارد به سرزمین شما حمله کند و حکومت پدری و اجداد تو را تصرف کند و من به توسط این سم، می خواهم به او بدهم تا مردم را از دست او راحت کنم و شهرها از دست او در امان باشند. معاویه به همراه این نامه، لباسهای قیمتی و هدایای زیادی برای پادشاه روم فرستاد، پادشاه روم نیز این سم را برای او فرستاد و به توسط همان سم، مرا مسموم کرد. اما پادشاه روم، این سم را به شرطی داد که به همان شخص بدهد که قصد حمله به روم دارد. ولی در واقع معاویه به پادشاه روم هم نیرنگ کرد نه تنها با او بلکه همه ی وجود این ملعون، مکر و فریب بود.

روایت شده که معاویه آن سم را برای جعده دختر اشعث فرستاد و به او گفته بود که این سم را به حسن بن علی علیه السلام بیاشام، و اگر او مرد، تو را بهم سری فرزندم یزید در می آورم. وقتی که جعده به توسط این زهر، آن حضرت را مسموم کرد و بر اثر آن، وفات نمود، این ملعونه نزد معاویه رفت و به او گفت من خواسته تو را انجام دادم و اینک مرا به هم سری یزید در بیاور. معاویه بالحن زننده ای به جعده گفت: برو از پیش من، زنی که با حسن بن علی علیه السلام وفا نکرده او شایسته ی هم سری پسر یزید را ندارد.

ابو محنف نقل می کند امام حسن مجتبی علیه السلام به همراه برادران و خویشان و عده ای از شیعیان، پس از دیدن اذیت و آزار عمال معاویه و از مردم جاهل و نادان، ناچار شد که

از کوفه به سوی مدینه برود و در آنجا در کنار حرم جدش رسول خدا بماند. آن حضرت در مدینه، بیشتر اوقاتش را در خانه می‌گذارند، اما خیلی ناراحت و اندوهگین بود تا این‌که ده سال از حکومت معاویه گذشت، معاویه در زمان خلافتش، شیعیان امیرمؤمنان را به قتل می‌رساند و همواره در پی اذیت و آزار شیعیان بود و آنها به عناوین مختلف، مورد تحقیر قرار می‌گرفتند، معاویه هر چه پایه‌های حکومتش قوی‌تر می‌شد علیه امام حسن علیه السلام و شیعیان بیشتر گستاخی می‌کرد و به قدری مغرور منصب شاهانه خود شد که در همه جا مردم را وادار می‌کرد تا علی علیه السلام را دشنام بدهند.

روایت شده وقتی که امام مجتبی علیه السلام به همراه برادرش ابی عبد الله علیه السلام و خویشان و شیعیانش از کوفه وارد مدینه شدند معاویه دستور داد تا در کوچه و بازار مدینه با صدای بلند علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را دشنام دهند و همچنین دستور داد بر بالای منبرهای مساجد و حتی در وقت گفتن اذان با صدای بلند و علنی سب و لعن شود و در مراسم و موسمه‌ها نیز مراسم سب و لعن اجرا می‌شد و گاه بی‌گاه امام مجتبی و ابی عبد الله را به اشکال مختلف اذیت و آزار و گاهی تهدید می‌کردند و روزگار را به کامشان تلخ کرده بودند. به قدری مال و ملک دنیا معاویه را مغرور کرده بود که طغیانش برای همه آشکار بود و چه گستاخی‌ها در حق اهل بیت نکرد و چه فتنه و فسادها که برپا نکرد و به قدری مست مقام و جاه و کرسی و زیور آلات دنیا شده بود که همواره ترس و نگرانی در وجودش نهفته بود که مبادا روزی قدرت و حکومت از دستش برود و بار دیگر به دست امام مجتبی علیه السلام برسد لذا شروع کرد بفکر کشتن آن حضرت که چگونه و به چه شکلی انجام شود. تا زمانی امام حسن علیه السلام زنده بود معاویه همیشه نگران منصب خود بود و هیچگاه خواب و خیال راحتی نداشت و هرگز غذا و آشامیدنی‌ها برایش گوارا نبود و از این هم می‌ترسید که مبادا بمیرد و پس از مرگش، دولت و حکومت از چنگ پسرش یزید گرفته شود و به دست اولاد پیغمبر بیفتد و تا روز قیامت، حکومت و ملک به دست بنی‌هاشم بیفتد و از دست بنی‌امیه خارج شود و از این افکار جو و اجور که باعث سلب آسایش و آرامش او شده بود او را رنج می‌داد تا این‌که یک روز، صبر و طاقتش تمام شد و ناچار همه فرزندان و خویشان و یاران خاص حکومتی



قال رسول الله الحن والحنين يدان باب اهل الجنة



قال رسول الله اخن واخین ید شایب ایل انی

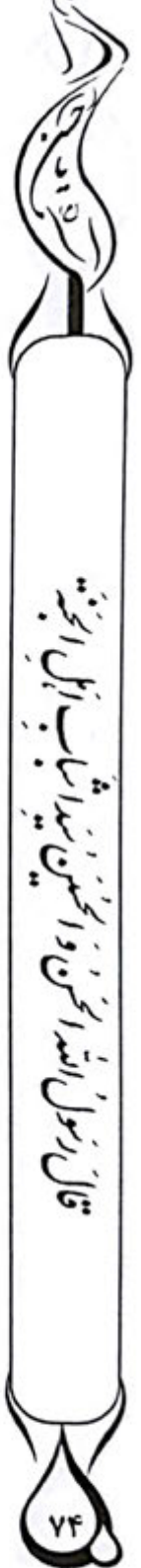
خود را جمع کرد و درباره قتل امام حسن علیه السلام با آنها مشورت کرد و چگونه و با چه روشی آن حضرت را به قتل برسانند تا فکر و ذهن و خیالشان برای همیشه راحت شود. بعضی از آنها به معاویه گفتند وقتی که امام حسن علیه السلام به حرم جدش رسول خدا برود او را در همانجا به قتل برسانند. و بعضی ها گفتند بهترین راه این است که با امام حسن علیه السلام اظهار لطف و دوستی کنیم و همواره به او اموال زیاد و هدایا بدهیم و سپس او را بشام دعوت کنیم و بمحض رسیدنش به شام، او را به قتل برسانیم و عده ای به معاویه گفتند بهترین راه این است که آن حضرت را به طور محرمانه در همان مدینه به قتل برسانند. معاویه وقتی که همه این پیشنهادهای چگونگی قتل امام حسن علیه السلام را شنید کمی به فکر رفت و سپس گفت: وای بر شما، من از این نقشه های شما می ترسم.

و اگر او را به قتل برسانم از بنی هاشم و شیعیان حسن بن علی می ترسم که آن همه بر من حمله کنند و مرا بکشند بلکه می ترسم خانواده ام را نیز به قتل برسانند و ملک من بر باد رود، عده ای به معاویه پیشنهاد دادند که امام حسن علیه السلام را مسموم کند اما بگونه ای که هیچکس نفهمد او چگونه مرده و قاتل او چه کسی بوده است و در این صورت اگر موفق شویم هم خونس بهدر رفته و هم خیال ما برای همیشه راحت می شود. معاویه گفت: این فکر خوبی است و بهترین راهش همین است و من می توانم بهترین زهر قاتل را تهیه کنم اما چه کسی حاضر است این نقشه را اجرا کند؟ اشعث بن قیس که در آنجا حضور داشت به معاویه گفت: من حاضرم، این کار را انجام دهم، معاویه از نقشه اشعث به شدت خوشحال شد و در همانجا درهم و دینار زیادی به اشعث داد و به او وعده ها و قولهای زیادی داد که اگر حسن بن علی علیه السلام را به قتل برساند وعده ها و قولهایش را برای اشعث عملی کند، معاویه اموال زیادی داشت و به اشعث گفت چگونه می خواهی حسن بن علی علیه السلام را به قتل برسانی؟ اشعث به معاویه گفت: دخترم جعده، همسر حسن بن علی علیه السلام است و او بهترین زن او است و درهم و دینار زیادی به جعده می دهم و او را ترغیب و تشویق می کنم تا هر طور شده، حسن بن علی را به قتل برساند و او هم این کار را خواهد کرد. معاویه گفت: وقتی که حسن بن علی علیه السلام را به قتل برسانی، دوباره صد هزار دینار دیگر به تو خواهم داد و سپس معاویه دستور داد که

صد هزار دینار به اشعث بدهند تا این مقدار را به دست جعده برساند و همچنین معاویه به اشعث گفت: وقتی که این مقدار دینارها را به جعده می دهی از قول من به او بگو، اگر حسن بن علی را به قتل برسانی، صد هزار دینار دیگر به تو خواهم داد و علاوه بر آن، تو را به همسری فرزندم یزید در می آورم. اشعث به معاویه گفت: من این طور فکر می کنم که بهترین راهش این است که بجای من، شخص دیگری را نزد جعده بفرستی و این اموال را نزد او ببرد و قولهایی که داده ای به او برساند چون می ترسم اگر من پیش جعده بروم و حسن بن علی بفهمد که من از شام و نزد او به مدینه رفته ام آن حضرت متوجه شود و از من حذر و دوری کند و نقشه ها عملی نشود و آن وقت، نتوانم خواستهات را انجام دهم. راوی می گوید وقتی که اشعث، این سخنان را به معاویه گفت، معاویه فوراً یکی از افراد خود را که به او اعتماد زیادی داشت به او گفت: همین الان به طرف مدینه حرکت کن و به او درهم و دینار زیادی داد و همچنین یک خلعت گرانبهایی برای جعده به او داد و چیزهای دیگر، به همراه آن سم قاتل داد و معاویه به این شخص گفت: طوری نزد جعده برو و اموال و خلعت و هدایا و این سم را بگونه ای به او برسان که هیچکس نفهمد و از ماجرا کسی باخبر نشود. این شخص نیز بار سفر را بست و آماده حرکت شد، وقتی که حرکت کرد دیگر آرام و قراری نداشت، شب و روز یکسره حرکت می کرد: تا خودش را زودتر برساند وقتی که به مدینه رسید به منزل یکی از خویشان خود رفت و از آنجا چند زن به طور محرمانه، نزد جعده فرستاد و آنها هم موضوع را کاملاً برای او بازگو کردند صد هزار دینار و خلعت و هدایای معاویه را به او دادند و به او گفتند جناب معاویه گفته اگر حسن بن علی را به قتل برسانی تو را به همسری فرزندش یزید در می آورد. جعده هم حرفهای معاویه و سفارشات پدرش را باور کرد و جعده ملعون به حرفهای پدرش، خیلی اهمیت می داد.

اشعث بن قیس در زمان امیر مؤمنان، آن حضرت او را از کوفه طرد نموده بود و پس از رحلت امیر مؤمنان، نزد امام حسن علیه السلام آمد و با آن حضرت بیعت کرد و سوگندهای زیادی یاد کرد که هرگز با آن حضرت خصومت و مخالفت نکند از آن کارهایی که در زمان امیر مؤمنان انجام می داد تکرار نکند و آن حضرت از کارهای بد و خلافتکاری او





قال رسول الله الحن والحنين يشاب أهل الجنة

منزجر می شد لذا به امام حسن علیه السلام همراه با قسم های زیاد، قول داد که یکی از شیعیان و محبان آن حضرت باشد آن حضرت نیز تعهد و سوگندهای او را پذیرفت و یکی از دلایل ازدواج امام مجتبی علیه السلام با جعده دختر اشعث، این بود که با این ازدواج، امید داشت این شخص، سر عقل بیاید و دست از خصومت ها بردارد، جعده هم دختری زیبارو بود و حُسن و جمال و کمالش مورد پسند همه بود و اشعث هم با این ازدواج موافق و خوشنود شد و این ازدواج هم صورت گرفت و اشعث در ظاهر، رفتار و کردارش به کلی بهتر شده بود تا روزیکه معاویه بر سر قدرت رسید و گویا زمینه مناسبی برایش به وجود آمد تا کینه و دشمنی ذات ناپاکش آشکار شد، کم کم بغض و کینه خود را به امام حسن علیه السلام آشکار می کرد و آخر الامر، اشعث نزد معاویه رفت تا روزی که جعده، پیام معاویه و پدرش را دریافت کرد و از آن وعده و قولها و درهم و دینار معاویه به شدت خوشحال شد و از آن لحظه به بعد، شور و شوق زیادی به کشتن آن حضرت پیدا کرد و جعده از جاریه های خود خواست که از این به بعد، خود به امام حسن علیه السلام خدمت کند البته به این منظور بود که فرصت و موقعیت مناسبی پیدا کند تا بتواند آن حضرت را مسموم کند لذا توجه زیادی به آن حضرت می داد و همواره با او بیشتر ملاطفت می کرد و بیشتر با آن حضرت سخن می گفت تا این که در وقت افطار، غذا و آب و شیر را به زهر، آغشته کرد و به آن حضرت داد تا میل کند و بالاخره این ملعونه، خواسته ی معاویه و پدرش را محقق کرد و آن حضرت را با آن زهر بسیار قوی، مسموم کرد.

راوی می گوید وقتی که امام حسن علیه السلام مسموم شد جعده به آن حضرت، بیشتر توجه می کرد و هر لحظه برای آن حضرت دارو فراهم می کرد و ابراز همدردی می کرد و گاهی در مقابل امام حسن علیه السلام گریه می کرد یعنی برای آن حضرت خیلی ناراحت است و آخر الامر پس از چهل روز آن حضرت به ملکوت اعلی پیوست.

ابو محنف نقل می کند وقتی که امام حسن علیه السلام رحلت نمود جعده به طرف شام حرکت کرد تا نزد معاویه و پدرش برود. وقتی که جعده به شام رسید یک روز در حضور پدرش به معاویه گفت: همانگونه که قول داده ای مرا بهم سری یزید درآور. معاویه درباره خصوصیات اخلاقی و صفات امام حسن علیه السلام از او پرسید، جعده صفات و

اخلاق نیکوی امام حسن علیه السلام را برای معاویه تعریف و توصیف کرد معاویه به جعهده گفت: این همه خصوصیات خوب حسن بن علی علیه السلام را که گفته ای هیچ کدام شان در فرزندم یزید نیست و هر چقدر که حسن بن علی دارای صفات خوبی است فرزندم یزید بر عکس، عاری از آن صفات خوب است که حسن بن علی علیه السلام داشت، پس تو که شوهری به این خوبی داشته ای و به او خیانت کرده ای و او را به قتل رسانیده ای از کجا معلوم است که یزید را هم خواهی کشت و سپس معاویه دستور داد فوراً جعهده را بکشند و کسی هم از اوضاع باخبر نشود و جعهده به جایگاه ابدیش جهنم رفت.

امام حسن مجتبی در لحظات آخر حیاتش به برادرش ابی عبد الله وصیت نموده و آنچه را که از اسرار و سفارشات جدش رسول خدا به پدر گرامیش امیر مؤمنان و امیر مؤمنان به او گفته است آن حضرت نیز همه آن وصایا و اسرار ولایت و علوم ربانی را به ابی عبد الله سپرد و او را پس از خود به عنوان حجت خدا در میان مردم معرفی نموده و همچنین امام مجتبی به برادران و همه فرزندان و همه اهل بیت خود و شیعیان و محبان دستور داد تا از برادرش ابی عبد الله علیه السلام پیروی و اطاعت کنند و سپس درباره ی خانواده اش و فرزندانش به ابی عبد الله وصیت و سفارش نمود تا با آنها به نیکی رفتار کند و از آنها محافظت کند. ابی عبد الله پس از شنیدن وصیتهای برادرش، به قدری گریه کرد که از حال رفت و لحظاتی بعد وقتی که آن حضرت بهوش آمد، امام حسن مجتبی علیه السلام به او فرمود: برادر جان این قدر گریه نکن و این قدر بیتابی نکن، مصیبتیهایی که تو می بینی از مصیبتیهایی که من دیده ام به مراتب بیشتر است. برادر جان حسین، تو را در کنار فرات تشنه و مظلومانه، تنها و بی یار به شهادت می رسانند.

بیاد آن لحظه ای که ابی عبد الله روی زمین افتاد و شمر ملعون بر سینه اش نشست تا سر مبارک ابی عبد الله را از بدن جدا کند، به این مقدار هم اکتفا نکردند و عده های از افراد سپاه ابن سعد بر اسبها نشسته و بر بدن بی سر حسین تاختند، سر ابی عبد الله و دیگر عزیزان و یارانش بر روی نیزه ها شهر به شهر به نمایش در آوردند.

امام مجتبی علیه السلام وقتی که در بستر مرگ قرار گرفت ابی عبد الله با صدای بلند گریه و بی تاب می کرد و می گفت برادر جان فراق تو را چگونه تحمل کنم، امام حسن علیه السلام با آن



قال رسول الله الحسین و الحسن بن ابی طالب





قال رسول الله الحسن والحسين ابناي شاب ابل الحجة



حال ناتوانش به حسین علیه السلام دلداری می داد و از او می خواست گریه نکند و همچنین از او خواست همه برادران و اولاد و همه خانواده را حاضر کند تا برای آخرین بار، آنها را ببیند وقتی که همه حاضر شدند آن حضرت به آنها سفارش می کرد که از حسین علیه السلام پیروی کنند و او بعد از من، امام شما است و او به امر خدا بعد از من، جانشین و ولی امر شما می باشد و اینک لحظات آخر عمر من فرا رسیده است و کم کم از کنار شما می روم و به جدم رسول خدا ملحق می شوم و نزد پدر و مادرم ملحق می شوم می روم تا به بقیه خویشان و گذشتگانم ملحق شوم، شما را به خدا می سپارم، و در همین حال بود که دیدند امام مجتبی علیه السلام خود را به طرف قبله نموده دستها و پاهایش را دراز کرد و فرمود: سلام بر شما ای ملائکه ی پروردگارم و سپس چشمانش را بست و فرمود: **وَاشْهَد اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَاشْهَد اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَ اَنَّ الْخَلِيْفَةَ بِلَا فِصْلٍ مِنْ بَعْدِهِ، عَلِيٌّ بِنُ اَبِي طَالِبٍ** و در همین حال بود که جان به جان آفرین تسلیم نمودند و روحش به ملکوت اعلی پیوست. ابی عبد الله، دستهای برادر خود را گرفت و به صورت خود می گذاشت و گریه می کرد و با صدای بلند «وا اخاه واحسنه» می گفت، همه ی خانواده و همه ی اصحاب که آنجا حضور داشتند گریه و ضجه می کردند، خبر رحلت امام حسن علیه السلام به سرعت در همه جای مدینه پیچید، همه برای آن حضرت گریه می کردند مدینه یکپارچه عزادار شد. از طرفی اهل بیت امام حسن علیه السلام در خانه شیون و زاری می کردند به خصوص حضرت زینب و ام کلثوم، بر سر و صورت خود می زدند و گویی که داغ مرگ پدر و مادر و جدشان برای آنها تازه شد، حسین علیه السلام به یکطرف و عباس علیه السلام به یک طرف، همه بر ماتم حسن علیه السلام گریه می کردند و خاک بر سر خود می ریختند.

مجلس دهم:

روزهای آخر عمر امام حسن علیه السلام و سفارشات آن حضرت

در بحار الأنوار از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: اشعث بن قیس ملعون در ریختن خون امیر مؤمنان، شرکت داشت و دخترش جعده، امام حسن را

مسموم کرد و محمد فرزند اشعث نیز در ریختن خون ابی عبد الله و شهادت عزیزانش شرکت داشت.

و روایت شده که معاویه، ده هزار درهم برای جعده فرستاد و به او قول داد که زمین‌های زیادی در اطراف کوفه به او بدهد و همچنین سم خطرناکی را برایش فرستاد تا آن حضرت را مسموم کند. جعده نیز این سم را در غذای ریخت و آن غذا را جلوی امام حسن علیه السلام گذاشت. وقتی که آن حضرت، غذا را میل کرد فوراً سم در بدن آن حضرت، تأثیر گذاشت به حدی که آن حضرت حالش به شدت منقلب شد و از نجات خود مأیوس شدند با آنحال پریشانش فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

دمیری در حیاة الحیوان می‌گوید: پس از این‌که امام حسن علیه السلام مسموم شد تا دو ماه بعدش زنده ماند و هر ساعت، طشت را از جلوی او بر می‌داشتند و طشت دیگری می‌گذاشتند یعنی از حلق آن حضرت به طور دایم خونابه می‌آمد. آن حضرت می‌گفت: بارها مرا مسموم کرده‌اند ولی تا بدین حد دردناک و شدید نبود مثل این سمی که جعده به من داد. سم در بدن آن حضرت کاری شد و دل و اندرون آن حضرت را متلاشی کرد.

در کتاب بحار نقل شده که آن حضرت در آن لحظات آخر عمرش در بستر بیماری قرار داشت و گاهی گریه می‌کردند به او می‌گفتند یا بن رسول الله چرا گریه و بی‌تابی می‌کنید در حالی که با رسیدن اجلتان نزد جدت رسول خدا می‌روی و در کنار پیامبر قرار می‌گیری، پیامبر شما را دوست دارد و دریاره‌ی شما بارها سخن گفته بود و بیش از بیست بار پیاده به مکه رفته‌ای و سه بار دار و ندارت را در راه خدا دادی حتی نعل خود را نیز بخشیدی؟ آن حضرت فرمود: از دو چیز گریه می‌کنم، یکی از ترس آنچه که با آن در قیامت روبرو می‌شوم و دوم این‌که دوری از عزیزانم برای من سخت است.

همانطور که در برخی خبرها نقل شده، این است که آن حضرت را شش بار مسموم کردند ولی بار ششم، آن سم بر امام مجتبی علیه السلام غالب شد، درد و مرض آن حضرت به قدری شدید بود که آن حضرت در بستر بیماری افتاد و به روایتی چهل روز درد کشید تا همه احشای درون آن حضرت، متلاشی شد.



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب! انتم



در بحار نقل شده که جناده بن ابی امیه گفت: روزی نزد امام حسن علیه السلام رفتم که او در بستر بیماری قرار داشت و جلوی او طشتی بود دیدم لخته های خون از گلوی آن حضرت بیرون می آمد از شدت سمی که معاویه بن ابی سفیان به توسط جعده به آن حضرت داده شده بود سپس گفتم: آقا جان چرا خود را معالجه نمی کنید؟ آن حضرت فرمود: ای بنده خدا، مرگ را چگونه می توانم معالجه کنم. ناراحت شدم، گفتم: انا لله و انا الیه راجعون. سپس آن حضرت روبه من کرد و گفت: به خدا قسم رسول خدا به من گفت که این وضعیت و سرنوشت حال همه ی ما دوازده امام خواهد بود.

امامانی که همه، اولاد علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام هستند و هر کدام از ما یا مسموم و یا کشته خواهد شد. طشت را از جلوی برداشتم. آن حضرت گریه می کرد. گفتم یا بن رسول الله مرا موعظه و راهنمایی کنید. آن حضرت فرمود: ﴿اَسْتَعِذُّ لِسَفَرِكَ وَهَيَّا زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيْئاً فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِناً لِغَيْرِكَ وَأَعْلَمُ أَنَّ الدُّنْيَا فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ وَفِي الشُّبُهَاتِ عِتَابٌ فَأَنْزِلِ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ الْمَيْتَةِ خُذْ مِنْهَا مَا يُكْفِيكَ فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ حَلَالاً كُنْتَ قَدْ زَهَدْتَ فِيهِ وَإِنْ كَانَ حَرَاماً فِيهِ وَزِرٌ فَأَخِذْ كَمَا أَخَذْتَ مِنَ الْمَيْتَةِ وَإِنْ كَانَ الْعِتَابُ يَسِيرٌ وَأَعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَداً وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَداً وَإِذَا أَرَدْتَ عِزّاً بِعَاشِرَةِ وَهَيْبَةٍ بِإِسْلَاطَانٍ فَأُضْحَبْ مَنْ إِذَا صَحِبْتَهُ زَانِكٌ وَإِذَا خَدَمْتَهُ صَانِكٌ وَإِذَا أَرَدْتَ مِنْهُ مَعُونَةً أَعَانِكَ وَإِنْ قُلْتَ صَدَقَ قَوْلُكَ وَإِنْ صُلْتَ شَدَّ صَوْلَتِكَ وَإِنْ سَكَتَ عَنْهُ ابْتَدَاكَ وَإِنْ نَزَلَتْ بِكَ أَحَدَى الْمُلِمَّاتِ وَأَسَاكَ مَنْ لَا تَأْتِيكَ مِنْهُ الْبَوَائِقُ وَلَا تَخْتَلِفُ عَلَيْكَ مِنْهُ الطَّرَائِقُ وَلَا يَخْذُلُكَ عِنْدَ الْحَقَائِقِ وَإِنْ تَنَازَعْتُمَا مُقْتَسِمًا﴾ که در این هنگام دیدم آن حضرت ساکت شد و دیگر نتوانست سخن بگوید. رنگ صورت آن حضرت به شدت زرد شد به قدری که بر آن حضرت ترسیدم و در این هنگام ابی عبد الله که به همراهش اسود بن ابی الاسود بود وارد شدند ابی عبد الله خود را روی امام مجتبی انداخت صورت و پیشانی آن حضرت را بوسید سپس در کنار امام حسن علیه السلام نشست و شروع کرد به گریه کردن و ما هم گریه کردیم، پس از چند لحظه، دیدم ابی الاسود گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ امام مجتبی از دنیا قطع امید نموده و با آن حال ناتوانش به ابی عبد الله علیه السلام وصیت نموده و سفارش های لازم را به آن

حضرت گفت. امام مجتبی حجت خدا است حتی در آخرین لحظات عمرش تا آنجا که رمق داشت از پند گفتن کوتاهی نکرد آن حضرت در حالی که از شدت درد به خود می پیچید بجای آه و ناله، باز هم تا آنجا که توانست با این پندها در واقع، از مردم می خواست که بفکر مرگ و آخرت و قیامت باشند و مبادا دنیا با آنچه که در آن هست، انسان را به طغیان و گمراهی و از یاد خدا غافل کند.

آن حضرت در این سخنانش موارد مهمی را تذکر دادند و ما به ترجمه برخی از جملاتش اکتفا می کنیم، آن حضرت فرمود برای سفر آخرت خود را آماده کن و پیش از آنکه اجلت فرا رسد زاد و توشه خود را مهیا کن و بدان که تو به دنبال چگونه زندگی کردن در این دنیایی در حالی که مرگ به دنبال تو است و غم و غصه ی فردایی که نیامده به امروزت واگذار مکن، بدان که از مال دنیا بیش از قوت خود، هر چه بیشتر بطلبی در واقع برای کسانی دیگر ذخیره کرده ای و بدان که در حلال دنیا حساب و کتابی هست و حرامش باعث عقاب و مجازات است و در آنچه که از راه شبهه به دست می آوری مورد گله و بازخواست قرار خواهی گرفت، دنیا را به چشم خود همچون مرداری تصور کن و از دنیا باندازه ی نیازت بهره وری کن و چنانچه اگر در این بهره وری کم از دنیا از راه حلال بود در واقع در این دنیا زهد و تقوی را پیشه خود قرار دادی و اگر از راه حرام بود بدان که بار گناهی است که بر دوش تو می ماند. و برای دنیایت بگونه ای عمل کن که برای همیشه زنده ای و زندگی می کنی و برای آخرت بگونه ای تلاش کن که گویی فردا خواهی مرد. و هرگاه عزتی بخواهی که بدون داشتن قوم و خویشانی زیاد باشد و شکوه و هیبتی داشته باشی بدون داشتن قدرت و مال و ملک، از ذلت معصیت خدا بیرون آی و وارد عزت طاعت از خدا شو.

و اگر دیدی که با افرادی نیاز به همصحبتی و همنشینی داری، پس با کسانی باش که مایه زینت و آبروی تو باشند و اگر به او خدمتی کنی او از تو مراقبت و محافظت کند. و اگر روزی از او کمک خواستی، تو را کمک و یاری کند و اگر سخن گفتی، او سخنان را مورد تأیید و از تو پشتیبانی کند و اگر در مقابل بدخواهان و دشمن قرار گرفتی او با پشتیبانی از تو، تو را قویتر نمایان می سازد و اگر به او بخشش و خوبی کنی، او بخشش و





قال رسول الله ﷺ: ما من عبد أحب إلى الله من عبد سبى

خوبی هایت را بیشتر جبران می کند و اگر روزی از تو خطا و اشتباهی سرزد، او بنحو احسن عیبهایت را می پوشاند و اگر کار خوبی از تو دید آن را به حساب آورد و در نزد مردم، خوبی هایت را عیان می کند و اگر از او چیزی خواستی، به تو بدهد و اگر به یاد او نبودى او از تو یاد کند و اگر مشکلی و گرفتاری برایت پیش آمد، او با تو همدلی و همدردی کند از او بدیها و مشکلات به تو نمی رساند و راه و فکر و نظرش را، از تو جدا و پنهان نمی کند و هیچگاه در میان مردم به هر نحوی که باشد تو را خوار نکند و اگر در امری بین شما اختلاف افتاد، مشکل را به طور عادلانه، بین خود حل می کند اما همانطوری که گفته شد تا اینجا که توان داشت سخن گفت ولی پس از این، حالش به قدری منقلب شد که دیگر نتوانست به سخنان خود ادامه دهد.

علامه ی مجلسی در بعضی از تالیفاتش روایت کرده که امام مجتبی علیه السلام قبل از وفاتش، یعنی در لحظه های آخر عمرش، به قدری سم در بدنش کاری شد که رنگ و رویش متغیر شد و بدنش، سبز و کبود شد در همان حال، ابی عبد الله به او گفت: برادر جان چرا بدنت را مایل به رنگ سبز می بینم؟ امام حسن علیه السلام گریه کرد و گفت: همان پیش بینی پیامبر که درباره سرنوشت من و تو گفته بود این که درباره ی من واقع شده، سپس ابی عبد الله برادر را در آغوش گرفت و هر دو گریه کردند.

از ابی عبد الله پرسیدند که در لحظات آخر امام مجتبی، آن حضرت چه فرمودند؟ گفت: «روزی جدم رسول خدا به من خبری داد، در شب معراج وقتی که وارد بهشت شدم از جایگاههای مؤمنان گذشتم در آنجا دو قصر بسیار باشکوه و مرتفعی در کنار همدیگر دیدم. هر دو به یک شکل اما رنگ آنها باهمدیگر متفاوت بود. یکی از آنها برنگ زبر جد سبز و دیگری از یاقوت سرخ بود، گفتم: یا جبرئیل، این دو قصر برای چه کسانی هستند؟ جبرئیل گفت: یکی از آنها برای حسن علیه السلام است و دیگری برای حسین علیه السلام می باشد. گفتم ای جبرئیل، پس چرا این دو به یک رنگ نیستند؟ جبرئیل ساکت ماند و جواب مرا نداد. سپس به او گفتم چرا سخن نمی گویی؟ جبرئیل گفت: ای رسول خدا شرم دارم بگویم. سپس گفتم تو را به خدا قسمت می دهم که حقیقت را به من بگویی. جبرئیل گفت: علت سبز بودن قصر حسنت برای این است که او به سمی کشنده

می‌میرد و در هنگام مرگ، بدنش از شدت آن سم، سبز رنگ می‌شود و اما سرخ بودن قصر حسینیت به خاطر آن است که او را می‌کشند و سرش را از بدن جدا می‌کنند و پس از آن، امام مجتبی و ابی عبد الله به شدت گریه کردند و هر که در آنجا حضور داشت آنها نیز گریه کردند.»

اما من می‌گویم ابی عبد الله علیه السلام در هنگام مرگ برادر خود، سبز و تیره شدن رنگ بدن آن حضرت را دید ولی امام حسن علیه السلام روز عاشورا در کربلا نبود تا سرخی بدن حسین علیه السلام را هم ببیند. بیاد شب یازدهم محرم، آن وقتی که بدن ابی عبد الله به خاک و خون کشیده شده بود.

ذَا فَادِفَ كَبْدًا لَهُ قِطْعًا وَذَا فِي كَرْبَلَاءَ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ

به یاد آنکه قلبش، آغشته به زهر شد و آن دیگری که در کربلا بدنش را قطعه قطعه کردند.

مجلس یازدهم:

درباره‌ی شهادت و وصیت امام حسن علیه السلام

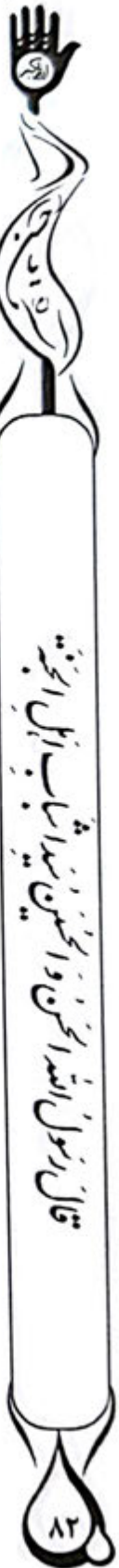
در بحار نقل شده که امام مجتبی علیه السلام هنگامی که کودک خردسالی بود، نزد رسول خدا رفت. پیامبر وقتی که او را دید گریه می‌کند و او هم گریان شد سپس فرمود: فرزندانم بیا جلوتر، وقتی که جلوتر رفت، پیامبر او را در آغوش گرفت و روی پای خود نشاند. علت گریه کردن را از پیامبر پرسیدند آن حضرت در جواب فرمودند: «فرزندانم حسن علیه السلام نور چشم و پاره‌ی تن من است و او سید و سالار جوانان اهل بهشت است و حجت خدا بر امت من است امر او امر من است، گفتار او گفتار من است و کسی که از او پیروی کند از من پیروی کرده و کسی که نافرمانی او کند مرا نافرمانی کرده و هر که با او مخالفت کند او از من نیست.» وقتی که به او نگاه کردم یادم آمد که پس از من، بر او چه خواهد آمد و چه روزگار سختی را می‌گذارند و آخر الامر، از روی کینه، به ناحق او را به توسط سم خواهند کشت و آن روز در مرگش، ملائکه‌ی هفت آسمان بر او گریه خواهند کرد بلکه همه مخلوقات زمین و هوا و دریا بر مظلومیتش گریه خواهند کرد. چشمی که بر او

بگرید روز قیامت گریان نخواهد شد همان روزی که چشمها گریان خواهد شد و هر که بر مظلومیتش اندوهناک شود روز قیامت، روزی که دلها در غم و اندوه است آنها اندوهناک نخواهند شد و هر که مزارش را در بقیع زیارت کند سر پل صراط، قدمهایش استوار خواهد بود همان روزی که قدمها می لغزد.

انشاء الله زیارت مرقدش نصیب ما شود، قبر شریف آن حضرت در بقیع است در کنار جده اش، فاطمه بنت اسد بر حسب وصیتی که نموده و یا به روایتی این چنین آمده که امام مجتبی در همان قبر مادرش حضرت فاطمه زهرا، دفن شده است.

اما چگونه عایشه و حفصه از رسول خدا ارث می برند ولی فاطمه دختر گرامی رسول خدا را از ارث محروم کردند این و آن در کنار رسول خدا دفن می شوند ولی امام حسن علیه السلام که میوه دل و پاره تن پیغمبر است از دفن شدن در کنار جدش رسول خدا منع می شود. امام حسن علیه السلام می دانست که آن مردم بی وفا حتی از دفن نمودنش در کنار قبر جدش جلوگیری خواهند کرد برای همین بود که آن حضرت به ابی عبد الله وصیت کرد که اگر نگذاشتند در کنار جدش رسول خدا دفن شود، او را در کنار جده اش فاطمه، دفن کنند.

در بحار الانوار نقل شده وقتی که امام مجتبی علیه السلام در بستر بیماری قرار داشت روزی ابی عبد الله از آن حضرت پرسید: خود را در چه حالی می بینی؟ امام مجتبی علیه السلام فرمودند: من در آخرین روز دنیایم و در اولین روز آخرتم قرار دارم. هر چند دوری تو و بقیه ی برادران و عزیزان برای من سخت است و لحظاتی بعد فرمودند: اینک نزدیک است آن لحظه ای که به دیدار رسول خدا و امیر مؤمنان و فاطمه و زهرا و جعفر و حمزه می روم. سپس وصیتهایش را به ابی عبد الله گفتند و اسماء اعظم و آنچه را که از امیر مؤمنان و او از پیامبر به ارث برده بود به ابی عبد الله سپرد و سپس فرمود: برادر جان، اگر مردم، مرا غسل بده و کفن کن و مرا به طرف قبر جدم در کنار قبرش مرا بن خاک بسپار و اگر جلوگیری کردند و نگذاشتند این کار را انجام دهی، تو را به خدا و جدت رسول خدا قسمت می دهم مبادا با آنها درگیر شوی و از همانجا جنازه ام را به بقیع ببر و مرا در کنار قبر مادرم دفن کن. ابی عبد الله فرمود: برادر جان حالا که در لحظات آخر



حیات و جان سپردن قرار داری می‌خواهم بدانم در چه حالی هستی امام مجتبی فرمود: از جدم رسول‌خدا شنیدم که فرمودند هیچ کدام یک از ما اهل بیت تا زمانی که روح در بدن ما هست عقل از ما جدا نمی‌شود، دستت را در دستم بگذار تا وقتی که نگاهم به ملک الموت بیفتد دستت را فشار بدهم، ابی عبد الله نیز دستش را در دست او گذاشت و پس از ساعتی، امام مجتبی علیه السلام به آرامی دست حسین علیه السلام را فشار داد آن حضرت صورت خود را نزدیک صورت امام مجتبی علیه السلام برد دید آن حضرت می‌گوید برادرم، ملک الموت به من می‌گوید تو را بشارت می‌دهم که خداوند از تو راضی است و شافع تو جدت می‌باشد و سپس صدای آرام امام حسن علیه السلام قطع شد، پیشانیش عرق کرد و صورتش تیره و متمایل به رنگ سبز شد و پس از آن، ابی عبد الله او را غسل و کفن نمود و جنازه‌اش را بر تختی قرار داده و عده زیادی مرد و زن، جنازه‌ی امام مجتبی علیه السلام را تشییع کردند و آن روز مثل همان روزی شد که پیامبر خدا از دنیا رفت و زن و بچه‌های امام مجتبی و بنی‌هاشم و مردم، پشت جنازه‌اش شیون و زاری می‌کردند. اما قربان مظلومیت حسین، بیاد آن لحظه‌ای که سر ابی عبد الله را بر نیزه گذاشتند پشت سر ابی عبد الله، هشتاد و چهار زن و بچه، که همگی خواهر و دخترانش بودند اما هر کدام از این‌ها که با صدای بلند، شیون و زاری می‌کرد. او را با کعب نی و تازیانه می‌زدند. وقتی که جنازه‌ی امام حسن علیه السلام به سمت قبر جدش رسول‌خدا تشییع می‌شد مروان بن الحکم که پیامبر، او را طرد نموده بود، این ملعون، بسرعت خود را به عایشه رساند و به او گفت: ای ام المؤمنین، حسین می‌خواهد برادرش حسن را در کنار قبر رسول‌خدا دفن کند اگر او آنجا دفن شود برای همیشه، وقار و افتخار دفن شدن پدرت و یار دیرینه‌اش عمر از بین می‌رود عایشه سراسیمه شد و گفت ای مروان، اینک چکار باید کرد؟ مروان به او گفت: فوراً خودت را به آنها برسان و از دفن شدن حسن بن علی جلوگیری کن! عایشه گفت: چگونه خودم را به آنها برسانم. مروان به او گفت: روی این قاطر من سوار شو و او افسارش را گرفت و به سرعت می‌رفت و به میان مردمی که از خاندان بنی‌امیه بودند رفت و آنها را تحریک می‌کرد تا کنار قبر پیامبر جمع شوند و نگذارند امام مجتبی در آنجا دفن شود. وقتی که عایشه به کنار قبر پیامبر رسید دید



قال رسول الله الحسین و الحسین شهاب اهل البیت

جنازه آن حضرت به آنجا رسیده، او فوراً از روی قاطر پایین آمد به سمت تشییع کنندگان رفت با صدای بلند می گفت: به خدا نمی گذارم حسن علیه السلام اینجا دفن شود وگرنه اینجا موهای سر خود را می کنم و دست بر روی سر خود برد. ابن عباس جلو آمد و گفت: ای حمیراء، هر روز که نمی شود بر سر چیزی با ما بجنگی! یک روز سوار شتر می شوی با ما می جنگی و یک روز هم سوار قاطر می شوی و با ما می جنگی! آیا همین مقدار کافی نیست که مردم بگویند تو همانی که در جنگ جمل با شتر جنگیدی، حالا هم می خواهی مردم بگویند در چنین روزی با قاطر جنگیده ای و حالا پس از مرگ پیامبر می خواهی چنین کاری کنی و سپس گفت: «انا الله و انا اليه راجعون».

لاکـان ولا کنت	ایا بنت ابی بکر
ففى الكل تصرمت	لک التسع من الثمن
وان عشت تـفـیلت	تـجـتملت تـبـغلت

عایشه رو کرد به ابن عباس و با صدای بلند به او گفت: تو و این ها که به اینجا آمده اید از اینجا بروید. سپس بر افراد مسلح بنی امیه فریاد کشید وای بر شما، در حال تماشا کردن هستید و بنی هاشم این طوری در مقابل من ایستاده اند. آن نامردها تیرهای خود را در کمانها قرار دادند و جنازه ی امام حسن مجتبی علیه السلام را تیرباران کردند، بنی هاشم خشمگین شدند و شمشیرها را به دست گرفتند و قصد جنگ و درگیری با آنها داشتند که در این هنگام، ابی عبد الله با صدای بلند به افراد بنی هاشم می گفت: شما را به خدا شما را به خدا آرام باشید وصیت برادرم را ضایع نکنید او مرا قسم داده که با هیچکس نجنگیم و او را در بقیع در کنار قبر مادرش فاطمه ی زهرا به خاک بسپاریم مردم و بنی هاشم کمی آرام شدند و جنازه امام مجتبی را به طرف بقیع بردند.

به روایتی آن حضرت را در کنار قبر جدّه اش فاطمه بنت اسد به خاک سپردند و به روایت دیگر در همان قبر مادرش فاطمه ی زهرا دفن شد.

اما من می خواهم بگویم که امام حسن علیه السلام در کنار قبر مادرش دفن شد، به روایتی سر ابی عبد الله نیز در کنار قبر مادرش دفن شد چون در خبرها آمده که پس از آزادی از اسارت و بازگشت اهل بیت علیهم السلام، سر ابی عبد الله را با خود به مدینه بردند و در همان قبر



قال رسول الله الحسن و الحسين يدان شاب اهل البیت

فاطمه‌ی زهرا به خاک سپرده شد. چه حالی داشت ابی عبد الله آن وقتی که جنازه‌ی امام حسن علیه السلام را روی زمین گذاشت و هفتاد تیر از بدن آن حضرت خارج کرد. وقتی بدن برادر را به خاک سپرد عمامه‌اش را از سرش برداشت، خود را روی قبر برادر انداخت و به شدت گریه می‌کرد و در همان حال این اشعار را می‌خواند:

ادهن راسی ام تطیب محاسنی	و راسک معفور و انت سلیب
بکائی طویل و الدموع غزیره	وانت بعید و المزار قریب
فلا زلت ابکی ما تغنت حمامه	علیک و ما هبت صبا و جنوب
غریب و اطراف البيوت تحوطه	الاکل من تحت التراب غریب
فلیس حریباً من اصیب بماله	ولکن من ورای اخاه حریب

و همچنین اشعاری درباره‌ی امام مجتبی علیه السلام از فضل بن عباس نقل شده است:

ان لم امت اسفاً علیک فقد	اصبحت مشتاقاً الی الموت
اصبح الیوم بن هند اماً	ظاهر النخوة اذ مات الحسن
رحمة الله علیه انما طالما	اشجی بن هند و ارن
استراح الیوم من بعده	اذ ثوی رهناً لأحداث الزمن
فارتفع الیوم بن هند اماً	انما یقمص بالعر السمن

و همچنین سلیمان بن قته درباره‌ی امام مجتبی می‌گوید:

یا کذب الله من نعی حسناً	لیس لتکذیب نعیه حسن
کنت خلیلی و کنت خالصتی	لکل حی من اهله سکن
اجول فی الدار لاراکی و فی	الدار اناس جوار هم غبن
بذلتهم منک لیت انهم	اصخ و اضحوا بینی و بینهم عدن

بخش پایانی:

زندگانی و مصائب امام حسن علیه السلام

درباره‌ی تاریخ ولادت آن حضرت و مدت عمر و تاریخ شهادتش و فضیلت زیارتش و تعداد اولاد و زوجات آن حضرت از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: «امام حسن در زمان طفولیتش، روزی در دامن جدش رسول خدا نشسته بود سرش را بالا آورد و گفت یا جداه،



قال رسول الله الحسن و الحسین ید اشباب اهل الجنة

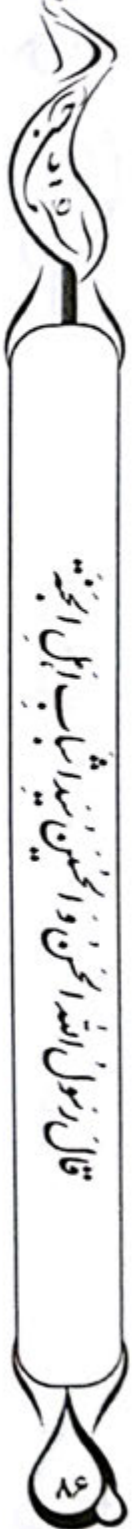
کسی که پس از رحلت شما به زیارت شما برود چه اجر و ثوابی برای او نوشته می‌شود؟ پیامبر گرامی فرمودند: فرزندم کسی که پس از مرگم به زیارت من بیاید بهشت بر او روا می‌شود و همچنین کسی که بعد از مرگت به زیارت تو بیاید، بهشت بر او روا می‌شود و کسی که بعد از مرگ پدرت به زیارت او برود، بهشت بر او روا می‌شود.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که امام حسن مجتبی علیه السلام را در بقیع زیارت کند قدمهایش بر پل صراط، استوار گردد همان روزی که قدمها می‌لغزد.»

اما این طور که معلوم است برای رسول خدا خیلی سخت است اگر بشنود که چقدر مصیبتها بر حسنش روا داشته‌اند و اگر رسول خدا آن لحظه بود و تیرباران شدن بدن میوه‌ی دلش و پاره‌ی تنش را می‌دید چه حالی پیدا می‌کرد.

«يا مَوَالِيَّ فَلَوْ عَايَنَكُمْ الْمُصْطَفَى وَسَهَامُ الْأُمَّةِ مُعْرِفَةً فِي اكْبَادِكُمْ وَ رِمَاحُهُمْ مُشْرَعَةً فِي نُحُورِكُمْ وَسُيُوفُهُمْ مُولَعَةً فِي دِمَائِكُمْ وَ أَنْتُمْ بَيْنَ صَرِيحٍ فِي الْمَحْرَابِ قَدْ فَلَقَ السَّيْفُ هَامَتُهُ وَ شَهِيدٌ فَوْقَ الْجَنَازَةِ قَدْ شُبِّكَ بِالسَّهَامِ اكْفَانُهُ وَ قَتِيلٌ بِالْعَرَاءِ قَدْ رُفِعَ فَوْقَ الْقَنَاةِ رَاسُهُ وَ مُكَبَّلٌ فِي السَّجَنِ قَدْ رُصِنَتْ بِالْحَدِيدِ أَعْضَانُهُ وَ مَسْمُومٌ قَدْ قَطَعَتْ بِجَرِّعٍ أَمْعَانُهُ....»؛ یعنی این امت چه کردند با حجت‌های خدا و اگر پیامبر، حال و روز آنها را می‌دید که چگونه تیرهای امتش بر دل‌های عزیزانش نشست و چگونه نیزه‌ها را در گلوی عزیزانش فرو می‌کردند و شمشیرهایشان چگونه در ریختن خون عزیزانش، جولان می‌دادند. و آنکه او را در محراب نماز، پیشانیش را شکافتند و آنکه تیرهای دشمن، کفنهایش را سوراخ سوراخ کرد و آنکشته‌ای که در بیابان، او را کشتند و سرش را بر نیزه گذاشتند و یا آنکه سالها در زندان بود و دست و پایش را با زنجیر آهنین، محکم بسته بودند و یا آنکه مسمومش کردند و همه‌ی احشای درونش را تکه تکه کردند.... امام مجتبی علیه السلام در حالی که چهل و پنج سال داشت و به روایتی چهل و هفت سال، مظلومانه به شهادت رسید.

آن حضرت در نیمه‌ی ماه مبارک رمضان در سال سوم هجری متولد شد و شهادتش در بیست و هشتم صفر است و به روایتی هفدهم صفر و به روایتی دیگر در هفتم صفر بود و تفاوت سنی آن حضرت با ابی عبد الله، کمتر از یک سال است. قبر شریف آن حضرت در بقیع است کنار جده‌اش فاطمه بنت اسد به خاک سپرده شد و به روایتی آن



حضرت و مادرش فاطمه زهرا در یک قبر دفن شده است.

در کتاب بحار این چنین آمده که حسن فرزند امام مجتبی علیه السلام در کربلا حضور داشت و به یاری ابی عبد الله شتافت تا آنکه زخمی شد و نیمه جان بر روی زمین افتاده بود. وقتی که ابی عبد الله به شهادت رسید و اهل بیت ابی عبد الله به اسارت در آمدند او در حالی که بدنش پر زخم بود میان اسیران بوده و نقل شده که اسماء بن خارجه آمد و او را از میان اسیران جدا کرد و گفت به خدا قسم تو را می کشم و نمی گذارم جان سالم به ابن خوله برسی. در این هنگام، عمر بن سعد رسید به او گفت: او را رها کن به خاطر خویشاوندی که ابی حسان دارد لذا او هم با اسیران به کوفه آمد و پس از مداوا و بهبودی حالش، به مدینه بازگشت.

روایت شده که حسن فرزند امام مجتبی علیه السلام از یکی از دو دختر ابی عبد الله علیه السلام خواستگاری نموده و آن حضرت نیز به او گفت: یکی از این دو دخترانم را انتخاب کن، فرزندم هر کدام را که می خواهی همان را انتخاب کن، ولی ار روی خجالت، جوابی نداد. آن حضرت به او گفت: من فاطمه ام را برای تو انتخاب می کنم و او شبیه مادرم فاطمه است و فاطمه را به همسری حسن در آورد و روزی که حسن فوت کرد سی و پنج سال داشت همسرش فاطمه به شدت اندوهگین شد، خیمه ای بر قبر او نصب کرد و تا یک سال به طور دایم بر سر قبر او می رفت. روزها را روزه می گرفت و شبها را نماز می خواند. پس از این که یکسال تمام شد به اطرافیان خود گفت: خیمه را از روی قبر حسن بردارند. او چند فرزند دختر و پسر داشت که یکی از آنها زید بن الحسن است و خواهرانش ام الحسن و ام الحسین است. مادرشان بشر دختر ابی مسعود بن عقبه بن عمرو بن ثعلبه خزر جیه است و مادر حسن الحسن المثنی، خوله دختر منظور فرازیه است و برادران دیگر حسن، به نام عمرو بن الحسن و قاسم، عبد الله و عبد الرحمن و از مادر دیگری به نام ام ولد برادرانی دارد به نام حسین بن الحسن علیه السلام که لقبش اثرم است و برادرش طلحه، و خواهرشان فاطمه بنت الحسن علیه السلام، مادرشان ام اسحق دختر طلحه ابن عبد الله تمیمی است، ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه، دختران امام حسن علیه السلام از چند مادرند و گفته اند که اولاد امام حسن علیه السلام شانزده نفر بودند که یکی از آنها زید

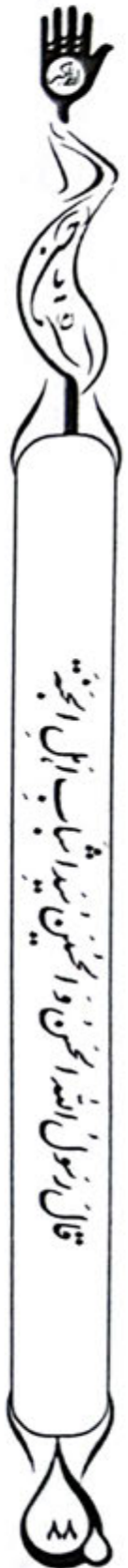


قال رسول الله الحسین و الحسن یند اشباب اهل البیت

است و یکی از آنها ابوبکر بن الحسن علیه السلام است که می گویند او در کربلا به شهادت رسید و به روایتی دیگر نامش احمد بن الحسن علیه السلام است.

در بحار این چنین نقل شده که یکی از دختران امام حسن علیه السلام فوت نموده و عده‌ی زیادی از اصحاب به آن حضرت، پیامهای تسلیت فرستادند. آن حضرت نیز در جواب تسلیت آنها این چنین نوشت، پیامها و نامه‌های تسلیت شما به من رسید. مردن فرزندان را به من تسلیت گفته‌اید و اینک او در نزد خدا است و ما تسلیم رضای خدا هستیم و بر این مصیبت صبر می‌کنیم هر چند که مصیبت‌های پی در پی فراق عزیزانمان برای ما سخت و تحملش دشوار است به خصوص آن دوستان و عزیزانی که از دیدنشان دل‌ها شاد می‌شد و چشم‌ها به دیدنشان روشن می‌گشت، سرنوشت آنها این چنین شد و یکی پس از دیگری مرگشان فرا رسید و اینک آنها در میان انبوه مردگان قبرستانها، در کنار همدیگر دفن شده‌اند و بدون این که احساس کنند که همسایه و در کنار همدیگرند و هیچ‌گونه ارتباط و تماسی با همدیگر ندارند با این که بدن‌هایشان به همدیگر نزدیک است ولی هیچگاه به دیدار همدیگر نمی‌روند بدن‌هایشان از رمق، خالی است و همسایگانی هستند که از حال همدیگر بیخبرند و اینک آنها در خانه‌هایی تاریک و هولناک قرار دارند و آنها پیشگامان ما بودند که به دار آخرت رفتند و دیگران نیز به آنها ملحق خواهند شد والسلام.

و از یاران بسیار نزدیک و صمیمی امام مجتبی دو نفر بودند به نام سفیان ابن ابی لیلی همدانی و حذیفه بن اسید غفاری می‌باشند و این بود بخشی از زندگانی و مصائب امام حسن مجتبی علیه السلام و درود خدا بر آنها باد.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي شارب ابل الحية

قسمت دوم کتاب

زندگانی و مصائب ابی عبد الله علیه السلام

قسمت دوم: زندگانی و مصائب امام حسین علیه السلام

پس از فراغت بخش اول کتاب که درباره‌ی احوالات زندگی و مصائب امام حسن مجتبی علیه السلام بود. اینک می‌پردازیم به بخش دوم کتاب که درباره‌ی احوالات زندگی و مصائب ابی عبد الله است آن امام همامی که نور چشمان پیامبر و میوه دل زهرای اطهر و امیرمؤمنان است همان که نامش حسین است و چراغ هدایت و سفینه‌ی نجات امت ^(۱) و شافع روز جزا است حضرت ابی عبد الله علیه السلام، سلام و درود خدا بر او باد. و اینک به شعری از ابن حماده توجه می‌کنیم که در وصف آن حضرت این چنین سروده است. ^(۲)

شربت من ماء الولاء شربةً	فأورثني النسك قبل الفطام
و لاح نجم السعد فی طالعی	اذ صرت مولی لأناس کرام
لأل یس الذی خُـبهم	ینجوا به المؤمن یوم الخصام
فمثل مولای الحسین الذی	بالطف مدفون <small>علیه السلام</small>
ابن علی بن ابیطالب	سبط رسول الله خیر الأنام
من شرف الله به مکةً	و زمزماً و البیت بیت الحرام
من طهر الإسلام طفلاً به	و طهر الکفر بحد الحسام
هذا ابن من قد کان من ربه	کقاب قوسین بغير احتشام
هذا ابن من أثر فی قوته	و بات بالأهل ثلاث صیام
هذا ابن من ساد بنی هاشم	اذ ظللت فی الفلات الغمام
هذا شهید الطف هذا الذی	حبی له یمحو جمیع الآثام
هذا الإمام ابن الإمام الذی	منه لنا فی کل عصر امام
هذا الذی زائره کالذی	حج الی الکعبة فی کل عام

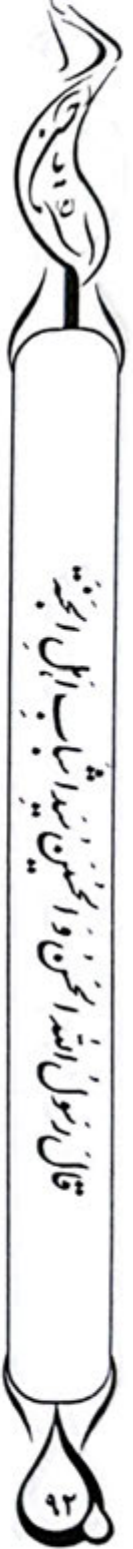
در کتاب المناقب ^(۳) درباره‌ی ابی عبد الله این چنین آمده که نامش حسین علیه السلام است

۱. مدینه المعاجز، جلد ۴، ص ۳۵.

۲. المناقب، جلد ۴، ص ۷۶.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۲۷ و ۲۵۲، المناقب، جلد ۴، ص ۷۶.

و در تورات شبیر و در انجیل طاب، یاد شده و کنیه اش ابو عبد الله علیه السلام است و کنیه آن حضرت، ابوعلی نیز گفته می شود و القاب شریف آن حضرت عبارت از: ^(۱) «الشهید، السبط الثانی، و الامام و التابع لمرضات الله»؛ «یعنی کسی که تابع رضای خدا است و کسی که جلوه هایی از صفات الهی در او نمایان است. او راهنمای مردم به سوی خدا است و حجت خدا در میان خلقتش می باشد» و کسی که همه ی لحظات شب و روزش مشغول به طاعت خدا است جان خود را در راه خدا داده و یاری گر اولیاء الله است و گیرنده ی انتقام از دشمنان خدا است و امامی که دارای عالی ترین و بهترین حسب و نسب است ابی عبد الله، سرور جوانان بهشت است ^(۲) و شفیع امت و پدر بزرگوار ائمه معصومین می باشد ^(۳) و کسی که هر مرد و زنی بر مصیبت و ماتمش اشک میریزند مصیبتی که همانند آن در هیچ زمانی این چنین فاجعه بزرگی برای کسی رخ نداد ابو الفضل همدانی درباره ی آن حضرت این چنین گفته، پدر بزرگ گرامی اش رسول خدا است و مادرش حضرت فاطمه سیده النساء می باشد تورات و انجیل درباره اش شهادت داده و تأویل و تنزیل، تعریف کننده ی او است جبرئیل و میکائیل بشارت او را دادند از دستهای حق، تغذیه نموده و در دامن اسلام، پرورش یافت و از سینه ی زلال ایمان، سیراب شد.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الحسين سيد شباب أهل الجنة

۱. المناقب، جلد ۴، ص ۷۶.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۳۰؛ بحار الانوار، جلد ۳، ص ۶.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۰؛ المناقب، جلد ۴، ص ۷۶.

بخش اول:

مجلس اول:

ولادت ابی عبدالله و فضایل آن حضرت

واینک به شعر بسیار جالبی از کتاب نزهة الجلیس، توجه می‌کنیم که از سید عباس موسوی حسینی در وصف ابی عبدالله علیه السلام سروده است و در کتاب قمقام نیز ذکر شده است:

مولده فی عام اربع مضت	فی شهر شعبان لخمس انقضت
يوم الخميس سیدی قد ولدا	قیل بل السابع کان المولدا
یکنی بعبدالله و هو السبط	لم یکن مثله کریم قط
نسبه من اشرف الانساب	حسبه من اکرم الاحساب
نص علیه بالإمامة النبوی	فیاله من فضل مجد عجب
خیر الوری فی العلم و الزهاده	و الفضل و الحلم و فی العبادة
کرمه و جوده قد بلغا	ما لم یحط به مقام البلغا
فاق الوری فی الجود و السماحة	و المجد و الکمال و الفصاحة
اولاده ست و قیل عشر	و قیل تسع فانقذوه وادروا
و قتله بکربلاء اشتهرا	مضی شهیداً و بها قد قبرا
امر یزید و عبیدالله	ابن زیاد الخبیث اللاهی
قاتله سنان و ابن سعد	تعوضوا بنحسهم عن سعد
احدی و ستین بها حل البلا	بقتله مع شهداء کربلا
فی عاشر المحرم المنحوس	فی يوم سبت ما خلا من بؤس
او يوم الإثنين و قیل الجمعة	حل البلا به بتلك البقه
و عمره سبع و خمسون سنه	و بعده مضی و حل مدفنه
و ماجری فی قتله من عجب	من البراهین ففکر و اعجب
و راسه اذ صار یتلو الکهفا	من فوق رمح اسفاً و الهفا

در کتاب ناسخ از مقداد بن الأسودی کندی نقل شده که رسول خدا فرمودند: ^(۱) «در

۱. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۲۷۱. الخرائج و الجرایح، جلد ۲، ص ۸۴۱

دل‌های مؤمنان حرارتی از محبت حسین نهفته هست و اگر بخواهی از این موضوع آگاه شوی این را از مادرانشان پیرس! سپس از حضرت فاطمه پرسیدم: چه مقام و منزلتی را از حسین دیده‌ای؟ حضرت فاطمه در جواب گفت: وقتی که حسنین را وضع حمل نمودم پدر بزرگوارم به من فرمود: مبادا پیراهنی را بتن کنی که موجب خشنودی تو شود تا فرزندم حسن علیه السلام از شیر گرفته شود. و روزی پدرم نزد من آمد دید حسن علیه السلام در حال مکیدن هسته خرمایی است که در دهانش بود آن حضرت به من فرمود: او را از شیر گرفته‌ای؟ گفتم: بله، سپس پدر بزرگوارم به من گفت: اگر علی علیه السلام فرزند دیگری بخواهد او را منع مکن، چون من در پیشانیت نوری می‌بینم و تو فرزندی به دنیا می‌آوری که او حجت خدا در خلقتش می‌باشد.

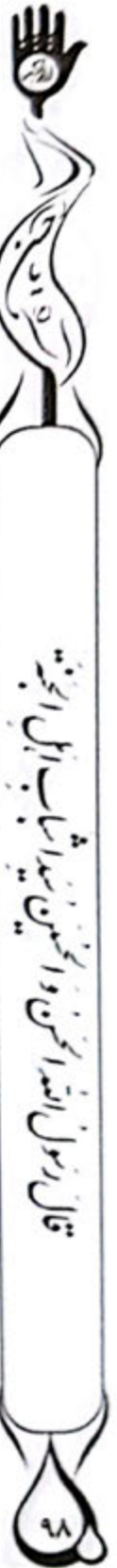
حضرت فاطمه علیه السلام فرمودند: یک ماه پس از باردار شدن حسین من گذشت، اما همواره اندوهی را در وجودم احساس می‌کردم و این موضوع را به پدرم گفتم. پدرم کوزه‌ای از من خواست که در آن آب باشد و من هم آوردم و به او دادم. پیامبر آن را گرفت و کمی از آن آشامید و سپس دعایی بر آن خواند و به من گفت از این آب بیاشامم، وقتی که آشامیدم احساس کردم همه وجودم را آرامش فرا گرفته و همه اندوهم بر طرف شد وقتی که چهلمین روز حمل شد در کمرم چیزی احساس می‌کردم که انگار مورچه‌ها در حال حرکتند تا این که دو ماه از حمل من گذشت، بیقراری و تحرکی را در دل خود احساس می‌کردم گویی که فرزندم در جنین حرکت می‌کند در حالی که من آنچنان غذای مقوی هم نخورده بودم و احساس می‌کردم خداوند به من نیرویی داده، تا این که سه ماه از مدت حملم گذشت ولی هر روز که می‌گذشت گویا خیر و برکت خانه ما بیشتر می‌شد. از چهار ماهگی تا پنج ماه که گذشت هر لحظه که می‌گذشت خدا به من آرامش بیشتری می‌داد خیلی سبکبال بودم. وقتی که طفلم در رحم، شش ماهه شد در تاریکی و شبها همه جا را روشن می‌دیدم و احتیاجی به چراغ نداشتم و از طرفی وقتی که تنها بودم و یا در حال نماز و عبادت بودم صدای تسبیح و نیایش در درون خود می‌شنیدم. وقتی که نه روز از شش ماه حملم گذشت همواره توانایی و نیروی بدنم بیشتر می‌شد و به او دلگرم شده بودم. و همه‌ی این موضوع را



برای ام سلمه تعریف می‌کردم. وقتی که ده روز از شش ماه حملم گذشت در خواب دیدم کسی به طرف من می‌آید او لباسهای سفیدی به تن داشت. بالای سرم نشست و در صورتم دمید، در حالی که ترسیده بودم از خواب بیدار شدم، برخاستم و وضو گرفتم، چهار رکعت نماز خواندم و پس از آن دوباره خوابیدم و این بار در عالم رؤیا دیدم کسی به طرف من آمد و برای سلامتی من دعا می‌کرد. وقتی که صبح شد نزد ام سلمه رفتم، پیامبر آنجا بود به صورتم نگاهی کرد دیدم چهره‌اش شادمان شد من هم خوشحال شدم گویی که همه چیز را فراموش کردم و کمترین درد و ناراحتی احساس نمی‌کردم و خوابهایی که دیده بودم برای پیامبر تعریف نمودم پیامبر به من گفت: همه‌ی این‌ها بشارت بر تو می‌باشد و آن شخصی را که در خواب دیدی، او دوست من عزرائیل بود که موکل بر ارحام زنان است و آن شخص را که در خواب دوم دیدی او دوست من میکائیل است که موکل ارحام اهل بیت من می‌باشد آیا او در صورتت دمید؟ گفتم بله. آن حضرت گریه کرد و مرا در آغوش گرفت و سومین نفر که در خواب دیدی نزد تو آمد او حبیب من جبرئیل است او به کودک تو خدمت می‌نماید. حضرت فاطمه پس از اتمام شش ماه بارداری، حسیش را به دنیا آورد و تاکنون هیچ کودکی در شش ماهگی سالم به دنیا نیامده مگر حسین علیه السلام و یحیی بن زکریا که او هم بسیار شبیه حسین بود. و از این روایتی که نقل شد به خاطر همین بود که ابی عبدالله از حضرت یحیی و شهادتش بسیار یاد می‌کرد و یکی از آن موارد، روزی بود که ابی عبدالله از مکه خارج شد برای عبدالله بن عمر از داستان و سر حضرت یحیی یاد نمود^(۱) در منتخب این چنین آمده، وقتی که خداوند می‌خواست حسین را به فاطمه بدهد هنگامی که در حال زایمان بود خداوند به لعیا که یکی از حوریان بهشت است امر نمود نزد فاطمه دختر حبیبم محمد صلی الله علیه و آله برود و او را دلخوش کند. او هم نزد فاطمه وارد شد و به فاطمه گفت: مرحبا به تو ای دخت محمد صلی الله علیه و آله، امیدوارم حالت خوب باشد فاطمه هم در جواب گفت: حال خوب است اما حضرت فاطمه از لعیا که یک مهمان آسمانی بود

مکتوب غنیمت عرش التمان الحسن مصباح بدی و نفعی بنماة

خجالت می کشید که چه فرشی روی زمین برای او بگذارد و در همین فکر بود که حوریه ای بهشتی وارد شد قالیچه ای از فرشهای بهشت با خود آورده بود و آن را در اطاق حضرت فاطمه، روی زمین پهن کرد و لعیاب بر آن نشست و هنگام طلوع آفتاب بود که حضرت فاطمه، حسینش را وضع حمل نمود، لعیاب آن طفل را در آغوش گرفت و بند نافش را برید و او را با پارچه ای بهشتی خشک نموده و پیشانیش را بوسید و لبان حسین را با دهان خود، تر نموده و سپس گفت: خداوند تو را مولودی مبارک قرار داده و به پدر و مادرت تبریک می گوید و ملائکه ها هم به جبرئیل تهنیت گفتند به خاطر خدمت به حسین نمودنش، جبرئیل هفت شبانه روز، لحظه به لحظه، این مولود را بر محمد ﷺ تهنیت می گفت و روز هفتم که شد جبرئیل به پیامبر گفت: فرزندات حسین ﷺ را بیاور تا باز هم او را ببینم. پیغمبر نزد فاطمه رفت و حسین را آورد و به جبرئیل داد، جبرئیل حسین را در آغوش گرفته پیشانیش را بوسید و لبانش را با دهان خود تر نموده و گفت: درود خدا بر این مولود خجسته باد، و خدای متعال به پدر و مادرت تبریک می گوید نگاه عمیقی به حسین کرد و گریه کرد. و پیغمبر هم از گریه ی جانسوز جبرئیل گریه کرد. جبرئیل به پیامبر فرمود: سلام مرا به فاطمه برسان و به او بگو نام این نوزاد را حسین بگذارد چون خدا این اسم را برایش انتخاب نموده و انتخاب این اسم برای این که تاکنون کسی از او زیباتر نبوده و این نام، شایسته و منحصر برای این نوزاد است. رسول خدا فرمود: یا جبرئیل چرا هنگام تبریک گفتن، تو را گریان می بینم، جبرئیل گفت: بله یا رسول الله اجرک الله به این مولودی که به شما داده شده، او کشته خواهد شد. رسول خدا فرمود: ای حبیبم جبرئیل، چه کسی او را خواهد کشت، جبرئیل گفت: قاتلانش بدترین افراد از امت تو هستند و همانها روز قیامت، توقع شفاعت تو را هم دارند و خداوند این شفاعت را شامل حال آنها نخواهد کرد، سپس پیامبر آهی کشید و گفت: وای بحال آن مردمی که فرزند دختر پیغمبرشان را می کشند. جبرئیل گفت: رحمت و عنایت خدا هرگز شامل حال آنها نخواهد شد و آنها در عذاب جهنم تا ابد ماندگار می شوند و پس از آن، پیامبر نزد فاطمه رفت و سلام و درود خدا را بر او رساند و به او گفت: دخترم، نام کودکت را حسین بگذار، چون خدایش او را به این



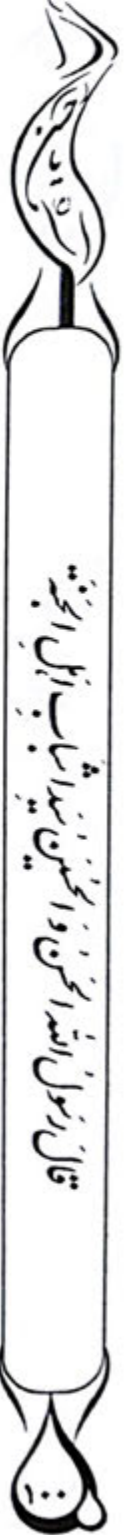


اسم نامیده، و پیامبر به فاطمه اش تبریک گفت و سپس گریه کرد. حضرت فاطمه گفت: پدرجان چرا به من هم تبریک می‌گویی و هم گریه می‌کنی؟ رسول خدا فرمودند: فاطمه جان دخترم، آجرک الله به این مولودی که خدا به تو عنایت نموده، و گریه من برای این است که امت من روزی او را خواهند کشت. حضرت فاطمه از شنیدن این خبر، حالش به شدت منقلب شد و شروع کرد به گریه کردن، پدرجان چه کسی فرزندم را می‌کشد و قاتل عزیز من چه کسی خواهد بود. پیامبر فرمود: قاتل او کسی است که بدترین افراد امت من می‌باشد و خداوند، قاتلش را از شفاعت من محروم خواهد کرد. حضرت فاطمه گفت: وای بحال آنهایی که فرزند دختر پیغمبرشان را می‌کشند، خدا عذاب جهنم را نصیب آنها کند. پدرجان از جبرئیل پرس، فرزندم حسین را در کجا خواهند کشت، پیامبر فرمود: جایی که نامش کربلا است و هر چه طلب استمداد و یاری می‌کند کسی جواب او را نمی‌دهد لعنت خدا و مردم بر آنها باد که حسین مرا یاری نمی‌کنند اما فاطمه جان بدان که تُو امام پس از او از صلب حسین تو می‌باشند و یکایک نامشان را یاد نموده تا امام آخرین آنها که در آخر الزمان ظهور می‌کند و حضرت عیسی علیه السلام به همراهش می‌آید. فاطمه جان این امامان چراغهای هدایت خدایند و دین اسلام به آنها استوار می‌شود و محبتانش به بهشت می‌روند و کسانی که بغض و کینه‌ی این‌ها را در دل داشته باشند به جهنم می‌روند.

و پس از آن بود که جبرئیل و ملائکه و همراهانش به آسمان عروج کردند لعیاً هم با آنها عروج نموده و در آسمان چهارم با یکی از ملائکه‌ها به نام صلصال روبرو می‌شوند در حالی که او به طرف عرش می‌رفت، پر و بالش را باز کرده بود به پهنای مشرق و مغرب، بالهایش را گشوده و به شکل و شمایل و بحالت خود می‌بالید. و احساس غرور می‌کرد و در میان ملائکه‌ها خود نمایی می‌کرد و در اجرای فرمان الهی کمی سُستی کرده بود و به خاطر همین وضعیتش در این هنگام، از جانب خدا به او وحی شد که در همانجا بماند برای خدا رکوعی و سجودی انجام ندهد و این عقوبت به خاطر آنچه که در درون خود پنداشته بود. جبرئیل به او گفت تو می‌دانی که خداوند آگاه از آنچه که در دل دریاها است و آگاه است از آنچه در ظلمات شب و آنچه در روشنایی روز حرکت

می‌کند چرا در اجرای فرمان الهی اهمال نموده‌ای که مستحق این وضع شده‌ای و بعدها این ملک به توسط شفاعت و توسل به حسین مورد عفو قرار گرفت.

* ابن عباس می‌گوید: سوگند به آنکه محمد ﷺ را به پیامبری مبعوث نموده، صلصائیل ملک بر ملائکه‌های دیگر افتخار می‌کند که او آزاده‌ی حسین است و به توسط حسین شفاعت یافت و مورد عفو قرار گرفت علامه مجلسی در بحار خود، قصه‌ی صلصائیل ملک را با کمی اختلاف با آنچه که در اینجا ذکر شده، نقل کرده است. علامه مجلسی در بحار^(۱) به نقل از امام صادق علیه السلام این چنین آورده که ملکی به نام صلصائیل بود و خداوند او را به انجام کاری امر نموده و آن ملک در اجرای امر الهی، کمی اهمال کرد و به خاطر همین امر، خدای متعال، پر و بالش را بر زمین افکند و دو بالش از کار افتاد و او را در جزیره‌ای از جزائر دنیا ساکن نموده تا شبی که حسین علیه السلام به دنیا آمد، ملائکه‌ها بر زمین نازل می‌شدند و از خداوند به آنها اجازه داده شد تا نزد جدم رسول خدا بروند و تهنیت بگویند و همچنین به امیر مؤمنان و به حضرت فاطمه تهنیت بگویند و پس از آنها، ملائکه‌های دیگر فوج فوج از عرش و آسمانهای دیگر بر زمین نازل می‌شدند و در هنگام نازل شدنشان از کنار جزیره‌ای گذشتند که در آن، صلصائیل ملک را دیدند، نزد او رفتند او به ملائکه‌های دیگر گفت: ای ملائکه رحمن به کجا می‌روید، چه خبر شده و چه اتفاقی رخ داده که شما به زمین نازل شده‌اید. ملائکه‌ها به او گفتند ای صلصائیل، امشب مولود عزیزی به دنیا آمده و بعد از جدش رسول خدا و پدرش امیر مؤمنان و مادرش حضرت فاطمه، عزیزترین کسی است که به دنیا آمده، او حسین است و خداوند به ما اجازه داده تا نازل شویم و بر محمد که حبیب خدا است این مولود را به او تبریک و تهنیت بگوییم. صلصائیل ملک وقتی که از اوضاع باخبر شد به ملائکه‌ها گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم و شما را به حبیبش محمد ﷺ قسم می‌دهم و به این مولود عزیزی که تازه به دنیا آمده، شما را قسم می‌دهم وقتی که نزد آنها رسیدید از آنها بخواهید که نزد خدا مرا شفاعت کنند و از خدا بخواهید که مرا عفو



قال رسول الله اخن و اخین ید شایب اهل البیت

کند و این پر و بال در هم شکسته‌ام را شفا دهد و به مقامی که داشتم مرا بازگرداند تا دوباره با ملائکه‌های مقربین همراه شوم. ملائکه‌ها صلصائیل ملک را با خود نزد پیامبر حمل کردند و به مولودش حسین علیه السلام آن حضرت را تبریک گفتند و سپس داستان این ملک را برای پیامبر بازگو نمودند و از آن حضرت تقاضا کردند تا از خدا بخواهد او را عفو نماید و بحرمت این مولود از خدا برای این ملک، طلب بخشش کنند و بالهای در هم شکسته‌اش شفا یابد و به مقامی که داشت دوباره بازگرداند و به همراه ملائکه‌های مقربین دوباره همراه شود.^(۱) پیامبر برخاست و نزد فاطمه رفت، به او گفت: فرزندم حسین را به من بده و حضرت فاطمه، حسین را که در قنداقه‌ای سفید بود به پیامبر داد حسین در حالی که به پیامبر نگاه و تبسم می‌کرد نزد آن ملائکه‌ها برد، ملائکه‌ها با دیدنش تکبیر و سپاس خدا را گفتند، پیامبر به طرف قبله ایستاد رو به آسمان نمود و فرمود: خداوندا به حرمت این فرزندم حسین، قسمت می‌دهم که از سر تقصیر صلصائیل ملک بگذر و او را مورد عفو و عنایت قرار بده و پر و بالش را شفا بده و به مقامی که داشت برگردان و به ملائکه مقرب درگاهت، او را ملحق کن... دعای پیامبر از برکت حسین علیه السلام مستجاب شد.

حسینی که مقامش در نزد خدا بالا است ما هم از خدا می‌خواهیم به حرمت حسین علیه السلام، از تقصیرات ما بگذرد و ما را عفو و مورد عنایتش قرار دهد و دل‌های شکسته‌ی ما را در مصیبت حسین علیه السلام با ظهور مهدی شفا دهد.

یا مدرک الثار کم یطوی الزمان علی
لا نوم حتی یعید الشم عزمتکم
امکان ادراکهِ الأعوام و الجججا
قاعاً بها لا تُری امتاً و لا عوجا

در کتاب بحار^(۲) این چنین آمده: ابن عباس گفت: شنیدم رسول خدا فرمود: «خداوند تبارک و تعالی، ملکی دارد به نام دردائیل. او شانزده هزار بال دارد فاصله‌ی بین هر دو بال اندازه فاصله‌ی زمین و آسمان است، این ملک عظیم، روزی در نزد خود، احساس غرور و بزرگی کرد و در این اندیشه رفت که از خدا برتر هستم، خداوند

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۵۸.

۲. بحار الانوار، جلد ۵۶، ص ۱۸۴.



از نیت این ملک آگاه شد و بر تعداد بالهایش دو برابر افزود. یعنی این ملک دارای سی و دو هزار بال شد. سپس خداوند وحی نمود که به پرواز درآید او نیز پرواز درآمد. این ملک به مدت پانصد سال پرواز کرد ولی در این مدت طولانی با آن سرعت سیر زیادی که داشت در این مدت نتوانست گوشه‌ای از گوشه‌ی دیگر عرش را طی کند و پس از این مدت، خدای متعال دانست که این ملک، به شدت خسته شده، به او وحی کرد که از جایگاه قبلی خود کنار برود و بداند که من از هر چیز با عظمتی، عظمتم بمراتب بیشتر و بیشتر است و در این عالم هستی چیزی وجود ندارد که بر من عظمت و برتری داشته باشد و با همه‌ی این‌ها هرگز قابل وصف نیستم و پس از آن، خدای متعال، تمامی بالهایش را از او گرفت و او را از صف ملائکه‌ها خارج نمود و آن ملک با این وضع ماند تا آن روز که حسین علیه السلام به دنیا آمد، ولادت آن حضرت شامگاه شب جمعه سوم شعبان بود. خدای متعال به آن ملکی که موکل آتش جهنم است وحی نمود که به احترام این مولود از آل محمد علیهم السلام است آتش جهنم را خاموش کند و همچنین به ملائکه مأمور بهشت امر نمود بهشت را آراسته کنند و ملائکه‌ها به پاس احترامش، تسبیح و تکبیر و حمد و سپاس خدای را گفتند و به جبرئیل امر نمود تا بر زمین نازل شود و پیامبر را تهنیت بگوید و به پیامبر خبر برسان که نام این مولود را حسین نامیده‌ام و به پیامبرم بگو که این مولود را، روزی بدترین افراد امت به قتل می‌رسانند. وای بر آنها که امر به قتلش نمودند، وای بر آنها که قاتلانش را یاری کرده‌اند، وای بر آنها که قاتلانش را هر گونه مساعدت و زمینه‌سازی کرده‌اند، من از آنها بیزارم و آنها از من بدورند و هیچکس در قیامت، جرمش بدتر از قاتلان حسین نیست و جهنم جایگاه ابدی آنان خواهد بود و آتش جهنم، مشتاق در برگرفتن آنها است.

هنگامی که جبرئیل برای تهنیت به پیامبر، از آسمان نازل می‌شد از کنار در دلائل گذشت. در دلائل گفت: ای جبرئیل چه خبر است امشب در آسمان، آیا قیامت برپا شده، جبرئیل گفت: نه ولی همه‌ی این‌ها به خاطر مولودی است که امشب به حضرت محمد صلی الله علیه و آله داده شده و اینک که مرا می‌بینی، خداوند به من امر نموده تا نزد پیامبرش بروم و به او تبریک و تهنیت بگویم. در دلائل وقتی که از عظمت مقام والای این مولود



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، قد ولد لك شهاب نيل النجاة

آگاه شد از جبرئیل خواست تا سلامش را به رسول خدا برساند و از او بخواهد به حرمت این مولود گرانقدرش، از خدا بخواهد که خداوند مرا مورد عفو و عنایتش قرار دهد و مرا ببخشد و بالهایم را به من برگرداند و به جایگاهی که در میان ملائکه قرار داشتم به آن بازگرداند. و پس از آن وقتی که جبرئیل بر پیامبر نازل شد همانگونه که خدا امر نموده، تبریک و تهنیتش را به او رساند.

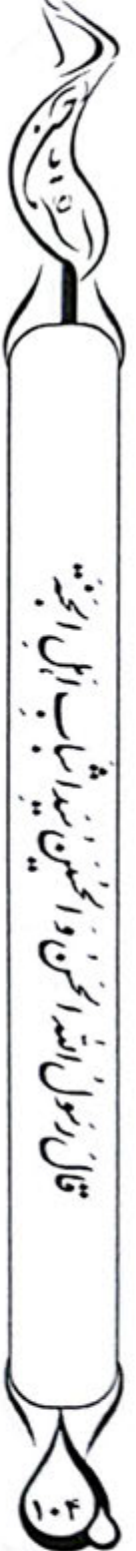
پیامبر از جبرئیل پرسید: آیا اتمم او را می‌کشند؟ جبرئیل گفت بله یا رسول الله، آن حضرت اندوهگین شد و فرمودند: این‌ها از امت من نیستند و من از آنها بیزارم و آنها از من بدورند. جبرئیل نیز در جواب، بیزاری و نفرت خدا را از آنها اعلام کرد و پس از آن، پیامبر نزد فاطمه‌اش رفت و به او تبریک و تهنیت گفت و همچنین به او دلداری می‌داد، حضرت فاطمه گریه کرد و گفت: ای کاش او را وضع حمل نمی‌کردم، یعنی تنها با شنیدن این‌که یک روز حسیش کشته می‌شود از شدت ناراحتی در این حسرت بود که ای کلش حسینم به دنیا نمی‌آمد پس حضرت فاطمه اگر در شب یازدهم محرم در کربلا حضور داشت و حسیش را با آنحال می‌دید آن وقت حضرت فاطمه چه حالی پیدا می‌کرد.

حضرت فاطمه به پیامبر گفت: پدر جان آیا قاتل حسینم به جهنم می‌رود؟ پیامبر فرمود: فاطمه جان من گواهی می‌دهم که قاتلش به جهنم می‌روند ولی فاطمه جانم خوشحال باش که از حسینت فرزندانی به دنیا می‌آیند که همه امامانی پی در پی برای مردم خواهند بود. امامان بعد از من، در ابتدا علی علیه السلام است که مردم را به سوی خدا هدایت می‌کند و پس از او حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی علیه السلام می‌باشند و آنکه بعد از این‌ها می‌آید او روزی ظهور می‌کند و عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند، حضرت فاطمه وقتی این سخنان پدر را شنید کمی آرام شد و از شدت گریه کردنش کاسته شد.

سپس جبرئیل برای پیامبر، داستان آن ملک را تعریف نموده و از آنچه که بر سرش آمده، پیامبر را با خبر کرد. ابن عباس گفت: پیامبر قنடை ی حسین را برداشت و به طرف آسمان، بالا برد و برای آن ملک دعا کرد و فرمودند: بارالها بحق این مولود قسم می‌دهم



عکس غم‌نمین عرش الشان الحسن مصباح بدی و غیره



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، اهل الجنة

تو را و بحق جدش و بحق اجدادش ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب، و به حرمت حسینم که در نزد تو مقام و منزلتی دارد، در دلائل ملک را ببخش و بالهایش را به او برگردان و به جایگاهی که قبلاً در میان ملائکه‌ها داشت بازگردان. خدای متعال نیز دعای پیامبر را مستجاب نمود و این ملک بخشیده شد و در بهشت، این ملک معروف شد که او غلام حسین است و شاعر در این زمینه، شعر زیبایی را سروده است.

بنفسی من اولاه باریه سووداً	ابی ان یری فی نیلة الخلق مطمعا
به استشفعت اهل السموات فاغتدی	بههم شافعا فیما ارادوا مُشفعا
و کم نال در دلائل بعد انتسابه	الیه فخارا لن یزال مُرفعا
لیهنک یابن المصطفی نیل رتبه	کبت دونها الامال مثنی و مربعا

در دلائل در میان ملائکه‌ها افتخار می‌کند که او آزاده‌ی حسین است و لعیا در بهشت افتخار می‌کند که او در ولادت حسین علیه السلام، قابله‌ی فاطمه زهرا بوده است.

اما سنان بن انس ملعون در مجلس عبیدالله ابن زیاد افتخارش این بود که به خاطر قتل حسین، طلا و نقره زیادی طلب کرد که به او بدهند ولی این ملعون هرگز رضای خدا را در نظر نگرفت و حرمت رسول خدا و امیر مؤمنان و فاطمه‌ی زهرا را مورد نظر نداشت، با این که ابی عبد الله را بخوبی می‌شناخت اما به خاطر چند روز دنیا و سیم و زرش، حاضر شد بدترین جنایت را انجام دهد و در مقابل مرتکب شدن این جنایت، از عبیدالله طلب جایزه کرد.

املا رکابی فضة او ذهباً	انی قتلت السید المحجبا
قتلت خیر الناس امأ و ابا	و خیر هم اذ ینسبون النسباً ^(۱)

مجلس دوم:

آنچه که درباره‌ی ولادت آن حضرت ذکر شده

ولادت ابی عبد الله در عام الخندق، مصادف با روز پنج شنبه^(۲) و به روایتی سه

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۲۲؛ امالی صدوق ص ۱۶۳ مجلس سی‌ام.

۲. بحار الانوار، جلد ۱۹، ص ۱۹۲ و جلد ۲۰، ص ۱۸۲.

شنبه سوم شعبان، سال چهارم هجری بود. آن حضرت در شش ماهگی متولد شد و هیچ مولودی شش ماهگی به دنیا نیامده مگر ابی عبدالله و یحیی بن زکریا بودند و همچنین روایت شده که عیسی بن مریم نیز در شش ماهگی به دنیا آمد.^(۱) حضرت فاطمه وقتی که حسین علیه السلام را در رحم داشت رسول خدا به او گفت: خداوند به تو فرزندی موهبت نموده و نامش را حسین بگذارد، هر چند که امت من به او جفا می کنند و او را خواهند کشت. فاطمه در جواب گفت: پدر جان پس من این چنین فرزندی را نمی خواهم پیامبر فرمود: فاطمه جان خدای متعال به من وعده داده که در او خیر و صلاحی هست. حضرت فاطمه گفت: پدر جان خداوند به خاطر این فرزندم چه وعده و مژده ای به شما داده؟ پیامبر فرمود: به من مژده داده شده که پس از من، امامت را در فرزندان قرار می دهد، آنگاه فاطمه آرام شد و ابراز خوشحالی نمود و گفت: حالا که چنین است من راضی شدم.^(۲) به هر حال حضرت فاطمه برای فرزندش ناراحت و نگران بود ولی در مدتی که حسین علیه السلام در رحم مادر بود کرامت های زیادی داشت و اتفاقات عجیبی از او سر میزد که یکی از آنها این بود، حضرت فاطمه، گاهی صدای تسبیح و تکبیر از رحم خود می شنید و نورانیت وجود حسین علیه السلام در رحمش، چهره اش را نورانی کرده بود تا جایی که یک روز پیامبر گرامی نزد فاطمه اش رفت نگاهی به او کرد و گفت: فاطمه جان، در چهره ات نور خاصی را می بینم که نشان دهنده این است که تو فرزندی به دنیا می آوری که او حجت خلق خدا در میان خلقش می باشد.

حضرت فاطمه گفت: وقتی که حسین را حامله بودم شب ها نیازی به چراغ و روشنایی نداشتم.

جای تعجب هم نیست چون حسین علیه السلام، حجت خدا است و در هر حال، نورانیتش مشهود است چه آن زمانی که در رحم مادر بود و چه آن زمانی که در تنور خانه شمر بن ذی الجوشن بود. نام شریفش حسین علیه السلام و مفهوم و معنای حسین علیه السلام در واقع، خلاصه ی معنای حسن است همانگونه که شبیر، خلاصه و مصغر معنای شبر است و

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۶۲؛ دلائل الامامه، ص ۷۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۲۶۰؛ علل الشرایع، جلد ۱، ص ۲۰۵.



مکتوب غمین غمین شمس الدین الحسن مصباح بدی و نصیحة نیا

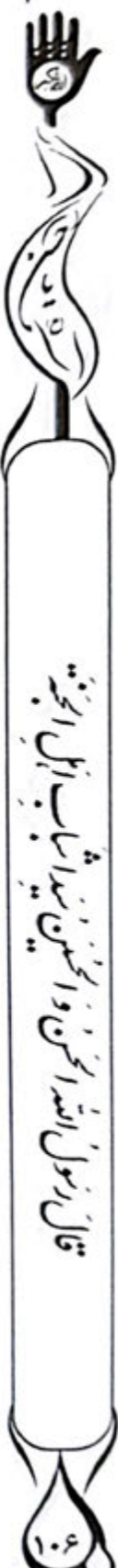
این به جهت تعظیم و احترام است هر چند که این مفاهیم بر هیچ دانایی پنهان نیست و نام زیبای حسین علیه السلام تا روز ولادتش، کسی به این نام، نامیده نشده بود.

آن حضرت چندین لقب داشت که در ابتدای این کتاب، به آنها اشاره شد لیکن بهترین لقب ابی عبد الله، همان است که پیامبر خدا فرمودند: حسن و حسین، برترین سادات و سروران اهل بهشتند^(۱) و سبطهایی از سبطهای انبیا هستند یعنی اینها از بزرگواران سلاله پیامبرانند.

شاعر گرانمایه درباره ی ولادت ابی عبد الله علیه السلام و کراماتش، شعر زیبایی سروده است:

فمن بینها یمنها الأشهر
و بشرُ الهنا بیننا ینشر
ایادٍ لعمرك لا تُنکر
هادی الأنام به مُسفر
ذنوب العبادِ به تُغفر
جَنّی هدايته یثمر
سَنی و مِن نُوره مُزهر
لَهُم طاب فی حُبّه عنصر
و ما زالَ عن رَیها یصدر
مَقاماً به فی السما یُذکر
شفیع الخلائق اذ تُخسر
ثلاثاً علی التُرب لا یُقبر
و فی قتلِهِ حربُ تستبشر
و کان بتسکینه یأمر
و فی التُربِ خَدیه قد عَفُروا
بأسیافِهِم جَهرة یُنخروا

قَدَت شهر شعباننا الأشهر
طوی الهمُّ عنا و زال العنا
لِثالثِهِ فی رقاب الأنام
فَصُبِجَ الولاءِ بمیلادِ سبط
و بابُ النجاة الإمام الذی
و غُصنُ الإمامة فیهِ سمی
و روضُ النبوة مِن نورِهِ
لِستَهنِ بِمیلاده شیعته
غذاهُ النبی بِإِبهامِهِ
بِهِ الله رَدُّ عَلَی فُطْرِس
اکان من النصف مثلُ الحسین
و مَنْ هو ریحانُ قلبِ النبی
بِمیلادِهِ بُشِرُ المصطفی
و ما زال یولمُهُ إن بکی
فکیف اذا ما رَأَهُ لقی
تَعادی علیه جُموعُ ابنِ هندِ



قال زعول الله الحسن و الحسين نورا ثابا امل

۱. بحارالانوار، جلد ۲۳، ص ۲۳۷ و جلد ۱۴، ص ۱۸۵.

وَكَفَّ لَهَا الْوَكْفُ فِي الْمَرْمَلِينَ

بِرَفْدٍ يَجُلُ فَلَا يُحْضَرُ

غَدَّتْ فِي النَّوَاوِيسِ مَقْطُوعَةً

لَهَا مَعَ خَاتَمِهِ خَنْصَرُ

صفیه دختر گرامی عبدالمطلب گفت: ^(۱) وقتی که حسین به دنیا آمد من در خانه فاطمه‌ی بودم، پیامبر گرامی به من گفت: عمه جان فرزند عزیزم را به من بده، صفیه گفت: ای رسول خدا هنوز او را تمیز نکرده‌ایم، پیامبر گرامی فرمود: آیا تو می‌خواهی او را پاک و تمیز کنی در حالی که خداوند او را پاک و منزّه نموده، و صفیه، حسین را در حالی که در یک پارچه سفید پیچانده بود به دست پیغمبر داد ^(۲) و آن حضرت در گوش راست و چپ او اذان گفت و لبهایش را بر لبان حسین گذاشت حسین علیه السلام هم لبان پیامبر را مکید. صفیه می‌گوید: در آنحال بنظرم آمد که پیامبر آنچه را که از عسل شیرین‌تر و از شیر بهتر است به او می‌خورانید.

و اینک به شعر زیبایی از شیخ عبدالحسین اعسم توجه کنید که در این باره این چنین می‌گوید:

بَأَبِي الَّذِي غَذَاهُ أَحْمَدُ جَدُّهُ

بِلِسَانِهِ فَزَكَى الْغَذَى وَالْامْتَعَذَى

مَا انْفَكَّ يَرْشَفُ ثَعْرَهُ مَسْتَنْشِقاً

طَبِيباً لِحَنَانِ طَبِيبٍ مَرَشَفِهِ الشَّدَى

لَا غَرَوْا إِنْ شَفَعَتْ بِشَاسْتِهِ بَمَنْ

بِسُوءِ انْتِشَاقٍ شِذَاهُ لَمْ يَتَلَذَّذْ

بِالْأُمِّ فَاطِمَةَ وَالْأَدَبُ الْكَرَارُ لَا

أَبَ فِي الْأَنَامِ كَذَا وَلَا أُمُّ كَنَى

یکی دیگر از خصوصیات ابی عبد الله در دوران کودکی، ^(۳) این بود که از مادرش شیر نخورد بلکه از زن دیگری هم شیر نخورد و پیامبر گرامی دائماً پیش او می‌رفت و انگشتش را در دهان حسین می‌گذاشت و انگشتان پیامبر را طوری می‌مکید گویی که این مقدار غذا برای دو سه روزش کافی است پیامبر گرامی هرگاه که حسین را در آغوش خود می‌گرفت نوازش می‌کرد. و او را می‌بوسید و به او می‌گفت: خدا می‌خواهد سلاله‌ی امامت را تنها در تو قرار دهد.

لِلَّهِ مَرْتَضِعٌ لَمْ يَرْتَضِعْ أَبَداً

مِنْ ثَدْيِ امْتَى وَ مِنْ طَه مَرَضِعُهُ

۱. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۴۳ و ۲۵۶؛ امال صدوق، ص ۱۳۶، مجلس ۲۸.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۲۱، ص ۴۰۸.

۳. به همین مضمون در کافی، جلد ۱، ص ۴۶۵؛ بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۵۴.



عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي تَالِيبٍ



يُعْطِيهِ اِبْرَاهِمَهُ اَنَا فَاَوْثَنُ
لِسَانُهُ فَاسْتَوَتْ مِنْهُ طَبَائِعُهُ
سِرُّ بِهِ خَصَّهُ بَارِيهِ اِذْ جُمِعَتْ
وَاَوْدَعَتْ فِيهِ عَنْ اَمْرِ وَدَائِعُهُ
غَرَسَ سَقَاهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ نَبْعَتُهُ
وَطَابَ مِنْ بَعْدِ طَيْبِ الْاَصْلِ فَارْعُدُ

و به این ترتیب گوشت و پوست حسین علیه السلام از گوشت و پوست پیامبر شد و خون پیامبر در رگهای حسین علیه السلام جاری شد و همه ی دوستان و مخالفان، شاهد و باخبر از این بودند تا جاییکه روزی معاویه در وصیتش به یزید، درباره ی حسین علیه السلام می نویسد: اما حسین علیه السلام را که می دانی چه مقامی در نزد رسول خدا دارد و همه ی وجودش از پیغمبر است. گوشت و پوستش از بدن پیغمبر است خونس از خون پیغمبر است. ^(۱) اما با این حال که این ملعون، شخصیت حسین علیه السلام را خوب می دانست روز عاشورا و در کوفه و شام چه کردند با آقا ابی عبد الله.

وَ مَن اُرْتَبٰی طِفْلاً بِحَجْرٍ مُحَمَّدٍ
حَتّٰی اعْتَذٰی وَحٰی الْاِلٰهَ رَضِيعاً
يَغْذُوْا غِذَاءَ الْمَرْهَفَاتِ وَ بَعْدَ ذَا
مَنْ تَرْضٰ الصّٰفَاتِ ظُلُوعاً

صفیه می گوید وقتی که پیامبر قنடைه ی حسین علیه السلام را گرفت پیشانی حسین علیه السلام را بوسید و به من داد و شروع کرد به گریه کردن و می گفت فرزندم حسین، لعنت خدا بر آن قومی که تو را می کشند. تا سه بار، پیغمبر این جمله را تکرار کرد. من به آن حضرت گفتم. مگر چه کسانی او را می کشند؟ آن حضرت فرمودند: عده ای از یاغیان نامرد بنی امیه. ^(۲)

در کتاب بحار این چنین نقل شده، وقتی که حسین به دنیا آمد خداوند به جبرئیل وحی نمود که به زمین برود و بر حبیب محمد نازل شود جبرئیل هنگام نزول، از کنار فطرس ملک گذشت فطرس، یکی از ملائکه های مقرب درگاه خداوند بود. اما وقتی که از انجام آن فرمان الهی کمی اهمال کرد خداوند بر او خشم نمود و امر نمود تا بالهایش را در هم شکند و او را در جزیره ای از جزایر دریا قرار داد تا هفتصد سال، این ملک این چنین معذب بود خداوند دو نوع عذاب بر او خواست نازل کند و از او خواست تا

قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ اَحْسَنُ وَ اَحْسَنُ يَدِ شَابِ اَهْلِ الْاَيْمَةِ

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۰؛ امالی صدوق، ص ۵۰.
۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ۲۲۳؛ امالی صدوق، ص ۱۳۶.

یکی از این دو عذاب را انتخاب کند. و در نتیجه فطرس ملک، عذاب نزولش را به دنیا انتخاب کرد و او در این مدت، به پلکهای چشمانش آویزان شده و بوی بدی از او خارج می‌شد به طوری که هیچ حیوانی به او نزدیک نمی‌شد تا روزی که جبرئیل از کنارش گذشت صدا زد ای جبرئیل، مرا حمل کن و با خود ببر، جبرئیل او را برداشت و آورد جلوی حسین علیه السلام گذاشت. فطرس با اشاره‌های انگشتانش، شرح حال خود را می‌گفت و جبرئیل هم احوال فطرس ملک را برای پیغمبر تعریف می‌کرد و سپس پیامبر به فطرس ملک گفت: بالهائش را به حسین علیه السلام بمالد و پس از آن به جایگاه قبلی خود بازگردد، فطرس ملک نیز پر و بال خود را به قنداقه‌ی حسین علیه السلام مالید و پس از آن خوب شد و به پرواز درآمد و به اوج آسمان رفت، فطرس ملک قبل از رفتنش گفت یا رسول الله، امت حسین علیه السلام را خواهند کشت ولی در عوض به محبان و زائرانش، اجر و پاداش خوبی داده می‌شود و من سلامهای محبان و زائرانش را به او می‌رسانم و هر کسی که نماز بر او بخواند نمازش را بالا می‌برم و به حسین علیه السلام می‌رسانم.^(۱)

فطرس ملک در میان ملائکه‌ها افتخارش این بود که من، آزاده حسینم، حسینی که فرزند علی علیه السلام و مادرش فاطمه است و جدش محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست.

این داستان در روایت دیگر این چنین نقل شده که فطرس ملک، بالهائش را به گهواره حسین علیه السلام می‌مالید و شفا گرفت. برای همین است که در دعای روز ولادت ابی عبد الله این چنین آمده^(۲) «وَعَادَ فَطْرُسَ بِمَهْدِهِ وَنَحْنُ عَائِدُونَ بِقَبْرِهِ»؛ یعنی فطرس ملک از برکت گهواره حسین علیه السلام شفا و آبرو یافت و به جایگاه خود بازگشت و ما هم به زیارت قبرش می‌رویم تا مورد عنایتش قرار بگیریم.

وَأَيُّهُ عِيسَىٰ أَنْ تَكَلَّمَ فِي الْمَهْدِ

لَمْ يَهْدِكْ آيَاتَ ظَهْرِنَ لِفَطْرُسَ

وَأَنْ سَادَفِي مَهْدِ فَأَنْتَ ابْنُ الْمَهْدِ

فَأَنْ سَادَفِي أُمُّ فَأَنْتَ ابْنُ فَاطِمَ

در کتاب اثبات الوصیه، نقل شده وقتی که فطرس ملک شفا یافت و برخواست، پیامبر به او گفت: من تو را شفاعت نمودم و در عوض، تو در کربلا بمان و هر کسی که به زیارت

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۵۰ با تعبیرات مختلف. ۲. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۳۴۷؛ اقبال الاعمال، ص ۶۸۹.

حسین علیه السلام می رود مرا با خبر کن، و برای همین است که فطرس ملک را آزاده حسین علیه السلام می دانند.

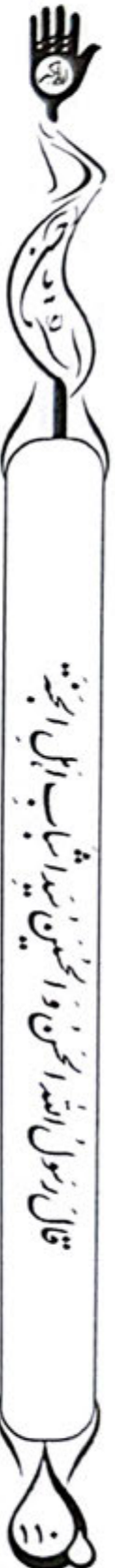
فطرس سمی عتیق الحسین	فرد الجناحین بعد العصور
اتی لزیارتیه قاصداً	فاضحی صحیحاً لفضل المزور
اقام بحضرته دائماً	بمر السنین وکر الشهور

در کتاب المناقب این چنین آمده که خدای متعال به خاطر حمل حسین علیه السلام و ولادتش به پیامبر تبریک و تهنیت گفته و همچنین خدای متعال درباره ی شهادت حسین علیه السلام هم تسلیت گفته است ^(۱) کما این که در کتاب لهوف آمده: ^(۲) همه ملائکه های آسمان تولد حسین را به پیامبر تبریک گفتند و همچنین ثواب زیارت حسین علیه السلام و قد است خاک کربلارا برای پیامبر وصف کردند پیامبر در جواب می گفت: خدایا آنها را خوار کن که حسین مرا خوار می کنند، بکش آنها را که حسین مرا می کشند و زندگانی را به کامشان تلخ کن و به خواسته و آرزوهایی که دارند نرسان.

از این لحن سخنان پیامبر معلوم می شود گویی که آن حضرت بر این سعد لعنت می کرد وقتی که او حاضر شد با کشتن حسین علیه السلام به ملک ری برسد و خدای متعال نیز این دعای پیامبر را مستجاب نمود و آن ملعون هرگز به آرزویش نرسید و ناکام و رسوا شد. در کتاب کبریت الاحمر به نقل از کتاب های دیگر مثل خزائن الانوار و مرآة الجنان روایت کرده که روزی حضرت فاطمه با چشم گریان، نزد پدر بزرگوارش به مسجد رفت و گفت پدر جان، حسینم را در گهواره گذاشته بودم، رفتم تا گندم را آسیاب کنم و بعد از یک ساعت، متوجه شدم که فرزندم حسین در گهواره نیست در این هنگام، جبرئیل امین نازل شد و گفت یا رسول الله سلام ما را بفاطمه برسان و به او بگو ناراحت و اندوهناک نباشد و چشمانت به حسین روشن باشد بدان که هیچ آسیبی به او نمی رسد، رسول خدا فرمود: پس حسین من الآن کجا است؟ جبرئیل گفت: من وقتی که بزمین نازل شدم عده ای از ملائکه ها به همراه من بودند و برای تهنیت نزد شما آمده بودیم

۱. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۲۵۳؛ دلائل الامامه، ص ۷۲؛ المناقب، جلد ۴، ص ۵۰.

۲. لهوف، ص ۱۵؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۳۶.



ولی ملائکه‌ها وقتی به آسمان عروج کردند بر سایر ملائکه‌ها افتخار می‌کردند که ما به زیارت حسین رفتیم، ملائکه‌های دیگر از خدا خواستند تا به آنها نیز اجازه داده شود تا به زیارت حسین علیه السلام بروند خدای متعال امر نمود تا بروند و حسین را به بالا ببرند تا همه ملائکه‌ها او را ببینند و اینک ای پیامبر به فاطمه‌ات بگو که حسین را همین الان برگردانیده‌ام و او را در گهواره‌اش گذاشته‌ام.

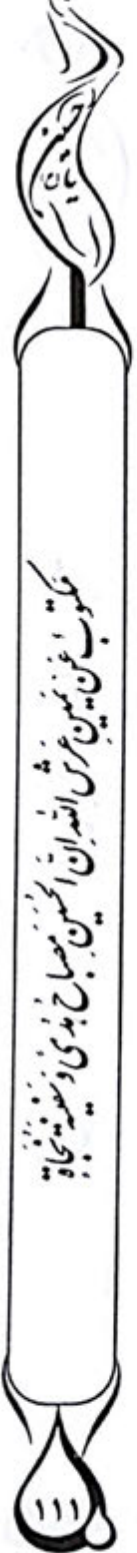
در کتاب مدینه المعجز این چنین آمده، وقتی که حسین علیه السلام به دنیا آمد یکی از ملائکه‌های فردوس برین از خوشحالی نزد همه ملائکه آسمانها رفت و خبر ولادت حسین را به آنها داد، و همه اوصاف حسین را به آنها رساند حتی شهادتش را برای آنها بازگو نموده و ملائکه‌ها با شنیدن شهادت حسین علیه السلام اندوهگین شدند.^(۱)

تا حالا نشنیده بودم که ملائکه‌ها برای کسی ناراحت و اندوهگین شوند و تسلیت بگویند آن هم قبل از رسیدن مرگش، جز برای حسین علیه السلام که از هنگام تولدش تا بعدها خبر از شهادتش گفته شود و همه برای شهادتش غمگین و گریان شوند. بیاد آن لحظه‌ای که شمر لعین سرابی عبد الله را از تن مبارک آن حضرت جدا کرد...

شاعر گرانمایه مرحوم سید حیدر در این باره این چنین سروده است:

نعی الروح جبرئیل بأن ذوی الغدر	ارا قوا دم الموفین لله بالنذر
نعی و انقلاب الکون فی ضمن نعیه	بان ذوی الحجر استباحوا ذوی الحجر
نعی فغدی من فی الوجود بدهشة	هی الحشر لابل دونها دهشة الحشر
نعی من بقلب الدهر منجرح جسمه	جراحات حرق لا یعالجین بالسبیر
نعی ان روح الکون بالطف اقلعت	ید الموت منه و هی دامیة الظفر
نعی من دعی بالدين حی علی الهدی	اناسأدعوا بالشکر حی علی الکفر
نعی ساجداً صلی الی الله روحه	قضی راسه المرفوع من سجده الشکر
نعی من اعار الله بالطف هامه	و من قبله فیها اقام علی جمر
نعی ذات قدس یعلم الله انها	منزهة الأفعال فی السر و الجهر

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲۱؛ مستدرک الوسائل، جلد ۳، ص ۳۲۷.



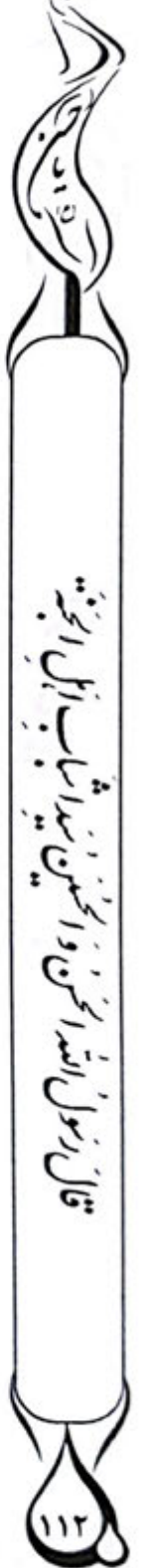
نَعَى ان اسيفاً نَحْرَن ابْن فاطم نَحْرَن بحجر الله كل اولى الامر
نَعَى ظامياً ابكى السماء بعندم وحق لها تبكى بأنجمها الزهر

مجلس سوم:

عشق و علاقه پیامبر نسبت به حسن و حسین علیه السلام

يا حبذا دوحه فى الخلد ثابتة ما مثلها نبتت فى الخلد من شجر
المصطفى اصلها و الفرع فاطمه ثم اللقاح علي سید البشر
والهاشميان سبطاه لها ثمز والشيعه الورق الملتف بالثمر
انى بحبهم ارجوا النجاة غداً والفوز فى زمرة من افضل الزمر
هذا مقال رسول الله جاء به اهل الرواية فى العالى من الخبر^(۱)

در منتخب از پیامبر گرامی نقل شده، هنگامی که آن حضرت پیروزمندانه از مدینه خارج شد علی علیه السلام را به همراه خود برده و حسن و حسین علیه السلام در کنار مادرشان ماندند چون آنها کوچک بودند. یک روز حسین علیه السلام از خانه بیرون رفت و در کوچه های مدینه در حال گشتن بود و همه جا را تماشا می کرد در حالی که او سه ساله بود، در این هنگام، یک نفر یهودی به نام صالح ابن وهب از کنارش می گذشت دست حسین را گرفت و به خانه اش برد و در آنجا او را پنهان کرد تا این که عصر شد. که حالش به شدت متقلب شد و دیگر آرام و قراری نداشت، حضرت فاطمه علیه السلام، چندین بار از خانه اش به طرف مسجد رفت و کسی را که با او آشنا باشد ندید تا او را به دنبال پیدا کردن حسین علیه السلام بفرستد لذا به حسن علیه السلام گفت: فرزندم برو دنبال حسین علیه السلام، بلکه او را پیدا کنی، من دیگر طاقت دوری حسینم را ندارم. حسن علیه السلام نیز برخاست و به دنبال پیدا کردن حسین علیه السلام از خانه بیرون رفت. و او به آن سمت مدینه رفت که اطراف خانه هایش، نخلهای زیادی بود و همین طور که به این سو و آنسو در میان نخلها می گشت با صدای بلند، حسین را صدا می زد به این امید که شاید آنجا باشد و او صدایش را بشنود و جواب دهد. در این هنگام بود که آهویی را دید و مشغول دیدنش شد، حسن علیه السلام در



قال رسول الله الحسن والحسين ثياب ابل الخبي

همان عالم کودکی از آهو پرسید برادرم حسین را ندیده‌ای؟ به لطف خدا آهو حرکت کرد و حسن نیز به دنبالش رفت تا رسید به در خانه آن مرد یهودی که حسین را در خانه خود نگه داشته بود، حسن نیز از همان درب خانه، حسین را صدا میزد، آن مرد یهودی از خانه اش بیرون آمد و به او گفت: به حسین بگو بیاید، آن مرد کمی مکث کرد. برای بار دوم حسن علیه السلام به آن مرد یهودی گفت بگو حسین بیرون بیاید و آلا به مادر می‌گویم که نفرین کند و به جدم رسول خدا نیز می‌گویم که به شما یهودیان نفرین کند. آن مرد یهودی از این کلام حسن علیه السلام برآشت و سپس گفت: مگر مادر و جدت چه کسانی هستند؟ حسن علیه السلام نیز شروع کرد به توصیف مادرش. مادرم فاطمه زهرا است دخت گرامی پیغمبر محمد مصطفی پیامبر خدا و گوهر صدف عصمت و ثمره علم و حکمت و نقطه اوج مناقب و افتخارات است. او درخششی از نور خوبی‌ها و جلوه‌ی وجودش خمیر مایه‌ی سیب بهشت است و در صحیفه‌اش نوشته شده که او باعث بخشش گنهکاران امت است. او مادر سادات نجباء، سیده النساء، بتول عذراء، فاطمه‌ی زهرا می‌باشد. سپس آن مرد یهودی از آن همه فصاحت و بلاغت حسن علیه السلام تعجب کرده بود و گفت: مادرت را وصف کردی و من به عظمت او پی بردم و حالا به من بگو پدرت کیست؟ امام حسن علیه السلام نیز شروع کرد به تعریف و توصیف پدر بزرگوارش و گفت: پدرم علی بن ابی طالب، اسدالله الغالب است و او کسی است که در میدان جنگ، همزمان با دو شمشیر جنگید و دو نیزه دار را در هم کوبید، او به همراه پیامبر، به دو قبله نماز خواند و او کسی است که جان بکف سرور دو عالم حضرت پیامبر است او پدر حسن و حسین است. سپس آن مرد یهودی گفت: پسر جان پدرت را خوب شناختم اما حالا به من بگو جد تو کیست؟ حسن علیه السلام در جواب گفت: جد من، دُری از صدف وجود خالق است و ثمره‌ی ابراهیم خلیل و نور درخشان از چراغ فروزان مقربان عرش خدا است، سید کونین و رسول ثقلین و راهنمای مردم به دنیا و آخرت است، فخر عالم و پیشوای حرمین، امام مشرقین است و جد سبطین یعنی من و برادرم حسین است پس از منقبت گویی از فضایل و مکارم جدش رسول خدا، آن مرد یهودی، حیرت زده و منقلب شد، اشک از چشمانش جاری گشت، جرقه‌های ایمان در وجودش شکفته شد، مات و



مکتوب غنیمت عرش الهی ان الحسن صاحب بدی و نسیه نجات



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب اطلب العلم

متحیر از این منطق بی نظیر و این همه فهم و دانایی شد و سپس گفت: ای عزیز مصطفی و نور چشمان مرتضی و ای شادی بخش دل فاطمه زهرا، حسن جان، قبل از این که حسین علیه السلام را به دست تو بدهم از آیین اسلام و احکامش برای من بگو، تا من به دین اسلام درآیم. امام حسن علیه السلام نیز شروع کرد به سخن گفتن از احکام اسلام و مسائل حلال و حرام تا جائیکه او به دین اسلام مشرف شد و پس از آن به داخل خانه اش رفت و حسین علیه السلام را آورد و به حسن علیه السلام داد و بر سر حسن و حسین، درهم و دینار زیادی گرداند و سپس آنها را به برکت علاقه به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام به فقرا و مساکین داد و پس از آن، حسن علیه السلام دست برادرش حسین علیه السلام را گرفت و هر دو نزد مادرشان رفتند. وقتی که حضرت فاطمه، دو فرزندش را دید به شدت خوشحال شد و فردای آن روز، آن مرد یهودی به همراه هفتاد نفر دیگر از یهودیان که خویشاوندانش بودند مسلمان شدند، همه این ها ببرکت امام حسن مجتبی علیه السلام بود و پس از آن، مرد یهودی به در خانه فاطمه علیه السلام آمد در حالی که تعظیم و احترام می کرد گفت: ای دخت گرامی محمد مصطفی، از شما می خواهم که مرا ببخشی، چون باعث ناراحتی و اندوه شما و مزاحمت دو فرزندت شده ام اینک پشیمانم و برای عذرخواهی نزدتان آمده ام. حضرت فاطمه علیه السلام نیز این چنین گفت: من به سهم خودم تو را بخشیدم و می بایستی از پدر این دو فرزند عذرخواهی کنی. آن مرد تازه مسلمان، در انتظار آمدن علی علیه السلام از سفر بود تا این که آن حضرت از سفر آمد و آن مرد نزد آن حضرت رفت و پس از شرح ماجرا عذرخواهی نموده و از این که باعث اذیت حسن و حسین و اندوه مادرش شده طلب بخشش کرد. علی علیه السلام به آن شخص گفت: من به سهم خودم تو را بخشیدم لیکن فرزندانم عزیزان رسول خدایند و نزد پیامبر برو و از آن حضرت عذرخواهی کن. آن مرد نزد رسول خدا رفت در حالی که اندوهگین و گریان بود گفت: ای سید مرسلین شما رحمة للعالمین هستی و از این که حسین را به خانه ام بردم و باعث ناراحتی مادرش شدم اینک پشیمانم و از شما طلب عفو دام و همچنین از کفر و خصومت با شما بیرون آمده ام و دین اسلام را پذیرفته ام. پیامبر به او گفت: من تو را بخشیدم لیکن واجب است در ابتدا توبه کنی و بدرگاه خداوند طلب مغفرت کنی تا این که خداوند تو را مورد عفو

قرار دهد. آن مرد رفت ولی به طور دائم بدرگاه خداوند دعا می کرد تا مورد عفو قرار گیرد و پس از چند روز، جبرئیل نزد پیامبر آمد و پس از احترام به آن حضرت، گفت: ای رسول خدا به خاطر این که ابن وهب، مسلمان شده و از کار نادرستش پشیمان شده، خداوند او را عفو نموده است.

این شخص با این که یهودی بود و هنوز مسلمان نشده بود و چند ساعتی حسین علیه السلام را در خانه ی خود نگه داشت در حالی که محترمانه از او نگهداری کرده و روی فرش نشانده و به او خدمت می کرد به خاطر اندوهگین شدن مادرش و ناراحتی حسین علیه السلام از دوری مادرش، گریه کرد و معذرت خواهی کرد اما خیلی فرق است بین این شخص و آنهایی که به اصطلاح مسلمان هم بودند روزی عاشورا چه کردند با آقا ابی عبد الله، به خصوص آن وقتی که بدنش از شدت جراحات متورم شده بود آن نامرد با نیزه بر بدن پر زخم ابی عبد الله زد که آن حضرت روی زمین افتاد.

در بحار نقل شده که از پیامبر گرامی پرسیدند کدام یک از اهل بیت را بیشتر دوست داری؟ آن حضرت فرمود: حسن و حسینم را و هر که آنها را دوست بدارد من هم او را دوست می دارم و هر که من او را دوستش داشته باشم خدا هم او را دوست خواهد داشت و هر که خدا او را دوست داشته باشد یقیناً او را به بهشت خواهد برد. اما هر که از حسن و حسینم کینه در دلش باشد من هم از او بیزارم و خداوند نیز بر او غضب می کند و کسی که مورد غضب خدا قرار بگیرد یقیناً جایگاهش جهنم خواهد بود.^(۱) و همچنین فرمودند: هر کسی که من و این دو فرزندم و پدر و مادرشان را دوست بدارد، او به همراه من در بهشت خواهد بود.^(۲)

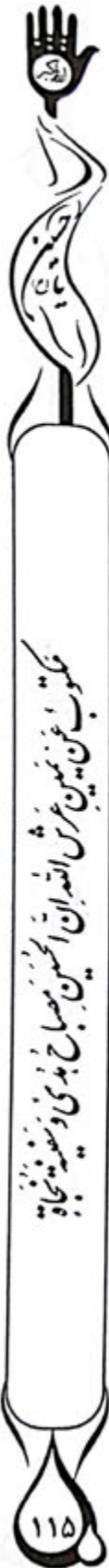
و شاعر خوش ذوق، این سخن پیامبر را چه زیبا سروده است:

اخذ النبی ید الحسین وصنوه یوماً و قال صحبه فی مجمع
من ودنی یا قوم وهذین و ابویهما فالخلد مسکنه معی^(۳)

۱. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۷۵ و ۲۸۱؛ اعلام الوری ص ۲۲۱.

۲. بحارالانوار، جلد ۲۳، ص ۱۱۶ و جلد ۳۷، ص ۷۲ و ۶۵؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۸۲.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۰؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۸۲.





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، شارب ابي العباس

از اسامه بن زید نقل شده که برای انجام کاری نزد پیامبر گرامی رفتم، دیدم آن حضرت بر چیزی که در آغوش خود دارد پارچه‌ای انداخته بود، پس از نگاه کردن به آن حضرت پرسیدم در زیر این‌ها کیست؟ پیامبر پارچه را کنار زد دیدم حسن و حسین را روی دو زانوهایش نشانده و فرمودند: این‌ها فرزندان من هستند. بچه‌های دخترم فاطمه هستند، خدایا من این‌ها را دوست دارم و آنکه این‌ها را دوست بدارد خدایا تو هم آنها را دوست بدار. و هر کسی که این‌ها را دوست داشته باشد او در بهشت به همراه من خواهد بود^(۱)

و همچنین در بحار نقل شده که معاویه بن وهب از امام صادق نقل کرده که رسول خدا فرمود: محبت علی علیه السلام در دل‌های مؤمنان قرار می‌گیرد و علی علیه السلام را کسانی دوست دارند که باایمان هستند و آنکه از علی علیه السلام در دلش کینه دارد او منافق است اما محبت حسن و حسین در دل‌های مؤمنان و منافقان و کافران، ممکن است قرار بگیرد اما همه نسبت به حسین علیه السلام، علاقه و محبت خاصی دارند.^(۲)

و همچنین در بحار نقل شده که جابر بن عبدالله انصاری گفت: روزی رسول خدا نزد ما آمد در حالی که دست‌های حسن و حسین را گرفته بود، فرمودند: این‌ها بچه‌های من هستند، این‌ها را در عالم کودکی، پرورش دادم ولی از خدا خواسته‌ام که این دو در بزرگی از بزرگان شوند و همچنین از خدا خواسته‌ام که این دو را طاهر و مطهر و منزّه بدارد. خدای متعال نیز دعای مرا مستجاب نمود و من هم از خدا خواستم که این دو و شیعیانشان را از آتش جهنم، دور بدارد، خداوند نیز وعده‌ی استجاب دعا را به من دادند.^(۳)

و همچنین از خدا خواستم که امت بر محبت این دو استوار باشند و خدای متعال نیز فرمود: یا محمد خواسته‌هایت را مقدر نمودم ولی عده‌ای از امت که بدتر از یهود و مجوس می‌باشند به این فرزندان ستم می‌کنند و این ستمکاران و ظالمان، هرگز مورد عنایت من قرار نخواهند گرفت و در قیامت هرگز رحمت من شامل حال آنها نخواهد شد.^(۴)

و همچنین در بحار نقل شده که جابر بن عبدالله گفت: یک روز حسن و حسین را

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۰ و ۲۹۹؛ کشف الغمه، جلد ۱، ص ۵۲۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۱؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۸۳.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۷۶.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۷۷؛ امالی مفید، ص ۷۸.

دیدم که بر پشت پیامبر نشسته‌اند و می‌گفتند: ﴿حَلْ حَلْ﴾ «شتر داران برای حرکت دادن شتران خود، این کلمات را به کار می‌برند» پیامبر نیز به این سو و آن سو می‌رفت و فرمودند: چه سواری خوبی است سواری شما و شما چه سوار شدگان خوبی هستید.^(۱)

و در روایت دیگری از ابن مسعود نقل شده که حسن بر شانه راست و حسین بر شانه چپ پیغمبر نشسته بودند آن حضرت راه می‌رفت و می‌گفت: عجب سواری خوبی دارید و شما هم چه سوار شونندگان خوبی هستید و چه پدر خوبی دارید که از شما هم بهتر است.^(۲) ابن مسعود نقل می‌کند که روزی پیامبر را دیدم با دستان خود زیر شانه های حسن علیه السلام را گرفته بود و حسن نیز دو پایش را بر دو پای رسول خدا گذاشته بود و به حسن می‌گفت: برو با لایتر، تا این که دو پای حسن به سینه رسول خدا رسید و صورت و دهانش را می‌بوسید و فرمودند: خدایا حسنم را دوست بدار، همانطور که من او را خیلی دوست دارم و سپس او را بر زمین گذاشت و حسین را برداشت و همین کار را با حسین تکرار نمود.^(۳)

پیامبر گرامی با حسن و حسین مانوس می‌شد و گاهی به صورت و حالت بچه گانه با آنها رفتار می‌کرد و می‌فرمود: «هر کسی که بچه دارد با او به طور بچه گانه رفتار کند»^(۴) و حضرت فاطمه نیز با حالت بچه گانه با آنها ملاطفت می‌کرد و گاهی به حسین می‌گفت:

انت شیبیه بأبی لست شیبیها بعلی^(۵)

«یعنی حسین جان، تو چقدر به پدرم شباهت داری و خیلی شبیه پدرت نیستی اما به پدرم، شباهت بیشتری داری.» و به حسن می‌گفت:

اشبه إباک یا حسن واخلع عن الحق الرسن
واعبد الها ذامنن ولا توال ذا الأحن^(۶)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۵ و ۳۰۴؛ المناقب، جلد ۲، ص ۳۸۷.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۶؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۸۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۶ و جلد ۶۱، ص ۳۱۷؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۸۸.

۴. شرح نهج البلاغه، جلد ۱۶، ص ۴۲؛ عوال اللآلی، جلد ۳، ص ۳۱۱.

۵. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۶؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۸۹.

۶. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۶؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۸۹.

ام فضل نیز حسین را دوست داشت و به او علاقه‌ی خاصی داشت و با حالت بچه گانه با حسین بازی می‌کرد و می‌گفت:

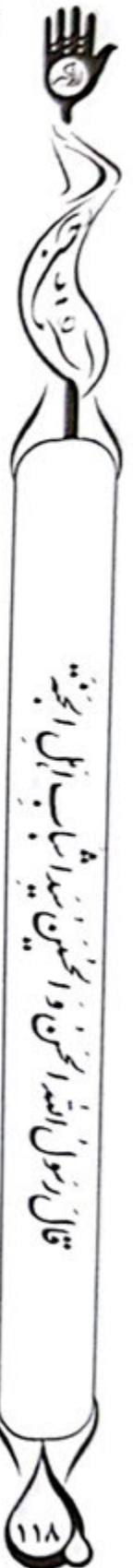
یا بن رسول الله یا بن کثیر الجاه
فرد بلا اشباه اعاذه الهی

من امم الدواهی

و همچنین در بحار از حضرت سلمان نقل شده که او گفت: روزی نزد فاطمه رفتم و گفتم: سلام بر تو ای دخت گرامی رسول خدا، حضرت فاطمه پس از جواب سلام، به من گفت ای ابو عبدالله، حسن و حسین گرسنه هستند و گریه می‌کنند دست این‌ها را بگیر و نزد جدشان رسول خدا ببر. حضرت سلمان نیز دست آنها را گرفت و نزد رسول خدا برد، وقتی که رسید، پیامبر فرمود: این‌ها چرا گریه می‌کنند، حسن جانم حسین جانم چرا گریه می‌کنید: گفتند ما گرسنه هستیم و غذا می‌خواهیم. پیامبر رو به آسمان کرد و سه بار این جمله را تکرار نمود. خدایا خداوندا تو این‌ها را سیر کن، سلمان می‌گوید در این هنگام دیدم یک به، تر و تازه در دست رسول خدا است بسیار سفید و خنک و شیرینتر از عسل، با انگشتان دستش آن را به دو نصف کرد، نصفی از آن را به حسن داد و نصف دیگرش را به حسین داد و من به این دو نیمه‌ی سیب که در دستان حسن و حسین بود نگاه می‌کردم و خیلی دوست داشتم از آنها بخورم. پیامبر به من گفت: ای سلمان، شاید هوس کردی از این میوه میل کنی؟ گفتم: بله یا رسول الله. آن حضرت به من فرمودند: ای سلمان، این غذای بهشتی است هر کسی از آن میل کند تا روز قیامت از حساب و کتاب نجات می‌یابد.^(۱)

آری یک روز پیامبر خدا حسن و حسین را از میوه‌ی بهشتی سیراب نمود و یک روز هم در کربلا بدترین افراد امتش او را از یک قطره آب محروم کردند و بال لب تشنه او را مظلومانه کشتند.

روایت شده روزی مسلمانان کم آب شدند و همه به شدت تشنه شده بودند،



حضرت فاطمه، حسن و حسین را نزد رسول خدا برد و گفت: پدرجان این‌ها کوچکند و تحمل تشنگی را ندارند، پیامبر زبان‌شان را در میان دو لب حسن علیه السلام گذاشت تا رفع عطش شد و پس از آن زبان‌ش را در دهان حسین علیه السلام گذاشت تا سیراب شد.^(۱)

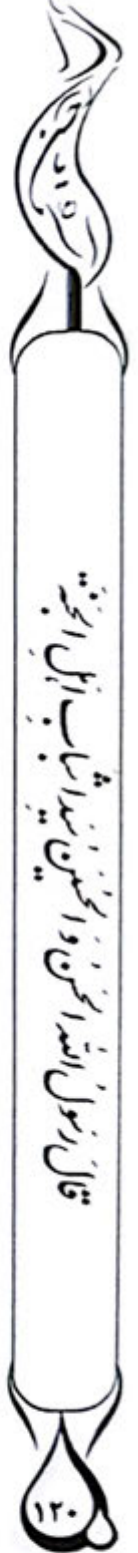
همانطور که می‌دانیم تشنگی آن قدر سخت است که بزرگترها هم تحمل عطش زیاد را ندارند تا چه برسد به کوچکترها، به خصوص کودکان خردسال و یا طفل شیرخواری که هم از شیر و آب محروم شود، بیاد علی اصغر حسین، آن طفل شیرخواری که در مدت سه روز، از شیر و آب، سیراب نشد.

امام صادق علیه السلام به نقل از اجداد طاهرینش نقل می‌کند آن روز که پیامبر به شدت مریض شده بود و پس از مدتی حالش بهتر شد حضرت فاطمه به عیادتش رفت، حسن و حسین را هم با خود برد، دست حسن را در دست راست و دست حسین را در دست چپ خود گرفته بود و آهسته حرکت می‌کرد تا این‌که وارد منزل عایشه شد، پیامبر در بستر بیماری بود. حسن در سمت راست نشست و حسین در سمت چپ پیامبر نشست و این دو دستان‌شان را برگردن پیامبر گذاشته بودند و او را تکان می‌دادند تا این‌که آن حضرت چشمانش باز شد، حضرت فاطمه به آنها می‌گفت: عزیزانم جدتان خواب است و از کنارش بروید تا وقتی که از خواب برخیزد آن وقت پیش او بروید، اما حسن و حسین قبول نمی‌کردند و از جای خود بر نمی‌خواستند همانجا ماندند تا این‌که حسن، سرش را بر دست راست پیامبر گذاشت و حسین نیز، سرش را بر دست چپ جدش گذاشت و کم‌کم خواب‌شان برد. حضرت فاطمه وقتی که دید حسن و حسین خوابیدند برخاست و به خانه‌اش رفت و پس از مدتی، این دو از خواب بیدار شدند به هر طرف به دنبال مادرشان نگاه می‌کردند عایشه به آنها گفت: وقتی که شما خوابتان بُرد مادران به خانه‌اش رفت، حسن و حسین برخاستند در حالی که شب شده بود و آسمان، رعد و برق می‌زد و باران شدیدی می‌بارید، این دو به طرف خانه رفتند و همین‌طور که می‌رفتند با همدیگر صحبت می‌کردند، تا سر راه خود به حدیقه‌ی بنی النجار رسیدند. وقتی که آنجا رسیدند نمی‌دانستند از کدام طرف بروند، مانده بودند که چه



۱. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۳؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۸۴.

کنند، حسن به حسین گفت نمی دانم به کدام طرف برویم حالا چکار کنیم؟ بیا و همین جا بخواهیم تا صبح شود حسین هم قبول کرد و این دو درکناری خوابیدند در حالی که دستان خود را برگردن همدیگر گذاشته بودند خوابشان بُرد. در این هنگام بود که پیامبر در خانه اش از خواب بیدار شد. سراغ آنها را گرفت دید که این دو نیستند با آنحالی که داشت برخاست و بمنزل فاطمه علیها السلام رفت وقتی که آنجا رسید دید حسن و حسین، آنجا هم نیستند حالش منقلب شد درحالی که بیمار بود، سراسیمه به دنبال پیدا کردن آنها رفت و همین طور که به دنبال آنها می رفت دعا می کرد و می گفت: خدایا به من کمک کن تا آنها را بیابم و همین طور که می رفت به محله حدیقه ی بنی النجار رسید دید حسن و حسین در گوشه ای همدیگر را در آغوش گرفته بودند و در خواب ناز بودند پیامبر به محض دیدنشان خوشحال شد و خود را بر آنها انداخت آنها را در آغوش گرفت و بوسید و نوازش می کرد اما وقتی که این دو طفل معصوم در کنار همدیگر خوابیده بودند. باران شدیدی می آمد ولی آنجا که این ها خواب بودند به لطف خدا باران نباریده و زمین خشک بود. پیامبر حسن را برداشت و بر شانه ی راست خود و حسین را بر شانه ی چپ خود گذاشت و در این هنگام نیز علی علیه السلام از راه رسید به آن حضرت گفت: جانم به فدایت، یکی از این دو را به من بدهید تا کمی راحت تر باشید، پیامبر قبول نکرد و فرمودند من راحت هستم و همین طور که می رفت اصحاب دیگر می رسیدند و از آن حضرت می خواستند که بچه ها را از او بگیرند تا پیامبر خسته نشود، اما پیامبر قبول نمی کرد. تا این که یک وقت پیامبر به حسن گفت: می روی روی شانه پدرت بنشینی؟ حسن علیه السلام گفت: نه من دوست دارم روی شانه شما باشم، سپس آن حضرت به حسین گفت: حسین جان می روی روی شانه پدرت بنشینی؟ حسین هم گفت: نه من اینجا را بهتر دوست دارم تا روی شانه پدرم، و بالاخره پیامبر با این وضع به خانه فاطمه رسید، حضرت فاطمه برای آنها مقداری خرما آورد آنها خوردند و خوشحال بودند که در میان جد و پدر و مادر خود هستند. پیامبر به حسن و حسین گفت: برخیزید و با همدیگر گشتی بگیرید آنها هم برخاستند با همدیگر گشتی می گرفتند. حضرت فاطمه برای انجام کاری به حیات رفت وقتی که برگشت دید پیامبر



قال رسول الله الحسن والحسين يشابان أبي العباس

می‌گوید حسن جانم، حسین را بخوابان روی زمین. حضرت فاطمه گفت پدر جان، حسن که بزرگتر است او را تشویق می‌کنی تا حسین را روی زمین بخواباند؟ پیامبر فرمودند: فاطمه جانم راضی نیستی که من بگویم حسن جان، حسین را روی زمین بیفکن؟ فاطمه جان، من وقتی که به حسن این چنین می‌گفتم، جبرئیل هم به حسین می‌گفت: حسین جان، حسن را روی زمین بخوابان.^(۱)

در آن لحظه فاطمه نتوانست تحمل کند که حسینش را روی زمین بیفکند، دلش برای حسینش سوخت و نتوانست تحمل کند که پدر بزرگوارش به حسن بگوید حسین را روی زمین بیفکن، حضرت فاطمه طاقت نمی‌آورد که حسینش را روی زمین بیفتد از بس که حسین را دوست داشت اما فاطمه اگر در کربلا بود و افتادن حسینش را از روی اسب می‌دید آن هم بدنش از شدت جراحات نیزه و شمشیرها روی زمین افتاد آن وقت چه حالی پیدا می‌کرد.

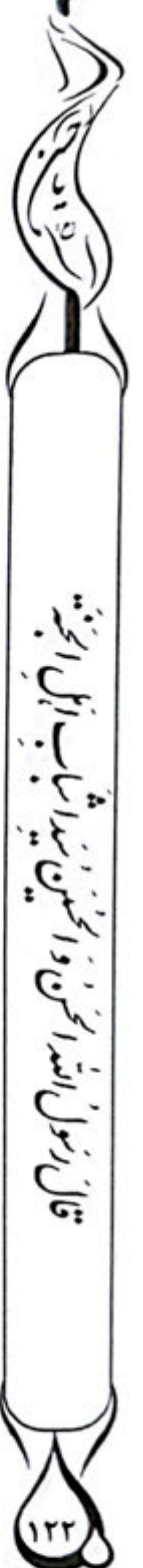
* در تاریخ بلاذری نقل شده که روزی پیامبر به منزل فاطمه رفت، دید فاطمه‌اش پشت در ایستاده پیامبر گفت فاطمه جان چه شده که اینجا ایستاده‌ای؟ حضرت فاطمه گفت: خیلی وقت است بچه‌هایم بیرون رفته‌اند و از آنها خبری ندارم. رسول خدا تا شنید فوراً به دنبال پیدا کردن آنها رفت، همین طور که می‌رفت به کنار کوه رسید و شکافی در کنار آن بود. نگاه کرد دید حسن و حسین در کنار همدیگر خوابیده‌اند و مار بزرگی بالای سر آنهاست آن حضرت سنگی برداشت تا بر مار بیفکند. آن مار به زبان در آمد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، به خدا سوگند من بالای سر این‌ها ماندم تا از آنها محافظت کنم، پیامبر وقتی که این را شنید در این هنگام جبرئیل نازل شد، حسین را از آن حضرت گرفت و بر شانه‌ی خود نشانده، همین طور که پیامبر و جبرئیل در کنار همدیگر به طرف خانه‌ی فاطمه راه می‌رفتند حسن بر حسین افتخار می‌کرد که من بر دوش بهترین افراد مردم اهل زمین هستم و حسین نیز بر حسن افتخار می‌کرد که من بر دوش بهترین افراد خلق اهل آسمان هستم.^(۲)

۱. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۶۶؛ امالی صدوق، ص ۴۴۳.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۳۱۶.



خوب غنیمت عرش الله ان الحسن مصباح هدی و نوره نجات



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الذين آمنوا

در کتاب بحار از حضرت سلمان این چنین نقل شده که او گفت: روزی شخصی، شاخه انگوری به پیغمبر تقدیم کرد در حالی که فصل انگور نبود. پیامبر به من گفت: ای سلمان، حسن و حسین را بیاور تا من با آنها این انگور را بخوریم، سلمان هم رفت، اما وقتی که درب خانه فاطمه را زد متوجه شد که آنها در خانه نیستند سپس نزد پیامبر آمد و موضوع را بازگو نمود، پیامبر برخاست و خود به دنبال آنها رفت و پس از این که آنها را نیافت آن حضرت ناراحت شد و از هر کسی که سراغ آنها را می گرفت می فرمود: ای وای فرزندانم نور چشمانم کجایند، چه کسی از آنها با خبر است، هر کسی که جای آنها را به من بگوید، خدا بهشت را بر او واجب مینماید، در این هنگام، جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد برای چه این همه ناراحت و نگرانی! پیامبر فرمود: برای دو فرزندم حسن و حسین ناراحتم از کینه یهودیان بر آنها می ترسم، جبرئیل گفت: ای رسول خدا از کینه و مکر منافقین بترس چون کینه و مکر این ها از یهود هم بدتر است، ای رسول خدا فرزندان تو در محله ی حدیقه بنی الدحداح خوابیده اند و اژده هایی که بوته ریحانی در دهان دارد بالای سر این ها در حال محافظت است، پیامبر نیز به آن محل رفت وقتی که به آنجا رسید آن اژده ها تا پیغمبر را دید بوته ی ریحان را از دهان خود انداخت و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، من اژده ها نیستم بلکه ملکی از ملائکه ی کروبیان هستم. روزی از یاد پروردگارم کمی غفلت کردم خداوند مرا به این شکل که می بینی مسخ نموده و مرا از آسمان به زمین راند و سالها است که به دنبال بزرگواری بدرگاه خدا می گردم تا از او بخواهم مرا پیش خدا شفاعتم کند و شاید بواسطه ی او خدا به من عنایت کند و به من رحم کند تا به همان وضعی که ملک بودم برگردانده شوم، خداوند قادر است همه کاری انجام دهد. پیامبر گرامی حسن و حسین را با نوازش، تکان می داد تا آنها از خواب برخیزند. وقتی که برخاستند آنها را بر زانوی خود نشانده و به آنها گفت: عزیزانم این اژده ها را که می بینی در واقع یکی از ملائکه ی مقرب درگاه خداوند بوده و با کمی غفلت، از یاد پروردگارش به این صورت درآمده و من از شما می خواهم که برای او دعا کنید و از خدا بخواهید تا این ملک به حال اولش برگردد، حسن و حسین برخاستند و هر دو وضو گرفتند و دو رکعت نماز خواندند و پس از آن روبه درگاه خدا

نمودند و برای این ملک دعا کردند و گفتند پروردگارا بحق جد گرامی ما حبیب محمد مصطفی و بحق پدرمان علی مرتضی و بحق مادرمان فاطمه زهرا می خواهم که این ملک را عفو نمایی و بحال اول خود بازگردانی. هنوز حرفشان تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد در حالی که عده ای ملائکه به همراهش بودند به آن ملک بشارت دادند که خدای متعال تو را بخشیده و راضی شده که به حال اولت برگردی و سپس این ملک را به همراه خود به آسمانها بردند در حالی که همه از خوشحالی، شکرگزار و سپاس خدای را می گفتند و پس از آن، جبرئیل نزد پیامبر، شادمان برگشت و به آن حضرت گفت: ای رسول خدا این ملک که مورد عفو و عنایت خدا قرار گرفته به ما می گوید چه کسی از شما مثل من می باشد مرا آن دو بزرگوار و سبطین والا مقام، حسن و حسین بدرگاه خدای متعال شفاعت نموده اند و این دو ملک افتخار می کنند که آزاده حسن و حسین هستند مثل فطرس ملک و دردائیل و صلصائیل، همه این ها آزادگان حسینند.^(۱) کسانی که حسین علیه السلام آنها را نزد خدا شفاعت نموده، زیاد می باشند چه آنها که از جن و یا انس و ملک بودند و روز قیامت معلوم خواهد شد و همچنین عده ای را در قیامت خواهیم دید که از جهنم رفتن، مورد بخشش قرار می گیرند چون این ها از گریه کنندگان با معرفت آقا ابی عبد الله بودند و عده ای هم به خاطر این که مجالس عزای حسین را برپا داشته اند و عده ای هم به خاطر این که به زیارت ابی عبد الله مشرف شدند مورد عنایت و الطاف الهی قرار می گیرند، انشاء الله ما هم توفیق بیابیم تا از زائران و گریه کنندگان و برپا کنندگان عزای حسین باشیم و شفاعتش شامل حال ما شود.

مجلس چهارم:

عشق و علاقه خاص پیامبر به حسین

در کتاب بحار الانوار نقل شده که روزی پیامبر گرامی، در یکی از کوچه ها حسین علیه السلام را دید با عده ای از بچه ها بازی می کرد پیغمبر دستانش را باز کرد تا یکی از بچه ها را

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۱۳.



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة



بگیرد ولی او به این سو و آن سو می‌رفت تا آن حضرت، او را نگیرد و رسول خدا وقتی که او را گرفت، دستهایش را بگردن او انداخت و او را می‌خندانید و نوازش می‌کرد و سپس روبه اطرافیان نمود و فرمود: من از حسینم و حسین از منست، خدا دوست دارد کسی که حسین را دوست می‌دارد، حسین سبطی از اسباط والا مقام است.^(۱)

حضرت سلمان گفت: یک روز حسین را دیدم بر زانوی رسول خدا نشسته بود آن حضرت او را نوازش می‌کرد و به او می‌گفت: تو سیدی و پدر ساداتی و فرزند سیدی بزرگوارتر و تو امامی و پسر امام و پدر امامانی گرامی و تو حجتی هستی فرزند حجتی گرامی و پدر نه تن از حجتیهایی که از صُلب تو هستند و نهمین آنها قائم آنها است.^(۲)

* روزی پیامبر گرامی در حال نماز بود و حسین که کودک خُردسالی بود در کنارش نشسته بود. وقتی که پیامبر به سجده می‌رفت حسین بر می‌خاست و بر پشت پیغمبر می‌رفت و دو پایش را تکان می‌داد و از خوشحالی سر و صدا می‌کرد. وقتی که پیغمبر می‌خواست سرش را از سجده بردارد آرام آرام او را پایین می‌گذاشت و سپس آن حضرت می‌نشست، وقتی که دوباره به سجده می‌رفت دوباره حسین، همان کار را تکرار می‌کرد. این کار در تمام سجده‌ها ادامه داشت تا پیغمبر نمازش را تمام می‌کرد، یک نفر یهودی که شاهد صحنه بود گفت: ای محمد شما چگونه‌ای با بچه‌هایتان رفتار می‌کنید که ما این کار را نمی‌کنیم. آن حضرت فرمود: اگر شما به خدا و رسولش ایمان داشتید شما هم با بچه‌های خود نیز این چنین مهربانی می‌کردید. آن مرد یهودی گفت: پس من به خدا و رسولش ایمان می‌آورم و مسلمان شد به خاطر آن همه رحمت و عاطفه‌ی پیامبر و با آن عظمتی که داشت با کودکان اینگونه رفتار می‌نمود.^(۳)

پیامبر گرامی فرمود: «مردم زمین اگر بخواهند بهترین و عزیزترین افراد خلق روی زمین در نزد فرشتگان آسمان را ببینند به حسین نگاه کنند و بدانید که حسین، دری از درهای بهشت است

۱. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۶؛ المناقب، جلد ۴، ص ۷۱.

۲. بحارالانوار، جلد ۳۶، ص ۳۵۹؛ الاختصاص، ص ۲۰۷.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۶؛ المناقب، جلد ۴، ص ۷۱.

و هر کسی که با او کینه و دشمنی کند، خداوند بوی بهشت را بر او حرام می‌کند.^(۱)

پس وای بحال آنهایی که حسین علیه السلام را کشتند و خونس را به ناحق بر زمین ریختند و سینه‌اش را مورد تاخت و تاز اسبهای خود قرار دادند.

در کتاب بحار از ابی لیلا به نقل از پدرش گفت: نزد رسول خدا بودیم که در این هنگام، حسین بن علی علیه السلام وارد شد و بر زانوی پیامبر ایستاد و خود را بر سینه پیغمبر چسبانید و دست بگردن آن حضرت گذاشت که ناگاه دیدیم حسین در همان حالت شروع کرد به بول کردن و ما هم به سرعت برخاستیم تا او را از روی دامن پیامبر برداریم تا بقیه بولش را نکند ولی آن حضرت فرمود: فرزندم را راحت بگذارید، او را رها کنید. یعنی مجبورش نکنید تا بولش را قطع کند.^(۲)

از ابی هریره نقل شده که او گفت: با چشمان خود دیدم و با گوشهای خود شنیدم که رسول خدا دوستان حسین را گرفت و پاهای حسین را بر پاهای خود گذاشت و آرام آرام او را بالا برد تا این که دو پاهای حسین را بر سینه خود گذاشت و سپس آن حضرت لبان حسین را بوسید و فرمودند: خدایا من حسینم را دوست دارم و تو هم حسین را دوست بدار.^(۳)

و همچنین در بحار از قول ابی بن کعب نقل شده که او گفت: در محضر پیغمبر بودیم که در این هنگام، حسین وارد شد، پیغمبر به او گفت: مرحبا به تو ای ابا عبد الله، ای زینت آسمانها و زمین، ابن کعب گفت: ای رسول خدا چگونه در وصف حسینیت، این چنین می‌گویی. در حالی که غیر از شما کسی شایسته تر نیست که زینت آسمانها و زمین باشد! پیغمبر فرمود: ای ابن کعب، سوگند به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث نموده است بدان که حسینم در نزد اهل آسمان عزیزتر است تا در زمین و در سمت راست عرش نوشته شده «إِنَّ الْحُسَيْنَ مَصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ»؛ او چراغ فروزان هدایت و سفینه‌ی نجات امت است، سپس آن حضرت دست حسین را گرفت و فرمود: ای مردم، این حسین مرا خوب بشناسید و او را گرامی بدارید چون خداوند او

۱. بحارالانوار، جلد ۳۵، ص ۴۰۵ و جلد ۴۳، ص ۲۹۷؛ المناقب، جلد ۴، ص ۷۳.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۳۱۷؛ مثير الاحزان، ص ۱۷.

۳. بحارالانوار، جلد ۶۱، ص ۳۱۷؛ مجموعه ورام، جلد ۲، ص ۲۸۵.



راگرامی داشته است، سوگند به خدایی که جانم در دست اوست جایگاه حسین و محبانش در بهشت است، حتی محبین محبان حسین نیز به بهشت می‌روند.^(۱)

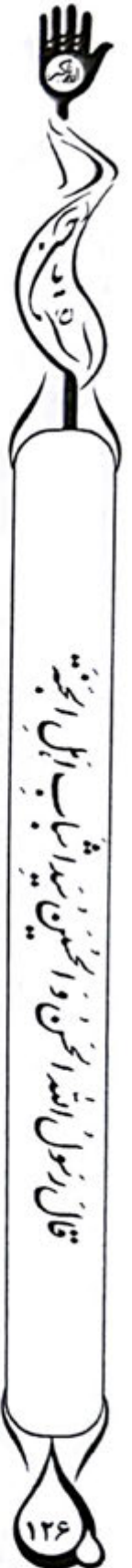
روزی پیامبر گرامی بر منبر نشسته بود و در حال سخنرانی بودند که در این هنگام، حسین وارد شد و در حالی که به طرف پیغمبر می‌رفت، پایین پیراهنش زیر پایش رفت و او روی زمین افتاد و شروع کرد به گریه کردن، پیامبر گرامی سخنش را قطع نموده و از بالای منبر پایین آمد و حسین را برداشت و در آغوش خود گرفت و فرمود: خدا شیطان را هلاک و نابود کند، حسین شیره‌ی جان من است به خدایی که جانم در دست او است نفهمیدم چگونه از منبر پایین آمدم. «و این نشاندهنده‌ی عشق و علاقه بی‌حد پیامبر نسبت به حسین است.»^(۲)

پیامبر گرامی روزی از کنار خانه فاطمه علیها السلام می‌گذشت که صدای گریه کردن حسین را شنید آن حضرت ایستاد و به فاطمه‌اش گفت: دخترم او را ساکت کن، مگر نمی‌دانی گریه کردنش مرا می‌آزارد^(۳) و تا زمانی که حسین گریه می‌کرد آن حضرت هم ناراحت بود اما می‌خواهم این را بگویم چگونه پیامبر نمی‌توانست گریه کردن حسین را تحمل کند، ای کاش شب یازدهم محرم در کربلا بود و می‌دید چگونه بدن بیسر حسین روی زمین افتاده بود و بدنش از شمشیرها و تیرها و نیزه قطعه قطعه شده بود حتی جمال لعین، به خاطر انگشتی، انگشت ابی عبد الله را هم برید.

احسین هل و افاک جدک زانراً
ام هل دری بک حیدر فی کربلا

وراک مقطوع الوتین معفراً
فرداً غریباً ظامیاً ام مادری

در کتاب بحار الانوار از ابن عباس نقل شده که او گفت: کنار پیغمبر نشسته بودم دیدم فرزندش ابراهیم را بر زانوی چپ خود و حسین را نیز بر زانوی راستش نشانده بود، گاهی ابراهیم را می‌بوسید و گاهی هم حسین را می‌بوسید، در این هنگام جبرئیل نازل شد و از خدای متعال بر آن حضرت وحی نمود و پس از آنکه جبرئیل رفت، پیامبر



۱. بحار الانوار، جلد ۳۶، ص ۳۰۴؛ و جلد ۹۱، ص ۱۸۴.
۲. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۲۹۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۷۱.
۳. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۲۹۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۷۲.

گرامی فرمودند: الان جبرئیل نزد من آمد و از جانب خدا به من پیامی رساند که ای محمد ﷺ، خدا بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: «این دو را برای تو باقی نمی‌گذارم، یکی از آن دو را فدای دیگری کن»، پیامبر گرامی نگاهی به ابراهیم انداخت و گریه کرد و سپس به حسینش نگاهی کرد و گریه کرد و پس از آن فرمود: اگر چنانچه او بمیرد کسی جز من بر او گریه نخواهد کرد ولی مادر حسین، فاطمه است و پدرش علی پسر عموی من است گوشت و پوست حسین از من است و اگر حسین بمیرد دخترم فاطمه بر او اندوهگین می‌شود پسر عمویم بر او غمگین می‌شود و من نیز در غم او سوگواری خواهم شد و اندوه من بر اندوه آنها افزوده می‌شود پس ای جبرئیل، بهتر است خدا جان ابراهیم را بگیرد و من او را فدای حسین نمودم. ابن عباس می‌گوید: پس از سه روز ابراهیم فوت نمود، اما پس از او پیغمبر هر وقت حسین را می‌دید او را به سینه‌اش می‌چسبانید، لبانش را می‌بوسید و می‌گفت: جانم به فدایت، من فرزندم ابراهیم را فدای تو نمودم. و آن حضرت همیشه حسن و حسین را می‌بوسید و به آنها می‌گفت: شما سرور و سادات جوانان اهل بهشتید.^(۱)

در کتاب بحار نقل شده که یک مرد اعرابی نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا من بچه آهوئی را شکار کرده‌ام و اینک او را برای شما آورده‌ام. تا آن را به حسن و حسینت بدهی، پیغمبر نیز از او پذیرفت و برایش دعای خیر نمود، در این هنگام حسن وارد شد تا بچه آهو را دید خوشحال شد، پیغمبر بچه آهو را به او داد و کمی بعد حسین وارد شد بچه آهو را نزد برادرش دید که با آن بازی می‌کند او هم خوشحال شد و به حسن گفت: این بچه آهو را از کجا آورده‌ای؟ حسن ﷺ به او گفت: او را جدم به من داد. حسین ﷺ به سمت جدش رفت و گفت: یا جداه به برادرم بچه آهو داده‌ای تا با آن بازی کند من هم می‌خواهم، چرا به من ندادی؟ حسین نیز خواسته خودش را با اصرار از جدش می‌خواست لیکن آن حضرت چیزی نمی‌گفت و او را دلداری و نوازش می‌کرد اما حسین پس از کمی ساکت شدن، دوباره شروع می‌کرد به گریه کردن، در این

نکوب غم‌نمین عرش الدان الحسن صباح بدی و نغمه نجات



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا حسين بن علي، شأبك أبل الجنة

هنگام، سر و صدای زیادی از بیرون مسجد شنیده شد. جلوی درب مسجد رفتم دیدم آهویی با بچه اش آمده و یک گرگ، این دورا به طرف پیغمبر میراند تا این که به پیغمبر رسیدند. آهو بزبان آمد و گفت: ای رسول خدا دو تا بچه داشتم یکی از آنها به توسط صیادی شکار شد و او را نزد تو آورد و یکی برای من مانده و من به داشتن این یکی خوشحال بودم و الآن به او شیر می دهم که در این هنگام صدایی شنیدم، گویا کسی به من می گفت: همین الآن بسرعت نزد پیامبر برو و بچه ات را نیز با خود ببر و او را به حسینش برسان، چون او الان در مقابل جدش ایستاده و گریه می کند، ملائکه از گریه کردن حسین، ناراحت و اندوهناک شده اند و همچنین صدایی شنیدم گویا کسی به من می گفت: ای آهو تا اشک از چشمان حسین، جاری نشده، خودت را فوراً نزد حسین برسان و اگر این کار را نکنی این گرگ بر تو مسلط می شود، تو و بچه ات طعمه او خواهد شد و اینک یا رسول الله من بچه ام را نزدتان آورده ام در حالی که این گرگ، مرا وادار کرده تا در اسرع وقت از راه دور، خودم را به شما برسانم و همین طور که می آمدم حس می کردم زمین بسرعت از زیر پایم می گذشت تا این که الان که می بینید نزد شما رسیده ام و من شکر خدا می کنم که قبل از جاری شدن اشک از چشمان حسینت به خدمت شما رسیده ام. صدای همهمه و تکبیر و صلوات اصحاب بلند شده بود. پیامبر نیز برای آن آهو دعای خیر نمود و حسین، بچه آهو را گرفت و او نزد مادرش فاطمه علیها السلام رفت. اما حسین به خاطر این که خود صاحب بچه آهویی شده بود شادمانی می کرد. ^(۱) ملائکه آسمان، تحمل گریه کردن حسین علیه السلام را نداشتند از شدت عشق و علاقه ای که به حسین علیه السلام دارند پس ملائکه ها چه حالی داشتند روز عاشورا که ابی عبد الله در خون غلطیده و بدنش تا سه روز بدون غسل و کفن، روی زمین کربلا مانده بود.

مُلَقِّي ثَلَاثًا بِلاَ غُسْلٍ وَلَا كَفْنٍ حَاكَتْ لَهُ الرِّيحُ مِنْهَا مَآزِرًا وَرَدَى

در کتاب منتخب این چنین نقل شده که روزی پیامبر گرامی و علی علیه السلام نشسته بودند که در این هنگام حسین وارد می شود. پیامبر حسین را در آغوش گرفت و بر دامن خود نشانده، او را می بوسید و نوازش می کرد، حسین شش ساله بود. علی علیه السلام فرمود: یا رسول

الله حسین مرا دوست داری؟ پیغمبر در جواب فرمود: چگونه او را دوست ندارم او پاره‌ی تن من است. سپس علی علیه السلام فرمود: یا رسول الله کدام یک از ما را بیشتر دوست داری؟ من یا حسین را! حسین گفت: هر کدام که از ما شأن و منزلتش بالاتر باشد نزد رسول خدا محبوبتر خواهد بود و مقامش نزد جدم بالاتر است. علی علیه السلام به حسین گفت: حسین جان بر من فخر و مباهات می‌کنی! حسین گفت آری اگر بتوانم حتماً همین طور خواهد بود. علی علیه السلام فرمود: حسین جان، من امیرمؤمنانم و زبان راستگویان، و وزیر مصطفایم، و همین طور ادامه داد تا بیش از هفتاد نکته از مناقب خود را یاد نموده، سپس دیگر چیزی نگفت: پیامبر گرامی خطاب به حسین فرمودند: ای ابا عبد الله، به سخنان من گوش کن، پدرت در واقع یک دهم از فضایل خود را برای تو گفته است بلکه او هزاران فضیلت و کرامت دیگر هم دارد که برای تو بازگو ننموده سپس حسین در جواب فرمود: خدای را شکر که ما را بر مؤمنان برتری داده و مقام ما را بالاتر از شأن و مقام همه‌ی خلائق قرار داده است. سپس گفت: پدر جان ای امیر مؤمنان، هرآنچه را گفته‌ای در واقع، همه‌اش درست و حقیقت دارد. پیامبر گرامی فرمود: فرزندم حسین جان، حالا نوبت توست که از فضایل خود بگویی. حسین نیز در جواب فرمود: من حسینم فرزند علی بن ابی طالب، مادرم فاطمه‌ی زهرا دخت گرامی رسول خدا و سیده‌ی نساء العالمین است، جدم حضرت محمد مصطفی و اشرف انبیا می‌باشد، پدر جان شک ندارم که مادرم از مادر تو برتر است هم در نزد خدا و هم در نزد مردم، گرامی‌تر است و من در طفولیت، گهواره جنبانم جبرئیل امین بود و اسرافیل به دیدن من می‌آمد، پدر جان در نزد خدا شما برتری دارید ولی من از حیث پدر و مادر و جدم بر پدر و مادر و جد تو برتری دارم. سپس حسین، بابا را در آغوش گرفت و علی علیه السلام او را نوازش می‌کرد و می‌گفت لعنت خدا بر قاتلان باد. سپس حسین نزد جدش رسول خدا رفت. ^(۱) آری ابی عبد الله در آن روز برای پدر خود از حسب و نسب خود سخن می‌گفت و روز عاشورا نیز برای کوفیان از حسب و نسب خود سخن می‌گفت: آن وقتی که در مقابل دشمن ایستاده و بر شمشیرش تکیه کرده بود.



مجلس پنجم:

درباره‌ی فضایل و مناقب ابی عبد الله علیه السلام

تعالیت عن مدح فابلق خاطب
بمدحک بین الناس اقصر قاصر
اذا طاف قوم فی المشاعر والصفاء
فقبرک رکنی طائفاً و مشاعدی
و ان ذخر الاقوام نسک عبادة
فحبک اوفى عدتی و ذخائری

شاعر دیگری نیز در مناقب آن حضرت این چنین سروده است:

ایک اشاراتی و انت مراد
و انت تشیر الوجود بین اضالعی
و ایاک اعنی عند ذکر سعاد اذا
اذا قال حساد او ترنم شاد
و حبک القی بین جوانحی
بقدح و داد لا بقدح زناد

در کتاب نفس المهموم این چنین آمده، که مناقب و فضایل ابی عبد الله، خیلی واضح و برای همه معلوم و مسلم است و رتبه‌ی والای مقام آن حضرت همانند نور تابناکی است، آن حضرت دارای مراتب عالی از کمال و جایگاه رفیعی در تمام زمینه‌ها است و چرا اینگونه نباشد در حالی که در همه‌ی موارد، نشان دهنده‌ی شخصیت والای او است از شکل و شمایل آن حضرت بگوییم که به قدری چهره‌ی زیبا و نورانی داشت که هر بیننده‌ای را شیفته خود می‌گرداند و درباره‌ی سلاسه‌ی پاکش اگر سخن بگوییم چه کسی نداند ابی عبد الله جدی همچون محمد مصطفی دارد و پدری همچون علی مرتضی و مادری همچون فاطمه‌ی زهرا دارد و برادری همچون حسن مجتبی و عمویی همچون جعفر طیار دارد و اولادی همچون ائمه اطهار از او است و از خاندانی بزرگوار همچون بنی هاشم است.

لقد ظهرت تخفی علی احد
الا علی اکمه لا یبصر القمر^(۱)

«یعنی چهره و جلوه تابناک او بر کسی پوشیده نیست مگر بر آن نابینایی که ماه را نمی‌بیند.»
امام زمان در زیارت ناحیه‌ی مقدسه خطاب به جدش ابی عبد الله، این چنین

قال رسول الله احسن نبي شاب اهل الجنة

فرموده که آن حضرت در مقام عز و شرف در اوج والای خوبی‌ها است و جود و سخای آن حضرت بر همه آشکار است و او نیایشگر خدای متعال در نیمه‌های شب است و در بزرگواری استوار و در مکارم اخلاقش بی‌نظیر و سرگذشت زندگیش در تمام زمینه‌ها، نشانگر عظمت و علو شأنش می‌باشد و در حسب، بلند مرتبه‌ترین است مناقب و فضایلش بسیار و خلق و خویش پسندیده و لطفش بی‌مثال است،^(۱) شاعر در وصف ابی عبد الله چه زیبا سروده است.

فيا نسباً كالشمس ابيض مشرقاً و يا شرفاً من هامة المجد ارفع
ابوهم سماء المجد والام شمسه نجوم لها برج الجلالة مطلع
فمن مثلهم ان عد في الناس مفخر اعد نظراً يا صالح ان كنت تسمع

ابی عبد الله بلند قامت و خوش اندام و خوش منظر بود و چهره‌ی گشاده‌ای داشت وقار و هیبتش، همه را جذب خود می‌کرد، جمال نورانش دلها را می‌ربود، پیشانی نمایانی داشت محاسن پرپشت و مشکی و در میانش موهای سپید زیادی داشت. وقتی که سخن می‌گفت: کلامش نور بود و هر جا می‌رفت مردم از بوی عطر آگینش می‌فهمیدند که آن حضرت از این مسیر عبور کرده است و رسول خدا عشق و علاقه خاصی به حسینش داشت و همواره صورت و لب و دهانش را می‌بوسید، پیشانی وزیر گلویش را می‌بوسید^(۲) رباب در ماتم ابی عبد الله این چنین وصف نموده:

ان الذي كان نوراً يستضاء به بكرلاء صريع غير مدفون

«یعنی آنکه همه وجودش نور بود و دیگران از وجود نورانش بهره‌مند می‌شدند اینک در کربلا روی زمین افتاده است.»

علامه قمی در سفینه البحار از ابی حازم اعرج روایت می‌کند که او گفت: امام مجتبی علاقه زیادی به حضرت حسین داشت و همواره به او احترام می‌کرد گویا این که حسین علیه السلام از او بزرگتر است.

ابن عباس می‌گوید: از علت این همه احترام و تعظیم به حسین علیه السلام را از امام



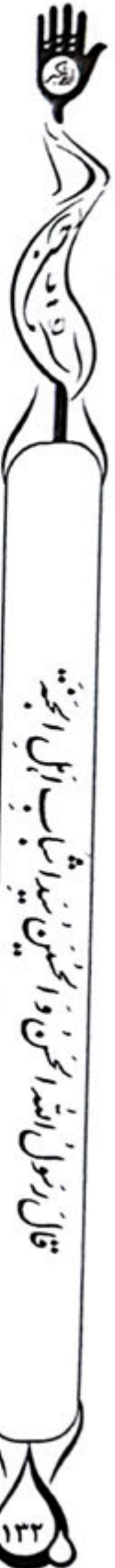
کتب غنی عن غرض القرآن الحسین مصباح بدی و نهج نجات

حسن علیه السلام پرسیدم. آن حضرت در جواب فرمودند: من شیفته‌ی وقار و هیبت حسین علیه السلام هستم چون وقار و هیبت حسین علیه السلام همانند وقار و هیبتی است که امیر مؤمنان داشت، ابن عباس می‌گوید: وقتی که با امام حسن علیه السلام می‌نشستیم و گفتگو می‌کردیم خیلی راحت و آزاد بودیم اما وقتی که حسین علیه السلام بر ما وارد می‌شد امام حسن علیه السلام یک حرمت خاصی برای او قایل می‌شد با آن همه وقار و هیبتی که حسین داشت ولی خضوع و خشوع و شفقت و رافت آن حضرت، واقعاً وصف ناشدنی بود.

در بحار الانوار نقل شده که روزی ابی عبد الله از جایی می‌گذشت دید عده‌ای از فقرا و بیچارگان دور هم نشسته‌اند و روی پارچه‌ی کهنه‌ای در میان آن به عنوان سفره مقداری نان خشک گذاشته بودند و از آن می‌خوردند. آن حضرت وقتی که به نزد آنها رسید سلام کرد، آنها هم تعارف کردند و گفتند ای فرزند رسول خدا بیا در کنار ما بنشین و با ما نان میل کن، آن حضرت نشست و با آنها نان خورد و سپس این آیه را خواندند: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ﴾؛ «یعنی خدا هرگز، آدم‌های مستکبر و فخر فروش را دوست نمی‌دارد» به هر حال، آن حضرت به آنها گفت: مرا دعوت کردید، من هم استجابت کردم و در مقابل این خدمت و پذیرایی، من هم شما را به خانه‌ی خودم دعوت می‌کنم و شما هم اجابت کنید، همه گفتند: بله یابن رسول الله و با خوشحالی تمام، برخاستند و با آن حضرت به خانه‌اش رفتند، وقتی که رسیدند آن حضرت به جاریه‌اش دستور داد تا هر چه خوراکی در خانه دارند برای این میهمانان بیاورند.^(۱)

در بحار الانوار نقل شده که روز عاشورا وقتی که ابی عبد الله را به شهادت رساندند بر شانه آن حضرت، پینه بسته‌ای را دیدند، علت آن را از امام سجاد علیه السلام پرسیدند، آن حضرت فرمودند: پدرم حسین علیه السلام از بس که نان و گندم بر پشت خود حمل می‌کرد و به منزل فقرا و بیچارگان می‌برد.^(۲)

و اما حلم و گذشت و بردباری آن حضرت، خاطرات زیادی هست که گفتنش در این جا نمی‌گنجد، یکی از غلامان آن حضرت، گناهی مرتکب شد که او مستحق کیفر بود



۱. وسائل الشیعه، جلد ۲۴، ص ۳۰۰؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۹.

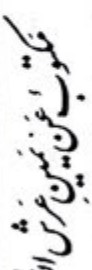
۲. بحار الانوار، جلد ۴، ص ۶۶؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۹۰.

لذا آن حضرت امر نمود که به او بزنند، آن غلام گفت: آقا جان «والکاظمین الفیض!»
 ابی عبد الله وقتی که این جمله‌ی قرآنی را شنید فرمودند: رهایش کنید. سپس آن غلام
 گفت: پس و العافین عن الناس چه می‌شود؟ آن حضرت فرمود: من تو را بخشیدم. غلام
 گفت: آقا جان پس «وَاللّٰهُ یحبّ المحسنین» چه می‌شود. آن حضرت فرمودند: برو جانم
 و تو در راه خدا آزادی و آنچه را تاکنون به تو می‌دادم از این پس، دو برابر به تو
 می‌دهم.^(۱)

در نفثة المصدور این چنین آمده که عصام بن مصطلق گفت: وارد مدینه شدم و با
 حسین بن علی روبرو شدم، شگفت زده‌ی وقار و هیبت و شخصیت آن حضرت شدم
 اما از آنجا که کینه‌ی زیادی نسبت به پدرش در دلم بود نمی‌توانستم این منظره‌ی باوقار
 حسین را ببینم، به هر حال جلو رفتم و به آن حضرت گفتم: شما پسر ابی ترابی؟ آن
 حضرت فرمود: در واقع با این طرز گفتارت، به علی علیه السلام و پدرش دشنام داده‌ای و سپس
 دیدم آن حضرت، یک نگاه مهربانانه‌ای به من کرد و گفت: «أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
 الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ، وَإِنَّمَا يَنْزِعُكَ
 مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ أَنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ
 تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوْنَهُمْ فِي الْعَیِّ ثُمَّ لَا يَقْصِرُونَ.»^(۲) سپس آن حضرت
 به من گفت: از کینه و گناهت کم کن، استغفار کن و از خدا طلب مغفرت بخواه، اگر از ما
 خواسته‌ای داری بگو تا برایت انجام دهیم و اگر به منزل ما بیایی، ما از تو پذیرایی
 می‌کنیم و اگر از ما برای انجام کاری راهنمایی بخواهی، تو را راهنمایی می‌کنیم. عصام
 می‌گوید: از سخنان آن حضرت واقعاً شرمنده شده بود و پشیمانی در چهره‌ام پیدا بود و
 خیلی ناراحت شدم که چرا با آن حضرت، این‌گونه برخورد نموده‌ام. سپس آن حضرت
 فرمودند: اگر از خطای پشیمان و ناراحت شده‌ای خداوند بخشنده و ارحم الراحمین
 است و تو را خواهد بخشید، و آن حضرت به من گفت: آیا تو از اهل شام هستی؟ گفتم
 آری، آن حضرت سری تکان داد و گفت: من علت این همه کینه‌ی شما را می‌دانم همه

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۵۲ و جلد ۴۴، ص ۱۹۵؛ کشف الغمّه، جلد ۲، ص ۳۱.

۲. اعراف / ۱۹۹ تا ۲۰۱.



این‌ها از بنی‌امیه است، خدا انشاءالله از من و شما راضی و خوشنود شود، ای عصام درباره‌ی ما بد فکر نکن، اگر کاری و امری داری هر چه باشد ما در خدمتیم تا به تو کمک کنیم و آن وقت، نسبت به ما خوشبین می‌شوی و همه این افکار و گمانها را ناروا خواهی دید. عصام می‌گوید: به قدری شرمنده آن حضرت شدم که عرصه بر من تنگ شده بود و دلم می‌خواست زمین باز شود و در آن فرو بروم و بعد از این حادثه، نسبت به آن حضرت و پدرش امیر مؤمنان، عشق و علاقه زیادی پیدا کردم.^(۱)

خُلِقَ و خوی ابی عبد الله و منظر نیکو و گشاده رویی آن حضرت، و همه حرکات و رفتار و کردارش طوری بود که باعث شد تا آن مرد شامی پس از سالها بغض و کینه از علی علیه السلام داشتن، با یک نگاه و برخورد ساده، تبدیل به محبت و عشق و علاقه شدید نسبت به آن حضرت شود. و معاویه در میان مردم، سنت بسیار ناشایسته‌ای را رواج داد که بر منبرها امیر مؤمنان علی علیه السلام را دشنام دهند لذا بسیاری از مردم بر اثر تبلیغات شوم و دروغین معاویه و بدون این‌که شناختی از علی علیه السلام و اولاد علی علیه السلام داشته باشند نسبت به آنها بی‌زاری می‌جستند.

ولا عمل ینجی غداً غیر حُبِّهِمْ	اِذَا قَامَ یَوْمَ البَعْثِ لِلْخَلْقِ مَجْمَعُ
وَلَوْ اَنْ عَبْدًا جَاءَ فِی اللّٰهِ عَابِدًا	بغیر و لاء آل العبا لیس ینفعُ
فِیَا عِترَةِ المِختارِ یا رَايةَ الْهُدٰی	الیکم غداً فی موقفٍ اتطلعُ
جِذُوا بَیْدِی یا آل بیتِ مُحَمَّدٍ	فمن غیرکم یوم القیامة یشفعُ

آری خداوند امر شفاعت را به آنها واگذار نمود چون آن دو بزرگوار در کرامت و شرافت، برترین خلق خدایند و خوشا به سعادت آنهایی که دست بدامان این بزرگواران می‌زنند و به آنها توسل می‌جویند.

همانگونه که می‌دانیم در کتاب المنتخب نقل شده که اسرافیل بر جبرائیل افتخار می‌کند که من از حَمَلَةُ الْعَرْشِ هستم و صاحب نفخه صورم و از مقرب‌ترین ملائک درگاه خدایم. جبرئیل به او گفت: من از تو برترم، من امین وحی خدایم و من صاحب خسوف و کسوف و زلزله‌ها و مأمور رسالت‌های پروردگار هستم و خلاصه این‌که سخن



قال رسول الله الحن و الحسین یدینا شب ابی الحسین



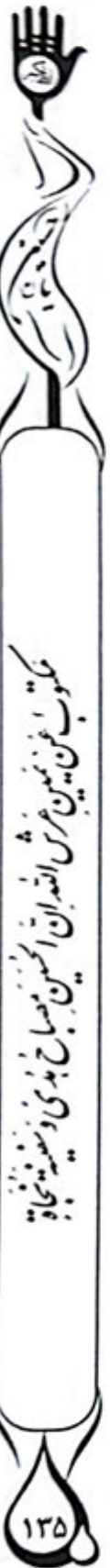
بین این دو به درازا کشید تا این که خداوند به آنها وحی نمود که آرام شوید، به عزت و جلالم قسم، من کسی را آفریدم که از شما هم برتر است به سینه عرش نگاه کنید. آنها وقتی که نگاه کردند دیدند بر آن نوشته شده: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالحسنُ وَالحسينُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ**. جبرئیل از خدا خواست که خدایا به حرمت این بزرگواران، تو را قسم می‌دهم مرا از خادمان و خدمتگزاران آنها قرار دهی. خدای متعال نیز خواسته‌اش را پذیرفت و برای همین است که جبرئیل بر بقیه ملائکه‌ها افتخار می‌کرد و به ملائکه‌ها می‌گفت: آیا چه کسی از شما می‌تواند مثل من باشد، من خدمتگذار آل محمد هستم. لذا ملائکه‌ها به او سر تعظیم فرود می‌آوردند.

افتخار جبرئیل این است که خدمتگزار اهل بیت پیغمبر است برای فاطمه، گندم آسیاب می‌کند و فضای خانه‌اش را تمیز می‌کند و آن روز که وارد خانه فاطمه شد می‌بیند حضرت فاطمه خواب است و حسینش در گهواره می‌باشد، گهواره حسین را می‌جنباند و برایش لایبی می‌خواند تا ساکت و آرامش کند.^(۱)

انْ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ لَعَلِّي وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ
كُلُّ مَنْ كَانَ مُحِبًّا لَهُمْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ غَيْرِ حَزَنٍ

همانطور که جبرئیل مشغول لایبی برای آرام کردن حسین بود در همین وقت، حضرت فاطمه بیدار شد صدای کسی را شنید که باحسینش دارد حرف می‌زد وقتی که نگاه کرد. حضرت فاطمه کسی را ندیده و این موضوع را با پدر بزرگوارش در میان گذاشت رسول خدا فرمودند: فاطمه جانم، او جبرئیل امین بود که با حسین حرف می‌زد. و در روایت دیگر نقل شده که جبرئیل بر بقیه ملائکه‌ها افتخار می‌کرد که چه کسی می‌تواند مثل من باشد من خادم حسینم اما جبرئیلی که گهواره جنیان حسین بود چه حالی داشت روز عاشورا، آن وقتی که دید بدن حسین روی خاک گرم کربلا افتاده، بدنی که پُر از زخم و جراحت شمشیر و تیر و نیزه آن بی‌رحمها قرار گرفته بود بدن عزیزی که سر در بدن نداشت.

در کتاب المنتخب نقل شده که ابوهریره دید پیراهن حسین خاکی شده، آن را



می تکاند و دستهای خاکی خود را به صورتش می کشید. حسین به او گفت: ای ابا هریره چرا این کار را می کنی؟ او گفت: ای فرزند رسول خدا اگر این مردم، آنچه را که من از فضیلت شما می دانستم آنها هم باخبر بودند یقیناً تو را بجای این که بر سر بگذارند روی چشمان خود می گذاشتند. ای فرزند رسول خدا من با همین گوشهای خودم از جدت شنیدم بر بالای منبر می گفت: این فرزندم حسین، سید و سالار جوانان اهل بهشت است.^(۱) اما همین حسین علیه السلام، روزی عده ای از امت من، او را به ناحق و ناروا به قتل می رسانند و سرش را از بدنش جدا می کنند و بالب تشنه، جان می سپارد، لعنت خدا بر قاتلانش باد.

و همچنین در همین کتاب یاد شده روایتی نقل کرده که روزی ابی عبد الله از کنار عبد الله بن عمرو بن العاص گذشت. عبد الله به اطرافیان خود گفت: اگر کسی بخواهد عزیزترین و محبوبترین خلق روی زمین در نزد اهل آسمان را ببیند به این آقا نگاه کند که دارد از اینجا می گذرد. من از جنگ صفین تا کنون به او سخنی نگفته ام، ابی عبد الله متوجه حرفهای او شد و فرمود: ای عبد الله اگر تو می دانی که من عزیزترین خلق روی زمین در نزد اهل آسمانم پس چرا در جنگ صفین شرکت کردی و با من و پدرم و برادرم جنگیده ای، ای عبد الله به خدا قسم پدرم علی علیه السلام مقامش پیش خدا و پیامبرش بمراتب از من بالاتر است. و پس از آن، عبد الله شرمنده می شود و معذرت خواهی کرده و گفت: یا حسین، از پدرم اطاعت کردم. ابی عبد الله فرمود: تو با این کاری که انجام داده ای از پدرت پیروی و اطاعت کرده ای و با پدرم جنگیدی و در واقع با خدای متعال مخالفت کرده ای چون رسول خدا گفته بود در کارهای خوب از پدران خود اطاعت کنید و نه در کارهای بد و نادرست و هیچگاه اطاعت از مخلوق در معصیت خالق، مورد قبول حق واقع نمی شود. عبد الله ساکت شد و دیگر جوابی نداد چون او بخوبی می دانست به خاطر اعمال بدی که مرتکب شده است اینک پشیمان است.^(۲)

هُم القوم آثار النبوة فيهم تلوح وانوار الامامة تلمع

۱. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱؛ مستدرک الوسائل، جلد ۱۰، ص ۲۵۶.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۲۹۷؛ المناقب، جلد ۴، ص ۷۳.

قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

مهابط وحی الله خزان علمه
اذا جلسوا للحکم فالکل ابکم
وان بارزوا فالدهر یخفق قلبه
وان ذکر المعروف و الجود فی الوری
وعندهم سر المہيمن مودع
فأن نطقوا فالدهر اذن و مسمع
لسطوتهم والاسد بالغاب تجزع
فبحر ندهم زاخر یتدفع

امیدواریم که خداوند بر مقام و شرافت اهل بیت پیامبر گرامی بیفزاید و ما را از متمسکین بولایت آنها قرار دهد و روز قیامت، ما را با آنها محشور نماید و اگر بخواهیم در دنیا و آخرت با آنها باشیم حتماً این موضوع را بدانیم و به آن عمل کنیم.

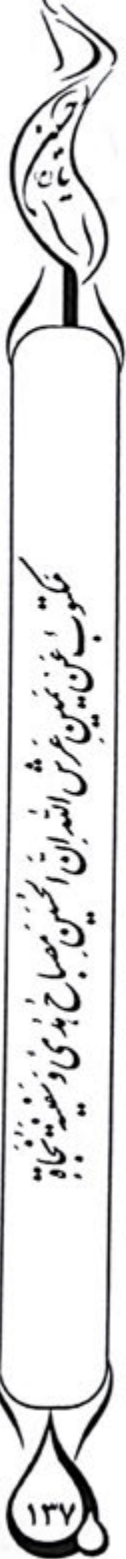
امام رضا علیه السلام فرمود: یابن شیبب اگر دوست داری در مراتب عالی بهشت با ما باشی، همواره در شادیهای ما شادمان باش و در غم و اندوه ما نیز اندوهگین باش و از ولایت پیروی کن. در دنیا اگر به هر چه که علاقمند باشی و از هر که پیروی کنی حتی اگر هم سنگ باشد روز قیامت، خدای متعال تو را با آن محشور خواهد کرد.^(۱)

از مناقب و فضایل ابی عبد الله این است که در زهد و تقوا و خشیت خدا واقعاً بی نظیر بود همانگونه که امام زمان در زیارت ناحیه‌ی مقدسه، در وصف جدش حسین علیه السلام این چنین می‌فرماید: «كنت للرسول ولداً وللقرآن حافظاً للعهد والميثاق، ناكباً عن سبل الفساق باذلاً للمجهود، طويل الركوع والسجود، زاهداً في الدنيا زهد الراحل عنها، ناظراً اليها بعين المستوحشين منها»؛ «یعنی یا جداه یا اباعبدالله، فرزند شایسته‌ای برای پیامبر خدا بودی و برای قرآن، سند نمایانی بودی، و برای امت، پشتوانه‌ای بودی و در طاعت از حق، همواره تلاش نموده‌ای. عهد و پیمانها را برای خدا حفظ و مراعات نموده‌ای. از شیوه‌های فاسقان، همواره روی گردان بوده‌ای و آنچه را که به دست می‌آوردی، سخاوتمندانه میبخشیدی، رکوعها و سجودیهات، طولانی و خاشعانه بود. در دنیا به گونه‌ای زاهد بودی همانطوری که یک شخص، درحال رحلت از دنیا است او بگونه‌ای به دنیا می‌نگرد که در سرتاسر وجودش نفرت است.»^(۲)

ابن عبد البر در کتاب الاستیعاف، این چنین نقل می‌کند که ابی عبد الله علیه السلام، شخص والا مقام و بزرگواری بود. بیشتر روزهایش را روزه می‌گرفت و نماز زیاد می‌خواند و همه ساله به حج مشرف می‌شدند.

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۰۳؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ۲۸۵.

۲. بحار الانوار، جلد ۹۹، ۲۳۹.



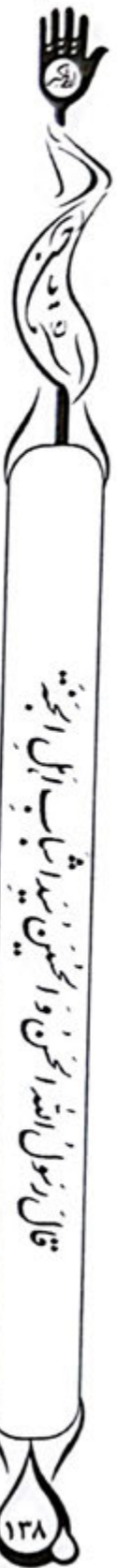
در کتاب اسد الغابه فی معرفه الصحابه، این چنین آمده که ابی عبد الله علیه السلام، شخصیتی بزرگوار بود و بیشتر اوقاتش را روزه می گرفت و نماز می خواند و زیاد به حج می رفت و صدقات و کارهای خیر زیادی انجام می داد.^(۱) و در خبر دیگر آمده که ابی عبد الله در مراسم حج، شبی از شبها سر قبر خدیجه رفت و آنجا به شدت گریه کرد و سپس به انس گفت: ای انس، مرا تنها بگذار، انس می گوید من هم رفتم ولی کمی آن طرف تر در جایی مخفی شدم تا ببینم آن حضرت چه قصدی دارد و دیدم ابی عبد الله چندین رکعت نماز خواند و پس از آن، مشغول دعا و گریه و زاری مینمود و سپس شنیدم، آن حضرت این اشعار را زمزمه می کرد.^(۲)

لبيك لبيك انت مولاه	فارحم عبيداً اليك ملجأه
يا ذا المعالي عليك معتمدی	طوبى لمن كنت انت مولاه
طوبى لمن كان نادماً ارقاً	يشكوا الى ذی الجلال بلواه
و ما به علة ولا سقم	اکثر من حبه لمولاه
اذا اشتكى بثه و غصته	اکرمه الله ثم ادناه
اذا خلا في الظلام مبهتلاً	اجابه الله ثم لباه
سألت عبدی و انت فی کنفی	و كل ما قلت قد سمعناه
صوتك تشتاقه ملائکتی	و ذنبك الان قد غفرناه
فی جنّة الخلد ما تمناه	طوباه طوباه ثم طوباه
سلنى بلا جسمه ولا زهپ	و لا تخف اننى انا الله ^(۳)

وقتی که حرفهایش تمام شد در این هنگام صدایی می شنیدم این چنین گفت:
احساس کردم منادی جواب آن حضرت را این چنین داد:

دعاك عندي يَجولُ في حجپ	قحسبك الستر قد رفعناه
لوهبت الريح في جوانبه	خز صريعاً لما تغشاه

در کتاب سفینه البحار این چنین نقل شده که ابی عبد الله از دوره ی طفولیت و



۲. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۱۹۲.

۱. مستدرک الوسائل، جلد ۸، ص ۳۰.

۳. دیوان امام علی، ص ۴۲.

نوجوانی، تمام کارهایش نمونه استثنایی بود و آثار زهد و تقوا از آن حضرت نمایان بود و از دوره نوجوانی همچون پدرگرامیش امیر مؤمنان برای زندگی، جنب و جوش و تلاش و تحرک زیادی داشت وقتی که میهمان برای آنها می‌آمد، ابی عبدالله پاپای پدرش از میهمان، پذیرایی می‌کرد و صبر و استقامتش همچون علی علیه السلام بود. از همان دوره‌ی طفولیت در کنار پدر به نماز می‌ایستاد، خلاصه این‌که خدا آنها را افراد نمونه و شایسته‌ای برای پیشوایی امت قرار داد و وجودشان سراسر فضایل و مکارم اخلاق بوده، بگونه‌ای که مردم، هیچ‌گونه تفاوتی بین آنها نمی‌دیدند و همه، شیفته محاسن آنها می‌شدند لذا راه بهتری جز پیروی از این بزرگواران نمی‌یافتند.

در سفینه البحار نقل شده که مسروق گفت: روز عرفه نزد حسین بن علی رفتم دیدم آن حضرت با عده‌ای از اصحابش نشسته و در انتظار غذا بودند، آن حضرت مشغول قرائت قرآن بودند اصحابش نیز قرآن می‌خواندند تا وقت افطار شود و در این فرصت درباره‌ی موضوعی از آن حضرت سؤال کردم و او به من پاسخ داد و پس از آن، من برخاستم و نزد حسن بن علی رفتم دیدم آن حضرت نیز چندین سفره انداخته که پر از غذا بود و مردم پی در پی وارد می‌شدند و می‌خوردند و غذا نیز با خود می‌بردند. آن حضرت تا مرا دید، من کمی منقلب شدم. به من گفت: ای مسروق چرا غذا نمی‌خوری؟ گفتم: آقا جان من روزه‌ام اما می‌خواهم درباره‌ی چیزی از شما بپرسم! آن حضرت فرمودند: بپرس هر چه می‌خواهی. مسروق گفت: آقا جان رفتار و کردار شما چقدر با برادران حسین علیه السلام شبیه است نزد حسین علیه السلام رفتم دیدم او منتظر وقت افطار بود و نزد شما آمدم دیدم شما هم منتظر وقت افطار هستید. سخاوت و میهمان‌داری او با سخاوت و میهمان‌داری شما چقدر شبیه همدیگر است. حسن بن علی علیه السلام مرا در آغوش گرفت و فرمود: مگر نمی‌دانستی که خدای متعال، ما را برای رهبری و هدایت امت برگزیده است و اگر من و برادرم حسین علیه السلام را در یکجا ببینی، هرگز تفاوتی بین ما نخواهی دید. او روزه بود و میهمانانش هم روزه بودند و من امروز را روزه نگرفتم به خاطر این‌که همه میهمانانم روزه نبودند.^(۱)

۱. مستدرک الوسائل، جلد ۷، ص ۵۲۷.

ابی عبد الله علیه السلام عابدترین و زاهدترین فرد در میان زمان خودش بود. او بیست و پنج بار با پای پیاده به حج رفت. هر شب به نماز می ایستاد. و در هنگام عبادت، گریه می کرد و اشک می ریخت و همه وجودش لبریز از خوف و رجاء خدای متعال بود. (۱)
شخصی به آن حضرت گفت: چه قدر از خدایت می ترسی این همه گریه می کنی؟ آن حضرت در جواب فرمودند: روز قیامت، کسی نیست که ترسان و هراسان نباشد مگر آنانکه در دنیا از خدا می ترسیدند و شرم می کردند. (۲)

و اما سخاوت و کرم ابی عبد الله قابل وصف نبود و همه چیز خود را در راه خدا انفاق می کرد تاجان خود و عزیزانش را.

هو البحر من ای النواحی ایتیة
و لو لم یکن فی کفه غیر نفسه
فوجدت المعروف و الجود ساحله
لجادیها فلیتق الله سائله

ابی عبد الله همه خصلتهای خوبش را از جدش رسول خدا گرفت و سخاوتمندترین مردم زمان خود بود و در واقع همه خوبی ها را از جد گرامیش به ارث برد. وقتی که پیامبر در بستر افتاد که منجر به وفاتش شد. حضرت فاطمه، دست حسن و حسین را گرفت و نزد پدر بزرگوارش رفت و به او گفت: پدر جان از آن همه خوبی هایی که داری مقداری از آن را به حسن و حسینم به ارث بدهید! پیامبر گرامی فرمودند: قار و هیتم از برای حسن علیه السلام است و سخاوت و شجاعت را برای حسینم به ارث می دهم. (۳)

همه ی رفتار و کردار ابی عبد الله علیه السلام واقعاً نمایانگر رفتار و کردار پیامبر بود. در زمینه ی سخاوت آن حضرت به قدری است که او به «محاسن الشیم» وصف می شد یعنی کسی که همه محاسن و خصلتهای خوب در او جمع بود. ابی عبد الله علاوه بر پذیرایی از میهمانان، به آنها هم اکرام می نمود. و صله رحم آن حضرت واقعاً وصف ناشدنی است. و از طرفی رسیدگی به فقرا و نیازمندان، ترحم بر گرسنگان و تهیه لباس برای بینوایان و اجابت خواسته و خواهش حاجتمندان و هر کسی به هر نحوی که گرفتار و یا



قال رسول الله احسن یتیم شایب اهل البیت



۲. همان.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۹۲.

۳. الارشاد، جلد ۲، ص ۶؛ کشف الغم، جلد ۱، ص ۵۱۶.

مشکلی داشت به آن حضرت پناه می‌بردند چون او امید همه امیدواران بود. (۱)

عَذِبَ الْمَوَارِدُ بِحَرْهٖ
بحر اطل على البحور
يرو الخلائق من سجاليه
سقت البلاد يمينه
يمدهن ندى بلاليه
يحكى السحاب يمينه
و سقى البلاد ندى شماليه
والودق يخرج من خلاليه
والناس طراً فى عياليه (۲)

در کتاب بحار الانوار نقل شده که روزی ابی عبد الله علیه السلام نزد اسامه بن زید رفت او به شدت بیمار و افسرده بود. آن حضرت به او گفت: چرا این قدر ناراحتی؟ اسامه در جواب گفت: آقا جان چرا ناراحت نباشم، از آن می‌ترسم که مرگم فرا رسد و من شصت هزار درهم به مردم مقروض هستم و دین مردم به گردنم بماند. ابی عبد الله فرمودند: ناراحت نباش تا من زنده‌ام همه قرضهای تو را خواهم داد و بعد از آن، تمامی قرضهای او را به مردم داد. (۳)

ابی عبد الله علیه السلام به مردم می‌گفت: بدترین خصلت شاهان و حاکمان، بزدلی و ترس از دشمنان است و سنگدلی در بخشش بر ضعیفان بُخل است. (۴)

در بحار نقل شده که یک اعرابی وارد مدینه شد از مردم پرسید که در این شهر، چه کسی از همه، گرمی‌تر و سخاوتمندتر است. مردم ابی عبد الله را به او معرفی کردند و او را نزد آن حضرت آوردند. وقتی که وارد شد، دید آن حضرت در حال نماز خواندن است. او هم در کنار آن حضرت بنماز خواندن ایستاد و این شخص پس از شناخت مقام والای ابی عبد الله، این شعر را در مدحش بیان کرد.

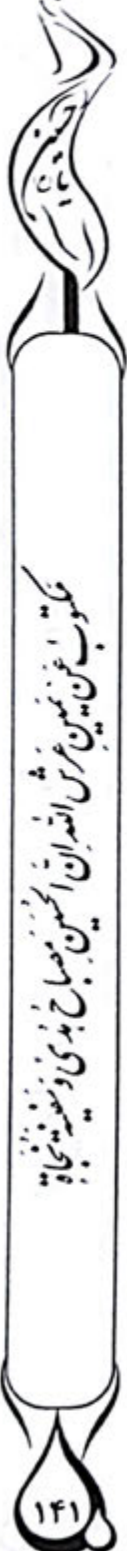
لم يخب الان من رجاك و من
حزك من دون بابك الحلقة
انت جواد و انت معتمد
ابوك قد كان قاتل الفسقة
لولا الذى كان من اوائلكم
كانت علينا الجحيم منطبقه (۵)

۱. کشف الغمه، جلد ۲، ص ۲۲. ۲. بحار النوار، جلد ۴۷، ص ۳۲۱؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۴۷.

۳. مستدرک الوسائل، جلد ۱۳، ص ۴۳۶؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۹.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۹؛ المناقب، جلد ۴، ص ۶۵.

۵. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۹؛ المناقب، جلد ۴، ص ۶۵؛ مستدرک، جلد ۷، ص ۲۳۷.





قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ما من شاب بل الحية



آن مرد پس از اتمام نماز، شرح حال خود را برای آن حضرت بیان کرد. ابی عبد الله رو کرد به قنبر و فرمود: آیا از اموال حجاز، چیزی باقی مانده است؟ قنبر گفت: بله آقا جان، مقدار چهار هزار درهم مانده است، آن حضرت به او گفت: آنها را بیاور و به این آقا بده که او از همه مستحق تر و سزاوارتر است.

می گویند ابی عبد الله عليه السلام، یکی از لباسهای تن خود را در آورد و آن مبلغ را در آن قرار داد. آن حضرت به خاطر این که بیشتر از این نداشت خجالت کشیدند لذا از لای درب، این مبلغ را که در میان آن لباس پیچانده شده بود به آن شخص داد. وقتی که آن حضرت این مبلغ را به آن مرد می داد این شعر را می خواندند:

خذها فإني اليك معذور
لو كان في سیرنا الغداة عصاً
واعلم إني عليك ذو شفقة
امست سمانا عليك مندفقة
لكن ريب الزمان ذو غير
والكف مني قليلة النفقة^(۱)

وقتی که آن اعرابی، چهار هزار درهم را از دست آن حضرت گرفت، گریه کرد. ابی عبد الله به او گفت: شاید به خاطر این گریه می کنی که آن مقدار برای تو کم باشد؟ آن مرد گفت: نه، لیکن گریه من برای این است که چگونه، خاک، روزی چهره ی تو را در بر می گیرد، واقعاً حیف از این چنین سخاوتمندی که روزی در زیر خاک برود و این وجود گرامیت با آن همه بزرگواری و سخاوت، در زیر خاک پنهان شود.^(۲)

می گویند عبدالرحمن سلمی به یکی از فرزندان ابی عبد الله، سوره ی حمد را آموخت. وقتی که برای پدر بزرگوارش این سوره را خواند آن حضرت، هزار دینار و مقدار زیادی لباس و چیزهای دیگر به عبدالرحمن داد. آن حضرت به او گفت: این مقداری که به تو داده ایم در مقابل کار تو اندک است و این شعر را برای او خواند.

إذا جادت الدنيا عليك فجدبها
فلا الجود يفتنيها إذا هي أقبلت
على الناس طراً أنها تتقلب
ولا البخل يبقیها إذا هي تذهب^(۳)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۹۰؛ مستدرک، جلد ۷، ص ۲۳۷.

۲. همان.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۹۱ و جلد ۷۵، ص ۸۹؛ المناقب، جلد ۴، ص ۶۶.

از کرامات ابی عبد الله، سخن زیاد است و اینک به چند مورد آن توجه می‌کنیم. در کتاب «نفثة المصدور» نقل شده که مردی از انصار برای کاری نزد آن حضرت رفت ابی عبد الله به او گفت: ای برادر انصار، آبروی خود را حفظ کن و مبادا به خاطر چیز اندکی، ذلت و تحقیر را بر خود روا داری و اگر یک وقتی حاجتی داری در یک تکه کاغذی بنویس و به من بده «یعنی کسی از اطرافیان متوجه خواسته و خواهش او نشود» انشاء الله تو را شاد و راضی کنم. او هم خواسته‌ی خود را نوشت که فلان شخص از من، پانصد دینار طلب کار است و اینک بر من سخت گرفته و اگر ممکن است با او صحبت کنید که بر من فشار نیاورد و مهلت به من بدهد تا بعدها کم کم دین خود را ادا کنم «تا من در مقابل چشم دیگران تحقیر نشوم و آبرویم نریزد» ابی عبد الله علیه السلام وقتی که آن نامه را خواند، داخل خانه رفت و یک کیسه پارچه‌ای درآورد و به او داد که در آن، مقدار هزار درهم بود و به او گفت: پانصد دینار قرضت را بده و با پانصد دینار بقیه، نیازهای زندگیت را برطرف کن و در موقع نیازمندی هرگز به کسی روی نینداز مگر او دارای این سه



قال رسول الله الرحمن والرحيم يد شاب اهل الجنة



نخصلت باشد، دیندار باشد و یا مردی دلرحیم و یا کسی که حسب و نسب دار باشد.^(۱)
این شیوه ابی عبد الله برگرفته از پدر بزرگوارش بود که فرمود: هر کس حاجت و مشکلی دارد بنویسد و نوشته را به او بدهند تا مبادا کسی متوجه نیازمندی و خواسته‌ی او شود و در این باره روایت شده که روزی شخصی نزد امیر مؤمنان رفت و گفت: ای امیر مؤمنان، من حاجتی دارم و اینک از شما می‌خواهم که خواسته‌ام را برآورده کنی. آن حضرت به او گفت: حاجت و مشکل خود را بنویس، او هم نوشت و به آن حضرت داد. جمله‌ای که نوشته بود این بود که من فقیر و محتاج هستم. آن حضرت به قنبر گفت: به او دو دست لباس بده و همچنین امر نمود که به او صد دینار هم بدهند. به آن حضرت گفتند: او را سخاوتمندانه غنی ساختی، آن حضرت فرمود: نه این چنین هم نیست ولی من تعجب می‌کنم از آنهایی که با پول خود، بردگان را می‌خرند ولی آزاده‌ها را با خوبی‌ها و مهر و محبت خود نمی‌خرند.^(۲)

و همچنین در کتاب نفس المهموم نقل شده که روزی یک اعرابی نزد ابی عبد الله رفت، سلام کرد و سپس خواسته خود را برای آن حضرت مطرح کرد و گفت: شنیده‌ام جدت رسول خدا فرموده: اگر چیزی از کسی خواستید از یکفرد کریم و بزرگواری باشد و یا این که حافظ قرآن باشد و یا این که او فرد گشاده رویی باشد. اما عربها به توسط جدت احساس برتری می‌کنند و اما کرم و بزرگواری از رفتار و کردار شما اهل بیت پیغمبر بود که در میان ما رواج یافت و قرآن، در خانه‌هایتان نازل شد و اما درباره گشاده رویی، شنیدم جدت رسول خدا فرمودند: هر گاه خواستید به من نگاه کنید به حسن و حسین علیهما السلام نگاه کنید. ابی عبد الله به او گفت: حالا خواسته‌ات را روی زمین بنویس و او هم نوشت، سپس آن حضرت فرمود: شنیدم پدرم علی علیه السلام می‌گفت: ارزش و اهمیت هر کسی به کار خوبی است که انجام می‌دهد.^(۳)

و همچنین شنیدم رسول خدا فرمود: انجام دادن کار خوب به اندازه‌ی خوبی فرد انجام

۱. بحار الانوار، جلد ۷۵، ص ۱۱۸؛ تحف العقول، ص ۲۴۷.

۲. بحار الانوار، جلد ۷۱، ص ۴۰۷ و جلد ۴۱، ص ۳۴. ۳. بحار الانوار، جلد ۱، ص ۱۶۵.

دهنده است^(۱) و اینک درباره‌ی سه چیز از شما می‌پرسم اگر جواب یکی از آنها را دادی یک سوم آنچه را دارم به تو می‌دهم و اگر جواب دو سؤال را بدهی، دو سوم آنچه را دارم به تو می‌دهم و اگر جواب سه سؤال را بدهی، هر آنچه دارم به تو خواهم داد. ابی عبد الله آنچه که از درهم و دینار داشت در یک کیسه‌ی بزرگی گذشته بود و در آن را بسته بود. آن حضرت به او گفت: اگر جواب سه سؤال بدهی در آن صورت تو شایسته‌تری از آنچه که دارم. آن مرد گفت بپرسید، انشاءالله که بتوانم جوابهای سؤالات شما را بدهم. ابی عبد الله فرمودند: چه راهی برای نجات از هلاکت، بهتر است؟ آن مرد گفت: امید به خدا داشتن است. آن حضرت فرمود: چه چیزی به یکفرد زینت می‌دهد؟ آن مرد گفت: علمی که با آن بُردباری باشد. آن حضرت گفت: اگر این را نداشت؟ آن مرد گفت: مالی که به همراه مردانگی باشد. آن حضرت فرمود: اگر این را هم نداشت؟ آن مرد گفت بهتر است که صاعقه‌ای بیاید و او را آتش بزند. ابی عبد الله خندید و کیسه را به او داد. و در روایتی دیگر این چنین آمده که در آن کیسه، هزار دینار بود و انگشتی نیز به او داد که نگینش دوست درهم ارزش داشت و فرمودند: ای مرد اعرابی، اما این دینارهای طلا را بین خویشانت تقسیم کن و انگشت را بفروش و برای امور زندگانیت خرج کن. اعرابی وقتی که آنها را گرفت. گفت: خدا بهتر می‌داند که امر رسالت را در چه خاندانی قرار دهد.^(۲) سلاله‌ای که دریای علمند و ابرهای پُرپشتی هستند که بارانش همه جا را سبز و خرم و پربرکت می‌کند.

بَرَفْدٍ يُسَجَّلُ فَلَا يُحْضَرُ

وَكَفَ لَهَا الْوَكْفُ فِي الْمَرْمَلِينَ

لَهَا مَعَ خَاتَمِهَا خُنْصَرُ

غَدَتْ فِي النِّوَاوِيسِ مَقْطُوعَةٌ

مرحوم شیخ کاظم ازری می‌گوید:

وَمِثْلَتْ فِيهِ حَتَّى حَزَّ اصْبَعُهُ

وَاتَتْهُ بِالسَّلْبِ حَتَّى ابْتِزَّخَاتِمَهُ

و اما درباره‌ی شجاعت و شهامت ابی عبد الله سخن زیاد است و در اینجا به چند مورد از آنها توجه می‌کنیم. همانطور که می‌دانیم آن حضرت شجاعت و شهامت را از



قال رسول الله الحسن والحسين ثواب أبي

جدش رسول خدا به ارث می برد و شجاعت و شهامت آن حضرت واقعاً بی نظیر بود همانگونه که از سخن امیر مؤمنان دانسته می شود او فرمود: من از رسول خدا همچون بند بند انگشتهایی هستم که از دست پیغمبر است و من همچون دستی هستم که بازویش، بازوی پیغمبر است^(۱) و یقیناً جزء جزء این وراثت از امیر مؤمنان به حسینش منتقل می شود که یکی از مواردش، همین شجاعت پدرش امیر مؤمنان است که از پیامبر کسب نموده و پیامبر شجاع ترین خلق خدا بود فرزندان ابی طالب چه مردانشان و چه زنانشان، همه شجاع بودند. همانطور که رسول خدا فرمود: ابی طالب از بندگان خوب خدا است و همه فرزندان در شجاعت بی نظیرند لیکن از همه آنها شجاع تر، علی علیه السلام است و حسین علیه السلام نیز شجاعت را از پدر و جدش به ارث برد.^(۲)

روایت شده که بین ابی عبد الله و ولید بن عتبّه که والی و استاندار مدینه بود دربارهی یک قطعه زمین مزروعی، منازعه شد ابی عبد الله عمامه او را محکم به گردنش پیچاند. مروان ملعون که در آنجا حضور داشت پس از این درگیری به ولید گفت: به خدا تا حالا ندیده بودم کسی این قدر جرئت کند و بر امیر خود این چنین تعدی کند. ولید به مروان گفت: به خدا قسم تو هم برای من دلت نسوخته که این چنین می گویی، لیکن از تحمل کردن من تعجب کرده ایامابدانکهاین زمین مزروعی برای حسین است، آن حضرت برخاست و به ولید گفت: این زمین مزروعی برای تو باشد و سپس آن حضرت بیرون رفت.^(۳)

در کتاب بحار الانوار نقل شده که روزی مروان بن الحکم به ابی عبد الله گفت: اگر افتخارتان به فاطمه نبود آن وقت به چه کسی می توانستی بر ما افتخار کنی؟ آن حضرت به شدت خشمگین شد و با آن دستان پر قدرتش، گلوی مروان را گرفت و به شدت فشار داد و عمامه ی مروان را گرفت و محکم به گردنش پیچاند به قدری فشار داد که مروان از حال رفت و سپس او را رها کرد.^(۴)

۱. بحار الانوار، جلد ۳۳، ص ۴۷۴ و جلد ۴۰، ص ۳۴۱. ۲. کشف الغمه، جلد ۲، ص ۲۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۹۱؛ المناقب، جلد ۴، ص ۶۸.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۰۶؛ المناقب، جلد ۴، ص ۵۱؛ الاحتجاج، جلد ۲، ص ۲۹۹.

روز عاشورا شجاعت ابی عبد الله برای اهل کوفه به خوبی معلوم شد آن وقتی که در مقابل لشکر انبوه و بی رحم دشمن ایستاد و گفت: من از شما واهمه و ترسی ندارم من همچون پدرم شجاع هستم و همه ی شما از شجاعت ها و دلاوری پدرم در جنگها و غزوات به خوبی آگاه هستید.

اما آنچه که بر ابی عبد الله گذشت بر پدرش امیر مؤمنان پیش نیامد. امیر مؤمنان در جنگها وقتی که می جنگید همه اصحابش در کنارش بودند اصحابی که شجاع و دلیرانی بی نظیر که تعداد آنها به هفتاد هزار نفر می رسید و همه فرزندان او در کنارش جمع بودند ولی ابی عبد الله تک و تنها در مقابل هفتاد هزار نفر بی رحم قرار داشت واقعاً غریب بود در حالی که بدنش پر از جراحت بود و از شدت عطش، همه جارا تیره و تار می دید و هفتاد و دو تن از عزیزانش اینجا و آنجا در اطرافش روی زمین افتاده بودند. آجرک الله یا ابا عبد الله.

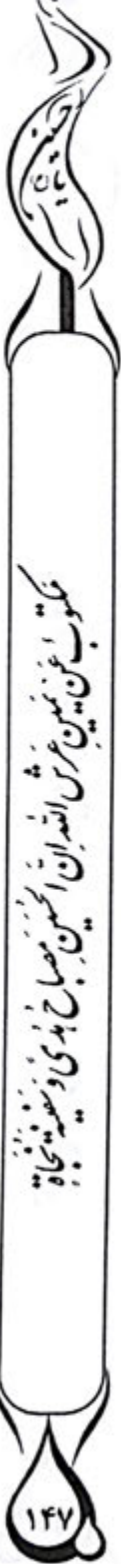
وَنَصَبَ عَیْنِهِ مِنْ اِبْنَانِهِ جُثْثُ	كَأَنَّهُا هَضْبُ سَالَتْ عَلٰی هَضْبٍ
مَضْرَجِينَ عَلٰی الرَّمْضَاءِ جُلُثُهُمْ	فَیضُ الْمَنَاخِرِ مِنْ اِبْرَادِهَا الْقَشْبُ
وَاعْظَمَ الْكُلَّ وَقَدْ اُحَالَ صَبِیَّتُهُ	مَا بَیْنَ ظَامٍ وَ مَطْوٰی الْحَشَا سَغْبُ

مجلس ششم:

بیان علم و معجزات و استجابات دعاهايش

در کتاب بحار الانوار نقل شده که حذیفه گفت: ابی عبد الله در زمان نوجوانی و حیات پیغمبر از او شنیدم گفت: به خدا قسم ناکسان بنی امیه روزی برای کشتن من، همه جمع می شوند و جلودار آنها عمر بن سعد خواهد بود. به آن حضرت گفتم: آیا این موضوع را رسول خدا برای تو گفته است؟ ابی عبد الله فرمود: نه. من از کلام آن حضرت تعجب کردم و سپس نزد رسول خدا رفتم و این موضوع را به آن حضرت رساندم. پیامبر در جواب به من گفت: علم حسین از علم من است و علم من، علم او است و ما از هر اتفاقی که بعدها رخ می دهد از آن باخبر هستیم.^(۱)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۶؛ دلائل الامامه، ص ۷۵.



از معجزات و کرامات دیگر آن حضرت، این است که او از غیب هم مطلع می شدند. از امام صادق علیه السلام نقل شده که ابی عبد الله به غلامان خود گفت: فلان روزی را که برای بیرون رفتن از شهر تعیین کرده اید بهتر است از شهر بیرون نروید و در عوض روز پنج شنبه بروید و اگر چنانچه به نصیحت من گوش نکردید و رفتید، عده ای از اشرار، راه را بر شما می بندند و شما را به قتل می رسانند و هر چه که دارید با خود می برند. و اتفاقاً غلامان ابی عبد الله برای انجام کارشان از راه حَرّه رفتند همان راهی که آن حضرت برای آنها پیش بینی این خطرات را نموده بود. در این مسیر، راهزنان به آنها حمله می کنند و همه آنها را می کُشند. آن حضرت وقتی که از این موضوع باخبر شد در همان لحظه برخاست و نزد والی مدینه رفت. والی مدینه وقتی که از موضوع باخبر شد لذا به آن حضرت گفت: شنیده ام غلامان و دوستان تو را کشته اند و به شما تسلیت می گویم، آن حضرت به او گفت: برخیز و با من بیا، جایی برویم که آن راهزنان قاتل در آنجا هستند و آنها را دستگیر کن و به شدت مجازات کن. والی شهر مدینه به آن حضرت گفت: مگر آنها را می شناسی؟ آن حضرت گفت: آری آنها را خوب می شناسم به همان اندازه که تو را می شناسم و این مرد که در اینجا نشسته یکی از آنها است. آن مرد گفت: یابن رسول الله چگونه دانستی که من یکی از آن راهزنان و قاتلان هستم؟ ابی عبد الله فرمودند: اگر دلیل و نشانه ای بدهم تو بحقیقت اعتراف می کنی؟ آن مرد گفت بله، به خدا قسم حتماً خواهم گفت. ابی عبد الله گفت: وقتی که از شهر بیرون رفتی، فلانی و فلانی و فلانی را با خود نبردی. یکایک نام آنها را برای او گفت که یکی از آنها همان برده سیاه حبشی اهل مدینه است! والی به آن مرد گفت: آیا اقرار می کنی یا دستور می دهم آن قدر تو را با تازیانه بزنند که تکه های گوشت بدنت روی زمین بریزد! آن مرد وقتی که اوضاع را این چنین دید ناچار شد اقرار کند و گفت: ابی عبد الله راست می گوید و طوری هم ماجرا را تعریف نموده که گویی او هم به همراه ما بوده. و پس از آن، والی شهر مدینه، یکایک آنها را گرفت و همه اقرار کردند و دستور داد گردن آنها زده شود.^(۱)

و یکی دیگر، از معجزات و پیش بینی آن حضرت، این بود که مردی از محبان و



قال رسول الله الحسن والحسين ابناي شهاب اهل الجنة

موالیان ابی عبد الله از انتخاب همسری که می خواست با آن ازدواج کند برای مشورت نزد آن حضرت رفت. و پس از مشورت، آن حضرت گفت: صلاح می دانم با آن زن ازدواج نکنی چون عاقبت شومی برای تو دارد. اما متأسفانه آن مرد که ثروتمند هم بود زن مورد نظر خود را که خیلی دوست داشت و بالاخره با او ازدواج کرد. اما چیزی طول نکشید که آن مرد، ثروتش را از دست داد به حدی که مقروض هم شد و پدر و برادری داشت که برایش خیلی عزیز بودند آنها هم از دنیا رفتند و او را داغدار و افسرده کردند. و پس از مدتی ابی عبد الله آن مرد را دید اما با چه حالی به او گفت: من که به تو گفته بودم که این ازدواج برای تو شوم است و اگر بحرف من گوش می کردی، امروز این همه بدبختی و مشکلات برای تو پیش نمی آمد و حالا می گویم او را رها کن و برو با فلانی ازدواج کن و آن مرد هم این چنین کرد و یکسال طول نکشید که خداوند به او مال بسیار داد و صاحب فرزندی شد و هر روز که می گذشت حالش بهتر می شد.^(۱)

از امام صادق علیه السلام نقل شد که فرمود: زنی در حال طواف بود و در این حال، مردی به دنبالش می رفت و آن زن، دست خود را در دست آن مرد گذاشت و خداوند دستهای این دوراگویی به همدیگر چسبانید و از همدیگر جدا نمی شد ناچار شدند که از طواف کردن منصرف شوند و بالاخره، خبر به والی شهر رسید، مردم جمع شدند والی شهر، فقیهان را احضار کرد، از آنها خواست که درباره ی این ها قضاوت کنند و نظر بدهند و هر کدام از آنها چیزی می گفت، و بالاخره به این نتیجه رسیدند که دست مرد را قطع کنند چون به تشخیص آنها، آن مرد این جنایت و تعدی را انجام داده است و در همین اثنا گفتند فرزند رسول خدا حسین بن علی علیه السلام، امشب وارد مدینه می شود. و بالاخره نزد آن حضرت رفتند و موضوع را برای او بازگو کردند و از آن حضرت خواستند که بیاید و درباره ی این دو نفر، چاره ای بیندیشد. وقتی که آن حضرت رسید رو کرد به طرف قبله، دستهای خود را به طرف آسمان بالا برد و با خدا راز و نیاز نمود و در این هنگام خبر رسید که دستهای این زن و مرد از همدیگر جدا شد.^(۲)

۱. وسائل الشیعه، جلد ۲۰، ص ۵۲؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۲.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۳، ص ۲۲۷؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۳.



نقل شده که پس از شهادت امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام)، عده‌ای نزد ابی عبد الله رفتند و گفتند: یابن رسول الله، آیا معجزه‌ای از پدرت امیر مؤمنان می‌توانی به ما نشان دهی؟ آن حضرت فرمودند: آیا شما پدرم را بخوبی بیاد دارید؟ همه گفتند آری یابن رسول الله، پدرت را خوب می‌شناسیم سپس آن حضرت پرده درب اطاق مقابل را بالا زد و فرمود به داخل نگاه کنید. وقتی که به داخل نگاه کردیم امیر مؤمنان را در آن دیدیم. همه متعجب و حیرت زده شدند و گفتند به خدا قسم، شما خلیفه الله بر حق هستید وحقا که فرزند شایسته امیر مؤمنانی! (۱)

از معجزات دیگر ابی عبد الله (علیه السلام)، ابوالفرج در کتاب الاذکیاء نقل کرده که مردی از آن حضرت نزد قاضی شکایت کرده که مقداری از وی طلب کار است. وقتی که ابی عبد الله آمد به قاضی گفت: این مرد بر آنچه که ادعا می‌کند باید سوگند یاد کند تا من نیز خواسته‌اش را به او بدهم. آن مرد نیز گفت: «وَاللّٰهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»؛ «یعنی این مرد تنها به ذکر نام خدا اکتفا کرده و چیزی به عنوان حق خود را مطرح نکرده» ابی عبد الله به آن مرد گفت: بگو «وَاللّٰهُ وَاللّٰهُ وَاللّٰهُ»؛ «به آنچه که من ادعا کرده‌ام قسم یاد می‌کنم.» آن مرد هم این چنین گفت: و بر خواست اما همین طور که برخاست، لرزه بر اندامش افتاد و کمی بعد روی زمین افتاد و مرد. به آن حضرت گفتند چرا به جمله‌ی اول آن مرد اعتراض نمودی؟ آن حضرت فرمودند: او با این طرز سخن در واقع، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌گفت و باین کارش، خدا را تعظیم می‌کرد و خدای متعال نیز به او غضب نمی‌کرد. و یکی دیگر از معجزات ابی عبد الله که در کتاب کبریت احمر از آن یاد شده، این چنین آمده که روزی ابی عبد الله به قصد زیارت بیت الحرام از شهر مدینه خارج شد و در این سفر عده‌ی زیادی به همراه آن حضرت بودند و همین طور که می‌رفتند در راه، یکی از آنها مریض شد و به آن حضرت گفت: به شدت هوس انار کردم اگر بود خوب می‌شدم. آن حضرت به آن مرد گفت: این باغ انار در کنار ما است و هر میوه‌ای که بخواهی در آن هست. برو و هر چه می‌توانی میل کن! اما هیچ کدام از همراهان تا آن

قال رسول الله الحسن والحسين ثواب ابل الجنة

لحظه، این چنین باغی را در اینجا، کنار جاده ندیده بودند به هر حال همه وارد باغ شدند و هر چه که خواستند میل کردند اما وقتی که از آن باغ بیرون آمدند، آن باغ از نظرها ناپدید شد.

در مدینه المعجز از امام صادق علیه السلام نقل شده که روزی ابی عبد الله از مریضی عیادت کردند مریض، تب شدیدی داشت اما بهنگام ورود آن حضرت به آن خانه، تب آن شخص به کلی قطع شد و مریض از شدت خوشحالی به آن حضرت گفت: بمحض این که شما وارد خانه ما شدید تب و گرمی بدنم بکلی از بین رفت و حالم خوب شد. ابی عبد الله به آن شخص فرمودند: به خدا سوگند هر چیزی که خدا آفریده به او امر شده که از ما اطاعت کنید.^(۱)

و در همین کتاب به نقل از امام صادق علیه السلام روایت شده که در زمان ابی عبد الله علیه السلام دو مرد بر سر زنی با بچه اش منازعه شد و هر دو مرد ادعا می کردند که این زن و بچه شیرخواره از او می باشد. آن حضرت وقتی که آن صحنه را دید به آن دو مرد گفت: بنشینید و کمی آرام شوید، آنها نیز نشستند سپس آن حضرت به آن زن گفت: ای بانو راست بگو از این دو نفر، کدامشان همسر واقعی تو است و بچه از آن کیست و اگر حقیقت را نگویی، خداوند تو را رسوا خواهد کرد؟ زن گفت: این مرد همسر من است و فرزندم بچه او است ولی آن مرد دوم را نمی شناسم. ابی عبد الله رو به بچه شیرخوار نمود و گفت: ای کودک باذن خدای متعال سخن بگو، آن کودک به سخن در آمد و گفت: نه این و نه آن، پدر من نیستند، پدرم چوپان فلان خانواده است. آن حضرت امر نمود تا آن زن را سنگ باران کنند. امام صادق علیه السلام فرمودند: پس از این حادثه، هرگز کسی ندید که این کودک، دوباره سخن بگوید.^(۲)

از معجزات دیگر ابی عبد الله این بود که آن حضرت، دعاهایش مستجاب می شد. در کتاب بحار الانوار نقل شده که عده ای از مردم کوفه نزد امیر مؤمنان آمدند و از نیامدن باران، شکوه کردند و از آن حضرت خواستند تا دعا کنند و باران نازل شود و آن

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۳؛ المناقب، جلد ۴، ص ۵۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۵۱.

حضرت از حسین علیه السلام خواست تا دعا کند و از خدا طلب باران کند ابی عبد الله علیه السلام نیز برخاست و دستان خود را به طرف آسمان بالا برد. در ابتدا حمد و سپاس خدای را گفت و صلوات بر محمد و آل محمد نموده و فرمود: بارالها خیر و رحمت را تو می دهی و برکت ها را تو نازل می کنی، اینک باران رحمتت را از آسمان بر ما ببار و ما را از باران زیاد بهره مند کن بارانی که پی در پی باعث خشنودی ما شود و آن قدر زیاد باشد که مایه خیر و برکت برای بندگان ضعیف باشد و سرزمین های خشک و مرده را در همه جا احیا نمایی آمین یا رب العالمین. وقتی که آن حضرت از خواندن دعا فارغ شد خداوند آنچنان بارانی بر مردم نازل کرد که همه مردم، شاد و خوشنود شدند و بارانها به قدری زیاد بود که پس از چند روز که گذشت مردی از اطراف کوفه نزد آن حضرت آمد و گفت: وقتی که به اینجا می آمدم از هر جا که گذشتم دیدم در همه جای این بیابان آب به قدری زیاد بود که همچون دریا موج میزد با دعای ابی عبد الله این همه باران رحمت نازل شد و همه را سیراب نمود. ^(۱) در صفین نیز آن حضرت، مردم را از آب سیراب نمود همانجا که ابا الاعور سلمی، آب فرات را محاصره کرده بود و مردم در تنگنای بی آبی قرار گرفته بودند. و پس از حمله ی آن حضرت و یارانش، فرات را فتح کردند ابا الاعور سلمی و سپاهیان پا بفرار گذاشتند.

و یک بار هم در قادسیه، ابی عبد الله بیش از هزار نفر از سپاه دشمن را سیراب نمود روزی که حربن یزید ریاحی به همراه هزار نفر از سپاهیان تحت امرش، بر سر راه ابی عبد الله آمدند و برای آن حضرت و اهل بیتش، ایجاد مزاحمت کردند ولی با آنحال، آن حضرت همه آنها و همه اسبان شان را سیراب نمود ولی همین سپاه خصم در کربلا آب را بر آن حضرت بستند آن هم آبی که مهریه ی خدایی فاطمه بود. ابی عبد الله در زمان حیاتش معجزات و کرامات زیادی داشت حتی سر مبارک آن حضرت در راه کوفه و شام و در خود شهر کوفه و شام و در مجلس یزید، معجزات و کرامات زیادی داشت و آنهایی که چشمان حق بین داشتند دیدند و متاثر شدند.

قال رسول الله الحسن والحسين يدا ثياب ابي ابي

بخش دوم

این بخش دارای یازده مجلس می باشد

مجلس اول:

درباره‌ی شرافت سرزمین کربلا

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: خداوند سرزمین کربلا را حرم امن و مبارکی قرار داده، آن هم صد و بیست و چهار هزار سال قبل از آنکه سرزمین کعبه را به عنوان بیت الله الحرام برگزیند.

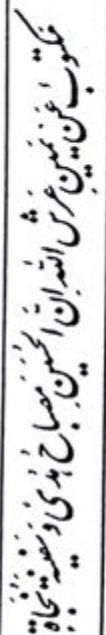
هزار سال قبل از شهادت ابی عبد الله، ملائکه‌ها این سرزمین مقدس را زیارت کردند،^(۱) و در آنجا توقف می‌کردند و می‌گفتند این سرزمین، بهترین جایی است که مورد عنایت خدا قرار دارد و به آن، خیر و برکت زیادی داده است و تو سرزمینی هستی که در تو، آن ماه تابان دفن خواهد شد و در خبر آمده که خدای متعال: برخی از سرزمین‌ها را بر جاهای دیگر، برتری داده است و همچنین بعضی از آبها را بر آبهای مناطق دیگر، برتری داده است. برخی از آنها به خود می‌بالیدند و بر دیگری افتخار می‌کردند و بعضی از آنها بی‌اعتنا شدند و نپذیرفتند که آن سرزمینها و آن آبها برتری دارند و به خاطر این بی‌اعتنایی‌ها و خاضع نشدن، مورد عقوبت قرار گرفتند.

سرزمین کربلا و آب فرات، خاضع و خاشع خدای متعال گردیدند و برای همین بود که خداوند آنها را مقدس نموده و خیر و برکت خاصی به آنها عنایت شده است و به آن خطاب شد که ای سرزمین کربلا به خود افتخار کن به آنچه که خداوند تو را بر دیگران برتری داده است و پس از آن بود که سرزمین‌ها و آبها بر همدیگر فخر و مباهات می‌کردند و سرزمین کربلا به خود می‌بالید که من همان سرزمین مقدس و مبارک خدا هستم، شفا را در تربت و آب من قرار داده است. و این همه فخری که نصیبم شده برای این بود که خاضع و خاشع آفریدگار بودم لذا او بود که این رتبه‌ی والا را به من داده و من همواره شکرگزارش می‌باشم.^(۲)

آری وقتی که این سرزمین خاضع و خاشع بود خداوند نیز به خاطر حسین علیه السلام و

۱. بحارالانوار، جلد ۱۰، ص ۳۲۲ و جلد ۵۴، ص ۲۰۲.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۱۴؛ بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۱۰۹.



اصحابش که جایگاهشان در اینجا قرار می‌گیرد شرافت و عنایت خاصی داده شده و این سرزمین را گرامی نموده است.

در کتاب الخصائص نقل شده که امام سجاده علیه السلام فرمود: مکه به خاطر کرامت خانه‌ی خدا شدن بر سایر زمین‌ها افتخار می‌کرد و گفت: کدام سرزمین مثل من هست که خانه‌ی خدا روی من ساخته شده است و مردم، همه ساله از هر طرف به سمت من می‌آیند! خداوند به این سرزمین وحی نمود که آرام شود و این همه به خود نبالد و هر فضیلت و برتری که دارد در مقابل فضیلت و برتری کربلا ناچیز است و اگر به خاطر تربت کربلا نبود این همه فضیلت به تو نمی‌دادم که این چنین به آن فخر و مباهات می‌کنی. پس ای سرزمین مکه، آرام بگیر و خود را در مقابل کربلا، ناچیز و حقیر بدان و در غیر این صورت بر تو غضب می‌کنم.^(۱)

و همچنین در کتاب الخصائص نقل شده که امام سجاده علیه السلام فرمود: همه‌ی خاک کربلا همانطور که هست در بهترین جای بهشت قرار می‌گیرد و برترین محلی برای ساکنان بهشت می‌شود جایی که جز انبیاء و مرسلین، کسی در آن قرار نمی‌گیرد و این سرزمین در میان سرزمین‌های بهشت خواهد درخشید همانگونه که خورشید در میان ستاره‌ها می‌درخشد و نورش، چشمان بهشتیان را می‌رباید و در بهشت با صدای بلند اعلام می‌کند که من سرزمین مقدس و گرامی خدا هستم و من همان سرزمینی هستم که بدن سیدالشهدا را در خود جای داده‌ام همان آقایی که سید و سرور جوانان اهل بهشت است.^(۲)

اما ای سرزمین کربلا ای کاش همانگونه که بدن حسین را در آغوش خود گرفتی، سر مبارک آن حضرت را نیز در در آغوش خود می‌گرفتی تا این که شهر به شهر نمی‌رفت و بر سر نیزه به نمایش در نمی‌آمد. و دل زینب و بچه‌ها را به درد نمی‌آورد.

الجسم منه بکربلاء مَضْرُجٌ والرائ منهُ علی القنّاءِ یدوّر^(۳)
فیا کربلا قولی بآئی وسیلةً توصلت حتی أختارک السبیط مضجعاً

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۱۴؛ بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۱۰۶؛ المستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۲۱.

۲. بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۱۰۸؛ المزار، ص ۲۳. ۳. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۷.



ظفرت بأعلى ذورة الفخر بعد ان
به تُدرَكُ المرضى بتربتك الشفا
و يرفعك الباري بما تحتويه
و شاعر دیگر می‌گوید:

تضمنت خير الخلق مرءاً و مسمعاً
و يغدوا مجاباً تحت قبتك الدُعا
لأعلى مقام في الجنان و ارفعاً

فيا كربلا طلت السما وربما
لأنتَ وان كنتَ الوضيعة نلت من
سررت بهم مذ أنسوك و سائني
اي ليهنك ان امسى ثراك لطيبة

تناول عفواً حظ ذي السمي قاعد
جوارهم لم تنله الفرقد
محاريب منهم أوحشت و مساجد
تعطر منهم في الجنان الخرائدُ

در کتاب انوار الهدایه این چنین آمده، وقتی که کعبه بر سایر زمین‌ها به خود می‌بالید و می‌گفت: کدام سرزمین است که می‌تواند مثل من این چنین مقامی داشته باشد. خدای متعال وحی نمود که ای کعبه، این قدر به خود فخر و مباهات نکن، و بدان که من بیت المعمور را در آسمان آفریدم که شرافت و قداستش هزار مرتبه از تو بیشتر است و عرش را آفریدم که صد هزار مرتبه رتبه و شرافتش از تو و بیت المعمور بالاتر است و سرزمین طیبه را صد و بیست هزار سال قبل از این که تو را بیافرینم و قبل از آنکه همه زمین‌ها را بیافرینم سرزمین طیبه را به وجود آوردم. و شرافت و عظمتش هزاران بار بر شما برتری دارد و اگر به خاطر حرمت آنها نبود نه تو را خلق می‌کردم و نه آسمانها و نه زمین‌ها را می‌آفریدم. سپس کعبه گفت: خدایا پس روی زمین کدام سرزمین است که از من برتری دارد. به او وحی شد که سرزمینی هست و به ملائکه عرش امر شده که هر روز، آن سرزمین را زیارت کنند و از تربتش تبرک می‌جویند. کعبه گفت: خدایا می‌خواهم بدانم آن سرزمین گرامی کدام است. به او وحی شد که آن زمین به قدری با فضیلت است که هر کسی در آن دفن شود عذاب نخواهد شد و روز قیامت، مورد عفو قرار می‌گیرد. سپس کعبه از خدا خواست آن سرزمینی که این همه شرافت و برتری دارد آن را بشناسد. خدای متعال به او وحی نمود که آن زمین را چهل هزار سال قبل از آفرینش آسمانها آفریده‌ام و آن را سرزمین طیبه قرار داده‌ام و آنانکه در این سرزمین هستند عنایت خاصی به آنها بخشیده‌ام. سپس زمین کعبه گفت: خدایا این چه زمین



عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثَدَةَ عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثَدَةَ عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثَدَةَ

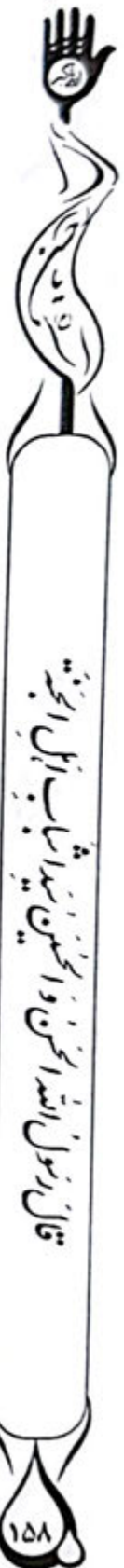
مقدس است؟ خدای متعال به او وحی رساند که بر آن زمین، سبط پیامبر برگزیده‌ام در آن کشته می‌شود. او سید و سالار جوانان اهل بهشت، ابی عبد الله الحسین است او به همراه عده‌ای از خاندان و اصحاب گرامیش در آن زمین دفن می‌شوند. سرزمین مکه وقتی که این را شنید به شدت بر مظلومیت حسین علیه السلام گریه کرد.

سل کربلاکم حوٓت منهم هلال دُجی	کأنها فلک لالأنجم الزهر
سل کربلاکم من حشی لمحمد	نفبت بها وکم استجذت من ید
اقماز ثم نالها خسف الردی	فاغتاها بصروفه زمن الردی

در کربلا عزیزانی از حسین علیه السلام کشته شدند که هر کدامشان همچون ماه تابناکی بودند مثل قمر بنی هاشم، علی اکبر و حضرت قاسم که یادگار امام حسن مجتبی علیه السلام بود بیاد آن لحظه‌ای که حضرت قاسم گریه کنان نزد عموی بزرگوارش رفت و از او تقاضا نمود تا به او اجازه‌ی رفتن دهد و جان نثاری کند. آن لحظه چه حالی داشت آقا ابی عبد الله علیه السلام.

مرحوم دریندی در کتاب اسرارش می‌گوید: یکی از جالب‌ترین چیزهایی که در تمام عمرم شنیدم این بود که در زمان صفویه در اصفهان، اتفاق عجیبی رخ داد و موضوع، این بود که یکی از پادشاهان فرنگ، نماینده‌ای را نزد یکی از شاهان صفوی فرستاد. این شخص، فردی عالم و به خیلی از مسائل آگاه بود به خصوص در علم هیئت و نجوم و ریاضی و هندسه، تبحر زیادی داشت و علاوه بر این‌ها او ادعا می‌کرد که می‌تواند از احوال و اوضاع حوادث و بلایا سخن بگوید و می‌تواند به حاضران در مجلس بگوید که چه کارهایی در خانه‌ی خود انجام داده‌اند و در واقع این مرد یکی از اعجوبه‌های فرنگ بود.

ماموریت این سفیر شاه فرنگ برای این بود که از شاه صفوی بخواهد تا علمای اسلام را جمع کند و درباره‌ی پیامبر و اسلام با آنها مباحثه کند. شاه صفوی نیز همه علمای اعلام را در مجلس خاصی جمع نموده و آن مرد با آنها وارد بحث شد و از آنها خواست تا برایش دلیل قاطعی بر حقانیت اسلام بیاورند دلالتی باشد که او به آنها یقین پیدا کند و دیگر جای شک و تردیدی برایش باقی نماند و همچنین او گفت: اگر چنانچه

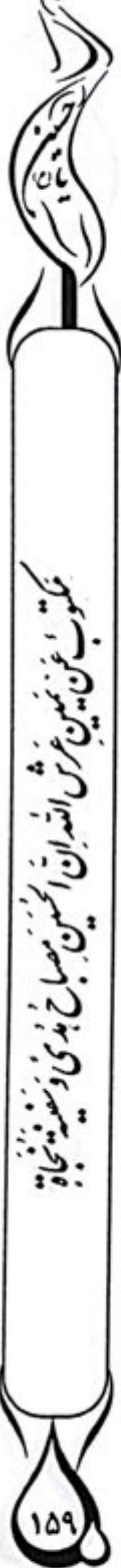


قال رسول الله الحسن والحسين ثواب أهل الجنة

دلیل درست و قانع کننده‌ای ارائه نکردید پس معلوم می‌شود که دینتان بر حق نیست و پیامبر اسلام را بر حق نمی‌دانم.

یکی از علما که به روایتی او محدث کاشانی بود صاحب کتاب الوافی و تفسیر صافی، رو کرد به آن سفیر مسیحی و گفت: چقدر شاهتان نادان است که برای این کار مهم، شخص نادانی را مثل شما نزد ما فرستاده است. سفیر گفت: ای عالم اسلامی هرچه می‌خواهی از من بپرس به حضرت عیسی و مادرش قسم، آن وقت می‌فهمی که مادری همچون من نزاییده است و آن وقت است که به اوج علم و کمالات من یقین پیدا می‌کنی و حالا می‌توانی امتحان کنی و به صحت ادعاهایم پی ببری و آنچه را که گفته‌ام بر تو ثابت خواهد شد.

عالم فاضل محدث کاشانی دست به جیب خود برد و چیزی از آن درآورد و در مشت خود گذاشت و به آن شخص گفت: بگو در مشت من چی هست؟ عالم مسیحی مدت زیادی به فکر فرو رفت و حالش منقلب شد و رنگ و رویش را به کلی باخت، محدث کاشانی دید آن عالم مسیحی جواب نمی‌دهد به او گفت: پس چرا جواب مرا نمی‌دهی و ساکتی! عالم مسیحی گفت: به عیسی و مادرش قسم من می‌دانم در مشت تو چیست ولی در مدتی که ساکت بودم در فکر بودم و آن مرا متعجب کرده، محدث کاشانی به او گفت: در چه فکری بوده‌ای! عالم مسیحی گفت: در مشت شما مقداری از خاک بهشت است اما در این مدت که ساکت بودم در این فکر بودم که این خاک بهشت را شما از کجا آورده‌ای و چگونه به دست تو رسیده است. محدث کاشانی به او گفت: تو در محاسبات اشتباه کرده‌ای. عالم مسیحی گفت: نه به عیسی و مادرش قسم. من اشتباه نمی‌کنم، محدث کاشانی به او گفت: پس درباره‌ی آنچه در دست من هست چه می‌گویی؟ عالم مسیحی گفت: من به آنچه که در ذهن شما می‌گذرد از تصورش عاجز هستم. محدث کاشانی گفت: ای مرد، آنچه که در دست من هست مقداری از تربت کربلا است و پیغمبر ما درباره‌ی کربلا گفته که آن قطعه‌ای از بهشت است و حالا حقانیت پیامبر ما را می‌پذیری با این که مقداری از تصورات به واقعیت‌ها نزدیک بوده؟ آن عالم مسیحی گفت: ای عالم اسلامی آنچه را که گفته‌ای حقیقت دارد و او بی‌درنگ





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «أحسن شباب أهل الجنة»

مسلمان شد و در آن مجلس در حضور محدث کاشانی و علمای دیگر، مسلمان شدنش را اعلام کردند. همه این‌ها از برکت تربت پاک سیدالشهداء است چه خاکی دارد کربلا و چه عظمت و شانی دارد مرحوم شوشتری می‌گوید: سجده کننده بر تربت کربلا مورد عنایت خاص خدا قرار می‌گیرد.^(۱) و یقیناً سرعت استجابت دعا بیشتر خواهد بود و سجود بر تربت کربلا نور و جلوه‌ی خاصی دارد و همچنین اگر در قبر به همراه مرده‌ای مقداری از تربت کربلا بگذارند موجب امان او می‌شود و از همه این‌ها می‌فهمیم که تربت کربلا چه سعادت‌ی دارد.

ترعرع فی حجری علی و فاطم	اتربة وادی الطف یهینک جسم من
لأنت لهم غاب الأسود الضراغم	اتربة وادی الطف یهینک فتية
علي و عباس و عون و قاسم	لأنت سماء زینت بکواکب

مجلس دوم:

درباره‌ی شرافت و برتری آب فرات

﴿وَأَوْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ﴾ امام باقر درباره‌ی تفسیر این آیه می‌فرماید: «ربوه، همان کوفه است و قرار، مسجد است و معین، فرات است»^(۲) که یکی از رودخانه‌های بهشتی است و برترین آبهای روی زمین است. ملکی در هر شب از آسمان فرود می‌آید و به همراه خود، سه مثقال مشک از بهشت می‌آورد و در فرات میریزد و هیچ نهر آبی در دنیا پربرکت تر از آب فرات نیست و هر کسی که از دوره‌ی طفولیت، آب فرات بنوشد محب ما اهل بیت می‌شود.^(۳)

شخصی از اهل کوفه نزد امام باقر علیه السلام رفت آن حضرت از او پرسید: آیا روزی یکبار در فرات غسل می‌کنی؟ آن مرد گفت نه. آن حضرت فرمود: پس ماهی یکبار در آن غسل می‌کنی؟ آن مرد گفت نه، سپس آن حضرت فرمود: آیا سالی یک بار در آب فرات

۱. وسائل الشیعه، جلد ۵، ص ۳۶۶؛ بحارالانوار، جلد ۸۲، ص ۱۵۳.

۲. المؤمنون / ۵۰؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۳۶۱؛ بحارالانوار، جلد ۱۴، ص ۲۳۹.

۳. کافی، جلد ۶، ص ۳۸۸ و ۳۸۹؛ بحارالانوار، جلد ۶۳، ص ۴۴۸.

غسل می‌کنی؟ آن مرد گفت: نه، امام باقر علیه السلام فرمود: پس تو خود را از خیر بزرگی محروم کرده‌ای. ^(۱)

در زمان ابو العباس، وقتی که امام صادق علیه السلام به شهر کوفه رسید بر سر پل کوفه ایستاد و به غلام خود گفت: کمی برای من آب بیاور. او کوزه را برد و پر از آب فرات کرد و به دست آن حضرت داد، آن حضرت از آن آشامید ولی وقتی که می‌آشامید آب از کوزه، سرریز می‌شد و آب از دو طرف دهانش، بر محاسن آن حضرت ریخته می‌شد و به پیراهنش می‌رسید و آن حضرت چندین بار آب خواست و به او داده شد گویی که از نوشیدن آب فرات لذت می‌برد و پس از سیراب شدن، خدا را شکر می‌گفت و فرمود: عجب نهر آبی، چقدر پربرکت است آب فرات و فرمود: روزی هفت قطره از آب بهشت در آب فرات ریخته می‌شود و اگر من در اینجا بودم روزی دوبار در آن وارد می‌شدم و اگر مردم می‌دانستند چه برکتی در این آب هست هر روز در این آب می‌رفتند و حتی فرزندان‌شان را با خود به کناره‌های این شط می‌آوردند و اگر آدمهای گنه‌کار در این آب نمی‌رفتند هیچ مریض و دردمندی در آن نمی‌رفت مگر این که شفا می‌گرفت. ^(۲)

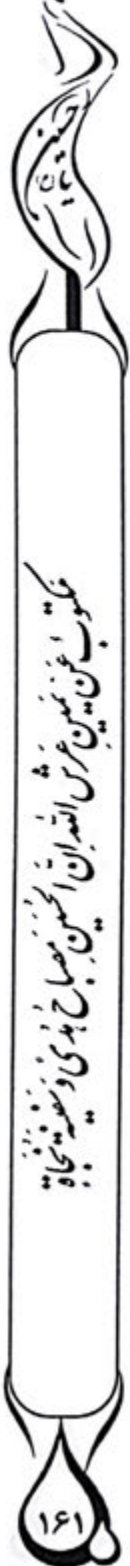
و در خبر آمده که جبرئیل، نهر فرات را حفر کرده و این آب را در آن جاری نموده است. امام صادق علیه السلام فرمودند: جبرئیل با پای خود در پنج جای زمین کشید که تبدیل به نهرهای آب عظیمی شد و آنها عبارت از فرات بود و دجله و نیل مصر و نهروان و بلخ. ^(۳)

همانطور که می‌دانیم کندن نهر و جاری کردن آب در آن برای این که مسلمان‌ها از آن آب بهره‌مند شوند این عمل خیر را صدقه جاریه می‌گویند و ثواب زیادی برای انجام دهندگان این کار داد. رسول خدا فرمود: کسی که چاه آبی حفر کند و در اختیار مردم مسلمان بگذارد اجر و ثوابش به قدری زیاد است که هر کسی از آن آب میل کند حکم ثواب وضو و نماز خواندن را برای او می‌نویسند و گویی که این عمل او به اندازه تعداد

۱. وسائل الشیعه، جلد ۵، ص ۲۵۹؛ بحار الانوار، جلد ۹۷، ص ۲۲۷.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۰۵؛ بحار الانوار، جلد ۹۷، ص ۲۲۹.

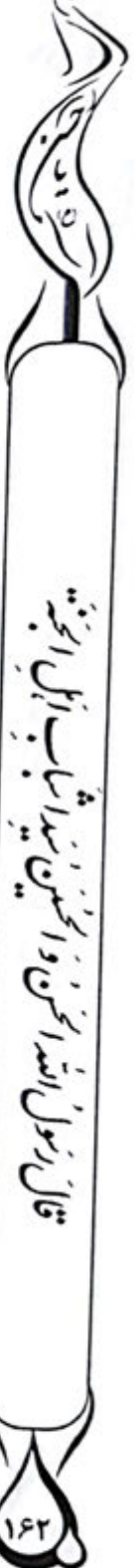
۳. کافی، جلد ۱، ص ۴۰۹؛ وسائل الشیعه، جلد ۹، ص ۵۳۰؛ بحار الانوار، جلد ۵۷، ص ۴۳.



موهای بدنش، بندگان را آزاده کرده و روز قیامت، می تواند عده زیادی را نیز شفاعت کند. و همچنین آن حضرت فرمود: کسی که نهر آب و یا چاهی حفر کند و در اختیار مردم گذارد اجر و ثواب او همانند کسی است که همواره تشنگان را سیراب می کند و این از صدقات جاری برای او باقی و ماندگار خواهد بود.^(۱)

در کتاب مکارم الاخلاق نقل شده که امیر مؤمنان فرمود: اولین چیزی که مزد و پاداشش را می دهند صدقه جاریه دادن آب به مردم است^(۲) و امام صادق علیه السلام فرمود: بهترین نوع صدقه ها، خنک کردن دل سوزناک تشنه ای است. و در مکارم الاخلاق از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: کسی که در جایی که آب نباشد به مردم آب بنوشاند اجر و پاداش او همانند کسی است که جانی را احیا کرده و آنکه یک نفر را احیا کند همانند کسی است که همه مردم را احیا کرده است.^(۳)

در کتاب بحار و مناقب خوارزمی از ابی علقمه که یکی از غلامان بنی هاشم است نقل کرده که او گفت: یک روز صبح، پیامبر گرامی در میان ما نماز خواند و پس از اتمام نماز رو کرد به ما و گفت: ای اصحاب خوبم، دیشب در خواب دیدم حمزه عمویم و پسر عمویم جعفر را که جلوی آنها طبقی از میوه ی گُزار بود پس از این که مدتی از آن می خوردند دیدم گُزار تبدیل به انگور شد و پس از این که مدتی از آن می خوردند دیدم انگور تبدیل به رطب شد و مدتی از آن می خوردند. من جلو رفتم و به آنها گفتم: جانم به فدایتان باد، بهترین کاری که اجر و ثواب بیشتری دارد چیست و آنها گفتند: اول صلوات بر تو است و سپس آب دادن به تشنگان و پس از آن محبت علی بن ابی طالب است.^(۴) معلوم است که سیراب کردن تشنه ای فقط سیراب کردن انسان نیست بلکه سیراب کردن حیوانات نیز دارای اجر و ثواب زیادی می باشد و همانطور که روایت شده، امیر مؤمنان فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال وضو گرفتن بود گربه ای در



۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۶، ص ۳۳۶؛ ثواب الاعمال، ص ۲۹۰.

۲. کافی، جلد ۴، ص ۵۷؛ وسائل الشیعه، جلد ۹، ص ۴۷۲.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۹، ص ۴۷۳؛ بحار الانوار، جلد ۹۳، ص ۱۷۰.

۴. مستدرک، جلد ۷، ص ۲۵۰؛ بحار الانوار، جلد ۷۱، ص ۳۶۹.

نزدیکی آن حضرت صدا می‌کرد، پیامبر فهمید که او تشنه است و آب می‌خواهد، به طرف گریه رفت، از این ظرف آب در ظرفی دیگر ریخت و آن را جلوی او گذاشت و او خوب سیراب شد و آن حضرت از آب باقیمانده وضو گرفت،^(۱) سپس فرمودند: خداوند دوست دارد کسی را که دل تشنه‌ای را سیراب و خنک کند و هر کسی که دل سوزناک تشنه‌ای یا حیوانی را سیراب و خنک کند روز قیامت، خداوند او را در پناه خود خواهد گرفت. همان روزی که پناهی جز پناه او نیست.^(۲)

یک نفر اعرابی نزد رسول خدا ﷺ رفت و گفت: دعایی را به من یاد دهید که به توسط خواندن این دعا، من به بهشت بروم. آن حضرت به او گفت: به دیگران اطعام کن و سلام را بلند بگو. آن مرد گفت: من نمی‌توانم اطعام کنم. پیامبر به او فرمود: آیا تو شتر داری؟ او گفت بله، آن حضرت فرمود: آب به آنها بده، به خصوص در جایی که دور از آب هستند و فاصله زیادی به آب دارند تا هم تلف نشوند و هم برای تو اجر و ثواب دارد و به این ترتیب، بهشت بر تو واجب می‌شود.^(۳)

امام سجاده علیه السلام فرمود: کسی که مؤمن تشنه‌ای را سیراب کند خدای متعال او را از آب رحیق مختوم بهشت، سیراب می‌نماید^(۴) و پیامبر گرامی فرمود: سه کس در قیامت هستند که خدا هرگز با آنها سخن نمی‌گوید و هرگز به آنها نگاه نمی‌کند و آنها را نمی‌بخشد و عذاب سخت و دردناکی برای آنها خواهند بود. از این سه گروه، کسی که در بیابان، آب داشته باشد و به رهگذر تشنه‌ای ندهد.^(۵)

لعنت خدا بر اهل کوفه و چقدر عذاب خدا بر آنها سخت و دردناک خواهد بود. وقتی که حسین و اهل بیتش را از آب فرات محروم کردند آبی که سگها و حیوانات و یهود و نصاری از آن می‌نوشتند ولی طفل بی‌گناه ابی عبد الله را از آن محروم کردند.

ایقتل ظمأنا حسین بکربلا
و فی کل عضو من انا مله بحر

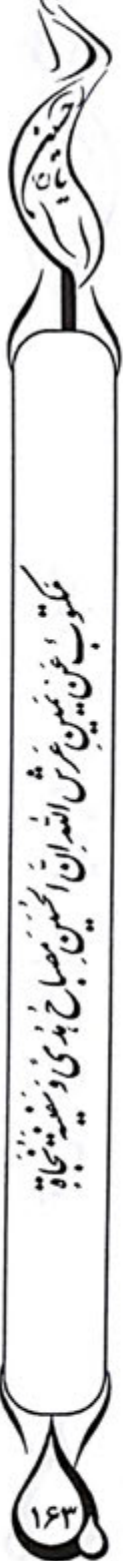
۱. مستدرک، جلد ۱، ص ۲۲۰؛ بحارالانوار، جلد ۱۶، ص ۲۹۳ و جلد ۷۷، ص ۵۹.

۲. کافی، جلد ۴، ص ۵۸؛ وسائل الشیعه، جلد ۹، ص ۴۰۹.

۳. کافی، جلد ۴، ص ۵۷؛ وسائل الشیعه، جلد ۹، ص ۴۷۳.

۴. کافی، جلد ۲، ص ۲۰۱؛ وسائل الشیعه، جلد ۵، ص ۱۱۴.

۵. مستدرک، جلد ۱۷، ص ۱۱۵؛ بحارالانوار، جلد ۱۰۱، ص ۲۵۳.



مجلس سوم:

درباره‌ی شرافت تربت کربلا

در کتاب بحار الانوار به نقل از کتاب امالی شیخ طوسی نقل می‌کند که محمد بن مسلم گفت: از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام شنیدم آنها فرمودند: خداوند اجر و پاداش کشته شدن حسین را در عوض، چند موهبت مهمی به او عطا نموده است. امامت را در ذریه اش قرار داده و استجابت دعا در کنار قبرش و شفا در تربتش نهاده و عنایت خاصی به زائرانش و آن روزهایی که به زیارت آن حضرت می‌رود از عمرش به حساب نمی‌آید.^(۱)

در دعا می‌خوانیم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ الْأُئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ وَإِسْتِجَابَةُ الدَّعَاءِ تَحْتَ قُبَّتِهِ وَ يَا مَنْ شَرَّفَهُ اللَّهُ بِشَهَادَتِهِ.»^(۲)

الدُّعَا مِنْ كُلِّ دَاعٍ يَسْمَعُ
هُوَ لِلنُّبُوَّةِ وَالْإِمَامَةِ مَجْمَعُ

مولی بتربتیه الشفاء تحت قُبَّتِهِ
فیه الإمام أبو الْأُئِمَّةِ وَالَّذِي
شاعر دیگر در این باره می‌گوید:

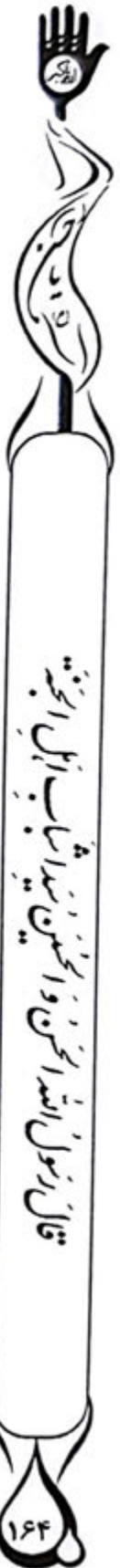
يُجَابُ بِهَا الدَّاعِي إِذَا مَسَّهُ الضُّرُّ
أُئِمَّةٌ حَقِّي لَا ثَمَانٍ وَلَا عَشْرُ

لَهُ تُرْبَةٌ فِيهَا الشِّفَاءُ وَقُبَّةٌ
وَذُرِّيَّةٌ دَرِيَّةٌ مِنْهُ تِسْعَةٌ

و شاعر دیگر می‌گوید:

سماها قدرها السبع السماوات اذ غدت لِصَفْوَةِ جِبَارِ السَّمَاوَاتِ مَضْجَعَا

ابوهاشم جعفری می‌گوید: روزی نزد امام هادی علیه السلام رفتم دیدم آن حضرت، تبار و بیمار است به من گفت: ای ابوهاشم، یکی از دوستان ما را به کنار قبر ابی عبد الله بفرست تا برای من، آنجا دعا کند. از پیش آن حضرت رفتم در راه، علی بن بلال را دیدم از حال امام هادی علیه السلام برایش گفتم و سفارش دعای آن حضرت را به او گفتم که برود و برایش دعا کند. او قبول کرد و گفت سمعاً و طاعة، لیکن من می‌گویم که او دعایش از



۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۲۳؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۲۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۳۱۷ و ۲۳۳.

دعای من بهتر است. و مقام والای خودش از حرم ابی عبد الله برتر است. ابوهاشم می‌گوید: نزد آن حضرت رفتم و گفته‌های علی بن بلال را به او رساندم آن حضرت فرمود به او بگو که رسول خدا از خانه‌ی خدا و حجر الاسود، مقامش بالاتر است لیکن با این حال آن حضرت در خانه خدا می‌رفت و حجر الاسود را می‌گرفت و دعا می‌کرد. اما خداوند، جاهایی دارد که دوست دارد در آنجا دعا کنند و از او بخواهند تا دعاها را آنجا مستجاب کند. بنابراین یقیناً حرم امام حسین نیز از جاهایی است که دعا در آن مستجاب می‌شود و خداوند شفا را در تربتش نهاده است همانگونه که در اخبار و احادیث و به خصوص دعای روز ولادت ابی عبد الله آمده که خداوند در عوض شهادت مظلومانه‌اش، چند چیز را به آن حضرت داده که یکی از آنها، امامان را در نسل او قرار داده و شفا را در تربتش و کسانی را که به زیارتش می‌روند و کسانی که بر او گریه می‌کنند با ابی عبد الله رستگار و محشور خواهند شد.^(۱)

امام صادق علیه السلام فرمودند: تربت ابی عبد الله موجب شفای هر دردی است و تربتش بهترین دارو است و هر بیماری که دردش شدید باشد، قصد کند که با تربت ابی عبد الله، شفای خود را بطلبد، یقیناً شفا خواهد یافت.^(۲)

در کتاب خصائص این چنین آمده که خوردن هر نوع خاک و گلی حرام است همانگونه که امام صادق علیه السلام فرمود: خوردن خاک و گِل همانند خوردن گوشت خوک است. و کسی که خاک و گِل بخورد و بمیرد، نماز بر او خوانده نمی‌شود مگر کسی که مقداری از تربت قبر ابی عبد الله را برای شفا میل کند^(۳) و آن حضرت می‌فرماید: «کام بچه‌های خود را با تربت ابی عبد الله بگیرند چون شفا و مرهم است»^(۴) و کسی که دانه‌های تسبیح خود از تربت ابی عبد الله باشد. ثواب تسبیحاتش مضاعف است.^(۵)

امام صادق علیه السلام فرمودند: تسبیحی که دانه‌هایش از خاک قبر ابی عبد الله باشد حتی

۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۴۷؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۱۴؛ کامل الزیارات، ص ۲۷۵.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۲۴؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۲۳؛ من لا یحضر، جلد ۲، ص ۵۹۹.

۳. کافی، جلد ۶، ص ۲۶۵.

۴. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۲۴؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۲۴.

۵. مستدرک، جلد ۴، ص ۱۳؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۳۳.



اگر تسبیحات را نخواند ثواب تسبیح برای او نوشته می شود. (۱)

یکی از شیعیان به امام صادق علیه السلام گفت یا بن رسول الله مقداری از تربت ابی عبد الله را چشیدم ولی نتیجه ای از آن ندیدم. آن حضرت فرمودند: تربت ابی عبد الله دعایی دارد که می بایستی بر آن خوانده شود و اگر آن دعا بر تربت نخوانی و میل کنی، نفعی نخواهد داشت. سپس آن مرد از آن حضرت پرسید: که آن دعای مخصوص تربت چیست؟ آن حضرت فرمود: در ابتدا تربت ابی عبد الله را می بوسی و بر پیشانی خود می گذاری و حداکثر به اندازه یک نخود میل کنی. و اگر بیش از یک نخود میل کنی، مثل این است که از گوشت و پوست ما خورده ای. وقتی که تربت ابی عبد الله را در دست داری، این دعا را بر آن بخوان **«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَلِكِ الَّذِي قَبَضَهَا وَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ النَّبِيِّ الَّذِي خَزَنَهَا وَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْوَصِيِّ الَّذِي حَلَّ فِيهَا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، أَنْ تَجْعَلَهُ شِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَأَمَاناً مِنْ كُلِّ خَوْفٍ وَحِفْظاً مِنْ كُلِّ سُوءٍ»** و سپس سوره ی **«إِنَّا**

انزلناه فی لیلۃ القدر» را بر آن می خوانی. (۲)

همه ی ائمه معصومین با تربت قبر ابی عبد الله شفا می گرفتند و به شیعیان خود امر می کردند تا شفا را از تربت آن حضرت بگیرند و کام بچه های خود را با تربت کربلا و آب فرات بگیرند.

از تربت ابی عبد الله، عجایب و کرامات زیادی شنیده شده، حتی مخالفین از قبر ابی عبد الله بی بهره نشدند. در کتاب امالی نقل کرده که راوی می گوید در مسجد مدینه در حال نماز بودم و در کنارم دو مرد بودند، یکی از آنها به دیگری می گفت: آیا می دانی که خاک قبر ابی عبد الله، شفا دهنده ی دردها است و من دل درد شدیدی داشتم و هر نوع دارو خوردم ولی فایده ای بحالم نداشت به قدری حالم بد بود که از خوب شدن، ناامید شده بودم. یک روز پیرزنی به نام سلمه که اهل کوفه بود نزد ما آمد. من از شدت درد به خود می پیچیدم به من گفت چرا این قدر حالت بد است و این چنین در بستر افتاده ای؟ به او گفتم که درد مرا می کشد نمی دانم چه کنم. پیرزن به من گفت:

۱. مستدرک، جلد ۴، ص ۱۳؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۳۳.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۲۴، ص ۲۲۹؛ بحار الانوار، جلد ۵۷، ص ۱۵۷؛ المزار، ص ۱۴۷.



قال رسول الله الحسن والحسين يدا ثواب أهل الجنة

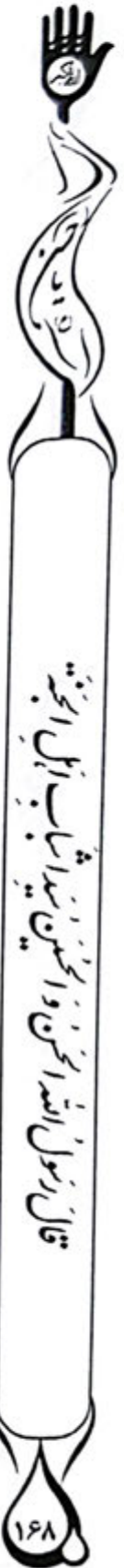
می‌خواهی تو را معالجه کنم و حالت خوب شود؟ گفتم چی از این بهتر، من غیر از خوب شدن، دیگر چیزی نمی‌خواهم. آن پیرزن به من آبی داد و من به محض این‌که آشامیدم دردم به کلی آرام شد و خوب شدم طوری که هیچ اثری از آن درد و مرض در وجودم باقی نماند. و پس از چند ماه، دوباره آن پیرزن را دیدم، به او گفتم ای بانو سلمه، تو را به خدا به من بگو با چه دارویی مرا معالجه و خوب کردی؟ آن پیرزن گفت: داروی تو یکی از دانه‌های تسبیح بود که در مقداری آب حل کردم. گفتم مگر این چه تسبیحی است؟ او گفت: این تسبیح، همه‌اش از گِل قبر حسین علیه السلام است به او گفتم ای پیرزن رافضی، تو مرا با گِل قبر حسین علیه السلام، مداوا کردی؟ آن پیرزن ناراحت شد و از پیش من با ناراحتی رفت. اما پس از چند روز، همان درد به سراغم آمد بلکه بدتر از قبل شدم و از شدت درد می‌نالیدم و به خود می‌پیچیدم طوری که فکر می‌کردم دارم می‌میرم.^(۱)

در کتاب بحار به نقل از شیخ طوسی نقل می‌کند که موسی ابن عبدالعزیز گفت: یوحنا بن سراقیون طبیب نصرانی را دیدم. او مرا نکه داشت و به من گفت: تو را قسمت می‌دهم به حرمت پیغمبر و بحق آیینی که داری به من بگو او کیست که مردم به زیارت قبرش می‌روند و هر روز عده‌ای را از منطقه ابن هبیره می‌بینم که به آنجا می‌روند. به او گفتم که آنها به زیارت قبر حسین علیه السلام که فرزند دختر پیغمبر ما است می‌روند و حالا چطور شده که درباره آن از من می‌پرسی؟ آن طبیب نصرانی گفت: من درباره‌اش یک خبر عجیبی دارم. به او گفتم برای من تعریف کن. او ماجرا را این چنین تعریف کرد که شاپور، خادم رشید، یک شب مرا خواست که با او بروم. اورفت و من به دنبالش رفتم تا پیش موسی ابن عیسی رسیدیم دیدیم که او به شدت بیمار و نالان و پریشان است و مثل دیوانه‌ها روی یک پستی تکیه کرده و در جلوی او طشتی است که در آن استفراغ کرده و پر از خون است گویی که آن لخته‌های خون، دل و اندرونش را در آن طشت ریخته بود. شاپور از خادم موسی پرسید که علت مریضی موسی چیست؟ او گفت: یک



۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۴۰۶؛ بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۳۹۹؛ امالی صدوق، ص ۳۱۹.

روز موسی و اطرافیان و ندیمان‌ش دور هم نشسته بودند و خیلی سرحال و خندان بود که در این هنگام از حسین بن علی علیه السلام صحبت به میان آمد و موسی گفت که این رافضیها درباره‌ی حسین علیه السلام بیش از حد گزافه‌گویی می‌کنند و می‌گویند تربت ابی عبد الله برای هر دردی شفا است. یکی از حاضران در مجلس که از بنی‌هاشم بود گفت: من درد شدیدی داشتم، خیلی معالجه کردم و همه نوع دارو خوردم اما خوب نشدم تا این که یک روز شخصی به من گفت: کمی از تربت ابی عبد الله میل کنم و من هم این کار را کردم و خوب شدم و دیگر احساس هیچ درد و مرضی نداشتم. موسی به من گفت: اگر چیزی از آن تربت باقی مانده، به من هم بده تا من خود را با آن مداوا کنم، من هم کمی از تربت برای او آوردم. موسی آن را گرفت و از روی تمسخر من و تحقیر ابی عبد الله، تربت را گرفت و در زیر خود گذاشت اما از همان لحظه به بعد، او گرفتار درد بدی شد که فریاد کشید آتش گرفتم، آتش گرفتم. طشت بیاورید و ما هم طشتی برایش آوردیم و هر چه در دل و اندرون داشت بالا آورد و به قدری حالش بد شد که همه‌ی ندیمان و حاضران در مجلس از پیش او رفتند و مجلس، تبدیل به ماتم شد و در این هنگام بود که شاپور وارد شد و به من گفت: یک کاری بکن تا بلکه حالش بهتر شود. من هم شمع‌ی خواستم روشن کنم تا هوا روشن‌تر شود تا او را بهتر ببینم و پس از آن، دیدم تمام دل و اندرونش بیرون آمده و طشت پر از لخته‌های خون شده و دیگر هیچ کاری از من ساخته نبود. گفتم مگر حضرت عیسی علیه السلام بیاید و برای تو کاری بکند. شاپور به من گفت: راست می‌گویی اما چاره چیست و باید تو پیشش بمانی تا ببینم چه می‌شود و ما هم در کنار او ماندیم و او تا صبح از شدت درد به خود می‌پیچید تا هلاک شد. راوی می‌گوید: یوحنا این طبیب نصرانی از اثر فوری توهین و تمسخر تربت ابی عبد الله متعجب شده بود و گاه و بی‌گاه او هم به زیارت قبر ابی عبد الله می‌رفت تا آخر الامر، او هم مسلمان شد و بعدها از معتقدان و شیفتگان عجیب ابی عبد الله شد. ^(۱)



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من شرب من لبن أبي عبد الله شرب من لبن أبي طالب

هر کسی که با اخلاص دست بدامن این بزرگواران شود یقیناً نجات خواهد یافت و آنهایی که با این حجت‌های خدا مخالفت و کینه‌ورزی کنند یقیناً چیزی جز هلاک و خسران عایدشان نمی‌شود مثل این مرد نصرانی، وقتی که حسین علیه السلام را شناخت و به قدر و مقام والای آن حضرت پی برد خدا هم بر او عنایت نمود و او را به راه حق و حقیقت هدایت نمود و او هم مسلمان شد و عاقبت بهشت رضوان جایگاهش شد و نظیر این افراد، کسان زیادی بودند که خدای متعال به آنها توفیق داد و یکی از آنها همان راهب نصرانی در راه شام بود که به برکت سر ابی عبدالله ایمان آورد و مسلمان شد.

مجلس چهارم:

درباره‌ی فضیلت زیارت ابی عبدالله

در کتاب بحارالانوار از حنان بن سدير و او از پدرش نقل می‌کند که او گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ای سدير، آیا هر روز به زیارت ابی عبدالله می‌روی؟ گفتم: نه آقا جان. آن حضرت فرمود: پس هر ماه یک بار به زیارت قبر ابی عبدالله می‌روی؟ گفتم: نه آقا جان. آن حضرت فرمود: واقعاً که جفا کرده‌ای، آن حضرت فرمود: آیا سالی یکبار به زیارتش می‌روی؟ گفتم: نه آقا جان. آن حضرت فرمود: در حق حسین علیه السلام خیلی جفا کرده‌ای، مگر نمی‌دانی که خداوند هزاران ملائکه‌اش هر روز به زیارت ابی عبدالله می‌روند و گریه‌کنان و غبارآلود بدور قبرش می‌گردند. ای سدير: هر روز می‌بایستی به زیارت حسین علیه السلام بروی و لا اقل در هر جمعه، شایسته است که به زیارت قبرش بروی. گفتم آقا جان جانم به فدایت بین ما و قبر ابی عبدالله دهها فرسخ راه است. آن حضرت فرمود پس بالای بام خانه‌ات برو و روبه طرف کربلا کن و بگو: «السلام علیک یا ابا عبدالله ورحمة الله وبرکاته» هر بار که این کار را انجام دهی، خداوند برای تو ثواب زیارت حج و عمره می‌نویسد.^(۱)

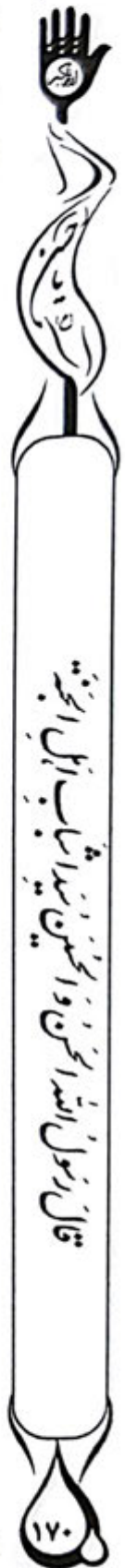
در بحارالانوار از محمد بن مسلم نقل می‌کند که امام باقر علیه السلام فرمود: اگر مردم بدانند که زیارت حسین علیه السلام چه ثواب و فضیلتی دارد از شوق زیارت آن حضرت، مردم جان

مکتوب غم‌نشین عرش‌الهدایان الحسن مصباح بدی و نفعیه نجات

خود را خواهند داد و برای زیارتش، چقدر حسرت می‌برند. گفتم آقا جان، زیارت ابی عبد الله چقدر اجر و ثواب دارد، آن حضرت فرمود: هر که با شوق به زیارتش برود خدای متعال اجر هزار شهید از شهدای بدر به او خواهد داد و اجر هزار سال روزه و اجر هزار صدقه مقبوله به او می‌دهد و ثواب هزار نفر که به درگاهش عبادت کنند به او داده می‌شود و خداوند او را از هر آفت و بلا محفوظ می‌دارد که کمترین آنها و سوسه‌های شیطان است و ملک بزرگواری بر او موکل می‌شود تا او را از همه طرف، حفظ کند و اگر در آن سالی که به زیارت رفته، بمیرد ملائکه‌های رحمت در هنگام غسل و کفن و دفنش حاضر می‌شوند و برای او طلب مغفرت می‌کنند و تا قبرش او را با استغفار تشییع می‌کنند و خداوند فشار قبر را از او برطرف می‌کند و چشم و دلش را منور می‌سازد و از هول نکیر و منکر در امان بماند و درهای بهشت بر او باز می‌شود و صحیفه‌ی اعمالش را در دست راست او می‌دهند و صورتش به قدری نورانی می‌شود که از نورش همه جا روشن می‌شود و منادی ندا می‌دهد که او از زوار قبر حسین علیه السلام است. (۱)

همه این‌ها اجر و پاداش زائر ابی عبد الله است و کسانی که با معرفت و شوق به زیارتش می‌روند روز قیامت، همه حسرت او را می‌برند و همه افسوس می‌خورند که ای کاش ما هم از زائران ابی عبد الله بودیم.

در کامل الزیارة از عبد الله ابن مسکان نقل شده که او می‌گوید: دیدم عده‌ای از اهل خراسان نزد امام صادق علیه السلام آمدند و از فضیلت زیارت قبر ابی عبد الله پرسیدند، آن حضرت فرمود: پدرم به من گفت که او از جدش شنید، کسی که برای رضای خدا ابی عبد الله را با اخلاص زیارت کند خداوند تبارک و تعالی گناهانش را می‌بخشد و همانند مولودی می‌شود که تازه به دنیا آمده است و در راهش که به زیارت ابی عبد الله می‌رود ملائکه‌ها با او همراهی می‌کنند و بر بالای سرش، پر و بال می‌زنند و با بالهای خود از او محافظت می‌کنند و تا به خانواده‌اش که برگردد برایش دعا و طلب مغفرت می‌کنند و رحمت الهی از بلندای آسمان، او را فرا می‌گیرد، ملائکه‌ها این زائر خوب را



۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۰۹؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۸؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۵۲.

مورد تحسین خود قرار می‌دهند. و برکات زیارتش به خانواده‌اش نیز می‌رسد.^(۱) و در روایتی دیگر آمده که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، زائر حسین علیه السلام را تا بازگشت نزد خانواده‌اش، او را همراهی می‌کنند.^(۲)

وقتی که ملائکه بر سر زائر حسین علیه السلام، پر و بال می‌زنند یقیناً بر بالای سر حسین علیه السلام، آن وقتی که بر سر نیزده بود مشایعت کردند از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام، لیکن به صورت پرنده نمایان می‌شدند همانطور که همسر خولی دید و گفت و اما آن مرد راهب، بعیان ملائکه‌ها را مشاهده نمود، سر مبارکی که گروه گروه ملائکه پایین می‌آمدند و بدورش حلقه می‌زدند.

در کامل الزیارة آمده که ابی عبد الله همان بزرگواری است که او را با لب تشنه کشته‌اند، یقیناً خدای متعال نیز به حسین علیه السلام مقامی می‌دهد که هر غمگین و گرفتار و گنه‌کار و دردمندی که در کنار قبر شریفش دعا کند و او را پیش خدا واسطه قرار دهد خدای متعال به او عنایت خواهد نمود و مشکل و اندوهش را برطرف می‌کند و گنااهش را می‌بخشد و در روزی و عمرش خیر و برکت می‌دهد پس آنهایی که چشم بینا و دلی روشن دارند از این فیض بزرگ، محروم نخواهند شد^(۳) و در همین کتاب یاد شده از ابن حازم نقل کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که او فرمود: کسی که از کنار قبر ابی عبد الله علیه السلام بگذرد و نزد قبر آن حضرت نرود خداوند از روزهای عمر او می‌کاهد و چنانچه اگر بگویند او سی سال قبل از رسیدن اجل واقعیث بمیرد راست گفته‌اید، آنهایی که زیارت حسین علیه السلام را ترک کنند خداوند برکت را از عمر و زندگی آنها می‌برد پس برای زیارت حسین علیه السلام بشتابید و از همدیگر سبقت بگیرید چون ابی عبد الله روز قیامت در نزد خدا و پیامبر و علی و فاطمه و حسن علیه السلام، گواهی خواهد داد و شاهدتان خواهد بود.^(۴)

۱. بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۱۹؛ کامل الزیارات، ص ۱۴۵.

۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۱۰؛ بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۲۰.

۳. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۳۹؛ بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۴۶.

۴. بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۴۷؛ کامل الزیارات، ص ۱۵۱.



در کامل الزیارة از عبدالمملک خثعمی نقل کرده که امام صادق علیه السلام به من گفت: ای عبدالمملک در زیارت حسین علیه السلام هرگز اہمال نکن و دوستان و خویشان خود را برای زیارت ابی عبد اللہ علیه السلام دعوت و تشویق کن و ببرکت این زیارت، خداوند بر عمر و روزی شما می افزاید و شما را در زندگی دنیایی سعادتمند می نماید و هرگز نخواهی مُرد مگر این کہ مردنت با سعادت خواهد بود و در قیامت در میان سعادتمندان قرار می دهد. (۱)

در کتاب نوادر علی ابن اسباط از چند نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام نقل می کند: وقتی کہ خبر شہادت ابی عبد اللہ به شهرها و مناطق دور رسید، مردم از همه جابہ طرف کربلا می رفتند کہ آثار و برکات زیادی نصیب زائران می شد. یکی از برکات همین زیارتها، زنان بسیاری کہ نازا بودند مراد خود را گرفته و صاحب اولاد شدند به قدری کہ در میان عرب، این چنین رسم شد کہ به این گونه زنان نازا می گفتند: دارای فرزند نمی شوید مگر این کہ نزد قبر بزرگواری همچون حسین علیه السلام بروید. (۲)

امام صادق علیه السلام فرمود: هر کسی کہ بخواهد روز قیامت، مورد عنایت خدا قرار بگیرد و از شفاعت پیامبرش بهره مند شود، به زیارت حسین علیه السلام برود تا بہترین کرامت الہی و شایستہ ترین اجر و ثواب، نصیبش شود و از گناہانش سوال نشود حتی اگر گناہانش بی شمار باشد چون جدم حسین علیه السلام را بالب تشنه و مظلومانه کشتند و داغ عزیزانش را کہ مصیبت بزرگی بود تحمل نمود و هیچکس به اندازہی حسین علیه السلام، رنج مظلومیت و عطش و داغ اہلیتیش را تحمل نکرد، به قدری کہ آسمان را تیرہ و تار می دید. (۳)

در کتاب منتخب از عاصم نقل شدہ کہ امام صادق علیه السلام فرمودند: ای عاصم هر کسی کہ به زیارت ابی عبد اللہ برود و برای مصیبتش غمگین باشد خداوند غم او را زائل کند و کسی کہ فقیر باشد و بہ زیارتش برود خداوند فقر او را برطرف می کند و هر کہ دردمند باشد و بہ زیارتش برود خداوند حالش را بہبود کند. و اگر دعا کند دعایش مستجاب و

۱. وسائل الشیعة، جلد ۱۴، ص ۴۳۱؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۴۷.

۲. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۷۵ و جلد ۴۵، ص ۲۰۰.

۳. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۳۷؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۷.



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة

در کار و امرش، گشایش حاصل شود. در زیارتش سستی نکن چون هرگاه که به زیارتش بروی برای هر گامی که در این راه برمی داری اجر و ثواب یک شهید راه خدای برای تو نوشته خواهد شد پس مواظب باش تا مبادا زیارت ابی عبد الله و اجر و ثوابش از دست تو برود.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که ابی عبد الله فرمود: کسی که پس از شهادت من به زیارتم برود. پس از مرگش به زیارتش خواهم رفت و اگر جایگاهش دوزخ باشد او را به بهشت خواهم برد.^(۱) از بعضی از اساتید نقل شده که این جمله ابی عبد الله علیه السلام به این معنا است که زائرش محال است به جهنم برود. صلوات و درود خدا بر تو یا حسین علیه السلام، جان عالم به قربانت، چقدر شفقت و رافت و عنایت به شیعه و زائرانت داری.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که روزی ابی عبد الله در زمان خردسالی در دامان پیامبر نشسته بود. پیامبر با او ملاطفت می نمود و او را می خنداند. عایشه گفت: ای رسول خدا چقدر شیفته‌ی این بچه هستی و چقدر او را زیاد دوست داری! پیامبر به عایشه گفت: چرا او را زیاد دوست نداشته باشم او میوه‌ی دل من است و نور چشمم می باشد اما این امت من او را خواهند کُشت و بعد از شهادتش هر کسی که به زیارتش برود خداوند به او اجر و ثواب و حَجّی از حج‌هایی که من رفته‌ام برایش می نویسد عایشه از روی ناباوری گفت: خداوند ثواب یکی از حج‌هایی تو را برای زائر قبر حسین می نویسد؟ پیامبر فرمودند: آری برایش می نویسد؟ حتی ثواب دو حج مرا برای او می نویسد. عایشه از روی تعجب گفت: یعنی ثواب دو حج تو را برای او می نویسد؟ پیامبر فرمود: آری چه بسا اجر و ثواب چهار حج مرا برای او بنویسد، عایشه پی در پی تعداد حج‌ها را بیشتر می گفت و پیغمبر نیز به آن می افزود تا رسید به نود حج از حج‌های آن حضرت با عمره‌هایش.^(۲) سپس پیامبر فرمودند ای عایشه، هر که خدا برایش خیر بخواهد در دلش محبت حسین قرار می دهد و همین طور علاقه به زیارت

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۳۳۱؛ بحارالانوار، جلد ۹۷، ص ۱۲۳ البته این روایت از پیامبر درباره خودش وارد شده است.

۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۶۸؛ بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۲۶۰.



مکتوب غنیمت عرش العالی الحسین مصباح بدی و نسیف حجة

حسین را به او خواهد داد. کسی که حسین را عارفانه زیارت کند خداوند جایگاهش را در اعلیٰ علیین بهشت به همراه ملائکه مقربین قرار می دهد.^(۱)

امام صادق علیه السلام فرمودند: کسی که با معرفت به زیارت حسین علیه السلام برود اجر و ثوابش همانند کسی است که صد بار به همراه رسول خدا به حج رفته است.^(۲)

از موسی ابن القاسم نقل شده که او گفت: امام صادق علیه السلام در سر راه خود به نجف رفت و آنجا به من گفت در مسیر راه اصلی برو و آنجا بایست و بین کسی به طرف تو می آید و اگر نزد تو آمد بگو یکی از فرزندان رسول خدا اینجا است تو را دعوت نموده تا با من نزد او برویم. من هم رفتم در شاهراه اصلی ایستادم هوا هم به شدت گرم بود. خیلی ایستادم به قدری که عرصه بر من تنگ شد کم کم در این فکر شدم که از ایستادن بیش از این، منصرف شوم اما در همین حال دیدم یک سیاهی از دور پیدا است همانند کسی است که بر شتر نشسته در حال نزدیک شدن به من بود و همین طور ایستادم تا این که به من نزدیک شد به او گفتم ای مرد در این نزدیکی کسی از فرزندان رسول خدا است به من گفت تا شما را نزد او دعوت کنم و او همه اوصاف تو را به من داده بود. او هم پذیرفت و از من خواست که او را نزد آن حضرت ببرم. ما هم آمدیم تا به خیمه ای که آن حضرت در آن بود رسیدیم و او شترش را در جایی نزدیک خیمه گذاشت. آن حضرت امر نمود که داخل شویم. آن مرد اعرابی به داخل خیمه رفت و من بیرون خیمه ایستادم هر چند که آنها مرا نمی دیدند ولی من حرفهای آنها را می شنیدم، امام صادق علیه السلام به او گفت: تو از آنجا و آن منطقه آمده ای، او گفت آری. آن حضرت به او گفت: پس کجا می روی؟ اعرابی گفت من به زیارت قبر ابی عبد الله آمده ام. امام صادق علیه السلام به او گفت: آیا فقط به زیارت می روی و کار دیگری نداشتی؟ آن مرد گفت: جز زیارت ابی عبد الله، کار و قصد دیگری ندارم فقط می خواهم بروم زیارت مرقد ابی عبد الله و آنجا نماز بخوانم و دعا کنم و سلام بدهم و سپس به محل سکونت نزد خانواده ام برگردم. آن حضرت به او گفت: چه چیزی از این زیارت می بینی؟ او گفت: در

قال رسول الله الحسن والحسين ثواب أهل الجنة

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۹۶؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۷۶.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۴۹؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۳۳؛ جامع الاخبار، ص ۲۶.

زیارت ابی عبد الله علیه السلام خیر و برکت زیادی هست برکت در جان و مال و اولاد و خانواده و سبب خیر و افزوده شدن روزی ما و حاجت روا شدن حاجت‌های ما و مستجاب شدن دعا. امام صادق علیه السلام فرمودند: ای برادر یمنی می‌خواهی از فوائد و نتایج بیشتر این زیارت را برایت بگویم؟ آن مرد گفت آری ای فرزند رسول خدا دوست دارم بیشتر مرا آگاه کنی. آن حضرت فرمود: اجر و ثواب این زیارت ابی عبد الله، معادل یک حج مقبول و مورد رضای خدا که به همراه پیامبر انجام شده است. آن مرد شگفت زده شد. امام صادق علیه السلام فرمود: معادل دو حج مقبولی است که بار رسول خدا انجام شده باشد. آن مرد متعجب شد و امام صادق علیه السلام بترتیب تعداد حج را پی در پی می‌افزود تا این‌که به سی حج مقبول رسید حجتی که بار رسول خدا انجام شده است.^(۱)

ابو سعد مدائنی می‌گوید نزد امام صادق علیه السلام رفتم و به آن حضرت گفتم مولای من، جانم به فدایت، من به زیارت قبر ابی عبد الله علیه السلام می‌روم. آن حضرت فرمود: آری ای ابا سعد به زیارت قبر فرزند رسول خدا برو که او گرامی‌ترین و عزیزترین بندگان خدا است و اگر زیارتش نمودی، خداوند برای تو اجر و ثواب بیست و پنج حج را می‌نویسد. و در روایتی دیگر، در ادامه‌ی همین حدیث آمده که به همراه بیست و پنج عمره برای تو نوشته خواهد شد و در روایتی دیگر آمده که برای تو هشتاد حج مبرور مقبول و ثواب آزادی بیست و پنج برده را می‌نویسند.^(۲)

در کتاب کامل الزیارة از سلیمان بن خالد نقل می‌کنند که از امام صادق علیه السلام شنیدم خدای متعال در هر شبانه روز، صد هزار بار به زمین عنایت می‌کند و خلق خود را می‌نگرد و هر آنکه را که بخواهد می‌بخشد و هر آنکه را که اراده نماید عذاب می‌دهد و به خصوص زائرین قبر حسین علیه السلام را مورد عنایت خاص خود قرار می‌دهد. و خانواده‌های زائرین نیز در قیامت، شفاعت می‌شوند هر کس که باشد حتی اگر مستحق جهنم رفتن باشد و حتی اگر ناصبی و بدتر از آن باشد.^(۳)

در ثواب الاعمال از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: زائر ابی عبد الله، گناهانش

۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۶۹؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۳۷.

۲. کافی، جلد ۴، ص ۵۸۱؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۳۴؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۵۶.

۳. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۳۸؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۷.



مکتوب غفران عرش الشان الحسن مصباح بدی و نصیحة نجات

بر در خانه او پُلی می شود و از روی آن عبور می کند همانند کسی که از پل بگذرد و پُل در پشت سر او قرار بگیرد و با خدایش پاک و بی گناه روبرو می شود مثل کسی که تازه به دنیا آمده است^(۱) و همانطور که امام رضا علیه السلام فرمود: ای شیب اگر دوست داری روز قیامت با خدای خود، بی گناه روبرو شوی، بر مظلومیت حسین علیه السلام گریه کن. یابن شیب اگر بر حسین گریه کردی و اشکهایت بر صورتت جاری شد، خداوند همه گناهان کوچک و بزرگت را می بخشد حتی اگر زیاد باشد.^(۲)

مجلس پنجم:

فضیلت دیگر زیارت ابی عبد الله علیه السلام

در بحار الانوار نقل شده که امام باقر علیه السلام فرمود: منطقه ای غاصریه که یکی از نامهای دیگر کربلا است جایگاه مقدسی است چون همانجایی است که حضرت موسی علیه السلام با خداوند تکلم نمود و همانجایی است که حضرت نوح علیه السلام با خدایش مناجات نموده و آن مکان در واقع بهترین زمین خدا برگزیده شده است و اگر این چنین نبود خدای متعال، هرگز این جایگاه را برای انبیاء و اولیانش قرار نمی داد، آن حضرت می فرماید: قبور شهدای ما را در غاصریه زیارت کنید^(۳) و شیعیان ما را به زیارت ابی عبد الله ببرید، زیارتش بسیاری از بلاها را دفع می کند مثل هلاکت بر اثر غرق شدن، آتش و ویرانی خانه ها و از حمله درندگان مصون ماندن است و زیارت آن حضرت، فریضه ای است بر آنکس که به امامت ابی عبد الله از جانب خدا اقرار نماید، حتی اگر کسی از شما همه ی عمرش را به حج برود ولی به زیارت حسین علیه السلام نرود در واقع او حقی از حقوق رسول خدا را نادیده گرفته است چون حق ابی عبد الله بر ما همچون فریضه ای از خدا است که بر هر مسلمانی واجب شده است.^(۴)

امام صادق علیه السلام به ابن وهب می گوید: در زیارت ابی عبد الله علیه السلام به خاطر ترس و

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۱۷؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۶.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۱۷.

۳. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۲۴؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۰۸.

۴. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۲۸؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۳.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من زيارتني بعد ثياب ابل ابيض

ناامنی که احتمالاً بر سر راحت پیش می‌آید هرگز سستی نکن و همچنین آن حضرت فرمودند: کسی که به زیارتش نرود روزی می‌رسد که حسرت نرفتن به زیارتش بدلش می‌ماند و آن وقت است که آرزو می‌کند ای کاش همیشه در کنار قبر ابی عبد الله بود. آیا دوست نداری خداوند تو را بگونه‌ای ببیند که رسول خدا ﷺ و علی ﷺ و فاطمه ﷺ و حسن ﷺ و حسین ﷺ و ائمه معصومین ﷺ برایت دعا کنند، آیا دوست نداری از آنهایی باشی که در میان مغفرت و الطاف خدا باشی و هیچ معصیتی بر تو نباشد، آیا دوست نداری که فردای قیامت از آنهایی باشی که پیامبر خدا با تو مصافحه کند! ^(۱) و کسی که دوست دارد بر سفره‌های نورانی بنشیند از زائرین حسین ﷺ باشد ^(۲) و کسی که به قصد زیارت ابی عبد الله بیرون برود هر قدمی که در این راه بردارد حسنه‌ای برایش نوشته شود و معصیتی از او محو شود و پس از آن اگر به خانه خدا برود خداوند نامش را در شمار رستگاران و سعادت‌مندان می‌نویسد و وقتی که مناسک حجش را به پایان برساند خداوند او را در زمره‌ی فائزین به حساب می‌آورد و آن وقتی که اعمال حجش تمام شود و قصد بازگشت کند ملکی نزد او می‌آید و به او می‌گوید که رسول خدا بر تو سلام می‌رساند و او به توفیق حج دوباره، طلبیده می‌شود و به او می‌گوید که خداوند همه‌ی گناهان گذشته‌ات را بخشیده است. ^(۳)

امام باقر ﷺ به شخصی از دوستان و محبانش که درباره‌ی شأن و فضیلت زیارت ابی عبد الله پرسیده بود فرمود: چه کسی را می‌خواهی زیارت کنی و قصد تو از این کار چیست؟ او گفت: می‌خواهم به زیارت ابی عبد الله ﷺ بروم و قصدم برای خدا است. آن حضرت فرمود: کسی که ابی عبد الله ﷺ را زیارت کند و در کنار قبرش برای رضای خدا، یک وعده نماز بخواند روز قیامت، خدا نیز او را مورد رحمت و عنایت خود قرار می‌دهد و او در مقابل خدا با پوششی از نور می‌ایستد و چهره‌اش به قدری نورانی می‌شود که چشمها را خیره می‌کند و حوض کوثر بر پا نمی‌شود مگر این که او هم در آنجا حضور پیدا کند. امیر مؤمنان در کنار حوض کوثر، او را در آغوش می‌گیرد و از او

۱. تهذیب الاحکام، جلد ۶، ص ۴۷؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۵۲.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۲۴؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۷۲.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۳۹؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۷.





استقبال می کند و سپس او را از آب کوثر، سیرابش می نماید و پس از آن او را به جایگاه رفیعی به بهشت می برد و از طرف امیر مؤمنان، ملکی با او همراهی می کند تا به خیر و خوشی از پل صراط بگذراند و به آتش جهنم امر می کند تا مبادا از گرمی و شراره های آن به او برسد تا این که از همه این ها بگذرد آن ملک به همراهش به بهشت می روند.^(۱)

روی قبر ابی عبد الله و اطرافش تا بلندای آسمان، ملائکه های زیادی بالا و پایین می روند. و از آن روز که ابی عبد الله در مرقش دفن شد مزارش قطعه ای از بهشت شد و اعمال زائرانش، هر روز به آسمان می رود و هیچ پیامبر و ملکی در آسمانها نیست مگر این که آنها هم از خدا می خواهند تا اذنشان دهد و به زیارت قبر حسین علیه السلام بروند، گروه گروه از آنها پایین می آیند و گروه گروه از آنها به طرف آسمان بالا می روند.^(۲)

در کتاب خصائص از امام صادق علیه السلام نقل شده که از طرف خداوند، دو ملک، موکل قبر ابی عبد الله هستند و اگر کسی به زیارت آن حضرت برود خداوند گناهانشان را می بخشد و اگر خطایی از او سرزد، آن خطا محو می شود و اگر خوبی و ثواب انجام داد حسناتش مضاعف می شود به قدری که استحقاق رفتن به بهشت بر او واجب می شود. و اگر به قصد زیارت ابی عبد الله غسل کند پیامبر به او مژده می دهد ای که برای رضای خدا به اینجا آمده ای تو را بشارت می دهم که در بهشت به همراه من خواهی بود و امیر مؤمنان نیز به او مژده می دهد که برای حاجت روا شدن دعاها و خواسته هایشان، من ضمانت می کنم. و ملائکه ی آسمان از همه طرف، زائر ابی عبد الله را احاطه می کنند تا او به خانه اش برگردد.^(۳)

و همچنین آمده که زائر ابی عبد الله قدمش را بر چیزی نمی گذارد مگر این که برایش دعا کند و در ثواب زیارت ابی عبد الله، اجر و مزد انجام کار خیری داده می شود که مورد قبول واقع شده است.

و همچنین نقل شده که اگر زائری به قصد زیارت، زاد و توشه اش را مهیا کند اهل آسمان از کار خیرش، خشنود می شوند و ثواب زیادی به او داده می شود و چندین برابر

۱. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۷۸.
۲. کافی، جلد ۴، ص ۵۸۸؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۱۰.
۳. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۸۴؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۶۴؛ تهذیب الاحکام، جلد ۶، ص ۵۳.

آن به زندگی او برکت می دهند و خداوند، بلاهای زیادی را از او دور می سازد و هر دره می که در این راه صرف کند. خداوند هزاران برابر آن را در صحیفه ی اعمالش ثبت می کند.^(۱)

امام صادق علیه السلام می فرماید: رضای خدا و دعای خیر پیامبر، شامل حال زائر ابی عبد الله علیه السلام می شود، وقتی که به قصد زیارت از منزلش خارج شود، عده ای از ملائکه ها او را همراهی خواهند کرد و در سر راه خود بر هر چیزی که قدم بگذارد برایش دعا می کنند و هنگامی که این زائر بخواهد به موطن خود برگردد ملائکه ها او را مشایعت و همراهی نموده و به او خوش آمدگویی می کنند و به او می گویند ای ولی خدا تو بخشیده شدی و نامت در طومار حزب خدا و پیامبر و اهل بیتش قرار گرفته است و هرگز جهنم را نخواهی دید و جهنم نیز تو را نخواهد دید و هرگز تو را در بر نخواهد گرفت و منادی از آسمان ندا می دهد که خوشا به سعادتت که شایسته ی بهشت شده ای. و اگر این زائر پس از یکسال و یا دو سال، بیشتر و یا کمتر بمیرد اولین کسی که به زیارتش می رود ابی عبد الله است چون آن حضرت فرمود: هر کسی که به زیارت من بیاید، پس از مرگش من به زیارتش می روم.^(۲)

و در خصائص آمده که پیغمبر قول داده هر کسی که به زیارت حسین علیه السلام برود روز قیامت به ملاقاتش خواهد رفت و همچنین فرموده: من ضمانت می دهم که خدا او را به بهشت می برد و بر من واجب است که به دیدار زائر حسین بروم و دست او را بگیرم و از مواقع هولناک قیامت، او را نجات دهم تا این که او را وارد بهشت کنم.^(۳)

و همچنین در این کتاب نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمودند: زائر ابی عبد الله در قیامت، می تواند صد نفر را شفاعت کند و به او خطاب می شود که هر که را دوست داری می توانی او را به همراه خود به بهشت ببری.^(۴)

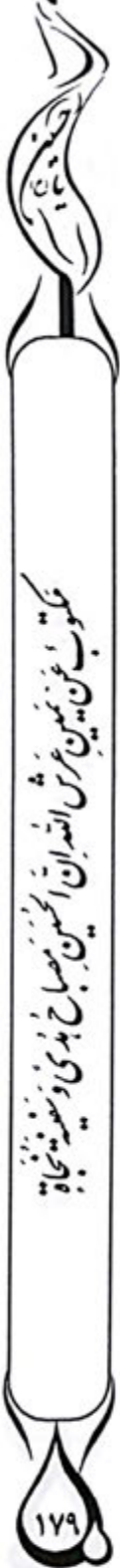
و همچنین در این کتاب، شیخ جعفر شوشتری می گوید: هر عملی که انسان انجام

۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۹۰؛ بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۱۸.

۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۴۰۳؛ بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۱۵ و ۱۶.

۳. کافی، جلد ۴، ص ۵۷۹؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۳۲۸؛ بحارالانوار، جلد ۹۷، ص ۱۲۳.

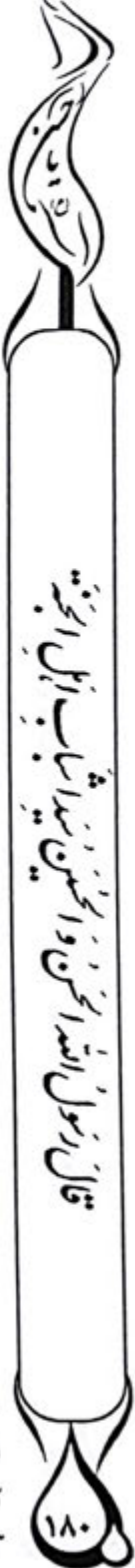
۴. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۵۳؛ بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۷۷.



می دهد در صحیفه‌ی اعمالش در همان روز عمرش نوشته می شود ولی ثواب زیارت ابی عبد الله علیه السلام از روزهای عمر زائر قطع نمی شود و به طور دایم بر حسنات او افزوده می شود. صفوان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمودند: کسی که به قصد زیارت ابی عبد الله علیه السلام از خانه اش خارج شود، منادی به او ندا می دهد که خداوند تو را بخشیده و به راهی که می روی، ادامه بده. و او تا به خانه اش برگردد، ملائکه او را مشایعت می کنند. و آن وقتی که به خانه اش می رسد، ملائکه ها به او می گویند که تو را به خدا می سپاریم و همواره این ملائکه ها برای دیدنش به خانه اش می روند و این ملائکه ها هر روز به زیارت قبر ابی عبد الله می روند و ثواب این زیارتها را برای او می نویسند. (۱)

و همچنین در آن کتاب آمده که خداوند سوگند یاد نموده که هرگز زائر ابی عبد الله علیه السلام را ناامید نکند و هرگاه زائر حسین علیه السلام را ببیند که در حال تحمل سختی و خستگی راه زیارت است بهشت را بر او واجب می نماید. (۲) و همچنین شیخ جعفر شوشتی می گوید: که یکی از عجایب فضیلت زیارت ابی عبد الله علیه السلام، این است که فضیلت زیارت قبر آن حضرت، برتر از زیارتش در زمان حیاتش می باشد.

ابن ابی یعفور می گوید به امام صادق علیه السلام گفتم وقتی که ابی عبد الله را زیارت کردم شوق من نسبت به شما به مراتب بیشتر شد و دریافتم که این مصیبت، چقدر بر شما سخت است. آن حضرت به من فرمود: شک نکن که تو نزد کسی رفته ای که او بیش از من بر تو حق دارد. من گفتم آقا جان چه کسی را می گویی که بیش از شما بر من حق دارد. آن حضرت فرمود: او جدم حسین علیه السلام است و هرگاه که به زیارتش می روی و آنجا به درگاه خداوند دعا کنی، حاجت روا خواهی شد (۳) و همچنین در آن کتاب یاد شده آمده که هرکسی که از زیارت ابی عبد الله علیه السلام می آمد امام باقر علیه السلام به دیدنش می رفت و در آن کتاب، نقل شده شخصی به نام حمران گفت: وقتی که از زیارت ابی عبد الله



۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۴۹؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۶۸.
 ۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۶۳؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۲.
 ۳. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۴۰؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۴۶.

بازگشتم امام باقر علیه السلام به دیدن من آمد و به من فرمود: ای حمران به تو بشارت می‌دهم که هر کسی برای رضای خدا به زیارت قبور شهدای آل محمد علیهم السلام برود. خداوند همه‌ی گناهانش را می‌بخشد. (۱)

ابن بکار می‌گوید: وقتی که به کربلا رفتم از بالای سر آن حضرت، مقداری خاک برداشتم و وقتی که نزد امام رضا علیه السلام رفتم بدون این که چیزی بگویم به آن حضرت دادم و خاک را در کف دست خود گذاشت و آن را بوید و سپس گریه کرد و اشک چشمانش جاری شد و به من گفت: این تربت جدم حسین علیه السلام است. (۲) در کتاب خصائص آمده، آن خاکی که هر کدام از چندین ملک، کمی از آن را به پیامبر هدیه نمودند و در واقع روز ولادت حسین علیه السلام این ملائکه‌ها از کربلا برای پیامبر آورده بودند و پیامبر گرامی آن مُشت خاک را به ام سلمه داد و آن پیش بینی را برای او بازگو نموده بود. (۳) و در روایات صحیح آمده که اگر مردم، آنچه که از فضیلت زیارت ابی عبد الله باخبر بودند از دورترین مناطق، خودشان را به زیارت قبر ابی عبد الله می‌رساندند و حتی مردم با شوق زیادی به زائرانش نگاه می‌کردند و با مصافحه با آنها تبرک می‌جستند. (۴)

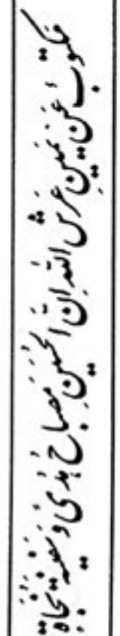
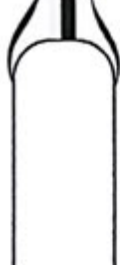
و همچنین در آن کتاب نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمودند: وقتی که قیامت برپا می‌شود منادی ندا می‌دهد که جایند زائران حسین علیه السلام، مردم اهل قیامت، گردنهای خود را به این سو و آنسو دراز می‌کنند تا ببینند زائران حسین علیه السلام، چه کسانی هستند. ملائکه‌ها از زائران ابی عبد الله علیه السلام می‌پرسند قصد شما از زیارت ابی عبد الله چه بوده، آنها در جواب می‌گویند: خدایا گواه باش که ما به خاطر محبت و علاقه‌ای که به رسول خدا و علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام داشتیم به زیارت حسین علیه السلام رفتیم و به خاطر عشق و علاقه‌ای که به حسین علیه السلام داشتیم و به خاطر مظلومیت آن حضرت و چه مصائبی را که بر او وارد کردند به زیارتش رفتیم. ملائکه‌ها با اشاره خطاب به آنها می‌گویند: آن محمد صلی الله علیه و آله است

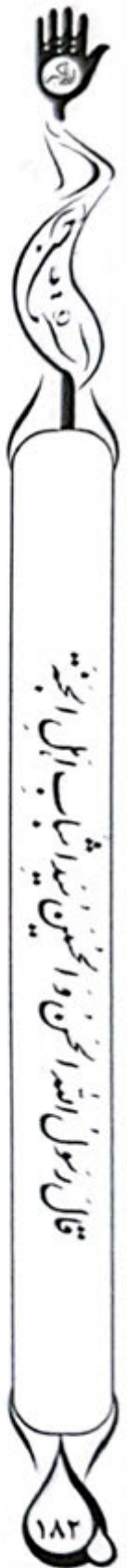
۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۳۳۱؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۰.

۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۳۴؛ بحار الانوار، جلد ۱۰، ص ۳۳۴.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۶، ص ۱۸.

۴. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۵۲؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۸ و ۷۳.





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين، يا شهاب أبل الخ

وَأَنْ عَلَى عَلِيٍّ وَآن فَاطِمَةَ وَحَسَنٌ وَحُسَيْنٌ هَسْتَنْد بَرْوِيد وَبِه أَنْهَآ مَلْحَقْ شَوِيد وَدَرْبَهْتَرِینْ جَایْ بَهْشْتْ بَا أَنْهَآ هَمْرَآهْ شَوِيد وَبِه لَوَایْ رَسُولْ خُدَا مَلْحَقْ شَوِيد وَآنْهَآ دَرْپَنَآهْ لَوَایْ رَسُولْ خُدَا قَرَارْ مِیْ گِیرَنْدْ وَلَوَایْ پِیْغَمْبَرْ دَرْ دَسْتْ عَلِیٍّ اسْتْ وَهَمَهْ دَرْ اطْرَافْ عَلِیٍّ وَدَرْ زِیْرْ لَوَایْ آنْ حَضْرَتْ جَمْعْ مِیْ شَوَنْدْ وَخُدَایْ مَتْعَالْ نَزْدْ مَلَاثْکَهْ مَقْرَبِینْ دَرْگَآهْشْ بِهْ اِیْنْ هَا فَخْرْ وَ مَبَاهَاتْ مِیْ کَنْدْ وَبِهْ آنْهَآ خَطَابْ مِیْ شُودْ اِگَرْ مِیْ خَوَآهَیْدْ زَاثِرَانْ قَبْرِ حُسَیْنِ عَلِیٍّ رَا بَیْنِیْدْ اِیْنْ هَا یَنْدْ وَهَمَهْ بَا شُورْ وَ شُوقْ زِیَادِیْ بِهْ دِیْدَنْ زَاثِرَانْ حُسَیْنِ عَلِیٍّ مِیْ رَوَنْدْ.^(۱)

و دَر آنْ کِتَابْ نَقْلْ شَدَهْ کَسِیْ کِهْ شَبْ عَاشُورَا وَ یَا رُوزْ عَاشُورَا بِهْ زِیَارَتْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ بَرْوَدْ رُوزْ قِیَامَتْ دَرْ کَنَارْ شَهْدَایْ کَرْبِلَا قَرَارْ مِیْ گِیرَد.^(۲)

بَا اِیْنْ هَمَهْ فَضِیْلَتِیْ کِهْ دَرْبَارَهْیْ زِیَارَتْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ گُفْتَهْ شَدْ اَیَا مِیْ شُودْ کِهْ بِهْ زِیَارَتْشْ نَرْفَتْ! بِهْ خُصُوصْ دَرْ اِیَامْ مَخْصُوصِیْ کِهْ زِیَارَتْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ دَرْ آنْ وَآرْدْ شَدَهْ، وَ هَمَهْیْ اِیْنْ تَجْمَعْ هَا وَ زِیَارَتْ هَا، دَرْ وَاقِعْ شَعَارْ اِسْلَامِیْ مَا اسْتْ وَ نِشَانْ دَهَنْدَهْیْ عِشْقْ وَ عِلَاقَهْ مَا بِهْ جَدَشْ رَسُولْ خُدَا اسْتْ وَ مَادِرْ صَدِیْقَهْ اشْ وَ اِئْمَهْ مَعْصُومِیْنِ عَلَیْهِمِ السَّلَامْ مِیْ بَآشَدْ وَ یَکِیْ اَزْ رُوزْهَایْ زِیَارَتِیْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ، رُوزْ عَرَفَهْ اسْتْ وَ چَهْ اَحَادِیْثْ بَسِیَّارِیْ دَرْبَارَهْیْ فَضِیْلَتْ اِیْنْ زِیَارَتْ نَقْلْ شَدَهْ کِهْ هَمَهْیْ آنْهَآ نِشَانْ دَهَنْدَهْیْ مَقَامْ شَامَخْ حُسَیْنِ عَلِیٍّ اسْتْ وَ یَکِیْ اَزْ آنْ اَحَادِیْثْ، بَشِیْرْ الدِّهَانْ اَزْ اِمَامْ صَادِقِ عَلِیٍّ نَقْلْ مِیْ کَنْدْ هَنْگَامِیْ کِهْ اَزْ اوْ پَرَسِیْدْ مَوْلَایْ مَن، چَهْ بَسَا فَرْصَتْ وَ تَوْفِیْقْ وَ قُوفْ دَرْ عَرَفَاتْ اَزْ دَسْتْ مَن رَفْتَهْ اسْتْ وَ لِیْ دَرْ عَوْضْ دَرْ کَنَارْ قَبْرِ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ فَرْصَتْ بَیْشْتَرِیْ یَا فْتَمْ. اَنْ حَضْرَتْ بِهْ اوْ فَرْمُود: اَحْسَنْتْ اِیْ بَشِیْر، بَدَانْ کِهْ هَرْ مُؤْمِنِیْ دَرْ غَیْرِ رُوزْ عَرَفَهْ، بَا مَعْرِفَتْ بِهْ زِیَارَتْ قَبْرِ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ بَرْوَدْ بَرَایْ اوْ ثَوَابْ بَیْسْتْ حِجْ عَمْرَهْ کِهْ مَوْرَدْ قَبُولْ حَقْ تَعَالٰی قَرَارْ گَرْفْتَهْ، نُوْشْتَهْ خَوَآهَدْ شَدْ وَ ثَوَابْ بَیْسْتْ بَارْ بَا پِیْغَمْبَرْ وَ یَا اِمَامْ بَرْ حَقِّیْ دِیْگَرْ، دَرْ جَنْگْ، جِهَادْ نَمُودَهْ بَرَاِیْشْ نُوْشْتَهْ مِیْ شُود. سَپَسْ بِهْ اَنْ حَضْرَتْ گُفْتَمْ: پَسْ چَهْ اَجْرْ وَ ثَوَابِیْ دَارَمْ کِهْ دَرْ رُوزْ عَرَفَهْ بِهْ زِیَارَتْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ رَفْتَمْ! اَنْ حَضْرَتْ بِهْ مَن خَیْرَهْ شَدْ وَ فَرْمُود: اِیْ بَشِیْر اِگَرْ مُؤْمِنِیْ دَرْ

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۹۵؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۱.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۷۷؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۰۵.

روز عرفه به زیارت ابی عبدالله علیه السلام برود آن هم زیارتی که بامعرفت و شناختی که به آن حضرت داشته باشد و در آب فرات غسل زیارت کند سپس به زیارتش بود. ^(۱) خدای متعال برای هر گامی که او بر می دارد ثواب یک حج با انجام تمامی مناسک برای او نوشته می شود و همچنین ثواب عمره نیز برای او نوشته خواهد شد و خدای متعال در شب عرفه، قبل از این که حاجیان در صبح روز عرفه می ایستند ابتدا به زائران ابی عبدالله نظر می کند. چون ممکن است اولاد زنا هم در عرفات، میان حاجیان حضور پیدا کند ولی در کربلا در میان زائران، اولاد زنا به زیارت ابی عبدالله نمی روند. ^(۲)

در کتاب خصائص آمده که اهمیت ابی عبدالله علیه السلام برای این است که او به خانه ی خدا تعظیم نموده و ادب را برای معبود خود قایل شده، آن زمانی که راضی شد هر بلا و مصیبتی بر جان عزیزش وارد شود و برای این تعظیم آن حضرت برای خانه خدا، خدا نیز حرمش را گرامی می دارد و روز عرفه به زائران ابی عبدالله علیه السلام، عنایت خاصی می نماید قبل از آنکه به زائران خانه ی خدا و اهل عرفات، نظر و عنایت کند. برای همین است وقتی که محمد بن حنفیه به ابی عبدالله علیه السلام گفت: برادر جان، اگر به حرف من گوش کنی بهتر است در مکه بمانی ولی آن حضرت فرمود: می ترسم یزید در خانه خدا مرا به قتل برساند و باریختن خون من، به خانه ی خدا بی احترامی شود و من به این امر، راضی نیستم. با این که مقام والای ابی عبدالله علیه السلام شرافت و عظمتش بر خانه خدا برتری دارد و اگر برای حسین علیه السلام و جدش نبود، خداوند مکه را نمی آفرید و اگر کسی کتاب خصائص حسینی را بخواند موضوع را بخوبی خواهد فهمید. و خدای متعال به مردم امر نموده که سالی یک بار، لا اقل ششصد هزار نفر برای انجام مراسم حج به خانه اش بروند و اگر چنانچه عده ی مردم، کمتر از این مقدار بودند خدای متعال، تعداد کم را با ملائکه هایی که می فرستد تکمیل می کند ^(۳) ولی حرم

۱. کافی، جلد ۴، ص ۵۸۰؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۵۹.

۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۸۲؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۸۵؛ من لا یحضر، جلد ۲، ص ۵۸۰.

۳. شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد ۱، ص ۱۲۴.





قال رسول الله الحزن والحسين سيد شباب اهل الجنة



ابی عبد الله علیه السلام، همانطوری که امام سجاده علیه السلام فرمودند: در هر شبانه روز، صد هزار ملک به زیارت ابی عبد الله می روند و همه ی آنها در کنار قبرش دعا می کنند. سلام و صلوات می فرستند و نماز می خوانند و برای زائران حسین علیه السلام طلب مغفرت می کنند و نام یکایک زائران را ثبت می کنند،^(۱) اسحق بن عمار می گوید به امام صادق علیه السلام گفتم: من در شب عرفه، کنار قبر ابی عبد الله بودم و نماز می خواندم و در حدود صد و پنجاه هزار نفر جمعیت در آنجا حضور داشتند که با چهره های زیبا و عطراگین بودند. از شب تا صبح نماز می خواندند دعا می کردند اما وقتی که آفتاب طلوع کرد وقتی که سرم را از سجده برداشتم یک نفر از آنها را دیدم. امام صادق علیه السلام به من فرمود: روز عاشورا پنجاه هزار ملک وقتی که از کربلا گذشتند صحنه فجیع کربلا را دیدند و پس از آن وقتی به آسمان رسیدند خدای متعال به آنها فرمود: اینک بجای نصرتش به سوی زمین بروید و تا روز قیامت در کنار قبرش بمانید^(۲) و آنها بر ماتم حسین علیه السلام برای همیشه غمگین و اندوهناک اند تا روزی که حجت خدا مهدی موعود ظهور کند و آن حضرت را با انتقام از ظالمان، یاری می کند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: پدر و مادرم بفدای حسینی که در پشت کوفه، او را به قتل می رسانند به خدا قسم آن روزی را می بینم که حیوانات هم بر ماتمش اندوهگین شوند و بر ماتمش گریه کنند و اگر آن روز فرا رسید مبادا بر حسینم جفا کنید یعنی ترک زیارتش، جفا در حق او است.^(۳) و همانطور که امام صادق علیه السلام فرمودند: قبر ابی عبد الله را زیارت کنید و مبادا در حقش جفا کنید چون حسین علیه السلام سید و سالار جوانان اهل بهشت است و او مثل یحیی ابن زکریا مظلوم واقع می شود و بر مصیبت شان حتی زمین و آسمان گریه می کنند.^(۴)

راوی می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: آقا جانم جانم به فدایت باد، چه می گوئید

۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۲۹؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸۱.

۲. کامل الزیارة، ص ۱۱۵؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲۶ و ۴۰۷.

۳. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۵۸؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۰۵.

۴. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۳۰؛ بحار الانوار، جلد ۱۴، ص ۱۶۸.

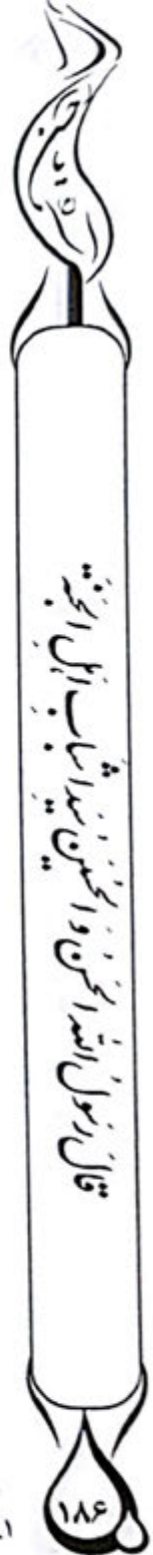
درباره‌ی کسانی که به زیارتش نروند در حالی که می‌توانند به زیارتش بروند آن حضرت فرمود: کسانی که به زیارتش نروند در واقع به رسول خدا و به ما اهل بیت علیهم‌السلام جفا کرده‌اند و مصیبت و جانفشانی آن حضرت را نادیده گرفته‌اند^(۱) و همچنین امام صادق علیه‌السلام فرمود: در رفتن به زیارت ابی عبد الله، سستی نکنید چون در رفتن به زیارتش، خیر و اجر زیادی نهفته به قدری که قابل وصف نیست و اگر مردم بدانند چه فضیلتی در زیارتش هست از اجر و ثواب و خیر و برکات، طوری می‌شدند که از همدیگر سبقت می‌گرفتند و حتی حاضر به نبرد با همدیگر می‌شدند و حتی همه‌ی اموال خود را صرف زیارتش می‌کردند^(۲) و هر کسی که به زیارتش برود خداوند او را حاجت‌روا کند و امور دنیایش را به نحو احسن می‌نماید، زیارت ابی عبد الله روزی را زیاد می‌کند و هر که در این راه، اتفاق کند خداوند به طور مضاعف به او عطا می‌نماید و وقتی که از زیارت به وطن و خانواده‌ی خود بازگردد گناهانش پاک می‌شود و اگر در این سفر بمیرد، ملائکه او را غسل می‌دهند و وقتی که دفن شود درهای بهشت بر او باز می‌شود و روحش وارد بهشت می‌شود و تا روز قیامت که وقت حساب و کتاب فرا می‌رسد روحش در بهشت باقی می‌ماند. و اگر به زیارت ابی عبد الله علیه‌السلام رفت و سالم نزد خانواده‌ی خود بازگشت درب روزی فراخی بر او گشوده می‌شود و هر درهمی که در این راه، خرج کند، ده هزار برابرش به او خواهد رسید و این سفر برای او اجر و ثواب زیادی را در ذخیره‌ی آخرتش باقی می‌ماند.^(۳)

وقتی که حضرت فاطمه در قیامت به زائران حسینش نگاه کند هزار پیامبر و هزار نفر از اولیاء و هزار شهید و هزاران نفر از کروبیان در گریه بر حسین علیه‌السلام، آن حضرت را همراهی می‌کنند و هر آنکه در آسمان باشد و بشنود از ناله‌ی فاطمه علیه‌السلام به گریه در می‌آید و در مصیبت و ماتم حسین علیه‌السلام، هرگز آرام نگیرد تا این که پیامبر خدا نزدش می‌رود و به او می‌گوید: فاطمه جان، از گریه‌ات، اهل آسمان را هم گریانیده‌ای و آنها را

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۲۹؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۲.

۲. کامل الزیارة، ص ۸۶؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲۴.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۲۹؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۲.



قال رسول الله الحسن بن علي شهاب ابن ابي

از عبادت خدای متعال به گریه بر حسین علیه السلام مشغول نموده ای و زائران حسین علیه السلام را می بیند و دعا و خیر و سعادت را برای زائران ابی عبد الله علیه السلام می طلبد. ^(۱) و آنچه که از احادیث دانسته می شود این است که حضرت فاطمه علیها السلام تا روز قیامت، شب و روز بر ماتم و مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام گریه می کند و هرگز آرام نمی گیرد و هر روز پیراهن حسین علیه السلام را به دست می گیرد به آن نگاه می کند و اشک می ریزد.

در کتاب بحار الانوار نقل شده که قدامه بن زانده از پدرش نقل می کند که امام سجاد علیه السلام به من فرمود: شنیده ام که تو گاهی به زیارت ابی عبد الله علیه السلام می روی! گفتم: آری، آن حضرت به من فرمود: در صورتی که حاکمی که تو پیش او هستی اگر چنانچه از این امر باخبر شود چه خواهی کرد؟ چون او کسی را دوست ندارد که از محبان ما باشد و از فضایل و مناقب ما سخن بگوید، هر چند که بر این امت، واجب است از حق ما دفاع کنند. گفتم: به خدا سوگند من این کار را نمی کنم مگر به خاطر خدا و پیغمبر و بیم از خشم خدا را یقیناً از بیم خشم سلطان برتر می دانم و از چیزی واهمه ندارم که به خاطر این امر به من آسیب برسد. آن حضرت فرمودند: به خدا سوگند درست می گویی و تکلیف را به نحو احسن انجام می دهی. گفتم به خدا سوگند من همان را دوست دارم که شما انتظارش را از ما داری. آن حضرت سه بار این جمله را به من فرمود: بشارت می دهم تو را. و آنچه را که می دانم به تو می گویم، بدان که آنچه در کربلا بر ما اهل بیت گذشت خیلی سخت و دردناک بود. وقتی که پدرم را کشتند و همه عزیزان و اصحاب و فرزندان و برادرانش را کشتند و پس از آن، اهل بیتش را بر شتران به اسیری بردند و به خصوص در شهر کوفه، غم و اندوه زیادی در دل داشتم، مردم به چهره ام نگاه می کردند ولی همه گویی که دل مرده شده بودند و از جلوی ما به کنار نمی رفتند و آنچه که از رفتارشان می دیدم آن قدر برای من دردناک بود که سینه ام به تنگ آمده بود و حالم به شدت منقلب شده بود گویی که می خواست جانم به لبم برسد. عمه ام زینب کبری از حال بدم با خبر شد به من گفت: ای یادگار جد و پدر و برادرانم، چرا این قدر به خود

می‌پیشی؟ گفتم چگونه جزع و فزع نکنم در حالی که پدرم را کشتند. برادرانم را کشتند و عمو و فرزندان‌شان را کشتند، همه‌ی عزیزان ما را کشتند و اهل بیت آنها را به اسارت درآوردند ولی این مردم شرم نمی‌کنند که این گونه به ما نگاه می‌کنند و از کنار ما نمی‌روند و هیچکسی به خاطر این همه جنایت دشمن بی‌رحم، صدایش در نمی‌آید و کسی علیه این ظالمان اعتراض نمی‌کند مثل این که ما اسیران از دیلم و خزر هستیم. حضرت زینب به من گفت: هر چه که می‌بینی تحمل کن و بی‌تابی مکن، به خدا سوگند، من از چیزی باخبر هستم که این فرا عنه ظالم از آنها بی‌خبر و غافلند آن مردم خوب می‌آیند و همه بدنهای قطعه قطعه شده کشته‌های ما را در کربلا دفن می‌کنند بر قبر سیدالشهداء مزاری ساخته خواهد شد و مردم برایش عزاداری می‌کنند و این فاجعه به فراموشی نخواهد رفت و برای همیشه، رسم می‌شود که یادشان را احیا می‌کنند هر چند که سلاطین کفر و جور، بعدها سعی می‌کنند تا آثارشان را محو کنند و بر این فاجعه، پرده بگذارند و آن را به فراموشی بسپارند اما هر کاری که این‌ها می‌کنند باعث افزون‌تر شدن احیای مصایب و فضایل بیشتر ما می‌شود و هر کاری که برای خاموش کردن آثار اهل بیت علیهم‌السلام کنند باعث نابودی بیشتر خودشان می‌شود و سبب اعتلای بیشتر ما خواهد شد. همه این‌ها برای دل‌داری امام سجاده علیه‌السلام بود و برای آرام کردن آن حضرت. امام سجاده علیه‌السلام فرمود: عمه جان باز هم آنچه را که می‌دانی به من بگو چه شنیده‌ای؟ حضرت زینب گفت: ام‌ایمن به من گفت که روزی رسول خدا به دیدن حضرت فاطمه علیها‌السلام رفت و او برای رسول خدا مقداری شیرینی تهیه کرد و پس از آن علی علیه‌السلام با طبقی از خرما وارد شد، ام‌ایمن گفت که من هم با مقداری شیر و کره نزد آنها رفتم. رسول خدا و علی و حسن و حسین علیهم‌السلام از آن خوردنی‌ها میل کردند و پس از آن رسول خدا دستانش را شست و علی علیه‌السلام بر دستان پیامبر آب می‌ریخت و پس از آن رسول خدا دستهایش را خشک نموده و به علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام و حسن و حسین علیهم‌السلام نگاه می‌کرد اما نگاهش طوری بود که چهره‌اش را شادمان می‌دیدیم و سپس رو به آسمان کرد و به طرف قبله ایستاد و دستانش را بالا بُرد و دعا می‌خواند و پس از آن به سجده رفت، سجده‌اش طولانی بود اما آن حضرت با حال پریشان در سجده دعا

می کرد و پس از آن دیدم صدای گریه اش بلند شد و اشک از چشمانش جاری شد و نشست اما صورتش به طرف پایین بود و اشک از چشمانش به شدت جاری بود. فاطمه از این صحنه، اندوهگین شده بود علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام نیز حالشان منقلب بود و من هم حالم خیلی بد شد. وقتی که این صحنه را از رسول خدا دیدیم به همدیگر گفتیم که علت این همه اندوه و گریه و زاری را از آن حضرت بپرسیم که چرا پریشان و گریان شده و کمی بعد، حضرت فاطمه به پدر بزرگوارشان گفت: ای رسول خدا چه شده که غمگین و گریان شده ای، انشاء الله هیچگاه چشمانت را گریان نبینم و این گریه و اندوه شما باعث غم و اندوه و گریه ما شده است. پیامبر فرمود: ای حبیبی من فاطمه جان، شادمانی من به خاطر این بود که شما را می دیدم و از دیدنتان خوشحال بودم و تا الان به این حد، خوشحال نبودم که شما را می دیدم و برای دیدنتان شکر خدا را بجا می آورم که خدا چه نعمتی به من داده است. اما در این هنگام بود که جبرئیل نازل شد و به من گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله، خدای متعال به من خبر داد از شادمانیت که در دل داشتی، به خاطر حضورت در کنار علی علیه السلام و دخت گرامیت فاطمه علیه السلام و فرزندان حسن و حسین علیه السلام و من هم می خواستم این شادمانی را بر تو کامل کنم و بدان که لطف بزرگی به شما داده خواهد شد و آن لطف و عنایت الهی این است که خداوند این جمع شما را از اهل بهشت قرار می دهد این ها و ذریه ی این ها و محبین و شیعیان این ها با تو به بهشت می روند و هرگز فرقی بین شما نیست و هر آنچه که تو دوست داری، آنها هم همان را دوست دارند و هر آنچه که از خوبی ها عطا می کنی آنها هم عطا می کنند، به قدری که تو از آنها راضی خواهی بود، به خاطر این که این ها بلاها و مصائب زیادی را در این دنیا می بینند و چه رنجها و سختی ها از دست این مردم می کشند از آن جفاکارانی که خود را از امت تو و پیرو تو به حساب می آورند و خود را از خوبان امت تو می پندارند ولی خدا از آنها بیزار است و تو هم از اعمالشان بیزار خواهی بود چون این ها پس از تو کارهایی خواهند کرد که موجب آزار و اندوه تو می شود و این ها چه بلا و مصائبی بر ذریه ات وارد می کنند و چه کشتاری از عزیزانت می کنند و کشته شدن هر کدامشان در نزد خدا برایشان دارای خیر و اجر زیادی است و همچنین



قال رسول الله الحن والحنین یثاب الی الی



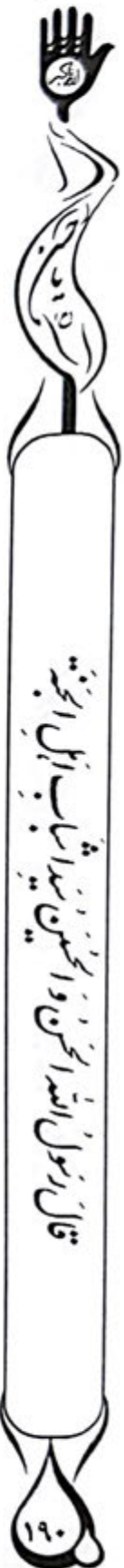
خیر و صلاح تو هم در آن است و به هر حال، شکرگزار خداوند باش و به قضاء الهی راضی و صابر باش، وقتی که این سخنان را شنیدم من هم حمد و سپاس خدای را گفتم و بقضاء الهی به آنچه که بر شما مقدر نموده، راضی هستم و پس از آن، جبرئیل به من گفت: یا محمد ﷺ بدان که پس از تو علی علیه السلام روزگار سختی را خواهد دید و امت به او جفا می کند و دشمنانش او را آزار می دهند و پس از همه این رنج ها و سختی ها او را به قتل می رسانند و قاتل او بدترین افراد خلق و شقی ترین مردم خواهد بود و علی علیه السلام در جایی دفن می شود که محبانش از همه جا به آنجا هجرت می کنند و جایگاه شیعیان و اولادشان خواهد شد جایی که از آنجا، شیعه به تمام مناطق عالم گسترش می یابد. و اما این فرزند تو «با دستش به حسین علیه السلام اشاره کرد که او به همراه جمعی از فرزندان و اهل بیت تو کشته می شوند و این ها که بهترین افراد امت هستند در کنار فرات در جایی که نامش سرزمین کربلا است به شهادت می رسند و آن ظالمان از ظلم و ستمهایی که به این ها روا می دارند گرفتار محنتها و خسران می شوند. سرزمین کربلا گرامی ترین بقاع زمین است و دارای حرمت زیادی است و در واقع بخشی از بهشت است و اگر آن روز فرا برسد که فرزند تو را در آنجا به شهادت برسانند و اهل بیتش را به اسیری ببرند و وقتی که آن ظالمان بی رحم، اطراف حسین علیه السلام را محاصره کنند زمین بلرزه در می آید و کوهها به حرکت و دریاها خروشان می شود و به خاطر ظلمی که در حق تو و ذریه ات می شود اهل آسمان را خشمگین می کند. و با آن فاجعه ای که ببار می آورند حرمت تو را می شکنند و مصیبت و اندوهی بر ذریه ات روا می دارند اما خدای متعال نیز در این دنیا از این ظالمان و نابخردان انتقامشان را خواهد گرفت و در آخرت، گرفتار عذابی الیم خواهند شد. و کسانی هم از امت می آیند که بدنهای این عزیزان را به خاک می سپاردند و بنایی بر قبر سید الشهداء می نهند و بدین جهت، آن سرزمین، برای پیروان حق و حقیقت، جاودانه خواهد ماند و وسیله ای می شود تا مؤمنان به سعادت بزرگ نایل شوند و در هر شبانه روز، هزاران ملک در اطراف قبرش، پروانه وار می گردند و بر او نماز می گذارند و برای زائرانش دعا و طلب مغفرت می کنند و نام کسانی که به خاطر تقرب به خدای متعال و رضای تو به زیارتش می روند می نویسند و این ملائکه ها زائران را



کتوب غمین عرش الشان الحسین مصباح بدی و ضیة نجاه

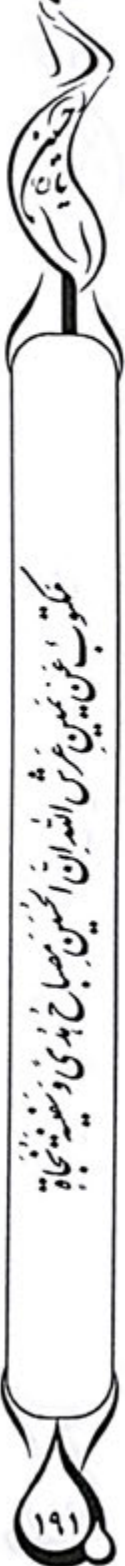
استقبال می‌کنند و به زائران می‌گویند که شما به زیارت برترین شهید آمدید که او فرزندان اشرف انبیاء خدا است، ملائکه از نور مخصوصی که برگرفته از نور عرش خدا است بر زائران حسین علیه السلام می‌تابانند و این نور در چهره‌ی آنها ماندگار خواهد شد تا روز قیامت که برپا می‌شود، این نور تابناک الهی در سیمای آنها به خوبی نمایان است و ملائکه‌ها آنها را با همین نور مخصوص، به عنوان زائران حسین علیه السلام خواهند شناخت و ای پیامبر خدا آن روزی را می‌بینیم که قیامت برپا شده و بین من و تو، میکائیل قرار می‌گیرد و انبوه بی‌شماری از ملائکه‌ها در مقابل ما هستند و ما از میان این نور مخصوص، یکایک زائران حسین علیه السلام را از میان خلایق جدا می‌کنیم و خداوند به آنها عنایتی خاص دارد و آنها را از هول صحنه‌های قیامت و سختی‌هایش نجات می‌دهد. ای پیامبر، این خواست خدا است که بزائران قبرت می‌دهند و همچنین به زائران قبر علی علیه السلام و فرزندان حسن علیه السلام و حسین علیه السلام می‌دهند همان زائرانی که از روی معرفت و برای رضای خدا به زیارت شما می‌روند. و همچنین در قیامت خواهی دید که لعنت و خشم خدای متعال، شامل حال کسانی می‌شود که سعی کردند آثار قبرش را از بین ببرند و آثارش را محو کنند، خدای متعال نیز سعی و تلاش آنها را بی‌اثر خواهد کرد. سپس رسول خدا فرمود: من به خاطر این بود که گریه کردم و غم و اندوه من برای همین بود.

حضرت زینب گفت: وقتی که ابن ملجم با شمشیر بر فرق پدرم زد، دیدم آثار مرگ در چهره‌اش نمایان شده، به پدرم گفتم: پدرجان، ام ایمن یک روزی برای من موضوعی را تعریف کرد. موضوع را برایش گفتم و حالا می‌خواهم همین موضوع را دوباره از شما بشنوم. علی علیه السلام فرمود: دخترم، موضوعی را که ام ایمن برای تو گفته، درست است و آن روزی را می‌بینم که تو و زنان دیگر به همین شهر کوفه به اسیری می‌برند و شما را میان مردم کوفه، خوار و ذلیل می‌کنند، روزهایی بر شما می‌گذرد که خیلی سخت و دردناک و ناگوار خواهد بود. دخترم اگر آن روزها فرا رسید تا می‌توانی صبر و تحمل کن، به خدایی که خلایق را آفرید، روی زمین تنها شما و شیعیان ما در نزد خدا عزیز و گرامی هستند و روزی که رسول خدا این موضوع را برای ما می‌گفت، این را هم گفت که ابلیس

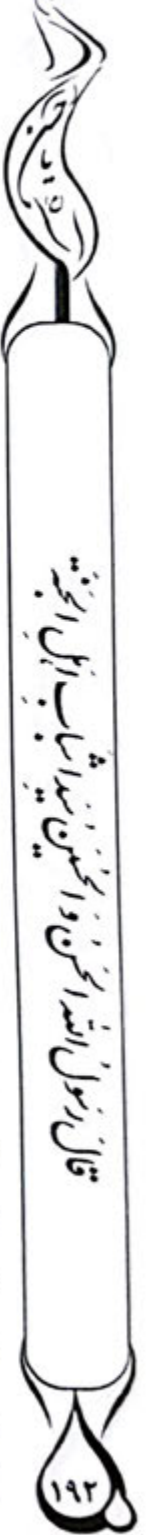


در روز عاشورا از شدت خوشحالی به این سو و آن سو پرواز می‌کند و به همه جا می‌رود و بین شیاطین و غفرتپه‌ایش می‌رود و به آنها می‌گوید: ای معشر شیاطین، ما امروز انتقاممان را از فرزندان آدم گرفتیم و هلاکت آنها را در بدترین وجه، دیدیم و کاری کردیم که عده‌ی زیادی از آنها به جهنم بروند به جز آنهایی که پیرو این عده می‌باشند «پیروان اهل بیت علیهم‌السلام» و شما ای شیاطین، درباره‌ی حقانیت اهل بیت پیغمبر، تا آنجا که می‌توانید مردم را گمراه کنید و نسبت به آنها شک و سردرگمی افکنید و بین آنها دشمنی و تفرقه بیندازید و همه را به بدیهایشان مغرور و خودخواه کنید تا این که مردم، همواره در کفر و گمراهی بمانند و مطمئن باشید اگر ما بتوانیم مردم را به این وضع درآوریم هیچ کدام این‌ها از دست ما نجات نمی‌یابند. و ابلیس ملعون، تمامی یاهوهای دروغین و بی‌اساس خود را به شیاطین القا نموده و بدانید که دشمنان و مخالفان شما، هیچ عمل صالحی از آنها مورد قبول واقع نمی‌شود و آنها که محبت شما را دارند و از شما پیروی می‌کنند هرگز زیان نمی‌بینند حتی اگر مرتکب خطایی در حق شما شوند.^(۱) زانده می‌گوید: امام سجاده علیهم‌السلام در ادامه سخنانش و پس از تعریف این موضوع، به من فرمود: آنچه را که برای تو گفتم بدان که همه‌اش برای ما خیر است و اگر دنیا را بگردی، سعادت دنیا و آخرت را جز از ما اهل بیت به دست نمی‌آید.^(۲)

معاویه بن وهب می‌گوید: روز عاشورا نزد امام صادق علیهم‌السلام رفتم و او در محراب نماز در حال سجده، گریه می‌کرد و دعایی می‌خواند که این چنین بود. بارالها ای که به ما کرامت خاصی عنایت نموده ای و وعده‌ی شفاعت را به ما داده‌ای و رسالت را به ما عطا نموده‌ای که ما را وارثان انبیاء قرار داده‌ای و امت ما را آخرین امتهای گذشته نموده‌ای و ما از اوصیاء خاصّ برگزیده‌ای و به ما علم بسیار داده‌ای از آنچه که گذشت و آنچه که بعد از این رُخ می‌دهد باخبر نموده ای و دلهای مردم را به سوی ما مشتاق نموده‌ای. بار خدایا مرا ببخش و همه اهل مرا ببخش و همه زائران ابی عبدالله علیهم‌السلام را ببخش، همان‌هایی که در راه محبت حسین علیهم‌السلام، اموالشان را صرف نموده‌اند و برای

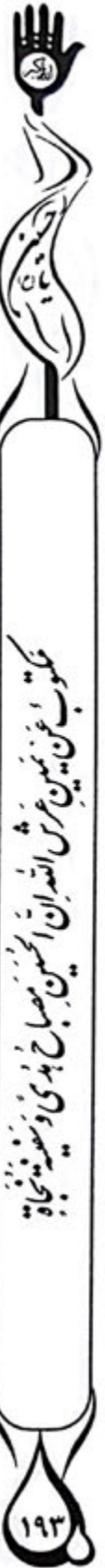


زیارتش، بدنهای خو را خسته کرده‌اند و به خاطر محبتی که به ما دارند و امید اجر و ثواب را از خدا دارند به خاطر پیروی از ما، رنج‌های زیادی را تحمل کردند و با همه‌ی کارهای خوبشان موجب شادمانی و رضایت پیامبرت را فراهم نمودند و امر ما را اجابت کردند و برای رضای تو با دشمنان ما کینه و دشمنی ورزیدند. بار خدایا به خاطر پیروی آنها از ما، اجر و پاداش آنها را بهشت رضوان قرار بده و شب و روز همواره مورد عنایت قرار بگیرند و آنها را در خانواده و اولادشان، عزیز و سربلند کن، خدایا شرّ هر ظالم و ستمکاری را از آنها دور کن و از کید شیاطین بدخواه، حفظ کن و از آزار و آسیب هر جنبنده‌ای از مخلوقات ریز و درشت، محفوظ و مصون بدار، بار خدایا هر آنچه را که در غربت و یا در وطن، آرزویش را دارند به آنها عطا کن و از شر شیاطین جن و انس محفوظ بدار و آنهایی که فرزندان و خویشان خود را به ما نزدیک کردند اجر جزیل عنایت کن، بار خدایا گواه باش که دشمنان ما بر حسین و اصحاب و عزیزانش، ستم و جفا کردند ولی آنها همه مصائب و سختی‌ها و ناملایمات دشمن را تحمل کردند، بارالها رحمت و لطف بر آن صورت‌هایی باد که بر قبر ابی عبد الله گذاشته شد و آن چشمانی که به خاطر دلسوزی و علاقه به ما اشکشان جاری شد و آن دل‌هایی که برای ما اندوهگین شد و دل‌هایی که برای مصیبت ما اندوهگین شد و آن صدا‌های گریه‌کنان بر ما را مورد عنایت خاص خود قرار بده، خدایا همه‌ی این عزیزان را به تو می‌سپارم تا روز قیامت در کنار حوض کوثر، از آب رحمت سیراب گردان و حسابرسی اعمالشان را آسان کن و آنها را وارد بهشت کن. بارالها کریم و عطا کننده، تنها تویی. ابن وهب می‌گوید: امام صادق علیه السلام در این سجده‌ی طولانی‌ش برای اهل ایمان و زائران قبر حسین علیه السلام دعای بسیار نمود و هنگامی که سر از سجده برداشت نزد آن حضرت رفتم. سلام کردم و کمی به صورتش نگاه کردم دیدم حالش منقلب است رنگش پریده، چهره‌اش غمگین است اشک‌هایش بر صورتش جاری شده. گفتم مولای من چرا این همه گریه می‌کنی. خدا چشمانت را گریان نکند، چه شده و چه اتفاقی برایتان رخ داده که حالتان این چنین شده است. آن حضرت به من فرمود: آیا نمی‌دانی که امروز چه روزی است؟ مگر نمی‌دانی مثل همچنین روزی جدم



قال رسول الله الحسن و الحسين نداء شب اهل الجنة

حسین علیه السلام را کشتند! وقتی که شنیدم من هم به همراه او گریه کردم و اندوهش مرا غمگین کرد. سپس گفتم: مولا جان، من امروز خوبست چه کاری انجام دهم؟ آن حضرت فرمود: ای ابن وهب، مثل همچنین روزی اگر توانستی به زیارت قبر ابی عبد الله برو و اگر نتوانستی، از راه دور، او را زیارت کن و هر سال در همچنین روزی بر ماتم حسین علیه السلام گریه کن و مصیبتش را بخوان. سپس گفتم: آقا جان، این دعاهایی که شنیدم می خواندید به قدری مرا تحت تاثیر قرار داد که فکر کردم اگر شخصی به خدا هم اعتقاد نداشت و این دعا را بخواند گمان می کنم که او هرگز به آتش جهنم نخواهد رفت. و به آن حضرت گفتم ای کاش می توانستم در سر راهم به مکه برای حج، به زیارت ابی عبد الله علیه السلام هم رفته بودم. آن حضرت به من فرمود: مگر اینک چه مانعی دارد که به زیارتش نمی روی؟ ای ابن وهب مبادا از زیارت حسین علیه السلام غافل شوی و سستی کنی، به آن حضرت گفتم: جانم به فدایتان باد مگر زیارتش این قدر اجر و ثواب دارد که این همه برای زائرانش دعا می کردی؟ آن حضرت فرمود: ای ابن وهب، آنهایی که در آسمان برای زائران حسین علیه السلام دعا می کنند، بیشتر از آنهایی هستند که روی زمین برای زائرانش دعا می کنند و طلب مغفرت می کنند و مبادا به خاطر ترس از کسی به زیارتش نروی و کسی که به خاطر ترس، زیارتش را ترک کند روزی بیاید که موجب حسرت و پشیمانی او شود و به قدری حسرت می برد که دلش می خواهد قبرش شکافته شود و به زیارت ابی عبد الله علیه السلام برود. یابن وهب مگر دوست نداری که خداوند به تو عنایت کند و از آنهایی باشی که رسول خدا و امیر مؤمنان و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام برای شما دعا کنند و خیر دنیا و آخرت را برای شما بخواهند، آیا دوست نداری فردای محشر، خود را پاک و آمرزیده ببینی؟ آیا دوست نداری که روز قیامت از آنهایی باشی که پیغمبر خدا با تو مصافحه کند؟ گفتم چرا مولای من. ^(۱) اینک می خواهم بدانم نظر شما چیست که روز عاشورا را روزه بگیرم. آن حضرت فرمود: روزه را بگیر اما روزهات کامل نباشد یعنی عصر آن روز را با کمی آب افطار کن، چون



۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۱۱؛ مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۳۰؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۸

عصر عاشوار بود که آن مصیبت بر اهل بیت محمد ﷺ وارد شد و سی نفر از آنها را کشتند و عده‌ای از اصحابش را به شهادت رساندند عزیزانی که پیغمبر، تحمل دیدن افتادن بدن آنها را روی زمین نداشت و اگر پیغمبر زنده بود و آن صحنه‌ها را می‌دید او صاحب عزاشد و آن قدر گریه کرد که محاسنش تر شده بود و تا شب، آن حضرت غمگین و نالان بود و از شدت گریه و ناله آن حضرت، من هم گریه می‌کردم.^(۱)

امام صادق علیه السلام وقتی که ماه محرم فرا می‌رسید به خصوص روز عاشورا، غم و اندوهش به مراتب بیشتر می‌شد و بر مصیبت جدش حسین علیه السلام به شدت گریه می‌کرد، مردم از همه جا پیش آن حضرت می‌رفتند و به او تسلیت می‌گفتند و ماتم و عزای حسین علیه السلام را برپا می‌کردند. اشعار مصیبت می‌خواندند و بر ماتم جدش ابی عبد الله با او گریه می‌کردند. همانطور که می‌دانیم ذکر مصیبت ابی عبد الله علیه السلام اجر و ثواب زیادی دارد چون مصیبت ابی عبد الله علیه السلام بزرگترین مصیبت اهل بیت است و هنگامی که ماه محرم فرا می‌رسد مردم از همه جا برای تسلیت و دل‌داری نزد امام صادق علیه السلام می‌رفتند اما چه کسی به امام سجاد علیه السلام تسلیت و دل‌داری می‌داد آن وقتی که از همه طرف به خیمه‌ها حمله کردند، حتی بستر بیماریش را از زیر پایش کشیدند و او را بر زمین انداختند.

قلبوه عن نطع مسجی فوقه وبکت له املاک سبع شداد

در کتاب کامل الزیاره از ابی حمزه نقل شده که او گفت: در روزهای آخر عمر حکومت بنی مروان، به طور پنهانی از مردم شام، به قصد زیارت ابی عبد الله علیه السلام عازم کربلا شدم، همین که به کربلا رسیدم در کنار قریه‌ای که نزدیک کربلا بود در جایی خود را از دید مردم پنهان کردم تا این که نیمه‌های شب شد، آرام آرام داشتم خودم را نزدیک قبر ابی عبد الله می‌رساندم که ناگهان دیدم مردی به طرف من آمد و به من گفت: از اینجا برو و تو اجر و ثواب خود را برده‌ای چون الان نمی‌توانی نزدیک قبر ابی عبد الله برسی و من هم در حالی که به شدت ترسیده بودم برگشتم و کمی آن طرف‌تر در جایی



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة



ماندم تا طلوع آفتاب شد، دوباره به طرف قبر ابی عبدالله برگشتم، وقتی که داشتم به قبر ابی عبدالله نزدیک می شدم دیدم دوباره آن مرد به طرف من آمد و گفت: ای مردم تو نمی توانی الان نزدیک قبر ابی عبدالله بروی. سپس به او گفتم خدا خیرت دهد به من بگو چرا نمی توانم به زیارت قبر ابی عبدالله بروم، من از کوفه به قصد زیارت آمده ام از شما خواهش می کنم برای زیارت از من ممانعت نکن، می ترسم صبح شود و این شامیان اگر مرا اینجا ببینند حتماً مرا می کشند، آن مرد به من گفت: پس کمی صبر کن چون حضرت موسی بن عمران به اذن خدا برای زیارت به اینجا آمده و آن حضرت به همراه عده ای زیادی از ملائکه ها از آسمان فرود آمده اند و این ها از دیشب کنار قبر ابی عبدالله جمع شده اند و منتظرند تا آفتاب طلوع کند و به آسمان عروج کنند، سپس به او گفتم: آقا جان پس شما کی هستید؟ او گفت: من یکی از ملائکه هایی هستم که مأموریت حراست از قبر ابی عبدالله را به من داده اند و برای زائرانش از خدا طلب مغفرت کنم و پس از آن از کنار او رفتم. اما وقتی که سخنان او را می شنیدم به شدت متأثر شده بودم و حالم به قدری منقلب شده بود که می خواستم از حال بروم اما وقتی که دم طلوع آفتاب شد جلو رفتم و او دیگر مانع نشد. به کنار قبر ابی عبدالله رفتم، سلام کردم و بر قاتلش لعنت فرستادم، نماز صبح را خواندم و پس از آن که هوا می خواست روشن شود از ترس شامیان، فوراً از کنار قبر ابی عبدالله رفتم.^(۱)

از این موضوع این چنین دانسته می شود که این شامیان همان سپاه یزید بودند که برای نظارت از شام در رفت و آمد بودند و از روی کینه و دشمنی که با شیعیان اهل بیت علیهم السلام داشتند، در اطراف قبر ابی عبدالله در کمین زائران بودند و آنها را مورد اذیت و آزار قرار می دادند با این حال، شیعیان و محبان ابی عبدالله به هر نحوی که شده، خود را به کنار قبر آن حضرت می رساندند و هرگز از زیارت قبر حسین علیه السلام دست بر نداشتند، زیارتی که موجب رضای خدا و پیامبرش بود و موجب اجر و ثواب دنیا و شفاعت ابی عبدالله در قیامت است.

۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۴۰۵؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۰۸ و جلد ۹۸، ص ۵۹.



بِزَوَارِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَلَطْتُ نَفْسِي
وَصَرْتُ بِرُكْبِهِمْ أَطْوَى الْفِيَاثِي
فَإِنْ عُدْتُ فَقَدْ سَعَدْتُ وَالْأُورَادُ
وَأَنْ ذَلِكَ يَعْدُ لَهَا ثَوَابُ

لَيْشْفَعُ لِي غَدًا يَوْمَ الْمَعَادِ
لِأَحْسَبُ مِنْهُمْ عِنْدَ الْعِدَادِ
فَقَدْ آدَتْ حُقُوقًا لِلْوِدَادِ
فَقَدْ فَازَتْ بِتَكْثِيرِ السَّوَادِ

در کتاب الاسرار، این قصه‌ی بسیار جالب نقل شده و جا دارد که آن را برایتان نقل کنم. شیخ جواد نجفی از پدر فاضل و ارجمندش شیخ حسین نقل می‌کند که او گفت: در شهر بصره، یک مرد نصرانی بود. او تاجر و ثروت زیادی داشت روزی اموال خود را جمع کرده و به همراه نوکرانش، سوار کشتی شدند و از بصره عازم بغداد شدند و در راه، راهزنان جلوی کشتی را گرفتند و به کنار ساحل آوردند و هر چه که بود به غارت بردند اما آن تاجر نصرانی از کشته شدن، نجات یافت ولی به خاطر از دست رفتن دار و ندارش به قدری ناراحت شده بود که مانند دیوانه‌ها به طرف بیابان فرار کرد، وقتی که شب شد در جایی افتاد و از هوش رفت اما خوشبختانه، شخصی از آبادی اطراف از کنارش گذشت، او را بلند کرد و هر طور شده او را به منطقه‌ی مسکونی و نزد بزرگ قبیله‌ی خود برد، از او پذیرایی کردند و او همه ماجرا و آنچه که بر او گذشت برای آنها تعریف کرد و چند روزی که آنجا بود از او به خوبی پذیرایی می‌کردند و به او دلداری می‌دادند چون عرب آن مناطق، آدمهای با ایمان و با غیرت و میهمان نواز بودند و این سخن پیامبر را خوب می‌دانستند که فرموده: «میهمان را گرامی بدارید حتی اگر کافر باشد» لذا از این مرد نصرانی بخوبی پذیرایی و احترام کردند به قدری که او با آنها مانوس شده بود ولی پس از چند روزی که گذشت، زیارت غدیر فرا رسید و مردم عرب آن منطقه، رسم داشتند که هر سال به طور دسته جمعی، مردان و زنان با پای پیاده به طرف نجف اشرف به زیارت امیر مؤمنان می‌رفتند. وقتی که آن مرد نصرانی از این موضوع باخبر شد نزد بزرگ قبیله رفت و به او گفت: مرا هم با خود ببرید، دلم به شما خوش است و من به تنهایی اینجا نمی‌توانم بمانم، وحشت مرا فرا می‌گیرد. شیخ قبیله به او گفت: مقصدی که ما می‌رویم خیلی دور است و ما رسم داریم با پای برهنه و پیاده، این راه طولانی را برویم چون اعتقاد داریم که این کار، ثواب زیادی دارد و تو



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من أحبني أحب الله وأحبني أحب الدنيا والآخرة

یکفرد نصرانی هستی و اعتقاد ما را نداری. اما با این حال، آن مرد نصرانی خیلی اصرار کرد که مرا هم با خودتان ببرید. شیخ قبیله بالاخره قبول کرد که او را هم با خود ببرد و سپس همه عازم نجف اشرف شدند. وقتی که رسیدند آن مرد نصرانی را نمی توانستند با خود به حرم ببرند لذا او را در خانه ای که در آن نازل شده بودند نشانند و پس از زیارت غدیریه، عده ای از این ها برای بازگشت به سمت آبادی خود، قصد حرکت کردند و عده ای دیگر از این جمع، به همراه شیخ قبیله از نجف، قصد عزیمت به کربلا کردند. مرد نصرانی به شیخ قبیله گفت: من از شما جدا نمی شوم و هر جا که می روی من هم با تو می آیم. شیخ قبیله هم ناچار شد که او را به خود ببرد. وقتی که به کربلا رسیدند آنجا ماندند تا محرم رسید.

مرد مسیحی همه جا با آنها می رفت ولی وقتی وارد حرم ابی عبد الله علیه السلام می شدند او را به داخل صحن شریف نمی بردند خلاصه این که شب دهم محرم شد شیخ قبیله با آن عده که به همراهش آمده بودند قصد کردند عاشورا را تا صبح در حرم ابی عبد الله علیه السلام بمانند به مرد نصرانی گفتند: تو امشب با ما باش و باید مراقب اثاثیه ی ما باشی. او را با خود به صحن بردند و در گوشه ای از صحن، اثاث و لوازمشان را روی زمین گذاشتند و به آن مرد نصرانی گفتند که ما به داخل حرم برای زیارت و عزاداری می رویم و تو اینجا بمان و از این اثاثیه تا صبح نگهبانی کن، آنها به طرف حرم رفتند و آن مرد نصرانی در کنار اثاثیه ماند ولی هنوز تا آن لحظه، این مراسم و این صحنه ها را ندیده بود. همین طور که نشسته بود به این سو و آن سو به جمعیت انبوه نگاه می کرد، آن قدر در صحن، ازدحام و جمعیت و شیون و عزاداری و سینه زنی و همه جا مردم، مشعل آتشین روشن کرده بودند و همه بر سر و روی خود می زدند و احسین و احسین می گفتند و از این صحنه ها مات و متعجب شده بود و انگار فکر می کرد که قیامت بر پا شده. به هر حال تا نزدیکی های صبح شد و کم کم صحن در حال خلوت شدن بود و مردم به طرف خانه ها و محل اقامتشان می رفتند و عده کمی در صحن مانده بود و در این هنگام بود که آن مرد نصرانی دید یک مردم جلیل القدر، با وقار و با شکوه خاصی از حرم بیرون می آید و به قدری صورتش نورانی و جذاب بود که صحن را روشن کرده، آمد تا

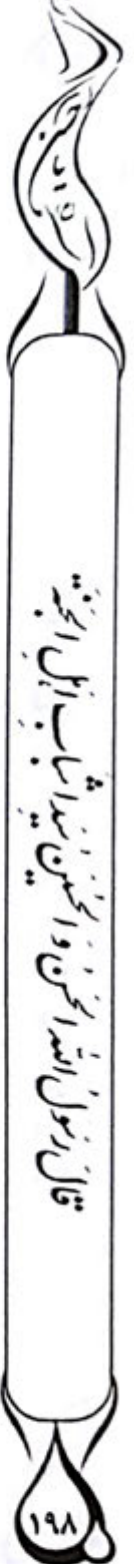


به انتهای ایوان رسید اما دو نفر دیگر که متواضع و در خدمتش بودند به آنها گفت دفترتان را به من بدهید، دفتر را به او دادند. وقتی که به آن نگاه کرد گفت چرا در نوشتن نام افراد، به خوبی دقت نکرده اید و دفتر را به آنها پس داد ولی آنها سراسیمه و لرزان شده بودند، گفتند: آقا جان، به جان شما قسم و به حرمت خدایی که به شما اهل بیت گرامی، این مقام و فضیلت را داده، ما نام هر که در صحن و حرم و رواق بود نوشتیم و کسی را جا نگذاشتیم، سپس او دوباره دفتر را از آنها گرفت و به آن نگاه کرد و گفت: شما نام همه زائران و عزاداران را ننوشته اید، این دو به همدیگر نگاه کردند و سپس گفتند: شما درست می گویی، ما نام این مرد نصرانی را ننوشته ایم، یکی از آنها به دیگری گفت: چطور نام او را بنویسیم آخر او نصرانی است و دیدم آن مرد بزرگوار و جلیل القدر بر آنها فریاد زد و گفت چرا چرا اسم او را ننوشته اید؟ آن دو نفر گفتند: به خاطر این که او نصرانی است و مسلمان نمی باشد. آن مرد بزرگوار به آنها گفت: سبحان الله مگر او در صحن ما وارد نشده است؟ وقتی که مرد نصرانی شنید فریادی کشید و بیهوش بر زمین افتاد و پس از آنکه بیهوش آمد: دید شیخ قبیله و همراهانش، همه در کنارش نشسته اند به آنها گفت: شهادت مسلمانی را به من بگوئید تا من مسلمان شوم و بالاخره او مسلمان شد و موضوعی را که مشاهده کرده بود برای آنها تعریف کرد.

وقتی که ابی عبد الله به آن مرد نصرانی عنایت کند و بمحض وارد شدنش به صحن شریف، نامش را در طومار زائران ابی عبد الله قرار می گیرد پس ابی عبد الله با محبین و شیعیانش چقدر عنایت دارد؟ به خصوص آنهایی که در اقامه عزا و در عزاداریش اتفاق می کنند و آنهایی که جان و مال و قدم در راه ابی عبد الله علیه السلام صرف می کنند یقیناً آن حضرت به آنها عنایت بیشتری خواهد کرد. و خوشان به سعادت آنهایی که از راه دور با تحمل سختی ها و رنج ها خود را به حرم ابی عبد الله می رسانند و به عشق آن حضرت و به عشق جدش رسول خدا اطاعت امر نموده اند و چه سعادت از این بالاتر که در این دنیا همراه با این همه اجر و ثواب و در قیامت، شفاعت آن حضرت نصیب زائران حسینی شود.

فَاتِيَانَهَا مِنْ أَفْضَلِ الْقُرْبَاتِ

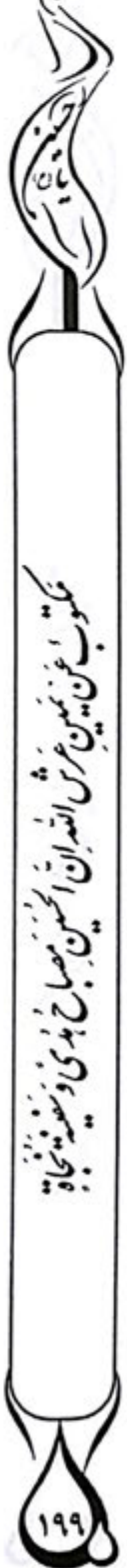
فِيَا شِيعَتِي لَا تَتْرَكُوا قَصْدَ تَرْبَتِي



ومهما شربتم بارد الماء فاذكروا
وَصُوبُوا عَلَيَّ الدَّمْعَ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ
و فاتی عطشاناً بشط فرات
فإني قتيل الدمع و العبرات

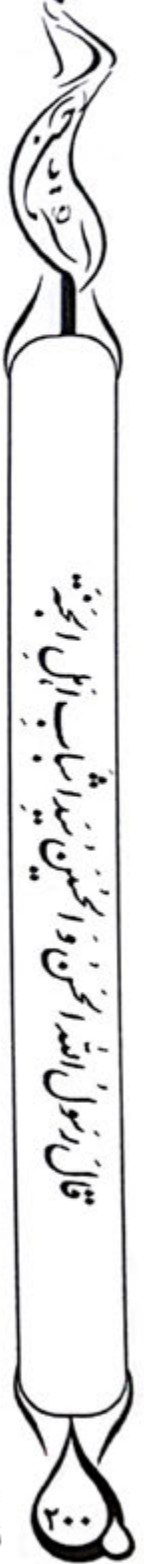
یکی از وصیت های ابی عبد الله علیه السلام در کربلا، این بود که آن حضرت به امام سجاد علیه السلام فرمود: وقتی که به مدینه رسیدی، سلام مرا به شیعیانم برسان.

در کتاب بحار الانوار، موضوع جالب از سلیمان اعمش نقل می کند که او گفت: مدتی ساکن کوفه شدم، همسایه ای داشتم و شبها نزد او می رفتم و با همدیگر صحبت و بحث زیادی می کردیم، یک شب مصادف شب جمعه بود پیش او رفتم و به او گفتم درباره ی زیارت ابی عبد الله علیه السلام نظرت چیست؟ او گفت: این یک بدعت است بدعت هم موجب ظالمت است و هر کسی که اهل ظالمت باشد جایگاهش جهنم است سلیمان می گوید: وقتی که این سخن را از او شنیدم ناراحت شدم و از پیش او رفتم اما پیش خود گفتم وقت سحر، دوباره پیش او می روم و مقداری از فضایل ابی عبد الله علیه السلام و زیارتش را برای او می گویم و اگر دیدم او نپذیرفت و با عناد و لجاجت، حرفهایش را تکرار کرد با او قطع رابطه می کنم. سلیمان می گوید: وقتی که سحر شد، به طرف خانه او رفتم درب خانه اش را زدم و از پشت درب، او را صدا می کردم، اما وقتی درب خانه باز شد دیدم همسرش بود و به من گفت شوهرم دیشب به کربلا رفته برای زیارت ابی عبد الله علیه السلام، سلیمان می گوید: وقتی که شنیدم تعجب کردم و فوراً به طرف کربلا حرکت کردم، وقتی که به آنجا رسیدم او را در کنار قبر ابی عبد الله علیه السلام دیدم، در حال گریه کردن بود و از خدا طلب توبه و مغفرت می کرد و گاهی هم پیشانیش را روی زمین می گذاشت و از خدا طلب عفو می کرد. جلو رفتم، نگاهش به من افتاد به او گفتم: شما دیشب به من می گفتی که زیارت ابی عبد الله علیه السلام بدعت است و بدعت موجب ظالمت است و اهل ظالمت به جهنم می روند و امروز می بینم که به زیارت ابی عبد الله علیه السلام آمده ای؟ گفت ای سلیمان، مرا سرزنش نکن، من واقعاً امامت ابی عبد الله و حقانیت اهل بیت علیهم السلام برایم ثابت نشده بود تا پس از این که از پیش من رفتم. من خوابیدم و خواب عجیبی دیدم و بسیار متأثر شدم. به او گفتم: چه خوابی دیده ای؟ او به من گفت: دیشب در عالم رویا مرد جلیل القدر و بلند بالا و نورانی را دیدم او به قدری چهره اش جذاب بود که واقعاً نمی توانم آن



طور که دیدم تعریف کنم و عده‌ی زیادی از مردم را دیدم که به دور او سلام و صلوات می‌فرستند و در مقابلش جوان رزمنده‌ای بود که تاج باشکوهی بر سر داشت، در چهار طرف تاجش، جواهر گران قیمت بود و از آنها نور می‌درخشید به اطرافیان او گفتم او کیست؟ گفتند او رسول خدا محمد مصطفی ﷺ است و سپس گفتم، آن یکی کیست؟ گفتند او امیر مؤمنان علی مرتضی است در این هنگام دیدم ناگاهش از نور بود، پرسیدم این ناقه نور برای کیست؟ به من گفتند خدیجه کبری و فاطمه زهرا در محمل شتر نشسته‌اند. گفتم این جوان خوش سیما کیست؟ گفتند: او حسن بن علی ﷺ است سپس پرسیدم این‌ها می‌خواهند به کجا بروند؟ گفتند: این‌ها به زیارت شهید مظلوم کربلا می‌روند سپس به طرف آن هودج نورانی رفتم که به من گفته بودند که خدیجه‌ی کبری و فاطمه‌ی زهرا در آنست اما در همین حال دیدم تکه‌های کاغذی همچون باران از آسمان فرود می‌آید، پرسیدم این‌ها چیست که از آسمان پایین می‌آید؟ گفتند این‌ها امان نامه از آتش دوزخ برای زائران حسین ﷺ است که شبهای جمعه بر زمین فرود می‌آیند. گفتم یک عدد از این کاغذها را به من بدهید؟ به من گفتند: تو که گفتی زیارت حسین ﷺ بدعت است و حواله به تو داده نمی‌شود مگر این که به زیارت ابی عبد الله ﷺ بروی و به مقام شامخ آن حضرت ایمان بیاوری، در این هنگام از خواب بیدار شدم اما خیلی ناراحت و هراسناک بودم و در همان لحظه، قصد کردم که به کربلا بروم و اینک مرا می‌بینی که در کنار قبر ابی عبد الله ﷺ هستم و از خدا خواستم که توبه‌ام را قبول کند. ای سلیمان به خدا قسم هرگز از کنار قبر ابی عبد الله ﷺ نخواهم رفت مگر جانم از بدن، جدا شود و او در کربلا ماند. (۱)

فضیلت زیارت ابی عبد الله ﷺ قابل وصف نیست و درباره‌ی زیارتش، کرامات زیادی نقل شده است خوشا به سعادت آنهایی که از روی معرفت به زیارت ابی عبد الله ﷺ می‌روند و یقیناً این‌ها بیشتر دلباخته‌ی حسین ﷺ هستند و دیگر دوست ندارند که از کنار قبر ابی عبد الله جدا شوند. اما ای شیعیان و دوستان حسین ﷺ:





کتب عن عین شمس الدان الحسن صباح بدی و فیض نجاة

وقتی که یک نفر مثل آن شخص، دیگر حاضر نبود از کنار قبر ابی عبدالله علیه السلام جدا شود. پس چه حالی داشت حضرت زینب، آن وقتی که بدن بی سر حسین را دید و پس از آن، او را به اسیری بردند و از برادر عزیزش جدایش کردند.

در کتاب بحار الانوار نقل شده که معاویه بن وهب می گوید: روزی در کنار امام صادق علیه السلام نشسته بودم که در این هنگام، دیدم پیرمرد قد خمیده ای وارد شد و سلام کرد. آن حضرت با احترام زیادی جواب سلامش را داد و به او گفت: بیا جلوتر و کنار من بنشین. او هم جلو رفت و دستان امام صادق علیه السلام را بوسید و شروع کرد به گریه کردن. آن حضرت به او گفت: چرا گریه می کنی؟ پیرمرد گفت: آقا جان مولای من، صد سال است که به امید دیدن شما هستم و همیشه به خود می گفتم امسال، این ماه و این هفته، شما را خواهم دید ولی شما را ندیدم و حالا به من می گویی چرا گریه می کنی؟ امام صادق علیه السلام وقتی که شنید شروع کرد به گریه کردن، سپس فرمود ای پیرمرد اگر برای دیدن ما دیر به آرزویت رسیده ای ولی اینک در کنار ما هستی و اگر هم ما را نمی دیدی بدان که روز قیامت با رسول خدا و همه ی اهل بیتش خواهی بود. پیرمرد گفت: یابن رسول الله الان بحمد الله به بهترین آرزویم رسیده ام که در کنار شما هستم. آن حضرت به او گفت: رسول خدا فرمود: ای مردم، من در میان شما دو چیز گران بها گذاشتم، قرآن کتاب خدا و عترتم. و تا زمانی که به این دو تمسک بجوید هرگز درمانده و گمراه نمی شوید و بدان که روز قیامت، به همراه ما خواهی بود. سپس آن حضرت به آن پیرمرد گفت: گمان نمی کنم اهل کوفه باشی؟ پیرمرد گفت: نه. آن حضرت فرمود: آیا به زیارت قبر جدم می روی؟ پیرمرد گفت: بله زیاد می رویم. آن حضرت فرمودند: خداوند قصاص خون به ناحق ریخته شده ی جدم را خواهد گرفت همانهاییکه به اولاد فاطمه ظلم کردند و هفده نفر از اهلبیتش را کشتند و هیچ مصیبتی مثل مصیبت جدم ابی عبدالله نبود. و همه آنها مصایب را تحمل کردند و خداوند به آنها بهترین اجر صابران را خواهد داد. وقتی که روز قیامت می شود، رسول خدا به همراه حسین علیه السلام می آید دستش را بالای سر حسین علیه السلام می گذارد در حالی که از سر مبارکش خون جاری

می شود. پیامبر می گوید: خدایا از این امتم پیرس، چرا فرزندانم را کشتند. (۱)
 آری پیامبر، روز قیامت در حالی که حسین در کنار او است پیراهن خونین حسین علیه السلام
 را در دست می گیرد و می گوید: خدایا این پیراهن خونین فرزند من می باشد.

مجلس ششم:

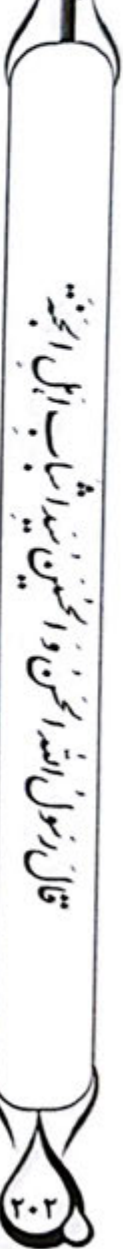
اجر و ثواب گریه کنندگان بر حسین علیه السلام

روزی حضرت موسی علیه السلام از خدا خواست بداند که چرا امت محمد صلی الله علیه و آله را برتر از
 سایر امت ها قرار داده. خدای متعال به او فرمود: برتری آنها به خاطر چند چیز است.
 حضرت موسی پرسید، آنها کدام است تا بنی اسرائیل هم به آن عمل کنند. خدای
 متعال فرمود: آنها نماز می خوانند و زکات می دهند و حج می روند و جهاد می کنند،
 جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا دارند حضرت موسی گفت: پروردگارا
 عاشورا چیست؟ ندا آمد که عاشورا گریه کردن بر سبط پیغمبر است و عزاداری و مرثیه
 خوانی بر مصیبت فرزند مصطفی است. ای موسی هر بنده ای از بندگان من در آن زمان
 بر حسین گریه کند و یا خود را در حال گریه کردن بنمایاند و بر او عزاداری کند بهشت بر
 او واجب خواهم نمود و تا ابد در آن رستگار خواهد شد و هر زن و مردی که روز
 عاشورا و یا هر روز دیگر بر مصیبت حسین علیه السلام گریه کند و اشک از چشمانش جاری
 شود ولو این که یک قطره باشد برای او اجر و ثواب زیادی نوشته می شود. (۲)

در بحار الانوار نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت ابی عبد الله علیه السلام در یمین
 عرش به شهادتی می نگرد که با او کشته شدند و آنها را بخوبی می شناسد و حتی نام آنها
 و نام پدرانشان را می داند و از درجات و مراتب و منزلت آنها در نزد خدا آگاه است و آن
 حضرت می بیند چه کسانی بر او گریه می کنند برای آنها طلب مغفرت می کند و برای
 پدرانشان نیز طلب مغفرت می کند و می فرماید: اگر گریه کنندگان بر من، بدانند که
 خدای متعال، چه اجر و ثواب و چه جایگاهی به آنها خواهد داد، یقیناً خوشحالی آنها

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۱۳؛ بشارة المصطفی، ص ۲۷۵.

۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۱۹.



از گریه کردنشان بر من، بیشتر خواهد شد.^(۱)

در بحار آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: روز قیامت تمامی مردم، چشمانشان گریان خواهد بود مگر آنهایی که بر جدم حسین علیه السلام گریه کرده‌اند و این‌ها را در قیامت باچشمان روشن و شادمان می‌بینی. شادی در چهره‌ی آنها آشکار است درحالی که همه خلق در نگرانی سرنوشت خود هستند. گریه کنندگان بر حسین علیه السلام دلشان آرام است و خاطری آسوده دارند و در قیامت، همه مردم مورد سؤال قرار می‌گیرند ولی گریه کنندگان در اطراف حسین علیه السلام جمع می‌شوند و در پناه عرش با او هم سخن می‌شوند و از هیچ نوع حسابی نمی‌هراسند. به گریه کنندگان بر حسین علیه السلام خطاب می‌شود به بهشت بروید ولی آنها خودداری می‌کنند و در کنار حسین علیه السلام ماندن را بهتر از بهشت رفتن می‌دانند و با او هم صحبتی و سخن گفتن را دوست دارند و حوریان بهشت نیز نزد گریه کنندگان حسین علیه السلام می‌آیند و به آنها می‌گویند ما هم به همراه همه غلامان بهشتی، مشتاق دیدنتان هستیم ولی عاشقان حسین علیه السلام به آنها بی‌اعتنایی می‌کنند و سرشان را بالا نمی‌آورند از بس که با حسین علیه السلام بودن را دوست دارند و با حسین علیه السلام بودن برای آنها صفایی دارد و به همراه حسین علیه السلام بودن موجب شادمانی و مایه سربلندی آنها است. ولی دشمنانشان، سرافکنده و درمانده، عده‌ای از آنها را با صورت به آتش جهنم می‌اندازند و عده‌ای به این سو و آن سو هراسان و نگرانند و می‌گویند: ما کسی را نداریم که پیش خدا ما را شفاعت کند و کسی نیست که به داد ما برسد و ما را دلخوش کند.^(۲) این‌ها مقام و منزلت مومنانی را می‌بینند که بر حسین علیه السلام گریه کردند، غبطه‌ی آنها را می‌خورند کسی که ما را از هول جزع و فزع صحنه‌های قیامت نجات می‌دهد و کسی که در نهایت، ما را به بهشت می‌برد حسین علیه السلام است و روز قیامت، حسین علیه السلام برای شیعیانش کارهای مهمی انجام می‌دهد و او در کنار محبان و شیعیان و مومنانی خواهد بود که برای مصیبتش گریه کردند. ابی عبد الله در کنار حوض کوثر در کنار جدش پیامبر و پدرش امیر مؤمنان و مادرش حضرت فاطمه و برادرش امام مجتبی علیه السلام، می‌ایستد و



مکتوب غم‌بین عرش اقدس الحسین مصباح بدی و ضیاء نجات



۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۲۳؛ بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۳۷۵.

۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۱۳؛ بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۲۰۶.

یکایک شیعیانش و آنهایی که بر مصیبتش گریه کردند از آب کوثر، سیراب می‌نماید. از صحنه‌های عجیبی که در قیامت برپا می‌شود و باعث جلب همه‌ی خلائق می‌شود به خصوص شیعیان و حتی دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام، به آن خیره می‌شوند وقتی است که حضرت فاطمه در جایگاه خود قرار می‌گیرد از خدا می‌خواهد حسینش را ببیند. از طرف خداوند ندا می‌آید: ای فاطمه در وسط محشر نگاه کن، وقتی که نگاه می‌کند حسین علیه‌السلام را سرپا و ایستاده می‌بیند اما بدنش سر ندارد و تمام بدن مبارکش پر از زخمهای شمشیر و نیزه و غرقه به خون است. حضرت فاطمه علیها‌السلام فریاد می‌زند «وا ولداه وا حسینا، خدایا یا حکیم واحکم الحاکمین» بین من و قاتلان حسینم حکم کن.^(۱) خدای متعال از شدت خشم و اندوه فاطمه، خشمگین می‌شود امر می‌کند آتشی عظیم برپا شود نام آن نوع آتش هولناک، آتش هَبَّهب است یعنی آتشی که به شدت گداخته و در حال فوران است. و خدای متعال به فاطمه علیها‌السلام ندا می‌دهد ای فاطمه: یکایک قاتلان و ظالمان حسین علیه‌السلام و اهلیتیش را از میان مردم جدا کن تا در این آتش افروخته افکنده شوند.

شیخ صدوق در کتاب امالی و مجلسی در کتاب بحارالانوار نقل می‌کنند که ربّان ابن شیب می‌گوید: روز اول ماه محرم نزد امام رضا علیه‌السلام رفتم، آن حضرت به من گفت: یابن شیب، آیا تو روزه‌ای؟ گفتم نه یابن رسول الله، آن حضرت به من فرمود: مثل امروز بود که حضرت زکریا از خدای متعال خواست که فرزندی به او عنایت شود تا صاحب ذریه‌ای پاک و با ایمان از او ماندگار شود. خدای متعال نیز دعایش را مستجاب نموده و به ملائکه امر نمود به حضرت یحیی که در محراب در حال دعا بود خطاب کنند ای یحیی، خداوند به تو بشارت می‌دهد که صاحب فرزندی خواهی شد.^(۲)

یابن شیب محرم، ماهی است که حتی اعراب دوران جاهلیت برای آن حرمتی قایل می‌شدند و به خاطر آن، جنگ و ظلم و تعدی به همدیگر را حرام می‌دانستند اما این امت، نه حرمت این ماه را نگه داشتند و نه برای پیغمبرشان حرمتی قایل شدند. در

قال رسول الله الحن و الحسین ید شایب اهل البیت

۱. بحارالانوار، جلد ۲۳، ص ۲۲۰.
۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۰، ص ۴۶۹؛ بحارالانوار، جلد ۱۴، ص ۱۶۴.

همین ماه بود که همه‌ی عزیزان پیغمبر را کشتند و زنان و کودکانشان را به اسیری بردند و هر چه داشتند به غارت بردند، امیدوارم که خدای متعال هرگز آنها را نبخشد، یابن شیب اگر به خاطر چیزی دلت سوخت و خواستی گریه کنی، بر حسین علیه السلام گریه کن، او را همانطور که گوسفندان را سر می‌برند سرش را از بدن جدا کردند و هجده تن از عزیزانش را کشتند جوانانی که مثل و ماندی نداشتند، آسمان و زمین بر مظلومیت حسین علیه السلام گریه کرد، یابن شیب پدرم به نقل از اجداد طاهرینش به من گفت: وقتی که ابی عبد الله علیه السلام را کشتند از آسمان قطرات خونین نازل می‌شد و هوا تیره و تار شد. یابن شیب اگر بر مظلومیت حسین علیه السلام گریه کردی و اشکهایت بر صورت جاری شد خداوند همه‌ی گناهانت را می‌بخشد گر چه گناهانت زیاد باشد. یابن شیب اگر دوست داری روز قیامت در برابر خدا بایستی و پاک و بی‌گناه باشی به زیارت ابی عبد الله علیه السلام برو، یابن شیب اگر دوست داری در بهشت از همراهان پیغمبر باشی بر قاتلان حسین علیه السلام لعنت کن یابن شیب اگر می‌خواهی اجر و ثواب آنهایی را به تو بدهند که با ابی عبد الله علیه السلام در کربلا به شهادت رسیدند همیشه به یاد ابی عبد الله علیه السلام و شهدای کربلا باش و همیشه این جمله را زمزمه کن «یا لیتنا کنا معکم فنغوز فوزاً عظیماً». یابن شیب اگر دوست داری در بهترین درجات عالیه در بهشت به همراه ما باشی همیشه در شادیهای ما شاد باش و در غم و اندوه ما غمگین باش و از ولایت ما پیروی کن و بدان که اگر کسی حتی از یک سنگ پیروی کند روز قیامت، خدا او را با آن محشور خواهد کرد.^(۱)

در خبر دیگر به نقل از امام رضا علیه السلام نقل شده که ماه محرم در زمان جاهلیت، برایش حرمتی قایل می‌شدند و جنگ و کشتار را در آن حرام می‌دانستند ولی این امت، ریختن خون عزیزان ما را حلال دانستند و حرمت ما را در این ماه شکستند و زنان و کودکان ما را به اسیری بردند و هیچ حرمتی به خاطر رسول خدا برای ما قایل نشدند. روز عاشورای حسین علیه السلام، چشمان ما را گریان کردند و عزیزان ما را در کربلا به ذلت کشاندند



مکتوب غم‌نشین عرش الشدائین الحسین مصباح بدی و خیرین نجات



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، شارب الهم

و این بار غم و اندوه تا روز آخر عمر دنیا برپا خواهد بود پس بر کسی همچون حسین علیه السلام، باید گریه کرد و بر او شیون کرد و با گریه بر او گناهان بزرگ، بخشیده می شود.

وقتی که روز اول محرم فرا رسید هرگز خنده و تبسم امام رضا علیه السلام دیده نمی شد، چهره اش غمگین می شد، همه وجودش را غم و اندوه فرا می گرفت تا دهه اول ماه محرم تمام می شد به خصوص روز عاشورا، ماتم جدش را برپا می کرد و آن چنان گریه و زاری می کرد و با صدای بلند می گفت: مثل همچنین روزی بود که جدم حسین علیه السلام را کشتند.^(۱)

واقعاً هیچ روزی مثل روز عاشورا نبود و هیچ فاجعه ای مثل فاجعه ی کربلا نبود و حق داشتند امامان ما همواره این جمله را بگویند: ﴿لا یوم کیومک یا ابا عبد الله﴾^(۲)

لا مثل یومکم بعرضه کربلا فی سالفات الدهر یوم شجون
یوم ابی الضیم صابر محنة غضب الإله لوقعها فی الدین

در کتاب بحار الانوار از قول مسمع نقل کرده که امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای مسمع تو که از اهل عراق هستی، آیا به زیارت قبر جدم ابی عبد الله می روی؟ گفتم: نه آقا جان من در میان مردم اهل بصره، آدم سرشناسی هستم و اینجا دشمنان ما زیادند و افرادی هستند که پیرو این خلیفه هستند و در این مناطق، قبایل زیادی هستند که اغلب این ها دشمنان اهل بیت و ناصبی هستند و می ترسم به پسران سلیمان که والیان و حکومت داران این مناطق هستند گزارش ما را بدهند و او از وضع من باخبر شود آن وقت آنها ما را نابود می کنند. آن حضرت به من گفت: آیا به یاد ابی عبد الله علیه السلام هستید و مصیبت او را می خوانید؟ گفتم بله آقا جان، به خدا قسم آن قدر بر مصیبت ابی عبد الله گریه می کنم که تا چند روز، خانواده ام آثار غم را در چهره ام می بینند و در این روزهای محرم حتی غذا کمتر می خورم به قدری که چهره ام نحیف می شود. امام صادق علیه السلام فرمود: رحمت خدا بر آنهایی باد که بر مظلومیت حسین علیه السلام اشک بریزند و آنهایی که بر

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۳؛ امالی صدوق، ص ۱۲۹.
۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۱۸، امالی صدوق، ص ۱۱۵.

غم ما اندوهناک می شوند و بر شادی ما شادمانی می کنند و ترس آنها به خاطر ترس بر ما است و امنیت خودشان را مرتبط به امنیت ما می دانند. و یقیناً در هنگام مرگ، حضور پدرانم را در کنار خود خواهی دید و قبل از رسیدن اجلت، بشارتهای زیادی به تو می دهند که موجب چشم روشنی تو خواهد شد. سپس آن حضرت بر مظلومیت جدش حسین علیه السلام گریه کرد و من هم گریه کردم و همین طور که آن حضرت گریه می کرد، می گفت: شکر خدا که ما را به رحمتش بر تمامی خلق برتری داده و ما اهل بیت علیهم السلام را گرامی نموده است، ای مسمع از روزی که امیر مؤمنان را کشتند زمین و آسمان بر ما گریه کرد به خاطر محبتی که نسبت به ما دارند و حتی ملائکه ها بر ما گریه کردند و بر مصائب ما اشک ریختند و آنهایی که دلشان برای مصایب ما می سوزد، هر قطره اشکی که از چشمان آنها جاری می شود مورد عنایت خدا خواهد بود و این قطرات اشک چشمان آنها بر مصیبتهای ما اگر روی آتش جهنم ریخته شود شعله های سوزان را خاموش خواهد کرد و کسانی که بر غم و اندوه ما دلشان به درد می آید بدانند که در هنگام مرگ یا دیدن ما خوشحال خواهند شد و آنچنان شادمان می شوند که این شادمانی تا روزی که در کنار حوض کوثر، بر ما وارد می شوند ادامه خواهد داشت و آشامیدن آب کوثر، دل محبان ما را شاد می کند. آب کوثر شیرین ترین و گواراترین آشامیدنی ها است. ای مسمع: هر کسی جرعه ای از آب کوثر بنوشد هرگز بعد از آن تشنه نخواهد شد و بدنش هرگز خسته و رنجور نخواهد شد سرد است مثل کافور و عطرش همانند مشک و طعم آن همچون زنجبیل است از عسل شیرین تر و از کره لطیف تر و از اشک شفاف تر و از عنبر بهتر است از روی آن نسیمی بسیار خوش می وزد و آب کوثر به نهري می ریزد که به نهريهای بهشت می رسد سنگ های این نهر از دُر و یاقوت گرانها است و در کنار حوض کوثر، جامهای زیادی نهاده شده که تعدادشان از ستاره های آسمان نیز بیشتر است و بوی آب کوثر از فاصله بسیار دوری احساس می شود. وقتی که جام پر از آب کوثر به دست بگیرند آبش به طرف صورت جوشان می شود به قدری لذیذ و گوارا و خوش طعم است آنکه می نوشد می گوید ای کاش مرا همین جا می گذاشتند چون دلم نمی خواهد به جای دیگر بروم. ای مسمع بدان که تو از آنهایی





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، شارب أهل الجنة

هستی که از این آب گوارا می آشامی، و هر چشمی که بر مصیبت های ماگریان شود روز قیامت به آب کوثر، متنعم خواهد شد و چه زیبا است آن لحظه ای که محب اهل بیت علیهم السلام از دست امیر مؤمنان، آب گوارای کوثر بنوشد.^(۱)

آیا در این دنیا کسی هم هست که از آب کوثر نوشیده باشد؟ آری او شبیه پیامبر، علی اکبر است آن وقتی که از اسب روی زمین افتاد. رسول خدا بر بالین او حاضر شد و با دستش او را از آب کوثر، سیراب نمود و پس از آن علی اکبر، صدازد «ابتاه علیک منی السلام هذا جدی قد سقانی بکأسه الأوفی» و پس از آن جان به جانان تسلیم نمود.

در کتاب بحار الانوار نقل شده که پیامبر فرمود: عده ای از امت من، خود را به امت من بودن، نسبت می دهند و همین ها بهترین افراد ذریه و خویشان مرا می کشند و همین ها شریعت مرا تغییر می دهند و فرزندانم حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را به قتل می رسانند همان گونه که اجداد یهودی این ها، حضرت زکریا و یحیی را کشتند و خدای متعال، این ها را لعن می کند، بدانید که خداوند از بقیه ی ذریه ام که در کربلا زنده می ماند مهدی علیه السلام خواهد بود و او هدایت گرامت و مصلح جهان خواهد شد، دشمنان و قاتلان حسین علیه السلام را با شمشیر اولیاء خدا به قعر جهنم واصل می کند. لعنت خدا بر دشمنانش باد همان هایی که به قتل حسین علیه السلام راضی شدند، این ها در کشتن حسین علیه السلام شریکند چون از یاری دهندگان و پیروان قاتلان حسین علیه السلام بودند و این ها بدانند که از دین خدا بدورند و خدای متعال به ملائکه مقربین امر می کند تا اشکهای سرازیر شده بر مظلومیت و شهادت حسین علیه السلام به خازنان بهشت داده می شود تا این قطرات اشک به آب های بهشت در هم آمیزد تا به مراتب شیرین تر و لذیذتر و گواراتر و معطر شود.^(۲)

وای بر آن هایی که بر قتل حسین علیه السلام خوشحالی کردند و خندیدند، آنها آل زیاد و آل مروان و بنی امیه هستند لعنت خدا بر آنها باد، چون این نامردها روز عاشورا به خاطر کشته شدن حسین شادی کردن و این جنایت را به یزید تبریک گفتند و هر کدامشان با انجام جنایتی در کربلا، می خواستند دل یزید را به دست بیاورند و دل او را شاد کنند و

۱. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۲۸۹، کامل الزیارات، ص ۱۰۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۳۰۴.

با کار بدشان، خود را به یزید نزدیک کنند و این‌ها برای کشتن حسین علیه السلام هر چه قدر که توانستند یزید را مساعدت و یاری کردند و همانطوری که در زیارت ابی عبد الله علیه السلام این جملات را می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ قَدْ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو أُمِّيَّةٍ وَأَبْنُ أَكَلَةِ الْأَكْبَادِ اللَّعِينِ بْنِ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّكَ»^(۱) اما ما بواسطه حسین علیه السلام به خدا تقرب می‌جوئیم و از دشمنان کافرش، تبری می‌جوئیم. برای حسین علیه السلام مجالس عزاداری برپا می‌کنیم و بر او گریه می‌کنیم، خود آقا ابی عبد الله علیه السلام فرمودند: «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ وَصَرِيحُ الدَّمْعَةِ»^(۲) امام صادق علیه السلام فرمود: هر گریه و بی‌تابی مکروه است مگر گریه و بی‌تابی بر حسین علیه السلام باشد.^(۳)

تبکیک عینی لا لِإِجْلِ مَثْوِيَةٍ
لكنما عینی لِأَجْلِكَ بَاكِيه
تبتلُ منکم کربلا بدمٍ ولا
تبتلُ منی بالدموع الجاریه

مرحوم شیخ جعفر شوشتری در کتاب خصائص می‌گوید: غم و اندوه و گریه بر مظلومیت و مصایب اهل بیت علیهم السلام به شکل‌های مختلفی انجام می‌شود و گاهی گریه در دل است و این اول کار است و هر نفس که با غم و اندوه باشد یقیناً برای هر نفس، اجر و ثواب مسبحان داده می‌شود. همانگونه که امام صادق علیه السلام فرمودند: «نَفْسُ الْمَهْمُومِ لَظْلَمْنَا تَسْبِيحٌ وَهَمُّهُ لَنَا عِبَادَةٌ وَكُتْمَانُ سِرِّنا جِهَادٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^(۳) و نوعی دیگر از غم و اندوه شدید، دل بدرد آمدن است چون وقتی که غم و اندوه شدیدی از درک مصایب اهل بیت در دل باشد، دل انسان را به درد می‌آورد و باعث تأثر زیادی می‌شود و اجر این افراد، همانگونه است که امام صادق علیه السلام به مسمع فرمود: کسی که دلش برای ما به درد آید...^(۴) الخ

و نوع سوم، وقتی که غم و اندوه بر حسین علیه السلام شدید باشد باعث تر شدن چشمان می‌شود و این وضع، به مراتب از دو مورد یاد شده، اجر و ثوابش بیشتر است همانطور

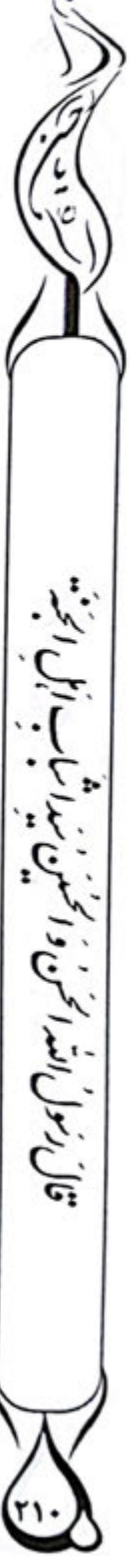
۱. بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۲۹۳.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۳، ص ۲۸۳؛ بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۰.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۱۶، ص ۲۴۹؛ کافی، جلد ۲، ص ۲۲۶.

۴. بحارالانوار، جلد ۸، ص ۲۲.





که امام صادق علیه السلام فرمود: ای مسمع هر کسی دلش برای ما بسوزد و گریه کند...^(۱) الخ و نوع چهارم، وقتی که غم و اندوه بر ماتم و مصیبت حسین علیه السلام، بسیار شدیدتر باشد اشکها از چشمان انسان جاری می شود، حتی اگر اندک باشد اجر و ثوابش همان است که امام صادق علیه السلام فرمود: «من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج من عينيه دمعٌ مثل جناح البعوضه، غفر الله ذنوبه»^(۲)؛ «یعنی کسی که از مصیبت های ما یاد کند و اشک از چشمانش جاری شود و لو این که قطره ای اشک به اندازه ی ذره ای باشد خدای متعال گناهانش را می بخشد حتی اگر زیاد باشد» و در حدیث دیگر آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که در دلش، مصیبت ابی عبد الله علیه السلام را یاد کند و اشک از چشمانش جاری شود و لو این که اندک باشد، پیش خدا اجر زیادی دارد و حداقل پاداش او بهشت خواهد بود.^(۳)

و نوع پنجم از غم و اندوه بر مصیبت ابی عبد الله علیه السلام این است که قطرات اشک زیادی از چشمانش جاری شود، اجر او بیشتر از همه ی موارد یاد شده است آن اشک چشم آتش جهنم را خاموش می کند^(۴) و اما نوع ششم: این است که گریان شدن بر مصیبت حسین علیه السلام به گونه ای باشد که قطرات اشک پی در پی از چشم جاری شود تا این که صورت و محاسن را تر کند و حتی قطرات اشک از محاسن بر سینه هم بریزد و این نوع گریه همچون گریه ی امامان است که اجر و ثوابش واقعاً قابل وصف نیست و در این باره، امام رضا علیه السلام به ریان بن شیب فرمود: آیا بر مصیبت جدم حسین علیه السلام بگونه ای گریه کرده ای که اشک زیادی از چشمانت جاری شود.^(۵)

و همانطور که امام سجاده علیه السلام فرمود: هر مؤمنی بگونه ای بر مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام گریه کند که اشک از چشمانش بر صورتش جاری شود و دلسوزی او برای آن همه زجر و مصیبتی است که دشمنان بی خرد بر ما اهل بیت علیه السلام وارد کردند. خدای متعال جایگاه او را در بهترین جای بهشت قرار می دهد و هر مؤمنی که بر

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۹.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۲، ص ۲۰؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۷۸.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۱۲، ص ۲۰؛ بحار الانوار، جلد ۷۱، ص ۳۵۱.

۴. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۰۷؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۹.

۵. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۰۲؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۵.

مصیبت و اندوه ما به قدری متأثر شود که او هم آسیب ببیند خدای متعال هر اندوه و دردی را از او دور می‌کند و روز قیامت از بیم خروش آتش جهنم، او را در امان نگه می‌دارد. و مقام او را در میان اهل بهشت از عالی‌ترین مراتب قرار می‌دهد^(۱) و خوشا به سعادت آنهایی که در این مرتبه قرار دارند و همین مقدار، کافی است که بدانند گریه بر مصیبت حسین علیه السلام چه اجر و ثوابی دارد، امام صادق علیه السلام درباره‌ی آنها دعا می‌کند و می‌فرماید: «اللَّهُمَّ أَزْهِمَّ أَزْهِمَ تِلْكَ الصَّرْخَةِ الَّتِي كَانَتْ لَنَا»^(۲)؛ «رحمت خدا برای ناله های بلند ناله کنندگان که برای ما گریه و ناله کنند» و همانگونه که در خبر آمده، روز قیامت حضرت فاطمه علیها السلام وقتی که پیراهن خونین حسین علیه السلام را می‌بیند آنچنان با صدای بلند ناله و فریاد می‌کشد که پدرگرامیش رسول خدا او را دلداری و آرام می‌کند. حضرت فاطمه علیها السلام پیراهن خونین حسین علیه السلام را به دست می‌گیرد و روبه عرش خدا می‌کند، فریاد می‌زند پروردگارا بین من و قاتلان فرزندم حسین علیه السلام حکم کن.^(۳)

کأني ببنت المصطفى قد تعلق	یدها بساق العرش و الدمع اذرت
وفي حجرها ثوب الحسين مضرجاً	و عنها جميع العالمين بحسرة
تقول يا عدل اقض بيني و بين من	تعدى على ابني بين قهر و قسوة
اجالو عليه بالصوارم والقنا	وكم جال فيهم من سنان و شفرة
و در شعر دیگری این چنین آمده:	
لابد ان ترد القيامة فاطم	و قميصها بدم الحسين ملطخ
ويل لمن شفعائه خصمائه	والصور في يوم القيامة ينفخ ^(۴)

در کتاب بحار الانوار نقل شده که پیامبر گرامی برای فاطمه‌اش، این صحنه را مجسم می‌کند که روز قیامت او سر خونین حسینش را می‌بیند، با صدای بلند فریاد می‌زند «وَا وَلَدَاهُ وَثَمَرَةُ فُؤَادِهِ»، به قدری ناله و ضجه می‌کند که ملائکه از ناله بلند فاطمه علیها السلام متأثر می‌شوند. از جانب خدا ندا می‌رسد که قصاص قاتلان حسین علیه السلام گرفته می‌شود و به

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۰۱؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۱.

۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۳۰؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۸.

۳. المناقب، جلد ۳، ص ۳۲۸؛ صحیفه الرضا، ص ۴۴.

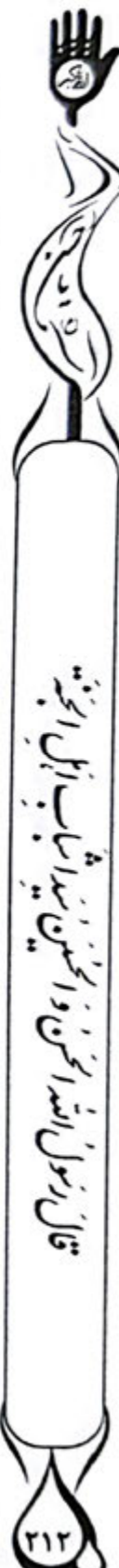
۴. المناقب، جلد ۳، ص ۳۲۸؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۸۱.



شیعیان و محبان حسین علیه السلام عنایت خواهد شد.^(۱)

در کتاب خصال از امیر مؤمنان نقل شده که خدای متعال از روز ازل اوضاع و احوالی که بر زمین می‌گذرد آگاه بوده و ما را برای مردم برگزید و برای ما شیعیانی انتخاب نمود تا ما را یاری کنند. در شادی ما شادمان شوند و بر غم ما اندوهگین می‌شوند. جان و اموالشان را در راه ما انفاق می‌کنند. آنها از ما هستند و به ما ملحق خواهند شد.^(۲) امام صادق علیه السلام فرمود: رحمت خدا بر شیعیان ما باد که آنها به خاطر ما رنج و آزارها را تحمل کردند. شیعیان ما از ما هستند و از طینت پاک ما آفریده شدند و خمیر مایه وجودشان به نور ولایت ما عجین شده است.^(۳) به امامت ما راضی هستند و ما هم به شیعه ما بودنشان خرسندیم.^(۴) هر مصیبتی که بر ما وارد می‌شود بر آنها هم وارد می‌شود و بر مصیبت ما می‌گیرند و بر اندوه ما غمگین و به شادی ما شادمان می‌شوند و ما نیز به رنجها و ناراحتی‌های آنها متأثر می‌شویم و از احوالاتشان باخبر هستیم آنها با ما هستند و هرگز از ما جدا نمی‌شوند و ما هم هرگز از آنها جدا نخواهیم شد چون تکیه‌گاه مردم به ما است و امر آنها به ما وابسته است. شیعیان ما بر دشمنانمان خشمگین می‌شوند و دوستان ما را احترام می‌کنند. بارالها رحمت و الطاف تو بر شیعیان ما باد، این‌ها در غم و اندوه ما و بر مصیبت ابی عبد الله علیه السلام، همراهی کردند.^(۵)

شیخ جعفر شوشتری می‌گوید حضور در مجالس و محافلی که درباره‌ی مناقب و مصایب اهل بیت باشد و آنهایی که به رغم و اندوه ما گریه و تباکی می‌کنند یقیناً اجر و ثواب زیادی دارند. امام رضا علیه السلام نیز می‌فرماید: کسی که از مصائب ما یاد کند و یاد آورد که بر ما چه گذشت، روز قیامت او به همراه ما و در مراتب ما قرار خواهد گرفت. کسی که به یاد مصیبت ما گریه کند و یا دیگران را بگریاند، روز قیامت که همه‌ی چشمها گریان است چشمان او گریان نخواهد شد و کسی که در مجلسی برای احیای ذکر ما برپا



۱. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۲۲.
 ۲. بحارالانوار، جلد ۲۴، ص ۲۸۷ و جلد ۱۰، ص ۱۱۴.
 ۳. بحارالانوار، جلد ۵۳، ص ۳۰۲؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۴۲۳.
 ۴. بحارالانوار، جلد ۵۱، ص ۱۵۱.
 ۵. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۲۱؛ ثواب الاعمال، ص ۲۱۶.

شده، حضور پیدا کند دلش هرگز نمیرد روزی که همه دلها می‌میرند.^(۱) مجالسی که نزد خدا و پیامبر و ائمه‌ی معصومین پسندیده و آن را دوست دارند مجالس احیای ذکر اهل بیت است و در این باره امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: یا فضیل، آیا شما شیعیان ما دور هم جمع می‌شوید و درباره‌ی ما سخن می‌گویید؟ فضیل گفت: بله مولای من، آن حضرت فرمود: من آن مجالس را دوست دارم و ذکر ما را دوست بدارید. ای فضیل بدان که هر کسی از ما یاد کند و قطره کوچکی اشک از چشمانش برای ما جاری شود، خداوند گناهانش را می‌بخشد اگر چه گناهانش زیاد باشد.^(۲) به خصوص مجالس حسینی که در نزد خدا مورد عنایت قرار دارد و ابی عبد الله شاهد و ناظر گریه کنندگان بر او است و آن حضرت برای آنها و پدرانشان طلب مغفرت می‌کند و در این باره فرمود: اگر گریه کنندگان بر من بدانند که خدای متعال چه اجری به آنها می‌دهند یقیناً شادمانی آنها بیشتر از گریه و زاری آنها بر من خواهد شد و کسی که در این مجالس بنشیند بداند که او با ملائکه‌ها نشست است و یقیناً ملائکه‌ها شاهد و ناظر حضورش هستند. ملائکه‌ها به این مجالس نازل می‌شوند و به همراه گریه کنندگان بر حسین علیه السلام می‌گیرند و برای آنها و پدران و مادرانشان طلب مغفرت می‌کنند همانگونه که امام صادق علیه السلام در این باره به جعفر بن عفان فرمود: شنیده‌ام درباره‌ی جدم حسین علیه السلام شعر می‌گویی و اشعار خوبی در وصفش خوانده‌ای؟ جعفر گفت: آری جانم به فدایت باد. آن حضرت فرمود: اشعارت را برای من هم بخوان و من هم شروع کردم به خواندن، آن حضرت و همه حاضرین در مجلس، گریه کردند و آن حضرت به قدری گریه کرد که اشکها بر محاسنش می‌ریخت و سپس فرمود: ای جعفر به خدا قسم وقتی که این اشعار را درباره‌ی جدم حسین علیه السلام می‌خواندی ملائکه را دیدم که روضه خوانی تو را می‌شنیدند و مثل ما گریه می‌کردند بلکه بیشتر از ما گریه می‌کردند و انشاء الله به خاطر همین روضه‌ای که خواندی خداوند تو را از اهل بهشت قرار دهد و تو را بیامرزد. ای جعفر می‌خواهم برای تو بیشتر از این بگویم، هر کسی که بر جدم حسین علیه السلام شعری بسراید و

۱. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۲۷۸؛ امالی صدوق، ص ۷۳.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۲، ص ۲۰؛ بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۲.



قال زعموا لعل الحسن والحسين يدا شباب اهل الجنة

گریه کند و یا دیگران را به گریه درآورد. خدای متعال بهشت را بر او واجب می کند و تمامی گناهانش را می بخشد و مرا هم می آمرزد که این مجلس عزای حسین علیه السلام را بر پا کرده ام و همه بر مظلومیت ابی عبد الله گریه کردیم.^(۱) و همچنین در احادیث آمده، شخصی که برای ابی عبد الله شعر و مصیبت می خواند، هر وقت که نزد امام صادق می رفت به او می گفت: برای ما روضه بخوان، او هم روضه و اشعار می خواند، امام صادق علیه السلام نیز با او در روضه و شعر خوانی، همنوایی می کرد.^(۲) ابو هارون می گوید روزی نزد امام صادق علیه السلام رفتم آن حضرت به من گفت: روضه ی مصیبت جدم حسین علیه السلام را بخوان، من هم روضه ام را شروع کردم با خواندن این شعر:

امر علی جدت الحسین فقل لأعظمه الزکیه

وقتی که دیدم آن حضرت به شدت گریه می کند، کم کم ساکت شدم. آن حضرت به من فرمود: چرا به خواندن اشعار ادامه نمی دهی، من هم ادامه دادم:

یا اعظماً لازلت من وطفاء ساکبه رویه
واذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیة
فأبک المطهر للمطهر والمطهرة التقیة
کبکاء موعلة اتت یوماً لواحدھا المنیة^(۳)

وقتی که این اشعار را خواندم، آن حضرت فرمود: باز هم بخوان و من هم خواندن اشعار مرثیه را ادامه دادم:

یا مریم قومی واندبی مولاک وعلی الحسین فاسعدی ببکاکی

آن حضرت گریه می کردند و صدای گریه و شیون زنان نیز بلند شده بود. وقتی که روضه تمام شد آن حضرت به من فرمود: ای ابا هارون. هر کسی درباره مصیبت جدم شعری بگوید و مردم را بگریاند بهشت بر او واجب می شود. سپس آن حضرت درباره ی اجر و ثواب شعر گفتن بر ابی عبد الله گفت حتی اگر یک نفر را بگریاند هم شاعر و هم مصیبت خوان و هم آن شخصی که گریه کرد به بهشت می روند.^(۴)

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۹۳: بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۲.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۹۵: بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۷.

۴. مشیر الاحزان، ص ۸۳.

روزی نبود که در حضور امام صادق علیه السلام، روضه خوانده نشود و همچنین حتی یک روز ندیدم که آن حضرت از صبح تا شب تبسم و شاد باشد و می فرمود: «إِنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام عِبْرَةٌ كُلُّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ» ^(۱) علی علیه السلام نیز هر وقت حسینش را می دید گریه اش می گرفت و می فرمود: «يَا عِبْرَةٌ كُلُّ مُؤْمِنٍ» ^(۲)، حسین علیه السلام نیز به پدر می گفت: پدر جان چرا به من می گویی ای که باعث غم و اندوه هر مؤمنی! علی علیه السلام فرمود: بله فرزندم این چنین خواهد شد. به یاد آن وقتی که خود ابی عبد الله نیز این جمله را گفت و دلهای شیعیان را هم سوزاند. «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ، مَا ذَكَرْتُ عِنْدَ مُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِلَّا بَكِيًا وَاعْتَمًا لِمَصَابِي» ^(۳) آقا جان ابی عبد الله چرا بر ماتم و مصیبت گریه نکنم وقتی که جن و انس بر مصیبت گریان شدند در کتاب الاسرار آمده که مرحوم کلینی در کتاب روضه ی کافی نقل می کند. کمیت شاعر معروف نزد امام صادق علیه السلام رفت. آن حضرت به او گفت: بر مصیبت جدم حسین علیه السلام کمی برای ما شعر بخوان، کمیت هم شروع کرد به خواندن اشعار، آن حضرت به شدت گریه می کرد و صدای گریه زنان نیز بلند شد و در همین هنگام بود که دیدم دختر خردسالی وارد شد بچه ی کوچکی در بغل داشت و بچه را در دامن آن حضرت گذاشت دیدم که آن حضرت، گریه اش بیشتر شد بقدری که بلند بلند گریه می کرد و صدای شیون و گریه اهل حرم امام نیز بلندتر شد و فهمیدم که علت گریه و بی تابی این ها برای این بود که با دیدن این طفل، از علی اصغر حسین علیه السلام یاد کردند و این چنین متأثر شده بودند. ^(۴)

امام رضا علیه السلام نیز مجالس روضه خوانی زیادی بر جدش ابی عبد الله علیه السلام برپا می کردند. دعبل خزاعی شاعر معروف می گوید: یکی از روزهای دهه اول محرم بود نزد امام رضا علیه السلام رفتم، دیدم آن حضرت نشسته اما به شدت غمگین است و همه آنهایی که در اطرافش نشسته بودند آنها هم غمگین بودند وقتی که آن حضرت مرا دید

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۰؛ مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۱۳.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۰. ۳. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۱۱.

۴. روایاتی که در این باره وارد شده امام صادق علیه السلام به کمیت شاعر امر می کند در رثای جدش حسین اشعاری بخواند. بحار الانوار، جلد ۳۶، ص ۳۹۰؛ مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۹۶.



مکتوب غمگین عرس الشان الحسین مصباح بدی و ضیاء



به من خوشامد گویی نمود و سپس فرمود: مرحبا بر تو ای دعبل، مرحبا به تو که با دست و زبان، ما را یاری می‌کنی. و سپس در کنارش برای من جایی درست کرد و من هم در آنجا نشستم و به من فرمود: ای دعبل دوست دارم درباره‌ی جدم حسین علیه السلام شعری بخوانی چون می‌دانی که این روزها برای ما اهل بیت، روزهای غم و ماتم است و مثل همین روزها برای دشمنان ما به خصوص بنی‌امیه، روزهای شادی و سرور بود، ای دعبل بدان که هر کسی بر ماتم و مصایبی که بر ما گذشت قطرات اشک از چشمانش جاری شود روز قیامت، خدا او را با ما محشور می‌کند و سپس آن حضرت برخاست و در کنار مجلس، پرده‌ای زد و بزنان اهل حرم گفت: که آنها هم بنشینند تا روضه‌ی امام حسین علیه السلام را گوش کنند و به من فرمود ای دعبل، بخوان آن اشعاری که در مصیبت جدم حسین علیه السلام سروده‌ای، من هم به شدت متأثر شدم، اشک از چشمانم جاری شد و شروع کردم به خواندن این اشعار: ^(۱)

افاطم لو خلت الحسین مجدلاً	وقدمات عطشاناً بشط فُرات
اذن للطمت الخد فاطم عنده	واجريت دمع العين فی الوجنات
افاطم قویم یابنة الخیر واندبی	نجوم سماوات بأرض فلاة
قبوز بکوفان واخری بطیبة	و اخری یفخ نالها صلواتی
نفوش لدی النهرین من ارض کربلا	معرسهم فیها بشط فرات
توفوا عطاشاً بالفرات فلیتنی	توفیت فیهم قبل حسین وفاتی ^(۲)

آقا امام رضا و زن‌هایی که پشت پرده بودند همه گریه می‌کردند. دعبل می‌گوید وقتی که به این جمله شعر رسیدم دیدم صدای شیون و زاری زن‌ها بیشتر شد، صدا می‌زدند و محمداه. جمله شعر مورد نظر، این بود:

بنات زیاد فی القصور مصونة	وأل رسول الله فی الفلوات
وأل رسول الله تُسبی حریمهم	وأل زیاد زبهُ الحجلات ^(۳)

مثل این‌که معنا و مفهوم این شعر دعبل، زبان حال حضرت زینب بود آن وقتی که در

قال رسول الله الحسن واهل بيته ثواب اهل الجنة

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۵۷.

۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۸۶.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۵۸.

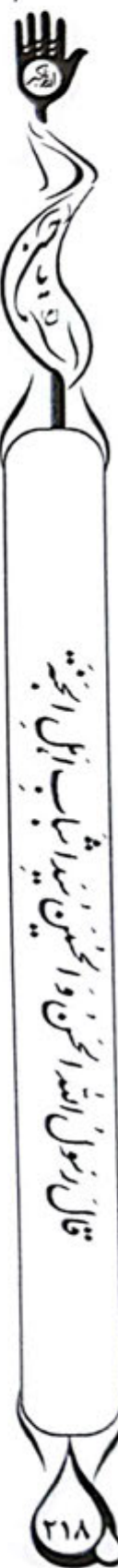
مقابل یزید، این خطبه را می خواند: ای یزید این از عدالت است که زنان و کنیزانت را در حرم و جای امن قرار دهی، اما دختران و کودکان رسول خدا همه اسیر شوند و پوشش آن چنانی هم نداشته باشد که بتوانند صورت و موهای خود را خوب بپوشانند.^(۱)

مجلس هفتم:

اقامه مجلس و عزاداری بر حسین علیه السلام

دریندی در کتاب اسرارش می گوید: تنها شیعیان نیستند که مراسم سوگواری ابی عبد الله علیه السلام را برپا می کند بلکه طایفه ها و ملل دیگری هم هستند که هیچ ارتباطی به اسلام ندارند و آنها عقیده ی خاصی نسبت به ابی عبد الله علیه السلام دارند و احترام خاصی برای او قایل می شوند مثل هندوها و چوکی ها و عده ای از نصاری و مجوس و غیره، چون عده ی زیادی از این ها کرامات و معجزات بسیاری در حل مشکلات و رفع گرفتاری و شفای مریضان از توسل به ابی عبد الله علیه السلام و مراسم عزاداری را دیده و لمس کرده اند و بر اثر همین موارد، این ها نسبت به ابی عبد الله به خوبی نگاه می کنند که او فردی بزرگوار و الهی است لذا مورد احترام آنها شده و همه ساله برایش نذر و نیاز و مراسم عزاداری خاصی برپا می کنند مثل آن شخصیت معروف هندی که به افتخار الدوله معروف است و در شهر «لکنهو» منصب مستوفی الممالک را داشت و او در اصل، مشرک و از هندوها بود لیکن زمانی که پیرو این دین بود همه ساله در ماه محرم، پول زیادی را خرج مراسم عزاداری ابی عبد الله صرف می کرد اما سالی از سالها او برای مراسم حسینی، آنچنان بذل و بخششی نکرد و اتفاقاً در همان سال گرفتار بیماری سختی شد تا آنجا که نزدیک به مرگ شد اما در لحظات آخر که در بستر مرگ و در حال بیهوشی قرار داشت و اطرافیانش به کلی از او ناامید شده بودند لیکن در همین احوال، متوجه شدند او در حال بهتر شدن است و کم کم خوب شد تا آنجایی که برخاست و

مکتوب غمین عرش القدر الحسین مصباح هدی و نسیم نجات



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من أحبني أحب الله

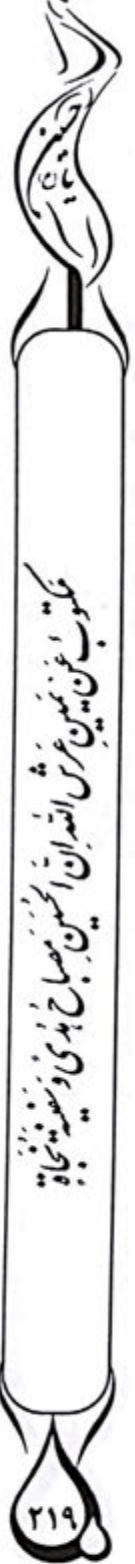
حالش خوب خوب شد و اعزام کرد که من مسلمان می شوم، اطرافیان علتش را پرسیدند او گفت: در آن لحظاتی که به شدت بیمار و ناامید شده بودم دیدم ابی عبد الله علیه السلام به طرف من آمد و به من گفت بلند شو، خداوند تورا شفا داده، به خاطر مراسمی که بر عزاداری من انجام می دهی و من متوجه شدم که بله، حالم خوب شده و می توانم حرکت کنم و کم کم بلند شدم تا این که الان مرا این طوری صحیح و سالم می بینید. و پس از آن، برای آشنایی از آیین اسلام و احکام و مسائل شرعی و حلال و حرام اقدام نمود و مسلمان شد طوری که عده های از خانواده اش نیز مسلمان شدند و یک سالی او به همراه خویشان خود که مسلمان شده بودند دست جمعی از هند برای زیارت ابی عبد الله به کربلا رفتند و در این سفر، چیزهای قیمتی که داشت با خود برد و همه را تقدیم حرم مطهر ابی عبد الله علیه السلام نمود و در این سفر طولانی با آن عده زیاد همراهانش، اموال بسیاری صرف کرد تا خود را به حرم ابی عبد الله علیه السلام برساند و خدمت آن حضرت، عرض ادب کند و یکی از چیزهای گرانبهایی که با خود آورده بود یک لوستر بسیار قیمتی بود که در زیر گنبد آویزان شد. او به قدری عاشق ابی عبد الله علیه السلام بود که در کربلا ماند و یکی از زاهدترین افراد زمان خود شده بود.

شکی نیست کسی که از مراسم عزاداری ابی عبد الله علیه السلام کراماتی را ببیند ممکن نیست تحت تاثیر بزرگواری آن حضرت نشود و خوشا بسعادت آنهایی که در مراسم حسینی شرکت می کنند و بذل و بخشش می کنند و یقیناً آثار و نتایج خویش را می بینند حتی اگر مسلمان و شیعه نباشد. همانطور که آن مرد تبریزی تعریف می کرد که به هند سفر کرد و یک روز دیدم عده ای زیادی از مردم هند و به طرف میدان بزرگ شهر می رفتند. از بعضی پرسیدم امروز چه خبر است؟ به من گفتند یک نفر از هندوها مرده و همه می روند تا در مراسم سوزاندنش شرکت کنند چون هندوها رسم دارند هر کسی از آنها بمیرد طی مراسم خاصی او را در آتش می اندازند تا بسوزد و بدنش به طور کامل، خاکستر شود. وقتی که این حرفها را شنیدم من هم دوان دوان برای تماشا رفتم تا رسم و رسومات آنها را ببینم.

دیدم عده ای زیادی جمع شدند و در جایی هیزم زیادی را جمع کرده بودند و پس از

این‌ها مرده را آوردند تا در وسط هیزم‌ها قرار دادند. مرده‌ی آنها زن باکره و هنوز ازواج نکرده بود که آن میدان از آتش همچون جهنمی شده بود. اما اتفاق جالب و عجیبی که رخ داد و مردم با صحنه‌ی غیر منتظره‌ای روبه‌رو شدند دیدند که همه‌ی بدن مرده به کلی سوخته و خاکستر شده ولی سینه‌های او نسوخت و آتش هیچ تأثیری در آن نگذاشته بود مردم، حیرت زده شدند و موبدان دینی که در آنجا حضور داشتند سعی کردند با هیزمی دیگر از نو آتشی برپا کردند و باخواندن وردهای مخصوص آیین خودشان سعی کردند تا این قسمت از بدنش نیز بسوزد ولی با این حال، این بار هم دیدند که سینه‌ی آن زن نسوخت، موبدان به شدت ناراحت و خشمگین شدند و گفتند که این زن، در زمان حیاتش مرتکب جرم بزرگی شده که سینه‌اش در آتش نمی‌سوزد. اطرافیان و خویشان مرده از حرف‌های بد این موبدان، ناراحت و سرافکنده شدند و رنگ و رویشان متغیر شد و آشفته و عصبانی به همدیگر نگاه می‌کردند در این میان چند نفر در گوشه‌ای از خواهر فوت شده سؤال کردند که تو از اوضاع این مرحوم، بهتر می‌دانی و از کارهای او با خبری. او وقتی که زنده بود مرتکب چه خلافی شده و چه گناه بزرگی انجام داده که سینه‌هایش در آتش نمی‌سوزد. خواهر مرده گفت: من تاکنون ندیده‌ام که او گناهی مرتکب شود و او آدم باتقوا و پارسایی بود و پایبند اعتقادش بود اما من یک روزی به همراه او بودم ماه محرم بود رفتیم در یکی از مجالس مسلمان‌ها، آنها سینه می‌زدند و ما هم به احترام آنها سینه می‌زدیم وقتی که موبدان از این ماجرا با خبر شدند، گفتند پس اینک جرم او معلوم شده و برای همین است که سینه‌اش نسوخت، یقیناً این خبر تأثیر زیادی در میان مردم داشت و باعث توجه مردم به مراسم حسینی شد و خواه ناخواه کم‌کم به اصل قضیه، بهتر پی می‌بردند.

و در کتاب یاد شده نیز یک داستان جالب دیگر نقل شده که یک نفر در هند از محبین اهل بیت علیهم‌السلام بود و او از تجار و ثروتمندان معروف هند بود و او عادت داشت هر سال در دهه اول ماه محرم، مراسم عزاداری ابی عبدالله علیه‌السلام را برپا می‌کرد و پول زیادی خرج مراسم می‌کرد و نهار و شام مفصلی به مردم می‌داد و مردم از همه جا می‌آمدند به خصوص فقرا و مساکین، بیشتر می‌آمدند و از غذای امام حسین علیه‌السلام



بپهره مند می شدند وقتی که دهی اول تمام می شد و مراسم به پایان می رسید، فرش هایی که در این مراسم مورد استفاده قرار گرفته بود آنها را به فقیر و فقرا می داد و این رسم هر ساله ی او بود. اما یک عده ناصبی و مخالفین اهل بیت علیهم السلام نتوانستند تحمل کنند و این منظره ی با شکوه مراسم حسینی را در شهر ببینند لذا به نزد حاکم شهر رفتند و او هم اتفاقاً یکی از مخالفین اهل بیت علیهم السلام بود به او گفتند که این مرد رافضی، همه ساله برای ابی عبد الله علیه السلام مراسم مفصل و باشکوهی برقرار و از همه ی اطراف مردم را جمع می کند. حاکم ناصبی آن شهر، به شدت خشمگین شد و فوراً دستور داد که او را دست بسته نزدش بیاورند. وقتی که او را آوردند به قدری این حاکم به او دشنام داد و فحاشی کرد که آرام نگرفت بلکه خود و اطرافیانش نیز به او زدند و پس از آن، دستور داد که همه ی اموال و هر آنچه که داشت مصادره کردند و حتی لباس هایی که بتن خود و خانواده اش و حتی نوکرانش بود درآوردند و در عوض، لباسهای پاره و کهنه به آنها پوشاندند و دیگر یک ریال هم در بساط نداشت و این مرد، در میان شهر خود، آدم فقیر و خواری شد. خلاصه این که روزها این چنین بر او گذشت تا این که ماه محرم فرا رسید. عشق ابی عبد الله علیه السلام در وجودش دمیده شد ولی دیگر چیزی از مال دنیا نداشت اما همسر خوب و با ایمانی داشت و به او گفت: تو را غمگین و گریان می بینم و خیلی ناراحت هستی! آن مرد علتش را به همسرش گفت که امسال نمی توانم مجلس امام حسین علیه السلام را برپا کنم برای همین است که ناراحتم. زن به او گفت: ناراحت نباش، پسری داریم او را به شهرهای دور هند ببر و بگو این غلام من است و او را بفروش و با پولش دوباره، دهی اول محرم امسال، مجلس امام حسین علیه السلام را برپا کنیم. مرد از این پیشنهاد همسرش به شدت خوشحال شد. پسرش را خواست و موضوع را به او گفت: آن پسر خوب و با معرفت گفت: من حاضرم جانم را فدای حسین علیه السلام کنم. سپس آن مرد، دست فرزندش را گرفت و به جای بسیار دوری رفت. او را به بازار برده فروشان برد که بفروشد اما در همین هنگام، مرد جوان و محترم و با وقاری را دید خوش چهره و نورانی به او گفت: این غلام را می خواهی بفروشی! گفتم بله او را می فروشم. آن مرد گفت چند می خواهی او را بفروشی؟ گفتم مثلاً این مقدار. آن مرد هم گرفت و خوشحال به نزد



قال رسول الله احسن و احسن ید شایب اهل البیت

همسرش برگشت. وقتی که وارد خانه‌اش شد ماجرا را برای همسرش تعریف کرد و اما در این هنگام که این‌ها با همدیگر صحبت می‌کردند دیدند که فرزندشان وارد شد. متعجب شدند به او گفتند فرزندم از دست مشتری فرار کرده‌ای؟ گفت نه به خدا، گفتند: پس چطور شد که آمدی؟ گفت پدر جان، وقتی که تو پول مرا از او گرفتی و رفتی، بغض گلویم را فشار می‌داد و آن مرد به من گفت: چرا گریه می‌کنی ای غلام؟ گفتم به خاطر فراق مالکم ناراحتم او به من مهربانی می‌کرد و من او را دوست داشتم. آن مرد به من گفت: ناراحت نباش تو از او زیاد دور نیستی و تو پسر آن مرد هستی. تعجب کردم گفتم آقا جان شما کیستی؟ آن مرد گفت: من همان کسی هستم که پدرت با پول فروش تو می‌خواهد برای من اقامه‌ی عزاکند و حالا ناراحت نباش، من تو را به پدر و مادرت بر می‌گردانم اما وقتی به نزد آنها برگشتی به آنها بگو حاکم پیش شما می‌آید و هر چه از شما گرفته بود، همه را به شما پس می‌دهد بلکه بیشتر از آن هم به شما خواهد داد و از آن به بعد با شما خوب و مهربان می‌شود. و آن مرد مرا به این جا آورد و از جلوی چشمانم ناپدید شد، خلاصه همین طور که این‌ها متعجب و مشغول صحبت با همدیگر بودند درب خانه آنها زده شد. در را باز کردند. دیدند مأمورین دولت است و خیلی محترمانه به او گفت: حاکم تو را طلبیده و فوراً نزدش برو. وقتی که نزد حاکم رفت، برخاست و با احترام زیاد به او خوش آمدگویی گفت و از او معذرت خواهی کرد و به خاطر کار بدش از او حلالیت طلبید. سپس به او گفت: هر طور که می‌توانی، امسال مجلس امام حسین علیه السلام را بهتر و باشکوه‌تر از هر سال گذشته، برقرار کن و از این به بعد، من هر سال ده هزار درهم بابت کمک به مجلس امام حسین علیه السلام به تو خواهم داد و گفت: من با همه خانواده و بستگانم شیعه شدیم چون امام حسین علیه السلام نزد من آمد و گفت: چرا کسی که مجلس عزای مرا به پا می‌کند آزارش می‌دهی و اموالش را غارت کرده‌ای و دار و ندار و غلامانش را از او گرفته‌ای! من خیلی ناراحت و متأثر شدم و اینک هر چه را که از تو گرفته‌ام به تو باز پس می‌دهم و از شما خواهش دارم که مرا ببخشی، مرا عفو کن و اگر مرا ببخشی می‌ترسم ابی عبد الله علیه السلام بر من غضب کند و بیچاره شوم و اینک از تو می‌خواهم که فوراً همه اموالت را ببری و بساط همه ساله ات را بر پا کن تا



عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَكَمِ بْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

عذاب الهی بر من نازل نشده و من الحمد لله و به لطف ابی عبد الله علیه السلام هدایت یافتم و توبه کردم.



قال رسول الله الحسن و الحسين نداء ابی ابراهیم

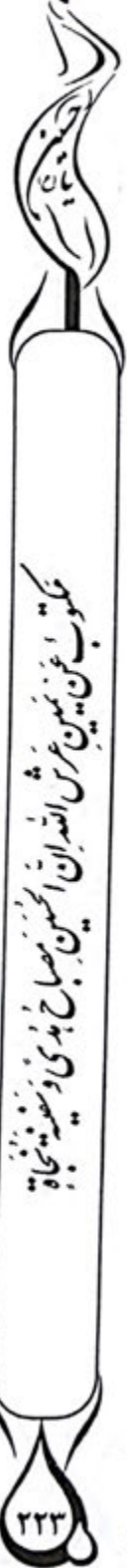


و همچنین در کتاب اسرار دربندی، موضوع جالب دیگری نقل شده که سید جلیل القدر و عالم فاضل، سید علی مولوی دکنی هندی برای من موضوعی را تعریف کرد که مردم یکی از روستاهای حیدرآباد دکن در هند، رسم دارند وقتی که ماه محرم می‌رسد یک گودال گرد مانندی در حدود صد متر حفر می‌کنند. سپس درخت تنومندی را از ریشه در می‌آورند و آن را قطعه قطعه می‌کنند و در آن گودال کنده شده و درکنار همدیگر می‌چینند. شب هفتم محرم، این‌ها را آتش می‌زنند و آتش بزرگی بر پا می‌شود تا هیزم‌ها خوب سرخ شود. شب دهم محرم، مردم آن روستا، نیمه‌های شب از خانه‌هایشان بیرون می‌آیند و در آبی که نزدیک به دگه است غسل می‌کنند. آنها به تکیه‌ی امام حسین علیه السلام، دگه می‌گویند و خلاصه این‌که پیرو جوان در حالی که برهنه هستند و تنها حوله‌ای در اطراف خود پیچانده‌اند، پرچم به دست و در حالی که شاه حسین شاه حسین شعار می‌دهند با پای برهنه به طرف آن آتش می‌روند عده‌ای هم در کنار آتش ایستاده و بادبزن در دست دارند آتش را باد می‌زنند و خاکسترها را کنار می‌زنند تا آتش، خوب سرخ شود و این قدر حرارت این آتش زیاد است که مغز استخوان را می‌سوزاند و از شدت حرارت، هیچ پرنده‌ای تا چند متری آن، نمی‌تواند نزدیک شود. و در ابتدا پیرترین فرد این عزاداران در حالی که نیزه به دست خود گرفته، وارد آتش می‌شود و پس از او بقیه‌ی عزاداران، روی آتش راه می‌روند و انگار که روی زمین راه می‌روند. تا زانو پاهایشان در میان ذغال‌های سرخ شده فرو می‌رود و بر سر و سینه می‌زنند و حسین حسین می‌گویند و به قدرت خدا آن آتش، تاثیری در آنها نمی‌گذارد و گروه‌گروه، از نیمه شب عاشورا تا غروب عاشورا، این‌گونه عزاداری می‌کنند تا آنجا که آتش به خاکستر تبدیل شود. و همین آقای مولوی می‌گوید در یکی از مسافرت‌هایم به شهر بمبئی هند در یکی از روستاهای آن، مشابه همین صحنه را دیدم، همه لخت و پابرهنه بر این آتش می‌دویدند. و عجیب این‌ها است که یک عده هندو هم با آنها روی آتش می‌دویدند. وقتی که عزاداری آنها تمام شد از آنها پرسیدم چگونه روی این آتش

ها راه می‌روید مگر پاهایتان نمی‌سوزد؟ آنها قسم خوردند که هیچگونه احساس حرارت و سوختگی نکردیم و انگار روی گل و ماسه راه می‌رفتیم.

وقتی که این آتش دنیا به برکت ابی عبد الله علیه السلام حتی پای هندوهای مشرک را نمی‌سوزاند یقیناً آتش جهنم، شیعیان و گریه کنندگان بر حسین علیه السلام را نخواهد سوزاند، شیعیانی که همیشه به یاد مظلومیت ابی عبد الله هستند.

مرحوم دربندی قصه‌ی جالبی را ذکر می‌کند که تعریف آن، خالی از لطف نیست او می‌گوید: یکی از علما به نام اُورسی برای من تعریف کرد که در میان جمعی از سُنیه‌ها بودم و در میان آنها چند نفر ناصبی متعصب هم حضور داشتند. در جایی نشسته بودیم که محل عبور مسافران و رهگذران مسلمان و غیر مسلمان بود در این هنگام یک نفر ایرانی از آنجا می‌گذشت او لباس‌های کهنه پوشیده بود و ظاهراً آدم فقیر و ساده‌ای بود ناصبی‌ها که در جمع ما نشسته بودند او را مورد آزار و استهزاء زبانی قرار دادند و به او گفتند شما عجم‌ها خیلی نادان هستید و هر سال که محرم می‌شود کارهای دیوانه‌ها و رفتارتان بچه‌گانه می‌شود. بر سر و سینه‌های خود می‌زنید و خاک بر سرتان می‌ریزید و با صدای بلندتان واحسینا واحسینا می‌گویید و خیلی از این کارهای جاهلانه. آن مرد فقیر و غریب گفت: انجام این کارها برای ما واجب است چون اگر مدتی این کار را نکنیم آن وقت شما خواهید گفت که یزید، هرگز حسین علیه السلام را نکشته و اصلاً زن و بچه‌های او را به اسیری نبرده و هیچ کدام از اصحاب و عزیزانش را بخاک و خون نکشیده است بلکه می‌گفتید که اصلاً واقعه کربلا حقیقت ندارد. ناصبی‌ها گفتند از کجا فهمیدی که در این صورت ما این چنین خواهیم گفت؟ آن مرد گفت: ما تجربه کردیم و بارها و بارها دیدیم ما این چنین گفتیم. ناصبی‌ها گفتند چگونه و کی؟ آن مرد گفت: رسول خدا، علی علیه السلام که ابن عمش بود او را وصی بر حق و امام و امیر مؤمنان پس از خود برگزیده و به امر خدا در حجة الوداع و غدیر خم، او را خلیفه و جانشین خود معرفی نموده و بیش از هفتاد هزار نفر حضور داشتند و همه با علی علیه السلام بیعت کردند و این موضوع را شما خوب می‌دانید و احادیث زیادی در این باره در کتاب‌هایتان هست. عید غدیری که بزرگ‌ترین و بهترین عید در نزد خدا است ما از ترس شما این عید مهم را جشن



نمی‌گرفتیم، شما به بیراهه رفتید و این امر بزرگ الهی را انکار کردید، غدیر و جانشینی علی علیه السلام را از بین و بن انکار کردید لذا ما هر سال ماه محرم، مراسم عزاداری بر ابی عبد الله را برپا می‌کنیم و بر او گریه می‌کنیم و مراسم حسینی را بنحو احسن و اکمل انجام می‌دهیم و بر قاتلانش لعنت می‌فرستیم و تمامی نام قاتلان حسین علیه السلام را در روضه‌ها و مجالسمان ذکر می‌کنیم تا این که شما هوس نکنید که این امر یقینی و ثابت شده را انکار کنید ناصبی‌ها وقتی که این حرف‌ها را از آن مرد شنیدند سرافکنده شدند و رنگ صورتشان متغیر شد و ساکت شدند. آن مرد عالم «اُورسی» می‌گوید به خدا قسم این جواب آن مرد، از خودش نبود بلکه این از الطاف خداداد حق او بود که به او این حرف‌ها الهام شده، حرف‌هایی که واقعاً بجا و منطقی بود در حالی که او یکی از عوام الناس و بی‌اطلاع از اصطلاحات علمایی بود چون این شیوه گفتار آن مرد، روشی است که در مباحثات علما رایج و معمول است و آن مرد به تنهایی قادر نبود که بتواند این چنین حرف‌هایی بزند.

مرحوم دربندی می‌گوید: یکی از آثار عجیبی که از قدیم باقیمانده، این است که در یکی از روستاهای قزوین به نام زراآباد، درخت بزرگ و کهنسالی هست و هر سال در روز عاشورا شکاف‌هایی در تنه‌ی این درخت تنومند پدیدار می‌شود که از لابلای آن، مایعی چون خون سرخ، بیرون می‌آید و مردم از همه جا برای تماشا می‌آیند و از آن مایع خونین، برای تبرک، به همراه خود می‌برند.

مرحوم دربندی، داستان دیگری نیز نقل کرده که جالب توجه است او می‌گوید: مردی از اهالی احساء که در قدیم، شهری از شهرهای اطراف بحرین بود. او مرد با خدا و شیعه‌ی با ایمانی بود و همیشه در مجالس ابی عبد الله شرکت می‌کرد به خصوص روزهای دهه اول محرم. شب نهم محرم پس از بازگشت از مجلس امام حسین علیه السلام و شنیدن روضه و گریه بر ابی عبد الله علیه السلام، به خانه بر می‌گردد، شب در عالم رویا، باغ بزرگی را می‌بیند که درخت‌ها و پرنده‌های زیادی داشت پرنده‌ها هر نوعی از آنها به صورت غمناکی آواز می‌خواندند و در لابلای این صداها، شنید کسی گریه و ناله می‌کند، به طرف آن صدا رفتم تا به برکه‌ی آبی رسیدم و در کنارش، خانمی باوقار و



قال رسول الله احسن و احسن نداء شبيب اهل الجنة



گرانقدری نشسته و در دستانش پیراهن خونینی بود و همه جای آن پیراهن پاره پاره شده بود. آن پیراهن را می شست و هر دم به آن نگاه می کرد و به شدت گریه می کند اما آن پیراهن با این اوصافی که داشت ولی بوی عطر عجیبی از آن در هوا می پیچید و در کنار آن بانوی محترمه، مردی خوش سیما و عظیم الشان و نورانی ایستاده بود ولی همه جای بدنش پر از زخم و جراحت بود. آن بانو به آن مرد می گفت: فرزندم مگر به آنها نگفتی که جدم پدرم کیست، شاید آنها تو را خوب نشناخته اند که اینگونه با تو رفتار کردند. آن مرد گفت: مادر، من به آنها گفتم که جدم محمد مصطفی است و پدرم علی مرتضی است مادرم فاطمه ای زهرا است برادرم حسن مجتبی است جد هام خدیجه کبری است ولی آنها حرف مرا گوش نکردند و هیچ حرمتی برای من قایل نشدند و بین ما و آب فرات ایستادند و ما را از آب هم محروم کردند و آخر الامر مرا بال تشنه کشتند و بعد، سوار بر اسبهایشان شدند و بر بدن پر زخم و جراحت من تاختند و زن و بچه هایم را به اسیری بردند و عزیزانم را جلوی چشمان خودم کشتند. آن مرد که در حال دیدن این خواب است می گوید: من جلو رفتم و نزد آن بانوی محترم سلام عرض کردم، او جواب سلام مرا داد، به او گفتم تو را به خدا شما کی هستید و این آقا کیست که این چنین است. آن خانم گفت: من مادر این آقای مظلوم هستم من فاطمه ای زهرا دختر محمد مصطفی هستم و این فرزندم حسین علیه السلام است که این امت جفاکار بعد از ما او را کشتند و در این هنگام دیدم عده ای از زنهای بسیار باوقار و محترم از میان درختها آمدند ولی گویا لباسهای آنها هم پاره پاره و سرهایشان پریشان بود. گفتم ای بانوی محترم، این خانمها کیستند؟ گفت که اینها زینب و ام کلثوم و سکینه و رباب هستند. من گریه ام گرفت و به او گفتم: پدر مرحومم مرثیه خوان شما بود به خصوص برای فرزندان حسین علیه السلام، روضه و نوحه می خواند و الان می خواهم بدانم او چه حال و چه وضعی دارد؟ آن بانوی محترم فرمود: پدرت در بهشت همراه ما است. گفتم اجر و پاداش کسی که بر مظلومیت حسین علیه السلام گریه می کند چیست و آنهایی که مجالس عزاداری ابی عبد الله را برپا می کنند آنها چه اجر و پاداشی دارند و آنهایی که همیشه دشمنانتان را لعن می کنند، اجر و ثواب آنها چیست؟ آن بانوی محترم فرمودند: همه اینها به



مکتوب غمین عرش اللہ ان الحسن مصباح بدی و سید نجات



بهشت می روند چون همه ی این کارها را که انجام می دهند به خاطر ما بود به همه این ها مرده بده که سوگند به پدرم رسول خدا و به همسرم علی علیه السلام و به شهادت فرزند عزیزم حسین علیه السلام قسم، من هرگز وارد بهشت نمی شوم تا این که آنها را با خودم به بهشت ببرم. در اینجا بی مناسبت نیست که یادی از سید اجل سید نصرالله حائری شود، او در کتاب دیوانش نقل کرده که شخص محترم و موثق از اهل بحرین برایم تعریف کرد که یکی از مؤمنان در عالم خواب، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را می بیند، عده از زنها در اطرافش جمع بودند و همه بر حسین علیه السلام شیون و زاری می کردند و دسته جمعی این شعر را می خواندند.

واحسیناه غسیلاً بدماه

واحسیناه ذبیحاً من قفاه

صاحب دیوان در ادامه این خط شعر، این اشعار را سروده است.

اذ غدی کافوره عفر الثری

وا غریبیه قطنه شیبتہ

من ثری الطف دبور و صبا

وا سلیبا نسجت اکفانه

فی کف سنان ذی الخنا

وا طعیناً ما له نعش سوی الرمح

کف ذی رفیق به فی کربلا

وا وحیداً لم یغمض طرفه

و ابوه صاحب الحوض غدا

وا صریعاً او طاوا خیلهم

و هی للیدین الحنیف و عا

وا قتیلاً احرقوا خیمته

من معین غیر دمع و اسی

آه لا انساه فرداً ماله

در کتاب یاد شده، خواب دیگری نقل شده که مرحوم نوری در مستدرک الوسائل می گوید: درجایی یکی از مردان صالح و باایمانی را دیدم او در عالم رؤیا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را می بیند به او می گوید که به یکی از شعرا بگو برای مصیبت حسین علیه السلام، شعری بسراید و ابتدای خط اول شعرش، این جمله باشد «من غیر جرم، الحسین یقتل» و سید اجل سید نصرالله حائری این اشعار را با همان جمله ای که به آن سفارش شده، سروده است.

وبالدماء جسمه یُغسلُ

من غیر جرم الحسین یقتلُ

له جنوب و صبا و شمالُ

وینسج الأكفان من عفر الثری

قال رسول الله الحسن والحسين ابناي شاب ابل الحجة

وقطنه شیبته و نعشه
ویوطنون صدره بخیلهم
ویشتکی حر الظلما والسیف من
افدیه فراداً ما له من ناصر
قد حرموا الماء علیه قسوة
وارکبوا نسوته عاریة
ونسوه الطاغی یزید فی حمی
وأرضعوا ثدی المنایا طفله

رمح له الرجس السنان یحمل
والعلم فیه والکتاب المنزل
او داجه یروی دماً و ینهل
سوی اسی و عبرة تسلسل
وهو لخنزیر الفلا یخلل
علی مطایا لیس فیها ذلل
امن علیهن السجوف تسبل
ومهدده صخوره والجنبدل

البته این شعر طولانی است و ما به این مقدار اکتفا می کنیم در کتاب بحار الانوار نقل شده که بانویی محترمه در عالم رویا حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) را می بیند بر قبر ابی عبد الله نشسته و گریه می کند و به او گفت که در مصیبت حسین (علیه السلام)، این اشعار را بخواند.

ایها العینان فیضا
وابکیا بالطف مایتاً
لم امرضه قتیلاً

واستهلا لا تغیضا
ترک الصدر رضیضا
لا ولا کان مریضاً^(۱)

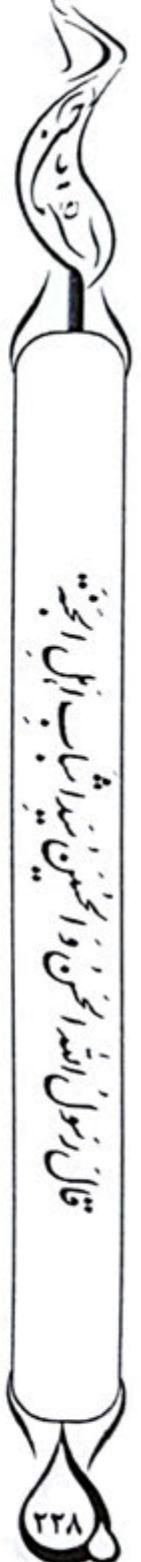
سبط ابن الجوزی در کتاب تذکره اش نقل می کند که ابن هباریه، شاعر معروف از کربلا گذشت در کنار قبر ابی عبد الله نشست، گریه کرد بر مظلومیت و مصیبت حسین (علیه السلام) و اهل بیتش و این اشعار را خواند.

ا حسین والمبعوث جدک بالهدی
لو کنت شاهد کربلا لبذلت فی
وسقیت حد السیف من اعدانکم
لکنی اخسرت عنک لشقوتی
هبنی حرمت النصر من اعدانکم

قسماً یكون الحق عنه ما یلی
تنفیس کربک جهد بذل البازل
عللاً وحد السمهری الذابل
فبلا بلی بین الغری و بابل
فأقل من حزن و الدمع سایل^(۲)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲۷؛ المناقب، جلد ۴، ص ۶۳.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۵۶؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۲۷.



این شعر که در کنار قبر ابی عبد الله پس از سرودن آن، کمی خوابش برد رسول خدا را در عالم رویا دید به او گفت: خدای متعال جزای خیر به تو دهد، من به تو بشارت می دهم که خداوند نام تو را با یاران ابی عبد الله که در کنارش به شهادت رسیدند نوشته است. در کنار منتخب نقل شده که در شهری یک زن هرزه ای بود و در میان مردم، بدنام بود و همه او را می شناختند. او همسایه ای داشت که همیشه در خانهاش مجلس روضه ابی عبد الله برپا می کرد، یک روز که مجلس روضه برقرار بود و مردها نوحه می خواندند و گریه می کردند صاحب مجلس به چند نفر دستو داده بود که آنها غذا را بپزند تا پس از اتمام مجلس، برای مردم غذا بیاورند، در این هنگام بود که آن زن وارد می شود و کمی آتش می خواست. آشپزها با او سرگرم صحبت می شوند از آتش غافل می شوند و آتش خاموش می شود، آن زن وقتی که متوجه می شود که آتش خاموش شده، می نشیند و تلاش می کند تا با فوت کردن ها و جابه جایی چوب ها و کنار زدن خاکستر، آتش را دوباره بیفزوزد و در همین حال از دود کردن چوب ها، اشک از چشمانش جاری می شد و دست هایش سیاه می شود و از طرفی، تابستان و هوا هم به شدت گرم بود و بالاخره پس از انجام کارش، به خانه اش می رود. وقتی که ظهر شد او خوابید و در عالم رویا می بیند که روز قیامت برپا شده و موکلان آتش جهنم، او را به زنجیر بسته و به طرف آتش جهنم می برند و در حالی که او را کشان کشان می برند به او می گفتند: خشم خدا بر تو باد ای جهنمی و به ما امر شده تا تو را به قعر جهنم ببریم. آن زن التماس می کرد ولی کسی جوابش را نمی داد تا این که بر لبه ی آتش جهنم رسید، اما در این هنگام مرد بزرگواری صدا زد او را رها کنید. آنها گفتند یا بن رسول الله چرا و علت نجات او چیست؟ او فرمود که این، زن روزی در مجلس عزای من وارد شد و آتش را برای عزاداران من روشن کرده تا آنها بتوانند برای عزاداران من، غذا تهیه کنند. خازن جهنم که آن زن را با زنجیر بسته و به طرف جهنم می کشانید گفت: چشم آقا جان، شما بزرگوارید و فرزند صاحب حوض و شافع و ساقی هستی. آن زن پرسید: آقا جان شما کیستی که خدا تو را برای نجات من فرستاده؟ او گفت: من حسینم، آن زن هراسناک از خواب بیدار شد و به سرعت به طرف مجلس روضه رفت و برای آنها

خوابش را تعریف کرد و همه متعجب شدند و بر ابی عبد الله گریه کردند و آن زن هم در آن مجلس با خدایش عهد بست که توبه کند. دریندی در کتاب اسرارش حکایت می کند که فتح علی شاه قاجار در عالم رویا شخصی را می بیند که او در بهشت لباس های فاخر و بسیار مجللی پوشیده و با چه شکوهی و شوکت شاهانه و تاج گران قیمت هم بر سرش نهاده بودند، شاه از او پرسید تو در این دنیا چکار کرده ای که به این مقام رفیع رسیده ای؟ او گفت: به خدا قسم، خداوند گناهان مرا نبخشید و من به این مقام عالی نرسیدم مگر به خاطر یک کاری که انجام دادم! در زمان حیاتم در یک شب تابستانی خواب بودم و از شدت تشنگی از خواب برخاستم اما حالم خیلی بد بود و دلم از عطش می سوخت فریاد زدم برایم آب بیاورید دارم می میرم، دیدم چند نفر که هر کدامشان کاسه ای پر از آب خنک بود برای من آوردند، من در آن لحظه، به یاد عطش ابی عبد الله علیه السلام افتادم به خود گفتم چه حالی داشت ابی عبد الله علیه السلام در آن گرمای ظهر کربلا، دلم سوخت و برای مظلومیت و عطش ابی عبد الله علیه السلام گریه و ناله کرده بودم. در کتاب بحار الانوار، علامه مجلسی می گوید در یکی از کتاب های علما خواندم که شخصی به نام سید علی حسینی گفته: به همراه عده ای از مومنان در جوار علی بن موسی الرضا علیه السلام ساکن مشهد بودیم. روز دهم محرم در مجلس روضه ابی عبد الله علیه السلام نشسته بودیم، یکی از دوستان ما شروع کرد به خواندن روضه، تا این که رسید به این حدیث که امام باقر علیه السلام فرمود: کسی که بر مصیبت ابی عبد الله اشک بریزد خدای متعال گناهانش را می بخشد هر چند که زیاد باشد، وقتی که روضه تمام شد شخصی جاهل و نادان آنجا بود و فکر می کرد خیلی می فهمد گفت: این حدیث درست نیست و عقل این را قبول ندارد که به خاطر گریه بر امام حسین علیه السلام، خداوند همه ی گناهانش را می بخشد. با این شخص، خیلی بحث کردیم و ادله ی بسیاری برایش آوردیم ولی او مخالفت می کرد و اصرار داشت که این موضوع، صحت ندارد و خلاصه این که مجلس تمام شد و همه برخاستند و به خانه های خود رفتند. آن شخصی که انکار کرد همان شب در عالم رویا می بیند که صحنه ی قیامت بر پا شده و همه ی خلائق به صف ایستاده و هنگام حساب و کتاب و میزان و حکم الهی برقرار شده و از طرفی، آتش جهنم فوران



مکتوب غمین عرش الدان الحین صباح بدی و ضیحة نجات

می‌کند و از طرفی بهشت را آراسته شده می‌بیند و خلاصه در این وضعیت، او به شدت تشنه می‌شود به این سو و آن سو نگاه می‌کند ولی آبی نمی‌بیند اما همین طور که به دنبال آب می‌گشت حوض بزرگ و عظیمی را می‌بیند که آبش به شدت صاف و زلال بود. پیش خود گفتم که این آب، همان کوثر است که شنیده بودم. در کنار این حوض دو مرد و یک خانم نورانی که در میان این همه خلایق، واقعا درخشیدند اما لباس های سیاه به تن داشتند. پرسیدم این ها کیستند؟ به من گفتند که این محمد مصطفی ﷺ و آن امیر مؤمنان و آن خانم مجله، حضرت فاطمه ی زهرا است به آنها نزدیک شدم، گفتم ای دخت گرامی پیامبر خدا من تشنه هستم و آب خواهم. او با اکراه به من نگاه کرد و گفت: تو که فضیلت و اجر و ثواب گریه بر مصیبت فرزندم حسین ﷺ را انکار می‌کنی، حسینی که او را تشنه و مظلومانه کشتند خدا لعنت کند قاتلاتش را و آنهایی که او را از آب منع کردند. این شخص می‌گوید در این هنگام بود که از خواب بیدار شدم ولی به شدت می‌لرزیدم، ناراحت و پشیمان بودم از حرفهایی که زدم و از خدا طلب مغفرت کردم و حالا دوباره آمدم به همین مجلس امام حسین ﷺ و موضوع را برای آنها تعریف کردم وقتی که حضرت فاطمه ﷺ راضی نیست از کسی که فضیلت گریه بر حسینش را انکار کند.^(۱) پس چه حالی دارد از آنهایی که حسینش را از آب فرات منع کردند و با آنها چه خواهد کرد به خصوص آنهایی که بالب تشنه، سرابی عبد الله را از بدن جدا کردند.

مجلس هشتم:

گریه آسمان و زمین بر مظلومیت ابی عبد الله ﷺ

ابراهیم نخعی می‌گوید امیر مؤمنان در مسجد کوفه، این آیه را می‌خواند ﴿فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ﴾^(۲) و در این هنگام، حسین ﷺ وارد شد علی ﷺ او را در کنار خود نشاند دست نوازشگرش را بالای سر حسینش گذاشت و گفت: فرزندم خدای متعال در قرآن کریم از اقوام گذشته، این گونه تعبیر نمود «یعنی نه

قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة

آسمان‌ها بر آنها گریه کرد و نه زمین» به خدا قسم درست است ولی این امت تو را خواهد کشت و آسمان و زمین بر تو گریه خواهد کرد.^(۱) برای مصیبت جانسوز ابی عبد الله، باید هم زمین و آسمان گریه کند چون هیچ فاجعه‌ای مثل آن نبود. گویند روز عاشورا مدت زیادی باران می‌بارید بارانی سرخ همانند خون بود و در این زمینه، روایت‌های مختلفی هست.

روز عاشورا در آن صحرای گرم کربلا، هوا به شدت تیره و تار شد و از غلظت غبار، آسمان به رنگ سرخ نمایان شده بود. امام سجاد (علیه السلام) به یکی از اصحاب خود فرمود: آسمان از روز خلقتش تا کنون، هرگز بر کسی گریه نکرد جز برای شهادت مظلومانه حضرت یحیی (علیه السلام) و بر حسین (علیه السلام). به آن حضرت گفتم: آسمان چطور گریه می‌کند؟ امام سجاد (علیه السلام) فرمود اگر روی پیراهنت چیزهایی دیدی مثل حشرات بسیار ریز ولی به رنگ سرخ بود آن وقت چه تصور خواهی کرد!^(۲)

و در روایت آمده، به قدری باران خون آلود و سرخ از آسمان بارید که در و دیوار خانه‌ها سرخ شده بود گویی که به در و دیوار، خون ریخته‌اند و این باران از وقت نماز صبح، شروع شد تا غروب آفتاب ادامه داشت و این قطرات سرخ، مدتی بر پیراهن‌ها ماند تا کم‌کم رنگ تیره پیراهن‌ها رفت. امام رضا (علیه السلام) به نقل از اجداد طاهرینش فرمود: وقتی که جدم حسین (علیه السلام) کشته شد از آسمان باران سرخ بارید و باد شدیدی وزیدن گرفت که خاک و غبارش سرخ رنگ بود.^(۳)

بکت السماء دماً و لم تبرد به کبد و لو أن النجوم عیون

شخصی از شهر بیت المقدس گفت: به خدا قسم ما عصر عاشورا را دیدیم که در شهر بیت المقدس و نواحی اطرافش وضعیت هوا این چنین شد. راوی می‌گوید: به آن حضرت گفتم چطور این موضوع را بفهمیم؟ آن حضرت فرمود: هیچ سنگ ریز و درشتی از روی زمین بر نداشتیم مگر این که زیر آن را خونین دیدیم و در و دیوارها قرمز

۱. بحارالانوار، جلد ۱۴، ص ۱۶۷ و جلد ۴۵، ص ۲۰۹ و ۲۰۱ و ۲۱۲.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۲۱۱؛ کامل الزیارة، ص ۹۰.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۲۸۵ و ۲۱۱.



عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ مَصَابِيحُ بَدِيٍّ وَخُسْفَانُ نَجَاةٍ



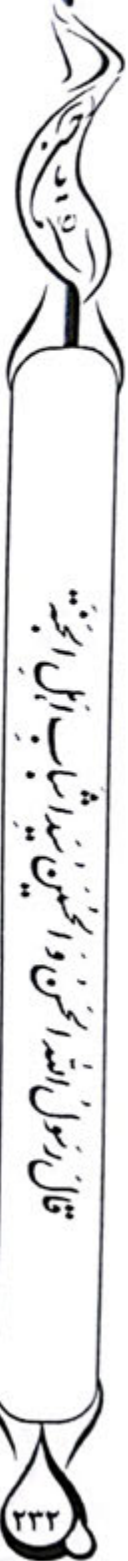
شد و سه شبانه روز باران سرخ و خونین روی زمین می بارید حتی برکه های آب بیابان که از آن می آشامیدند تیره و خون آلود شده بود. نیمه های شب بود که برخی این ندا را شنیدند:

اترجو امة قتلت حسينا
معاذ الله لا نلتئم يقينا
شفاة جده يوم الحساب
شفاة احمد و ابي تراب
قتلتهم خير من ركب المطايا
وخير الشيب طراً و الشباب^(۱)

وقتی که ابی عبد الله را به شهادت رساندند، آسمان تیره و تار شد و خورشید در روز منکسف شد و به قدری هوا تاریک شد که ستاره ها نمایان شده بود و ای کاش که آن روز خورشید طلوع نمی کرد و دنیا تاریک می ماند تا دختران رسول خدا بی پوشش و معجز دیده نمی شدند و آنها را محاصره و به اسیری نمی بردند به یاد آن لحظهای که حضرت زینب علیها السلام طلوع خورشید روز یازدهم را دید چه حالی داشت چون دیگر کسی از عزیزانش زنده نمانده بود و همه را مظلومانه کشتند و حالا خود را تنها می بیند میان عده ای زن و بچه، شاعر زبان حالش را در آن لحظه این چنین بیان نموده:

وان بدی الصبح دعت من اسي
ابدیت یا صبح لنا اوجها
یا صبح لا اهلاً و لا مرحباً
لها جلال الله قد حجباً

در کتاب بحار الانوار از ابی عمر نقل شده که او می گوید: موضوعی را از حسین بن ابی فاخته شنیدم که او گفت من و عده ای از شیعیان در محضر امام صادق علیه السلام بودیم و به آن حضرت گفتم آقا جان، جانم به فدایت باد، من گاهی به نزد جماعتی می روم که این ها با شما مخالفند. دور هم می نشینیم و با هم صحبت می کنیم و گاهی در پیش خود فکر می کنم که خوبست از شما یاد کنم به نظر شما در آن لحظه خوب است چه بگویم؟ آن حضرت فرمود: هر وقت که در جمع مخالفان ما حضور پیدا کردی این جمله را بخوان: «اللَّهُمَّ ارْنَا الرِّخَا وَالسُّرُورِ». و یقیناً هر چه که در نظر داری به آن می رسی. و سپس گفتم: آقا جان تاکنون چندین بار در این جلسات از ابی عبد الله علیه السلام



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة

یاد کردم اما وقتی که یادش کنم خوبست چه جمله‌ای را بخوانم آن حضرت فرمود بگو که «صلی الله علیک یا ابا عبد الله». و این جمله را سه بار تکرار کن پس از آن به نزد ما بیا امام صادق علیه السلام همچنین فرمودند وقتی که ابی عبد الله علیه السلام را کشتند آسمان و زمین بر او گریه کردند. ملائکه‌ی آسمان بر او گریه کردند و آنچه که دیده می‌شد و آنچه که دیده نمی‌شد بر مظلومیت حسین علیه السلام گریه کردند مگر سه عده از مردم بر آن حضرت گریه نکردند. یکی شهر بصره و دیگری شهر دمشق و سوم، آل حکم ابن ابی عاص.^(۱)

در دعایی که به مناسبت ولادت ابی عبد الله علیه السلام ذکر شده این چنین آمده، آسمان‌ها و آنچه که در آن است و زمین و آنچه که در آن است در مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام تمامی موجودات عالم گریستند. نه تنها پس از شهادتش بر او گریه کردند بلکه حتی قبل از شهادتش و حتی قبل از ولادتش بر او گریه کردند شهادت ابی عبد الله علیه السلام به قدری مظلومانه بود که حتی مردم کوفه وقتی از ماجرا باخبر شدند گریه کردند. مگر نشنیده‌اید که روز عاشورا حتی عمر بن سعد هم گریه کرد آن وقتی که افراد سپاهش را می‌دید لوازم و اثاثیه و چیزهای زینتی زنان، و کودکان حرم ابی عبد الله را غارت می‌کردند و حتی کاخ نشینان دار الاماره هم گریه کردند به خصوص آن وقتی که سر ابی عبد الله را نزد ابن زیاد ملعون بردند.

در بحار الانوار نقل شده که ابی بصیر می‌گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: بر مظلومیت حسین علیه السلام، جن و انس گریه کردند حتی پرندگان و چرندگان هم بر مظلومیتش گریه کردند.^(۲) از آسمان ندا رسید وای به حال شما چگونه با بی‌شرمی فرزند دختر پیغمبرتان را کشتید به خصوص آن پرنده‌ی سفیدی که روز عاشورا در کنار بدن حسین علیه السلام نشست و پر و بال خود را به خون ابی عبد الله علیه السلام می‌مالید و بر حسین علیه السلام اندوهگین بود. می‌گویند روز عاشورا یکی از پرنده‌ها خود را بخون ابی عبد الله آغشته کرد و خود را به مدینه و کنار قبر پیامبر رساند و دور قبر آن حضرت می‌گشت یعنی خبر کشته شدن حسین علیه السلام را اعلام می‌کرد و همچنین می‌گویند کلاغی که پر و بال خود را

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۰۱ و جلد ۶۵، ص ۲۰۱ ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۰۵؛ کامل الزیارات، ص ۷۹.



کتب غنی عن عرش الشیخ الاسلام ابن حجر العسقلانی

بخون ابی عبد الله آغشته کرده بود خود را به مدینه رساند و بر دیوار خانه فاطمه‌ی صغری دختر ابی عبد الله نشست اشک از چشمانش جاری شده بود. عده‌ای که از خویشان ابی عبد الله (علیه السلام) در آن خانه بودند فهمیدند که این پیام خوشی نیست و آیا ممکن است حسین (علیه السلام) را کشته باشند! (۱)

نعت الغراب فقلت من	تنعاه و يحك من غراب
قال الإمام فقلت من	قال الموفق للصواب
ان الحسین بکربلا	بین الأسنه و الضراب
فابلی الحسین بعبرة	ترجوا الإله سکن الثواب
ثم استقل به الجناح	فلم یطق رد الجواب

امام باقر (علیه السلام) فرمود: اهل مدینه نگران حال ابی عبد الله بودند وقتی که خبر شهادت آن حضرت را شنیدند تا چند روز بر حسین گریه و زاری کردند. (۲)

مجلس نهم:

گریستن بر مظلومیت ابی عبد الله (علیه السلام)

در کتاب بحار نقل شده که امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدای متعال به طور دایم چهار هزار ملک را موکل قبر ابی عبد الله نموده است و این‌ها از طلوع آفتاب تا غروب در کنار قبر ابی عبد الله می‌مانند. وقتی که غروب می‌شود این چهار هزار ملک به سوی آسمان باز می‌گردند و چهار هزار ملک دیگر نازل می‌شود و این برنامه همیشگی به طور شبانه روز در کنار قبر ابی عبد الله برپا می‌باشد و همه آنها در کنار قبر آن حضرت غمگین و گریانند (۳) و در روایتی دیگر این چنین آمده که در هر شبانه روز ملائکه های بیشماری همواره کنار حرم ابی عبد الله حضور دارند و به امر خداوند از زائرین ابی عبد الله استقبال می‌کنند. (۴) و در هر حال مورد عنایت این ملائکه ها قرار دارند و برای آنها طلب

قال رسول الله الحسن بن شهاب النخعي

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۹۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۹۱.

۳. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۴۳؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲۳ و جلد ۹۸، ص ۵۶.

۴. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۲۹؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸۱.

مغفرت می‌کنند. امام صادق علیه السلام خطاب به زائرین ابی عبد الله علیه السلام می‌فرماید: در هنگام زیارت ابی عبد الله علیه السلام، زائرین می‌بایستی آرامش و سکوت را مراعات کنند تا مبادا ملائکه‌هایی که در کنار حرم هستند توجه و آرامش آنها را بر هم زنند.^(۱)

در کتاب بحار از صفوان جمال نقل شده که او می‌گوید: من به همراه امام صادق علیه السلام بودم آن وقتی که از مدینه به سمت مکه حرکت کردیم در راه دیدم آن حضرت غمگین است پرسیدم یابن رسول الله چرا شما را غمگین و ناراحت می‌بینم! آن حضرت فرمود: دعا‌های ملائکه به درگاه خدا را می‌شنوم و لعن آنها را بر قاتلان امیر مؤمنان و قاتلان حسین علیه السلام را می‌شنوم. صدای ناله‌ی جنیان و گریه‌ی ملائکه‌ها را می‌شنوم، همه بر مظلومیت آن بزرگواران اندوهناکند. ای صفوان، مگر می‌شود بعد از آن همه مصیبت‌ها آب گوارایی بنوشم و یا غذایی برای من خوش باشد.^(۲) شاید ملائکه‌ها از همان روزی که خبر شهادت ابی عبد الله را شنیده‌اند بر آن حضرت گریان و نالان شدند.

در بحار الانوار نقل شده که یکی از ملائکه‌های فردوس برین، مشتاق دیدار پیامبر خدا شد از خدا خواست که به او اجازه دهد تا برای دیدن پیامبر به زمین نازل شود. آن ملک از روزی که آفریده شد تا آن لحظه بر زمین نازل نشده بود و هنگامی که خواست نازل شود خدای متعال به او وحی نمود که ای ملکه مقرب درگاه ما، اینک که به زمین می‌روی این خبرها را هم به پیامبرم برسان که یکی از آنها باخبر نمودن پیامبر از شهادت فرزندش، پسر فاطمه به توسط شخصی از امتش به نام یزید، آن ملک گفت من به شدت خوشحال بودم که به دیدن پیامبر می‌روم اما خدایا چگونه این خبر غم انگیز را به او بگویم و دل او را بسوزانم و ای کاش به زمین نمی‌رفتم و این خبر اندوهناک را به آن حضرت نمی‌رساندم. اما از بالا ندا آمد که ای ملک برو و آنچه را که به تو گفتیم به آن حضرت برسان. آن ملک نازل شد، وقتی که به نزد رسول خدا رسید در مقابل آن حضرت به نشانه‌ی احترام و تعظیم، پر و بال خود را گشود و گفت ای رسول خدا بسیار

ملکوت غم‌نمین غرس الدان الحسن مصباح بدی و نسفینجاة



قال رسول الله ﷺ: ما بين الدنيا والآخرة



مشتاق دیدارت بودم از خدایم اجازه گرفتم تا به زیارتت بیایم. به من اجازه داده شد اما خبری اندوهناک برایتان آورده‌ام و ای کاش پر ویال من می‌شکست و با این خبر به نزدتان نمی‌آمدم ولی من می‌بایستی فرمان خدا را انجام دهم. ای رسول بدان که شخصی از امت به نام یزید که خدا او را در دنیا و آخرت لعنت کند و عذابش را زیاد کند او فرزند گرامیت را خواهد کشت و اینک مقداری از آن خاکی که بر آن کشته می‌شود به نزد شما آورده‌ام. پیامبر نیز آن خاک، سرخ رنگ را گرفت.^(۱)

و در روایتی دیگر این چنین نقل شده که آن ملک از ملانکه فردوس برین و موکل دریاها بود. این ملک پس از دیدارش با پیامبر با او خداحافظی نمود و رفت تا به محل مأموریتش به دریا برسد پر و بالش راگشود و آنچنان فریادی کشید که همه‌ی موجودات دریا برآشفتمند و به آنها خبر داد که فرزند گرامی پیامبر خدا را خواهند کشت و حتی مخلوقان زمین، اندوهناک شدند و سپس آن ملکه به سوی آسمان رفت اما مقداری از آن تربت در پر و بالش آغشته شده بود وقتی که به آسمان رسید، تربت را به ملانکه‌ها نشان می‌داد و ماجرای شهادت ابی عبد الله را به آنها رساند.^(۲)

اما ای ارادتمندان ابی عبد الله، کدام صدا غم انگیزتر بود که دل‌های شیعیانش را بیشتر سوزاند. صدای این ملک بود یا وقتی که ابی عبد الله را کشتند جبرئیل میان آسمان و زمین صدا می‌زد، کشته شد امامی که فرزند امام و پدراثمه است. قتل الامام و ابن الامام و ابوالأئمة. وقتی که ملانکه‌ها خبر شهادت ابی عبد الله را شنیدند، همه بر مظلومیتش گریه کردند. اما این صدای جبرئیل غم انگیزتر از آن صدایی بود که جبرئیل بین زمین و آسمان، خبر کشته شدن امیر مؤمنان را داد. مسمع می‌گوید: امام صادق علیه السلام به من گفت: ای مسمع روزی که امیر مؤمنان را کشتند زمین و آسمان بر او گریان شد. و همچنین وقتی که ابی عبد الله به شهادت رسید ملانکه بر مظلومیتش گریه کردند و بر قاتلانشان لعنت می‌فرستادند. در کتاب بحار الانوار نقل شده که پیامبر گرامی روزی به معراج رفت عکسی از شمایل علی علیه السلام را دید و فرمود: درباره‌ی آن از جبرئیل جويا

شدم، او گفت: یا محمد ملائکه‌های آسمان مشتاق روی علی علیه السلام و از دیدن شمایل علی علیه السلام لذت می‌برند چون او حبیب، حبیب خدا محمد صلی الله علیه و آله است و وصی و امین و خلیفه‌ی پیامبر خدا می‌باشد.

اعمش می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که او فرمود: وقتی که ابن ملجم ملعون با شمشیر به فرق علی علیه السلام زد، همان ضربت در تمثال علی علیه السلام در آسمان نقش بست و ملائکه‌ها هر گاه به تمثال آن حضرت نگاه می‌کنند بر ابن ملجم لعنت می‌فرستند و هنگامی که ابی عبد الله به شهادت رسید عکسی از آن حضرت در آسمان هست اثر ضربت و جراحات و چگونگی کشتن ابی عبد الله بر تصویرش مجسم شد و ملائکه‌های آسمان هر گاه به تصویر آن حضرت می‌نگرند که چگونه بدنش را به خاک و خون کشیدند بر یزید و ابن زیاد و قاتلانش تاروز قیامت، لعنت می‌فرستند.^(۱) بنابراین هر گاه که ملائکه‌ها به تمثال علی علیه السلام نگاه می‌کنند اثر ضربت ابن ملجم ملعون را بینند اما آنها وقتی که به تمثال ابی عبد الله می‌نگرند بدن بی سر او را می‌بینند. و تمام بدنش را پر از زخم و جراحات شمشیرها و نیزه و تیر و پرتاب سنگ‌های دشمن را می‌بینند. برای همین است که امام سجاد علیه السلام در خطبه‌ای که در جامع دمشق بیان فرمود: «انا ابن من بکت علیه ملائکة السماء، انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر فی الهواء»؛ «یعنی من فرزند همانی هستم که ملائکه‌های آسمان بر او گریه کردند، من فرزند همانی هستم که بر مصیبتش جن‌های روی زمین بر او گریه کردند و مرغان هوا بر او نوحه سرایی کردند».^(۲)

در کتاب کامل الزیارة از داود رقی نقل شده که او گفت: مادر بزرگم برایم تعریف کرد وقتی که ابا عبد الله علیه السلام را کشتند جنیان بر ماتمش نوحه خوانی کردند.^(۳) در کتاب مناقب نقل شده که دعبل خزاعی گفت: پدرم به نقل از جدش و او از مادرش سعیدیه دختر مالک خزاعیه نقل می‌کند که او صدای ناله و شیون جنیان بر مصیبت ابی عبد الله علیه السلام را شنیده است.^(۴)

ابن جوزی در کتاب النور فی فضائل الایام و الشهور نقل می‌کند که عدّه‌ای، نوحه

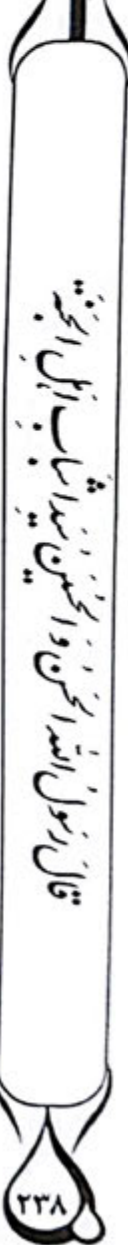
۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲۸ و جلد ۱۸، ص ۳۰۴. ۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۴.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۲۳۶ و جلد ۴۵، ص ۲۴۱. ۴. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۲۴۲.



کتب غنیمت عرش الشان الحسین مصباح بدی و نوری





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب! ائتمروا بأمر الله وأطيعوا أمره، فإنه خير لكم به دينكم ودنياكم.

خوانی جنیان بر حسین علیه السلام را شنیده‌اند و اشعاری در مرثیه او می‌خواندند.^(۱)

در کتاب بحار الانوار از قول ام سلمه، همسر پیغمبر نقل می‌کند که او گفت: از وقتی که پیامبر رحلت نمود دیگر صدای جن را نشنیدم تا شب یازدهم محرم که شد از نزدیک دیدم که جنیان بر فرزندم حسین علیه السلام شیون و زاری می‌کردند و بر مصیبتش شعر خواندند.^(۲)

در بحار به نقل از کامل الزیارة این چنین آمده که پنج نفر از اهل کوفه قصد داشتند به یاری ابی عبد الله بروند در سر راه خود به کربلا به دهی که نامش شامی بود رسیدند که در این هنگام دو مرد که یکی از آنها پیر و دیگری جوان بود به نزد ما آمدند آنکه پیر بود گفت من فردی از جن هستم و این جوان که به همراه من است فرزند برادرم باشد و ما هر دو قصد کردیم به یاری این مرد مظلوم برویم یعنی ابی عبد الله ولی به نظرم رسیده که پرواز کنم و به نزد او بروم بهتر است تا از حالش زودتر باخبر شوم و شما را نیز آگاه کنم تا این که شما در این راهی که می‌روید بدانید که چه کنید. آن پیر اجنی ناپدید شد و پس از یک روز دیدند او برگشته اما در حال ناله و شیون و زاری بود و خبر جانگداز کشته شدن ابی عبد الله را با گریه برای آنها تعریف کرد.

خداوند به یاران ابی عبد الله جزای خیرشان دهد، آنها قبل از شهادتشان از خانه و خانواده و اموال و زندگی و عزیزان خود چشم پوشی کردند و به نصرت و یاری فرزند پیغمبرشان شتافتند و آخر الامر در کنار آقا و مولایشان ابی عبد الله علیه السلام جان نثاری کردند.^(۳)

نالوا بنصرتهم مراتب سامیه

نصروا ابن بنت نبیهم طوبی لهم

وقصورهم یوم الجزاء متخاذیه

قد جاوره ها هنا بقبورهم

همه‌ی این بزرگواران در نصرت ابی عبد الله علیه السلام کوتاهی نکردند، بدن‌های خود را در جوار بدن آن حضرت قرار دادند لیکن نزدیکترین افراد از یاران ابی عبد الله به آن حضرت، علی اکبر است او شبه الناس به رسول خدا بود و عزیزترین افراد برای آن

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۳۸.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۳۶.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۴۰؛ کامل الزیارات، ص ۹۳.

حضرت بود و قبرش به ابی عبد الله از قبور بقیه‌ی شهداء نزدیک‌تر است.

این‌ها مواردی بود از آنچه که در آسمان و زمین از جن و انس و سایر موجودات بر مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام گریه کردند و نوحه خواندند و در این باره خوب است که به این موضوع نیز توجه کنیم.

امام صادق علیه السلام به یکی از اصحاب خود گفت: ای زراره، آسمان چهل روز بر حسین علیه السلام خون گریه کرد و زمین چهل روز و هوا با تیره و تار شدنش بر حسین علیه السلام گریه کرد و خورشید چهل روز با کسوف و سرخ شدن بر حسین علیه السلام گریه کرد و کوه‌ها بر مظلومیتش ریزش کردند و دریاها به جوش و خروش درآمدند، ملائکه‌ها نیز چهل روز بر مظلومیت حسین علیه السلام گریه کردند و زنان ما به خود عطر نزدند و سرمه به چشم نکشیدند تا وقتی که سر عبیدالله ابن زیاد را برای ما آوردند و پس از روز عاشورا تاکنون، هنوز هم اشکمان جاری است و جدم امام سجاد علیه السلام هرگاه به یاد عاشورا می‌افتاد به قدری گریه می‌کرد که چشمانش پر از اشک می‌شد و محاسنش به اشک‌های چشمانشتر می‌شد، به قدری گریه می‌کرد که نزدیکانش نیز به گریه در می‌آمدند. نقل شده وقتی که ابن زیاد و یزید ملعون به هلاکت رسیدند، آتش جهنم به قدری گداخته و فوران کرد آنچنان بوی بدی از آن برخاست که از شدتش، نزدیک بود زمین متلاشی شود و آنچنان صدای شیهه‌ی وحشتناکی از جهنم برخاست که اگر خداوند، امر نمی‌کرد که توسط خازنان جهنم آن آتش سرکش مهار شود از شدت فوران و حرارتش، زمین نابود می‌شد لیکن به او امر شد که آرام و قرار بگیرد. ولی چندین بار، آتش جهنم به شدت فوران کرد و حتی خازنانش از مهار آن بازماندند تا این‌که جبرئیل آمد و با بال خود به جهنم کوبید و آرام گرفت، جهنم بر مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام به شدت خشمگین شد و اگر حجتی از حجت‌های خدا در زمین نبود یقیناً زمین را در هم می‌کوبید لیکن این امر باقی می‌ماند تا روزی که نزدیک برپایی قیامت می‌شود. بنابراین هیچ چشمی به نزد خدا پسندیده‌تر نیست از آن چشمی که بر حسین گریه کرد و با گریه و اندوه خود فاطمه علیه السلام را تسلی داده و دوستی و محبت خود را به رسول خدا نشان



مکتوب غم‌نمین عرش‌الهدایان الحسن مصباح بدی و ضیاء نجاة

داده و باگریه و اندوه خود، حق ما را اداء کرده است.^(۱)

در بحار الانوار از قول ابی بصیر نقل می‌کند که او گفت: روزی در محضر امام صادق علیه السلام بودم و با او صحبت می‌کردم که در این هنگام یکی از فرزندان او وارد شد آن حضرت او را در آغوش گرفت و همین طور که او را نوازش می‌کرد فرمود: خدا ذلیل کند آنهایی که جمع شما را از همدیگر جدا و پراکنده می‌کند خدا انتقامتان را از آنها بگیرد لعنت خدا بر قاتلان شما باد. خداوند شما را حفظ کند و خلاصه این که درد، دل‌های آن حضرت به درازا کشید تا آنجا که صدای گریه و شیون زن‌ها بلند شد. آن حضرت نیز گریه می‌کرد و سپس فرمود: ای ابابصیر، وقتی که این فرزندم را می‌بینم خوشحال می‌شوم اما ای ابابصیر چه حالی دارد جده‌ام فاطمه علیها السلام، وقتی که ببیند این همه مصیبت بر فرزندش حسین علیه السلام وارد شده است، امام صادق علیه السلام فرمود: ای ابابصیر آیا دوست نداری از آنهایی باشی که دل فاطمه را شاد کنی؟ وقتی که این کلام را از آن حضرت شنیدم حالم منقلب شد و به شدت گریه کردم و سپس آن حضرت درخواست تا نماز بخواند و دعا کند و من هم با همان حالی که داشتم درخواستم و از نزد آن حضرت رفتم اما به قدری ناراحت بودم که نتوانستم غذا میل کنم و حتی نتوانستم بخوابم تا این که دوباره به نزد آن حضرت رفتم او را آرام دیدم، من هم خوشحال شدم.^(۲) بنابراین گریه بر ابی عبد الله علیه السلام، اجر و ثواب زیادی دارد و از آن بهتر، موجب خوشنودی فاطمه‌ی زهرا می‌شود.

مجلس دهم:

اخبار غیبی درباره‌ی شهادت ابی عبد الله علیه السلام

از سعد بن عبدالله نقل شده که او گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: یا بن رسول الله معنا و تفسیر این حروف «کهیصص» چیست؟ آن حضرت فرمودند: این حروف در واقع یکی از اسرار غیب است و خدای متعال، حضرت زکریا را از مفاهیم این حروف آگاه

۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۱۳؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۰۶.

۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۱۴؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۰۸.



نمودند و پس از آن بود که موضوع را به حضرت محمد ﷺ نیز رساند. حضرت زکریا از خدا خواست تا نامهای مقدس پنجن را به او بگوید، جبرئیل بر او نازل شد و او را باخبر ساخت و پس از آن، هرگاه حضرت زکریا از محمد ﷺ و علی و حسن و حسین ﷺ یاد می‌کرد خوشحال می‌شد و غم و اندوه از وی برطرف می‌شد اما هنگامی که به نام حسین ﷺ می‌رسید اندوهگین می‌شد و اشک در چشمانش جمع شد تا این که روزی رو بدرگاه خدا نمود و گفت: بارالها هرگاه که نام چهار تن را یاد می‌کنم تسلای دلم می‌شود و شادمان می‌شوم اما وقتی که به نام حسین ﷺ می‌رسم غم در وجودم می‌آید و چشمانم اشک آلود می‌شود. خدای متعال نیز راز این موضوع را برایش بازگو نمود که حسین ﷺ کیست و چه مصیبت‌هایی بر او وارد می‌شود و همچنین به او خبر داده شد که کاف «کهیصص» کنایه از نام کربلا است و هاء اشاره به هلاکت عده‌ای از عترت پیامبر است و یاء، کنایه از یزید ملعون است که بر حسین ﷺ و اصحاب و اهلبیتش چه ظلم و ستمها روا می‌دارد و عین به یاد عطش حسین ﷺ است و صاد، اشاره به صبر و تحمل زیاد حسین ﷺ بر آن همه مصیبت‌هایی که می‌بیند.

یا قتیلاً صبره الممدوح من رب العباد	حيث قال الله فيه کاف ها یا عین صاد
کربلا الکاف و قد حل بها کل البلاء	قتلت فيه بیوم الطف سادات الملا
و یزیدُ یائها المعهود و العین تلا	عطش السبط و قد اضرم ناراً اللفؤاد

وقتی که حضرت زکریا ﷺ از این موضوع باخبر شد، به شدت ناراحت شد و سه روز در محل عبادتش ماند و کسی را بحضور نپذیرفت، گریه می‌کرد و با خدایش راز و نیاز می‌کرد و می‌گفت: خداوندا چرا بهترین افراد خلقت، حضرت محمد ﷺ، در ماتم فرزندش، گرفتار این اندوه می‌شود و تا آخر عمرش، درد این مصیبت جانگداز را چگونه تحمل کند. پروردگارا آیا رضای تو در این است که علی ﷺ لباس این مصیبت را بتن کند. و یکی دیگر از دعاها زکریا این بود که می‌فرمود: پروردگارا به من فرزندی عطا کن تا در پیری نور چشمانم باشد. خدای متعال نیز دعایش را مستجاب نموده و روزی که دعایش مستجاب شد روز اول محرم بود و همانگونه که می‌دانید در قرآن

مکتوب غم‌نمین غرس الشدان الحسن مصباح بدی و سید نبی



قال رسول الله ﷺ: يا يحيى خذ الكتاب بقوة



این چنین آمده که جبرئیل امین، به او وحی نموده و مژده‌ی یحیی را به او داد.^(۱) مورخین نقل می‌کنند وقتی که به حضرت زکریا، مژده‌ی یحیی را دادند از شدت خوشحالی گفت: خدایا چگونه می‌توانم صاحب فرزندی شوم در حالی که همسرم، پیر و نازا شده و من از پیری زیاد، فرسوده شده‌ام؟ خدای متعال به او وحی نمود که این کار در قدرت ما، امری ناچیزی و آسان است همانگونه که تو را آفریدم و تو در وجود نبودی. و به لطف خدا، حنانه همسر حضرت زکریا علیه السلام، یحیی را حامله شد و او را در شش ماهگی وضع حمل نمود. وقتی که یحیی به دنیا آمد، ملائکه‌ها او را به آسمان بردند و دوره‌ی شیرخوارگی را در آسمان طی کرد و پس از آن او را پایین آوردند. هر جا که او را می‌بردند از نور تابناک چهره‌اش همه جا را روشن می‌کرد. حضرت یحیی در حالی که او طفل بود و به روایتی سه سال داشت به پیامبری رسید و فرامین الهی بر او وحی می‌شد و همانطور که در قرآن به آن اشاره نموده ﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحَكْمَ صَبِيًّا﴾^(۲)؛ «یعنی وظائف پیامبری درباره احکامی که متعلق به مردم می‌شود به او داده شد» و یکی از الطاف الهی به حضرت یحیی، این بود که هرگاه می‌گفت خدایا، خداوند! در جوابش می‌فرمود: لبیک ای یحیی. و در اوصافش خدای متعال فرموده که او با پدر و مادرش به نیکی رفتار می‌کرد. و از الطاف دیگر الهی در حقش این بود که او را در سه‌جا نجات داد در حالی که این سه‌جا، بدترین وضعیتی است که برای هر انسانی پیش می‌آید. یکی هنگام ولادت و یکی هم هنگام مرگش و سوم، روز قیامت است که او محشور می‌شود.

حضرت یحیی علیه السلام از چند جهت، شباهت زیادی به ابی عبد الله داشت. اول این که مدت حمل حضرت یحیی مانند مدت حمل ابی عبد الله در مدت شش ماهگی بوده و مژده‌ی فرزندی یحیی به زکریا داده شد همانگونه که قبل از ولادت حسین علیه السلام، بشارتش را به پیامبر داده بودند^(۳) اما وقتی که مژده یحیی داده شد باعث خوشحالی و شادمانی زیادی برای پدر و مادرش شد ولی وقتی که مژده‌ی فرزندی حسین علیه السلام به مادرش داده

۲. مریم / ۱۲.

۱. بحار الانوار، جلد ۱۴، ص ۱۷۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۱۴، ص ۱۷۸.

شد و در مدت حاملگی تا وقتی که متولد شد همواره حضرت فاطمه اندوهگین بود تا آنجا که برای این طفل، گریه می‌کرد و می‌گفت: ای کاش او را نمی‌زایدیم. و یکی دیگر از ویژگی‌های مشابه حضرت یحیی و حسین علیه السلام این بود که قبل از حضرت یحیی، کسی به این نام، نامیده نشده بود و قبل از حسین علیه السلام نیز، کسی به این نام، نامیده نشده بود و نام حضرت یحیی را خدا نامیده است همانطور که در قرآن آمده ﴿إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى﴾^(۱) و نام حسین علیه السلام نیز توسط خدای متعال بر آن حضرت نام‌گذاری شد آن وقتی که جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله خدایت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید این مولود را حسین نامیده‌ام.^(۲)

حضرت یحیی از پستان مادر خود، شیر ننوشید و هر چه که نوشید در آسمان بود. حسین علیه السلام نیز از مادرش فاطمه، شیر ننوشید بلکه از زبان پیامبر نوشید و پیامبر هر بار که انگشت ابهام و یا زبانش را در دهان حسین علیه السلام می‌گذاشت او می‌نوشید و سیراب می‌شد و تا سه روز بعد از آن، نیازی به شیر نداشت و در واقع، گوشت و پوست حسین علیه السلام از گوشت و پوست رسول خدا بود.^(۳) حضرت یحیی هنگامی که در رحم مادرش بود، تکلم می‌کرد و مادر را مأنوس می‌نمود، حسین علیه السلام نیز همین طور، حضرت یحیی در تمام عمرش، هیچگاه کسی او را شادمان ندید حسین علیه السلام نیز همین حالت را داشت. حضرت یحیی در هنگام شهادتش، ملائکه‌ی آسمان بر او گریه کردند و حسین علیه السلام نیز ملائکه‌ی آسمان و زمین و همه‌ی مخلوقات بر او گریستند. حضرت یحیی پس از کشته شدن، خونس روی زمین می‌جوشید و هر چه بر آن خاک می‌ریختند، خونس بیشتر می‌جوشید و خونس آرام نشد تا این که خداوند، بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط نمود و هفتاد هزار نفر از قوم بنی اسرائیل را قتل عام کرد لیکن خون به ناحق ریخته شده‌ی ابی عبد الله و ندای مظلومیتش، فریادی علیه ظالمان است می‌خروشد تا فرزندش مهدی علیه السلام موعود ظهور کند و انتقام مظلومیتش را از ظالمان بگیرد ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا﴾^(۴)

۲. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۲۵۰.

۴. کافی، جلد ۸، ص ۲۵۵.

۱. بحار الانوار، جلد ۱۴، ص ۱۷۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۳۶، ص ۱۵۸.



کتوب غمین عرش الشان الحسن مصباح بدی و نسف نجات

و در این باره شاعر، چه زیبا گفته.

علي العدي سلطانك المنصور

انت الولي لمن بظلم قتلوا و

قتلاً فلا سرف و لا تبذير

ولو انك استأصلت كل قبيلة

وقتی که حضرت یحیی را کشتند در مقابل دشمن سر او را در طشت گذاشتند و به قدرت خدا سر یحیی تکلم می نمود و می گفت بترس از خدا ای ظالم. حسین علیه السلام نیز پیش از کشتنش، سرش روی نیزه ها آیاتی از قرآن تلاوت نمود و پس از آن، در مقابل یزید، سرش را در طشت گذاشتند در حالی که یزید باچوب به لب و دندان حسین علیه السلام میزد، صدای آیات قرآن از آن حضرت شنیده می شد. بنابراین حضرت یحیی و ابی عبد الله علیه السلام هر دو مظلوم بودند اما مصیبت حضرت یحیی هرگز با مصیبت ابی عبد الله علیه السلام قابل مقایسه نبود. حضرت یحیی، را تنها کشتند ولی ابی عبد الله علیه السلام برادری همچون قمر بنی هاشم داشت و فرزندی همچون علی اکبر داشت و عزیزان دیگر، همه این ها را در مقابل چشمان ابی عبد الله علیه السلام کشتند. حضرت یحیی بچه شیرخواره ای را در آغوشش نکشتند. حضرت یحیی را تشنه نکشتند ولی ابی عبد الله از عطش سینه اش می سوخت و آسمان را تیره و تار می دید. حضرت یحیی همچون حسین علیه السلام تمام بدنش پر از زخم شمشیرها و نیزه ها بود. حضرت یحیی همچون حسین علیه السلام بدنش را زیر لگد اسبها قرار ندادند آن وقتی که ابن سعد ملعون به سپاهش دستور داد که همه سوار بر اسب بر بدن حسین علیه السلام بتازند. پس از کشته شدن حضرت یحیی، کسی از خانواده اش را به اسیری نبردند آن هم از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام.

کریم یحیی علی طشت من الذهب

فان تکن آل اسرائیل قد حملت

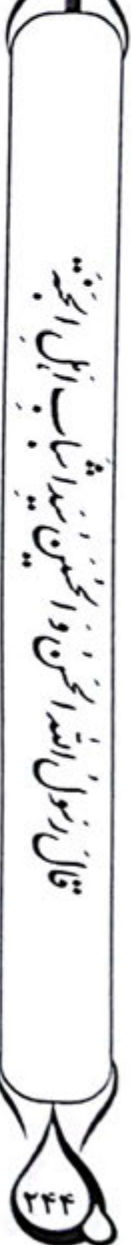
راس بن فاطمه فوق القنا السلب

فال سفیان یوم الطف قد حملوا

کزینت و یستاماها علی القتب

وهل یحمل لیحیی فی السبا حرم

وقتی که از مظلومیت و مصیبت حضرت یحیی یاد می شود او را به مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام تشبیه می کنند و نه مصیبت ابی عبد الله را به مصیبت حضرت یحیی چون مصیبت و مظلومیت ابی عبد الله هرگز با مصیبت و مظلومیت حضرت یحیی قابل مقایسه نیست.



قال رسول الله الحن والحنین ید شایب ابل الحن

یکی از نکات جالب و مورد توجه، این است که ابی عبد الله علیه السلام در هنگام خروجش از مدینه تا ورودش به کربلا، چندین بار در سخنانش، از حضرت یحیی یاد نمود. خداوند به چند تن از انبیائش، خبر شهادت ابی عبد الله علیه السلام و یارانش را به آنها داد که یکی از آنها حضرت موسی بن عمران است و داستان آن حضرت در بخشهای بعدی ذکر خواهد شد. یک روز حضرت موسی از او خواست تا آن بنده‌ی اسرائیلی را ببخشد. گفت خدایا آن بنده‌ات که گناه بزرگی مرتکب شده، او را عفو کن. خدای متعال در جواب به حضرت موسی فرمود: هر کسی که از من طلب مغفرت کند او را خواهم بخشید به جز قاتل حسین علیه السلام که هرگز او را نخواهم بخشید. حضرت موسی علیه السلام فرمود: خدایا حسین علیه السلام کیست؟ «این موضوع در صفحات قبل ذکر شد» و سپس گفتند: خداوند! چه کسی حسین علیه السلام را می‌کشد؟ ندا آمد عده‌ای از ظالمان امت جدش، او را در سرزمین کربلا می‌کشند، ای موسی آن ظالمان نه به بزرگ آنها رحم می‌کنند و نه به کوچک آنها رحم می‌شود. وقتی که موسی علیه السلام شنید بر مظلومیت ابی عبد الله گریه کرد.^(۱)

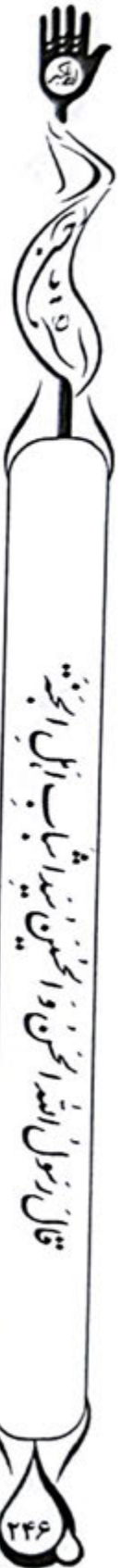
جبرئیل از شهادت ابی عبد الله خبر داده بود در کتاب بحار الانوار به نقل از صاحب کتاب الدر الثمین در تفسیر این آیه این چنین یاد نموده «فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ...» به این معنا است که وقتی حضرت آدم، نگاهش به ساق عرش افتاد دید نام پیامبر و انمه‌ی معصومین علیهم السلام بر آن نوشته شده است و جبرئیل این نام‌ها را به او آموخت که ای آدم، این چنین بخوان. «یا حمید بحق محمد صلی الله علیه و آله و یا عالی بحق علی علیه السلام و یا فاطر بحق فاطمه علیه السلام و یا مُحسنُ بحق الحسن علیه السلام و یا قدیم الإحسان بحق الحسین علیه السلام». وقتی که به نام حسین رسید حضرت آدم اندوهگین شد و اشک از چشمانش جاری شد. گفت ای جبرئیل: چرا در هنگام یاد شدن نفر پنجمی، دلم شکست و گریهام گرفت و اشک از چشمانم سرازیر شد! جبرئیل گفت: ای آدم. این فرزند تو مصیبتی را خواهد دید که هر مصیبت دیگر، پیش آن ناچیز است حضرت آدم گفت: مگر او چه مصیبتی رایبند که این



حکایت غم‌زین عرش الدان الحسین مصلح بدی و ضعیف نجات

قدر بزرگ است! جبرئیل گفت: ای آدم، او را تشنه و غریب و مظلومانه خواهند کشت و یکایک عزیزانش را در مقابل چشمانش می‌کشند. نه کسی هست که او را یاری کند و نه کسی هست که به او دلداری دهد مگر عده‌ی زیادی دشمن که از همه طرف با شمشیر و نیزه‌ها به او ناجوانمردانه حمله می‌کنند. سر او را همچون سر بریدن گوسفندان، از قفا سر می‌برند و اهل بیتش را به اسیری می‌برند سر حسین و عزیزانش را بر بالای نیزه‌ها قرار می‌دهند و شهر به شهر می‌گردانند، از ذکر این همه مصیبت، حضرت آدم و جبرئیل به گریه در آمدند.^(۱)

و از کسانی که جبرئیل، خبر شهادتشان را به آنها داد در کتاب بحار الانوار نقل شده یک روز که مصادف با عید بود حسن علیه السلام و حسین علیه السلام که دو فرزند خردسالی بودند، وارد اتاق جدشان رسول خدا شدند. گفتند یا جداه امروز عید است و همه‌ی بچه‌ها لباسهای نو و رنگارنگ پوشیده‌اند ولی ما پیراهن نو نداریم و الان آمدیم پیش شما تا این موضوع را به شما بگوییم. پیامبر کمی به لباسهای آنها نگاه کرد، پیغمبر هم نمی‌خواست دل آنها را بشکند، رو کرد به آسمان و فرمود: «خدایا دل این‌ها و مادرشان را شاد کن.» در این هنگام، جبرئیل نازل می‌شود و دو پیراهن سفید از لباسهای بهشت را با خود آورد، پیامبر وقتی که پیراهن‌ها را دید به شدت خوشحال شد و رو کرد به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام. فرمود: «فرزندانم شما که سرور و سادات جوانان اهل بهشتید این پیراهن‌ها را بگیرید.» این‌ها را خیاط قدرت الهی براندازه‌ی قامت شما دوخته است. وقتی که آن پیراهن‌ها را دیدند بسیار خوشحال شدند و گفتند یا جداه، این پیراهن‌ها سفید است ولی همه‌ی بچه‌های عرب، لباسهای رنگی پوشیده‌اند. پیامبر به فکر رفت اما کمی بعد، جبرئیل وارد شد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله نگران نباش و خوشحال باش که قدرت الهی، رنگ آمیزی آنها را هم انجام خواهد داد و باعث شاد شدن عزیزانت می‌شود و هر رنگی که بخواهی به همان رنگ در می‌آیند و سپس از پیامبر خواست کاسه و طشتی بیاورند. وقتی که آوردند، جبرئیل گفت: ای پیامبر، من آب می‌ریزم و تو پیراهن‌ها را در



طشت بگیر و کمی آنها را به مال آن وقت هر رنگی که بخواهی این پیراهن‌ها به همان رنگ در می آیند. پیامبر پیراهن سفید حسن علیه السلام را در طشت گذاشت و به حسن علیه السلام گفت فرزندم پیراهنت را دوست داری چه رنگی باشد حسن علیه السلام گفت: من پیراهنم را دوست دارم سبز باشد. پیامبر آن پیراهن را در طشت گذاشت و کمی آن را مالید و به قدرت خدا آن پیراهن به رنگ سبز درآمد سبز درخشان همچون زبر جد شد. از طشت درآورد و به حسن علیه السلام داد و سپس پیراهن سفید حسین علیه السلام را در طشت گذاشت. جبرئیل آب می ریخت و پیامبر پیراهن را می مالید. رو کرد به حسین علیه السلام فرمود فرزندم حسین جان پیراهنت را به چه رنگی دوست داری؟ حسین علیه السلام که پنج ساله بود گفت پیراهنم را سرخ دوست دارم. پیامبر پیراهن را که در طشت بود می مالید و سپس آن را درآورد و پیراهن همچون یاقوت سرخ و درخشان درآمد. حسین پیراهن را گرفت و با خوشحالی به تن کرد. پیامبر از خوشحالی حسن علیه السلام و حسین علیه السلام به شدت خوشحال شد و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام در حالی که خیلی خوشحال بودند نزد مادرشان رفتند. حضرت فاطمه وقتی که آنها را با آن لباسهای نو دید خوشحال شد و آنها را در آغوش گرفت.

جبرئیل وقتی که آن صحنه را دید گریه کرد. پیامبر به او گفت: برادرم یا جبرئیل چرا گریه می کنی آن هم مثل امروز که فرزندانم خوشحال شده اند و تو غمگین شده ای چرا. تو را به خدا قسم می دهم علت گریه کردنت را به من بگو! جبرئیل گفت: ای رسول خدا گریه من برای این است که فرزندان هر کدام یک رنگ انتخاب کرده اند. حسنت پیراهنش را برنگ سبز انتخاب کرد و او مسموم خواهد شد و بدنش از آن سم شدید به رنگ سبز در می آید و انتخاب حسین علیه السلام که پیراهنش برنگ سرخ باشد نشانه این است که او را خواهند کشت و بدنش در خون خود، غوطه ور خواهد شد. وقتی که پیامبر از آینده و سرنوشت فرزندان عزیزش باخبر شد غمگین و گریان شد.^(۱)



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة



مواردی از پیش بینی های پیامبر درباره ی حسن و حسین علیهما السلام

پیامبر گرامی درباره ی شهادت ابی عبد الله بارها و بارها تذکر داده بودند و اینک به چند مورد از آنها توجه می کنیم. از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: روزی پیامبر در خانه ی ام سلمه به او گفت: می خواهم در خانه تنها باشم و فعلاً کسی نزد من نیاید. اما ام سلمه، هنگامی که مشغول بکاری بود ناگاه حسین علیه السلام وارد می شود و او مستقیماً به اطاق پیامبر می رود، ام سلمه وقتی که متوجه می شود که حسین وارد شده و بر سینه ی پیغمبر نشسته و پیامبر در حالی که گریان بود، چیزی در دست داشت و به آن خیره شده بود. پیامبر به همسرش ام سلمه گفت: اینک جبرئیل در کنار من بود و به من خبر داد که این فرزندان حسین علیه السلام، کشته خواهد شد و مقداری از تربت محل شهادتش را به من داد. آن را به تو می دهم و در جایی آن را نگهدار و اگر روزی دیدی که این خاک، خون آلود شد بدان که همان لحظه، حسین علیه السلام عزیزم را کشته اند. ام سلمه گفت یا رسول الله دعا کن و از خدا بخواه که این بلا را از او برطرف کند. پیامبر نیز مشغول دعا کردن بود که در این هنگام به او وحی رسید که ای پیامبر، حسین علیه السلام با شهادتش به مقامی می رسد که هیچ کس به مقامش نخواهید رسید و شیعیانی خواهد داشت که روز قیامت، آنها را شفاعت می کند و شفاعتش مورد قبول ما واقع می شود. ای پیامبر بدان که مهدی علیه السلام آخر الزمان از فرزندان حسین خواهد بود.^(۱)

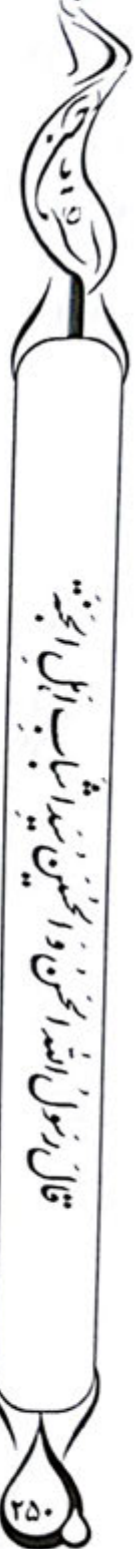
پس خوشا به سعادت آنهایی که از حسینند و خوشا به سعادت شیعیانش که روز قیامت به فوز عظیمی نایل می شوند. و از موارد دیگر این است که امیر مؤمنان فرمود: روزی که رسول خدا به دیدن ما آمد، غذایی که ام ایمن برای ما آورده بود به او تقدیم کردیم غذا در یک سینی بود که مقداری نان و خرما و شیر و کره بود. پیامبر مقداری از آن را میل نمود، وقتی که تمام کرد روی دستانش آب ریختم و او دستهایش را شست. دستانش که تر بود به صورت و محاسنش مالید و سپس به نماز ایستاد در حالی که

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۲۵؛ امالی صدوق، ص ۱۳۹.

گریان بود به سجده رفت و سجده اش بدرازا کشید و پس از این که سرش را از سجده برداشت و نماز را تمام کرد. در این هنگام، حسین علیه السلام به طرف پیامبر رفت و بر زانوی او ایستاد. صورتش را بر پیشانی پیامبر گذاشت و گفت: باباجان چرا گریه می کنی؟ آن حضرت فرمود: فرزندم وقتی که به تو و اهل بیت نگاه می کردم از دیدنتان خوشحال بودم و تا حالا این قدر خوشحال نشده بودم. اما در این هنگام که شما را میدیدم جبرئیل بر من نازل شد خبری به من داد و آن خبر، مرا متأثر کرد، برای همین بود که گریه کردم، جبرئیل به من خبر داد که شما در آینده، کشته خواهید شد و محل دفن و شهادت شما از همدیگر جدا است، حسین علیه السلام گفت: پدر جان چه کسی به زیارت قبور ما می آید! پیامبر فرمود: عده زیادی از امت من، به زیارت قبور شما می آیند و در عوض، من هم در چندین جا بداد آنها میرسم و در قیامت و مواقع هولناکش به سراغشان می روم.^(۱)

و یکی دیگر از این موارد که درباره ی شهادت ابی عبد الله علیه السلام پیش بینی شده بود در بحار الانوار نقل شده که زینب بنت جحش، یکی از همسران پیامبر گفت: یک روز پیامبر در خانه ی من بود که در این هنگام، حسین علیه السلام وارد می شود و من او را سرگرم کردم تا مبادا به سراغ پیامبر برود و او را از خواب بیدار کند. اما من یک لحظه غافل شدم، دیدم حسین علیه السلام به اطاق پیامبر رفته و روی دل آن حضرت نشست. وقتی که من رسیدم دیدم او در حال بول کردن است می خواستم او را بردارم. پیامبر گفت: بگذار فرزندم کارش تمام شود و پس از آن، برخاست و شستشو نمود و وضو گرفت و مشغول نماز خواندن شد، وقتی آن حضرت به سجده رفت، حسین علیه السلام بر پشت پیغمبر نشست و آن حضرت سجده اش را به قدری طولانی کرد تا حسین علیه السلام از پشت پیغمبر پایین آمد، وقتی که آن حضرت برخواست، حسین علیه السلام نیز دستانش را روی شانه آن حضرت گذاشت و پاهایش، آویزان بود و به همین ترتیب حسین علیه السلام مشغول بازی با پیامبر بود در حالی که آن حضرت نماز می خواند و پس از اتمام نماز، جبرئیل نزد پیامبر آمد و خبر

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۳۴؛ کامل الزیارات، ص ۵۹.



شهادت حسین علیه السلام را به آن حضرت داد. پیامبر فرمود: در آن لحظه، جبرئیل به من خبر داد که چگونه حسین علیه السلام را به شهادت می‌رسانند و مقداری از خاک محل شهادتش را نیز برای من آورد. ^(۱)

و از موارد دیگر درباره پیشگویی از شهادت ابی عبد الله علیه السلام، عبدالله بن عباس می‌گوید: پیامبر گرامی در آخرین روزهای عمرش و هنگامی که در بستر بیماری قرار داشت در حالی که به شدت از درد به خود می‌پیچید، حسین علیه السلام را در آغوش گرفت و فرمود: مگر من با یزید چه کرده‌ام! خداوند لعنت تو بر او باد و از زندگیش خیر نبیند. پس از گفتن این جمله، آن حضرت از حال رفت، وقتی که به هوش آمد در حالی که اشک از چشمانش جاری بود حسین علیه السلام را می‌بوسید و فرمود: روز قیامت در مقابل خدا از قاتلات بازخواست می‌کنم. ^(۲)

از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: هر وقت که حسین علیه السلام نزد رسول خدا می‌رفت آن حضرت او را یا در آغوش خود می‌نشاند و یا در کنارش می‌نشاند از شدت علاقه‌ای که به حسین علیه السلام داشت و روزی در مجلسی که پیامبر و عده زیادی در آن جمع بودند در این هنگام حسین علیه السلام وارد می‌شود. امیر مؤمنان او را می‌گیرد. پیامبر به آن حضرت فرمود: حسین علیه السلام را پیش من بیاور، پیامبر او را در آغوش گرفت و او را می‌بوسید اما اشک از چشمان آن حضرت سرازیر می‌شد. حسین علیه السلام گفت: پدر جان چرا گریه می‌کنی؟ آن حضرت فرمود: گریه من برای این است که محل ضرب شمشیر دشمن را بوسیدم. حسین علیه السلام گفت: پدر جان مگر من کشته می‌شوم؟ پیامبر فرمود: به خدا قسم هم تو کشته می‌شوی، و پدر و برادرت را نیز می‌کشند حسین گفت: جائیکه من و آنها را می‌کشند از همدیگر جدا است؟ آن حضرت فرمود: آری حسین جان.

حسین علیه السلام گفت: پس چه کسی به زیارت قبور ما می‌آیند؟ آن حضرت فرمود: کسی به زیارت قبر من و تو و پدر و برادرت نمی‌آید مگر این که آنها از خوبان امت من هستند. عبد الله بن عباس می‌گوید: یک روز من در محضر رسول خدا نشسته بودم که در این

۱. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۲۳۰؛ امالی صدوق، ص ۳۱۷.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۲۶۶.

یکی دیگر از موارد پیش بینی شهادت ابی عبد الله علیه السلام در لِهوف این چنین آمده که عبد الله بن یحیی گفت: به همراه امیر مؤمنان به صفین رفتیم، وقتی که به منطقه ی نینوا نزدیک شدیم آن حضرت با صدای بلند فرمود: خدا صبرت دهد یا ابا عبد الله. از آن حضرت علتش را پرسیدم، فرمود: یک روز نزد رسول خدا رفتم دیدم او گریان است و اشک از چشمانش جاری است گفتم جانم به فدایت، چرا شما را غمگین و گریان بینم

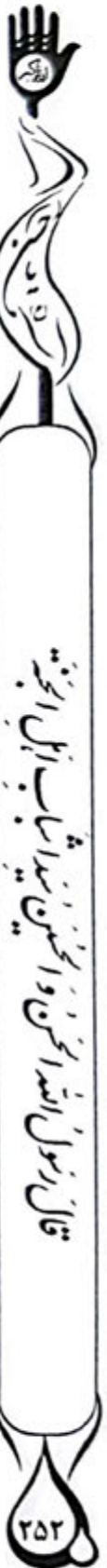
٢٥١

مگر کسی شما را ناراحت کرده، پیامبر فرمود: گریه‌ی من به خاطر این است که کمی پیش، جبرئیل نزد من آمده بود و از آینده و سرنوشت حسین علیه السلام به من خبر داد که او در کنار شط فرات، کشته می‌شود و به من گفت ای رسول خدا آیا مقداری از تربتش را می‌خواهی به شما بدهم تا بوی آن تربت را استشمام کنی؟ گفتم بله، سپس او مشتی از خاک که در کف دست او بود به من داد، وقتی که آن خاک را دیدم، بی‌اختیار شروع کردم به گریه کردن، از جبرئیل پرسیدم، حسین علیه السلام من در کجا کشته می‌شود؟ او گفت: در کربلا.

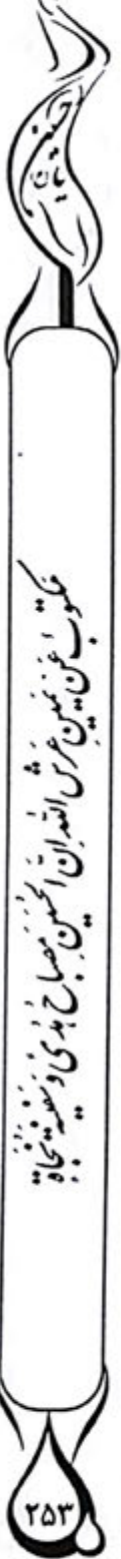
وقتی که حسین علیه السلام دو ساله شد پیامبر به جایی سفر کرد. در سر راهش، دیدم در جایی ایستاد و با حال پریشان گفت: «انا لله و انا الیه راجعون.» اشک از جشمانش جاری شد. پرسیدم یا رسول الله چرا شما را گریان می‌بینم؟ آن حضرت فرمود: جبرئیل الان به من خبر داد که در سرزمین کربلا و در کنار شط فرات، حسین کشته می‌شود. و در روایت دیگر این چنین آمده که پیغمبر فرمود: در آن سرزمین، فرزندم حسین علیه السلام کشته خواهد شد و من محل قبر و قتلگاه او را در نظر آوردم دیدم عده‌ای از اسیران بر شتران سوارند و سر بریده حسینم را برای یزید ملعون، هدیه می‌برند. اما به خدا قسم در آن روز هر کسی که سر بریده‌ی حسین علیه السلام را ببیند و خوشحال شود در واقع او با دل و زبانش معصیت خدا نموده و روز قیامت، خدای متعال آنها را به بدترین عذاب، گرفتار خواهد کرد.

لعنت خدا بر ابن مرجانه، آن وقتی که به سرابی عبد الله نگاه می‌کرد و از شدت خوشحالی می‌خندید و می‌گفت: یا حسین علیه السلام، تو که همیشه خنده رو بودی حالا چرا چهره‌ات را غمگین می‌بینم.

اما وقتی که پیغمبر از آن سفر برگشت خیلی ناراحت و افسرده بود، بالای منبر رفت، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را نیز با خود به بالای منبر برد و شروع کرد به صحبت کردن، مردم را موعظه می‌کرد تا وقتی که سخنانش تمام شد دست راست خود را بالای سر حسن علیه السلام و دست چپ خود را بالای سر حسین علیه السلام گذاشته بود و فرمود: خداوندان من بنده‌ی تو و پیامبرت هستم و این‌ها بهترین فرزندان و خوبان عترت من هستند و این‌ها



عزیزترین افراد از ذریه من می‌باشند و این‌ها بهترین کسانی هستند که از من بجای می‌مانند اما جبرئیل به من خبر داد که این فرزندم را به توسط سم به قتل می‌رسانند و این فرزندم نیز کشته می‌شود. خدایا اجر این‌ها را به بهترین وجه عطا کن و این‌ها را از بهترین شهدا قرار بده. خداوندا خیر و برکت را از عمر و زندگی آنهایی ببر که باعث کشتن و خواری این‌ها می‌شوند و آنها را در بدترین جایگاه جهنم قرارشان بده. مردم وقتی این سخنان را از پیامبر شنیدند به شدت متأثر شدند و ناراحت و گریان شدند. آن حضرت فرمود: ای مردم، من پس از خود، دو چیز گران‌بها را در میان شما می‌گذارم، یکی قرآن، کتاب خدا و دوم عترت من، این‌ها عزیزان من هستند این‌ها پاره‌ی تن من هستند و این دورا که من به آنها سفارش می‌کنم از همدیگر جدا نمی‌شوند تا روز قیامت، آن هم در کنار حوض کوثر، ای مردم غیر از این، انتظار دیگری از شما ندارم. مبادا کسی اهل بیت مرا آزار دهد و از شما می‌خواهم که این مودّت قُربی را مراعات کنید. من در کنار حوض کوثر از شما مردم خواهم پرسید که پس از من، با کتاب خدا و عترتم اهل‌بیتم چگونه رفتار کردید، اما روز قیامت معلوم می‌شود که عده‌ای، کتاب خدا را نادیده گرفتند و به آن عمل نکردند بلکه حتی نسبت به عترت من، ظلم کردند. من هم به آنها پشت می‌کنم و از کوثر، محروم‌شان می‌کنم و این‌ها با رو سیاهی از کنار من دور می‌شوند و پس این‌ها گروه دوم با پرچم سیاه که از پرچم قبلی سیاه‌تر و تیره‌تر است نزد من می‌آیند، از آنها می‌پرسم که پس از من با کتاب خدا و عترتم چگونه رفتار کردید. در جواب می‌گویند اما قرآن، نه تنها به آن اعتنایی نکردیم بلکه با آن مخالفت کردیم و اما اهل بیت، تا آنجا که توانستیم با آنها دشمنی و جنگ کردیم. من به آنها خواهم گفت: که شما از من دور شوید و من از شما بیزاریم و آنها با رو سیاهی از کنار من می‌روند و پس از این‌ها گروه سوم با پرچم نورانی و درخشنده نزد من می‌آیند، من از آنها خواهم پرسید که شما چه کسانی هستید؟ آنها به من می‌گویند: که ما اهل توحید و تقوا پیشگامان از امت محمد مصطفی ﷺ هستیم، پیرو حق بودیم و به کتاب خدا عمل کردیم. حلالش را حلال و حرامش را حرام دانستیم و به اهل بیت پیغمبر احترام کردیم و آنها را دوست داشتیم و هر طور که توانستیم آنها را یاری کردیم و با دشمنانشان جنگیدیم. من به آنها



خواهم گفت: که بشارت به شما می‌دهم بدانید که من پیغمبرتان محمد ﷺ هستم و در مقابل اعمال و رفتار خوبشان در دنیا، آنها را از آب کوثر، سیرابشان می‌کنم و آنها شاد و خندان به بهشت خواهند رفت و تا ابد در بهشت، جاودانه ماندگار می‌شوند.^(۱)

و از کسانی که خبر از شهادت ابی عبد الله ﷺ یاد نموده، امام حسن مجتبیٰ ﷺ بود. در کتاب مثير الاحزان نقل شده که روزی ابی عبد الله ﷺ نزد امام حسن مجتبیٰ ﷺ رفت. وقتی که نگاهش به او افتاد، گریه کرد. امام مجتبیٰ فرمود: برادر جان حسین ﷺ، چرا گریه می‌کنی؟ آن حضرت فرمود: گریه من برای این است که چه ظلمی در حق شما خواهد شد. امام حسن ﷺ فرمود: اگر چه من بازهر ستمکاران کشته می‌شوم ولی هیچ روزی مثل روز عاشورای تو نخواهد بود. سی هزار نفر از این مردم امت جدم برای کشتن جمع می‌شوند و خونت را به ناحق میریزند و حرمتت را می‌شکنند و اهل بیت را به اسیری می‌برند و هر آنچه که دارند به غارت خواهند بُرد و آن وقت است که بنی‌امیه، مستحق لعنت و نفرین خدا می‌شوند، آسمان بر تو گریه خواهد کرد و همه بر تو گریان می‌شوند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا بر مصیبتت گریان می‌شوند.^(۲)

«لا لعنت الله على القوم الظالمين»

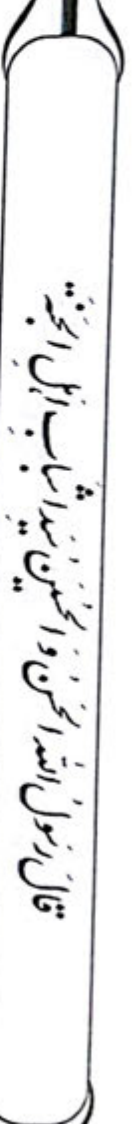
مجلس یازدهم:

مقام و فضیلت شهادت کربلا

خدای متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا» از معنا و مفهوم آیه، این چنین دانسته می‌شود که بهترین افراد اهل بهشت، شهدا هستند چون آنها جان خود را در راه خدا دادند جانی که عزیزترین چیزی برای هر فرد است و خوشا به سعادت آن‌هایی که در راه رضای خدا، گامهای ارزشمندی برداشتند. پیامبر گرامی می‌فرماید: «بالاتر از هر خوبی، یک خوبی دیگر است تا آنجا که در راه خدا کسی ایثار کند و کشته شود.»^(۳)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۴۷؛ مثير الاحزان، ص ۱۸. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۱۸؛ امالی صدوق، ص ۱۱۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۷۱، ص ۶۹.



قال رسول الله ﷺ: «أحسن شهداء أهل الجنة»

و برای شهید، هفت کرامت الهی شامل حالش می شود. با ریخته شدن اولین قطرات خونس، خداوند گناهانش را می بخشد و دوم این که شهید، بمحض جان سپردن به بهشت می رود و حوریان، او را در آغوش می گیرند و غبار از چهره اش پاک می کنند و به او خوش آمدگویی می گویند و او با آنها مأنوس می شود و سوم این که، از لباس های بسیار زیبای بهشت بر قامتش می کنند و چهارم این که، خازنان بهشت، او را غرق در عطر می کنند و از هر سو او را همراهی می کنند و پنجم این که شهید، مقام و منزلت عالی خود را در بهشت می بیند و ششم این است که به روحش گفته می شود که در همه جای بهشت می تواند سیر کند هر طور که دوست داشته باشد و هفتم این است که او می تواند خدا را ببیند و این بزرگترین و بهترین آروزی هر پیامبر و شهید والا مقام است.^(۱)

پیامبر فرمودند: «شهدا در بهشت در میان نور قرار دارند و در میان گنبدی سبز و زرین، در نعمت هستند و در هر لحظه، روزی و نعمات بهشتی در اختیارشان فراهم است» و همانطور که خدای متعال درباره مقام پر ارج شهیدان، می فرماید: «وَلَا تَحْزَبَنَّ الَّذِينَ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^(۲)؛ «ای مردم هرگز مپندارید آنهایی که در راه خدا کشته می شوند مرده اند بلکه آنها زنده اند در نزد خدایشان و از نعمات الهی بهره مند می شوند». بنابراین هر کسی که از دنیا می رود هرگز مایل به بازگشت به این دنیا نیست جز شهدا، چون این ها وقتی که آن مقام والا و عالی خود را می بینند دوست دارند به دنیا بیایند و بار دیگر در راه خدا کشته شوند. پس با این اوصاف این چنین معلوم می شود که بهترین شهید در میان شهدا که دارای بهترین مقام و منزلت در نزد خدا است یقیناً امام حسین علیه السلام است چون ایثار و صبر و استقامت و شهادتش، در میان همه شهدای عالم واقعاً نمونه است و هیچکس به اندازه ی ابی عبد الله در راه خدا، سختیها و مصائب را تحمل نکرد و همانطور که پیامبر گرامی درباره ی پیش بینی از شهادت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند: «ای مردم بدانید کسانی او را یاری می دهند که آنها بهترین افراد امت من هستند و

۱. تهذیب الاحکام، جلد ۶، ص ۱۲۱؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۵، ص ۱۶.

۲. آل عمران / ۱۶۹.

اینان سروران شهدای امت من در قیامت می‌باشند.»^(۱)

و در روایت دیگر این چنین آمده که «حسین علیه السلام در قیامت، سرور و سالار شهیدان والا مقام است و مقام اصحابش بر شهدای دیگر برتری دارند.»^(۲)

از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده که فرمود: بهترین مردم و گرامی‌ترین افراد پس از حسن علیه السلام، برادرش حسین علیه السلام است و او در سرزمین کربلا، مظلومانه کشته خواهد شد. کرب و وبلا یعنی همه‌اش بلا و مصیبت برای حسین است و روز قیامت، اصحابش بهترین شهدا و مقامشان بالاتر از بقیه شهدا است.^(۳) علی علیه السلام در مسیرش وقتی که از منطقه‌ی کربلا گذشت به اصحاب خود فرمود: به خدا قسم اینجا جولانگاه رزمنده‌ها و میدان عاشقان خدا است و اینجا مدفن شهدایی می‌شود که شهدای قبل و بعد از این‌ها، هرگز مقامشان به این‌ها نخواهد رسید. و خدای متعال در میان شهدا به شهدای کربلا، عنایت خاصی دارد.^(۴) و همانطور که می‌دانیم آقا ابی عبد الله علیه السلام به اصحابش گفت: رسول خدا به من فرمود: «فرزندم حسین علیه السلام، تو را وادار می‌کنند که به عراق بروی و آن سرزمینی است که در آن، انبیا و اولیاء زیادی بودند و تو در زمینی که به عموراء هم معروف است آنجا شهید خواهی شد و عده‌ای هم با تو شهید می‌شوند. آنان یاران راستین و با وفای تو هستند و هرگز از شمشیر و کشته شدن نمی‌هراسند و درد شمشیر را احساس نخواهند کرد.

و همچنین پیامبر گرامی خطاب به ابی عبد الله فرمود: «یا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَی اِبْرَاهِیمَ.» جنگ را بر تو تحمیل می‌کنند و آتش جنگ بر یارانت سرد خواهد شد^(۵) و در این زمینه امام صادق علیه السلام فرمود: یاران ابی عبد الله قبل از این‌که وارد معرکه بشوند جایگاهشان در بهشت برای آنها نمایان شده بود.^(۶) همانطور که در زیارت ناحیه مقدسه، خطاب به ابی عبد الله علیه السلام این چنین آمده. «أَشْهَدُ لَقَدْ كَشَفَ اللَّهُ لَكُمْ الْغِطَاءَ وَ مَهَّدَ لَكُمْ الْوِطَاءَ وَأَجَزَلَ لَكُمْ الْعِطَاءَ وَ كُنْتُمْ عَنِ الْحَقِّ غَيْرَ بَاطِلٍ وَ أَنْتُمْ لَنَا فُرْطَاءَ وَ نَحْنُ لَكُمْ

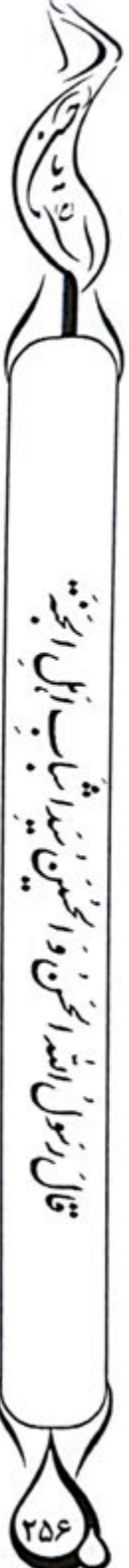
۱. بحارالانوار، جلد ۲۸، ص ۳۹؛ امالی صدوق، ص ۱۱۵.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۲۶۴؛ کامل الزیارات، ص ۶۸.

۳. بحارالانوار، جلد ۳۶، ص ۲۵۳؛ اعلام الوری، ص ۳۹۹.

۴. بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۱۱۶؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۱۶.

۵. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۸۰ و جلد ۵۳، ص ۶۱. ۶. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۲۹۷.



قَالَ رَسُولُ اللَّهِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ يَدُ شَابِ أُمَّ الْيَوْمِ

خَلَطَاءَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ وَالسَّلَامِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»؛^(۱) «امام زمان خطاب به شهدای کربلا می‌فرماید: گواهی می‌دهم که خداوند، پرده از چشمانتان برداشت و جایگاهتان در بهشت بر شما نمایان شد و زمینه را برای سعادت شما هموار نمود و بهترین لطف و بخشش را به شما داد، شما در یاری از حق، اهمال نکردید و تا دم جان برای ما جان نثاری نموده‌اید و ما هم در بهشت هم‌نشینان شما خواهیم بود، سلام و درود خدا بر شما باد» برای همین است که می‌بینیم، شهدای کربلا وقتی که به میدان جنگ می‌رفتند آن چنان به دشمن می‌تاختند که گویی به سمت بهشت و برای دیدن حوریان می‌روند و همه‌ی این‌ها نشان دهنده مقام والای شهدای کربلا در نزد خدا است.

کعب الاحبار می‌گوید: در کتاب ما نوشته شده که مردی از فرزندان محمد ﷺ به همراه عده‌ای از اصحابش به شهادت می‌رسند اما این‌ها به محض شهادت، وارد بهشت می‌شوند. و در این هنگام بود که امام حسن مجتبیٰ ﷺ از کنار ما گذشت، از کعب الاحبار پرسیدند: این که از او سخن می‌گویی همین است! کعب الاحبار گفت: نه و کمی بعد ابی عبد الله ﷺ از کنار ما گذشت از کعب الاحبار پرسیدند: این که می‌گویی همین است. کعب گفت بله، او همین است.^(۲) در دنیا فتنه و جنگ‌های زیادی می‌شود اما بدترین جنگ و بدترین مصیبتی که رخ می‌دهد و تا روز قیامت هرگز فراموش نمی‌شود مصیبت امام حسین ﷺ است و او مصداق واقعی همین آیه است «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ» اولین جنگ و ظلمی که واقع شد کشته شدن هابیل فرزند آدم بود ولی مصیبت و کشته شدن ابی عبد الله ﷺ فاجعه بزرگی بود که جن و انس را به گریه درآورد.^(۳)

شهدای کربلا در بهشت، مقام والایی دارند به قدری که همه‌ی شهدا غبطه‌ی مقام شهدای کربلا را می‌برند و همه می‌گویند: «ای کاش ما هم یکی از اصحاب حسین ﷺ بودیم و در کنارش کشته می‌شدیم و به همراه او به بهشت وارد می‌شدیم.» ولی دیگر، کار از کار گذشته و هر کسی به این توفیق بزرگ نایل نمی‌شود.

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۷۰ و جلد ۹۸، ص ۲۷۲. ۲. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۲۲۴؛ امالی صدوق، ص ۱۴۰.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۳۱۵.





ابن عباس را سرزنش کردند که چرا حسین علیه السلام را رها کردی و به همراه او نرفتی! او گفت: همراهان حسین افراد مشخصی هستند نام آنها معلوم است و نام پدرانشان نیز معلوم است این‌ها از روز ازل، برای یاری ابی عبد الله توفیق یافته بودند و این‌ها که باید یاران ابی عبد الله باشند ممکن نیست که یک نفر از این‌ها کم و زیاد شود چون تنها این‌ها هستند که شایسته رتبه‌ی والای اصحاب حسین علیه السلام بودن را دارند.^(۱) ابن حنیفه می‌گوید: نام اصحاب ابی عبد الله و حتی نام پدرانشان، معلوم و مشخص است و این‌ها از قبل، لیاقت این مقام و سمت را داشتند.

لهم فی متون الصافنات مقیل

اسود الوغی غاباتهم اجم القنا

غیوٹ لهم صب الدماء مسیل

لیوٹ لهم بیض الصفاح مخاطب

خوشا به سعادت شهدای کربلا که به این چنین مقام والایی نایل شدند. سید نعمت الله جزائری در شرح تهذیب شیخ طوسی درباره شرح مکاسب نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود: من خودم را یکی از آنهایی می‌دانم که در کربلا کنار ابی عبد الله به شهادت رسیدند چون می‌دانم اگر در زمان ابی عبد الله بودم یقیناً یکی از اصحابش بودم و این نشان دهنده عشق و علاقه‌ی آن حضرت به امام حسین علیه السلام است. و من و شما اگر دوست داریم که با شهدای کربلا محسوب شویم و با آنها هم‌رتبه شویم و اجر و ثواب ما به قدری باشد که ما را جزو آنها به حساب آورند، همیشه ذکر و حرف دلمان این باشد «يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَهُمْ فَتَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً» کما این که در حدیث ریان بن شیب آمده، به نقل از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که اگر می‌خواهید در بهترین جای بهشت و از همراهان پیامبرگرامی باشید همیشه بر قاتلان حسین علیه السلام، لعنت بفرستید...^(۲) وقتی که اهل آسمان، قاتلان حسین علیه السلام را لعنت می‌کنند آیا می‌شود ما این‌ها را لعنت نکنیم؟ در کتاب بحار الانوار آمده، اولین کسی که بر قاتل حسین علیه السلام لعنت فرستاد حضرت ابراهیم خلیل بود. او بفرزندانش نیز آموخت. و سفارش کرد که بر قاتلان حسین علیه السلام، لعنت بفرستند و پس از او، حضرت داود و سپس حضرت عیسی بودند که بر قاتلان

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، شأبك اهل الجنة

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۵۲.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۵ و ۲۹۹؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۱۷.

حسین علیه السلام لعنت فرستادند و به بنی اسرائیل هم گفتند که بر قاتلان حسین علیه السلام لعنت بفرستند و حتی به مردم زمان خود گفتند که اگر توفیق یافتید در کربلا به همراه حسین علیه السلام بودید هرگز او را تنها نگذارید و از او جدا نشوید تا این که در کنار ابی عبد الله علیه السلام به شهادت برسید. چون کسی که در کنار ابی عبد الله علیه السلام به شهادت می‌رسد مثل این است که او در کنار انبیاء به شهادت رسیده است.^(۱)

به یاد حرم ابی عبد الله و مظلومیتش در روز عاشورا، پیامبری نبود که به کربلا رفته باشد و آنجا نایستد و از حسین یاد نکند، همه‌ی آنها از واقعه‌ی کربلا سخن گفتند و از اهمیت سرزمین کربلا یاد کردند چون در این مکان، مدفن حسین علیه السلام می‌شود و مظلومیت حسین علیه السلام به قدری زیاد است که همه‌ی ملائکه‌ی آسمان و جن و انس بر قاتلان حسین علیه السلام، لعنت می‌فرستند.^(۲)

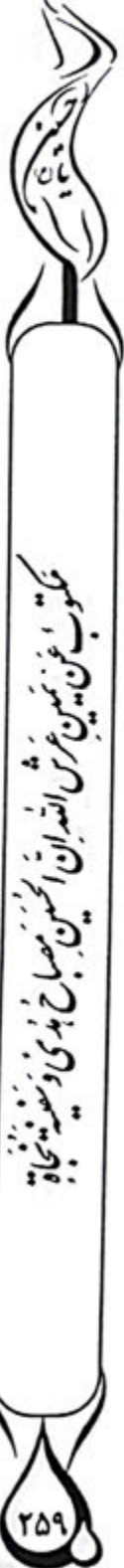
در کتاب بحار الانوار از امام رضا علیه السلام حدیثی نقل شده که آن حضرت این حدیث را از پدرانش و آنها از پیامبر گرامی نقل کرده‌اند که فرمود: قاتل حسین علیه السلام در تابوتی از آتش است و نصف عذاب مردم دنیا بر او خواهد بود دست‌ها و پاهایش را به سلسله‌های آتشین بسته‌اند و با صورت به قعر جهنم افکنده می‌شود و بوی متعفن او جهنمیان را می‌آزارد به حدی که بوی نفرتش، به خدا پناه می‌برند و او تا ابد در بدترین نوع عذاب جهنم قرار می‌گیرد و به همراهش همه‌ی آنهایی که هر کدام به نحوی او را همراهی و کمک کرده‌اند هرگز لحظه‌ای از عذاب دردناک جهنم نمی‌آسایند.^(۳)

در کتاب بحار الانوار نقل شده وقتی که حضرت هارون از دنیا رحلت نمود، حضرت موسی از خدا خواست تا او را مورد عنایت و بخشش قرار دهد. خدای متعال به موسی وحی نمود که اگر بخشش همه‌ی خلایق اول تا آخر عالم را از من طلب می‌کردی، من استجابت می‌کردم. به جز قاتلان حسین علیه السلام و قاتلان حضرت یحیی، که هرگز آنها را

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۰۱؛ کامل الزیارات، ص ۶۷.

۲. کافی، جلد ۶، ص ۵۴۷؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۱، ص ۵۱۹.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۰۰؛ صحیفه الرضا، ص ۵۸.





نمی بنخشم.^(۱) و همچنین در بحار نقل شده که رسول خدا فرمود: «در جهنم جایی است که جز قاتلان حسین علیه السلام و حضرت یحیی علیه السلام، وارد آن نمی شوند.»^(۲) و در خبر آمده که حضرت موسی از خدا خواست که بداند قاتلان حسین علیه السلام، مستحق چه نوع عذابی می شوند! به موسی وحی رسید که عذابشان به قدری سخت و دردناک است که اهل جهنم که در جهنم قرار دارند از هول آن عذاب، به من پناه می برند و رحمت من، هرگز شامل حال آنها نخواهد شد و همچنین از شفاعت جدش نیز محروم می شوند و اگر به خاطر بزرگواری ابی عبد الله علیه السلام نبود و به جهت احترام کربلا نبود زمین، قاتلان حسین را در خود فرو می برد. حضرت موسی وقتی که شنید گفت: خدایا به تو پناه می برم و از قاتلان حسین علیه السلام و آنهایی که هر کدام به نحوی به آنها کمک کرده اند بیزارم. خدای متعال فرمود: ای موسی هر کدام از بندگانم که بر حسین علیه السلام گریه کند و یا خود را در حال گریه کردن بنمایاند اجر و عنایت زیادی برای آنها خواهد بود و بدنش را بر آتش جهنم، حرام خواهم کرد.^(۳)

در کتاب بحار الانوار نقل شده وقتی که ابن زیاد ملعون، هفتاد هزار جنگجو را برای جنگ با ابی عبد الله بسیج کرد، به آنها گفت: چه کسی از شما حاضر است برای کشتن حسین علیه السلام اقدام کند تا ما هم ملک و حکومت ری را به او بدهیم! کسی جواب نداد. وقتی که این طور شد دنبال ابن سعد فرستاد و به او گفت: آیا می خواهی فرماندهی لشکر را برای جنگ با حسین علیه السلام، به تو واگذار کنیم! عمر بن سعد به ابن زیاد گفت: مرا از این کار منصرف کن. ابن زیاد گفت باشد و من قبول می کنم پس آن فرمانی را که برای حکومت ری به تو دادیم از تو باز پس می گیریم. عمر بن سعد وقتی که این را شنید به ابن زیاد گفت: پس امشب را به من مهلت بده تا من درباره اش خوب فکر کنم. ابن زیاد هم قبول کرد که امشب را به او مهلت دهد تا تصمیم خود را بگیرد. ابن سعد به منزل خود رفت و همچنین نزد برادران و خویشان و نزدیکان خود رفت تا به طور محرمانه با آنها در اینباره، مشورت کند و اتفاقاً شخصی در خانه ابن سعد بود که از دوستان پدرش

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من شرب ماء من ماء الحسين يوم عاشوراء لم يمت حتى يرى ثوابه

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۱۵ و جلد ۱۳، ص ۳۴۵. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۰۱؛ ثواب الاعمال، ص ۲۱۶. ۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۰۸.

بود و او آدم با ایمانی بود به ابن سعد گفت: تو را به حال طبیعی نمی بینم و با عده ای به این سو و آن سو در حال رفت و آمدی، مگر چه خبر است و قصد انجام چه کاری داری؟ ابن سعد گفت: به من فرماندهی این لشکر را داده اند تا به جنگ حسین بن علی علیه السلام بروم و آنها را قلع و قمع کنم هر چند که، کشتن حسین و یاران و اهل بیتش برای من مثل آب خوردن است و اگر من این چنین کاری را انجام دهم و حسین علیه السلام را بکشم بعد از آن عازم ری خواهم شد تا حکومت آنجا را به دست بگیرم. آن مرد که نامش کامل بود به ابن سعد گفت: وای بر تو ای ابن سعد، چگونه می خواهی حسین علیه السلام را که فرزند دختر رسول خدا است بکشی وای بر تو مگر تو دین نداری و روز قیامت جواب خدا را چه می دهی! مگر تو نادان شده ای که پا روی حق می گذاری، آیا تو می دانی به جنگ چه کسی می روی و چه کسی را می خواهی به قتل برسانی «انا الله وانا الیه راجعون»، به خدا قسم اگر همه دنیا را به من بدهند تا یکی از مسلمانان امت پیامبر را بکشم هرگز این کار را نخواهم کرد، آن وقت تو می خواهی فرزند دختر رسول خدا را بکشی، روز قیامت اگر با پیغمبر روبرو شدی آن وقت به او چه خواهی گفت، چگونه می خواهی حسین علیه السلام را که عزیز و نور چشم پیغمبر است و فرزند فاطمه ی زهرا و امیر مؤمنان و سید و سالار جوانان اهل بهشت را بکشی! حسینی که در زمان ما به منزلت جدش بر ما است و او واجب الطاعه است خوب فکر کن و حسینی که وسیله ی بهشت و جهنم رفتن تو است اینک یکی از این دو راه را انتخاب کن، به خدا قسم اگر تو با حسین علیه السلام بجنگی و یا او را بکشی و یا دیگران را کمک کنی تا حسین علیه السلام را بکشند، عمرت کوتاه خواهد شد و مطمئن باش که پس از کشتن حسین علیه السلام از عمرت خیری نخواهی دید! ابن سعد گفت: مرا از مردن می ترسانی، به محض این که حسین علیه السلام را بکشم فرمانروای لشکر هفتاد هزار نفری می شوم و حاکم ری خواهم شد. آن مرد گفت: ای ابن سعد، اینک یک موضوعی را برای تو می گویم به سخن من خوب گوش کن، شاید این موضوع بر تو اثر کند و باعث خیر تو در دنیا و آخرت شود، ای ابن سعد، من یک روز با پدرت به سفر شام رفتیم در راه، اسب من خسته شده بود و دیگر نمی توانست تند حرکت کند لذا من از قافله عقب ماندم و بعداً راه را هم گم کردم و آن قدر تشنه شده بودم که از بی آبی



عقوبت غمین غرض اندران الحسن مصباح بدی و ضیاء نجاه



قال رسول الله ﷺ: ما بين الدنيا والآخرة شاطئان أحمران

نزدیک بود من هلاک شوم، اما در این هنگام بود که به دیر راهبی رسیدم پیش او رفتم به من گفت چه می خواهی! گفتم که خیلی تشنه هستم آب می خواهم. آن مرد راهب گفت: تو مسلمانی و از امت این پیامبر هستی که پیروانش به خاطر ریاست و حب دنیا همدیگر را می کشند. گفتم: من از افراد خوب امت پیغمبر هستم. او گفت: شما بدترین امت هستید وای بر شما و روز قیامت جواب خدا را چه می دهید شما که به عترت پیغمبرتان رحم نمی کنید و اموالش را به غارت می برید و زنانش را به اسیری می برید. گفتم ای راهب، مگر ما این کار را می کنیم! راهب گفت: بله و این را بدانید اگر شما فرزند پیغمبرتان را کشتید زمین و آسمان و جن و انس بر شما لعنت خواهد فرستاد به خصوص بر قاتلانش که با این کارشان، عمرشان کوتاه خواهد شد و پس از آن، مردی به خونخواهی او بر می خیزد و همه آنهایی که در کشتن فرزند پیغمبر دست داشتند به هلاکت می رساند و خدای متعال، این ها را به جهنم می فرستند، سپس آن مرد راهب به من گفت: این چنین می بینم که تو با قاتلان فرزند خوب پیغمبر نسبتی نداری، به خدا اگر من او را می شناختم و او را می دیدم جانم را فدایش می کردم گفتم: ای مرد راهب، خدا نکند که من از آنها باشم. مرد راهب گفت: شاید کسی از نزدیکان تو از آنها باشد. بدان که خدا نصف عذاب اهل جهنم را بر آنها نازل می کند تا آنها بدترین عذاب را ببینند عذابی که از عذاب فرعون و هامون بدتر است و سپس در راه رویم بست و به من آب نداد و رفت تا مشغول عبادت شود این مرد می گوید: من ناچار شدم که سوار بر اسبم شوم و هر طور شده، خود را به همراهان و قافله ام برسانم. وقتی که به آنها رسیدم پدرت سعد به من گفت: چرا عقب ماندی، من موضوع را برایش تعریف کردم و همچنین آنچه را که راهب به من گفت به پدرت گفتم، پدرت نیز در جواب به من گفت راست می گویی چون یکبار من هم از کنار دیر راهب گذشتم و با آن راهب نصرانی روبرو شدم و او همین موضوع را برای من بازگو کرد و به پدرت گفت: تو قاتل فرزند دختر رسول خدا هستی. پدرت به شدت ترسیده بود برای همین بود که تو را از مدینه دور کرد تا مبادا قاتلش تو باشی و حالا ای ابن سعد من به تو هشدار می دهم که اگر به جنگ حسین علیه السلام بروی مستحق عذاب نصف مردم جهنم می شوی. ابن سعد پس از

این که حرفها را شنید همه این ماجراها را برای ابن زیاد تعریف کرد ابن زیاد ملعون، وقتی که این حرفها را شنید دنبال آن مرد فرستاد وقتی که او را احضار کردند ابن زیاد دستور داد زبانش را ببرند و پس از یک روز، آن مرد به رحمت خدا رفت و هرگز تسلیم خواسته ابن زیاد نشد و در نصیحت ابن سعد، کوتاهی نکرد ولی ابن اسعد ملعون، با همه این حرفها این تصمیم را گرفت تا به جنگ حسین علیه السلام برود و پس از آن به حکومت ملک ری برسد.^(۱)



عکوب غمین غمین عرش الشان الحنّ صباح بدی و سینه بخا

بخش سوم

مجلس اول:

آنچه که میان ابی عبدالله و معاویه گذشت

در کتاب بحار الانوار نقل شده که چند نفر از عمال معاویه به او گفتند: مردم گروه گروه به سمت حسین علیه السلام می روند و همه جا از او سخن و تبلیغ می شود و محبوبیتش در میان مردم، همواره در حال افزایش است و بهترین راه برای کاسته شدن قدر و منزلتش در میان مردم، این است که او را دعوت کنی و از او بخواهی که بالای منبر برود و سخنرانی کند چون او به خوبی نمی تواند صحبت کند و در سخن گفتن می ماند. معاویه حرفهای آنها را باور کرد و یک روز که مردم جمع بودند از ابی عبدالله خواست که به منبر برود و برای مردم سخنرانی کند. آن حضرت نیز بالای منبر رفت و سخنان خود را با حمد و سپاس خداوند شروع نمود و سپس سلام و صلوات فرستاد و به سخنان بلیغ خود ادامه داد. و هنگامی که آن حضرت در حال سخن گفتن بود و همه را جذب کرده بود، شخصی برخاست و گفت: این کیست که بالای منبر سخنرانی می کند؟ آن حضرت در جواب فرمودند: «حزب الله غالبون» که در قرآن از آن یاد شده، ما هستیم و ماییم عترت پیامبر و اقرین رسول خدا و اهل بیت طیب و طاهرینش و ماییم یکی از آن دو چیز گرانبها که پیامبر خدا ما را پس از کتاب خدا سفارش نمود. کتاب خدایی که هرگز باطلی را در خود راه نمی دهد و ماییم تفسیر کننده قرآن، رهروان واقعی قرآن، ما هستیم از ما اطاعت کنید چون اطاعت ما واجب و لازم است همانگونه که عمل به قرآن و فرامین الهی واجب و لازم است و اطاعت از ما مقرون و هماهنگ با اطاعت از قرآن است و خدای متعال در این باره فرمود: «أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»^(۱) و همچنین فرمود: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا» ای مردم من به شما هشدار می دهم مبادا وسوسه های

۱. وسائل الشیعه، جلد ۲۷، ص ۱۹۵.



شیطان، شما را فریب دهد چون او برای شما دشمنی آشکار است و اگر این چنین بودید بدانید که شما بندگان خوب خدا هستید ﴿لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ﴾

اولیاء خدا همان افراد با ایمانی هستند که هیچکس بر آنها غلبه نخواهد کرد و من امروز، پشتیبان شما مردم با ایمان هستم اما این عده که با شما مخالفند وقتی که با شما روبرو می شوند سرشان را پایین می اندازند و به عقب می گردند. و خلاصه این که سخنان آن حضرت ادامه یافت و به جایی رسید که مردم تحت تأثیر آن حضرت قرار گرفتند. معاویه دید اوضاع مجلس به نفع ابی عبد الله علیه السلام تمام می شود لذا با صدای بلند گفت: یا ابا عبد الله کافی است آنچه که لازم بود گفتم. ^(۱)

در بحار آمده که یک روز، ابی عبد الله بر معاویه وارد شد در حالی که یک اعرابی با او صحبت می کرد و از او کمک می خواست اما وقتی که آن حضرت وارد شد، معاویه حرف خود را با او قطع کرد. و مشغول صحبت با ابی عبد الله شد. مرد اعرابی به یکی از افراد حاضر پرسید: این آقا که تازه وارد شده کیست؟ به او گفتند: او حسین بن علی است، اعرابی به آن حضرت گفت: ای فرزند دختر رسول خدا، خواسته ای دارم، به معاویه گفتم ولی او به من اعتنایی نکرد، آن حضرت نیز فوراً خواسته اش را بر آورده کرد. می گویند آن مرد اعرابی این شعر را درباره وصف شخصیت ابی عبد الله و کرم آن حضرت خواند:

اتیت العبشمی فلم یجد لی	الی ان هزه ابن الرسول
هو ابن المصطفی کرما وجودا	و من بطن المطهرة البتول
وان لهاشم فضلا علینا	کما فضل الربیع علی الفصول

آن مرد اعرابی، معاویه را تحقیر می کند و عبشمی، مراد از عبد شمس است که بتحقیر اینچنین او را زاده عبد شمس توصیف می کند ولی حسین علیه السلام را فرزند پیامبر خدا وصف کرده از پدر و مادر بزرگوارش یاد می کند و از فضل و برتری بنی هاشم بر

قال رسول الله الحنن والحنین یهدی ابی الحنفیة

دیگران یاد می‌کند همانگونه که فصل بهار بر فصول دیگر، برتری و حسنهای بیشتری دارد. معاویه گفت ای مرد اعرابی، من به تو کمک می‌کنم ولی تو از حسین علیه السلام مدح می‌کنی، اعرابی گفت: ای معاویه، حق من بود که به من بدهی ولی تو فقط قولش را به من دادی.^(۱) در کتاب مناقب آمده که عمرو بن العاص به ابی عبد الله گفت: چرا فرزندان ما بیشتر از فرزندان شما هستند. آن حضرت فرمودند:

بغات الطیر اکثرها فراخاً و ام الصقر مقلات نزور

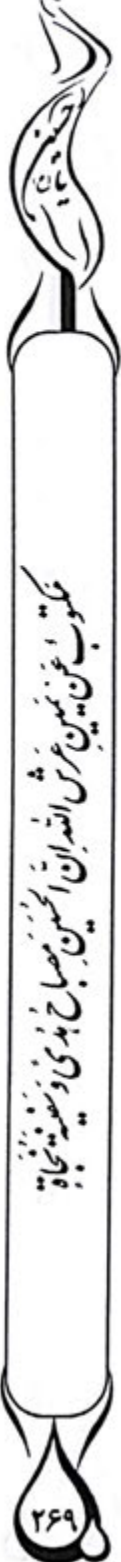
«یعنی پرنده‌های سرکش، بچه‌های بیشتری به دنیا می‌آورند ولی عقابها، بچه‌های خوبشان در آسمانها نمایان‌تر و دیدنی هستند.» و سپس عمرو بن العاص گفت: چرا ما زودتر از شما پیر می‌شویم؟ ابی عبد الله فرمود: زنان شما نسبت به شما زنان خون‌گرمی نیستند وقتی که یکی از شما به نزد زنانتان نزدیک می‌شوید به شما پرخاشگری می‌کنند برای همین است که زود، موهای سر و صورت شما سفید می‌شود. سپس عمرو بن العاص گفت: چرا موهای ریش شما از ریشهای ما پرپشت‌تر است؟ آن حضرت فرمود: زمین خوب و پاکیزه، باذن خدا، گیاهان خود را بیشتر و بهتر می‌نمایاند اما زمینی که خاکش خوب نیست از آن جز خس و خاشاک بیرون نمی‌آید. معاویه که آنجا حضور داشت به عمرو بن عاص گفت: از تو خواهش می‌کنم دیگر از این سؤالها نکن، تو با فرزند علی بن ابی طالب روبرو هستی. ابی عبد الله فرمودند:

ان عادت العقرب عدنا لها و کانت النعل لها حاضره
قد علم العقرب و استیقنت ان لا لها دنیا ولا آخره^(۲)

«یعنی عقرب‌ها برای نیش زدن، اگر نیش خود را به طرف ما بیاورند ما فوراً آماده می‌شویم تا با نعل‌هایمان، عقرب را بزَنیم، عقرب بی‌چاره هم می‌داند که آخرت و عاقبتی ندارد.» در کتاب المناقب آمده که امام حسن مجتبی علیه السلام به خواستگاری عایشه دختر عثمان رفت. مروان گفت: می‌خواهم او را به عبد الله ابن زبیر بدهم، و پس از مدتی، معاویه برای مروان که والی او بر منطقه حجاز بود پیام فرستاد که برای فرزندش یزید، به

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۱۰.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۰۹؛ المناقب، جلد ۴، ص ۶۷.



خواستگاری ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر برود، او هم رفت و پیغام معاویه را به او رساند، عبدالله بن جعفر گفت: هرچه که مولای من حسین علیه السلام بگوید همان است و او صاحب اختیار دخترم است چون حسین علیه السلام، دایی دخترم می باشد و پس از آن نزد آن حضرت رفت و موضوع را برای او رساند. آن حضرت فرمود: من برای این کار، می بایستی استخاره بگیرم و از خدا طلب راهنمایی کنم و از خدا می خواهم برای این بنده ات هرآنچه که برای آل محمد صلی الله علیه و آله می پسندی به او توفیق شایسته ای عطا کن. ابی عبدالله در مسجد النبی نشسته بود و عده ای از مردم به دور آن حضرت نشسته بودند که در این هنگام، مروان وارد می شود اما خیلی مغرورانه آمد و در کنار آن حضرت نشست و گفت: امیرالمؤمنین معاویه امر نموده تا برای خواستگاری بیایم و مهر آن هر چقدر که باشد و هرچه که پدرش بگوید ما حاضریم. و این ازدواج به همراه صلح بین ما و خاندان شما توام باشد و پدرش هرچقدر که مقروض باشد حاضریم دینش را ادا کنیم و بدان که چقدر از مردم، غبطه ی شما را می برند که یزید از شما خواستگاری کرده و بسیاری از مردم، علاقه ی زیادی دارند که با یزید، وصلت کنند. و من از این بابت تعجب می کنم که چگونه معاویه می خواهد با شما وصلت کند در حالی که یزید از هر لحاظ بر شما برتری دارد و حالا می خواهم جواب قبولی را به من بگیری. ابی عبدالله علیه السلام در جواب فرمودند: حمد و سپاس خدای را که ما را بر همه ی خلقش برتری داده و برای دینش ما را برگزید و... اما ای مروان، این که گفتی مهریه دختر هرچقدر که پدرش تعیین کند و گفتی که مهریه اش هرچقدر که زیاد باشد ما حاضریم بدهیم. اولاً درباره ی مهریه زیاد زنان و دختران سخن گفتی ولی ما اهل بیت علیهم السلام هیچگاه از سنت رسول خدا، پا را فراتر نخواهیم گذاشت و حداکثرش را چهار صد و هشتاد درهم تعیین می کنیم. دوم این که شما گفتی که قرض های پدرش را هم می دهیم. بدان که تاکنون در ما رسم نبوده که زنان ما قرض های مردانشان را بدهند. و این که گفتی این ازدواج، باعث صلح بین ما و خاندان شما باشد بدان که ما اگر با شما بد بودیم به خاطر خدا بوده و به خاطر امور دنیایی، ما با کسی خوب نمی شویم و به خاطر مال و مقام دنیا با کسی صلح نمی کنیم. و اما این که گفتی: من تعجب می کنم که معاویه برای



قال رسول الله صلی الله علیه و آله و آله علیهم السلام یثاب أهل البیت

فرزندش یزید، چگونه از شما خواستگاری کرده. بدان که برای خواستگاری این دختر، کسی آمده که از یزید و پدرش و جدش بهتر است و اما این که گفتی، یزید از هر لحاظ، جاه و مقام و ثروتی که دارد بی همتا است بدان که از نظر ما هر کسی که به قدر کفاف داشته باشد، همین مقدار کافی است و اما این که گفتی، بسیاری از مردم، غبطه می برند که یزید داماد آنها بشود بدان که آنها آدم های جاهل و نادانی هستند و کسانی که غبطه ی ما را می برند آنها آدم های عاقل و پیر و حق هستند و پس از حرف های دیگر که رد و بدل شد، ابی عبدالله به مردم حاضر اعلام کرد. همه ی شما شاهد باشید که من ام کلثوم، دختر عبدالله بن جعفر را به همسری پسر عمویش، قاسم بن محمد بن جعفر در می آورم و مهر او را چهارصد و هشتاد درهم تعیین نموده ام و... ان شاء الله که این ازدواج مبارک باشد، مروان به شدت ناراحت و خشمگین شد و چهره ی او درهم شد و گفت ای بنی هاشم، شما با ما دشمنید و مکر می کنید. و اینجا بود که ابی عبدالله علیه السلام بیاد مروان آورد آن روزی را که برادرش حسن مجتبی به خواستگاری عایشه دختر عثمان رفته بود و فرمود آن روز مگر ما اهل مکر بودیم؟ مروان ملعون در جواب، این شعر را خواند:

اردنا صهرکم لنجد وداً

ولما جئکم فجبھتمونی

ویحتم فی الضمیر من الشنان

یکی از غلامان بنی هاشم به نام ذکوان در جواب او گفت:

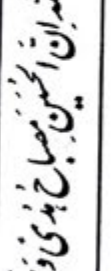
اماط الله عنھم کل رجس

فمالھم سواھم من نظیر

انجعل کل جبار عنید

و یکی دیگر از موضوعاتی که در زمان معاویه با ابا عبدالله رخ داد. سید جزایری در

کتاب انوار النعمانیہ، نقل کرد که یزید ملعون به پدرش معاویه بن ابی سفیان گفت: پدر





قال رسول الله ﷺ: ما من شاب ابل انية

برای من پس از خود، زمینه‌های حکومت و زمامداری شام را فراهم کرده‌ای و در حق من کوتاهی نکرده‌ای اما از تو می‌خواهم یک کار دیگر هم برای من انجام دهی و آن این است که عبدالله ابن زبیر، همسری دارد که خیلی زیباست و من عاشقش هستم و دوست دارم با او ازدواج کنم. معاویه نیز عبدالله ابن زبیر را خواست و به او گفت: من می‌خواهم به تو خدمت بزرگی کنم و دخترم را به همسری تو بدهم و تو را حاکم مصر کنم. عبدالله ابن زبیر، فریب معاویه را خورد و بسیار خوشحال شد اما فردا معاویه به او گفت: دخترم قبول نکرد مگر به این شرط که همسرت را طلاق دهی و دخترم تحمل او را ندارد. عبدالله بن زبیر به خاطر رسیدن به جاه و مقام دنیایی، همسرش را طلاق داد و خبر طلاق همسرش را به معاویه رساند ولی معاویه پس از گذشت یک روز به او گفت: دخترم قبول نمی‌کند که همسر تو شود و می‌گوید او که همسر زیبایی داشت به او وفا نکرد، چگونه به من وفا می‌کند آن هم اگر یک روز ملک و مالش را از دست بدهد. عبدالله ابن زبیر به شدت ناراحت شد و به قدری اندوهگین شد که معاویه به او دلداری داد و گفت: این قدر ناراحت نباش، من عده‌ای از زنهارا پیش او می‌فرستم او را راضی خواهند کرد. اما پس از گذشت عده‌ی همسر عبدالله، معاویه، ابوموسی اشعری را نزد او فرستاد تا او را برای یزید خواستگاری کند، وقتی که ابوموسی از کنار فرزند بن عباس گذشت به او گفت: من میل دارم با او ازدواج کنم و پس از آن متوجه شد که ابی عبدالله نیز حاضر است با او ازدواج کند وقتی که ابوموسی به نزد او رفت به او گفت که فلان و فلان و فلاحی، مایلند با تو ازدواج کنند من هم حاضرم با تو ازدواج کنم و حالا در این باره نظر شما چیست؟ او گفت: اما تو که پیرمرد هستی و من جوانم و اما درباره‌ی آن چند نفر دیگر با شما مشورت می‌کنم در این باره شما چه صلاح می‌دانید و من با کدامشان ازدواج کنم؟

ابوموسی گفت اگر می‌خواهی دنیا به کامت باشد و ملکه شوی، با یزید ازدواج کن و اگر می‌خواهی با فرد عاقل و خوش چهره ازدواج کنی با فرزند ابن عباس، ازدواج کن و او با رسول خدا نیز خویشاوندی دارد. و اگر می‌خواهی با فردی ازدواج کنی که علم و کمال و هیبت و خوش سیما و زهد و تقوی دارد و همچنین با پیامبر خدا، خویشاوندی

نزدیکی دارد. او فرزند فاطمه‌ی زهرا، حسین بن علی علیه السلام است و او از گوشت و پوست و جان پیغمبر است. من بارها دیدم پیغمبر او را می‌بوسید و می‌گفت: حسین من، سید و سالار جوانان اهل بهشت است. او در جواب گفت که من، حسین را به عنوان همسری انتخاب می‌کنم و با کسی غیر از او، مایل نیستم که ازدواج کنم و پس از آن بود که ابی عبد الله، او را به عقد خود در آورد و بلافاصله او را طلاق داد و به همسری، همسرش عبد الله ابن زبیر در آورد و هر دو به شدت خوشحال شدند. اما وقتی که این خبر به معاویه رسید به شدت ناراحت شد و بر ابو موسی خشمگین شد و یزید نیز از او خشمگین شد و همچنین از کاری که آن حضرت انجام داد به شدت خشمگین شدند و کینه‌ی آن حضرت در دل آنها ماند، به خصوص یزید در کمین فرصتی بود تا کینه و انتقامش را از ابی عبد الله بگیرد و این ماند تا معاویه مرد و یزید بر تخت سلطنت نشست، یزید به ولید بن عتبه که والی او بر مدینه بود نامه‌ای در این باره نوشت که بحث مفصلش، ذکر خواهد شد.

مجلس دوم:

سفارش معاویه به یزید هنگام مرگش و

بیعت خواستن از ابی عبد الله علیه السلام

* در کتاب ناسخ نقل شده که معاویه، هشتاد سال عمر کرد، در لحظات آخر عمرش، چند نامه از طرف عده‌ای از اهل مدینه برای معاویه رسید و در یکی از نامه‌ها این شعر نوشته شده بود:

واضطربت من کبر اعضادها

اذ الرجال ولدت اولادها

فهی زروع قد دنا حصادها^(۱)

وجعلت اسقامها تعادها

«یعنی وقتی که مردها فرزندانشان بزرگ شوند خود پیر می‌شوند و اعضای بدنشان از پیری فرسوده می‌شود و درد و مرض‌هایشان هر روز بیشتر می‌شود و آن وقت است که نتیجه‌ی

۱. ارشاد القلوب، جلد ۱، ص ۲۸؛ مجموعه ورام، جلد ۲، ص ۲۲۱.

اعمالشان را خواهند دید.»

* معاویه وقتی که یکی از آن نامه‌ها را خواند، حالش به شدت منقلب شد و گفت: این نامه، مرا اندوهناک و ناراحت کرده چونکه از نزدیک شدن مرگم به من گفته شده و خلاصه، چند روزی نگذشت که معاویه، گرفتار درد و مرض شدیدی شد و به مرگش منتهی شد. مسعودی می‌گوید: معاویه در ابتدای بیماریش به حمام رفته بود. وقتی که به اعضای بدنش نگاه کرد متوجه شد که بدنش فرسوده و بی‌رمق شده احساس کرد که مرگش نزدیک شده و به شدت بر حال خود گریه کرد و بیاد این اشعار افتاد که حال پیری و فرسودگی بدنش را وصف می‌کند:

اری اللیالی اسرعت فی نقضی اخذن بعضی و ترکن بعضی
حنین طولی و حنین عرضی اقعدنن من بعد طول نهضی

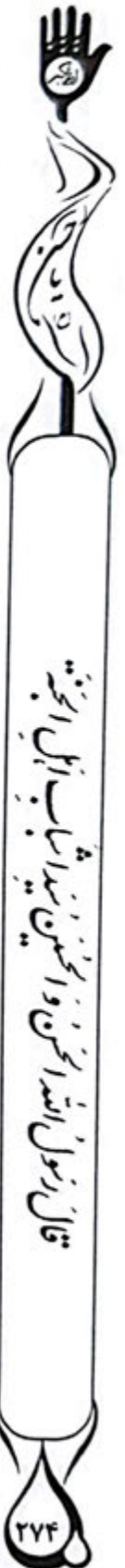
«یعنی می‌بینم روزهای عمرم بسرعت می‌گذرد و با شتاب زیادی در حال پیر شدن هستم، بخشی از بدنم از کار افتاده و بخشی دیگر، نیمه جان و بی‌رمق شده، ناله و دردهای همه جای بدنم مرا زمین گیر کرده و از حرکت و برخاستن ناتوان شده‌ام.»

* اما پس از گذشت چند روز، احساس کرد که درد و مرض بر او غالب شده و از خوب شدن ناامید شده، این اشعار را به یاد آورد و با ناله زمزمه می‌کرد:

فیالیتنی لم اعن فی الملک ساعة و لم اک فی اللذات اعشی النواظر
وکنت کذی طمرین عاش ببلغة من الدهر حتی زار اهل المقابر

«یعنی ای کاش! برای این ملک و جاه لحظه‌ای این همه تلاش نمی‌کردم و این همه لذتها و عیش و نوشها را نمی‌دیدم و مانند آدمهای عادی زندگی ساده‌ای داشتم، به قبرستان می‌رفتم و از نزدیک، حال و روز مردگان را می‌دیدم.»

* در کتاب کامل التواریخ نقل شده که معاویه قبل از مرگش، در میان جمعی از اطرافیانش این چنین گفت: من مثل زراعتی هستم که حالا وقت درو کردن من نزدیک شده و مدت حکومت من بر شما به قدری طولانی شده که همه شما از من خسته شده‌اید و من هم از دیدنتان، خسته شده‌ام دوری و کنار رفتن من، آرزو و حسرت شما است و من هم دیگر رغبتی به دیدنتان ندارم و کسی که بعد از من، جانشین من می‌شود



او بهتر از من نیست همان طور که آنکه قبل از من بود از من بهتر بود و اینک من دوست دارم به سوی خدا بروم. خدایا رفتن به لقایت را دوست دارم تو هم از دیدن من راضی و خشنود باش. و چند روز از مریضی او گذشت که مرگش فرا رسید. اما روزهای بیماری آخر عمرش، بسیار گریه می کرد. مروان به او گفت: ای معاویه از شدت درد گریه می کنی؟ معاویه گفت نه، بلکه به حال خودم بر اعمالم گریه می کنم چه جنایتیایی مرتکب شدم به خصوص کشتن حجر بن عدی و اصحاب دیگر و از غصب کردن حق علی علیه السلام و جنگیدن با او و این که یزید را بر امت محمد صلی الله علیه و آله، جانشین خودم کردم، همه ی این ها مرا می رنجاند.

* معاویه به دخترش رمله گفت: دخترم می دانم که زیاد به فکر انداختن ثروت هستی اما ای کاش باعث نمی شد که این کار، تو را به جهنم ببرد.

* وقتی مردم شام با خبر شدند که حال معاویه وخیم است عده ای از مردم قصد کردند که به عیادتش بروند. معاویه گفت: لباسهای فاخر و قیمتی مرا بیاورید تا من به تن کنم و سپس برخاست و خود را زینت داد و به چشمانش سرمه کشید و خود را معطر کرد و بر کرسی شاهانه ی خود نشست و دستور داد، آن عده که برای عیادتش آمده اند وارد شوند، می گویند یکی از آنها عبدالله ابن عباس بود. وقتی که این عده وارد شدند معاویه، این شعر را خواند:

بتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضع

«یعنی من کاری به چرخ و فلک ندارم و هنوز محکم هستم و هرگز از گذشتن روزگار، من پیر و فرسوده نشده ام.» شخصی از میان مردم برخاست و شعر مناسبی بر رد حرفهای معاویه که در شعر، حال خود را وصف کرده بود خواند:

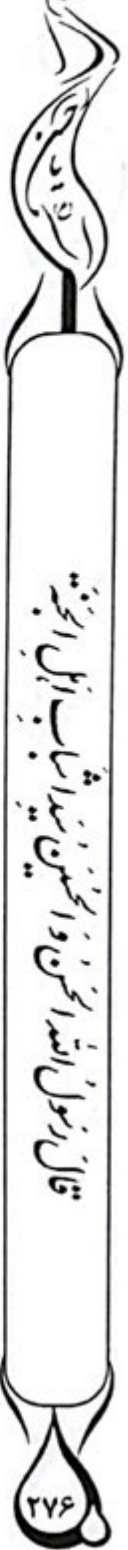
واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع

«یعنی وقتی که بدن به زیر پنجه های تیر اجل در آمد، اگر همه خویشتانت را جمع کنی کاری از آنها بر نمی آید که برای تو نفعی برساند.»

* وقتی که این عده از کنار معاویه رفتند معاویه هم مرد و زنهای شروع کردند به گریه کردن، اما معاویه، چند روز قبل از مرگش و در حالی که در بستر بیماری بود به یزید



گفت: فرزندم، من زمام امور را برای تو قرص و محکم کردم و اموال زیادی برای تو گذاشتم و همه‌ی دشمنان و بدخواهان را سرکوب کردم و همه‌ی مردان عرب را برای تو رام کردم و زمینه‌ی تسلط تو را برگردن آنها فراهم کردم و این قدر مال و اموال برای تو کنارگذاشتم که هیچکسی نمی‌تواند این همه ثروت را جمع کند و حالا بعد از این مواظب همه‌ی این‌ها باش. اما اهل حجاز که در واقع جایی است که اصل ما از آنجا است هر که از آنجا پیش تو آمد به او احترام بگذار و مواظب آنها باش. اما اهل عراق، اگر روزی از تو خواستند که والی تو بر آنها عزل شود حتماً این کار را بکن، حتی اگر هر روز هم بخواهند والی را عزل کنی و یکی دیگر را جایگزین او کنی حتماً این کار را انجام بده، این بهتر است تا این که صد هزار نفر از آنها بر تو قیام کنند و شمشیر به دست بگیرند. و اما اهل شام! اینجا فعلاً مرکز حکومت و فرمانروایی ما است، اگر کسی از آنها بر علیه تو قیام کرد او را سرکوب کن و آنهایی که اهل شام هستند و به عللی به مناطق دیگر رفته‌اند آنها را وادار کن که به شام برگردند چون خلق و خوی آنها عوض می‌شود. و ای یزید، دیگر جای هیچ‌گونه ترس و نگرانی بر تو نیست فقط از چهار نفر می‌ترسم که این‌ها ممکن است در آینده برای حکومت، باعث خطر شوند، یکی از آنها حسین بن علی علیه السلام است و عبدالله پسر عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن ابن ابی ابکر، و همانطور که می‌دانی همه این‌ها از قریش هستند. اما پسر عمر، او دیگر پیر و اهل عبادت شده و اگر با تو بیعت نکرد خیلی مهم نیست و اما حسین بن علی علیه السلام او مرد چابکی است و مردم عراق، او را دوست دارند و او را رها نمی‌کنند و ممکن است مردم عراق، او را علیه تو بشورانند. اما اگر حسین بن علی بر تو قیام کرد و توانستی قیامش را سرکوب کنی، به او رحم کن چون هرچه باشد او خویشاوندی نزدیکی با پیغمبر دارد و بر ما هم حق زیادی دارند^(۱) و از نظر خویشاوندی نیز با او نسبتی هم داریم. و اما پسر ابی بکر، او فعلاً بیشتر سرگرم هوس و معاشرت با زنان است و اگر مردم و یا اطرافیانش قیام و یا حرکتی کردند او دنباله رو آنها است. و اما بیشترین ترسی که



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: لا تأمنوا بغيري ولا تأمنوا بغيري ولا تأمنوا بغيري

دارم از عبدالله ابن زبیر است چون کسی است مکار و همچون روباه، تو را می فریبد و او یک جنگجوی ماهری است و اگر زمینه برای او فراهم شود به شدت بر تو حمله ور می شود پس مواظب باش و اگر خواست علیه تو کاری کند فوراً علیه او اقدام کن و اگر به چنگ افتاد هرگز به او رحم نکن و قطعه قطعه اش کن و هرچه می توانی از خویشانت محافظت کن.

* و در روایات دیگر این چنین آمده که مرگ عبدالرحمن بن ابی بکر قبل از مرگ معاویه بود. در کتاب امالی صدوق از امام زین العابدین علیه السلام نقل می کند: وقتی که معاویه بن ابی سفیان در حال مرگ بود، پسرش یزید را خواست که در مقابلش بنشیند، به او گفت: پسر من گردن عربها را برای تو رام کردم و همه سرزمین بلاد و نواحی مختلف را آماده در اختیار تو گذاشتم و این حکومت و جاه و مقام را برای تو مهیا کردم اینک همچون یک طعمه شکار، در دست تو است ولی من فقط از سه نفر می ترسم که اینها برای تو ممکن است خطرساز باشند و با تو مخالفت کنند و مردم را علیه تو بشورانند. آنها ابن عمر بن الخطاب است و عبدالله ابن زبیر است و حسین بن علی علیه السلام است. اما عبدالله بن عمر هر طور شده، او را به همراه خود نگه دار و نگذار از تو دور شود و مبادا رهایش کنی. و اما عبدالله بن زبیر، اگر توانستی او را به چنگ بیاوری، قطعه قطعه اش کن چون آدم خطرناکی است و اگر بر تو حمله کند مثل شیری است که به شکارش حمله می کند و اگر بخواهد نیرنگ کند مواظب باش که او همچون روباه مکاری است. و اما حسین بن علی علیه السلام، همانطور که می دانی او خویشاوندی نزدیکی با رسول خدا دارد، مواظب او باش و با او کنار بیا و هر چه هست او با ما یک خویشاوندی هم دارد. مواظب باش در حق او بد نکنی و یا او از تو کار ناشایسته ای نبیند. این بود وصیت معاویه به یزید.^(۱) و همچنین گفته شده که در هنگام مرگ معاویه، یزید حضور نداشت و در شام نبود. معاویه وصیت نامه ی خود را به دو نفر سپرد و آنها ضحاک ابن قیس و مسلم بن عقبه بودند. به آنها گفت بمحض آمدن یزید، این وصیت نامه را به او

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۰؛ امالی صدوق، ص ۱۵۰.

بدهند. و احتمالاً این خبر، صحیح‌تر از روایت‌های دیگر باشد و خلاصه این‌که معاویه وقتی در بستر مرگ قرار داشت هزریان می‌گفت و گاهی بیهوش می‌شد و دوباره سر حال می‌آمد. وقتی که مرد، ضحاک ابن قیس، مردم را جمع کرد و بالای منبر رفت در حالی که کفن معاویه را بر دستانش گذاشته بود شروع کرد به صحبت کردن، در ابتدا حمد و سپاس خدای را گفت و پس از آن اعلام کرد که معاویه کسی است که عرب را سربلند کرد و عربها را به هم نزدیک کرد و عرب را به جایی رساند و همه‌ی فتنه‌ها به دست معاویه، کوتاه و قطع شده و حکومت و فرمانروایی او بر مردم، باعث شد تا بسیاری از جاها را فتح کند و اینک او مرده است و این کفن‌های او است که در دستم می‌بینید و می‌خواهیم او را به خاک بسپاریم و در قبرش، خودش می‌داند و اعمال خودش. آی مردم مواظب باشید که اگر هرج و مرج شود تا روز قیامت، دیگر اوضاع آرام نمی‌شود. * ضحاک بر جنازه‌ی معاویه نماز خواند و آن وقت، یزید در منطقه حوارین بود پیامی برای او فرستادند که به سرعت خود را برساند. و به روایتی دیگر گفته شده که معاویه قبل از این‌که بمیرد برای یزید پیامی فرستاد که فوراً خود را برساند چون من در حال مردن هستم و مرگ من قطعی است، وقتی که نامه به دست یزید رسید شروع کرد به خواندن این شعر:

جاء البرید بقرطاس یحث به	فأوجس القلب من قرطاسه فزعاً
قلنا لك الویل ما ذا فی صحیفتك	قال الخلیفة امسى مثبتاً وجعاً
فمادت الأرض او كادت تمید بنا	كان ثهلان من اركانه انقلعا

* یزید هم با شتاب زیادی خودش را رساند اما معاویه را دفن کرده بودند، کنار قبر پدرش نماز خواند و پس از آن، وارد قبة الخضرا شد یعنی همان دارالسلطنة و جایی که مرکز تاج و تخت شاهانه‌ی فرمانروایی بود. تا سه روز آنجا ماند و به هیچکس از مردم اجازه داده نشد که به ملاقات و دیدنش بروند جز افراد خویشاوندان خود، و پس از سه روز، وقتی که بیرون آمد افراد حکومت و خطیبان و اطرافیان نزدیک به نزد او آمدند اما نمی‌دانستند که به او تسلیت بگویند یا تبریک بگویند و عبدالله بن همام سلولی از میان آنها برخاست و رو کرد به یزید و گفت: یا امیر المومنین ای یزید، خداوند به تو اجر و



قال رسول الله الحن والحنین ید شاب ابل الحن

صبر دهد بر مصیبت درگذشت پدرت و خداوند این عطیه‌ی حکومت را که اینک به تو داده، پر برکت و مورد عنایت قرار دهد، و این فرمانروایی را به تو تبریک می‌گوییم. پدرت معاویه از میان ما رفت، خداوند او را بیامرزد و در بهترین جای بهشت قرار بگیرد و به تو توفیق دهد تا مملکت را به بهترین وجه، اداره کنی و خدا را شکر می‌کنیم که تو را به جایگزینی پدرت به ما عطا نموده و سپس این شعر را خواند:

اصبر یزید فقد فارقت ذا ثقة و اشکر حباء الذی بالملک حاباکا
و فی معاویه الباقی لنا خلف اما نعیت فلا نسمع بمنعاکا

* و پس از این که سخنان وی تمام شد مردم حاضر با سخنان او اعلام موافقت و تأیید کردند و سپس ضحاک به طرف مسجد رفت و مردم نیز به دنبالش رفتند تا آنجا با یزید اعلام بیعت کنند. یزید بالای منبر رفت، ضحاک هم کنار یزید بالای منبر رفت تا اگر در سخن گفتن ندانست که چه بگوید، او را کمک کند. اما یزید به او گفت: آمدی بالای منبر تا حرف زدن را به ما بنی عبد شمس، یاد دهی، سپس شروع کرد به صحبت کردن و در ابتداء حمد و سپاس خدای را گفت و بعد از همه‌ی این مقدمات، گفت معاویه با طناب محکم و استواری به خدا وصل بود تا وقتی که خدا بخواهد این طناب، پا برجا و محکم است و اگر چنانچه خدا نخواهد این ریسمان قطع خواهد شد. پدرم معاویه بهترین فردی بود که ما قبل و ما بعد او همتا و همانندی مثل او نخواهد آمد و اینک نزد خدایش رفته و اگر بخواهد او را رحمت و مورد آمرزش قرار می‌دهد و اگر نخواهد، او را به گناهانش مورد عذاب قرار می‌دهد و اینک من پس از پدرم معاویه، زمام امور را به دست گرفته‌ام...

یزید پس از اتمام سخنانش پایین آمد و بر تخت سلطنت نشست و برای همه زمامدارانش در مناطق مختلف، پیام فرستاد و در این نامه‌ها این چنین نوشته بود:

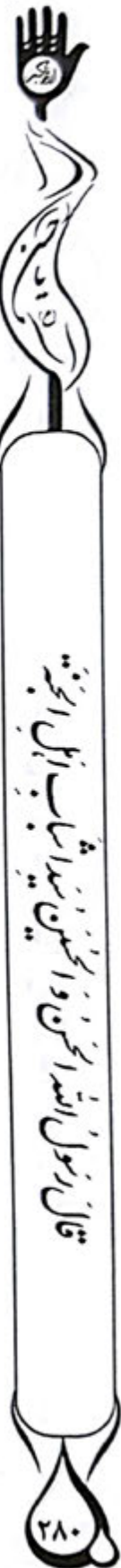
این نامه که به دست شما می‌رسد از بنده‌ی خدا امیرالمؤمنین یزید است؛ اما بعد بدانید که معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود و با عنایت خدا، این زمامداری حکومت را به او عطا نموده و همچنین به او عمر طولانی و قدرت داد. زندگی کرد و سپس با رسیدن اجلش، عمرش به پایان رسید، خدایش او را رحمت کند او به گونه‌ای زندگی

فکر یزید بن عمرش الله ان الحسن مصباح بدی و نسف نجا

کرد که مورد رضایت و ستایش همه‌ی مردم بود و در هنگام مرگش، آدم خوب و با تقوایی بود و اینک می‌بایستی از همه‌ی اقشار مردم برای ما بیعت‌گیری از کوچک و بزرگ و آدم خوب و بد و فاجر، هرچه که باشند از آنها بخواهید که از این به بعد، مطیع اوامر من باشند و به آنچه که می‌گویم عمل کنند و از ما پیروی کنند و با مردم به شدت و قاطعیت رفتار کنید و هرگز در مقابل مردم، سستی نکنید تا همه بیعت کنند.

* یکی از این نامه‌ها به دست ولید، حاکم مدینه رسید اما در این نامه که همچون گوش موش، چند ضلعی بود سفارش جداگانه‌ای نیز نوشته شده بود که از حسین بن علی و عبدالله بن عمر و ابن زبیر، بیعت بگیر حتی اگر به زور باشد و برای بیعت گرفتن، هرگز به آنها فرصت و مهلتی ندهی. و همچنین این نامه مرا به آنها نشان بده و هرکدام از آنها بیعت نکرد فوراً سرش را با جواب نامه برایم بفرست و السلام.

* وقتی که این نامه به دست ولید رسید، ولید از آن سه نفر یاد شده دعوت کرد تا نزدش بروند و اتفاقاً پیام یزید، وقتی به دست این سه نفر رسید که آنها در کنار قبر پیامبر جمع بودند. عبدالله بن زبیر به ابی عبد الله گفت: یا ابا عبد الله نظر شما در این باره چیست؟ آن حضرت فرمود: گمان کنم که طاغوت بزرگ آنها به هلاکت رسیده و این نامه‌ای که برای ما آمده برای این است که با یزید بیعت کنیم اما این‌ها می‌خواهند قبل از آنکه از مرگ معاویه، کسی با خبر شود از ما و مردم برای یزید، بیعت بگیرند. ابن زبیر گفت: به خدا قسم من که هرگز با یزید بیعت نمی‌کنم. عبدالله بن عمر نیز گفت: من که اصلاً، جواب نامه را به ولید که والی مدینه است نمی‌دهم و رفت به خانه‌اش و در راه به روی خود بست تا با کسی تماس نداشته باشد و ببیند بعد از این، اوضاع چه می‌شود و اما ابی عبد الله علیه السلام فرمود: من باید به نزد ولید بروم و ببینم چه خبر است و در این هنگام که این‌ها با همدیگر صحبت می‌کردند برای بار دوم، عمرو بن عثمان بن عفان به نمایندگی ولید نزد آنها آمد و گفت: من همین الان از شما جواب می‌خواهم، امیر ما دیگر تحمل صبر کردن شما را ندارد. ابی عبد الله علیه السلام با صدای بلند گفت: وای بر تو، برو ما نزد او می‌آییم و به او جواب می‌دهیم. و پس از آن برخاستند و هرکدام به خانه رفتند ولی ابی عبد الله نزد ولید رفت، وقتی که پیش ولید رسید از اوضاع جویا شدند و



درباره‌ی بیعت با یزید با ولید صحبت زیادی انجام شد و سپس آن حضرت برخاست و از پیش ولید رفت. ولید نامه‌ای برای یزید نوشت که در آن این چنین آمده بود. این نامه از طرف ولید بن عتبه نزد امیرالمؤمنین یزید بن معاویه بن ابی سفیان: اما بعد بدان که حسین بن علی علیه السلام تو را شایسته‌ی خلافت نمی‌داند و هرگز با تو بیعت نمی‌کند و اینک منتظر اوامر شما درباره او هستیم والسلام. یزید ملعون هم فوراً در جواب نوشت: ای ولید بمحض این که این نامه به دستت رسید برای من بنویس چه کسانی حاضر نیستند با من بیعت کنند و از من اطاعت کنند و همچنین برای من بنویس که چه کسانی با من بیعت کرده‌اند و به همراه جواب نامه‌ات، سر حسین بن علی را هم برای من بفرست، والسلام.

اما وقتی که این نامه‌ی یزید به دست ولید رسید ولید به شدت ناراحت شد و گفت: ﴿لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم﴾ نه به خدا قسم هرگز حاضر نخواهم شد که من فرزند دختر رسول خدا را بکشم حتی اگر یزید، همه‌ی دنیا را به من بدهد. ولید همواره از کشتن حسین علیه السلام به شدت پرهیز می‌کرد و برای همین بود که وقتی شنید ابی عبدالله از مدینه خارج شده خیلی خوشحال شد و گفت الحمدلله که حسین علیه السلام از مدینه خارج شد و دست من به خورش آلوده نشد. بنابراین در این اوضاع، ولید واقعاً بی‌گناه بود و راضی به این امر نبود.

* وقتی که ابی عبدالله از تصمیم و نقشه‌ی شوم یزید با خبر شد تصمیم گرفت از شهر مدینه خارج شود لذا برای خدا حافظی، کنار قبر جدش رفت در حالی که غمگین و گریان بود و این شعر را زمزمه می‌کرد: ^(۱)

حيث المصائب جمّة لم ادرما	منها اقص عليك اذ كلفتني
امصيبة التوديع يوم خروجه	اذ قال يا جداه عندك ضمني
لا حاجة لي في البقاء فأجابه	خير الوري بشفجع وتحزن
ا حسين يا ريحانتي صبراً فذی	دار بها كتب البلاء للمؤمن

۱. این قصه در کتاب بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۲۴ تا ۳۲۶؛ و المناقب، جلد ۴، ص ۸۷ نقل شده است.

هل من يقدم لى الجواد فتثنى
سؤلى ويا بقية من فتثنى
وبياض عيني قرة للأعين
و لدى الشدائد والبلاء انزلتنى
قبل القتال الى المدينة رُدنى
لغفا و نام بليلة فى الموطن

ام قصة التوديع اذ نازى الا
ام المصائب زينب تدعوه يا
انسان عيني يا سويده مهجتي
انت الذى اخرجتنى من منزلى
قالت اخى ان كنت تقتل جهرة
فأجابها هيهات لو ترك القطا

مجلس سوم:

بنى اميه و شقاوت مروان با ابى عبد الله

* خداى متعال در قرآن كريم مى فرمايد: ﴿الْم تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ، تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ، وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ﴾^(١)

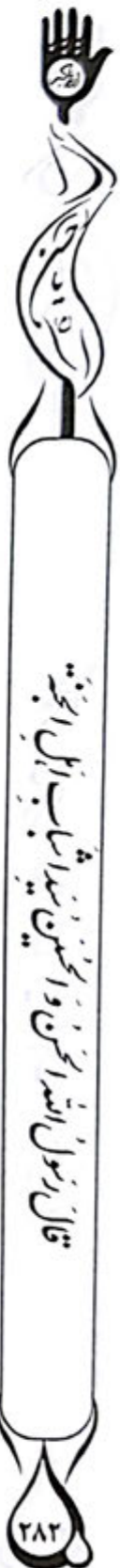
همانطور كه مى دانيم شجره‌ى طيبه در واقع، محمد و آل محمد ﷺ است^(٢) و شجره ملعونه، اميه و آل اميه است^(٣) و اين ها را خداى متعال لعنت نموده است، بنى اميه، سه گروهند. عده‌اى از عثمان و عده‌اى، از ابوسفیان و عده‌اى از مروان مى باشند. اين ها از نظر نسل، عبارتند از سفیان بن صخر بن حرب بن اميه، و عثمان بن عفان بن ابى العاص بن اميه، و مروان بن الحكم بن ابى العاص بن اميه مى باشند. مروان ملعون، از بين اين سه گروه، بدتر از همه بود چون از همه‌ى آنها خبيث تر و سفاک تر و کافرتر بود و او نسبت به ذريه‌ى طاهره‌ى پيغمبر، دشمنى زيادى داشت به خصوص از امير مؤمنان، کينه اش بيش از حد بود.

* روايت شده كه اين ملعون در زمان معاويه، هنگامى كه والى او در مدينه بود.

١. سوره‌ى ابراهيم / ٢٤ و ٢٥.

٢. شواهد التنزيل، جلد ١، ص ٤٠٦؛ تأويل الايات، ص ٢٤٧.

٣. بحار الانوار، جلد ٣١، ص ٥١٢.



روزی بر بالای منبر از امیر مؤمنان، دشنام و بدگویی زیادی کرد، این خبر به ابی عبد الله رسید و به آن حضرت گفتند که مروان به پدرت علی علیه السلام دشنام زیادی داده. آن حضرت فرمود: مگر کسی در مسجد نبود که به او اعتراض کند. گفتند چرا برادرت حسن علیه السلام آنجا حضور داشت ولی ساکت بود و اعتراضی هم به او نکرد. ابی عبد الله علیه السلام در حالی که به شدت خشمگین شده بود. نزد مروان رفت و به او گفت: یا بن الزرقاء و یا بن آكلة القمل شنیده‌ام در حق پدرم علی علیه السلام بی شرمی و ناسزا گفته‌ای؟^(۱) مروان به ابی عبد الله علیه السلام گفت: تو بچه و نادان هستی؟ آن حضرت به او گفت: آیا می‌خواهی از خویشاوندانت بگویم که آنها چه کسانی هستند و از علی علیه السلام و پیروانش بگویم؟ ای مروان! بدان که خدای متعال درباره‌ی علی علیه السلام و شیعیانش در قرآن کریم فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ این‌ها علی علیه السلام و شیعیانش هستند. ﴿فَإِنَّمَا يَسْتَرْزَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ﴾ متقین علی و شیعیانش می‌باشند و پیغمبر صلی الله علیه و آله این بشارت را به علی علیه السلام و شیعیانش داده بود.^(۲)

* روایت شده امام زین العابدین علیه السلام نزد مروان رفت این ملعون گفت: نام تو چیست؟ آن حضرت فرمود: علی. گفت: نام برادرت چیست؟ فرمود علی. آن ملعون گفت علی و علی چه معنا دارد، و پدرت با این کار، چه قصدی داشت که نام همه‌ی بچه‌هایش را علی گذاشته است؟ امام سجاد نزد پدرش ابی عبد الله علیه السلام رفت و موضوع را برای او بیان نمود. آن حضرت فرمود: وای بر این الزرقاء، پسر آن زن بدنامی که همه او را می‌شناسند، اگر من صد فرزند داشتم دوست داشتم نام همه‌ی آنها را علی بگذارم.^(۳)

* روزی مروان ملعون به ابی عبد الله گفت: همه‌ی شما افتخارتان به مادرتان فاطمه است و اگر این نبود شما به چه چیزی می‌توانستید افتخار کنید؟ ابی عبد الله علیه السلام در حالی که به شدت خشمگین شده بود، برخاست و گلویش را به شدت فشرد و پس از

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۴۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۱۰.

۳. کافی، جلد ۶، ص ۱۹؛ وسائل الشیعه، جلد ۲۱، ص ۳۹۵.



کتب غنی عن عرش القدران الحسن مصباح بدی و سحرینجی





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، شارب لب الخمر



آن، عمامه‌اش را از روی سرش برداشت و برگردنش پیچاند به قدری که نزدیک بود خفه شود و سپس او را رها کرد. ابی عبد الله دستان پر قدرتی داشت و در این درگیری آن حضرت با مروان، عده‌ای از مردم قریش جمع شدند. به آنها فرمود: ای مردم شمارا به خدا قسم می‌دهم شما که خوب می‌دانید بگویید آیا در نزد پیامبر خدا روی این زمین، کسی از من و برادرم عزیزتر بود؟ و آیا جز من و برادرم، کسی هست که فرزند رسول خدا باشد؟ همه گفتند: نه یا ابا عبد الله، آن حضرت فرمود: من کسی را بدتر از این ملعون ابن ملعون نمی‌شناسم.^(۱) مروان و پدرش کسانی هستند که پیامبر خدا آنها را از میان اصحاب و مسلمانان طرد کرده بود و به خدا قسم در این دنیا کسی را پلید مثل مروان ندیدم، ظاهرش مسلمان است ولی در واقع این شخص، بدترین دشمن خدا و پیامبرش می‌باشد، اگر از مشرق دنیا تا مغربش را جستجو کنید، کسی را بدتر از این شخص نخواهید دید که این همه دشمنی و کینه با اهل بیت پیغمبر داشته باشد و نشانه‌ی درستی و حقیقت داشتن حرفهایم این است که وقتی تو خشمگین می‌شوی عبا از روی شانه‌ات می‌افتد. مروان آن قدر خشمگین شد که وقتی خواست برخیزد، عبا از روی شانه‌اش افتاد و خشم و رسوایی او بیشتر شد.^(۲) اما این ملعون، آن وقت نتوانست کاری کند ولی کینه در دلش ماند و همیشه منتظر فرصت و موقعیتی بود که بتواند انتقام بگیرد و زهر خود را بریزد و این کینه در دلش بود تا روزی که معاویه مرد، و یزید بر تخت خلافت نشست، یزید نامه‌ای به ولید ابن عتبّه که والی معاویه بر مدینه بود فرستاد در این نامه، یزید دستور داده بود که به محض رسیدن نامه، فوراً از حسین بن علی علیه السلام بیعت بگیر و هرگز مهلت و فرصتی به او ندهد.^(۳) در کتاب لهُوف این چنین آمده که یزید در این نامه، نوشته بود که اگر حسین بن علی علیه السلام بیعت نکرد فوراً گردنش را بزند و سرش را برایم بفرست، ولید دنبال مروان فرستاد و درباره این نامه و سرنوشت حسین علیه السلام با او مشورت کرد و گفت:

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۰۶.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۰۶؛ المناقب، جلد ۴، ص ۵۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۲۴؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۳۲.

«حسین بن علی علیه السلام هرگز با یزید بیعت نمی کند. مروان به ولید گفت: اگر من به جای تو بودم گردن حسین علیه السلام را می زدم. ولید گفت: ای کاش من نبودم و چیزی نمی دیدم.»^(۱)

* در کتاب ارشاد نقل شده، وقتی که نامه ی یزید به دست ولید رسید، ولید در همان شب از حسین علیه السلام خواست که نزد او برود، ابی عبد الله فهمید که ولید از او چه می خواهد لذا آن حضرت عده ای از دوستان و خویشان خود را جمع کرد و از آنها خواست که به همراه خود سلاح حمل کنند. به آنها گفت ولید مرا خواسته که همین الان نزد او بروم و من احساس امنیت نمی کنم چون او آدم خطرناکی است و اگر از من چیزی بخواهد و من خواسته او را نپذیرم ممکن است او نقشه ی شومی برای من داشته باشد پس شما به همراه من بیایید و اگر من وارد شدم شما کنار درب بنشینید اگر شنیدید صدای من بلند شد شما فوراً وارد شوید تا در صورت بروز خطر، از من حمایت کنید، با این وضع آن حضرت نزد ولید رفت، مروان بن حکم نیز در کنار ولید نشسته بود. ولید در ابتدا اندوه خود را درباره ی مرگ معاویه اعلام کرد و سپس نامه یزید را خواند و پس از آن بیعت یزید را از آن حضرت خواستار شد. ابی عبد الله به ولید گفت: من می دانم که شما بیعت مرا مخفیانه نمی خواهی بلکه بیعت با یزید را از من آشکارا می خواهی. یعنی طوری که همه ی مردم باخبر شوند که من با یزید بیعت کرده ام. ولید گفت: بله! همین طور است. آن حضرت به ولید گفت: بالاخره من تا صبح تصمیم خود را می گیرم. ولید گفت: پس به امید خدا اکنون بروید تا فردا صبح، هم شما بیایید و همچنین عده ای از مردم را نیز برای بیعت، با خود بیاورید. مروان به ولید گفت: به خدا قسم اگر حسین علیه السلام، الان از پیش تو برود و بیعت را الان از او نگیری دیگر هرگز این چنین فرصتی پیش نمی آید و در غیر این صورت، بین تو و او جنگ راه می افتد و عده ی زیادی هم کشته می شوند پس لا اقل حسین علیه السلام را امشب حبس کن و نگذار از پیش تو برود. امشب یا بیعت را از او بگیر و یا این که گردنش را می زنی. وقتی که ابی عبد الله، این حرفهای بی شرمانه مروان را شنید به شدت خشمگین شد برخاست



عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ جَبْرِ بْنِ جَبْرِ بْنِ جَبْرِ

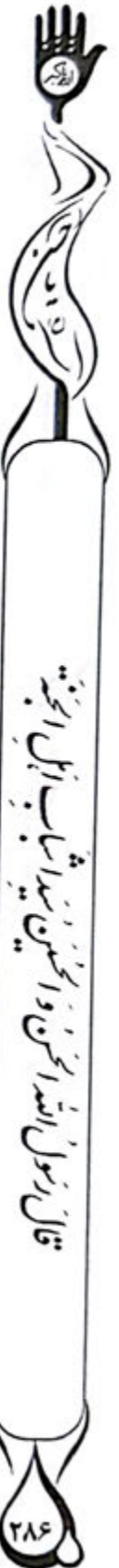
و به او گفت: یا بن الزرقاء تو می خواهی مرا بکشی ای ولید! به خدا قسم تو جرأت این کار را نداری.^(۱)

* در کتاب لهوف این چنین آمده، وقتی که آن حضرت به نزد ولید رفت به او گفت: ای امیر، تو خوب می دانی که ما اهل بیت پیامبریم و خاندان رسالتیم، این ما بودیم که ملائکه بر ما نازل می شدند و خدای متعال دین را بوسیله ی ما برپا نمود و سرنوشت دین و پایان و عاقبت آن، به ما ختم می شود و تو می دانی یزید کسی است که فاسد و شارب الخمر و دستش بخون بی گناهان زیادی آغشته شده و فسق و فجورش علنی است و می دانی که او در مرتکب شدن محرمات، شرم نمی کند لیکن تا صبح معلوم می شود و بالآخره می بینیم که چگونه چطور خواهد شد، اما آیا کدام یک از ما، استحقاق خلافت و بیعت را دارد و کدام یک از ما برای این کار، شایسته تر است؟^(۲) مروان در حالی که خشمگین بود برخاست و شمشیر خود را از غلاف در آورد و به ولید گفت: به شمشیر دستان خود دستور بده که گردن حسین علیه السلام را قطع کنند تا قبل از این که از اینجا بیرون نرفته است حسین علیه السلام را بکش، خونس به گردن من، و خلاصه این که سر و صدا بلند شد که در این هنگام، نوزده نفر از جوانان اهل بیت، شمشیر به دست هجوم آوردند و سپس ابی عبد الله علیه السلام با آنها از خانه ی ولید خارج شد.^(۳)

* واقعاً اجر این ها که حسین علیه السلام را یاری کردند با خدا است و آفرین بر آن دلاور مردان شجاع که این چنین عشق و علاقه به آن حضرت داشتند. سید جعفر حلی در این زمینه، شعری سروده که در وصف فداکاری و ایثار آن عزیزان این چنین می گوید:

هم فتية ارضوا لفدائه	ارواح قدس سومهن خطیر
هم فتية خطبوا العلی بسیوفهم	و لها النفوس الغالیات مهووز
فرحوا و قد نعت نفوسهم لهم	و کان لهم ناعی النفوس بشیز
ركضوا بأرجلهم الی شرک الردی	وسعوا و کل سعيه مشکور

* این عزیزان به مجرد این که صدای حسین علیه السلام را شنیدند برای یاری و حفظ جانش،



۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۲۴؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۳۲.

۲. المناقب، جلد ۴، ص ۸۷.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۲۵.

هجوم آوردند و در مقابل دشمن بی خرد، سینه سپر کردند. اما روزی هم ابی عبد الله در میان اجساد شهداء ایستاد، صدا زد: «هل من ناصر ینصرنی؟» «آیا کسی هست که مرا یاری کند؟» اما جوابی نیامد و کسی نبود حسین علیه السلام را یاری کند. یک یک آن عزیزان را صدا می زد ولی از آنها جواب نیامد، همه روی زمین افتاده بودند. آن حضرت صدا می زد ای پهلوانان عرصه کارزار، ای رزمندگان دلاور، چرا هرچه شما را صدا می زنم، جوابم را نمی دهید و هرچه فریاد می زنم جواب شما را نمی شنوم.

* وقتی که ابی عبد الله از کنار ولید رفت، مروان به ولید که والی مدینه بود گفت: به خدا قسم اگر الان به حرف من گوش نکنی، دیگر حسین را به چنگ نمی آوری. ولید به مروان گفت: تو چیزی را به من می گویی که باعث بدبختی من در دنیا و آخرت می شود. به خدا قسم اگر همه ی دنیا و مال و مقامش را به من بدهند نمی ارزد که من حسین را به قتل برسانم وای بر من، مگر من این قدر بی شرم شده ام که حسین علیه السلام را بکشم آن هم به خاطر این که او گفته که من بیعت نمی کنم! به خدا قسم هرگز حاضر نیستم روز قیامت، جواب خون او را بدهم. سپس مروان گفت: خوب اگر نظر تو این چنین باشد، کار درستی کرده ای. اما این ملعون، ناچار شد که اینگونه اظهار کند. به هر حال صبح فردا، ابی عبد الله علیه السلام برای پیگیری اوضاع و پیامدهایش، از خانه اش بیرون رفت. مروان با آن حضرت روبرو شد و به آن حضرت گفت: یا ابا عبد الله من شما را نصیحت می کنم و دوست دارم به حرفهای من گوش کنی، بهتر است که با یزید بن معاویه بیعت کنی چون خیر و صلاح دین و دنیایت را در این می بینم. ابی عبد الله سری تکان داد و با اندوه گفت: «انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام»، وای بر این امت که گرفتار کسی همچون یزید شوند.^(۱)

إذا کان والی المسلمین یزید

فیا ذلة الإسلام من بعده عزه

شاعر دیگر این چنین می گوید:

ویزید فی لذاته متنعّم

مثل ابن فاطمه یبیت مشرداً

فی المسلمین و لیس ینکر مسلم

یرقی منابر احمد متأمرأ

حکومت غمخیزان عرش الشدائ الحسین مصباح بدی و نصیحت نجات



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

* مروان لعین، کینه‌ی زیادی از حسین در دل داشت و این کینه در دلش ماند تا روزی که سر ابی عبد الله را نزد یزید آوردند، مروان ملعون در شام بود و کنار یزید نشسته بود و از این که ابی عبد الله کشته شده، خوشحال و شادمان بود به سر ابی عبد الله که در طشت بود نگاه می کرد، سر بریده‌ی آن حضرت را برداشت و این شعر را خواند تا کینه‌های دلش آرام گیرد:

يا حبذا بردک بالیدین	ولونک الأحمر فی الخدین ^(۱)
يلمع فی الطشت مثل اللجین	کأنما حف بوردتین
شفیت نفسی من دم الحسین	اخذت ثاری وقضیت دینی

کیف رایت الضرب یا حسین

* این ملعون در اشعارش می گوید: تو که چهره‌ات زیبا است و صورت سرخت در طشت می درخشد اینک از کشتنت خوشحالم و خود را سبکبال می بینم، من انتقام را از تو گرفتم، وقتی که تو را اینطور دیدم حالا خیالم راحت شد.

* ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه درباره‌ی ابن ابی العاص و فرزندش مروان این چنین می گوید: مروان عجب فرزندی برای پدرش بود او فردی خبیث و کفرش علنی بود و روزی که سر ابی عبد الله علیه السلام را در مدینه نزد او آوردند آن روز این ملعون، از طرف یزید والی مدینه شده بود. سر بریده‌ی ابی عبد الله علیه السلام را طرف قبر رسول خدا انداخت و گفت: ای محمد امروز بجای روز بدر از تو انتقام گرفته شد.^(۲)

* در تاریخ بلاذری این چنین آمده، وقتی که سر ابی عبد الله به مدینه رسید. این خبر در همه جا پخش شد،^(۳) ام لقمان دختر عقیل به همراه عده‌ای از زنان مثل ام هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل و دیگر زنان مدینه، به شدت شیون و زاری می کردند ام عقیل در همان حال که گریه و زاری می کرد. خطاب به قاتلان و ظالمان حسین علیه السلام، این اشعار را می خواند:

ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم ما ذا فعلتم و انتم آخر الأمم

۲. شرح نهج البلاغه، جلد ۴، ص ۷۱.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۴.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۴.

بِعِترتی و بأهلی بعد مفتقدی من هم اساری و من هم ضرجوا بدم ان
هذا جزایى اذ نصحت لكم ان تخلفونى بسوء فى ذوى رحم^(۱)

«یعنی روز قیامت، اگر پیامبر بگوید پس از من، شما مردم با اهل بیت من چه کردید، آیا سزای خدمت‌های پیامبر این بود که با خویشان و فرزندان این چنین کرده‌اید.»

* این عده زنها شیون کنان رفتند تا نزد ام سلمه رسیدند فریاد می‌کشیدند حسین را کشتند. ام سلمه گفت: آخرش کار خود را کردند خدا لعنت کند این ظالمان را، امیدوارم که به جهنم بروند.^(۲)

الا لعنة الله على القوم الظالمين



۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۲؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۲۳؛ کشف الغم، جلد ۲، ص ۶۸.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۳.

بخش چهارم

* این بخش درباره‌ی خارج شدن ابی عبد الله علیه السلام از مدینه و وداع آن حضرت با جد گرامی خود و همچنین خدا حافظی آن حضرت با همه‌ی زنان و مردان بنی هاشم است.

و این بخش دارای چهار مجلس می‌باشد.

مجلس اول:

آمادگی برای خروج از مدینه

خرج الحسين من المدينة خائفاً كخروج موسى خائفاً يتكتم

* شاعر، صحنه‌ی خروج ابی عبد الله را همانند خروج حضرت موسی مجسم می‌کند.

* وقتی ابی عبد الله باخبر شد که اگر با یزید بیعت نکند او را حتماً خواهد کشت لذا آن حضرت قصد نمود که فوراً از مدینه خارج شود.

* در بحار این چنین آمده، وقتی که شب فرا رسید آن حضرت به طرف قبر پیامبر رفت در کنار قبر جدش ایستاد، در حالی که به شدت گریه می‌کرد خطاب به جدش فرمود: «السلام عليك يا رسول الله انا الحسين ابن فاطمه فرخك و ابن فرختك و سبطك الذي خلقتني في امّتك فأشهد عليهم يا نبي الله انهم قد خذلوني و ضيعوني و لم يحفظوني و هذه شكواي اليك حتى القاك.»

«سلام بر تو یا رسول الله من حسینم پسر فاطمه، فرزند تو، من همان سبط تو هستم که مرا خلیفه‌ی خود در امتت قرار دادی، ای پیامبر خدا: بر آنها گواه باش که مرا خار کردند و حقم را ضایع کردند و هیچ حرمتی برای من قایل نشدند و اینک در نزد تو از آنها شکایت می‌کنم به امید روزی که به تو ملحق شوم و تو را ببینم.»^(۱)

* ابو مخنف می‌گوید: ابی عبد الله مدت زیادی در کنار قبر جدش ایستاد در حالی که به شدت گریه می‌کرد فرمود: یا رسول الله من ناچارم از کنارت بروم، این‌ها کاری کردند که من ناچارم از تو جدا شوم چون من نمی‌خواهم با یزید بیعت کنم یزیدی که شرابخوار است یزیدی که فسق و فجور انجام می‌دهد یزیدی که شرها و فتنه‌های زیادی پیاپی می‌کند اگر من با او بیعت کنم گناه بزرگی مرتکب شده‌ام و اگر بیعت نکنم مرا می‌کشند پس اینک ناچارم از کنار تو بروم سلام و درود خدا بر تو، سپس به خانه‌اش



قال رسول الله الحسن والحسين ابناي شاب ابل الحية

برگشت وقتی که فردا شب فرا رسید دوباره به طرف قبر پیغمبر رفت و در آنجا چند رکعت نماز خواند، پس از آن این چنین فرمود: خدایا این آرامگاه پیامبر تو است و من فرزند دختر پیامبرت هستم و اینک بر آنچه که آگاه شدم عمل می‌کنم، خدا یا من امر به معروف و نهی از منکر را دوست دارم بار خدا یا به جلال و بزرگواریت قسم، به حرمت این آرامگاه و آنکه در او هست تو را سوگند می‌دهم آنچه که صلاح و رضای تو و پیامبرت در آن هست برای من انتخاب کن، سپس شروع کرد به گریه کردن تا نزدیکیهای سحر، در حالی که سرش را روی قبر جدش گذاشته بود لحظه‌ای خواب رفت که در این هنگام در عالم رویا این چنین دید که پیامبر گرامی با عده‌ی زیادی از ملائکه‌ها که او را احاطه کرده بودند به سوی او آمد حسین علیه السلام را در آغوش گرفت صورتش را بوسید، فرمود حسین جانم این چنین می‌بینم که در کربلا به زودی تو را به خاک و خون می‌کشند سرت را از بدن جدا می‌کنند در حالی که در میان عده‌ی زیادی از مردم هستی و این‌ها به اصطلاح از امت من هستند. به شدت تشنه می‌شوی ولی هرگز به تو آب نخواهند داد حتی در دم مرگت قطره‌ی آبی هم به تو نمی‌دهند و این‌ها به من امیدوار هستند که روز قیامت، من آنها را شفاعت کنم خدا آن روز را نیاورد که به شفاعت من نایل شوند، حسین جان بدان که پدرت، مادرت، برادرت، پیش من آمدند و خیلی مشتاق دیدنت هستند حسین جان بدان که در بهشت، درجات و مراتب بزرگی هست که به آنها نایل نمی‌شوی مگر با شهادت، ابی عبد الله در همان حال که در عالم رویا بود و به صورت جدش نگاه می‌کرد به او می‌گفت یا جدا مرا پیش خودت نگه دار، دیگر نمی‌خواهم به دنیا بازگردم مرا با خودت به قبر ببر.

* شاعر آن صحنه را این چنین مجسم می‌کند و به صورت شعر در می‌آورد:

«ضمنی عندک یا جداه فی هذا الضریح» الی آخره...

* و همچنین پیامبر به او گفت می‌بایستی به این دنیا برگردی تا این که به مقام رفیع شهادت نایل شوی و خداوند تو را از آن ثواب عظیم، بهره‌مند کند تو و پدرت و عمویت و عموی پدرت، همه و همه در روز قیامت، همه با هم به بهشت می‌روید، و در این هنگام بود که ابی عبد الله از خواب بیدار شد اما به شدت هراسناک بود

برخواست و به خانه برگشت. اهل بیت خود را جمع کرد و خوابی را که دیده بود برای آنها تعریف نمود. آنها ناراحت و غمگین شدند و گریه کردند.^(۱)

* اما آن روز سخت تر گذشت بر اهل بیت حسین، وقتی که خبر شهادت ابی عبد الله را از خود آن حضرت شنیدند یا آن روز سخت تر بود. بعد از ظهر عاشورا وقتی که دیدند اسب حسین تنها از میدان بر می گردد و شیهه می کشید، زنها و بچه ها آشفته و شیون کنان بر سر و روی خود می زدند.^(۲)

* ابی عبد الله آماده خروج از مدینه شد، نیمه های شب بود که آن حضرت بر سر قبر مادرش فاطمه علیها السلام رفت و با او وداع نمود.

* در کتاب «مهیج الاحزان» این چنین آمده که ابی عبد الله علیه السلام بر سر قبر مادرش ایستاد و گفت: «السلام علیک یا امانه حسینک جاء لوداعک و هذه آخر زیارتہ ایاک، فإذا التداء من القبر، علیک السلام یا مظلوم الأم و یا غریب الأم و یا شهید الأم»

* یقیناً حضرت زهرا علیها السلام از شهادت حسین با خبر بود و از غربت و مظلومیتش خبر داشت ولی حضرت فاطمه در کربلا نبود تا غربت حسینش را از نزدیک ببیند و با چشمان خود بدن قطعه قطعه شده ی حسین علیه السلام را روی زمین کربلا ندید که چگونه شمر ملعون، سر ابی عبد الله را از بدنش جدا کرد و آن ساریان لعین، انگشت آن حضرت را از بدنش جدا کرد.

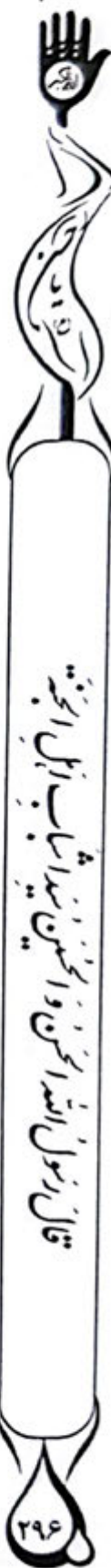
* سپس ابی عبد الله برخاست و به طرف قبر برادرش امام حسن مجتبی علیه السلام رفت در حالی که به شدت گریه می کرد با برادر وداع کرد و نزدیک های صبح شده بود آن حضرت برخاست و به خانه برگشت محمد ابن حنفیه با او روبرو شد به آن حضرت گفت برادر جان، تو در نزد من عزیزترین کس هستی، هیچکس را از تو بهتر نمی بینم که با او درد دل کنم و حرفهای خود را برای او بگویم، تو همچون جانی در کالبد من هستی، و تو بزرگ همه ی خاندان ما هستی و خداوند تو را برای ما برگزیده و از همه عزیزتری و خداوند به تو مقام و شرافتی عطا نموده که از سادات بزرگ اهل بهشت قرار



کتب غنیمت عرش الدان الحنین مصباح بدی و نهج نجات

داده برادر جان حالا که قصد بیعت با یزید بن معاویه را نداری از رفتن به جاهای دیگر صرف نظر کنید.^(۱)

* ابتدا نمایندگانی را از خود بفرست از آنها بیعت بخواه، اگر دیدی مردم با تو بیعت کردند خوب، خدا را شکر، و اگر دیدی که مردم، هوادار شخص دیگری هستند در آنصورت، چیزی از مقام و شخصیت و اعتبار و ایمانت کم نمی شود من از آن می ترسم که جایی بروی، آن وقت مردم با هم اختلاف نظر داشته باشند عده ای از آنها با تو باشند و عده ای دیگر بر علیه تو و همین امر، باعث می شود تا این ها با همدیگر درگیر شوند و جنگ راه بیفتد و آن وقت است که لبه ی تیز شمشیرهای دشمن، تو را هدف قرار دهد و آن وقت است که شخص والا مقامی همچون شما چه از لحاظ جد و پدر و مادری که شما دارید و از هر لحاظ دیگر، خونتان ریخته شود و اهل بیت شما را خوار و ذلیل کنند! ابی عبد الله در جواب به او گفت برادر من پس به کجا بروم! محمد بن حنفیه به آن حضرت گفت: به سمت مکه بروید و در آنجا اقامت کنید، اگر دیدی آنجا برای تو جای امنی است همانجا اقامت کن و اگر دیدی آنجا هم نا امن است پس آن وقت رو به بیابان ها کن و به کوهها پناه ببرید و از شهری به شهر دیگر برو تا این که خدا فرجی کند و بین تو و آن ظالمان و فاسقان حکم کند. ابی عبد الله در جواب به او گفت: برادر بدان که اگر در این دنیا برای من جای امنی پیدا نشود که به آنجا پناه ببرم هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. محمد بن حنفیه، دیگر چیزی نگفت و شروع کرد به گریه کردن، ابی عبد الله هم با او گریه کرد و سپس فرمود برادر خداوند به تو جزای خیر بدهد از این که مرا راهنمایی کردی و اینک من به سوی مکه می روم به همراهی برادر و فرزندان خود و دیگران از بنی هاشم و جمعی از شیعیانم، این ها به همراه من می آیند و پیرو من هستند و اما تو برادر، اشکالی ندارد در همین شهر مدینه بمان تا از اوضاع و احوال اینجا آگاه باشی و مرا باخبر کنی، سپس آن حضرت کاغذ و دواتی را خواست و این سفارشات را به برادرش محمد حنفیه نوشت.



قال رسول الله ﷺ: المؤمن يمشي شاباً أمل الخية

«بسم الله الرحمن الرحيم، الى آخره» در صفحه ۱۸۴

* سپس آن حضرت نامه را مهرزد و آن را در هم پیچید و آن را به برادرش محمد داد و با او خداحافظی نمود و نیمه‌های شب در حالی که ترسان و هراسان بود از مدینه خارج شد همانطور که حضرت موسی وقتی که از مصر خارج می‌شد به شدت می‌ترسید و مراقب اطراف بود لذا آن حضرت، این آیه را می‌خواند: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ وَقَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^(۱)؛ «یعنی در حالی حضرت موسی خارج می‌شد که به شدت ترسان و هراسان بود و پیوسته می‌گفت خدا یا مرا از این قوم ظالمان نجاتم بده.»^(۲)

* مؤلف می‌گوید: اگر حضرت موسی عليه السلام و ابی عبدالله به شدت ترسان و مضطرب از شهر خود خارج شدند ولی بین این دو فرق زیادی هست حضرت موسی وقتی که با ترس و اضطراب از مصر خارج شد ولی پس از بیست سال با چه احترام و شکوه و پیروزمندانه به مصر بازگشت ولی ابی عبدالله با ترس و نگرانی از مدینه خارج شد و باترس و اضطراب وارد مکه شد، مدت کوتاهی که در مکه بود همواره با ترس و اضطراب بود وقتی که از مکه خارج شد باز هم با ترس و اضطراب بود و همین طور در راه عزیمت به کوفه، همراه با ترس و اضطراب بود تا هنگامی که به کربلا وارد شد همراه باترس و اندوه بود تا این که به شهادت رسید، اگر حضرت موسی پس از بیست سال پیروزمندانه برگشت ولی ابی عبدالله نه تنها به مدینه بازنگشت بلکه او و همراهانش را کشتند و تنها امام سجاد که بیمار بود و عیالات و بچه‌های امام حسین ماندند و آنها را شهر به شهر به اسیری بردند.

مجلس دوم:

وداع ابی عبد الله علیه السلام با اهل مدینه

* در بحار به نقل از کامل الزیارة این چنین آمده، وقتی که ابی عبد الله، اوضاع را این چنین دید که می بایستی از مدینه خارج شود، زنان بنی عبدالمطلب از این امر باخبر

شدند، همه نزد ابی عبد الله جمع شدند و به شدت ناراحت و گریه وزاری می کردند ابی عبد الله به آنها گفت: من اوضاع را این چنین می بینم که می بایستی از مدینه بروم و تصمیم خود را گرفته ام اما شما را به خدا قسم فعلا گریه وزاری نکنید تا مبادا کسی از این امر مطلع شود. آنها گفتند چطور گریه نکنیم، امروز برای ما مثل همان روزی است که رسول خدا از میان ما رفت، برای ما امروز مثل همان روزی که است که علی علیه السلام به شهادت رسید و امروز برای ما مثل همان روزی روزی است که فاطمه علیها السلام از دنیا رفت چرا گریه نکنیم در حالی که شما از میان ما می روی، ای کاش می توانستیم بجای شما، ما جان خود را فدا می کردیم. حضرت زینب و ام کلثوم و رقیه گفتند ما هم به همراه شما می آییم اگر قرار است مرگ در کار باشد مردن ما واجب تر است و از طرفی عده ای از زنان بنی هاشم نزد ام هانی، عمه ی بزرگوار ابی عبد الله علیه السلام رفتند به او گفتند اینجا نشسته ای و حسین به همراه اهلبیتش عازم رفتن شده اند. ام هانی نزد ابی عبد الله رفت. آن حضرت فرمود این عمه ی من ام هانی است به اینجا آمده! ام هانی گفت: چرا نیایم وقتی که فهمیدم شما که بزرگ و سرپرست ما بیوه زنان هستی قصد داری از میان ما بروی و ما را تنها بگذاری، ما طاقت دوری تو را نداریم. ام هانی وقتی که این حرفها را می زد گریه می کرد و سخن می گفت و سپس این اشعار را خواند همان اشعاری که قبلاً ابوطالب خوانده بود.

وابیض یستسقی الغمام بوجهه	ثمال الیتامی عصمة للأرامل
یلوذ به الهلاک من آل هاشم	فهم عنده فی نعمة و فواضل
ام هانی گفت یا ابا عبد الله در این راهی که می روی بر شما می ترسم چون دیشب در فکر شما بودم گویا کسی به من می گفت:	
وان قتیل الطف من آل هاشم	اذل رقاباً من قریش فذلت فهم
حبیب الرسول الله لم یک فاحشاً	ابانت مصیبتہ الأنوف وحلت ^(۱)
* ابی عبد الله فرمود: عمه جان آن چه مقدر است همان می شود و این مثال را که به	



قال رسول الله الحسن و الحسین یدان شب ابی الحسین

صورت شعر است ذکر نمودند:

وما بقوم یغلبون ابن غالب و لیکن بعلم الغیب قد قدر الأمر

«یعنی نهایتاً آنها غالب نمی‌شوند ولی این علی علیه السلام است که برای همیشه پیروز و سرافراز

است ما هم می‌رویم و ببینیم خدا برای ما چه مقدر نموده.»

* ام هانی در حالی که گریان بود از نزد آن حضرت رفت:

وما اهم هانی وحدها ساء حالها خروج حسین عن مدینه جده

ولکنما القبر الشریف و من به و منبره یبکون من اجل فقهه

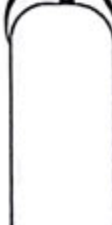
* و این شعر زیان حال ام هانی است یعنی تنها ام هانی نیست که از این امر، حالش پریشان و اندوهناک است بلکه از رفتن حسین علیه السلام، پیامبر در مزارش و همچنین محراب و منبر جدش در مدینه نیز گریان است.

* اما ام هانی و بانوان عبدالمطلب چه حالی داشتند آن روز که خبر شهادت حسین علیه السلام را در مدینه شنیدند. راوی می‌گوید وقتی که خبر کشته شدن حسین علیه السلام در مدینه پخش شد هیچکس به اندازه‌ی زنان بنی‌هاشم بر حسین علیه السلام و عزیزانش، گریه نکرد چون این‌ها به انتظار بازگشت حسین علیه السلام و عزیزانش نشسته بودند و برای آمدنشان، لحظه شماری می‌کردند.^(۱) می‌گویند وقتی که ابی عبدالله از مدینه خارج شد ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب به همراه عده‌ای از زنان بنی‌هاشم، کنار قبر رسول خدا رفتند و آنجا به شدت گریه وزاری می‌کردند.^(۲)

* در کتاب عوالم آمده، وقتی که ابی عبدالله، قصد خروج از مدینه کرد. ام سلمه نزد او آمد و گفت: فرزندم حسین علیه السلام، از رفتنت به عراق، ناراحت نباش چون من از جدت رسول خدا شنیدم که او می‌گفت: فرزندم حسین در سرزمین کربلا در عراق کشته خواهد شد. ابی عبدالله فرمود: مادر جان، به خدا قسم من هم این را می‌دانستم و به طور یقین، این اتفاق رخ می‌دهد و حتی آن زمین را می‌دانم که من در آنجا دفن خواهم شد و حتی می‌دانم چه کسانی از اهل بیت و اصحابم کشته می‌شوند و اگر بنخواهی

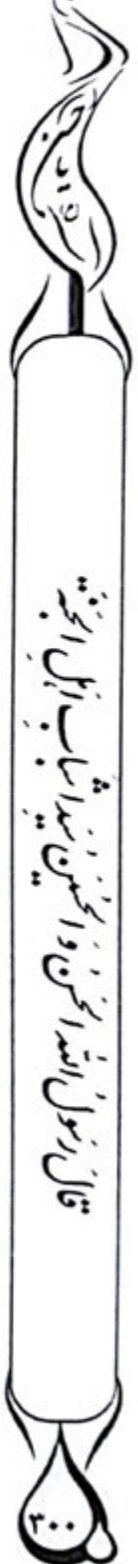
۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۱؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۲۳؛ کشف الغمه، جلد ۲، ص ۶۶

۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸۸؛ امالی طوسی، ص ۸۹



کتب غنی عن غریب الشیخ الاسلام ابن حجر العسقلانی





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، شارب أهل الجنة

می توانم گودی قتلگاه را بر تو نمایان کنم، سپس آن حضرت به طرف کربلا اشاره نمود و صحنه های کربلا را برای او مجسم کرد و فرمود: تقدیر خداوند بر این است که من در آن سرزمین، مظلومانه به شهادت برسم و همه ی زنان و کودکانم به اسیری بروند و در آنجا کسی نخواهد بود که به یاری ما بیاید. ام سلمه گفت: مقداری تربت دارم که جدت رسول خدا به من داد و آن را در ظرفی گذاشته ام و به من گفت: هر وقت که دیدی این خاک، خون آلود شده بدان که حسین علیه السلام من کشته شده و سپس ابی عبد الله با ام سلمه خدا حافظی نمود و عازم رفتن شد. ^(۱) ام سلمه می گوید من هر روز به سراغ این تربت می رفتم و به آن نگاه می کردم تا این که روز دهم محرم شد در عالم رؤیا دیدم رسول خدا نزد من آمد ولی سر و صورتش غبار آلود بود. شروع کردم به پاک کردن آن حضرت از آن خاک و غبار و به او گفتم یا رسول الله! چرا این همه خاک بر سر و رویت نشسته، آن حضرت فرمود: همین الان از دفن کردن فرزندم حسین علیه السلام فارغ شدم و در این هنگام بود که از خواب بیدار شدم بدنم به شدت می لرزید، پریشان حال شده بودم و حالم منقلب شده بود به طوری که نمی دانستم چکنم، رفتم سراغ آن ظرفی که در آن تربتی بود که رسول خدا در زمان حیاتش به من داده بود. دیدم آن خاک، خون آلوده شده، بی اختیار فریاد کشیدم یا حسین به سر و صورتم می زدم صدا می زدم فرزندم حسین، گویی که عزاداری حسینم بود کم کم خبر حالم به زنان مدینه و بنی هاشم رسید آنها آمدند و به من می گفتند چه شده و چرا این قدر شیون و زاری می کنی. داستان را برای آنها تعریف کردم آنها هم ناراحت شدند و شروع به گریه و زاری کردند و سر و صدای گریه و زاری به قدری زیاد شده بود، درست مثل همان روزی که پیامبر رحلت نموده و همه برخاستند و به طور دسته جمعی، شیون کنان به طرف قبر رسول خدا رفتند. فریاد می زدند یا رسول الله اینک حسینت کشته شده، ام سلمه می گوید: به خدا قسم احساس می کردم که زمین در زیر پای ما می لرزد، همه با هم بر حسین گریه می کردیم. ^(۲)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۳۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲۷ و ۲۳۰؛ امالی طوسی، ص ۳۱۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۵۵.

مجلس سوم:

خارج شدن آن حضرت از مدینه

* سید بحرانی در کتاب مدینه المعجز از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که او گفت: وقتی که ابی عبد الله عازم خروج از مدینه به طرف عراق شد به نزد آن حضرت رفتم. گفتم شما فرزند رسول‌خداایی و یکی از عزیزانش هستی، آقا جان شما هم بیایید همانطور که امام حسن علیه السلام صلح نمود با این‌ها بنحوی مصالحه کنید! آن حضرت فرمود: آی جابر، برادرم به امر خدا و پیامبر، صلاح را بر آن دید که آن صلح مشروط را بپذیرد و من نیز به امر خدا و پیامبرش، عازم عراق شده‌ام. آیا می‌خواهی همین الان رسول خدا و علی علیه السلام و حسن علیه السلام را برایت نمایان کنم تا از واقعیت‌ها با خبر شوی! رو کردم به آسمان، دیدم گویا دری در آسمان باز شده و پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و حمزه و جعفر از آن پایین آمدند. رسول خدا به من گفت: ای جابر در زمان حیاتم درباره‌ی حسین علیه السلام و آنچه که بر او واقع می‌شود را برایت گفته بودم و ایمان تو پذیرفته نیست مگر این‌که به گفته‌های امامانت تسلیم شوی و هرگز به آنها اعتراض نکنی. سپس آن حضرت فرمود: آیا می‌خواهی جایگاه معاویه و فرزندش یزید را ببینی! و آیا می‌خواهی جایگاه و منزلت فرزندم حسین علیه السلام را ببینی! گفتم آری یا رسول الله، که در این هنگام پایش را به زمین زد، زمین شکافته شد جهنم برایم نمایان شد و دیدم ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید را با یک زنجیر بسته‌اند و همچنین چندین شیطان را نیز به همراه آنها با همین زنجیر بسته شده بودند و دیدم این‌ها در بدترین جایی از جهنم و عذاب قرار دارند. سپس رسول خدا به من فرمود: به بالا نگاه کن، وقتی سرم را بالا بردم دیدم میان آسمان، درهایی گشوده شده که بهترین جای بهشت بر من نمایان شده و سپس رسول خدا و آنهایی که با او بودند به آسمان رفتند اما در همان حالی که به آسمان می‌رفتند پیامبر صدا می‌زد یا حسین علیه السلام امیدوارم هرچه زودتر به من ملحق شوی. سپس دیدم ابی عبد الله علیه السلام به آنها ملحق شد و همه با هم وارد بهشت شدند. دیدم رسول خدا به آنهایی که در بهشت بودند نگاه می‌کرد و دست حسین علیه السلام را گرفت و فرمود ای جابر،



کتب غنی عن عرش الله ان الحسن مصباح بدی و ضیة نجاه

این فرزندم حسین علیه السلام جایگاهش با من در همین جا است. ای جابر، آنچه را که حسین علیه السلام می‌گوید بپذیر و درباره‌ی عزم و تصمیم به حق او شک نکن تا ایمانت حفظ شود.

* وقتی که جابر دانست که ابی عبد الله علیه السلام هرگز در جایی قدم نمی‌گذارد و در راهی نمی‌رود و کاری انجام نمی‌دهد مگر هر چه هست بامر خدا و رسول خدا است لذا آنچه که ابی عبد الله علیه السلام فرمود: از جان و دل پذیرفت و تصمیم آن حضرت را به نیکی یاد کرد و با آن حضرت، خدا حافظی نمود و آن حضرت از مدینه خارج شد تا به سمت عراق برود اما جابر در مدینه ماند ولی او همواره نگران ابی عبد الله بود تا این که روزی، خبر کشته شدن حسین علیه السلام را شنید آن هم از زبان ملعونی که به نام عبد الملک بن ابی حارث سلمی بود او نامه‌ای از عبید الله بن زیاد لعین برای عمرو بن سعید بن العاص که والی یزید بر مدینه بود آورد و به او بشارت کشته شدن حسین علیه السلام را داد. وقتی که جابر از کشته شدن حسین علیه السلام باخبر شد به شدت ناراحت و متأثر شد و همواره بر مظلومیت ابی عبد الله گریه می‌کرد تا آن روز که به همراه عده‌ای از بنی هاشم به زیارت قبر حسین علیه السلام رفت و در واقع، جابر اولین کسی بود که به زیارت قبر ابی عبد الله علیه السلام رفت.

* در کتاب‌ها آمده وقتی که ابی عبد الله علیه السلام تصمیم گرفت که از مدینه خارج شود و به طرف عراق برود، همسران و فرزندان و برادران و خواهران و خواهرزادگان و برادرزادگان و پسرعموها و افراد دیگری از بنی هاشم و جمعی از شیعیان آن حضرت که در مجموع، دویست و بیست و دو نفر بودند، دور ابی عبد الله علیه السلام جمع شدند و این‌ها به همراه آن حضرت از مدینه به طرف مکه حرکت کردند تا از آنجا به سوی عراق بروند. آن حضرت برای این عده، دویست و پنجاه اسب و یا به روایتی دویست و پنجاه اسب و شتر آماده کرد. وقتی که خواستند حرکت کنند دستور داد تا صد شتر، اثاثیه و لوازم سفر بر آنها حمل کنند مثل چادرها و ظرفها و مواد خوراکی و آنچه که لازمه این سفر طولانی بود و همچنین در حدود سی شتر را برای حمل انواع لباس برای خود و همراهانش و همچنین درهم و دینار و انواع عطرها و زعفران و خیلی چیزهای دیگر را برای این سفر طولانی با خود ببرند و همچنین دستور داد تا پنجاه هودج را برای حمل عیال و بچه‌ها آماده کردند و چارپایان زیادی نیز برای سواری و حمل اشیاء نیز



قال رسول الله الحن واخيه نيد شاب ابل ابي

آماده کردند. وقتی که همه این‌ها آماده شد در آخرین لحظات خود برای وداع با جد بزرگوارش رسول خدا کنار قبر آن حضرت رفت و همچنین به بقیع رفت تا با قبر برادر و مادر و جدش فاطمه بنت اسد و دیگران وداع کند، روز سوم ماه رجب بود که از مدینه حرکت نموده و آن حضرت دستور داد تا اسب پیامبر را که مرتجز نامیده می‌شود آماده کردند همان اسبی که خزیمه بن ثابت، معروف به ذی‌الشهادتین بر آن سوار بود و در میدان به شهادت رسید. صاحب اولی این اسب شخصی از بنی مره بود و پیامبر آن را هزار درهم خرید و برای اولین بار در جنگ پیروزمندانه‌ی غزوه‌ی احد بر آن نشست. ابن قتیبه در معارف نقل می‌کند که این اسب یکی از اسبان خوب پیامبر بود و پس از آن حضرت این اسب به دست امیر مؤمنان افتاده و آن حضرت در جنگ صفین، سوار بر همین اسب بود و نصر بن مزاحم، این را در کتاب صفین نقل کرده است. و پس از آن حضرت این اسب به دست امام حسین رسید و این همان اسبی بود که روز عاشورا ابی عبد الله علیه السلام سوار بر آن شد و به طرف لشکر دشمن رفت. ابی عبد الله در ابتدا آنها را موعظه نمود و خود را معرفی کرد اما موعظه و ارشاد آن حضرت بر آنها تاثیری نگذاشت و آخر الامر او را با لب تشنه به شهادت رساندند. سمعانی در کتاب الفضائل نقل می‌کند که پیامبر این اسب را چهل هزار درهم خریده بود سپس ابی عبد الله علیه السلام سوار بر همین اسب شده و شمشیر پیامبر را بر شانه خود گذاشت. شمشیر پیامبر به نام «بتار» نامیده می‌شد یعنی شمشیر برنده، و در روایات دیگر، این شمشیر بنامهای مختلفی نیز یاد شده است و همچنین این بیت شعر بر آن شمشیر نوشته شده بود:

فی الجبن عاز وفی الأقدام مکرمه والمرء بالجبن لا ینجو من القدر^(۱)

«یعنی ترس و بزدلی مایه‌ی ننگ و عار است و اقدام شجاعانه، همواره مورد ستایش است و کسی با ترس و بزدلی از قضا و قدر، هرگز نجات نمی‌یابد.»

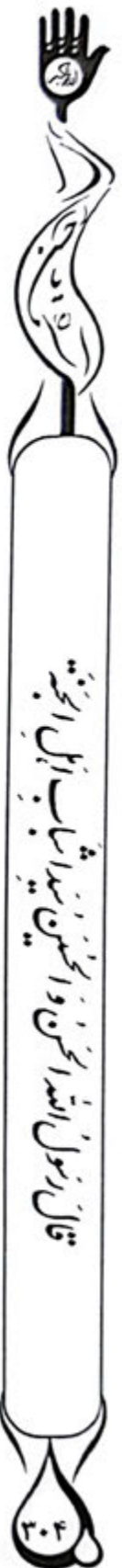
* سمعانی در کتاب الفضائل نقل می‌کند که روز احد، پیامبر این اسب را به علی علیه السلام داد و پس از رحلت رسول خدا، امیر مؤمنان در سه جنگ معروفش، سوار بر همین



اسب بود و سپس امام حسن علیه السلام و بعداً به ابی عبد الله رسید. روز عاشورا ابی عبد الله در حالی که سوار بر همین اسب بود با دشمن می جنگید تا به شهادت رسید.

می گویند روز عاشورا ابی عبد الله بر اسب پیغمبر سوار شد و شمشیر و سپر پیغمبر را حمل نمود. مورخان نام این سپر پیغمبر را به چندین اسم ذکر کرده اند مثل «سعدیه، فضه، ذات القصول، و ذات الوشاح». و پس از پیامبر، امیر مؤمنان در صحنه های نبرد از همین سپر استفاده می کرد و پس از آن به فرزندش حسن علیه السلام رسید و بعد از او به ابی عبد الله رسید. می گویند روز عاشورا وقتی که ابی عبد الله علیه السلام در مقابل دشمن رفت در ابتدا خود را معرفی نمود و سپس آنها را موعظه کرد. یکی از چیزهایی که آن حضرت به آنها فرمود این بود که: آیا می دانید این عمامه ی جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله است که بر سرم می باشد و این سپری که بر تن من هست همان سپر رسول خدا است. گفتند بله می دانیم. و این عمامه همان عمامه ای است که رسول خدا در بدر و حنین بر سر خود گذاشته بود.

* در کتاب صفین، روایت شده از نصر بن مزاحم که عمامه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از رحلتش، امیر مؤمنان علیه السلام در جنگ صفین بر سر خود گذاشت و پس از آن حضرت به دست ابی عبد الله علیه السلام رسید و آن حضرت، این عمامه را بر سر خود می نهاد. به خصوص روز عاشورا وقتی که در مقابل سپاه ابن سعد ایستاد و آنها را موعظه و ارشاد می نمود. نه تنها عمامه و سپر رسول خدا به دست ابی عبد الله بود بلکه چیزهای دیگری هم بود که در دست آن حضرت بود. ابی عبد الله علیه السلام از همه ی آنچه که از رسول خدا برایش مانده بود استفاده می کرد تا یاد و خاطره ی پیامبر را در او احیاء کند ولی...
* مرحوم دربندی در کتاب اسرار نقل می کند که عبدالله بن سنان کوفی به نقل از پدر و او از جدش می گوید یک روز نامه های زیادی از طرف مردم کوفه به من داده شد تا من به مدینه بروم و نامه ها را به ابی عبد الله علیه السلام بدهم. وقتی که خدمت آن حضرت رسیدم. آن حضرت نامه ها را خواند و سپس به من گفت: سه روزی صبر کن تا ببینم و تصمیم بگیرم. من هم سه روز را در مدینه ماندم تا ببینم آقا ابی عبد الله به من چه جوابی می دهند و پس از سه روز، به نزد آن حضرت رفتم. دیدم آن حضرت تصمیم گرفته که به



قال رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام شباب أهل الجنة

عراق برود اما آن حضرت با چه شکوه و شوکتی بر صندلی نشسته و بنی هاشم در اطرافش بودند. آن حضرت همانند ماه در میان بنی هاشم می درخشید. افراد بنی هاشم چهل شتر را از انواع لباسها و وسائل و اثاث سفر بار کرده بودند و در بیرون از خانه اسبان زیادی را دیدم که آنها را آماده کرده بودند و عده‌ای از مردها ایستاده و منتظر ابی عبد الله علیه السلام بودند و پس از همه این‌ها آن حضرت امر نمود هر کدام از بنی هاشم، زنان محرم خود را بر محملها سوار کنند و من هم در کناری ایستاده بودم و این صحنه‌ها را نگاه می‌کردم و در این میان، دیدم جوان خوشرو و خوش قامتی از خانه‌ی ابی عبد الله علیه السلام خارج شد او چهره‌ی زیبایی داشت که همچون ماه می درخشید خندان و خالی بر صورتش بود و از مردان بنی هاشم خواست تا آنها کنار بروند و سپس دو بانوی بسیار محجبه و بلند بالا آمدند و در اطراف آنها زنان دیگری نیز بودند. دیدم آن جوان، زانوهایش را خم کرد و دستان آنها را گرفت و پایشان را بر زانوی خود گذاشت و سوار بر محمل‌ها نمود. پرسیدم این جوان کیست؟ به من گفتند او قمر بنی هاشم است و این دو بانوی باوقاری که بر محملها سوار نمود حضرت زینب و ام‌کلثوم دختران امیر مؤمنان بودند و کمی بعد دو کودک خردسال، اما بسیار خوشرویی را دیدم آوردند. یکی از آنها کنار ام‌کلثوم نشست و دیگری در کنار حضرت زینب از آنها پرسیدم، به من گفتند این‌ها بچه‌های امام حسینند. یکی به نام سکینه و دیگری به نام رقیه است و کمی بعد دیدم جوان بسیار خوشرویی دیگر از خانه‌ی ابی عبد الله علیه السلام بیرون آمد همچون ماه شب چهارده. گفتم او کیست؟ گفتند: او علی اکبر است که به همراه مادرش می‌باشد و سپس نوجوان بسیار خوش سیما به همراه مادرش از خانه‌ی ابی عبد الله علیه السلام بیرون آمد. از آنها پرسیدم. به من گفتند او قاسم بن الحسن علیه السلام به همراه مادرش می‌باشد و پس از این‌ها دیدم جوانی از خانه‌ی ابی عبد الله علیه السلام بیرون آمد امام خیلی با وقار و مجلل، عده‌ای از بنی هاشم در اطرافش او را همراهی می‌کردند. پرسیدم او کیست؟ گفتند او علی بن الحسین علیه السلام زین العابدین است به همراه مادرش، شاه زنان دختر شاه کسری می‌باشد و خلاصه این‌که یکی پس از دیگری با احترام و اجلال خاصی از خانه بیرون می‌آمدند و سوار بر محمل‌ها می‌شدند تا این‌که همه بر محمل‌ها جای گرفتند در این



هنگام ابی عبد الله عليه السلام صدا زد برادرم قمر بنی هاشم و پرچمدار و زمامدار قافله کجا است دیدم از آن طرف قمر بنی هاشم آمد و با احترام خاصی به ابی عبد الله فرمود: «بیک لبیک مولای من.» ابی عبد الله عليه السلام فرمود: اسبم را بیاور، اسب را آورد قمر بنی هاشم و دیگر جوانان بنی هاشم، با احترام خاصی ابی عبد الله عليه السلام را سوار بر اسب کردند و پس از آن، همه رفتند و سوار بر اسبهایشان شدند. قمر بنی هاشم، پرچم به دست، جلودار قافله بود. وقتی که خواستند حرکت کنند اهل مدینه به گریه در آمدند و آن چنان شیون و زاری می کردند. همه «الوداع، الوداع، الفراق الفراق» می گفتند. احساس کردم برای اهل مدینه واقعاً خیلی سخت است که ابی عبد الله و عزیزانش از کنار آنها می روند آنها به شدت نگران و بی تاب می کردند قمر بنی هاشم به بدرقه کنندگان گفت: دیدار ما بقیامت و پس از آن، قافله به حرکت در آمد. ابی عبد الله به همراه همه ی اهلبیتش حرکت کردند و دختر ابی عبد الله عليه السلام، که به شدت مریض بود در مدینه ماند.

* در بندی در کتاب اسرار می گوید: ابی عبد الله عليه السلام دختری به نام فاطمه داشت وقتی که آن حضرت، می خواست از مدینه خارج شود او را به دست ام سلمه سپرد او بیمار بود و نمی توانست با قافله بیاید و این مدت طولانی را بر محلها سپری کند اما فاطمه همیشه، چشم به راه آمدن پدر و بقیه ی عزیزانش بود و هر روز کنار درب خانه می ایستاد، به این سو و آن سو نگاه می کرد به امید این که شاید آمدنشان را ببیند و یا لااقل کسی را ببیند که از پدر و همه ی عزیزانش، خبری بیاورد تا دلشاد شود. اما وقتی که مدت فراق پدر و عزیزانش طولانی شد غم و غصه ی دوری آنها او را می رنجاند و هر روز که می گذشت، غم و اندوه او بیشتر می شد و هر چه روزهای فراق، طولانی تر می شد حال فاطمه منقلب تر می شد گویی که در دلش دیگر آرام و قراری نداشت و هر روز که می گذشت بی تاب و نگرانی او بیشتر می شد تا این که یک روز نامه ای برای پدرش نوشت اما همین طور که کلمه کلمه حرفهای دلش را می نوشت از فراق پدر و بقیه ی عزیزانش گریه می کرد و شخصی که از گریه و ناراحتی او باخبر شد نزد او آمد و گفت: سلام و درود خدا بر شما خاندان اهل بیت پیغمبر. من مردی از اهل بادیه و صحرانشین هستم می خواهم به سرزمین کربلا بروم اگر پیغامی داری به من بگو، فاطمه



قال رسول الله الحن والحنين يدان شب اهل البيت

وقتی که شنید این مرد، قصد دارد نزد بابایش برود شروع کرد به گریه و زاری کردن، آن قدر گریه کرد که آن مرد نیز به شدت متأثر شد و گریه کرد. فاطمه به آن مرد گفت: روزی که پدرم خواست به سفر برود من مریض بودم و الان دیگر از دوری آنها طاقتم تمام شده. آن مرد نامه را گرفت و به طرف عراق حرکت کرد اما روزی نزد ابا عبد الله رسید که روز عاشورا بود و میدان کربلا گرم درگیری و جنگ بود وقتی که ابی عبد الله علیه السلام با آن حال ناتوانش، نامه را باز کرد و آن را خواند، گریه کرد و سپس نامه را به خیمه ها برد و برای آنها نامه را خواند آنها هم گریه و زاری کردند اما نکته ی جالب اینجا است که آن مرد اعرابی پس از این که نامه را به دست ابی عبد الله علیه السلام داد آن حضرت نامه را به طرف خیمه ها برد و پس از آن، معلوم نشد که او به شهادت رسید و یا این که او واقعاً ملکی بوده است.

* اما جواب نامه اش از طرف ابی عبد الله علیه السلام هرگز برای او فرستاده نشد جز این که روزی پرنده ای خون آلود بر بالای دیوار نشست فاطمه وقتی که آن منظره را دید...

مجلس چهارم:

ابی عبد الله (ع) در سر راه خود از مدینه به مکه

* در کتاب بحار این چنین آمده، اینطور که مشهور است ابی عبد الله با اهل بیتش روز یکشنبه بیست و هشتم رجب از مدینه خارج شد. آن حضرت از نقشه های پلید دشمن، به شدت نگران بود ولی با این حال، از جاده ی اصلی به سمت مکه حرکت کرد.^(۱) به آن حضرت گفتند که راه اصلی را انتخاب کرده ای، در حالی که این مسیر برای ما خطرناک است و ممکن است افراد دشمن در جاده به دنبال ما بیایند. آن حضرت فرمود: به خدا سوگند هر آنچه خدا مقدر نموده، همان می شود و هرگز نمی توانیم از خواسته و اراده ی او خود را برهانیم، سپس آن حضرت فرمود، شما از آن می ترسید که تعقیب کنندگان به ما برسند! من از خدا می ترسم که مبادا در این راهی که می رویم به

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۳۲.

خاطر ترس و فرار از مرگ باشد.

* در بعضی کتابها به نقل از کتاب وسائل الشیعه این چنین آمده ، وقتی که ابی عبد الله در جاده اصلی حرکت می کرد حضرت مسلم بن عقیل به او گفت: یا بن رسول الله اگر راهمان را عوض می کردیم و در غیر از این جاده که شاهراه اصلی است حرکت می کردیم بهتر نبود! می ترسم آنهایی که در تعقیب ما هستند به ما برسند. ابی عبد الله علیه السلام فرمود: نه اینطور نمی شود. به خدا قسم قسمت ما هرچه باشد همان می شود و از آنچه که قسمت شده، نمی توان گریخت و من از این جاده ی اصلی بیرون نمی روم.

ابی عبد الله در همان حال حرکت به مکه از مسیر اصلی این شعر را خواند که مضمون شعر به این معنا بود که هرچه خدا دوست دارد همان می شود.

يا نكبات الدهر دولی دولی	واقصری ان شئت او اطلی
رمیتنی رمیه لا مقیل	بكل خطب قاح جلیل
اول ما رزیت بالرسول	وبعد بالطاهرة البتول
والوالد البر بنا الوصول	وبالشقیق الحسن النبیل
والبیت ذی التأویل والتنزیل	مالک عنی الیوم من عدول

و حسبی الرحمن من منیل^(۱)

* سکنه بنت الحسین علیه السلام گفت: وقتی که از مدینه بیرون آمدیم هیچ خانواده ای مثل ما خاندان آل پیغمبر، این قدر ناراحت و نگران ندیدم، همه در حالت ترس و دلهره بودند.

* دختران و بچه های پیامبر خدا وقتی که از مدینه خارج شدند نگران و در اضطراب بودند اما با آنها دلاور مردانی هم بودند و از آنها حمایت و مراقبت می کردند. اما چه حالی داشتند آن وقتی که زنان و کودکان را به اسیری می بردند از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام، هیچ کدام از مردان خود نبودند تا از آنها حمایت و پرستاری کنند. بیاد آن

قال رسول الله صلى الله عليه وآله و احسن نساء شباب اهل الجنة

لحظه‌ای که حضرت زینب با شیون و زاری فریاد می‌زد:

لا والد لی و لا عم الود به ولا اخ لی بقی ارجوه ذو رحم
 اخ ذبیح و رحلی قد ابیح و بی ضاق الفسیح و اطفالی بغیر حمی

«یعنی نه پدری دارم و نه عمویی که به آنها پناه ببرم، نه برادری برایم مانده تا به او دلخوش باشم و نه خویشاوندی دارم که از من هواداری کند، برادرم را سر بریدند و هرچه که داشتیم به غارت بردند و دنیا بر ما تیره و تار شده و این بچه‌ها بی‌پناه مانده‌اند.»

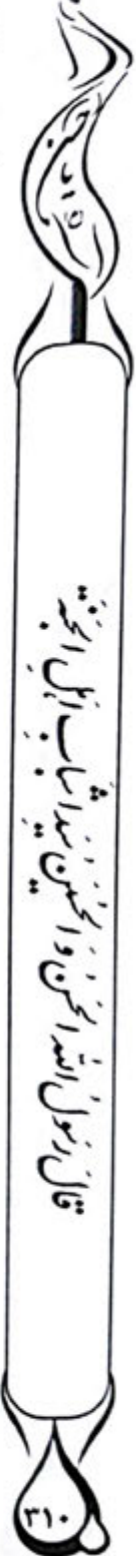
* وقتی که ابی عبدالله (ع) از مدینه خارج شد و به سمت مکه حرکت می‌کرد، عبدالله بن مطیق عدوی در راه با ابی عبدالله روبرو شد به آن حضرت گفت: جانم به فدایت آقا جان به کجا می‌روید؟ آن حضرت فرمود: فعلاً داریم به سوی مکه می‌رویم و بعد از آن هرچه خدا بخواهد. آن مرد گفت: آقا جان اگر مکه رفتید بعد از آن مبادا به کوفه بروید، کوفه سرزمین شومی است پدرت را در همانجا کشتند و برادرت را در همانجا خوار کردند، یک بار هم به او حمله کردند و نزدیک بود او را بکشند، بهتر است در حرم امن مکه بمانید و هرچه هست شما بزرگ و سرور مردم عرب هستید و هیچ کسی در حجاز از شما بهتر نیست که مایه‌ی دلگرمی مردم باشد، مردم از همه جا به سمت شما می‌آیند، مردم به شما نیاز دارند. آقا جان فدایتان شوم مبادا از حرم خدا دور شوید، اگر شما را بکشند ما شیعیان خوار و ضعیف می‌شویم.

* ابی عبدالله (ع) وقتی که وارد شهر مکه شد این آیه را خواند ﴿ولما توجه تلقاء مدين قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل﴾^(۱) سپس وارد شهر شد به خانه خدا رفت، مردم از دیدن آن حضرت خوشحال می‌شدند از همه‌ی مناطق مکه و اطرافش نزد او می‌آمدند به خصوص پیروان بزرگسالان مکه که خاطرات زیادی از گذشته‌ها داشتند. اما ابن زبیر هم هر دو روز یکبار به کعبه می‌رفت و اوضاع را زیر نظر می‌گرفت و به بهانه‌ی زیارت و طواف خانه‌ی خدا نزد ابی عبدالله می‌رفت و مثل همه‌ی مردم که به دور آن حضرت می‌نشستند او هم می‌نشست، و این برای ابن زبیر خیلی سنگین و آزار دهنده بود و دیگر مکه جای خوشی برای او نبود و خیلی ناراحت بود چون فهمید که

۱. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۳۳۳؛ الارشاد، جلد ۲، ۳۶؛ اعلام الوری، ص ۲۲۳.



کتب غنی عن غریب عرش القرآن الحسین مصباح بدی و خیرة نجاه



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين، يا شهاب أبل الجنة

مردم مکه با او بیعت نمی‌کنند تا زمانی که ابی عبد الله آنجا هست و آن حضرت در نزد مردم خیلی عزیز و مورد احترام بود و مقامش از او بالاتر بود و هیچگاه حسین علیه السلام را با ابن زبیر عوض نمی‌کردند و آنچه که حسین داشت او نداشت. روزی که ابی عبد الله علیه السلام قصد خروج از مکه نمود، ابن زبیر به شدت خوشحال شد و شادمانی می‌کرد نزد ابی عبد الله رفت و از آن حضرت جویا شد که کجا می‌خواهد برود. آن حضرت به او گفت: می‌خواهم به کوفه بروم. سپس به آن حضرت گفت: خداوند پشت و پناه شما باد اما به خدا قسم اگر من مثل شما این همه یار و طرفدار داشتم از مکه بیرون نمی‌رفتم. ابن زبیر ترسید که مبادا آن حضرت از قصد او باخبر شود لذا این چنین گفت: اگر در اینجا می‌ماندی و از ما می‌خواستی بیعت بگیری، ما و همه‌ی اهل حجاز با شما بیعت می‌کردیم و همه‌گوش به فرمان شما می‌شدیم و همه‌ی ما از شما حمایت و پشتیبانی می‌کردیم و شما را همه‌جور مساعدت و هواداری می‌کردیم و هرچه که می‌گفتی و می‌خواستی فوراً اجابت می‌کردیم. آقا جان چه کسی از شما بهتر و شایسته‌تر است شما کجا یزید کجا، حالا هم وقت انجام مراسم حج شده، آن وقت می‌خواهی این مراسم را رها کنی و به سمت عراق بروی، آن حضرت فرمود: ای زبیر اگر من در کنار شط فرات دفن شوم برای من بهتر است تا در صحن و سرای کعبه دفن شوم. پدرم به من گفت: در مکه، کبشی (گوساله‌ای) می‌آید که حرمت مکه را نادیده می‌گیرد من هم دوست ندارم مثل او حرمت خانه‌ی خدا را حفظ نکنم و پس از آن از مکه خارج شدند.^(۱)

* عبد الله ابن عیلس با ابن زبیر برخورد کرد به او گفت: چشمت روشن ابن زبیر، تو فکر می‌کنی که حسین علیه السلام به عراق می‌رود. آن وقت تو می‌مانی و حجاز، حجاز مال تو می‌شود؟

یا لک من قبرة بمعمر	خلاً لک الجو فیبضی و اصفری
ونقري ما شئت ان تنقري	قد رفع الفخ فماذا تحذري
لابد من صیدک یوما فاستبشری	هذا الحسین سائر فابشری

الی العراق راحل فاستبشری

* در حالی که همه‌ی مردم از رفتن ابی عبد الله به شدت ناراحت و اندوهگین

بودند، ابن زبیر خوشحال بود که آن حضرت می خواهد از مکه برود. مردم برای رفتن حسین علیه السلام گریه می کردند و ابن زبیر در خواب و خیال خوشی بود که اگر حسین علیه السلام از مکه برود، همه دور و بر او را خواهند گرفت شاعر در این باره می گوید:

لقد دمعت عیون البیت حزناً	لقد مُنی قلوب العارفینا
وطافت طائفوه طواف ثکلی	ولقد لبسوا السواد ملهفینا
و کانت تلویا تهیم رثاءاً	لسبط کان خیر الناسکینا
قد اعتمرو بنوح فی مقام	حزین یفطر الحجر المتینا
فقدنا الیوم ریحاناً و روحاً	و مرجاناً و زیتوناً و تیناً
فقدناها هنا قصرًا مشیداً	و بیت العز و البلد الامینا
فقدناها هنا کهف الایامی	وسور المحتمین و طور سینا

* چرا خانه ی خدا اشک نریزد وقتی که می بیند ابی عبد الله علیه السلام از آن خارج می شود در حالی که همه ی مردم از هر طرف به سمت خانه ی خدا می روند آن هم شب عرفه، و آقا ابی عبد الله علیه السلام علاقه ی زیادی داشت که مراسم حج را انجام دهد. هر چند که او بیست و پنج بار به حج رفته بود^(۱) و مراسم را انجام داده، اما مصیبت دردناک اینجا است که وضعیت و شرائط به گونه ای بود که آن حضرت، دیگر نمی توانست مراسم حج را کامل کند از ترس این که مبادا او را در خانه ی خدا دستگیر کنند و یا او را به قتل برسانند و شاعر، آن صحنه غم انگیز را این چنین بنظم در آورده است:

و قد انجلی عن مکه و هو ابنها	و به تشرفت الحطیم و زمزم
لم یدر این یریح بدن رکابه	فکأئما المأوی علیه محرم

«یعنی او که فرزند مکه است باید از آنجا بیرون رود! در حالی که مکه و زمزم به او افتخار می کنند، آیا رواست او نداند کجا برود تا اسب خود را از حرکت و راه رفتن به این سو و آن سو باز بدارد تا کمی راحت شود، گویا که برایش پناه بردن به جایی حرام است.»



بخش پنجم

* وقایعی که در مدت اقامت ابی عبدالله در مکه رخ داد و فرستادن نامه‌های زیادی از طرف مردم کوفه به آن حضرت و رهسپار شدن مسلم بن عقیل به کوفه و شهادت هانی ابن عروه و گفتگو بین آن حضرت با برادرش محمد بن حنفیه و ابن عباس و با ابن عمر درباره‌ی خروجش از مدینه. و موضوعات این بخش در هفت مجلس می‌باشد.

مجلس اول:

نامه‌های اهل کوفه برای ابی عبد الله علیه السلام

* در کتاب ارشاد آمده است، وقتی که اهل کوفه از مردن معاویه بن ابی سفیان با خبر شدند از این که یزید می‌خواهد بر منصب خلافت و حکومت بنشیند به شدت هراسناک بودند و همچنین مردم کوفه بخوبی می‌دانستند که ابی عبد الله هرگز با یزید بیعت نمی‌کند و همچنین با خبر شده بودند که ابی عبد الله به خاطر بیعت نکردن، از مدینه خارج شده و به طرف مکه رفته است و ابن زبیر نیز حاضر نشده که با یزید بیعت کند و او هم از مدینه خارج شده است لذا شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و درباره‌ی مرگ معاویه صحبت شد و همه ابراز خوشحالی می‌کردند، سلیمان گفت معاویه به هلاکت رسید و حسین بن علی علیه السلام به خاطر بیعت نکردن با زمامداران حکومت، مخالفت کرده و اینک او به مکه رفته است و همه‌ی شما شیعه و پیرو او و پدرش علی علیه السلام هستید اگر واقعاً می‌دانید که می‌توانید او را یاری کنید و در مقابل دشمنانش بایستید و حاضر هستید به همراهی حسین علیه السلام، جانفشانی کنید، برای ابی عبد الله نامه بنویسید و از او دعوت کنید که نزد شما بیاید و اگر می‌ترسید مبادا این که در یاری حسین علیه السلام، یک وقتی سستی کنید و احساس کنید در مقابل دشمن ضعیف هستید پس او را دعوت نکنید که به اینجا بیاید! همه گفتند: نه اینطور نیست که ما او را رها کنیم و در مقابل دشمن تنهایش بگذاریم بلکه با دشمنش می‌جنگیم و تا آخرین نفس در کنارش می‌مانیم حتی اگر همه ما کشته شویم. سلیمان گفت: حالا که اینطور می‌گویید پس برای آمدن حسین علیه السلام، نزد شما، برای او نامه بنویسید، و آنها متفق شدند و این چنین نوشتند: «بسم الله الرحمن الرحيم الى الحسين بن علي علیه السلام من سليمان بن صرد و المسيب بن نجبه و رفاعه بن شداد البجلي و حبيب بن مظاهر و شيعة و المومنين و المسلمين من اهل الكوفة، سلام عليك فانا نحمد اليك الله الذي لا اله الا هو. اما بعد: فالحمد لله الذي قسم عدوك الجبار و العنيد الذي انتزى على هذه الأمة و ابتزها امرها و و فينها و تأمر عليها بغير رضا منها ثم قتل خيارها و استبقى شرارها و جعل مال الله دولة بين



حکومت غمین عرش الدان الحسن مصباح بدی و ضیاء نجاة



جباريتها و اغنيانها فبعدا له كما بعدت ثمود ثم انه ليس علينا امام فأقبل علينا لعل الله ان يجمعنا بك على الحق و ان النعمان بن بشير في قصر الامارة لسنا نجتمع معه في جمعه و لا جماعه و لانخرج معه الى عيد و لو قد بلغنا انك قد اقبلت الينا اخرجناه حتى نلحقه بالشام انشاء الله. (١)

مضمون مختصر نامه اين چنين است پس از حمد و سپاس خداوند، اين نامه به حسين بن علي عليه السلام از جانب سليمان بن صرد و مسيب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبيب بن مظاهر و شيعيان و مؤمنان و مسلمانان اهل كوفه است آقاجان ابی عبد الله، سلام و درود خدا بر شما باد و سپاس خدای را که می گوییم که شما را داریم و الحمد لله با مرگ معاویه، دشمن بی خرد شما از بين رفته دشمنی که به ناحق بر اين امت، حاکم شده بود و امر خلافت را بزور در دست گرفت و بدون اين که خواسته ی مردم را جلب کند و رضایت مردم را در نظر بگيرد به ناحق زمام امور را به چنگ خود در آورده و شروران را بر مردم مسلط کرد و خوبان مردم را کشت و خزانه ی مملکت که حق و حقوق خدایی است بين خود و گردنکشان و اطرافيان خود به تاراج برده و اينک با مرگش دستش از مال و مقام دنيا کوتاه شده است. و حالا وقت آن شده که جنابعالی نزد ما بيایي و امیدوارم که خدا به ما توفيق دهد تا همیشه در کنار تو بمانيم. یا حسين بدان که نعمان بن بشير که والی معاویه بر کوفه هست هرگز با او همراهی نکردیم و در نماز جمعه و جماعت و حتی در نماز عيد با او نفرتيم و اگر مطمئن باشيم که شما نزد ما می آييد ما بشير را از مقامش خلع می کردیم و از کوفه بيرونش می کردیم و اگر لازم باشد تا شام به دنبالش خواهيم رفت.

* سپس نامه ها را نوشتند و به دست عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال دادند و از آنها خواستند که هر طور شده، خود را فوراً به ابی عبد الله عليه السلام برسانند و آنها هم با سرعت تمام به طرف آن حضرت رفتند و روز دهم ماه مبارک رمضان بود که نزد ابی عبد الله در مکه رسیدند. و همچنین پس از دو روز ديگر نیز، مردم کوفه نامه های



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة



دیگری نوشتند و آنها را به دست قیس بن مصهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله سلولی دادند تا فوراً برای ابی عبد الله برسانند. همراه این‌ها حدود صد و پنجاه نامه از شخصیت‌های مختلف بوده و آنها به طرف مکه حرکت کردند. و همچنین پس از دو روز دیگر نیز نامه‌های دیگری نوشتند و به دست هانی بن هانی سیبعی و سعید بن عبدالله حنفی دادند تا نامه‌ها را فوراً نزد ابی عبد الله علیه السلام در مکه برسانند و خلاصه مضمون بعضی مطالب که در این نامه نوشته شده بود بدین قرار است: این نامه را عده‌ای از شیعیان حضرت ابی عبد الله علیه السلام نوشته‌اند که آقاجان، مردم بی‌صبرانه و با شور و شوق زیادی منتظر قدم شما هستند و هرگز به شخص دیگری جز شما نمی‌اندیشند، از شما تقاضا داریم که هرچه زودتر تشریف بیاورید. و در برخی از نامه‌ها این چنین آمده که یا حسین علیه السلام هرچه زودتر تشریف بیاورید همه جا سرسبز است و میوه‌ها رسیده و درختان به بار نشست، اگر به نزد ما آمدی، خواهی دید که همه‌ی ما سرباز و مسلح برای شما هستیم.

* انبوه نامه‌ها پی در پی به دست ابی عبد الله علیه السلام می‌رسید اما آن حضرت جواب نامه‌ها را نمی‌دادند تا این‌که روزی حدود ششصد نامه از شخصیت‌های مختلف کوفه و اطرافش به دست آن حضرت رسید و تا آن روز در مجموع، حدود دوازده هزار نامه به دست آن حضرت رسیده بود^(۱) و خلاصه‌ی امر، کار بی‌وفایی مردم کوفه به آنجا رسید که روز عاشورا ابی عبد الله فرمود: ای مردم آیا شما برای من نامه ننوشتید که من نزد شما بیایم؟ ای شبت بن ربیع و ای حجار بن ابهر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث، آیا شما برای من ننوشتید که میوه‌ها رسیده و همه جا سرسبز شده و شما اگر بیایید، اینجا همه را سرباز مسلح و آماده‌ی خود می‌بینی و از من خواستید که هرچه زودتر نزد شما بیایم!^(۲)

* در کتاب نفس المهموم این چنین آمده که آنها در جواب گفتند: نه ما این کار را نکرده ایم. آن حضرت فرمود: سبحان الله، به خدا قسم شما این کار را کردید، چرا انکار می‌کنید!

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۳۲؛ لهوف، ص ۳۲؛ مثير الاحزان، ص ۲۵.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۷؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۹۷.



سپس فرمود: ای مردم اگر حالا از من بیزار هستید پس رهایم کنید تا من بروم و جایی بیابم و آنجا زندگی کنم.^(۱) قیس بن اشعث گفت ما نمی دانیم چه بگوییم ولی بهتر است که با یزید بیعت کنی و اگر با یزید بیعت کنی هر چه که دوست داشته باشی به تو می دهد:^(۲)

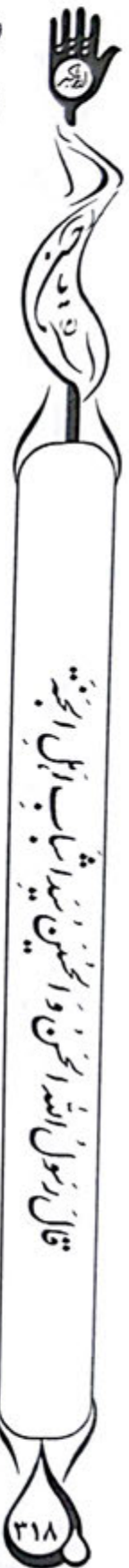
قد بايعوا السبط طوعا منهم ورضى	وسيروا صحفاً بالنصر تبتر
اقدم فإنا جميعا شيعة تبع	وكلنا ناصر و الكل منتظر
اقبل و عجل قد اخضر الجنب و قد	زهت بنظرتها الأزهار و الثمر
انت الإمام الذى نرجوا بطاعته	خلد الجنان اذا النيران تستعر
لا راي للناس الا فيك فأت و لا	تخش اختلافاً ففيك الأمر منحصر
و أثموه اذا لم يأتهم فأتى	قوماً لبيعتهم بالنكت قد خفروا
فعاد نصرهم خذلاً و خذلهم	قتلا له بسيوف للعدى ادخروا
يا ويلهم من رسول الله ذبحوا	ولداً له و كريمات له اسروا

* در کتاب «التبر المذاب» این چنین آمده که به قدری نامه برای آن حضرت فرستادند و چه افراد بسیاری که فرستاده های اهل کوفه بودند به نزد آن حضرت آمدند و برای آن حضرت این چنین نوشتند: اگر به نزد ما نیایی در آن صورت شما گناهکار و مقصر هستید چون همه ی ما یاران و اصحاب شما هستیم و شما با وجود این همه یاران مسلح و آماده، می توانید قیام و احقاق حق کنید و چه کسی از شما بهتر و شایسته تر است برای این کار.

* در کتاب القمقام این چنین آمده که در نوشته های برخی از نامه های اهل کوفه، نوشته شده بود که آقا جان یا حسین علیه السلام ما در خانه نشستیم و به انتظار شما بودیم و هرگز با والیان معاویه به مسجد نرفتیم و نماز نخواندیم. آقا جان هر چه می توانید زودتر بیایید به نزد ما، ما صد هزار نفر گوش به فرمانت هستیم حاکمان به ما ظلم کردند و رفتار آنها برخلاف خدا و قرآن و سنت پیامبرش بود و ما امیدواریم که با آمدنتان، خداوند ما را در کنار شما جمع نماید تا حق را یاری کنید و بواسطه رهبری حکیمانه ی شما ظلم

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۹۷.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۷؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۹۷.



از سر ما مرتفع شود و شما به این کار، شایسته تر هستید تا یزیدی که خود و پدرش، زمام امور مردم را غصب کردند و به ناحق خود را بر ما حاکم کردند. یزیدی که شرابخوار و قمار باز و هوس باز است و دین را بازیچه ی خود قرار داده است.

* سید بن طاوس می گوید وقتی که این همه نامه و این همه پیام رسان نزد آن حضرت آمدند ابی عبد الله علیه السلام در خانه ی خدا و بین رکن و مقام دو رکعت نماز خواندند و با خدایش مناجات نموده و پس از آن، مسلم بن عقیل را از اوضاع این همه نامه و دعوتش به کوفه و پیام آورها با خبر نمود و از او خواست تا به کوفه برود و آن حضرت نامه هایی نوشت که جواب همه ی دعوتنامه ها بود و به دست مسلم دادند^(۱) که خلاصه ی مضمون آن، این چنین نوشته شده بود: ای مردم کوفه، نامه هایتان به دست من رسید و آخرین نامه هایتان به دست پیام آورتان، هانی و سعید نزد من آمدند و تا این لحظه، این ها آخرین افرادی بودند که شما آنها را برای من فرستادید و هر آنچه که در نامه هایتان نوشته بودید خواندم و خلاصه ی این همه نامه و پیام، این بود که شما از من خواسته اید تا نزد شما بیایم و در نامه هایتان به من گفته بودید که ما امامی جز شما نداریم و اینک من، مسلم بن عقیل که برادر و پسرعم من هست او را نزد شما می فرستم او مورد اعتماد و از بزرگواران اهل بیت من می باشد او نزد شما می آید و اوضاع را از نزدیک می بیند اگر چنانچه دید همه ی شما متفق القول هستید و آنچه را که درباره اش تصمیم گرفته اید و گفته اید صدق است و گفتارتان حقیقت است و آنچه که در نامه هایی که برای من نوشته اید و به فرستادگان شما یقین نموده، آنگاه او برای من پیغام خواهد داد و انشاء الله پس از آن بزودی نزد شما می آیم و امامتان باید کسی باشد که به حکم قرآن عمل کند کتابی که بر پایه ی عدالت است و السلام.^(۲)

پس از این که ابی عبد الله نامه را نوشتند سفارشاتى به حضرت مسلم نموده و همچنین او را به تقوا و پرهیزگاری و این که با لطف و مهربانی با مردم رفتار کند و اگر چنانچه دیدی رأى مردم کوفه بر یک عقیده است و روی نظر آنها می شود اعتماد کرد

۱. لهوف، ص ۲۶.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۳۴؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۳۹؛ المناقب، جلد ۴، ص ۹۰.



در آن صورت پیامی برای من بفرست و پیامت را به دست قیس بن مصهر صیداوی و عده‌ای از اهل کوفه بسیار تا برای من بیاورند.^(۱)

* در کتاب ناسخ این چنین آمده، وقتی که حضرت مسلم قصد حرکت به سوی کوفه داشت با ابی عبد الله علیه السلام خدا حافظی نمود و دستهای آن حضرت را بوسید و برای دوری از آن حضرت، گریه می‌کرد، اما در حالی که گریه می‌کرد به آن حضرت گفت: جانم به فدایت باد، می‌ترسم این آخرین دیدار من با شما باشد و دیدار بعدی ما روز قیامت شود. ابی عبد الله نیز گریه کردند و مسلم را در آغوش گرفت و او را دلداری داد و پس از آن، مسلم به طرف کوفه حرکت کرد اما گریان بود. از او پرسیدند چرا گریه می‌کنی! گفت: دلم می‌سوزد چون روزگار بین من و حسین علیه السلام جدایی انداخته و ما را از همدیگر دور می‌کند. مسلم با چند نفر دیگر در نیمه‌ی ماه مبارک بود که از مکه به طرف کوفه حرکت کردند.

* بنا به روایتی اهل کوفه حدود سی هزار نامه و پیام برای ابی عبد الله علیه السلام فرستادند که آقا جان نزد ما بیایید اینجا همه‌ی شیعیان و پیرو شما هستند. اینجا صد هزار شمشیر به دست در اختیار شما قرار می‌گیرند و برای آمدنتان به کوفه، شتاب کنید^(۲) و مبادا اهمال و یا تاخیر کنید. و همه این‌ها بیست و هفت روز قبل از کشته شدن مسلم بن عقیل بود. ابو مخنف می‌گوید: پس از کشته شدن حضرت مسلم، ابی عبد الله علیه السلام دیگر هیچ خبری از مسلم نداشت و آن حضرت به شدت نگران و اندوهناک شده بود. آن حضرت همراهان خود را جمع کرد و به آنها گفت: من از این اوضاع، به شدت نگران هستم بار سفرتان را ببندید تا به مدینه برویم. آنها هم بارها را بر شتران بستند و به همراه آن حضرت به مدینه حرکت کردند وقتی که به مدینه رسیدند ابی عبد الله علیه السلام کنار قبر جدش رسول خدا رفت، قبر جدش را در آغوش گرفت، آن قدر گریه کرد تا از حال رفت در عالم رویا دید رسول خدا به او می‌گوید: فرزندم حسین علیه السلام برای ملحق شدن به ما شتاب کن و پدر و مادرت و برادرت حسن علیه السلام و جدّه‌ات خدیجه‌ی کبری، همه منتظر

قال رسول الله الحسن والحسين يدا شهاب اهل الكوفة

۱. بحار الانوار، جلد ۴، ص ۳۳۵؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۳۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۳۷۰.

آمدنت هستند که در این هنگام از خواب بیدار شد اما در حالتی گریان بود و از این که جدش رسول خدا را دیده، به شدت خوشحال بود و سپس برخاست و نزد برادرش محمد بن حنفیه رفت محمد بن حنفیه، علیل و بیمار بود آن حضرت خوابش را برای او تعریف نموده و گریه کرد. محمد حنفیه گفت برادر جان اینک می خواهی چکار کنی و چه قصدی داری! ابی عبد الله علیه السلام فرمود: قصد کردم به عراق بروم و من خیلی نگران پسر عمویم مسلم بن عقیل هستم. محمد بن حنفیه وقتی که شنید به آن حضرت گفت: تو را به حق جدم قسم ات می دهم که همین جا در مدینه و در کنار حرم جدت رسول خدا بمان، هر چه باشد اینجا آشنایان و خویشان و یاران زیادی داری! ابی عبد الله فرمودند: باید به عراق بروم. محمد حنفیه گفت: به خدا دوری شما و فراق شما مرا رنج می دهد و اندوهناک می کند من دوست دارم به همراه شما بیایم اما می بینی که من به شدت مریض و دردمند هستم. به خدا قسم نه می توانم شمشیر به دست بگیرم و نه می توانم نیزه بردارم. از دوریت به خدا قسم همه دلخوشی ما از میان می رود. و آن قدر گریه کرد که از حال رفت و پس از این که بهوش آمد با ابی عبد الله خدا حافظی نمود و آن حضرت از مدینه حرکت کردند.

* این وداع ابی عبد الله با برادرش محمد بن حنفیه که مریض و دردمند بود چقدر شبیه وداع ابی عبد الله با فرزندش امام زین العابدین در روز عاشورا بود.

مجلس دوم:

شخصیت و مقام والای حضرت مسلم علیه السلام

لرسول الحسین <small>علیه السلام</small> سبط الرسول	عین جودی لمسلم بن عقیل
و قتل لنصر خیر قتیل	لشهید بین الأعادی وحید
قبل میلاده بعهد طویل	فابک من قدبکاه احمد شجوا
جاءهم نعیه بدمع همول	وبکاه الحسین و الال لما
لعدو مطالب بذحول	ترکوه لدی الهیاج وحیداً
للعین الرذیل و ابن الرذیل	ثم صاقوه بینهم یتهدی
طالباً منهم رواء الغلیل	طاویا ظامیا جریحا علیلا



عقوب بن نین غرض الشان الحسین مصباح بدی و نصیحة نجات

* امیر مؤمنان از رسول خدا پرسید: آیا عقیل را دوست داری؟ آن حضرت فرمود: به خدا قسم او را دوست دارم به دو جهت. اول این که به خاطر خوبی خودش او را دوست دارم و دوم این که به خاطر پدرش ابوطالب، او را دوست دارم و می دانم که روزی فرزندانش به خاطر عشق و علاقه ای که به فرزندان تو دارند در راه یاری آنها کشته خواهند شد و همه ی مؤمنان بر آنها گریان می شوند.

ملائکه ی مقربین بر آنها درود می فرستند و من به درگاه خداوند شکایت می کنم از ظلم هایی که پس از من به عترت من می رسد.^(۱)

* در کتاب قمقام این چنین آمده که رسول خدا به عقیل فرمود: من تو را به دو جهت دوست دارم. اول این که به خاطر خویشاوندی که با من داری و دیگر به خاطر آنچه می دانم از محبت و علاقه ای که عمویم با تو دارد.^(۲)

* عقیل بن ابی طالب، ده سال از برادرش جعفر بزرگتر بود. روزی عقیل نزد معاویه رفت و چند روزی پیش او بود تا این که معاویه گفت: اگر عقیل نمی دانست که من بهتر از برادرش هستم او هرگز برادرش را رها نمی کرد و نزد ما بیامد. عقیل در جواب گفت: برادرم به مراتب از شما بهتر و برتر است و او باعث خیر دنیا و آخرتم و دینم می باشد ولی شما از نظر مال دنیایی، خیر و نفع از او بیشتر است و از آن می ترسم که این نفع تو بر دینم تأثیر بگذارد و از خدا می خواهم که عاقبت کارم ختم به خیر شود.^(۳)

و به روایتی دیگر، می گویند او در زمان معاویه در شام مرد. عقیل از مردان شجاع عرب بود در فصاحت و بلاغت بی نظیر بود و در خرد و گفتار، زبان گویایی داشت.

* در کتاب الاسرار این چنین آمده، کسی نیست که نداند حضرت مسلم چه مقام و چه مناقبی داشت او از سلاله ی پاک بزرگواری بود و از خاندان علم و فصاحت و بلاغت و اخلاق بود. در محضر امیر مؤمنان پرورش و کمال یافت و شجاعت او منحصر به فرد و زبان زد خاص و عام بود و همه نیرو و توانش را در راه سعادت و رستگاری خود گذاشت تا این که به مقام شهادت رسید و آنچنان بزرگواری بود که ابی عبد الله علیه السلام



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

۱. بحار الانوار، جلد ۲۲، ص ۲۸۸ و جلد ۴۴، ص ۲۸۷؛ امالی صدوق، ص ۱۲۸.

۲. شرح نهج البلاغه، جلد ۱۱، ص ۲۵۰؛ بحار الانوار، جلد ۴۲، ص ۱۱۵.

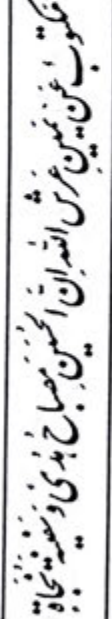
۳. بحار الانوار، جلد ۴۲، ص ۱۱۵؛ شرح نهج البلاغه، جلد ۱۱، ص ۲۵۰.

درباره‌ی شأن و مقام و جوان مردی او خطاب به مردم کوفه این چنین فرمود: «من شخصی را نزد شما می‌فرستم که مورد اعتماد من هست و از گرامی‌ترین افراد اهل بیت من می‌باشد.»^(۱) بنابراین گفتار رسول خدا درباره‌ی مقام و شأن مسلم، همان است که ابی عبد الله در وصف مسلم فرمودند، مسلم در مراتب اعلای ایمان قرار دارد و درجه‌ی یقینش در حد کمال است و برای همین است که گریه بر او نشان دهنده‌ی ایمان است و یقین داشتن بر خوبی و حقانیتش می‌باشد در راه درستی که او انتخاب نموده است.

* می‌گویند ملائکه‌ی آسمان بر مظلومیت مسلم گریه کردند و شأن حضرت مسلم همانند قمر بنی هاشم و علی اکبر و قاسم ابن الحسن علیه السلام بود و درباره‌ی خوبی و مقام والای حضرت مسلم، همین بس که دوست و دشمن به خوبی‌هایش اقرار می‌کنند و دوست و دشمن شاهد دلیری و شجاعت جوانمردانه‌ی او بودند. درباره‌ی شجاعتش می‌گویند وقتی که حضرت مسلم وارد کوفه شد و در منزل مختار بن ابی عبیده اقامه نمود، شیعیان و محبان اهل بیت از همه جا نزد او می‌آمدند و هر لحظه جمعیت بیشتر می‌شد. و با اصرار از او می‌خواستند که به ابی عبد الله پیغام برسان که هرچه زودتر تشریف بیاورند در حالی که اشک شوق می‌ریختند و گریه کنان، خواستار آمدن حسین علیه السلام بودند و تنها در محضر مسلم در این مدت چند روزه‌اش در کوفه حدود هیجده هزار نفر به استقبال و دیدارش آمدند لذا حضرت مسلم وقتی که اوضاع و احوال را این چنین دید برای ابی عبد الله نامه نوشت و از آن حضرت خواست تا هرچه زودتر به کوفه تشریف بیاورند و همچنین از دعوت و اشتیاق حداقل هیجده هزار نفر که خود دیده بود برای آن حضرت بازگو نمود^(۲) اما زمانی حضرت مسلم، آنها را خوب شناخت که دیگر کار از کار گذشته بود. حضرت مسلم نمی‌دانست که اهل کوفه، مردم بی‌وفایی هستند و همین‌ها بودند که به امیر مؤمنان و به امام حسن مجتبی علیه السلام جفا کردند چه کردند با مسلم که پس از چند روز، اوضاع مردم به کلی عوض شد. وقتی که

۱. الارشاد، جلد ۲، ص ۳۹؛ اعلام الوری، ص ۲۲۳

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۳۵؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۴۰.



عبيدالله بن زياد وارد كوفه شد و بر صندلی فرمانروایی نشست بزرگان و چهره‌های سرشناس كوفه و اطرافش را به كاخ دارالاماره دعوت كرد و همچنين عده‌ی زيادی از مردم نیز حضور داشتند، ابن زياد گفت مبادا كاری كنيد كه كشتار راه بيفتد و با يك دروغ و نيرنگ بزرگ، آنها را ترسانيد كه لشكر زيادی از شام در حال حركت به كوفه هستند و اين‌ها اگر به اينجا برسند چنين و چنان می‌كنند و به آنها گفت نزد خانواده‌های خود برويد و شر برای خودتان درست نكنيد و جان خود را در معرض خطر قرار ندهيد و اينك سربازان اميرالمومنين يزيد در حال نزديك شدن به كوفه هستند و يزيد طبق وظيفه‌ی خدایي خود، حق دارد اگر چنانچه با او مخالفت كنيد حقوق و بخششهايش را به شما و فرزندانان قطع خواهد كرد و مخالفان را سركوب می‌كند و گنه‌كار و بی‌گناه را مجازات خواهد كرد تا ديگر كسی از شورشگران باقی نماند و همه را به سزای اعمال خود می‌رساند. پس تا شب نشده برويد به خانه‌هايتان و هر كدام از آن جمعيت كه در آنجا حضور داشتند به نحوی موافقت و رضایت و همسویی خود را با عبيدالله بن زياد اعلام می‌كردند و طوری شده بود كه برخی از زنان می‌آمدند و دستهای فرزندان يا برادران يا شوهران خود را می‌گرفتند كه به خانه‌هايشان برگردانند تا مبادا شر عبيدالله بن زياد دامنگير آنها شود و همچنين بعضی از مردها دستهای فرزندان و يا برادران خود را می‌گرفتند و آنها را وادار می‌كردند تا به خانه‌هايشان بروند و آنها را از عاقبت مخالفت با عبيدالله می‌ترساندند و به آنها می‌گفتند كه اگر لشكر شاميان بيايند ديگر چگونه می‌توانيد با آنها بجنگيد پس هرچه زودتر از اينجا برويد و خلاصه اين كه مردم كم كم از كنار حضرت مسلم می‌رفتند تا اين كه مسلم وقتی كه نماز مغرب را خواند حدود سی نفر در مسجد بيستر نبودند و پس از آن با اين چند نفر در میان كوچه‌ها می‌رفت و می‌ديد كه درهای خانه‌ها بسته است و تعداد ده نفر مانده بودند و كم كم اين ده نفر هم رفتند و حضرت مسلم، خود را تنهای تنها ديد مسلم شديدًا احساس غربت و تنهایی كرد و كار به جایی رسيد كه ديگر كسی نبود راه را به او نشان دهد و ديگر كسی نبود كه او را به منزل ببرد و كسی نبود تا با او درد دل كند. همين طور در كوچه‌های تاريخ، سردرگم بود و نمی‌دانست كجا برود و چه كند تا اين كه رسيد به درب خانه‌ای



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا أيها الذين آمنوا لا تأخذوا بيعة إلا بالحق

که زنی به نام طوعه، ایستاده و منتظر آمدن پسرش بود. طوعه همسر سابق اشعث بن قیس بود که پس از او شخصی به نام اسید حضرمی با او ازدواج کرده و فرزندی از او داشت به نام بلال، او هم با مردم به بیرون رفته بود و چشم به راه آمدنش بود که در این هنگام، حضرت مسلم نزد او آمد، سلام کرد، آن زن جواب سلام او را داد. حضرت مسلم گفت ای بانوی محترمه کمی آب به من بدهید. آب برایش آورد و سپس طوعه به داخل خانه اش رفت و در را بست اما کمی بعد دوباره در را باز کرد تا ببیند پسرش آمده یا نه، دید مسلم هنوز ایستاده، به او گفت: ای بنده ی خدا مگر آب نیاشامیدی! حضرت مسلم گفت بله، طوعه گفت پس چرا به خانه ات و نزد خانواده ات نمی روی! حضرت مسلم چیزی نگفت. طوعه دوباره حرف خود را تکرار کرد. اما باز دید که او ساکت است و جواب نمی دهد. برای بار سوم طوعه گفت: ای بنده ی خدا چرا ایستاده ای و نزد خانواده ات نمی روی، ایستادن در اینجا خوب نیست، مسلم برخاست و گفت: ای بانوی محترمه، من در این شهر، نه خانه دارم و نه خانواده ای و نه کسی و نه خویشاوندی دارم. آیا نمی خواهی کار ثوابی کنی، انشاء الله شاید بعدها بتوانم جبران کنم، آن زن گفت تو کیستی و چرا بی کسی و تنهایی، حضرت مسلم گفت: من مسلم بن عقیل هستم این مردم به من دروغ گفتند من از مدینه به اینجا آمده ام. آن زن گفت: پس مسلم بن عقیل شما هستید. حضرت مسلم گفت بله. آن زن گفت بیا داخل خانه، مسلم نیز وارد شد. آن زن برای او در جایی از خانه، فرش انداخت و مقداری غذای شام برایش آورد ولی حضرت مسلم از غم و غصه زیادی که داشت نتوانست غذا میل کند و در این هنگام بود که پسر طوعه از راه رسید. دید مادرش چندین بار به آن اطاق کناری می رود و بیرون می آید. به مادرش گفت چه خبر است آنجا؟ طوعه گفت سوگند یاد کن که به کسی چیزی نگویی او هم سوگند یاد کرد. سپس طوعه به فرزندش گفت که مسلم به خانه ما پناه آورده است اما آن ملعون وقتی که این را شنید چیزی نگفت و ساکت ماند فردا صبح، او نزد ابن زیاد رفت و به او خبر داد که دیشب مسلم بن عقیل در خانه ی آن پیرزن بود و او تا صبح در آنجا نماز می خواند و گاهی قرآن می خواند و گاهی دعا می کرد و گاهی در حال گریه بود.



حکایت غم بن عقیل عرش الشان الحسن صباح بدی و نسیح نجاه

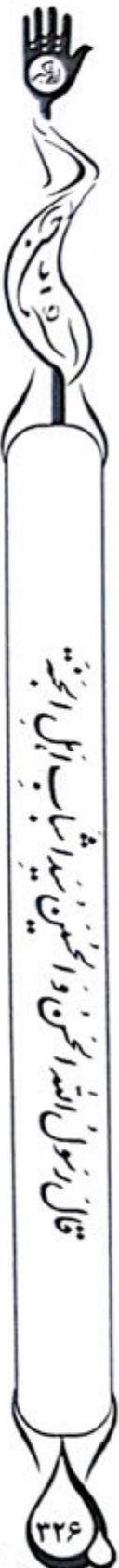
* روزگار را ببینید چه کرد با مسلم در حالی که قبل از ورود عیدالله، هشتاد هزار نفر سواره و پیاده، دور و بر او بودند، عرض ادب می کردند و همه پروانه وار احترام می کردند و او در میان این مردم، چه شکوه و شوکتی داشت اما متأسفانه اهل کوفه، فریب عیدالله ابن زیاد را خوردند و مسلم را رها کردند او هم تک و تنها در کوچه های تاریک کوفه مانده بود و شب را در خانه ی آن پیرزن پناه برد. و اما شب بعد، بدن بی سر مسلم روی زمین افتاده بود در حالی که پاها و دستانش را با یک طناب بسته بودند.^(۱)

بکتک دما یا بن عم الحسین	مدامع شیعتک السافحة
ولا برحتها طلات العیون	تحییک غادیة الرائحة
لأنک لم ترو من شربة	ثناياک فیها غدت طائحه
ا تقضى ولم تبکک الباکیات	ا مالک فی المصر من نائحه
رموک القصر اذ اوثقوک	فهل سلمت فیک من جارحه
وبالجبل فی السوق جرا سحبت	الست امیر هم کنت البارحه
قضیت و لم تدر کم فی زرود	علیک العشیة من صائحه

مجلس سوم:

درباره ی جنگ حضرت مسلم علیہ السلام

فیا ناصر الدین القویم بسیفه	و مردی جمع الناکثین النواصب
فلله یوم اذ علیک تجمعوا	فاردیت منها جانباً بعد جانب
تفر کمعزة تهیم من الردی	لما شاهدت منک اللقا فی المواکب
فأطعمت عقباناً لحوم امیه	بثن بها ایدی المنون السوالب
عظیم بان تضحی اسیر امیه	و انت عظیم من قرون اطائب
رمتک من القصر المشوم بحقدھا	اذ قد رمت حقداً لوی بن غالب
فکم هشمو منک الترائب و القری	و کم هشمو للمصطفی من ترائب
ودارو بک الأسواق سحبا و انما	ارادوا به ادراک وتر لطالب



* وقتی که نزدیک طلوع آفتاب شد، طوعه نزد حضرت مسلم رفت برای او آب آورد تا او وضو بگیرد، به آن حضرت گفت سرور من، دیشب یک لحظه هم ندیدم که بخوابی! حضرت مسلم گفت: چرا فقط یک لحظه خوابیدم در عالم رؤیا عموم امیر مؤمنان به من فرمود: ای مسلم، به زودی نزد ما می‌آیی و من فکر می‌کنم که روز آخر عمرم فرا رسیده. برخاست وضو گرفت و شروع کرد به نماز خواندن، که در این هنگام شنید صدای پایکوبی اسبها و صدای هم‌همه‌ی اسب سواران زیادی می‌آید، آن حضرت فهمید که این اسب سوارها به قصد او آمده‌اند فوراً نمازش را به پایان رساند و عمامه‌اش را بر سر گذاشت. آن پیرزن گفت: مولای من می‌بینم که خود را برای مرگ آماده می‌کنی! حضرت مسلم گفت: مرگ من امروز قطعی است من از شما سپاسگذارم که امشب به من خدمت کرده‌ای، انشاءالله روز قیامت شفاعت پیامبر خدا نصیب شود. اما لشکر دشمن که در حدود سیصد نفر بودند خانه را محاصره کردند و چند نفر از آنها نیز وارد خانه شدند. حضرت مسلم ترسید که آنها خانه را به آتش بکشند و به این پیرزن آسیبی برسد، در حالی که به شدت خشمگین بود به آنها حمله ور شد. و آنها را از خانه بیرون راند. خود نیز از خانه بیرون رفت اما چنان به آنها حمله نمود که هر کدام از هر طرف که می‌آمدند به درک واصل می‌کرد در حالی که با آن نامردها می‌جنگید این اشعار حماسی را زمزمه می‌کرد:

هو الموت فاصنع ویک ما انت صانع فانت بکاس الموت لاشک جارع
فصبرا لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذائع

* «یعنی اینکه که مرگ نزد من آمده، پس هر آنچه می‌توانم با این جفا پیشه‌گان نبرد می‌کنم و برای قضا و قدر الهی صبر می‌کنم تا هر چه او بخواهد همان خوب است.»^(۱)

* حضرت مسلم جنگ نمایانی کرد در همان درگیری اولیه، چهل و یک تن از آنها را به درک واصل کرد. ابو مخنف می‌گوید: عده‌ی زیادی از آنها از بالای در و دیوار هرچه که به دستشان می‌رسید محکم به طرف حضرت مسلم پرتاب می‌کردند ولی با این حال، آن حضرت استقامت می‌کرد و جنگ از همه طرف به شدت ادامه داشت. ابن

۱. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۳۵۳ و ۴: المناقب، جلد ۴، ص ۹۳.



ملکوت عین عرش الشان الحسن مصباح بدی و نصیحة نجات



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا أيها الناس، اتقوا النار، فقد اشتعلت من تحت أديم السماء، والله تعالى أعلم.

اشعث ملعون برای ابن زیاد پیام داد که بداد ما برس و فوراً عده‌ی دیگری از جنگجویان را به کمک ما به فرست درگیری ادامه داشت، خبر به ابن زیاد رسید که جنگ ادامه دارد، ابن زیاد خشمگین شد گفت وای بر شما مادران به عزایتان بنشینند پس چه می‌کنید، ای ابن اشعث اگر تو را به جنگ حسین می‌فرستادم چه می‌کردی حسین که به مراتب از او شجاعتر است. پیام برای ابن زیاد فرستاد که تو گمان می‌کنی مرا به جنگ یکی از بقالهای کوفه فرستاده‌ای، ای ابن زیاد، تو مرا به جنگ مردی شجاع فرستاده‌ای که از خاندان شجاعان است باز هم برای ما نیرو بفرست. ابن زیاد گفت: حالا که این چنین است به او امان نامه بده تا با این شیوه به آن حضرت مکر کنند. اما در همین حال که دشمن از همه طرف به حضرت مسلم حمله ور بودند آن حضرت با شدت تمام با آنها می‌جنگید اما ناگهان برای بکر بن حمدان ملعون، فرصت و موقعیتی پیش آمد آن ملعون با شمشیرش به دهان مسلم زد لب بالایش پاره شد و بار دوم نیز با شمشیر بر دهان مسلم زد و لب و دندان آن حضرت به شدت زخمی شد. حضرت مسلم با شمشیرش آنچنان بر فرق او زد که او نقش بر زمین شد سپاه دشمن ناچار شدند که سنگ و آجر و چوب بر او پرتاب کنند و عده‌ای چوب نخل‌ها را آتش می‌زدند و بر او می‌انداختند.

* در کتاب عقد الفرید، این چنین آمده وقتی که سپاه ابن زیاد در کوچه‌های تنگ کوفه، قادر به دستگیری و یا کشتن مسلم نبودند ناچار شدند که از بالای در و دیوار از همه طرف، او را سنگباران کنند با این حال، حضرت مسلم شجاعانه با آنها نبرد می‌کرد. محمد ابن اشعث که فرمانده عملیات سپاه، علیه مسلم بود وقتی که اوضاع را این چنین دید، از راه مکر و خدعه وارد شد و از فاصله‌ای نزدیک به حضرت مسلم گفت: چرا خود و دیگران را به کشتن می‌دهی ما به تو امان نامه می‌دهیم. حضرت مسلم گفت: چه امان نامه‌ای شما اهل مکر و فجور هستید، مردانه با آنها جنگید در حالی که با آن نامردها نبرد می‌کرد این اشعار حماسی را می‌خواند.

وان رایت الموت شيئاً مراً
ويخلط البارد سخناً مراً^(۱)

اقسمت لا اقتل الا حراً
كل امرئ يوماً ملاق شراً

* «یعنی قسم یاد کرده‌ام که جز آزاده و سرافراز نمی‌رم حتی اگر مرگ بکامم تلخ باشد، هرکسی روزی مرگ را خواهد چشید.»

* حضرت مسلم بن عقیل با آن سپاه نامرد، جوانمردانه جنگید تا بالاخره، زخمهای بسیار سنگها و چوب و نیزه و تیر و شمشیر دشمن، او را خسته و ناتوان کرد روی زمین نشست تکیه بر دیوار خانه‌ای کرد.

* در کتاب مناقب ابن شهر آشوب این چنین آمده که آن قدر با سنگ و تیر به او زدند تا این که از شدت زخمهای بسیار، بی حال و ناتوان شد به دیوار خانه‌ای تکیه کرد و به آنها گفت: چرا این قدر بر من سنگ می اندازید مگر من کافرم که این طور با من رفتار می کنید من از اهل بیت پیغمبرتان هستم مگر شما برای عترت پیغمبر، حرمتی قایل نمی شوید. ابن اشعث ملعون گفت: ای مسلم، دست از مبارزه بردار و تسلیم بشو، خودت را به کشتن نده، من قول می دهم که در امان باشی. حضرت مسلم گفت: چگونه خود را اسیر این ها کنم در حالی که هنوز رمقی در بدن دارم، نه به خدا سوگند هرگز، برخاست و به ابن اشعث حمله کرد، وقتی که ابن اشعث دید تاب روبرویی با مسلم را ندارد پا به فرار گذاشت و به عقب برگشت. حضرت مسلم تا آنجا که توانست در برابر دشمن مقاومت کرد اما خستگی و زخم جراحات زیاد و عطش بیش از حد، او را از پا در آورد.^(۱)

* سید بن طاوس در لهوف این چنین آورده در این هنگام که مسلم در این حال، ناتوان شده بود ملعونی از پشت نیزه ای به مسلم زد و آن حضرت روی زمین افتاد، وقتی که این چنین شد عده زیادی به مسلم حمله کردند و او را دستگیر کردند.^(۲)

* مسعودی در مروج الذهب این چنین نقل می کند که به مسلم، امان نامه دادند و آن حضرت نیز تسلیم آنها شد، او را سوار بر چهارپا کردند، اشعث شمشیرش را از او گرفت و او را نزد ابن زیاد بردند. و در کتاب منتخب، این چنین آمده، وقتی که دیدند قادر به دستگیری او و یا کشتنش نیستند در سر راهش حفره عمیقی درست کردند و روی حفره را از چوب و برگ پوشاندند و روی آن را خاک ریختند سپس از آن حضرت کمی دور



کتب ابن عیینة عن عرس الدين الحسين مصباح بدی و تفسیر نجاة



شدند تا با این حيله، مسلم در سر راهش در اين گودال افتاد، سپاه ابن زياد از همه طرف به او حمله کردند از بالا هر کسی هر چي که در دست داشت بر سر مسلم می زدند. عده ای با سنگ و عده ای با نیزه به مسلم می زدند تا او را از پا در آوردند و در اين میان، ابن اشعث ملعون آن چنان بر صورت مسلم زد که آن حضرت، ديگر توانایی نداشت که از خود دفاع کند، با اين وضع او را اسير کردند شمشيرش را گرفتند و سوار بر چهارپایی کردند. در حالی که عده ی زیادی به دور او بودند به طرف دار الاماره حرکت کردند اما آن حضرت ديگر از خود نااميد شده بود گريه می کرد و اشک از چشمانش جاری بود. می دانست دشمن به او رحم نخواهد کرد و او را خواهد کشت و در آن حال ناتوانی که داشت دم به دم انا لله و انا اليه راجعون (لا اله الا الله) می گفت:

ان يغدروا بك عن عمد فقد غدروا	بالمرتضى و ابنيه سرا و اعلانا
لاقاك جمعهم في الدار منفردا	كما تلاقى بغات الطير عقابنا
فعدت تنثر بالهندی هامهم	والرمح ينظمهم مثنى و وحدانا
حتى غدت اسيرا في اكفهم	و كان من نوب الأيام ما كانا
كانما نفسك اختارت لها عطشا	لما درت ان سيقضى السبط عطشانا
فلم تطق ان تسيف الماء عن ظمأ	من ضربة ساقها بكر بن حمرانا
يا مسلم ابن عقيل لا اغب ثرى	ضريحك المزن هطالاً و هتانا
نصرت سبط رسول الله مجتهداً	وذقت في نصره للضر الوانا
ورام تقريعك الرجس الدعى بما	قد كان لفسقه زوراً و بهتاناً
القمته بجواب قاطع حجرا	وللجهول به اوضحت برهاناً
بذلت نفسك في مرضات خالقها	حتى قضيت بسيف البغى ضمناً

* وقتی که مسلم را دستگیر کردند او را بر قاطری نشانند تا نزد ابن زياد ملعون ببرند آن حضرت در حالی که دو دستانش بسته بود گريه می کرد، به او گفتند چرا گريه می کنی، کسی مثل تو هرگز نباید گريه کند. مسلم گفت: به خدا قسم هرگز برای خودم گريه نمی کنم اما گريه ام برای حسين است که با اهليتش در حال آمدن به اینجا است سپس حضرت مسلم رو کرد به ابن اشعث و گفت آیا ممکن است کسی را نزد حسين



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا حسين نبي الله المصطفى

بفرستی تا از قول من به او بگویند که به کوفه نیاید، مردم کوفه به او وفا نمی‌کنند، مردم کوفه همانهایی هستند که قدرت امیر مؤمنان از دست آنها خون دلها خورد و مرگ خود را از خدا می‌خواست.^(۱) وقتی که مسلم را به در قصر الاماره آوردند، درکناری کوزه آبی را دید به آنها گفت کمی به من آب بدهید. مسلم بن عمرو باهلی به آن حضرت گفت در این کوزه، آب سرد و گوارایی هست ولی قطره‌ای از آن را به تو نمی‌دهم تا این که در جهنم از آب گرمش میل کنی. آن حضرت به او گفت: تو کیستی؟ او گفت من مسلم بن عمرو فرمانبردار ابن زیاد هستم. آن حضرت به او گفت وای بر تو چقدر سنگدل و بی‌رحمی ای فرزند باهلی، و این تو هستی که به آتش جهنم سزوارتری. سپس آن حضرت رو کرد به عماره بن عقبه، از او طلب آب نمود.

و در روایتی که در ارشاد آمده که عمرو بن حُرَیث به یکی از سپاهیان گفت که به مسلم آب بدهد وقتی که برای مسلم ظرف آب آوردند به آن حضرت گفتند بیاشام، اما وقتی که نزدیک دهانش گذاشت دید آب، خون آلود شد، از نوشیدن آب منصرف شد. بار دوم ظرف را نزدیک دهانش برد اما رغبت نکرد آن آب را بیاشامد و بار سوم وقتی که ظرف آب را به دهان گرفت دندانهایش در آن افتاد حضرت مسلم گفت: اگر قسمتم بود این آب را می‌آشامیدم.^(۲) سپس آن حضرت را نزد ابن زیاد بردند، مردم زیادی در اطراف کاخ دارالاماره جمع شده بودند عده‌ای از آنها می‌گفتند مسلم را خواهند کشت و عده‌ای از آنها می‌گفتند مسلم را به اسیری به شام می‌برند و عده‌ای می‌گفتند مسلم را زندانی خواهند کرد تا یزید، بعدها درباره‌ی او چه دستوری بدهد در همین حال که مردم سرگرم این حرفها بودند یک وقت دیدند بدن بیسر مسلم از بالای بام کاخ دارالاماره به روی زمین انداخته شد و پس از آن سر مسلم را روی زمین انداختند:

نسفتک غاشیه فعدت مهیلاً
خز الحسین عن الجواد قتیلاً
سبحوا علی بن الحسین علیلاً

قصر الإمارة لا بنیت ولیتما
فبمسلم اذخر منک لوجهه
ولعند ما سحبه فی اسواقهم

۱. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۵۳.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۵۴؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۶۱.



قال رسول الله الحسن والحسين يدا شباب أهل الجنة

مجلس چهارم:

آوردن مسلم به نزد ابن زیاد

جلی اطلانعها و اطلع جلیها	بالمشرفی علی الحتوف معلما
لا یرعوی لأمانهم لكن غدی	بلسان مشحوذ الغرار مکملا
یطفو و یرسف مفردا فی جمعهم	مستنجداً بأساً و غضباً مخدما
یرمی الكمی الی الهواء كأنه	کرة بحلقها الی جو السما
ویکر كرة عمه الکرار لا یلفی	وان کثر الأعادی محجما
حفروا له وسط المفازة ریبة	لما راوا لیثا هزبراً ضیغما
فکبی بها اللیث المقل و قد قضت	ایدی القضاء علیه ان یستسلما
نفسی الفدا له و قد حفوا به	فهناک مد معه باد معه همی
ماکان الا للحسین بکائه	خوفاً بأن یؤتی حسین مثلما
وسقوه ماءً کلما ادنوه من	فمنه امتلا ذاک الأناء من الدما
حتی اذا سقطت ثنایاه به	نجاه عنه قائلأ لن یقسما
ودنوا الی نادى الدعی به فلم	یهدی السلام محقرا مذمماً
وغدی یؤنبه و یشتم عمه	متشتماً بغیاً فلن یتکلما
وأدار بالجلال لحظا ما رای	الا دعیاً او بغیاً مجرما
ورقوا به لشهادة فیها رقی	اعلی مراق فی الجنان و اعظما
وتسنموا اعلی الطمار به و لن	ینفک فی قنن العلامتسما
یرقی مراقیه و یذکر ربه	فمهلاً و مسبحاً و معظماً
ورماه بکر من طمار شاهق	ثلث یدا بکر ایعلم من رمی
وهوی الی وجه الثری جثمانه	و الروح خلق صاعداً نحو السماء

* در کتاب لہوف آمدہ، وقتی کہ حضرت مسلم را نزد ابن زیاد آوردند، مسلم بہ او سلام نکرد، پاسبانان ابن زیاد بہ مسلم گفتند بر امیر عبیداللہ سلام کن، حضرت مسلم بہ آنها گفت: وای بر شما او بر من امیر نیست. ابن زیاد گفت: چہ سلام کنی و چہ سلام

نکنی تو کشته خواهی شد. حضرت مسلم به او گفت: اگر مرا بکشی بدان که کسی هم بوده که بدتر از تو بود و او بهتر از مرا کشته است «یعنی ابن ملجم ملعون، امیر مؤمنان را به شهادت رساند» ابن زیاد خشمگین شد و به حضرت مسلم گفت: تو بر علیه امیر مؤمنان یزید، قیام کرده ای و می خواهی بین مسلمانان تفرقه بیفکنی و فتنه و آشوب را بپا کنی! حضرت مسلم گفت: ای ابن زیاد، تو دروغ و ناحق می گویی، و این معاویه و پسرش یزید است که بین مسلمانها اختلاف و تفرقه انداخته و این تویی و پدرت زید بن عبید که برده بنی علاج بود فتنه و آشوب بر پا کرده اید و من از خدایم می خواهم که شهادت را نصیب کند آن هم به دست بدترین افراد خلق روی زمین انجام شود،^(۱) ابن زیاد گفت: کشتن تو امری است حتمی آن هم به دست کسانی انجام خواهد شد که خدا فرمانروایی را به دست شایستگانش سپرده است. حضرت مسلم به او گفت: ای ابن مرجانه به زعم شما چه کسی شایسته زمامداری امور مردم است؟ ابن زیاد گفت: یزید بن معاویه شایسته ترین فردی است برای این کار. حضرت مسلم گفت: سپاس خدای را که او احکم الحاکمین است و یقیناً او بین ما و شما حکم خواهد کرد و ما راضی به رضای او هستیم. ابن زیاد ملعون گفت:^(۲) فکر می کنی که حق با شما است و شما شایسته ی زمامداری امور مردم هستید! حضرت مسلم گفت: به خدا قسم نه، ما گمان نمی کنیم بلکه به این امر یقین داریم. ابن زیاد گفت: ای مسلم بگو چرا به کوفه آمدی و در اینجا چه کار داری، مردم هم عقیده و آرام بودند ولی تو با آمدنت بین آنها اختلاف انداخته ای در جواب گفت: ما برای خلافت و طمع حکومت به اینجا نیامده ایم، ما به خاطر این به اینجا آمده ایم که شما منکر را آشکار کردید و امر بمعروف را کنار گذاشته اید «یعنی رفتار و کردارتان خلاف شرع و حکم الهی است» شما بدون رضایت مردم، خود را بر مردم تحمیل کردید و با مردم بگونه ای رفتار می کنید که خلاف امر خدا است و رفتارتان در میان مردم همچون شاهان کسری و قیصر روم است و ما به اینجا آمدمیم تا راه درست امر به معروف را نشان دهیم و با نهی کردن از منکر، بدی ها را

مکتوب بن نمین عرش اللہ ان الحسن صباح بدی و سفینه نجات

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۵۷؛ لہوف، ص ۵۵. ۲. مشیر الاحزان، ص ۳۶؛ لہوف، ص ۵۵.

از میان مردم دور کنیم و مردم را به حکم خدا و احکام قرآن و سنت پیامبر، راهنمایی کنیم. و این ما هستیم که می‌توانیم از دین خدا و حق، سخن بگوییم. ابن زیاد ملعون، چون جوابی برای گفتن نداشت شروع کرد به دشنام دادن به امیر مؤمنان و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و مسلم. حضرت مسلم به ابن زیاد گفت: تو و پدرت به این ناسزاگویی‌ها شایسته‌تری ای دشمن خدا، هرکاری می‌خواهی انجام بده! ^(۱)

* در بعضی از کتاب‌های مقتل این چنین آمده که ابن زیاد گفت خوشحالم از این که تو به قتل می‌رسی! حضرت مسلم فرمود: من از مرگ نمی‌ترسم اما وصیتی دارم بگذار این وصیتم به خانواده‌ام برسد، ابن زیاد گفت: وصیت کن، حضرت مسلم رو کرد به ابن سعد و به آرامی گفت: ای ابن سعد بین من و تو خویشاوندی است و اینک از تو خواسته‌ای دارم و از تو می‌خواهم، فقط من و تو این موضوع را بدانیم ولی ابن سعد ملعون نپذیرفت ابن زیاد به ابن سعد گفت: بین پسر عمویت مسلم چه می‌گوید، و خواسته‌ی او را قبول کن. ابن سعد رفت کنار حضرت مسلم و نشست اما ابن زیاد در حال نظاره کردن آنها بود حضرت مسلم گفت من در کوفه مقدار هفتصد درهم قرض کرده‌ام و آن را انفاق کرده‌ام، این مبلغ را به جای من بده و در عوض در مدینه از مالی که آنجا دارم تحویل بگیر، و همچنین کسی را نزد ابی عبد الله بفرست تا او را از آمدن به کوفه منصرف کند. ابن سعد ملعون رو کرد به ابن زیاد و حرفهای مسلم را به او رساند. ابن زیاد ملعون به تمسخر گفت: مواظب باش مبادا این مرد امین به تو خیانت کند گاهی به افراد خاین هم می‌شود اطمینان کرد اما آنچه درباره‌ی حسین علیه السلام گفته است اگر به اینجا نیاید ما به او کاری نخواهیم داشت و اگر به اینجا آمد او را بحال خود رها نخواهیم کرد. ^(۲)

* در کتاب عقد الفرید، این چنین آمده که حضرت مسلم به ابن زیاد گفت: بگذار من وصیت کنم. ابن زیاد گفت: وصیت کن. حضرت مسلم در میان حاضرین به این و آن نگاه می‌کرد تا این که عمر بن سعد که آشنا بود رسید و به او گفت: ای ابن سعد، در اینجا جز تو از قریشیها کسی را نمی‌بینم کمی جلوتر بیا تا با تو کمی صحبت کنم. ابن سعد نیز



۱. المناقب، جلد ۴، ص ۹۳؛ لهوف، ص ۵۵.
۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۵۴؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۶۱.

جلو رفت، مسلم به او گفت: آیا نمی خواهی از بزرگواران و خوبان قریش باشی! حسین علیه السلام به همراه نود نفر از مردان و زنان و کودکان خود در راه آمدن به کوفه هستند پیامی را نزد آن حضرت بفرست و او را از حالم باخبر کن.

ابن سعد به ابن زیاد گفت: می دانی مسلم به من چه گفت؟ این ملعون همه ی حرفها و همه ی وصیتهای حضرت مسلم را به ابن زیاد رساند، ابن زیاد گفت حالا که چنین است به خدا قسم کسی را برای کشتن حسین علیه السلام، جز تو نمی فرستم.

* مسعودی می گوید: وقتی که بین حضرت مسلم و ابن زیاد، حرفهایی رد و بدل می شد، حضرت مسلم با تندی جواب ابن زیاد را می داد و سپس ابن زیاد ملعون دستور داد تا مسلم را به بلندترین جای قصر دارالاماره ببرند. ابن زیاد به شخصی که نامش احمری بود و هنگام دستگیری، حضرت مسلم به او زده بود گفت: ای احمری حالا وقت آن رسیده که انتقامت را از مسلم بگیری و گردنش را بزنی. این ملعون هم قبول کرد و در حالی که حضرت مسلم مشغول دعا و استغفار و صلوات بود با شمشیر خود، سر آن حضرت را از بدنش جدا کرد ولی این ملعون وقتی که پایین می آمد وجودش را ترس و وحشت فرا گرفته بود. ابن زیاد به او گفت: چرا این قدر آشفته ای! آن ملعون: گفت ای امیر وقتی که مسلم را می کشتم مردی که صورتش سیاه بود با خشم به من نگاه می کرد و انگشتانش را به دهن گرفته بود. از دیدن این منظره، به شدت ترسیدم و تا حالا این چنین منظره ی وحشتناکی را ندیده بودم. ابن زیاد گفت شاید از ترس این چنین فکر کردی! ازدی می گوید: ابن زیاد به احمری گفت: وقتی که مسلم را بالا می بردی او چه می گفت: احمری گفت: وقتی که مسلم را بالا می بردم او یکسره سلام و صلوات و استغفار و دعا می کرد، به او گفتم ای مسلم بحمدالله حالا وقتش رسیده که تو را بکشم و موقعیت برای من فراهم شده تا بتوانم انتقامم را از تو بگیرم. و با شمشیر به گردن مسلم زدم و سپس با ضربه دیگری، مسلم را کشتم.^(۱)

مسعودی نقل می کند که بکر احمری با شمشیر خود سر مسلم را از بدنش جدا کرد و این ملعون سر مسلم را از بالای قصر به پایین انداخت و سپس با کمک چند نفر دیگر،



۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۵۷؛ لهوف، ص ۵۵.

بدن مسلم را نیز از بالای قصر به پایین انداختند و بعد از آن، ابن زیاد دستور داد بدن مسلم را در جایی آویزان کنند و سر مبارک حضرت مسلم را برای یزید به شام فرستاد. * مسلم در واقع اولین شهید از بنی هاشم بود و سر آن حضرت، اولین سری بود که برای یزید به شام فرستاده شد. یزید ملعون نیز سر مسلم و هانی را در نزدیکی یکی از درهای ورودی به شهر شام نصب کرد.^(۱)

مجلس پنجم:

درباره شهادت هانی علیه السلام

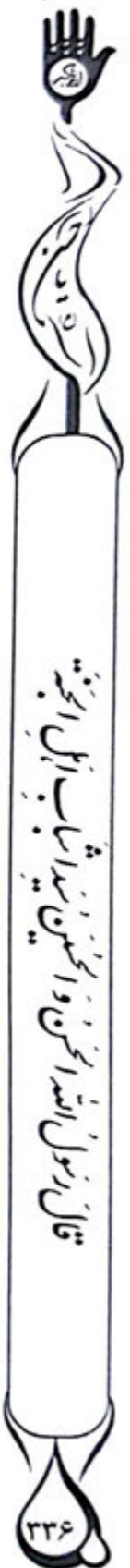
فإن كنت لا تدريين ما الموت فانظري	الی هانی و فی السوق و ابن عقیل
الی بطل قد هشم السیف انفه	و آخر یهوی من طمار قتیل
تری جسداً قد غیر الموت لونه	و نضح دم قد سال کل مسیل
فتی هو احیا من فتاة حبیبة	واقطع من ذی شفرتین قتیل
ایرکب اسماء الهمالیج أماناً	و قد طلبته مذ حج بذحول
تطوف حفافیه مراد و کلهم	علی رغبه من سائل و مسول
فأن انتم لم تثاروا بقتلکم	فکونوا بغياً ارضیت بقلیل ^(۲)

* در کتاب نفس المهموم این چنین آمده که هانی بن عروه، یکی از اشراف و بزرگان کوفه بود، هانی از شیعیان معروف و سرشناس و بزرگ قبیله‌ی بنی مراد بوده، می‌گویند او چهار هزار نفر نیروی مسلح اسب سوار و هشت هزار نفر مسلح پیاده داشت. روایت شده که او پیامبر را درک کرد و به حضور آن حضرت شرفیاب شده بود و از کسانی بود که با امیر مؤمنان علیه السلام در جنگ جمل شرکت کرد و هشتاد و نه سال عمر کرد و یقیناً او از افرادی است که در صف شهدا قرار دارد. وقتی که ابی عبد الله علیه السلام خبر شهادت مسلم و هانی را شنید آن حضرت چندین بار فرمود: رحمت خدا بر مسلم و هانی باد.^(۳)

۱. المناقب، جلد ۴، ص ۹۴.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۳۵۹؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۶۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۳۷۳.



* درباره‌ی مقام والای هانی، همین بس که او حضرت مسلم را در خانه‌ی خود جای داده و از آن حضرت پذیرایی می‌کرد و کمک زیادی به آن حضرت نمود و عده‌ی زیادی را برای یاری آن حضرت، بسیج کرده و از تسلیم حضرت مسلم به ابن زیاد، خودداری کرد و برای همین بود که او مورد خشم و غضب ابن زیاد قرار گرفت. او را دستگیر کردند و به زندان انداختند و آن قدر به او ضرب و شتم و شکنجه دادند تا به شهادت رسید. او همه‌ی این سختی‌ها را تحمل کرد ولی به هیچ وجه، حاضر نشد که مسلم را تحویل ابن زیاد دهد و بهترین وصف او همان است که ابی عبد الله علیه السلام در حق او دعا نمود و او را از شهدا و یاران خود قرار داد و او را از شیعیانی یاد کرده که برای یاری آن حضرت به شهادت رسیده است.

* هانی ابن عروه رضی الله عنه، مدافع حریم اهل بیت بود. به ابن زیاد گفت: اگر پایم روی پای یکی از بچه های آل محمد بود آن را بر نمی داشتم تا اول پای من قطع شود و همه ی این فداکاری ها و ایثار او نشان دهنده ی ایمان و آگاهی او بود و این طور نبود که فقط به خاطر دلسوزی باشد. هانی نسبت به ابی عبد الله علیه السلام و مسلم واقعاً عشق و علاقه و اخلاص داشت. از مسلم چه خوب پذیرایی کرد و تا پای جان از حضرت مسلم دفاع کرد. علما نقل می کنند که هانی به مقامی رسید که قبر او مورد زیارت علاقمندان به اهل بیت شده و از شهدا و سعدایی به شمار می رود که زیارتش جزو اعمال کوفه آمده است.

* در کتاب مصباح الزائر و همچنین در کتاب مزار محمد بن المشهدی و مزار المفید از شهادت و شهید بودنش یاد نموده‌اند. همانطور که نقل می‌کنند عبید الله بن زیاد با حیل و نیرنگ، هانی را در مجلس خود احضار کرد و در آن مجلس، هانی بن عروه، شجاعانه از حقانیت مسلم و ابی عبد الله دفاع کرد تا جایی که ابن زیاد خشمگین می‌شود و به هانی می‌گوید به خدا قسم نمی‌گذارم از اینجا بیرون بروی تا مسلم را برای من بیاوری، هانی به ابن زیاد گفت: به خدا سوگند هرگز مسلم را تسلیم تو نخواهم کرد. من مهمان خودم را برای تو بیاورم تا او را به قتل برسانی! ابن زیاد گفت: با تو کاری خواهم کرد که او را تحویل من دهی. هانی به ابن زیاد می‌گوید به خدا هرگز مسلم را تحویل تو نخواهم داد^(۱) و این ننگ و عار را بر خود نمی‌پذیرم که مهمان عزیزی همچون مسلم را که او فرستاده و نایب فرزند رسول خدا است تحویل تو دهم. با این بازوانم تا آنجا که می‌توانم از او دفاع می‌کنم. من یاران زیادی دارم که از من دفاع خواهند کرد اما با این حال، حتی اگر تنها باشم و کسی را نداشته باشم مسلم را تحویل تو نخواهم داد حتی اگر به قیمت جانم تمام شود. ابن زیاد ملعون در حالی که به شدت خشمگین شده بود گفت ای هانی، مسلم را تحویل من می‌دهی یا همین الان گردنت را قطع می‌کنم. هانی گفت: به خدا قسم خویشتان من خانه ات را بر تو محاصره خواهند کرد. ابن زیاد گفت: ای وای مرا به خویشتان خودت می‌ترسانی! سپس ابن زیاد ملعون دستور داد او را به طرف او جلوتر بیاورند و همین طور که او را جلوتر بردند و دستهای او را از دو طرف گرفته بودند ابن زیاد ملعون برخاست و با چوب دستی خود، محکم به صورت هانی زد و آن قدر زد که سر و صورت او را غرقه بخون کرد بینی و پیشانی او شکسته شد تمام لباسهایش خون آلود شد و حتی تکه هایی از گوشت پیشانی اش بر محاسن هانی چسپیده بود و آن ملعون، همین طور محکم به هانی می‌زد تا این که چوب دستی که همچون گرز بود شکسته شد و سپس ابن زیاد ملعون صدا زد او را بکشانید و ببرید در یکی از دخمه های قصر، حبس کنید و در را بر او ببندید. می‌گویند خبر کشته

قال رسول الله ﷺ واكفني يد شاب اهل البقيع

شدن هانی به عمرو بن حجاج رسید. همسر هانی دختر همین عمرو بن حجاج بود او با عده‌ی زیادی از افراد و بزرگان قبیله مذحج به قصر دارالاماره آمدند و از همه طرف، آن را احاطه کردند عمرو صدا زد من عمرو بن حجاج هستم و این‌ها دلاوران و جنگجویان و بزرگان قبیله هستند از اینجا نمی‌رویم تا این که از حال هانی بن عروه با خبر شویم. شنیده ایم که او کشته شده.

عبیدالله بن زیاد فهمید که عده‌ی زیادی برای طرفداری از هانی آمده‌اند و سر و صدا و حرفهای آنها را می‌شنید که چه می‌گفتند به شریح قاضی که مزدور و جیره خوار دربار بود دستور داد فوراً نزد هانی برود و او را ببیند که زنده است و پس از آن نزد خویشاوندانش که اطراف دارالاماره جمع شده‌اند برود و به آنها خبر سلامتی و زنده بودن هانی را برساند. شریح قاضی نیز میان آنها رفت خبر سلامتی و زنده بودن هانی را به آنها رساند و از آنها درخواست کرد تا به خانه‌های خود بروند. اما هانی در حبس ماند تا وقتی که حضرت مسلم به شهادت رسید و پس از آن، ابن زیاد دستور داد تا هانی را به بازاری بردند که محل خرید و فروش گوسفندان بود در حالی که دستهایش را بسته بودند و دیگر حال و رمقی نداشت و گریان بود می‌گفت ای وای قبیله‌ام مذحج کجاست که یک نفر از آنها را اینجا نمی‌بینم. وقتی که دید کسی نیست او را یاری کند با تلاش زیاد، دستهای خود را از طناب درآورد و به دنبال چیزی می‌گشت مثل شمشیر و یا سنگ و یا تکه استخوانی که به توسط آن بتواند به افراد سپاه ابن زیاد حمله کند اما به او حمله کردند و دوباره دستهایش را محکم بستند. به او گفتند گردنت را خم کن تا آن را بزنند ولی او نمی‌گذاشت و مانع انجام این کار می‌شد. اما در این هنگام، غلام عبیدالله که ترکی نام داشت با شمشیر، محکم به گردن هانی زد. هانی در آنحالی که داشت به آسمان نگاه می‌کرد و گفت خدایا به تو پناه می‌برم، خدا یا مرا به رحمت و رضوانت برسان، سپس آن ملعون با یک ضربه شمشیر دیگر، هانی را به قتل رساند و سرش را از بدنش جدا کرد. سر هانی را به همراه سر مسلم برای یزید به شام فرستاد، یزید ملعون، این سرها را در یکی از دروازه‌های شام آویزان کرد اما بدن مسلم و هانی را در کوچه و بازار، روی زمین می‌کشاندند، خبر کشته شدن هانی به قبیله «مذحج» رسید، عده‌ای از



عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ مَنْ دَانَ بِدِينِ الْكُفْرِ دَانَ بِدِينِهِمْ

آنها سوار بر اسبهایشان شدند و آمدند، پس از درگیری با سپاه ابن زیاد بدن مسلم و هانی را گرفتند. آنها را غسل دادند و سپس دفن کردند.^(۱)

اما در بعضی کتابها مثل کتاب قبسات درویش بغدادی این چنین نقل کرده اند. وقتی که حضرت مسلم را با طرز فجیعی به شهادت رساندند پاهایش را با طناب بستند و در کوچه و بازار کوفه می کشاندند. شعبی می گوید: در این هنگام یک نفر اعرابی به نام حنظله بن مره همدانی که از شیعیان امیر مؤمنان بود از راه رسید در حالی که سوار بر مرکبش بود آن صحنه ی دلخراش را دید با صدای بلند گفت وای بر شما اهل کوفه، مگر این مرد چه کرده که با او این گونه بی رحمانه رفتار می کنید به او گفتند: این شخص خارجی است و بر علیه امیر، یزید بن معاویه بن ابی سفیان قیام کرده است، آن اعرابی گفت: شما را به خدا قسم می دهم به من بگویید او کیست و نامش چیست؟ به او گفتند: این مسلم بن عقیل است پسر عم حسین علیه السلام وقتی که شنید حالش منقلب شد و با صدای بلند گفت اگر می دانستید او پسر عم حسین است پس چرا او را کشته اید؟

و این گونه بدن بی سر او را بر سینه، روی زمین می کشانید. از اسب خود پایین آمد به آنها حمله ور شد. چهارده نفر از آنها را به درک واصل کرد و عده ی زیادی از سپاه دشمن، از همه طرف به او حمله ور شدند تا او را به شهادت رساندند، روحش شاد و یادش گرامی باد، به پاهای او نیز طناب بستند در حالی که صورتش روی زمین بود او را با طناب می کشیدند و بدن او را به منطقه ی کناسه کوفه ی آوردند و در کنار بدن مسلم گذاشتند.

شعبی می گوید: این جنازه ها را بدون غسل و کفن روی زمین، رها کرده اند تا شب هنگام که هوا تاریک شده بود، همسر میثم تمار با کمک چند نفر دیگر، بدن حضرت مسلم و هانی بن عروه و حنظله بن مره را به خانه ی خود حمل کردند و در همان نیمه های شب، این بدن ها را که خون آلود بودند در کنار مسجد کوفه، دفن کردند و کسی از این موضوع با خبر نشد جز همسر هانی بن عروه، چون او همسایه ی همسر میثم تمار بود رحمت خدا بر آنها باد.

قال زعموا انهم اصابوا الحسين بن علي بن ابي طالب

مجلس ششم:

پیام یزید به ابن عباس

* در کتاب ناسخ این چنین آمده. یزید وقتی که با خبر شد ابی عبد الله وارد مکه شده، نامه‌ای برای ابن عباس فرستاد در نامه این چنین نوشته شده بود، اما بعد: ای ابن عباس، بدان که پسر عمویت حسین بن علی و ابن زبیر از بیعت با من خودداری کرده اند و آنها به مکه رفته‌اند تا مردم را علیه ما بشورانند و با این کارشان، جان خود را در معرض هلاکت قرار داده اند. اما ابن زبیر هرطور شده، فردا با شمشیر کشته خواهد شد و اما درباره‌ی حسین بن علی، دوست دارم از شما عذرخواهی کنم و ناچارم او را به قتل برسانم چون به من خبر رسیده که عده‌ای از شیعیانش از اهل عراق، نامه‌های زیادی برای او نوشته‌اند و او برای آنها نامه و پیام می‌فرستد و از او خواسته‌اند که به عراق برود تا زمامداری و خلافت را به او بدهند. شما می‌دانید که بین ما و شما خویشاوندی نزدیکی است، شما در نزد من دارای حرمت زیادی هستید اما حسین بن علی، همه‌ی این‌ها را نادیده گرفته و شما که بزرگ خاندانت هستی و مورد احترام مردم سرزمینت می‌باشی از شما می‌خواهم که فوراً به دیدن حسین بروی و از او بخواهی که از رفتن به عراق منصرف شود تا از ایجاد فتنه و آشوب، جلوگیری کنی، اگر چنانچه حرفهای شما را پذیرفت و از شما اطاعت کرد، خوب ما به او پاداش خواهیم داد و در نزد من، او در امان و عزت خواهد بود و بگونه‌ای با او رفتار خواهم کرد همانطور که پدرم با برادرش حسن، رفتار می‌کرد و اگر چنانچه حسین بن علی، توقع و انتظار بیشتری از ما داشت از جانب من به او قول بده که ما حاضریم هرگونه که شما به او قول و ضمانت داده اید عمل کنیم و من به خدا سوگند یاد می‌کنم که هرگونه تعهد لازم را به او بدهم تا او مطمئن باشد ما به او کاری نداریم و هرچه بخواهد به او خواهم داد و از شما خواهش می‌کنم که سفارش مرا انجام دهی و فوراً جواب نامه‌ی مرا بدهی و همچنین اگر با من کاری داری و یا هر حاجتی که بخواهی نیز در این نامه‌ات بنویس.

«والسلام»



مکتوب غم‌نمین عرش‌الهدای الحسین مصباح بدی و نسیم نجات



* ابن عباس در جواب نامه ی یزید، برای او این چنین نوشت اما بعد: نامه ات به دست من رسید در این نامه، درباره ملحق شدن حسین بن علی و ابن زبیر در مکه نوشته بودی، اما ابن زبیر، او هیچگونه ارتباط و خویشاوندی با ما ندارد و هرکاری که می کند بنا به میل خودش می باشد و با ما در میان نمی گذارد بلکه او نسبت به ما کینه ی زیادی هم در دل دارد و امیدوارم که او در همه ی کارهایش موفق نباشد و همیشه گرفتار مشکلات خودش باشد و اما حسین بن علی وقتی که وارد مکه شد و مدینه حرم جدش را ترک کرد و از وطن اصلی خود کوچ کرد از او علت این کار را پرسیدم او به من گفت که ماموران تو در مدینه به او اسائه ی ادب و پرخاشگری کردن لذا ناچار شده که به خانه ی خدا پناه ببرد و بنا به خواسته ای که از من داری، من دوباره به دیدن حسین بن علی می روم و درباره ی آنچه به من گفته ای با او در میان می گذارم و از او می خواهم که با شما کنار بیاید تا وحدت بین جمع ما حفظ شود و آتش فتنه خاموش شود و از ریختن خون مردم جلوگیری شود و مشکلی برای هیچ مسلمانی پدید نیاید و از او می خواهم که به دنبال عبادتش برود و به تلاوت قرآن و نماز و روزه پردازد و به دنبال مسائل دنیایی نرود چون هرچه باشد برایش جز ضرر و خطر، هیچ خیر و نفعی ندارد و به او می گویم که بهتر است به امور آخرتش پردازد.

* در بعضی کتاب ها این چنین آمده که عبدالله بن عباس نزد حسین بن علی رفت و با او گفتگو کرد و از او خواست که با یزید، کنار بیاید و با او بیعت کند و همچنین از آن حضرت خواست که از یزید اطاعت کند و با بنی امیه صلح کند. ابی عبد الله در جواب گفت: هیئات هیئات ای ابن عباس هرگز این چنین کاری را نخواهم کرد، من باید به عراق بروم چون ماموران یزید، همه جا به دنبال من هستند و هرگز مرا به حال خود رها نمی کنند تا این که مرا مجبور به بیعت با یزید کنند و در غیر این صورت مرا خواهند کشت و به خدا قسم این ها به من تعدی خواهند کرد همانطور که یهود در آن روز «یوم السبت» به فرامین الهی تعدی کردند و اینک ای ابن عباس بنا بامر رسول خدا به عراق می روم چون به من امر نموده «انا لله وانا الیه راجعون»، سپس ابن عباس گفت: ای پسر عم، قصد کرده ای که به عراق بروی اما بدان که اهل عراق در حق شما جفا خواهند



قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یزید شایب اهل البیت

کرد آنها تو را برای برپا شدن جنگی دعوت کرده اند، برای رفتن به عراق، عجله نکن و به نظر من بهتر است در همین مکه بمانی. ابی عبد الله فرمود: اگر قسمت ام این است که در آنجا کشته شوم بهتر است تا خونم در مکه ریخته شود، ای ابن عباس بین این ها نامه های اهل کوفه است و آنها چقدر برای من نامه و پیام داده اند که نزدشان بروم و اینک بر خود واجب می دانم که خواسته و دعوت آنها را قبول کنم و در نزد خدا دیگر عذری ندارم که برای آنها بیاورم، ابن عباس از شنیدن سخنان ابی عبد الله گریان شد به قدری که محاسنش از اشک چشمانش تر شد سپس گفت: حسین جان، حیف است که تو را از دست بدهیم، من طاقت دوری تو را ندارم.

* در کتاب مهج الاحزان و ناسخ این چنین آمده که ابن عباس خیلی اصرار کرد تا مانع رفتن ابی عبد الله به کوفه شود آن حضرت در حضور ابن عباس با قرآن، استخاره گرفت که در مکه بماند، اما جواب استخاره، این آیه در آمد ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أَجُورَكُمْ...﴾ آن حضرت فرمود: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾، هرچه خدا بخواهد و هرچه رسول خدا برای ما بپسندد، ای ابن عباس، اصرار نکن، در مقابل قضا و قدر الهی نمی توان کاری کرد.

* در کتاب مدینه المعاجر این چنین آمده که ابی عبد الله به ابن عباس فرمود ای ابن عباس، بین یزید و عمالش چگونه فرزند دختر پیغمبرشان را از وطنش بیرون کرده اند، این ها با تهدیدهای خود، مرا از خانه و خویشان و حرم جدم بیرون رانده اند، ای ابن عباس، درباره ی این ها چه می گویی که در خانه و کاشانه ی خودم، آرام و قرار را از من سلب کرده اند، این ها همه جا به دنبال من هستند تا خون مرا بریزند و مرا به قتل برسانند من که به خدا شرک نورزیده ام و کار ناشایسته ای انجام نداده ام و مرتکب هیچ گناهی نشده ام! ابن عباس گفت: فدایت شوم پس حالا که به کوفه می روی، زنان و کودکان را با خود مبر، به خدا قسم من می ترسم این ها تو را بکشند مثل عثمان که او را در مقابل زنان و کودکانش کشتند. ابی عبد الله فرمود: ای پسر عم، رسول خدا را در عالم





رویا دیدم و او چیزی به من گفت که نمی توانم مخالفت کنم^(۱) رسول خدا به من امر نموده که زنان و کودکان را نیز با خود ببرم، این ها امانتها و یادگارهای رسول خدایند، اطمینان ندارم آنها را اینجا بگذارم و آنها نیز حاضر نیستند لحظه ای از من جدا شوند. در این هنگام ابن عباس شنید صدای گریه می آید و می گفت ای ابن عباس تو به بزرگوار خاندان ما می گویی که ما را اینجا بگذارد و خودش تنها برود آیا مگر در این دنیا ما غیر از او کسی را داریم! نه به خدا قسم با او می رویم اگر قرار است زنده باشیم با او هستیم و اگر قرار است بمیریم با او بمیریم بهتر است. ابن عباس وقتی که این سخنان را شنید به شدت گریه کرد و گفت به خدا قسم دوری حسین برای من هم خیلی سخت است.^(۲) اما وقتی که ابی عبد الله روانه عراق شد. ابن عباس هر روز پیگیر خبرهای رسیده از ابی عبد الله بود تا این که روز عاشورا شد و آن حضرت به شهادت رسید.

* در بحار این چنین آمده که ابن عباس، رسول خدا را در خواب دید که ظرفی پر از خون در دست داشت و حالش منقلب و پریشان بود می گوید به آن حضرت گفتم: پدر و مادرم به فدایت، چرا شما را این چنین می بینم و این ظرف پر از خون چیست که در دست دارید! رسول خدا در حالی که گریه می کرد به من فرمود این خون فرزندم حسین است او را همین امروز کشتند. در کتاب بحار نقل شده وقتی که ابی عبد الله قصد حرکت به سمت عراق داشت عبدالله بن عباس و عبدالله ابن زبیر نزد او آمدند و از آن حضرت خواستند که به عراق نرود، آن حضرت فرمود رسول خدا مرا از موضوعی با خبر نموده و به من امر نموده تا این راه را بروم و اینک می بایستی به سمت عراق حرکت کنم ابن عباس در حالی که بر ابی عبد الله نگران و ناراحت بود برخاست و از نزد آن حضرت رفت.^(۳)

* در کتاب تذکرة السبط آمده، وقتی که ابن عباس دید ابی عبد الله تصمیم جدی برای رفتن به عراق دارد پیشانی آن حضرت را بوسید و در حالی که گریه می کرد با او

قال رسول الله اخن و اخین ید شایب اهل البیت

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۴؛ لهوف، ص ۲۸. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۵. ۳. این خبر با تعبیرات دیگری در کتاب بحار آمده است، بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۱ و ۳۶۶.

خدا حافظی نمود و گفت می دانم شما در این راه کشته خواهید شد.^(۱)

* در کتاب بحار نقل شده که عبدالله ابن عمر نزد ابی عبدالله رفت و از آن حضرت خواست تا با این زورگویان و اهل ضلالت، سازش کند و از جنگ و کشته شدن پرهیز کند آن حضرت فرمود: ای ابا رحمن آیا می دانی یکی از ظلم هایی که در این دنیا شد و مورد خشم خداوند قرار گرفت، کشته شدن حضرت یحیی بن زکریا بود و سر مبارکش را به بدترین افراد بنی اسرائیل هدیه دادند و آیا می دانستی که بنی اسرائیل در یک روز از طلوع آفتاب تا غروب، هفتاد پیامبر را کشتند و با این وضع، آن روز را به سرکارهای خود رفتند و در بازار مشغول کسب و کار شدند و انگار که هیچ اتفاق مهمی رخ نداده و هیچ کاری نکرده اند با این حال خدا به آنها مهلت داد اما آنها توبه نکردند لذا خدای متعال، انتقام خون های به ناحق ریخته ی پیامبرانش را از آنها گرفت. ای ابا عبدالله الرحمن از یاری من کوتاهی نکن،^(۲) سپس عبدالله ابن عمر به آن حضرت گفت می خواهم سینه ات را ببوسم همان جایی که بارها و بارها رسول خدا آنجا را می بوسید آن حضرت نیز سینه خود را نمایان کرد. عبدالله ابن عمر در حالی که گریه می کرد سه بار سینه آن حضرت را بوسید و گفت: حسین جان تو را به خدا می سپارم و من می دانم که تو در این راه کشته خواهی شد.^(۳)

* آنجایی که عبدالله بن عمر بوسید او می دانست که بارها و بارها پیغمبر و علی و فاطمه و حسن، سینه ی حسین را بوسیده بودند، روز عاشورا تیر سه شعبه ای بر همانجا که بوسه گاه اولیاء الله بود بر سینه ی ابی عبدالله نشست.

مجلس هفتم:

وقایع خروج ابی عبدالله علیه السلام از مدینه

* در کتاب بحار از ابن عباس نقل شده که او گفت: قبل از این که ابی عبدالله علیه السلام به سمت عراق حرکت کند او را در کنار درب کعبه دیدم، در آن لحظه برای من این چنین

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۵؛ لهوف، ص ۳۱.

۱. امالی صدوق، ص ۱۵۳.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۳.

مجسم شد که دست جبرئیل نذر دستش بود و از مردم می خواست که همه با حسین بیعت کنند چون بیعت با او بیعت با خداست.^(۱)

* در کتاب تذکرة السبط و نفس المهموم این موضوع نقل شده که ابوبکر بن الحارث ابن هشام نزد ابی عبد الله رفت و به آن حضرت گفت: آقا جان خویشاوندی که من با شما دارم باعث می شود تا بر شما نگران و اندوهناک شوم و نمی دانم با شما چگونه سخن بگویم تا شما را از رفتن به عراق، منصرف کنم، آن حضرت فرمود: ای ابی بکر، تو که این ها را خوب می شناسی و کسی نیستی که فریفته ی این ها شوی، ابوبکر گفت: پدرت امیر مؤمنان آدم بسیار نیرومندی بود و مردم هم به او علاقه زیادی داشتند و گوش شنوای بیشتری به حرفهای پدرت داشتند. وقتی که به جنگ با معاویه رفت همه ی مردم جز اهل شام، طرفدار او بودند، با این حال همین مردم، در یاری پدرت، سستی کردند و به خاطر دنیا و زندگی چند روزه با او همراهی نکردند و چقدر به او خون دل دادند و چقدر با او مخالفت و نافرمانی کردند تا آن اوضاع سخت و دشوار را بر آن حضرت به وجود آوردند و با همه ی این احوال خدایش به او چقدر کرامت و بزرگی عطا نمود.

و در هر حال به او عنایت خاصی داشت و پس از پدرت این مردم با برادرت حسن علیه السلام چه کارها که نکردند که شما بودید همه ی آن مصایب و سختی ها را از نزدیک مشاهده کرده اید و حالا چگونه می خواهی نزد همانها به روی که با پدرت و برادرت جفا کردند و چگونه می خواهی با این چنین مردمی با اهل شام و اهل عراق بجنگی! و می خواهی با کسی (یزید) نبرد کنی که او سپاه و تجهیزات و نیروی زیادی دارد و مردم از او به شدت می ترسند و در هراسند و ناچارند با او بسازند و اگر بفهمد که تو پیش مردم عراق می روی آنها را با اموال زیاد، جلب خود می کند و شما به خوبی این را می دانی که عمده ی مردم بردگان اموال و دنیا پرستند و آن وقت خواهی دید آن کسانی را که به شما وعده یاری داده اند همانها تو را خوار و سر افکنده خواهند کرد. خوب

قال رسول الله الحسن والحسين يديا شباب أهل الجنة

حالاکه این چنین است کمی در نزد خود فکر کن، برو در گوشه‌ای از زمین خدا خود را به عبادت خدا مشغول کن. سپس ابی عبد الله علیه السلام به او گفت: ای پسر عم، خدا خیرت دهد، تو نظر خودت را گفתי و من باید ببینم خدا چه می‌خواهد. ^(۱)

* در کتاب لهوف نقل شده که ابی محمد واقدی و زارة بن صالح گفتند که حسین بن علی را سه روز قبل از حرکتش به عراق دیدیم به آن حضرت گفتیم که مردم کوفه قابل اعتماد نیستند، درست است که دل‌هایشان با شما است ولی شمشیرهایشان علیه شما به کار گرفته خواهد شد. ^(۲)

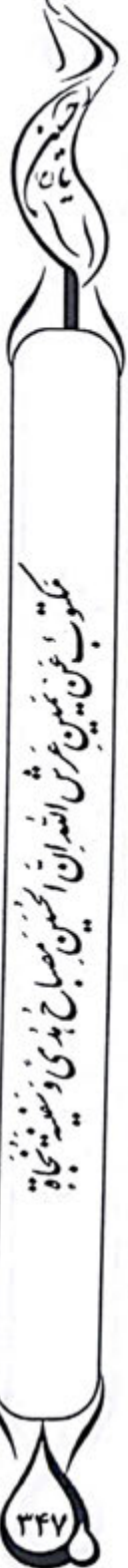
* در کتاب لهوف از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمودند از پدر بزرگوارم شنیدم وقتی که ابی عبد الله با ابن سعد ملعون و سپاهش درگیر شدند و آن جنگ ظالمانه بر علیه آن حضرت تحمیل شد خدای متعال بگونه‌ای آن حضرت را بین پیروزی و لقایش مخیر نمود و همای پیروزی بر سر ابی عبد الله علیه السلام به پرواز در آمد، ولی آن حضرت بین پیروزی بر دشمن و لقاء الله، یکی از آن دورا انتخاب نمود و لقاء الله را بر پیروزی و غلبه بر دشمنان ترجیح دادند و پس از آن بود که روز عاشورا صدا می‌زد آیا کسی هست که برای رضای خدا ما را یاری کند و آیا کسی هست که از حرم اهل بیت رسول خدا دفاع کند. ^(۳)

* در کتاب لهوف آمده وقتی که ابی عبد الله، قصد رفتن به عراق نمود در سخنانی این چنین فرمودند: سرنوشت مرگ بر فرزندان آدم تعیین شده است همانگونه که گردن بند بر گردن دختران جوان نهاده می‌شود. و من هم چون گذشتگانم به مرگ، اشتیاق زیادی دارم همچون اشتیاق یعقوب به یوسف برای جایی معین شده که در آنجا کشته می‌شوم، گویا آن روزی را می‌بینم که در سرزمین کربلا، بند بند تنم از همدیگر جدا می‌شود و در آن سرزمین، پر از بدنهای قطعه قطعه شده عزیزانم خواهد شد و این چنین سرنوشتی برای ما معلوم و نوشته شده است و رضای خدا رضای ما

۱. در کتاب مثیر الاحزان به این قصه اشاره‌ای شده است.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۴؛ دلائل الامامة، ص ۷۴؛ لهوف، ص ۶۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲؛ دلائل الامامة، ص ۷۱؛ لهوف، ص ۱۰۱.



اهل بیت است بر بلا و امتحان الهی صبر می‌کنیم و امیدوارم که خداوند به ما اجر و پاداش صابران خواهد داد و روز قیامت، همه در کنار رسول خدا جمع می‌شویم و این دیدارها موجبات خشنودی و شادمانی ما می‌شود و خدای متعال، آن وعده‌اش در حق ما انجام خواهد شد و اینک هر کسی که آماده‌ی جانفشانی با ما را دارد و قصد تقرب به لقاء الله دارد به همراه ما بیاید و من انشاء الله صبح فردا حرکت خواهم کرد. و پس از این سخنانش به موارد دیگری نیز اشاره نمود و فرمود: صبر و بردباری زینت انسان است و وفای بعهده، نشانه‌ی مردانگی است و صله‌ی رحم کردن، نعمتی بزرگ است. کبرورزی و غرور، مایه‌ی پستی و خواری انسان می‌شود و شتاب کردن، نشانه‌ی نادانی است و نادانی هم ضعف خرد است و گزافه‌گویی مایه‌ی دردسر می‌شود و هم‌نشینی با افراد پست و فرومایه، باعث شرّ می‌شود و هم‌نشینی با فاسقان مایه‌ی شک و تردید است.^(۱)

* در کتاب المنتخب آمده وقتی که محمد بن حنفیه شنید برادرش ابی عبد الله قصد رفتن از مکه به عراق را دارد، شروع کرد به گریه کردن و آنقدر گریه کرد که دیگران نیز به گریه در آمدند و اشک در چشمانشان جمع شد. او نماز مغرب را خواند و سپس نزد برادرش ابی عبد الله علیه السلام رفت به آن حضرت فرمود: برادر جان، خوب می‌دانی که اهل کوفه، قبل از این چه جفاها و مکرها با پدرت و برادرت کردند، می‌ترسم که رفتارشان با تو مثل گذشته‌ها باشد اگر به حرفهای من گوش کنی، دوست دارم در همین مکه بمانی و یقیناً جایگاه شما در خانه‌ی خدا بهترین و عزیزترین و شایسته‌ترین کس خواهید بود. ابی عبد الله فرمود: عمال یزید به قدری بی‌شرم و گستاخ هستند که می‌ترسم در حرم خدا مرا بکشند و ریخته شدن خون من در اینجا، باعث شکسته شدن حرمت خانه‌ی خدا شود. سپس محمد حنفیه گفت: برادر جان اگر از این جهت می‌ترسی، به طرف یمن بروید و یا در جایی از بیابانها برو، و از آنجا بالاخره جایی برای شما پیدا می‌شود که بتوانی در آن زندگی کنی و دیگر در آنجا کسی نمی‌تواند به تو زورگویی کند. سپس

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و آئین پیدایش اهل البیت

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۶: کشف الغمه، جلد ۲، ص ۲۹.

ابی عبد الله فرمود: برادر جان به خدا قسم سپاه یزید، همه جا به دنبال من خواهند آمد حتی اگر در لانه‌ی یکی از این موجودات ریز باشم این‌ها می‌آیند و مرا از آن بیرون می‌آورند تا مرا بکشند.^(۱) برادر جان آنچه را که به من گفته‌ای درباره‌اش فکر می‌کنم. اما سحر آن شب، ابی عبد الله وقتی که می‌خواست حرکت کند محمد بن حنفیه آمد. افسار شتری که ابی عبد الله بر آن نشسته بود به دست گرفت و گفت برادر جان آیا درباره‌ی آنچه که گفته بودم تصمیم نگرفته‌ای؟ آن حضرت فرمود بله. محمد بن حنفیه گفت پس چرا قصد رفتن کرده‌ای؟ آن حضرت فرمودند دیروز وقتی که از همدیگر جدا شدیم رسول خدا را دیدم که به من گفت: یا حسین به طرف عراق حرکت کن و خدای متعال مقدر نموده، تو را شهید ببیند. محمد بن حنفیه وقتی که این سخنان را شنید گفت: «انا لله وانا الیه راجعون»، پس حالا که می‌خواهی بروی و می‌دانی کشته خواهی شد پس این زنان و کودکان را چرا با خود می‌بری؟ آن حضرت فرمود: جدم رسول خدا فرمود: خدای متعال چه بسا بخواهد آنها را اسیر ببیند و آنها سختی‌ها را تحمل خواهند کرد و تا زنده‌ام آنها حاضر نیستند که لحظه‌ای از من جدا شوند.^(۲)

عَاصِي ان الله شاء بآن يري	جسمی بفیض دم الوريد خضيباً
ويرى النساء على الجمال حواسراً	اسرى و زين العابدين سلباً
فاكفف فقد خط القضاء باننى	امسى بعرضه كربلا غريباً

* پس از آن، محمد بن حنفیه به شدت گریه کرد، و همین طور که گریه می‌کرد می‌گفت برادر جان تو را به خدا می‌سپارم، اما وقتی که ابی عبد الله عليه السلام حرکت کرد، محمد بن حنفیه همواره ناراحت و نگران و منتظر رسیدن خبرهای تازه‌ای از ابی عبد الله عليه السلام بود تا این که یک روز که او مریض بود شنید مردم شهر مدینه چنان غوغایی به پا کرده‌اند که لرزه بر اندامش افتاد، به خادمش گفت: چه خبر است؟ چرا مردم شهر این قدر سر و صدا و ضجه می‌کنند. او گفت گمان می‌کنم برادرت حسین عليه السلام از عراق برگشته است. محمد بن حنفیه گفت فکر نمی‌کنم این طور باشد اسبم را بیاور،

مکتوب غم‌نمین عرش‌الهدى الحسين بن علي بن ابي طالب
 ۳۴۹

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۹۹ و جلد ۴۴، ص ۳۶۴. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۷؛ لهوف، ص ۶۳.

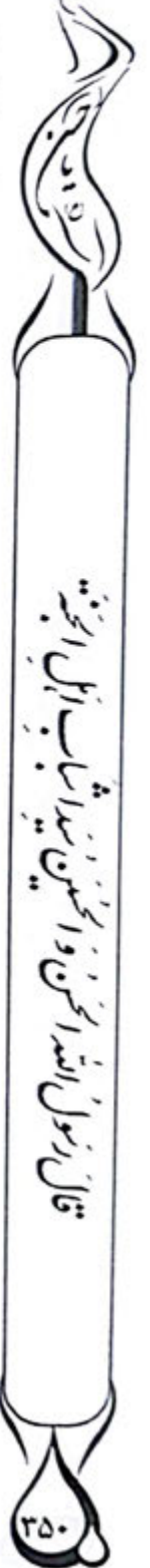
از بس که آشفته حال و نگران، و مضطرب بود وقتی که می خواست سوار اسب شود، محکم روی زمین افتاد، دوباره سوار شد اما این بار با صورت روی زمین افتاد و بار سوم نیز از اسب بر زمین افتاد و گفت «انالله و انا الیه راجعون» این افتادن های من نشانه ی مصیبتی است که بر ما نازل شده مثل همان مصیبتی که بر آل یعقوب وارد شد و پس از آن، محمد بن حنفیه، سوار بر اسبش شد و از خانه اش بیرون رفت تا ببیند در شهر چه خبر شده. اما وقتی که رسید دید مردم در حال شیون و زاری هستند. محمد بن حنفیه فهمید که برادرش حسین علیه السلام کشته شده، صدا زد برادرم حسین علیه السلام کشته شده؟ و پس از آن روی زمین افتاد.

مجلس هشتم:

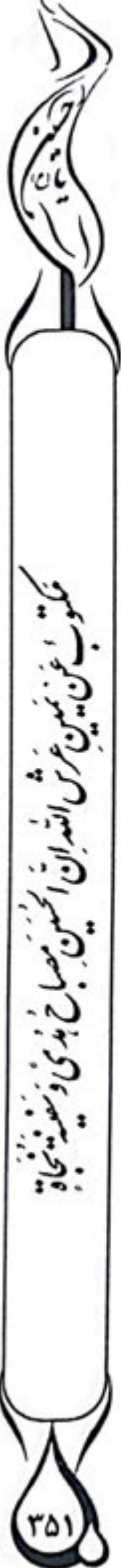
نامه ی ابی عبد الله علیه السلام برای مردم اهل بصره

* سید بن طاوس در کتاب لهوف نقل می کند که ابی عبد الله نامه ای برای بزرگان اهل بصره نوشت. این نامه را به دست شخصی سپرد که نامش سلیمان و معروف به ابارزین بود. در این نامه، آن حضرت از آنها دعوت کرد تا او را یاری و از او پیروی کنند، یکی از بزرگان اهل بصره، یزید بن مسعود نهشلی و دیگری به نام منذر جارودی بود.

* یزید بن مسعود، عده ی زیادی از طوایف بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد، وقتی که همه ی این ها جمع شدند به آنها گفت: ای مردم، مرا چگونه آدمی در میان خود می بینید! از لحاظ نسبی و از لحاظ رفتار و کردار تا کنون با شما چگونه بودم، همه ی آنهایی که حاضر در جلسه بودند گفتند: به خدا سوگند شما مایه ی افتخار و شرافت و سربلندی ما هستی و جز خوبی چیزی از شما ندیدیم. او گفت: اینک شما را در اینجا برای امر مهمی جمع کرده ام تا درباره ی موضوع مهمی با شما مشورت کنم و از شما می خواهم در این راه به من کمک کنید. همه گفتند: به خدا سوگند هر نصیحت و سفارشی که به ما بگویید از دل و جان، می پذیریم و هر چه که شما بگویید آن را قبول داریم و انجام می دهیم بگو ما همه حاضر و گوش و به فرمان شما هستیم و سپس یزید بن مسعود گفت: بدانید که معاویه مرده و خداوند او را به سزای اعمالش خواهد



رساند. او اینک مرده و دیگر در میان مردم نیست و بدانید که با مرگ معاویه، درهای ظلم و ستم بسته شده و ستون‌های حکومتی که بنا نهاده، اینک متزلزل شده است. او فکر می‌کرد که همه‌ی کارها را محکم انجام داده و همه را مطیع و فرمانبردار خود ساخته، اما او هرکاری که انجام داد مایه‌ی ننگ و رسوایی او خواهد بود و اینک پسرش یزید که آدمی است شارب الخمر و عامل فسق و فجور، مدعی خلافت شده و می‌خواهد بر مسلمانان فرمانروایی کند بدون این که رضایت مردم را در نظر داشته باشد باین که او سن و سال آن چنانی هم ندارد و هیچ گونه دانش و آگاهی ندارد و اصلاً حق و درستی را نمی‌شناسد تا در آن قدم بگذارد. من به خداوند سوگند یاد می‌کنم که اینک بهترین فرصت برای جهاد و دفاع از دین است جهادی که از تلاش مشرکان و نابخردان برتری دارد ای مردم، این حسین بن علی بن ابی طالب و فرزند رسول خدا دارای مقام شرافتی والا است و کلامش ارزشمند و فضایل و مکارمش قابل وصف نیست او دارای علم و آگاهی زیاد است و برای خلافت مسلمانان، سابقه‌ای بهتر و شایستگی بیشتر و سن و سالی بیشتر دارد و او از خاندانی است والا مقام و گرامی، با کوچکترها مهربان و با بزرگترها دلسوز و با عاطفه است و اینک چه کسی از او بهتر است که زمامدار مردم شود و او امامی به حق است که خدای متعال او را بر ما حجت قرار داده و برای راهنمایی و هدایت مردم، چه کسی از او شایسته تر می‌باشد. ای مردم مبادا این نور و جلوه‌ی الهی را نادیده بگیرید و خود را خوار و ذلیل افراد بی‌خرد نکنید. بدانید که صخر بن قیس در جنگ جمل به دست شما خوار شد و اینک خویشان به جا مانده‌ی او را از تسلط و حکومت بر خود، کنارشان بزنید و همه به طرف فرزند رسول خدا حرکت کنید و به یاری او بشتابید به خدا قسم هر کسی که از یاری حسین علیه السلام کوتاهی کند بداند که خدای متعال او و فرزندانش را مبتلا به خواری می‌کند و از دودمانش کاسته شود ای مردم، اینک من لباس رزم بر تن کرده‌ام و خود را مسلح نموده‌ام و بدانید که اگر کسی کشته نشود بالاخره او درجایی می‌میرد و کسی که حاضر نشود به همراه من بیاید در واقع او اجر بزرگی را از دست خواهد داد و حالا وقتش شده که بهترین کار را انجام دهیم رحمت خدا بر شما باد. افراد بنی حنظله به او گفتند: ای ابا خالد ما تیرهای کمان



حکومت بنی امیه غارتگر است و این حسین بن علی بن ابی طالب و فرزند رسول خدا را از یاری او بشتابید به خدا قسم هر کسی که از یاری حسین علیه السلام کوتاهی کند بداند که خدای متعال او و فرزندانش را مبتلا به خواری می‌کند و از دودمانش کاسته شود ای مردم، اینک من لباس رزم بر تن کرده‌ام و خود را مسلح نموده‌ام و بدانید که اگر کسی کشته نشود بالاخره او درجایی می‌میرد و کسی که حاضر نشود به همراه من بیاید در واقع او اجر بزرگی را از دست خواهد داد و حالا وقتش شده که بهترین کار را انجام دهیم رحمت خدا بر شما باد. افراد بنی حنظله به او گفتند: ای ابا خالد ما تیرهای کمان



قال رسول الله ﷺ: ما من رجل أشد حياءً مني إلا أشد حياءً مني

تو هستیم و همه‌ی ما رزمندگان آماده‌ی قبیله‌ی تو هستیم. اگر ما تیرها را به سوی دشمن نشانه کنی یقیناً بدان که به اصابت خواهد رسید. و اگر بخواهی توسط ما بجنگی، بدان که تو فاتح میدان خواهی بود. به خدا قسم هرگونه که با دشمن بجنگی ما هم خواهیم جنگید و در هرکار و هر راه سختی که باشد ما با همین شمشیرهایمان آماده ایم در کنار تو باشیم و تو را یاری کنیم، ما حاضریم بدنهایمان را سپر بلای تو بگردانیم و اینک امر کنید و هرگونه که صلاح بدانی همان کار را انجام دهید. و پس از این‌ها افراد قبیله بنی سعد بن یزید گفتند که ای اباخالد ما تاکنون هیچ وقت دوست نداشتیم که شما را نافرمانی کنیم، همیشه دوست داشتیم مطیع و همفکر شما باشیم. اما اولاد صخر بن قیس، همیشه به ما گفتند که با آنها جنگ نکنیم و با این وضع هر دو راضی بودیم و شخصیت خودمان را حفظ کرده بودیم ولی درباره‌ی این پیشنهادات شما کمی به ما مهلت بده تا ما برویم و با همدیگر مشورت کنیم و بعداً نظر خودمان را به شما اعلام می‌کنیم. و پس از این هانویت سخن گفتن بنی عامر رسید، آنها گفتند: ای اباخالد، ما از ناحیه‌ی پدری از یک طایفه هستیم و با شما هم پیمان هستیم و هیچگاه راضی نیستیم شما را ناراحت و نافرمانی کنیم و هرگز در هرحالی که باشید از شما جدا نخواهیم شد و حالا هر طور که شما صلاح بدانید دستور بدهید ما آماده‌ایم و اختیار ما به دست شما است و سپس یزید بن مسعود گفت: به خدا قسم ای بنی سعد، اگر واقعا با من همفکر و هم عقیده باشید و به یاری حسین علیه السلام اقدام کنید خداوند هیچگاه کسی را بر شما مسلط نخواهد کرد و خودتان همیشه توانا و قدرتمند خواهید بود، یزید بن مسعود وقتی که دید همه آماده برای نصرت ابی عبد الله علیه السلام هستند برای آن حضرت نامه‌ای نوشتند که خلاصه مضمونش این چنین بود. اما بعد: نامه‌ی شما به دست ما رسید و آنچه که فرمودید از اوضاع با خبر شدیم و از ما دعوت نمودی که شما را یاری کنیم امیدواریم که در این امر موفق شویم و در یاری شما، سعادت دنیا و آخرت نصیبمان شود، خدای متعال هرگز زمین را بدون حجت نمی‌گذارد حجتی که باعث خیر و نجات و راهنمایی مردم باشد و اینک حجت خدا بر خلقش شما هستید. امین خدا روی زمین شماست که از سلاله‌ی پاک احمدید هر چند که پیامبر، اصل و تنه‌ی این

سلله‌ی پاک است و شما فرع آن هستید. اگر نزد ما بیایید که در آن صورت، آمدنتان برای ما همچون همای رحمت و مایه‌ی سعادت است، قبیله بنی تمیم را برای یاری شما آماده کرده‌ام و آنها به قدری مشتاق حضورتان و مطیع از شما هستند که از آمدنتان به شدت خوشحال خواهند شد و همچنین قبیله بنی سعد را برای یاری شما آماده نموده‌ام و با آنها بگونه‌ای سخن گفتم که همه برایتان، حاضرند سینه‌های خود را سپر کنند و با شور و شوق زیادی منتظر قدومتان هستند.

* وقتی که نامه به دست ابی عبد الله علیه السلام رسید آن حضرت نامه را خواند و برای یزید بن مسعود دعا کرد و از خدا خواست که او را در فزع اکبر صحنه‌های هولناک قیامت از آب گوارای کوثر سیراب و شادمان کند. مدتی طول کشید که این نامه‌ها رد و بدل شد تا آن روز، وقتی که یزید بن مسعود با عده‌ی زیادی از بنی تمیم و بنی سعد، خود را آماده و مجهز کردند تا برای یاری آن حضرت، حرکت کنند در این هنگام بود که به آنها خبر رسید حسین علیه السلام را کشته‌اند. این‌ها از این‌که نتوانستند به یاری آن حضرت برسند به شدت گریه کردند.^(۱)

* و همچنین تثبیت بصری از شیعیان و محبان اهل بیت که از طایفه‌ی عبد القیس بود برای یاری ابی عبد الله حرکت کرد. او ده فرزند داشت به آنها گفت کدام یک از شما حاضر است با من بیاید؟ دو فرزندش به نام عبد الله و عبید الله حاضر شدند که به همراه پدرشان بروند و خویشان خود را نیز از رفتنش با خبر کرد. به او گفتند ما از سپاه بی‌رحم و سفاک ابن زیاد بر تو می‌ترسیم. او گفت به خدا قسم وقتی که بر اسبم بنشینم و به سمت حسین علیه السلام حرکت کنم کار بر من خیلی آسان و راحت می‌شود و جانم را فدای کسی می‌کنم که او از من خواسته تا بیاری او بروم، سپس حرکت کرد اما با شتاب زیادی تا این‌که خود را به اصحاب ابی عبد الله علیه السلام که در عقب قافله بودند رساند. خبر آمدنش را به آن حضرت دادند آن حضرت خواست تا او را به نزدش بیاورند. او هم به طرف ابی عبد الله رفت و خیلی خوشحال بود که خود را در محضر ابی عبد الله علیه السلام می‌دید.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۳۷؛ مشیر الاحزان، ص ۲۹.



از خوشحالی، این آیه‌ی را تلاوت کرد ﴿بفضل الله ورحمته فبذلك فليفرحوا﴾ سپس گفت: سلام و درود خدا بر تو باد ای فرزند رسول خدا و در کنار آن حضرت نشست و چگونگی باخبر شدن و آمدنش را برای آن حضرت تعریف کرد. ابی عبد الله علیه السلام برای او دعای خیر نمود و با کاروان ابی عبد الله علیه السلام هم قافله شد تا به کربلا رسیدند. روز عاشورا او و دو فرزندش در جنگ با دشمن به شهادت رسیدند.

* یکی از فرزندانش به نام عمر بن زید درباره‌ی شهادت و ایثار پدر و دوبرادرش در یاری ابی عبد الله علیه السلام این شعر را سرود:

یا فرو قومی و اندبی	خیر البریة فی القبور
وابکی الشهید بعبرة	من فیض دمع درور
وارثی الحسین مع التفجع	والتأوه والزفیر
وابکی یزید مجدلاً	وابنیه فی حر الهجیر
متزملین دماؤهم	تجری علی البب النحور
یا لطف نفسی لم تغر معه	معهم بجنات و حور

* عامر پس از شهادت ابی عبد الله علیه السلام و یارانش، بسیار ناراحت شد و متأسف بود که چرا او نتوانسته به یاری آن حضرت برود. بلکه جای تأسف هم دارد برای آنها که توفیق شهادت در یاری آن حضرت را از دست دادند و چه مقامی از این بالاتر که مایه‌ی خیر و سعادت دنیا و آخرت است. اما وای به حال اهل کوفه که در سپاه ابن سعد بودند، غربت و مظلومیت آن حضرت را می‌دیدند ولی او را یاری نکردند. آن حضرت صدا می‌زد: ﴿هل من مغيث یغیثنا لوجه الله، هل من ذاب عن حرم جدنا رسول الله.﴾؛ «آیا کسی هست برای رضای خدا ما را یاری کند. آیا کسی هست که از حرم جد رسول خدا حمایت کند؟»



قال رسول الله الحسن والحسين یدان شایب اهل البیت

بخش ششم:

موضوعات این بخش، درباره خارج شدن ابی‌عبدالله علیه السلام از مکه معظمه تا وارد شدن آن حضرت به سرزمین کربلا است و این بخش در شش مجلس می‌باشد و موضوعات گوناگونی در آنها یاد شده است.

مجلس اول:

روزی که ابی عبد الله علیه السلام از مکه خارج شد

* در کتاب بحار نقل شده وقتی که ابی عبد الله علیه السلام قصد حرکت به سوی عراق نمود هفت بار، خانه خدا را طواف نمود و اعمال سعی بین صفا و مروه را انجام داد و لباس احرام به تن نموده و آن را عمره‌ی مفرده گرداند.^(۱) چون که آن حضرت از ترس دستگیر شدن به توسط مأموران یزید، حج را نمی‌توانست به اتمام برساند. چون یزید ملعون به عمرو بن سعید بن العاص به همراه عده‌ی زیادی از سپاهیان مأموریت داده بود تا مراسم حج و همه حاجیان را زیر نظر بگیرند همچنین یزید ملعون به او سفارش کرده بود تا حسین علیه السلام را مخفیانه دستگیر کنند و اگر نتوانستند او را با انجام طرح و برنامه‌ای به قتل برسانند و همچنین در آن سال به سی نفر از شیاطین بنی امیه دستور داده شده بود که در میان حاجیان بروند و خود را از حاجیان مخفی بنمایانند تا به هر نحو که شده، حسین را بیابند و او را به قتل برسانند.^(۲)

و در بعضی از روایت‌ها این چنین آمده که یزید به آنها دستور داده بود که حتی اگر حسین علیه السلام پرده‌ی کعبه را گرفته باشد او را به قتل برسانند، وقتی که ابی عبد الله علیه السلام از این توطئه‌ها با خبر شد احرامش را نیمه کاره رها نموده و آن را عمره‌ی مفرده قرار داد و فوراً خارج شد تا مبادا دشمنان او را دستگیر کنند و یا به قتل برسانند.^(۳)

* در کتاب نفس المهموم روایت شده که در روز ترویه، عمرو بن سعید بن العاص با عده‌ی زیادی از سپاهیان یزید، وارد مکه شد و یزید به او دستور داده بود تا به نحوی با ابی عبد الله علیه السلام درگیری ایجاد کنند و یا اگر آن حضرت با آنها درگیر شد فوراً او را به قتل برسانند. ابی عبد الله علیه السلام در همان روز ترویه با اهل بیت و فرزندان و عده‌ای از

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۳؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۶۶؛ اعلام الوری، ص ۲۲۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۹۸.

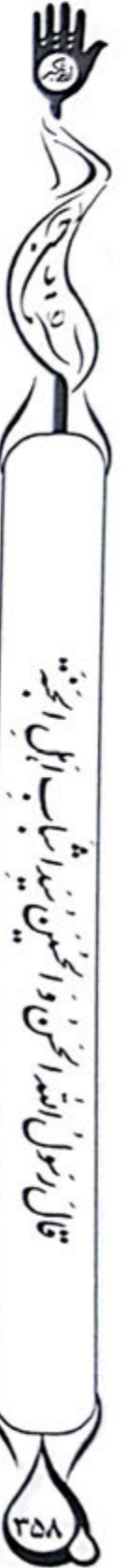
۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۳ و جلد ۴۵، ص ۱۹۸؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۶۶.



شیعیانش که هشتاد و دو نفر مرد بودند از مکه خارج شدند.^(۱) آن حضرت به هر کدام یک از آنها ده دینار با یک شتر داد تا بار و توشه‌ی سفر خود را بر آن حمل کنند.

* وقتی که به عمرو بن سعید بن العاص خبر دادند که حسین علیه السلام از مکه خارج شده است این ملعون دستور داد که همه سوار بر اسبهای خود شوند و در آسمان و یازمین، هر جا که باشد حسین علیه السلام را دستگیر کنند. عده‌ای از حرفهای او تعجب کرده بودند که حسین علیه السلام چگونه رفته است و خلاصه این که همه جا به دنبال آن حضرت گشتند اما او را نیافتند. و در روایتی دیگر این چنین آمده که یحیی بن سعید بن العاص به همراه عده‌ای که آنها را عمرو بن سعید بن العاص فرستاده بود در بیرون از مکه در یکی از جاده‌ها با کاروان ابی عبد الله علیه السلام روبرو شدند و متعرض کاروان آن حضرت شدند و به آنها گفتند کجا می‌روید برگردید، اما ابی عبد الله و همراهانش نپذیرفتند و در حالی که قصد حرکت کردند آنها با ابی عبد الله علیه السلام و همراهانش درگیر شدند اما ابی عبد الله و همراهانش به شدت در مقابل آنها ایستادگی کردند و به راه خود ادامه دادند و آنها به آن حضرت می‌گفتند یا حسین، همه‌ی مردم با یزید بیعت کرده‌اند و شما چرا عده‌ای از مردم را از بیعت با یزید منع کرده‌ای و بین مردم، دو دستگی و تفرقه ایجاد کرده‌ای مگر از خدا نمی‌ترسی؟ آن حضرت فرمود: من کار خودم را انجام می‌دهم و شما هم کار خودتان را انجام دهید من از رفتار و کردارتان بیزارم و شما هم رفتار و کردار مرا نمی‌پسندید.^(۲)

* در کتاب نفس المهموم نقل شده که به ولید بن عتبّه، حاکم مدینه، خبر دادند که حسین بن علی به طرف عراق رفته، او برای ابن زیاد نامه‌ای نوشت که متن آن این چنین بود اما بعد ای ابن زیاد بدان که حسین بن علی به سمت عراق در حال حرکت است او فرزند فاطمه است و فاطمه هم دختر رسول خدا است. ای ابن زیاد، مواظب باش مبادا به او آزاری برسانی که باعث شود خود و خانواده‌ات گرفتار بلایی در این دنیا شوید که در این صورت، هیچ چیزی باعث نجات شما نخواهد شد و این خبر بین همه‌ی مردم پخش شود و برای همیشه، مردم، این خاطره‌ی بد تو را فراموش نخواهند کرد. اما ابن



زیاد به نصیحت‌های او اهمیتی نداد^(۱) و این ملعون چه کارها که نکرد تا آن روز که در دار الاماره روی صندلی ریاست نشسته بود و در مقابلش سر بریده‌ی ابی عبدالله قرار داشت او شادمان و خنده‌کنان به سر و روی آن حضرت نگاه می‌کرد.

* روایت شده که ابی عبدالله علیه السلام در سر راه خود به عراق از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نامه رسید که به توسط دو فرزندش عون و محمد آورده شده بود و در نامه، این چنین نوشته شده بود که شما را به خدا قسم می‌دهم به محض این‌که نامه‌ی مرا خواندید از رفتن به عراق منصرف شوید. من نگران شما هستم و می‌ترسم که در این راه، کشته شوید و اهل بیت درمانده شوند و اگر شما کشته شوید نور زمین خاموش می‌شود چون شما مایه‌ی هدایت و رستگاری مردم هستید و مایه‌ی امیدواری و دلگرمی مؤمنان می‌باشید، از شما خواهش می‌کنم که برای این سفر، عجله نکنید، من منتظر جواب نامه شما هستم والسلام.^(۲)

* طبری نقل می‌کند عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید بن العاص رفت و او والی یزید بن معاویه بر مکه بود و درباره‌ی رفتن ابی عبدالله علیه السلام به عراق مذاکره نمود. او به عبدالله گفت برای حسین نامه بنویس و از قول ما به او اطمینان بده که در امان خواهد بود و با او به خوبی رفتار می‌کنیم و همچنین به او بگو که کمک و احسانمان نیز شامل حالش خواهد شد و در این نامه حتماً سفارش کن که از رفتن به عراق منصرف شود و پیامت برای او بگونه‌ای باشد که او مطمئن شود که در امان خواهد بود تا این‌که برگردد و هرچه خواستی برای او بنویس و سپس نامه را به من بده تا من آن را مهر بزنم و نامه را به دست برادرم یحیی بن سعید می‌دهم تا او برایش ببرد و او به توسط خواندن این نامه، مطمئن شود که در امان خواهد بود و ای حسین علیه السلام همه این تلاش‌ها برای شما انجام شده، و پس از این گفتگوها قرار شد عمرو بن سعید برای ابی عبدالله نامه بنویسد و یحیی بن سعید و عبدالله بن جعفر، نامه را برای آن حضرت ببرند. در این نامه این چنین آمده بود:

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۸.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۵؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۶۶.

«این نامه از طرف عمرو بن سعید برای حسین بن علی است. من از خدا می‌خواهم که تمامی مشکلات را از شما برطرف کند و شما را به راهی هدایت کند که موجب کمال شما باشد. به من خبر دادند که شما به سمت عراق حرکت نموده‌ای و من از شما می‌خواهم که مبادا به توسط شما بین مردم تفرقه بیفتد و بیم آن دارم که در این راه، موجب کشته شدن ما بیانجامد و اینک عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را نزد شما فرستاده‌ام، شما به همراه این‌ها نزد ما بیایید و در نزد ما در امان خواهی بود و از هر نوع خدمت و کمکی در حق شما دریغ نخواهیم کرد و از این‌که در کنار ما خواهید بود خوشحال می‌شویم و من به آنچه که گفته‌ام و تعهد داده‌ام خدا را گواه می‌گیرم و السلام علیک. یحیی بن سعید و عبدالله بن جعفر، نامه را گرفتند و حرکت کردند تا به ابی عبد الله علیه السلام رسیدند. نامه را برای آن حضرت خواندند. آن حضرت در جواب این نامه این چنین نوشت: اما بعد! کسی که مردم را به خدا و پیامبر دعوت کند و مردم را به کارهای خیر راهنمایی کند هرگز کارش باعث فتنه و تفرقه نمی‌شود اما این‌که به من قول امان نامه می‌دهی و قول کمک و احسان به من می‌دهی بدان که بهترین امان، امان الهی است و کسی که از خدا نترسد او به خدا و آخرت هم ایمان ندارد و بهترین کار این است که در این دنیا از خدا بترسیم تا روز قیامت از خشم و عذاب خدا در امان بمانیم و همانطور که در این نامه نوشته‌ای، می‌خواهی به من صله‌ی رحم و خدمت کنی، خداوند در دنیا و آخرت به شما جزای خیر دهد. یحیی بن سعید و عبدالله بن جعفر، نامه را از آن حضرت گرفتند و به او گفتند ما نامه‌ی شما را برای ابی عبد الله علیه السلام خواندیم و خیلی تلاش کردیم اما آن حضرت از ما خواست که برای بازگشت به او اصرار نکنیم و به ما گفت من در خواب، رسول خدا را دیدم و مرا از موضوعی باخبر نموده و من باید این راه را بروم. این دو گفتند از آن حضرت خواستیم که به ما بگوید رسول خدا به او چه فرموده؟ ولی آن حضرت به ما گفت تا کنون به کسی نگفته‌ام و بعد از این هم به کسی نخواهم گفت تا روزی که به لقاء الله بروم. عبدالله بن جعفر وقتی که از بازگشت ابی عبد الله نا امید شد به دو فرزندش عون و محمد دستور داد که به همراه آن حضرت بروند و در هر حال با او همراهی کنند و خود به همراه یحیی بن سعید به



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: احسن عهد شاب ابل الخمر

مکه بازگشتند. فرزندان عبدالله بن جعفر به همراه ابی عبدالله علیه السلام بودند تا روز عاشورا که بنی هاشم ناچار شدند در مقابل دشمن از خود دفاع کنند. عون بن عبدالله بن جعفر که فرزند حضرت زینب بود در اولین لحظات روز عاشورا با دشمن مهاجم، مبارزه کرد و در حالی که با دشمن می جنگید این چنین رجز خوانی می کرد:

ان تنکرونی فأننا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر
یسطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفاً فی المحشر

* می گویند: عون بن عبدالله، روز عاشورا، سه نفر که سواره بودند و هیجده نفر را که پیاده بودند به هلاکت رساند تا این که عبدالله بن قطبه الطایی او را به شهادت رساند^(۱) و پس از عون، برادرش محمد وارد معرکه شد و این چنین رجز خوانی می کرد:

اشکوا الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان
قد بدلوا معالم القرآن ومحکم التنزیل و التبیان

واظهروا الکفر مع الطغیان

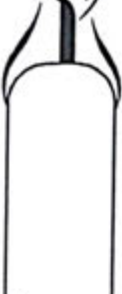
* این نوجوان در مبارزه اش با دشمن، ده نفر را به هلاکت رساند تا این که ملعونی به نام عامر بن نهشل تمیمی او را به شهادت رساند^(۲) و سلیمان بن قته درباره اش این چنین سروده:

وسمی النبی غودر فیهم قد علوه بصارم مصقول
فاذا ما بکیت عینی فجودی بدموع تسیل کل مسیل
واندبی ان بکیت عوناً اخاه لیس فیما ینوبهم بخذول
فلعمری لقد اصیب ذوی القربی فبکی علی المصاب الطویل

* وقتی که عبدالله بن جعفر خبر شهادت دو فرزندش به همراه ابی عبدالله را شنید عده ای از آشنایان و دوستانش برای تسلیت نزد او رفتند، او گفت، من برای کشته شدن ابی عبدالله خیلی ناراحتم. و متأسفم برای این که چرا من نتوانستم کنار آن حضرت باشم و او را یاری کنم اما خدا را شکر می کنم به جای من دو فرزندم در کنار آن حضرت بودند.^(۳)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۶.

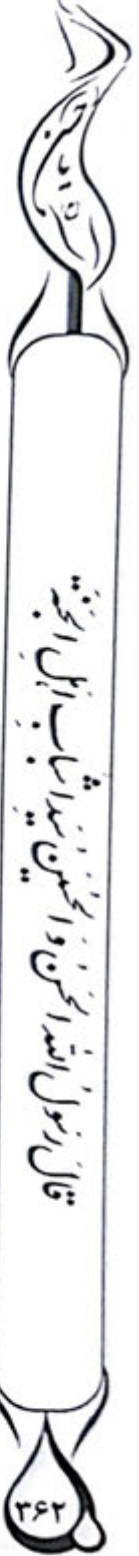
۲. المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۶. ۳. کشف الغمه، جلد ۲، ص ۶۸.



مکتوب غمین عرش الشان الحن مصباح بدی و نصیرت نجاة

* ابی عبد الله در سر راه خود، وقتی که به چهار فرسخی بیرون از مکه رسید به منطقه‌ای به نام تنعیم رسید در آنجا کاروانی دید که افراد و باربر شتران، از یمن می‌آمدند. بحیر بن ریان که والی یزید بن معاویه در یمن بود لباس‌های گوناگون و پارچه‌های قیمتی برای یزید فرستاده بود. آن حضرت آنها را گرفت چون امام امت است و امور مسلمانان در دست او است. به شتربانان گفت من به عراق می‌روم و هر کسی از شما دوست دارد با ما بیاید سهمش را از این بار به او می‌دهیم و از او هم پذیرایی خواهیم کرد و کسی که مایل نباشد با ما بیاید سهم او را از این بار به اندازه‌ای که زحمت کشیده و این راهی که طی کرده به او می‌دهیم. عده‌ای این پیشنهاد را پذیرفتند که با آن حضرت بروند و عده‌ای هم حاضر نشدند^(۱) و سپس آن حضرت به راه خود ادامه داد تا این که به منطقه‌ای به نام صفاح رسید. در آنجا با فرزدق شاعر روبرو شد. او می‌گوید به همراه مادرم به حج رفتم مادرم بر شتر سوار بود و من پیاده بودم و افسار شتر در دستم بود وقتی که وارد خانه‌ی خدا شدم برای دیدن ابی عبد الله رفتم. به من گفتند که آن حضرت از مکه بیرون رفته به همراه عده‌ی زیادی در حالی که اثاثیه و شمشیر را با خود برده و حالا وقتی که به این کاروان رسیدم پرسیدم این کاروان از کیست؟ به من گفتند کاروان حسین بن علی علیه السلام است. خیلی خوشحال شدم.

* در کتاب ناسخ آمده که نام فرزدق، همام بن غالب است وقتی که نزد ابی عبد الله رسید آن حضرت در حال تلاوت قرآن بود. فرزدق می‌گوید وقتی که نزد آن حضرت رسیدم سلام کردم و گفتم آقا جان انشاء الله هر طور که دوست داری به خواسته‌ی خود برسی! اما یا بن رسول الله پدر و مادرم به فدایت چرا با این عجله، حج را رها نموده‌ای؟ آن حضرت فرمود: اگر من عجله نمی‌کردم دشمن مرا دستگیر می‌کرد. سپس آن حضرت به من گفت: شما کیستی؟ گفتم مردی از عرب. و دیگر چیزی از من نپرسید فقط به من گفت که مردم پشت سر من چه می‌گفتند؟ به آن حضرت گفتم: این طور که فهمیدم این است که مردم از ته دل با شما هستند و شما را دوست می‌دارند ولی



مأموران و شمشیر به دست‌ها علیه شما بودند. اما آنچه که می‌دانم قضا و قدر از آسمان نازل می‌شود و خدا هر چه بخواهد همان می‌شود آن حضرت فرمود: درست می‌گویی در هر حال، همه‌ی امور در دست خداست و ما بر نعمتهای خدا سپاسگزاریم. و من در حق آن حضرت دعا کردم و مقداری مسائل شرعی درباره‌ی مناسک حج و آنچه که درباره‌ی نذر است از او پرسیدم و سپس خدا حافظی نمود و حرکت کردند.^(۱)

* فرزددق می‌گوید وقتی که از انجام مناسک حج، فارغ شدم و بعد از آن به منطقه‌ی عسفان رفتم، چند روزی که گذشت دیدم قافله‌ای از طرف کوفه می‌آید به دنبال آنها رفتم و پرسیدم از فرزند رسول خدا حسین علیه السلام چه خبر دارید؟

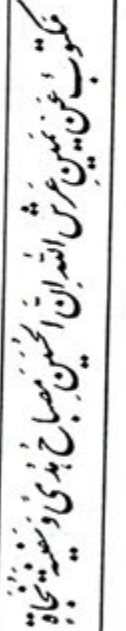
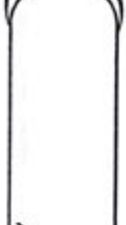
به من گفتند: حسین علیه السلام را کشتند. و از کلام ابن طاوس در کتاب لهوف این چنین دانسته می‌شود که فرزددق پس از انجام مراسم حج به دنبال ابی عبد الله علیه السلام رفت و در منطقه‌ی زیاده به آن حضرت رسید. درست همان وقتی که خبر شهادت مسلم بن عقیل را از کوفه برای آن حضرت رساندند. البته ناگفته نماند که این خبر با خبر قبلی تفاوت زیادی دارد.

* سید بن طاوس می‌گوید فرزددق وقتی که نزد ابی عبد الله علیه السلام رسید سلام کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا چگونه میل رفتن نزد مردم کوفه داری در حالی که آنها پسر عمویت، مسلم بن عقیل و عده‌ای از شیعیانت را کشته‌اند آن حضرت اشک از چشمانش جاری شد و گریه کرد. سپس فرمود رحمت خدا بر مسلم باد، او به لقاء الله رفت و وارد بهشت و قرب حق شد اما آنچه که بر او مقدر بود واقع شد و ما باقی ماندیم و امروز ما فعلاً زنده‌ایم،^(۲) یعنی برای هر انسان، اجل‌ی هست و خدای متعال مرگ مسلم را شهادت قرار داده و ما هم یک روزی و یک سرنوشتی داریم؟ مسلم به سرنوشت خود رسید و ما هم به سرنوشت خود در ساعت مقرر خواهیم رسید.

* ابی عبد الله همواره منتظر فرا رسیدن سرنوشت خود بود تا این که روز عاشورا رسید و آن حضرت می‌دانست که امروز، سرنوشتش کشته شدن است برای همین بود

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۵.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۷۲.



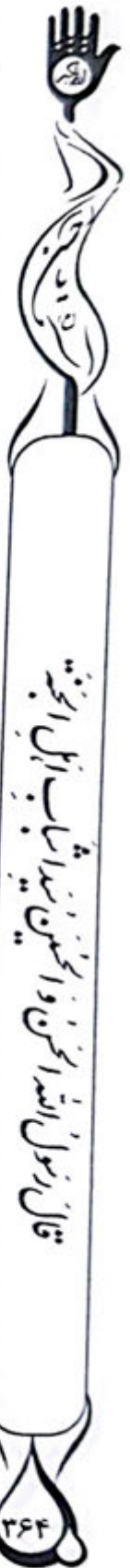
که یاران ابی عبد الله در روز عاشورا هر کدام که می خواست به میدان برود نزد آن حضرت می رفتند سلام می کردند و با آن حضرت وداع می کردند. ابی عبد الله علیه السلام به آنها تحیت و علیک السلام می گفت، به آنها می گفت: ما هم پشت سر شما به شما ملحق خواهیم شد و این آیه را مرتب می خواند: ﴿منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً﴾ و پس از کشته شدن همه ی اصحاب و عزیزان، وقتی که بدن آن حضرت از جراحات های بسیار، متورم شده بود ملعونی به نام صالح بن وهب با نیزه به آن حضرت زد. آن حضرت از اسب روی زمین افتاد و فرمود: ﴿بسم الله و بالله...﴾^(۱)

مجلس دوم:

وقایعی که در مسیرش اتفاق افتاد

* در بحار نقل شده که ابی عبد الله در سر راه خود به منطقه ای رسید به نام ذات العرق، در آنجا با بشر بن غالب که از عراق می آمد روبرو شد، آن حضرت از وضع مردم آنجا پرسید. او گفت: دلهای مردم با شما است و همه علاقه ی زیادی به شما دارند لیکن شمشیرداران را با بنی امیه، همراه دیدم آن حضرت فرمود: راست می گویی، اما هرچه خدا بخواهد همان می شود.^(۲)

* همچنین در بحار از قول ریاشی از جعفر بن سلیمان نقل شده او که می گوید: وقتی که مراسم حج را انجام دادم، دوستانم را رها کردم و خودم به تنهایی حرکت کردم، در راه بازگشتم به جایی رسیدم دیدم آنجا بساط خیمه هایی نصب شده، پرسیدم این ها برای کیست؟ گفتند این ها خیمه های حسین است گفتم همان حسینی که فرزند علی بن ابیطالب و فرزند فاطمه دختر رسول خدا است؟ گفتند: آری همان است که می گویی، پرسیدم او در کدام یک از آن خیمه ها است، خیمه اش را به من نشان دادند، من هم رفتم به طرف آن خیمه، دیدم ابی عبد الله کنار در خیمه نشسته، نامه ای در دست داشت و آن را می خواند، سلام کردم، جواب سلام مرا دادند گفتم ای فرزند رسول خدا پدر و



مادرم فدایت باد، چه شده که شما به اینجا آمده ای، اینجا جای بیچارگان است جایی است که نه کشتزاری دارد و نه آبادی و نه آب و هوای خوبی دارد، آن حضرت فرمودند از ترس عمال یزید به اینجا آمده ام و این ها که می بینی نامه های اهل کوفه است که برای من فرستاده اند و مرا دعوت کرده اند که نزد آنها بروم اما می دانم قاتل من، همانها هستند. و در عوض، خداوند کسی را برای آنها می فرستد که خوار و ذلیل ترین افراد مردم این امت می گردند با آنها می جنگد و آنها را به قتل می رساند.^(۱) آن حضرت پس از کمی استراحت در این منطقه، حرکت کردند، وقت ظهر شد در منطقه ی ثعلبیه پیاده شدند کمی خوابیدند وقتی که برخاست فرمود: در خواب دیدم منادی صدا می زند، شما بسرعت به جایی می روید که اجلتان نیز به سرعت در حال نزدیک شدن به شما است و هر لحظه به بهشت در حال نزدیک تر شدن هستید.^(۲)

* و در روایت ابی مخنف این چنین آمده که ابی عبد الله علیه السلام در سر راه خود در جایی، چشمانش را خواب گرفت و ساعتی خوابیدند، وقتی که برخاست با ناراحتی و اندوه «انا لله و انا الیه راجعون» می گفت: فرزندانش و سایر عزیزانش نزدش آمدند علی اکبر گفت پدر جان شما را ناراحت و نگران می بینم خدا غم و اندوه را از شما دور کند. آن حضرت فرمود: فرزندم در این مدت کمی که خوابیدم دیدم یک نفر که سوار بر اسب بود نزد من آمد و به من گفت: شما به جایی می روید که اجلتان نیز به طرف شما می آید^(۳) و در این زمینه، شاعر می گوید:

افدی الذین غدت تسری رکائبهم	والموت خلفهم یسری علی الأثر
ما ابرقت فی الوغی یوماً سیوفهم	الا وفاض سحب الهام بالمطر
ثاروا ولولا قضاء الله یمسکهم	لم یترکوا لبنی سفیان من اثر

* شاعر دیگری نیز این چنین می گوید:

رهط حجازیون بین رحالهم	تسری المنايا انجدوا او اتهموا
------------------------	-------------------------------

* دمستقانی شاعر نیز این چنین گفته:

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۷.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۷۹.



قال رسول الله ﷺ: يا أيها الشباب! اتقوا الله في ما بينكم وبينكم

بينما السبط بأهليه مجداً بالمسير واذا الهاتف ينعاهم ويدعو ويشير
ان قدام مطاياهم مناياهم تسير ساعة اذ وقف المهر الذي تحت الحسين
* على اكبر به پدرش ابی عبد الله عليه السلام گفت: پدر جان آیا مگر حق با ما نیست؟ آن
حضرت فرمود چرا فرزندم به همان خدایی که همه ی خلق را آفرید بدان که حق با ما
است. سپس علی اکبر گفت: پدرجان حال که این چنین است پس ما از مرگ
نمی هراسیم. ابی عبدالله فرمود: فرزندم رحمت خدا بر تو باد.^(۱)
* اما این گفتگو و درد دل کردن بین پدر و پسر چقدر جالب بود. علی اکبر با این
جمله ی کلامش، واقعاً دل پدرش حسین عليه السلام را شاد و آرام کرد و همین طور روز عاشورا
وقتی که ابی عبد الله به قاسم بن الحسن فرمود عمو جان، مرگ را چگونه، می بینی؟
حضرت قاسم گفت: عمو جان، مرگ را شیرین تر از غسل می بینم.
* ابو مخنف در کتابش روایت کرده، وقتی که ابی عبد الله در سر راه خود به منطقه ی
ثعلبیه رسید یک مرد نصرانی به همراه مادرش نزد او آمدند و در محضر آن حضرت،
مسلمان شدند.

شاید آن مرد نصرانی، همان وهب ابن عبدالله بن حباب کلبی باشد. آن حضرت
شب را در همانجا خوابید تا صبح شد مردی از اهل کوفه به نام اباهرة ازدی نزد آن
حضرت آمد، سلام کرد و سپس گفت: ای فرزند رسول خدا چطور شده که حرم خدا در
مکه و حرم جدت در مدینه را رها کرده ای و به این جا آمده ای؟ آن حضرت فرمود: ای
وای مگر نمی دانی بنی امیه اموالم را به ناحق بردند صبر و تحمل کردم. به من بدترین
ناسزاها گفتند صبر و تحمل کردم اما این بار دیدم آنها قصد جان من کرده اند، من هم
ناچار شدم که از آنجا متواری شوم اما به خدا قسم می دانم بدترین افراد خلق، مرا
خواهند کشت و خداوند نیز آنها را به بدترین وجهی خوار و ذلیل خواهد کرد و به
سزای اعمالشان خواهند رسید و خداوند کسی را بر آنها مسلط می کند که از قوم سبا که
یک زن بر آنها حاکم شد و جان و مالشان را گرفت، این ها بدتر و خوار و بی چاره تر

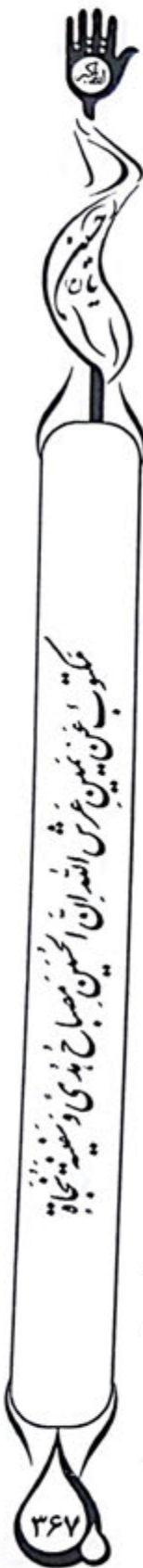
۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۷۹.

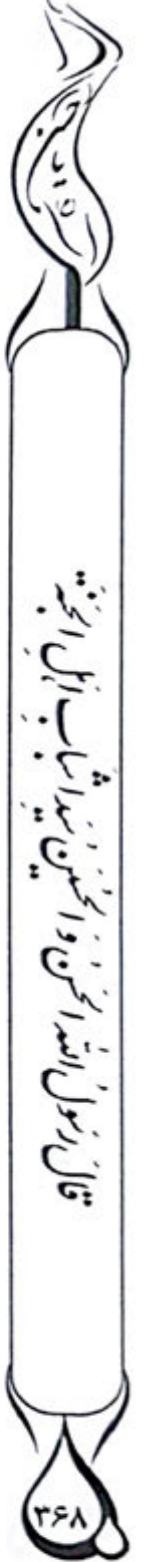
می شوند.^(۱)

* سپاس خداوندی را که قاتلان و ظالمان حسین علیه السلام را به خاک و خون کشید و آنها را خوار و رسوا نمود، و شمشیرهای برنده را بر آنها مسلط کرد. بله او مختار بود که همه ی آن ظالمان را یکی پس از دیگری به درک واصل کرد. اما قربان ابی عبد الله که دلهای ما همیشه برای مظلومیتش می سوزد و چشمها برایش گریان می شود. انشاء الله آن روزی فرا رسد که فرزندش حضرت بقیة الله ظهور کند و آنها دوباره به ادن خدای متعال، زنده شوند و با شمشیر برنده و کاری خود، انتقام جدش را از آنها بگیرد. یا بن الحسن علیه السلام انشاء الله هرچه زودتر بیایی و مرهمی بر دلهای سوخته ی شیعیانت بگذاری.

* وقتی که عبید الله بن زیاد با خبر شد که ابی عبد الله علیه السلام از مکه به طرف کوفه در حال حرکت است یکی از افراد زبده ی سپاه خود را به نام حصین بن نمیر به طرف رویارویی با آن حضرت روانه کرد و او به همراه عده ی زیادی از سپاهیان در منطقه ی قادسیه که بر سر راه ابی عبد الله بود نیروهایی خود را در چندین منطقه پخش کرد. یعنی نیروهای خود را در منطقه ی وسیعی بر سر راه آن حضرت قرار داد. از قادسیه تا منطقه خفان و از این طرف. از قادسیه تا منطقه ی قطقطانیه، همه جا پر از افراد سپاه مسلح و آماده ی رزم گذاشت تا این که ابی عبد الله علیه السلام از هر سویی که بیاید به چنگ آنها بیفتد. حصین بن نمیر به مردم آن نواحی گفته بود که حسین بن علی می خواهد به عراق برود وقتی که ابی عبد الله فهمید که در مناطق زیادی، افراد سپاه ابن زیاد در سر راهش کمین گرفته اند. آن حضرت یکی از اصحاب خود را به نام قیس بن مصهر صیداوی به طرف کوفه روانه کرد. و در روایت دیگری گفته اند که آن حضرت، عبد الله بن یقطر را نزد مردم کوفه فرستاد و همچنین از وضع و حال مسلم بن عقیل هم با خبر شود چون که مدتی است از او خبری نیست و همچنین ابی عبد الله برای اهل کوفه نامه ای نوشت و نامه را به دست عبد الله بن یقطر داد تا برای اهل کوفه ببرد. آن حضرت در این نامه، این چنین نوشته بود.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ۳۶۸؛ لهوف، ص ۷۰.





قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

پس از سپاس و حمد خدا، این نامه از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمان. و من به داشتن افرادی با ایمان همچون شما سپاس خدای را می‌گویم نامه‌ی مسلم بن عقیل به دست من رسید که در آن خبرهای خوبی از دعوت و همدلی شما بود و در آن از وحدت و همفکری شما بر نصرت ما یاد شده و همه بحق خواهان رسیدن ما هستید و از خدای متعال خواستم که همه‌ی امور به نحو احسن انجام شود و بر آنچه که عزم نموده‌اید شما را ثابت قدم و استوار کند و اجر و پاداش بزرگی نصیبتان شود و من روز سه شنبه، هشتم ذی حجه از مکه به طرف شما حرکت کرده‌ام و این که که فرستاده‌ی من نزد شما می‌آید همه در رای و تصمیمتان متحد و همفکر باشید و من در حال نزدیک شدن به شما هستم و در همین روزها است که نزد شما می‌رسم «و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته».

* حضرت مسلم، بیست و هفت روز قبل از شهادتش نامه‌ای برای ابی عبد الله علیه السلام فرستاده بود که در آن از ابی عبد الله علیه السلام دعوت نموده بود که هرچه زودتر به کوفه بیاید و مردم بی‌صبرانه و مشتاقانه، همه چشم انتظار قدومش هستند و همچنین در نامه حضرت مسلم، نوشته شده بود که فرستاده شما (حضرت مسلم) هرگز به اهلیتیش جز حقیقت نمی‌گوید و در کوفه تاکنون بیش از هیجده هزار نفر با من بیعت کرده‌اند و به محض این که این نامه‌ی من و بقیه‌ی نامه‌های دیگر که از طرف مردم کوفه است به دست شما برسد فوراً به طرف کوفه حرکت کنید. و در نامه‌های اهل کوفه نوشته شده بود یا حسین هرچه زودتر تشریف بیاورید که همه منتظر قدومتان هستیم و اینجا صد هزار شمشیر به دست، آماده جانفشانی برای شما هستند و در آمدنتان شتاب کنید و مبادا سفرتان به طرف ما به تأخیر بیفتد. قیس بن مصهر صیداوی، نامه ابی عبد الله را که در جواب نامه مسلم و نامه‌های زیادی که اهل کوفه فرستاده بودند، برای اهل کوفه آورد. اما در راه وقتی که به قادسیه رسید قیس به توسط حصین بن نمیر دستگیر شد و او را نزد عبیدالله ابن زیاد فرستاد. وقتی که رسید، ابن زیاد از او خواست میان مردم بالای منبر برود، حسین ابن علی علیه السلام و پدرش را دشنام دهد.

* سید بن طاووس در کتاب لهوف، این چنین نقل کرده است: وقتی که قیس بن مصهر

صیداوی به نزدیک کوفه رسید حصین بن نمیر جلوی او را گرفت تا او را بازرسی کنند اما وقتی که نامه‌ی ابی عبد الله را دید آن را پاره کرد و او را نزد ابن زیاد فرستادند. وقتی که در مقابل ابن زیاد قرار گرفت ابن زیاد به او گفت تو کیستی؟ او گفتم من از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام هستم و اینک حامل نامه‌ای از فرزندش حسین می‌باشم که برای اهل کوفه است ابن زیاد از او خواست که نام آنهایی که برای ابی عبد الله نامه نوشته‌اند معرفی کند اما او گفت من نام تک تک افرادی که برای حسین علیه السلام نامه نوشته‌اند نمی‌شناسم. ابن زیاد که به شدت خشمگین شده بود به او گفت: به خدا قسم نمی‌گذارم از کنار من بروی تا نام یکی یکی این افراد دعوت کننده را به من بگویی و یا این که میان مردم، بالای منبر بروی و بر حسین و پدرش و برادرش، لعنت و دشنام دهی و گرنه دستور می‌دهم تو را قطعه قطعه کنند. قیس در جواب گفت: نام دعوت کنندگان و فرستادگان نامه برای ابی عبد الله علیه السلام را هرگز به شما نخواهم گفت اما این که گفتم من بالای منبر بروم و بر حسین علیه السلام و پدر و برادرش دشنام دهم حاضرم این کار را انجام دهم. ابن زیاد هم دستور داد که او را میان مردم ببرند و بالای منبر برود او هم رفت و پس از حمد و سپاس خداوند و سلام و صلوات بر محمد، شروع کرد به گفتن مدح علی و حسن و حسین علیهم السلام و پس از آن شروع کرد به گفتن لعن بر عبیدالله و پدرش زیاد و بر یکایک یاغیان و گردنکشان بنی‌امیه، و سپس با صدای بلند گفت: ای مردم، من فرستاده‌ی حسین علیه السلام نزد شما هستم. او را در منطقه فلاتی گذاشتم و به سوی شما حرکت کردم نزد او بروید، او را یاری کند. ابن زیاد را از این ماجرا خبر دادند که قیس بالای منبر چنین و چنان گفته. دستور داد از بالاترین جای کاخ دارالاماره، او را به پایین انداختند، همه استخوانهای بدنش شکسته شد اما با این حال، هنوز کمی رمق در بدن داشت ملعونی به نام عبدالملک لخمی بالای سر او آمد و سرش را از بدن جدا کرد. می‌گویند عده‌ای به این شخص، بدی و ناسزا گفتند که چرا دیگر سر او را از بدنش جدا کردی او که همه استخوانهای بدنش شکسته شد بود. این شخص گفت: من با این کارم می‌خواستم او را راحت کنم تا زجر نکشد.

* اما سخت تر از انداختن او از بالای قصر به زمین، این بود که او را دست و پا بسته

به زمین انداختند و اگر دستهای او آزاد بود ممکن بود که کمتر از آن، صدمه می دید چون دست ها از بدن دفاع می کنند و جلوی خیلی سختی ها را می گیرد. اما سخت ترین روز که بر قمر بنی هاشم گذشت. آن لحظه ای بود که از اسب بر زمین افتاد، دست در بدن نداشت، تیرهای دشمن از هر طرف بر بدن قمر بنی هاشم اصابت کرد و به قدری زیاد بود که روی زمین به هر طرف که می غلطید تیرها بیشتر به بدنش فرو می رفت و در واقع درد زخمهایش بیشتر می شد.

* ابی عبد الله و همراهانش از مانعی به توسط صف آرای دشمن و کمین گاههای آنها به هر نحو که بود گذشت و به نزدیک آب نهر عرب رسید که در این هنگام دید عبدالله بن مطیع عدوی در کنار آن آب بود. وقتی که ابی عبد الله علیه السلام را دید تعجب کرد برخاست و گفت: آقا جان ای فرزند رسول خدا پدر و مادرم به فدایت باد چه شده که به اینجا آمده اید. آن حضرت فرمود: از مرگ معاویه و پس از او که بر من چه ها گذشت، حتما خبر داری که مردم عراق برای من نامه های زیادی نوشته اند و مرا دعوت کرده اند تا نزد آنها بروم. عبدالله ابن مطیع گفت حسین جان تو را به خدا ای فرزند پیامبر خدا می ترسم حرمت اسلام شکسته شود. تو را به خدا حرمت قریش را نگه دارید. حرمت مردان خوب عرب را حفظ کنید اگر چیزی از حکومت بنی امیه بخواهید به شما خواهند داد و اگر شما را بکشند دیگر پس از شما حرمت هیچ کسی را نگه نمی دارند و در آن صورت، حرمت اسلام هم از بین می رود، حرمت قریش و مردم عرب از بین می رود آقا جان مبادا به کوفه بروی و جان خود را به دست بنی امیه به خطر بیندازی. از این سفر، منصرف شوید. آن حضرت نپذیرفت و فرمود: می بایستی به راهم ادامه بدهم.

* عیدالله بن زیاد دستور داده بود که همه ی راهها را ببندند از منطقه ی واقصه تا راه شام و راه بصره و همه ی راههای فرعی دیگر. و همچنین دستور داده بود که نگذارید کسی در این مسیرها حرکت کند و حتی کسی حق ندارد از منطقه اش بیرون برود. ابی عبد الله علیه السلام در حالی که خسته و پریشان بود به این مناطق رسید. با عده ای از مردم عرب آن مناطق، مواجه شد از آنها جویای اوضاع شد.



قال رسول الله الحن و الحن بن شهاب الم

گفتند: به خدا ما نمی دانیم چه خبر است فقط می دانیم در سر جای خود هستیم و نمی توانیم به جایی برویم، آن حضرت به حرکت مستقیم خود ادامه داد تا به منطقه ی خزیمه رسید.^(۱) در آنجا یک شبانه روز ماند وقتی که صبح شد حضرت زینب نزد ابی عبد الله علیه السلام رفت. گفت برادر جان، نیمه های شب بود از خیمه به اطراف بیرون رفتم در فکر بودم اما در این میان صدایی شنیدم که این چنین زمزمه می کرد:

الا یا عین فاحتلی بجهد
علی قوم تسوقهم المنايا
فمن یبکی علی الشهداء بعدی
بمقدار الی انجاز وعد^(۲)

«یعنی ای چشمها آماده شوید برای گریه بر مصیبتهای من، ببین چه کسانی پس از من بر شهدا گریه می کنند، بر این عده که اجلها، آنها را به جایی می برد که وعده گاهشان آنجا است،» ابی عبد الله فرمودند آنچه که مقدر است همان خواهد شد.

* در کتاب قمقام نقل شده که ابی عبد الله در مسیر خود به جایی رسید که در آنجا آب بود، کمی بالاتر از منطقه زرود، همان جایی که زهیر بن القین به آن حضرت ملحق شد.

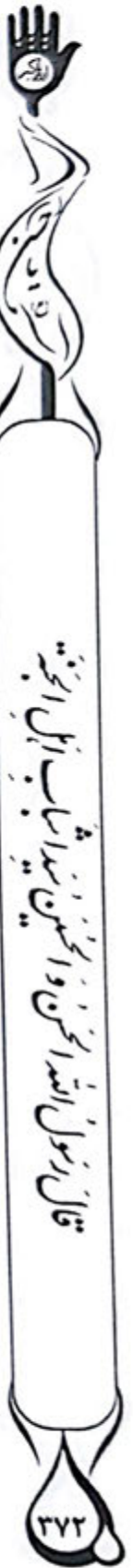
* در کتاب بحار^(۳) نقل شده که عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن مشعل اسدی می گویند: وقتی که اعمال حج را به اتمام رساندیم تنها چیزی که برای ما خیلی مهم بود، این بود که می خواستیم خود را به ابی عبد الله برسانیم تا ببینیم سرنوشت آن حضرت چه می شود و بالاخره کارش به کجا می انجامد. در حالی که سوار بر شتر خود بودیم به سرعت می رفتیم تا این که در منطقه ی زرود به آن حضرت رسیدیم اما در این هنگام، مردی را از اهل کوفه دیدیم وقتی که آن حضرت را دید مسیرش را عوض کرد. آن حضرت ایستاد، گویی می خواست او را ببیند ولی او رفت ما هم به دنبال او رفتیم تا اوضاع کوفه را از او جویا شویم وقتی که به او رسیدیم سلام کردیم و از او پرسیدیم که اهل کدام قبیله است، گفت از قبیله اسدی هستم و به او گفتیم ما از هم از قبیله اسدی هستیم. از او پرسیدیم نام تو چیست؟ گفت من بکر بن شعبه اسدی هستم و بالاخره

۲. کامل الزیارات، ص ۹۴.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۶۹.

۳. الارشاد، جلد ۲، ص ۷۲.

معلوم شد که با او نسبت فامیلی هم داریم به او گفتیم شما که از کوفه آمده‌ای آنجا چه خبر است او گفت: مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و دیدم با طناب پاهای آنها را بسته بودند و در بازار به این سو و آن سو می‌کشاندند. و پس از جدا شدن از آن مرد، به طرف ابی عبد الله حرکت کردیم. آن حضرت با کاروان خود به منطقه‌ی ثعلبیه رسید شب هنگام بود و در آنجا پیاده شده بودند و در آنجا بود که به آن حضرت رسیدیم. سلام کردیم و آن حضرت جواب سلام ما را دادند. به آن حضرت گفتیم درود و رحمت خدا بر شما باد و اینک از مردی که از کوفه می‌آمد خبری شنیده ایم می‌خواهی در میان جمع به شما بگوییم یا این که فقط با شما در میان بگذاریم تا کسی دیگر متوجه نشود. آن حضرت نگاهی به ما کرد و سپس به اصحاب خود نگاه کرد و فرمود نه، خبر را به من آرام بگوئید تا این‌ها متوجه نشوند. به آن حضرت گفتیم: آیا آن مرد که سوار بر اسب در راه بود و نزدیکی شما هم رسیده بود او را دیدی؟ آن حضرت فرمودند بله او را دیدم و می‌خواستم از او بپرسم ولی او به سرعت رفت. به خدا سوگند ما به دنبالش رفتیم تا به او رسیدیم از او پرسیدیم در کوفه چه خبر است اما او خبر بدی را برای ما بازگو کرد و گفت مسلم و هانی را کشتند و دیدم پاهای آنها را با طناب بسته بودند و در بازار می‌کشاندند. آن حضرت وقتی که این خبر ناگوار را شنید حالش به شدت منقلب شد و گفت «انا لله وانا الیه راجعون»، رحمت خدا بر آنها باد. سپس به آن حضرت گفتیم شما را به خدا قسم مواظب جانتان باشید و مواظب اهل بیت خود باشید تا آسیبی به شما آنها نرسد. از همین جا برگردید و از رفتن به عراق، صرف نظر کنید. در کوفه کسی شما را یاری نخواهد کرد و مردم کوفه، شما را تنها می‌گذارند بلکه می‌ترسم که مردم هم علیه شما اقدام کنند. و پس از آن دیدیم که آن حضرت به وابستگان حضرت مسلم نگاه می‌کرد. آن حضرت به ما گفت حالا که مسلم را کشتند شما می‌خواهید چه کار کنید؟ گفتیم به خدا قسم اگر برگردیم به کوفه از آنها انتقام خواهیم گرفت و آرام نمی‌گیریم حتی اگر کشته شویم.^(۱)



* آن حضرت از این خبر ناگوار، حالش منقلب شده بود و دیگر آرام و قرار نداشت، کمی به طرف خیمه‌ها رفت و دوباره برگشت و فرمود پس از کشته شدن مسلم و هانی دیگر خوشی برای ما باقی نمانده.

* به نظر ما این چنین رسید که آن حضرت از قصد رفتن به عراق منصرف شده اما آن حضرت، خیلی بی قرار بود، اصحابش به او گفتند شما با مسلم بن عقیل فرق دارید و اگر به کوفه بروید مردم به طرف شما می آیند و تو را تنها نخواهند گذاشت.^(۱)

* در بعضی مقاتل این چنین آمده که مسلم دختر یازده ساله‌ای داشت به نام حمیده، مادرش ام‌کلثوم دختر امیر مؤمنان بود وقتی که آن حضرت خبر شهادت مسلم را شنید به طرف خیمه‌ها رفت حمیده را در آغوش گرفت او را نوازش می کرد همانگونه که یتیمان را نوازش و دلداری می دهند. حمیده گفت عموجان تاحالا ندیدم این چنین مرا نوازش کنی، گمان می کنم بابایم را کشته اند. آن حضرت دیگر طاقت نیاورد شروع کرد به گریه کردن، به حمیده گفت: فرزندم من هم مثل پدر تو هستم و تو مثل بقیه‌ی دخترانم هستی. حمیده با صدای بلند شروع کرد به گریه و زاری. بقیه‌ی فرزندان مسلم نیز وقتی که از کشته شدن پدرشان با خبر شدند آنها هم گریه می کردند و خود را بر زمین می انداختند، پدر را صدا می زدند، صحنه‌ی بسیار غم‌انگیزی شده بود درست مثل روز عاشورا، آن وقتی که زنان و کودکان و دختران ابی عبد الله علیه السلام شیون و زاری می کردند. به خصوص آن وقتی که اسب ابی عبد الله تنها از میدان برگشت همه دور اسب جمع شده بودند سکینه دید اسب، بی بابا آمده، به صورت خود می زد همه‌ی زن‌ها گریه و شیون می کردند.

* روز عاشورا پس از شهادت ابی عبد الله علیه السلام وقتی که دشمن به خیمه‌ها حمله کردند اسب سوارها شمشیر و نیزه به دست به طور وحشیانه و بیرحمانه می تاختند با اسب‌ها بچه‌های هراسناک و وحشت زده را به زیر می گرفتند از جمله‌ی آنها حمیده دختر حضرت مسلم بود.



* ابی عبد الله وقتی که خبر شهادت مسلم را شنید آن چنان ناراحت شده بود که به فکر رفت. می دانست که همین اهل کوفه بودند که برای کشتن امیر مؤمنان به دشمن کمک کردند و همین ها بودند که به برادرش حسن مجتبی علیه السلام چه رنجها و زجرها دادند و چگونه با شمشیر به پهلوی امام حسن علیه السلام زدند ابی عبد الله آن قدر گریه کرد که محاسنش تر شده بود.

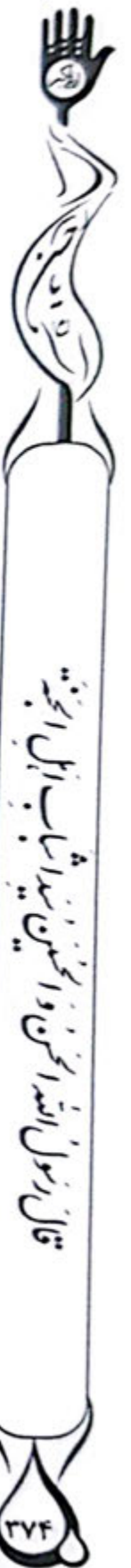
مجلس سوم:

وقایعی که در سر راه آن حضرت رخ داد

* ابی عبد الله علیه السلام در سر راه خود به عراق از شهادت حضرت مسلم با خبر شد اما در کدام منطقه بود که این خبر ناگوار را شنید روایت ها مختلف است و در اینجا به روایتی که در کتاب نفس المهموم ذکر شده، اشاره می کنیم. ابی حنیفه دینوری در کتاب اخبار الطوال نقل می کند وقتی که ابی عبد الله علیه السلام از منطقه زرود حرکت کرد در راه، مردی از بنی اسد با او روبرو شد. آن حضرت از اوضاع کوفه پرسید، او گفت من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و دیده ام عده ای از بچه ها طنابی که به پاهای این دو بسته شده بود در بازار می کشانیدند. آن حضرت به شدت ناراحت شد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» پس از آن حالش منقلب شد.^(۱)

* اما سید بن طاوس در کتاب لهوف نقل می کند که ابی عبد الله علیه السلام در سر راه خود به کوفه، در منطقه ی زیاده بود که خبر کشته شدن مسلم را به او دادند. در میان اصحاب آن حضرت، چند نفر بودند وقتی که اوضاع را خطرناک دیدند از ترس جان خود، به بهانه های مختلف از کنار آن حضرت رفتند و عده ای از اصحاب خوب و با اخلاص در کنار آن حضرت ماندند.

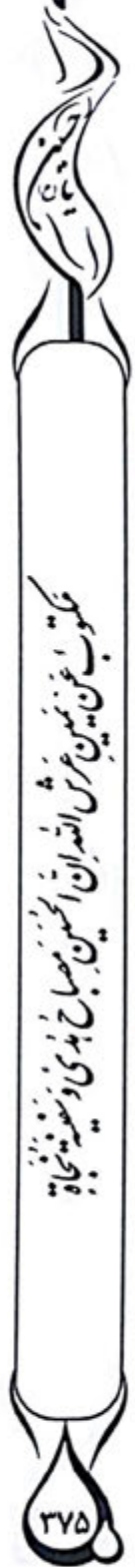
وقتی که خبر شهادت مسلم در میان کاروان ابی عبد الله منتشر شد چنان ضجه ای بلند شد که همه گریه و زاری می کردند. سپس ابی عبد الله علیه السلام به حرکت خود ادامه داد تا این که



فرزدق شاعر با آن حضرت روبرو شد و این اشعار را در محضر آن حضرت خواند: (۱)

فان تكن الدنيا تعدّ نفیسه فدار الثواب الله اعلی و انبل
وان تكن الإبدان للموت انشئت فقتل امرئ بالسيف فی الله افضل
وان تكن الأرزاق قسما مقدراً فقلّة حرص المرء فی السعی اجمل
وان تكن الأموال للترك جمعها فما بال متروک به المرء یبخل (۲)

* در کتاب حبیب السیر نقل شده وقتی که ابی عبد الله علیه السلام در سر راه خود به کوفه به منطقه‌ی زیاده رسید، آنجا قاصدی نزد آن حضرت رسید که نامه‌ای از عمر بن سعد بن ابی وقاص به آن حضرت داد و در این نامه، خبر کشته شدن مسلم و هانی نوشته شده بود و همچنین نوشته شده بود که مسلم و هانی قبل از کشته شدنشان از او خواسته بودند که نامه‌ای برای ابی عبد الله بفرستد که در آن خبر شهادتشان را به آن حضرت بدهند و همچنین واقعه‌ی قیس بن مصهر صیداوی هم در این نامه نقل شده بود. علامه مفید علیه الرحمه این چنین می‌گوید که ابی عبد الله علیه السلام در سر راه خود به کوفه، وقتی که به منطقه‌ی زیاده رسید آنجا بود که خبر کشته شدن عبدالله بن یقطر را به آن حضرت دادند و آن حضرت به شدت ناراحت و متأثر شد و فرمود: خدایا ما و شیعیانمان را در جایگاه والایی قرار بده و در پناه رحمت، جمع ما در آسایش و راحتی بهشت قرار بده. و این خبر ناگوار در میان اصحاب ابی عبد الله پخش شد و همه به شدت ناراحت و متأثر شدند. و در بعضی از کتاب‌ها این چنین آمده، وقتی که نامه به دست ابی عبد الله رسید، آن حضرت نامه را در جمع اصحاب خود خواند و یا این که پس خواندن نامه، این موضوع را برای اصحابش بازگو نمود که اینک خبر شهادت مسلم و هانی و عبدالله بن یقطر به ما رسید و گویا شیعیان ما در آنچه گفته‌اند ثابت قدم نیستند و ما را خوار و سرگردان کردند و اینک شما یاران خوبم اگر مایل هستید می‌توانید بروید و هیچ مانعی بر شما نیست. عده‌ای از اصحاب وقتی اوضاع را خطرناک دیدند یکی پس از دیگری از کنار آن حضرت رفتند فقط چندین نفر که از مدینه با آن حضرت آمده بودند و چندین



نفر که در راه به جمع آن حضرت ملحق شده بودند باقی ماندند و در واقع ابی عبد الله علیه السلام فهمیده بود عده‌ای که به آن حضرت پیوسته‌اند اهداف دنیایی داشتند و گمان می‌کردند که در صورت پیروزی آن حضرت، برای آنها خیر و نفعی خواهد داشت و فکر می‌کردند که آن حضرت به جایی می‌رود که فرمانروایی می‌کند اما وقتی که دیدند این چنین نمی‌شود دیگر مایل نبودند با آن حضرت همراهی کنند مگر عده‌ی کمی که ایمان استواری داشتند و حاضر بودند هر نوع بلا و خطری را تحمل کنند ولی از آن حضرت جدا نشوند. و در واقع کار آن حضرت، سنجشی بود برای شناخت و جدا سازی یاران وفادار و راستین از یارانی که به دنبال اهداف دیگری بودند.^(۱)

* طریحی در کتاب المنتخب خود نقل کرده که ابی عبد الله به اصحاب خود فرمود: هر کدام از شما که می‌تواند شمشیرهای برنده و نیزه‌های تیز دشمن را تحمل کند در کنار ما بماند و الا از کنار ما منصرف شود. پس از این که آن حضرت، آینده و سرنوشت را برای آنها مجسم نمود، اصحاب یکی پس از دیگری متفرق شدند و هر کدام راهی را پیش گرفت و رفت و تنها هیجده مرد از اهل بیت علیهم السلام خود ماند و هفتاد و چند نفر از اصحاب با اخلاص و با وفا ماندند لذا شاعر در وصف این یاران خوب و راستین این چنین سروده:

ولیس لدیه ناصر غیر نیف	وسبعین لیثاً ما هناک مزید
شطت انایب الرماح کأنها	اجام وهم تحت المراح اسود
تری لهم عند القراع تباشراً	کأن لهم یوم الکریمه عید
وما برحوا عن نصره الدین والهدی	الی ان تفانی جمعم وابدوا

* آری این یاران خوب و راستین، شمشیرهای برنده و نیزه‌های تیز دشمن را تحمل کردند تا جایی که بدنهایشان قطعه قطعه شد و روی زمین افتادند، ابی عبد الله علیه السلام وقتی که تنها مانده بود، یکایک اصحاب و یاران وفادار خود را صدا می‌زد، کجایی مسلم، ای هانی، و...

قال رسول الله ﷺ: المؤمنین ثيابهم

* در کتاب بحار الانوار نقل شده، وقتی که ابی عبد الله به طرف کوفه در حال حرکت بود. طرمّاح بن حکیم می‌گوید: درباره‌ی سرنوشت ابی عبد الله و اهل بیتش کمی فکر کردم و خلاصه این‌که بر آنها ترسیدم لذا به آن حضرت گفتم آقا جان تو را به خدا کمی فکر کنید مبادا به اهل کوفه و قول‌هایی که داده‌اند، اطمینان کنی، به خدا قسم اگر به کوفه بروی، کشته خواهی شد و من بر شما می‌ترسم که به کوفه هم نرسی! به کوه «اجاء» بروید و به آن پناه ببرید چون کوهی است بزرگ و مرتفع و ما در آنجا زندگی خوبی داشتیم و هیچگاه دشمنی نتوانسته به ما آسیب برساند و من در آنجا بزرگ قبیله‌ای هستم که بیست هزار نفر آماده‌ی رزم دارم که همه‌ی آنها می‌توانند در خدمت شما باشند و از شما حمایت کنند، در آنجا کسی به شما دسترسی پیدا نخواهد کرد و در آنجا نگهبانانی هستند که همیشه از شما مراقبت می‌کنند. سپس آن حضرت فرمود: خداوند به شما و خاندانت جزای خیر بدهد. مردم کوفه از من قول گرفته‌اند و من هم به آنها قول داده‌ام که نزد آنها بروم و نمی‌توانم به قولی که داده‌ام عمل نکنم و ما همواره به قولی که می‌دهیم مخالفت نمی‌کنیم و امیدوارم که رفتن ما به کوفه برای مردم خیر باشد و لطف و رحمت خداوند همواره بر ما بوده و ما بر او توکل می‌کنیم و اگر غیر از این هم باشد ما به شهادت نایل می‌شویم انشاء الله تعالی.^(۱) و سپس آن حضرت قصد حرکت نموده و من با او خدا حافظی نمودم، برای آن حضرت دعا کردم و به آن حضرت گفتم که من برای خانواده‌ام مقداری متاع تهیه کرده‌ام برای آنها می‌برم و سپس نزد شما می‌آیم، انشاء الله اگر موفق شدم دوباره به شما ملحق می‌شوم و از یارانت خواهم بود. آن حضرت فرمود: اگر می‌خواهی به ما ملحق شوی پس سریعاً اقدام کن رحمت خدا بر تو باد. طرمّاح بن حکیم می‌گوید از این سخنان آن حضرت، دانستم که او در هراس است و نیاز به یارانی دارد چون او از من خواسته بود که در انجام کارم عجله کنم و من هم نزد خانواده‌ام رفتم و متاعی که برای آنها تهیه کرده بودم به آنها دادم و سپس به آنها سفارشی‌هایی کردم. افراد خانواده‌ام به من گفتند با همسرت چگونه‌ای سخن می‌گویی که



مکتوب غنیمت عرش الشان الحسن مصباح بدی و نسیه نجات



تا حالا این چنین نگفته‌ای، لذا من ناچار شدم که واقعیت را برای آنها بازگو کنم و سپس حرکت کردم. وقتی که به منطقه‌ی غذیب الیهجانات رسیدم با سماعه بن بدر روبرو شدم دیدم او ناراحت است پرسیدم چرا غمگینی؟ او از کشته شدن ابی عبد الله علیه السلام مرا با خبر کرد و من از این خبر ناگوار به شدت ناراحت شدم. وقتی که از کنار آن حضرت رفت تا به خانواده‌اش برسد و دوباره نزد آن حضرت برگردد راه زیادی را در چندین روز، می‌بایستی طی می‌کرد لذا او از کاروان ابی عبد الله خیلی عقب مانده بود. * ابی عبد الله علیه السلام در سر راه خود به کوفه به منطقه‌ای رسید به نام «بطن العقبه» در آنجا پیاده شدند در آنجا یکی از بزرگان بنی عکرمه به نام عمرو بن لوذان بود از آن حضرت پرسید به کجا می‌روید آن حضرت به او گفت: عازم کوفه هستم و قصد این سفر را برای او بیان نمود. سپس آن مرد به آن حضرت گفت: تو را به خدا از این سفر منصرف شوید چون شما به جایی می‌روید که با شمشیرها و نیزه‌های مردم بی‌رحم کوفه روبرو خواهی شد و این‌هایی که برای شما نامه و پیام داده‌اند اگر راست می‌گویند همه‌ی زمینه‌ها را برای آمدنتان فراهم می‌کردند و می‌بایستی سپاه و تجهیزات زیادی آماده می‌کردند و آن وقت نزد آنها می‌رفتید و با این وضع، من صلاح می‌دانم که شما این کار را نکنید! آن حضرت فرمودند: چیزی نیست که من ندانم و از آن بی‌خبر باشم، لیکن وقتی که آنچه را که خدا بخواهد دیگر چیزی نیست که بر آن غلبه کند، به خدا قسم این‌ها مرا دعوت کرده‌اند و اگر به من جفا کنند خداوند، کسانی را بر آنها مسلط می‌کند که به آنها رحم نخواهد کرد و آنچنان آنها را خوار و ذلیل کند که هیچ امتی به اندازه‌ی آنها این قدر خواری و ذلت ندیده باشد.

* امام صادق علیه السلام فرمودند: وقتی که ابی عبد الله به منطقه‌ی مرتفع عقبه‌ی البطن رسید به اصحاب خود گفت: من در این راهی که می‌روم جز کشته شدن در آن نمی‌بینم. اصحابش گفتند: آقا جان چگونه؟ آن حضرت فرمود: به خاطر آنچه که من در عالم رؤیا دیدم. اصحاب گفتند مگر چه دیده‌اید که این چنین می‌گویید؟ آن حضرت فرمود: دیدم چندین سگ به من حمله کردند ولی یکی از آن سگها که از همه سگها بدتر بود به من حمله‌ور شد سگی بود که صورتش پر از لک بود.

قال رسول الله الحسن والحسين يدا شهاب نيل النسيم

* آری آن حضرت مثل همین خوابی را که دیده بود شب دهم محرم نیز همان را دید و صبح عاشورا به اصحابش گفت: کسی از دشمن به من حمله می‌کند و مرا می‌کشد که صورتش پر از لک پیس است خواب آن حضرت وقتی تعبیر شد که دید شمر ملعون به سینه‌اش نشسته است.

* ابی عبد الله در سر راه خود به کوفه، وقتی که از بطن العقبه خارج شد و به منطقه شراف رسید، شب هنگام بود به جوان‌های بنی‌هاشم گفت: هرچه که آب میل دارید بنوشید و سپس به حرکت خود ادامه دادند تا وقت ظهر شد. اما همین طور که می‌رفتند ناگهان دیدند یکی از اصحاب با صدای بلند الله اکبر می‌گفت. ابی عبد الله به او گفت چه شده که تکبیر گفتی! او گفت: چشمم به درخت خرمایی افتاد عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشعل گفتند به خدا قسم هنوز تا الان ما نخل خرما اینجا ندیده بودیم، آن حضرت فرمودند دیگر چه می‌بینید؟ گفتند: به خدا قسم انبوهی از لشکر و... و نیزه‌های تیز و گوشه‌های اسبانشان را می‌بینیم. آن حضرت فرمودند به خدا سوگند من هم این صحنه‌ها را می‌بینم و همچنین فرمود: ما پناهی نداریم که به آنجا پناه ببریم، تا هم جایگاه خوب و مطمئنی برای ما باشد و هم بتوانیم از مردم پذیرایی کنیم.

* ابی عبد الله علیه السلام در مسیرش در جایی دستور داد پیاده شوند و خیمه‌ها را نصب کنند و این کار هم انجام شد. ظهر بود و هوا خیلی گرم که در این هنگام حرب بن یزید ریاحی با سپاهش که حدود هزار نفر از افراد مسلح بودند در مقابل آن حضرت ایستادند ابی عبد الله علیه السلام و اصحابش، عمامه‌های خود را بر سر گذاشته بودند و شمشیر را به کمر خود گذاشتند. آن حضرت به جوانان بنی‌هاشم فرمود که به افراد سپاه حر آب بدهند و آنها را سیراب کنند به اسبانشان نیز آب بدهند و حتی به خاطر گرم بودن هوا بر اسبانشان نیز آب پاشیدند. علی بن طعان محاربی می‌گوید: در آن روز من به همراه سپاه حر بودم اما از آخرین کسانی بودم که به سپاه حر ملحق شدم وقتی که ابی عبد الله دید من تازه از راه رسیده‌ام و من و اسبم را خسته و تشنه دید. دستور داد که به من آب دادند و خود آن حضرت، اسب و شترم را آب داد. آن حضرت چقدر با شقفت بود که در آن بیابان گرم و بی‌آب و علف به دشمن رحم کند و بدون این که آنها بخواهند و طلب کنند



کتب غنیمت عرش القدران الحسین مصباح بدی و نصیحة نجات

آن حضرت به آنها عنایت کند و خود و اسبانشان را سیراب می‌کند. ولی همینها در کنار آب فرات، ابی عبد الله و اهلبیتش را از آب محروم کردند و هرچه قدر که برای زنان و کودکان، آب طلب کرد، جواب نمی‌دادند. ابی عبد الله در آن روز دستور داده بود که به افراد تشنه سپاه حر و اسبانشان آب بدهند ولی روز عاشورا این نامردها حتی به طفل شیرخواره اش آب ندادند بلکه به جای آب، تیر سه شعبه به گلویش زدند و او را ناجوانمرادانه کشتند.^(۱)

مجلس چهارم:

عازم شدن ابی عبد الله علیه السلام به عراق

* سید بن طاوس در کتاب لهوف، این چنین نقل می‌کند وقتی که ابی عبد الله علیه السلام به نزدیکی‌های کوفه رسید در این هنگام حر بن یزید ریاحی به همراه هزار جنگجوی مسلح خود با آن حضرت روبرو شد، هنگام ظهر بود و هوا بسیار گرم لذا آن حضرت به اصحاب خود امر فرمود که هرچه می‌خواهند به آنها آب بدهند حر بن یزید از طرف قادسیه آمده بود، قادسیه تا کوفه، حدود پانزده فرسخ است و حر در آنجا مستقر شده بود. عبیدالله بن زیاد، حصین بن نمیر را نزد او فرستاد تا خود را به کاروان ابی عبد الله برساند او هم آمد و در مقابل ابی عبد الله، صف آرایی کرد با حالتی جنگی، آن حضرت به حر فرمود: شما با ما هستید یا بر علیه ما. حر گفت: بر علیه شما یا ابا عبد الله، آن حضرت در حالی که به شدت ناراحت بود گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

* و در بحار نیز نقل شده که ابی عبد الله به یکی از یارانش به نام حجاج بن مسروق امر نمود تا اذان ظهر را بگوید: وقتی که آن حضرت می‌خواست نماز جماعت را اقامه کند در حالی که لباس معمولی و عبایی بر تن داشت و نعلین بپایش بود رو کرد به طرف حر و سپاهش، پس از حمد و سپاس خدا فرمود: ای مردم، من اینجا به میل خود نیامده‌ام نامه‌های زیادی از طرف شما برای من فرستاده شد و فرستاده‌های زیادی از



قال رسول الله اخن واخین ید شایب ایل الخ

طرف شما برای دعوت من آمدند. مرا به کوفه دعوت کردند و از من خواستند تا نزد آنها بروم و به من گفتند بیایید تا امام و رهبری برای ما باشید و هدایت مردم را به عهده بگیرید. اگر شما از همان‌هایی هستید که از من دعوت کرده‌اید، اینک نزد شما آمده‌ام و به من اطمینان دهید تا آن قول‌ها و وعده‌هایتان برای من مورد قبول و باور باشد و اگر این کار را نمی‌کنید و از آمدنم چشم‌پوشی کرده‌اید پس بگذارید من از همینجا منصرف شوم و از اینجا به جای دیگر بروم!

حر و سپاهش همه ساکت بودند و هیچ کدام‌شان حتی یک کلمه هم سخن نگفتند. مؤذن اذان گفت. آن حضرت به حر گفت: می‌خواهی با همراهانت نماز جماعت بخوانی! حر گفت: خیر می‌خواهم به شما اقتدا کنیم. ابی عبدالله نیز به امامت خود نماز خواند و پس از اتمام نماز، آن حضرت با اصحابش به سمت خیمه‌های خود رفتند و حر نیز به جایگاه خود که کمی آنطرف‌تر بود رفت. حر در مقرش که در خیمه‌ای خاص بود نشست و عده‌ی زیادی از افراد سپاهش دور او جمع شدند و بقیه به طرف صف‌های خود رفتند و از گرما هر کدامشان در سایه‌ی اسب خود نشستند تا عصر شد. ابی عبدالله علیه السلام به اصحاب خود امر فرمودند برای حرکت آماده شوند و آنها وسائل و اساس و زاد و توشه‌ی خود را جمع کردند. سپس آن حضرت به منادی امر فرمود نماز عصر خوانده شود و آن حضرت به همراه اصحابش نماز عصر را اقامه کردند. آن حضرت پس از اتمام نماز به طرف حر و سپاهش رفت و پس از حمد و سپاس خداوند فرمود: ای مردم اگر شما ایمان و تقوا داشته باشید و حق را بشناسید و حق را به شایستگی‌اش بدهید در آن صورت همه‌ی کارهایتان مورد رضای خدای متعال قرار خواهد گرفت و ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدا به ولایت امرتان سزاوارتریم تا کسانی دیگر که به ناحق می‌خواهند بر شما حکومت کنند بدون این‌که شایسته‌اش باشند و این‌ها می‌خواهند شما را وادار کنند تا بر دیگران، ظلم و ستم کنید. و چنانچه ولایت امر ما را نخواهید و حق ما را ندیده بگیرید و نسبت به ما رای و نظرتان برگشته و از نوشتن آن همه نامه و فرستادن کسان زیادی برای دعوت از من، اینک منصرف شده‌اید پس بگذارید من هم منصرف شوم. حر گفت: به خدا قسم من هرگز از این



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

نامه‌ها و فرستادگانی که شما می‌گویید خبر ندارم آن حضرت به یکی از اصحابش گفت: آن خورجین‌ها که پر از دعوت‌نامه‌های اهل کوفه است بیاور تا این‌ها ببینند او هم رفت و دو خورجین که پر از نامه‌های اهل کوفه بود آورد و در مقابل حر و سپاهیان‌ش، روی زمین ریخته شد تا آنها را ببینند. سپس حر گفت: ما از آنها نیستیم که برای شما دعوت‌نامه فرستاده‌اند.

* مردان راستین، هرگز دروغ نمی‌گویند چون دروغ گفتن با مردانگی منافات دارد و حر از کسانی است که غیرت و مردانگی در وجودش بود. واقعاً هم بعید نیست که او از کسانی باشد که برای آن حضرت نامه ننوشته باشد و این طور که معلوم می‌شود حر، از این موضوع با خبر نبود و نمی‌دانست که مردم کوفه با اصرار زیادی خواستار آمدن آن حضرت بودند و آنهایی که برای ابی عبد الله نامه نوشتند و پیغام فرستادند روز قیامت در محضر خدا چه جواب می‌دهند، اهل کوفه به جای این‌که بقول خود عمل کنند و از آن حضرت پذیرایی کنند. روز عاشورا آن چنان بر او حمله کردند عده‌ای با شمشیر، عده‌ای با نیزه و عده‌ای با سنگ و چوب به آن حضرت می‌زدند تا اینکه مظلومانه او را کشتند. به نحوی که رسول خدا نهی کرده بود که حتی ظالمان و کافران را بدون زجر و آزار، قصاص کنند اما ابی عبد الله در محاصره‌ی انبوه دشمن و در زیر ضربات شمشیر و نیزه‌ها بود با آن وضع و حالت جان‌خوارش، از درد به خود می‌پیچید و می‌گفت: آیا من باید با لب تشنه این چنین بمیرم در حالی که جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی است.^(۱)

* سید محمد قزوینی در باره مقام والای حر می‌گوید:

لمثوی الحر و یحک بالروح

إذا ما جنت ارض الطف عجل

لنعم الحر حر بنی ریاح

وزر مثواه من قرب و انشد

و همچنین می‌گوید:

زیارته علی الشهداء قدم

زر الحر الشهید و لانؤخر

اشر للحر من بعد و سلم

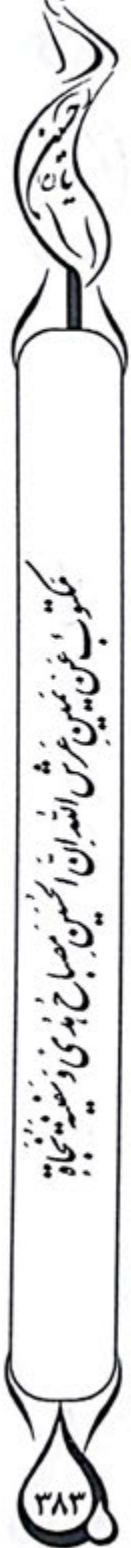
لا تسمع مقالة اعسمی

* گویا شاعر در این شعر خود، گفته‌های اعسم را رد کرده، چون او درباره‌ی این چنین گفته بود

الا یا زائراً با لطف قبراً
به ربحت لزائره التجارة
اشر للحر من بعد وزره
فإن الحر تكفيه الإشارة

* اعسم از کسانی بود که در مقابل بقیه‌ی شهدای کربلا از قدر و منزلت حر می‌کاست به خاطر این‌که در ابتدای امر، مضایقاتی را برای ابی عبد الله به وجود آورد و او را از رفتن به کوفه ممانعت کرد، اما هرچند که او این کارها را انجام داد ولی پس از هدایت یافتنش، در حق ابی عبد الله کوتاهی نکرد و با بهترین وجهی، آن حضرت را یاری نموده است اما این‌که برای آن حضرت مضایقه نموده، چون او مامور بوده و بحسب وظیفه‌ای که به عهده‌اش بود عمل می‌کرد و خبر نداشت که مردم کوفه برای آن حضرت چقدر نامه و پیغام فرستاده بودند و پس از آن با آن حضرت چکارها که نکردند و قصد جنگ با او دارند اما وقتی که حر آگاه شد و از اوضاع باخبر شد با آن حضرت به گونه‌ای رفتار کرد که همه‌ی آنها نشان دهنده‌ی سرشت پاک و خلوص نیتش بود. وقتی که حر آن نامه‌های بی‌شمار اهل کوفه را دید متعجب شده بود و گفت یا ابا عبد الله من از آنهایی نبودم که برای شما نامه داده‌اند و حتی خبر هم ندارم که چه کسانی بوده‌اند و نمی‌دانم چه کسانی نزد شما آمده‌اند و فقط به من مأموریت دادند که به دنبال شما بیایم و شما را نزد عبید الله به کوفه ببریم و آن حضرت به او گفت: مرگ به تو نزدیکتر است تا بخواهی ما را نزد ابن زیاد ببری.

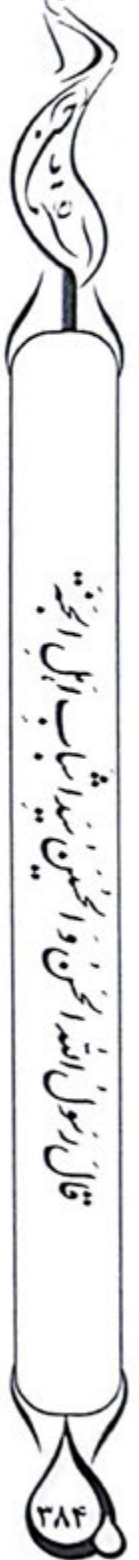
* آن حضرت به اصحابش فرمود برخیزید و سوار شوید تا حرکت کنیم اما وقتی که زنها سوار بر مرکب‌ها می‌شدند حر به سپاهیان‌ش گفت از کنارشان بروید و سپس حربا افراد سپاهش جلوی رفتن آن حضرت را گرفتند ابی عبد الله به حر گفت: مادرت به عزایت بنشیند از ما دیگر چه می‌خواهی؟ حر گفت اگر کسی غیر از شما از جماعت عرب این چنین حرفی به من می‌گفت هرگز او را رها نمی‌کردم و به او می‌گفتم که مادرت به عزایت بنشیند لیکن به خدا قسم نمی‌توانم نسبت به مادرتان چنین بگویم جز این‌که از او بهترین وجه، یاد کنم. سپس ابی عبد الله دوباره به حر گفت: پس چه



می خواهی از ما، بگذار برویم. حر گفت: می خواهم شما را نزد امیر عبیدالله ببرم. آن حضرت فرمود: حال که چنین است به خدا قسم هرگز به همراه تو نخواهم رفت. حر در جواب گفت: پس من هم تو را رها نمی کنم و سه بار این جمله را تکرار کرد و خلاصه این که جدال لفظی بین آن حضرت و حر به درازا کشید. پس از آن، حر به ابی عبد الله گفت به من دستور ندادند که با شما بجنگم و تنها به من مأموریت داده شده تا شما را نزد عبیدالله ببرم و اگر نمی خواهی با من بیایی، پس راهی را انتخاب کن که نه به کوفه باشد و نه به مدینه برگردی تا بین من و شما انصاف مراعات شود من هم به امیر عبیدالله بنویسم که شما از رفتن به کوفه منصرف شده اید و شاید خدا به من کمک کند تا درباره ی شما گرفتار چیزی نشوم که عاقبتش برای من بد باشد و اینک از راه میانه ای برو که به سمت قادسیه و منطقه عذیب نباشد و ابی عبد الله نیز همانطور که حر گفت حرکت نمود. حر نیز به همراه سپاهش به دنبال او حرکت می کردند و به آن حضرت گفت من برای خدا به شما می گویم اگر چنانچه قصد کنی غیر از این عمل کنی یقیناً کشته خواهی شد. ابی عبد الله فرمود: مرا از مرگ می ترسانی و از کشتن من چه نتیجه ای خواهی گرفت و پیش از تو، برادر اوس می خواست به یاری رسول خدا برود ولی پسر عمویش او را می ترسانید و به او می گفت کجا می روی و چرا می خواهی خود را به کشتن دهی سپس آن حضرت، این شعر را می خواند.^(۱)

سأمضی و ما بالموت عار علی الفتی	اذا ما نوای حقاً و جاهد مسلماً
وواسی الرجال الصالحین بنفسه	فارق مشبوراً و ودع مجرماً
فإن عشت لم اندم و ان مت لم الم	کفی بک ذلاً ان تعیش و ترغماً ^(۲)

* سپس ابی عبد الله ﷺ نزد اصحابش رفت و به آنها گفت: از میان شما کسی هست که راهی را بشناسد غیر از این جاده باشد که به کوفه می رود! طرماح بن عدی و یا طرماح بن حکم گفت آری ای فرزند رسول خدا من به این راهها آشنا هستم.



ابی عبدالله علیه السلام به او گفت: پس تو در جلوی قافله حرکت کن و ما هم به دنبال تو می‌آییم. طرمّاح حرکت کرد و همه‌ی قافله‌ی ابی عبدالله به دنبال او حرکت می‌کردند او همین طور که می‌رفت این اشعار حماسی را با صدای بلند می‌خواند.

یا ناقتی لا تذعری من زجری	وامضی بنا قبل طلوع الفجر
بخیر فتيان و خير سفر	أل رسول الله آل الفخر
السادة البيض الوجوه الزهر	الطاعين بالرماح السمر
الضاربين السيوف البتر	حتى تحلى بكريم الفخر
الماجد الجد رحيب الصدر	اصابه الله لخير امر
عمره الله بقاء الدهر	يا مالک النفع معاً و الضر
ايد حسينا سيدى بالنصر	على الطغاة من بغايا الكفر
على اللعينين سليلی صخر	يزيد لا زال حليف الخمر

وابن زياد العهر بن العهر

* حر که در کنار و نزدیک آن حضرت حرکت می‌کرد وقتی که این اشعار حماسی را که طرمّاح می‌خواند، شنید و متأثر شد و از کنار آن حضرت کمی فاصله گرفت.^(۱)

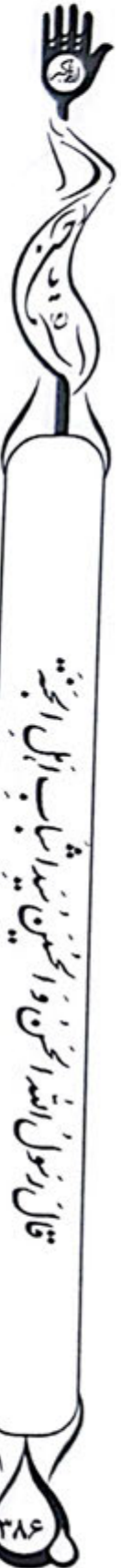
* اما تا اینجا بود که بانوان بنی‌هاشم با عزت و احترام، راه را طی کردند. طرمّاح جلودار کاروان بود تا به سرزمین کربلا رسیدند و در آنجا برای مدتی اقامت، پیاده شدند. زنان بنی‌هاشم از ابتدای حرکتشان از مدینه تا به کربلا هرچه به این سو و آن سو نگاه می‌کردند قمر بنی‌هاشم را می‌دیدند علی اکبر را می‌دیدند قاسم و عزیزان دیگر را می‌دیدند همه در هودجهای مخصوص خود سوار بودند محملهایشان در استتار کامل و پوشیده از نگاه نامحرمان بود و همه لباسهای خوب بتن داشتند اما چه حالی داشتند آن وقتی که زنان حرم ابی عبدالله را به اسیری می‌بردند و شمر ملعون جلودارشان بود. آنها بر شترانی سوار بودند که نه محملی بر آنها بود و نه استتاری داشت و هرکدامشان هر وقت که به این سو و آن سو نگاه می‌کردند سرهای بریده عزیزان خود را بر نیزه‌ها



می دیدند و بدن های کشته عزیزان خود را روی زمین کربلا رها کردند بدون غسل و کفن و دفن!

* حر با کمی فاصله به موازات کاروان ابی عبد الله حرکت می کرد تا این که رسیدند به منطقه البیضه که بین دوراهی منطقه ی واقصه و منطقه ی عذیب الهجانات واقع شده بود. (۱)

* در کتاب القمقام از قول طبری این چنین نقل شده، وقتی که ابی عبد الله به آن منطقه یاد شده رسید آن حضرت برای اصحابش و حر و افراد سپاهش خطبه ای خواند، پس از حمد و ستایش خداوند فرمود: ای مردم! رسول خدا گفت کسی که سلطان و حاکم ظالمی را دید که بر خلاف آنچه که خداوند، آن را حرام و نهی نموده عمل می کند و به هیچ کدام از فرامین الهی پایبند نبود و مخالف سنت و شرع رسول خدا بود و با بندگان خدا باگناه و ظلم و زور رفتار می کند و کسی نیست که بتواند او را از کارهای بدش مانع شود و حتی کسی جرأت نمی کند که کارهای بدش را به او تذکر دهد. یقین بدانید که خداوند هرگز او را وارد بهشت نخواهد کرد و کسانی که پیرو و در اطاعت این افراد باشند در واقع، این ها پیرو و مطیع شیطانند و طاعت خدای متعال را نادیده گرفتند و این ها در گسترش فساد و تباهی در جامعه سهیم هستند و این ها در از بین رفتن فرامین الهی مقصرند و این ها تحت تأثیر طمع و مال دنیا قرار گرفته اند و این ها حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرده اند. ای مردم: بدانید که من در خیر دنیا و آخرت برای شما از او شایسته تر هستم. نامه های زیادی از جانب شما برای من فرستاده شده و چقدر فرستادگانی را شما نزد من روانه کردید که همه ی این ها قصد بیعت با من را داشتند. مرا دستگیر این ظالمان و خوار آنها نکنید اگر شما با من بیعت کنید باعث خیر و هدایت و سعادت شما خواهد شد. ای مردم: حسین بن علی علیه السلام هستم فرزند فاطمه دختر رسول خدا، من و شما یکی هستیم جان من و جان شما یکی است خانواده ی من با خانواده ی شما یکی است اگر با من همراهی کنید شما در نزد



خدا عزیز و گرامی خواهید بود و اگر به آنچه که گفته‌ام عمل نکنید و آن پیمان و عهدی که برای بیعت با من نموده اید نقض کنید گناه کرده اید هر چند که این چنین می‌بینم نقض کردن بیعت از شما بعید نیست و بخواهید با من مخالفت کنید چون با پدرم علی علیه السلام و با برادرم حسن علیه السلام نیز جفا کرده اید و با پسر عمم مسلم نیز ظلم کرده اید، بدانید بی‌چاره کسی است که فریفته شما شود و این چنین می‌بینم که شما در سرنوشت خود، خطا کرده اید و آنچه را که شایسته‌ی شما بود تباه نموده اید، بدانید کسی که بعهد خودش وفا نکند به خودش ظلم و جفا کرده و خدای متعال مرا از شما بی‌نیاز خواهد کرد ﴿والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته﴾^(۱)

آن حضرت با همراهانش حرکت کرد، حر و سپاهیان‌ش نیز با کمی فاصله، بموازات آنها حرکت می‌کردند تا به منطقه عذیب الیهجانات رسیدند که در این هنگام چهار نفر سوار بر اسب به خدمت آن حضرت رسیدند، این‌ها از کوفه می‌آمدند و این چهار نفر، نافع بن هلال بود که نام دیگرش، کامل هم گفته می‌شد و عمرو بن خالد و غلامش به نام سعد و مجمع بن عبدالله عائدی بودند، کسی که این‌ها را نزد آن حضرت راهنمایی کرد طرماح بن عدی بود. در بعضی مقاتل نقل شده وقتی که طرماح آن صحنه را دید نگاه مشتاقانه‌ای به آن حضرت کرد و شروع کرد با این اشعار به رجز خوانی:^(۲)

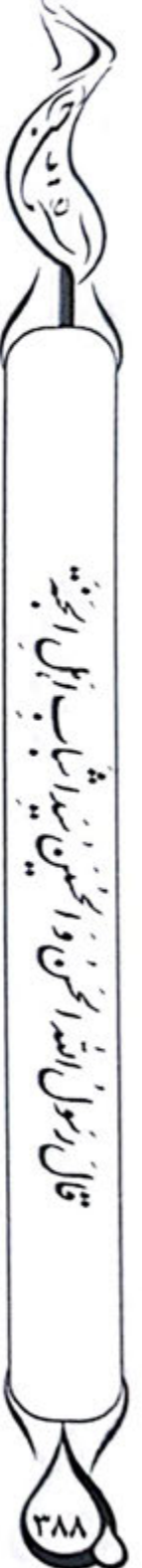
یا ناقتی لاتذعری من زجری	و شمیری قبل الطلوع الفجر
بخیر رکبان و خیر سفر	حتی تحلی بکریم الفجر
الماجد الحر رحیب الصدر	اتی به الله لخیر امر

ثمت ابقاه بقاء الدهر

* این چهار نفر وقتی نزد آن حضرت رسیدند حر نیز برای شناسایی این‌ها جلورفت و گفت: من این چهار نفر را می‌شناسم این‌ها از اهل کوفه هستند و من این‌ها را بازداشت کرده بودم و یا این‌که گفته بود که من این‌ها را بازگردانده بودم. سپس ابی عبدالله فرمود من از این‌ها حمایت می‌کنم و همچون جانم از این‌ها دفاع خواهم کرد، این‌ها یاران من

کتب غنیمین عرش الدان الحن مصباح بدی و نضیة نجاه

هستند این‌ها مثل بقیه‌ی اصحاب من می‌باشند که به همراه من آمده‌اند و شما این رفتار خصمانه را با من کنار بگذار و الا با شما درگیر خواهم شد. اینجا است که حراز کنار آن حضرت رفت و فاصله گرفت. سپس آن حضرت مشغول صحبت با این چهار نفر شد و به آنها گفت: به من بگویید که مردم کوفه در چه حالی هستند و اوضاع آنجا را چگونه دیدید. مجمع بن عبدالله گفت: مولای من اما بزرگان قبایل و افرادی که سرشناس هستند آن قدر به آنها رشوه داده‌اند و آن قدر به آنها قول و قرار داده‌اند که طرفدار ابن زیاد و یزید شده‌اند به حدی که این‌ها علیه شما هم شده‌اند اما بقیه‌ی اقشار مردم، دلپایشان با شما است و شما را دوست دارند اما چه بسا فردا همین‌ها هم علیه شما شمشیر بکشند. سپس ابی عبدالله علیه السلام از فرستاده‌اش قیس بن مصهر صیداوی جویا شد. گفتند حصین بن نمیر او را دستگیر کرد و نزد ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد هم به او گفته بود به شرطی تو را رها می‌کنم و از کشته شدن نجات پیدا می‌کنی که در میان مردم بالای منبر بروی و امیر مؤمنان علی علیه السلام را لعن و دشنام دهی. او هم قبول کرد ولی وقتی که مأموران ابن زیاد، او را میان جمع مردم بردند و بالای منبر رفت، هرچقدر که توانست از پدرگرامیت امیر مؤمنان به نیکی یاد کرد و ابن زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را دعوت کرد تا به یاری شما بشتابند و رسیدنتان را به نزدیکی کوفه خبر داده اما وقتی که ابن زیاد از این ماجرا باخبر شد دستور داد او را از بلندترین جای قصر دارالاماره به پایین انداختند. ابی عبدالله علیه السلام وقتی که این موضوع را شنید حالش به شدت منقلب شد، اشک از چشمانش جاری شد سپس این آیه را خواند: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا﴾ بار خدایا جایگاه ما و آنها را در بهشت قرار بده و اجر ثوابت را شامل حال ما و آنها بگردان. سپس طرماح بن عدی گفت: به خدا قسم من افراد زیادی را برای شما نمی‌بینم جز همین‌ها که به همراه شما هستند و همین‌ها برای دفاع از شما در مقابل دشمن، کافی هستند. روزیکه از کوفه به طرف شما حرکت کردم عده‌ی زیادی از مردم را دیدم که در یک جا جمع شده بودند پرسیدم چه خبر است به من گفتند این‌ها جمع شده‌اند تا علیه ابن زیاد، شورش کنند و سپس نزد حسین علیه السلام بروند اما آقاجان، من شما را به خدا قسم می‌دهم اگر ممکن است نزد آنها



قال رسول الله ﷺ: يا حسين بن علي، شارب بل الخمر

نروید و اگر بخواهید به جای دیگر و به شهر دیگر بروید شاید بهتر باشد و فرجی شود تا بعدها معلوم شود چه تصمیمی بگیرید و چه کار کنید. و اگر از من قبول کنید من شما را به کوهی می‌برم که بسیار بزرگ و مرتفع است و آنجا برای شما جای امنی است و آنجا ما توانستیم جلوی یورش شاهان غسان را بگیریم و توانستیم در مقابل یورش حمیر و نعمان بن منذر بایستیم و همیشه در مقابل یورش هر متجاوزگری در امان بودیم. و پس از آن ابی عبد الله علیه السلام حرکت نمود تا رسید به منطقه قصر بنی مقاتل، آنجا با همراهانش پیاده شدند.

* از عمرو بن قیس مشرفی نقل شده که او گفت: در همین منطقه قصر بنی مقاتل نزد ابی عبد الله علیه السلام رفتم پسر عمویم نیز به همراه من بود به آن حضرت سلام کردیم و نشستیم. پسر عمویم به آن حضرت گفت: موهای سر و صورت خود را رنگ کرده اید. آن حضرت فرمودند: ما بنی هاشم موهای سر و صورتمان زود سفید می‌شود. آن حضرت همیشه موهای خود را با رنگ سیاه، خضاب می‌کردند. ولی روز عاشورا، آقا ابی عبد الله موهای سر و صورت خود را به رنگ سرخ خضاب نمود آن وقتی که دشمن، تیر سه شعبه و آغشته به سم به طرف ابی عبد الله علیه السلام رها کردند تیر به قلب آن حضرت نشست، مدتی بود که آن حضرت، موهای خود را خضاب نکرده بود رنگ سیاهی موهایش رفته بود و سفیدی موهای سر و صورت آن حضرت نمایان شده بود. * وقتی که سر بریده‌ی ابی عبد الله علیه السلام را در مقابل ابن زیاد گذاشته بودند، این ملعون گفت یا حسین چه زود پیر شده‌ای.

* عمرو بن قیس و پسر عمویش وقتی که نزد آن حضرت رفتند فرمود: آیا شما برای یاری من آمده‌اید؟ عمرو بن قیس در جواب می‌گوید: من مردی عیال بار هستم و به همراه خودم جنس زیادی هست که برای مردم است، اگر به همراه شما بیایم نمی‌دانم عاقبتم چه می‌شود و دوست ندارم این امانت‌ها از بین برود.

* اما خدا رویش را سیاه کند او حاضر نشد امانت مردم ضایع شود ولی چگونه حاضر شد که فرزند رسول خدا خار شود آیا حسین علیه السلام مگر امانتی از رسول خدا نزد مردم نبود!





قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا أيها الشباب! ائتمروا بأمر الله وأطيعوا أمره، فإنه خير لكم من حلالكم وحرامكم.



و سپس پسر عموی عمرو بن قیس نیز همین حرف‌ها را تکرار کرد، ابی عبد الله به آنها گفت: بروید و حالا که برای یاری من گوش شنوا ندارید پس برای من سیاهی لشکر هم نباشید اما بدانید هرکسی که فریاد استغاثه ما را بشنود و یا ما را ببیند و توجه نکند خدای متعال او را با صورت به آتش جهنم می افکند.^(۱)

* رویشان سیاه باد آن‌هایی که صدای استغاثه ابی عبد الله را شنیدند ولی او را یاری نکردند. آن وقتی که همه اصحاب و جوانان بنی هاشم کشته شدند و دیگر کسی نبود تا آن حضرت را یاری کند ابی عبد الله صدا زد ﴿هل من ناصر ینصرنی و هل من مغيث یغیثنی، اما من مجیر یجیرنی﴾؛ «آیا کسی هست ما را یاری کند...»^(۲)

مجلس پنجم:

رفتن آن حضرت به عراق

* شیخ صدوق در کتاب امالی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند ابی عبد الله در سر راه خود به کوفه وقتی که به منطقه قطقطانیه رسید در آنجا دید خیمه‌هایی نصب شده است.^(۳) اما شیخ مفید در کتاب ارشاد نقل می‌کند وقتی که ابی عبد الله به منطقه‌ی معروف قصر بنی مقاتل رسید در آنجا دید خیمه‌هایی نصب شده است آن حضرت پرسید این خیمه‌ها برای کیست! به او گفتند این خیمه‌ها برای عبیدالله بن حر جعفری می‌باشد.^(۴) و همچنین در کتاب قمقام حکایت شده که این عبیدالله از هواداران عثمان بود و او از شجاعان و جنگجویان عرب بود، در واقعه‌ی صفین، این شخص در سپاه معاویه بود و علاقه‌ی زیادی به عثمان داشت لذا وقتی که امیر مؤمنان به شهادت رسید این شخص به کوفه رفت و در آنجا ساکن شد تا وقتی که زمینه‌ها برای کشتن ابی عبد الله در حال شکل‌گیری بود لذا او قصد کرد از کوفه خارج شود تا مبادا در قتل ابی عبد الله، شرکتی داشته باشد برای همین بود که او به همین منطقه‌ی قصر بنی مقاتل

۱. بحار الانوار، جلد ۲۷، ص ۲۰۴ و جلد ۴۵، ص ۸۴. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۶.
 ۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۵؛ امالی صدوق، ص ۱۵۴.
 ۴. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۷۹؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۸۱.

رفت جایی که از کوفه، بسیار دور بود و ابی عبد الله وقتی که به این منطقه رسید و آن خیمه‌ها را دید به اصحاب خود گفت بروید از او بخواهید نزد من بیاید. در کتاب قمعام این چنین نقل شده که ابی عبد الله علیه السلام، حجاج بن مسروق را نزد او فرستاد تا از او دعوت کند که به دیدار آن حضرت برود و به او گفت: این حسین بن علی است و از شما دعوت می‌نماید که به دیدنش بروید. عبید الله وقتی که این جمله را شنید ناراحت شد و گفت: «انا الله و انا اليه راجعون.» به خدا قسم من از کوفه خارج نشدم جز برای این که ناچار شدم تا وقتی که حسین بن علی وارد کوفه شود من در آنجا نباشم و اینک نمی‌خواهم او را ببینم و نه او مرا ببیند. عبد الله بن مسروق نیز نزد آن حضرت برگشت و ماجرا را به آن حضرت گفت. سپس ابی عبد الله به همراه چند نفر از اصحاب و برادر و چند نفر از اهل بیت خود نزد او رفتند. وقتی که رسیدند سلام کردند و پیش او نشستند.^(۱) و در روایت دیگر این چنین آمده، وقتی که ابی عبد الله نزد این شخص رفت او بسیار خوشحال شد و استقبال زیادی از آن حضرت به عمل آورد و آن حضرت را با احترام زیادی در بالای مجلس برد و در کنارش نشست و دست و پای آن حضرت را بوسید. سپس ابی عبد الله از او دعوت کرد تا به همراهش به کوفه برود ولی او به بهانه‌هایی عذرخواهی کرد و گفت: من عیال وارم و گرفتاری زیادی دارم و نمی‌توانم با شما بیایم. ابی عبد الله به او گفت: ای مرد شما خطاکار و گنه‌کاری، آیا می‌دانی اگر اجلت فرا برسد و به خاطر کارهای گذشته‌ات هنوز هم توبه نکرده‌ای آن وقت می‌دانی که چه عاقبتی خواهی داشت! من از شما می‌خواهم که به یاری من بیایی و روز قیامت جدم رسول خدا بدرگاه خداوند تو را شفاعت خواهد کرد. آن مرد در جواب گفت: ای فرزند رسول خدا به خدا قسم اگر برای یاری شما به‌مراهم‌تان بیایم اولین کسی که کشته می‌شود من هستم. پس عذر مرا بپذیرید اما در عوض، این اسبم را به شما می‌دهم اسب بسیار خوبی است و برای هر کاری سوار بر این اسب نشدم مگر به آن رسیدم و اگر دنبال چیزی رفتم، آن را گرفتم و هرکسی که به من حمله کرد. این اسب، مرا نجات

مکتوب غم‌نشین عرش‌الهدایان الحسن مصباح بدی و نسیم نجاة

داد و این اسب برای من بسیار ارزشمند است و هرگز آن را به کسی نمی دهم مگر به شما، او را با خود ببرید.

آن حضرت برخاست و در حالی که قصد رفتن داشت از او روی گردانید و گفت: نه به شما نیازی داریم و نه به اسبت، من از آنهایی نیستم که از افراد گمراه، یاری بطلبم لیکن حالا که چنین است اگر به نفع ما عمل نمی کنی لا اقل بر علیه ما هم اقدام نکن و هر کسی که صدای یاری ما اهل بیت پیغمبر را بشنود و اجابت نکند خداوند او را با صورت به آتش جهنم می افکند.^(۱) عیدالله بن حر جعفی در جواب گفت: نه فکر نمی کنم این چنین باشد که شما می گوید. آن حضرت از پیش او رفت تا به اقامتگاه خود رسید. اما این شخص، بعدها خیلی پشیمان شد که چرا به یاری امام حسین علیه السلام نرفته است و به قدری افسوس می خورد و از ناراحتی، دست روی دست می زد و به خود می گفت چه کار اشتباهی کردم و این اشعار را می خواند:

فیالک حسرة ما دمت حياً	تردد بین صدري والتراقی
حسین حین یطلب نصر مثلی	علی اهل الضلالة و الشقاق
غداة یقول لی بالقصر قولاً	اتترکنا وتزعم بالفراق
ولو انی اواسیه بنفسی	لنلت کرام یوم التلاق
مع ابن المصطفی نفسی فداه	تولی ثم ودع بانطلاق
فلو فلق التلهف قلب حی	لهم الیوم قلبی بانفلاق
فقد فاز الاولی نصر و حسیناً	وخاب الآخرون اولو النفاق ^(۲)

* او اشعار دیگری نیز درباره ی ابراز پشیمانی خود گفت وقتی که وارد کربلا شد و آن اشعار را خواند. او از اولین کسانی بود که پس از شهادت ابی عبد الله به کربلا رفت. می گویند پس از شهادت ابی عبد الله، عیدالله بن زیاد ملعون، نزد اعیان و اشراف و بزرگان کوفه می رفت تا بنحوی به آنها رسیدگی کند ولی در واقع او با این کارش، می خواست از اوضاع مطلع شود. اما در این میان او ابن حر جعفی را ندید ولی پس از چند روز، ابن حر پیش ابن زیاد رفت. ابن زیاد گفت: مدتی است تو را ندیده ام، کجا

قال رسول الله الحزن و الحین ید شایب اهل الجنة

بودی! ابن حر در جواب گفت: مریض بودم. سپس ابن زیاد به طعنه به او گفت: مریض القلب بودی یا مریض البدن! ابن حر در جواب گفت: من هنوز مریض القلب نشده‌ام و بدنم بحمدالله صحیح و سالم است. سپس ابن زیاد به او گفت: تو دروغ می‌گویی من می‌دانم که تو با دشمن ما بودی و از آنها هواداری کرده‌ای. ابن حر گفت اگر من با سپاه دشمن تو همراه بودم بالاخره مرا میان آنها می‌دیدید. من مثل شما نیستم که از مردم دور باشم و خودم را در کاخ پنهان کنم. ابن زیاد وقتی که این حرفها را شنید از ابن حر خوشش نیامد و دیگر با او سخن نگفت، ابن حر نیز برخاست و سوار بر اسبش شد و رفت و پس از آن، ابن زیاد متوجه شد که ابن حر نیست، به اطرافیاناش گفت: ابن حر کجا است؟ به او گفتند او ساعتی است که رفته است ابن زیاد به افرادش گفت: بروید، او را پیدا کنید و نزد من بیاورید. آنها هم دنبال او رفتند تا بالاخره او را در جایی پیدا کردند به او گفتند امیر تو را می‌خواهد، به همراه ما بیا تا نزد او برویم. او از روی ناراحتی سرش را بالا انداخت و سوار بر اسبش شد و گفت: به ابن زیاد بگویید من دیگر هرگز پیش تو نخواهم آمد و دیگر از تو اطاعت و هواداری نخواهم کرد و سپس او به طرف مدائن حرکت کرد و با همراهانش در آنجا ساکن شد اما در سر راهش به مدائن، او با همراهانش به کربلا رفت و جایگاه شهدا و قبور آنها را زیارت کرد و برای آنها دعا کرد و آنجا بود که این اشعار را خواند:

امیر غادر و ابن غادر	الا كنت قاتلت الحسين بن فاطمه
ونفسي على خذلانه واعتزاله	وببيعة هذا الناکث العهد لائمه
فیاندمی الا اکون نصرته	الا كل نفس لا تسدد نادمه
وانی لأنسی لم اکن من حماته	لذو حسرة ان لا تفارق لازمة
سقى الله ارواح الذين تبادروا	الى نصره سحاً من الغيث دائمه
وقفت على اجدائهم و محالهم	فکاد الحشى ينقض والعين ساجمه
لعمري لقد كانوا مصاليت الوغى	سراعاً الى الهيجاء حماة خضارمة
تأسوا على نصره ابن بنت نبيهم	بأسیافهم اساد غیل ضراغمة

* در کتاب شرح الثار درباره‌ی احوالات مختار، ابن نما مؤلف آن کتاب نقل می‌کند





قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا أيها الشباب! اتقوا

که عبیدالله ابن حر به همراه مختار در جستجوی یکایک قاتلان حسین علیه السلام و اصحابش، همراهی می کرد مختار او را به همراه ابراهیم فرزند مالک اشتر به جنگ آنها فرستاد اما ابراهیم، مایل نبود که به همراه ابن حر برود. به مختار گفت می ترسم که این شخص به وقتش به من خیانت کند! مختار به ابراهیم گفت با او خوب باش و چشمانش را پر از درهم و دینار کن. ابراهیم نیز پذیرفت و سپس به همراه ابن حر حرکت کردند تا به منطقه ی تکریت رسیدند، ابراهیم دستور داد خراج آن منطقه را بگیرند و سپس آن را تقسیم کرد، مقدار پنج هزار درهم به عبیدالله بن حر داد عبیدالله به شدت ناراحت و خشمگین شد به ابراهیم گفت: تو برای خودت ده هزار درهم برداشته ای، مگر من از تو کمترم که این مقدار به من می دهی! ابراهیم سوگند یاد کرد که من بیشتر از تو نگرفته ام و سپس پنج هزار درهم سهم خود را نیز به او داد ولی با این حال، او راضی نشد و کینه در دلش ماند و همین شخص بود که بر علیه مختار قیام کرد و پیمان وفاداریش به مختار را نقض کرد و به خانه مختار و محله های کوفه حمله کرد و مردم را غارت کرد و عده ای از هواداران مختار را کشت و اموال زیادی از بیت المال را برداشت و با خود نزد مصعب بن زبیر به بصره برد اما بعدها همین شخص از کارها و گذشته اش خیلی ناراحت و متأسف بود که چرا از اصحاب حسین علیه السلام نشد و به جای این که مختار را یاری کند تا از قاتلان حسین علیه السلام انتقام بگیرد خود حسین را یاری می کرد. ^(۱)

* در کتاب القمقام و ابصار العین نقل شده که یزید بن مره می گوید: عبیدالله ابن الحر به من گفت: من در منطقه ی قصر بنی مقاتل بودم که حسین بن علی بر من وارد شد حجاج ابن مسروق و یزید بن معقل نیز به همراه آن حضرت بودند او می گوید تا آن لحظه، کسی را به این خوشبویی مثل آن حضرت ندیده بودم. منظرش چشم ها را خیره می کرد به خصوص محاسن سیاه آن حضرت که چقدر زیبا بود. و تا کنون در همه ی عمرم دلم برای کسی نسوخت جز برای حسین علیه السلام. وقتی که او را دیدم بچه هایش به همراهش بودند وقتی که برخاست تا از پیش من برود من به احترام آن حضرت، کمی به

دنبالش رفتم و یکسره به آن حضرت نگاه می کردم. به خصوص به محاسن آن حضرت بیشتر خیره شده بودم. از آن حضرت پرسیدم آیا محاسن شما این چنین سیاه و خوش رنگ است یا این که خضاب است. آن حضرت فرمود: یا بن الحر، پیری، زود به سراغ من آمده. ابن الحر می گوید من فهمیدم که رنگ سیاه محاسن آن حضرت از خضاب کردن است. خلاصه با آن حضرت خدا حافظی کردم. از اخبار و روایات این چنین دانسته می شود که ابی عبد الله، همواره محاسن خود را خضاب می کردند و خضابش از حنا و نوعی از گیاهی به نام «کتم» بود.^(۱)

* در کتاب بحار به نقل از ابی بکر حضرمی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که محاسن خودم را اگر با وسمه خضاب کنم چگونه است؟ آن حضرت فرمود: جدم ابی عبد الله وقتی که او را به شهادت رساندند با وسمه، محاسن خود را خضاب کرده بود و من هم محاسن خود را با وسمه، همواره خضاب می کنم.^(۲) وسمه نوعی از سورمه است.

* ابی عبد الله روز عاشورا محاسن خود را چندین بار از خون مبارکش خضاب شد، یکبار از خون پیشانی و یک بار از خون قلبش و یک بار هم از شکسته شدن سرش، موهای سر و محاسنش را خضاب نمود. آن حضرت در همان حالی که داشت می فرمود همین طور که به خون خودم خضاب شده ام به لقاء الله می روم.

بنفسی خضیب الشیب من دم نحره غداة علیه الماضیات رکود

مجلس ششم:

حرکت ابی عبد الله علیه السلام به سوی عراق

* در کتاب بحار الانوار نقل شده، همین طور که ابی عبد الله علیه السلام به همراه کاروان اصحاب و اهلیتتش از راه غیر جاده اصلی به کوفه به حرکت خود ادامه می داد و از اوضاعی که برایش پیش آمده، ناراحت و نگران بود و سپاهش نیز به موازاتشان

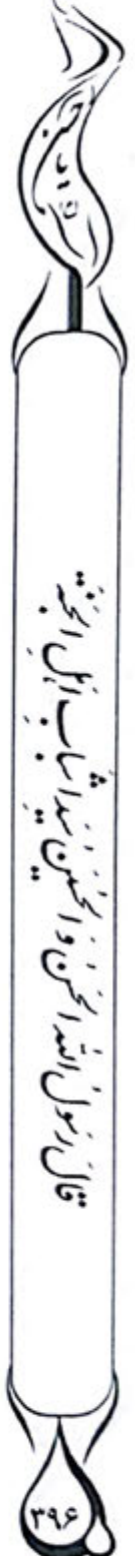
۱. در باب خضاب ابی عبد الله کافی جلد ۶، ص ۴۸۱، روایاتی وارد شده است.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۹۴؛ وسائل الشیعه، جلد ۲، ص ۹۴.

حرکت می کردند و در این هنگام، مردی که سوار بر اسب بود از طرف کوفه می آمد. همه ایستادند تا او به کاروان حُر رسید و این شخص، وقتی که از کنار ابی عبد الله علیه السلام گذشت به آن حضرت سلام نکرد. اما وقتی که به حر رسید سلام کرد. این شخص حامل نامه ای از عبيد الله ابن زیاد بود. نامه را به حر داد. و در این نامه، ابن زیاد به حر، دستور اکید داده که هر طور شده، حسین علیه السلام را در محاصره ی خود در آورد و نگذارد آن حضرت به سمت کوفه، حرکت کند بلکه او را به سمتی سوق دهد که بیابانی لم یزرع و خشک و بی آب و علف باشد و همچنین در این نامه نوشته شده بود که به این فرستاده ام که نزد تو می آمده، دستور داده ام که از تو جدا نشود تا این که تو او امر مرا اجرا کنی و او ببیند و خبرش را برای من بیاورد و السلام. این فرستاده ابن زیاد به نام یزید بن زیاد بن مهاجر بود. این شخص در ابتدا از افراد سپاه حُر بود ولی پس از آن به ابی عبد الله علیه السلام ملحق شد و در کنار اصحاب آن حضرت قرار گرفت.

او به حُر گفت با حسین بن علی چه قصدی داری؟ حر گفت: من مطیع امیرم ابن زیاد هستم. آن شخص گفت: وای بر تو، تو نافرمانی خدایت می کنی و از کسی اطاعت می کنی که باعث هلاکت و بدبختی تو می شود و با این کار، ننگ را به خود پذیرفته ای و جهنم را برای خودت خریده ای، ابن زیاد چه فرمانده بدی است و تو چگونه می خواهی او را اطاعت کنی. مگر این آیه را نشنیده ای که گفته ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اِثْمًا يَدْعُونَ اِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ﴾ و این رهبر تو از همان امامانی است که در این آیه ذکر شده است اما ای حُر بدان که من از امامم اطاعت می کنم و به بیعتی که با او نموده ام وفادار هستم. و با همه این حرفها حُر جلوی حرکت کاروان ابی عبد الله علیه السلام را گرفت و آن حضرت را وادار کرد تا در آنجا که بیابان خشک و بی آب و علفی بود ننگه دارد. آن حضرت به حُر گفت: وای بر تو مگر چه دستوری به تو داده اند که با ما این چنین می کنی؟ حُر گفت: هر چه هست من از امیر عبيد الله اطاعت می کنم.^(۱)

* سید بن طاووس در کتاب لهوف نقل کرده که ابی عبد الله علیه السلام راه و مسیر خود را



تغییر داد و رفت تا به منطقه عذیب الهجانات رسید و در آنجا بود که نامه عبیدالله به حر رسید. عبیدالله به او سرزنش کرده که چرا با حسین مدارا می‌کند و می‌بایستی بر ابی عبدالله علیه السلام سخت بگیرد و جلوی حرکت آن حضرت را بگیرد. خُر نیز به همراه سپاهش راه حرکت ابی عبدالله را بستند آن حضرت به خُر گفت: آیا مگر تو نگفتی که ما به سمت کوفه حرکت نکنیم و ما هم تغییر جهت داده‌ایم و دیگر چه می‌گویی؟ خُر گفت: آری اما اینک نامه عبیدالله به دستم رسید و به من دستور اکید داده که راه را بر شما ببندم و عبیدالله کسانی را بر من گماشته تا ببیند که من اوامر او را اجرا می‌کنم.^(۱)

* در کتاب بحار آمده که آن حضرت به خُر گفت: وای بر تو بگذار ما در اینجا که نینوا یا غاضریه است فرود بیاییم.^(۲) در کتاب قمقام، آن منطقه را به نام شفییه یاد کرده که به شفا منسوب می‌شود و منظور او کربلا است که در تربتش شفا قرار داده شده برای درمان دردها است مؤلف آن کتاب می‌گوید خُر در جواب آن حضرت گفت به خدا نمی‌توانم جلوی حرکت شما را بگیرم چون عبیدالله جاسوسانی را بر من گماشته و آنها مرا زیر نظر دارند. زهیر بن القین به آن حضرت گفت: به خدا قسم الان شرایط ما برای جنگ با این‌ها بهتر است تا بعدها که با سپاه دیگر و بیشتری روبرو شویم ابی عبدالله علیه السلام فرمود: من هرگز برای جنگ، پیشقدم نمی‌شوم سپس آنجا پیاده شدند.^(۳)

در کتاب لهوف آمده که آن حضرت با این شرایط ناخواسته مواجه شد برای اصحاب خود خطبه‌ای خواند که خلاصه آن، این چنین بود پس از حمد و سپاس خداوند و یادای از جد بزرگوارش، فرمود: همانگونه که می‌بینید شرایط را بر ما سخت کرده‌اند و ما را در وضع ناخواسته‌ای قرار داده‌اند گویی که دنیا تغییر یافته و خوبی‌ها و درستی به کنار رفته و آنچه که نادرست است بر اوضاع مردم حاکم شده، آیا مگر نمی‌بینید کسی به حق، عمل نمی‌کند و آنچه که ناحق و باطل است کسی از آن جلوگیری نمی‌کند و اگر بنده‌ی با ایمانی بخواهد با خدایش راز و نیاز کند او در شرایط سختی قرار می‌گیرد. عزیزانم بدانید که من، زندگی و سازش با این ظالمان را ننگ

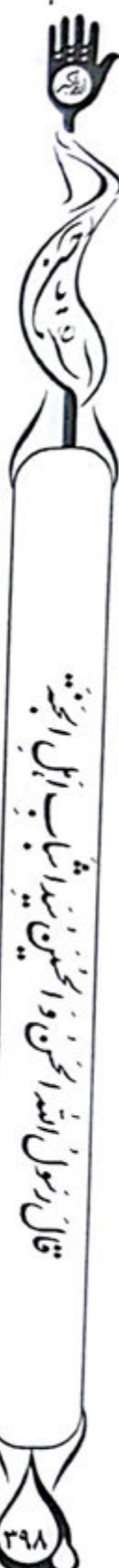


عکس غمخیزان عرش الهی این مصباح بدی و ضعیف نجات

می دانم و مرگ را برای خود سعادت بزرگ می بینم. زهیر بن القین درخواست و گفت: ای فرزند رسول خدا سخنانتان را شنیدیم تا وقتی که زنده ایم ما در کنار شما خواهیم بود و در هر شرایطی که پیش آید ما در یاری شما کوتاهی نخواهیم کرد.^(۱)

* راوی می گوید: سپس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت: ما هرگز از مرگ نمی هراسیم و آماده ی لقاء الله می باشیم ما بر همان نیتی که داریم و با همان بصیرتی که داریم از شما پیروی می کنیم و از دشمنانتان دوری می جویم. و پس از او بریر بن خضیر برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا، به خدا قسم خداوند توفیق بزرگی به ما عنایت فرموده که ما در کنار شما باشیم و در رکاب شما بجنگیم حتی اگر بند بند اعضای ما از همدیگر جدا شود ما آرزو مندیم که روز قیامت جدت رسول خدا ما را شفاعت کند.^(۲)

* در بحار آمده که نافع بن هلال این چنین گفت: ای فرزند رسول خدا شما خوب می دانید که رسول خدا نتوانست همه ی مردم را در محبت و پیروی از خود، یکسان درآورد و همه ی مردم در اطاعت از او یکسان باشند. عده ی زیادی با آن حضرت بودند و او را یاری کردند و عده ای هم منافق بودند و از او کینه در دل داشتند و روزگار را به کام او تلخ کردند تا این که اجلش فرا رسید و به لقاء الله شتافت و پس از او پدران نیز مثل جدتان با همان اوضاع رو برو شد ناکثین و مارقین و قاسطین با او جنگیدند تا اجلشان فرا رسید و به رحمت خدا ملحق شد و اینک شما امروز با همان شرایط و همان وضعیتها رو برو هستید و کسانی که با شما بیعت کرده اند و اینک آن را نقض می کنند البته به کسی جز خود ضرر نمی زنند و خدا از آنها بی نیاز است و ما اینک گوش بفرمانتان هستیم هرگونه که امر نمایید خواه به هر سو که بروید ما با شما همراه خواهیم بود به خدا قسم لحظه ای از آنچه که خدا برای ما مقدر نموده، اکراه نداریم و از مرگ نمی هراسیم و همه ی ما با آن نیت پاک و بصیرت و آگاهی که داریم در هر صورت از شما یاری می نماییم و ما هم پیرو شما ایم و با کسانی که با شما خصومت و سر جنگ داشته باشند می جنگیم.^(۳) در کتاب لهوف آمده که سپس ابی عبد الله علیه السلام برخاست و



قال رسول الله صلی الله علیه و آله و آئین پند شاب اهل البیت

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۱؛ لهوف، ص ۷۹.
۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۱.
۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۲.

خود و کاروانش به حرکت درآمدند اما همین طور که در این مسیر می رفتند گاهی حُر و سپاهش جلوی او را می گرفتند و سدِ راه آن حضرت می شدند و گاهی نیز در کنار آن حضرت به حرکت خود ادامه می دادند تا این که به سرزمین کربلا رسیدند.

* در کتاب المناقب نقل شده که زهیر گفت: یا ابا عبد الله عليه السلام به طرف کربلا حرکت کنیم و آنجا اگر دشمن با ما جنگید ما هم به یاری خدا با آنها مقابله خواهیم کرد. آن حضرت اشک از چشمانش جاری شد و سپس فرمود خداوند پناه می برم به تو از سرزمین کرب و بلا.^(۱) گویا آن حضرت بمجرد این که نام کربلا را شنید به یاد مصایبی که بر او و اهل بیت و اصحابش در این سرزمین بر آنها وارد می شود گریه کرد و حر سد راه ابي عبد الله شد و حلقه‌ی محاصره را بر آن حضرت تنگ تر کرد تا مانع حرکت آن حضرت به کوفه شود و هر چه که آن حضرت با کاروانش به این سو و آن سو می رفتند حر و سپاهش مانع رفتن آن حضرت به کوفه می شد و این وضعیت ادامه داشت تا این که وارد سرزمین نینوا شد که همان نام قدیم کربلا است.^(۲)

* شیخ جعفر شوشتری رحمته الله می گوید ابي عبد الله در سر راه خود به سه فرسخی نجف رسید همان جایی که مرقد امیر مؤمنان است او می خواست لا اقل به زیارت پدر بزرگوارش برود ولی نگذاشتند و راه را بر او بستند و با مضایقه‌ها و ممانعت‌ها بالاخره کاروان حسینی وارد سرزمین کربلا شد و آن مصیبت و فاجعه‌ی بزرگ اتفاق افتاد.

احسینُ هل و افاک جدک زائراً
ام هل دری بک حیدر فی کربلا
وراک مقطوع الوتین معفراً
ترباً صریعاً ظامیاً ام مادری

* شاعر در شعر خود این چنین مجسم می کند و می گوید عصر عاشورا امیر مؤمنان به زیارت حسین رفت به همراه رسول خدا و حضرت زهرا و امام مجتبی عليه السلام به همراهی جبرئیل، آن وقتی که آن مصیبت بزرگ واقع شد به خصوص جمال آن مرد نانجیب که حتی از انگشتر ابي عبد الله صرف نظر نکرد و انگشت آن حضرت را قطع کرد.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۱؛ لهوف، ص ۸۰

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۷۹؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۸۲



بخش هفتم:

این بخش درباره‌ی ورود ابی‌عبدالله علیه السلام به سرزمین کربلا و نامهای متعدد کربلا و آنچه که بر آن حضرت گذشت و همچنین درباره‌ی شقاوت و سنگدلی یزید و ابن زیاد و ابن سعد، و وقایعی که روز نهم محرم رخ داد و موضوعات این بخش در نه مجلس مطرح شده است.

مجلس اول:

وارد شدن ابی عبد الله علیه السلام به سرزمین کربلا

در ابتدا به این شعر توجه کنیم که درباره ورود آن حضرت به سرزمین کربلا است:

الی ان اتی الطفوف بأهله فلم ینبعث مهز و لم یجر منسم
فقال فما هذی البقاع التی بها وفقن الخیول السابقات فاعلموا
فقالوا تسمى نینوی قال اوضحوا فقالوا تسمى کربلاء قال خیموا

* شیخ طریحی در کتاب مجمع خود نقل می کند ابی عبد الله علیه السلام بمحض ورودش به سرزمین کربلا، مناطق وسیعی از این زمین ها را از مردم اطراف به نام غاضریه و نینوی، مقدار شصت هزار درهم خریداری نموده و سپس همین زمینهای خریداری شده را به آنها می بخشید به این شرط که زائرین را به قبر آن حضرت راهنمایی کنند و کسانی که به زیارتش می آیند تا سه روز از آنها پذیرایی کنند.^(۱) پس این طور که معلوم می شود کربلا جایی که الان موضع دفن ابی عبد الله علیه السلام است و مناطق وسیعی از اطرافش، ملک آن حضرت می باشد.

* امام صادق علیه السلام می فرماید: کربلا همین جایی که حرم امام حسین علیه السلام است دارای برکت زیادی است و برای فرزندان و شیعیانش، نسل اندر نسل، حلال است و برای غیر این ها، حرام است. و در خبر دیگر از قول امام صادق علیه السلام نقل شده که حرم ابی عبد الله در جایی واقع شده که آن حضرت آن را خریداری نموده در واقع چهار فرسخ در چهار فرسخ می باشد و این سرزمین برای فرزندان آن حضرت و شیعیانش حلال است و برای غیر از این ها که مخالفانشان هستند حرام می باشد. در این سرزمین، برکت زیادی نهفته است.^(۲)

* در کتاب کبریت احمر این چنین آمده که لفظ کربلا مشتق از کربله می باشد و درباره این معنا، چندین نظر هست و یکی از آنها که همین کربلا است مشتق از کربله می باشد،

۱. مستدرک الوسائل، جلد ۱۰، ص ۳۲۱ و جلد ۱۴، ص ۶۱

۲. مستدرک الوسائل، جلد ۱۰، ص ۳۱۹.



به معنای رخوت و سستی و آرام شدن در گام نهادن. مثل این که این چنین بگویند: فلانی کربلایی راه می رود، گویا که او در گل راه می رود، یعنی به سختی راه رفتن در آب و گل است.

کربلا را به معنای دیگر هم گفته اند که مشتق از کربل می باشد، کربل نام گیاهی است که گل سرخی دارد و این گیاه در این سرزمین، زیاد می روید و به خاطر همین، نام این سرزمین، کربلا نامیده شده است و معنای لفظ کربلا به معنای دیگر هم می آید که آن را کرب و بلا می گویند چونکه از روز اول خلقت عالم، این سرزمین دارای اضطرابات و زلزله ها و محلی که پر از خطر ها و بلاها برای انبیا و اولیا بود بلکه حتی برای صالحان و مؤمنان نیز مورد ترس و نگرانی و اضطرابها بوده است کما این که در روایت آمده، مسیب بن نجیه فرازی می گوید: من رفتم تا از سلمان فارسی استقبال کنم چون او از مدینه می آمد و عازم مدائن بود. وقتی که به کربلا رسید حالش به شدت منقلب شد و گریه کرد و سپس گفت: اینجا محلی است که برادران عزیزم در آن کشته می شوند و اینجا است که به ناحق، خونهایشان روی زمین ریخته خواهد شد و در اینجا است که فرزند اشرف خلق عالم، کشته می شود و تاکنون برای هیچکسی این قدر مصیبت و ستم بر او وارد نشده مگر آن سلاله پاک آل رسول که برگزیده خدا است.^(۱)

* به خصوص آن وقتی که ابی عبد الله، نام کربلا را شنید حالش بد شد و رنگش متغیر گشت و به خدا پناه می برد از بلاها و خطرهای این سرزمین.^(۲)

* سید بن طاوس در کتاب لهوف نقل می کند وقتی که ابی عبد الله به این سرزمین رسید پرسید نام این سرزمین چیست؟ به او گفتند: نام این سرزمین، کربلا است آن حضرت در حالی که به شدت منقلب شده بود فرمود: «اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء.» سپس با اندوهی که وجودش را گرفته بود گفت: اینجا کرب و بلا است عزیزانم، پیاده شوید، اینجا محل اقامت ما است و اینجا است که خون های ما به ناحق ریخته می شود و اینجا است که در آن دفن می شویم. رسول خدا برایم از این سرزمین، بارها و



قال رسول الله ﷺ: واخمين بيني وبين شهاب اهل البيت

بارها سخن گفته بود.^(۱) همه اصحاب و بنی هاشم و اهل بیت پیاده شدند و حر و سپاهش نیز در با کمی فاصله پیاده شدند و آن روز، دوم محرم بود. در کتاب روضة الشهدا آمده، وقتی که ابی عبد الله علیه السلام نام کربلا را شنید از اسب خود پایین آمد وقتی که پایش را روی زمین گذاشت و بر آن قدم نهاد رنگ و رویش متغیر و صورتش زرد همچون رنگ زعفران شد. غباری برخاست سر و صورت و محاسن آن حضرت غبار آلود شد.

ام کلثوم وقتی که آن حضرت را به آن حال پریشان دید گفت: ای وای این جا کجا است که این قدر ترسناک است، تاکنون مثل اینجا آن را هولناک ندیده بودم، ابی عبد الله علیه السلام او را دلداری می داد تا این که او کمی آرام شد.

* در کتاب مهیج الاحزان نقل شده که یکی از راویان موثق می گوید: وقتی که به سرزمین کربلا وارد شدند ام کلثوم نزد ابی عبد الله علیه السلام رفت و گفت: برادر جان این بیابان چقدر وحشتناک است. آن حضرت فرمود: خواهرم بدان که من یک روز به همراه پدرم در راه صفین، وارد این سرزمین شدیم پدرم امیر مؤمنان در اینجا ساعتی خوابیدند، سرش روی پای برادرم حسن علیه السلام بود و من هم بالای سرش نشسته بودم اما ناگهان پدرم از خواب برخاست پریشان و گریان بود، برادرم حسن علیه السلام از او پرسید: پدر جان چرا شما را ناراحت و گریان می بینم! آن حضرت فرمود: الان در عالم رؤیا دیدم این بیابان، دریایی پر از خون شده و حسین علیه السلام در آن غرق شد، هرچه فریاد می کشید کسی به یاری او نمی رفت. سپس امیر مؤمنان روبه من کرد و گفت یا ابا عبد الله علیه السلام، راستی اگر این چنین اتفاقی برای تو در این بیابان رخ دهد چه می کنی؟ گفتم صبر می کنم و چاره ای جز صبر هم ندارم.

* جانم به فدایت یا ابا عبد الله واقعا هم صبر کردی، چقدر مصیبت دیدی و تحمل کردی، حتی ملائکه آسمان هم از صبرت، مات و متحیر شدند.
* آن حضرت بر همه آن مصایب جانسوز صبر کرد، تحمل این همه مصیبت کار



سختی است که جز ابی عبد الله علیه السلام، هیچکس قادر به تحمل و صبر بر آن همه مصیبت نبود، چه کسی می توانست غیر از ابی عبد الله علیه السلام، کشته شدن طفل شش ماهه روی سینه اش را تحمل کند.

* دربندی در کتاب اسرارش نقل می کند: ابی عبد الله علیه السلام پس از شهادت همه جوانان بنی هاشم و یارانش چند ساعتی تنها مانده بود و هرکدام از سپاه ابن سعد ملعون برای کشتنش جلو می آمد وقتی که مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام را می دیدند از کشتن حسین علیه السلام صرف نظر می کردند. یکی از فرزندان کوچک ابی عبد الله علیه السلام به نام عبدالله در مقابل دشمن با ناراحتی کودکانه اش به آنها نگاه می کرد. در این هنگام، ملعونی از بنی اسد، او را گرفت و سرش را از بدنش جدا کرد. ابی عبد الله علیه السلام با آن حال ناتوانش، خون فرزندش را به آسمان می انداخت و می گفت: خدا یا اگر صلاح بر این است که نصرت از آسمان به ما نرسد پس این امر را برای ما مایه خیر قرار بده و انتقام ما را از ظالمان بگیر. ^(۱)

* همانطور که دانسته شد وجه تسمیه کربلا به این نام، به خاطر چند معنی بود که یکی از آنها کربلا است و در واقع این نام، مخفف و خلاصه کرب و بلا است چونکه این سرزمین از روز ازل، محلی برای وقوع بلاها و خطرها بود هم برای انبیاء و هم برای اولیا، و همانطور که می دانیم چقدر از انبیا و اولیا به این سرزمین وارد شدند و چه صدمه ها که ندیدند و پیغمبری نبود که به این سرزمین کربلا قدم بگذارد مگر این که مورد اصابت بلا و مصیبتی قرار گرفت، همه این ها برای همدردی با ابی عبد الله بود و یادآور خاطره ای که در این سرزمین بر حسین علیه السلام واقع می شود. اولین آنها آدم ابوالبشر بود، همانطور که در بحار نقل شد، آن زمان که حضرت آدم به دنبال حوا می گشت وقتی که از این سرزمین می گذشت پایش به سنگی اصابت کرد و روی زمین افتاد درست در همانجائیکه محل دفن ابی عبد الله است. رو کرد به طرف آسمان، گفت خدا یا تاکنون مثل این سرزمین به من صدمه نرسیده بود، از جانب خداوند به او وحی رسید که در

قال رسول الله الحن واخمين يدا شهاب ابل انية

اینجا یکی از فرزندان به نام حسین علیه السلام کشته خواهد شد و ریخته شدن خون برای همدردی با ریخته شدن خون حسین است.^(۱)

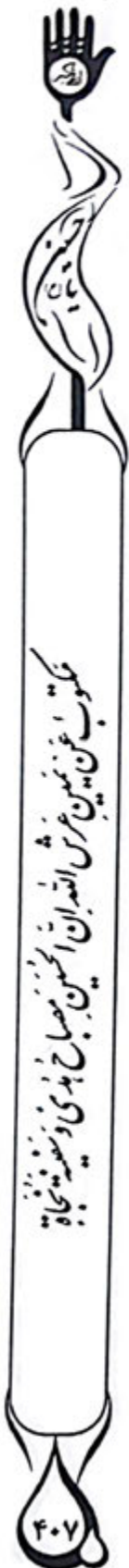
* و همچنین روزی حضرت ابراهیم وقتی که به این سرزمین رسید در حالی که سوار بر اسبش بود پای اسب به سنگی اصابت کرد. حضرت ابراهیم از روی اسب بر زمین افتاد و سرش شکافته شد و از زخم سرش خون جاری شد، رو کرد به طرف آسمان، گفت خدا یا چه شده، مگر از من چه عملی سر زده که مستحق این صدمه شده‌ام. جبرئیل نازل شده و گفت ای ابراهیم، خطایی از تو سر نزده، لیکن در همین جا فرزند خاتم انبیاء کشته خواهد شد و این ریخته شدن خون به خاطر آگاه شدن تو و همنوایی و همدردی تو با حسین علیه السلام است.^(۲) و همچنین روزی حضرت موسی علیه السلام از این سرزمین می‌گذشت که ناگهان بند نعلش پاره می‌شود و خاری سخت در پایش فرو می‌رود به قدری که از آن زخم، خون جاری شد. حضرت موسی علیه السلام گفت بار الهامگر از من چه گناهی سر زده بود که این چنین شدم. از طرف خداوند به او وحی رسید که ای موسی در همین جا حسین علیه السلام کشته می‌شود و خونسش به ناحق ریخته خواهد شد.^(۳) و همچنین روزی گوسفندان حضرت اسماعیل در همین سرزمین که در کنار شط فرات است مشغول چریدن بودند، چوپان گله دید که گوسفندها چند روزی است که در اینجا آب چندانی نمی‌آشامند، موضوع را به حضرت اسماعیل خبر داد آن حضرت از خدا خواست علت آن را بداند. به او وحی رسید که ای اسماعیل، علت این که گوسفندان آب نمی‌آشامند از خودشان پرس. حضرت اسماعیل پرسید که چرا از این آب، نمی‌آشامید؟ یکی از گوسفندها بزبان آمد و گفت به ما خبر دادند که یکی از فرزندان به نام حسین علیه السلام که فرزند رسول خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. در همین جا او را تشنه می‌کشند ما هم برای همدردی و اندوه او که به ما دست داد از این آب نمی‌آشامیم.^(۴) و همچنین وقتی که طوفان شد و حضرت نوح بر عرشه‌ی کشتی نشسته بود وقتی که به این ناحیه رسید بادهای تندی وزیدن گرفت به قدری که کشتی به شدت مظلطم شد.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۴۳.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۴۳.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۴۲.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۴۴.





حضرت نوح ترسید که مبادا خود و همراهانش غرق شوند، گفت: خدا یا همه جای دنیا را با کشتی سیر نمودم، هیچ مشکلی برای من پیش نیامد اما وقتی که به این جا رسیدم با طوفانهای شدیدی روبرو شدیم. جبرئیل نازل شد و موضوع شهادت ابی عبد الله علیه السلام را برای او بازگو کرد و به او گفت در همین جا فرزند خاتم انبیاء کشته خواهد شد، حضرت نوح وقتی که شنید به شدت متأثر شد و گریه کرد بر مصیبت ابی عبد الله علیه السلام. وقتی که همراهان حضرت نوح نیز از ماجرا و علت حادثه با خبر شدند آنها هم بر مظلومیت حسین علیه السلام گریه کردند و بر قاتلان حسین علیه السلام لعنت فرستادند و سپس به راه خود ادامه دادند.^(۱) و همچنین روزی حضرت عیسی به همراه عده ای از حواریون از کربلا می گذشتند که ناگهان با شیر بزرگی روبرو شدند که در سر راه آنها ایستاده. حضرت عیسی به طرف شیر رفت و به شیر گفت: چرا سر راه ما ایستاده ای و کنار نمی روی تا این که ما بگذریم! شیر گفت: من نمی گذارم که از اینجا بگذرید تا این که یزید که قاتل حسین علیه السلام است او را لعنت کنید.^(۲)

* مثل این حوادث، موارد بسیاری بر انبیاء پیش آمده تا زمان رسول خدا. ام سلمه می گوید: روزی پیامبر گرامی به جایی رفته بود که از او بی خبر شده بودم و نگران حالش بودم تا یک وقت دیدم آن حضرت آمد ولی سر و صورتش غبار آلود بود و چیزی در مشت دست او بود. گفتم یا رسول الله چرا حال تو را منقلب می بینم و غمگین هستی؟ آن حضرت فرمود: مرا به معراج کربلا بردند و در آنجا قتلگاه حسین علیه السلام را دیدم و قتلگاه عزیزان و یارانش را دیدم و من مقداری از خاک آنجا را برداشتم، آن را بگیر و در جایی نگهداری کن. ام سلمه می گوید: آن را از دست پیامبر گرفتم چیزی شبیه خاک سرخ رنگ بود، آن را در ظرفی گذاشتم تا این که سالها بعد که روز عاشورا بود، دیدم آن خاک، خون آلود شده، دانستم که آن پیش بینی که پیامبر به من گفته بود اینک واقع شده است، آن حضرت به من گفته بود هر وقت دیدی این خاک، خون آلود شدند بدان که حسین علیه السلام من کشته شده است.^(۳)

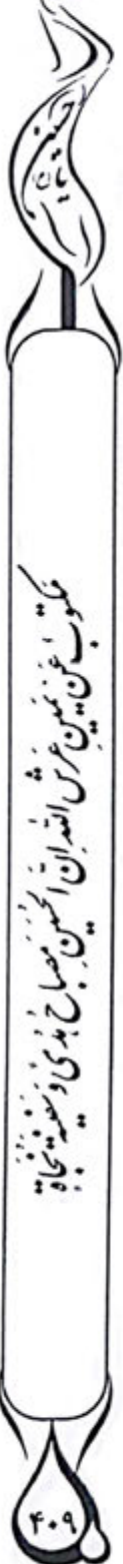
۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۴۴.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۴۳.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۳۹.

* و همچنین امیر مؤمنان چندین بار از سرزمین کربلا عبور کرد، یک بار از آنها این بود که هرثمه بن ابی سلمه برای همسرش، موضوعی را تعریف کرد که به همراه امیر مؤمنان در غزوه‌ی صفین شرکت کردم وقتی که کار ما تمام شد برگشتیم تا رسیدیم به سرزمین کربلا، علی علیه السلام در آنجا نماز ظهر را خواند و سپس بادیست خود کمی از خاک آنجا را برداشت و آن را می‌بویید. سپس آن حضرت فرمود: عجب تربتی دارد اینجا! از این سرزمین عده زیادی از مردم بدون حساب به بهشت خواهند رفت. همسر هرثمه، وقتی که این حرفها را شنید گفت: آقا امیر مؤمنان چیزی نمی‌گوید مگر این که حقیقت دارد. و خلاصه، زمان گذشت تا روزیکه ابی عبدالله علیه السلام به سرزمین کربلا رسید، این شخص می‌گوید: من یکی از افراد سپاه بودم که عبیدالله ابن زیاد مرا برای جنگ با آن حضرت فرستاده بود وقتی که جایگاه ابی عبدالله علیه السلام را دیدم و آن صحنه را مشاهده کردم، آن موضوع بیادم آمد و سوار بر شترم شدم و نزد ابی عبدالله علیه السلام رفتم و سلام کردم و در کنار آن حضرت نشستم از آن موضوعی که امیر مؤمنان در سرزمین کربلا برای من گفته بود آن هم درست در همانجایی که آن حضرت نشسته بود برای ابی عبدالله علیه السلام تعریف کردم، وقتی که ابی عبدالله علیه السلام شنید فرمود: اینک آیا تو با ما هستی و یا علیه مایی؟ هرثمه ابن ابی مسلم گفت: آقا جان، نه با شما هستم و نه علیه شما، من در کوفه چند فرزند و بچه دارم و از ابن زیاد هم بر بچه‌هایم می‌ترسم. سپس ابی عبدالله علیه السلام به او گفت: حالا که چنین است پس از کنار ما برو تا کشته شدن ما را نبینی و صدای ناله و استغاثه مرا نشنوی، به خدایی که جان حسین در دست او است کسی که امروز صدای طلب یاری ما را بشنود و ما را یاری نکند بداند که خدای متعال، او را با صورت به آتش جهنم می‌افکند.^(۱)

* درست همان طوری که امیر مؤمنان در آن روز از خاک کربلا سخن می‌گفت. که از اینجا عده‌ی زیادی بدون حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت، معلوم است که منظور و مقصود امیر مؤمنان، حسین علیه السلام و یارانش می‌باشد، حسین علیه السلام و عزیزانش



می باشد بلکه حتی حسین علیه السلام و شیعیانش و محبان و زائران آن حضرت هستند که این سعادت و توفیق، نصیبشان خواهد شد. وقتی که امیر مؤمنان درباره تربت کربلا سخن می گفت و در واقع پس از بوییدن این خاک بود که آن حضرت این چنین گفته بود و در واقع امیر مؤمنان، بوی بهشت را از این خاک، استشمام کرده بود، چون همانطور که می دانیم کربلا قطعه ای از بهشت است برای همین بود که ابی عبد الله علیه السلام وقتی که به سرزمین کربلا رسید در ابتدا خاکش را بوید.

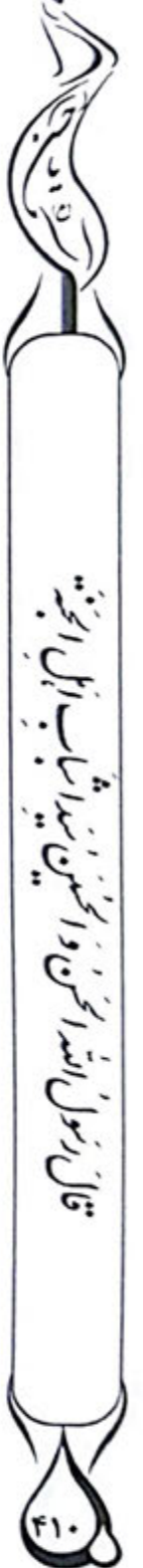
* روز دوم محرم بود ابی عبد الله علیه السلام و اهلبیتش و اصحاب و عزیزانش وارد کربلا شدند از نام این سرزمین پرسید، به آن حضرت گفتند اینجا کربلا است. در بعضی کتابهای تاریخ این چنین آمده که آن حضرت، وقتی که وارد این سرزمین شد مشتی از خاکش را برداشت و آن را بوید، سپس فرمود: به خدا قسم همین جا است که محاسنم به خونم آغشته می شود و همین جا است که بند بند اعضای بدنم از همدیگر جدا می شود و از آنچه که در اینجا رخ می دهد ملائکه ی آسمان به جدم رسول خدا و به پدر و مادرم، تسلیت خواهند گفت: به خدا قسم این سرزمین همان زمینی است که جبرئیل، رسول خدا را با خبر کرد که من در آن کشته می شوم.

* به یاد آن لحظه ای که ابی عبد الله علیه السلام در کربلا، میان اصحاب و عزیزان خود ایستاده بود و به طرف راست و طرف چپ همه جا را نگاه می کرد چون می دانست که تا لحظاتی دیگر، همه این عزیزان روی زمین افتند و خود تنها می ماند.

* شاعر زبان حال ابی عبد الله را در آن وضع به صورت شعر درآورده است:

وبهذه تفتت الأكباد من	حز الظما و حرارة الرمضاء
وبهذه اغدوا لطفی حاملاً	فی الكف اطلب جرعة من ماء
وبهذه العباس یقتل ظامياً	والماء یشر به بنو الطلقاء
وبهذه واللہ تسلبنی العدی	وتجول خیلهم علی اعضایی
وبهذه الأطفال تذبح والنساء	تعلو علی قتب بغیر وطاء

* یعنی عزیزانم، اصحاب خوبم، بدانید اینجا همانجایی است که دلها از شدت عطش خواهد سوخت و در اینجا است که از شدت گرما، بدن ها در آفتاب گرم



می سوزد و در همین جا است که طفل شیرخواره ام به خاطر جرعه آبی، او را در آغوش من خواهند کشت و این جا است که عباسم، تشنه کشته می شود در حالی که فرزندان نااهل طلقاء از آن آب می نوشند. به خدا قسم همین جا است که اسبهای دشمن بر بدن پر زخم و جراحتم می تازند و در اینجا است که بچه هایم کشته می شوند و زنان ما را بر شتران برهنه سوار می کنند و به اسیری می برند.

* و به نا به روایتی که مسعودی نقل می کند. ابی عبد الله وقتی که وارد این سرزمین شد، عده ای اصحابش نزدیک پانصد نفر سواره و در حدود صد نفر پیاده بودند. لیکن وقتی که فهمیدند که در اینجا جانشان به خطر می افتد، یکی پس از دیگری به بهانه های مختلف از کنار آن حضرت رفتند و این ها کسانی بودند که به قول ابی عبد الله علیه السلام، این گونه افراد، بردگان دنیا هستند و دین داری این ها تنها زبانی است.^(۱) و در بعضی کتابها این چنین نقل کرده اند که آن حضرت فرمود: دین داری این ها بستگی به تأمین مصالح و منافع زندگی و دنیایشان دارد و در صورتی که این گونه افراد، مورد امتحان و آزمایش قرار می گیرند آن وقت است که می بینی، عده ای آدم های با ایمان، چقدر کم است.

* در کتاب مناقب به نقل از کامل الزیارة نقل می کند که امام باقر علیه السلام، فرمود: «ابی عبد الله علیه السلام وقتی که به سرزمین کربلا رسید برای برادرش محمد بن حنفیه، نامه ای نوشت و در اینجا، به یک جمله از نامه آن حضرت توجه کنیم که بیانگر اندوه و ناراحتی آن حضرت و اهل بیتش می باشد. پس از حمد و ستایش خداوند، این نامه از حسین بن علی است به برادرم محمد بن حنفیه و همچنین از لسان حال بقیه افراد بنی هاشم، اما بعد: من اوضاع را اینجا این چنین می بینم که دنیا دیگر جای ما نیست و گویا که به آخرت نزدیک شده ایم.^(۲)»

* اما گمان نمی رود که خبر شهادت ابی عبد الله علیه السلام قبل از رسیدن این نامه رسیده باشد چون روز عاشورا ام سلمه دربارهی ابی عبد الله علیه السلام، آن خواب را دیده بود و همچنین ابن عباس نیز در خواب از شهادت ابی عبد الله علیه السلام باخبر شد.



کتب غنی عن غریب عرش النبی الحسین مصباح بدی و نصیحة نجاة



مجلس دوم:

پیاده شدن آن حضرت در کربلا

* در این مجلس نیز درباره‌ی ورود آن حضرت به سرزمین کربلا و از نامهای دیگر کربلا، موضوعاتی مطرح می‌شود. در کتاب قمقام آمده که نینوی، روستای بزرگ و آبادی بود که متعلق به حضرت یونس ابن متی است^(۱) و در اطراف شهر موصل در شمال عراق واقع شده است و همچنین در اطراف کوفه، منطقه‌ای هست که نینوا نیز نامیده می‌شود و این نینوا همان جایی است که ابی عبد الله علیه السلام در آن به شهادت رسید. * پس این طور که معلوم می‌شود دو جا هست که نینوا نامیده می‌شود یکی از آنها همانطور که گفته شد در اطراف شهر موصل است همان جایی که حضرت یونس علیه السلام در آنجا به رسالت پیامبری مبعوث شد و نینوای دیگر در اطراف کوفه است همان جایی که ابا عبد الله علیه السلام وارد آن سرزمین شد.

* مورخین دیگر این چنین نقل کرده‌اند که نینوا در قدیم الایام شهر بزرگ و آبادی در عراق بوده و این همان کربلا است و حضرت یونس علیه السلام در همین جا بود که به پیامبری مبعوث شد و دلیل بر صحت این ادعا، این است که محل دفن حضرت یونس علیه السلام در کوفه و نزدیکی‌های مسجد بزرگ کوفه است و مرقد این پیامبر در کنار ساحل فرات واقع شده است.

* شیخ طوسی رحمته الله می‌گوید: نینوا منطقه‌ی آبادی بوده و در نزدیکی‌های همین جایی است که حرم ابی عبد الله در آن واقع شده است و این طور که معلوم می‌شود کربلا بخشی از منطقه‌ی وسیع نینوا می‌باشد. و همچنین از آن کلام ابی عبد الله علیه السلام که به حر گفته بود، همین معنا دانسته می‌شود. آن حضرت خطاب به حر فرمود: پس بگذار در اینجا یا در آنجا برویم و مستقر شویم یعنی یا نینوا یا غاصریه.^(۲) و یکی از نام‌های دیگر کربلا، همان غاصریه است البته در بعضی نسخه‌ها قاصریه، و در برخی عامریه نیز

قال رسول الله الحن والحنین ید شایب اهل النجف

نامیده شده است.

* در کتاب المناقب، این چنین نقل شده است که بدنهای شهدای کربلا به توسط اهل غاضریه که طایفه‌ای از بنی عامر از قبیله‌ی بنی‌اسد بودند یک روز پس از کشته شدن ابی عبد الله و اصحابش، دفن شدند. البته غاضریه صحیح‌تر و معروف‌تر از قاضریه و عامریه است. در کتاب القمقام، آمده که غاضریه به غاضره نسبت داده می‌شود و این‌ها طایفه‌ای از قبیله‌ی بنی‌اسد هستند و این منطقه در اطراف کوفه و نزدیک به کربلا واقع شده است.^(۱)

* در کتاب مناقب این چنین آمده اهل غاضریه، که طایفه‌ای از قبیله‌ی بنی‌اسد هستند این‌ها بودند که اجساد شهدا را دفن کرده‌اند آن هم یک روز پس از شهادتشان. این‌ها در واقع در نزدیکی‌های این منطقه، قبرهای گذشتگان‌شان بود و به این محل، رفت و آمدی داشتند لذا این‌ها متوجه شدند که کبوترهای سفید زیادی تجمع کرده و همین امر باعث جلب توجه آنها شده بود. امام باقر علیه السلام فرمود: غاضریه همان جایی است که حضرت موسی بن عمران علیه السلام در آنجا با خدایش مناجات می‌کرد و این سرزمین در نزد خداوند جایی است که مورد عنایت و بسیار گرامی می‌باشد و اگر این چنین نبود خدای متعال هرگز انبیاء و اولیانش را در آنجا قرار نمی‌داد. پس به مزار شهیدان ما بروید و آنجا را زیارت کنید.^(۲) و همچنین از این کلام امام باقر علیه السلام معلوم می‌شود که عده‌ی زیادی از انبیاء و اولیا در آنجا دفن شده‌اند چون این بزرگواران در این سرزمین سکونت داشتند آن هم صدها سال قبل از دفن ابی عبد الله علیه السلام و حالا خوب است که به این جمله از کلام امیر مؤمنان علیه السلام توجه کنیم که در واقع، کلام آن حضرت تأیید کننده‌ی همین موضوع است و هنگامی این سخن را گفت که آن حضرت از سرزمین کربلا می‌گذشت.

* راوی می‌گوید علی علیه السلام وقتی که به این سرزمین رسید همین طور که سوار بر اسب بود جایی را دور می‌زد در حالی که پاهایش را از رکاب درآورده بود و فرمودند: در اینجا

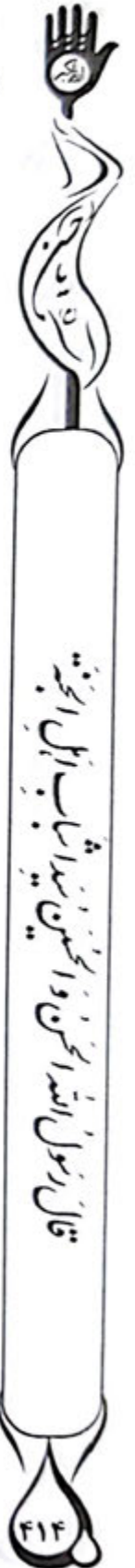
۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۶۲؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۱۲.

۲. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۲۴؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۰۸.

دوستان پیامبر کشته شده‌اند و دوستان نفر از فرزندان ایشان که اولیاء الله بودند نیز کشته شده‌اند. همه‌ی آنها شهدای بزرگواری هستند. سپس آن حضرت فرمود: به خدا قسم، این جا جایگاه دلاور مردانی خواهد بود و قتلگاه عاشقانی خواهد شد و اینجا مدفن شهدایی می‌شود که از خوبی همانند آنها نه در گذشته و نه در آینده خواهد بود. سپس امیر مؤمنان از روی اسبش پایین آمد و شروع کرد به گریه کردن.^(۱)

* امیر مؤمنان علیه السلام چندین بار از این منطقه گذشت و ممکن نبود که آن حضرت از کربلا بگذرد و گریه نکند. آن قدر گریه می‌کرد که از شدت گریه اش اصحاب آن حضرت به گریه در می‌آمدند. اصبع بن نباته می‌گوید: یک روز به همراه امیر مؤمنان از کربلا می‌گذشتیم و به همان موضعی رسیدیم که بعدها قبر ابی عبد الله در آنجا واقع شد. امیر مؤمنان در حالی که خیلی ناراحت بود فرمود: اینجا همان جایی است که آن عزیزان وارد می‌شوند و اینجا همان جایی است که بار خود را بر زمین می‌گذارند و اینجا است که خون‌هایشان به ناحق ریخته می‌شود. جوانان برومندی از آل محمد علیهم السلام در همین جا کشته می‌شوند، و بر مظلومیت شان زمین و آسمان گریه می‌کند.^(۲) و سپس فرمود: خوشا به سعادت ای زمین، چه تربتی داری که خون آن عزیزان بر تو ریخته خواهد شد. و گذشت تا آن روز که ابی عبد الله علیه السلام وارد این سرزمین شدند گویی که این تربت، منتظر قدوم این عزیزان بود.

* ابی مخنف می‌گوید کاروان ابی عبد الله علیه السلام در حال حرکت بودند تا این که روز چهارشنبه وارد سرزمین کربلا شدند، یک وقت دیدند اسب ابی عبد الله علیه السلام ایستاد و دیگر حرکت نکرد آن حضرت پیاده شد و سوار بر اسب دیگری شد، آن اسب نیز حتی یک قدم به جلو نرفت. تا این که هفت اسب عوض کردند و هیچ کدام آنها حرکت نکردند. ابی عبد الله علیه السلام فرمود: عزیزانم نام این سرزمین چیست؟ گفتند: اینجا غازیه است آن حضرت فرمود: آیا نام دیگری هم دارد. گفتند نینوا هم نامیده می‌شود. آن حضرت فرمود: آیا اسم دیگری هم دارد. گفتند: این جا را شاطئ الفرات هم می‌گویند



قال رسول الله الحسن والحسين ابناي شاب ابل الحجة

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۱۶؛ بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۱۶.

۲. کشف الغمّه، جلد ۲، ص ۱۲ و ۵۴.

آن حضرت فرمود: آیا اسم دیگری هم دارد. گفتند: این جا کربلا هم نامیده می شود. وقتی که آن حضرت، نام کربلا را شنید آهی کشید و فرمود: این جا همان زمین کرب و بلا است پس در این جا پیاده شویم و دیگر حرکت نکنیم. به خدا قسم همین جا است که خیمه های ما بر پا می شود. به خدا قسم همین جا است که به ناحق خون ما در آن ریخته می شود. به خدا اینجا همان جایی است که به اهل بیت ما حمله ور می شوند و همین جا است که مردان ماکشته خواهند شد. و در همین جا است که بچه های ما را سر از بدن جدا می کنند. به خدا قسم همین جا است که مزار ما زیارتگاه زائران می شود و جدم رسول خدا از همین تربت به من خبر داده بود و اینک به همان میعادگاه، جایی که به من وعده داده شده رسیده ام.^(۱)

حطوا الرحال بها یا قوم و انصرفوا
عنی فمالی عنها قط ترحال
فیها یراق دمی فیها تری حرمی
حسری علیهن ثوب الدل سربال

* سپس آن حضرت پیاده شدند و به جوانان و عزیزان خود فرمود: خیمه ها را نصب کنید، خیمه های مردان را جدا و در جلو خیمه های زنان بنی هاشم و اولاد فاطمه، باشد.

شاعر، این صحنه ی غم انگیز را به صورت شعر این چنین سروده است:

هی خیمه جبریل یخدم اهلها
والروح والأملاک خادم قنبر
هی خیمه خضعت لها خیم الملوک
کستبع وکستقصر
هی خیمه لو کان احمد حاضراً
لبکی لها مثل السحاب الممطر
هی خیمه یبکی وقوع عمودها
جزعاً عمود الدین فاتح خیبر

* مرحوم سید حیدر حلی نیز در این زمینه می گوید:

کانت بحیث علیها قومها ضربت
سرادقاً ارضه من عزهم حرم
یکاد من هیبته ان لا یطوف به
حتى الملائک لولا انهم خدم

* ابی عبد الله علیه السلام واقعاً دارای چه مقام والایی در نزد خدا است، شرافت و قدر و



۱. در بحار الانوار اشاره ای به این مطالب دارد، بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۷۹.



منزلتش بی همتا است. از شکوه صحن و رواقش، جاذبه الطاف الهی را احساس می کنی و گویی که خادمان حرمش، ملائکه الله هستند حرم ابی عبد الله علیه السلام همچون حرم پیغمبر است و حرم پیغمبر در واقع، حرم الهی است. و آن روز که خیمه های ابی عبد الله علیه السلام در این سرزمین نصب شد تا روز نهم باقی ماند و در این روز بود که، آن حضرت خیمه ها را جابه جا کردند و این خیمه ها بهمین حال ماند تا غروب عاشورا شد ابن سعد ملعون به سپاهیانش دستور داد برایم آتش بیاورید تا خیمه های این ظالمان را به آتش بکشم.

حرم لأحمد قد هتکت ستورها	فہتکن من حرم الإله ستور
ابرن من حرم النبی و انه	حرم الإله بواضح التبیین
من کل محصنة هناک برغمها	اشحت بلا خدر و لا تحصین

* یکی دیگر از نام های کربلا، عموراء می باشد چون رسول خدا به فرزندش حسین فرمود: فرزندم روزی تو را وادار می کنند به سرزمینی از عراق بروی، پیامبران و اوصیاء پیامبران زیادی در این سرزمین بودند و یا از این سرزمین عبور می کردند و در این سرزمین، همدیگر را ملاقات می کردند، آن زمین، عموراء نامیده می شود و تو در آنجا به شهادت می رسی و به همراهت عده ای از عزیزان و یارانت شهید می شوند و این ها به قدری به تو وفادارند که هرگز داغی آهن گداخته ی دشمن را احساس نمی کنند. و سپس پیامبر این آیه را تلاوت نمود: ﴿یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم﴾ و بدان که این جنگ در نتیجه، به نفع تو و یارانت به پایان می رسد.^(۱)

* پس معلوم شد که علت نامیده شدن این سرزمین به عموراء به جهت این است که محل عبور و مرور و اقامتگاه انبیاء بوده و در آنجا ملائکه نزد پیامبران می رفتند و همواره این سرزمین، مورد نزول و بازدید آنها بوده است.

* همچنین علت نامیده شدن این سرزمین به نام عموراء، این چنین هم گفته شده که این سرزمین به جهت وجود نخل و درختان زیاد و نهرهای آب روان، بسیار آباد بوده و

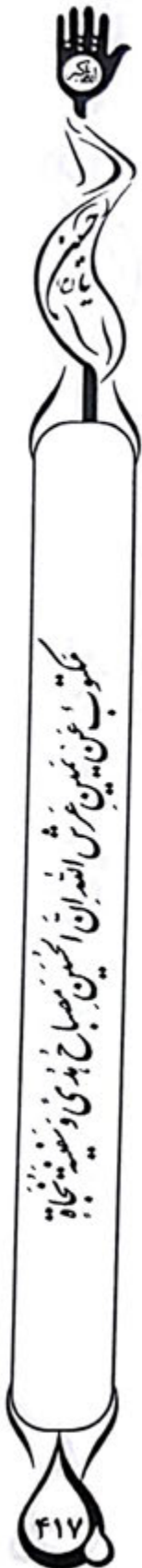
قال رسول الله الحن و الحسین یدان باب ال ایمة

دلیل این وجه تسمیه به خاطر گفته عبدالله بن عباس است که وضع آنجا را این چنین دیده بود.

* در کتاب بحارالانوار نقل شده که ابن عباس می‌گوید در راه صفین، من به همراه امیر مؤمنان بودم وقتی که به منطقه نینوا رسیدیم و در کنار شط فرات پیاده شدیم امیر مؤمنان با صدای بلند گفت: ای ابن عباس، آیا می‌دانی این جاکجا است؟ گفتم نه یا امیرالمؤمنین، درباره‌ی این سرزمین، چیزی نمی‌دانم. آن حضرت فرمودند: درباره‌ی این سرزمین، اگر آنچه را که من می‌دانم تو هم می‌دانستی، آن وقت ممکن نبود که از این سرزمین بگذری و گریه نکنی. آن حضرت به قدری گریه کرد که قطرات اشک هایش از محاسن آن حضرت بر سینه‌اش می‌چکید. از شدت گریه‌ی جانسوز امیر مؤمنان، ما هم به گریه در آمدیم آن حضرت با آن حال پریشانی که داشت می‌گفت: آه آه، ما با آل ابی سفیان و آل حرب کاری نداریم چرا با ما این‌گونه رفتار می‌کنند این‌ها حزب شیطانند و سردمداران کفر، خدا صبرت دهد یا ابا عبد الله، پدرت از دست این‌ها ستم‌های زیادی کشید و توهم مثل من ستم زیادی از این‌ها خواهی کشید.^(۱)

* سپس امیر مؤمنان کمی آب خواست تا وضو بگیرد و نماز جماعت اقامه شد و پس از نماز جماعت، آن حضرت نمازهای زیادی خواند و پس از آن کمی برای ما سخن گفتند و بعد از آن، ساعتی را خوابیدند، وقتی که برخاست فرمود: یا بن عباس در این لحظه که خوابیدم، خواب عجیبی دیدم، می‌خواهی برای تو بگویم. گفتم آقا جان یعنی شما در این مدت کم، خوابتان برد و خواب هم دیده‌ای؟ انشاء الله خیر است یا امیرالمؤمنین. آن حضرت فرمود: در خواب دیدم مردانی سفید رو از آسمان فرود می‌آمدند به همراه‌شان پرچم‌های سفید بود شمشیرهایی به گردنشان آویخته بود که از سفیدی می‌درخشید، دور تا دور اینجا را خط می‌کشیدند، و نخل‌های این‌جا را می‌دیدم که شاخ و برگ‌شان می‌افتاد و زمین می‌لرزید و خون سرخ از زمین، می‌جوشید، فرزندم حسین را می‌دیدم که در حال غرق شدن بود، هر چه فریاد می‌کشید و کمک

۱. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۲۵۲؛ امالی صدوق، ص ۵۹۷.



می خواست کسی به یاری او نمی رفت مردانی که از آسمان نازل شده بودند صدا می زدند یا حسین صبر کن، ای اهل بیت پیغمبر صبر کنید، اگرچه شما در اینجا به دست شروترین افراد مردم کشته می شوید اما بهشت، مشتاق شما است یا ابا عبد الله، و سپس مردهای آسمانی نزد من آمدند و به من تسلیت می دادند و می گفتند یا ابالحسن به شما بشارت می دهیم خداوند به جهت حسینت روز قیامت، چشمان شما را روشن می کند روزی که همه مردم در مقابل خدا می ایستند و در همین حال بود که ناگاه از خواب بیدار شدم اما ای بنی عباس، به خدایی که جان علی در دست او است بدان که راستگوترین خلق حضرت محمد ﷺ برای من موضوعی را بیان نمود و این که که به طرف این طغیانگران می روم همان اوضاع، پیش آمده است و این جا سرزمین کربلا است حسین من در همین جا دفن می شود و به همراه حسینم هیچده نفر از جوانان عزیزی که فرزندان من و فاطمه هستند در اینجا دفن می شوند. اهل آسمان از حادثه ای که در کرب و بلا رخ می دهد با خبرند و همانطوری که در آسمان از حرمین و بیت المقدس یاد می شود از کربلا نیز یاد می شود. آری سرزمین کربلا برای همه شناخته شده است ملائکه ی آسمان به خوبی می دانند که در اینجا چه اتفاقی واقع می شود و این سرزمین در نزد جن و انس هم معروف است حتی پرندگان و چرندگان می دانند که در اینجا چه خواهد شد.

* آری این یک حقیقت است که همه ی عالم می دانند این جا قتلگاه حسین ﷺ و عزیزان و یارانش می باشد برای همین بود وقتی که ابی عبد الله ﷺ به کربلا رسید اسب آن حضرت ایستاد و دیگر یک قدم هم جلو نرفت گویی که این اسب از سرنوشت ابی عبد الله آگاه بود و می دانست که اینجا کربلا است و گویا می دانست که آن حضرت باید در اینجا فرود آید و این جا قتلگاه و مدفنش خواهد بود.

* سپس امیرمؤمنان برخاست به این سو و آن سو قدم می زد با مشت خود، خاک زمین را بر می داشت و آن را استشمام می کرد. ای ابن عباس، حضرت عیسی بن مریم ﷺ به همراه حواریون نیز وقتی که از اینجا می گذشت این خاک را بو می کرد گویی که سَرّی در کار هست حواریون دیدند حضرت عیسی نشسته و گریه



قال رسول الله اکرم و اشرفین ید ثواب اهل البیت

می‌کند. سؤال کردند: یا عیسی چه شده که گریان شده ای؟ آن حضرت گفت می‌دانید اینجا کجا است. گفتند نه. آن حضرت فرمود: اینجا فرزند احمد رسول خدا کشته می‌شود اینجا فرزند طاهره بتول که شبیه مادرم هست کشته می‌شود و در همین جا دفن می‌شود و به خاطر همین است که خاک اینجا برتر از مشک است چون اینجا خاک شهیدی والا مقام است. ای ابن عباس، فرزندم حسین در همین جا کشته می‌شود و در همینجا دفن می‌شود. سپس آن حضرت کمی از خاک آنجا را به من داد و فرمود آن را پیش خود نگهدار و هر وقت دیدی این خاک، خون آلوده شده، بدان که حسینم را کشته اند. ابن عباس بعدها برای دیگران نقل کرد که من این خاک را در ظرفی گذاشتم و در جایی از خانه قرار دادم و دائماً در نگهداریش مواظبت می‌کردم تا یک روز که من در خانه ام خواب بودم وقتی که برخاستم، دیدم آن خاک، خون آلود شده، گریه کردم، گفتم به خدا حسین را کشته‌اند چون علی علیه السلام تاکنون هرگز دروغ نگفته است و هرچه که به من گفت و از هر موضوعی که مرا با خبر کرد دقیقاً همان شد چون رسول خدا او را از خیلی چیزها با خبر می‌کرد و حرفهای دلش را تنها به علی علیه السلام می‌گفت و هرگز! اسرار خود را به کسی دیگر بیان نمی‌کرد. وقتی که خاک را آغشته به خون دیدم ناراحت شدم سراسیمه از خانه بیرون رفتم دیدم هوای شهر مدینه، غبار آلود است چشم، چشم را نمی‌دید و انگار خورشید کسوف شده، دیوارهای خانه‌های مدینه به چشمم تیره و تار شده. نشستم و گریه کردم صدا می‌زدم حسین را کشتند در این هنگام صدای جانسوزی از فضای خانه می‌شنیدم گویا این چنین می‌گفت:

قتل الفرخ النحول

اصبروا یا آل الرسول

بـبـكاء و عـویل

نـزل الروح الأـمین

* ابن عباس می‌گوید وقتی که به همراه امیر مؤمنان در سرزمین کربلا بودیم آن حضرت با صدای بلند گریه می‌کرد من هم بی‌اختیار گریه می‌کردم اما حالا وقتی که این خاک را خون آلود شده می‌بینم، وقتی که پیگیر حادثه شدم برای من معلوم شد که روز دهم ماه محرم است و پس از مدتی که گذشت، خبر کشته شدن ابی عبد الله علیه السلام به ما رسید، وقتی که مطابقت کردم دیدم زمان شهادت ابی عبد الله علیه السلام، درست مطابق همان



قال رسول الله الحسن والحسين يدا شباب اهل الجنة

تاریخ بود که این خاک، برنگ سرخ در آمده بود.^(۱)

* در بحار نقل شده که ابن عباس گفت: رسول خدا را در خواب دیدم در حالی که به شدت ناراحت و سر تا پای بدنش غبار آلود بود ظرفی در دست داشت که در آن خون تیره بود، گفتم ای رسول خدا این ظرف پر از خون چیست که در دست شما است آن حضرت فرمود: این خون حسین من است.^(۲)

مجلس سوم:

وارد شدن آن حضرت به کربلا

* ابی عبد الله علیه السلام فرمود: «انا قتیل العبره»^(۳) ما ذکرت عند مؤمن ولا مؤمنة الا بکیا واغتمًا لمصابی^(۴)؛ «یعنی من کشته شده‌ی مظلومی هستم که مایه عبرت و حیرت همگانم و بر من سزاوار است که اشکها فروریزد و ممکن نیست در نزد مؤمن زن و مرد، یاد شوم و آنها بر من گریه نکنند و یا بر مصیبت‌ها و مظلومیت‌م غمگین نشوند.»

* صاحب کتاب خصائص در این باره می‌گوید: مصائبی که بر ابی عبد الله و عزیزان و یاران و اهلیتش وارد شد مصیبت و فاجعه بزرگی بود. از زمان حضرت آدم تا روز آخر دنیا هیچگاه فاجعه جانسوزی مانند واقعه‌ی کربلا به وجود نیامد لذا همیشه باعث غم و اندوه همه‌ی عالمیان خواهد بود بنابراین نام حسین علیه السلام را هر که می‌شنید و هر که از آن یاد می‌کرد موجب گریه و اندوه می‌شود و اولین کسی که غم و اندوه آن حضرت را یاد نمود حضرت آدم ابوالبشر بود که گفت: نمی‌دانم چرا وقتی که نام پنجمین نفر آل عبا را یاد می‌کنم دلم می‌شکند و اشکم سرازیر می‌شود.^(۵)

* هر چیزی که به ابی عبد الله نسبت داده شود و یادآور نام و یاد مصیبت آن حضرت باشد باعث حزن و اندوه می‌شود کما این که در داستان کشتی نوح آمده، وقتی که

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۵۲ تا ۲۵۵.
۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۳۱.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۲۲؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۷۹.

۴. این روایت با تعبیرات دیگری وارد شده است، مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۱۱؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۷۹ و ۲۸۴.
۵. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۴۵.

جبرئیل نام پنج تن را در پنج گوشه‌ی کشتی قرار داد، حضرت نوح هرگاه که به نام یکایک آن بزرگواران معصوم نگاه می‌کرد تالو نورشان بر او نمایان می‌شد اما وقتی که به نام حسین علیه السلام می‌رسید با این که نام آن حضرت، جلوه‌ی نورانش نمایان می‌شد ولی گویی که وجود حضرت نوح را غم و اندوه، فرا می‌گرفت.^(۱)

* اما موضوع سوم این است که نگاه کردن به حسین علیه السلام، موجب غم و اندوه می‌شد به طور مثال، هرگاه که پیامبر و یا امیر مؤمنان به حسین علیه السلام نگاه می‌کردند گریان می‌شدند. پیامبرگرامی هنگام ولادت حسین گریه نمود و در موارد زیادی نیز دیده شده که پیامبر در رابطه با ابی عبد الله علیه السلام گریه کرده‌اند و اندوه از چهره مبارکش نمایان می‌شد. و غالباً امیر مؤمنان وقتی که حسینش را می‌دید گریان می‌شد و این جمله را می‌گفت: «یا عبدة کل مؤمن ومؤمنة...»^(۲)

* و همین طور کسی که قبر و قتلگاه حسین علیه السلام را ببیند غمگین و گریان می‌شود. همانگونه که امام صادق فرمود: حسین علیه السلام، غریبی در سرزمین غربت است. هر کسی که به زیارتش برود بر او گریان می‌شود و هر کسی که مصیبت حسین علیه السلام را بشنود دلش برای آن حضرت می‌سوزد به خصوص اگر کسی منظره قبر علی اکبر را که در پایین پای ابی عبد الله است ببیند واقعاً غمگین می‌شود آن هم در سرزمین کربلا، جایی که واقعاً غریب بودند و صدها فرسخ از خویشان خود دور بودند.^(۳) وقتی که ماه محرم می‌رسد دل محبانش بدرد می‌آید و باعث گریه و اندوهشان می‌شود و حتی انبیاء و اوصیاء، قبل از شهادت ابی عبد الله وقتی که از سرزمین کربلا می‌گذشتند به نوعی گرفتار بلا و مصیبتی می‌شدند و از خدا می‌خواستند که بدانند سبب این حادثه که برای آنها رخ داده چیست. به آنها وحی می‌شد که اینجا کربلا است و حسین علیه السلام فرزند عزیز پیغمبر در اینجا کشته می‌شود و همچنین شنیدن خبر محل دفن ابی عبد الله علیه السلام در کربلا، باعث گریه‌ی آنها می‌شد.

به خصوص آن وقتی که ابی عبد الله علیه السلام و اهلبیتش، صبح روز دوم محرم، وقتی که

۱. بحارالانوار، جلد ۲۶، ص ۳۳۲.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۰.

۳. بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۷۳؛ مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۵۱.

وارد این سرزمین شدند به محض شنیدن نام کربلا، همه گریه کردند. و در هر حال نام کربلا یادآور مصیبتی بزرگ و فاجعه‌ای دردناک است و هر کسی در هر جا که باشد وقتی که نام کربلا را می‌شنود غمگین و گریان می‌شود.

نزلو بأکناف الطفوف ضحی	والی الجنان عشية رحلوا
رحلوا و کل یشتکی عطشاً	بین الضلوع بها له شغل
رحلو بأکباد و افئدة	ذبل تناهیها القنا الذبل
رحلوا بأوصال یفصلها	ضرب بیض الہند متصل
رحلوا و کل للسہام غدی	غرضاً به الأعداء تنتصل

* شاعر می‌گوید: ابی عبد الله به همراه یارانش، صبح روز دوم محرم وارد سرزمین کربلا شدند و غروب عاشورا به ملکوت اعلی پیوستند.

* هر چند که ابی عبد الله به همراه یاران و اصحابش پس از شهادتشان در واقع به فردوس اعلی رفتند اما این زنان و کودکان بدون یار و همراه مرد دلسوزی به اسیری کوفه و شام برده شدند. تنها یک مرد در میان آنها بود آن هم امام سجاد علیہ السلام که بیمار و علیل بود.

فتلك على الرمضاء صرعى رجالهم ونسوتهم هاتيك اسرى على العجف
* سید بن طاوس در کتاب لہوف نقل می‌کند وقتی که کاروان حسینی وارد کربلا شدند ابی عبد الله، شمشیر خود را به دست گرفته بود و آن را برای دفاع از خود و اہلبیتش، آماده می‌کرد و در همین حال، این شعر را می‌خواند:

یا دہر اف لک من خلیل	کم لک بالإشراق و الاصل
من طالب و صاحب قتیل	والدہر لا یقنع بالبديل
وکل حی سالک سبیل	ما اقرب الوعد من الرحیل

وانما الامر الی الجلیل^(۱)

* راوی می‌گوید: حضرت زینب وقتی که دید برادرش ابی عبد الله علیہ السلام این اشعار را



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

می خواند گفت برادر جان، این حرفهای شما برای کسی است که یقین به نزدیک شدن مرگش دارد، ابی عبد الله فرمود: آری خواهرم، اوضاع را این چنین می بینم. زینب در حالی که بغض در گلویش بود به طرف خیمه ها رفت و صدا زد وای بر ما برادرم حسین علیه السلام از مرگ حتمی خودش سخن می گوید، زنهار شروع کردند به گریه کردن، به سر و صورت خود می زدند، هر کدام با ناله اش چیزی می گفت ام کلثوم هم فریاد می زد «و امحمدا و اعلیا و امامه و احسینا و اضعیتا بعدک یا ابا عبد الله.» آن حضرت نزد آنها آمد و آنها را دلداری داد، سپس فرمود خواهرم، همه ی مخلوقات زمین و آسمان، یک روزی از این دار فانی خواهند رفت، همه می میرند و سپس فرمود خواهرم ام کلثوم، زینب و تو فاطمه جان و ای رباب، من از شما تقاضا دارم اگر مرا کشتند مبادا در عزای من به صورت خود چنگ بزنید، مبادا سینه ی خود را چاک کنید و مبادا سخنی بگویید که به صلاح ما نباشد. ^(۱) و بنا به نقل از یک راوی دیگر این چنین آمده، وقتی که حضرت زینب، این اشعار را از زبان برادر شنید و به مفهوم و معنی شعر پی برد، به خیمه ها رفت و با آنها در میان گذاشت و سپس با زنان و دختران، شیون کنان نزد ابی عبد الله علیه السلام آمدند، زینب فریاد می زد ای کاش من مرده بودم و این چنین نمی شنیدم، به خدا برابم سخت است و من طاقت جدایی را ندارم، برادر جان تو یادگار گذشتگان ما هستی، ما امروز تنها به شما دلخوش هستیم، ابی عبد الله علیه السلام به زینب نگاهی کرد و فرمود: خواهرم، صبر کن، برخود مسلط باش، مبادا حلم و صبر و استقامت را از دست بدهی، زینب گفت برادر جان، می ترسم در این جا مقابل چشمان ما کشته شوی، ای کاش می شد خودم را فدایت می کردم. ^(۲)

قالت اتقتل نصب عيني جهرة ما الراى في و لدي خفي

فأجابها قل الفدى كثر العدى قصر المدى و سبيلنا محصور

* ابی عبد الله در حالی که به شدت ناراحت بود و اشک از چشمانش جاری شده بود گفت خواهرم، سرنوشت این چنین مقدر شده. زینب گفت: وای بر ما چگونه



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

می توانیم مرگ تو را تحمل کنیم سپس فریادی کشید و از حال رفت. ابی عبد الله علیه السلام، آب به سر و صورتش پاشید تا کم بحال و هوش آمد و او را دلداری داد و از خواهرش زینب خواست که صبر و تحمل کند. از مرگ پدر و جدش برایش گفت تا او آرام شود. (۱) * ابی عبد الله روز عاشورا قبل از شهادتش، چندین بار به زنان اهل حرم، سفارش به صبر و استقامت نمود و گفت خواهرم زینب، ام کلثوم و توای فاطمه و ای رباب، اگر من کشته شدم مبادا سینه های خود را بر من چاک کنید. مبادا به صورتهای خود چنگ بزنید. مبادا سخنی را بگویید که اجرتان ضایع شود و باعث دلشادی دشمن شود. (۲) با این حال همه ی این بانوان و مخدرات، به سفارشات ابی عبد الله پس از شهادتش توجه کردند و در مد نظر داشتند و هرچه که داغ و مصیبت دیدند، صبر و تحمل کردند فقط در یک جا بود که زینب سینه ی خود را چاک کرد و فریادش بلند شد، آن وقتی بود که یزید ملعون با چوب خیزران به لب و دندان برادرش حسین علیه السلام می زد (۳) آن وقت بود که زینب و بقیه ی زنان برخاستند و با هم فریاد می زدند «وا حسینا، ای نور چشمان رسول الله...»

مجلس چهارم:

در شقاوت و سنگدلی یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد

* امام صادق علیه السلام فرمود: قاتل حسین علیه السلام زنازاده است همانطوری که قاتل حضرت یحیی نیز زنازاده بود. (۴) آری اگر ما با دقت به تاریخ و سیرت های گذشتگان نگاه کنیم آن وقت می فهمیم کسانی که در کشتن ابی عبد الله علیه السلام دست داشتند. بخوبی معلوم شده که یا زنازاده اند و یا حسب و نسبشان مجهول و نامعلوم است و یا این که به نسب آنها عار و ننگی نسبت داده شده است که نفر اول آنها یزید بن معاویه است. مادرش سمیه دختر بجدل کلبی است او برده ی پدرش را وادار کرد تا با او نزدیکی کند و از همین شخص، یزید ملعون را حامله شد و اما عبید الله ابن زیاد، در ابتدا از پدر ملعونش

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲.

۲. بحار الانوار، جلد ۱۴، ص ۱۷۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۳ و ۱۹۵.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۳ و ۱۹۵.

بگوئیم، پدر واقعی زیاد معلوم نبود چه کسی هست. عایشه او را زیاد بن ابیه خطاب می کرد یعنی زیاد فرزند پدرش. و معنا و مفهوم این جمله، یعنی او به پدری نسبت داده می شود که معلوم نیست او چه کسی می باشد. مادر زیاد به زناکاری معروف و مشهور بود. یک روز معاویه گفت پدرم ابوسفیان با مادر زیاد، زنا کرد و او بود که باعث شد تا مادرش حامله شود و زیاد را زاید، یعنی معاویه به این شکل، برادر زیاد است و او به طور واضح و علنی، حرام زاده بودن زیاد را افشا کرده بود.^(۱) در کتاب استیعاب نقل شده که ابن عباس می گوید: عمر، زیاد را به یمن فرستاد تا مخالفین زمامداران را سرکوب و آنجا را آرام کند. وقتی که برگشت نزد عمر رفت و در آنجا حرفهای ناشایسته ای گفت که هنوز کسی این چنین نشنیده بود. ابوسفیان و علی علیه السلام و عمرو بن العاص نیز حضور داشتند. عمرو بن العاص از حرف های یاوه ی زیاد، متعجب شده بود و گفت اگر پدر زیاد از قریشیان بود مردم را همچون گوسفندان با چوب دستی خود می چرانید، ابوسفیان گفت: آری پدر او قریشی است و من می دانم چه کسی باعث شده تا مادرش حامله شود و او را وضع حمل کند. علی علیه السلام فرمود: او چه کسی است؟ ابوسفیان گفت: من بودم که این کار را انجام دادم علی علیه السلام فرمود: وای بر تو. ابوسفیان شروع کرد به خواندن این شعر:

اما والله لولا خوف شخص	یرانی یا علی من الأعادی
لأظهر امره صخر بن حرب	ولم يخف المقالة فی زیاد
وقد طالت مجاملتی ثقیفاً	وترکی فیهم ثمر الفؤاد

* «یعنی یا علی علیه السلام اگر عمر این جا نبود، همه چیز را درباره ی زیاد، عیان و آشکارا می گفتم.»^(۲)

* شاعر نیز در این باره، خطاب به معاویه بن ابی سفیان می گوید:

الا ابلغ معاویه بن حرب	لقد ضاقت بما یأتی الیدان
ا تغضب ان یقال ابوک عف	وترضی ان یقال ابوک زان

۱. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۰۹.

۲. بحارالانوار، جلد ۳۳، ص ۵۱۸: شرح نوح البلاغه، جلد ۱۶، ص ۱۸۰.





کرحم الفیل من ولد الأتان

فاشهد ان رحمک من زیاد

وصخر من سمیة غیر دان^(۱)

واشهد انها حملت زیاداً

* و شاعر دیگری نیز در این باره می گوید:

ولکن الحمار ابو زیاد

زیاد لست ادري من ابوه

* «یعنی من به طور دقیق نمی دانم پدر زیاد چه کسی بوده، اما هر که بود، آدم خر و نادانی

بوده.»

* خوب تا این جا نسب پدری زیاد معلوم شد و اما پسرش عبیدالله، هر چند که به زیاد نسبتش می دهند ولی این هم معلوم و قطعی نیست چون مادرش مرجانه، برده ای بود و در زناکاری معروف و مشهور بود و از کلام ابی عبد الله علیه السلام، وضعیت ابن زیاد بهتر معلوم می شود که خطاب به او این چنین می فرماید: «الدعی ابن الدعی»، یعنی خودش ادعا می کند که فرزند چه کسی است و پدرش هم ادعا کرده بود که فرزند چه کسی بوده، بنابراین از همه ی این موارد یاد شده و سخن ابی عبد الله علیه السلام معلوم می شود که ابن زیاد نیز زنازاده است. و یکی از نسب شناسان که به نام کلبی معروف است این چنین گفته: ^(۲)

بقتل التړک والموت الوحی

فإن یکن الزمان اتی علینا

بأرض الطف اولاد النبی

فقد قتل الدعی و عبد کلب

* در این شعر، شاعر معلوم می کند که منظور این شخص که ادعا می کند پدرش کیست عبیدالله است در حالی که خویشان او، این نسبت را عاری از حقیقت می دانند. * می گویند وقتی که ابی عبد الله وارد سرزمین کربلا شد، حر برای ابن زیاد، نامه نوشت که حسین بن علی وارد کربلا شده و در این جا مستقر شده است عبیدالله ملعون نامه ای برای آن حضرت می نویسد و برای حر می فرستد تا به دست ابی عبد الله داده شود، یکی از جمله های ابن زیاد ملعون این چنین نوشته بود: یا حسین به من خبر رسید که وارد کربلا شده ای بدان که امیرالمومنین یزید بن معاویه به من دستور کشتن شما را

قال رسول الله الحسن والحسين یزید ابی العباس

داده است.^(۱)

* در بعضی روایت ها این چنین آمده که عید الله در نامه اش خطاب به ابی عبد الله این چنین گفته بود که این قدر شراب می خورم تا ندانم و چگونگی و به چه شکلی تو را پیش خدا بفرستم مگر این که به حکم من و دستور یزید، گردن نهی.^(۲) و در کتاب قمعام به نقل از نورالدین مالکی در کتاب الفصول المعیمة این چنین نقل می کند وقتی که ابی عبد الله وارد کربلا شد، ابن زیاد گفته بود که یزید بن معاویه در نامه اش برای من این چنین نوشته که مبادا لحظه ای درنگ کنی و پلک های چشم را بر هم بگذاری تا این که حسین را مجبور کنی که به دستورات من عمل کند و یا این که او را فوراً به قتل برسانی. به هر حال وقتی که نامه ابن زیاد به دست ابی عبد الله رسید آن حضرت نامه را خواند و سپس در مقابل آنکه نامه را آورده بود آن را روی زمین انداخت و آن حضرت فرمود: هرگز رستگار نمی شوند آنهایی که رضای مخلوق را به خشم خالق پذیرفته اند. و آن کسی که نامه را آورده بود به آن حضرت گفت: یا ابا عبد الله اینک از شما می خواهم جواب نامه را بدهید، آن حضرت فرمود: او پیش من جوابی ندارد چون او از کسالتی است که گویا مستحق وعده ی عذاب داده شده را دارد. آن مرد پیام آورنده نزد ابن زیاد برگشت و کلام ابی عبد الله را به او رساند. ابن زیاد خشمگین شد، رو کرد به عمر بن سعد و به او دستور داد تا هرچه زودتر، حسین را به قتل برساند.^(۳) و در روایت دیگر این چنین آمده که ابن زیاد پس از شنیدن آن پیام ابی عبد الله، رو کرد به اطرافیان و گفت: چه کسی از شما حاضر است سر حسین را برای من بیاورد تا جایزه و پاداش بزرگی را به او بدهم و علاوه بر جایزه، به مدت ده سال، حکومت ری را به او بدهم؟^(۴) عمر بن سعد ملعون برخاست و گفت: ای امیر، من حاضرم این کار را انجام دهم. سپس ابن زیاد به او گفت: برخیز و برو، حسین علیه السلام و همراهانش را محاصره کن و همه ی راهها

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۲؛ المناقب، جلد ۴، ص ۹۸.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۲؛ المناقب، جلد ۴، ص ۹۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۳.

۴. درباره ی حکومت ری در کتاب بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۴ روایاتی وارد شده است.



را بر او ببند حتی از آب آشامیدن، حسین و اهلبیتش را محروم کن و سر حسین را برای من بیاور. ابن سعد ملعون گفت سمعاً و طاعتاً و سپس ابن زیاد، چهار هزار جنگجو و یا به روایتی شش هزار جنگجو در اختیار ابن سعد قرار داد و دستور داد که فوراً به سوی جنگ با حسین برود.

* در کتاب لهوف این چنین آمده، راوی می گوید: عبیدالله بن زیاد، چهار هزار جنگجو را برای جنگ با حسین، بسیج کرد.^(۱)

* شیخ مفید می گوید یک روز بعد از ورود ابی عبد الله به سرزمین کربلا، عمر بن سعد به همراه چهار هزار جنگجو از کوفه به کربلا رسید.^(۲)

* وقتی که خیل انبوه سپاه ابن سعد به طرف کربلا حرکت می کرد زمین زیر پایشان از کوبیده شدن سم اسب ها می لرزید و گرد و غبار زیادی بلند می شد.

اما چه حالی داشتند آن مخدرات بنی هاشم و دختران رسول خدا، وقتی که آن دشمن خونخوار را این چنین می دیدند، این چهار هزار نفر در چندین گروه بودند و فرماندهی هر گروه به عهده یک نفر بود و هر گروهی که جمع می شدند به طرف کربلا حرکت می کردند، یعنی گروهها یکی پس از دیگری عازم کربلا می شدند. اولین گروهی که به کربلا رسید ابن سعد و سپاهش بود و آخرین گروهی که به کربلا رسید، شمر بن ذی الجوشن و سپاهش بود چون این ملعون، روز نهم محرم به کربلا رسید حامل نامه ای از ابن زیاد بود که توضیح آن بعداً ذکر خواهد شد.

و همچنین روایتی را دیدم در کتاب نفس المهموم این چنین آمده، سبب تأخیر در رفتن عمر بن سعد به کربلا به خاطر جمع آوری نیروهای بیگانه زیادی بود که از مناطق دور و مختلف آنها را جمع آوری کرده بود تا به ری بروند اما وقتی که موضوع ابی عبد الله در کربلا پیش آمد، ابن زیاد به او دستور داد که فعلاً به کربلا برود و پس از فارغ شدن از این کار، به راه و برنامه ی قبلی خودش برود. وقتی که مأموریت کشتن حسین علیه السلام به ابن سعد واگذار شد او از ابن زیاد خواست که او را از این کار منصرف کند.



قال رسول الله الحسن و الحسين يدان ابناي

اما ابن زیاد مکار به او اصرار کرد و همچنین او را تهدید کرد که از سمت ها و مقامی که به او وعده داده بود پس گرفته می شود. ابن سعد در جواب گفت: پس امروز را به من مهلت بده تا من درباره اش فکر کنم. ابن زیاد نیز قبول کرد که یک روز به او مهلت دهد تا تصمیم قطعی خودش را بگیرد. ابن سعد نیز با اطرافیان و خویشان خود مشورت کرد اما همه ی آنها به او نصیحت کردند که مبادا این کار را انجام دهی، می گویند حمزه بن مغیره که فرزند خواهرش بود نزد ابن سعد آمد و گفت از شما که دایی من هستی خواهش می کنم مبادا علیه حسین علیه السلام اقدام کنی چون این کار، گناه بزرگی است و موجب کوتاهی عمرت خواهد شد، به خدا قسم اگر جانت به خطر بیفتد و همه ی اموالت از دستت برود بلکه اگر حکومت همه ی دنیا در دستت باشد و همه ی آن را از دست بدهی بهتر است تا روز قیامت در درگاه خداوند، خون حسین علیه السلام به گردن تو باشد. ابن سعد در جواب گفت: به نصیحت هایت گوش می کنم. اما آن شب را تا صبح نخواستید و همه ی آن شب را در فکر گذراند اما فردا شنیدند که ابن سعد، تصمیم به رفتن گرفته و این اشعار را برای خودش می خواند.

فوالله ما ادری و انی لحائر	افکر فی امری علی خطرین
ا اترک ملک الری و الری منیتی	ام ارجع مأثوما بقتل حسین
حسین ابن عمی و الحوادث جمّة	لعمری ولی فی الری قرّة عین
الا انما الدنیا بخیر معجل	فما عا قل باع الوجود بدین
وانّ اله العرش یغفر زلتی	ولو کنت فیها اظلم الثقلین
یقولون ان الله خالق جنة	ونار وتعذیب وغل یدین
فان صدقوا فیما یقولون اننی	اتوب الی الرحمن من سنتین
وان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة	وملک عقیم دائم الحجلین

* ابو مخنف می گوید شخصی در جواب ابن سعد و اشعارش، اینچنین به او خطاب

کرده:

الا ایها النغل الذی خاب سعیه	وراح من الدنیا ببخسة عین
ستصلی جحیما لیس یطفی حمیمها	وسعیک من دن الرجال بشین

حکایت ابن عیینة عن عبد الله بن الحنفية عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير

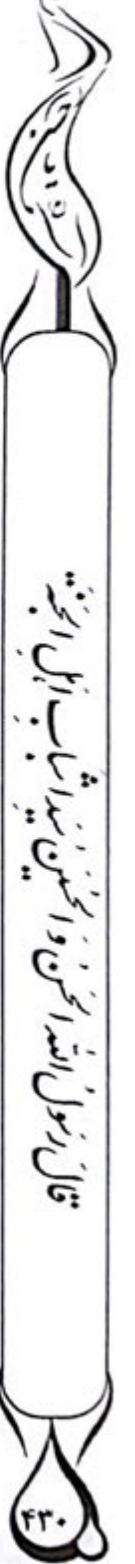
اذا انت قاتلت الحسين بن فاطم و انت تـراه اشرف الثقلين
فلا تحسبن الرى يا اخسر الورى تفوز به من بعد قتل الحسين

* خلاصه معنای گفته هایش در این شعر، این چنین است که به خدا قسم نمی دانم چکنم. دو خطر در سر راه من هست یکی کشتن حسین علیه السلام و یکی هم از دست دادن ملک ری. آیا چطور می توانم از ملک ری صرف نظر کنم در حالی که بزرگترین آرزوی من است یا این که با کشتن حسین علیه السلام، گناه بزرگی مرتکب شوم. حسین از عموزاده های من است و می ترسم که این کار، عاقبتش برای من بد باشد، اما خیلی دلم می خواهد که بر ری حکومت کنم و برایش لحظه شماری می کنم و حالا من زنده هستم و آدم عاقل، آنچه که نقد است به چیز ندیده، عوض نمی کند و چه بسا خداوند گناه مرا ببخشد. می گویند خدا همه را می بخشد حتی اگر کسی به همه ی خلق ظلم کند. می گویند خدا بهشت و جهنمی آفریده و در جهنم، عذاب و آتشی گذاخته و دستها را با زنجیر در آن می بندند. اگر حرفهای آنها راست باشد من در اواخر عمرم و چند سال قبل از این که بمیرم توبه می کنم و اگر آنها حرفهایشان دروغ بوده که در این صورت، من به بزرگترین خوشبختی نایل شده ام و فرمانروایی کشور بزرگی در اختیار من قرار می گیرد و دنیا به کامم خواهد شد.

* ابو مخنف می گوید گویا ابن سعد در جواب این افکارش، این چنین تشویش داشت که مبادا خسر دنیا و الاخره شود لذا شاعر خطاب به حرفهای یاوه ی ابن سعد این چنین می گوید:

الا ايها التغل الذى خاب سعيه وراح من الدنيا ببخسة عين
ستصلى جحيما ليس يطفى حميمها وسعيك من دن الرجال بشين
اذا انت قاتلت الحسين بن فاطم و انت تـراه اشرف الثقلين
فلا تحسبن الرى يا اخسر الورى تفوز به من بعد قتل الحسين

* «یعنی ای زنازاده ای که هرگز به آرزوهایت نخواهی رسید و دنیا به کام تو نخواهد شد با این کاری که می خواهی انجام دهی، به جهنم خواهی رفت. جهنمی که آتشش هرگز خاموش نخواهد شد و هر چه که تلاش کرده ای و زر و وبال تو می شود پس چگونه با حسین علیه السلام که فرزند



فاطمه است قصد جنگ و کشتن او داری، در حالی او را اشرف خلق عالم می‌دانی، و ای ابن سعد، هرگز فکر نکن که به حکومت ری نایل می‌شوی، بلکه با این کار، خسر دنیا و الاخره خواهی شد و هرگز فکر نکن که بعد از کشتن حسین علیه السلام به آرزوهایت می‌رسی.»

* آری به خدا همین طور هم شد و این ملعون به هیچ کدام از آرزوهایش نرسید و هرگز روز خوشی را ندید و همانطوری که آقا ابی عبد الله در روز عاشورا در مقابل عمر بن سعد و سپاهش خطبه خواند و با آنها گفتگو کرد و فرمود: ای ابن سعد تو می‌خواهی مرا بکشی فکر می‌کنی آن زنزاده و پسر حرام زاده (یعنی ابن زیاد) حکومت ری و جرجان را به تو می‌سپارد به خدا قسم پس از کشتن من هرگز از روزگار خیر و خوشی نخواهی دید و من به طور قطع و یقین به تو می‌گویم که کامروا نخواهی شد و هرکاری می‌خواهی بکن اما یقین بدان که پس از کشتن من، نه در دنیا و نه در آخرت، طعم خوشبختی را نخواهی چشید. ای ابن سعد، آن روزی را می‌بینم که سرت بالای نی در کوفه قرار می‌گیرد و بچه‌ها سرت را سنگباران می‌کنند.^(۱) عمر بن سعد ملعون رویش را برگرداند. یک بار این جا بود که این ملعون، رویش را از حسین علیه السلام برگرداند و بار دوم، این ملعون آن وقتی رویش را از حسین برگرداند که عده‌ای ناجوانمردانه به ابی عبد الله حمله ور شدند، زینب از خیمه‌ها بیرون آمد، وقتی که آن صحنه را دید صدازد ای ابن سعد، ابی عبد الله را دارند می‌کشند و تو داری به این‌ها نگاه می‌کنی،^(۲) سبحان الله این ملعون چقدر سنگدل و بی‌رحم بود، با ابی عبد الله کاری کرد که قابل وصف نیست.

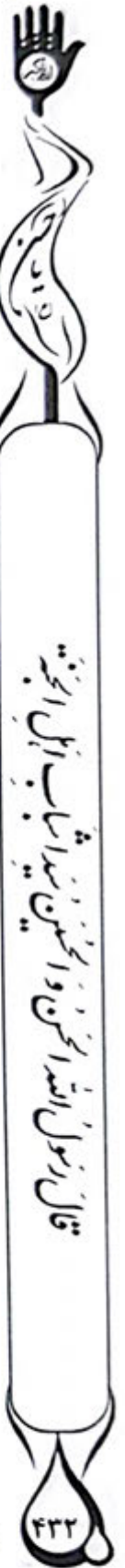
* در کتاب نفس المهموم آمده که محمد بن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی امامی نقل می‌کنند، آن وقتی که ناجوانمردانه به ابی عبد الله حمله کردند آن حضرت روی زمین افتاده و در خون خود می‌غلطید. ابن سعد ملعون به سپاهش دستور داد از روی اسبانتان پایین بیایید و سرش را از بدنش جدا کنید. نصر بن خورشه ضبابی با شمشیر خود پی در پی به گلولی ابی عبد الله می‌زد ابن سعد ملعون بر او خشمگین شد و به یکی دیگر از افراد سپاهش گفت: از اسبت بیا پایین و کار حسین را تمام کن. در این



هنگام خولی بن یزید اصبحی از اسبش پایین آمد و سر ابی عبد الله را از بدنش جدا کرد.^(۱)

* در کتاب بحار نقل شده که اصبع بن نباته گفت: یک روز امیر مؤمنان برای مردم خطبه می خواند و فرمود: «ای مردم تا من زنده و در میان شما هستم هر چه می خواهید از من پرسید از گذشته از حال و از آینده، از زمین و آسمان از من پرسید و من به شما خواهم گفتم. در این هنگام سعد ابن ابی وقاص، برخاست و گفت یا علی علیه السلام به من بگو در سر و ریشم چند مو هست؟ آن حضرت در جواب فرمود: به خدا قسم سؤال بیپوده ای از من می پرسی و اتفاقاً حبیبم رسول خدا به من گفته بود که روزی تو این چنین سؤالی را از من خواهی پرسید اما بدان که در پایین هر تار موی سر و ریش تو، شیطانی نهفته است و در خانه ات توله ای داری که فرزندم حسین را می کشد.^(۲) منظور از توله اش همان عمر بن سعد بود که در آن رزو، این ملعون، بچه ی خرد سالی بود که در دامن همین پدر، پرورش یافته. و یکبار دیگر نیز همین خبر را که از پیغمبر شنیده بود به او گفته بود.

همانگونه که در کتاب التبر المذاب نقل شده که محمد بن سیمین گفت: یکی از معجزات علی علیه السلام همین خبر درباره ی عمر بن سعد بود. روزی آن حضرت عمر سعد را که تازه جوانی شده بود، دید و به او گفت: ای ابن سعد، روزی می آید در موقعیتی قرار می گیری که بین رفتن به بهشت و جهنم، می بایستی یکی را انتخاب کنی آن هم آتش جهنم را انتخاب می کنی. این خبر بین اصحاب امیر مؤمنان پخش شد و هر وقت که ابن سعد را می دیدند گفته ی امیر مؤمنان را به یاد می آوردند. راوی می گوید: روزی دیدم عمر بن سعد که نوجوانی بود وارد مسجد کوفه شد. اصحاب امیر مؤمنان به او نگاه می کردند و به او اشاره می کردند که این قاتل حسین می شود تا جایی که این ملعون هم این خبر را شنید و نزد حسین علیه السلام رفت و گفت یا ابا عبد الله، مردم نادان به من می گویند که در آینده، من قاتل تو هستم. ابی عبد الله فرمود: مردم نادان نیستند بلکه آنها عاقل و دارای صبر و حلم هستند اما من آن روزی را می بینم که نان سیری از عراق نخواهی



خورد.^(۱) (یعنی تا چه برسد به تحقیق آرزوهایت برای حکومت بری)

آن ملعون شنید و ساکت شد اما در هر جا که این صحبت به میان می آمد انکار می کرد که من هرگز حسین علیه السلام را نخواهم کشت. تا روزیکه با چشم خود، حسین علیه السلام را در کربلا دید و وجدانش را زیر پا گذاشت و پیشگویی امیرمؤمنان درباره ی حسینش واقع شد. ابی عبد الله در ابتدا، ابن سعد را نصیحت کرد و به او قول مساعدت داد تا بلکه او صرف نظر کند و از تصمیمش پشیمان شود ولی این ملعون، هرگز تحت تأثیر راهنمایی و پند و موعظه ی آن حضرت قرار نگرفت. شب عاشورا ابی عبد الله یکی از اصحاب خود را نزد عمر بن سعد فرستاد و به او گفت: امشب به نزد من بیا و در جایی همدیگر را ملاقات کنیم که بین اصحاب من و سپاه تو باشد تا این که با تو سخن بگویم، ابن سعد به همراه بیست نفر از سپاهیان به طرف ابی عبد الله رفت، آن حضرت به اصحابش گفت کنار بروند و فقط قمر بنی هاشم و فرزندش علی اکبر در کنارش بمانند. ابن سعد نیز به افراد سپاهش گفت شما هم به کنار بروید، همه رفتند جز پسرش به نام حفص، و یکی از غلامانش، سپس آن حضرت شروع کرد به سخن گفتن با او و نصیحتش، و همچنین در جواب حرفهای او ابی عبد الله به او گفت: وای بر تو ای ابن سعد، مگر از خدا نمی ترسی و روز قیامت، جواب خدا را چه می دهی که این چنین گستاخانه برای جنگ و کشتن من آمده ای، تو می دانی من فرزند چه کسی هستم. یعنی تو خوب می دانی که من فرزند رسول خدا و پسر فاطمه و فرزند علی علیه السلام هستم با این حال برای کشتن من به اینجا آمده ای.^(۲)

* اما آقا جان ابی عبد الله، این ها که برای کشتن تو آمده اند از روی نشناختن و آگاه نبودن نیست بلکه تو را خوب می شناختند و تو برای همه ی آنها مثل خورشید عیانی. چه در مشرق دنیا و چه در مغرب باشی همچون سوره ی حمدی که بقیه ی سوره ها از این سوره بی نیاز نیستند. به قول آن شاعر که در این زمینه، وصف زیبایی را در شعرش به نظم در آورده است.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۶۳.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۷.

الشمس معروفة بالعين والأثر
كالحمد لم تغن عنها سائر السور

ان يقتلوك فلا عن فقد معرفة
قد كنت في مشرق الدنيا ومغربها

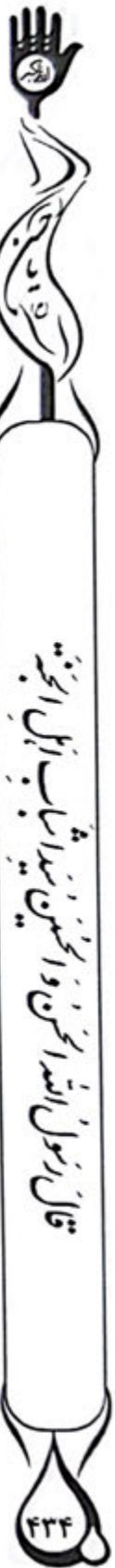
* آری به خدا قسم حسین را در حالی با آن وضع جان خراش کشتند که او را خوب می شناختند. سنان بن انس نخعی از اسبش پایین آمد و تیزی نوک شمشیرش را محکم به گلوی مبارک ابی عبد الله زد در حالی که این کار را می کرد به آن حضرت گفت: به خدا قسم سرت را از بدنت جدا می کنم با این که خوب می دانم که تو فرزند رسول خدا هستی و خوب می دانم که پدر و مادر تو چه کسانی هستند و سپس آن ملعون، سر ابی عبد الله را از تن مبارکش جدا کرد.^(۱)

شاعر در این زمینه می گوید:

غداة تبیره کفا سنان

فأی زریة عدلت حسینا

* ابی عبد الله فرمود یا بن سعد، این ها را رها کن و با من باش، اگر با من باشی به خدایت از این ها نزدیکتر می شوی ولی ابن سعد ملعون در جواب گفت: اگر با شما همراهی کنم می ترسم خانه ام را خراب کنند، آن حضرت فرمود: من خانه ات را برای تو می سازم. ابن سعد گفت: می ترسم دار و ندارم را ببرند. آن حضرت فرمود: من بهتر از آن را از مال خودم در حجاز به تو می دهم.^(۲) و در روایت دیگر این چنین آمده که آن حضرت فرمود: من از دارایی خودم در منطقه ی بغیغه می دهم. این منطقه در واقع یکی از بهترین مناطق در حجاز واقع شده است. معاویه بن ابی سفیان، همین جا را می خواست از آن حضرت به قیمت هزاران دینار بخرد ولی آن حضرت به او نفروخت. سپس ابن سعد گفت: من زن و فرزند دارم و بر آنها می ترسم، ابی عبد الله وقتی که دید راهنمایی و پندهایش در او اثر نمی گذارد، دیگر با او سخنی نگفت و از کنار او رفت در حالی که می گفت: امیدوارم که خداوند در کنار خانواده ات بزودی سرت را از بدنت جدا کنند و روز قیامت، خدا تو را نبخشد و از خدا می خواهم که بعد از این، هرگز نان سیری از عراق بکام تو نرود. ابن ملعون به تمسخر به ابی عبد الله گفت: نان جو هم



باشد برای ما کافی است.^(۱)

* رویش سیاه باد این ملعون، به ابی عبد الله می‌گفت که من برای زن و بچه‌ام می‌ترسم اما چرا نترسید که بر سر زن و بچه‌ی ابی عبد الله چه می‌آید و آنها اهل بیت رسول خدا و فرزندان فاطمه‌ی زهرا بودند. چطور دلش برای دختران اهل بیت وحی نترسید آن وقتی که با سپاهش بر آنها حمله کرد و معجز از سرشان برمی‌داشتند و آنها را به طور وحشیانه به اسارت بردند همانگونه که رومی‌ها را به اسیری می‌بردند.

ومخدرات من عقایل احمد هجمت علیها الخیل فی ابیاتها

مجلس پنجم:

درباره‌ی شقاوت و سنگدلی عمر بن سعد ملعون

* در کامل ابن اثیر نقل شده وقتی که عمر بن سعد از کشتن ابی عبد الله و همه‌ی همراهانش فارغ شد به کوفه برگشت، ابن زیاد به او گفت: ای ابن سعد، آن نغمه‌ای را که به تو داده بودم و در آن، به تو دستور قتل حسین را نوشته بودم به من بده. ابن سعد گفت: من بدستور شما رفتم و فرمان شما را اجرا کردم و نامه‌ات گم شده است. ابن زیاد گفت: من این نامه را می‌خواهم و هرطور شده باید برایم بیاوری. ابن سعد دوباره گفت: ای ابن زیاد، من نامه را گم کرده‌ام. ابن زیاد گفت: باید آن نامه را پیدا کنی و به من بدهی. ابن سعد که ناراحت شده بود به طعنه گفت: نامه‌ات را به کسی داده‌ام تا به مدینه ببرد و برای پیرزنان قریش بخواند «یعنی همه باخبر شوند که مسبب اصلی جنایت تو هستی» و تو باید بروی و از آنها معذرت خواهی کنی. ای ابن زیاد، مگر من درباره‌ی کشتن حسین به تو نصیحت نکردم، مگر به تو نگفتم که این کار را نکن، اگر من این همه نصیحت را به پدرم سعد بن ابی وقاص گفته بود تحت تأثیر قرار می‌گرفت و به حسین احترام می‌گذاشت. برادر عبیدالله بن زیاد به نام عثمان بن زیاد که در آنجا حضور داشت گفت: به خدا عمر بن سعد راست می‌گوید و تو با این کاری که انجام داده‌ای

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.



طایفه ما را سرشکسته نموده ای و این ننگی است که تا روز قیامت بر ما ماندگار خواهد شد و ای کاش مردان طایفه‌ی ما ببینی خود خزامه می‌گذاشتند ولی کشتن حسین به ما نسبت داده نمی‌شد. «خزامه علامتی بود که بعضی زنهای جاهلیت بر بینی خود می‌بستند» عبیدالله هم پذیرفت که کارش بد بوده و سپس عمر بن سعد در حالی که از دست عبیدالله ابن زیاد، ناراحت بود برخاست و به خانه‌اش رفت و در سر راهش به هر کسی که از آشنایان می‌رسید با ناراحتی می‌گفت هیچ کسی از کربلا برنگشت مثل برگشتن من «یعنی هیچ کس به اندازه‌ی من ظلم و جنایت و گناه بزرگ، انجام نداده است» من از ابن زیاد فاسق ظالم زاده‌ی فاجر، اطاعت کردم و خدای حاکم و عادل را نافرمانی کردم و این خاندان شریفی «اهل بیت رسول خدا» که به من نزدیکی خویشاوندی دارند را از خود بریدم.^(۱)

* حمید بن مسلم می‌گوید عمر بن سعد یکی از دوستان من بود وقتی که از کربلا برگشت و آن فاجعه غم‌انگیز پایان یافت یک روز او را دیدم از حال و اوضاعش پرسیدم که در چه حالی است اما او با ناراحتی گفت از حال من می‌پرس، چون هیچ کسی پس از چند روز، این چنین به خانه‌اش برنگشت خویشاوندی که با حسین داشتم را قطع کردم و چه گناه بزرگی مرتکب شده‌ام.

* این ملعون با ابی عبد الله یک خویشاوندی داشت چون ابی وقاص که نامش مالک بن اهیب بن عبد مناف جد پیغمبر بود برای همین بود که ابی عبد الله روز عاشورا به او گفت: همانطور که عزیزان مرا کشتی و ارحام مرا از من جدا کردی امیدوارم که خداوند، ارحامت را از تو جدا کند.^(۲)

* در کتاب قمقام نقل شده وقتی که یزید ملعون به هلاکت رسید و پسرش معاویه، خود را از خلافت عزل کرد. ابن زیاد ملعون در بصره بود. او برای مردم کوفه، نامه نوشت که با او بیعت کنند ولی مردم هرگز با او بیعت نکردند و به هیچ وجه راضی به این امر نبودند لذا ابن زیاد وقتی که اوضاع را این چنین دید عده‌ای را فرستاد تا عمر بن

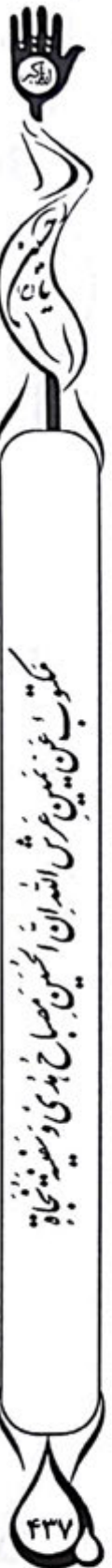
قال رسول الله الحزن والحسين يدا ثياب اهل البيت

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۸؛ مشیر الاحزان، ص ۱۰۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۲؛ لهوف، ص ۱۱۲.

سعد را برای زمامداری کوفه انتخاب کنند. اما وقتی که این خبر به قبایل همدان و ربيعة و کهلان و نخعی‌ها رسید زنانشان به شیون و زاری در آمدند و بر ابی عبد الله و مظلومیتش گریه می‌کردند، در مسجد کوفه جمع شدند و فریاد می‌کشیدند آیا برای عمر بن سعد، کافی نبود که فرزند امیر مؤمنان و فرزند زهرا را بکشد و حالا می‌خواهد بر ما حاکم شود. خلاصه آن عده که از طرف ابن زیاد به کوفه آمده بودند وقتی که اوضاع را این چنین دیدند نزد عبید الله برگشتند. مردم هر وقت که عمر بن سعد را می‌دیدند از او متنفر بودند به او دشنام می‌دادند و او را از خود طرد می‌کردند و هر وقت که این ملعون از کنار مردم می‌گذشت مردم به او پشت می‌کردند و هر وقت که وارد مسجد می‌شد، مردم از آن مسجد بیرون می‌رفتند و هر کسی که با او روبرو می‌شد با تنفر به او نگاه می‌کرد و همه‌ی مردم می‌گفتند که این ملعون، قاتل حسین است. لذا ابن سعد ناچار شد که خود را خانه نشین کند تا روزی که او را کشتند و او به درک واصل شد رویش سیاه باد.

* در برخی از کتابها به نقل از کتاب «تسلی» این چنین نقل کرده‌اند که امام صادق علیه السلام فرمود: روزگار به کام دشمن ما نخواهد گذشت تا این که مسخ شوند یعنی هر کدامشان به صورت می‌مون و خوک در می‌آیند و عاقبتشان جهنم خواهد بود و چه عذابی شدید و سرنوشت بدی در انتظار آنها است. امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا قسم وقتی که عمر بن سعد را کشتند او به شکل میمون شده بود و به گردنش زنجیری گذاشته بودند کسی او را نمی‌شناخت جز خانواده‌اش،^(۱) لعنت خدا بر او باد که او رضای مخلوق را به غضب خالق برای خود برگزید به خاطر چند روز حاکم شدن و حب ریاست و هوس‌های دنیایی، و او ننگ و رسوایی دنیا و عذاب آخرت را بر خود انتخاب کرد، روز عاشورا به قدری شقاوت و سنگدلی بر او غالب شده بود وقتی که ابی عبد الله از او جرعه آبی طلب نمود، این ملعون دلش یک ذره هم به رحم نیامد و راضی نشد کسی به آن حضرت آب بدهد آن وقتی که ابی عبد الله تنهای تنها مانده بود



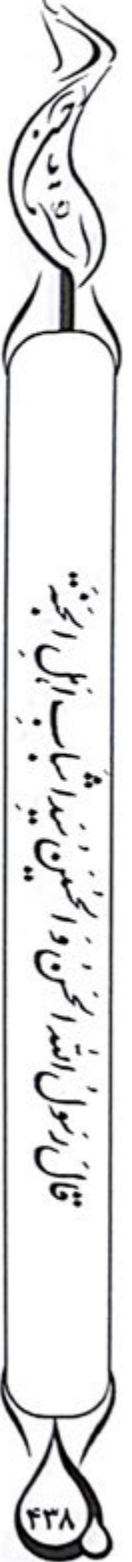
و بدن همه‌ی عزیزانش روی زمین افتاده بودند و دیگر یار و یاورى نداشت.

* درباره نسب سعد بن ابى وقاص، حرفهای زیادی هست هر چند که او را به عنوان فرزند ابى وقاص صدا مى‌زدند لیکن گفته شده که مردى از بنى عذره که خدمتکار مادرش بود این شخص با مادر سعد زنا کرد و او حامله شد و همین سعد را وضع حمل کرد و شاهد این مدعا معاویه بن ابى سفیان است. وقتى که سعد بن ابى وقاص گفت: من برای خلافت مسلمین، لایقتر از تو هستم، معاویه باد محکمی از مقعد خود بیرون داد و گفت به آن مى‌نازی که از بنى عذره بود. یعنی تو پسر واقعی ابن ابى وقاص نیستی، تو از طایفه‌ی بنى عذره هستی و این‌ها آدمهایی نیستند که لایق خلافت باشند «یعنی این‌ها قبیله‌ی پست و بی‌آبرویی هستند»

قدماً تداعو زنیماً ثم سادهم لولا خملو بنى سعد لما سادوا^(۱)

* اگر این ملعون، فرزند پا کدامنی بود و اصل و نسب خوبی داشت هرگز این پلید فاسق، حاضر نمی‌شد تا اولین کسی باشد که خواهان قتل حسین است و او عمر بن سعد ملعون است که تصمیم گرفت تا برود و کار حسین و اهلبیتش را تمام کند با این‌که با خویشان و دوستان خود درباره‌ی ابى عبد الله مشورت کرده بود و همه او را از این کار منع کردند با این حال این ملعون، با مرتکب شدن این جنایت، در واقع ذات و ماهیت پلید واقعی خود را نمایان کرد.

* طبری نقل می‌کند که عمار بن عبید الله گفت: یک روز نزد عمر بن سعد رفتم در حالی که به او مأموریت داده شده بود که به جنگ با ابى عبد الله برود. ابن سعد به من گفت: امیر عبید الله بن زیاد به من مأموریت داده تا برای جنگ با ابى عبد الله به طرف کربلا بروم ولی من نپذیرفتم و هرچه اصرار کرد قبول نکردم. من نیز به ابن سعد گفتم چه کار خوبی کرده ای که این کار را قبول نکردی و خدا به تو کمک کرده تا از این کار صرف نظر کنی و مبادا مأموریت رفتن به جنگ با حسین را قبول کنی و سپس از پیش ابن سعد رفتم ولی پس از آن، شخصی را دیدم و به من گفت آیا می‌دانی عمر بن سعد،



مردم را دعوت می‌کند تا به دنبال او به جنگ با حسین بروند، وقتی که شنیدم تعجب کردم و نزد عمر بن سعد رفتم دیدم او در کنار چند نفر نشسته بود اما تا مرا دید، رویش را از من برگردانید، از این کار ابن سعد فهمیدم که او قصد رفتن به جنگ با حسین دارد وقتی که دیدم این چنین است من هم از پیش او رفتم.

* عده‌ای از مهاجرین و انصار به نزد ابن سعد رفتند و به او گفتند مبادا برای جنگ حسین به طرف کربلا بروی پدر تو برای اسلام، جهاد کرده و در واقع ششمین نفر از فعالان برای اسلام بود. او گفت نه من این کار را نخواهم کرد. اما برای این کار، دانه در فکر بود تا آخر الامر قبول کرد و راضی شد که علیه ابی عبد الله، این مأموریت را انجام دهد و بالاخره ابن سعد به همراه چهار هزار نفر و به روایتی شش هزار نفر مسلح، وارد کربلا شد، سپاهی عظیم برای مرتکب شدن بزرگترین جنایت، این ملعون تا آنجا که توانست ابی عبد الله و اهلبیتش را در آزار و سختی و تنگنا قرار داد و کاری کرد که آن حضرت و زنان و کودکانش را حتی از یک جرعه آب محروم کردند.

* در کتاب بحار نقل شده بریر بن خضیر همدانی نزد ابی عبد الله رفت و گفت یا بن رسول الله آیا به من اجازه می‌دهید تا نزد عمر بن سعد بروم و درباره‌ی عطش بچه‌ها با او صحبت کنم، کمی او را موعظه کنم شاید دلش برحم آید. ابی عبد الله فرمود: ای بریر هر طور که دوست داری انجام بده، بریر نزد عمر بن سعد رفت بدون این که سلام کند در مقابل ابن سعد ایستاد، ابن سعد گفت: ای بریر چگونه شده که بر من سلام نمی‌کنی، مگر تو مسلمان نیستی و خدا و پیغمبر را نمی‌شناسی؟ بریر به او گفت: اگر تو مسلمان بودی به جنگ با عترت پیغمبر محمد نمی‌آمدی، برای کشتن آنها به این جا آمده‌ای و اهلبیتش را به اسارت در آورده‌ای و این همه آب فرات، موج می‌زند، سگها و حیوانات از این آب می‌آشامند اما باید حسین که فرزند فاطمه است و اهلبیتش از تشنگی بمیرند و تو آنها را محاصره کردی و بین آنها و شریعه‌ی فرات، سپاهت را گذاشته‌ای تا آنها را از آب محروم کنی و حالا ادعا می‌کنی که مسلمانی و خدا و پیغمبر را می‌شناسی؟ ابن سعد سرش را پایین آورد و گفت ای بریر، من خوب می‌دانم و یقین دارم هرکسی با این‌ها بجنگد و حق این‌ها را پامال کند جایش در جهنم است لیکن ای



عقوب بن نعمین غریب الشان الحسین مصباح بدی و نوحه نوحه



بربر، تو به من می‌گویی این کار را نکنم و از ملک ری صرف نظر کنم آن وقت یک نفر دیگر برود و به مقام فرمانروایی ملک ری برسد. نه به خدا قسم هرگز دلم راضی نمی‌شود که به حرف تو گوش کنم و هرگز نمی‌توانم از ملک ری صرف نظر کنم و خلاصه این‌که بربر ناامیدانه به نزد ابی عبد الله برگشت و به آن حضرت گفت: ابن سعد برای رسیدن به ملک ری، حتی حاضر است شما را بکشد، آن حضرت فرمود: امیدوارم که پس از این، نان سیری نخورد و در رختخوابش سرش را از بدنش جدا کنند.^(۱)

* ابن سعد ملعون هر لحظه عرصه‌ی محاصره را بر ابی عبد الله تنگ‌تر می‌کرد و هر لحظه بر شدت غم و اندوه و عطش آن حضرت و اهلیتیش بیشتر می‌شد تا شامگاه عاشورا بود که ابن سعد دستور داد به این زن و بچه‌ها آب بدهند.

* در کتاب ایقاده نقل از مقتل ابن العربی آمده که حضرت زینب، پس از کشته شدن ابی عبد الله و همه‌ی مردان بنی‌هاشم و اصحاب، زنان و بچه‌ها را که وحشت زده و پراکنده شده بودند جمع آوری کرد وقتی که خوب به آنها نگاه کرد دید دو تا از بچه‌های امام حسین در این جمع نیستند و گویا این‌ها مفقود شده‌اند. بحث مفصل این موضوع در جای دیگر ذکر خواهد شد.

معاهد کوفان بنوء المرام

إذا ما سقا الله البلاد فلا سقى

وما رقت الا بسم الأراقم

اتت كتبهم فى طيهن كتائب

* وقتی که عمر بن سعد با سپاهش به سرزمین کربلا رسید به عروة ابن القیس احمسی گفت که نزد حسین برود و از او بپرسد چرا به این جا آمده و چه قصدی دارد. عروة بن القیس از کسانی بود که برای ابی عبد الله نامه داده بود تا آن حضرت به کوفه بیاید. وقتی که ابن سعد، این دستور را به او داد او حاضر نشد که نزد ابی عبد الله برود لذا ابن سعد خواست تا شخص دیگری را نزد آن حضرت بفرستد. ابن سعد نیز از چند نفر دیگر که در کنارش بودند خواست تا یکی از آنها نزد آن حضرت برود ولی یکایک این افراد نیز معذرت خواهی کردند چون این‌ها هم برای آن حضرت، دعوت‌نامه نوشته

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، ما أرى بك من شيء أشد من أن تكون من أهل البيت

بودند اما ملعونی آنجا بود به نام کثیر بن عبدالله شعبی، او یکفرد شرور و بی‌رحمی بود به عمر بن سعد گفت: من نزد حسین علیه السلام می‌روم و پیغام تو را به او می‌رسانم و اگر هم لازم شد به او حمله ور می‌شوم. ابن سعد گفت: نه من نمی‌خواهم به او حمله کنی لیکن از تو می‌خواهم که به نزد حسین علیه السلام بروی و از او بپرسی که علت آمدنش به اینجا چیست و چه قصدی دارد. او نیز به طرف ابی عبدالله رفت. یکی از اصحاب ابی عبدالله به نام ابو ثمامه صاندی این شخص را می‌شناخت وقتی که او را دید به آن حضرت گفت یا ابا عبدالله این شخص که به طرف شما می‌آید فردی شرور و سفاکی است و در ریختن خون این و آن، سنگدل و بی‌باک است لذا برخاست و در مقابل او ایستاد تا از آن حضرت محافظت کند و به او گفت اگر می‌خواهی با ابی عبدالله دیدار کنی، شمشیرت را کنار بگذار، ولی او در حالی که گستاخی می‌کرد گفت نه، شمشیر خود را بر زمین نمی‌گذارم و فقط از جانب عمر بن سعد، پیغامی آورده‌ام تا به شما بگویم اگر راضی هستید به شما می‌گویم و گرنه از پیش شما بر می‌گردم. ابو ثمامه به او گفت: پس همین طور که شمشیر به گردنت آویخته من سر شمشیرت را می‌گیرم و هرکاری داری به ابی عبدالله بگو. او گفت به خدا قسم نمی‌گذارم دست به شمشیرم بزنم، فقط می‌خواهم به من بگویید چرا اینجا آمده‌اید و چه قصدی دارید تا من این خبر را به عمر بن سعد بگویم. اما این شخص به طور گستاخانه سخن می‌گفت و هیچ حرمتی برای ابی عبدالله قایل نمی‌شد لذا با او درگیری لفظی شد و سپس او بدون هیچ نتیجه و جوابی نزد عمر بن سعد برگشت و ماجرای برخوردش با اصحاب ابی عبدالله را برای او تعریف کرد.^(۱) عمر بن سعد رو کرد به قره بن قیس حنظلی و در حالی که خشمگین شده بود به او گفت نزد حسین علیه السلام برو از او بپرس که چرا به اینجا آمده و چه قصدی دارد و چه می‌خواهد، این شخص نیز به طرف ابی عبدالله حرکت کرد وقتی که آن حضرت دید این شخص در حال آمدن به طرف او است به اصحابش فرمود: این شخص را که در حال آمدن به اینجا است می‌شناسید. حبیب بن مظاهر



گفت: آری من او را می شناسم! و از فرزندان حنظله فرزند تمیم است و از خواهرزادگان ما است و این طور که می دانم او آدم خوبی است و فکر نمی کردم او را اینجا ببینم. بالاخره وقتی که این شخص نزد ابی عبد الله رسید سلام کرد و پیام عمر بن سعد را عرضه کرد آن حضرت نیز به او گفت: مردم شهرتان برای من نامه های زیادی نوشته که نزد آنها بیایم و حال که این چنین شده، اگر مایل نیستید و مرا نمی خواهید بگذارید تا من از پیش شما بروم، سپس حبیب بن مظاهر به او گفت ای قره وای بر تو کجا می خواهی بروی آیا می خواهی پیش این ظالمین و ستمکارهای نامرد برگردی، بیا و حسین علیه السلام را یاری کنی، بیا که در یاری حسین علیه السلام، خداوند به تو کرامت و مقام والایی می دهد، قره به حبیب گفت: فعلاً پیام حسین را به ابن سعد ببرم و پس از آن در این باره فکر می کنم. اورفت و جواب ابی عبد الله را به ابن سعد رساند و درباره ی ابی عبد الله با او صحبت کرد. عمر بن سعد گفت ای کاش طوری می شد که با حسین علیه السلام، وارد جنگ نشوم و باعث کشتنش نشوم.

* ابو مخنف می گوید وقتی که کثیر بن عبد الله شعبی از نزد ابی عبد الله، پیش عمر بن سعد برگشت ابن سعد به یکی از افراد سپاهش که از قبیله ی خزیمه بود گفت نزد ابی عبد الله برو و از او جویا شود که چرا اینجا آمده و آیا چه قصدی علیه ما دارد. او هم به طرف ابی عبد الله حرکت کرد وقتی که رسید با کمی فاصله در مقابل آن حضرت ایستاد صدا زد من پیامی آورده ام، آن حضرت به اصحاب خود فرمود: این شخص را می شناسید؟ به آن حضرت گفتند بله او را می شناسیم و او آدم خوبی است اما نمی دانیم چرا او از افراد سپاه ابن سعد شده و به اینجا آمده است. ابی عبد الله به اصحاب خود فرمود از او بپرسید چه می خواهد. آن مرد در جواب گفت: می خواهم نزد حسین علیه السلام بروم. زهیر به او گفت پس سلاح را زمین بگذار و برو نزد آن حضرت، او هم قبول کرد و خیلی هم خوشحال شد و گفت سمعاً و طاعتاً، سپس شمشیرش را روی زمین گذاشت و نزد ابی عبد الله رفت. وقتی که رسید دستها و پاها ی ابی عبد الله را بوسید و گفت: مولای من چرا اینجا آمده اید و می خواهید چه کار کنید؟ حضرت فرمود: این نامه های انبوه شما بود که مرا به اینجا آورد و همانها که برای دعوت از من،

قال رسول الله الحن و الحسين يدان ابنا

خدا لعنت کند ابن زیاد را که فکر می‌کرد ابی عبد الله در فکر نجات خود افتاده در حالی که آن حضرت از همان لحظه‌ی اول خروجش از مدینه، همواره در اندیشه‌ی رضای حق تعالی و شهادت فی سبیل الله بود و آن حضرت با آمدنش در واقع با مردم کوفه اتمام حجت نموده و الا از مدینه خارج نمی‌شد و نه به طرف مکه می‌رفت و نه به طرف عراق. و آن حضرت وارد کربلا نشد جز برای شهادت و آن حضرت بارها و بارها از کشته شدنش سخن گفته بود شاهد این کلام، حضرت زینب بود وقتی که ابن زیاد ملعون به حضرت زینب گفت: حالا کار خدا را چگونه می‌بینی، خداوند همه‌ی افراد

ظالمات را نابود کرد. حضرت زینب در جواب این ملعون گفت: هر آنچه که دیدم زیبا بود، خداوند جهاد را بر آنها واجب نموده و آنها به میدان جنگ با ظالمان رفتند و به شهادت رسیدند و خداوند در قیامت، آنها را به همراه شما ظالمان در یکجا جمع می‌کند و آن وقت باید پاسخگوی اعمال باشی و سزای عملت را خواهی دید. ای ابن مرجانه، آن وقت می‌بینی رستگار کیست. آن ملعون خشمگین شد و در میان جمع مردم، خواست به حضرت زینب حمله کند اما...

مجلس ششم:

نامه‌ی عبیدالله به ابن سعد

افدیه من خائف ضاق القضاء به	وهو الامان لمن فوق الثرى جمعا
مشردا لا یر حرزا یلوذ به	الا حساما کلون الملح قد نصعا
مستقتلاً ان یحل الضیم ساحتہ	ومسراعاً نحو داعی العزحین دعا

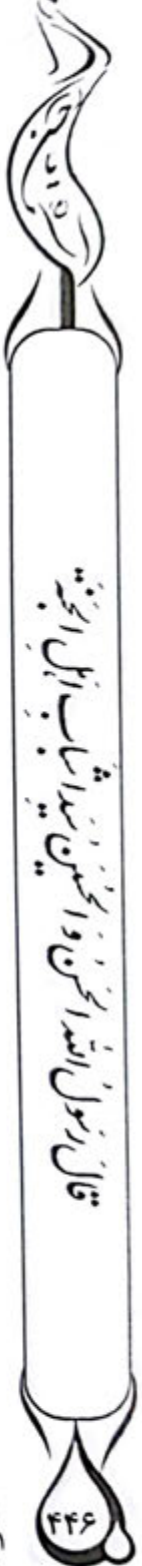
* در جواب نامه‌ی ابن سعد، ابن زیاد نیز برای او، نامه‌ای نوشت که در آن این چنین آمده بود اما بعد: نامه ات به دست من رسید و به موضوع مطرح شده پی برده‌ام و به حسین بن علی بگو که خود و اصحابش بایزید بیعت نکنند، اگر پذیرفت آن وقت درباره‌ی بعد از این، با او، خود تصمیم می‌گیریم. وقتی که نامه‌ی ابن زیاد به دست عمر بن سعد رسید ابن سعد گفت در این فکر بودم که حسین، حتی اگر با یزید بیعت کند ولی ابن زیاد از او نخواهد گذشت. لذا این نامه را که ابن زیاد برای من فرستاده بود برای ابی عبد الله فرستادم و می‌دانستم که حسین هرگز با یزید بیعت نمی‌کند و از طرفی ابن زیاد مردم را در مسجد کوفه جمع کرده بود و بالای منبر رفته و به آنها گفته: ای مردم تا الان برای شما معلوم شده که آل ابی سفیان با خوبی با شما رفتار کرده‌اند و آنها را همانطور که دوست دارید دیده اید و اینک امیرالمؤمنین یزید بن معاویه را خوب می‌شناسید که چه رفتار و کردار خوبی با مردم دارد و چه خلق و خوی خوبی دارد و سخاوتش با مردم، معلوم است و به افرادی که شایسته هستند بخشش می‌کند راهها و جاده‌ها را برای شما امن کرده همانطوری که در زمان پدرش معاویه ابن ابی سفیان نیز

قال رسول الله الحن و الحین ید شایب اهل الخیمه

همین طور بوده، و اینک فرزندش یزید، جانشین او شده و قصد دارد به مردم، اموال بسیاری بدهد و همه را غنی کند و روزی و قوت و ما یحتاج شما را صد برابر کند و به من مأموریت داده تا موجبات روزی و قوت شما را چندین برابر، افزایش دهم و برای رسیدن به این هدف، می‌بایستی شما با من همکاری کنید و به جنگ با حسین برویم چون او دشمن امیر المؤمنین یزید است و همه‌ی شما باید گوش به فرمان و مطیع یزید باشید. سپس ابن زیاد از منبر پایین آمد و از همان لحظه برای فریبکاری مردم، شروع کرد به بخشش کردن گندم و جو و اموال دادن به مردم و هم زمان با آن، از مردم می‌خواست تا به جنگ حسین بروند و از مردم خواست که به دنبال ابن سعد بروند و او را برای جنگ با حسین یاری کنند.

* وقتی که ابن سعد به همراه چهار هزار نفر و یا به روایتی شش هزار نفر از سپاه خود در سرزمین کربلا مستقر شده بود. به دنبال آن ابن زیاد، سپاه زیادی را گروه گروه، روانه‌ی کربلا می‌کرد تا ابن سعد را پشتیبانی کنند تا روز ششم محرم، سپاه تحت امر ابن سعد به بیست هزار نفر رسید. در بعضی کتابها نقل شده وقتی که ابن سعد با سپاهش وارد کربلا شدند و دومین گروهی که پس از او وارد کربلا شدند و به ابن سعد ملحق شدند گروه چهار هزار نفری تحت امر شمر بن ذی الجوشن بود.^(۱) و به روایتی نیز گفته شده که او با سپاهش در روز نهم محرم به کربلا رسیدند. و به روایتی دیگر این چنین آمده که شمر با سپاهش اولین گروهی بودند که به کربلا رسیدند و به عمر بن سعد ملحق شدند و سپس شمر به کوفه برگشت و دوباره به طرف کربلا حرکت کرد و روز نهم محرم وارد کربلا شده بود. پس از شمر بن ذی الجوشن و سپاهش، عروة بن قیس به همراه چهار هزار مسلح به سپاه ابن سعد ملحق شدند و پس از او سنان بن انس به همراه چهار هزار نفر و بعد از او حصین بن نمیر به همراه چهار هزار نفر و پس از او یزید بن رکاب کلبی به همراه چهار هزار نفر و سپس آن شخص مازنی به همراه سه هزار نفر مسلح و بعد از او خولی به همراه سه هزار نفر وارد سرزمین کربلا شدند و به سپاه ابن

کتب غنیمت عرش الشان الحسین مصباح بدی و نفع نجات



زیاد ملحق شدند.^(۱) البته در بین مورخان و تاریخ نویسان درباره‌ی تعداد افراد سپاه، اختلاف نظر هست. اما در کتاب ناسخ به نقل از ابن الجوزی این چنین آمده است که مجموع سپاه ابن سعد در حدود شش هزار نفر بودند. اما سید ابن طاوس در کتاب لهوف واعثم کوفی و مجلسی به نقل از محمد بن ابی طالب نقل شده که سپاه تحت امر ابن سعد در حدود بیست هزار نفر بودند.^(۲) یافعی در کتاب مرآة الجنان و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤال، سپاه ابن سعد را بیست و دو هزار نفر ذکر کردند و همچنین ابن شهر آشوب نقل کرده که ابن زیاد، سپاهی را با تعداد سی و پنج هزار نفر روانه‌ی کربلا کرد. و در کتاب شرح الشافیه، تعداد سپاه ابن سعد پنجاه هزار نفر نقل شده است و ابو مخنف می‌گوید تعداد سپاه ابن سعد، هشتاد هزار نفر بودند و همه‌ی آنها از اهل کوفه و اطرافش بودند و هیچکدامشان از اهل حجاز و شام و بصره نبودند. * درباره‌ی تعداد افراد سپاهی که به کربلا برای جنگ با ابی عبد الله رفته‌اند بیش از این تعداد نیز گفته شده است. صاحب ناسخ و مختار گفته‌اند برای ما معلوم و ثابت شده که تعداد نفرات سپاه، بین پنجاه و یک هزار تا پنجاه و سه هزار نفر بودند. * بنابر این هر چه که باشد تعداد نفرات سپاهی که ابن زیاد ملعون، آنها را برای جنگ با ابی عبد الله روانه‌ی سرزمین کربلا کرده بود خیلی زیاد است و به گونه‌ای بود که فرضاً اگر کسی در آنجا حاضر بود و از جای بلندی به آنها نگاه می‌کرد و وضعیت عجیبی را می‌دید گویی که آن بیابان پر از افراد سپاه شده و چشم به هر سو که نگاه کند اسبها و سواران انبوهی را می‌دید و در میان آنها هر چه که می‌دید شمشیر و نیزه بود و آن همه جمعیت انبوه را همچون موج دریا در حال جنب و جوش و حرکت می‌دید بیابانی که همواره زرد رنگ است از سیل آن همه سپاه، گویی که بیابان رنگ عوض کرده و با آن همه گرد و غبار گام‌هایشان، همه جا تیره و تار شده است و برخی این چنین تشبیه کرده‌اند که سپاه در آن بیابان، مثل مور و ملخ، رنگ و حال و هوای آن بیابان را دگرگون کرده بودند.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۵۹.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۵.

* ابی عبد الله دربارهی تیرهایی که دشمن به او پرتاب می‌کردند همچون بارش باران به صورت انبوه بر او باریدن گرفت آن حضرت در رجز خوانیش می‌فرمود.

وابن سعد قدرمانی عنوه
لا لشیء کان منی قبل ذا
بجنود کوکوف الہما طلین
غیر فخری بضیاء الفرقدین
لم یخافوا الله فی سفک دمی
لعید الله نسل الکافرین^(۱)

* یعنی ابن سعد با آن همه سپاهی که دارد همچون رگبار باران بر من تیر می‌انداختند، این‌ها این همه به من ظلم می‌کنند به خاطر آزار من بود و الا این‌ها جرمی از من ندیده بودند بلکه به خاطر این است که من عزیز جدم رسول‌خدا و پدرم امیر مؤمنان و مادرم فاطمہ‌ی زہرا علیہا السلام و برادرم حسن مجتبی بودم این‌ها از کشتن من از خدا شرم نمی‌کنند و هر ظلم و ستمی که در حق من روا داشتند به خاطر عیدالله بن زیاد کافر بود مردی که فاسق و از سلالہ‌ی کافران است.

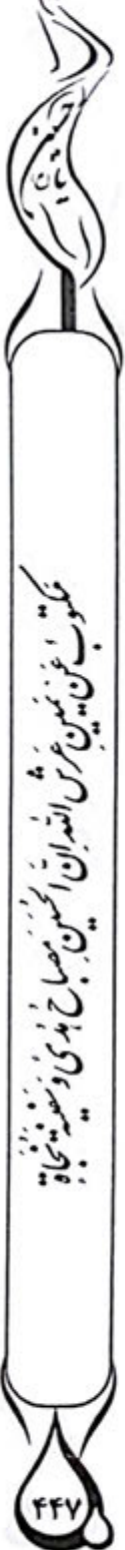
* دمستانی نیز آن صحنه را این چنین به نظم آورده است.

فأظلتهم جنود کالجاء المنتشر مع شمر و ابن سعد کل کذاب اشر
فاصطلى الجمعان نار الحرب فی يوم عسر واستدارت فی رجا الہیجاء انصار الحسین

* «یعنی ابری از سپاه همچون مور و ملخ بر حسین و اصحابش سایه افکندند آن هم به سرکردگی شمر و ابن سعد که شرورترین و سنگدل‌ترین افراد بودند آتش جنگ را بر پا کردند و چقدر در آن روز عرصه را بر ابی‌عبدالله و یارانش به تنگ در آوردند.»

* مگر ابی عبد الله و همراهانش چقدر بودند که برای آنها این همه لشکر آورده شود، به قدری آمده بودند که در آن بیابان، جا برای لشکر ابن سعد به تنگ بود از بس که تعداد نفراتشان و اسبان‌شان زیاد بود و فضای بالای سرشان پر از پرچمهای بر افراشته و شمشیرها و نیزه‌ها نمایان بود همه و همه‌ی این‌ها در اطراف ابی عبد الله جمع شده بودند.

* نقل شده که از روز سوم تا ششم ماه محرم، بازار آهنگران کوفه، آن چنان رونقی

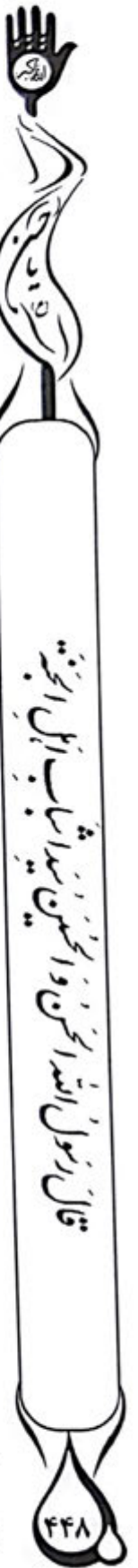


داشت که شب و روز کار می کردند و مردم یکسره به آنجا رفت و آمد داشتند و همه به دنبال تهیه و یا تعمیر و اصلاح شمشیر و نیزه و تیر و کمان خود بودند آنها را تیز و آماده می کردند و حتی بعضی ها تیزی شمشیر و تیر خود را با سم کاری، آغشته می کردند، همه ی این ها برای این بود که میوه ی دل رسول خدا و عزیز فاطمه را بکشند و خون او و اهلیتش را به ناحق بر زمین بریزند. بیشتر تیرها را سه شعبه و دو شعبه و یک شعبه و آغشته به سم کرده بودند.

* رویت سیاه باد حرمله، آیا برای کشتن طفل شیرخواره ی ابی عبد الله، تیر یک شعبه کافی نبود اما این ملعون با تیر سه شعبه، گلوی علی اصغر را هدف قرار داد و گلوی نازک این طفل معصوم را گوش تا گوش برید. و آن تیری که بر قلب حسین زدند آن هم سه شعبه بود، آن چنان قلب نازنین آن حضرت را شکافت که می گویند، تیزی نوک تیر سه شعبه از کمر آن حضرت نمایان بود.

* ابن زیاد ملعون برای کشتن ابی عبد الله، تلاش زیادی کرد و هرچه توانست برای کشتنش، کوتاهی نکرد. آن قدر سکه و آذوقه و وعده ها به افراد مردم کوفه داد تا آنها را روانه ی کربلا کند تا با ابی عبد الله بجنگند. ابن زیاد مردم جاهل و فریب خورده و طمع کار را گروه گروه می کرد و آنها را روانه ی کربلا می کرد و منادی ابن زیاد در کوچه های کوفه صدا می زد اگر کسی در کوفه بماند و به جنگ حسین نرود، من او را نمی بخشم و مورد بازخواست من قرار خواهد گرفت.

* به ابن زیاد گفتند که مردم دوست ندارند به جنگ حسین بروند و روزها برای جنگ با حسین، خودنمایی و تظاهر می کنند و عده ای هم که به سمت کربلا حرکت می کردند ولی در همان آغاز راه وقتی که شب می شد به صورت تک تک از سپاه، فرار می کردند و افراد فراری به قدری زیاد بود که ابن زیاد دستور داد آنها را دستگیر کنند و نزد من بیاورند تا به شدت، آنها را مجازات کنم. می گویند در بین افراد دستگیر شده، مرد غریبی که از اهل شام بود و از کوفه می گذشت این شخص در حضور ابن زیاد گفت من از شام به این جا برای انجام کاری آمده ام، ابن زیاد که به شدت ناراحت و عصبانی بود فریاد می زد او را بکشید تا برای دیگران، مایه ی عبرت باشد و مایه ی عبرت آنها یی



باشد که حاضر نمی‌شوند به جنگ با حسین بروند، و خلاصه آن مرد بی‌گناه و از همه جایی خبر را کشتند.

* و همچنین نقل شده که ابن زیاد به دنبال شبث ابن ربیع فرستاد و گفت به او بگویند که فوراً نزد من بیاید تا او را برای جنگ با حسین به کربلا بفرستیم. می‌گویند شبث ابن ربیع مایل به انجام این کار نبود لذا خود را به مریضی زد و از این افراد خواست که از قول من به ابن زیاد بگویند مرا از این کار، معاف کند. ابن زیاد ناراحت شد و دوباره چند نفر دیگر را به دنبال او فرستاد و از قول ابن زیاد به او گفتند امیر عبیدالله به نقل از فرستاده‌اش دانسته که خود را به مریضی زده‌ای و من می‌ترسم تو از آنهایی باشی که اگر با افراد مؤمن و با خدا بنشینی خودت را هم مثل آنها نشان دهی و اگر با افرادی که دین ندارند و پیرو شیطان روی شوی، خودت را از آنها نشان دهی و به آنها بگویی که من با شما هستم و آن سخن و ادعا را که به مؤمنان گفته‌ام از روی تمسخر بوده، اگر واقعاً مطیع و فرمانبر ما هستی سریعاً خودت را به من برسان. می‌گویند شبث ابن ربیع در تاریکی شب پس از صرف شام نزد عبیدالله رفت تا چهره‌اش خوب معلوم نباشد و دروغش برملا نشود، وقتی که نزد عبیدالله رسید، عبیدالله او را در آغوش گرفت و در کنار خود نشانده. به او گفت من دوست دارم تو در این جنگ شرکت کنی و یکی از فرماندهان ارشد من باشی و بروی کربلا تا ابن سعد را یاری کنی. شبث بن ربیع بالاخره با تطمیع و وعده‌های زیاد، قبول کرد و اعلام آمادگی کرد. عبیدالله نیز هزار جنگجوی سوار بر اسب و به روایتی چهار هزار نفر تحت امر او قرار داد تا به سمت کربلا حرکت کند.^(۱)

* اما این ملعون چرا وقتی که حسین را می‌کشتند خود را به مریضی نزد و تحت تأثیر آن حضرت قرار نگرفت. نه تنها تحت تأثیر قرار نگرفت بلکه جای تعجب این جا است که او در کربلا چه جنایت‌ها که انجام نداد و چه شادیها و تظاهر به پیروزی نکرد. نقل شده که این ملعون به پاس کشتن حسین، در کوفه مسجدی ساخت.^(۲)



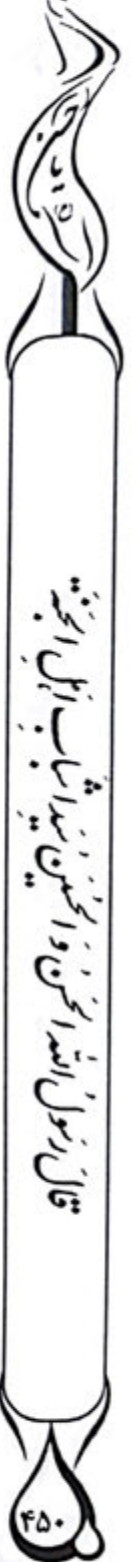
ملکوت غنیمت عرش الدان الحسین مصباح بدی و نسیمة نجات

* امام باقر فرمود: به پاس پیروزی بر ابی عبد الله و کشتن آن حضرت، چهار مسجد در کوفه ساخته شد. مسجد اشعث و مسجد جریر بن عبد الله بجلی و مسجد شبت ابن ربیع و مسجد سماک. (۱)

* امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمودند که در کوفه، چندین مسجد مبارک و گرامی هست و همین طور چندین مسجد شوم و نفرین شده دارد. (۲) اما آن مساجدی که گرامی و مورد عنایت قرار گرفته، برای همه معلوم است و همه ی مردم، این مساجد را به خوبی می شناسند. (۳)

* ابن زیاد برای ابن سعد که در کربلا بود نوشت، ای ابن سعد مردان جنگجو و مسلح زیادی را در اختیار تو قرار دادم و اسبان بی شماری به افرادت داده ام تا توانایی جنگ را به خوبی داشته باشند و دیگر هیچ گونه عذر و بهانه ای پیش من نداری و لحظه به لحظه هرکاری که می کنی خبر هایت به من می رسد، پس مواظب باش که غفلت نکنی و همانطور که من می خواهم به نحو احسن، کارت را انجام بده. (۴)

* طبری روایت کرده که شمر بن ذی الجوشن به ابن زیاد گفت به خدا قسم به من خبر داده اند که حسین و عمر بن سعد، شبها بین دولشکرشان جایی می نشینند و تا نیمه های شب با هم صحبت می کنند. ابن زیاد وقتی که این خبر را شنید فوراً برای ابن سعد، نامه ای نوشت که در آن این چنین نوشته شده بود. ای ابن سعد، به من خبر رسیده که تو هر شب روی زمین بساطی را پهن می کنی و حسین را دعوت می کنی و تا نیمه های شب با او سرگرم صحبت می شوی. و حالا ای ابن سعد به محض این که این نامه را خوانده ای، فوراً به حسین بن علی دستور بده، که تسلیم من شود و مطیع اوامر من گردد و در غیر این صورت، او و اهل بیت و اصحابش را به کلی از آب فرات منع کن. * در کتاب قمقام نقل شده که ابن زیاد از کارهای عمر بن سعد به شدت خشمگین



قال رسول الله الحن واخيه نيد شاب ابل الحنه

۱. وسائل الشیعه، جلد ۵، ص ۲۵۰؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸۹.

۲. کافی، جلد ۳، ص ۴۸۹.

۳. مستدرک، جلد ۳، ص ۳۹۶؛ بحار الانوار، جلد ۸۰، ص ۳۶۰.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۶.

شده بود به خصوص از این که با حسین، سهل انگاری و مهلت داده و با او مدارا و مسامحه می‌کند و با او وارد جنگ نمی‌شود لذا ابن زیاد، شخصی از افراد خود به نام جویریة بن بدر التمیمی را که یکی از سران لشکرهای خود بوده به کربلا فرستاد. ابن زیاد به او گفت به محض این که به کربلا رسیدی اگر دیدی ابن سعد در جنگ با ابی عبد الله سهل انگاری و اهمال می‌کند فوراً مرا با خبر کن تا من یک نفر دیگر را به جای او برای فرماندهی لشکر برگزینم.

* طبری نقل کرده که حصین بن نمیر می‌گوید سعد بن عبیده به من گفت یک روز در کربلا هوا به شدت گرم شده بود و من به همراه عمر بن سعد در آب رفته بودیم تا خنک شویم که در این هنگام، شخصی نزد او آمد و گفت: ابن زیاد، جویریة بن بدر التمیمی را نزد تو روانه کرده و به او مأموریت داده که اگر تو با حسین بن علی وارد جنگ نشوی این شخص دستور دارد گردن تو را بزند. وقتی که عمر بن سعد این را شنید حالش متقلب شد سراسیمه برخاست سوار بر اسبش شد و شمشیرش را خواست و آن را به خود بست و همین طور که در این احوال بود از سپاهش می‌خواست که فوراً آماده شوند تا به ابی عبد الله حمله کنند.

* شیخ صدوق نقل می‌کند عبیدالله ابن زیاد به همراه سپاهش بیرون از کوفه به منطقه‌ی نخيله رفت جایی که بین کوفه و کربلا واقع شده بود تا این که هم کوفه را زیر نظر داشته باشد و هم به کربلا نزدیکتر باشد تا خبرها زودتر به او برسد.^(۱)

* گویا این ملعون در همین جا ماند تا شامگاه روز عاشورا وقتی که خبر کشته شدن حسین و یارانش را شنید و خبر اسیر شدن زنان و کودکان را به او دادند آن وقت این ملعون در حالی که به شدت خوشحال بود به کوفه برگشت، این ملعون از شدت خوشحالی کشته شدن حسین، آرام و قرار نداشت و نمی‌توانست آرام بگیرد و شانه‌هایش را تکان می‌داد تا وقتی که سر بریده‌ی ابی عبد الله را برای او آوردند و در مقابلش گذاشتند آن ملعون در حالی که خندان بود به سر بریده ابی عبد الله نگاه می‌کرد.



۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸۹؛ امالی صدوق، ص ۱۵۴.

مجلس هفتم:

عطش اهل بیت ابی عبد الله علیه السلام

هی کربلا فقف علی عرصاتها	ودع الجفون تسح فی عبراتها
سلها بأی قری تعاجلت الأولى	نزلوا ضیوفاً عند قفر فلاتها
ما بالها لم تروهم من مائها	حتى تروت من دماء رقباتها
بابی و غیر ابی امیراً ظامياً	منعته حرب من ورود فراتها
حتى قضی عطشا قتیل اراذل	تستحقراً الشفتان ذم صفاتها

* در کتاب بحار الانوار نقل شده که داود رقی می گوید: در کنار امام صادق علیه السلام نشسته بودم آن حضرت آب خواست، وقتی که برایش آوردند کمی از آب را آشامید و دیدم گلویش را بغض گرفته و چشمانش پر از اشک شده و خیلی ناراحت است سپس به من گفت: ای داود، لعنت خدا بر قاتل حسین، هر کسی که آب بیاشامد و عطش ابی عبد الله را یاد کند و بر قاتلش لعنت کند خداوند برای او صد هزار حسنه می نویسد و صد هزار سیئه را از او محو می کند و صد هزار درجه، از مراتب اجر و ثواب به او خواهد داد و آن ثوابها بمقدار آزاد کردن هزار بنده است و روز قیامت، خدای متعال او را در جایی از بهشت قرار می دهد که آرام و راضی و خشنود شود^(۱) و بر هر مسلمانی لازم است هنگام نوشیدن آب، ابی عبد الله را یاد کند به خصوص ما شیعیان، چون ابی عبد الله به ما فرموده:

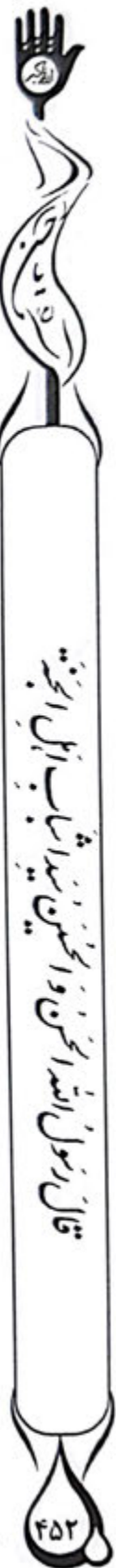
شیعتی مهما شربتم عذب ماء فاذكرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی^(۲)

* «یعنی شیعیان من هرگاه که خواستید آب گوارایی بنوشید مرا یاد کنید و اگر از غریب و شهیدی سخنی شنیدید بر مظلومیت من گریه کنید.»

* و همین طور لعن بر قاتلش و کسانی که آن حضرت را از آب محروم کردند دارای اجر است. در کتاب ناسخ این چنین آمده که روز سه شنبه، هفتم ماه محرم بود،

۱. کافی، جلد ۶: ص ۳۹۱؛ بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۳۰۳.

۲. مستدرک، جلد ۱۷: ص ۲۶؛ مصباح کفعمی، ص ۲۷۱.



ابی عبدالله را از آب فرات منع کردند. یعنی در این روز بود که نامه‌ی ابن زیاد ملعون به دست عمر بن سعد رسید و در نامه‌اش این چنین آمده:

اما بعد، ای ابن سعد، افراد سپاهت را بین حسین علیه السلام و اصحاب و اهلبیتش و بین آب فرات، حایل قرار بده و هرگز نگذار حتی یک قطره آب از آن بچشند و همان لحظه که نامه‌ی ابن زیاد به دست عمر بن سعد رسید، ابن سعد به عمرو بن حجاج دستور داد که پانصد نفر از جنگجویان مسلح را به طرف شریعه روانه کند و این‌ها را به صورت حایل و مانعی میان ابی عبدالله و اهلبیتش و نهر فرات قرار دهد و به او دستور اکید داد که مبادا قطره آبی به حسین علیه السلام و اهلبیتش برسد. یکی از افراد سپاه ابن سعد به نام عبدالله بن الحصین ازدی با صدای بلند صدا زد یا حسین، این آب فرات را می‌بینی که رنگش همچون آسمان است به خدا قسم دیگر نمی‌گذاریم قطره‌ای از این آب بنوشی تا از تشنگی بمیری، ابی عبدالله فرمود: خدایا او را از عطش هلاک کن و هرگز او را مورد مغفرت و عنایت قرار مده.

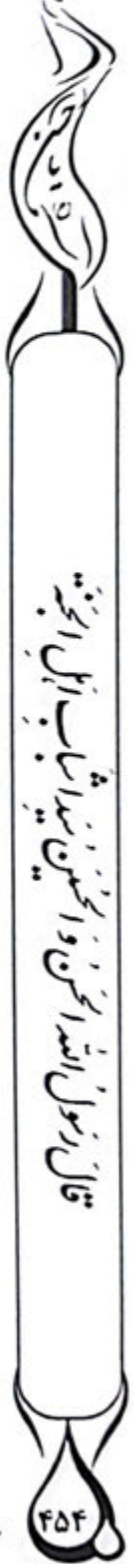
حمید بن مسلم می‌گوید به خدا قسم پس از مدتی، همین شخص، بیماری سختی گرفت و در بستر افتاد، روزی به عیادت او رفتم دیدم او آب می‌آشامید ولی همینکه آب به گلویش می‌رسید، آن را بالا می‌آورد و از شدت تشنگی دلش می‌سوخت و العطش می‌گفت و از صبح تا شب و از شب تا صبح، از این درد می‌نالید تا به هلاکت رسید.^(۱)

* در روایتی دیگر در کتاب التبر المذاب، این چنین نقل شده که عمرو بن حجاج با صدای بلند صدا زد یا حسین، این آب را می‌بینی که در آن سگها و گرگها غوطه‌ور می‌شوند ولی نمی‌گذارم حتی یک قطره‌اش را بچشی تا مرگت فرا رسد و در آتش جهنم از آن آب حمیم میل کنی.

* در کتاب نفس المهموم نقل شده، وقتی که سپاه دشمن در کنار شریعه فرات، صف‌آرایی کردند، شخصی به نام ذرعه بن ابان، در حالی که خوشحالی می‌کرد با

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴: ص ۳۸۹؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۸۹





صدای بلند به افراد لشکر گفت: بین حسین و فرات قرار بگیرید تا مبادا حسین به آب دسترسی پیدا کند و در این هنگام همین ملعون، تیری به طرف ابی عبد الله رها کرد که به گلویش اصابت کرد آن حضرت فرمود: خدایا او را تشنه بمیران و مورد بخشش قرار نده،^(۱) آن حضرت تیر را خارج کرد و با دست خون آلودش را به طرف آسمان، بالا می برد.^(۲) به خیمه ها برگشت کمی آب بود برای آن حضرت آوردند از دهان مبارکش خون می آمد و نمی توانست آب میل کند و رفع عطش کند.

و یل الفرات اباد الله غامره ورد وارده بالرغم ظمناً
لم یطف حز غلیل السبط بارده حتی قضی فی سبیل الله عطشاناً
فعز ان تتلظى بینهم عطشاً والماء یصدر عنه الوحش ریّاناً

* وقتی که عطش، ابی عبد الله و اصحاب و اهلبیتش را به تنگنا انداخت آن حضرت به پشت خیمه های زنان رفت، نه گام به طرف قبله، جلو رفت سپس در آنجا زمین را مقداری حفر کرد و آب گوارایی نمایان شد ابی عبد الله و اهل بیت و اصحابش از آن آب آشامیدند و همه ی ظرف ها و مشک ها را پر از آب کردند و پس از آن، چشمه ی آب ناپدید شد بگونه ای که هیچ اثری از آن به جا نماند. می گویند این خبر به ابن زیاد رسید برای ابن سعد نامه نوشت. در نامه اش نوشته بود که شنیده ام حسین علیه السلام، چاه می کند و به آب می رسد. ای ابن سعد به محض این که این نامه را خواندی، حلقه ی محاصره را بر حسین و یارانش، تنگ تر کن و نگذارید آنها از آب زمین استفاده کنند و هر چه که می توانی، بر آنها فشار بیاورید تا کارشان تمام شود.^(۳)

* آن حضرت در آن وضعیت، یقیناً زمین را حفر نکرد همان طور که ابن سعد ملعون و مخالفین دیگر اهل بیت، این چنین تصور می کردند چون آنها زمان و فرصت آنچنانی نداشتند که به چنین کاری اقدام کنند بلکه آن، معجزه ای از معجزات آن حضرت بود و قبل از این نیز با اعجاز خود، اصحابش را سیراب نمود.

شیخ یوسف بحرانی در کتاب کشکول نقل می کند وقتی که سپاه دشمن،

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵: ص ۲۷.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵: ص ۳۰۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴: ص ۳۸۷.

ابی عبد الله و اهلیتیش را از آب محروم کردند آن حضرت صدا زد هر کسی که تشنه است نزد من بیاید و افراد، یکی پس از دیگری نزد آن حضرت می آمدند. آن حضرت انگشت ابهام خود را در دهان آنها می گذاشت و آنها به این ترتیب سیراب می شدند و آب به قدری گوارا بود که آنها به همدیگر می گفتند. به خدا قسم هنوز تا بحال، این چنین آب شیرین و گوارایی ننوشیده ایم.^(۱)

* جانم به فدای آن حضرت باد. او می توانست دیگران را سیراب کند اما خود از تشنگی جان داد.

عذیری من ظام تلظی وعنده من البارد السلسال اصفی رحیقه

* آن حضرت می دانست که رضای خدا در این است که او تشنه کشته شود. از شدت درد و جراحات زیاد به خود می پیچید و از همه ی زخمهایش خون می آمد و هر لحظه بدنش ضعیف تر می شد و از طرفی شدت عطش، آن حضرت را رنج می داد، از آنها طلب جرعه آبی نمود ولی آن نامردها به ابی عبد الله اعتنا نمی کردند.

* در کتاب الاتحاد، شبراوی شافعی این چنین نقل کرده که ابی عبد الله را وقتی از آب منع کردند که آن روز هوا به شدت گرم بود افراد دشمن کوزه ها و ظرف ها را پر از آب می کردند و در مقابل آن حضرت بر زمین می ریختند. ابی عبد الله علیه السلام با آن حال ناتوانی که داشت به آنها می گفت به من جرعه آبی بدهید تا کمی از سوزش جگرم کاسته شود ولی آن ناجوانمردها به ابی عبد الله هرگز رحم نکردند.

* مرحوم شیخ جعفر شوشتی در کتاب خصائص خود می گوید: شدت عطش، آن حضرت را شدیداً رنج می داد و لحظه به لحظه، آن حضرت را ناتوان تر می کرد به خصوص در چهار جای بدنش کبد و لبان و زبان و چشم آن حضرت درد و ضعف، بیشتر تأثیر گذاشت، شدت عطش موجب فرسودگی کبد می شود و زیان خشک در دهان، خشک و متورم و مجروح می شود و از شدت عطش باعث می شود چشم ها همه جا و همه چیز را تیره و تار ببیند.

* در کتاب بحار الانوار نقل شده که آن حضرت در آخرین لحظاتی که هنوز رمقی در بدنش بود همان طور که آرام آرام، آخرین نفس های خود را می کشید و زیان خشکش از دهانش بیرون می آمد و به داخل دهان بر می گشت، طلب آب می کرد در این هنگام، شمر ملعون رسید و با پایش لگدی محکم به ابی عبد الله زد و با صدای بلند گفت ای پسر ابوتراب، مگر تو نمی گفتی که پدرت در کنار پیامبر، ساقی حوض کوثر است و هر کسی را که دوست دارد به او آب می دهد پس بهتر است صبر کنی و از آب کوثر رفع عطش کنی. (۱)

* مرحوم سید حیدر حلی در این زمینه شعر جالبی سروده است.

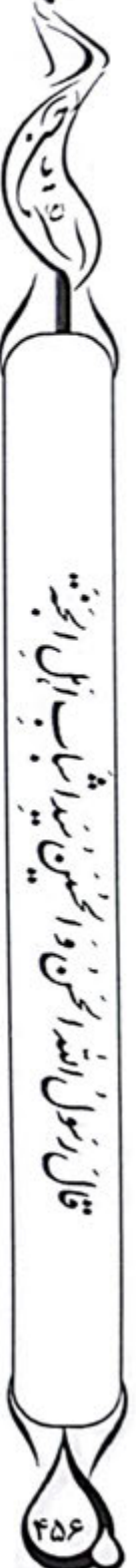
لا صبر یا آل فهر فابن فاطمه	یمسی و کان امان الناس منزعباً
مقلقاً ضاقت الارض الفضاء به	حتى علی لفح نيران الظما درجا
لقد قضی بفؤاد حر غسلته	لو قلب الصخر يوماً فوقه نضجا
الله اکبر آل الله مشربهم	بین الوری بزعا ف الموت قد مزجا
مرو عون و هم امن المروع غداً	وسع الفضاء علیهم ضيقاً حرجا

بغیر ذکر اله العرش مالہجا

و غودرت فی الثری صرعی جسومهم وفی نفوسهم لله قد عزجا

* سید نعمت الله جزایری در شرح خود بر تهذیب شیخ طوسی در باب زیارت ابی عبد الله این چنین گفته که بعضیها این چنین نقل کرده اند که دشمن وقتی که آب را بر حسین بستند و آن حضرت ناچار شد که زمین را حفر کنند تا به آب دسترسی پیدا کند پس ظاهراً از مفهوم گفته آنها این چنین دانسته می شود که آن حضرت را از آب منع کردند و اصحاب و اهلبیتش را در رنج و سختی و بی تابی تشنگی قرار دادند. سپاه دشمن در صفهای طولانی در کنار فرات مستقر شدند و حایلی شدند بین ابی عبد الله و شریعهی فرات.

* روایت شده وقتی که امام سجاده علیه السلام به همراه اهل بیت پس از آزادی از اسارت، از شام به کربلا رفتند وقتی که رسیدند آن نهر را پر از آب دیدند. امام سجاده علیه السلام خطاب به



قال رسول الله الحن والحین یبدان ابی الحن

آن آب فرمود: ای نهر، پدرم را از آب خود محروم کردی و حالا برای همه جاری هستی. می‌گویند پس از آن بود که آن بخش از رود علقمه ناپدید شد و دیگر هیچ اثری از آن به جای نماند تا امروز و انشاء الله با ظهور مهدی علیه السلام، همه چیز آشکار خواهد شد و از دشمنان و ظالمین ابی عبد الله، انتقامی سخت گرفته می‌شود.

* مرحوم شیخ جعفر شوشتری می‌گوید ابی عبد الله چهار حق مهمی برای بهره‌مند شدن از آبها دارد. اول این که آن حضرت حق داشت از آب بهره‌مند شود مثل همه‌ی آدم‌ها و همه‌ی جانداران که حق استفاده از آب را دارند. برای همین است که اگر در جایی آب کمی بود حتی از نهرهای آب روانی که صاحب و مالکی دارد می‌توان از آن آب میل کرد تا رفع عطش شود. و حق دوم ابی عبد الله برای بهره‌مند شدن از آب، این بود که آن حضرت، سه بار به مردم کوفه آب آشامیدنی داده است. یک بار ابی عبد الله در زمان امیر مؤمنان به مردم کوفه آب داد و یک بار هم در جنگ صفین به مردم آب داد و یک بار هم در منطقه‌ی قادسیه بود وقتی که حربن یزید ریاحی به همراه سپاهش با ابی عبد الله روبرو شد، آن حضرت حر و سپاه و اسبان‌شان را از آب سیراب نمود. و حق دیگر ابی عبد الله که بر آب دارد این است که آب، مهریه‌ی مادرش فاطمه‌ی زهرا بود. اما خدا لعنت کند آن ظالمانی که در آن گرمای شدید بیابان کربلا، ابی عبد الله را از آب منع کردند و چه حالی اصحاب و اهلبیتش داشتند سه روز تحمل بی‌آبی و تشنگی، دل‌های همه را می‌سوزاند و دنیا به چشم‌شان تیره و تار شده بود و پس از این همه مصیبت، ابن زیاد ملعون برای ابن سعد نامه نوشت که خیمه‌های حسین را به آتش بکشد و دل‌های محبانش را بسوزاند. در نامه‌اش این چنین نوشته بود که ای ابن سعد، سگ‌ها و درندگان را برای آشامیدن آب، آزاد بگذار ولی دادن آب به حسین و اهلبیتش را حرام می‌دانم.

* نقل شده وقتی که نامه‌ی ابن زیاد به دست ابن سعد رسید ابن سعد یک گروه چهار هزار نفری به فرماندهی شبت ابن ربیع تشکیل داد و به شبت ابن ربیع دستور داد که بروند و بین قرارگاه ابی عبد الله و نهر فرات مستقر شوند و به هیچ وجه نگذارند ابی عبد الله و اصحاب و اهلبیتش حتی قطره‌ی آبی به آنها داده شود تا این که آنها از



مکتوب غم‌نمین عرش اندران الحسین مصباح بدی و نغمه‌ی نجات

شدت تشنگی به تنگ آیند. وقتی که وضع این طور شد، شدت عطش بر حسین و اهلبیتش لحظه به لحظه بیشتر می شد. ابی عبد الله از برادرش قمر بنی هاشم خواست تا با سی نفر از اصحابش، سوار بر اسب شوند و بیست نفر پیاده با خود ببرند. نیمه های شب بود که به طرف نهر آب حرکت کردند و تعداد بیست عدد مشک هم با خود بردند. وقتی که به کنارنهر آب رسیدند عمرو بن حجاج به آنها گفت شما کیستید؟ یکی از اصحاب ابی عبد الله به نام هلال بن نافع بجلی به او گفت منم هلال از عموزاده های تو هستم آمده ام کمی آب بنوشم عمرو بن حجاج گفت بیاشام. هلال بن نافع در جواب او گفت: وای بر تو به من می گویی آب بیاشام، چگونه آب بیاشام و حسین و زن ها و کودکانش از تشنگی رنج می کشند. عمرو بن حجاج گفت راست می گویی لیکن به ما این چنین دستور داده اند و دستور هر چه باشد ما باید اجرا کنیم لذا هلال به اصحاب گفت: وارد فرات شوید، اما عمرو بن حجاج، افراد سپاه را صدا زد که نگذارید این ها آب ببرند و درگیری شدیدی رخ داد. عده ای از اصحاب ابی عبد الله با سپاه ابن سعد می جنگیدند و عده ای نیز مشکها را از آب پر می کردند و در این درگیری هیچ کدام از اصحاب ابی عبد الله کشته نشدند و نزد ابی عبد الله برگشتند آب هم به خیمه ها رسید و همه آب نوشیدند، برای همین بود که نام عباس را سقا نیز می نامند،^(۱) حضرت عباس افتخار می کرد که سقای اهل بیت است وقتی که به او سقا می گفتند خوشحال می شد لذا قمر بنی هاشم در مقابل دشمن در رجزخوانی حماسی خود می گفت: «انا العباس اغدو بالسقا.»؛ «یعنی منم عباس که افتخار سقای اهل بیت حسین را دارم.» لیکن و اسفاه بر این سقای جوانمردی که در کنار فرات، تشنه جان داد.

ابوالفضل الذی واسا اخاه

حقیق بالبکاء علیه حزناً

وکان رضا اخیه مبتغاه

وجادله علی ضماء بماء

جانم به فدایت عباس، وقتی که در کنار شریعه ی فرات رسیدی، می توانستی از آن آب گوارا بنوشی لیکن به خاطر این که برادرت حسین علیه السلام، دلش از تشنگی می سوخت،



قال رسول الله الحسن بن هاشم بن عبد الله بن عبد المطلب

وجدانت قبول نمی‌کرد آب بنوشی و برادرت حسین علیه السلام تشنه باشد، به خصوص آن لحظه‌ای که مشتش های خود را پر از آب کرد تا نزدیک دهانش آورد. اما به خود گفت چگونه من آب بنوشم و حسین...^(۱)

مجلس هشتم:

درباره‌ی عطش ابی عبدالله علیه السلام

بنفسی شفاها ذا بلات من الظمأ و لم تحظ من ماء الفرات بقطرة
بنفسی عیونا غایرات سواهرا الی الماء منها نظرة بعد نظرة

در بعضی کتابهای مقاتل مثل اسرار الشهاده مرحوم دریندی نقل کرده‌اند که سکینه بنت الحسین گفت: شب نهم ماه محرم، هرچه آب داشتیم به کلی تمام شده بود و همه ظرف هایمان از آب خالی شده بود و لب هایمان از تشنگی خشکیده و همه در حسرت جرعه آبی بودیم و هر لحظه که می‌گذشت از شدت عطش، عرصه بر ما تنگ‌تر می‌شد، پیش خودم گفتم بروم نزد عمه‌ام زینب، شاید برای ما در جایی مقداری آب، ذخیره کرده باشد. به طرف خیمه‌اش رفتم دیدم نشسته و علی اصغر را در آغوش گرفته و این طفل معصوم از شدت عطش بی‌تابی می‌کرد. زبانش را بیرون می‌آورد و به داخل می‌برد. آرام و قرار نداشت، عمه‌ام زینب گاهی می‌نشست تا او را ساکت کند و گاهی بر می‌خواست تا او را ساکت کند وقتی که این صحنه را دیدم، گلویم را بغض گرفت دیگر چیزی نگفتم چون حال من از تشنگی بد شده بود و می‌ترسیدم به او بگویم آن وقت غم و اندوه عمه‌ام زینب، بیشتر می‌شد. عمه‌ام زینب روبه من کرد و گفت: سکینه جان. گفتم بله عمه جان. حضرت زینب به من گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم وقتی که حال بد برادرم علی اصغر را دیدم برایش دلم سوخت و گریه کردم. سپس به عمه‌ام زینب گفتم عمه جان بیا با هم برویم خیمه‌های دیگر، سری بزنیم شاید یکی از آنها کمی آب، ذخیره کرده باشد. عمه‌ام زینب گفت: گمان نمی‌کنم کسی آب داشته باشد. به هر حال به همه‌ی خیمه‌ها رفتیم اما هیچ کدام آبی برای آشامیدن نداشت، وقتی که عمه‌ام



ناامید شد به خیمه‌اش برگشت اما همین طور که به خیمه‌اش بر می‌گشت بچه‌ها که در خیمه‌ها بودند به دنبال عمه‌ام زینب به راه افتادند و از او آب می‌خواستند. بچه‌ها در حدود بیست نفر بودند، همه از شدت عطش گریه می‌کردند، شیون و فریاد العطش آنها بلند شده بود، آن قدر سر و صدا و گریه و زاری آنها بلند شده بود که در این هنگام بریر بن خضیر همدانی که به همراه سه نفر دیگر از اصحاب، از کنار خیمه عمه‌ام زینب می‌گذشتند وقتی که آن صحنه و آن همه شیون و زاری جمع بچه‌ها را شنیدند پرسیدند چرا بچه‌ها این قدر گریه و زاری و بی‌تابی می‌کنند. گفتند ای بریر، همه‌ی این‌ها از شدت عطش، گریه و بی‌تابی می‌کنند. بریر به آن سه نفر که از اصحاب بودند گفت آیا روا است دختران و بچه‌های رسول‌خدا از تشنگی بمیرند و شمشیر در دستان ما باشد و کاری نکنیم، وای بر ما به خدا نمی‌توانیم این صحنه را ببینیم و ساکت بمانیم. یکی از آنها به بریر گفت ما چهار نفر هستیم و هر کدام از ما یکی از دختر بچه‌ها را با خود به کنار آب ببریم تا آنها سیراب شوند و هرکسی که مانع ما شود به او حمله می‌کنیم. بریر گفت: نه، این کار درستی نیست مگر نمی‌بینی سپاه دشمن، کنار آب جمع شدند و آنها تصمیم گرفته‌اند در صورت نزدیک شدن هر کدام یک از ما، به ما حمله کنند و در این صورت، بچه‌ها ممکن است هدف تیر و نیزه و شمشیر دشمن قرار بگیرند و ما باعث کشته شدن این بچه‌های معصوم شویم لیکن به نظر من، بهترین کار این است که ما چهار نفر، یک مشک را با خود ببریم و آن را پر از آب بکنیم اگر به ما حمله کردند ناچار می‌شویم که با آنها بجنگیم و اگر کشته شدیم در این صورت فدای حسین علیه السلام و بچه‌هایش شده‌ایم. و آن سه نفر دیگر با این تصمیم بریر، موافقت کردند سپس مشکى را برداشتند و به طرف فرات حرکت کردند وقتی که به کنار فرات رسیدند، یکی از افراد سپاه دشمن، این‌ها را دید و گفت: شما کیستید؟ گفت من بریر هستم و این‌ها دوستان من هستند. آمدیم اینجا تا کمی آب بنوشیم. آن شخص گفت: آب بیاشامید به شرط این‌که با خودتان آب برای حسین نبرید. بریر به همراهان خود گفت: چگونه این آب گوارا را بنوشیم و ابی عبد الله و بچه‌ها و دختران رسول‌خدا از تشنگی بمیرند؟ نه هرگز این کار را نخواهیم کرد. عزیزانم حال که این طور است پس ما هم آب نمی‌چشیم، مگر می‌شود



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب اطلبوا الماء

ما خودمان را سیراب کنیم و آن وقت برویم پیش این‌ها که دارند از تشنگی می‌میرند. یکی دیگر از همراهان بریر گفت: به خدا ما آب را نخواهیم چشید تا هر وقت که بچه‌های کوچک و دختران رسول خدا آب بیاشامند، سپس بریر مشک را پر از آب کرد و با سه نفر دیگر از همراهانش از مشرعه خارج شدند، سپاه دشمن متوجه شدند که این‌ها برای حسین علیه السلام و بچه‌هایش، آب می‌برند به آنها از همه طرف، حمله کردند بریر و آن سه نفر دیگر در حالی که از مشک آب، محافظت می‌کردند در مقابل سپاه دشمن از خود دفاع می‌کردند اما چند لحظه بعد، عده‌ای از افراد سپاه دیگر نیز آمدند و عده‌ی آنها زیاد شده بود. بریر به همراهانش گفت: یکی از ما مشک را به سرعت به خیمه‌ها ببرد و ما سه نفر در اینجا با این‌ها می‌جنگیم، یکی از همراهان بریر، مشک را گرفت و به طرف خیمه‌ها حرکت کرد که در این هنگام، یکی از افراد دشمن، تیری به طرف مشک رها کرد و این تیر به خطا به بند مشک که برگردنش آویزان بود اصابت کرد، از گردنش خون جاری شد سینه‌اش هم خون آلود شد با دستانش، تیر را از گردن خود در آورد با آن حال دردمندش می‌گفت: ﴿الحمد لله الذی جعل رقبتی فداءً لأطفال الحسین﴾؛ «یعنی خدایا شکر به درگاهت می‌کنم که گردنم فدای بچه‌های حسین شد.» از آن طرف بریر هم می‌جنگید و صدا می‌زد ای آل ابی سفیان از خدا بترسید و این قدر شرارت و بی‌رحمی نکنید شما با این کارتان فتنه بپا می‌کنید، فردا افراد قبیله‌ام اگر بفهمند با شما جنگ می‌کنند و همین طور که سر و صدای این‌ها بلند شده بود گویا ابی عبدالله متوجه این سر و صداها شد به اصحاب خود گفت: عزیزانم مثل این‌که در میدان، صدای بریر را می‌شنوم که در حال درگیری با دشمن است و فوراً دوازده نفر از اصحاب ابی عبدالله به طرف آنها حرکت کردند و آن عده را که با بریر درگیر بودند، پراکنده کردند و همه به خیمه‌ها برگشتند مشک آب را به خیمه‌ها رساندند، وقتی که به خیمه‌ها رسیدند صدا زدند ای دختران رسول خدا بیایید برایتان آب آورده ایم. این آب فقط برای شما است، زنان و کودکان به محض این‌که شنیدند همه سراسیمه آمدند زنان و کودکان بدور مشک آب جمع شدند، هر کدام با یک حالتی از شدت تشنگی بی‌تابی می‌کردند، عده‌ای از بچه‌ها صورت خود را روی مشک می‌گذاشتند و بعضی‌ها دور مشک را احاطه کرده



بودند، فشار و ازدحام و بی قراری آنها باعث شد تا در مشک باز شود و مقداری از آب بر زمین بریزد و آن منظره، صحنه‌ی غم انگیزی بود.

بنفسی نساء السبط یبکین حوله ظمایا یا حیاری حاسرات و ثکلا
عطاشاً علی شاطئ الفرات فما لهم سبیل الی قرب المیاه ورود

* آیا روا است که زنان و کودکان ابی عبد الله در کنار آب فرات باشند و درد و رنج عطش را تحمل کنند و کوفیان بی رحم و اسبانشان در آب غوطه‌ور باشند و آل پیغمبر در حسرت قطره آبی باشند و آهی سوزناک بکشند و فریاد العطش العطش آنها بلند باشد. ابی عبد الله در مقابل سپاه دشمن می‌ایستد و آنها را موعظه می‌کند و برای بچه‌ها و زنان، جرعه آبی طلب می‌کند، آنها بشنوند و به ابی عبد الله ترحم نکنند

بابی الامام المستظام بکربلا یدعوا و لیس لما یقول مجیب
بابی الوحید و ماله من راحم یشکو الظماً و الماء منه قریب
بابی الحبيب الی النبی محمد و محمد عند الاله حبيب
یا کربلا افیک یقتل جهره سبط المظهر ان ذا العجیب
ما انت الا کربة و بلیه کل الانام یهولها مکروب

* مرحوم شیخ جعفر شوشتری می‌گوید: اگر دشمن بی‌خرد، ابی عبد الله را از آب محروم کردند ولی در عوض، خداوند چهارگونه آب را به آن حضرت بخشید. اول این‌که، جاری شدن آب اشک چشمان محبان را بر او روا داشت و خدای متعال، اشک چشمان گریه‌کنندگان بر حسین علیه السلام را گرامی نمود و برای آن، اجر و عنایت خاصی به درگاه خدا دارد لذا ابی عبد الله علیه السلام کشته شده‌ی اشک‌ها توصیف می‌شود و کشته شده‌ای که دلهای محبان بر مصیبتش اندوهناک می‌شوند لذا در احادیث آمده که هر نوع جزع و فزع و گریه و زاری مکروه است جز بر حسین علیه السلام و گریه و اشک بر او موجب اجر و ثواب است.^(۱) و دوم این‌که آب حیوان^(۲) بهشت، مخصوص حسین است ابی که آغشته به قطرات اشک شیعیان و محبانش می‌باشد.^(۳) و سوم این‌که هر آب خنک و

قال رسول الله الحسن و الحسين یبدان ثواب الی الابد

۱. وسائل الشیعه، جلد ۳، ص ۲۸۲؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۰.
۲. حیوان، آبی است در بهشت که به اذن خدا هر صاحب حیاتی به آن می‌رسد.
۳. بحار الانوار، جلد ۸، ص ۳۱۱ و جلد ۴۴، ص ۳۰۴.

گوارایی که آشامیده می‌شود بر محبانش لازم است تا یادی از عطش حسین کنند همانطوری که آقا ابی عبد الله فرمودند:

شیعتی مه‌ما شربتیم عذب ماء فاذكرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی^(۱)

* «یعنی شیعیان من هرگاه آب گوارایی نوشیدید از عطش من یاد کنید و هرگاه از غریبی و شهیدی سخنی شنیدید بر غربت و مظلومیت من دل‌هایتان بسوزد» همانطوری که امام صادق فرمود: هیچگاه آب خنکی ننوشیدم مگر جدم حسین علیه السلام را یاد کردم.^(۲) و چهارم این‌که آب کوثر را خدای متعال برای حسین قرار داد برای تحمل عطش او و عطش شهدای یاران ابی عبد الله. آن حضرت از آب کوثر به یاران خود آشامید آن وقتی که یکایک این عزیزان روی زمین می‌افتادند.

* آری یاران ابی عبد الله در لحظات آخر قبل از شهادتشان، آب کوثر بر آنها نمایان می‌شد و حتی قبل از جنگ با خصم نیز این چنین وضعی برای آنها پدیدار شد.

* سید هاشم بحرانی در کتاب مدینه المعاجز روایت کرده و همچنین در کتاب ناسخ نیز نقل شده که از امام رضا پرسیدند ابی عبد الله با آن همه مقامی که دارد چگونه بال‌ب تشنه شهید شد. آن حضرت فرمود آری جدم حسین علیه السلام این چنین پسندید و راضی برضای خدایش بود. همه‌ی اخبار و احادیث، یادآور عطش ابی عبد الله است و به خصوص اصحاب ابی عبد الله که آنچنان سختی و رنج تشنگی را تحمل کردند که دنیا به چشم آنها تیره و تار شده و سپس به مقام شهادت نایل شدند اما وقتی که دریافتند اجل آنها نزدیک شده، صبر و بردباری آنها به مراتب بیشتر شد و در استقامت و وفای به عهدی که به ابی عبد الله علیه السلام ابراز کرده بودند مصمم‌تر شدند و با خدای خود پیمان بستند که تا آخرین لحظه در کنار ابی عبد الله بمانند و سعادت در جوار حق را برای خود برگزیدند لذا تا پای جان، ابی عبد الله را یاری کردند و خدای متعال که از باطن و حسن نیت و صداقت آنها با خبر است بهترین اجر و پاداش را به آنها داد و آنها را از شرابی طهور، بهره‌مند ساخت و به جای حیات دنیایی، بهشت و خلد برین را به آنها

۱. مستدرک، جلد ۱۷، ص ۲۶.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۲۵، ص ۲۷۲؛ امالی صدوق، ص ۱۴۲ مجلس ۲۹.



عطا نمود و چه توفیقی از این بالاتر که این چنین سعادت بزرگ، نصیبشان شده است بنابراین عطش ابی عبد الله و اصحابش قابل انکار نیست و شدت تشنگی آنها به قدری بود که مرگشان را می دیدند اما صبر خدایی و آنچه که بر آنها نمایان شد صبر و تحمل کردند و تا آخرین لحظه، شدت انواع مصایب را به جان خریدند. همانگونه که خدای متعال به حضرت موسی ابن عمران خبر داد که مصیبت حسین علیه السلام به قدری بزرگ است که اطفالش از شدت عطش بر زمین می افتند و بزرگترهایشان از شدت عطش، پوست بدنشان می خشکید. و همانگونه که جبرئیل به حضرت آدم مصیبت حسین را بازگو نموده و گفت: ای آدم ابوالبشر بدان که حسین علیه السلام که از فرزندان تو است او را با لب تشنه، مظلومانه و غریبانه می کشند و در صحرای کربلا تنها و بی یار و یاور می شود. ای آدم اگر در آن روز بودی و آن صحنه را می دیدی که چگونه همین حسینت صدا می زند واعطشا و اقله ناصراه، از شدت عطش، آسمان را تیره و تار می بیند و با آن حالی که دارد کسی او را یاری نمی کند و همچون گوسفندان، سرش را از بدن جدا می کنند و هر چه که دارد افراد سپاه دشمن، به غارت می برند، و سرهای بریده ی حسین علیه السلام و اصحاب و عزیزانش را بر نیزه ها می گذارند و شهر به شهر می گردانند و زنان و کودکانش را به همراه سرهای بریده به اسیری می برند،^(۱) شاعر در این زمینه صحنه را این چنین به نظم در می آورد.

یا من اذا ذكرت لدیه کربلا لطم الخدود و دمه قد اهملا
مهما تمر علی الفرات فقل الا بعداً لشطک یا فرات فرملا

تحلو فانک لا هین و لا مری

ایذاء نسل الطاهرین ابا و جد عن ورود ماء قد ابیح لمن ورد
لو کنت یا ماء الفرات من الشهد ایسوغ لی منک الورد و عنک قد

صد الامام سلیل ساقی الکوثر

* «یعنی ای کسی که از واقعه کربلا برایت سخن گفته می شود از سیلی زدن های دشمن و ریختن اشک ها و گریه کردن ها برای تو گفته می شود هرگاه از کنار فرات گذشتی به نهر فرات بگو: بگذر از پیش من ای آب که دیگر به کام شیرین و گوارا نباشی، چرا آن سلاله ی پاک انبیاء در

قال رسول الله الحن والحنین یتشابان

کنارت، این قدر آزرده شد. آبی که همه‌ی حیوانات از تو آزادانه بهره‌مند می‌شدند چرا آن عزیزان خدایی، از تو محروم شدند. ای آب فرات با این همه گوارا بودنت، رواست که از کنار آن امام بگذری و او از تو محروم شود.»

* این دوبیت شعر از شاعر نامی عبدالباقی افندی است می‌گویند این شاعر ادیب از بغداد به کوفه رفت و در یک شب که هوا مهتاب بود بر رودخانه‌ی فرات، سوار بر کشتی شده بود به آن آب روان، خیره شده بود. به یاد مصیبت و عطش ابی عبدالله افتاد به همراهانش گفت: به این آب فرات، خوب نگاه کنید چقدر زلال و شفاف است که ماهیانش پیدا است غم در وجودش آمد و شروع کرد به خواندن این اشعار یاد شده در واقع اشعار این شاعر، خطاب به شط فرات بود و شط فرات نیز، رودهای فرعی زیادی دارد که به اطراف خود، روان است لذا از دیدن این همه آب روان، عطش حسین علیه السلام را در کنار همین آب به یاد می‌آورد و دلش بر مظلومیت و عطش ابی عبدالله می‌سوزد.

* امام سجاده علیه السلام نیز یکی از رودهای فرعی شط فرات به نام نهر علقمه را مخاطب قرار می‌دهد و از عطش و مظلومیت ابی عبدالله و اهل بیتش یاد می‌کند.

* در کتاب کبریت احمر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند، امام سجاده علیه السلام وقتی که با اهل بیت از اسارت شام به کربلا برگشتند دیدند نهر علقمه، آبش جاری است امام سجاده علیه السلام به آن نگاهی کرد و خطاب به آن نهر گفت: که ای نهر علقمه، آب خود را از پدرم ابی عبدالله علیه السلام محروم کردی و هنوز هم جریان داری؟ در همان ساعت، این نهر خشک می‌شود و همه آثار این نهر، ناپدید می‌شود تا امروز، هیچ اثری از آن دیده نمی‌شود تا روزی که امام زمان ظهور کند و ابی عبدالله رجعت کند و از قاتلانش انتقام بگیرد و از همه‌ی کسانی بنیاد ظلم و جور را از ابتدا بنیان نهادند به خصوص آنهایی که در حق پدرش ستم و جفا کردند انتقام خواهد گرفت.

* و در خبر دیگر این چنین نقل شده که نهر علقمه تا کوفه، جریان داشت و به توسط آن در اطرافش آبادانی و سبزه زار بود تا این که دهها سال بعد به توسط یکی از وزیران معتمد عباسی، این نهر ویران و جریانش قطع شد. می‌گویند این شخص که نامش مؤید الدین ابوطالب محمد بن علی بن محمد علقمی بود و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه را به نام او نام گذاری کرده بود. و حاصل مطلب این است که این وزیر وقتی که



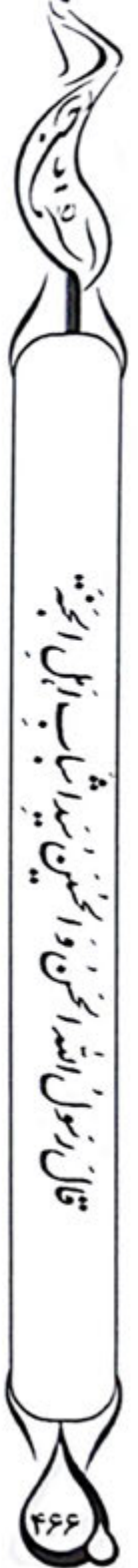
شنید امام صادق خطاب به این نهر این چنین فرموده که جدم را از آب تو محروم کردند و هنوز هم جریان داری؟ این وزیر دستور داد نهر را از بیخ و بن ویران کنند. و در بعضی از کتاب ها این چنین آمده که خراب کردن این نهر به خاطر این بود که همه ساله بر اثر طغیان آبش در موسم خاصی به شهر کوفه، خرابیهای زیاد می‌رساند. به هر حال برای ما شیعیان و محبان ابی عبد الله علیه السلام نیز سخت است که این نهر آب را جاری ببینیم و همواره به یاد آوریم آن خاطره جانسوز آقا ابی عبد الله علیه السلام که در کنار همین نهر از تشنگی جگرش می‌سوخت، جرعه آبی از این نهر طلب نمود و به او ندادند.

ایقتل ظمناً حسین بکربلا وفی کل عضو من انامله بحر
ووالده الساقی علی الحوض وفاطمة ماء البحار لها مهر

* «آیا رواست حسین علیه السلام را در کربلا تشنه بکشند در حالی که هر عضوی از اندامش بحری می‌تواند باشد دریایی از علم، حلم، کرم و جود و سخا و... آیا رواست حسین علیه السلام را در کربلا تشنه بکشند در حالی که پدرش امیرمؤمنان، ساقی حوض کوثر است و آب‌های عالم، مهریه‌ی مادرش فاطمه باشد.»

* در کتاب الاسرار نقل شده که روز عاشورا به قدری عطش بر ابی عبد الله غالب می‌شود که نزدیک بود از تشنگی جان دهد اما با همین حال ناتوانش، آنچنان بر آن سپاه پلید، حمله می‌نمود که افراد سپاه از جلوی او خود را کنار می‌کشیدند و جنگ نمایانی کرد که عده‌ی زیادی از آنها را به درک واصل کرد.

اسحق ابن حوبه می‌گوید: من به همراه چهار هزار نفر در سراسر کناره شریعه فرات مستقر بودیم تا مبادا ابی عبد الله و اصحابش از آب علقمه استفاده کنند اما وقتی که ابی عبد الله بر ما حمله کرد، ما از جلوی آن حضرت فرار می‌کردیم. راه برایش باز شد، وارد آب شد. من از آن دور به آن حضرت نگاه می‌کردم دیدم همانطوری که سوار بر اسبش بود وارد آب شد. من در همان لحظه، یادم آمد وقتی که این آیه در شأن امیر مؤمنان نازل شد «و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة» پیش خودم فکر کردم که این حسین علیه السلام، فرزند همان امیرمؤمنان است اما در همین حال بود که دیدم ابی عبد الله علیه السلام دست‌های خود را پر از آب نمود و در این هنگام، حصین بن نمیر، تیری به طرف آن حضرت رها کرد و این تیر به گلولی آن حضرت اصابت کرد آن



حضرت، تیر را در آورد و مشت‌های دستش را از خون گلویش پر کرد و به طرف آسمان بالا برد و با آن حال ناتوانش می‌گفت: امیدوارم خداوند تو را از آب سیراب نکند و سپس فرمود: خداوند من از این مردم به درگاهت شکایت می‌کنم، می‌خواستم کمی آب بنوشم این چنین مرا از آشامیدن آب محروم کردند، سپس آن حضرت برای بار دوم می‌خواست آب بنوشد و کوزه‌ای به همراهش بود که قصد داشت آن را پر از آب کند تا برای بچه‌ها ببرد. ملعونی صدا زد سوگند به آن بیعتی که با یزید کرده‌ایم. اگر بگذاریم حسین علیه السلام آب بیاشامد آن وقت او می‌تواند شما را به هلاکت برساند. اسحق می‌گوید: گفتم حالا که این چنین است پس با یک نیرنگی، حسین علیه السلام را از آشامیدن آب بازداریم لذا صدا زدم یا حسین تو اینجا داری آب می‌نوشی در حالی که سپاه به خیمه‌هایت حمله کرده‌اند^(۱) و از آن طرف، خولی ابن یزید صدا زد یا حسین خود را به خیمه‌ها برسان که خیمه‌هایت را آتش زدند، ابی عبد الله آب را بر زمین ریخت و سراسیمه بخیمه‌ها برگشت، آن حضرت خیمه‌ها را سالم دید و فهمید که آنها مکر کرده‌اند. اما آن حضرت کوزه را از آب پر کرده بود وقتی که به زنان داد، دیدند که این آب، خون آلود است و ابی عبد الله مجروح شده، گریه کردند، بر سر و سینه‌ی خود می‌زدند، ابی عبد الله دختر کوچکی داشت شاید او همان رقیه بود، وقتی که آن حضرت برای آوردن آب می‌خواست به طرف فرات برود، این دختر کوچولو نزد بابا آمده بود و با گریه و ناراحتی گفته بود بابا جان من خیلی تشنه هستم، ابی عبد الله علیه السلام به او گفت: بابا جان کمی صبر کن، کمی تحمل کن تا من بروم و برایتان آب بیاورم. اما وقتی که ابی عبد الله برگشته بود، این طفل معصوم دید بابابش خود آلود است و زخمی شده، و تکه پارچه‌ای خواست تا بر زخم گلویش خون بگذارد. آن حضرت وقتی که عطش و بی‌تابی بچه‌ها را دید دیگر نتوانست طاقت بیاورد و آرام و قرار نداشت لذا با آن حالی که داشت برای آوردن آب به شریعه‌ی فرات برگشت اما آن نامردها بین آب فرات و ابی عبد الله علیه السلام قرار گرفتند تا نگذارند ابی عبد الله آب بیاشامد و یا آب برای خیمه‌ها ببرد.

مکتوب غم‌نمین عرش‌الهدایان الحسن صباح بدی و سفینه نجات

مجلس نهم:

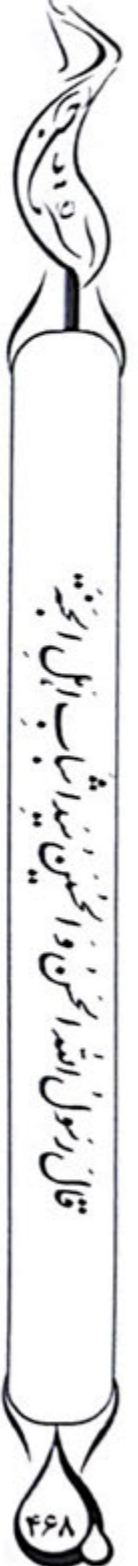
روبرو شدن ابی عبد الله علیه السلام با عمر بن سعد

طمعت ان تسومه القوم ضیماً	وَأَبَى اللّٰهَ وَالْحَسَامَ الصَّنِيعَ
كيف يلوى على الدنية جيداً	لسوى الله مالواه الخضوع
ولديه جأش اردُ من الذرع	لمضى القنا و هنُ شروع
وبه يرجع الحفاظ لصدر	ضاقت الأرض و هى فيه تضيع
فأبى ان يعيش ألّا عزيزاً	او تجلى الكفاح و هو صريع

طبری نقل می‌کند ابی عبد الله، یکی از اصحاب خود را به نام عمرو بن قرظه انصاری نزد عمر بن سعد فرستاد تا به ابن سعد بگوید امشب بیاید بین سپاه من و سپاه خود، همدیگر را ملاقات کنیم و با همدیگر صحبت کنیم. عمر بن سعد نیز پذیرفت و به همراه بیست نفر از جنگجویانش آمد تا بین دو سپاه نزد ابی عبد الله رسید آن حضرت نیز به همراه چند تن از اصحاب خود آمده بود وقتی که به همدیگر رسیدند قرار بر این شد که سپاهیان ابن سعد و اصحاب ابی عبد الله، کمی از آنها فاصله بگیرند.^(۱)

سپس ابی عبد الله و عمر بن سعد تا نیمه‌های شب نشستند و با همدیگر گفتگو کردند و پس از اتمام گفتگوها ابی عبد الله با اصحابش به خیمه‌ها برگشت و عمر بن سعد نیز به همراه جنگجویانش به طرف سپاهش برگشت. صحبت‌ها به قدری طولانی و آرام بود که سپاه ابن سعد فکر کردند ابی عبد الله از عمر بن سعد خواسته تا هر دو نزد یزید بن معاویه بروند و سپاه ابن سعد و اصحاب حسین در همانجا فعلاً باقی بمانند تا آنها به نتیجه‌ای برسند.

در کتاب المعدن به نقل از کتاب التبر المذاب نقل می‌کند که عمر بن سعد، مایل نبود با ابی عبد الله جنگ کند لذا او شخصی را نزد آن حضرت فرستاد تا هر دو همدیگر را ملاقات کنند و با همدیگر به گفتگو بنشینند و سپس وقتی که ابی عبد الله و



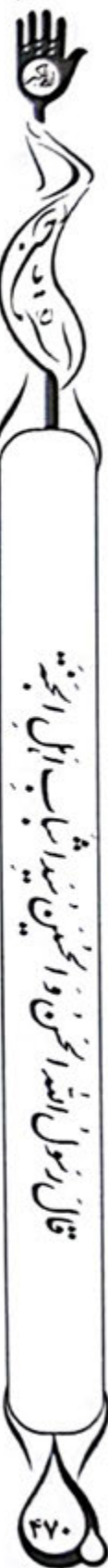
عمر بن سعد به همدیگر رسیدند ابن سعد به آن حضرت گفت چرا به اینجا آمده‌ای و قصد شما از این کار چیست؟ ابی عبدالله در جواب فرمودند: اهل کوفه و نواحی اطرافش برای من نامه‌های زیادی نوشتند و از من دعوت کردند که نزد آنها بیایم و همچنین افراد زیادی را برای دعوت من فرستادند و با اصرار زیاد خواستار آمدن بودند و اینک من آمده‌ام ولی حالا اوضاع این چنین شده و حال اگر مایل نیستید و نظرتان درباره من عوض شده پس بگذارید من بروم.^(۱) ابن سعد گفت یا ابا عبدالله حالا که دیدی این مردم، چگونه با تو رفتار کردند. آن حضرت فرمودند اگر کسانی مرا در راه خدا فریب دهند ما هم فریب آنها را باور کرده‌ایم. عمر بن سعد گفت: حالا همانطور شده که می‌بینی و اینک چه قصدی دارید؟ ابی عبدالله فرمود: مرا به حال خود رهایم کنید تا به مدینه و یا مکه بروم و یا این‌که در جایی از بیابان‌ها و کوهستان‌ها پناه ببرم و کنار مردم آن مناطق اقامت کنم و مثل بقیه‌ی مردم در آنجا زندگی کنم. عمر بن سعد گفت حال که این چنین است همین موضوع را برای ابن زیاد بنویسم و برای او بفرستم و پس از این گفتگوها برخاستند و از همدیگر جدا شدند.

و اما در این زمینه، شیخ مفید این چنین نقل کرده که خود ابی عبدالله، یکی از اصحاب خود را نزد عمر بن سعد فرستاد و از او خواست تا با همدیگر ملاقات کنیم و همین طور هم شد. شب در جایی بین سپاه ابن سعد و خیمه‌های ابی عبدالله به همدیگر رسیدند و تا نیمه‌های شب با همدیگر گفتگو کردند و پس از آن، عمر بن سعد به طرف سپاهش برگشت و برای عبیدالله ابن زیاد نامه‌ای نوشت که مضمونش این چنین بود. اما بعد: امید است که خدا آتش فتنه را خاموش کند و در پرتو اتفاق نظر، وحدت کلمه شود و در میان مردم آشوب به پا نشود و اینک حسین بن علی به من تعهد داده که به محل زندگی قبلی خود برگردد و یا جایی دیگر برود و همچون یک شخص عادی در میان مردم به زندگی خود ادامه دهد نه کاری به کسی داشته باشد و نه کسی به او کاری داشته باشد. و چه بسا بعد از این، نزد امیرالمؤمنین یزید بن معاویه برود و

دست در دست او گذارد و با همدیگر گفتگو و صلح کنند و بعد از آن، خود تصمیم می‌گیرند. و اگر این کار انجام شود هم شما آن را قبول می‌کنی و هم برای آرام کردن مردم، بهتر است.^(۱)

* و در روایتی دیگر، ابوالفرج این چنین نقل می‌کند که عمر بن سعد، شخصی رانزد عبیدالله فرستاد تا از اوضاع، با خبرش کند و همچنین به او بگوید ظلم کردن در حق حسین، حتی کسانی که اهل دیلم باشند این را نمی‌پذیرند. بنابراین از نوشته‌ی ابن سعد این چنین دانسته می‌شود که او از جانب خود، این چنین نوشت برای این که جنگی بر پا نشود و الا ابی عبد الله هرگز نزد یزید نمی‌رفت و برای بیعت با او دست در دست او نمی‌گذاشت همانگونه که طبری و غیره از قول عقبه بن سمعان نقل کرده‌اند که او گفت: من به همراه حسین علیه السلام بودم از آن لحظه‌ای که آن حضرت از مدینه به مکه رفت و از مکه عازم عراق شد و هرگز در جایی از آن حضرت جدا نشدم تا روزی که به شهادت رسید. در این مدت، آن حضرت در هر جا که با مردم سخن می‌گفت چه در مدینه و چه در مکه و چه در سر راه خود به عراق، حتی وقتی که با افراد سپاه یزید روبرو می‌شد و تا روزی که به شهادت رسید از آن حضرت سخنی نشنید که او با یزید بیعت خواهد کرد و آنچه را که مردم در این باره فکر می‌کردند و یا این چنین می‌گفتند که حسین بن علی، حاضر است دست در دست یزید بن معاویه بگذارد و با او بیعت کند ابی عبد الله کسی نبود که با یزید بیعت کند حتی اگر او را ناچار می‌کردند تا به هر جای دیگری برود او هرگز بیعت را نمی‌پذیرفت و آن حضرت می‌گفت بگذارید تا به هر جایی از این زمین وسیع خدا بروم و به امور مردم پردازم و آن حضرت در مقابل خواسته‌ها و نیازهای مردم، احساس وظیفه می‌نمود.

* وقتی که نامه‌ی عمر بن سعد به دست عبیدالله بن زیاد رسید و آن را خواند به اطرافیان خود گفت از این نامه، معلوم می‌شود که حسین بن علی حاضر نشده کنار بیاید و بر اهل بیت و اصحاب خود ترسیده است. شمر بن ذی الجوشن که در کنار عبیدالله



نشسته بود گفت: آیا گفته‌های حسین بن علی را می‌پذیری در حالی که او وارد سرزمین تحت حاکمیت شما شده و تانزدیک تو آمده است به خدا اگر بگذاری حسین از قلمرو و سرزمین‌های تحت حکمرانیت بیرون برود و تسلیم تو نشود او یقیناً بعدها قوی‌تر از تو خواهد شد و آن وقت است که تو در مقابلش ضعیف می‌شوی، مبادا به حسین فرصت و مجالی بدهی که این اشتباه بزرگی است او و همراهانش را وادار کن که تسلیم تو شوند و مطیع تو شوند و اگر قرار است که آنها را مجازات کنی، این حق تو است که باید آنها را مجازات کنی و اگر هم آنها را مورد عفو قرار دهی، این هم حق تو می‌باشد که چگونه دربارہی او تصمیم بگیری. سپس ابن زیاد به شمر گفت: آری آنچه می‌گویی من هم با نظر تو موافق هستم و الان نامه‌ای می‌نویسم و فوراً آن را نزد ابن سعد ببر تا نظر مرا به حسین و اصحابش نیز برساند. در نامه این چنین نوشته شد که حسین و اصحابش می‌بایستی تسلیم شوند و به خواسته‌های من عمل کنند اگر پذیرفتند آنها را نزد من بیاورید و اگر نپذیرفتند آنها را به قتل برسان. و همچنین ابن زیاد به شمر بن ذی الجوشن سفارش کرد اگر دیدی عمر بن سعد به دستور من عمل می‌کند تو هم مطیع او باش و هرچه که بگوید، انجام بده. و اگر دیدی ابن سعد حاضر نیست با آنها وارد جنگ شود تو فرماندهی لشکر را به عهده بگیر و گردن ابن سعد را بزن و سرش را برای من بیاور. شمر نیز نامه را گرفت و به سمت کربلا حرکت کرد.^(۱)

شیخ صدوق نقل می‌کند ابن زیاد وقتی که این نامه را به شمر بن ذی الجوشن داد، به همراه او چهار هزار نفر مسلح تحت امرش قرارداد و آنها را روانه‌ی کربلا کرد و به محض رسیدن به کربلا، شمر نامه را به ابن سعد داد و در نامه این چنین آمده بود که هرگاه نامه‌ی من به دست تو رسید دیگر به حسین بن علی مهلت و مجالی نده و فوراً عرصه را بر او تنگ کن و افراد سپاهت را بر ساحل فرات قرار بده تا آنها را از آب محروم کنی همانطوری که خلیفه‌ی مسلمین، عثمان بن عفان را از آب محروم کردند.^(۲)

* به محض رسیدن این نامه‌ی عبیدالله به عمر بن سعد، این ملعون نیز چنین کرد و

۱. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۹؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۸۲

۲. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۵؛ امالی صدوق، ص ۱۵۴.



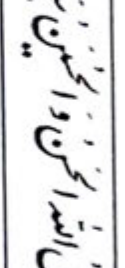
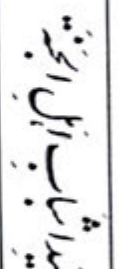
ملکوت ابن عیینہ عرش النبی الحسن مصباح بدی و نصیحة نجا

دیگر فرصت و مهلتی به ابی عبد الله نداد و عرصه را بر حسین تنگتر می کرد و هر لحظه، حلقه‌ی محاصره به دور ابی عبد الله بیشتر می شد به گونه‌ای که آن حضرت همچون اسیری در میانشان قرار داشت و تمامی راه‌ها را بر آن حضرت بست برای همین بود که حضرت قاسم بن الحسن وقتی که به سپاه دشمن حمله کرد در رجز خوانی خود می گفت: ﴿هذا حسین کالاسیر المرتھن﴾؛ «این حسین است که همچون اسیری در قبضه‌ی آنها قرار گرفته است.»

* ابی عبد الله از آنها خواسته بود که او را به حال خود رها کنند تا به مدینه بازگردد ولی آنها نپذیرفتند. آن حضرت از آنها خواسته بوده تا به جای دور از سرزمین پهناور خدا برود ولی آنها نپذیرفتند. آن حضرت از آنها خواست که بگذارند به روم و هند برود و عراق و حجاز برای آنها باشد ولی آنها به این امر هم راضی نشدند. تنها چیزی که از او خواستند این بود که او تسلیم یزید و ابن مرجانه شود و یا این که او را با لب تشنه به قتل برسانند. لذا وقتی که سکینه به ابی عبد الله گفت: پدر جان ما را به مدینه‌ی جدمان رسول خدا برگردان، آن حضرت در جواب فرمودند دخترم، این‌ها دیگر به این امر هم راضی نمی شوند...^(۱)

أبت الحمیه ان یفارق اهلها وابی العزیز بأن یعیش ذلیلاً

* ابن زیاد به عمر بن سعد نامه نوشته بود که من تو را نفرستاده‌ام تا با حسین به گفتگو بنشینی و به او مهلت و مجال بدهی و او را برای زنده ماندن، امیدوارش کنی و در غیر این صورت دیگر هیچ عذر و بهانه‌ای نزد من نداری و هرگز نمی‌خواهم که از من بخواهی تا او را ببخشم و مجازات نکنم اگر چنانچه حسین و اصحابش، خواسته‌های مرا اجابت کردند و تسلیم شدند همه‌ی آنها را زنده نزد من بفرست و اگر نپذیرفتند به آنها حمله کنی و آنها را به قتل برسانی و بدنهایشان را قطعه قطعه کنی، چون این‌ها مستحق این عذاب هستند. ای ابن سعد وقتی که حسین را کشتی از تو می‌خواهم که سینه‌اش را زیر لگد اسبان خود قرار دهی چون او بر ما طغیان کرده و او ظالم و اهل



شقاوت است و فکر نمی‌کنم کسانی که بر حسین، این ستم را روا بدارند روز قیامت مورد مجازات قرار بگیرند. ای ابن سعد من آن وعده و قولی را که به تو داده بودم اگر حسین را به قتل برسانی به قولم عمل می‌کنم «رسیدن به فرمانروایی ملک ری» چون تو به دستور ما عمل کرده ای و پاداش تو که گوش به فرمان و مطیع ما بودی، سزاوار بهترین پاداش ما خواهی بود و اگر چنانچه حاضر نشدی که مطیع اوامر ما باشی پس، از فرماندهی لشکر به کنار برو تا شمر بن ذی الجوشن زمام امور و فرماندهی لشکر را به عهده بگیرد و او دستورهای ما را بهتر اجرا می‌کند. والسلام^(۱)

* و در روایتی که ابوالفرج نقل کرده، این چنین آمده که ابن زیاد برای ابن سعد نامه‌ای فرستاد که در آن این چنین آمده، ای ابن سعد گویا جا خوش کرده‌ای و به دنبال راحتی خود هستی و به من خبر داده‌اند که با حسین به گفتگو می‌نشینی، به تو دستور می‌دهم که فوراً با حسین و اصحابش وارد جنگ شوی و یا این که او را مجبور کنی که تسلیم من شود. وقتی که شمر، این نامه‌ی عبیدالله را به دست ابن سعد داد و او آن را خواند از روی ناراحتی و به تمسخر گفت ای عبیدالله پلید، رویت سیاه باد ای مرد زشت رو و بدخو، کار سختی را بر ما تحمیل کرده ای و کار را بر ما دشوار کرده‌ای خانه‌ات خراب باد، من امیدوار بودم که به نحوی با حسین کنار بیایم و او کسی نیست که تسلیم ما شود حسین همانند پدرش می‌باشد و با این دستوری که به ما داده‌ای کاری می‌کنی که حسین، تصمیمش درباره‌ی ما عوض شود و در مقابل ما استقامت کند. شمر به ابن سعد گفت اینک می‌خواهی چکار کنی؟ آیا به فرمان امیرت عبیدالله عمل می‌کنی و با حسین وارد جنگ می‌شوی و اگر حاضر نیستی دستور امیر عبیدالله را اجرا کنی، فرماندهی لشکر سپاه را به من واگذار کن تا خود اقدام کنم. ابن سعد در جواب گفت: نه من این سمت را به تو نمی‌دهم لیکن ناچارم خودم اقدام کنم تو برو و مواظب سپاه خود باش.^(۲)

* در کتاب قمقام این چنین آمده که عمر بن سعد، این نامه‌ی ابن زیاد را به

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۹۰؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۸۸؛ المناقب، جلد ۴، ص ۸۸

۲. الارشاد، جلد ۲، ص ۸۹



کتاب غم‌نشین عرش‌الانوار الحسین مصباح‌الدی و نصیحت‌نما



قال رسول الله الحسن والحسين ابناي

ابی عبد الله نشان داد. وقتی آن حضرت نامه‌ی عیدالله را خواند فرمودند: به خدا قسم هرگز تسلیم ابن زیاد نخواهم شد و هرگز دستم را در دست ابن مرجانه نخواهم گذاشت.

* در کتاب نفس المهموم به نقل از دینوری نقل می‌کند که ابی عبد الله، وقتی که آن نامه را خواند به آن شخص که نامه را از سوی عمر بن سعد آورده بود فرمود: من هرگز تسلیم خواسته‌ی ابن زیاد نمی‌شوم مگر جز مرگ چیزی هم هست مرگ برای من خوشتر از ذلت تحمیلی است.

حذر المنية منه فضل قياد

بأبي الضيم لا يعطى العدى

فی دار غربته لجمع اعادی

بأبی فریداً اسلمته ید الردی

* ابن ابی الحدید می‌گوید: کسی که بهترین پدر و بهترین آموزگار است به مردم آموخت که غیرت و مردانگی را پیشه‌ی خود کنند و راضی شد تا مرگ زیر شمشیرها را برگزیند اما آنچه که موجب ذلت و ننگ باشد هرگز نپذیرفت و او ابی عبد الله حسین بن علی است. امان نامه به او و اصحابش دادند ولی هرگز به ذلت تحمیلی گردن ننهاد. سپس ابن ابی الحدید به این گفتارش ادامه می‌دهد تا می‌رسد به خطبه آن حضرت و آن را ذکر می‌کند که فرمود: هان که این مرد پلید «ابن زیاد» و پلید زاده‌ای که دوراه را بر من برگزیده، ذلت تسلیم شدن را بپذیرم و یا این که مرا به قتل برساند. الخ^(۱)

* ابی عبد الله مثل این جمله‌ها در سخنانش، بیانات مشابه دیگری نیز دارد مثل این جمله که فرمودند: نه به خدا قسم هرگز دستم را همچون ذلیلان در دست شما پلیدان قرار نمی‌دهم و به خدا قسم هرگز همچون بردگان به خواسته‌هایتان گردن نمی‌نهم^(۲) و همچنین آن حضرت در جمله‌ای دیگر این چنین فرمودند: به خدا قسم هرگز به کمترین چیز از آنچه که به من تحمیل می‌کنند تسلیم نمی‌شوم و خواسته‌هایشان را نمی‌پذیرم تا این که بیدار خدا بروم در حالی که بدنم به خونم رنگین شود و همانطور که آن حضرت در رجز خوانی خود فرمود:

۱. شرح نهج البلاغه، جلد ۳، ص ۲۴۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ۹۱؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۹۸، المناقب، جلد ۴، ص ۶۸.

والموت خیر من ركوب العار

والموت خیر من ركوب العار

* «مرگ برای من بهتر است تا زیر بار ننگ و ذلت بروم.»

* در این باره جا دارد اشعار سید جلیل القدر حیدر حلی ذکر شود

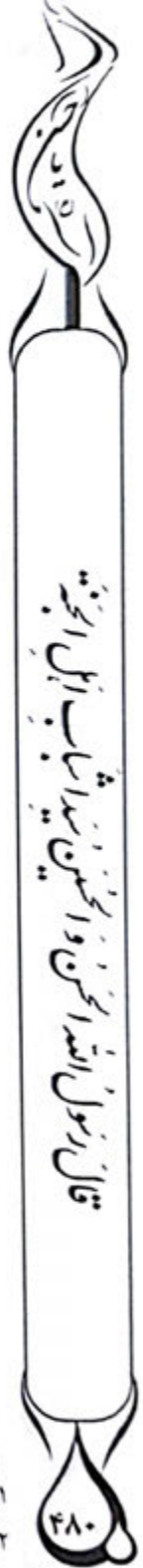
لهم عرفت تحت القنا المتقصد	لقد مات لكن ميتة هاشمية
فأشممه شوک الوشیج المسدد	کریم ابی شم الدنية انفه
حياض الردی لا وقفة المتردد	وقال قفى يا نفس وقفة وارد
من الموت حيث الموت منه بمرصد	ارى انّ ظهر الذل احسن مرکبا
برجل و لا يعطى المقادة عن يد	فأثر أن يسعى على جمرة الوغى
فلست ترى ماعشت نهضة سيد	قضى ابن على و الحفاظ كلاهما
لدى يوم روع بالحسام المهند	ولا هاشمياً هاشماً انف واطر
وقالت قيام القائم الطهر موعدى	لقد وضعت اوزارها حرب هاشم
عتاب مشير لا عتاب مفند	ابا صالح سمعاً و انت بمسمع
فتغضى و لا من مسكة للتجلد	فداؤك روحى ليس للصبر موضع

ما ذا يهيجك ان صبرت لوقعة الطف القضية... الخ



بخش هشتم:

- * درباره وقایع روز نهم و شب دهم محرم
- * موضوعات این بخش در چهار مجلس می باشد.



خیمه نشسته بود و مشغول اصلاح و آماده سازی شمشیر خود بود. ابی عبد الله وقتی آن سپاه انبوه ابن سعد را دید سرش را به طرف زمین، پایین آورد و مدتی مکث نمود. حضرت زینب وقتی که سر و صدای زیاد سپاه دشمن و اسبانشان را شنید سراسیمه به طرف ابی عبد الله آمد و صدازد برادر مگر این همه سر و صدای سپاه را نمی شنوی که نزدیک تو آمده اند؟ ابی عبد الله سرش را بالا آورد و گفت خواهرم زینب، من همین الان، پیامبر را در خواب دیدم که به من گفت: تو نزد ما می آیی،^(۱) و در کتاب لهوف این چنین آمده که آن حضرت فرمود: من همین الان جدم رسول خدا و پدرم امیر مؤمنان و مادرم فاطمه و برادرم حسن را در خواب دیدم آنها به من گفتند یا حسین تو بزودی نزد ما می آیی. و در بعضی روایات این چنین آمده که این بزرگواران در عالم رویا به ابی عبد الله علیه السلام گفته اند که تو فردا در نزد ما هستی. وقتی که حضرت زینب این سخن را شنید بر صورت خود زد و فریاد می زد ای وای ای وای! ابی عبد الله گفت خواهرم، مصیبت تنها بر تو وارد نمی شود تو را به خدا آرام بگیر مبادا دشمن. با شنیدن شیون و زاریت، دلشاد شود.

* ابی عبد الله به قمر بنی هاشم گفت برادر جان نزد این ها برو و به آنها بگو چه شده، از ما چه می خواهند، مگر چه اتفاق و چه پیغام تازه ای به این ها رسیده که این چنین عرصه را بر ما تنگ کرده اند؟ قمر بنی هاشم نیز به همراه بیست نفر از اصحاب که در میان آنها زهیر بن القین هم بود پیش سپاه دشمن رفتند حضرت عباس به آنها گفت: چه شده مگر چه دیده اید و با ما می خواهید چکار کنید؟ گفتند امیر ابن زیاد به ما دستور داده که همین الان به شما حمله کنیم، یا این که تسلیم اوامر ابن زیاد شوید و الا شما را به قتل می رسانیم. قمر بنی هاشم به آنها گفت: عجله نکنید کمی مهلت دهید تا من نزد ابی عبد الله علیه السلام بروم و آنچه را که گفته اید به او برسانم آنها هم در جای خود ایستادند و گفتند برو و حرفهای ما را به او برسان و سپس نزد ما بیا و پیام او را به ما بده. حضرت عباس با سرعت نزد ابی عبد الله برگشت و پیشنهاد آنها را به آن حضرت رساند.^(۲) اما

۱. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۳۹۱؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۸۹

۲. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۳۹۱.

از آن طرف عده‌ای از اصحاب با افراد سپاه ابن سعد مشغول گفتگو شدند و حبیب بن مظاهر به زهیر بن القین گفت با آنها صحبت کن و بین آنها چه می‌گویند زهیر نیز از حبیب خواست او هم با آنها گفتگو کند ببیند آنها چه می‌گویند و چه می‌خواهند. حبیب بن مظاهر به طرف سپاه دشمن رفت و با صدای بلند به آنها گفت ای مردم بدانید روز قیامت، بدترین افراد در درگاه خداوند، آنهایی هستند که برای کشتن ذریه‌ی پیامبرش همت می‌کنند و تلاش می‌کنند تا اهل بیتش و عده‌ای از اصحابش که بندگان خدایند و اهل همین سرزمین و کسانی هستند که نماز شب می‌خوانند و همواره در حال گفتن ذکر خدایند پس چگونه می‌خواهند به این‌ها حمله و تعدی کنند؟ یکی از بزرگان سپاه ابن سعد به نام عروه بن قیس به حبیب گفت: تو هرچی می‌خواهی خوب و اهل عبادت باش به ماکاری نداشته باش، زهیر به عروه گفت: خداوند از ما خواسته که ما انسان‌های خوب و با تقوایی باشیم و او به توسط آیاتش ما را راهنمایی و هدایت نموده، ای عروه، لا اقل از خدا شرم کن. من تو را پند می‌دهم، ای عروه تو را به خدا از آنهایی نباش که با کشتن بندگان خوب خدا دشمن گمراه را یاری کند. عروه بن قیس به زهیر بن القین گفت تو وقتی که پیش ما بودی از شیعه‌ی این خاندان نبودی بلکه تو از هواداران عثمان بودی. زهیر به او گفت مگر تو این چنین استدلال نمی‌کنی که من این چنین بودم اما من مثل تو از آنهایی نبودم که برای آمدن حسین علیه السلام نامه نوشته باشم لیکن اکنون من صلاح را این چنین می‌بینم که به خاطر جدش رسول خدا او را یاری کنم و جایگاه و مقام حسین را در نزد پیامبر به یاد آوردم و دانستم شما چه قصد بدی علیه او دارید لذا بر خود واجب دانستم که او را یاری کنم و از اصحاب او باشم و خودم را سپر جاننش کنم آن حق خدا و پیامبرش را که شما ضایع کرده‌اید من حفظ کنم.

* رویت سفید باد ای زهیر که حق را ادا کردی و به عهد خدایت وفا نموده‌ای و انشاء الله که خداوند به تو بهترین اجر و پاداش را بدهد و همه‌ی سعی و تلاشت در یاری ابی عبد الله در نزد خداگرامی خواهد بود. اما روی آنها سیاه باد که نه از خدا شرم کردند و نه حرمت رسول خدا را نگه داشتند و هیچگونه مراعات اهل بیتش را نکردند.

وکأنتی یوم الحساب باحمد

بالرسل یقدم حاسرا عم معصم



مکتوب غزین بن عرس التمدان الحسین مصباح بدی و سینه نجات



فیقول ویلکم هتکتیم عترتی
تدرون ای دم ارقتم فی الثری
امن العدالة صونکم فتیاتکم
هذا جزای منکم فلطالما
وترکتیم الاسیاف تقطر من دمی
ام ای حسری سقتیم فی المغنم
وعقا یلی تسبون سبی الدیلم
ضیعوا عهدی ببنت و ابنم

* آیا سزای پیامبر خدا این بود که دخترش را بین در و دیوار فشار دهند و استخوان سینه اش را بشکنند و در کربلا بدن حسین را زیر لگد اسب های خود قرار دهند و استخوان های سینه اش را در هم شکنند؟!

ویکسر ذاک الضلع رضت اضلع
فی طیها سرّ الإله مصون

* عمر بن سعد ملعون در میان سپاه خود صدا زد بروید سینه و پشت حسین را زیر لگد اسبان خود قرار دهید. (۱)

سمة العبید من الخشوع علیهم
واذا ترجلت الضحی شہدت لهم
واذا اختبی بهم الظلام رایت فی
لا یستبین کلامهم فکأنهم قد
تخفی عبارة ذکرهم عبراتهم
لله ان ضمتهم الأسحار
بیض القواضب انهم احرار
المحارب سجع نوائح الأسحار
خولطوا من خشية الجبار
عنهم فلست تری سوی استغفار

* ابی عبد الله علیه السلام بیشتر اوقاتش را در عبادت و خشیت از خداوند می گذراند و بهترین تعریف و توصیف را امام زمان درباره ی جدش ابی عبد الله فرموده که او نمونه و مصداقی برای قرآن بود و برای امت، پشتوانه و عامل پیوند و مهربانی بود و همواره در عبادت و طاعت خدا بود و با عهد و میثاق هایی که با مردم داشت همواره وفادار و استوار و پایبند بود و در دنیا به قدری زاهد بود همان گونه کسانی که از این جهان رخت برپسته اند و با وحشت به دنیایش نگاه می کردند، اغلب روزهایش را روزه بود و بیشتر شبها را مشغول عبادت و راز و نیاز با خدای خود بود. (۲)

* به ابی عبد الله گفتند چرا این قدر از خدایت در بیم و هراسی؟ آن حضرت

۱. بحار الانوار، جلد ۲، ص ۸۸؛ المناقب، جلد ۴، ص ۹۷.

۲. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۳۹.

* در کتاب المنتخب این چنین آمده که عمر بن سعد به شمر گفت: درباره این که به آنها مهلت داده‌ام چه می‌گویی؟ شمر گفت: اگر من فرمانده سپاه بودم هرگز این مهلت را به آنها نمی‌دادم. عمرو بن حجاج زبیدی گفت: وای بر شما این چه سخنی است که شما می‌گویید اگر این‌ها از ترک و دیلم هم بودند و از ما مهلت و فرصتی می‌خواستند به آنها می‌دادیم تا چه برسد به این‌ها که از خاندان پیامبرند.^(۳) سپس قیس بن اشعث گفت: به آنها نباید مجال بدهیم چون این‌ها فردا صبح با ما خواهند جنگید. ابن سعد در جواب گفت: به خدا اگر بدانم این‌ها فردا با ما وارد جنگ می‌شوند امشب را هم به آنها مهلت نمی‌دادم. قمر بنی‌هاشم از کنار آنها برخاست و شخصی از جانب ابن سعد به آن حضرت گفت: ما تا فردا صبح به شما مهلت می‌دهیم اگر فردا تسلیم شدید، در آنصورت شما را به نزد ابن زیاد خواهیم برد و اگر تسلیم خواسته‌ی ما نشدید ما هرگز

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۹۲؛ المناقب، جلد ۴، ص ۶۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۹۱؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۸۹؛ لہوف، ص ۸۹

۳. لهوف، ص ۸۹؛ مشیر الاحزان، ص ۵۲.

شما را رها نخواهیم کرد. قمر بنی هاشم نیز نزد ابی عبد الله علیه السلام برگشت تا پیام را به آن حضرت برساند.^(۱)

* در کتاب امالی صدوق این چنین آمده که ابن سعد به منادی دستور داد که به همه ی سپاهش این پیام را برساند که ما امروز و امشب را به حسین علیه السلام و اصحابش مهلت می دهیم. وقتی که ابی عبد الله علیه السلام از این هشدار ابن سعد باخبر شد به شدت متأثر شد دستور داد که خیمه ها را به همدیگر متصل کنند و طناب های خیمه را به همدیگر محکم ببندند و همه در خیمه های خود بروند تا در صورتی که فردا به آنها حمله شد جبهه از یک طرف باشد. یعنی ابی عبد الله علیه السلام و اصحابش در مقابل دشمن باشند و خیمه ها در پشت آنها قرار داشته باشد و همچنین آن حضرت امر فرمودند تا در اطراف خیمه ها خندقی حفر شود و بامر آن حضرت، هیزم زیادی جمع آوری شد و در خندق گذاشتند و همچنین ابی عبد الله علیه السلام به علی اکبر امر نمود که به همراه سی نفر از اصحاب بروند و آب بیاورند. وقتی که رفتند و آب آوردند آن حضرت به اصحاب خود فرمود برخیزید آب بیاشامید و غسل کنید^(۲) و لباسهای خود را نیز بشویند تا این که لباسهای پاکیزه ی آنها کفن آنها شود. اما آن نامردها روز عاشورا حتی از لباس آن حضرت صرف نظر نکردند و بحث آن در جای خود ذکر خواهد شد.

مجلس دوم:

درباره وقایع شب عاشورا

* در جلد بیستم بحار الانوار از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که آن حضرت به ابی عبد الله علیه السلام سفارش کردند که همیشه، این شبها را احیاء کند شب عید فطر و شب عید قربان و شب اول ماه محرم و شب دهم محرم و شب اول ماه رجب و شب نیمه ی شعبان. و تا آنجا که می تواند در این شبها دعا بخواند و نماز بخواند و قرآن تلاوت کند و ابی عبد الله این شبها را احیاء می نمود. به خصوص در آن شب عاشورا در کربلا، آن

قال رسول الله الحن والحنين سيد شباب اهل الجنة

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۹۱؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۹۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۵؛ امالی صدوق، ص ۱۵۴.

حضرت می دانست که امشب، شب آخر عمر او است.^(۱)

* در کتاب دستور المذکرین به نقل از پیامبر گرامی آمده که آن حضرت فرمود: هرکسی که شب عاشورا را احیاء کند گویی که عبادتش مطابق عبادت همه ملائکه ها است و کسی که در این شب به کارهای خیر پردازد. خدای متعال به او اجر و پاداش هفتاد سال عمل صالح را خواهد داد.^(۲) و در کتاب خصائص آمده که هرکسی در شب عاشورا به زیارت ابی عبد الله برود و شب را تا صبح در آنجا بماند. اجر و پاداش او همانند شهیدانی است که در کربلا در رکاب آن حضرت به خاک و خون کشیده شدند^(۳) و همچنین اگر کسی در آن شب در کنار حرم ابی عبد الله سقایی کند و تشنگان صحن و سرا و حرمش را آب دهد. ثواب او به اندازه ای است که اصحاب ابی عبد الله را از آن سیراب نموده است.

سید بن طاووس در کتاب اقبال می گوید: بدان که مثل شب عاشورا آقا ابی عبد الله به همراه اصحاب و عزیزانش تا صبح، با خواندن نماز و دعاها و تلاوت قرآن، شب را احیا کردند در حالی که آنشب، دشمنان بی خرد در اطراف آنها به گشت زنی مشغول بودند و سعی زیاد کردند تا با گفتگو، اصحاب ابی عبد الله را به سمت خود ببرند و از آنها بخواهند که آنها نیز در کنارشان با آن حضرت بجنگند و حسین را و عزیزانش را بنhak و خون بکشند و اهل بیتش را به اسارت ببرند.^(۴) و چه خوب است کسانی که شب عاشورا را احیاء می کنند بیاد آن حضرت و اصحاب و اهل بیتش باشند و در غم و اندوه آنها شریک باشند. همانگونه که ابی عبد الله در آن شب تا صبح، قرآن تلاوت می کرد و دعا می خواند و استغفار می کرد و طلب آمرزش می نمود. اصحابش نیز همه مشغول عبادت و راز و نیاز با خدا شدند هر کدام دعا و یا تلاوت قرآن می کرد^(۵) و چنان هم همه ی دعاهایشان در فضا پیچیده بود همانگونه که زنبورها بدور کندوی عسل خود، سر و صدا به پا می کنند عده ای در حال قنوت و عده ای نشسته و شب عجیبی

۱. وسائل الشیعه، جلد ۸، ص ۱۰۹؛ بحار الانوار، جلد ۸۸، ص ۱۲۳ و جلد ۹۴، ص ۸۸

۲. بحار الانوار، جلد ۹۵، ص ۳۳۶. ۳. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۷۷.

۴. بحار الانوار، جلد ۹۵، ص ۳۳۶؛ الاقبال، ص ۵۵۵. ۵. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲.

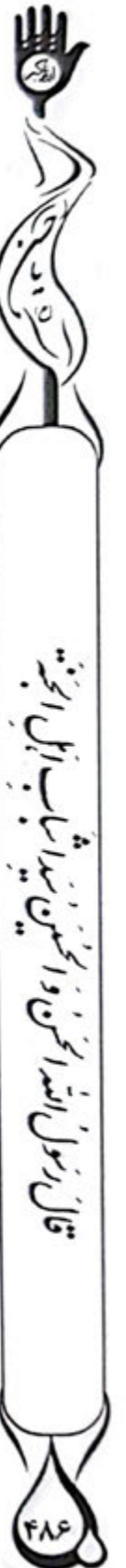


کتب غنیمت عرش العبد المذنب صاحب بدی و نصیحة

بود آن شب، گویی که همه می دانستند امشب شب استثنایی است و شب تقرب الی الله است.^(۱)

* سید بن طاوس نقل می کند که در آن شب، تعداد سی و دو نفر از سپاه عمر بن سعد نزد اصحاب ابی عبد الله و خود آن حضرت رفتند و آنها را تمسخر می کردند و می رفتند و همین طور تا صبح فردا، این کار را ادامه می دادند همانگونه که طبری از ابو مخنف نقل می کند که ضحاک بن عبد الله مشرقی گفت: شب عاشورا ابی عبد الله و همه ی اصحابش تا صبح، نماز می خواندند و دعا و استغفار و با خدای خود، تضرع و زاری می کردند.^(۲) در آن حال به طور دایم عده ای از افراد سپاه ابن سعد در اطراف ما مشغول گشت زنی بودند و مراقب ما بودند که در این حال یکی از افراد سپاه دشمن شنید ابی عبد الله علیه السلام این آیات را می خواند: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّمَا نُمِلُّ لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ لِيُزِدَّادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ، مَا كَانَ لِلَّهِ لِيُذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»^(۳) آن ملعون گفت: به خدای کعبه سوگند این طیبون که در این آیه از آن یاد شده ما هستیم و خداوند ما را به آن خصلت های خوب از شما متمایز نموده است بریر بن خضیر که یکی از اصحاب ابی عبد الله بود به او گفت: ای فاسق چگونه خداوند تو را در زمره ی طیبین قرار می دهد. به خدا قسم، طیبین که در قرآن از آن یاد شده، ما هستیم نه شما و شما همان خبیثانی هستید که در مقابل ما قرار دارید...^(۴)

* در کتاب ابصار العین نقل شده که در تاریکی نیمه های شب، افرادی از سپاه ابن سعد به اصحاب ابی عبد الله ملحق می شدند تا شب عاشورا تعدادشان به سی نفر رسید و این ها کسانی بودند که خداوند، توفیق هدایت و سعادت دنیا و آخرت را به آنها داد و توفیق شهادت در کنار ابی عبد الله علیه السلام نصیبشان شد. شب عاشورا آن حضرت لحظه ای چشمانش خواب رفت. وقتی که بیدار شد به اصحابش فرمود: آیا می دانید همین الان در عالم رؤیا چه خوابی دیده ام؟ آنها گفتند: ای فرزند رسول خدا چه خوابی دیدی؟ آن حضرت فرمود: دیدم عده ای از سگ ها به من حمله ور شده اند و در میان



۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۹۳.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۹۴.

۴. الارشاد، جلد ۲، ص ۹۵.

۳. آل عمران / ۱۷۸؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳.

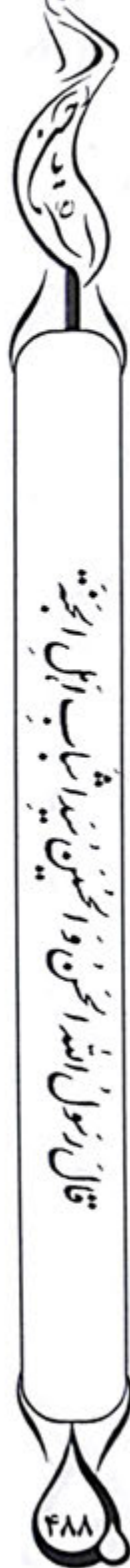
آنها سگ درنده‌ای بود که بیشتر از بقیه‌ی سگها به من حمله کرده و من گمان می‌کنم آن سگ که لکهای سیاهی در صورتش بود همان شخصی خواهد بود که مرا خواهد کشت و بقیه آن سگها، عزیزانم را می‌کشتند بنابراین قاتل من همان شخصی است که در صورتش لکهایی دیده می‌شود. و پس از این خواب، دیدم جدم رسول خدا به همراه عده‌ای از اصحابش نزد من آمدند پیامبر به من فرمود: فرزندم، تو شهید آل محمد علیهم‌السلام خواهی شد اهل آسمان و مقربان درگاه خداوند، مژده‌ی آمدنت را داده‌اند. و امشب، افطار در نزد ما خواهی بود. برای آمدنت نزد ما شتاب کن و مبادا اهمال کنی، آری ابی عبد الله علیه‌السلام روز عاشورا روزه بود و افطارش را از دستان جدش رسول خدا میل نمود. سید حیدر، یکی از شعرای نامی در این زمینه می‌گوید:

ما حال صائمه الجوانح اقطرت بدم وهل يروى الدماء ظمأنها

* سپس رسول خدا به من فرمود: فرزندم، این ملک را می‌بینی؟ او آمده تا خون ریخته شده‌ات را از زمین بردارد و در ظرف سبزی بگذارد تا به آسمان ببرد. سپس ابی عبد الله به اصحابش گفت: این خوابی که من دیدم گویا رفتن از این دنیا برای ما نزدیک شده و امری است که امروز، این اتفاق رخ می‌دهد و شکی در آن نیست.^(۱)

* و یقیناً آن ملک در کربلا ماند تا وقتی که ابی عبد الله علیه‌السلام به شهادت رسید.

* ابی عبد الله علیه‌السلام در شب عاشورا اصحاب خود را جمع نمود. امام سجاده علیه‌السلام می‌فرماید: من با آنحالی که داشتم خود را به پدرم رساندم تا بینم او به اصحابش چه می‌گوید. وقتی که نزدیک شدم دیدم ابی عبد الله می‌فرمود: در هر حال سپاس خدای را می‌گویم، بار خدایا تو را سپاس می‌گویم بر این کرامتی که بر ما نموده‌ای و پیامبری را در ما قرار دادی و ما را قرآن آموختی و ما را در دینمان، آگاه نمودی و به ما گوشه‌های شنوا و دلی بیدار داده‌ای، بار الها ما را از شاکرانت قرار بده، اما بعد ای اصحاب خوبم بدانید که من نشنیدم یاران خوب و باوفایی همچون شما در جایی باشد و همچنین تا کنون نشنیده‌ام درباره‌ی خوبی خاندانی همچون اهل بیت من. خداوند به همه‌ی شما عزیزان، اجر دهد. شما در حق من خوبی کرده‌اید و مرا یاری نموده‌اید. و من چنین



قال رسول الله ﷺ: ما بزرگ و پیر خود را که فرزند دخت رسول گرامی است او را

می بینم که از دست این دشمنان بی خرد، بیش از یک روز دیگر، عمر نخواهیم کرد. عزیزانم من به همه ی شما اجازه می دهم که بروید و از بیعت شما راضی هستم. این سپاه دشمن جز من، کسی دیگر را نمی خواهند و هرگز برای رفتنتان، جای ملامت نیست و الان هوا تاریک است از این سیاهی شبانه استفاده کنید و بروید و مرا بگذارید با این دشمن تا هرکاری که می خواهند با من انجام دهند. قمر بنی هاشم و بقیه ی جوانان بنی هاشم جواب گفتند که ما هرگز از شما جدا نخواهیم شد. قمر بنی هاشم گفت آقا جان خدا آن روز را نیاورد که ما بخواهیم از شما جدا شویم و سپس یکایک جوانان بنی هاشم نیز به همین ترتیب جواب دادند و پس از آن ابی عبد الله عليه السلام رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود: مسلم به شهادت رسید و این داغ برای شما کافی است و اینک به شما اجازه می دهم که بروید. اما همه ی آنها گفتند هرگز این کار را نخواهیم کرد، به خصوص قمر بنی هاشم که بعد از ابی عبد الله بزرگترین افراد بنی هاشم بود: گفت آقا جان مولای ما چگونه شما را تنها بگذاریم و برویم، مردم به ما چه خواهند گفت و چگونه به مردم بگوییم که ما بزرگ و پیر خود را که فرزند دخت رسول گرامی است او را تنها گذاشتیم، نه به خدا قسم هرگز از شما جدا نخواهیم شد و در کنار شما می مانیم و جان خود را فدایتان می کنیم و بدون شما زندگی بر ما خوش نباشد و پس از این سخنان قمر بنی هاشم که به نیابت از همه ی افراد بنی هاشم بود، مسلم بن عوسجه نیز برخاست و به نیابت از همه ی اصحاب، رو کرد به ابی عبد الله عليه السلام و گفت: مگر ما شما را به این حال رها می کنیم در حالی که این همه دشمن، شما را احاطه کرده اند. نه به خدا قسم هرگز، انشاء الله آن روزی را نبینم و ما تا آنجا که می توانیم در مقابل دشمن، تو را یاری می کنیم و با این شمشیرها در مقابل دشمن می جنگیم و شمشیرها را در سینه های دشمن خواهیم شکست و پس از آن اگر هم سلاحی در دست نداشته باشیم سنگ بر دشمنانت پرتاب می کنیم و در هر حال، از شما جدا نخواهیم شد و تا این که در کنار شما بمیریم. پس از او یکی دیگر از اصحاب به نام سعد بن عبدالله حنفی برخاست و گفت مولای من، ای فرزند رسول خدا به خدا قسم هرگز تو را تنها نخواهیم گذاشت و خدا گواه باشد که ما آن وصیت پیامبر که درباره ی شما سفارش نمود تا جان

در بدن داریم از شما حفاظت خواهیم کرد حتی اگر کشته شویم و دوباره زنده شویم، دوباره دوست داریم جان را فدایت کنیم حتی اگر هفتاد بار کشته شویم و دوباره زنده شویم و هرگز حاضر نیستم از شما جدا شویم تا این که در رکاب شما مرگمان فرا رسد، و کشته شدن یک بار است و در پس این کشته شدن، کرامت بزرگی نصیبمان می شود که تا ابد برای ما، ماندگار خواهد شد. و پس از اوز هیر بن القین برخاست و گفت: به خدا قسم ای فرزند رسول خدا حاضرم هزار بار کشته شوم و در مقابل دشمنانت بایستم و تا آنجا که ما زنده هستیم حاضر نیستیم شما وارد جنگ شوید و پس از او اصحاب دیگر برمی خاستند و از جانفشانی و ایثار خود برای ابی عبد الله سخن می گفتند، و خلاصه این که همه ی آنها می گفتند ما جانمان را فدایتان می کنیم و اگر در رکاب شما کشته شویم به خدایمان وفا نموده ایم و آنچه که بر ما واجب بود، تکلیف خود را انجام داده ایم.^(۱)

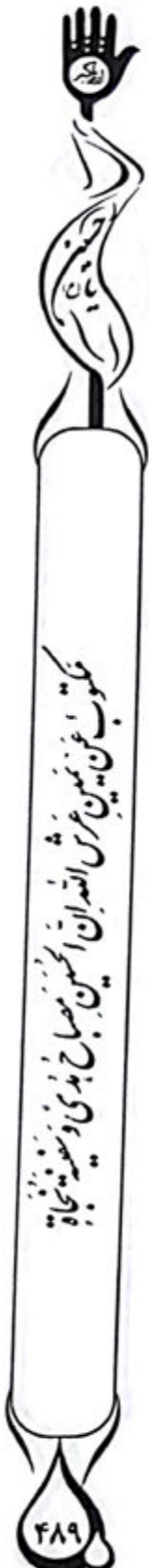
* به محمد بن بشیر خضرمی که یکی از اصحاب بود گفتند فرزند جوانت به دست دشمن، اسیر شده، او در جواب گفت: من او را به خدا می سپارم، دلم نمی خواست که من زنده باشم و او به دست دشمن اسیر شود. ابی عبد الله علیه السلام وقتی که این سخن او را شنید به او فرمود رحمت خدا بر تو باد من بیعت تو را پذیرفته ام و اینک برای نجات فرزندت، می توانی بروی، او گفت: هرگز شما را رها نمی کنم و به نجات فرزندم بروم.^(۲)

در کتاب قمقام آمده که او گفت: هیئات که من لحظه ای از شما جدا شوم، به خدا قسم حاضر نیستم از کنار شما بروم و بعدها حال شما را از مردم بپرسم نه به خدا قسم در کنار شما می مانم. آن حضرت به او چند پیراهن قیمتی داد که هزار دینار ارزش داشت و به او گفت این ها را با خود ببر بلکه با وجود این ها بتوانی به نجات فرزند اسیرت کمک کنی، آن شخص گفت: مولای من، سخاوت و بخشش شما برای همه معلوم است تو فرزند کریمان و بزرگوارانی. پنج پیراهن گرانبه به من می دهی تا بروم یکی از شیعیان را از بند اسارت دشمن، نجات دهم در حالی که شما، و اهل بیت خود، در محاصره دشمن اسیر هستند.^(۳)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۹۲؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۹۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۹۴؛ لهورف، ص ۹۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۹۴.

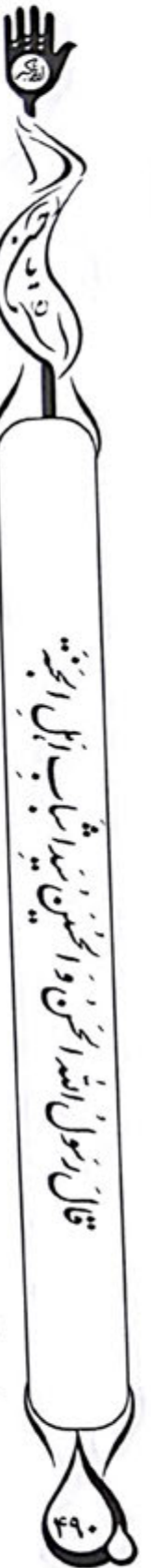


* جانم به فدای مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام، این لباسهای گران قیمت را بخشیدی تا زمینه آزادی فرزند اسیر یکی از اصحاب خود را فراهم کنی، اما آن ناکسان از پیراهن کهنه‌ای که بتن داشتی نگذشتند آن وقتی که ابی عبد الله علیه السلام به حضرت زینب گفت پیراهن کهنه‌ای را به من بده تا به تن کنم.

مجلس سوم:

در وقایع دیگر شب عاشورا

* در کتاب ایقاد القلوب به نقل از کتاب نور العین، این چنین آمده که سکینه بنت الحسین علیه السلام گفت شب عاشورا در خیمه نشسته بودم و صدای گریه و ضجه‌ی اصحاب و بنی‌هاشم را می‌شنیدم. آرام آرام از خیمه بیرون آمدم تا کسی از زنان، متوجه بیرون آمدنم نشوند. وقتی که بیرون آمدم دیدم پدر بزرگوام نشسته و اصحاب در اطرافش نشسته‌اند و گریه می‌کنند پدرم به آنها این چنین می‌گفت: عزیزانم شما همه با من آمدید چون می‌دانستید مردم کوفه با من بیعت کردند ولی الان اوضاع بر عکس شده است چون شیطان بر دل‌هایشان غلبه کرده و یاد خدا و آن عهد پیمانها را فراموش کرده‌اند و این‌ها که از کوفه به اینجا آمده‌اند قصدی جز کشتن من ندارند و قصد کشتن کسانی را دارند که می‌خواهند مرا یاری کنند و هم چنین آنها پس از کشتن من، می‌خواهند زنان و کودکانم را به اسیری ببرند و اینک من نگران شما هستم و نمی‌دانم شما این را می‌دانید یا نه، به هر حال ما اهل بیت پیغمبر، اهل خدعه و نیرنگ نیستیم و این کار بر ما حرام است اگر کسی از شما نمی‌خواهد کشته شود، برود و الان شب است و هوا تاریک و از این ظلمت شب، می‌توانید استفاده کنید و کسی از رفتنتان متوجه نخواهد شد، راه‌ها بر شما هموار است و خطری هم متوجه شما نخواهد شد و اگر کسی هم حاضر است با جان خود با ما همدلی و یاری کند، او فردای قیامت با ما در بهشت خواهد بود و مورد عنایات و الطاف خداوند قرار می‌گیرد. جدم رسول خدا فرموده بود

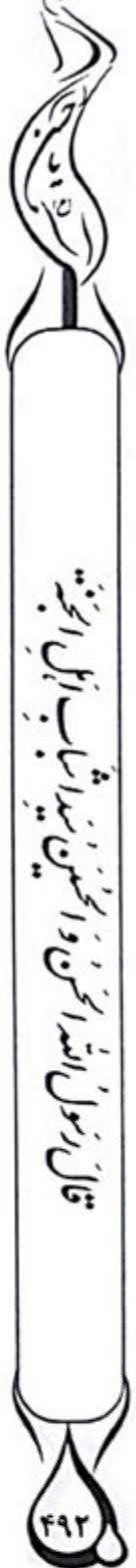


که «فرزندم حسین علیه السلام در سرزمین کربلا کشته خواهد شد»^(۱) او در کربلا تنها و غریب و مظلومانه کشته می شود و کسی که او را یاری کند مرا یاری کرده است سکنه بنت الحسین علیه السلام می گوید این سخنان پدرم ابی عبد الله به پایان نرسید که حدود بیست نفر برخاستند و رفتند و هفتاد و چند نفر ماندند. در این حال دیدم پدرم سرش را پایین آورده و به شدت اندوهناک است. وقتی که این حال بابا را دیدم بغض گلویم را گرفت، نمی خواستم پدرم متوجه شود که من این سخنان او را شنیده ام، سرم را به طرف آسمان بالا بردم گفتم بارالها این مردم ما را خوار کردند، خدایا آنها را خار کن، خدایا دعاهایشان را مستجاب نکن و آنها را کامروا نگردان و آنها را به فقر مبتلا کن، خدایا روز قیامت، این ها را از شفاعت جدم محروم کن، در حالی که گریان بودم به خیمه ها برگشتم، عمه ام، ام کلثوم دید اشک از چشمانم سرازیر است او وقتی که این حال پریشان مرا دید به شدت مضطرب شد، به من گفت: چه شده این قدر تو را ناراحت و گریان می بینم؟ موضوع را برایش بازگو کردم عمه ام، ام کلثوم وقتی که شنید صدای شیون و زاریش بلند شد صدا زد: «یا جداه و علیاه و حسناه، و اقله ناصراه»، همین طور که شیون و زاری می کرد پدرم ابی عبد الله علیه السلام صدایش را شنید، نزد ما آمد اما گریان بود گویی که پاهایش رمق نداشت و به شدت اندوهگین بود فرمود چرا این همه گریه و زاری می کنید، عمه ام، ام کلثوم، گفت برادر جان، ما را به مدینه و حرم جدمان رسول خدا برگردان. ابی عبد الله فرمود: برای بازگشت دیگر راه و چاره ای نداریم مگر ندیدی همین دیروز، حرا از بازگشتن ما ممانعت می کرد. ام کلثوم گفت به آنها می گفتم که ما اهل بیت رسول خدا هستیم و مدینه شهر و دیار ما است مدینه ای که موطن رسول خدا و پدرم امیر مؤمنان و مادرم فاطمه ی زهرا است، ابی عبد الله فرمود: به آنها گفتم و آنها را موعظه کردم اما آنها به سخن من توجهی نکردند و هر چه گفتم اعتنایی نکردند. این ها چیزی جز کشتن من نمی خواهند و من چاره ای جز کشته شدن ندارم و کشته شدن مرا خواهید دید لیکن از شما می خواهم به خدای بزرگ، پناه ببرید و بر

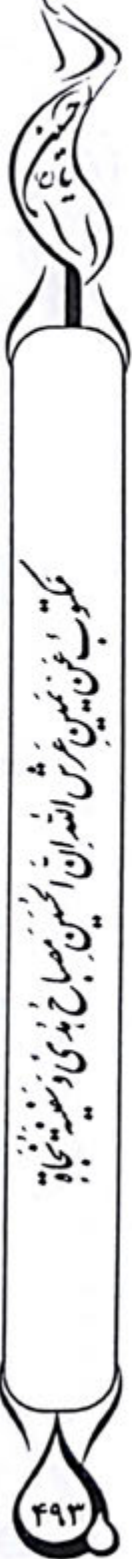
بلاها صبور باشید و هر مصیبتی که بر ما نازل شود تحمل کنید. جدم رسول خدا به من وعده داد که در این سرزمین کشته می شوم و این وعده، محقق خواهد شد، شما را به خدا می سپارم و پس از آن، همه با هم گریه کردند، ابی عبد الله علیه السلام این آیه را خواند: ﴿وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾

* ابی عبد الله به آنها خبر داد که این سرزمین، قتلگاه من خواهد شد، اهل بیت ابی عبد الله چه بلا و مصیبت بزرگی را دیدند و تحمل کردند به خصوص آن لحظه ای که دیدند شمر بر سینه ی ابی عبد الله نشسته است.

* یکی دیگر از وقایع شب عاشورا که در بعضی مقاتل نقل شده، این است که حضرت زینب گفت: شب دهم محرم بود در جستجوی ابی عبد الله از خیمه ام بیرون آمدم تا از احوال یارانش باخبر شوم دیدم او در خیمه ای تنها نشسته و با خدا راز و نیاز می کرد و قرآن می خواند. پیش خودم گفتم مثل امشب نمی بایستی برادرم حسین علیه السلام تنها باشد به خدا قسم می روم نزد برادرم عباس و فرزندان برادرم و دیگر جوانان بنی هاشم، از آنها گله خواهم کرد، وقتی که به خیمه ی عباس رسیدم، دیدم داخل خیمه سر و صدا و هم همه ی زیادی است کمی ایستادم دیدم همه ی افراد بنی هاشم بدور برادرم عباس جمع هستند و او روی زانوهایش نشسته و برای آنها سخن می گفت: پس از حمد و سپاس خداوند به آنها گفت: عزیزانم، برادرانم و برادرزادگان و عموزادگانم نظر شما درباره ی فردا صبح چیست و چه می خواهید بکنید، همه به او گفتند: روی حرف شما سخن نخواهیم گفت و هرگونه که شما صلاح بدانی و نظر شما هر چه هست ما همان را قبول داریم! قمر بنی هاشم در جواب به آنها گفت: این عزیزان یعنی اصحاب، غریب هستند و با ما خویشاوندی ندارند و کار ما بسیار مشکل و سخت است و کارها به عهده ی ما است و فردا که صبح شد اولین کسانی که وارد جنگ با دشمن می شود شما هستید و قبل از اصحاب، می بایستی ما به طرف کشته شدن، پیشقدم شویم نه اصحاب، و بار جنگ و دفاع به عهده ما است تا این که فردا مردم نگویند اصحاب را اول به جنگ و دفاع روانه کردند. و پس از این سخنان قمر بنی هاشم، همه برخاستند شمشیرها را آماده کردند و برای رزم مهیا شدند. حضرت زینب می گوید



وقتی که غیرت و شهامت و آمادگی و رزم راسخ این‌ها را دیدم کمی دلم آرام گرفت لیکن بغض گلویم را می‌فشرد و اشک در چشمانم جمع شده بود، می‌خواستم به خیمه‌ی برادرم ابی عبد الله بروم و او را از آنچه که دیدم باخبر کنم که در این میان از خیمه‌ی حبیب بن مظاهر، سر و صدا و همه‌ی زیادی شنیدم او به بقیه‌ی اصحاب که به دورش حلقه زده بودند می‌گفت: آمدن شما به اینجا برای چیست نظر خود را اعلام کنید رحمت خدا بر شما باد. اصحاب در جواب گفتند ما برای یاری فرزند مظلوم زهرا آمده‌ایم حبیب بن مظاهر گفت: شما همه‌ی زندگی و خانواده خود را برای چه رها کرده‌اید و به اینجا آمده‌اید؟ آنها گفتند ما به قصد یاری حسین علیه السلام به اینجا آمده‌ایم. حبیب بن مظاهر گفت: فردا که صبح شد شما چه خواهید گفت: همه در جواب گفتند هر چه شما بگویید ما همان را قبول داریم رای، رای شما است و هر چه شما بگویید. حبیب بن مظاهر گفت: فردا صبح، اولین کسانی که به جنگ و دفاع می‌پردازید شما هستید و ما اول با دشمن وارد جنگ می‌شویم و حاضر نیستیم جوانان بنی‌هاشم قبل از ما وارد جنگ شوند و ما هرگز حاضر نیستیم ببینیم یک نفر از بنی‌هاشم کشته شده و در خون خود می‌غلطد و مبادا کاری کنیم که فردا مردم درباره‌ی ما بگویند که ما اول، سادات بنی‌هاشم را برای جنگ و دفاع روانه میدان کرده‌ایم و خود کنار بودیم و شاهد و ناظر کشته شدن آنها باشیم، همه‌ی اصحاب بنشانی عزم راسخ خود، شمشیرها را در دست گرفتند و در مقابل حبیب بن مظاهر به اهتزاز در آوردند. حضرت زینب می‌گوید من که پشت خیمه اصحاب بودم و این سخنان آنها را شنیدم از آن همه ایمان و حسن نیت آنها خوشحال شدم اما به شدت گریان شده بودم و سپس از کنار خیمه‌ی آنها رفتم که در این هنگام با برادرم حسین علیه السلام روبرو شدم، خودم را آرام کردم و با تبسمی ناراحتی و اندوه خود را بروز ندادم. ابی عبد الله صدایم زد و من گفتم بله برادر جان. او به من گفت: خواهرم زینب، از آن روزی که از مدینه خارج شدیم تا الان، ندیدم تبسمی کنی، به من بگو علت این تبسم چیست؟ به او گفتم برادر جان از کار و تصمیم بنی‌هاشم و اصحاب، خشنود شدم و کمی آرامش یافتم و موضوع را برایش بازگو کردم. آن حضرت به من گفت: خواهرم بدان که همه‌ی اصحاب و یارانم از عالم ذر، این





قال رسول الله ﷺ واخسني يد شاب اهل الجنة

شایستگی در وجود آنها قرار داده شده و جدم رسول خدا نصرت آنها را برای من، خبر داده بود و حالا می خواهی ثابت قدم بودن آنها را برای تو نشان دهم! گفتم آری او به من گفت: برو در کنار خیمه بایست و از آنجا نگاه کن. سپس ابی عبد الله صدا زد برادرانم برادرزادگان عموزاده هایم. دیدم یکایک افراد بنی هاشم با سرعت تمام به خصوص قمر بنی هاشم، لبیک کنان نزد ابی عبد الله ﷺ آمدند. آن حضرت به آنها گفت: من می خواهم عهد و پیمانم را با شما دوباره تجدید کنم. بنشینید. همه نشستند سپس ابی عبد الله ﷺ صدا زد: حبیب، زهیر، هلال اصحاب من کجایید؟ دیدم همه با سرعت تمام آمدند در حالی که شمشیرها را آماده و در دست داشتند و در مقابل ابی عبد الله شمشیرهای خود را بنشانی آمادگی در هوا تکان می دادند سپس ابی عبد الله ﷺ به آنها گفت بنشینید و همه نشستند و پس از جمع شدن همه، شروع کرد به خواندن خطبه ای رسا و فرمود: اصحاب خوبم، عزیزانم، بدانید که سپاه دشمن، قصدی جز کشتن من ندارند و هر کسی که مرا یاری کند او را نیز خواهند کشت و من بر شما می ترسم که مبادا کشته شوید. من از بیعت شما راضی هستم و اینک هر کدام از شما اگر مایل باشد که برود او آزاد است و این که در تاریکی شب، او می تواند برود. سپس یکایک افراد بنی هاشم، وفاداری خود را نسبت به ابی عبد الله ابراز می کردند. و پس از آن ابی عبد الله وقتی که حُسن نیت و ثابت قدم بودن آنها را دید به آنها گفت: سرهای خود را بالا ببرید و به طرف آسمان نگاه کنید و جایگاه خود را در بهشت، مشاهده کنید و پرده کنار رفت و همه جایگاه خود را در بهشت دیدند. هم همه ای در میان آنها برخاست و به آن حضرت گفتند به ما اجازه بده که با این سپاه دشمن بجنگیم. آن حضرت به آنها فرمود: عزیزانم فعلاً بنشینید رحمت خدا بر شما باد، خداوند به شما جزای خیر بدهد. سپس ابی عبد الله فرمود: عزیزان من هر کدام از شما که همسرش اینجا است او همسرش را از اینجا ببرد به نزد قبیله ی بنی اسد که محل سکونت آنها در همان اطراف کربلا واقع است، علی بن مظاهر برخاست و گفت مولا جان چرا؟ آن حضرت در جواب به او گفت: زنان و کودکانم را اسیر می کنند و به اسارت می برند و من بر زنان شما می ترسم که آنها نیز اسیر شوند. حبیب بن مظاهر رفت به خیمه ای که

همسرش در آنجا بود. همسرش با احترام و تبسم از او استقبال کرد. حبیب بن مظاهر به همسرش گفت: تبسم نکن که من نگرانم، همسرش به او گفت: من دیدم ابی عبد الله با شما سخن می گفت اما سخنانش را نشنیدم، اما در آخر سخنرانی ابی عبد الله علیه السلام همه و سر و صدای شما را شنیدم، آن حضرت به شما از چه چیز سخن می گفت؟ حبیب بن مظاهر گفت: همسر، ابی عبد الله به ما گفت هر کدام از شما که همسرش با او است برود چون من فردا کشته می شوم و زنان و کودکان را به اسیری می برند. آن زن به همسرش گفت اینک چه تصمیمی گرفته ای؟ او گفت برخیز تا تو را به بنی اسد که خویشاوندانت هستند ببرم و تو در امان بمانی! آن زن از این سخن برآشت و سر خود را به عمود خیمه زد و گفت به خدا از این سخت ناراحت شدم. ای ابن مظاهر آیا حاضری من در جای امن باشم و دختران رسول خدا به اسیری بروند؟! آیا راضی هستی که من در جای امنی باشم اما زینب و این زنان و کودکان داغدار و ماتم زده در دست دشمن خار و گرفتار باشند. می خواهی مرا به جای امنی ببری تا خود به اینجا برگردی به شهادت نایل شوی و فردا روز قیامت نزد رسول خدا سربلند شوی اما من نزد فاطمه ی زهرا روسیاه و خجل باشم! نه هرگز، من همین جا می مانم و تو برو در کنار ابی عبد الله علیه السلام و بنی هاشم، همدلی کن و یاور آنها باش و من هم در کنار این زنان می مانم و در غم و اندوهشان همدردی می کنم. حبیب بن مظاهر از سخنان همسرش متأثر شد برخاست و گریان نزد ابی عبد الله علیه السلام رفت آن حضرت از او پرسید چرا گریانی؟ او گفت: همسر حاضر نشد که برود و این زنان و کودکان را تنها بگذارد و می خواهد در خدمت آنها باشد. ابی عبد الله علیه السلام نیز گریه کرد و فرمود: خداوند به شما اجر و پاداش بهتری بدهد. انشاء الله!

* زنان با ایمان و با معرفت دیگر نیز در کربلا بودند مثل همسر وهب و مادرش که همدردی آنها واقعاً زبان زد همه ی مؤمنان است.



حکایت غمناک عرس ائمه الحسن و حسین صباوح بدی و شبنم خجسته

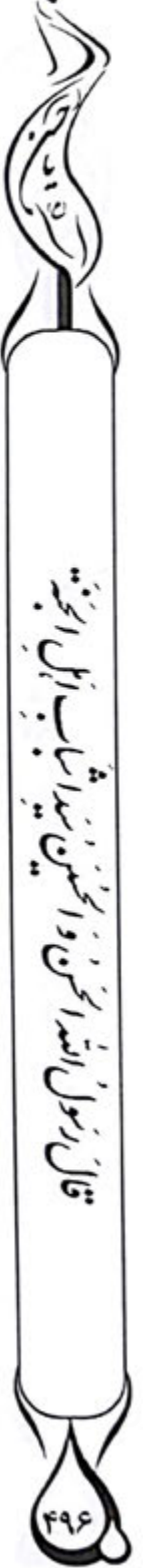
مجلس چهارم:

در وقایع دیگر شب عاشورا

* در کتاب مدینه المعاجز از ابو حمزه ی شمالی نقل می‌کند که او گفت از امام سجاد علیه السلام شنیدم آن حضرت فرمود: روز عاشورا روزی که ابی عبد الله و همه ی اصحاب و جوانان بنی هاشم به شهادت رسیدند، شب آن روز، ابی عبد الله علیه السلام به آنها گفت: شما عزیزان و شیعیانم از این تاریکی شب استفاده کنید و می‌توانید بروید و جان خود را نجات دهید و این سپاهی که آمده، قصد جان مرا دارند و با کسی از شما کاری ندارند می‌توانید بروید رحمت خدا بر شما باد، من از شما راضی هستم بیعت و عهد و میثاقی که با من نموده‌اید مورد قبول من می‌باشد.

همه ی افراد بنی هاشم و یکایک اصحاب، حرفشان این بود که مولای ما یا ابا عبد الله، ما هرگز از شما جدا نخواهیم شد و هرگز شما را در مقابل دشمن تنها نمی‌گذاریم به خدا قسم هرگز، اگر این کار را بکنیم فردا مردم به ما خواهند گفت که شما امامتان و سید و سرورتان را تنها گذاشته‌اید و دشمن هم شما را کشته است و پس از آن در درگاه خداوند چه عذری بیاوریم، نه هرگز شما را تنها نمی‌گذاریم و اگر قرار است دشمن قصد جان شما را کند ما هم باید در کنار شما کشته شویم. ابی عبد الله علیه السلام در جواب آنها فرمود: عزیزانم من فردا کشته خواهم شد و شما را نیز با من خواهند کشت و هیچکس از شما زنده باقی نخواهد ماند. همه در جواب گفتند: الحمد لله که خداوند به ما توفیق نصرت شما را داده و با کشته شدن در کنار شما شرافت بزرگی نصیبمان شده است آقا جان مولای ما، حاضر نیستید که ما هم در بهشت با شما همراه باشیم! ای فرزند پیامبر خدا ما هم می‌خواهیم با یاری شما در درگاه خداوند سربلند و سرفراز باشیم. آن حضرت فرمود: خداوند جزای خیرتان دهد و برای آنها دعا کرد و فردای آن روز، ابی عبد الله و همه ی آنها به شهادت رسیدند.

* ابی عبد الله وقتی که به آنها از کشته شدن سخن می‌گفت، قاسم بن الحسن علیه السلام گفت عموجان من هم کشته می‌شوم ابی عبد الله علیه السلام او را در آغوش گرفت و نوازش کرد

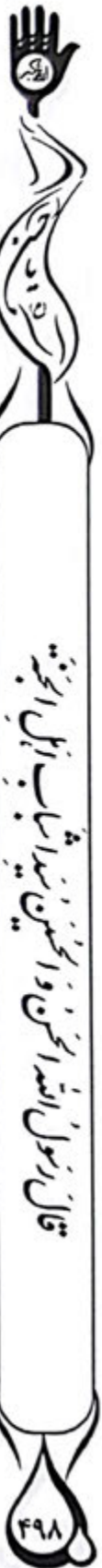


قال رسول الله اخن و اخن یتد شاب اهل الخ

و به او گفت فرزندم، مرگ را چگونه می بینی؟ او گفت عموجان، مرگ در کنار شما برآیم از غسل شیرین تر است ابی عبد الله فرمود: آری فرزندم، عمویت به فدایت باد، بدان که تو یکی از مردانی هستی که فردا با من کشته خواهی شد آن هم بعد از تحمل سختی ها ورنجهای بسیاری که می بینی.

* در کتاب الدمعة آمده وقتی که ابی عبد الله وارد سرزمین کربلا شد یکی از اصحاب خوب آن حضرت به نام هلال بن نافع، همواره در ترس و نگرانی سلامت آن حضرت بود و همواره ابی عبد الله را هواداری می کرد چون فرد آگاهی بود و قصد دشمن را می دانست، شبی ابی عبد الله از خیمه بیرون آمد و به گشت زنی در اطراف خیمه ها بود و کمی دور شده بود. هلال بن نافع به شدت نگران شد و شمشیر خود را برداشت و به سرعت به دنبال جستجوی ابی عبد الله پرداخت تا این که آن حضرت را یافت و دید او در حال شناخت وضعیت زمین های پست و بلند اطراف خیمه ها است و سپس متوجه شد کسی پشت سر او است دید هلال بن نافع است او را صدا زد، هلال گفت: جانم به فدایت مولای من، نگران شما بودم که در این نیمه شب، مبادا دشمن به شما آسیبی برساند چون شما به سپاه دشمن نزدیک شده اید! آن حضرت فرمود: ای نافع نگران اطراف خیمه ها بودم که مبادا کمینگاهی برای افراد دشمن علیه ما باشد و سپس به طرف خیمه ها برگشتیم در حالی که آن حضرت دست مرا گرفته بود و فرمود: به خدا قسم همین جا است که به من وعده داده شده بود و سپس آن حضرت به من گفت: ای نافع از میان این دو تپه که در کنار همدیگر است می توانی بروی و جان خود را نجات دهی! من خود را بر پای آن حضرت انداختم و گفتم مولای من مادرم به عزایم بنشیند اگر چنین کنم آقا جان، من بهترین اسب و شمشیر را دارم و هرگز لحظه ای از شما جدا نخواهم شد و آن چنان به دشمن بتازم که افراد دشمن از طرف راست و چپ متواری شوند و همین طور که با همدیگر گفتگو می کردیم به خیمه ها رسیدیم. آن حضرت به خیمه اش رفت حضرت زینب در انتظار آمدنش بود از دیدن برادر، خوشحال شد برادر را نشان داد و متکایی برای تکیه اش قرار داد و شروع کرد با حضرت زینب به صحبت کردن اما نشنیدم به او چه گفت چون به آرامی با او صحبت می کرد و

چیزی نگذشت که زینب گریان شد و گفت: وای بر من، برادر جان چگونه کشته شدنت را ببینم و پس از تو با این زنها و کودکان چه کنم و همانطور که می دانی، این سپاه دشمن، که از قدیم، کینه از ما داشتند با آنها چه کنم، کشته شدن این عزیزان و جوانان بنی هاشم را چگونه طاقت و تحمل کنم، برادر جان از آن می ترسم که در وقوع جنگ، در میان اصحاب، کسانی باشند که تو را به دشمن تحویل دهند، ابی عبد الله گریه کرد و فرمود خواهرم زینب، به خدا قسم همه ی افراد اصحابم را امتحان کردم و آنها را خوب شناختم این ها یاران خوب و باوفایی هستند که هرگز حاضر نیستند لحظه ای در مقابل دشمن، مرا تنها بگذارند آنها به قدری به من علاقمند هستند که حاضرند دریاری من، فداکاری کنند و جان خود را فدا کنند. راوی می گوید در این هنگام که هلال این سخنان را شنید به شدت برآشفته و نزد حبیب بن مظاهر رفت دید او نشسته و شمشیرش را در دست گرفته. هلال سلام کرد و کنار او نشست، حبیب بن مظاهر به هلال گفت: در این نیمه شب، چرا از خیمه ات بیرون آمده ای؟ هلال موضوع را برای او بازگو نمود حبیب اندوهگین شد و گفت به خدا قسم اگر در انتظار امر ابی عبد الله علیه السلام نبودم همین الان می رفتم و با همین شمشیر به دشمن حمله می کردم اما چه کنم که بدون اجازه ی او نمی توانم کاری انجام دهم. سپس نافع گفت: وقتی که از کنار خیمه ی ابی عبد الله آمدم حضرت زینب وحشت زده و نگران شده بود و گمان کنم زنان دیگر هم با خبر شده اند و آنها هم ناراحت و اندوهناک شده باشند. ای حبیب آیا صلاح می دانی که همین الان اصحاب را جمع کنی و نزد آنها برویم و به آنها آرامش و دلداری دهیم چون من آنها را بسیار ناراحت و بی قرار دیدم. حبیب پذیرفت و هر دو رفتند و همه ی اصحاب را صدا زدند. وقتی که جمع شدند یکایک جوانان بنی هاشم نیز آمدند حبیب به بنی هاشم گفت شما بخیمه ها برگردید و آسوده بخوابید سپس حبیب در جمع اصحابش ایستاد و گفت: ای اصحاب ابی عبد الله علیه السلام ای مردان با غیرت، نافع بن هلال اینک موضوعی را برای من بازگو کرد که حضرت زینب و زنان حرم ابی عبد الله الان در حال اندوه و زاری هستند و همه مضطرب و نگران از دشمن می باشند آیا شما راضی به این امر هستید؟ اصحاب وقتی که شنیدند به شدت ناراحت و متأثر شدند شمشیرها را از غلاف بیرون



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم واخمين بن هاشم ابی العباس

کشیدند و گفتند ای حبیب، به خدا قسم اگر دشمن حمله کند آنچنان به آنها حمله ور می شویم. که همه به خاک مذلت بیفتند. ما وظیفه داریم که به سفارش پیامبر گرامی عمل کنیم و اهل بیت او را محافظت کنیم و سپس حبیب گفت به همراه من بیایید حبیب به جلو می رفت و بقیه اصحاب، پشت سر او می رفتند تا این که به خیمه های ابی عبد الله علیه السلام رسیدند زنان جمع شدند، حبیب با صدای بلند، خطاب به آنها گفت: شما دختران رسول خدا و سادات و سروران و عزیزان ما هستید به این اصحاب نگاه کنید، بدانید که این ها جوانمردانی هستند که در خدمت شما قرار دارند، شمشیرهای خود را از غلاف بیرون کشیده اند و تصمیم گرفته اند که دیگر وارد غلاف نکنند مگر این که در گردنهای دشمنانتان فرو کنند، تا ما جان در بدن داریم و نفس در سینه، شما هیچ گونه نگرانی نداشته باشید، اصحاب سخنان حبیب بن مظاهر را تأیید می کردند و آن چنان ضجه و جولان می دادند تا دختران فاطمه ی زهرا آرام و قرار یابند.

رجال تواصوا حیث طابت اصولهم	وانفسهم بالصبر حتی قضا صبراً
حماة حموا خدراً ابی الله هتکه	فعظمه شأناً و شرفه قدراً
فأصبح نهباً للمغاویر بعدهم	ومنه بنات المصطفی ابرزت حسری
یقنعها بالسوط شمراً وان شکت	یؤنبها زجر و یوسعها زجراً

عکس غمین عرش النعمان الحسن مصباح بدی و نصیرت نجاة

بخش نهم:

این بخش درباره‌ی وقایع صبح روز عاشورا و شهادت ابی‌عبدالله علیه السلام و همه‌ی اصحاب و عزیزان آن حضرت است و این بخش، دارای بیست و دو مجلس می‌باشد.

* هنگامی که صبح عاشورا فرا رسید پیکارگران راه حق و حقیقت، آماده‌ی رزم و ایثار شدند تا در مقابل کفر و ظلم بایستند و ندای مردانگی و آزادی را برای همیشه در دل تاریخ به ثبت برسانند.

* قبل از طلوع آفتاب صبح روز عاشورا، ابی عبد الله علیه السلام برخاست و یکایک اصحاب و عزیزان خود را به نماز جماعت امر نمود. در بعضی مقاتل آمده که آن حضرت و اصحابش به خاطر نبودن آب، تیمم کردند، خود آن حضرت، اذان گفتند و به امامت آن حضرت، نماز جماعت اقامه شد. وقتی که نماز صبح خوانده شد، پس از آن ابی عبد الله دستان خود را به طرف آسمان بالاتر برد در حالی که قرآن در دست راست او قرار داشت با خدایش به دعا و راز و نیاز پرداخت و فرمود بارالها در هر حال به تو دل بسته ام و در تمام سختیها به تو امیدوارم و هر آنچه که بر من واقع می شود از تو یاری می جویم، بارالها شکوه ام به تو است و رغبتم به تو است و در هر حال رضای تو را می طلبم و پس از دعا و استغاثه به درگاه خداوند، به اصحاب خود رو کرد و فرمود: امروز روزی است که همه ی ما به شهادت می رسیم جز فرزندان علی بن الحسین علیه السلام، اصحاب خویم به خدا توکل کنیم و از او یاری بخواهیم و در سختی ها و شداید، صبر و تحمل کنیم.^(۱) شیخ مفید رحمه الله نقل می کند که روز عاشورا روز جمعه بود و ابن سعد ملعون صبح آن روز، سپاه خود را جمع کرد تا برای حمله و جنگ آماده کند، آنعده که در سمت راست خود بودند تحت امر فرماندهی عمرو بن حجاج زبیدی قرار داد و آنعده که در سمت چپ خود بودند آنها را تحت امر فرماندهی شمر بن ذی الجوشن قرار داد.^(۲) و کارها و سفارشات دیگر، همه برای حمله و پایان دادن کار ابی عبد الله علیه السلام و اصحابش بود لذا ابی عبد الله علیه السلام وقتی که صف آراییی دشمن و آمادگی آنها را دید، آن

۱. مستدرک، جلد ۱۱، ص ۱۱۲؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۹۵.

حضرت اسب خود را خواست و سوار بر آن شده و از اصحاب خود خواست که برای جنگ و دفاع، آماده شوند و همه اصحاب ابی عبد الله، هفتاد و دو نفر بودند چهل نفر آنها سوار بر اسب بودند و سی و دو نفر دیگر در حال پیاده برای رزم آماده شدند. ابی عبد الله در مقابل صف آرای دشمن، خود نیز به همراه اصحابش آماده می شدند و زهیر بن القین را در سمت راست خود و اصحابش قرار داد و حبیب بن مظاهر را در سمت چپ خود و اصحابش قرار داد و پرچم را به دست قمر بنی هاشم سپرد و این صف آرای بگونه ای بود که خیمه ها در پشت سر آنها و خود در مقابل دشمن قرار داشتند و در شب آن روز در پشت خیمه خندق آماده کرده بود و چوب و هیزم در آن گذاشته و برای حفاظت از پشت سر اهل بیت خود، آتشی را برافروخته بودند تا از آن سمت، دشمن به خیمه ها یورش نبرد.^(۱)

* ابی عبد الله از حمله ی دشمن، آگاه بود و می دانست که آنها امروز حمله خواهند کرد و آن حضرت می دانست که ابن سعد در شب دهم محرم همه ی فرماندهان و سران سپاه خود را جمع کرده بود و متفق شدند تا همه با هم از همه طرف به ابی عبد الله و اصحابش به یکباره هجوم آورند و کار را تمام کنند و حتی قصد داشتند که به خیمه ها نیز حمله کنند و زنهارا به اسارت در آورند یعنی قصد حمله آنها بگونه ای بود که در مدت یکساعت از همه طرف هجوم بیاورند لذا ابی عبد الله دستور داد در آن گودالها و خندق را پر از هیزم کنند تا در صورت حمله دشمن، آتش را بیفروزند تا دشمن از این طرف به خیمه ها حمله نکنند تا این که ابی عبد الله و همه اصحابش تنها در یک جبهه که در مقابل آنها است با دشمن بجنگند.

شیخ مفید نقل می کند وقتی که صبح عاشورا شد یکایک اصحاب، در اطراف خیمه ها به گشت زنی مشغول شدند تا آنها را از حمله ی دشمن، مراقبت و مواظبت کنند و برای دشمن، دیگر راهی نبود که حمله کنند جز حمله رودر رو با ابی عبد الله علیه السلام و اصحابش، وقتی که سپاه ابن سعد در وقت حمله از این امر مطلع شد خشمگین شد



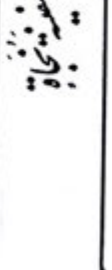
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «ما من شاب أهل البيت»

که کار حمله و پایان سریع آنها به سختی منجر خواهد شد. شمر ملعون از آن دور در مقابل ابی عبد الله ایستاد و صدا زد یا حسین، آتش بر پا کرده ای و قبل از برپایی قیامت برای رفتن به آتش شتاب کرده ای؟ ابی عبد الله علیه السلام وقتی که صدای او را چنین شنید پرسید او کیست که این چنین می گوید و گمان می کنم او شمر بن ذی الجوشن باشد. اصحاب گفتند آری. سپس آن حضرت در جواب آن ملعون گفت: ای ملعون تو به آتش جهنم سزاوارتری و در این هنگام بود که مسلم بن عوسجه قصد داشت که برود و تیری به طرف او رها کند. ابی عبد الله جلوی او را گرفت مسلم بن عوسجه به آن حضرت گفت مولای من، مرا بگذار بروم تا این فاسق را به درک واصل کنم او دشمن خدا است و از سردمداران این سپاه کافر است و حالا خداوند به من فرصتی داده تا او را به هلاکت برسانم. آن حضرت فرمود نه این کار را نکن. من دوست ندارم که آغازگر جنگ باشم. (۱)

* قربان مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام حاضر نشدی که یک تیر به طرف دشمن اصابت کند اما آن بی رحم های سیه دل، چگونه راضی شدند که بدن مبارکت را هدف انبوه تیرها و نیزه و شمشیر قرار دهند و حتی از زدن سنگ های ریز و درشت به پیکرش رحم نکردند تا جایی که بدن ابی عبد الله از انبوه تیرهای دشمن همچون تیرهای بدن قنفذ شده بود آن هم در آن زمانی که همه عزیزانش کشته شده بودند و شدت عطش، دنیا را به چشم آن حضرت، تیره و تار کرده بود او می خواست با تکیه کردن به نیزه اش کمی استراحت کند که دشمن با هرچه که داشت بر ابی عبد الله علیه السلام انداختند. (۲)

* قبل از حمله دشمن به ابی عبد الله علیه السلام و اصحابش، آن حضرت خود با افراد سپاه دشمن به گفتگو و نصیحت پرداخت حتی به اصحاب خود نیز امر نمود که بروند و با افراد سپاه دشمن، مذاکره کنند و آنها را نصیحت کنند و بیاد خدا و قیامت بیاورند و از جدش رسول خدا و مادرش فاطمه ی زهرا و از پدرش امیر مؤمنان سخن بگویند شاید آنها بیدار شوند و به خود بیایند.

* یکی از آن موارد وقتی که سپاه ابن سعد حرکت کردند و به ابی عبد الله نزدیک



۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۹۶. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۲.



قال رسول الله ﷺ: ما من عبد أحب إليّ من شاب آمل الخير

شدند و در مقابل آن حضرت قرار گرفتند. آن حضرت به همراه عده‌ای از اصحاب خود نیز به طرف آنها جلو رفتند و آن حضرت به بریر فرمود که برو و با آنها صحبت کن. بریر نیز رفت و به آنها گفت: ای مردم از خدا شرم کنید این‌ها ذریه پیامبرند، حرمت دختران و فرزندان رسول خدا را نگهدارید، این‌ها امانت پیغمبر خدا در میان شما هستند به این‌ها احترام کنید و اینک چه قصدی با آنها دارید. اما سپاه ابن سعد در جواب گفتند: ما می‌خواهیم حسین علیه السلام و اهلیت‌ش را نزد امیر عبیدالله ابن زیاد ببریم و او هرگونه که بخواهد تصمیم خواهد گرفت. بریر به آنها گفت پس بگذارید این‌ها به مدینه جدشان که موطن اصلی آنها است بروند ولی سپاهیان ابن سعد نپذیرفتند بریر گفت: وای بر شما مردم کوفه، شما او را دعوت کرده‌اید و چگونه آن همه نامه را که برایش فرستاده‌اید فراموش کرده‌اید و آن همه تعهد‌ها و سوگندهایتان را نادیده می‌گیرید و ما تا زنده‌ایم او را در مقابل شما تنها نخواهیم گذاشت. شما عترت پیامبر را از آب محروم کرده‌اید روز قیامت در درگاه خداوند چه خواهید گفت؟ وای بحال شما که می‌خواهید فرزندان رسول خدا را به قتل برسانید. عده‌ای از آنها گفتند ای بریر ما به حرفهای شما کاری نداریم. بریر در جواب آنها گفت: خدای را سپاس می‌گویم که شما را به درستی شناختم. خدایا گواه باش که من از آنها بیزارم. خداوند شر خودشان را به خودشان برگردان، سپاه ابن سعد شروع کردند به تیراندازی به طرف بریر، بریر وقتی که دید نصیحت کردن آنها بی‌فایده است نزد ابی عبد الله علیه السلام برگشت. ^(۱) و سپس یزید بن حصین همدانی به ابی عبد الله گفت: ای فرزند رسول خدا به من اجازه می‌دهی تا من هم نزد آنها بروم و با آنها صحبت کنم؟ ابی عبد الله موافقت نمود و او هم رفت و به آنها گفت: ای مردم همانطور که می‌دانید خداوند پیامبری را در میان ما مردم، مبعوث نمود تا ما را هدایت و راهنمایی کند و از گناه و بدیها و عواقب بد آن به ما اخطار و هشدار دهد و او همچون چراغ فروزانی بود و ما را به سوی خالق، دعوت نمود و اینک این آب فرات را می‌بینید که در آن وحوش و چرندگان از آن سیراب می‌شوند در حالی که همین

آب را از فرزند رسول خدا محروم نموده اید و شما بین او و نهر فرات، مانع شده اید و اینک حسین علیه السلام تشنه است. سپاه ابن سعد به او گفتند که زیاده سخن می گویی، دیگر کافی است و ما به این پندها گوش نمی کنیم. به خدا قسم هرچقدر که حسین تشنه باشد قطره ای به او نخواهیم داد بگذار از تشنگی بمیرد. وقتی که سنگدلی و بی رحمی آنها را دید نزد ابی عبد الله برگشت ابی عبد الله به اصحابش فرمود: عزیزانم، شیطان بر این ها غالب شده و خدا را فراموش کرده اند این ها حزب شیطانند و پیروان شیطان زیانکارند و جایگاهشان جهنم است.^(۱)

* زبان حال آن حضرت در آن لحظه این چنین بود:

وخالفتوا فینا النبی محمداً	تعدیتیم یا شر قوم ببغیکم
اما کان جدی خیرة الله احمداً	اما کان خیر الخلق اوصاکم بنا
على انا خیر الانام المسدداً ^(۲)	اما کانت الزهراء امی ووالدی

* «آقا جان ابی عبد الله آنها تو را به خوبی می شناختند و جرعه آبی به تو ندادند آن فرومایگان حاضر شدند دست و پا زدند را از تشنگی ببینند ولی قطره آبی به تو ندهند.» هلال بن نافع می گوید با افراد سپاه ابن زیاد سخن می گفتم که در این هنگام یکی از افراد سپاهش رسید و با صدای بلند گفت ای ابن سعد به تو مژده می دهم که همین الان شمر بن ذی الجوشن، حسین علیه السلام را کشت هلال می گوید وقتی که این سخن را شنیدم سراسیمه نزد ابی عبد الله برگشتم اما...^(۳)

کم قام فیهم خطیباً منذراً وتلا آیات فما اغنت الآيات والنذر

* ابی عبد الله در مقابل دشمن هرگونه اتمام حجت را با آنها بیان نمود و برای افراد دشمن، دیگر جای شک و شبهه ای باقی نگذاشت اما این همه پند و نصیحت و اتمام حجت ها هیچ گونه تأثیری در آنها نگذاشت.

* ابی عبد الله علیه السلام در مقابل سپاه ابن سعد ایستاد و فرمود ای مردم عراق به سخنان من گوش کنید و برای کشتن من عجله نکنید تا این که شما را موعظه کنم و دیگر حجتی

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۱.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۶.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ الْحَسَنُ وَالحُسَيْنُ شِدَاةُ أَهْلِ الْبَيْتِ

ابی عبد الله گفت: ما همین الان تو را خواهیم گشت. ابی عبد الله فرمود: الله اکبر جدم رسول خدا نیز این را به من خبر داد. و در عالم رویا نیز دیدم سگی به من و اهلیتیم حمله کرده و من گمان می‌کنم که قاتل من جز تو کسی نخواهد بود و همین شمر ملعون بود که چهره‌اش همانند سگ و صورتش پر از لک بود لذا وقتی که این ملعون بر سینه‌ی ابی عبد الله نشست تا سر مبارکش را از بدنش جدا کند او صورت خود را پوشانده بود تا شناخته نشود ابی عبد الله در آن لحظه به او گفت نقاب را از چهره‌ات بردار، وقتی که او برداشت آن حضرت دید او همان شمر است صدا زد وای بر تو....

* در کتاب لهوف نقل شده که عبید الله بن زیاد از افرادش خواست تا برای جنگ ابی عبد الله علیه السلام آماده شوند، فرومایگان از او اطاعت کردند و با وعده‌ی سیم و زر حرمت رسول خدا را نگه نداشتند به خصوص ابن سعد ملعون، آخرت را به دنیایش خریداری کرد. آن وقتی که ابن زیاد از او خواست که به جنگ حسین علیه السلام برود و او هم پذیرفت و به همراه چهار هزار مسلح، عازم کربلا شد و سپس ابن زیاد سپاهیان زیادی پی در پی روانه‌ی کربلا کرد تا روز ششم ماه محرم، تعداد افراد سپاهی که به کربلا رسیدند بیش از بیست هزار نفر بودند، این‌ها عرصه را بر ابی عبد الله تنگ کردند و با محروم کردن آب بر ابی عبد الله علیه السلام و اصحاب و اهلیتش، آنها را از پای در آوردند.^(۱) به خصوص آن لحظه‌ای که دنیا به چشم حسین علیه السلام تیره و تار شد در مقابل دشمن ایستاد و به آنها فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید که جد من رسول خدا است؟ همه گفتند آری این را می‌دانیم. آن حضرت گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید که پدرم علی بن ابی طالب است. همه گفتند آری این را می‌دانیم. سپس آن حضرت فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید که فاطمه‌ی زهرا دخت گرامی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مادر من می‌باشد! همه گفتند آری این را می‌دانیم. آن حضرت به آنها گفت آیا می‌دانید خدیجه‌ی کبری جدۀ من می‌باشد و او اولین کسی بود که مسلمان شد و دعوت پیامبر خدا را لبیک گفت: همه گفتند آری این را می‌دانیم سپس

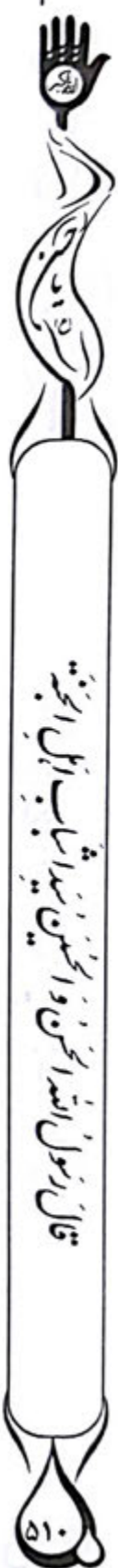
آن حضرت فرمود ای مردم شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید که حمزه‌ی سیدالشهدا عموی پدرم بود و آیا می‌دانید که جعفر طیار، عموی من می‌باشد. همه گفتند آری این را می‌دانیم. سپس فرمود ای مردم می‌دانید این شمشیری که در دست من هست همان شمشیر پیامبر خدا است و این عمامه‌ای که بر سر من هست عمامه‌ی پیامبر خدا است. همه گفتند آری این را می‌دانیم. سپس ابی عبد الله علیه السلام فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید پدرم علی علیه السلام اولین کسی بود از میان مردان امت که به دعوت پیامبر اسلام، لبیک گفت و آیا می‌دانید که از همه‌ی مردم، او عالم‌تر و داناتر بود و آیا می‌دانید که پدرم علی علیه السلام وصی پیامبر و ولی هر مؤمن و مؤمنه‌ای بود همه گفتند آری این‌ها را که می‌گویی می‌دانیم. ابی عبد الله فرمود شما که می‌دانید پس چرا ریختن خونم را روا می‌دارید و می‌دانید روز قیامت، پدرم ساقی حوض کوثر است و لوی حمد در قیامت به دست پدرم علی علیه السلام خواهد بود.^(۱) اما آن مردم پست با این‌که همه‌ی این‌ها را می‌دانستند تصمیم خود را برای کشتن ابی عبد الله علیه السلام اعلام کردند. زنان اهل بیت، به خصوص زینب کبری وقتی که متوجه شدند که ابی عبد الله علیه السلام با آنها این چنین سخن گفته و آنها حاضر نشده‌اند که حرمت ابی عبد الله علیه السلام و جدش را نگهدارند و تصمیم جنگ و کشتن حسین علیه السلام را دارند گریه کردند و برای مظلومیت و غربت ابی عبد الله علیه السلام شیون و زاری کردند. قمر بنی‌هاشم و علی اکبر از آنها می‌خواستند که آرامش خود را حفظ کنند ولی هر لحظه صدای گریه‌ی آنها بلندتر می‌شد. همانگونه که امام صادق علیه السلام فرمود: لحظه به لحظه، بی‌تابی زنان بیشتر می‌شد و به سر و سینه‌ی خود می‌زدند و پس از روز عاشورا همیشه برای مصیبت ابی عبد الله گریه می‌کردند^(۲) و هرگز آب و طعام گوارایی میل نکردند^(۳) تا روزی که خبر به درک واصل شدن عبیدالله بن زیاد را شنیدند.

* قمر بنی‌هاشم شباهت زیادی به امیر مؤمنان داشت و علی اکبر نیز شباهت زیادی به پیامبر خدا داشت لذا زینب و زنان و دختران اهل بیت، علاقه‌ی زیادی به این

۲. وسائل الشیعه، جلد ۲۲، ص ۴۰۲.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۸.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۳، ص ۲۳۸؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۸.



بزرگوران داشتند اما این زنان چه حالی داشتند آن وقتی که علی اکبر و قمر بنی هاشم به شهادت رسیدند به خصوص آن وقتی که بدن علی اکبر به خیمه ها آورده شد و آن وقتی که شنیدند بدن قمر بنی هاشم در کنار علقمه روی زمین افتاده است.

* سید بن طاووس در کتاب لهوف، نقل می‌کند وقتی که سپاه ابن سعد سوار بر اسبها شدند و خود را برای حمله آماده می‌کردند، ابی عبد الله علیه السلام، بریر را نزد آنها فرستاد تا آنها را موعظه کند و از حمله به اهل بیت پیغمبر باز بدارد وقتی که او رفت هرچه که آنها را موعظه کرد ولی به دل سنگ آنها اثر نکرد و به خیمه‌ها برگشت اما پس از او، خود ابی عبد الله سوار بر شتر شد و نزد آنها رفت از آنها خواست کمی آرام شوند تا بتواند برای آنها سخن بگوید آنها هم ساکت شدند. اما در کتاب بحار الانوار نقل شده که آنها حاضر نشدند سکوت کنند ابی عبد الله با صدای بلند به آنها گفت: وای بر شما چرا کمی ساکت نمی‌شوید تا ببینید من، می‌خواهم به شما چه بگویم. من می‌خواهم شما را به کاری دعوت کنم که خیر و صلاح شما در آن است و بدانید کسی که از من اطاعت کند او سعادت‌مند است و کسی که با من مخالفت کند موجب بدبختی و هلاکت او می‌شود اما آنها با سر و صدای زیاد خود حاضر نمی‌شدند سخنان و مواعظ آن حضرت را بشوند ابی عبد الله وقتی که این چنین دید به آنها گفت شما که حاضر نیستید به سخن من گوش دهید وای بر شما که دل‌هایتان سنگ است و از حرام پر شده، مگر چه می‌خواهم بگویم که شما حاضر نیستید آرام شوید و به سخنان من گوش فرا دهید.^(۱) گویا عده‌ای به عده‌ی دیگر می‌گفتند ساکت شوید حالا ببینیم او چه می‌خواهد بگوید و بالاخره ساکت شدند ابی عبد الله علیه السلام پس از حمد و سپاس خداوند و درود بر محمد و آلش، فرمودند: وای بر شما مردم، مگر شما نبودید که با اصرار زیاد از من خواستید که نزدتان بیایم و من هم دعوت شما را پذیرفتم و حالا شمشیرهای خود را بروی ما می‌کشید مگر همین شما نبودید که برای یاری ما سوگند یاد کرده‌اید و حالا آتشی را بر علیه ما بر پا کرده‌اید، مگر همین شما نبودید که گفتید در مقابل دشمنانتان می‌ایستیم و



قال رسول الله ﷺ واخمين بيننا شباب اهل الجنة

اینک به طرفداری از دشمن، با ما دشمنی می‌کنید. آیا این عدالت است، آیا از عاقبت و نتیجه‌ی این کار، پشیمان نخواهید شد، و حالا از هر سو ما را احاطه کرده‌اید، وای بر شما ای بردگان امت و ای ناکثین احزاب که عهد و پیمان خود را نادیده گرفته‌اید شما در حال مرتکب شدن گناهی بزرگ هستید و شیطان در وجودتان دمیده است. شما با این کارتان، سنت را نادیده گرفته‌اید و حق را زیر پا گذاشته‌اید. آیا می‌دانید که از چه کسی طرفداری می‌کنید و این چنین ما را به خاری افکنده‌اید. ای مردم بدانید که عیدالله ناپاک و خبیث، دو راه برای ما گذاشته، یا این که تسلیم او شویم و یا این که موجبات قتل ما را فراهم کند اما هیئات که ما زیر بار ذلت برویم. خدا و پیامبرش و همه‌ی مؤمنان و همه‌ی کسانی که پاک سرشتند و در دامن‌های پاک و طیب پرورش یافتند و همه آنهایی که غیرت و مردانگی در وجودشان هست هرگز ذلت را برای ما نمی‌پسندند مرگ با عزت برای ما بهتر از زیر بار ننگ ناکسان رفتن است و حالا که این چنین است من با این عده یاران کمی که دارم استقامت می‌کنیم.^(۱)

فإن نهزم فهزامون قدماً	وان نغلب فغير مغلبينا
وما ان طبنا جبن و لكن	مننايانا و دولة آخرينا
اذا الموت رفع عن اناس	كلاكله اناج بأخرينا
فأفنى ذلکم سرواة قومی	كما افنى القرون الأولينا
فلو خلد الملوک اذا خلدنا	و لو بقى الکرام اذا بقينا
فقل للشامتین بنا افیقوا	سیلقى الشامتون كما لقينا ^(۲)

* ابی عبد الله ﷺ در ادامه سخنانش به آنها فرمود: ای مردم به خدا قسم بدانید که شما بعد از ما، هرگز روی خوش نخواهید دید و دنیا برای جولان دادن شما مدتش بسیار کوتاه خواهد بود. بدانید که پدرم به نقل از جدم رسول خدا به من خبری داد و و از موضوعی برای من گفت که یقیناً آن اتفاق واقع خواهد شد و حالا هر کاری که می‌خواهید انجام دهید درباره‌اش خوب فکر کنید. من به پروردگارم و پروردگارتان

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۸، با کمی اختلاف در تعبیرات.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۹.

توکل نموده‌ام، هر جنبنده‌ای در این عالم، جانش در دست او است. خدایم بر راه راست و مستقیم استوار است بار الها از آب باران، محرومشان کن و غلام ثقیف را بر آنها مسلط کن خداوند! هر چه که گفتم آنها نپذیرفتند، این‌ها ما را خار کردند.^(۱) پس از این گفتگوها چند روزی بیش نگذشت که خداوند غلام ثقیف را که همان مختار بن ابی عبیده بود بر آنها مسلط نمود و جام زهر را به آنها نوشاند و شمشیرش بر آنها چیره شد و آن چنان آنها را مجازات نمود که همه‌ی آنها را با بدترین وضعی به مجازات عمل خود رسانید و ریشه‌ی آنها را از بیخ و بن برکند. مختار در میان مردم صدا می‌زد: این از دیانت ما نیست که قاتلان حسین علیه السلام را زنده بگذاریم وای بر ما شیعیان آل محمد اگر آنها را یاری نکنیم. من با یاری خداوند همه‌ی آن ظالمان را به سزای عملشان خواهم رساند. آنها را شناسایی کنید و سپس به دنبال آنها بروید تا آنها را به قتل برسانیم و هرگز آب و طعامی بر من گوارا نخواهد بود تا این‌که زمین را از لوث وجود آنها پاک کنم. مختار به دنبال آنها بود و یکایک آنها را می‌گرفت و آنها را به قتل می‌رساند، عده‌ای از افراد سپاه ابن سعد به قادسیه رفته بودند مختار به دنبال آنها عده‌ای را روانه کرد و آنها را به کوفه آوردند به مختار گفتند ای مختار بر ما منت بگذار و ما را ببخش، ما به اکراه به جنگ حسین رفتیم مختار به آنها گفت: پس شما چرا منت سر ابی عبد الله علیه السلام نگذاشتید او مگر فرزند دختر پیغمبرتان نبود که هر چه آب طلب کرد به او ندادید؟ شما اگر راست می‌گفتید به او جرعه آبی می‌دادید. سپس مختار دستور داد آنها را به قتل برسانند که یکی از آنها مالک بن یسر ملعون بود که سر ابی عبد الله را بر سر نیزه‌ی خود گرفته بود. مختار دستور داد دستها و پاها‌ی این ملعون را قطع کردند و او را به حال خود رها کردند و آن قدر درد کشید و شیون و زاری کرد تا به درک واصل شد. و همین ملعون بود که روز عاشورا به ابی عبد الله دشنام داد و با شمشیر به سر ابی عبد الله زد. کلاه خود آن حضرت پر از خون شد و روی زمین افتاد و این ملعون، خم شد و کلاه خود آن حضرت را برداشت و با خود برد.^(۲)

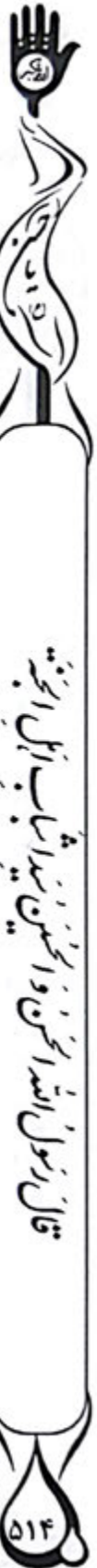
حکایت غم‌ناک عرس الهی الحزن مصباح بدی و سینه نجات

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۰.
۲. ماجرای مختار در بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۷۷ و جلد ۴۶، ص ۵۳ نقل شده است.

مجلس دوم:

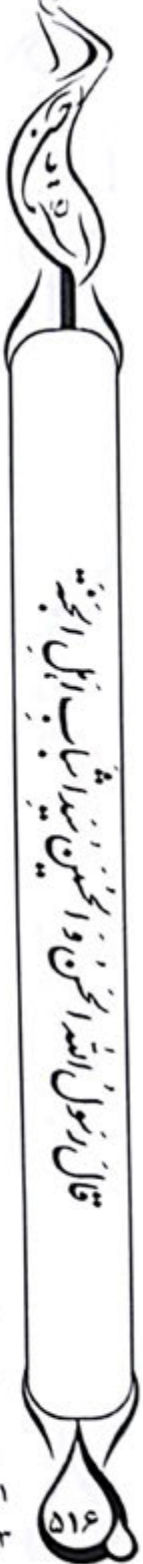
گفتگوی آن حضرت با سپاه دشمن

* فردی به نام ازدی می‌گوید علی بن حنظله شامی برای من نقل کرد که یکی از نزدیکان او در کربلا، شاهد کشته شدن ابی عبد الله بود، این شخص که نامش کثیر بن عبد الله شعبی بود گفت: وقتی که به ابی عبد الله حمله کردیم. زهیر بن القین در حالی که سوار بر اسب و شمشیر خود را از غلاف بیرون آورده بود جلو آمد و گفت: ای مردم کوفه من شما را از عذاب الهی هشدار می‌دهم و هر مسلمانی وظیفه دارد برادر مسلمان خود را نصیحت کند و همه‌ی ما یک ملت و دارای یک دین و آیین هستیم البته تا زمانی که با شمشیر با همدیگر جنگ نکرده باشیم، ما شما را نصیحت می‌کنیم. اما اگر شمشیر به روی همدیگر کشیدیم دیگر عذری نمی‌ماند. و بدانید که ما و شما در مورد ذریه‌ی پیامبر خدا مورد آزمایش الهی قرار داریم تا خداوند ما و شما را امتحان کند که چگونه با این‌ها رفتار خواهیم کرد. ما شما را دعوت می‌کنیم تا فرزند رسول خدا را یاری کنید و این عبید الله طاغوت و طاغوت زاده را رها کنید. این‌ها کسانی هستند که شما را به راه خیر و سعادت نمی‌برند و این‌ها کسانی هستند که اصحاب خوب امیر مؤمنان را به قتل رساندند امثال حجر بن عدی و یارانش و امثال هانی بن عروه و شمر بن ذی الجوشن ملعون صدا زدند به او که عبید الله را نکوهش می‌کند دشنام دهید و از عبید الله به نیکی یاد کنید. و پس از آن به زهیر گفتند ما از اینجا نمی‌رویم تا این‌که مولایت حسین علیه السلام را به قتل برسانیم و یا این‌که او و یارانش را زنده نزد عبید الله بفرستیم. زهیر به آنها گفت: ای بندگان خدا این حسین فرزند فاطمه، شایسته تر و بهتر است که به او محبت و یاری کنید تا فرزند ابن زیاد. و اگر هم نمی‌خواهید او را یاری کنید از کشتن او از خدا بترسید اما شمر ملعون در جواب، تیری به طرف زهیر رها کرد صدا زد ساکت باش و تو می‌پنداری که ما به سخنان تو گوش می‌دهیم! سپس زهیر به شمر گفت ای فرزند آن بی‌خردی که از پس خود بول می‌کرد. من تو را مخاطب خودم قرار نداده‌ام و تو یک حیوان درنده‌ای، به خدا قسم می‌دانم که این دو آیه، شامل حال



تو خواهد شد و تو را به رسوایی روز قیامت و عذاب سخت الهی مژده می‌دهم که به سزای عملت خواهی رسید. شمر در جواب گفت: اینک مرگ شایسته‌ی تو و حسین است مرا از مرگ می‌ترسانی، من حاضر نیستم که با شما به بهشت بروم. سپس شمر رو کرد به افراد سپاه خود و گفت ای مردم، او شما را فریب ندهد، مبادا به سخنان او گوش کنید.

* در کتاب بحار آمده که ابی عبد الله سوار بر اسب خود شد و رفت در مقابل سپاه ابن سعد ایستاد دید آنها عده‌ی زیاد و انبوهی همچون سیل، بیابان را پر کرده‌اند. ابی عبد الله علیه السلام ابن سعد را دید که در میان سپاهش بود فرمودند: حمد و سپاس خدای را که دنیا را دار فنا و زوال قرار داد و مردمش یکی پس از دیگری به کام مرگ می‌روند، بی‌چاره و بدبخت و شقی کسی است که دنیا او را فریفته باشد. ای مردم به این دنیا مغرور نشوید که او یک روز شما را از خود ناامید می‌کند، به این دنیا و هر آنچه که دارد دل نبندید که دنیا به کسی وفانکرده. ای مردم می‌بینم که شما قصد و انجام کاری دارید که خشم خدا را بر خود روا می‌دارید و از شماروی خواهد گرداند، عذابش شامل حال شما می‌گردد و رحمت خدا از شما دور خواهد شد. ای مردم چه پروردگار خوبی داریم اما وای بر آن بندگان بد و گنه‌کار، شما اقرار کرده‌اید که او را اطاعت کنید و به پیامبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده‌اید، پس چگونه به ذریه‌اش قصد حمله دارید و قصد کشتن آنها را دارید. ^(۱) «ای مردم شریعت و احکام اسلام را دانسته‌اید و قرآن را خوانده‌اید و به خوبی این را می‌دانید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله، پیامبر و فرستاده خدای متعال است پس چگونه می‌خواهید فرزند او را بکشید آن هم تشنه و مظلومانه، ای مردم مگر نمی‌بینید این آب فرات را که همه‌ی حیوانات و یهود و نصاری از آن سیراب می‌شوند ولی آل رسول الله تشنه جان می‌دهند؟» شیطان بر وجودتان غالب شده و یاد خدا را فراموشتان کرده. وای بر شما «انا لله وانا الیه راجعون» شما مردم از همانهایی هستید که به کفر برگشته‌اید پس از این که به او ایمان آورده‌اید. وای بر مردمی که ظالم و ستمگرند. عمر بن سعد ملعون به افراد



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا أيها الناس، اتقوا الله، فإنه إن لم تفلحوا، لا يكون لكم من الله جنة ولا جنة من الله.

سپاهش گفت: چرا پاسخ او را نمی دهید مگر نمی دانید که او فرزند علی علیه السلام است اگر او روزها در میان شما باشد برایتان سخن خواهد گفت. در این هنگام شمر ملعون جلو آمد و گفت: یا حسین از حرفهای شما چیزی نفهمیدیم، واضح تر سخن بگویید تا قصدتان را بفهمیم! سپس ابی عبد الله فرمودند: ای مردم از خدا بترسید و از کشتن من پرهیز کنید کشتن من روا نیست و حرمت مرا نشکنید. من فرزند دختر پیامبرتان هستم. ای مردم مگر گفتار پیامبرتان را نشنیده اید که او درباره ی حسن و حسین سفارش نموده که آنها سادات و جوانان اهل بهشت می باشند؟^(۱) سپس عمر بن سعد ملعون یکی از افراد سپاهش را صدا زد و نزدش رفت. ابن سعد تیر و کمان او را گرفت و صدا زد همه شاهد باشید و در نزد عبید الله گواهی دهید که من اولین کسی بودم که به طرف حسین علیه السلام تیر انداختم^(۲) و پس از او عده ی زیادی، ابی عبد الله علیه السلام را هدف تیرهای خود قرار دادند. تیرها از هر سمتی همچون باران به طرف ابی عبد الله رها می شد و ساعتی جنگ بین اصحاب ابی عبد الله و سپاه دشمن ادامه یافت و عده ای از اصحاب ابی عبد الله به شهادت رسیدند. و در روایتی دیگر این چنین آمده که پس از فروکش کردن این جنگ و نشستن گرد و غبار، معلوم شد پنجاه تن از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام به شهادت رسیدند و بدنهایشان روی زمین افتاده بود. ابی عبد الله علیه السلام دست مبارکش را بر محاسن خود گذاشت و فرمود: خشم خدا وقتی بر نصاری شدت یافت که مردم، حضرت عیسی را به فرزند ی خدا نسبت دادند و آن وقتی که خداوند به شدت بر مجوس خشمگین شد که آنها خورشید و ماه را پرستش کردند، وقتی که همه ی اینها متفق القول شدند که فرزند دختر پیامبرشان را بکشند. به خدا قسم هرگز خواسته ای از خواسته هایشان را اجابت نمی کنم تا این که به لقاء الله بروم در حالی که بدنم به خونم آغشته شده باشد.^(۳)

* آری ابی عبد الله به خواسته های آنها تسلیم نشد، آنها از آن حضرت خواستند که او تسلیم عبید الله و یزید شود و به اطاعت آنها باشد ولی آن حضرت هرگز تن به ذلت نداد و در مقابل دشمن استقامت نمود و هر نوع ظلم و تعدی را تحمل نموده سرش را

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۶.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲.

شکستند، تحمل کرد و با شمشیر و نیزه به او زدند، تحمل کرد. تیر به قلبش زدند، تحمل کرد تا این که به شهادت رسید و به لقاء الله پیوست.

بنفسی خضیب الشیب من دم نحره غداة عليه الماضیات رکود

* ابی عبد الله وقتی که دید یاران و عزیزانش روی زمین افتاده اند صدازد: «هل من مغيث يغثنا لوجه الله، هل من ذاب يذب عن حرم رسول الله.»؛ «آیا کسی هست برای خدا ما را یاری کنید؟ آیا کسی هست که از حریم رسول خدا دفاع کند؟»^(۱) چه حالی داشت ابی عبد الله علیه السلام آن وقتی که دید پنجاه تن از اصحاب خود و هفده تن از جوانان بنی هاشم، با بدنهای قطعه قطعه شده، اینجا و آنجا روی زمین افتاده اند.

* پس از کشته شدن عده ای از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام در حمله ی اول، این بار یکی یکی از اصحاب آن حضرت با دشمن مبارزه می کردند و از ارباب مقاتل این چنین دانسته می شود که اولین کسی که به شهادت رسید حر بن یزید ریاحی بود و پس از او بریر بن خضیر همدانی بوده و پس از او وهب بن عبدالله کلبی با دشمن وارد نبرد می شود و هر کدام از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام که قصد میدان رفتن داشت با آن حضرت وداع می کردند و می گفتند السلام عليك يا ابا عبد الله علیه السلام، «السلام عليك يا بن رسول الله،» آن حضرت به آنها می فرمود: من هم پس از شما به میدان می آیم و همچنین برای آنها این آیه را می خواند: «ومنهم من قضی نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا،» و هر کدام از یاران ابی عبد الله علیه السلام وقتی که وارد میدان می شدند عده ی زیادی را به هلاکت می رساندند و سپس خود به شهادت می رسیدند.^(۲) اما یاران ابی عبد الله با این که عده کمی بودند ولی وقتی وارد کارزار می شدند عرصه را بر دشمن تنگ می کردند لذا عمرو بن حجاج ملعون بر افراد سپاه خود صدازد: ای احمق ها آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟ شما با دلاوران و مردان نامی که اهل بصیرت و دانا هستند می جنگید. شما با کسانی می جنگید که جان برکف و برای کشته شدن آمده اند.

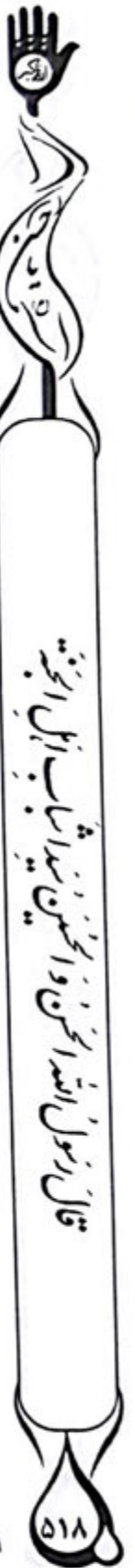
۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۶ و ۱۲.

۲. درباره شهادت اصحاب حضرت در بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۹ و جلد ۴۵، ص ۱۴ به بعد روایات نقل شده است.



با این که این ها عده‌ی کمی هستند اما می بینم هر کدام یک از شما که به تنهایی برود کشته خواهد شد. شما را چه شده که در مقابل آنها این قدر ضعیف و ناتوان هستید، عده‌ی شما این قدر زیاد است که اگر همه شما جمع شوید و هر کدامتان سنگی به طرف این ها پرتاب کنید آنها کشته خواهند شد. شما که نمی توانید بجنگید چه کسی شما را برای جنگ به این جا آورده است؟! و هیچ کدام از شما برای جنگیدن به طرف آنها نروید تا در این باره، مشورتی کنیم. عمر بن سعد گفت: هرگونه که تصمیم بگیری من همان را قبول می کنم. سپس عمرو بن حجاج همه‌ی افراد سپاه را به صف کشید و گفت همه در جای خود بایستند همه ترسیده بودند و می لرزیدند که چه خواهد شد. و این بار تصمیم گرفتند که همه با هم به ابی عبد الله و تعداد کمی از اصحابش که باقی مانده بودند حمله کنند. وقتی که همه حمله کردند ابن ابی جویریه ملعون صدا می زد یا حسین و ای اصحاب حسین به سویتان آمدیم تا شما را روانه‌ی آتش دوزخ کنیم اما گویا شما آتش دنیا را زودتر برای خود خواسته اید.^(۱)

* ابو مخنف نقل می کند که عطاء بن سائب، به نقل از عبد الجبار بن وائل حضرمی و او از برادرش نقل می کند که او گفت: وقتی که همه‌ی افراد سپاه به ابی عبد الله حمله کردند پیش خودم گفتم با آن عده‌ای باشم که در پیشاپیش سپاه هستند جلو بروم تا شاید من بتوانم سر ابی عبد الله را از بدنش جدا کنم و پیش ابن زیاد، صاحب منزلتی بشوم، و جایزه‌ای بگیرم، وقتی که به ابی عبد الله علیه السلام رسیدیم. شخصی به نام ابن حوزة از میان ما به اصحاب آن حضرت گفت آیا حسین علیه السلام در میان شما است. ابی عبد الله علیه السلام ساکت ماند. آن شخص دوباره پرسید ابی عبد الله علیه السلام به اصحابش گفت به او بگوئید آری اینجا است و مرا به او نشان دهید. او جلو رفت آن حضرت به او گفت حسین من هستم آیا با من کاری داری؟ آن شخص گفت یا حسین می خواهم تو را روانه‌ی جهنم کنم. آن حضرت فرمود: تو دروغ می گویی بلکه من نزد پروردگاری بخشنده و مهربان می روم. اما به من بگو تو کیستی؟ آن شخص گفت من ابن حوزة



هستم، ابی عبد الله وقتی که شنید دو دستانش را به قدری به طرف آسمان بالا برد که زیر بغلهای آن حضرت نمایان شد. سپس فرمود خداوندا او را به آتش جهنمات ملحق کن. ابن حوزة ملعون میخواست با شتاب به ابی عبد الله حمله ور شود که در این هنگام اسبش، تکان شدیدی خورد و او با سر به زمین افتاد اما پای او در رکاب اسبش ماند و اسب، سراسیمه و با شتاب به این سو و آن سو میرفت و او به زمین کشیده می شد تا این که پایش از مچ قطع شد. سپس او با سختی خود را به عقب سپاه رساند از او پرسیدم، چه شده که به این وضع گرفتار شده ای؟ او گفت: من از حسین چیزی دیدم که دیگر با او و اصحابش حاضر نیستم بجنگم.^(۱)

* و شخصی دیگر در این حمله به نام تمیم بن حصین به ابی عبد الله علیه السلام گفت: یا حسین، این آب گوارای فرات را ببین به خدا قسم قطره ای از آن را به تو و اهل بیت و اصحابت نخواهیم داد تا از تشنگی مرگتان فرا رسد. این کلام آن ملعون دل آن حضرت را به درد آورد ابی عبد الله سر خود را به طرف آسمان بالا برد و فرمود: بارالها ما اهل بیت و ذریه ی پیغمبرت هستیم. خدایا! انتقام ما را از کسانی بگیر که به ناحق و ناروا به ما ظلم کردند و حق ما را سلب کردند. و در این هنگام بود که محمد بن اشعث ملعون گفت یا حسین، مگر تو چه نسبت و خویشاوندی با محمد صلی الله علیه و آله داری و تو چه حرمتی در نزد رسول خدا داری که دیگران ندارند! ابی عبد الله علیه السلام این آیه را خواند: «ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض.» به خدا قسم حضرت محمد صلی الله علیه و آله از همان آل ابراهیم است و ما عترت پیامبر از همان آل محمد صلی الله علیه و آله هستیم. سپس ابی عبد الله از اصحاب خود پرسید او کیست؟ گفتند او محمد بن اشعث می باشد. آن حضرت فرمودند: بارالها محمد بن اشعث را همین امروز، خار و ذلیل کن، ذلتی که پس از این طعم خوشی را نبیند. و خداوند دعای آن حضرت را مستجاب نمود و لحظاتی بعد، عقبی به او نیش زد و از شدت درد روی زمین افتاد و آن قدر درد کشید و شیون و زاری کرد تا به هلاکت رسید.^(۲)

۱. درباره این قصه در بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۳۱۷ مطالبی نقل شده است.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۷.



* در کتاب بحار نقل شده که در این حمله ی سپاه ابن سعد، شخصی جلورفت و از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام پرسید: حسین کجا است؟ آن حضرت فرمود: حسین من هستم. آن ملعون گفت آمده ام تا همین الان مژده جهنم رفتنت را بدهم. آن حضرت فرمودند: نه این چنین نیست بلکه به من بشارت و مژده ی لقاء الله را بده که او پروردگاری بخشنده و مهربان است اما به من بگو تو که هستی؟ گفت من محمد بن اشعث هستم. ابی عبد الله علیه السلام فرمود: بارالها اگر این بنده ی تو دروغ می گوید که من به جهنم می روم پس او را روانه ی جهنم کن و همین امروز به کیفرش برسان تا برای همراهانش مایه ی عبرت باشد و پس از لحظاتی، اسبش رم می کند و در حالی که پایش در رکاب اسبش مانده بود به شدت روی زمین می افتد و اسب سراسیمه به این سو و آن سو می رود و خود در زیر لگدهای اسبش به هلاکت می رسد و افراد سپاه از سرعت استجابت دعای ابی عبد الله متعجب شدند. ^(۱) آری او با پرخاشگری به آن حضرت، دلش را به درد آورد، نه تنها او بلکه دیگران نیز که در حق ابی عبد الله گستاخی کردند به سزای عمل خود رسیدند اما در همان حالی که افراد بی خرد و جاهل سپاه دشمن به آن حضرت حمله ور شده بودند. خدای مهربان برای تسلاهی دل آن حضرت، نشانه هایی آسمانی بر بالای سر ابی عبد الله نمایان نمود و زمینه های نصرت آن حضرت را فراهم ساخت و ابی عبد الله در وضعیتی قرار گرفت که می بایستی یا پیروزی بر دشمنانش را انتخاب کند یا این که لقاء الله و شتافتن به سوی محبوب و مقصود خود، را انتخاب کند. آن حضرت برای خود، لقاء الله را برگزید. یعنی اگر می خواست، امدادهای غیبی از آسمان برای نصرتش یقیناً او را یاری می نمودند اما آن حضرت همه ی آن بلاها و مصایب را تحمل نمود و همه ی سختی ها را با جان و دل پذیرفت تا به رضای محبوب و دیدارش بشتابد. جان عالم بفدای ابی عبد الله باد، در شأن او نبود که از مرگ بهراسد و در میان دشمن، همچون پدر بزرگوارش امیر مؤمنان، شجاعانه می جنگید و شاعر در این زمینه می گوید:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و آئین پیدا شایب اهل انجیه

کائی به فی ثلة من رجاله

کما حف باللیث الأسود اللواید

یحض بهم بحر الوغی فکأنه

لو رادهم عذب المجاجة بارد

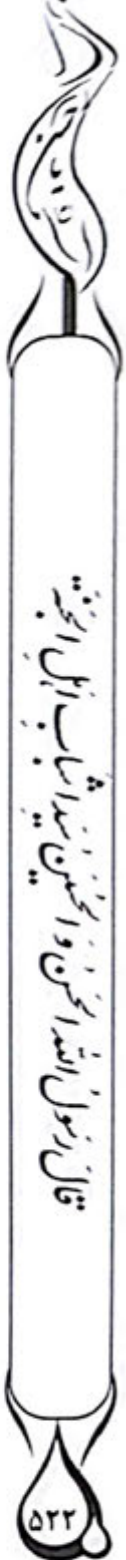
* دشمن بی خرد با آن عده زیادی که بودند از همه طرف به ابی عبد الله و اصحابش حمله ور شدند آن حضرت و اصحابش، شجاعانه می جنگیدند. اما چون عده ی اصحاب آن حضرت در مقابل افراد سپاه انبوه دشمن، بسیار کم بودند لذا هر کدام از اصحاب که به شهادت می رسیدند کم شدنشان نمایان بود ولی سپاه چند هزار نفری دشمن، اگر در هر لحظه بیست نفر از آنها کشته می شدند معلوم نمی شد که چیزی از افراد دشمن کم شده باشد. اما با این حال، آن حضرت و افراد معدود اصحابش، عرصه را بر دشمن تنگ کرده بودند.

* ابن ابی الحدید نقل می کند به شخصی که در کربلا به همراه سپاه ابن سعد حضور داشت گفتند وای بر تو چگونه جرات کردی با ذریه ی رسول خدا جنگیدی و به کشتن آنها اقدام نمودی؟ آن مرد گفت روز عاشورا در هنگام حمله به ابی عبد الله و اصحابش، اگر بودید و می دیدید آنچه را که ما دیده بودیم انگشت عبرت را به دهان می گرفتید آنها همانند شیرانی بودند که از هر طرف، افراد سپاه را به زمین می افکندند. آنها دلاور مردانی بودند که از مرگ، هراسی نداشتند. و گویی که آنها به استقبال مرگ، آماده بودند و کسانی نبودند که به دنیا رغبتی داشته باشند و آنچنان می جنگیدند که به کسی امان نمی دادند و اگر کمی تأمل می کردیم آنها به میان لشکر ما می رسیدند و بر ما غلبه می کردند،^(۱) عمر بن سعد، به حصین بن نمیر دستور داد که پانصد نفر از تیراندازان سپاه را به جلو ببرد و ابی عبد الله و یارانش را هدف تیرهای خود قرار دهند و آنچنان به طرف آن حضرت و اصحابش تیراندازی کردند که همه ی اسبها زخمی شده و آنها ناچار شدند که پیاده از خود دفاع کنند اما با این حال اصحاب ابی عبد الله آنچنان دلاورانه با دشمن می جنگیدند که تا ظهر، جنگ ادامه داشت و نگذاشتند کسی نزدیک ابی عبد الله برسد و به آن حضرت آسیبی برساند لذا عمر بن سعد دید که اگر از

۱. شرح نهج البلاغه، جلد ۳، ص ۲۶۳.

طرف خیمه‌ها حمله شود، کار حسین علیه السلام و اصحابش زودتر تمام می‌شود. برای همین بود که ابن سعد ملعون دستور داد عده‌ی زیادی نیز از طرف خیمه‌ها هم حمله کنند تا کار محاصره ابی عبد الله و اصحابش از هر طرف کامل شود. اصحاب آن حضرت در گروه‌های دو نفر و سه نفر بین هر خیمه و سپاه دشمن حایل می‌شدند و از زنان و کودکان دفاع می‌کردند تا این که ابن سعد ملعون به افراد سپاه خود را صدا زد ای وای بر شما، چه می‌کنید، حمله کنید، خیمه‌ها را آتش بکشید، خیمه‌ها را به آتش کشیدند زنان و کودکان همه با هم فریاد می‌کشیدند، همه وحشت زده و سراسیمه به این سو و آن سو می‌دویدند و این وضع، ساعتی ادامه داشت تا ظهر شد. ابو ثمامه صاندی نزد ابی عبد الله رفت و به آن حضرت گفت: مولای من جان همه فدایتان باد دشمن به شما نزدیک شده و تا زمانی که من زنده‌ام به خدا نمی‌گذارم کسی به شما حمله کند. آقا جان ابی عبد الله علیه السلام به خدا قسم دوست دارم جانم را فدایتان کنم و بقاء الله بشتابم و برای آخرین بار دوست دارم با شما نماز بخوانم. ابی عبد الله نگاهی به آسمان کرد و به او گفت: به یاد نماز بودی، خداوند روز قیامت تو را از نمازگزاران قرار دهد و چه خوب است الان که اول وقت است نماز را به جا آوریم سپس ابی عبد الله فرمود به افراد سپاه دشمن بگویید حالا وقت نماز است از حمله علیه ما کمی دست نگهدارند تا ما نمازمان را بخوانیم. ^(۱)

* ابو مخنف نقل می‌کند: ابو ثمامه به آن حضرت گفت: ما یقیناً کشته خواهیم شد پس حالا که این چنین است می‌خواهیم یک بار دیگر به امامت شما نماز را اقامه کنیم و من فکر می‌کنم که این آخرین نماز ما است و بعد از آن به لقاء الله خواهیم رفت و خدای متعال یک بار دیگر ما را در حال نماز ببیند آن هم در اینجا و در این وضع. ابی عبد الله به او گفت: رحمت خدا بر تو باد پس اذان را بخوان، در کتاب اسرار دربندی این چنین آمده که در آن میدان جنگ، خود ابی عبد الله اذان را خواند و سپس بر سپاه دشمن فریاد می‌کشید وای بر تو باد ای ابن سعد، فرامین الهی را فراموش کرده ای، حالا وقت



نماز است لا اقل به ما مهلتی بده تا ما نمازمان را بخوانیم و تو و افراد سپاهت نیز بروید و نمازتان را بخوانید و پس از نماز به حمله و جنگ خود ادامه دهید. ابن سعد پیام آن حضرت را شنید ولی جوابی نداد و بجای او حصین بن نمیر جواب داد و گفت: ای حسین نمازت را بخوان اما بدان که خدا نماز تو را قبول نمی‌کند. حبیب بن مظاهر به او گفت وای بر تو، مادرت به عزایت بنشیند ای بی‌خرد نماز فرزند پیامبر خدا قبول نمی‌شود و نماز تو قبول است؟^(۱)

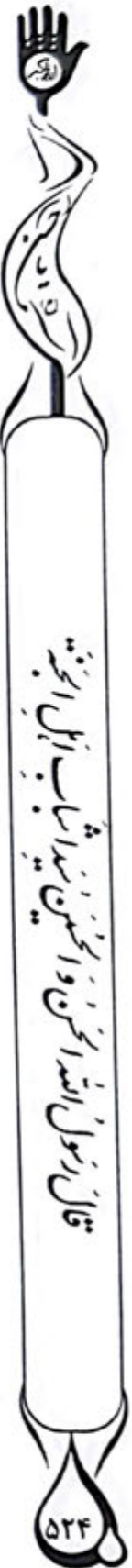
* ابی عبد الله علیه السلام به زهیر بن القین و سعید بن عبدالله فرمود: شما جلو بایستید آنها هم برای مراقبت، جلو رفتند. ابی عبد الله به همراه نیمی از اصحاب خود نماز ظهر را اقامه نمود و پس از آن، نماز وحشت را هم خواند، اما افراد سپاه ابن سعد، حتی در حال نماز از تیراندازی به ابی عبد الله علیه السلام کوتاهی نکردند. سعید بن عبدالله در هنگام نماز، مقابل ابی عبد الله علیه السلام ایستاد و از هر طرف که تیر می‌آمد، خود را سپر بلای آن حضرت می‌نمود تا این‌که او از شدت جراحت‌ها روی زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم نمود اما وقتی که روی زمین افتاد با آن حال ناتوانش گفت خداوندا همانطور که عذابت بر قوم عاد و ثمود نازل شد عذابت را بر این‌ها نازل کن، خداوندا گواه باش که من از شدت جراحت‌ها و درد، دیگر ناتوان شده‌ام من می‌خواستم فرزند پیامبرت را یاری کنم و آخرین نفس را کشید و به شهادت رسید. وقتی که اصحاب بالای سر او آمدند دیدند سیزده تیر به او اصابت کرده به غیر از شمشیرها و نیزه‌هایی که افراد دشمن به او زده بودند.^(۲)

* و در روایتی دیگر این چنین آمده که ابی عبد الله و اصحابش، در همان گرما گرم جنگ، هر کدام سوا نماز را با اشاره خواندند.^(۳) ابی عبد الله در هر حال و در هر شرایطی نماز را در وقت خود می‌خواند حتی در ظهر عاشورا در حالی که هدف آماج حملات دشمن شده بود نماز را اقامه نمود برای همین است که در زیارت ابی عبد الله این چنین آمده: «اشهد انک قد اقامت الصلاة» آن هم در جایی که هیچکس قادر به نماز

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا أيها الشباب ائمتنا

خواندن نبود و در جایی که هیچکس امان نمی دید که بتواند نماز بخواند.

* این چنین آمده که هر طور شده آن حضرت نماز ظهر را خواند اما نماز عصر را در حالی خواند که پیشانیش شکافته شد و تمام صورتش را خون گرفته بود، نمازی که آن حضرت خواند در واقع هیچ کس مثل او این چنین نماز را نخواند، و هنگامی که می خواست به سجده برود از شدت جراحت شکافتن پیشانیش به توسط پرتاب سنگی، آن حضرت دیگر نمی توانست پیشانی خود را بر زمین بگذارد لذا به جای آن، طرف راست صورت خود را بر زمین گذاشت و پس از فارغ شدن از نماز، به اصحابش فرمود: عزیزانم برخیزید و در مقابل دشمن بایستید که رفتن شما به بهشت نزدیک شده و درهائش به روی شما باز شده است. پیامبر خدا و همه آنهايي که در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند و همچنین پدرم علی علیه السلام و مادرم فاطمه منتظر قدوم شما هستند. با شور و شوق در انتظارتان هستند و شما عزیزان برخیزید و از حرم رسول خدا دفاع کنید و از طرفی این زنان و کودکان به دور ابي عبد الله علیه السلام جمع شدند شیون و زاری می کردند، اصحاب ابي عبد الله در حالی که گریه می کردند جان نثاری خود را به آن حضرت اعلام می کردند، به آن حضرت می گفتند آقا جان مولای ما، جان خود را فدایتان می کنیم تا آخرین لحظه از شما دفاع می کنیم.

* اصحاب ابي عبد الله واقعاً فداکاری کردند و جان خود را در طبق اخلاص قرار دادند و ایشان سفید باد نزد خدای متعال، تا آخرین لحظه که زنده بودند در یاری ابي عبد الله کوتاهی نکردند و هرچه که توانستند از حرم اهل بیت پیغمبر دفاع کردند، خوشا به سعادتشان.

وللذب عنه عانقوا البيض و السمرا	ولم انس فتیاناً تداعوه لنصره
فعظمه شأناً و شرفه قدرا	حماة حموا خدراً ابي الله هتکه
ومنه بنات المصطفى ابرزت حسرى	فأصبح نهيا للمغاوير بعدهم

* در کتاب معانی الاخبار از امام زين العابدين علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمودند: روز عاشورا وقتی که سپاه کفر هر لحظه عرصه را بر ابي عبد الله و اصحابش تنگ تر می کردند، یکی از خصوصیات و عنایات الهی، این بود که ابي عبد الله علیه السلام و اصحابش

* یاران ابی عبد الله نه تنها از مرگ نمی‌هراسیدند بلکه برای حمله به دشمن از همدیگر سبقت می‌گرفتند سبقتی که با شادمانی و بشارت دادن بهشت به همدیگر بود و روحیه‌ی آنها به قدری خوب بود که در آن گرما گرم جنگ، با همدیگر مزاح می‌کردند و شادمانی و لبخند در چهره آنها آشکار بود.

تري لهم عند القراغ تباشرا

وما يرحوا عن نصرة الدين و الهدى

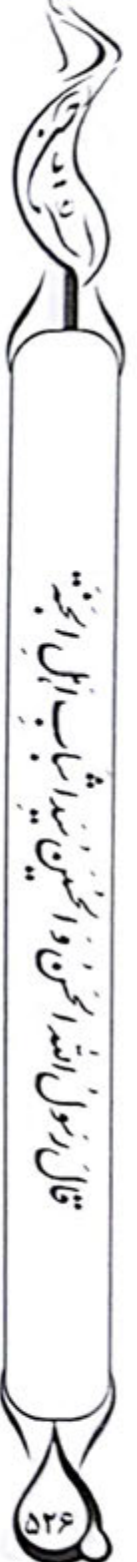
* یاران ابی عبد الله واقعاً چه با صفا بودند و آن حضرت به آنها دلشاد بود و برای آن حضرت خیلی سخت بود که بدن این عزیزان را روی زمین ببیند. به یاد آن لحظه‌ای که ابی عبد الله در میان بدنهای شهدا ایستاده بود و به این و آن نگاه می‌کرد و صدا زد: «یا ابطال الصفا...»

مجلس سوم:

درباره‌ی مبارزه‌ی حر و شهادتش

* از اصحاب ابی عبد الله، اولین کسی که به شهادت رسید حربن یزید ریاحی بود.^(۱) مرحوم محدث و شیخ اجل، حر عاملی صاحب کتاب الوسائل، نسب وی به حربن یزید می‌رسد. این خبر به نقل از برادر حر عاملی در کتاب الدر المسبوک نقل شده است، حر مردی با شرافت و آزاده بود، او در میان قبیله‌اش فردی محترم و بزرگوار بود و در کوفه، منصب و ریاستی داشت لذا ابن زیاد او را دعوت کرد تا از آمدن ابی عبد الله به کوفه جلوگیری کند. او با هزار جنگجو از کوفه خارج شد اما وقتی که از قصر الاماره‌ی کوفه خارج می‌شد از پشت صدایی شنید که ای حر، مژده‌ی بهشت بر تو باد، وقتی که نگاه کرد کسی را ندید و در پیش خود گفت: این چه بشارتی برای من بود در حالی که من به جنگ با حسین می‌روم و همین طور در فکر بود تا وقتی که با ابی عبد الله روبرو شد، این خبر را برای ابی عبد الله بازگو نمود ابی عبد الله به حر گفت در آنچه که شنیدی سبب اجر و خیر تو خواهد شد.^(۲)

* در کتاب روضة الشهداء و ریاض الشهاده و مهیج الاحزان این چنین آمده که حر به ابی عبد الله گفت: مولای من دیشب در عالم رویا پدرم را دیدم او به من گفت فرزندم کجا می‌روی و قصد انجام چه کاری داری؟ به او گفتم می‌خواهم بروم تا از آمدن حسین علیه السلام به کوفه جلوگیری کنم. پدرم وقتی که شنید بر من فریاد زد و گفت وای بر تو، این چه کاری است که می‌خواهی با فرزند رسول خدا کنی. اگر می‌خواهی به جهنم و عذاب الهی بروی و تا ابد در آتش دوزخ بمانی، به جنگ با حسین برو. و اگر می‌خواهی جدش در قیامت پیش خدا تو را شفاعت کند و با پیامبر به بهشت بروی به یاری حسین علیه السلام برو که این جهادی بزرگ است برای همین بود وقتی که دید همه‌ی سپاه کوفه برای کشتن ابی عبد الله علیه السلام جمع شدند و صدای استغاثه‌ی آن حضرت را شنید که

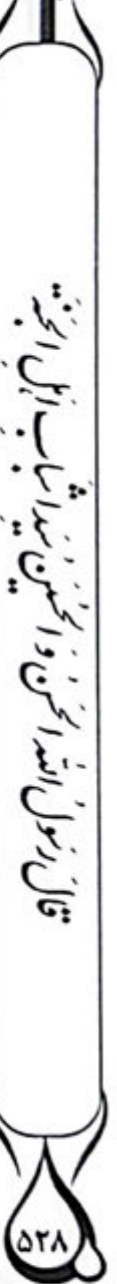


می‌فرمود: «اما من مغيث يغيثنا لوجه الله، اما من ذاب يذب عن حرم رسول الله.» حر به شدت متأثر شد. نزد عمر بن سعد رفت و به او گفت آیا تصمیم داری حسین علیه السلام را به قتل برسانی! ابن سعد ملعون گفت آری به خدا با او خواهم جنگید و او را خواهم کشت و سرش را از بدن جدا خواهم کرد. حر به او گفت: او به شما گفت که من با کسی قصد جنگ ندارم و بگذارید به مدینه‌ی جدم بروم و حالا به این امر راضی نمی‌شوی! ابن سعد گفت: اگر اختیار با من بود همین کار را می‌کردم. اما این امیر تو ابن زیاد است که نمی‌پذیرد. حر با یکی از همراهانش به نام قره بن قیس از ابن سعد فاصله گرفت و به او گفت اسبت را امروز از آب سیراب کرده‌ای، او گفت نه. مگر چه قصدی داری که این چنین می‌گویی؟ قره بن قیس پیش خود فکر می‌کرد که حر می‌خواهد از صحنه‌ی معركة و از سپاه ابن سعد دور شود تا جنگ را نبیند و سپس او رفت. اما بعد فهمیدم که او به یاری ابی عبد الله رفته، به خدا قسم اگر این را می‌دانستم من هم به همراه او می‌رفتم. حر آرام آرام به طرف ابی عبد الله حرکت کرد تا به آن حضرت نزدیک شد یکی از اصحاب به نام مهاجر بن اوس، جلو او را گرفت و به او گفت ای حر از آمدن به اینجا چه قصدی داری؟ آیا می‌خواهی به ابی عبد الله علیه السلام حمله کنی؟ حر جواب نداد سپس مهاجر دوباره به او گفت از آمدنت به اینجا نگرانم و به تو شک دارم چون در این مسیری که با ما بودی به این حالت تو را آرام و غمگین و تنها ندیده بودم.

حر گفت: به خدا قسم به خود گفتم که می‌بایستی بین بهشت و جهنم یکی را انتخاب کنم ولی هرگز جهنم را بر بهشت رفتم، ترجیح نمی‌دهم حتی اگر قطعه قطعه و سوزانده شوم. سپس به طرف ابی عبد الله رفت در حالی که دستش را بالای سر خود گذاشته بود وقتی که نزد آن حضرت رسید گفت: خداوند من به تو پناه می‌برم مرا ببخش، من دل حسین و اهل بیتش را شکستم و آنها را آزردم، خدا یا مرا ببخش. در روایت دیگر این چنین نقل شده وقتی که او نزد ابی عبد الله رسید از اسب خود پایین آمد و بر پای ابی عبد الله بوسه می‌زد و معذرت خواهی می‌کرد. آن حضرت به او گفت تو کیستی، سرت را بالا بیاور تا من تو را ببینم. حر به آن حضرت گفت: خداوند جان مرا فدای شما کند ای فرزند پیامبر خدا، من همان کسی هستم که سر راهتان آمدم و از



عقوبت غم‌خیزین غم‌خیزان الحسن مصباح بدی و نصرت نیاید



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا أيها الشباب! انتم

بازگشت شما ممانعت کردم و شما را تعقیب نمودم و شما را وادار کردم تا به اینجا بیایید. مولای من، گمان نمی‌کردم کار به اینجا می‌رسد و این‌ها قصد جنگ با شما را دارند، به خدا قسم اگر این را می‌دانستم هرگز علیه شما اقدام نمی‌کردم و بر شما سخت نمی‌گرفتم مولای من از آنچه کردم مرا ببخش، از خدا بخواه که مرا ببخشد. مولای من آیا مرا می‌بخشید آیا خداوند توبه‌ی مرا می‌پذیرد؟ ابی عبد الله فرمودند آری خداوند تو را می‌بخشد.^(۱)

* در کتاب نفس المهموم به نقل از کتاب تذکرة السبط این چنین نقل می‌کند که ابی عبد الله به حر خوش آمدگویی گفت و به او فرمود تو در دنیا و آخرت مرد آزاده‌ای. از اسبت فرود بیا. حر به ابی عبد الله گفت از این پس من یک سرباز فداکار و مطیع امر شمایم و همینک سوار بر اسبم می‌شوم و به جنگ دشمن می‌روم. آن حضرت به او گفت: رحمت خدا بر تو باد و سپس حر به میدان رفت و در ابتدا در مقابل سپاه ایستاد و شروع کرد به موعظه و نصیحت آنها و گفت ای اهل کوفه، ننگ بر شما باد حسین علیه السلام را که از بندگان شایسته‌ی خدا است. او را دعوت کرده‌اید سپس با او دشمنی کردید و قصد کشتن او را دارید و او را از همه طرف احاطه کرده‌اید تا او را از رفتن به سرزمینهای وسیع خدا باز بدارید و نتواند خود و اهلیتیش در جای امنی برود و او را همچون اسیر، میان خود گرفتار کرده‌اید و او و زنان و کودکانش را از آب محروم کرده‌اید آبی که یهود و نصاری و مجوس و همه‌ی حیوانات از آن بهره‌مند هستند و اینک شدت عطش، آنها را نزدیک مرگ رسانیده است. وای بر شما این چه رفتاری است که با ذریه‌ی محمد صلی الله علیه و آله نمودهاید روز قیامت، خداوند شما را از آب کامروا نگرداند، و در این هنگام عده‌ای از تیراندازان به او حمله کردند. حر نزد ابی عبد الله بازگشت در حالی که زخمی و به شدت اندوهناک بود در مقابل ابی عبد الله ایستاد، حر در کنار ابی عبد الله بود تا وقتی که سپاه دشمن، اولین حمله را آغاز کردند.^(۲) و روایت شده که در این حمله، پنجاه نفر از اصحاب ابی عبد الله به شهادت رسیدند. در آغاز این حمله،

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۰ و ۱۱.

حر به آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا من اولین کسی بودم که علیه شما اقدام کردم و حالا به من اجازه بدهید تا اولین کسی باشم که در مقابل شما فداکاری کنم و کشته شوم و من اولین کسی باشم که پس از مرگم با جدت رسول خدا مصافحه کنم. و در واقع حر اولین کسی بود که به شهادت رسید. او دلاورانه با سپاه دشمن می‌جنگید و این چنین رجز خوانی می‌کرد.

انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسيف
عن خیر من حل بأرض الخیف اضربکم و لا اری بکم من حیف^(۱)

* حر آنچنان با خشم می‌جنگید که با شمشیرش عده‌ای را به کام مرگ فرستاد و در این باره، شاعر نامی به نام ابن المعتز در وصف دلاوری او این چنین سروده است:

ولی صارم فيه المنایا کوامن فلا ينتضی الا لسفک دماء

* در روایت آمده که حر، بیش از چهل تن از افراد دشمن را به قتل رساند. یزید بن سفیان که در سپاه دشمن بود از دلاوری و شجاعت حر در تعجب و حیرت بود به قدری که او را مدح می‌کرد. حصین بن تمیم به یزید بن سفیان گفت: این خُر است که این چنین دلاورانه می‌جنگد و سپس او مغرورانه به طرف حر رفت و به حر گفت بیا با من مبارزه کن، حر گفت جلو بیا، وقتی که برای مبارزه، جلو رفت حر با یک ضربه سهمگین که به او زد با همان ضربه به درک واصل شد و پس از آن، افراد سپاه دشمن از روبرو شدن با او پرهیز می‌کردند و از او فاصله می‌گرفتند لذا او نزد ابی عبد الله علیه السلام برگشت و در مقابل آن حضرت در کنار اصحاب ایستاد.^(۲)

* عمر بن سعد در ابتدای حمله‌ی خود، از حصین بن تمیم خواست که به همراه پانصد نفر از تیراندازان، حمله را شروع کنند. وقتی که حمله کردند عده‌ی زیادی با تیراندازی بی حساب خود به قدری به طرف ابی عبد الله و اصحابش تیراندازی کردند که اصحاب آن حضرت ناچار شدند که از اسب پیاده شوند و اسبان خود را به کنار گذاشتند و با پای پیاده با آنها جنگیدند.^(۳)

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۹.



* یکی از افراد سپاه دشمن به نام ایوب بن مشرح می‌گوید: به خدا قسم آن چنان تیری به اسب حر زدم که شیهه‌ای کشید و حر همانند شیری از روی او برخاست و با پای پیاده در حالی که شمشیرش را به دست داشت می‌جنگید و با این شعر رجزخوانی می‌کرد:

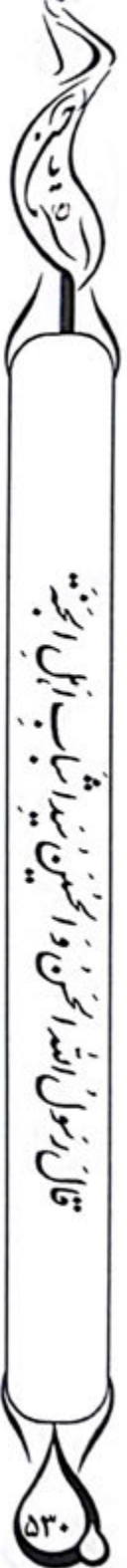
ان تعقروا بی فانا ابن الحر
ولست بالجبان عند الکمر
اشجع من ذی لبد هزبر^(۱)
لکننی الوقاف عند الفر

* ایوب بن مشرح می‌گوید کسی را ندیدم که بتواند از دست حر فرار کند حر به همراه زهیر بن القین، جنگ شدیدی با سپاه دشمن کردند و این صحنه، یکی از صحنه‌های سخت برای دشمن بود. حر همین طور که می‌جنگید، این چنین رجزخوانی می‌کرد.

ألیث لا اقتل حتی اقتلا
اضربهم بالسيف ضربا مفصلا
و لن اصاب اليوم الا مقبلا
لا ناکلا عنهم و لا معللا

احمى الحسين الماجد المؤمن^(۲)

* ایوب بن مشرح می‌گوید: حر به همراه زهیر بن القین با سپاه دشمن می‌جنگیدند و همین طور که با همدیگر با دشمن می‌جنگیدند از همدیگر هواداری و مراقبت می‌کردند تا کسی به یکی از آنها ضربه‌ی کاری نزند و این چنین همدیگر را از آسیب دشمن، حفظ می‌کردند تا این‌که از شدت عطش و خستگی بیش از حد، عده‌ای با هم به حر حمله کردند و او به شهادت رسید که همین ایوب بن مشرح و جنگجویان دیگر در شهادت حر، شرکت داشتند.^(۳) وقتی که حر بر زمین افتاد از همه جای بدنش خون به شدت جاری شده بود. ابی عبد الله آمد بالای سر حر، سید ابن طاووس در کتاب لهوف نقل می‌کند وقتی که حر به شدت مجروح شده بود اصحاب، او را حمل کردند و در مقابل ابی عبد الله بدن او را روی زمین گذاشتند حر هنوز رمقی در بدن داشت ابی عبد الله در کنار او نشست چشمان و صورت حر را از خاک و خون پاک می‌کرد و به



قال رسول الله الحن واخمين يد شاب امل النجاة

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴.

۱. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۰۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۰۴.

حر می‌گفت: خوشا به سعادتت ای حر تو حری (آزاده‌ای).^(۱)

در رضای خدا و چه نام نیکی مادرت بر تو نهاد. تو در دنیا و آخرت آزاده‌ای انشاءالله و امام سجاده علیه السلام در وصفش این چنین فرمود:

لنعم الحر حر بنی ریح	صبور عند مشتبک الرماح
ونعم الحر اذ نادى حسیناً	فجاء بنفسه عند الصیاح
فیا ربی اضفه فی الجنان	وزوجه مع الحور الملاح ^(۲)

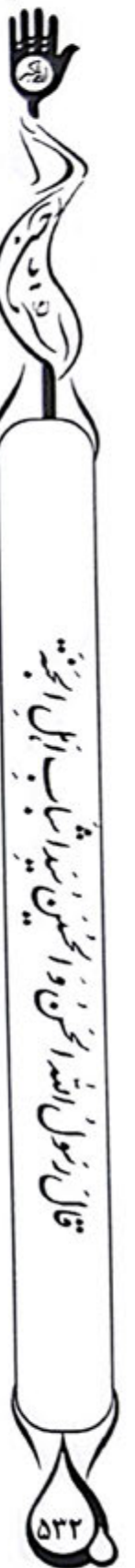
* و در روایتی دیگر این چنین آمده، وقتی که حر با دشمن می‌جنگید صحنه‌ی کارزار را بر آنها تنگ کرده بود، لذا عمر بن سعد بر افراد سپاه خود فریاد بر آورد وای بر شما از همه طرف، او را تیرباران کنید و آنها ناجوانمردانه از هر سو حر را مورد هدف تیرهای خود قرار دادند و به قدری به طرف او تیر پرتاب کرده بودند که سپرش همانند خار پشت شده بود و تمام بدنش پر از جراحات بود و سپس بر زمین افتاد. افراد سپاه ابن سعد بر او حمله کردند و سرش را از بدنش جدا کردند و سر او را آوردند و در مقابل ابی عبد الله بر زمین انداختند آن حضرت سر حر را برداشت و خاک و خون از صورت و لب و دندان و چشمانش پاک می‌کرد.

* در بعضی از کتابهای مقتل این چنین آمده که سر حر را به شام بردند و در هنگام ورود به شام سر حر بر بالای نیزه در دست شمر بن ذی الجوشن قرار داشت و یک قطعه کاغذی بر گوش حر آویخته بودند که در آن اشعاری را نوشته بودند که حر وقتی که نزد ابی عبد الله می‌رفت اظهار ندامت کرده بود و سپس نزد اصحاب آن حضرت رفت و در اشعارش بنی امیه و یزید و عبیدالله را مذمت کرده بود و به خاطر این نوشته بودند و در گوش حر آویزان کرده بودند تا یزید و اطرافیان‌ش بخوانند و خشم و نفرتشان از حر بیشتر شود.

* در کتاب ناسخ آمده که صاحب کتاب روضة الأحباب این چنین نقل کرده که حر وقتی که با دشمن می‌جنگید رجز خوانی می‌کرد و در این هنگام برادر حر به نام مصعب



که یکی از افراد سپاه ابن سعد بود اشعار حر را شنید با شتاب به طرف حر رفت افراد سپاه فکر کردند که او به برادرش حمله ور شده است اما او وقتی که نزد برادرش رسید حر به او خوش آمدگویی گفت و او را تشویق کرد که به اصحاب ابی عبد الله علیه السلام ملحق شود او هم پذیرفت و گفت برادر جان از تو ممنونم که مرا راهنمایی و به راه درست هدایت کرده ای و من توبه می کنم حر برادرش مصعب را نزد ابی عبد الله علیه السلام برد در مقابل آن حضرت زانو زد و عرض ادب نمود و پس از آن در کنار اصحاب ابی عبد الله قرار گرفت و سپس حر به میدان بازگشت و در مقابل ابن سعد و سپاهش قرار گرفت و رجزخوانی می کرد. آب دهان خود را بر روی ابن سعد انداخت ابن سعد از این کار حر به شدت خشمگین شد به یکی از افراد سپاه خود که به شجاعت و جنگجویی معروف بود به نام صفوان بن حنظله دستور داد که به حر، حمله کند اما در ابتدا او را نصیحت کن و از او بخواه که به ما ملحق شود و از ابی عبد الله روی بگرداند لذا وقتی که صفوان نزد حر رسید به او گفت ای حر چرا سپاه یزید را رها کرده ای و به حسین، ملحق شده ای. رهبر شایسته ای تو یزید است. حر در جواب او گفت ای صفوان، تو آدم عاقلی بودی و از این حرفهای تو تعجب می کنم تو چگونه به من می گویی که من حسین را رها کنم و به یزید شارب الخمر زنازاده و فاسد و فاجر ملحق شوم. صفوان خشمگین شد و با نیزه اش محکم به حر زد اما حر بسرعت خود را کنار کشید و نیزه به او اصابت نکرد و حر نیز آنچنان با نیزه اش محکم به صفوان زد که نوک نیزه اش از کمر او بیرون آمد و به هلاکت رسید. صفوان در سپاه ابن سعد سه برادر دیگرش نیز حضور داشتند آنها وقتی که صحنه ی کشته شدن صفوان را دیدند با همدیگر به حر حمله ور شدند تا انتقام برادرشان را بگیرند حر در ابتدا یکی از آنها را از روی اسبش پایین کشاند و او به شدت از اسب روی زمین افتاد و در زیر لگدهای اسب حر، به شدت مجروح و استخوان هایش خورد شد و سپس حر با شمشیر به یکی دیگر از آنها حمله کرد و او را به هلاکت رساند و پس از آن به نفر سومی حمله کرد و او منهزم شد حر به دنبالش رفت و با نیزه اش او را به درک واصل کرد. سپس حر همان جا در مقابل سپاه دشمن ایستاد و طلب مبارزه می کرد.



* در کتاب دلائل العصمه سبزواری این چنین آمده که حر، عده زیادی را به هلاکت رساند لذا ناچار شدند که در کمین او بنشینند و به این ترتیب توانستند او را از پا در آورند و به اسارت گرفتند و نزد عمر بن سعد بردند. ابن سعد که به شدت خشمگین شده بود به حر گفت: شجاعان مرا کشتی و باعث ننگ و نفرت مسلمانان واقع شدی! حر در جواب به ابن سعد گفت: وای بر تو، مادرت به عزایت بنشیند تو آمدی به اینجا تا فرزند رسول خدا را به قتل برسانی آنگاه از اسلام و مسلمانی سخن می‌گویی؟! و با آن حال ناتوان و بدن غرقه به خون به ابن سعد حمله کرد افراد ابن سعد بر او حمله ور شدند و سر او را از بدنش جدا کردند و سپس سر حر را به طرف ابی عبد الله بردند و در مقابل آن حضرت بر زمین انداختند.

* در بعضی از کتابهای مقتل قدیمی با ذکر سندهای معتبر دیدم این چنین نقل کرده‌اند که حر وقتی که نزد ابی عبد الله رفت فرزندش بکیر نیز با او بود حر از فرزندش خواست که با او همراه شود و هر دو با هم نزد آن حضرت بروند و معذرت خواهی کنند. حر وقتی که به خدمت ابی عبد الله رسید برای کارهایی که انجام داده بود، از آن حضرت معذرت خواهی کرد و به آن حضرت گفت: مولای من آیا من می‌توانم توبه کنم؟ آن حضرت فرمود: آری، خداوند تو را می‌بخشد حر از این که آن حضرت او را بخشیده، به شدت خوشحال شد. سپس ابی عبد الله به حر گفت این جوان کیست؟ حر در جواب گفت مولای من، او فرزند من است و با من به یاری شما آمده. آن حضرت برای آنها دعا نمود سپس فرمود: ای حر از اسبت بیا پایین. حر گفت من برای شما رزمنده‌ای هستم سواره^(۱) و سپس به فرزندش گفت: فرزندم درود خدا بر تو باد از تو می‌خواهم که به میدان بروی و به سوی دشمن حمله کنی و من هم پشت سر تو به میدان می‌آیم. فرزند حر پیاده شد و در مقابل آن حضرت زانوی ادب زد و دست و پای آن حضرت را بوسید و سپس با آن حضرت وداع نمود و راهی میدان شد حر به او گفت فرزندم می‌خواهم ابی عبد الله علیه السلام را یاری کنی چون او بود که وجودمان را از لوث این

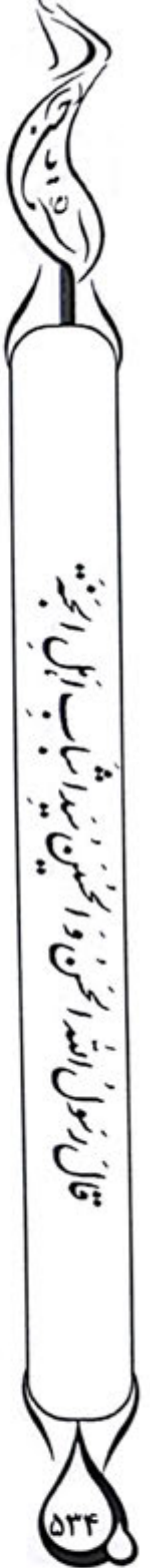
۱. درباره خود حر حضرت این جمله را فرموده، بحارالانوار، جلد ۲۵، ص ۱۱؛ لهوف، ص ۱۰۲.



ظالمان و بی‌خردان پاک و مطهر نموده است فرزند حر وارد میدان شد و با افراد دشمن، جنگ نمایانی کرد و دهها تن از آنها را به هلاکت رساند و پس از آن نزد پدر برگشت و گفت پدر جان کمی آب می‌خواهم تا دوباره جان بگیرم و نزد این دشمنان خدا و پیامبرش بروم و با آنها بجنگم. حر که دریافته بود ابی عبد الله علیه السلام حتی برای آشامیدن، آبی هم ندارد به فرزندش گفت: فرزندم کمی تحمل کن و به میدان برو با این دشمنان بجنگ، او هم رفت و دلاورانه جنگید و عده‌ی دیگری را به هلاکت رساند و خود نیز به شهادت رسید. درود خدا بر او باد. اما وقتی که حر دید فرزندش به شهادت رسیده، گفت سپاس خدای را که بر تو منت نهاد و به شهادت نایل شدی آن هم در یاری فرزند دختر رسول خدا.

* درباره‌ی علت و سرّ این که چرا قبر حر به اندازه‌ی یک فرسخ از مدفن بقیه‌ی شهدا دورتر است به این دلیل است که پس از شهادت ابی عبد الله و همه‌ی یارانش، ابن سعد ملعون به افراد سپاه خود دستور داد که بروند و بر بدن‌های کشته‌ها بتازند. لذا افرادی که از قبیله‌ی حر بودند جمع شدند تا بدن حر را بجای دورتری ببرند و به خاک بسپارند تا بدن او زیر لگد اسبان افراد سپاه ابن سعد قرار نگیرد. ابن سعد ملعون نیز این خواسته‌ی آنها را پذیرفت و به آنها گفت جسد بزرگ قبیله‌ی خود را ببرید و آنها هم بدن حر را به آنجا که اینک مدفن و مزار او است به خاک سپردند اما قربان مظلومی که همه‌ی عزیزان و خویشان او کشته شدند و کسی از آنها باقی نماند تا نگذارند بدنش زیر لگد سم اسبان قرار بگیرد آن وقتی که ابن سعد به افراد سپاهش دستور داد بروند و بدنهای بی‌جان شهدا را پایمال و زیر لگد اسبان خود قرار دهند به خصوص ابی عبد الله که بیشتر از بقیه‌ی شهدا بدنش مورد تاخت و تاز و لگد اسبان قرار گرفت.

* نقل شده که شاه اسماعیل صفوی دستور داد قبر حر را بشکافند و آن دستمالی که ابی عبد الله علیه السلام به سر و پیشانی حر بسته بود، برای تبرک آن را باز کند و با خود ببرد تا آن را در نزد خود نگهداری کند و در جنگ‌ها به همراه خود داشته باشد تا از برکت آن، فتح و ظفر یابد اما وقتی که قبر حر را شکافتند دیدند بدن حر، صحیح و سالم مانده وقتی که خواستند آن دستمال را از پیشانی حر باز کنند دیدند که خون تازه از پیشانی



حر بیرون آمد اما با هر نوع پارچه‌ی دیگری که به پیشانی حر می‌بستند خون بند نمی‌آمد لذا ناچار شدند تکه‌ای از آن دستمال را بریدند و بقیه‌اش را بر پیشانی حر بستند و از این واقعه، این چنین دانسته می‌شود که بدن حر سالم مانده و در کربلا سر او را از بدنش جدا نکرده‌اند. البته به روایتی این چنین هم آمده که در کربلا، سر حر را از بدنش جدا کردند و به طرف اصحاب ابی عبد الله بر زمین انداختند و آن حضرت سر حر را گرفت و صورت و چشمان حر را از خاک و خون پاک نموده است.

مجلس چهارم:

شهادت حبیب بن مظاهر

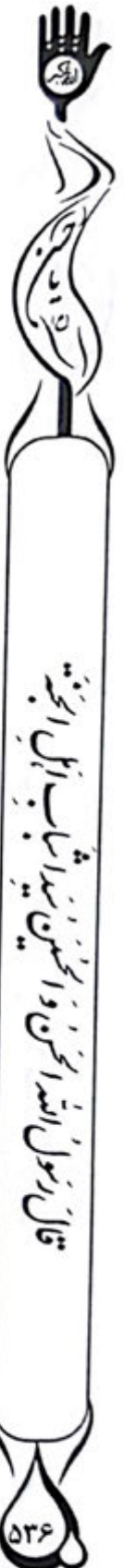
* نقل است که روزی رسول خدا به همراه عده‌ای از اصحابش از جایی می‌گذشتند که در سر راه خود، دید عده‌ای از بچه‌ها مشغول بازی هستند. پیامبر در کنار یکی از بچه‌ها نشست و شروع کرد به محبت و ملاطفت و بوسیدن او و سپس او را در آغوش گرفت و نوازش می‌کرد. از آن حضرت سوال کردند که در میان کودکان چگونه به این کودک، این همه محبت کرده‌ای؟ آن حضرت فرمودند: یک روز دیدم این کودک با حسینم بازی می‌کرد و با حسینم بسیار با محبت بود لذا من هم به همین خاطر، که او حسینم را دوست دارد من هم او را دوست دارم و جبرئیل به من خبر داد که او یکی از یاران ابی عبد الله در کربلا خواهد بود.^(۱) و علما نظر دادند که او حبیب بن مظاهر بود و همین حبیب در کربلا به یاری حسین علیه السلام، جان خود را در طبق اخلاص گذاشت.

* در کتاب ابصار العین این چنین آمده که حبیب، یکی از اصحاب به شمار می‌آید. او پیامبر گرامی را دید و به شهر کوفه رفت و در آنجا یکی از یاران امیر مؤمنان شد و در همه‌ی جنگ‌ها در کنار آن حضرت بود. حبیب یکی از اصحاب خاص امیر مؤمنان بود و آن حضرت به او علاقه و اعتماد زیادی داشت و از علوم آن حضرت، بهره‌های زیادی برد. و هنگامی که مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و در خانه‌ی مختار سکونت نمود.

۱. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۲۴۳.

شیعیان از همه جا نزد او می‌رفتند. حبیب و مسلم بن عوسجه در همه جای کوفه از مردم برای ابی عبد الله بیعت می‌گرفتند تا این‌که عبیدالله بن زیاد ملعون وارد کوفه شد و شروع کرد به اذیت و آزار مردم کوفه و پراکنده کردن شیعیان از اطراف مسلم بن عقیل. عده‌ای متواری شدند و عده‌ای مخفی شدند و محیط ناامن و خطرناکی را برای آنها پدید آورد تا این‌که ابی عبد الله علیه السلام وارد سرزمین کربلا شد، لذا حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه به طور مخفیانه به طرف کربلا حرکت کردند شبها در تاریکی حرکت می‌کردند و روزها را در جایی پنهان می‌شدند تا این‌که آنها در کربلا به خدمت ابی عبد الله رسیدند.

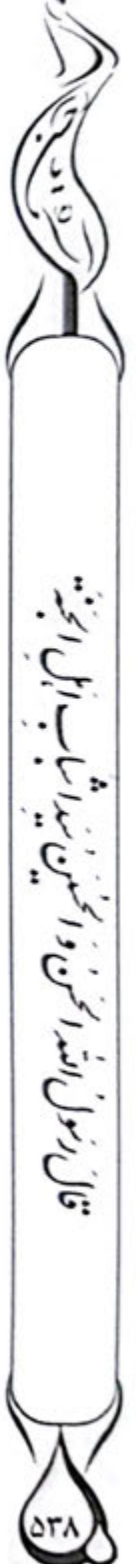
* درباره‌ی چگونگی رسیدن حبیب بن مظاهر به خدمت ابی عبد الله علیه السلام، روایت جالبی دیدم در کتاب اسرار، دربندی نقل می‌کند که روزی حبیب در بازار کوفه، کنار دکانی ایستاده بود و مشغول خریدن رنگ برای محاسنش بود که در این هنگام مسلم بن عوسجه از کنار او گذشت. حبیب متوجه او شد، او را صدا کرد و به او گفت: ای مسلم این روزها می‌بینم که بیشتر مردم به فکر خرید اسلحه و تهیه‌ی اسب هستند. مسلم گفت ای حبیب، مردم تصمیم گرفته‌اند که به جنگ حسین بروند و برای کشتن فرزند دخترگرمی رسول خدا در حال آماده کردن خود هستند و برای همین است که مردم به دنبال خرید سلاح و تهیه‌ی اسب هستند. حبیب وقتی که این موضوع را شنید شروع کرد به گریه کردن و رنگ را که در دستش بود به زمین انداخت و گفت: به خدا قسم می‌بایستی محاسنم را از خون گلویم خضاب کنم ممکن نیست حسین علیه السلام کشته شود و من زنده بمانم. و در همین روزها بود که ابی عبد الله علیه السلام از مکه به طرف کوفه در حال حرکت بود آن حضرت برای حبیب نامه‌ای نوشت و در این نامه این چنین آمده بود پس از حمد و ستایش خداوند، این نامه برای مرد عالم و فقیه، حبیب بن مظاهر است اما بعد ای حبیب همانطور که می‌دانی و از خویشاوندی ما با رسول خدا آگاه هستی و تو به مراتب از دیگران، نسبت به ما شناخت بیشتری داری تو مردی با غیرت و بزرگواری هستی اینک به تو نیاز داریم و از تو می‌خواهیم که به یاری ما بیایی و انشاء الله جدم رسول خدا، فردای قیامت پاداش نیکی را به تو دهد. ابی عبد الله این نامه را برای



حبیب فرستاد و هنگامی این نامه به دست حبیب رسید که او در کنار همسرش سر سفره نشسته بودند و غذا می خوردند، اما قبل از این که نامه رسان به خانه ی حبیب برسد همسر حبیب که در حال تناول غذا بود، گفت: به دلم افتاده که پیغامی، خبری از مردی بزرگوار به ما می رسد و در همین هنگام بود که درب خانه ی حبیب زده شد. حبیب در را باز کرد و از او پرسید تو کیستی؟ آن مرد گفت: من فرستاده ی حسینم و او مرا نزد تو فرستاده تا این نامه را به دست تو بدهم. حبیب حیرت زده شد و گفت الله اکبر، همسر مراست گفت که خبری و پیغامی از جایی و از مردی بزرگوار به ما خواهد رسید. و سپس حبیب وارد خانه شد. نشست و نامه ی ابی عبد الله را خواند همسرش به او گفت چه خبر است به من هم بگو. حبیب هم موضوع را برای همسرش بازگو نمود. آن زن وقتی که شنید گریه کرد و گفت ای حبیب تو را به خدا قسم می دهم مبادا از یاری فرزند دختر رسول خدا غفلت و اهمال کنی! حبیب هم در جواب گفت آری حتماً نزد او می روم و می خواهم در یاری او جانم را فدایش کنم. حبیب وقتی که قصد کرد خود را آماده کند تا به طرف ابی عبد الله علیه السلام حرکت کند به کسی از خویشان و نزدیکان خود، چیزی نگفت حتی به پسر عموهایش هم چیزی نگفت تا مبادا این خبر، به گوش ابن زیاد ملعون برسد. همین طور که حبیب در حال آماده شدن و تهیه ی لوازم و ما یحتاج سفر خود بود. پسر عموهایش نزد او آمدند و گفتند ای حبیب این چنین شنیده ایم که می خواهی به یاری حسین علیه السلام بروی و ما تو را نمی گذاریم بروی. ما به سلاطین و بزرگان کاری نداریم آنها با همدیگر مشکل و اختلاف دارند. حبیب ناچار شد که این خبر را انکار کند. پسر عموهای حبیب وقتی که شنیدند حبیب انکار می کند از کنار او رفتند. همسر حبیب می شنید که او به پسر عموهایش گفته که من قصد ندارم به یاری حسین علیه السلام بروم و این خبر را تکذیب کرد لذا پس از رفتن آنها گفت: ای حبیب من این چنین شنیدم که تو مایل نیستی به یاری حسین علیه السلام بروی! حبیب می خواست همسر خود را امتحان کند لذا گفت آری من قصد ندارم به یاری حسین علیه السلام بروم. آن زن شروع کرد به گریه کردن و گفت ای حبیب، مگر سخن جدش رسول خدا را فراموش کرده ای که او درباره ی حسن و حسین گفته بود که این دو فرزند نام سید و سالار جوانان اهل



بهشتند.^(۱) ای حبیب مگر فراموش کرده‌ای سخن رسول خدا را که درباره حسن و حسین گفته این دو امام‌تان می‌باشند^(۲) و حالا او برای تو نامه نوشته و کسی را نزد تو فرستاده و از تو کمک می‌خواهد و تو می‌خواهی جواب او را ندهی! سپس حبیب گفت: همسر من می‌ترسم بچه‌هایم یتیم شوند و تو بیوه زن شوی! آن زن گفت: من از زنان بنی‌هاشم بهتر و عزیزتر که نیستم من هم مثل آنها. بچه‌هایم هم مثل بچه‌های یتیم شده‌ی آل رسول الله می‌شوند. خدای ما هم بزرگ است و چه کسی از خدا بهتر است برای ما. وقتی که حبیب دانست که همسرش به طور جدی به او می‌گوید مطمئن شد و سپس حقیقت را به او گفت و برای او دعای خیر نمود و آن وقتی که حبیب می‌خواست حرکت کند همسرش به او گفت ای حبیب حالا که داری می‌روی از تو خواهشی دارم که هرگاه نزد حسین علیه السلام رسیدی دستها و پاهای او را به نیابت از من ببوس. سلام مرا به او برسان. حبیب هم قول داد که این کار را خواهد کرد لذا آن زن، به شدت خوشحال شد. و سپس حبیب به غلامش گفت: این اسبم را در مکان فلانی با خود ببر و آنجا منتظر من باش تا نزد تو برسم اما مواظب باش کسی در سر راهت از این موضوع باخبر نشود. غلام حبیب نیز اسب را برد به همانجا که وعده داده شده بود و به انتظار رسیدن حبیب ماند. و از طرفی حبیب نیز با همسرش و یکایک فرزنداناش خداحافظی نمود و آرام آرام از خانه‌اش بیرون آمد از ترس مردم کوفه به طوری می‌رفت که گویی او در حال رفتن به طرف زمین کشت و کارش می‌باشد. وقتی که حبیب به غلامش رسید دید اسبش مشغول خوردن علوفه است و غلامش در حالی که گریه می‌کرد و دست روی دست می‌زد با خود می‌گفت: خوشا به سعادت حبیب که به یاری حسین علیه السلام می‌رود. و گفت جانم به فدایت یا حسین، غلامان حسرت یاری تو را دارند پس آزادگان چه حالی دارند. لذا حبیب به غلامش گفت تو را آزاد می‌کنم برو تو آزادی! غلام شروع کرد به گریه کردن و گفت مولای من از تو جدا نمی‌شوم مرا هم با خود ببر، من هم می‌خواهم حسین را یاری کنم. من می‌خواهم جانم را فدایش کنم لذا حبیب هم پذیرفت و هر دو



قال رسول الله الحسن و الحسین یتیمین یا حبیب

به طرف ابی عبد الله علیه السلام حرکت کردند و از طرفی ابی عبد الله در سر راه خود به کربلا به جایی رسیدند که در آنجا آن حضرت دوازده پرچم را آماده کرد و یازده پرچم را به دست افرادی از اصحاب خود داد و یک پرچم مانده بود که یکی دیگر از اصحاب به آن حضرت گفت مولای من بر من منت بگذار و این پرچم را به دست من بسپار. ابی عبد الله فرمودند: صاحب اصلی که این پرچم را به دست می گیرد، می آید. سپس اصحاب به ابی عبد الله گفتند مولای من بگذار از این سرزمین به جای دیگر برویم و همین طور که ابی عبد الله و اصحابش در حال صحبت بودند ناگاه دیدند از دور غباری برخاسته و دانستند که اسب سواری در حال آمدن است آن حضرت به اصحاب خود گفت کسی که می بایستی این پرچم را در دست بگیرد او است که در حال آمدن است. وقتی که حبیب نزدیکی ابی عبد الله علیه السلام رسید به نشانه‌ی احترام از اسبش پایین آمد و به نشانه‌ی شکرگزاری خداوند، زمین را می بوسید. در مقابل آن حضرت در حالی که گریه می کرد زانوی ادب زد، سلام نمود و بر یکایک اصحاب سلام کرد. همه جواب سلام او را دادند. زینب متوجه آمدن او شد پرسید کیست این مرد که به اینجا آمده! به او گفتند که او حبیب بن مظاهر است حضرت زینب وقتی که شنید گفت پس سلام مرا هم به او برسانید. وقتی که به حبیب گفتند که حضرت زینب به تو سلام می رساند حبیب گریه کرد و با دست به صورت خود زد و گفت: من کیستم که دختر امیر مؤمنان بر من سلام کند.

* در کتاب بحار نقل شده وقتی که حبیب بن مظاهر نزد ابی عبد الله رسید و عده‌ی کم اصحابش را دید در مقابل آن همه سپاه بی شمار دشمن، تعجب کرد و به ابی عبد الله گفت در این اطراف، مناطقی هست که محل سکونت بنی اسد می باشد و آنها به ما نزدیک هستند اگر به من اجازه دهید نزد آنها بروم و از آنها دعوت کنم تا به یاری شما بیایند شاید خداوند آنها را هدایت کند و بیایند و در مقابل دشمن از شما دفاع کنند. ابی عبد الله به حر اجازه داد که برود و او نیمه‌های شب بود که نزد آنها رفت همه‌ی افراد بنی اسد، حبیب را شناختند که او از طایفه‌ی خودشان می باشد. به حر گفتند از ما چه خواسته‌ای داری؟ حر گفت من برای کاری نزد شما آمده‌ام که خیر شما



مکتوب غم‌زین عرش‌الهدای الحسین مصباح بدی و ضیاء

در آن است نزد شما آمده‌ام تا از شما بخواهم که به یاری حسین فرزند دخت گرامی پیامبران بیایید او به همراه عده‌ای از مؤمنان است که هر کدامش دلاوری است و آنها حاضرند در مقابل دشمن بجنگند ولی هرگز حاضر نمی‌شوند حسین را تسلیم دشمن کنند و اینک عمر بن سعد با آن همه سپاهی که دارد حسین علیه السلام و اصحاب و اهلبیتش و محاصره کردند و قصد کشتن حسین را دارند و من به اینجا آمده‌ام تا به شما بگویم که بیایید و او را یاری کنید و نگذارید دشمن، او را بکشد، حسین فرزند رسول خدا است و ما باید حرمت جدش را حفظ کنیم. اگر او را یاری کنید بدانید که خدای متعال شرافت دنیا و آخرت را به شما می‌دهد. شما همه از خاندان و قبیله‌ی من هستید و من به خاطر این نزد شما آمده‌ام تا بیایید و فرزند پیامبران را یاری کنید. اگر امروز به سخنان من گوش کنید و اطاعت کنید به خدا سوگند که هر کدام از شما اگر کشته شود، مرگتان شهادتی خواهد بود آن هم در کنار فرزند رسول خدا و روز قیامت از همراهان پیامبر در اعلیٰ علین خواهد بود. در این هنگام یکی از مردان بنی اسد برخاست و خطاب به حبیب گفت: ای حبیب، خداوند به تو جزای خیر دهد تو اینجا آمدی تا ما را به کاری بزرگ دعوت کنی که مایه‌ی سربلندی و عزت ما خواهد بود ای حبیب، من اولین کسی هستم که این دعوت شما را با دل و جان استجاب می‌کنم و او این شعر را با صدای بلند به صورت رجز خوانی و آمادگی برای دفاع از اهل بیت رسول خدا خواند.^(۱)

واحجم الفرسان او تثاقلوا

قد علم القوم اذا توكلوا

کأنی لیث عرین باسل

انی شجاع بطل مقاتل

* سپس عده‌ای از مردان بنی اسد که در حدود نود نفر بودند برخاستند تا نزد ابی عبد الله بروند اما شخصی هم از بنی اسد به طرف عمر بن سعد رفت و او را از این ماجرا با خبر کرد ابن سعد، به یکی از افرادش به نام ازرق مأموریت داد تا او به همراه چهارصد جنگجو بروند و جلوی آن عده که قصد ملحق شدن به حسین و یاری او را دارند، سد راه آنها شوند. نیمه شب بود، رفتند و از رفتن مردان بنی اسد به طرف حسین علیه السلام ممانعت کردند و کار به جایی رسید که با همدیگر جنگ شدیدی کردند.

قال رسول الله الحسن والحسين ثياب اهل البيت

حبیب در این میان ازرق را دید که جلودار سپاه است بر او فریاد زد و گفت وای بر تو از ما چه می خواهی، از تو بعید است که با ما این چنین دشمنی کنی. اما آن ملعون نپذیرفت و افراد بنی اسد دیدند که عده‌ی آنها در مقابل دشمن کم است و نمی‌توانند استقامت کنند لذا در همان تاریکی شبانه، هر کدام به نحوی متواری شدند و به طرف خانه‌های خود برگشتند و حبیب بن مظاهر نزد ابی عبد الله علیه السلام برگشت و آن حضرت را از آن ماجرا باخبر نمود ابی عبد الله وقتی که شنید فرمود: «انا لله وانا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» پس از آن درگیری، سپاه ابن سعد، به طرف شریعه‌ی فرات حرکت کردند و بین آب فرات و حسین و اصحابش قرار گرفتند تا آنها را از آب محروم کنند. و با شدت عطش، عرصه را بر آنها تنگ کنند.^(۱)

* حبیب بن مظاهر یکی از عزیزانی بود که ارادت بسیاری به ابی عبد الله داشت آن حضرت نیز به او علاقه و توجه بسیاری داشت و در واقع حبیب یکی از فرماندهان اصحاب ابی عبد الله بود حبیب در کربلا لحظه‌ای از آن حضرت غافل نشد و همواره از آن حضرت مراقبت می‌کرد.

* در کتاب دار السلام، شیخ نوری نقل می‌کند که شیخ جعفر شوشتری در عالم رؤیا می‌بیند گویی که در صحنه‌ی کربلا حضور یافته بودم ابی عبد الله و اصحاب و اهلیتیش در خیمه‌ها بودند. من به یکی از خیمه‌ها رفتم دیدم آن حضرت نشسته و در مقابلش حبیب بن مظاهر بود. سلام کردم. ابی عبد الله علیه السلام مرا در کنار خود نشاند و به حبیب گفت در حالی که به من اشاره می‌کرد، او مهمان ماست، ابی نداریم که به او تقدیم کنیم اما کمی نان و مقداری روغن داریم کمی غذا برای او تهیه کن و برایش بیاور و سپس حبیب رفت و کمی بعد با غذایی که تهیه کرده بود برگشت. چند لقمه از آن غذا را خوردم که در این هنگام از خواب بیدار شدم اما به لطف خدا پس از دیدن این خواب، درهای علم و معرفت به رویم باز شد و از آن روز به بعد، استعداد عجیبی در کسب علم و کمال در خود احساس کردم.

* حبیب بن مظاهر یکی از یاران با وفا و با اخلاص ابی عبد الله بود که روز عاشورا به

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۷.



حکایت غم‌نمین غم‌شان الهی ان الحسین مصباح بدی و ضیة نجات

شهادت رسید آن هم پس از این که ظهر شد از آن حضرت اجازه خواست نزد سپاه ابن سعد برود و از آنها مهلتی بخواهد تا دست از جنگ بکشند و نماز ظهر را به جای آورند. حصین بن نمیر ملعون به او گفت: برو نماز بخوان اما نمازت مورد قبول واقع نمی شود. حبیب به او گفت: از آل رسول خدا نماز قبول واقع نمی شود و گمان می کنی که نماز تو مورد قبول واقع می شود، سپس حصین بن نمیر به حبیب حمله کرد. حبیب نیز در مقابلش از خود دفاع کرد و در حین مبارزه، اسب حصین رم می کند و حصین بر زمین می افتد اما افراد سپاه، او را از دست حبیب نجات می دهد. و حبیب تلاش می کرد تا او را در میان افرادش به قتل برساند^(۱) در آن لحظه این چنین رجز خوانی می کرد:

اقسم لو كنا لكم اعداءً او شطركم و لیتم الاکتادا

یا شرق قوم حسباً و ادا

* همین طور که با دشمن می جنگید شمشیرش را از هر طرف به سوی این و آن، نشانه می گرفت و صدا می زد:

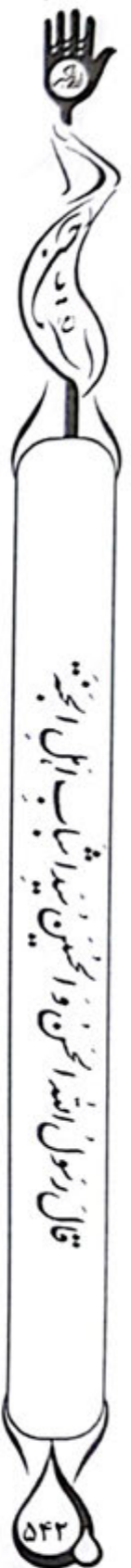
انا حبیب و ابی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعر

انتم اعدا عدة و اکثر ونحن اوفی منكم و اصبر

وانتم عند الوفاء اغدر ونحن اعلی حجة و اظهر

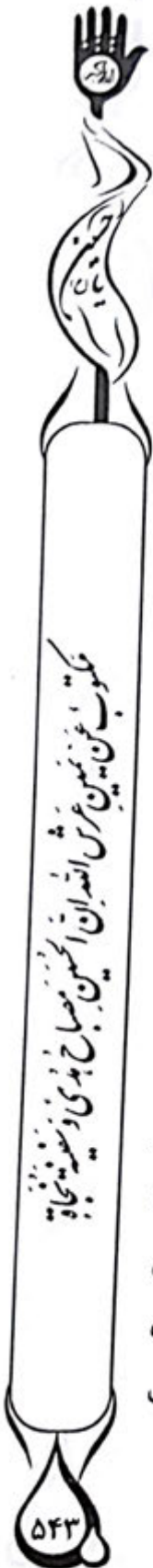
حقاً و اتقی منكم و اعذر^(۲)

* ابو مخنف در مقتل خود می گوید: ظهر عاشورا حبیب نزد ابی عبد الله آمد و به آن حضرت گفت: در این لحظه های آخر، که لحظه های وداع است. مولای من، دوست دارم نماز ظهر را با شما بخوانم و بقیه ی نماز را در بهشت با جد بزرگوارت پیامبر خدا و با پدر و بردارت بخوانم، و پس از آن، حبیب وارد میدان شد و جنگ نمایانی کرد و عده ای را به درک واصل کرد که در این هنگام، ملعونی به نام بدیل بن صریم با شمشیرش بر سر حبیب زد و فرق سر او را شکافت حبیب از اسب روی زمین افتاد. در این هنگام، ملعونی از بنی تمیم، سر حبیب را از بدنش جدا کرد. حصین بن نمیر به آن



ملعون گفت که من هم شریک تو در قتل حبیب بودم. آن ملعون به حصین بن نمیر گفت به خدا قسم، تنها من بودم که او را کشتم. حصین بن نمیر به او گفت سر حبیب را به من بده تا به گردن اسبم آویزان کنم تا مردم ببینند و بدانند که من در قتل حبیب با تو شرکت داشتم او هم سر حبیب را به حصین بن نمیر داد و برگردن اسبش آویزان کرد و میان افراد سپاه می‌گشتند تا همه ببینند و سپس سر حبیب را به او داد و برگردن اسبش آویزان کرد و نزد ابن زیاد رفت تا پیش ابن زیاد، خودنمایی کند^(۱) و همچنین در میان مردم کوفه رفت تا آنها ببینند که این سر حبیب بن مظاهر است و او قاتلش می‌باشد. و در اینجا معلوم شد که آن پیش‌بینی میثم تمار به حقیقت پیوست، روزی که فضل بن زبیر گفت: میثم در حالی که سوار بر اسبش بود در سر راه خود به حبیب رسید حبیب در میان عده‌ای از بنی‌اسد نشسته بود. و سپس با او مشغول صحبت کردن شدند. حبیب به میثم گفت روزی را می‌بینم که آن مرد بزرگسالی که در بازار، خربزه می‌فروشد. در راه محبت و علاقه‌اش به اهل بیت پیغمبر کشته می‌شود و سپس بدنش را روی تخته‌ای می‌گذارند و شکم او را پاره می‌کنند. سپس میثم گفت من هم کسی را می‌شناسم که او به یاری فرزند دخترگرامی رسول خدا می‌رود و او را به قتل می‌رسانند و برای نمایش، سرش را در کوفه می‌گردانند و پس از این صحبت‌ها که بین حبیب و میثم رد و بدل شد آنها خدا حافظی کردند و رفتند. اما وقتی که این دو رفتند آنهایی که آنجا نشسته بودند و سخنان این دو را شنیده بودند. گفتند حرف‌های این‌ها دروغ است و حقیقت ندارد تنها یک دروغ پردازی بوده و در این هنگام بود که رشید هجری وارد می‌شود و اتفاقاً سراغ حبیب و میثم را می‌گیرد آنها به او گفتند که این دو لحظاتی پیش از اینجا رفتند اما وقتی که اینجا بودند این چنین گفتند و برای او بازگو کردند. رشید گفت: رحمت خدا بر میثم باد او درست گفته اما یک موضوع دیگر را فراموش کرده که برای شما بازگو کند به آن کسی که سر حبیب را در میان کوفه می‌گرداند صد درهم جایزه داده، می‌شود و سپس رفت. ما از سخنان آن‌ها تعجب کردیم و بالاخره روزها گذشت

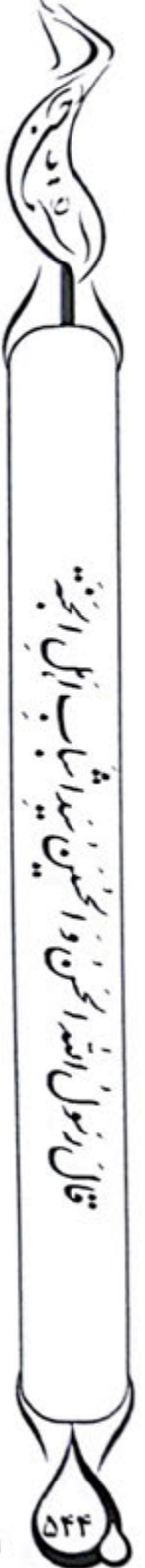
۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۶ و ۲۷.



تا این که یک روز شنیدیم میثم را کشته اند و دیدیم که بدنش را بر سردار آویخته بودند و روزی را دیدیم که سر بریده ی حبیب را در کوفه می گردانند میثم را به خاطر عشق و علاقه ای که به امیر مؤمنان داشت کشتند و حبیب را که به یاری حسین علیه السلام به کربلا رفته بود کشتند و آنچه که این دو گفته بودند به چشم خود دیدم.^(۱)

* وقتی که آن مرد تمیمی ملعون سر حبیب را به قصر دارالاماره می برد، قاسم فرزند حبیب، سر پدر را دید آب دهان خود را به روی آن ملعون انداخت قاسم نوجوانی برومند بود آن مرد تمیمی را تعقیب می کرد. هر جا که می رفت قاسم هم به دنبال او می رفت و در کمینش بود آن ملعون فهمید و به قاسم گفت: چرا در همه جا به دنبال من هستی، و او نمی دانست که قاسم فرزند حبیب است. قاسم به او گفت برای تماشا به دنبال شما می آیم. آن ملعون اصرار کرد که چرا وی را تعقیب می کند قاسم گفت: این سری که در دست تو است سر پدرم می باشد به من بده تا دفنش کنم آن ملعون گفت: امیر عبیدالله ابن زیاد راضی نمی شود که من سر را به تو بدهم و او را دفن کنی و من به خاطر این سر، می خواهم از عبیدالله جازه بگیرم و در پیش او جایگاهی بیابم. سپس قاسم به آن ملعون گفت: خداوند به خاطر این جنایت، تو را کامروا نخواهد کرد و بدان که خداوند تو را به بدترین مجازات گرفتار خواهد کرد و تو کسی را کشته ای که از بندگان خوب خدا است و بر تو شرافت دارد، سپس قاسم شروع کرد به گریه کردن و پس از آن رفت اما قاسم همواره در فکر فرصتی بود تا از قاتل پدرش انتقام بگیرد و زمان گذشت تا پس از مدتی که مصعب بن زبیر حاکم شد و منطقه ی جمیرا را به تصرف خود در آورد قاسم فرزند حبیب دید آن ملعون هم جزو افراد سپاه مصعب می باشد و آنجا در کمین او شد تا این که در جایی او را دید و با شمشیرش آن ملعون را به هلاکت رساند.

* وقتی که حبیب بن مظاهر به شهادت رسید ابی عبد الله به شدت متأثر و حالش منقلب شد غم و افسردگی در چهره ی آن حضرت نمایان شد و فرمود: ای حبیب تحمل غم تو بر من سخت است مرد بزرگواری بود و هر شب یکبار قرآن را ختم



می‌نمودی، رحمت خدا بر تو باد. ابومخنف نقل می‌کند وقتی که حبیب به شهادت رسید ابی عبد الله علیه السلام احساس کرد که بهترین یار خود را از دست داده و باکشته شدن حبیب اصحاب ابی عبد الله نیز منقلب و متأثر شدند، گویی حبیب رکن اصلی یاران آن حضرت بود که از دست رفته است و در این باره، شیخ فاضل محمد سماوی این چنین می‌گوید:

ان يهد الحسين قتل حبیب	فلقد هد قتله كل ركن
بطل قد لقي جبال الأعداء	من حديد فردها كالعهن
لا يبالي بالجمع حيث توخى	فهو ينصب كأنصاب المزن
اخذ الثار قبل ان يقتلوه	سلفاً من منية دون من
قتلوا منه للحسين حبيباً	جامعاً في فعالة كل حسن

* وقتی که حبیب به شهادت رسید پیری و ضعف در چهره‌ی ابی عبد الله نمایان شد. چون مایه‌ی قوت و دلگرمی اصحابش بود و در هنگام حمله به دشمن، او پرچمدار و جلودار اصحاب ابی عبد الله بود. زهیر از طرف راست، جلودار اصحاب و از طرف چپ، حبیب جلودار اصحاب آن حضرت بود و قمر بنی هاشم پرچمدار و جلودار و میان دار اصحاب بود برای همین بود وقتی که حبیب به شهادت رسید پیری و شکست در چهره‌ی ابی عبد الله نمایان شد و با شهادت قمر بنی هاشم کمر آن حضرت شکست.

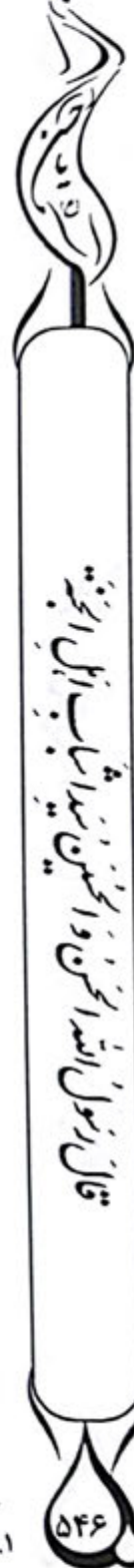
مجلس پنجم:

درباره‌ی شهادت مسلم بن عوسجه

* مسلم بن عوسجه اسدی مردی بزرگوار، عابد و پایبند به معتقدات دینی و با شرافتی بود و همچنین او مردی شجاع و رزمنده‌ای دلیر بود، در غزوات و فتوحات اسلامی نامش دیده می‌شود و از کسانی بود که پیامبر گرامی را دیده و همچنین از کسانی بود که در میان مردم کوفه برای ابی عبد الله علیه السلام نامه نوشته بود و با آمدن مسلم بن عقیل به کوفه با آن حضرت بیعت نموده و همراهی می‌کرد و همچنین به نمایندگی



کتب غنی عن عرش الشان الحسین مصباح بدی و نصیحة نجاة



قال رسول الله الحسن والحسين ابناي شاب ابل الخيرة

از حضرت مسلم، اموالی که برخی مردم برای آن حضرت می‌فرستادند تا در کارها و خرید اسلحه و بیعت گرفتن برای آن حضرت، وکالت داشت و پس از دستگیری حضرت مسلم و هانی و کشته شدنشان او مدتی مخفی شد و سپس با همسرش مخفیانه از کوفه خارج شد و به طرف ابی عبد الله رفت و او در کربلا بود که به آن حضرت ملحق شد و در نصرت ابی عبد الله به شهادت رسید و همین مسلم بن عوسجه بود که شب عاشورا به آن حضرت گفت آقا جان ما هرگز تو را تنها نمی‌گذاریم و هرگز از کنار تو نخواهیم رفت، چگونه تو را تنها بگذاریم و این همه دشمن به دور تو احاطه کرده، نه به خدا هرگز، خدا آن روز را نبیند که من از کنار تو بروم. در نزد شما می‌مانیم تا این که این نیزه آهیم را در سینه‌های دشمنانت بشکنم و با این شمشیرم، با آنها نبرد کنم. حتی اگر سلاحم را از دست بدهم با پرتاب سنگ به طرف آنها از تو دفاع خواهم کرد و به هیچ وجه از تو جدا نخواهم شد یا این که در کنار تو بمیرم.^(۱)

* مسلم بن عوسجه در کنار ابی عبد الله واقعاً ایثار کرد و مردانه جنگید و همه‌ی سختی‌ها و زخم شمشیر و نیزه‌های دشمن را تحمل کرد تا این که از اسب بر زمین افتاد. عمرو بن حجاج ملعون بین افراد سپاهش صدا می‌زد مبادا برای این حسین که در مقابل شما است در اطاعت از امیر، سست شوید و از او اطاعت کنید چون حسین از دین خارج شده و از یزید روی گردانده و او امام به حق است و حسین با او مخالفت کرده است. ابی عبد الله این صداها و گفته‌های او را شنید و در جواب او گفت: ای ابن حجاج، تو مردم را علیه من می‌شورانی و آنها را فریب می‌دهی، آیا ما از دین خارج شده‌ایم و بر علیه دین قیام کرده‌ایم یا شما که ثابت کرده‌اید از مارقین هستید. به خدا قسم معلوم خواهد شد که چه کسی بر علیه دین خدا مبارزه می‌کند و بدان که تو به جهنم رفتن، شایسته‌تر هستی، آن ملعون به شدت خشمگین می‌شود و به همراه سپاه تحت امر خود در کنار فرات به ابی عبد الله و اصحابش حمله می‌کند و جنگ شدیدی بین آنها واقع می‌شود.^(۲) زهیر بن القین و مسلم بن عوسجه نیز در میان اصحاب

۱. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۳۹۳؛ لهوف، ص ۹۱. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۹.

ابی عبد الله عليه السلام بودند. مسلم با دشمن خصم، جنگ نمایانی می‌کند او شمشیر در دست از همه طرف به دشمن حمله ور می‌شد و رجزخوانی می‌کرد.

ان تسألوا عني فإني ذولبَد
من فرع قوم من ذري بنی اسد
فمن بغانا حاند عن الرشد
وکافر بدین جبار صمد^(۱)

* جنگ تن به تن ساعتی بیش طول نکشید. پس از فروکش شدن خاک و غبار و متفرق شدن عمرو بن حجاج و افراد سپاهش، از کسانی که در این معرکه به شدت زخمی شده بودند، مسلم بن عوسجه بود که بدنش پر از زخم و جراحت روی زمین افتاده بود. ابی عبد الله با عده‌ای از اصحابش که با او بودند کنار بدن مسلم رفتند مسلم هنوز رمقی در بدن داشت ابی عبد الله به او فرمود: رحمت خداوند بر تو باد ای مسلم و این آیه را خواند: ﴿فمنهم من قضی نجبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً﴾؛ «یعنی عده‌ای از اصحاب با وفایش به شهادت رسیدند و عده‌ای دیگر در انتظار و آماده شهادتند و اینان هرگز راهی جز آنچه که خدا می‌پسندد راه دیگری را برنگزینند.» سپس حبیب بن مظاهر بالای سر مسلم آمد و به او گفت: ای مسلم به خدا قسم کشته شدنت برای من خیلی سخت است و دوری تو برای ما دشوار است. ﴿یا مسلم ابشر بالجنة﴾ خوشا به سعادتت که به بهشت رفتی. مسلم که در آخرین لحظات عمرش بود با صدای ضعیفی به حبیب گفت: خدا هم به تو خیر و سعادت را بشارت دهد. حبیب به او گفت: اگر می‌دانستم که زنده خواهم ماند می‌گفتم وصیت کن و دوست داشتم هرکاری را برایت انجام دهم. مسلم در حالی که به طرف ابی عبد الله اشاره می‌کرد، گفت: ای حبیب، من سفارش می‌کنم که از مولایم حسین عليه السلام لحظه‌ای غفلت نکنی و هرچه می‌توانی در راه او تا آخرین نفس، جانفشانی کن.

حبیب گفت: من در رکاب ابی عبد الله کاری می‌کنم که تو را شاد کنم و در همان لحظه، مسلم جان به جانان تسلیم کرد.^(۲) دو نفر بودند که در قتل مسلم بن عوسجه، شرکت داشتند یکی مسلم بن عبد الله ضبابی و دیگری عبدالرحمن بجلی بودند.



فکوت غنیمین عرش التدران الحسن صباح بدی و نفعه نجات



* در این جا جا دارد از حادثه‌ای یاد کنیم که شبیه همین حادثه‌ی شهادت مسلم بن عوسجه بود سعد بن ربیع در میدان جنگ در آخرین لحظات عمرش به دیگران سفارش می‌کرد که پیغمبر خدا را یاری کنید. روز احد هنگامی که جنگ فروکش کرد رسول خدا به اصحابش فرمود: چه کسی از شما از سعد بن ربیع خبر دارد! یکی از اصحاب گفت من می‌روم تا او را پیدا کنم او رفت تا این که در جایی بین اجساد کشته‌ها بدن سعد را دید که روی زمین افتاده و به شهادت رسیده است می‌گوید: بدنش را تکان دادم و هرچه گفتم ای سعد ولی جواب نداد. سپس گفتم ای سعد، رسول خدا جویای حال تو شده. دیدم او سرش را بلند کرد و گفت به اصحاب و عزیزانم سفارش کن که مبادا لحظه‌ای از رسول خدا غافل شوند، مبادا به او آسیبی برسد و سپس نفس عمیقی کشید و دوباره جان داد.

و پس از آن نزد رسول خدا بازگشتم و او را از شهادت سعد خبر دادم پیامبر خدا فرمود: رحمت خدا بر سعد باد او از روی محبت و علاقه‌ای که به ما داشت ما را یاری کرد و در حالی که مرده بود سفارش مرا نمود.^(۱) و در واقع این سفارش سعد از پیامبر، شباهت زیادی به سفارش مسلم بن عوسجه بود که در آخرین لحظات عمرش، سفارش ابی عبد الله را نمود و شاعر در این باره می‌گوید:

نصروه احياء و عند وفاتهم یوصی بنصرتهم الشفیق شفیقا
اوصی بن عوسجه حبیباً قانلاً فقاتل دونه حتی الحمام تذوقا

* وقتی که مسلم بن عوسجه به شهادت رسید آن عده که پس از جنگ نزد ابن سعد رفتند صدا می‌زدند مژده بدهید که ما مسلم را کشتیم. شبث بن ربیع به افرادی که در کنارش بودند گفت وای بر شما که به کشتن مسلم خوشحالی می‌کنید^(۲) در واقع جرم بزرگی را به نفع دیگران مرتکب شده‌اید چون او مرد بزرگواری بود و برای اسلام کارهای بزرگی انجام داده است خودم دیدم که او در جنگی شش تن از مشرکان را به هلاکت رسانید و این گونه فردی بزرگواری را کشته‌اید و حالا خوشحالی می‌کنید اما همین

۲. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۲۰.

۱. بحار الانوار، جلد ۲۰، ص ۶۲.

ملعون که دیگران را به خاطر کشتن مسلم بن عوسجه سرزنش می‌کرد مسجدی را در کوفه بنا نهاد که به خاطر خوشحالی کشتن شدن ابی عبد الله بود. و این مسجد یکی از چهار مسجدی است که به خاطر مرتکب شدن جنایت‌های بزرگی بنا نهاده شده است. و این چهار مسجدی که مورد لعن بنیان آن شد. وقتی که مسلم بن عوسجه به شهادت رسید یکی از کنیزان مسلم به شدت گریه می‌کرد و صدا می‌زد «واسیداه واملماه». اما وقتی که ابی عبد الله به شهادت رسید حضرت زینب صدا می‌زد: «وااخاه واسید واهلبیتاه» با پای برهنه و بر سر زنان از خیمه بیرون آمد و در آن بیابان، شیون کنان به این سو و آن سو می‌رفت.^(۱)

* یکی از شهدای کربلا، نوجوانی بود که درباره‌ی او نقل کرده‌اند این نوجوان، فرزند مسلم بن عوسجه‌ی اسدی می‌باشد، شیخ عباس قمی در نفس المهموم به نقل از کتاب روضة الأحباب نقل کرده که یکی از اصحاب ابی عبد الله همین نوجوان بود.

* در بحار^(۲) نقل شده که یکی از اصحاب ابی عبد الله جوانی بود که پیش از شهادت پدرش به شهادت رسید مادرش نیز که به همراه آنها در کربلا حضور داشت به فرزند جوانش گفت: پسر من برو میدان و در کنار فرزند رسول خدا با دشمن به جنگ، ابی عبد الله فرمود: او جوان است و پدرش کشته شده و چه بسا مادرش به این امر راضی نباشد، آن جوان گفت: آقا جان مادرم به من امر نموده که شما را یاری کنم. در ناسخ این چنین آمده که ابی عبد الله به آن جوان گفت: ای جوان، پدرت کشته شده و اگر تو هم کشته شوی، آنگاه مادرت در این بیابان به چه کسی پناه ببرد. جوان می‌خواست برگردد که در این هنگام، مادرش آمد، به او گفت فرزندم، حاضری زنده بمانی و به نصرت فرزند دختر رسول خدا به میدان نروی، من هرگز از تو راضی نخواهم بود مگر این که به یاری حسین علیه السلام بروی. آن جوان هم به میدان رفت و همچون دلاور مردان با دشمن، شجاعانه جنگید، اما همین طور که با افراد سپاه ابن سعد می‌جنگید مادرش هم از پشت سرش، او را تشویق می‌کرد و صدا می‌زد فرزندم اگر کشته شدی به تو بشارت می‌دهم از دست ساقی کوثر، سیراب خواهی شد و همین طور آن جوان در

کتب غنیمت عرش القدران الحسن مصباح بدی و نصرتی

میدان با دشمن خصم نبرد می کرد و سی تن از آنان را به هلاکت رساند و آخر الامر، آن جوان نیز به شهادت رسید اما آن جوان در رکاب ابی عبد الله با دشمن می جنگید و با چه شور و شوقی رجزخوانی می کرد:

سرر فؤاد البشیر النذیر	امیری حسین و نعم الامیر
فهل تعلمون له من نظیر	علی و فاطمه و الداه
له غرة مثل بدر منیر ^(۱)	له طلعة مثل شمس الضحی

* این جوان نورانی پس از آن همه دلاور مردی و شدت جراحات، وقتی که خسته و ناتوان شد آن وقت بود که سپاه خصم، توانست او را از پای در آورد و به شهادت برساند و از کینه ای که از ایثار و فداکاریش داشتند سرش را از بدن جدا کردند و به سمت مادرش که در کنار خیمه ها بود پرتاب کردند مادر، سر فرزندش را در آغوش گرفت و گفت فرزندم احسنت به ایثار و فداکاریت دلم را شاد کردی، چشمانم را منور و مرا سربلند کردی، سپس سر فرزندش را برداشت و به طرف یکی از افراد سپاه دشمن پرتاب کرد و پس از آن، نیزه ای به دست گرفت و به افراد سپاه ابن سعد حمله ور شد و رجزخوانی می کرد.

انا عجوز سیدی ضعیفه	خاویه بالیه نحیفه
اضربکم بضربة عنیفه	دون بنی فاطمة الشریفه ^(۲)

* این مادر با این که بزرگسال بود با نیزه ای که در دست داشت توانست دو نفر از افراد خصم را به هلاکت برساند. ابی عبد الله نزد او رفت و او را از مقابله با دشمن منصرف کرد و برایش دعا نمود.

مجلس ششم:

درباره ی شهادت زهیر بن القین

* یکی از شهدای نامی کربلا زهیر بن القین است او مردی بزرگوار و بزرگ قبیله ی خود بود او در کوفه ساکن شد و در غزوات و جنگ ها، شجاعت ها و رشادت های

قال رسول الله الحن و الحسین ید شایب اهل الجنة

زیادی از خود نشان داد. او در ابتدا از هواداران عثمان بن عفان بود اما وقتی که در راه با ابی عبد الله ملاقات نمود و سپس با آن حضرت همراه شد از آن به بعد به شدت علاقه زیادی به آن حضرت پیدا کرد و خداوند او را به راه حق، هدایت نمود.

* جماعتی از بنی فزاره نقل کرده‌اند که ما به همراه زهیر بن القین بودیم وقتی که از مکه برمی‌گشتیم به قافله‌ی ابی عبد الله رسیدیم و با آن حضرت همراه شدیم اما هرگاه که آن حضرت در جایی پیاده می‌شد ما از آن حضرت کمی فاصله می‌گرفتیم و در جای دیگر پیاده می‌شدیم اما روزی کاروان آن حضرت را گم کردیم و در جایی در حال غذا خوردن بودیم که در این هنگام دیدیم فرستاده‌ی ابی عبد الله علیه السلام نزد ما آمد، سلام کرد و پس از آن گفت ای زهیر، ابی عبد الله مرا نزد تو فرستاده تا نزد او بروی، وقتی که این را شنید غذا را رها کردیم و برخاستیم تا نزد آن حضرت برویم. زهیر کمی مکث کرد و در فکر فرو رفت و همسرش دلهم بنت عمر به زهیر گفت: من از تو تعجب می‌کنم وقتی که فرزند رسول خدا به دنبال تو کسی فرستاده چرا با شتاب به نزد او نمی‌روی! زهیر برخاست و با همراهان و اثاثیه و بارهایی که داشت به طرف ابی عبد الله حرکت کرد وقتی که نزد آن حضرت رسید به شدت خوشحال بود و ابراز شادمانی می‌کرد و هرچه که بار و اثاثیه داشت تقدیم ابی عبد الله نمود و به همسرش گفت من تو را طلاق می‌دهم چون قصد دارم با ابی عبد الله همسفر شوم و نمی‌خواهم تو دنبال من بیایی چون می‌ترسم به خاطر من به تو آسیبی برسد و من می‌خواهم با حسین علیه السلام بروم و جانم را فدایش کنم و در راه او ایثار کنم و سپس مقداری از اموالش را به او داد و او را به دست عموزاده‌های آن زن سپرد و به آنها سفارش کرد تا او را به خانواده‌اش برسانند و با همسر خود خدا حافظی کرد در حالی که هر دو به شدت گریه می‌کردند. همسر زهیر به زهیر گفت تو را به خدا می‌سپارم از تو خواهشی که دارم از یاری حسین علیه السلام کوتاهی نکنی و روز قیامت، می‌خواهم پیش جدش مرا یاد کنی.^(۱) و در روایتی دیگر این چنین آمده که آن زن حاضر نشد از همسرش جدا شود و با او به کربلا رفت. در کتاب تاریخ

کتب غنی عن عرش القرآن الحسین مصباح بدی و نصیحة نجات



قال رسول الله ﷺ: يا أيها الشباب اهل الجنة

اعثم کوفی این چنین آمده که آن زن به همسر خود گفت تو حاضری که به همراه فرزند امیر مؤمنان بروی، مگر من دوست ندارم که با دختران پیغمبر و فاطمه همراه باشم. زهیر به همراهان خود گفت هر کدام از شما دوست دارد به همراه من بیاید و هر کسی که مایل نیست برود و برای آنها داستانی را تعریف کرد: که ما به همراه سلمان بن ربیعہ کاهلی بودیم و به روایتی به همراه سلمان فارسی در جنگی شرکت کردیم و خداوند ما را یاری نمود و فتح مهمی نصیب ما شد و غنیمت‌های زیادی به دست ما رسید در این غزوه، شما هم بودید آیا به یاد می‌آید آن روز را؟ همه گفتند آری. سپس زهیر به آنها گفت اینک توفیق یافته‌ایم که از همراهان سید جوانان اهل بهشت باشیم و می‌بایستی به مراتب بیشتر خواشحال باشیم و با شور و شوق زیادی به نصرت او بشتابیم و سپس با آنها خدا حافظی کرد.^(۱)

* زهیر بن القین در کربلا از جلوداران اصحاب در مقابل سپاه ابن سعد بود و از اولین کسانی بود که به شهادت رسید. کاروان ابی عبد الله در نزدیکیهای کربلا بود که آن حضرت برای اصحابش خطبه‌ای خواند و در این هنگام زهیر برخاست و به آن حضرت گفت: مولای من، سخنان را شنیدم. به خدا سوگند اگر زنده باشیم تا آخرین نفس ما به همراه شما هستیم و لحظه‌ای از شما جدا نخواهیم شد ابی عبد الله نیز برای زهیر دعا نمود.^(۲)

* شب عاشورا وقتی که همه اصحاب به دور ابی عبد الله جمع شده بودند زهیر به آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا ای کاش می‌شد که من در یاری شما هزار بار کشته می‌شدم و دوباره زنده می‌شدم و شما را در مقابل دشمن یاری می‌کردم و نمی‌گذاشتم شما و عزیزانت کشته شوید.^(۳) زهیر بن القین در روز عاشورا چندین بار به دشمن حمله ور شد و یک بار از آنها وقتی بود که شمر ملعون به خیمه‌ها حمله کرد و با نیزه‌ای که در دست داشت به خیمه‌ها زد و به افراد خود گفت برای من آتش بیاورید تا این خیمه‌ها را به آتش بکشم، زنان و کودکان شیون کنان از خیمه‌ها بیرون آمدند.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۸۱.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۷۲.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۹۳.

ابی عبد الله علیه السلام رو به شمر کرد و گفت: ای ملعون تو می خواهی خیمه ها را بر این زنان و کودکانم به آتش بکشی، امیدوارم که خداوند تو را به آتش بسوزاند. ^(۱) حمید بن مسلم می گوید به شمر گفتم ای شمر، این کار تو درست نیست هم می خواهی مردان شان را بکشی هم می خواهی زنان و کودکان شان را هلاک کنی! و در واقع خود را مستحق دو نوع عذاب الهی نموده ای. لا اقل با زنان و کودکان، کاری نداشته باش و با مردانشان بجنگ، امیرت عبیدالله به تو دستور داده که با مردها بجنگی. در این هنگام شبت بن ربیع رسید و گفت ای شمر تاکنون این چنین گستاخی بی خردانه ای از تو ندیده بودم و حالا زنها را به وحشت می اندازی، شمر ملعون گویا کمی شرم کرد و قصد کرده بود که از کنار خیمه ها کمی عقب تر برود اما در همین هنگام بود که زهیر بن القین با ده نفر از اصحاب رسیدند و به شمر و همراهانش حمله ور شدند و بیشتر آنها را به قتل رساندند و بقیه ی افراد را از خیمه به عقب راندند.

* زهیر بن القین به همراه جمعی از اصحاب، در طرف راست ابی عبد الله در مقابل دشمن قرار داشتند و حبیب بن مظاهر از طرف جناح چپ در مقابل دشمن قرار داشتند. وقتی که هنگام نماز ظهر شد ابی عبد الله با عده ای از اصحابش نماز ظهر را اقامه نمودند زهیر و سعید بن عبدالله حنفی در مقابل آن حضرت ایستادند تا آن حضرت نماز بخواند و از او مراقبت می کردند تا این که نماز تمام شد زهیر به طرف دشمن رفت ^(۲) و با آنها به شدت جنگید به گونه ای که افراد سپاه ابن سعد تا آن لحظه، هنوز این چنین جنگجویی ندیده بودند. زهیر همین طور که می جنگید رجزخوانی می کرد.

اذودکم بالسيف عن حسين

انا زهیر و انا ابن القین

من عترة البر التقى الزین ^(۳)

ان حسینا احد السبطین

* زهیر پس از جنگ نمایانی که افراد دشمن را پراکنده کرد نزد ابی عبد الله برگشت در مقابل آن حضرت زانوی ادب زد و گفت:

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۱.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۴.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۹؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۴.

اليوم القى جدك النبيا

فدتك نفسى هاديا مهيا

وذاالجناحين الشهيد الحيا

وحسناً والمرضى عليا

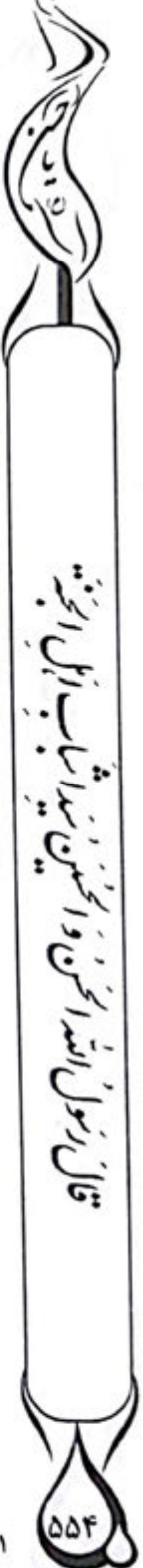
گویی زهیر با خواندن این شعر و آن زانوی ادب زدن، می خواست با آن حضرت خداحافظی و وداع کند و پس از آن به طرف دشمن رفت. و آنچنان بر آنها حمله ور شد که دهها نفر را به هلاکت رساند و سپس به شهادت رسید. کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی هر دو با هم به او حمله کردند و او به شهادت رسید، ابی عبدالله وقتی که بالای سر او آمد فرمود رحمت خدا بر تو باد ای زهیر، لعنت خدا بر قاتلات باد. (۱)

مجلس هفتم:

شهادت نافع بن هلال

* یکی از شهدای عرصه ی کربلا نافع بن هلال است او مردی بزرگوار و شجاع و از اصحاب امیر مؤمنان بود، در قرائت و حفظ احادیث و روایات و کتابت و سخنوری، کارهای زیادی در این زمینه ها انجام داده است. نافع بن هلال از کسانی بود که در راه مکه به کوفه خود را به ابی عبدالله رساند و به آن حضرت ملحق شد. هلال زمانی به آن حضرت رسید که هنوز مسلم بن عقیل به شهادت نرسیده بود، وقتی که هلال به خدمت ابی عبدالله رسید بسیار ابراز خوشحالی و عرض ادب می نمود. و به آن حضرت گفت به خدا سوگند ما به نیت و فطرت خوب و پاکی که داریم برای رضای خدا از شما پیروی می کنیم و به پیروان شما نیز ارج می نهیم و با کسانی دشمنی می کنیم که با شما دشمنی دارند. (۲) روز عاشورا ابی عبدالله او را به همراه قمر بنی هاشم و سی نفر دیگر از اصحاب به شریعه ی فرات فرستاد تا برای اصحاب و زنان و کودکان آب بیاورند.

* در کتاب ناسخ نقل شده که هلال جوانی برومند و خوش اندام و زیبارو بود و



قال رسول الله اخن واخین ید شایب اهل البیت

همسری داشت که تازه با او ازدواج کرده بود. همسر نافع وقتی که دید نافع عازم رزم و قصد رویارویی با دشمن دارد پیراهن او را گرفت و به شدت گریه کرد و به او گفت کجا می روی، من پس از تو کجا پناه ببرم و به چه کسی اعتماد کنم، ابی عبد الله صدای او را شنید و فرمود: ای نافع، برای همسرت سخت است از تو جدا شود و طاقت دوری و فراق تو را ندارد و اگر می دانی که به میدان نروی، باعث دلشادی او می شوی از میدان رفتن، صرف نظر کن، نافع در جواب گفت: ای فرزند رسول خدا اگر امروز، من شما را یاری نکنم، فردای قیامت جواب رسول خدا را چه بدهم و سپس به طرف میدان حرکت کرد و همین طور که با دشمن می جنگید این چنین رجزخوانی می کرد:

این تنکرونی فانا ابن الجملی
دینی علی دین حسین و علی
ان اقتل اليوم هذا املى
فذاک رای والاقى عملی^(۱)

* یکی از افراد سپاه دشمن در رویارویی با او گفت: من از طرفداران عثمان هستم. نافع به او گفت: من پیرو دین علی هستم و پس از یک نبرد، او را به هلاکت رساند.^(۲) می گویند نافع در تیراندازی مهارت داشت و بر نوک تیرهایش، اسم خود را نوشته بود وقتی که به کسی حمله می کرد در رجزخوانی خود این چنین می گفت:

ارمى بها معلمة افواتها
مسموعة تجرى بها اخفاقها
ليملأن ارضها رشاقها
والنفس لا ينفعها اشفاقها^(۳)

* نافع همین طور می جنگید تا این که تعداد تیرهایش تمام شد و سپس شمسیر خود را به دست گرفت مردانه می جنگید دوازده نفر را به هلاکت رساند و عده ای را زخمی کرد و پس از این که از او به ستوه آمدند افراد سپاه ابن سعد، او را محاصره کردند و از هر طرف به او سنگ پرتاب می کردند تا این که دستهایش شکسته شد و او را به اسارت گرفتند. شمر ملعون به همراه افراد دیگرش او را کشان کشان نزد عمر بن سعد بردند. ابن سعد به نافع گفت: ای نافع وای بر تو چرا حمله کردی که به این چنین وضعی گرفتار شوی، نافع در جواب گفت: خدا بهتر می داند که قصد این کار چیست!

۱. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۲۷؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۴.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۷ و جلد ۴۴، ص ۳۲۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۹.

* یکی از افراد سپاه ابن سعد به او گفت ای نافع بین سر و صورتت غرقه در خون است و حالا پشیمان نیستی؟ نافع در جواب گفت نه هرگز پشیمان نیستم وای کاش دستهای من سالم بود و به جنگ با شما ادامه می دادم به خدا قسم اگر دستهای من سالم بود هرگز نمی توانستید مرا به اسارت در آورید اما خوشحالم از این که توانستم دوازده نفر از شما را به هلاکت برسانم، شمر به ابن سعد گفت: او را بکش. ابن سعد به شمر گفت: تو او را به این جا آورده ای و اگر می خواهی تو به این کار اقدام کن. شمر ملعون شمشیر را کشید تا نافع را به قتل برساند نافع به او گفت: به خدا قسم اگر تو مسلمان بودی هرگز حاضر نمی شدی که دستهایت به خون ما آغشته شود و من خدا را شکر می کنم که مرگ ما را به دست اشرار خلقش قرار داده و شمر ملعون، نافع را به شهادت رساند. شیخ محمد سماوی شاعر و ادیب در این باره این چنین سروده است.

الا زبّ رام یکتب السهم نافعاً	و یعنی به نفعاً لآل محمد
فلو ناضلوه ما اطافوا بغابه	و لکن رموه بالحجار المحدث
فأضحى خضيب الشيب من دم راسه	کسیرید ینقاد للأسر عن ید
وما وجدوه واهناً بعد اسره	ولکن بسیما ذی برائن ملبد
فإن قتلوه بعد ما ارتث صابرا	فلا فخر فی قتل الهزبر المخضد
ولو بقیة منه ید لم یقد لهم	ولم یقتلوه لو نضاً لم یهند

* «یعنی اگر دستهای نافع نمی شکست هرگز او اسیر نمی شد و او را این چنین به شهادت نمی رساندند چون او دلاوری بود که افراد سپاه از جلوی او به کنار می رفتند اما قمر بنی هاشم چه حالی داشت در حالی که او دو دستانش قطع شده بود و افراد سپاه ابن سعد از هر طرف او را محاصره کردند و هر کدام با هر چه که داشت به قمر بنی هاشم می زدند.»

مجلس هشتم:

درباره ی شهادت وهب

* یکی از شهدای کربلا، وهب بن عبدالله بن حباب کلبی است وهب، نصرانی بود او به همراه همسر و مادرش در حضور ابی عبدالله مسلمان شدند و پس از مسلمان



قال رسول الله ﷺ واخمين بيني وبين ابليس

شدن به کاروان ابی عبد الله ملحق شدند و تا کربلا حضور یافتند. وقتی که سپاه ابن سعد از همه اطراف به ابی عبد الله و اهلیتتش حمله کردند مادر وهب به او گفت فرزندم از تو می‌خواهم که فرزند رسول خدا را یاری کنی وهب پذیرفت و گفت در راه یاری حسین علیه السلام هرگز کوتاهی نخواهم کرد و او در حالی که رجز می‌خواند با دشمن می‌جنگید.

ان تنکرونی فانا ابن الکلبی
و حملتی وصولتی فی الحرب
سوف ترونی و ترون ضربی
ادرك ثاری بعد ثار صحبی
وادفع الکرب امام الکرب
لیس هجادی فی الوغا باللعب

* وهب در میدان جنگ، شجاعانه جنگید و عده‌ای را به درک واصل کرد و سپس نزد مادر و همسرش برگشت و به مادرش گفت: مادر حالا از من راضی هستی؟ مادر به او گفت: از تو راضی نمی‌شوم تا این‌که در یاری حسین کشته شوی تا روز قیامت، جدش تو را شفاعت کند.^(۱) و پس از آن وهب نیز به صحنه‌ی جهاد با دشمن بازگشت و جنگ نمایانی کرد. او توانست عده‌ی دیگری سواره و پیاده را به قتل برساند و او به شدت زخمی شده بود و در این هنگام، همسر وهب، عمود خیمه را به دست گرفت و به طرف وهب رفت، وهب را به جنگ با دشمن تشویق می‌کرد و به او می‌گفت همسرم، از حرم رسول خدا دفاع کن، بجنگ، وهب به طرف او رفت تا او را به نزد زنان در خیمه‌ها بازگرداند اما او گوشه‌ای از پیراهن وهب را محکم به دست گرفت و گفت: من هرگز بر نمی‌گردم و یا این‌که با تو بمیرم. ابی عبد الله در آن حال، گفت: رحمت خدا بر شما باد که در یاری ما کوتاهی نکرده‌اید خداوند اجر و پاداش نیکی به شما بدهد. حالا از تو می‌خواهم که پیش زنان برگردی. زن وهب نیز کمی آرام شد و به خیمه‌ها برگشت.

* وهب به جنگ با دشمن پرداخت تا این‌که پس از خستگی و شدت جراحات، اسیر شد و او را نزد عمر بن سعد بردند. آن ملعون به وهب گفت: خوب جنگیدی و استقامت کردی و از حسین دفاع کردی! سپس دستور داد که گردن او را بزنند و سرش را

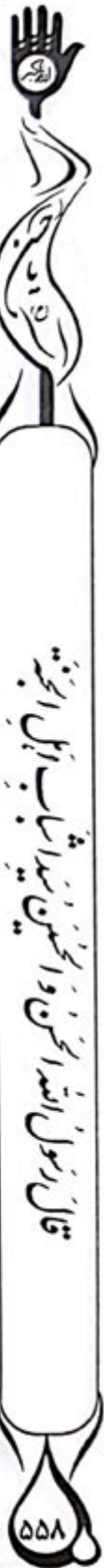
به طرف اصحاب ابی عبد الله علیه السلام انداختند و بالاخره مادرش متوجه شد سر وهب را در آغوش گرفت اورا می بوسید و خاک و خون را از چهره اش پاک می کرد و سپس گفت: خدا را شکر می کنم که فرزندم در یاری ابی عبد الله شهید شد و با شهادتش مرا روسفید و سربلند کرد، در حالی که از دست آن مردم جفاکار و ظالم به شدت ناراحت بود گفت وای بر شما ای امت بد، یهود و نصاری از شما بهترند و سپس سر فرزندش را برد در مقابل سپاه دشمن، و محکم به طرف یکی از افراد سپاه انداخت و برگشت، لیکن دیگر آرام و قرار نداشت، این بار عمود خیمه را برداشت و به طرف دشمن رفت و دونفر را به هلاکت رساند. ابی عبد الله به طرف او رفت و از او خواهش کرد که برگردد و به او گفت خواهرم انشاء الله جایگاه تو و فرزندت در کنار رسول خدا باشد.^(۱)

ارجعی للنساء یرحمک الله
واندینا القتیل بعد القتیل
کتب القتل و القتال علینا
وعلی المحصنات جر الذیول

* ام وهب اصرار داشت که جنگ با دشمن را ادامه دهد. ابی عبد الله به او گفت: خواهرم جهاد بر دوش زنان نیست برگرد به خیمه ها و او در حالی برگشت که ناراحت بود و می گفت خدایا امیدم را ناامید نکن. آن حضرت به او فرمود: انشاء الله که خداوند تو را ناامید نمی کند،^(۲) ام وهب امیدش این بود که بجنگد تا به شهادت برسد و به فرزندش وهب ملحق شود و تکلیف خود را در یاری ابی عبد الله به نحو احسن انجام داده باشد، شاعر در این زمینه، این چنین می گوید که:

طوبی لمن بذلت للقتل انفسها
وعندها انذاک القتیل یحییها
تسابق للفتا فی ذات سیدها
واستبدلت بجوار عند باریها

* مادر وهب در میدان همین طور که سر فرزندش را در بغل گرفته بود و خاک و خون را از صورتش پاک می کرد با فرزندش درد دل می کرد و می گفت: فرزندم خوشا به سعادتت تو وارد بهشت شدی. در این هنگام بود که شمر متوجه او شد غلامش را برای کشتن ام وهب فرستاد او هم آمد و با نیزه محکم بر سر ام وهب زد و او به شهادت



رسید^(۱) و این بزرگ بانوی ایمان و تقوی در واقع اولین زنی بود که در رکاب ابی عبد الله به شهادت رسید. آن بانوی مؤمنه و سرافراز در یاری حسین علیه السلام به شهادت رسید و یک زن دیگر نیز در یاری حسین به شهادت رسید اما این حادثه در کوفه رخ داد و او همسر شمر بن ذی الجوشن ملعون بود که بحث آن در مجالس بعدی ذکر خواهد شد.

* در کتاب ناسخ التواریخ نقل شده^(۲) وقتی که وهب می‌خواست به میدان برود همسرش به او گفت: ای وهب مرا داغدار نکن، من تحمل مرگ تو را ندارم. و در این هنگام بود که مادر وهب به فرزندش گفت: به حرفهای همسرت گوش نکن، مبادا به خاطر حرفهایش از نصرت و یاری حسین کوتاهی کنی! چون اگر حسین علیه السلام را یاری نکنی فردای قیامت از شفاعت جدش محروم خواهی شد، شفاعت پیغمبر وقتی شامل حال تو می‌شود که پیامبر و من از تو راضی باشیم.

* از روز عروسی وهب تا روز عاشورا، هفده روز گذشته بود لذا فراق و داغ او برای همسرش خیلی سخت بود. سپس زن وهب به وهب گفت من می‌دانم که اگر حسین علیه السلام را یاری کنی و به شهادت برسی وارد بهشت می‌شوی، اما می‌ترسم آنجا مرا فراموش کنی، اگر در حضور ابی عبد الله به من قول و تعهد بدهی که فردا روز قیامت مرا فراموش نمی‌کنی آن وقت من قبول می‌کنم که تو به میدان بروی و به شهادت برسی! وهب و همسرش نزد ابی عبد الله آمدند. همسر وهب به آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا برای رفتن وهب به میدان من از شما دو خواسته دارم. یکی این که اگر وهب به شهادت رسید در آن صورت من تنها و بی‌کس می‌شوم مرا به اهل بیت خود بسپار، چون من به اهل بیت شما بسیار علاقه‌مند هستم و دوم این که اگر وهب به شهادت رسید و پس از آن به بهشت رفت و با حوریان شد می‌خواهم شاهد باشی که او مرا فراموش نکند. ابی عبد الله وقتی که سخنان همسر وهب را شنید بسیار متأثر شد و سپس به سخنان و خواسته‌هایش جواب داد و او را مطمئن و دلخوش نمود و پس از آن بود که وهب به میدان رفت و مردانه با دشمن جنگید تا این که دست راستش قطع شد، شمشیر را در

کتب غنیمتین غرض الشان الحسن مصباح بدی و سینه نیاید

درست چپ خود گرفت و نبرد با دشمن بی خرد را ادامه داد تا این که به شهادت رسید زن وهب عمود خیمه را به دست گرفته بود و در نزدیکی ها و اطراف وهب بود و نظاره گر دلاوری ها و رشادت های او بود و او را تشویق می کرد که در یاری حسین علیه السلام کوتاهی نکند. در فرصتی که پیش آمد وهب نزد همسرش بازگشت و به او گفت همسرم تا لحظاتی پیش مرا از جنگ و میدان رفتن، نهی می کردی ولی الان مرا به یاری حسین علیه السلام تشویق می کنی! او به وهب گفت: از وقتی که ندای مظلومیت حسین علیه السلام را شنیدم از خیر دنیا گذشتم. او صدا می زد «واغربتا و اقله ناصراه واجداه، امامن ذاب یذب عنا اما من مجیر یجیرنا» سپس وهب به همسرش گفت: همسرم به خیمه ها برگرد، همسر وهب گفت نه، هرگز بر نمی گردم تا این که در کنار تو بمیرم. وهب وقتی که با دشمن مبارزه می کرد هرچه به او می گفت: که برگردد او بر نمی گشت لذا از ابی عبد الله علیه السلام خواست تا او را به خیمه ها برگرداند آن حضرت از او خواهش نمود که به خیمه ها برگردد و در حق او دعا می نمود و به او می گفت که جهاد از زنان مرتفع شده، خداوند به تو جزای خیر دهد، رحمت خدا بر تو باد. همسر وهب به آن حضرت گفت: مولای من بگذار با این دشمن بجنگم، مردن بهتر از اسیر شدن در دست افراد بنی امیه است آن حضرت به او گفت: تو هم با بقیه ی زنان و کودکان باش و خلاصه به نحوی او را آرام نمود و او به خیمه ها برگشت وهب در زمان شهادتش، جوانی بیست و پنج ساله بود مادرش قمر و همسرش هانیه نام داشت هفده روز بود که از ازدواج آنها گذشته بود و ده روز بود که مسلمان شده بودند. ابو مخنف نقل می کند که وهب در میدان جنگ، عده ی زیادی را به هلاکت رساند و آن قدر به او تیر و شمشیر و نیزه زدند تا به شهادت رسید.

مجلس نهم:

شهادت عابس بن شیب

* درباره ی چگونگی شخصیت والای عابس بن شیب، سخن زیاد است. او از مردان بزرگ شیعه بود و مردی بزرگوار و صاحب جاه و مقام، شجاع، سخنور قاری قرآن



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من شاة الا وله

و فردی عالم و دانا و از طایفه‌ی بنی‌شاکر بود و این قبیله، اخلاص و علاقه‌ی زیادی به امیر مؤمنان داشتند و آن حضرت بارها از آنها به نیکی یاد نموده است.

* وقتی که مسلم بن عقیل وارد کوفه شد مختار در منزل خود از او پذیرایی نمود و شیعیان از همه جا برای دیدن مسلم به خانه مختار می‌رفتند حضرت مسلم نامه ابی عبد الله را برای آنها خواند، همه تحت تأثیر و با شوق زیادی گریه می‌کردند^(۱) و در این هنگام، عابس بن شبيب برخاست و خطابه‌ای خواند در خیر مقدم از مسلم و قدوم ابی عبد الله و پس از حمد و سپاس خداوند، گفت: من از مردم نمی‌خواهم چیزی بگویم و نمی‌دانم در دل آنها چه می‌گذرد و نمی‌خواهم بگویم که به این عده‌ی زیاد مردم، دل ببندی و فریفته‌ی آنها شوی اما به خدا قسم آنچه که به آن یقین دارم از حقیقت درون خودم باخبرم. ای مسلم بدان که من گوش به فرمان شما هستم هرگاه که بخواهی، اجابت خواهم کرد و اگر جنگی بپا شود در کنار شما خواهم بود و با دشمن می‌جنگم تا این که در رکاب شما کشته شوم و جانم را فدایتان کنم تا آخرین نفس که پس از آن به لقاء الله خواهم رفت در کنار شما هستم و هرکاری که می‌کنم هیچ قصدی جز رضای خدا ندارم و سپس حبیب بن مظاهر، خطاب به عابس گفت: درود خدا بر تو باد و آنچه که حقیقت است همان را گفته‌ای و نظر من هم مثل شما است.

* طبری می‌گوید: وقتی که همه‌ی مردم با مسلم بیعت کردند آنگاه حضرت مسلم برای ابی عبد الله نامه‌ای نوشت که در آن نامه این چنین نوشته شده بود اما بعد: مولای من بدانید که سفیرتان هرگز به اهل بیت خود چیزی جز حقیقت نمی‌گوید و بدانید که تاکنون هیچ‌ده هزار نفر از مردم کوفه با من بیعت کرده‌اند و اینک شرایط برای آمدنتان فراهم و اوضاع، مناسب است و به محض رسیدن این نامه بدستان، فوراً به طرف کوفه حرکت کنید. مولای من در اینجا خواهی دید که همه‌ی مردم با شما هستند و از آل معاویه، هیچکس دلخوشی ندارند و کسی به آنها علاقه ندارد.^(۲) سپس حضرت مسلم، این نامه را به دست عابس داد^(۳) و به طرف ابی عبد الله حرکت کرد تا نامه دعوت

۱. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۲۳۶؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۴۰.

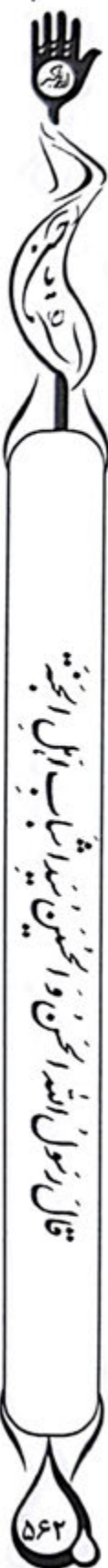
۲. مشیر الاحزان، ص ۳۳.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۴۴.

مسلم را به دست ابی عبد الله برساند عابس در این مأموریت، غلام خود را نیز به همراه خود برد نام او شوذب بود او هم از محبان و علاقمندان به اهل بیت بود عابس و شوذب همراه ابی عبد الله بودند تا وقتی که وارد کربلا شدند.

* روز عاشورا وقتی که سپاه دشمن به ابی عبد الله علیه السلام و اصحابش حمله کردند عده ای از اصحاب به شهادت رسیدند و در این هنگام بود که عابس به غلامش شوذب گفت: چه فکر می کنی و می خواهی چکار کنی؟ او گفت من مثل شما در کنارتان با دشمن می جنگم و در یاری فرزند پیامبر خدا، جانم را فدا می کنم. عابس به او گفت من این را به درستی می دانستم اما الان نزد آن حضرت برو و از او اذن میدان بخواه تا او تو را یکی از یارانش به حساب آورد و مثل بقیه ی اصحابش باشی و بداند که تو می خواهی با دشمنش بجنگی، ای شوذب، امروز روز کار و پیکار است و بعد از امروز، دیگر کاری نیست و تنها حساب است. سپس عابس نزد ابی عبد الله رفت سلام کرد و در مقابل آن حضرت، زانوی ادب زد و گفت: مولای من به خدا قسم روی زمین کسی برای من از شما عزیزتر و گرامی تر نیست و تا آنجا که می توانم تا آخرین نفس و آخرین قطره ی خون از شما دفاع خواهم کرد: مولای من درود خدا بر تو باد و بر من گواه باش که من از شیعیان شما و پدرت امیر مؤمنان بودم. و سپس به طرف میدان حرکت کرد و شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید و وارد صحنه ی کارزار شد.^(۱)

* ربیع بن تمیم در سپاه ابن سعد بود گفت: وقتی که عابس بن شیب را دیدم که به طرف ما می آمد درباره اش فکر کردم و سپس او را شناختم چون او را در جنگها و غزوات دیده بودم واقعاً شجاعترین فردی در بین مردم بود که من دیده بودم. لذا بر افراد سپاه صدا زدم، این مردی که به طرف شما می آید ابن شیب است و کسی با او وارد جنگ نشود. عابس وقتی که نزد آنها رسید گفت اینک چه کسی حاضر است که با من مبارزه کند اما هیچکس به طرف او جلو نرفت، عمر بن سعد وقتی که آن صحنه را دید صدا زد همه با هم به او حمله کنید و از همه طرف او را سنگ باران کنید.



عده‌ی زیادی از سپاه ابن سعد، او را احاطه کردند و از همه طرف به او سنگ می‌زدند. عابس وقتی که وضع را این چنین دید سپرش را بر زمین انداخت و با شمشیرش به یکایک آنان حمله ور شد^(۱) و چه زیبا سروده آن شاعر اهل معرفت که گفت:

يلقى الرماح الشاجرات بنحرة ويقيم هامته مقام المغفر
ما ان يريد اذا الرماح شجرته درعاً سوى سربال طيب العنصر

* ربیع بن تمیم می‌گوید به خدا قسم دوست نفر به او حمله کردند اما عابس به هرکسی که نزدیک می‌شد او به عقب می‌رفت و این عده را به بازیچه‌ی خود گرفته بود. ربیع بن تمیم می‌گوید: بین من و عابس دوستی دیرینه‌ای بود لذا به او گفتم ای عابس بر سلامتی خود نمی‌ترسی که با سر برهنه در این گرمای شدید، داری جنگ می‌کنی، عابس به من گفت: عاشق در راه معشوق خود چیزی سخت نمی‌بیند و هیچ چیزی به او آسیب نمی‌رساند.

* عابس در هنگام جنگ با دشمن، غلامش شوذب پشت سر او بود و از او هواداری می‌کرد و هرکسی که با شمشیر و یا نیزه به عابس می‌زد به او حمله می‌کرد و به قتلش می‌رساند. عابس به قدری قوی و عاشق حسین بود که دلاورانه می‌جنگید و به هرکسی که با شمشیر به او می‌زد ممکن نبود که جان سالم بدر ببرد و فوراً روی زمین می‌افتاد تا این که در میدان جنگ، آن قدر زخم‌ها و جراحات‌های او زیاد شد که ضعف بر او غالب شد و از هر طرف دور او را احاطه کردند و با شمشیر و تیر و نیزه به قدری به او زدند که او از پا افتاد و در این هنگام بود که سر او را از بدنش جدا کردند و من سر او را دست افراد سپاه دیدم که به همدیگر نشان می‌دادند و از شجاعت و استقامتش برای همدیگر تعریف می‌کردند.

* برای همین بود که عده‌ای پیش عمر سعد جمع شدند و هر کدام از آنها می‌گفت من بودم که توانستم او را به قتل برسانم. ابن سعد ملعون به آنها گفت حالا وقت بحث و



نزاع نیست و با همدیگر بگو مگو نکنید، عابس بن شبيب کسی نیست که یک نفر بتواند او را به قتل برساند بلکه همه‌ی شما در کشتن او سهيم هستيد و با اين شیوه، توانست آنها را ساکت کند.^(۱)

* در کتاب ابصار العين آمده که شاذب، یکی از مردان بزرگ شیعه و در میان مردم، چهره‌ای سرشناس بود و او یکی از حافظان و راویان حدیث بود و در کتاب نفس المهموم و کتاب المستدرکات محدث نوری درباره‌ی مقام و شأن او سخنان بسیاری بیان شده و همین افتخار برای او بس است که با عابس از کوفه به مکه رفت و در راه به همراهی ابی عبد الله ملحق شد و تا کربلا حضور یافت و در آنجا قبل از عابس به شهادت رسید. رحمت خدا بر او باد.

مجلس دهم:

درباره‌ی شهادت جون

خلیلی ما ذا فی ثری الطف فانظرا
ومن ذا الذی یدعوا الحسین لأجله
لأن کان عبداً قلبها فلقد زکی
اجونه طیب تبعث المسک ام جون
اذلک جون ام قرابته عون
النجار و طاب الريح و از دهر اللون

* یکی از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام، جون بن حوی است. پدر جون، غلام ابوذر غفاری بود و کنیه‌اش ابومالک است او غلام سیاهی بود و پس از مرگ ابوذر، به اهل بیت ملحق شد و همیشه در کنار امام حسن مجتبی بود و پس از آن در کنار ابی عبد الله و اهلبیتش قرار گرفت جون یکی از همراهان ابی عبد الله از مدینه به عراق بود. وقتی که سپاه ابن سعد به ابی عبد الله و اصحاب و اهلبیتش حمله کردند او در مقابل ابی عبد الله ایستاد و اذن میدان خواست آن حضرت به او گفت: جون تو آزادی و می‌توانی بروی، اما جون خود را روی قدم‌های ابی عبد الله انداخت و می‌گفت ای فرزند رسول خدا من در روزهای خوش با شما بودم و حالا که شما در شدت و محنت



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، شارب أهل الجنة

قرار دارید از شما جدا شوم. آقا جان می‌دانم که من سیاهم و حسب و نسبی ندارم و بوی زننده‌ای دارم ولی می‌خواهم در رکاب شما جان نثاری کنم و در بهشت، به واسطه‌ی شما خوش بو و معطر شوم و سربلند و روسفید شوم نه به خدا هرگز من از شما جدا نمی‌شوم تا این‌که خون سیاهم با خون پاکتان آغشته شود. ابی عبد الله علیه السلام نیز به او اذن میدان داد او هم در حالی که رجزخوانی می‌کرد وارد میدان شد.

کیف تری الکفار ضرب الاسود
المشرفی و القنا المسدد
یذب عن آل النبی احمد
ارجو به الجنة يوم المورد^(۱)

* او جنگ نمایانی با دشمن اهل بیت کرد و بیست و پنج نفر از آنان را به هلاکت رساند. ابو مخنف می‌گوید: جون همین طور که می‌جنگید، عده‌ی زیادی را به هلاکت رساند، ضربه‌ای سخت به چشمش وارد شد و پای اسبش لغزید و او با سر به زمین افتاد و در این هنگام بود که افراد دشمن از همه طرف به او حمله کردند و او را به شهادت رساندند. وقتی که ابی عبد الله بالای سر او آمد دعا کرد و فرمود: **اللهم بیض وجهه و طیب ریحہ و احشره مع الابرار و عرف بینه و بین محمد و آل محمد**.^(۲)

* امام باقر علیه السلام از پدر بزرگوارش امام سجاد علیه السلام نقل می‌کند: بعد از عاشورا وقتی که مردم آمدند و بدنهای شهدا را به خاک می‌سپردند بعد از ده روز بدن جون را در جایی دیدند بدنش بوی بسیار خوش و معطری همچون بوی مشک داشت.^(۳)

* در کتاب ابصار العین نقل شده که یکی دیگر از شهدای کربلا، ترکی نام داشت و نام واقعی او اسلم بن عمرو بود و غلام ابی عبد الله و یکی از اصحاب آن حضرت بود. پدر او ترک زبان بود ترکی مسلمان شد و پس از آن یکی از کاتبان و قاریان قرآن شد و روز عاشورا وقتی که به میدان رفت با این شعر رجزخوانی می‌کرد.

البحر من طعنی و ضربی یصطلی
والجو من نبلی و سهمی یمتلی
اذا حسامی فی یمینی ینجلی
ینشق قلب الحاسد المبجلی

* او در میدان جنگ و جهاد و شهادت و ایثار، توانست عده‌ی زیادی را به هلاکت

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۳.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۳.



برسانند و به شهادت رسید. وقتی که ابی عبد الله بالای سر او آمد او هنوز رمقی در بدن داشت با ناله و اشاره، ارادت خود را به ابی عبد الله نشان می داد آن حضرت نیز او را در آغوش گرفت او نیز از خوشحالی این که ابی عبد الله، او را در آغوش گرفته، کمی چشمانش باز شد و تبسمی کرد و با صدای ضعیفش با افتخار می گفت چه کسی مثل من هست که حسین علیه السلام فرزند رسول خدا مرا در آغوش گرفته و صورتش را بر صورت من گذاشته است. (۱)

* در کتاب مهج الأحزان، نقل شده وقتی که او در مقابل ابی عبد الله ایستاد و اذن میدان خواست آن حضرت به او گفت برو در کنار فرزندم علی بن الحسین باش و او وقتی که آمد کنار امام سجاد علیه السلام، در مقابلش نشست، گریه می کرد و اشک می ریخت و با اصرار زیاد از آن حضرت، اذن میدان می خواست و می گفت به من اجازه بدهید تا به جنگ این ناکسان بروم. آن حضرت به او فرمود تو در راه خدا آزادی. او هم با خوشحالی زیاد برخاست و به طرف دشمن رفت و در حالی که امام سجاد از کنار خیمه از دور به او نگاه می کرد، او مردانه جنگید تا به شهادت رسید.

مجلس یازدهم:

درباره ی شهادت عده ای از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام

* یکی دیگر از شهدای کربلا، عمرو بن خالد ازدی است او به ابی عبد الله علیه السلام گفت: مولای من جانم بفدایتان باد، همه ی اصحاب به میدان مبارزه رفتند و به شهادت رسیدند و من هنوز مانده ام و تو را تنها و بی یاور می بینم و اینک به من اذن میدان بدهید تا بروم و جان نثاری کنم! آن حضرت به او فرمود برو و ساعتی دیگر ما هم به شما ملحق خواهیم شد. او شجاعانه وارد میدان شد و همین طور که در عرصه ی نبرد و جهاد با دشمن می جنگید (۲) رجز خوانی می کرد.

ایک یا نفس الی الرحمن فأبشری بالروح و الريحان

قال رسول الله الحسن و الحسين نداء ثواب اهل الجنة

اليوم تجزين على الاحسان
ما خط فى اللوح لدى الديان
والصبر احظى لك بالأمان
قد كان منك غابر الزمان
لا تجزعى فكل حى فان
يا معشر الأزد بنى قحطان^(۱)

و پس از شهادتش فرزندش خالد در حالى که رجز خوانی می‌کرد وارد میدان شد.

صبراً على الموت بنى قحطان
ذى المجد و العزة و البرهان
يا ابتا قد طرت فى الجنان
کیما تكونوا فى رضى الرحمن
وذى العلى و الطول و الاحسان
فى قصر در حسن البنیان^(۲)

* یکی دیگر از شهدای کربلا، حنظله بن اسعد شبامی است در حالى که افراد سپاه ابن سعد به ابی عبدالله حمله کرده بودند و آن حضرت را هدف تیر و شمشیر و نیزه‌های خود قرار دادند، حنظله بن اسعد در مقابل دشمن، خود را سپر بلای آن حضرت نموده و بر آنها فریاد می‌زد ای مردم از خدا شرم کنید از روز قیامت بترسید چرا می‌خواهید حسین علیه السلام را بکشید شما مورد عذاب الهی قرار خواهید گرفت ابی عبدالله به او گفت رحمت خدا بر تو باد بدان که وقتی آنها به خاطر این سخنان به تو حمله کردند در واقع آنها مستحق عذاب الهی شده‌اند، همین‌ها بودند که در مقابل ما برادران با ایمانت که اصحاب خوب ما بودند را به شهادت رساندند. او هم از ابی عبدالله اذن میدان خواست. آن حضرت به او فرمود برو به آنچه که خیر و صلاح دنیا و آخرت هست و به میدان رفت و همچون شجاعان جنگید و به شهادت رسید و پس از او سعد بن حنظل تمیمی که از چهره‌های خوب و شجاع اصحاب ابی عبدالله بود به میدان رفت و با رجز خوانی‌اش به دشمن حمله ور شد.

صبرا على الاسياف والأسنة
و حور عين ناعمات هنة
يا نفس للراحة فاجهدنه
صبرا عليها لدخول الجنة
لمن يريد الفوز لا بالظنة
وفى طلاب الخير فارغبه^(۳)

و پس از دلاوریها و ایثار وصف ناشدنی، در میدان جنگ، به شهادت رسید و پس از

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸.



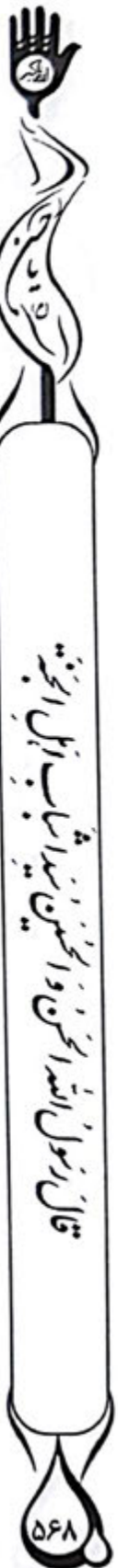
مکتوب غنیمت عرس الشهداء الحنین مصباح بدی و نغمه نیل

او سوید بن عمرو بن ابی المطاع وارد میدان شد. او مرد با شرافت و متدین و زاهدی بود که بیشتر اوقاتش را به خواندن نماز می‌گذارند او همچون شیران در مقابل دشمن نبرد کرد تا این‌که او هم به شهادت رسید و بدنش از شدت جراحات‌ها متورم شده بود و بین اجساد شهدا روی زمین افتاد و پس از لحظاتی که از حال رفته بود از افراد سپاه ابن سعد شنید که حسین کشته شده، او با آن حال ناتوانش هر طور شده برخاست و با چاقویی که در جیب داشت به دشمن حمله کرد تا به شهادت رسید^(۱)

پس از او عمرو بن قرظه انصاری که از اصحاب خوب ابی عبد الله بود در مقابل آن حضرت ایستاد تا کسی با شمشیر و یا تیر و نیزه به آن حضرت متعرض نشود و خود را سپر بلای آن حضرت قرار داد و پس از آن، شجاعانه و با شور و شوق زیادی با دشمن جنگید، تا آخر الامر، او هم از شدت جراحات، روی زمین افتاد و به شهادت رسید اما در آن لحظات آخر عمرش، با آن حال ناتوانش به ابی عبد الله علیه السلام گفت: ای فرزند رسول خدا آیا من به عهد خودم برای یاری شما وفا کرده‌ام و از من راضی هستید؟ ابی عبد الله فرمود: آری و تو اینک پیش از من وارد بهشت می‌شوی، سلام ما را به رسول خدا برسان و به او بگو که ما هم به زودی نزد شما ملحق خواهیم شد.^(۲)

* روایت شده که برادرش به نام علی بن قرظه انصاری در سپاه ابن سعد قرار داشت آمد و مقابل ابی عبد الله ایستاد و صدا می‌زد یا حسین، برادرم را گمراه کرده‌ای و باعث کشتنش شده‌ای، من هم انتقام برادرم را از تو خواهم گرفت و به آن حضرت حمله کرد که در این هنگام یکی از اصحاب آن حضرت به نام نافع بن هلال به او حمله کرد و او را به شدت مجروح کرد. افراد سپاه ابن سعد، او را بلند کردند و با خود بردند و پس از مدتی مداوا از زخمهایش خوب شد.

* و پس از عمرو بن قرظه، جابر بن عروه غفاری به میدان رفت او مردی سالمند بود و در جنگ بدر و حنین در رکاب پیامبر شرکت داشت. روز عاشورا وقتی می‌خواست به میدان برود در مقابل ابی عبد الله عمامه‌اش را محکم به سر و پیشانی خود می‌بست و



قال رسول الله اخن واخین ید شایب اهل الجنة

آن حضرت به او نگاه می‌کرد و فرمود: «شکرالله سعیک یا شیخ»؛ «یعنی خداوند از تو راضی باشد.» او به میدان رفت و جنگ نمایانی کرد تا به شهادت رسید. در مقابل دشمن رجزخوانی می‌کرد و دلاورانه جنگید.

قد علمت حقاً بنو غفار^(۱) و خندف ثم بنو نزار^(۲)
بنصرنا لأحمد المختار یا قوم حاموا عن بنی الاطهار
الطيبین السادة الأخیار صلی علیهم خالق الابرار

* در بحار نقل شده که پس از شهادت او، عبدالله و عبد الرحمن غفاری از ابی عبدالله اذن میدان خواستند و گفتند ای فرزند رسول خدا ما دوست داریم در مقابل شما به شهادت برسیم.

آن حضرت به آنها گفت جلو بیاید. آنها در حالی که گریه می‌کردند جلو رفتند آن حضرت فرمود عزیزانم چرا گریه می‌کنید در حالی که من از خدا می‌خواهم تا ساعتی دیگر، چشمانتان به جمال جدم رسول خدا روشن شود آنها گفتند به خدا قسم ما برای خود گریه نمی‌کنیم گریه‌ی ما برای شما است چون می‌بینیم دشمن از همه طرف، شما را در محاصره در آورده و ماکاری که به نفع شما باشد نمی‌توانیم انجام دهیم ابی عبدالله به آنها گفت خداوند جزای خیرتان دهد به خاطر این همه دلسوزی و ناراحتی که بر من دارید و سپس از آن حضرت خدا حافظی کردند و به میدان رفتند و با سپاه خصم، جنگیدند تا به شهادت رسیدند.^(۳) درود خدا بر آنها باد، و از کسانی که در کربلا به همراه ابی عبدالله به شهادت رسیدند بریر بن خضیر همدانی مشرقی بود. در کتاب ابصار العین آمده که بنی مشرق شاخه‌ای از قبیله بزرگ همدان هستند. بریر مرد بزرگ سالی بود او فردی مؤمن و پای‌بند آداب و رسوم دینش بود و از قاریان معروف قرآن و از اصحاب امیر مؤمنان بود او مردی از اشراف کوفه و بزرگان قبیله همدان بود. مؤرخین می‌گویند او وقتی که شنید ابی عبدالله به سمت کوفه در حال حرکت است به استقبال آن حضرت رفت و با آن حضرت بود تا این که در کربلا به شهادت رسید و او بود

۲. بحار الانوار، جلد ۲۵، ۲۴ و ۲۸.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ۲۴ و ۳۲۰.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ۲۹.

که روز عاشورا به ابی عبد الله گفتم آقا جان مولای من، خدا بر ما منت نهاده که ما در رکاب شما بجنگیم و به شهادت برسیم و ما تا آخرین لحظه و آخرین نفس کنار شما هستیم حتی اگر بندبند اعضای تنمان از هم جدا شود،^(۱) ابو مخنف نقل می کند روز نهم محرم و یا شب عاشورا بود که بریر به بقیه ی اصحاب ابی عبد الله به خود می بالید که من در جوانی و در پیری هرگز به باطل و راه خطایی نرفتم و همواره در خدمت اهل بیت بودم به خدا قسم بدانید، من شهادت را به شما بشارت می دهم و فاصله ی ما تا بهشت با یک حمله به دشمن است ما با شمشیرهایمان بر آنها حمله خواهیم کرد و آنها هم با شمشیرهایشان بر ما حمله می کنند و ای کاش آن لحظه ای که آرزوی را داریم همین الان بود.^(۲)

* در بحار الانوار نقل شده که بریر از بندگان شایسته خدا بود و او با چه شوری وارد میدان شد و رجز می خواند.

انا بریر و ابی خضیر يعرف فینا الخیر اهل الخیر
اضربکم و لا اری من ضر کذلک فعل الخیر من بریر^(۳)

وقتی که وارد میدان شد از همه طرف به دشمن حمله می کرد و با صدای بلند به آنها می گفت ای قاتلان امیر مؤمنان بیایید جلو، ای قاتلان فرزندان پیامبر رب العالمین جلو بیایید او مردانه می جنگید و سی نفر را به خاک مذلت و هلاکت رساند تا این که به شهادت رسید^(۴)

پس از او یکی دیگر از اصحاب به نام حجاج بن مسروق جعفی که مؤذن ابی عبد الله بود وارد میدان شد شجاعانه جنگید و رجز خوانی می کرد

اقدم حسیناً هادياً مهدياً فالیوم نلقى جدک النبیاً
ثم اباک ذا الندی علیاً ذاک الذی نعرفه وصیاً

او بیست و پنج تن از افراد دشمن را به هلاکت رساند تا این که او هم به شهادت



۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ۱.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۵، ۱۵.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ۳۸۱ و ۳۸۲.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ۲۴ و ۲۸.

رسید^(۱) درود خدا بر او باد.

* ناگفته نماند که ما در این کتاب درباره‌ی احوالات اصحاب و رشادت‌هایشان به صورت اختصار آن هم درباره‌ی بعضی از آنها یاد کرده ایم و در کتابهای مقاتل، به صورت مفصل از آنها موضوعات زیادی مطرح شده است مثل کتاب بحار و ناسخ التواریخ و کتابهای دیگر. و همچنین در مقاتل نقل شده که چند تن از اصحاب که برای یاری ابی عبد الله آمده بودند وقتی که اوضاع را برای جانشان خطرناک دیدند هر کدام به نحوی از صحنه متواری شدند، مثل غلام عبدالرحمن انصاری وقتی که بدن‌های خونین اصحاب را روی زمین دید او بدون این که کسی متوجه شود از صحنه، متواری شد و همچنین شخص دیگری به نام مرقع بن ثمامه (قمامه) اسدی،^(۲) او هم به نحوی صحنه را ترک کرد. طبری می‌گوید: این شخص در میدان جنگ، وقتی تیرهایش تمام شد روی زانوهای خود نشسته بود که در این هنگام یکی از افراد سپاه ابن سعد که با مرقع بن قمامه، خویشاوندی داشت به او گفت: به ما ملحق شو و من قول می‌دهم که تو در امان خواهی بود. او هم رفت ماجرا برای ابن سعد گفته شد او را نزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد، او را به منطقه‌ی دوری تبعید کرد.

در کتاب الاخبار الطوال ابی حنیفه دینوری این چنین نقل کرده، وقتی که این شخص را نزد ابن زیاد آوردند، دستور داد تا این که مرقع بن قمامه را به ریزه تبعید کردند و همانجا به ناچار ماند تا روزی که یزید به درک واصل شد و عبیدالله هم به شام فرار کرد و آنگاه بود که مرقع توانست به کوفه برود و یکی دیگر از کسانی که از کنار ابی عبد الله رفتند عقبه بن سمعان بود. جزری نقل می‌کند وقتی که او دستگیر شد به عمر بن سعد گفت من برده‌ای هستم و بگذار بروم و پس از خواهش و تمنای زیاد، او را رها کردند و رفت و یکی دیگر، ضحاک بن عبدالله مشرقی بود.

در کتاب نفس المهموم نقل شده که لوط بن یحیی از دی نقل می‌کند که عبدالله بن عاصم به نقل از ضحاک بن عبدالله مشرقی می‌گوید من به همراه یکی دیگر از اصحاب، به نام ملک بن نضر ارجبی نزد ابی عبد الله رفتیم. سلام کردیم و سپس در

۱. المناقب، جلد ۴، ۱۰۳.

۲. او از فرقه‌ی کیسانیه است، رجال طوسی ص ۸۳.



مکتوب غنیمتین غرض الشان الحسین مصباح بدی و نصیحة نجات



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ما من عبد أحب إلى الله من أن يحب إلى الله

کنارش نشستیم. آن حضرت نیز جواب سلام ما را دادند و پس از خوش آمدگویی از علت آمدن ما پرسید. ما هم گفتیم آمدیم تا سلامی خدمت شما عرضه کرده باشیم و از حال و سلامتی شما جويا شویم و از خدا می خواهیم که به شما عافیت و سلامتی بدهد و همچنین موضوعی را می خواستیم به شما عرض کنیم که مردم کوفه، متفق شدند که با شما بجنگند و حالا شما چه تصمیمی خواهید گرفت این با شما است. ابی عبد الله در جواب فرمودند: من به امید خدا دل بسته ام و به او پناه می برم. سپس به آن حضرت از مردم جفاکار گفتیم و آنها را مورد ملامت و سرزنش قرار دادیم و برای سلامتی آن حضرت، دعا کردیم و به آن حضرت گفتیم که ما می خواهیم برویم. آن حضرت پرسید چه مانعی برایتان هست که نمی خواهید مرا یاری کنید؟ مالک بن نضر ارجبی گفت: من زن و بچه دارم و به مردم مقروض هستم. و گرنه من هم در کنار شما با دشمن می جنگیدم و از شما دفاع کردم اما دفاع من از شما برایتان، نفعی ندارد و در مقابل دشمن که عده ی زیادی هستند نمی توانم برای تان کاری کنم و این چنان خودم را رزمنده ی خوبی برای شما نمی بینم لذا از شما درخواست می کنم که به من اجازه بدهید تا از کنار تان بروم. آن حضرت فرمود: شما آزادید و هر لحظه که بخواهید می توانید بروید. ضحاک بن عبدالله مشرقی می گوید ما وقتی که اجازه ی رفتن را از آن حضرت گرفتیم، همین طور که در کنار آن حضرت بودیم یاران و جوانان بنی هاشم پی در پی کشته می شدند و تنها آن حضرت و اهلبیتش مانده بودند با دو نفر دیگر به نام سوید بن عمرو و بشیر بن عمرو. اما همین شخص می گوید روزی ابن عباس گفت: اصحاب ابی عبد الله تعداد معلوم و افراد مشخصی هستند نه یک نفر از آنها کم می شود و نه بر تعداد آنها افزوده می شود.^(۱) نام یکایک اصحاب ابی عبد الله نوشته شده و آنها را خوب می شناسیم. محمد بن حنفیه گفته بود که نام اصحاب ابی عبد الله و حتی نام پدران شان نیز نوشته شده و افراد شان مشخص شده اند.^(۲) ای کاش من هم در کنار ابی عبد الله بودم و یکی از یارانش بودم که چه سعادت بزرگ، نصیب می شد و

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸۵.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۸۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۵۲.

کسانی که با ابی عبد الله در ابتدا به شهادت می‌رسند پنجاه نفر می‌باشند که یکی از آنها زاهر بن عمرو است که غلام عمرو بن حمق خزاعی است^(۱) او فردی از مهاجرین عرب بود و این شخص از کسانی بود که پیامبر گرامی و امیر مؤمنان در حق او دعا کرده بودند و از خدا خواسته بودند که او از اهل بهشت باشد. و همچنین روزی امیر مؤمنان علیه السلام به او خبر داد که پس از شهادتش بر سر او چه خواهد آمد. وقتی که امیر مؤمنان علیه السلام به شهادت رسید همان شد که آن حضرت برای من پیش بینی کرده بود. او در سال شصت هجری در مکه با ابی عبد الله روبرو شد و از آن روز به بعد در کنار آن حضرت ماند تا این که با آن حضرت به کربلا آمد و از عده شهدای اولیه‌ای بود که به شهادت رسیدند. در زیارت ناحیه مقدسه و همچنین در زیارت رجبیه که در کتاب مصباح الزائر نقل شده این چنین آمده: «السلام علی زاهر»^(۲) خوشا به سعادتش که به این مقام والا رسید. یکی از نوادگان او به نام ابوجعفر زاهری نیز از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم السلام شد او از اصحاب خوب امیر مؤمنان بود و از بندگان شایسته و با ایمانی بود که از عبادت بسیار، بدنش نحیف و رنگ از چهره‌اش رفته بود و در آخر عمرش موفق شد تا در کنار ابی عبد الله به شهادت برسد و جزء کسانی شد که در کنار آن حضرت به خاک سپرده شدند.

* و یکی دیگر از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام به نام هفهاف بن مهند بصری است روز عاشورا، او پس از شهادت ابی عبد الله کشته شد بنا به روایتی که حمید بن احمد در کتاب الحقائق الوردیه ذکر کرده، او می‌گوید: هفهاف از شجاعان و دلاوران نامی بود و او مردی از شیعیان با اخلاص امیر مؤمنان بود و نامش در غزوات و جنگ‌های معروف در کنار امیر مؤمنان به ثبت رسیده است و پس از شهادت امیر مؤمنان او همواره در کنار امام مجتبی علیه السلام بود و پس از آن حضرت از همراهان ابی عبد الله علیه السلام شد او در بصره بود وقتی که شنید ابی عبد الله از مکه به طرف عراق حرکت کرده، فوراً خود را به آن حضرت رساند اما وقتی که به کربلا رسید پس از نماز عصر روز عاشورا بود. او وقتی که به کربلا رسید در ابتدا با سپاه ابن سعد روبرو شد از ابن سعد پرسید چه خبر است

کتب غنی عن غریب عرش الانبیا
مصحح بدی و تحفیه نجاة

حسین بن علیؑ کجا است به او گفتند تو کیستی؟ گفت من ہفہاف بصری ہستم آمدہ ام تا ابی عبد اللہ را یاری کنم۔ وقتی کہ شنیدم آن حضرت از مکہ خارج شدہ و بہ طرف عراق حرکت نمودہ من ہم در بصرہ بودم و بہ طرف او حرکت کردم تا این کہ با خبر شدم او وارد سرزمین کربلا شدہ و او تنہا و غریب است۔ بہ او گفتند کہ ما حسین را کشتیم و ہمہی اصحاب و یاران او را ہم کشتیم و ہر کسی کہ بہ او ملحق شدہ او را ہم کشتیم و دیگر از او کسی نماندہ جز عدہای زنان و کودکانش و یکی از فرزندانش کہ علیل و بیمار بود۔ این شخص از این خبر مات و متحیر ماند۔ سپس بہ او گفتند مگر نمی بینی کہ ہمین الان، سپاہ بہ خیمہ ہایش حملہ ور شدند؟ ہفہاف بصری وقتی کہ شنید و آن صحنہ ہای دلخراش را دید بہ شدت متأثر شد شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید در حالی کہ رجز خوانی می کرد بہ آنها حملہ ور شد۔

یا ایہا الجند المجند انا الہفہاف بن المہند

احمدی عیالات احمد

* آنچنان بہ آنها حملہ کرد کہ از ہر طرف، ہر کسی کہ بہ او نزدیک می شد او را از پای در می آورد تا این کہ عدہی زیادی را زخمی و یا بہ ہلاکت رساند ابن سعد وقتی کہ حملہی دلاوارانہ او را دید فریاد زد ہمہ بہ او حملہ کنید و عدہی زیادی از ہمہ طرف بہ او حملہ کردند و اولین کاری کہ دشمن کرد اسب او را زخمی و از پای در آوردند لذا او در میان عدہی زیاد اسب سوارہا می جنگید تا این کہ از شدت جراحت ہا بہ شہادت رسید۔

* امام زین العابدین فرمود: روز عاشورا سپاہ ابن سعد کسی شجاع و دلاور مثل او ندیدہ بودند واقعاً او مردانہ جنگید و بہ شہادت رسید۔

مجلس دوازدم:

دربارہی شہادت اولاد عقیل

* دربارہی تعداد شہدا از بنی ہاشم، کمی اختلاف نظر ہست بہ طور مثال در بارہ فرزندان امیر مؤمنان کہ در کربلا بہ شہادت رسیدند گفتہ اند کہ ہفت نفر بودند و عدہای



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الجند المجند انا الہفہاف بن المہند

هم گفته‌اند که بیش از هفت نفر بودند و از اولاد عبدالله بن جعفر طیار، دو نفر بودند و از اولاد عقیل، پنج نفر و به روایتی نه نفر هم گفته شده است. سلیمان بن قته در مرثیه‌ای که سروده، این چنین می‌گوید:

عینی ابکی بعبرة وعویل
سبعة منهم لصلب علي
لعن الله حيث حلّ زياداً
واندبی ان ندبت آل الرسول
قد ابیدوا و سبعة لعقيل
وابنه والعجوز ذات بعول

* مفهوم کلام در این شعر به این معنا است که ای چشمان من بر آل رسول آن چنان گریه کن که با صدای بلند شیون و زاری باشد، هفت نفر از شهدا، فرزندان علی هستند و از اولاد عقیل نیز هفت نفر به شهادت رسیدند.

* محمد بن ابی طالب گفت: از اهل بیت حسین، اولین کسی که با دشمن جنگید عبدالله بن مسلم بن عقیل بود.^(۱) او رزمنده شجاعی بود همانند پدرش حضرت مسلم بن عقیل که از شجاعترین فرزندان عقیل بود. امام زمان در زیارت ناحیه‌ی مقدسه، این چنین فرمود: «السلام علی القتیل بن القتیل، عبدالله بن مسلم بن عقیل و لعن الله قاتله...»^(۲)؛ «یعنی سلام بر شهیدی که فرزند شهید است و او عبدالله فرزند مسلم بن عقیل است و لعنت خدا بر قاتلانشان.»

مادر عبدالله رقیه دختر امیر مؤمنان بود و مادرش رقیه در کربلا نیز حضور داشت. عبدالله وقتی می‌خواست از ابی عبد الله اذن میدان بگیرد آن حضرت فرمود: تو در بیعت و یاری من آزادی، کشته شدن پدرت مسلم کافی است. و در پاسخ، این چنین آمده که ابی عبد الله به او گفت: دست مادرت را بگیر و از این معرکه خارج شو ولی او در جواب گفت: به خدا قسم من از آنهایی نیستم که دنیا را بر آخرت ترجیح دهم. گویا ابی عبد الله نمی‌خواست این یادگار مسلم در مقابل چشمان مادرش شهید شود و داغ این جوان بر دل مادرش بماند ولی به هرحال او به میدان رفت در حالی که با دشمن نبرد می‌کرد رجزخوانی می‌کرد و این کلمات را بر زبان می‌آورد.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۲؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۵.

۲. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۶۹.

وفتیة بادوا علی دین النبی
لکن خیار وکرام النسب^(۱)

الیوم القی مسلما و هو ابی
لیسو بقوم عرفوا بالکذب

من هاشم السادات اهل الحسب

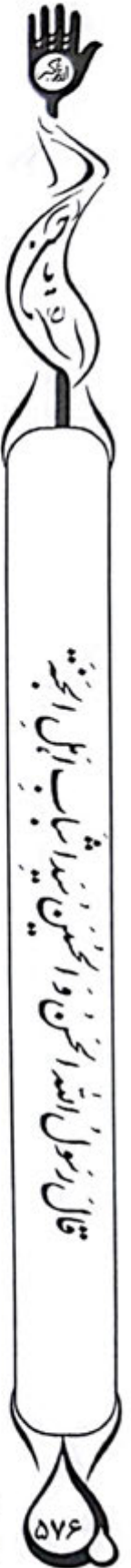
* «یعنی امروز همان روزی است که به ملاقات، پدرم مسلم می‌روم به همراه جوان مردانی که شهید راه دین پیغمبر شدند. این‌ها مردمی صادقند و کسی ناحق و دروغ از این‌ها نشنیده، بلکه این‌ها از بهترین و گرامی‌ترین نسبند از سادات بنی‌هاشمی که پاکترین سلاله‌ی نسبی هستند.»

* این دلاور مرد جوان در سه بار حمله به دشمن، آنچنان جنگید که عده‌ی زیادی از سپاه خصم را به هلاکت رساند. تا این‌که ملعونی به نام عمرو بن صبیح و یا زید بن رقاد الحیانی، کمین گرفت و بسمت او تیری رها کرد و او فوراً دستش را جلوی صورتش گرفت تا به صورتش اصابت نکند ولی تیر به کف دست او اصابت کرد و تیزی نک تیر از دستش بیرون آمد و به پیشانی‌ش زده شد، دست بی‌رمق او بر پیشانی‌ش مانده و به قدری او را به درد آورد که دیگر نمی‌توانست دست خود را تکان دهد و در این هنگام بود که آن نامرد، تیر دیگری به قلبش زد و قلبش را شکافت و به شهادت رسید.^(۲)

* ابو مخنف می‌گوید آن ملعون وقتی که تیر دوم را به او زد تیر به کمرش اصابت کرد و او به شدت از روی اسب بر زمین افتاد در حالی که صدا می‌زد «وا ابتا» ابی عبد الله وقتی که بالای سر او آمد دید او به شهادت رسیده، فرمود خدایا قاتل آل عقیل را هلاک کن، و همین طور که به بدن بی‌جان این جوان نگاه می‌کرد با صدای بلند می‌گفت: «انا لله و انا لیه راجعون»

* در کتاب کامل التواریخ این چنین آمده، وقتی که مختار، قاتل این جوان را دستگیر کرده بود از او پرسید، چگونه آن جوان را کشتی؟ وقتی که آن ملعون، چگونگی قتل آن جوان را می‌گفت: مختار به شدت گریه کرد و سپس گفت این ملعون را بکشید. او را با نیزه و شمشیر نزنید فقط او را هدف تیرها و سنگ قرار دهید.

* وقتی که عبد الله بن مسلم به شهادت رسید جوانان بنی‌هاشم به شدت خشمگین



قال رسول الله الحسن والحسين ابناي علي بن ابي طالب

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۲.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۲؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۵.

شده بودند و می‌خواستند همه با هم به دشمن حمله کنند لیکن ابی عبد الله فریاد زد ای فرزندان عزیزم، بر مرگ خود شتاب نکنید. ابو مخنف و مدائنی و ابوالفرج نقل کرده اند که شهادت این جوان بعد از شهادت علی اکبر بوده. والله اعلم.

* و یکی دیگر از شهدا عبدالرحمن بن عقیل بود، در کتاب المناقب این چنین آمده، او وقتی که وارد معرکه شده بود در رجزخوانی، این ابیات را می‌خواند.

ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی

کهول صدق ساده الاقران هذا حسین شامخ البنیان

وسید الشیب مع الشبان^(۱)

* «یعنی من فرزند عقیل، جایگاه والایم را خوب بدانید از فرزندان بنی‌هاشم و بنی‌هاشم همه‌ی عزیزان من هستند، آنها مردان درستی و صداقتند و بزرگان زمانند مثل این حسین علیه السلام که از سلاله گرامی زمان است و او سرور سادات پیر و جوان خلق خدا است.»

* او شجاعانه جنگید و هفده نفر را به قتل رساند عثمان ابن خالد جُهنی ملعون، کمین گرفت و او را به شهادت رساند.^(۲) در تاریخ طبری این چنین آمده که مختار درباره‌ی قاتل عبدالرحمن بن عقیل، که دو نفر بودند، دستور داد گردن آن دو نفر زده شود و سپس آنها را در آتش سوزاندند لعنت خدا بر آنها باد.^(۳)

* و یکی دیگر از شهدای بنی‌عقیل، جعفر بن عقیل بود مادرش ثغر دختر عامر از بنی‌کلاب بود و به روایتی دیگر، این چنین گفته شده که مادرش، خواصاء نام داشت و دختر عمرو بن عامر کلابی بوده، او وقتی که وارد میدان شد و با دشمن می‌جنگید این شعر را به صورت رجزخوانی می‌خواند.

انا الغلام الأبطحی الطالبی من معشر فی هاشم من غالب

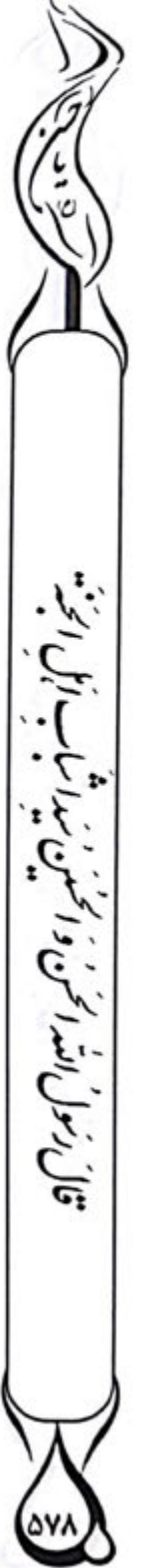
ونحن حقا سادة الذوائب هذا حسین اطيیب الطائب

* در پیکار خود با دشمن، پانزده نفر را به هلاکت رساند تا این‌که بشر بن سوط

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۳۳.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۳۳؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۶.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۳۷۴.



قال رسول الله ﷺ: ما من شاب بل الجنة

ملعون که از آل همدان بود او را به شهادت رساند^(۱)

پس از او عبدالله الاکبر فرزند عقیل وارد میدان شد مادرش ام ولد بود همان طور که مدائنی نقل کرده، او می گوید: قاتلش عثمان بن خالد ابن اشیم جهنی بود. و از اولاد دیگر عقیل که به شهادت رسیدند. همان طور که در کتاب «ابصار العین» نقل شده، محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب او یک نوجوان بود. قاتلش به نام لقیط بن ایاس (یاسر) جهنی^(۲) و در روایتی دیگر، قاتلش هانی بن ثبیت حضرمی است.

* در کتاب «ابصار العین» مورخین از قول حمید بن مسلم از دی نقل کرده اند که او گفت: وقتی که ابی عبد الله به شهادت رسید نوجوانی از خیمه بیرون آمد در حالی که به شدت آشفته و پریشان بود و به این سو و آن سو نگاه می کرد در این هنگام بود که یکی از افراد سپاه ابن سعد به او حمله کرد و به شدت به او زد، من از او پرسیدم که آن نوجوان که بود گفت: او محمد بن ابی سعید است.

و همچنین می گویند که قاتل این نوجوان، لقیط ابن ایاس جهنی بوده. هشام کلبی نقل می کند که هانی بن ثبیت حضرمی به من گفت: من از کسانی بودم که کشتن حسین را می دیدم، به خدا قسم من دهمین نفر بودم و هیچ کسی از ما نبود مگر هر کدام سوار بر اسب بودیم و همه با هم به ابی عبد الله حمله کردیم لیکن او به قدری شجاعانه با ما مقابله می کرد که سپاه مانگران ما شده بودند تا این که ابی عبد الله در این درگیری ناتوان شده و از روی اسب بر زمین افتاد و کشته شد و آن وقت بود که بقیه ی لشکر حمله کردند. زنهای و بچه ها سراسیمه به این سو و آن سو می دویدند و شیون و زاری می کردند در این هنگام بچه ی خرد سالی از خیمه بیرون آمده بود و در کنار چوب عمود یکی از خیمه ها ایستاده بود و پیراهن بلندی بر تن داشت از آن دور دیدم که گوشواره در گوش های او می درخشید اما او خیلی وحشت زده به این طرف و آن طرف نگاه می کرد در این حال دیدم که یکی از افراد سپاه ابن سعد، به سرعت به طرف او رفت و از اسبش پایین آمد و آن کودک را گرفت و چندین ضربه با شمشیرش به او زد اما در آن حال

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۳.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۲.

خانمی آن صحنه را نگاه می‌کرد ولی چیزی نمی‌توانست بگوید گویا از حال رفته و بی‌هوش شده بود و در روایت دیگری این چنین آمده که مادرش ایستاده بود و به او نگاه می‌کرد.^(۱) مؤلف کتاب ناسخ می‌گوید: این چنین معلوم می‌شود که آن کودک، همان عبد الله بن الحسین بود. والله اعلم.

فلم تر عینی کالصغار مصابهم یقلب اکباد الکبار علی الجمر

* «یعنی چشمان من هرگز این چنین مصیبت‌های جانگداز بچه‌هایی را ندید که دل‌های بزرگان را می‌گدازد.»

* درباره‌ی کشته‌های اولاد عقیل، فعلاً به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و اگر کسی بخواهد بیشتر از این بداند به کتاب‌های دیگر هم مراجعه کند. و اما درباره‌ی شهادت اولاد عبد الله بن جعفر طیار در مجلس دوم از بخش ششم همین کتاب مطرح شد و به آن مراجعه شود و ما درباره‌ی چگونگی شهادت اولاد امیر مؤمنان و اولاد ابی عبد الله به طور اختصار و به اندازه‌ی گنجایش این کتاب، مواردی از آنها را ذکر می‌کنیم.

مجلس سیزدهم:

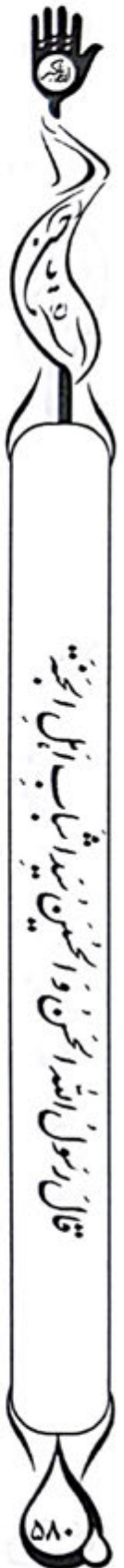
درباره‌ی شهادت علی اکبر

* علی فرزند ابی عبد الله که در کربلا به شهادت رسید به اکبر ملقب بود چون به روایتی آن حضرت دارای شش فرزند پسر بود، سه نفر از آنان به نام علی بودند و سه نفر بقیه عبد الله و جعفر و محمد نامیده می‌شدند علی اکبر از علی سوم بزرگتر است. شیخ مفید در این باره می‌گوید ابی عبد الله دارای چهار فرزند پسر بود فرزند بزرگ آن حضرت علی بن الحسین که بزرگتر از همه فرزندان آن حضرت است و کنیه‌اش ابو محمد بود. مادرش شاه زنان دختر یزدجرد، پادشاه مدائن بود و پس از وی علی بود که به همراه پدر بزرگوارش روز عاشورا در کربلا به شهادت رسید و مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفیه بود و پس از او جعفر بود که در هنگام کودکی وفات نمود و پس از

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۵.

وی عبدالله بن الحسین است همان طفل شیرخواره‌ای که در آغوش پدر بزرگوارش، هدف تیر دشمن قرار گرفت و جان سپرد. مادرش رباب دختر امرئ القیس بود.^(۱)

* پس حسب الظاهر این چنین دانسته می‌شود کودکی که در آغوش پدر به شهادت رسید او نیز علی نامیده می‌شد و کثرت نام‌گذاری فرزندان ابی عبدالله به علی برای عشق و علاقه‌ای که آن حضرت به پدرگرامیش امیر مؤمنان داشت همان‌گونه که امام سجاده علیه السلام به یزید گفت آن وقتی که یزید به امام سجاده علیه السلام گفت من تعجب می‌کنم که پدرت چرا نام تو را علی نهاده در حالی که نام پدرش علی علیه السلام بود امام سجاده علیه السلام به او گفت به خاطر علاقه‌ای که پدرم به پدر بزرگوارش امیر مؤمنان داشت. و با این تکرار نام علی برای فرزندان ابی عبدالله، ما هم علی اکبر را با همین نام می‌شناسیم^(۲) و کنیه‌اش ابو محمد بود. و همان‌گونه که شیخ مفید رحمته الله نقل کرده که او نوزده ساله بود. مادرش لیلا دختر ابی مره بن عروه ثقفی بود عروه، مرد نامداری که یکی از چهار بزرگان افراد در صدر اسلام بودند و علی اکبر هم از ناحیه پدری و هم از ناحیه مادری از بزرگان بودند. رسول خدا فرمود: چهار فرد در اسلام هستند که از بزرگان و سروران اسلام بودند و نام‌های این چهار نفر به این ترتیب می‌باشند بشر بن هلال عبدی و عدی بن حاتم و سراقه بن مالک مدلجی و عروه بن مسعود ثقفی است. عروه یکی از دو نام آورانی بود که خدای متعال درباره‌ی کفار قریش این چنین فرمود: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نَزَلَ عَلَي رَجُلَيْنِ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمَيْنِ﴾ و این عروه، همان شخصی بود که در جنگ حدیبیه،^(۳) قریش او را نزد پیامبر فرستادند و قرارداد صلح را بست، او آن زمان هنوز به اسلام روی نیاورده بود و پس از آن بود که مسلمان شد و در سال نهم هجری پس از آنکه پیامبر از طائف برگشتند. آن حضرت به او اجازه داد تا نزد خانواده و اقوام خود برگردد. او برگشت و خویشان خود را به اسلام دعوت کرد و روزی در حال اذان گفتن و آماده شدن برای نماز بود که به توسط شخصی مورد هدف تیر قرار گرفت که به مرگ او انجامید. وقتی که این خبر به رسول خدا رسید آن حضرت به شدت متأثر شد و فرمود: رحمت خدا بر او باد که او هم



۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۲۹ و ص ۱۷۵.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۲۹.

۳. بحار الانوار، جلد ۹، ص ۲۳۵.

مثل آن پیامبری بود که در میان قوم خود، مردم را به سوی خدا دعوت می‌کرد و او را به خاطر همین دعوت به خدا کشتند و همچنین رسول خدا فرمود: اگر به شیوه‌ی دعوت حضرت عیسی بن‌مریم می‌بینیم که عروۀ بن مسعود به او شباهت‌های زیادی داشت. * لیلا مادر علی اکبر، مادرش میمونه نام داشت و او دختر ابوسفیان بود. یعنی معاویه، دایی لیلا مادر علی اکبر بود، برای همین بود وقتی که علی اکبر وارد میدان شده بود یکی از افراد سپاه ابن سعد به او گفت: تو به امیر المؤمنین یزید نسبت خویشاوندی داری، اگر بخواهی به تو امان نامه می‌دهیم. علی اکبر بر او فریاد برآورد که وای بر تو باد چرا خویشاوندی ما به پیامبر خدا را نادیده می‌گیری و این شایسته‌تر است که آن را مراعات کنی.

* معاویه بارها و بارها از علی اکبر تعریف و توصیف نمود. حتی یک روز به اطرافیان خود گفته بود که به نظر شما چه کسی از مردم، شایسته و لایق خلافت است آنها در جواب به معاویه گفتند شما شایسته و لایق خلافت هستید. معاویه گفت: علی اکبر فرزند ابی عبد الله، شایسته و لایق خلافت است چون جدش رسول خدا است و در او شجاعت بنی‌هاشم است و دارای خصلت سخاوت بنی‌امیه و از همه این‌ها مهم‌تر، سیمای او است که منظر حسنش واقعاً مورد توجه است^(۱) و در این باره، ابن ادریس در کتاب السرائر خود بارها به این موضوع اشاره کرد که این اشعار در وصف علی اکبر امام حسین علیه السلام سروده شده است.

لم تر عین نظرت مثله	من محتف یمشی و من ناعل
اعنی بن لیلا ذی السدی و الندی	اعنی ابن بنت الحسب الفاضل ^(۲)
لا یؤثر الدنیا علی دینه	ولا یبیع الحق بالباطل
یغلی نهیء اللحم حتی اذا	انضج لم یغل علی الأکل
کان اذا شبت له ناره	اوقدها بالشرف القابل
کیما یراها بانس مرمل	او فرد حی لیس بالاهل





قال رسول الله الحسن بن علي بن شهاب بن ابي ابي



* این شاعر قدیمی علی اکبر را در سخاوت و کرم به گونه‌ای مدح می‌کند که در عالم، کسی همچون او و به خصوص پدر بزرگوارش حسین علیه السلام نبود. شاعر در شعر خود، علی اکبر را نمونه‌ای برای سخاوت و اطعام مساکین و مهمان نوازی و کمک‌هایش به مستمندان مثال می‌زند و از علی اکبر این چنین یاد می‌کند که او علاقه‌ی زیادی به این کارها داشت لذا همیشه غذاهای خوب و گوشت‌های لذیذ تهیه می‌کرد و دستور می‌داد آنها را طبخ کنند تا در صورتی که برایش میهمان می‌آمد و یا نیازمندان و فقرا نزد او می‌رفتند همه را اکرام می‌نمود آن هم با روی گشاده و با آن خلق و خوی خوبی که داشت به گونه‌ای همه را شاد و دلخوش می‌نمود.

یکی از آداب و رسوم که برخی عرب‌ها داشتند میهمان نوازی آنها بود به گونه‌ای که در شب‌های تابستان و زمستان بر بام‌های خود، آتش شعله‌ور می‌کردند تا از راه‌های دور، مسافر و رهگذری آن را ببیند و به طرف آن خانه که بر بامش آتش افروخته شده، برود تا از او پذیرایی و میهمان نوازی شود. و این آتش بر بامها آن هم در شب، در میان مردم، به آتش پذیرایی معروف بود تا رهگذران هم در راهی که می‌روند درمانده و گم نشوند و هم به طرف آن آتش بروند که آنجا آماده برای میهمانی او است لذا علی اکبر از شدت علاقه‌ای که به میهمان نوازی داشت وقتی که بر بام خانه اش، آتشی بر پا می‌کرد بگونه‌ای بود که آتش بر افروخته‌ی او به مراتب شعله‌هایش بلندتر از آتش بر افروخته‌ی دیگران بود و مردم نیازمند و زنان بیوه و یتیمان و مسافر و میهمان و صغیر و کبیر به خانه‌ی علی اکبر می‌رفتند و اطعام و اکرام و پذیرایی می‌شدند.

* علی اکبر با همه‌ی جود و سخا و حسب و نسب و الایی که داشت ولی او در دین و ایمان به گونه‌ای بود که هیچگاه مسائل دنیوی را بر دین و آخرتش ترجیح نمی‌داد و آنچه که حق و شایسته بود هرگز به باطلی رضا نمی‌شد.

* علی اکبر با این همه جود و سخاوت و میهمان نوازی، در کربلا کار او به جایی می‌رسد که به پدر مظلومش می‌گوید «یا ابتاه العطش قد قتلنی»^(۱).

* علی اکبر جوانی خوش سیما و خوش سیرتی بود که در حق او همین بس که ابی عبد الله در وصف او می‌فرماید: «او شبیه ترین کس به رسول خدا بود»^(۱) و یقیناً ابی عبد الله وقتی که این چنین می‌گوید حتماً او بهتر از دیگران، این حقیقت را می‌دانست لذا داغ علی اکبر برای آن حضرت به قدری سخت بود که آن حضرت از پیامبر یاد نمود.

* روایت شده که عایشه گفت: رسول خدا از جمال حضرت یوسف سخن می‌گفت و من از آن حضرت پرسیدم یا رسول الله آیا صورت شما زیباتر بود یا حضرت یوسف؟ آن حضرت فرمودند: «برادرم حضرت یوسف، زیبا و سفید رو بود ولی من از او خوش سیما و سبزه تر از او هستم»^(۲) و اما فصاحت و بلاغتی که رسول خدا داشت به قدری بود که فصیحان قریش، این چنین فکر می‌کردند که آیات قرآن کریم، بیان رسای پیغمبر بود چون بین کلام آن حضرت و آیات قرآن، شباهت زیادی وجود داشت. اما خلق و خوی نیک پیامبر به قدری بود که در قرآن از او این چنین یاد شده که: ﴿انک لعلی خلق عظیم﴾^(۳) و اخلاق نیکوی پیامبر، زبانزد مردم قریش بود وقتی که ابی عبد الله از تشبیه علی اکبر به جدش رسول خدا سخن می‌گوید کلام آن حضرت حجت است و عین حقیقت و چه خوش گفت آن شاعر در وصف علی اکبر علیه السلام

جمع الصفات الغز و هی ترائه	من کل عطریف و شهم اصید
فی بأس حمزة فی شجاعة حیدر	و ابا الحسین و فی مهابة احمد
وتراه فی خلق و طیب خلایق	وبلیغ نطق کالنبی محمد

* و هرگاه اهل مدینه مشتاق دیدن پیغمبر می‌شدند به شکل و شمایل علی اکبر نگاه می‌کردند و هر جا که سخن از پیامبر به میان می‌آمد بزرگترها به جوانترها از شباهت علی اکبر به پیامبر سخن می‌گفتند، ابی عبد الله علی اکبرش را به شدت دوست می‌داشت و هرگاه او را می‌دید خوشحال و خندان می‌شد و هرگاه علی اکبر، چیزی از پدر می‌خواست آن حضرت برای او فراهم می‌کرد حتی اگر از راه معجزه باشد.

۲. بحار الانوار، جلد ۱۶، ص ۴۰۸.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۲.

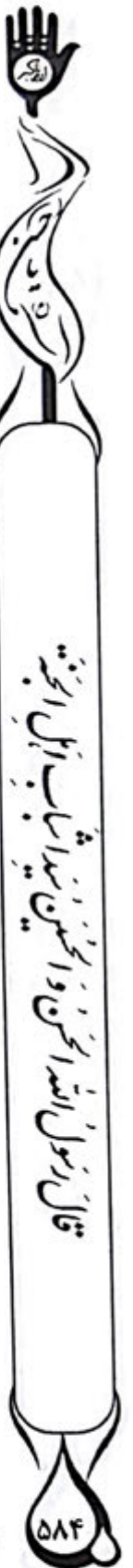
۳. کافی، جلد ۱، ص ۲۶۵.



کثیر بن شاذان می‌گوید: روزی در مسجد مدینها، ابی عبد الله را دیدم که علی اکبر به همراهش بود و در این هنگام علی اکبر که فرزند خردسال بود هوس انگور کرد و از پدر انگور طلب نمود. ابی عبد الله به طور معجزه آسایی در همان مسجد برای علی اکبرش انگور و میوه‌های دیگر فراهم نمود که باعث تعجب و حیرت من شد و آن حضرت فرمود: «خدا هر چه دارد به اولیاء خود می‌دهد.»^(۱)

* به راستی پدری که این همه علاقه به فرزندش دارد و هرچه که فرزندش می‌خواست، پدر برای او فراهم می‌نمود پس ابی عبد الله چه حالی داشت آن وقتی که علی اکبر با بدن پر زخم و دهانی خشک از شدت عطش از بابا کمی آب طلب نمود.

* علی اکبر در واقعه‌ی کربلا جوان برومندی بود و نسبت به سن و سالش، روایت‌های مختلفی یاد شده است، ابن شهر آشوب نقل می‌کند که علی اکبر، جوان هیجده ساله‌ای بود. شیخ مفید در این باره می‌گوید که علی اکبر نوزده ساله بود و راویان دیگر نیز گفته‌اند که او بیست و پنج ساله بود^(۲) و برای همین بود که او علی اکبر نامیده می‌شد. محمد بن ادریس می‌گوید که او در اوایل خلافت عثمان به دنیا آمد و خلاصه این که درباره‌ی عمر شریفش روایت‌های مختلفی ذکر شده است و همچنین درباره‌ی شهادت علی اکبر اختلاف هست که از خاندان ابی عبد الله آیا در کربلا او اول به شهادت رسیده و یا این که عبد الله بن مسلم به شهادت رسید. هر چند که روایت‌ها مختلف است اما حسب الظاهر این چنین دانسته می‌شود که علی اکبر اولین شهید از بنی هاشم بود. وقتی که همه‌ی اصحاب به شهادت رسیدند ابی عبد الله تنها ماند. به همراه اهل بیتش، جوانان بنی هاشم که از فرزندان امیر مؤمنان و ابی عبد الله و از اولاد جعفر و اولاد عقیل بودند در کنار هم جمع می‌شوند و با همدیگر وداع می‌کردند و سپس آماده‌ی رفتن به میدان می‌شدند، در این هنگام علی اکبر تصمیم می‌گیرد که اول، خود به میدان برود جوان برومندی که از هر لحاظ، شبیه پیغمبر بود آمد پیش پدر اذن میدان خواست ابی عبد الله نیز به او اجازه داد.



* در کتاب الدمعة الساکبه این چنین آمده، وقتی که علی اکبر قصد رفتن به میدان داشت زنان و کودکان دور او جمع شدند هر کسی به نحوی ابراز ناراحتی می‌کرد و از او می‌خواستند که به میدان نرود و به او می‌گفتند که ما طاقت داغ و فراق تو را نداریم اما همین طور علی اکبر در تلاش بود که از میان آنها برود. با پدر خدا حافظی نمود و سپس به میدان رفت. اما وقتی که علی اکبر به طرف میدان می‌رفت آقا ابی عبد الله ناامیدانه به قد و بالای علی اکبر نگاه می‌کرد. اشک در چشمانش جمع شد و سپس گریه کرد و دستهای خود را به طرف آسمان بالا برد و فرمود: خدایا شاهد باشد که هر وقت دلمان برای پیغمبرت تنگ می‌شد به شکل و شمایل علی اکبر نگاه می‌کردیم^(۱) و تسلی دلمان می‌شد علی اکبر که از هر لحاظ شبیه پیغمبر بود. بارها این ظالمان را از نعمتهای زمین، محروم کن، خدایا آنها را به عذابت گرفتار کن و از روی زمین محو و نابودشان کن و هرگز کامیاب نگردان چون آنها ما را دعوت کردند تا نزدشان برویم و ما را یاری کنند ولی با ما دشمنی کردند و با ما جنگیدند، سپس ابی عبد الله رو کرد به طرف عمر بن سعد صدا زد چرا با ما این چنین کردی، خیر از این دنیا نبینی و امیدوارم خداوند به زودی کسی را بر تو مسلط کند و در بستر خوابت، سرت را از بدن جدا کند همانگونه که میوه دل مرا از من جدا کردی و حرمتی برای خویشاوندی من به رسول خدا نگه نداشتی، سپس آقا ابی عبد الله با صدای بلند این آیه را تلاوت نمود: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذَرِيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^(۲)

* علی اکبر وقتی که به سپاه دشمن حمله کرد با این اشعار رجز خوانی می‌کرد.

انا علی بن الحسین بن علی	نحن و بیت الله اولی بالنبی
اطعنکم بالرمح حتی ینثنی	اضربکم بالسیف احمی عن ابی
ضرب غلام هاشمی علوی	والله لایحکم فینا ابن الدعی ^(۳)

* علی اکبر در میدان از این سو به آن سو با دشمن می‌جنگید و عده زیادی از آنها را

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۲۱؛ جلد ۴۵، ص ۴۲. ۲. آل عمران / ۳۳؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۳.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۶۵.

به هلاکت رساند به قدری که در میان سپاه دشمن، هم همه‌ای برپا شد. روایت شده با آن که علی اکبر از شدت عطش رنج می‌کشید اما با این حال توانست دهانفر را به دری واصل کند و سپس نزد پدر برگشت و گفت پدر جان شدت عطش مرا می‌کشد و سنگینی آهن‌ها مرا خسته کرده آیا مقدار آبی هست که من بیاشامم تا جان بگیرم و دوباره به طرف دشمن بروم؟^(۱) شاعر عرب در این زمینه می‌گوید:

و قد غار عیناه لفرط ظمانه و فی القلب و قدو الشفاه ذبول
فقال ابی روحی تطیر من الظما وجسمی من ثقل الحديد نحیل

* وقتی که علی اکبر چنین درخواستی نمود ابی عبد الله آبی نداشت که به او دهد گریه کرد و فرمود: ای وای فرزندم امیدوارم که به زودی از دست جدت رسول خدا و امیر مؤمنان علی سیراب گردی، فرزندم با این دشمن بجنگ، که انشاء الله آبی از دست جدت بنوشی که تا ابد، دیگر هرگز تشنه نگردی. فرزندم زیانت را در دهانم بگذار و بین دهان من از دهان تو خشک‌تر است فرزندم برگرد به میدان، امیدوارم جدم رسول خدا تو را کامروا کند علی اکبر برگشت به میدان درحالی که این چنین رجزخوانی می‌کرد:

الحرب قد بانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق
والله رب العرش لانفارق جموعکم او تغمد البوارق^(۲)

* همین طور که می‌جنگید عده‌ی زیادی را به هلاکت رساند اما دیگر علی اکبر به شدت زخمی و خسته شده بود، عده‌ی زیادی از افراد سپاه ابن سعد حاضر نمی‌شدند که با علی اکبر بجنگند اما ملعونی در میان آنها به نام منقذ بن نعمان لیشی گفت: گناه همه‌ی مردم عرب به گردنم باشد اگر من او را نکشم، پدرش را به عزایش می‌نشانم و در کمین علی اکبر نشست. ملعونی به نام مَرَّة بن قنغد با نیزه‌اش محکم به پهلوی علی اکبر زد. علی اکبر از حال رفت و روی زمین افتاد سپاه نامرد ابن سعد از همه طرف بدن علی اکبر را در محاصره خود در آوردند، عده‌ای با نیزه و عده‌ای با شمشیر به بدن علی اکبر



قال رسول الله الحسن والحسين يبدان شاب ابل الخیر

می‌زدند.^(۱) در روایت دیگر این چنین آمده که مرة بن منقذ با شمشیرش محکم به سر علی اکبر زد سرش شکافته شد و روی اسبش افتاد خون از سر و روی علی اکبر به روی سر و چشمان اسب می‌ریخت لذا اسب به طرف دشمن رفت و افراد سپاه ابن سعد او را محاصره کردند و آن قدر با شمشیر و نیزه به او زدند که بدن علی اکبر را قطعه قطعه کردند اما علی اکبر در حالی که در محاصره‌ی دشمن و روی زمین افتاده بود با آن حال ناتوانش صدا زد: بابا مرا دریاب و اینک جدم رسول خدا مرا از دستش با آب گوارایی سیراب نمود.^(۲) ابوالفرج نقل می‌کند که علی اکبر همین طور که در میان سپاه دشمن حمله ور شده بود تیری به گلویش اصابت کرد و او بر زمین افتاد و در خود می‌غلطید.^(۳)

* پس این چنین بر می‌آید که علی اکبر علاوه بر آن همه جراحات‌ها که بر بدنش وارد شد با آن تیر سه شعبه‌ای که به گلویش اصابت کرد او هم ذبح شد و تأکید این خبر، همان است که در زیارتش به نقل از امام صادق این چنین آمده: «بأبی انت و امی من مذبوح و مقتول من غیر جرم و بأبی و امی دمک المرتقی الی حبیب الله و بأبی و امی من مقدم بین یدی ابیک یحتسبک و یبکی علیک محترقا قلبه یرفع دمک بکفه الی عنان السماء لا ترجع منه قطره و لا تسکن علیک من الیک زفره، صلی الله علیک و علی عترتک و اهل بیتک و آبائک و ابنائک الی آخره.»^(۴) و در خبر دیگری این چنین آمده، وقتی که علی اکبر روی زمین افتاد صدا زد: «یا ابتاه علیک منی السلام، هذا جدی رسول الله یقرئک السلام و یقول عجل القدوم علینا» و سپس نفس عمیق و دردناکی کشید و جان به جانان تسلیم نمود.^(۵) در کتاب بحار الانوار، این چنین آمده وقتی که ابی عبد الله بر پیکر بی‌جان علی اکبر رسید صدا زد: «قتل الله قوماً قتلوک ما اجراهم علی الرحمان و علی انتهاک حرمة الرسول،» خدا بکشد آن‌هایی را که تو را کشتند، نه از خدا شرم کردند

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۴.

۱. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۰۶.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۵.

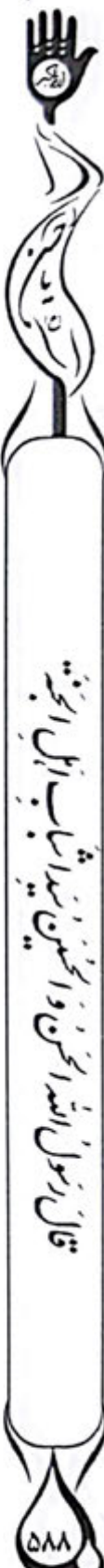
۴. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۸۴؛ کامل الزیارات، ص ۲۳۹.

۵. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۵.

و نه حرمت جدت رسول خدا را نگه داشتند و در حالی که به شدت گریه می‌کرد، خطاب به علی اکبرش فرمود: علی جان ﴿علی الدنيا بعدک العفا﴾^(۱)

* ابومخنف می‌گوید: وقتی که علی اکبر به شهادت رسید، صدای گریه و شیون و زاری زنان و کودکان بلند شد، ابی عبد الله آنها را دعوت به آرامش نمود و در حالی که آه عمیقی از ته دل کشید فرمود: صبر کنید با گریه و ماتم بیشتری رویرو خواهید شد «یعنی چیزی نمانده که من هم به شهادت برسم» سپس ابی عبد الله جامه‌ی رسول خدا را خواست و آن را بتن کرد و عمامه‌اش را بر سر گذاشت و شمشیر ذوالفقار را برداشت و سوار بر اسب شد و به طرف میدان حرکت کرد و آنچنان بر سپاه دشمن حمله‌ور شد و همه‌ی آنها را از اطراف بدن علی اکبر متواری نمود. چه حالی داشت آن وقتی که بدن علی اکبر را با آن حال دید سر علی اکبرش را روی زانوی خود گذاشت و چشمان و صورت علی اکبر را از خاک و خون پاک می‌کرد و می‌گفت: «فرزندم علی خدا لعنت کند آنهایی که تو را کشتند، نه از خدا شرم کردند و نه حرمت جدش رسول خدا را نگه داشتند.» با صدای بلند گریه می‌کرد. فرزندم همین طور که تو از هم و غم و دنیا راحت شدی و روانه بهشت شدی اما پدرت ماند تا غم و اندوه را به دوش بکشد اما فرزندم چیزی نمانده که من هم به تو ملحق شوم.

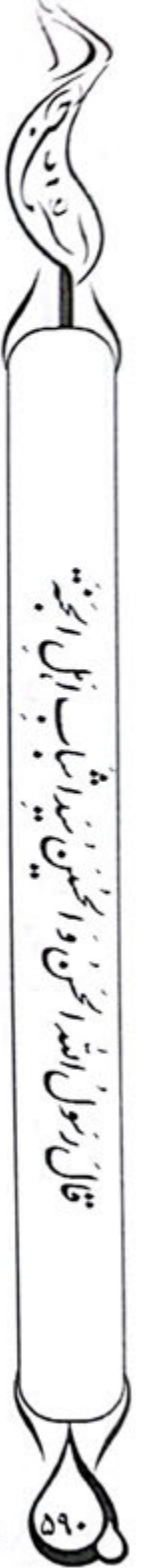
و همچنین در کتاب بحار این چنین آمده، حمید بن مسلم می‌گوید: خانمی را دیدم که با سرعت از خیمه‌ها بیرون آمد و شیون کنان صدا می‌زد: ﴿واحبیبنا واثمة فؤاده یا نور عیناه﴾ و در روایتی که ابی مخنف نقل کرده این چنین آمده که آن خانم وقتی که از خیمه‌ها بیرون آمد صدا می‌زد: ﴿واولاده واقتیلاه و اقله ناصراه و اغریباه و امهجة قلباه﴾ وقتی که به بدن بی جان علی اکبر رسید خود را بر او انداخت در حالی که به شدت شیون و زاری می‌کرد صدا می‌زد: ای کاش نابینا بودم و تو را این چنین نمی‌دیدم. ای کاش من در زیر خاک بودم و تو را این طور نمی‌دیدم، ابی عبد الله در حالی که گریه می‌کرد او را از روی نعش علی اکبر بلند کرد، با عبایی که بر شانه‌اش بود روی آن خانم را



پوشاند و او را به خیمه برد. ابی عبد الله از جوانان بنی هاشم خواست که بروند و نعش علی اکبر را بلند کنند و به خیمه‌ها بیاورند.^(۱) بدن علی اکبر را آوردند و در نزدیک خیمه‌ها روی زمین گذاشتند. در بعضی کتاب‌ها این چنین آمده وقتی که علی اکبر به شهادت رسید و ابی عبد الله از کنار بدن علی اکبر به خیمه‌ها برگشت سکینه از خیمه بیرون آمد و گفت پدر جان تو را خیلی پریشان و منقلب می‌بینم چرا پی در پی به آن سمت نگاه می‌کنی مگر چه شده، پس علی اکبر کجاست ابی عبد الله بغضش ترکید و فرمود: دخترم سکینه جان، این نامرده‌ها علی اکبر را کشتند، سکینه بی اختیار صدا زد: «وای برادرم» علی اکبر سپس سراسیمه می‌خواست به طرف نعش علی اکبر برود آقا ابی عبد الله او را در آغوش گرفت و گفت دخترم تو را به خدا کمی آرام باش صبوری کن. سکینه گفت: پدر جان چطور می‌توانم این داغ را تحمل کنم چطور می‌توانم صبر کنم وقتی که می‌بینم این‌ها برادرم را کشتند و پدرم را هم می‌خواهند بکشند. ابی عبد الله صدا می‌زد: «انا لله و انا الیه راجعون»

* همین طور که در بحث گذشته، گفتیم آن طفلی که شهید شد از بنی عقیل بود و در تحقیقی که انجام دادیم معلوم شد که او از اولاد عقیل است و نامش محمد بن ابی سعید بن عقیل بود و پس از شهادت ابی عبد الله او به شهادت رسید و این‌طور که از کلام مؤلف کتاب ناسخ معلوم می‌شود این طفلی که پس از شهادت علی اکبر کشته شد او فرزند ابی عبد الله است و غیر از او بوده که از اولاد عقیل بود. صاحب کتاب ناسخ التواریخ می‌گوید من تحقیقات زیادی در این زمینه انجام دادم تا این‌که برای من معلوم شد او عبد الله بن الحسین بود وقتی که سپاه ابن سعد پس از شهادت ابی عبد الله به خیمه‌ها به طور وحشیانه حمله ور شدند عبد الله از شدت ترس و وحشت زده و جیق کشان و لرزان در حال فرار بود و به این سو و آن سو دنبال پناهگاهی می‌گشت ملعونی به نام هانی بن یعیث به او حمله کرد و او را کشت.

* و در اینجا خوب است که به این ابیات شاعری به نام سید ابراهیم طباطبایی که



درباره‌ی علی اکبر سروده، توجه کنیم:

لم انس اذ ولی الجواد مبادراً
فاستقبلوه و قطعوا جثمانه
يلق السيوف بطلق وجه ازهر
ترکت سیوف امیه جثمانه
تعدوا الجیاد علیه و هی ضوابع
عقراً لها تیک الجیاد الضمر

* و همچنین مرحوم سید صالح می گوید:

نادی علیک سلام الله یا ابتا
نادی علیه‌علی دنیا العفا و غدی
جاورت ربک یهینک الجوار وقد
قد استرحت انت من دنیا و کربتها
من بعدک اسود وجه الأرض فی نظری
فجاء یعد و فالفاه علی رمق
مکفکفاً دمعہ الممزوج بالعلق
خلفت جاری دمعی من جوی الحرق
وبین اهل الشقا فردا ابوک بقی
یا نیراً فیہ تجلی ظلمة الأفق

مجلس چهاردهم:

شهادت علی اکبر علیه السلام

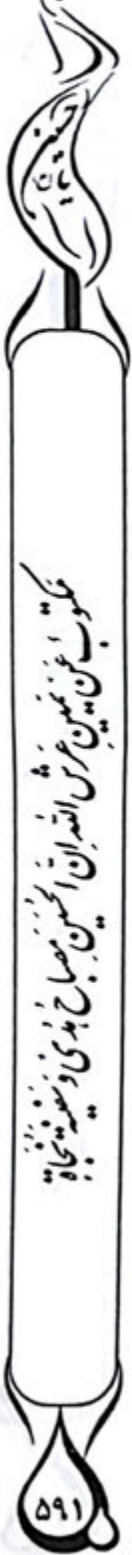
* در این مجلس، موارد مهمی درباره‌ی علی اکبر ذکر می‌کنیم مواردی که از برخی مقاتل و عده‌ای از اساتید منبر گرفته شده است و یکی از آنها همان کلام ابی عبد الله است که در هنگام شهادت علی اکبر به ابن سعد گفت: «قطع الله رحمک»؛ «یعنی خدا ارحامت را از تو قطع کند.»^(۱) همانطور که می‌دانیم عمر بن سعد، پسر خاله‌ی لیلا مادر علی اکبر بود. ابوسفیان چندین دختر داشت که یکی از آنها ام حبیب بود که پیامبر او را به همسری خود در آورد. نام ام حبیب، رمله بود و یکی دیگر از دختران ابوسفیان همسر سعد بن ابی وقاص بود که عمر بن سعد فرزند او است و یکی دیگر از دختران ابوسفیان همسر ابو مؤرّه بود که لیلا مادر علی اکبر از او بود. پس مادر لیلا که میمونه نام

داشت دختر ابوسفیان بود. و همچنین خویشاوندی دیگر نیز بین علی اکبر و ابن سعد وجود داشت ابن سعد از بنی زهره بود و آمنه مادر پیغمبر نیز از بنی زهره بود. و احتمال دیگر از مفهوم این نفرین آن حضرت، شاید به این منظور باشد که خداوند نسل تو را قطع کند همان گونه که تو نسل مرا از این جوان قطع کردی.

* یکی از مصائبی که بر علی اکبر وارد شد این بود که او از شدت جراحات بر اسب خود افتاده بود و اسب هم زخمی شده بود خون بر چشمانش جاری شد لذا اسب با آن وضعیت و آن حال زخمی که داشت بجای این که به طرف خیمه ها برود اشتباهاً به طرف سپاه دشمن رفت و آن نامردها هر قدر که توانستند با شمشیر و نیزه به بدن علی اکبر زدند و او از اسب بر زمین افتاد.

* و یکی دیگر از مصایب علی اکبر، این بود که مرحوم شیخ جعفر شوشتری به آن اشاره نمود و گفت: معمولاً سلام بر دو معنا است: گاهی سلام برای تحیت و خوش آمدگویی به کار می رود و گاهی برای وداع کردن و جدایی هم به کار گرفته می شود و این که علی اکبر وقتی که تمامی بدنش پر از جراحات شمشیر و نیزه دشمن شده بود و پدر را این چنین صدا زد: «یا ابا علیک منی السلام»؛^(۱) یعنی بابا خدا حافظ، وعده دیدار من و تو روز قیامت و این وقت جدایی من و تو فرا رسیده است.

* و یکی از مصایب علی اکبر، از مفهوم این جمله زیارتش دانسته می شود: «بأبی و امی دمک المرتقی به الی حبیب الله» تا آنجا که به این جمله می رسیم «یرفع دمه بکفه الی عنان السماء»؛^(۲) «یعنی ابی عبدالله کف دست خود را پر از خون علی اکبرش می کرد و به طرف آسمان می پاشید» برای همین است که در زیارت علی اکبر، این جمله را می خوانی پدر و مادرم به فدایت که خونت به طرف آسمان به طرف حبیب خدا ریخته شد. علی اکبری که علم را از پدرش تغذیه می نمود و حالا چگونه جرعه ی آبی از پدر طلب می کند در حالی که علی اکبر می داند که پدر هم تشنه است و این نشان دهنده ی شدت عطش علی اکبر بود که دنیا به چشمش تیره و تار شده بود بدنی که پر از آثار ضرب و





قال رسول الله الحسن والحسين ابناي شاب

جراحات شمشیر و نیزه بود و از همه ی این ها خون، سرازیر می شد.

* ابی عبد الله در مقابل شدت عطش و بی تابى علی اکبر، به او می گوید: چه بسا خدا می خواهد ما را کشته راه خود ببیند. زبانش را به علی اکبر نشان می دهد یعنی علی اکبرم ببین که از شدت عطش، دهان من از دهان تو خشک تر است.

* و یکی دیگر از مصایب و مظلومیت علی اکبر، این بود وقتی که او وارد میدان شد سپاه ابن سعد محو جمالش شدند. جمالی که گویی پیغمبر وارد میدان شده، چون علی اکبر شبیه ترین کس به پیغمبر بود از افراد سپاه به ابن سعد اعتراض کردند که توبه ما دستور می دهی که ما با شبیه ترین فرد به پیغمبر خدا بجنگیم. وقتی که بدن علی اکبر روی زمین افتاد و ابی عبد الله بالای نعش فرزندش آمد. بسیاری از افراد سپاه دشمن بر مصیبت دردناک سیدالشهدا گریه می کردند.

* و یکی دیگر از مصایب جانسوز علی اکبر، آن وقتی که روی زمین افتاد و ابی عبد الله خود را به او رساند، سرش را در دامن خود گذاشت به قد و بالای پر زخم و جراحات علی اکبرش نگاه می کرد طاقت نیاورد ببیند، برای این که خود را آرام کند صورتش را روی صورت علی اکبر گذاشت، بعضی می گویند معمولاً کسی که مرده است دست به صورتش می گذارند تا مطمئن شوند که او زنده یا مرده است پس بر این اساس شاید ابی عبد الله وقتی که صورتش را روی صورت علی اکبر گذاشت هم می خواست دل سوخته خود را کمی آرام کند و هم بداند که آیا علی اکبر هنوز رمقی در بدن دارد و یا این که او جان داده و بدن سرد شده است.

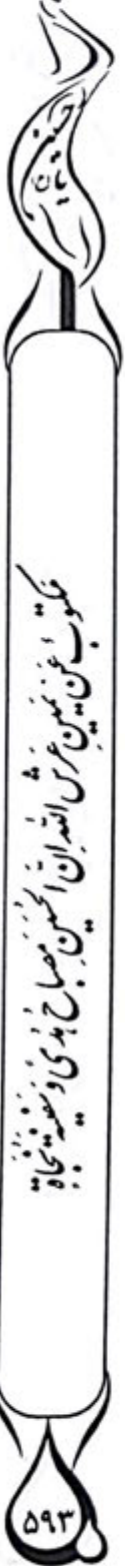
* بعضی از ارباب مقاتل گفته اند علی اکبر وقتی که روی زمین افتاد. حضرت زینب قبل از ابی عبد الله خود را بالای سر علی اکبر رساند خود را انداخت روی علی اکبر چون می دانست علی اکبر مرده و اگر حسین علیه السلام از راه برسد و او را مرده ببیند نکند او هم از غم جوانش، جان دهد لذا ابی عبد الله را سرگرم محافظت خود از نامحرم و دشمن کرد تا لحظاتی از مصیبت و داغ علی اکبر فارغ باشد و بعد از آن کم کم، از این مصیبت آگاه شود.

* و یکی دیگر از موارد مصیبت علی اکبر این بود وقتی که سکینه دید ابی عبد الله از

میدان بدون علی اکبر برگشته اما حالش به قدری بد است که گویی مشرف به مرگ است گفت پدرجان! پس علی اکبر کجاست. علی اکبری که شبیه رسول خدا بود و هر وقت او را می دیدی شادمان می شدی پس الان کجا است که با دیدنش بلکه حالت بهتر شود ابی عبد الله بغض گلویش شکسته شد و باگریه گفت: نامردها علی اکبر را کشتند. * مرحوم شیخ جعفر شوشتری می گوید داغ مصیبت علی اکبر به قدری بر ابی عبد الله سخت بود که آن حضرت، سه بار حالش بد شد و به حالت جان دادن و احتضار رسید بار اول وقتی که علی اکبر از پدر اذن رفتن به میدان گرفت سپر را بر دوش گرفت و سوار بر اسبش شد که عقاب نامیده می شد. امام سجاده علیه السلام می فرماید وقتی که علی اکبر سوار بر اسبش شد همچون ماهی بود که بر آن عقاب نمایان شده بود. افسار اسب را گرفت و پاهای خود را بر رکاب اسبش قرار داد زنها از خیمه ها بیرون آمدند دور او جمع شدند عمه ها و خواهرانش جلوی او را گرفتند تا مانعش شوند تا او به میدان نرود که در این هنگام ابی عبد الله، حالش به شدت منقلب شد به قدری که آثار مرگ بر چهره اش، نمایان شد و در همان حال می گفت: او را بگذارید برود چون او ذوب شده ی لقاء خدایش می باشد و او در راه خدا کشته خواهد شد سپس ابی عبد الله زنها را از دور و بر او کنار زد اما به علی اکبر نگاه ناامیدانه ای می کرد گویا می دانست که این آخرین دیدار با او است.

* و بار دوم که ابی عبد الله به شدت حالش منقلب شد و آثار مرگ بر چهره اش نمایان شد آن وقتی بود که علی اکبر پس از یک مبارزه، زخم و جراحات زیادی برداشت و همه جای بدنش خون آلود شده بود حتی سپرش نیز آغشته به خونس شده بود و از طرفی گرما و خستگی و عطش، او را به زانو در آورد به طرف خیمه ها برگشت تا پدر را دید گفت: پدرجان تشنگی مرا از پا در آورده، ابی عبد الله او را در آغوش گرفت و آن قدر گریه کرد و از حال رفت به قدری که رنگ و رخسار آن حضرت همانند کسی بود که در حال احتضار است و غم و اندوه علی اکبر آن حضرت را تا پای مرگ رساند.

* بار سوم که ابی عبد الله حالش به شدت منقلب شد به قدری که به حالت احتضار و جان دادن رسید آن وقتی بود که علی اکبر در میدان از روی اسب بر زمین افتاد و صدا

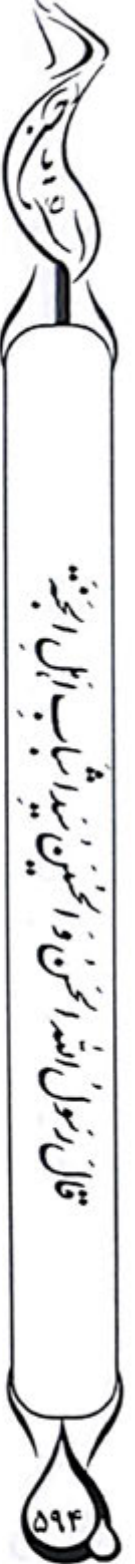


می زد ابتاه، ابی عبد الله صدای ناله و فریاد علی اکبر را شنید زینب می گوید به چهره اش نگاه کردم دیدم رنگ از رخسارش پرید و چشمانش از حال رفت و همانند کسی شد که در حال احتضار و جان دادن است، به اطراف خیمه ها نگاه می کرد و با آن حال ناتوانش صدا می زد: «ولدی علی، قتل الله قوما قتلوک.»

* امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: در آن لحظه وقتی که پدرم فریاد می زد: «ولدی علی.» حضرت زینب فریاد می کشید: «وا علیاه وائمره فؤاده لیتنی قبل هذا الیوم عمیاء و لم اراک قتیلاً.» زن ها هم شروع به گریه و زاری کردند ابی عبد الله به آنها گفت حالا گریه نکنید، گریه ها بعد از این است.

* وقتی که علی اکبر روی زمین افتاد عده ای از افراد سپاه نامرد ابن سعد به دور او احاطه کردند و هر کدام با شمشیر و نیزه به علی اکبر می زدند و در این هنگام بود که ابی عبد الله با آن حال ناتوانش هر طور شده خود را به نزدیکی علی اکبر رساند دید آن نامردها دور علی اکبر را احاطه کرده اند، خدایا! چه حالی داشت ابی عبد الله وقتی که دید هر کدام آنها با شمشیر و نیزه بر بدن بی رمق علی اکبر می زنند افراد را هر طور شده پراکنده نمود، به همه جای بدن علی اکبر نگاه می کرد، صدا می زد «ولدی علی» پسرم علی، سر علی اکبر را بر دامن خود گذاشت، صورتش بر صورت علی اکبر بود که چشمان کم رمق علی اکبر بروی پدر کمی باز شد. ابی عبد الله خوشحال شد که فرزندش علی اکبر، هنوز زنده است اما...

* و یکی دیگر از مصایب علی اکبر، در کتاب «الفوادح» این چنین آمده که علی اکبر وقتی به میدان رفت و با سپاه دشمن قصد مبارزه داشت روبروی آنها ایستاد تا اگر کسی بخواهد مبارزه کند جلو بیاید اما گویا کسی حاضر نشد که با او مبارزه کند. ابن سعد ملعون از طارق بن کثیر که یکی از شجاعان سپاهش بود خواست که به جنگ این جوان برود و به او گفت می خواهم سرش را برایم بیاوری و در عوض، جوایز زیادی از ابن زیاد خواهی گرفت. طارق بن کثیر گفت: ای ابن سعد تو این جا آمدی تا ملک ری را بگیری و من حاضرم این کار را انجام دهم به شرط این که ملک بصره را به من بدهی و من امیر و فرماندار آن مناطق بشوم. ابن سعد هم گفت من ضمانت می دهم اگر سر علی اکبر را



قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: زینب بنت جحش ابی العباس

برایم بیاوری، ملک و فرمانروایی موصل را به تو بدهند و حتی نامه‌ای هم نوشت و مهر خود را روی آن زد. طارق هم وقتی که مطمئن شد که به این خواسته‌اش می‌رسد وارد میدان شد و به طرف علی اکبر رفت و آن چنان جنگ سختی با علی اکبر کرد تا بالاخره علی اکبر آن چنان ضربه‌ای به او زد که منتهی به مرگش شد. برادر طارق وقتی که این صحنه کشته شدن برادرش را دید او به میدان آمد و با علی اکبر وارد نبرد شد علی اکبر در اولین لحظات شروع درگیری با یک ضربه، او را به قتل رساند. ابن سعد دید پس از این شخص، دیگر کسی برای جنگ و کشتن علی اکبر به میدان نمی‌رود لذا ابن سعد صدا زد آیا مردی هست که به جنگ او برود؟ ملعونی به نام بکر بن غانم به طرف علی اکبر رفت. ابی عبد الله که از آن دور، شاهد صحنه و اوضاع بود وقتی که دید این ملعون به جنگ علی اکبر آمده، و علی اکبر هم خسته شده او را شناخت و رنگ از رخسار آن حضرت پرید. لیلی مادر علی اکبر به ابی عبد الله گفت آقا جان مگر علی اکبر آسیبی دیده که این قدر ناراحت و پریشان شده‌ای؟ آن حضرت فرمود: کسی به طرف علی اکبر رفت که بر او می‌ترسم، برو برای فرزندان علی اکبر دعا کن. من از جدم رسول خدا شنیدم که فرمود: دعای مادر در حق فرزندش مستجاب می‌شود. مادر علی اکبر هم به خیمه‌ها رفت و برای سلامتی فرزندش دعا می‌کرد و از آن طرف، جنگ بین علی اکبر و آن ملعون به درازا کشید تا این که علی اکبر آنچنان با شمشیر به او زد که او در جا به درک واصل شد.

و همچنین در روایت دیگر آمده که لیلی مادر علی اکبر برای فرزندش که در میدان در حال مبارزه با سپاه دشمن بود دعا می‌کرد و به درگاه خدا استغاثه می‌کرد و دعایش این بود: «یا راد یوسف علی یعقوب بعد الفراق و یا راد اسماعیل الی هاجر. و الهی بحق الحسین و عطش الحسین و بغربة الحسین امنن علی برد ابني.»

* مرحوم ملا محمد اشرفی می‌گوید وقتی که علی اکبر به شهادت رسید. مادرش لیلی از خیمه‌ها بیرون آمد فریاد می‌زد: «وا ولداه واعلیاه.» علی اکبر آن چنان با دشمن نبرد کرد که ابن سعد و سپاهش، مات و متحیر این همه شجاعت علی اکبر بودند و آن قدر جنگید تا آخر الامر او هم به شهادت رسید. می‌گویند مادرش لیلا کنار خیمه



ایستاده بود و از دور، رزم علی اکبر با دشمن را تماشا می کرد تا بالاخره شهادت فرزندش را هم دید.

* در بعضی از کتاب ها نقل شده که راوی می گوید: من در حال گشت زنی در بعضی از کوچه های مدینه بودم، و همین طور که سوار بر شتر بودم و در این کوچه ها می گشتم تا این که به محله ای رسیدم که خانه های بنی هاشم در آنجا بود. از خانه صدای ناله ای شنیدم و او به شدت ناله می کرد و ناله اش بسیار جانسوز بود، فهمیدم که این صدای ناله ی زنی داغدار است و ناله ی آن زن به قدری جانسوز بود که شترم نیز تحت تأثیر قرار گرفت و بر زمین نشست و من هم ناچار شدم که مدتی بایستم و می خواستم کسی بیاید تا از او بپرسم که علت این همه گریه و زاری در آن خانه برای چیست که پس از یک ساعت دیدم دختری می آید. به طرف او رفتم و از او پرسیدم که این خانه ی کیست که این قدر صدای ناله از آن بلند است؟ او به من گفت: این خانه ی حسین علیه السلام است گفتم او که گریه می کند کیست. به من گفت آنکه گریه می کند لیلی است مادر علی اکبر و او از وقتی که از کربلا برگشته، هنوز هم شب و روز در فراق فرزندش گریه می کند.

مجلس پانزدهم:

در ماتم علی اکبر

* در این مجلس به مواردی اشاره می کنیم که بیانگر مظلومیت علی اکبر است. نقل است که حضرت یعقوب علیه السلام به قدری در فراق یوسف علیه السلام گریه کرد که چشمانش نابینا شد، حضرت یعقوب سالها شبانه روز گریه می کرد^(۱) و می گفت: یوسف عزیز من بود. تمام دلخوشی من به یوسف بود از میان همه ی بچه هایم، یوسف بهترین شان بود و ای کاش برادرانت تو را در کوه ها رهایت می کردند و یا در بیابان ها می گذاشتند در آن صورت امیدی برای یافتن و دیدنت برای من ممکن بود و ای کاش من هم با تو بودم و هر بلایی که بر تو می آمد من همه در کنار تو بودم، حضرت یعقوب با همه ی غم و

۱. درباره گریه حضرت یعقوب در کتاب های وسائل الشیعه، جلد ۳، ص ۲۸۰؛ بحار الانوار، جلد ۱۲، ص ۲۶۴ روایت نقل شده است.

اندوهی که داشت اما با چشمانش ندید که هر سر یوسف چند آمد و حضرت یعقوب می دانست که یوسفش زنده است اما قربان مظلومیت ابی عبد الله که مصیبتش با مصیبت حضرت یعقوب از زمین تا آسمان تفاوت است در مقابل چشمان ابی عبد الله علی اکبرش را با شمشیر و نیزه ها قطعه قطعه کردند.

هذی المصائب لا ما كان في قدم	لال یعقوب من حزن و من كرب
انی یضاهی ابن مله او یماثلہ	فی الحزن یعقوب فی بدء و فی عقب
ان حدیث ظہره الأحزان او ذہبت	عیناہ فی دمعہ و الراس ان یشب
فان یوسف الأحياء کان سوی	ان الفراق دہی احشاه بالوصف
هذا ویحضرہ من ولده فنتہ	وانہ لنبی کان وابن نبی
فکیف حال ابن بنت الوحی حین رای	شبیہ احمد خالق و فی خطب
مقطعا جسمہ بالبیض منفلقا	بضرۃ راسہ ملقی علی الکشب
ہناک نادى علی الدنيا العفا فغدى	یکفک الدمع اذ ینهل کالسحب

* شاعر دیگر در این باره این چنین به نظم آورده:

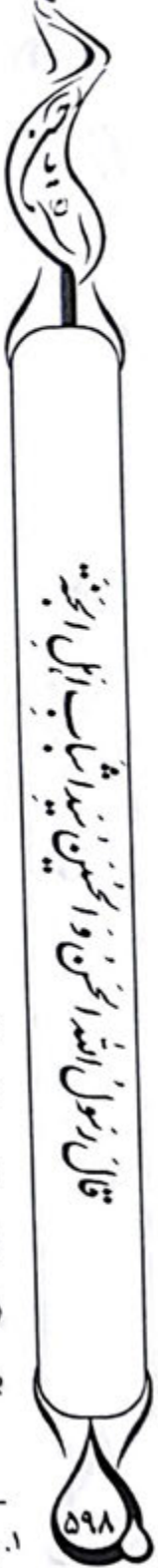
یعقوب قد اوتی له بقميص یوسف	بالدما من کید اختوه افتری
اسفی علی من جاء یوسفه رای	من فیض منحره عیضا قد جری

* مرگ و اندوه جوان برای پدر و مادر خیلی سخت است رسول خدا فرمود: فرزند پسر همچون گلی است و گل های من از این دنیا حسن علیه السلام و حسین علیه السلام من هستند. ^(۱) به خصوص اگر فرزند صالح باشند برای پدر و مادر، خیلی عزیزند. در روایت ها برای وصف اولاد، تعریف های گوناگونی شده است که یکی از آنها این است که فرزند خوب میوه دل انسان است چون هر چیزی ثمری دارد و ثمره ی پدر، فرزند است و در جایی دیگر می بینیم که رسول خدا این تعبیر را به کار می برد که اولاد، پاره ی تن انسان است و آن حضرت فرمود: «اولادنا اکبادنا فان عاشوا فتنونا وان ماتوا احزنونا» ^(۲)؛ «یعنی فرزندان ما جگران ما هستند اگر زنده ماندند برای ما رنج و سختی ها پدید می آورند و اگر بمیرند

۱. بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۲۶۲ و ۲۸۱.

۲. مستدرک، جلد ۱۵، ص ۱۷۰؛ بحار الانوار، جلد ۱۰۱، ص ۹۷.





قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا حسين بن علي، شارب لبان أبيك

ما را در غم و اندوه خود مبتلا می‌سازند.» بنابراین وقتی که فرزند حکم جگر گوشه‌ی پدر و مادر خود هستند در صورتی که فرزند بمیرد قلب انسان به درد می‌آید و غم اندوهش، دل ما را می‌آزارد و حتی حیوانات، طاقت و تحمل مرگ فرزندان خود را ندارند. نقل شده که دو نفر اعرابی برای تصاحب یک شتر، با همدیگر نزاع کردند و هرکدام آنها می‌گفت این شتر مال من است و کار به جایی رسید که نزد رسول خدا شکایت کردند. یکی از آن دو نفر که ادعا می‌کرد شتر مال من است گفت ای رسول خدا سر این شتر را ببرند چون بر جگر او دو اثر هست پیامبر به آن مرد اعرابی گفت تو این را از کجا می‌دانی؟ آن مرد گفت این‌ها نشانه داغ دو فرزند است و من روزی دو فرزندش را در مقابل او سر بریدم و بالای سر هرکدام از فرزندانش رفت و صدای ناله دلخراشی سر داد که در دل اندوه فرزندانش بود و من احساس کردم که این داغ دو فرزند بر جگر او اثر و نشانه‌ای به جا گذاشته است و معلوم می‌شود که داغ فرزند، اثری بر قلب انسان به جای می‌گذارد پس چه حالی داشت ابی عبد الله آن هم داغ جوانی مثل علی اکبر که در مقابل چشمانش علی اکبر را قطعه قطعه کردند^(۱) و سر فرزندش شش ماهه‌اش را در آغوشش با تیر سه شعبه، سر بریدند. و همه‌ی این‌ها تایید کننده خوابی است که آن عالم ربانی دید. او می‌گوید در عالم رؤیا آقا ابی عبد الله را دیدم که روی قبر خود افتاده و تمام بدنش پر از زخم و جراحت است و از همه‌ی زخمهای بدنش خون می‌آمد گفتم مولای من بدن شما چرا این قدر پر زخم است؟ آن حضرت به من گفت: این‌ها زخم‌های شمشیر و نیزه‌های بنی امیه است و از خواب بیدار شدم اما فردا شب، دوباره در عالم رؤیا آقا ابی عبد الله را دیدم اما بدنش صحیح و سالم شده و هیچ اثری از زخم بر بدنش مشاهده نمی‌شود به آن حضرت گفتم مولای من چطور شد که زخم‌های بدن‌تان یک باره خوب شده است آن حضرت فرمود: «گریه زائرانم باعث خوب شدن زخم‌های تن من شده، اما هنوز دو زخم بر جگرم مانده و این‌ها هرگز خوب نمی‌شوند این دو زخم بر اثر ضربه شمشیر و نیزه نیست بلکه اثر داغ دو عزیز من هستند. یکی از داغ‌های روی جگر

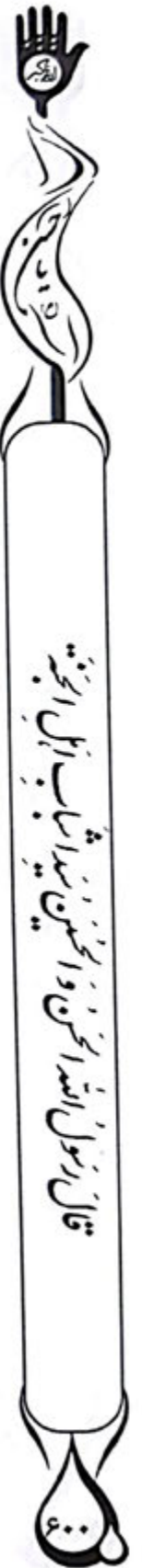
آن وقتی به وجود آمد که علی اکبرم از روی اسب بر زمین افتاد و صدا می‌زد ابتاه ادرکنی. و داغ دوم آن وقتی بر جگرم اثر گذاشت که قمر بنی‌هاشم روی زمین افتاد». لذا داغ این دو عزیز هنوز در قلبم آثارش به جای مانده است. و همانگونه که در زیارت علی اکبر آمده، این جمله است: «ولا تسکن علیک من اییک زفره» یعنی هرگز دل پدر بزرگوارت از داغ تو آرام نمی‌گیرد.

* وقتی که داغ علی اکبر این قدر ابی عبد الله را رنج و اندوه می‌دهد، با این که او امام معصوم است و دارای صبر و حلم زیادی است پس چه حالی داشت رباب که به هر امیدی، علی اصغرش را تا به شش ماهگی رساند و سپس خبر جدا شدن سر طفل معصومش را شنید.

* شیخ مفید در کتاب ارشاد نقل می‌کند که در زمان خلافت عمر، دوزن بر سر تصاحب یک طفل نزاع و شکایت کردند و هیچ کدام دلیل و نشانه‌ی خاصی نداشتند که مادری خود را بر آن طفل ارائه کنند، عمر از حل این مشکل و جواب درست آن درمانده شد لذا از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کمک خواست تا در این قضیه، او حکم کند. آن حضرت آن دوزن را خواست. در ابتدا آنها را نصیحت و موعظه نمود اما اثر نکرد. سپس آن حضرت تهدید نمود که حد را جاری کند و فرمود: برای من اراه‌ی بیاورید. آن دوزن به آن حضرت گفتند: اره برای چه می‌خواهید؟ آن حضرت فرمود: می‌خواهم این طفل را به دو نیمه کنم تا به هر کدامتان نیمی از این طفل را بدهم. یکی از آن زن‌ها کمی مکث کرد و چیزی نگفت اما آن زن دومی فریاد کشید یا علی تو را به خدا قسمات می‌دهم مبادا این کار را بکنی، من از کودکم گذشتم این طفل را به او بدهید. سپس آن حضرت فرمودند: الله اکبر خیلی واضح است که این طفل از آن تو است و فرزند آن زن نمی‌باشد چون اگر فرزند او بود هرگز با شنیدن این حکم، نمی‌توانست طاقت و تحمل کند لذا ساکت ماند و جوابی نداشت بدهد.^(۱) اما آن لحظه چه حالی داشت لیلا مادر علی اکبر وقتی که بدن قطعه قطعه‌ی جوانش را دید سر شکافته و تمامی بدن زخم روی زخم شمشیرها و نیزه‌ها.

۱. وسائل الشیعه، جلد ۲۷، ص ۲۸۸؛ بحار الانوار، جلد ۴۰، ص ۲۵۲.

* از ابن عباس نقل شده که او گفت: در جنگ صفین، علی علیه السلام فرزندش محمد بن حنفیه را خواست او آمد آن حضرت به او گفت فرزندم از تو می خواهم که به سپاه دشمن حمله ی سختی کنی. محمد بن حنفیه نیز از طرف راست جبهه بر سپاه معاویه حمله ور شد تا این که همه را تار و مار کرد. سپس نزد پدر بزرگوارش برگشت اما با بدن زخمی گفت پدر جان العطش العطش یعنی بابا من خیلی تشنه هستم آن حضرت نیز به او آب داد. او آشامید و بقیه ی ظرف آب را بر خود ریخت تا کمی خنک شود. ابن عباس می گوید: به خدا قسم لخته های خون را بر سپرش دیدم آن حضرت پس از آنکه ساعتی محمد بن حنفیه استراحت کرد به او گفت: فرزندم این بار از تو می خواهم از طرف چپ جبهه به سپاه معاویه حمله کنی، او هم رفت و عده ای را که در آنجا بودند آنها را پراکنده کرده و این بار که برگشت جراحت های زیادی بر بدنش بود و به محض رسیدنش صدا زد پدر جان العطش العطش. امیر مؤمنان نیز به او آب داد. او هم آشامید و بقیه ی آب را بر خود و سپرش ریخت و پس از ساعتی، امیر مؤمنان به او گفت: فرزندم این بار می خواهم که به قلب دشمن حمله کنی یعنی جایی که عده ی زیادی از افراد سپاه معاویه، جمع بودند. او هم حمله ور شد و پس از این که عده ای از جنگ آوران سپاه دشمن را به هلاکت رساند نزد پدر بزرگوارش برگشت و این بار جراحت های بیشتری بر بدنش وارد شده بود به قدری که حالت ضعف بر او نمایان شده بود. علی علیه السلام برخاست و به استقبال او رفت و او را در آغوش گرفت و پیشانی فرزندش را بوسید و به او گفت فرزندم پدرت به فدایت باد، مرا خوشحال و سرافراز نمودی با این جهادی که در مقابل خودم با دشمن نموده ای. محمد بن حنفیه گریه کرد. امیر مؤمنان به او گفت: فرزندم چرا گریه می کنی؟ آیا گریه ی تو از خوشحالی است یا از درد زخم های بدنت می باشد؟ محمد بن حنفیه گفت: پدر جان چرا گریه نکنم در حالی که سه بار مرا به جنگ با دشمن فرستادی و این خدا بود که مرا حفظ نمود و الان همانطور که می بینی به شدت مجروح شده ام. و هر بار که برگشتم به من مهلت ندادی و فوراً دوباره مرا به جنگ با دشمن فرستادی ولی به این دو برادرم حسن و حسین نگفتی که به جنگ با دشمن بروند. امیر مؤمنان دوباره او را در آغوش گرفت و صورت او را بوسید و گفت



قال رسول الله ﷺ: يا حسين بن علي شأب أهل الجنة

فرزندم تو فرزند من هستی و آن دو فرزندان رسول خدا هستند آیا نباید از آنها حفاظت کنم؟ تا این که کشته نشوند، محمد بن حنفیه در جواب گفت: چرا پدر جان به خدا قسم حاضرم جانم را فدای شما و آنها کنم تا به آنها کمترین آسیبی نرسد.^(۱) اما هر بار که محمد بن حنفیه از جنگ بر می گشت امیر مؤمنان با دستان مبارکش به او آب می داد و او را از آب سیراب می کرد لیکن علی اکبر وقتی که از میدان برگشت و نزد پدر رفت گفت پدر جان از تشنگی جانم به لب رسیده است ابی عبد الله که آبی نداشت تا به او بدهد و فقط برای عطش علی اکبر گریه کرد.

* امام صادق علیه السلام خواهری داشت به نام حکیمه و او دو فرزند داشت به نام محمد و ابراهیم. محمد در زندان منصور عباسی وفات نمود و ابراهیم ماند اما مادرش به شدت خوشحال بود که لا اقل این فرزند برایش باقی مانده و با او مأنوس بود تا این که یک روز، ابراهیم به شدت بیمار شد به قدری که به حالت مردن رسید. حکیمه مادر ابراهیم نزد برادر بزرگوارش امام صادق رفت اما گریان و نالان می گفت برادر جان به دادم برس می ترسم این فرزندم را از دست بدهم. امام صادق به او گفت خواهرم برو، پس از غسل وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان و سپس موهای سر خود را پریشان و به درگاه خدا دعا کن و از خدا شفای او را بخواه، خداوند یقیناً دعایت را مستجاب خواهد کرد.

* آری دعای مادر در حق فرزند مستجاب می شود اما قربان مظلومیت ابی عبد الله، وقتی که لیلاً نزد ابی عبد الله آمد و نگران فرزندش علی اکبر بود به آن حضرت گفت: فرزندم فرزندم. ابی عبد الله به او گفت: به خیمه برو و برای فرزندت دعا کن الخ

* در کتاب من لا یحضره الفقیه این چنین آمده که شخصی از امام صادق پرسید شیرین ترین چیزی که خدا آفریده چیست؟ آن حضرت به او گفت: فرزند جوان. سپس آن مرد پرسید تلخ ترین چیزی که خدا آفریده چیست؟ آن حضرت فرمود: مرگ این فرزند.^(۲)

مکتوب غمین عرش الشاهین الحسن مصباح بدی و ضیاء نیاج



مجلس شانزدهم:

درباره‌ی شهادت علی اصغر

* یکی از فرزندان ابی عبد الله که در کربلا به شهادت رسید عبدالله رضیع بود، او معروف به علی اصغر است و مادرش ریاب، دختر امرئ القیس بود امیر مؤمنان دو دختران او را برای همسری حسن و حسین علیه السلام انتخاب نمود. ریاب مادر سکینه و علی اصغر بود. علی اصغر، ششماهه بود که در آغوش ابی عبد الله کشته شد و شاعر نامی در این زمینه می‌گوید:

ان انس لا انس ابن فاطمه مذغدی	و الطفل من حر الظما يتلوع
فأتی به نحو اللئام منادیا	یا قوم هل قلب لهذا یخشع
هل راحم یقیه من ماء لکی	یبتل منه فؤاده المستوجع
قالوا له مهلا سنسقیه الردی	بید الحتوف و علقما لا یجرع
فرماه حرمه بسهم فی الحشی	فغدت دمء حشاشه تتدفع
فرمی بکفیه دمء وریده	نحو السماء منادیا یا مفزع
انت العلیم بفعلهم فاحکم بهم	مهما تشاء فالیک ربی المرجع

* درباره‌ی چگونگی شهادت علی اصغر میان راویان حدیث گفته‌های مختلف ذکر شده که ما به آنها اشاره خواهیم کرد.

* در کتاب المنتخب این چنین نقل شده، وقتی که قمر بنی هاشم به شهادت رسید، جرأت حمله‌ی سپاه دشمن به اصحاب ابی عبد الله بیشتر شد لذا شدت حمله‌ی دشمن به مراتب افزایش یافت، آن حضرت وقتی که اوضاع را آشفته دید صدازد: «آیا کسی هست ما را یاری کند و آیا کسی هست که به ما کمک کند و برای این طفل، مقداری آب بیاورد چون طفل، طاقت و تحمل عطش را ندارد.» علی اکبر برخاست و گفت: پدر جان من می‌روم و برای او آب می‌آورم. ابی عبد الله به او گفت: برو فرزندم درود خدا بر تو. علی اکبر مشک و یا ظرف کوچکی را به همراه خود برد و روانه‌ی شریعه فرات شد، ظرف را پر از آب کرد و نزد پدر بزرگوارش برگشت. البته این حادثه وقتی بود که هنوز شدت

قال رسول الله الحسن و الحسین ید ثاب ال ائمه

حمله‌ی سپاه دشمن به صورت وسیعی نبود. علی اکبر آب را به دست پدر داد و گفت پدر جان آب را برای کی می‌خواستی، به او بده تا بیاشامد و اگر اضافه آمد به من بده تا بیاشامم چون به خدا خیلی تشنه‌ام. ابی عبد الله گریه کرد، علی اصغر را روی زانوی خود نشاند و ظرف آب را گرفت تا از آن کم کم به دهان او بریزد اما در همین حال بود که این طفل برای نوشیدن آب، بی تاب‌ی می‌کرد و تیری زهرآگین آمد و به گلوی علی اصغر اصابت کرد و قبل از آنکه گلویش از آب تر شود گوش تا گوش این طفل معصوم بریده شد ابی عبد الله شروع کرد به گریه کردن، ظرف آب را بر زمین گذاشت رو به طرف آسمان کرد و گفت خدا یا تو شاهد بودی که این طفل مرا چگونه کشتند.

* در کتاب المنتخب به نقل از کتاب نفس المهموم، این چنین نقل می‌کند که عقبه بن بشیر اسدی گفت: امام باقر علیه السلام به من فرمود: ما بر شما بنی اسد حقی داریم و آن ریختن خون یکی از عزیزان ما است عقبه می‌گوید به آن حضرت گفتم آقا جان من که گناهی ندارم و آن خون به ناحق ریخته کیست که من نمی‌دانم؟ امام باقر علیه السلام فرمود: خون علی اصغر است وقتی که در آغوش جدم حسین بود یکی از افراد شما بنی اسد به طرف او تیری رها کرد و سر آن طفل را از بدنش جدا کرد.^(۱)

* این خبر با آنچه که ابن طاووس و شیخ مفید، نقل کرده‌اند به نوعی تشابه و نزدیک به همدیگرند. درباره‌ی چگونگی شهادت علی اصغر، این چنین آمده که ابی عبد الله به خیمه‌ها آمده به حضرت زینب گفت: علی اصغر را بیاور تا یک بار دیگر، او را ببینم و با او هم وداع کنم. آن حضرت بیرون از خیمه‌ها نشست تا این که علی اصغر را آوردند و به او دادند. آن حضرت این طفل معصوم را در دامن خود نشاند، او را می‌بوسید و نوازش می‌کرد و می‌فرمود: «وای بر این مردم ستمگری که روز قیامت حضرت محمد مصطفی از آنها بازخواست کند» و در این هنگام بود که حرمله بن کاهل اسدی ملعون تیری به طرف آن طفل معصوم رها کرد و به حلقومش اصابت کرد و تیر سه شعبه‌ی آهنین، گلوی علی اصغر را برید و سرش را از بدنش جدا کرد.^(۲)

۱. درباره‌ی اینکه حرمله به گلوی علی اصغر تیر زد روایت وارد شده است. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۶.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۴؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۰۶.

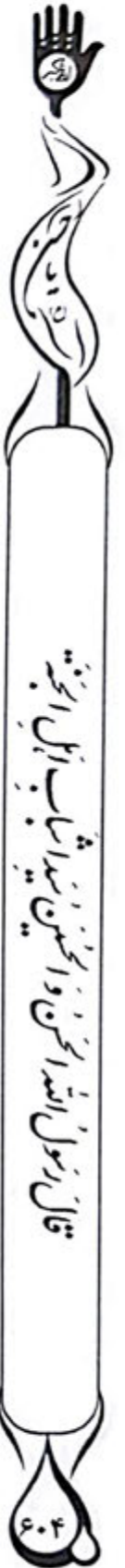
* مرحوم سید حیدر حلی در این باره می‌گوید:

له الله مفطورا من الصبر قلبه
ولو كان صم الصفا لتفطرا
ومنعطف اهوى لتقبيل طفله
فقبل منه قلبه السهم منحرا

* ابی عبد الله به حضرت زینب فرمود: او را از من بگیر آن حضرت دستهایش که پر از خون گلوی علی اصغر شده بود به طرف آسمان بالا برد و گفت خداوند ا به من طاقت بده تا بتوانم این مصیبت را تحمل کنم.^(۱)

امام باقر علیه السلام فرمود: ابی عبد الله خون گلوی علی اصغر را به طرف آسمان انداخت و قطره‌ای از آن به زمین بازنگشت و آن حضرت خطاب به خداوند گفت: بارالها اگر از آسمان یاری و نصرت را بر ما نازل نمی‌نمایی، پس آنچه که خیر بیشتری برای ما دارد در آن قرار بده و انتقام ما را از این ظالمان بگیر.^(۲) سپس ابی عبد الله علی اصغر را در همان پارچه قنداقه‌اش پیچاند و با شمشیرش خاک‌ها را کنار زد و برای او قبری حفر نمود و پس از این که بر او نماز خواند، علی اصغر را در آن دفن کرد.

* در روایت دیگر این چنین آمده که ابی عبد الله بدن علی اصغر را در کنار بدن شهدای بنی‌هاشم گذاشت. و در روایت دیگر این چنین آمده که ابی عبد الله نزد ام‌کلثوم رفت و فرمود: خواهرم مواظب فرزندم علی اصغر باش، من او را خیلی دوست دارم و او طفل شش ماهه است ام‌کلثوم در جواب گفت: برادر جان این طفل معصوم سه روز است که مادرش آب نیاشامیده و او بی‌شیر مانده، اگر ممکن است برای او مقداری آب طلب کن، لذا ابی عبد الله علی اصغر را در آغوش گرفت و رفت تا نزدیک سپاه دشمن رسید، گفت ای مردم، شما همه‌ی برادران و فرزندان و اصحابم را کشتید و این طفل مانده که از شدت عطش در حال جان‌کندن است و او گناهی ندارد او را ببرید سیرابش کنید. در کتاب نفس‌المهموم این چنین آمده که آن حضرت، این چنین فرمود: ای مردم اگر به من رحم نمی‌کنید لا اقل به این طفل رحم کنید و در کتاب ناسخ نقل شده که آن حضرت این جمله را فرمود: ای مردم، مادر این طفل از بی‌آبی و شدت



عطش شیر ندارد که به این طفل بدهد و در همین حال که ابی عبد الله درباره‌ی این طفل، سخن می‌گفت: تیری به گلوی علی اصغر اصابت کرد که به توسط حرمله‌ی ملعون رها شده بود گلوی این طفل معصوم را گوش تا گوش برید، ابی عبد الله که دستانش پر از خون گلوی علی اصغر می‌شد به طرف آسمان می‌انداخت. ابومخنف می‌گوید: ابی عبد الله در همین حال، می‌فرمود: بارالها شاهد باش که این مردم بی‌رحم، تصمیم گرفتند که هیچکسی را از ذریه‌ی ما زنده نگذارند. و در کتاب تظلم الزهرا این چنین آمده که ابی عبد الله دست خود را به زیر گلوی علی اصغر گذاشت و به خود می‌فرمود صبر کن و این مصیبت را تحمل کن، بارالها می‌بینی که چه مصیبت‌هایی بر ما وارد می‌شود. امیدوارم که آن را ذخیره‌ی آخرت‌مان قرار دهی.

در کتاب نفس المهموم این چنین آمده، وقتی که تیر سه شعبه به گلوی علی اصغر اصابت کرد آن حضرت رو به طرف آسمان نمود و فرمود: بارالها روز قیامت بین ما و این‌ها حکم کن، این‌ها ما را دعوت کردند تا ما رای یاری کنند ولی یکایک ما را کشتند. از آسمان ندا رسید یا حسین صبر کن و طفل ششماهه‌ات در بهشت شیردهنده خواهد داشت و در همین حال بود که حصین بن تمیم ملعون تیر بعدی را رها کرد که به لبان مبارک ابی عبد الله اصابت کرد و خون جاری شد آن حضرت فرمودند بارالها من به درگاهت از این مردم شکایت خواهم کرد بین این‌ها با من و با برادران من و با فرزندان من و اهل بیت من و اصحاب من، چه کرده‌اند.^(۱) ابومخنف می‌گوید سپس ابی عبد الله علی اصغر را با سر بریده به طرف خیمه‌ها برد و همین طور که می‌رفت با صدای بلند گریه می‌کرد و زبان‌حالش این چنین بود:

یا رب لاتترکنی وحیداً	فقد تری الکفار والجحوداً
قد صیرونا بینهم عبیداً	یرضون فی فعالهم یزیداً
اما اخی فقد قضی شهیداً	معفراً بدمه فریداً
فی وسط قاع مفرداً بعیداً	وانت بالمرصاد یا مجیداً

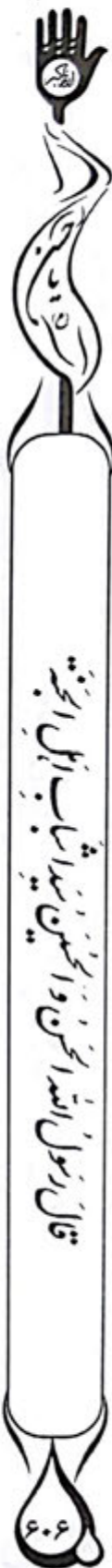
۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۰؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۰۸.

* و در خبر دیگر این چنین آمده که ابی عبد الله در بازگشت به خیمه‌ها بدن علی اصغر را در زیر عبای خود پنهان کرده بود به محض رسیدن به خیمه‌ها سکینه جلورفت و به پدر گرامیش گفت: پدر جان او را سیراب نموده‌ای؟ ابی عبد الله گریه کرد و فرمود دخترم علی اصغر را از من بگیر، علی اصغر به توسط تیر دشمن، سراز بدنش جدا شده است شاعری به نام دمستانی درباره‌ی مصیبت علی اصغر این اشعار غم‌انگیز را سروده است.

اخت اتینی بطفلی اره قبل الفراق	فأتت بالطفل لا یهدا و الدمع مراق
یتلظى ظمأً والقلب منه فی احتراق	غائر العینین طاوی البطن ذا بل الشفیتین
فبکی لما راه یتلظى بالاقوام	بدموعها طالات تخجل السحب السجام
فأتی القوم و فی کفیه ذیاک الغلام	وهما من عطش قلباهما کلجمرتان
فدعی الاقوام یالله للخطبالفطیع	نبئونی انا المذنب ام هذا الرضیع
لا حضوه فعلیه شبه الهادی الشفیع	لا یکن شافعکم خصمالکم فی النشأتین
عجلوا نحوی بماء اسقه هذا الغلام	فحشاه من ظما فی احتراق و اضطرام
فکتفی القوم عن القول بتکلیم السهام	و اذا بالطفل قد خر ذبیح الودجین
فالتقی مما هما من منحر الطفل دما	ورماه صادعاً یشکوا الی رب السما
و ینادی یا حکیم انت خیر الحکما	فجع القوم بهذا الطفل قلب الوالدین

* مواردی را درباره‌ی مصیبت علی اصغر ذکر می‌کنیم که واقعاً جانسوز و دل‌هارا بدر می‌آورد.

مرحوم دربندی در کتاب اسرار می‌گوید: علی اصغر همچون نور و منیر ماه درخشانی است که معرفت و شجاعتش را از جدش امیر مؤمنان به ارث برده است ابی عبد الله وقتی که تنها مانده بود و ناله‌ی هل من ناصر ینصرنی را سر می‌داد این طفل معصوم چنان بی‌تابی می‌کرد که گویا با زبان بی‌زبانی به پدر بزرگوارش می‌خواهد بفهماند که من هستم هر چند که یاری کوچکم اما کاری بزرگ انجام می‌دهم من با این اندام کوچکم قربانی راحت می‌شوم تا ظالمان را بیش از پیش به مردم عالم معرفی کنم و کافران مدعی پرچمداری اسلام را رسوا می‌نمایم.



* شیخ کلینی در کتاب روضة الکافی^(۱) نقل می‌کند که یک روز، کمیت، شاعر نامی و محب اهل بیت به خدمت امام صادق رسید. آن حضرت به او گفت: ای کمیت درباره‌ی جدم حسین شعری بخوان و کمیت شروع کرد به خواندن اشعار مصیبت ابی عبد الله، امام صادق زار زار گریه می‌کرد زن‌ها در پشت پرده آن چنان گریه می‌کردند و در همین حال بود که از پشت پرده، دختری دست کودک خردسالی را گرفته و او را آورد تا این‌که بر دامن امام نشاند، امام با دیدن آن طفل معصوم بر شدت گریه‌اش افزوده شد و آن حضرت با صدای بلند گریه می‌کرد و در پی گریه‌ی سوزناک و بلند امام، صدای گریه زنان بیشتر و بلندتر شد و همه‌ی این گریه‌ها برای این صورت گرفت که آن دختر، کودک خردسال را بر دامن امام صادق نشاند و صحنه‌ی مظلومیت علی اصغر مجسم شد، مصیبت علی اصغر برای همه دردناک و جانسوز است. اما جای تعجب این جا است که حرمله‌ی ملعون، چه دل سنگی داشت که این چنین جنایتی کرد و برای آن طفل معصوم، دلش به رحم نیامد.

* در کتاب انوار المحمدیه، تألیف یوسف ابن اسماعیل نبهانی نقل می‌کند وقتی که روز دهم ماه محرم می‌شد پیامبر گرامی بچه‌های شیرخوار حضرت فاطمه و دیگر از خویشان خود را دعوت می‌نمود لبانش را بر لبان آنها می‌گذاشت و زیان مبارکش را در دهان آنها می‌گذاشت و به لطف خدا آنها به گونه‌ای سیراب می‌شدند که آن روز را تا شب از شیر بی‌نیاز بودند. یعنی همان آب دهان پیامبر آنها را سیراب می‌کرد و این خبر را بیهقی نیز نقل کرده است.

* اما به نظر بنده، شاید این کار پیامبر به خاطر این بود که آن حضرت می‌دانست که در همچنین روزی در کربلا، شیرخواره‌ی حسین از تشنگی لبان و دهانش خشک می‌شود.

* از سقراط حکیم پرسیدند چه چیزی از مرگ به کام انسان تلخ‌تر است؟ او گفت: وقتی یک فرد محترمی محتاج فرد ناکس و نامردی شود و از او چیزی بخواهد پس چه

۱. در کتاب‌های روایی ما نقل شده است که امام باقر و امام صادق علیهما السلام به کمیت نقل می‌کنند که شعری در رثای امام حسین بخواند و معصومین علیهم السلام درباره‌ی ثواب گریه بر حسین علیه السلام را بیان می‌دارند. کافی، جلد ۸، ص ۱۰۲؛ مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۹۶.

حالی داشت ابی عبد الله، حسینی که این همه جاه و مقام خدایی داشت حسینی که از تبار بزرگان والا مقامی بود آن وقتی که طفل شیرخواره خود را روی دست گرفت و برای بچه‌اش از آن ناکسان جرعه آبی طلب نمود. نه تنها به آن طفل رحم نکردند و آب ندادند، بلکه با تیر سه شعبه و زهر آگین گلوی علی اصغر شش ماهه را بریدند، آن هم در آغوش حسین، آجرک الله یا ابا عبد الله.

* در حدیث قدسی این چنین آمده که اگر برای وجود پیران قد خمیده و بچه‌های شیرخواره و نونهالان نبود خداوند مردم گناه کار را به سزای عملشان می‌رساند و عذابهای الهی بر آنها نازل می‌شد. در این حدیث قدسی، خداوند خطاب به گناه کاران می‌فرماید: اگر به خاطر این‌ها نبود آسمان را بالای سرتان همچون آهنی سنگین و زمین را در زیر پایتان، سخت همچون سرب و خاک را همچون خاکستری برایتان قرار می‌دادم و دیگر قطره‌ای آب از آسمان بر شما نازل نمی‌شد و هیچ گیاهی از زمین روییده نمی‌شد و آن چنان عذاب هولناکی را بر شما فرو می‌آوردم لیکن به برکت این عده‌ی کم پیران و بچه‌های شیرخوار، خداوند به گناه کاران و جنایت کاران نیز رحم می‌نماید چون شایسته‌ی عنایت و ترحم هستند به خاطر ضعف بدنی و قدرت نداشتن، به خصوص در اطفال شیرخوار رحمت بر عذابم غلبه می‌کند. اما خدا لعنت کند مردم کوفه را چه کردند با آقا ابی عبد الله آن وقتی که طفل شیرخواره‌ی خود را در آغوش گرفت و نزد آن ناکسان رفت و فرمود: اگر به ما رحم نمی‌کنید لا اقل به خرد سالان ما رحم کنید.

* امام صادق علیه السلام روزی به ام اسحاق که یکی از همسرانش بود و در حال شیر دادن بود فرمود: ای ام اسحاق، هرگز فرزندی را از یک سینه به او شیر نده و از هر دو طرف سینه به او شیر بده چون یکی از آنها برای کودک غذا می‌دهد و دیگری، حکم نوشیدنی برای او دارد.^(۱) به این معنا است که طفل علاوه بر غذا به آب هم نیاز دارد. اما چه حالی داشت علی اصغر که مادرش نزدیک به سه روز بود که از آب و غذا محروم بود و بلکه از



داغ عزیزان، یکی پس از دیگری نه تنها شیر کودکش خشک شد بلکه همه‌ی وجود رباب در رنج و عذاب و ماتم بود.

مجلس هفدهم:

درباره شهادت فرزندانِ دیگر علی (ع) در کربلا

* در کتاب بحار الانوار نقل شده اولین کسی که وارد میدان شد و با سپاه دشمن مبارزه کرد (به یک روایت) ابوبکر بن علی علیه السلام بود^(۱) و به روایتی دیگر نام اولین کسی که به شهادت رسید دانسته نشده و به روایتی هم عیدالله بود که مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد است، شیخ مفید نام اولین کسی را که به شهادت رسید این چنین نقل می‌کند: او محمد اصغر بود و کنیه‌اش ابی بکر است و او با عیدالله بن علی علیه السلام از یک مادر هستند و در یک روز که همان عاشورا بود به شهادت رسیدند. نقل شده که محمد الاصغر بن علی علیه السلام وقتی که وارد میدان شد در مقابل دشمن، با این اشعار رجز خوانی می‌کرد.

شیخی علی ذو الفخار الأطول من هاشم الصدق الکرم المفضل
هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحمام المصقل

نقدیه نفسی من اخ مبجل

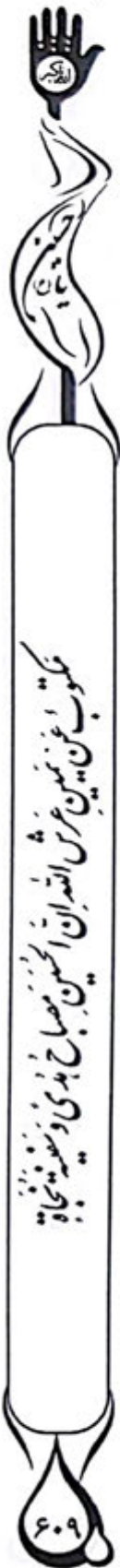
* همین طور با دشمن درگیر بود تا این که ملعونی به نام زحر بن بدر نخعی، او را به شهادت رساند و به روایتی می‌گویند قاتلش عبد الله بن عقبه غنوی نام داشت^(۲) و پس از او برادرش عمرو بن علی علیه السلام وارد میدان شد همین طور که رجز خوانی می‌کرد این اشعار را می‌خواند:

خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن الليث الهصور المكفهر
يضر بكم بسيفه ولا يفر وليس فيها كالجبان المنجر
يا زحر يا زحر تدانی من عمر لعلک اليوم تبوء من سفر^(۳)
شر مکان فی حریق وسفر لأنک الجاحدُ یا شر البشر

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۶.

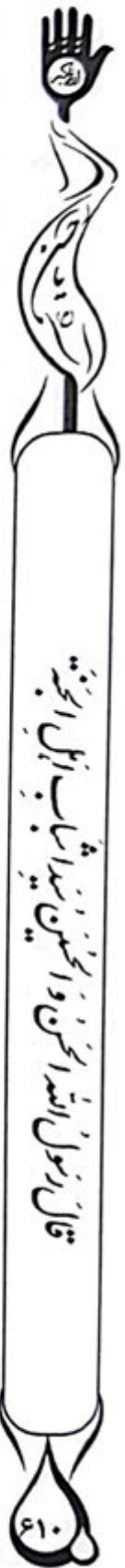
۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۶.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۷.



سپس او به زحر که قاتل برادرش بود حمله کرد و او را به درک واصل کرد و با دستهای پر قدرتش، شمشیر را میان افراد دشمن می چرخاند تا به شهادت رسید.^(۱) این موضوع در بحار نقل شده اما آنچه که در مقاتل دیگر نقل شده این است که عمر و فرزند علی علیه السلام در کربلا حضور نداشت و حتی با عبید الله از مدینه برای عزیمت به کوفه، همسفر نبود. و هیچ روایتی در این باره که او در کربلا حضور داشت حقیقت ندارد چون او در مدینه بود و خبر شهادت ابی عبد الله را شنید و او تا زمان خلافت مروان بن الحکم در قید حیات بود.

* و از فرزندان دیگر امیر مؤمنان که در کربلا حضور داشت و روز عاشورا به شهادت رسید، عون بن علی علیه السلام بود و مادرش اسماء بنت عمیس نام داشت. صاحب کتاب ناسخ نقل می کند: اسماء بنت عمیس در ابتدا همسر جعفر بن ابی طالب بود و از او فرزندی داشت به نام عبد الله بن جعفر و پس از شهادت جعفر، اسماء به همسری ابوبکر در آمد و از او صاحب فرزندی شد به نام محمد بن ابی بکر و پس از مرگ ابوبکر، اسماء به همسری امیر مؤمنان در آمد و از آن حضرت صاحب فرزندی شد به نام عون بن علی علیه السلام. صاحب کتاب ناسخ می گوید: در کتاب های مقاتل از شهادت عون در کربلا چیزی ندیدم که نقل شده باشد و تنها در کتاب روضة الأحباب و بحر اللثالی که از تألیفات متأخرین است از شهادت عون در کربلا سخن گفته شده است. لیکن آنچه که مسلم است در این کتاب از عون، این چنین یاد شده که او جوان خوشرو و خوش سخن و شجاعی بود، از ابی عبد الله اذن میدان گرفت آن حضرت به او گفت برادر چگونه با این تعداد زیاد سپاه می خواهی بجنگی؟ عون در جواب به ابی عبد الله می گوید: کسی که بخواهد جاننش را فدای شما کند از عده زیاد افراد دشمن، نمی هراسد. ابی عبد الله گریه کرد و به او اذن میدان داد عون هم وارد معرکه با دشمن شد و آنچنان پیکار کرد که سپاه دشمن ناچار شدند از همه طرف به او حمله کنند. با این حال او از راست و چپ و از هر سمتی می جنگید و بالأخره صف دشمن را در نوردید و نزد برادرش ابی عبد الله برگشت و او به شدت خسته و زخمی شده و تمام سر و صورتش از شدت زخم ها خون



آلود شده بود، ابی عبد الله او را در آغوش گرفت و به او گفت: برادر بدنت پر از جراحت شده، کمی استراحت کن. عون می‌گوید برادر جان آمدنم به نزد شما برای این بود که یک بار دیگر شما را ببینم و هرگز از تورو بر نمی‌گردانم هر چند که شدت عطش، مرا رنج می‌دهد ولی با این حال دوباره به من اذن میدان بده تا بروم جانم را فدایت کنم. ابی عبد الله نیز به او اذن رفتن به میدان داد اما ابی عبد الله این بار دستور داد تا او را سوار بر اسب دیگری کنند چون چندین جای اسبش مجروح شده بود و دیگر توانایی نداشت. عون به میدان رفت و با دشمن درگیر شد جنگ نمایانی کرد و خستگی زیاد و این بار جراحتهای بدنش بیشتر شده بود ملعونی به نام صالح بن سیار می‌خواست از این موقعیت ضعف عون استفاده کند لذا کمین کرد تا با نیزه به او بزند اما عون با آنحال ناتوانش آنچنان به او زد که او به درک واصل شد. این ملعون در زمان امیر المومنین به جرم شراب خواری دستگیر شده بود و به توسط عون، حد بر او جاری شد لذا او می‌خواست از این موقعیت ضعف و ناتوانی عون، کینه‌های گذشته را جبران کند.

مجلس هیجدهم:

درباره‌ی فرزندان ام البنین

* در کتاب عمده الطالب نقل شده که امیر مؤمنان به برادرش عقیل گفت: برای من همسری انتخاب کن که زاییده شجاعان عرب باشد تا این‌که برای من فرزندی شجاع و دلاوری به دنیا آورد. عقیل در نسب قبایل عرب، آگاهی و تخصص زیادی داشت. برای همین بود که امیرالمؤمنین، این خواسته‌اش را به او سفارش نمود و سپس عقیل به آن حضرت گفت: با ام البنین ازدواج کن که او از پدر و اجداد شجاعی می‌باشد و میان مردم عرب، در شجاعت معروف و سرشناس می‌باشند لذا آن حضرت با او ازدواج نمود نامش فاطمه و دختر حزام بن خالد بن ربیعہ بود او زنی آگاه و دانا بود. در کتاب کنزالمصاب این چنین آمده که قمر بنی‌هاشم از مادرش ام البنین و پدرش امیر مؤمنان و از برادرش حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، علم زیادی را کسب کرد.

امیر مؤمنان با ام البنین از دواج نمود که حاصل آن، چندین فرزند رشید و شجاع بود



و در میان عرب، نظیر نداشتند آنها عباس و جعفر و عبد الله و عثمان بودند، همه این عزیزان روز عاشورا به یاری ابی عبد الله شتافتند و به شهادت رسیدند.^(۱) و اولین آنها عباس بود که به شهادت رسید قمر بنی هاشم وقتی که دید بیشتر جوان های بنی هاشم و اصحاب به شهادت رسیدند به برادرانش گفت برادران عزیزم، شما هم به میدان بروید و جان نثاری کنید در راه خدا و پیامبرش و از سرورتان آقا ابی عبد الله دفاع کنید. یکایک آنها نزد ابی عبد الله می آمدند و پس از عرض ادب به میدان رفتند و به شهادت رسیدند نفر اول آنها عبد الله بود و بیست و پنج سال داشت آن چنان به دشمن یورش برد که عده ای از افراد شجاع سپاه ابن سعد را به هلاکت رساند^(۲) و همین طور که می جنگید با این ابیات رجز خوانی می کرد

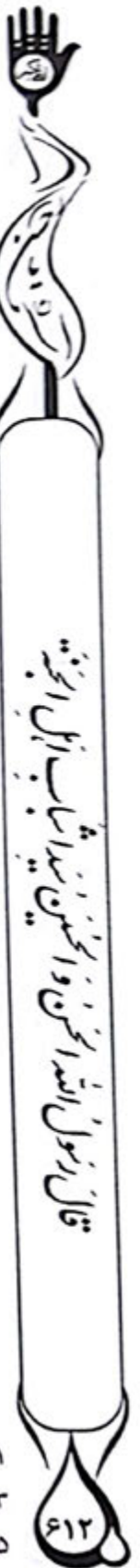
انا ابن ذی النجده والافضل ذلک علی الخیر ذوالفعال
سیف رسول الله ذوالنکال فی کل یوم ظاهر الأحوال

* پس از درگیری شدید و شدت جراحات و عطش، ملعونی به نام هانی بن ثابت حضرمی، دیوار با شمشیرش به او زد و به شهادت رسید^(۳) و پس از شهادت عبد الله بن علی علیه السلام. این بار برادرش جعفر بن علی شجاعانه به میدان رفت و جنگ نمایانی کرد تا این که ملعونی به نام خولی بن یزید^(۴) تیری به طرف او رها کرد و آن تیر به شقیقه او و به روایتی به چشم او اصابت کرد

جعفر بن علی علیه السلام همچون برادرش قمر بنی هاشم، تیر به چشمش اصابت کرد و پس از جعفر همچون برادرش عثمان بن علی علیه السلام وارد میدان شد. او جوان بیست و یک ساله ای بود او با شجاعت با دشمن نبرد کرد و در حین نبرد، با این اشعار، رجز می کرد.

انی انا عثمان ذوالمفاخر شیخی علی ذوالفعال الطاهر
هذا حسین سید الأخایر وسید الصغار والأکابر^(۵)

* ابو الفرج نقل می کند که او جنگ نمایانی کرد تا این که خولی بن یزید ملعون، تیری به طرف او رها کرد که به پیشانی اش اصابت کرد و او از اسب به پایین افتاد و به محض



۲. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۰۸.
۴. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۸ و ۳۹.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۲، ص ۷۴.
۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۸.
۵. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۷.

مکتوب عن عمر بن الخطاب الحبيب صاحب بدر وسنة حجة

لا تدعوني ویک ام البنین
کانت بنون لی ادعی بهم
اربعة مثل نسور الربی
تنازع الخرصان اشلائهم
یا لیت شعری اکما اخبروا
همچنین این شعر هم از اوست:

انبتت ان ابني اصيب
ويل على شبلي امال
لو كان سيفك في

(513)

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۰.

Scanned by CamScanner

حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، آنها بزرگتر از بقیه فرزندان امیر مؤمنان بودند و همه فرزندان ام البنین دریاری و نصرت ابی عبد الله به شهادت رسیدند این عزیزان در مقابل دشمن بی خرد، مردانه جنگیدند و آنچه که توانستند اهل ضلالت را به خاک و خون کشیدند و آنها حقا که نمونه های بارز شهادی کربلا هستند.

نفوس ایت الا تراث ابیهم فهم بین موتور لذاک و واتر
لقد الفت اروحهم حومه الوغی کما انسب اقدا مهم بالمنابر^(۱)

* بزرگترین فرزند ام البنین، قمر بنی هاشم بود و سپس عبد الله که بیست و پنج سال بود و سپس جعفر، بیست و سه سال داشت و سپس عثمان، بیست و یک ساله بود. روایت شده که ابن زیاد ملعون به این ها نامه ای نوشت و در آن امان نامه برای آنها نوشته بود تا حسین علیه السلام را رها کنند. چون عبد الله بن ابی المحمل، فرزند برادر ام البنین بود و در سپاه عبید الله قرار داشت لذا او بود که برای ابن زیاد نامه نوشت که ای ابن زیاد، خویشان ما از همراهان حسین علیه السلام می باشند و از شما می خواهیم که بر ایشان امان نامه ای بنویس. ابن زیاد هم پذیرفت و با احترام به کاتبش گفت: امان نامه ای از جانب من بنویس و سپس این امان نامه را به عبد الله بن ابی المحمل داد و او به غلامش به نام کرمان داد و او نزد قمر بنی هاشم و سه برادر دیگرش رفت و به آنها گفت که این امان نامه از طرف ابن زیاد برای شما فرستاده شده است قمر بنی هاشم برادران جوان مردش گفتند به او سلام ما را برسان و به او بگو به امان نامه شما نیازی نیست امان نامه خدایی بهتر از امان نامه ابن زیاد است.

* اما روایتی که در این باره بیشتر مورد تأیید می باشد این است که شمر بن ذی الجوشن برای آنها از ابن زیاد، امان نامه گرفت چون مادر این ها از قبیله ی بنی کلاب است. شمر وقتی که امان را از ابن زیاد گرفت عازم کربلا شد. وقتی که رسید به طرف خیمه های اصحاب ابی عبد الله علیه السلام رفت صد زد ای فرزندان خواهر زادگانم ای عباس و آی عبد الله و جعفر و عثمان. آنها جواب نمی دادند ابی عبد الله به آنها فرمود: نزد او

قال رسول الله الحسن و الحسين یبدان ابی الحشر

بروید و ببینید او چه می‌خواهد حتی اگر از سپاه ابن زیاد و آدم فاسقی باشد جواب او را بدهید هرچه هست او طایفه مادران است. نزد او رفتند و گفتند چه می‌خواهی؟ شمر گفت شما، جانتان در امان است و خود را به خاطر حسین به کشتن ندهید. از امیر مؤمنان یزید پیروی کنید. این جوان مردان گفتند لعنت خدا بر تو باد و لعنت خدا بر دهنده این امان نامه باد. به ما امان نامه می‌دهی و فرزند رسول خدا را در معرض کشتن قرار می‌دهی. ای دشمن خدا به ما دستور می‌دهی که برادرمان و مولایمان حسین فرزند فاطمه را رها کنیم و برویم به سپاه کسانی ملحق شویم که آنها و پدرانشان مورد لعن قرار گرفته‌اند. شمر خشمگین برگشت و نزد سپاه ابن سعد رفت.^(۱)

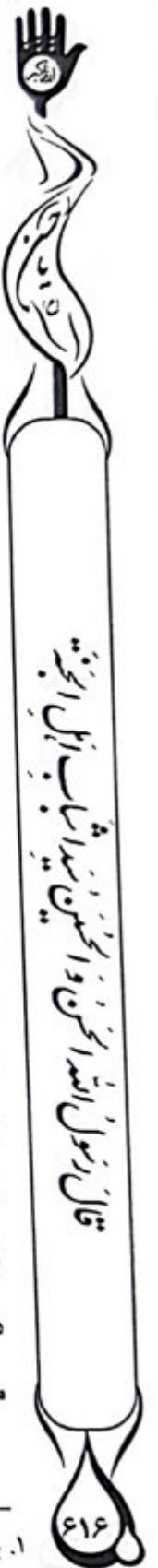
* در کتاب اسرار دربندی نقل می‌کند که زهیر بن القین نزد عبد الله بن جعفر بن عقیل رفت و گفت برادر جان از شما می‌خواهم که پرچم را به من بدهی عبد الله گفت: مگر در حمل پرچم از من خطا و کوتاهی سرزده است؟ زهیر گفت نه لیکن من به این پرچم، کاری دارم و پرچم را به دست گرفت و آمد در مقابل قمر بنی هاشم ایستاد و گفت ای فرزند امیر مؤمنان یک موضوعی را شنیده‌ام و می‌خواهم برای شما بازگو کنم و این موضوع، یک حقیقت است. ای ابا الفضل بدان که پدرت امیر مؤمنان وقتی که می‌خواست با مادرت ازدواج کند عقیل را به خواستگاری فرستاد چون او کسی بود که مردم را حسباً و نسباً خوب می‌شناخت و آن حضرت به عقیل گفت می‌خواهم برای من همسری برگزینی که از خاندان حسب و نسب داری باشد و از خاندانی که به شجاعت و جوانمردی معروف باشند تا از این راه، فرزندانی شجاع به دنیا آورد و این‌ها برای حسینم پشتوانه‌ای باشند و او را در سرزمین کربلا یاری کنند. ای ابا الفضل. پدرت امیر مؤمنان تو را برای همچنین روزی خواسته بود پس در حق برادرت حسین علیه السلام و اهل بیتش کوتاهی نکن از خواهرانت حمایت کنی. قمر بنی هاشم وقتی که این سخنان را شنید لرزه بر اندامش افتاد و حالش منقلب شد و گفت ای زهیر: مرا تشویق می‌کنی که از حسین علیه السلام هواداری کنم و امروز خواهی دید که در یاری حسین علیه السلام چگونه جان



نثاری کنم، مرحوم دربندی در کتاب خود از این گفتگوی بین زهیر و قمر بنی هاشم به طور مفصل یاد نموده است. رحمت خدا بر قمر بنی هاشم باد که او روز عاشورا واقعاً در حق ابی عبد الله علیه السلام کوتاهی نکرد همان گونه که در دعای آن حضرت می خوانیم «اشهد لقد نصحت لله ولرسوله ولأخیک فنعمة الأخ المواسی لأخیه». خود را فدای حسین نمود و تا پای جان او را یاری کرد در راه یاری حسین علیه السلام دستهای خود را هم داد و از اسب بر زمین افتاد وقتی که ابی عبد الله آمد با لای سر قمر بنی هاشم فرمود: «جزاک الله غنی یا اخی یا ابا الفضل خیراً»؛ «یعنی برادر جان مرا یاری کردی، خدا به تو جزای خیر دهد».

امام صادق علیه السلام فرمود: «عمویم عباس سی و چهار سال داشت که به شهادت رسید». او سه برادر از مادرش ام البنین داشت به نام عبد الله وجعفر و عثمان،^(۱) در کتاب نور العین ابو اسحق نقل شده که حضرت عباس روز عاشورا همسر و یک فرزندش نیز در کربلا بودند. و در کتاب المناقب، درباره ی ذکر شهادتی که از بنی هاشم با ابی عبد الله در کربلا به شهادت رسیدند محمد فرزند آن حضرت نیز یاد شده است.

شیخ صدوق رحمه الله از ابو حمزه، و او از امام سجاد علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: رحمت خدا بر عمویم عباس باد که او واقعاً در کنار ابی عبد الله یار و یاور خوبی بود و جان خود را داد و دست های خود را نیز تقدیم نمود. خدای متعال نیز در قیامت در عوض به او بال هایی می دهد که توسط آن با ملائکه در همه جای بهشت پرواز می کند، همانطور که خداوند دو بال به جعفر بن ابی طالب عطا نموده است و عمویم عباس به درگاه خداوند دارای مقام و منزلتی است که روز قیامت، همه شهدای عالم غبطه او را می برند.^(۲) و همین طور درباره ی شهادت قمر بنی هاشم، شیخ مفید نقل می کند که عده ای از سپاه ابن سعد بر ابی عبد الله حمله کردند آن وقتی که ابی عبد الله به همراه قمر بنی هاشم قصد داشت به طرف فرات برود و عطش، عرصه را بر آن حضرت بتنگ درآورده بود، سپاه دشمن آنها را مانع از رسیدن به طرف فرات شدند و در این میان ملعونی از سپاه ابن سعد که از طایفه بنی دارم بود فریاد کشید وای بر شما نگذارید



۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۹۸؛ و جلد ۲۲، ص ۲۷۴.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۸۹.

ابی عبد الله به آب دسترسی پیدا کند بین او و فرات قرار بگیرید ابی عبد الله که از شدت تشنگی رنج می‌برد به او نفرین کرد و فرمود: خدایا او را از تشنگی به هلاکت برسان. این ملعون خشمگین شد و تیری به طرف آن حضرت رها کرد و این تیر به گلولی مبارک آن حضرت اصابت کرد. ابی عبد الله تیر را از گلولی خود بیرون کشید و دستانش را زیر گلولو گرفت و پر از خون شد. دستان خون آلود خود را به طرف آسمان بالا برد و گفت: بار الها من به درگاهت از این‌ها شکایت می‌کنم بین این‌ها چه می‌کنند با فرزند دختر پیامبرت.^(۱) و در کتاب نفس المهموم این چنین آمده که ملعونی از افراد سپاه ابن سعد، تیری به طرف ابی عبد الله رها نمود که آن تیر، به شدت به پیشانی آن حضرت اصابت کرد قمر بنی هاشم هر طوری که شده، آن تیر را از پیشانی برادرش حسین علیه السلام بیرون آورد با این حال ابی عبد الله با آن حال ناتوانش از شدت عطش به طرف فرات حرکت کرد. اما سپاه دشمن به ابی عبد الله و قمر بنی هاشم حمله کردند به گونه‌ای که بین آن دو فاصله انداختند. از هر طرف قمر بنی هاشم را به محاصره در آوردند قمر بنی هاشم نیز به تنهایی با آنها پیکار نمود تا به شهادت رسید. پس از این‌که درگیری و جنگ تن به تن قمر بنی هاشم به درازا کشید و همه بدنش از شدت جراحات متورم شده بود و دیگر توانایی حرکت نداشت زید بن ورقاء و حکیم بن طفیل این دو ملعون از فرصت استفاده کردند و به قمر بنی هاشم حمله کردند و او را به شهادت رساندند.^(۲) شیخ مفید نقل می‌کند در این حال وقتی که ابی عبد الله علیه السلام به طرف خیمه‌ها باز می‌گشت شمر بن ذی الجوشن ملعون با عده‌ای از افراد سپاه تحت امرش به ابی عبد الله حمله کردند. یکی از آن نامردها در حالی که به آن حضرت دشنام می‌داد آن چنان محکم با شمشیر به سر مبارک ابی عبد الله زد که به روایتی کلاه خود آن حضرت بر سرش شکسته شد فرق آن حضرت شکافته شد و روی زمین افتاد و سر و صورتش را خون گرفت ابی عبد الله با آن حال ناتوانش به او نفرین کرد و فرمود: «امیدوارم هرگز با دستان، دیگر نتوانی آب و غذایی میل کنی و خداوند تو را با ظالمین محشور کند.» می‌گویند

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۰.

۲. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۰۸.

ابی عبد الله وقتی که کلاه رزمش از سرش بر زمین افتاد، دیگر نتوانست آن را از زمین بردارد. او به طرف خیمه‌ها رفت از بانوان حرم خواست تکه پارچه‌ای به او بدهند تا بر زخم سرش بگذارد. اما وقتی که آن کلاه خود آن حضرت روی زمین افتاد و همچنین بازو بندهای آن حضرت که از چرم بود روی زمین افتاد آن حضرت به طرف خیمه برگشت اما همین طور که آن حضرت بر می‌گشت ملعونی به نام کندی کلاه آهنین آن حضرت و بازو بندهای چرمی او را برداشت و بعدها به خانه‌اش برد و به همسرش گفت که آنها را بشوید و از خون آلود بودن پاک کند. همسرش به او گفت این‌ها متعلق به فرزند رسول خدا است و این‌ها را به غارت برده‌ای و حالا به خانه آورده‌ای؟ این‌ها را از خانه‌ام بیرون ببر که من نمی‌توانم ببینم. می‌گویند این ملعون از آن به بعد به شدت گرفتار فقر و نحوست شد تا با رسوایی به مرگ رسید و جان داد.^(۱)

مجلس نوزدهم:

درباره‌ی شجاعت قمر بنی‌هاشم

هو العباس لیثُ بنی نزار	ومن قد کان للا جی عصاماً
هز برِ اغلب تخذ اشتباک	الرماح بحومة الهیجا اجاماً
فمدت فوقه العقبان ظلاً	لیقرها جسومهم طعام
ابی عند من الضیم یمضی	بعزم یقطع العضب احساماً

* عباس فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام جوان مردی زیبا و خوش سیما بود. او به قدری بلند قد و خوش اندام بود وقتی که سوار بر اسبش می‌شد پاهایش به زمین کشیده می‌شد.^(۲) او در میدان جنگ به قدری با شهامت و شجاعت بود که کمترین کسی جرأت نزدیک شدن به او را نداشت. البته ناگفته نماند که همه آن عزیزانی که با ابی عبد الله علیه السلام به شهادت رسیدند همه در رتبه‌ی بالای شهامت و شجاعت بودند اما قمر بنی‌هاشم در میان آنها جایگاه والایی داشت و او در رتبه‌ی اعلای آنها بود چون او از شجره‌ی مبارک و

قال رسول الله الحن و الحن ید شایب اهل الجنة

از سلاله‌ی پاک و نورانی است فرزند امیر مؤمنان است و او بهترین افراد خلق بشر، پس از پیامبر و برادرش حسن علیه السلام و حسین علیه السلام می‌باشد. ساداتی که سید و سالار جوانان اهل بهشتند.

لک نفس من معدن اللطف صیغت جعل الله كل نفس فداها

* شجاعت قمر بنی‌هاشم با شجاعان دیگر قابل قیاس نیست جز با شجاعت پدر گرامیش و برادر ارجمندش، امیر مؤمنان، قمر بنی‌هاشم را ذخیره‌ای برای یاری فرزندش حسین علیه السلام قرارداد. امیر مؤمنان علیه السلام، او را عباس نامید به خاطر علمش و شجاعتش و صولتش و عبوسی او در مقابل دشمنان بود و او در مقابل دشمن، چهره‌اش به قدری درهم می‌شد که افراد دشمن در ابتدا با مشاهده چهره‌ی جدی او، ترس و رعب در وجودشان می‌آمد و دشمنان در مقابل او به لرزه در می‌آمدند هم‌چون شیر گرانی که با دیدنش لرزه بر اندام دشمن می‌افکند.

عبست وجوه القوم خوف الموت والعباس فيهم ضاحك متبسم

* طریحی در کتابش نقل می‌کند: قمر بنی‌هاشم قبل از واقعه‌ی کربلا با پدرش امیر مؤمنان در همه‌ی جنگ‌ها شرکت داشت و با شجاعان عرب که در میان دشمن و سرمداران دشمن بودند هم‌چون شیر با آنها می‌جنگید و آنها را به خاک مذلت می‌افکند او در جنگ صفین نیز دوشادوش ابی عبد الله با دشمن نبرد می‌کرد و یار و پشتیبان برای برادرش ابی عبد الله بود به خصوص آن وقتی که ابی عبد الله فرات را فتح کرد و آب را از سپاه معاویه گرفت و ابا‌العور که سرکرده معاویه بود پا به فرار گذاشت و شاعر در این زمینه، چه زیبا سروده است.

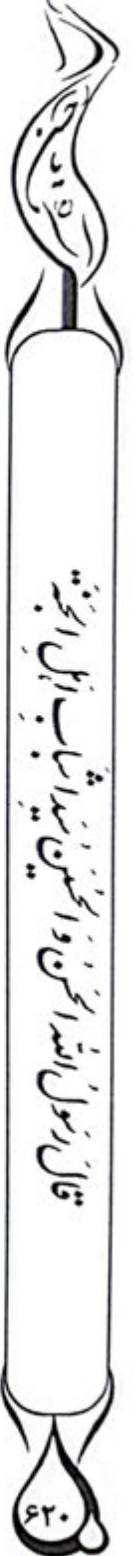
بطل تورث من ابیه شجاعت فیه انوف بنی الضلاله ترغم

يلقى السلاح بشدت من بأسه فا لبيض تثلم والرماح تحطم

* در کتاب ابصار العین نقل شده که قمر بنی‌هاشم در زمان حیات پدر بزرگوارش امیر مؤمنان در بعضی از جنگ‌ها حضور پیدا کرد ولی به خاطر این که او نو جوان بود پدر، اجازه جنگ در میدان را به او نداد اما در زمینه‌ی خدمات دیگر به سپاه، کارهایی انجام می‌داد اما همانطور که در کتاب کبریت احمر نقل شده، قمر بنی‌هاشم در جنگ



مکتوب غم‌زین عرس الشهداء الحسن مصباح بدی و نصیر نیجا



قال رسول الله ﷺ: يا أيها الشباب! اتقوا

صفین به همراه پدرش امیر مؤمنان شرکت نمود و همچنین مؤلف کتاب یاد شده نقل کرده از کسانی که مورد اعتماد او بودند که قمر بنی هاشم یک روز در جنگ صفین وارد میدان شد او جوان خوش سیمایی بود و صورت خود را پوشانیده بود او در میدان جنگ، هیبت و شجاعت و دلاوری خود را به نمایش گذاشته به قدری که افراد سپاه شام از جنگ و درگیری با او خود داری می کردند و همین طور به او خیره شده بودند. معاویه وقتی که اوضاع را این چنین دید به یکی از فرماندهان زبده سپاه خود که ابن شعثاء نامیده می شد گفت: به جنگ این جوان برو. می گویند او شجاع ترین افراد سپاه معاویه بود. به معاویه گفت به من دستور می دهی که به جنگ بچه ای بروم! معاویه گفت پس با او چگونه می خواهی بجنگی. ابن شعثاء گفت: من هفت فرزند دارم که یکی از دیگری شجاع تر است و کافی است که یکی از آنها را نزد او بفرستم و در همان لحظه اول، او را به قتل می رساند. معاویه گفت خوب، پس این کار را بکن. ابن شعثاء یکی از فرزندان را برای مبارزه و کشتن قمر بنی هاشم به میدان فرستاد اما در همان لحظات اول درگیری، قمر بنی هاشم او را از پای درآورد. ابن شعثاء که ناراحت شده بود، فرزند دیگری را فرستاد او هم رفت و از پای درآمد. و بالاخره هفت فرزند او یکی پس از دیگری به میدان رفتند و قمر بنی هاشم آنها را به خاک مذلت افکند. ابن شعثاء به شدت خشمگین شده بود و خود به میدان رفت تا این که عباس را به قتل برساند. وقتی که به قمر بنی هاشم رسید گفت ای جوان، تو هفت فرزندم را کشتی و حالا وقتی آن رسیده که پدر و مادرت را به عزایت بنشانم و آن ملعون فوراً به قمر بنی هاشم حمله کرد و درگیری دو طرف طولی نکشید که ابن شعثاء نیز با ضربه جانانه عباس به هلاکت رسید و او را هم به فرزندان ملحق کرد. همه ی افراد سپاه امیر مؤمنان و سپاه معاویه از دلاوری این جوان شگفت زده شده و خیره او شده بودند و بالاخره، امیر مؤمنان عباس را صدا زد و به او گفت: فرزندم برگرد که از چشم کاری حسودان و بدخواهان بر تو می ترسم. او هم نزد پدر بزرگوارش برگشت، آن حضرت نقاب را از صورت او باز کرد وقتی که نقاب از صورتش به کنار رفت همه افراد سپاه دیدند آن جوان که در میدان جنگ با دشمن، آن همه دلاوری می کزد. او عباس فرزند امیر مؤمنان است و همین بس در وصف شجاعت

و شهادت او گفتن، این است که حتی دشمن وقتی که نام عباس را می‌شنیدند لرزه بر اندام آنها می‌افتاد و رنگ از چهره آنها می‌پرید و دل‌هایشان از ترس به طپش در می‌آمد. برای همین بود که عبید الله ابن زیاد، امان نامه‌ای برای قمر بنی‌هاشم فرستاده بود. و بیان شجاعتش همین بس که ابی عبد الله، روز عاشورا اجازه جنگ را به قمر بنی‌هاشم نداد و فقط از او خواست که برود و برای این زن و بچه، آب بیاورد ابی عبد الله به او تأکید کرد که برود و فقط آب بیاورد، لذا قمر بنی‌هاشم وقتی که سوار بر اسبش شد اولین کاری که انجام داد مشک را برداشت و نیزه‌اش را نیز با خود حمل کرد و روانه فرات شد. قمر بنی‌هاشم وقتی که به شریعه فرات رسید، چهار هزار نفر از افراد سپاه مسلح ابن زیاد، او را احاطه کردند و نکته جالب اینجاست که برای مقابله با یک نفر، چهار هزار نیرو لازم نیست که او را در محاصره خود در آورند پس معلوم می‌شود که آنها از قمر بنی‌هاشم، ترس و واهمه زیادی داشتند که ضرورت این همه نیرو در محاصره قمر بنی‌هاشم را احساس کردند. ابا الفضل وقتی که انبوه سپاه را در اطراف خود دید از همه طرف به دشمن حمله کرد شجاعان زیادی از آنها را به خاک مذلت افکند و سواره‌های نظام زیادی را در مانده کرد و آنها را وادار به فرار و عقب‌گریزی کند، همانگونه که افراد از دیدن شیر، متواری می‌شوند. لذا افراد دشمن ناچار شدند که دست جمعی، از دور از همه طرف به او تیرها می‌کردند. اسحق بن جثوه ملعون می‌گوید از همه طرف قمر بنی‌هاشم را هدف انبوه تیرهای خود قرار دادیم مثل پرواز انبوه ملخ، دیدم تیر به طرف عبس روانه شده است همه جای بدنش پر از زخم تیر شده بود اما او همچون کوه، استقامت می‌کرد. با این حال قمر بنی‌هاشم در یک جنگی نابرابر، توانست بیش از هشتاد نفر را به هلاکت برساند و همین طور که می‌جنگید با این اشعار رجز خوانی می‌کرد.

لا ارب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقی
نفسی لنفسی المصطفی الطهر وقی انی انا العباس اغدوا بالسقا
ولا اخاف الشر یوم الملتقی^(۱)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۰؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۸.

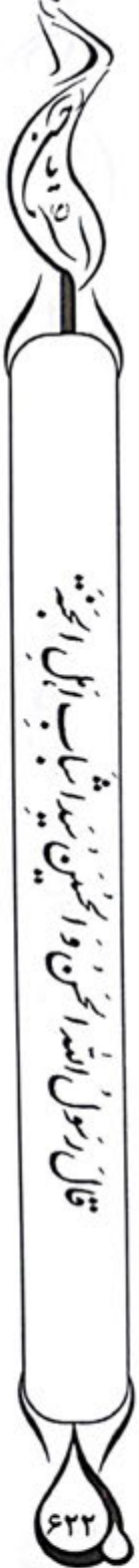
* همین طور که افراد سپاه دشمن از هر طرف قمر بنی هاشم را احاطه کرده بودند او را مورد هدف تیرهای خود قرار می دادند ولی با این حال او صف انبوه دشمن را می شکست و به طرف شریعه فرات به جلو می رفت. وقتی که رسید وارد آب فرات شد مشک را پر از آب کرد اما وقتی که می خواست به خیمه ها برگردد هجوم همه جانبه دشمن بیشتر شد تا مبادا این مقدار آب به حسین و اصحاب و اهلبیتش برسد قمر بنی هاشم نیز متقابلاً از خود دفاع می کرد، به گونه ای که مشک آب آسیب نبیند تا بلکه به سلامتی، آب را به خیمه ها برساند شاعر در این زمینه چه زیبا سروده:

وقع العذاب علی اجیوش امیه	من باسل هوفی الوقائع معلّم
ما را عهم الا تقحم ضیغم	غیران یعجم لفظه و ید مدم
عبست وجوه القوم خوف الموت	والعباس فیهم ضاحک متبسم
قلب الیمین علی الشمال وغاص فی	الأوسط یحصد فی الرأس و یحطم

* قمر بنی هاشم مردانه با دشمن نبرد می کرد و همین طور که می جنگید با این اشعار رجز خوانی می کرد.

اقتل القوم بقلب مهتد	اذب عن سبط النبی احمد
اضربکم بالصارم المهند	حتی تحید و اعن قتال سیدی
انی انا العباس ذو التودّد	نجل علی المر تضي المؤید

* قمر بنی هاشم وقتی که مشک را پر از آب کرد و از شریعه ی فرات بیرون آمد، دشمن چندین بار به او حمله کردند و او حملات دشمن را سرکوب و پرکنده می کرد. ابن سعد ملعون دید این درگیری به درازا کشید، خود سوار بر اسب شد و عده ی زیادی نیز با او حرکت کردند ابن سعد ملعون بر افراد سپاهش فریاد کشید و آن نامردها از همه طرف به او تیر پر تاب می کردند اما تا آن لحظه قمر بنی هاشم خوشحال بود که مشک پر از آب هنوز صحیح و سالم است اما ابن سعد پی در پی به افراد سپاه خود فریاد می کشید اگر این مقدار آب را به خیمه ها برساند کار بر ما مشکل تر می شود مشک را هدف قرار دهید، همه باهم، مشک را هدف قرار دهید، به خدا قسم اگر او آب بیاشامد او می تواند همه ی شما را به درک واصل کند و اگر حسین علیه السلام به میدان بیاید کار ما



مشکل‌تر خواهد شد.

* جان به قربان وفایت عباس که با کشته شدند کمر ابی عبد الله شکسته شد.

قسماً بصارمه الصیقل واننی فی غیر صاعقت السما لا اقسم

لولا القضا لمحی الوجود بسیفه واللّه یقضی ما یشاء ویحکم

حسنت یدیه المر هفات وانه ویمنه من حد هن لأحسم

* قمر بنی‌هاشم تا آنجا که توان در بدن داشت مردانه با دشمن جنگید تا دستانش قطع شد. اما وقتی که یک دستش قطع شده بود بند مشک پر از آب را بر شانه‌ی خود داشت و با یک دست با دشمن می‌جنگید و آن اشعار حماسی را می‌خواند و سپس دست دومش را نیز قطع کردند و بعد از آن، ملعونی با عمودی آهنین محکم بر سر قمر بنی‌هاشم زد فرق سر شکافته شد و آن چنان بر زمین افتاد که دل هر آدم با ایمان را به درد می‌آورد.^(۱) دست در بدن نداشت تا از شدت افتادنش روی زمین بکاهد با همان سر شکافته از اسب روی زمین افتاد.

اللّه اکبر ای بدرِ خرعن افق الهدایه فاستشاط ظلامها

فمن المعزی السبط سبط محمد یفتی له الأشراف طأطأ هامها

واخ کریم لم یخنه بمشهد حیث السرات کبت بها اقدامها

* و در روایتی این چنین آمده که قمر بنی‌هاشم با همان فرق شکافته سرش روی زمین افتاد. در خون خود می‌غلطید و صدازد: «واخاه و احسینا و ابتاه و علیاه، یا ابا عبد الله علیک منی السلام ادرک اخاک.» آن لحظه چه حالی داشت ابی عبد الله وقتی که صدای ناله‌ی برادرش را شنید، هر طور شده از میان افراد سپاه دشمن گذشت و خود را بالای سر ابا الفضل رساند وقتی که حال برادر را دید ناامید شد، صدازد: «واخاه و اعباساه و مهجه قلباه.» روایت شده وقتی که قمر بنی‌هاشم روی زمین افتاد و برادر را صدا زد ابی عبد الله به محض شنیدن ناله‌ی استغاثه‌ی عباس، با سرعت زیادی به طرف او رفت دشمن بدن قمر بنی‌هاشم را در محاصره‌ی خود داشت لذا ابی عبد الله

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۰ و ۴۱.



مکتوب غنیمتین عرش الشان الحسین مصباح بدی و نغینیمه



در یک جنگ سختی با دشمن، صف آنها را شکست و عده‌ای را به هلاکت رساند تا این‌که توانست خود را در کنار بدن بی‌جان عباس برساند، ابومخنف در مقتل خود نقل می‌کند: ابی عبد الله علیه السلام بدن ابا الفضل را بر اسب خود گذاشت و او را به خیمه‌ها رساند، وقتی که به خیمه‌ها رسید بدن ابا الفضل را روی زمین گذاشت و آن قدر بر مرگ ابا الفضل گریه کرد که حالش منقلب شد و همه‌ی زنان و کودکان به گریه در آمدند، و از طرفی زینب کبری علیها السلام فریاد می‌زد: «و اعباساه و اقله ناصراه و اضیعتاه من بعدک» دیگر چه کسی بعد از تو از ما حمایت می‌کند تو یار و امید و مایه دلگرمی ما بودی ابی عبد الله علیه السلام هم با صدای بلند گریه می‌کرد و این اشعار را می‌خواند.

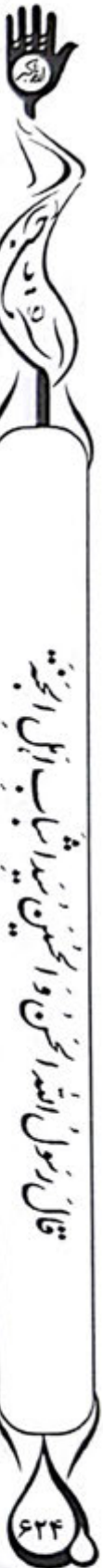
فلی قد کنت کالرکن الوثیق	اخی یا نور عینی یا شقیقی
سقاک الله کأساً من رحیق	ایا ابن ابی نصحت اخاک حتی
علی کل النوائب فی المضیق	ایا قمرأ منیرأ کنت عونى
سنجمع فی الغدات علی الحقیق	فبعدک لا تطیب لنا حیات
وما القاه من ظمأ و ضیق	الا لى شکوایى و صبرى

* در منتخب این چنین آمده وقتی که ابی عبد الله آمد بالای سر قمر بنی هاشم با صدای بلند گریه می‌کرد، و صدا می‌زد: «و اخواه و اعباساه و امهجه قلباه و اقرت عینه و اقلت ناصراه» به خدا فراق تو برای من از همه سخت‌تر است دیگر بعد از تو یاری ندارم. بدن ابا الفضل را بر اسب خود گذاشت و او را به طرف خیمه‌ها آورد و آن قدر گریه کرد تا از حال رفت. در منتخب التواریخ، ملا علی تبریزی نقل می‌کند از برخی علمای عراق شنیدم که از شیخ ازری عالم معروف قدیم نقل می‌کردند که او گفت: روز عاشورا همه‌ی دلخوشی و دل‌گرمی ابی عبد الله به قمر بنی هاشم بود اما وقتی که او به شهادت رسید دنیا به چشم ابی عبد الله تیره و تار شد.

مجلس بیستم:

شهادت قمر بنی هاشم

للسوس عباس یریههم وجهه والوفد ینظر با سماً محتاجها



باب الحوائج مَادَعْتَهُ مَرُوعَهُ فِی حَاجَتِ الْآ وَقَضَى حَاجَهَا
بَأَبَى الْفَضْلِ الَّذِی مِنْ فَضْلِهِ السَّامِیَ تَعَلَّمْتَ الْوَرَى مِنْهَا جَهَا
زَجِ الثَّرَى مِنْ عَزَمِهِ فَوْقَ السَّمَاءِ حَتَّى عَلَتْ فِی تَرْبِهِ اِبْرَاجَهَا
قَطَعْتَ يَدَاهُ وَطَالَمَا مِنْ كَفِّهِ دِيمَ السَّمَاءِ قَدْ اَمْطَرْتَ ثَجَاجَهَا

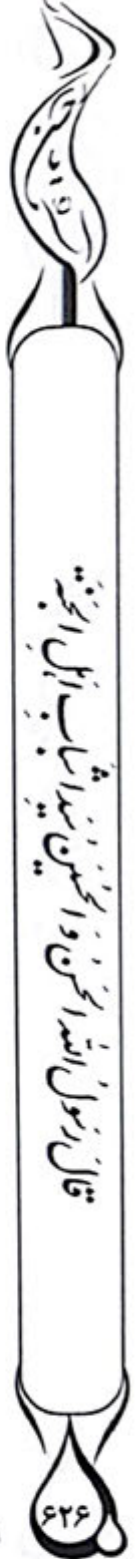
* امام صادق علیه السلام درباره‌ی مقام شامخ قمر بنی هاشم فرمودند: «عموی ما عباس، فردی آگاه و هوشیار و دارای ایمانی قوی و استوار بود.» در کنار ابی عبد الله در راه خدا جهاد نمود و در آن بلا و محنت کربلا، امتحان خوبی داد تا آخر الامر، شهید از این دنیا رفت.

* در استواری ایمان قمر بنی هاشم، همین بس که امام صادق علیه السلام از قدرت و عظمت ایمانش سخن گفت و درباره ایمان راستینش امام سجاده علیه السلام در زیارت قمر بنی هاشم می‌فرماید: «أَشْهَدُ أَنَّكَ مُضِيَّتَ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ»^(۱)؛ «یعنی گواهی می‌دهم از روی آگاهی و بصیرت، جهاد را به بهترین وجهی انجام داده‌ای.» یعنی وظیفه دینی خود را خوب انجام داد و دین خود را خوب ادا نمود چون قمر بنی هاشم به خاطر دلسوزی به برادرش با دشمنان نجنگید، بلکه او می‌دانست که استقامت و برپا بودن دین به وجود حسین علیه السلام است و امام حسین علیه السلام ستون دین است. او در راه دفاع از دین خدا و شریعت پیامبر، جهاد نمود و علاوه بر همه این‌ها قمر بنی هاشم از ابی عبد الله و از دختران فاطمه‌ی زهرا علیهما السلام تا پای جان، دفاع نمود برای همین بود که در رجز خوانی در مقابل دشمن این شعر را می‌خواند:

انی احمی ابدًا عن دینی وعن امام صادق الیقین^(۲)

* «یعنی من همواره از دین و از امامم دفاع می‌کنم.» به هر حال قمر بنی هاشم که در دامان امیرمؤمنان پرورش یافت او فردی عالم و عابد و زاهد و فقیه با تقوایی بود و او شأن و مقام والایی داشت. نه تنها او، بلکه فرزندان و نوه‌های قمر بنی هاشم نیز از لحاظ علم، حلم، کمالات، سخاوت، شجاعت، فصاحت، بلاغت، زهد و تقوا نمونه و زبانزد خاص و عام بوده و مردم از وجود شان و عمل شان و کمالات شان استفاده می‌کردند و

حکایت غم‌انگیز عرش الدان الحسین مصباح بدی و شریف نجاة



یکی از آن جوان مردها که از سلاله قمر بنی هاشم می باشد او حمزه بن القاسم بن علی بن حمزه بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام بود. کنیه اش ابو یعلی^(۱) و مردی جلیل القدر، عالم و ادیب و مورد اعتماد بود، مرقدش در پنج فرسخی شهر حله ی عراق است و مزارش توسعه یافت بلکه تبدیل به شهری شده که به نام حمزه معروف است. مردم از همه جا به زیارتش می روند و شاهد کرامات زیاد از او شده اند.

* قمر بنی هاشم در عبادت و نماز و سجودش به مرتبه والایی رسیده و در این باره، شیخ صدوق در کتاب ثواب الاعمال نقل می کند که آن حضرت از سجده های بسیارش، پینه های بین پیشانیست بسته شده بود و سخن در این باره زیاد است که در مجالس بعدی ذکر خواهد شد. اما چه عبادتی از آن حضرت بالاتر ذکر شده که بهترین فداکاری را در راه نصرت ابی عبد الله و اهلبیتش نموده است و چه ایثاری از این بالاتر که او سقای ذریه ی رسول خدا بود. روایت شده که یاران ابی عبد الله در شب عاشورا تا صبح به خواندن نماز و دعا گذراندند، لیکن قمر بنی هاشم، آن شب را تا به صبح، خود را مشغول حراست و نگهبانی از اهل بیت و بچه های رسول خدا نموده. او در حالی که سوار بر اسبش بود و شمشیر بر دوش و نیزه در دست، دور خیمه ها می گشت و چه بسا او می دانست که آن شب، شب آخر عمرش بود و با وجود او، زنان و کودکان اهل بیت علیهم السلام دلشاد و آرامش داشتند بر خلاف دشمنان که نگران شجاعت و شهامت قمر بنی هاشم بودند اما شب یازدهم محرم، وضعیت به گونه ای دیگر شد، زنان و کودکان اسیر دشمن و همه گریان و نالان و داغدار شدند و دشمن شاد و در انتظار جایزه، به پاس فاجعه ای که به پا کرده اند.

اليوم نامت اعینُ بک لم تنم وتسهدت اخری فعز منامها

* اما در مقام ادب، قمر بنی هاشم در مقابل برادر بزرگوارش ابی عبد الله واقعاً گفتنی و نمونه بود، او هرگز در حضور ابی عبد الله نشست، مگر از آن حضرت اذن جلوس

۱. بحار الانوار، جلد ۵۳، ص ۲۸۶، به نقل از رجال نجاشی.

گرفت. وقتی هم که می نشست به گونه ای بود که گویی غلام در مقابل مولای بزرگوارش است که با احترام و ادب نشسته است، و همواره مطیع و فرمان بر ابی عبد الله علیه السلام بود همان گونه که در مقابل پدر بزرگوارش زانوی ادب می زد و گوش به فرمان و مطیع امرش بود و به قدری برای ابی عبد الله علیه السلام حرمت قایل می شد که هیچ گاه او حتی برادر هم نگفت، بلکه خطاب به ابی عبد الله همواره سیدی و مولای یا ابا عبد الله یابن رسول الله می گفت، مگر یک بار آن هم در لحظات آخر عمرش بود که صدا زد: «اخی ادوی اخای» آن وقتی که آن نامرد با عمود آهنین بر فرق ابا الفضل زد.

* جان به فدای آن همه جوان مردی و ایثار قمر بنی هاشم باد. برای همین بود که لقبش قمر بنی هاشم شد و کنیه اش ابا الفضل گشت، چون همه وجودش خیر و برکت و لطف و محبت بود. اما در کربلا کنیه اش سقا شد، چون او به قدری نسبت به اهل بیت، به خصوص به این کودکان معصوم، توجه و عنایت داشت که هر کسی آب می خواست به عمو عباس می گفت، و او با دل و جان برای شان آب می آورد و دلشان را شاد می کرد. اما پس از شهادت قمر بنی هاشم، زنان و کودکان، دیگر سقایی نداشتند، که برای آنها آب بیاورد. تنها داغ عباس بر دل آنها مانده بود و یکی از القاب قمر بنی هاشم، به باب الحوایج معروف است. تا زنده بود در خدمت امامش و اهل بیت او بود. وقتی که به شهادت رسید در نزد خدایش مقام والایی خواهد داشت، لذا می گویند یکی از القاب قمر بنی هاشم، معروف به طیار است، یعنی کسی که دوبال دارد و با بالهای خود پرواز می کند آن هم در بهشت.^(۱) و او بهترین مقام را در نزد ابی عبد الله داشت چون او مدام در خدمت امامش بود و همواره مطیع و فرمان بر او بود و او امیر سپاه و عملدار ابی عبد الله علیه السلام بود و او دست راست پر قدرت آن حضرت بود و در هر حال، همه ی کارها به عهده او بود، و او سفیر حسین علیه السلام بود و پیام آور ابی عبد الله، و حامی اصحاب و اهل بیت آن حضرت بود. و آن وقتی که چهار نفر از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام به نامهای عمرو بن خالد و غلامش و مجمع بن عبد الله و جناده بن الحارث به طرف

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۹۸.



قال رسول الله ﷺ واخمين بيننا شهاب ابل احمه

شریعه فرات رفتند تا مقداری آب بیاورند ولی سپاه دشمن، آنها را احاطه کردند. ابی عبد الله دانست که آنها در محاصره دشمن مانده اند به قمر بنی هاشم فرمود: برادرم عباس برو به یاری این عزیزان بشتاب. او هم رفت و به دشمن حمله کرد و آنها را از محاصره دشمن در آورد، اما آنها تصمیم شهادت گرفته بودند و حاضر نشدند که برگردند با این که به شدت مجروح شده بودند، قمر بنی هاشم از آنها خواست که به خیمه ها برگردند ولی آنها گفتند بگذار در مقابل دشمن نبرد کنیم تا به شهادت برسیم، آنها برای نبرد، دوباره به طرف دشمن رفتند و قمر بنی هاشم نیز در هوا داری از آنها با دشمن می جنگیدند تا این که آن چهار نفر به شهادت رسیدند، و پس از آن قمر بنی هاشم به خیمه ها برگشت و خبر شهادتشان را به ابی عبد الله رساند. قمر بنی هاشم پرچمدار سپاه ابی عبد الله بود و در هر حال تا زمانی که زنده بود پرچم حسینی به دست قمر بنی هاشم در میدان جنگ بر افراشته بود، و تا آخرین لحظات حیاتش، خود را سپر بلای حسین علیه السلام کرده بود.

* در منتخب این چنین نقل شده، وقتی که همه ی اصحاب ابی عبد الله و جوانان بنی هاشم به شهادت رسیده بودند دنیا به چشم قمر بنی هاشم، تیره و تار شده بود به قدری که دیگر مشتاق لقاء الله و ملحق شدن به آن عزیزان شد، پرچم را بر داشت و نزد ابی عبد الله آمد و گفت برادر جان می خواهم به من اذن میدان بدهی ابی عبد الله به قدری گریه کرد که محاسنش از اشک چشمانش تر شد و فرمود: برادر جان تو باقی مانده و پرچم دار سپاه من بودی، همه ی دلگرمی من به تو است و اگر تو بروی، دیگر چه کسی از این زنان و کودکان حمایت می کند. قمر بنی هاشم در جواب گفت: برادر جان دیگر سینه ام به تنگ آمده و زندگی در این دنیای بی وفا را نمی خواهم. می خواهم بروم میدان و انتقام این عزیزان را از این منافقان بگیرم. ابی عبد الله فرمود: پس حالا که به میدان جهاد می روی، اگر توانستی برای این بچه ها کمی آب بیاور، این ها از شدت عطش، بی تاب می کنند.^(۱) و پس از اجازه دادن ابی عبد الله به قمر بنی هاشم،

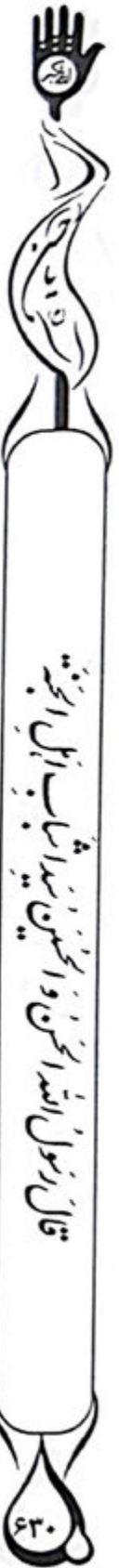
او به طرف دشمن حرکت کرد اما دلی پر از اندوه داشت. او هر چه توان و نیرو داشت در میدان جنگ آن چنان به دشمن حمله ور شد، اما قبل از این که حمله کند در مقابل ابن سعد و سپاهش ایستاد با صدای بلند گفت ای ابن سعد، این حسین علیه السلام فرزند دختر رسول خدا است، حالا که همه ی اصحاب و جوانان عزیزش را کشته ای و او تنها با عده ای از زنان و کودکانش باقی مانده، اینک آنها تشنه اند و دل هایشان از عطش می سوزد و نزدیک است از تشنگی جان بدهند پس کمی آب به آنها برسانید، او که با شما سر جنگ نداشت و شما بودید که با او جنگ کردید، او حاضر است به طرف هند و روم برود و حجاز را برای شما بگذارد. اما شما را به خدا واگذار می کند و روز قیامت در درگاه خداوند از شما شکایت خواهد کرد و یقیناً خداوند شما را به سزای عملتان می رساند. وقتی که سخنان قمر بنی هاشم تمام شد، همه ی در میان سپاه ابن سعد افتاد، عده ای از آنها می گفتند به ابی عبد الله و زنان و کودکانش آب بدهید و عده ای ساکت بودند و جوابی نداند و حتی عده ای از آنها برای ابی عبد الله اشک ریختند و گریه کردند. اما در این میان، شمر ملعون و شبث بن ربعی به طرف قمر بنی هاشم جلو رفتند و گفتند ای فرزند ابو تراب، برو به برادرت بگو اگر همه زمین ها را آب فراگیرد ما هرگز حتی قطره آبی به شما نخواهیم داد مگر این که حسین علیه السلام با یزید بیعت کند و مطیع اوامرش باشد. می گویند: قمر بنی هاشم پس از آن نزد ابی عبد الله برگشت و موضوع را برای آن حضرت گفت ابی عبد الله چندین بار سر خود را از ناراحتی تکان داد و سپس گریه کرد. به قدری که از محاسنش اشک بر سینه اش می ریخت و آن حضرت در این هنگام صدای ناله العطش اطفال را شنید و آنها به شدت بی تاب می کردند قمر بنی هاشم در آن حال، روبه آسمان کرد و گفت: «خدایا بارالها مرا یاری کن تا بروم مقداری آب برای این ها بیاورم» و سپس مشک و نیزه خود را برداشت و سوار بر اسبش شد و به طرف شریعه فرات حرکت کرد و از طرفی ابن سعد ملعون چهار هزار نفر از افراد خود را در کنار شریعه ی فرات پخش کرد تا نگذارند کسی از طرف ابی عبد الله علیه السلام بیاید و آب ببرد و یا آب بیاشامد، اما وقتی که این بار قمر بنی هاشم را دیدند که او به طرف فرات می رود از همه اطراف، او را محاصره کردند تا نگذارند او



کتب غنیمین عرش الشان الحسن مصباح بدی و سینه نجا

آب ببرد. قمر بنی هاشم به آنها گفت: آیا شما مسلمانید یا کافر، و به هر دینی که هستید مگر چه دینی دارید که به شما اجازه می دهد حسین علیه السلام و اهلبیتش از آب محروم شوند در حالی که چرندگان و پرندگان از آن می آشامند، ولی حسین و زنان و کودکان از عطش به حالت جان دادن رسیده اند، مگر شما عطش روز قیامت را به یاد نمی آورید؟ وقتی که افراد سپاه ابن سعد، این سخنان قمر بنی هاشم را شنیدند پانصد نفر از آنها، از همه طرف به او حمله کردند عده ای با تیر عده ای با نیزه^(۱)

علامه ی مجلسی^(۲) به نقل از بعضی مورخان نقل می کند، وقتی که قمر بنی هاشم، ابی عبد الله را تنها دید و او دیگر یار و یابوری نداشت به جز خود، رو کرد به آن حضرت و فرمود: برادر جان به من اذن میدان بده. ابی عبد الله وقتی که شنید به شدت گریه کرد و سپس فرمود: برادرم عباس تو تنها یاورم هستی و اگر تو به میدان بروی، دیگر چه کسی برای من می ماند تا از بقیه، هواداری کند. قمر بنی هاشم در جواب عرض کردند: برادر جان سینه ام به تنگ آمده و دیگر این زندگی را نمی خواهم، می خواهم بروم و از این منافقین انتقام بگیرم، ابی عبد الله فرمود: برو به نزد آنها برای این کودکان کمی آب طلب کن. قمر بنی هاشم نیز به طرف سپاه دشمن حرکت کرد وقتی نزد آنها رسید سخنان خود را با موعظه و نصیحت آنها و هشدار از خدا و روز قیامت شروع کرد، اما هر چه گفت گویا در دل سنگ آنها اثر نگذاشت. او نزد ابی عبد الله برگشت و گفتگوی خود را با سپاه ابن سعد بازگو نمود، اما این ناله های جانسوز العطش بچه ها را می شنید و دیگر آرام و قراری نداشت و نمی توانست آن همه ناله های زنان و کودکان را تحمل کند، سوار بر اسبش شد، نیزه و مشک را با خود برد و به طرف شریعی فرات حرکت کرد اما وقتی که رسید عده ی زیادی از افراد دشمن از همه اطراف، او را هدف تیرهای خود قرار دادند با این وضع قمر بنی هاشم از آب آوردن منصرف نشد، آنچنان با آنها جنگید که بنا بر روایتی هشتاد نفر از آنها را به هلاکت رساند تا این که خود را به شریعی فرات رسانید از اسبش پایین آمد، دستهای خود را پراز آب کرد و به نزدیک دهانش



قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الحسين يد شهاب أهل الجنة

۱. کشف الغمه، جلد ۲، ص ۴۷، اشاره به این مطالب دارد.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۱ و ۴۲.

رسانید ولی عطش بچه‌ها را به یاد آورد و به خود گفت: چگونه آب بیاشامم در حالی که مولایم حسین علیه السلام و اهلبیتش از شدت عطش رنج می‌کشند، آب را بر زمین ریخت و به روایتی که در کتاب المنتخب نقل شده، قمر بنی هاشم در آن لحظه گفت: به خدا هرگز آب نمی‌آشامم در حالی که حسین علیه السلام و زنان و کودکانش تشنه‌اند، ابی مخنف می‌گوید: قمر بنی هاشم آب را بر زمین ریخت در حالی که این شعر را می‌خواند.

یا نفس من بعد الحسین هونی	وبعد لا کنت ان تکونی
هذا الحسین وارد المنون	وتشربین بارد المعین
تا الله ما هذا فعال دینی	ولا فعال صادق الیقین

قمر بنی هاشم مشک را پر از آب کرد و آن را بر دوش خود حمل کرد و سپس به طرف خیمه‌ها حرکت کرد، اما عده‌ی زیادی از افراد دشمن، راه را بر او بستند تا نگذارند آب به خیمه‌ها برسد و از همه‌ی اطراف به قمر بنی هاشم حمله می‌کردند و عرصه را بر او به تنگ در آوردند، اما قمر بنی هاشم در حالی که مشک بر دوشش بود و نگران آن بود با افراد دشمن می‌جنگید و از خود دفاع می‌کرد. آن نامردها از همه طرف، او را هدف تیرهای خود قرار می‌دارند به قدری به طرف او تیر پرتاب کردند که سپرش از تیرهای دشمن همچون قنغذ شده بود، با این حال قمر بنی هاشم مقاومت می‌کرد به امید این که آب را به ابی عبد الله و زنان و کودکان تشنه‌اش برساند، اما در این میان، ملعونی پشت یکی از نخل‌ها کمین گرفت و با شمشیر آن چنان محکم به دست راست او زد که دست آن حضرت قطع شد، شمشیر را به دست چپ خود گرفت و مشک را بر شانه چپ خود قرار داد، اما قمر بنی هاشم با این که دست راستش قطع شد، ولی هنوز امید داشت که او بتواند آب را به خیمه‌ها برساند، و همین طور که در مقابل دشمن از خود دفاع می‌کرد در رجز خوانی خود این اشعار را می‌خواند.^(۱)

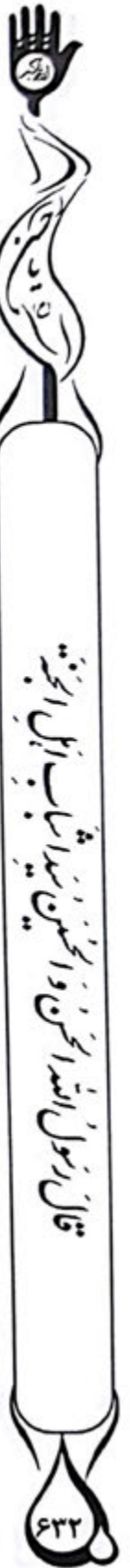
والله ان قطعتموا یمینی	انی احامی ابداء عن دینی
وعن امام صادق الیقینی	نجل النبی الطاهر الامین

۱. درباره‌ی مبارزه حضرت عباس علیه السلام، در کتاب بحار الانوار، جلد ۴۵، از ص ۴۰ تا ۴۴ مطالبی ذکر شده است.

به هر حال قمر بنی هاشم که در محاصره عده‌ی زیادی بود با آن‌ها می‌جنگید و از خود دفاع می‌کرد. و دیگر به شدت خسته و ناتوان شده بود، در این هنگام، ملعونی به نام حکیم بن طفیل طایی با شمشیرش آن چنان محکم به دست چپ قمر بنی هاشم زد، دست مبارکش قطع شد، بند مشک را به دندان گرفت و مشک در دامنش قرار داد با این حال هنوز امید داشت که آب را به خیمه‌های ابی عبد الله برساند و دل‌های آن را شاد کند.

یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمه الجبار
مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری
فاصلهم یا رب، حر النار^(۱)

در این هنگام بود که تیری به مشک اصابت کرد و آب بر زمین ریخت و سپس تیر دیگری به سینه‌اش اصابت کرد و از اسب بر زمین افتاد و در همان لحظه ملعونی دیگر با عمود آهنین بر فرق مبارکش زد، سرش شکافته شد و تمام صورتش را خون گرفت، وقتی که روی زمین افتاد صدا زد: برادر حسین برادرت را دریاب. ابی عبد الله وقتی که بالای سر او آمد دید روی زمین افتاده، تمام بدن غرق در خون است، عباس بی‌جان است. خدا آن لحظه چه حالی داشت ابی عبد الله با گریه و صدای بلند صدا زد: «الان انکسر ظهري»^(۲) در کتاب بصائر العین آمده که قمر بنی هاشم دستی در بدن نداشت آن چنان محکم با صورت روی زمین افتاد با صدای بلند صدا زد: «یا اخی ادرکنی». ابی عبد الله وقتی که صدای استغاثه قمر بنی هاشم را شنید با سرعت خود را بالای او رساند، دید عباس دیگر دستی در بدن ندارد پیشانی‌اش شکافته شده، تیری به چشمش فرو رفته، او با قد خمیده با حال پریشان بالای سر عباس ایستاده با صدای بلند شروع کرد به گریه کردن به قدری که خود نیز از حال رفت و پس از آن برخاست سوار بر اسبش شد، میان سپاه دشمن رفت شمشیرش را به طرف راست و چپ می‌گرداند. افراد سپاه دشمن از کنارش متفرق می‌شدند ابی عبد الله در همان حال می‌گفت: چرا از من فرار



۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۱ و ۴۲.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۲؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۸.

می‌کنید شما که برادر من را کشتید با کشتن او کمرم را شکستید. شاعر در این زمینه چه زیبا سروده.

بذلت ایا عباس نفسا نفیسه
لنصر حسین عز بالجدةن مثل
ابیت التذاذ الماء قبل التذاذه
فحسین فعال المرء فرع عن الاصل
فانت اخوالسبطين فی یوم مفخر
وفی یوم بذل المال انت ابوالفضل
شاعر دیگری نیز در این زمینه می‌گوید:

لاتنس للعباس حسن مقامه
بالطف عند الغاره الشعواء
واسی اخاه بها وجاد بنفسه
فی سقی اطفال له ونساء
ردّ الالوف علی الالوف معارضا
حدّ السیوف بجبهة غراء

در کتاب قمقام مرحوم فرهاد میرزا نقل می‌کند: وقتی که قمر بنی هاشم به شهادت رسید ابی عبد الله به سرعت خود را بالای سرش رساند صدا زد: «الان انکسر ظهري وقلت حيلتي وانقطع رجائي»^(۱) این شهر آشوب می‌گوید: وقتی که قمر بنی هاشم به شهادت رسید ابی عبد الله بالای سر او به شدت گریه می‌کرد و این چنین می‌گفت.

تعدیتیم یا شرقوم ببغیکم
وخالفتم دین النبی محمد
اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا
اما نحن من نسل النبی المسدد
اما كانت الزهراء امی دونکم
اما انا من خیر البریه احمد
لعنتم واخزیتیم بما قد جنیتیم
فسوف تلاقوا حر نار توقد^(۲)

در کتاب ناسخ آمده که ابی عبد الله در غم از دست دادن قمر بنی هاشم این اشعار را می‌خواند.

احق الناس ان یبکی علیه
فتی ابکی الحسین بکربلاء
اخوه وابن والده علی
ابوالفضل المضرع بالدماء
ومن واساه لا یثنیه شیئی
وجاد له علی عطش بماء^(۳)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۲ و جلد ۵۸، ص ۲۳۳.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۱؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۸.

۳. لهوف، ص ۱۱۸.

در کتاب بحار^(۱) وقمام و ناسخ و کتاب های دیگر، این چنین آمده که قاسم بن الاصبغ المجاشعی می گوید وقتی که سرهای بریده را به کوفه آوردند، در میان سرها، سری دیدم که بسیار خوش سیما و نورانی، همانند ماه شب چهارده بود، و منظر زیبایش مرا شیفته خود کرده بود، اما در پیشانیش اثر سجده به جای مانده بود وقتی که به آن، خوب نزدیک شدم از نیزه داری که حامل آن سر بود پرسیدم این سر کیست؟ گفت: این سر عباس بن علی علیه السلام است به نیزه دار گفتم شما کی هستی؟ گفت: من حرمله بن کاهل اسدی هستم. پس از این حادثه، چند روزی گذشت حرمله را دیدم اما چهره اش بسیار دگرگون شده بود صورتش سیاه و لاغر و بد شکل شده بود. من از حرمله پرسیدم چرا این چنین شده ای، صورتت را سیاه و بد قیافه می بینم او گریه کرد و گفت: از آن روزی که آن سر را حمل کردم تا امروز، شبی نیست که من راحت بخوابم، احساس می کنم دو نفر به طرف من می آیند و دست های مرا می گیرند و کشان کشان مرا به جهنم می برند و در آتش می سوزم. این شخص می گوید: چند روز بعد شنیدم او در بدترین وضعی مرده است. عالم جلیل القدر شیخ جعفر الحر در وصف قمر بنی هاشم چه شعر زیبا و پر معنایی سروده است.

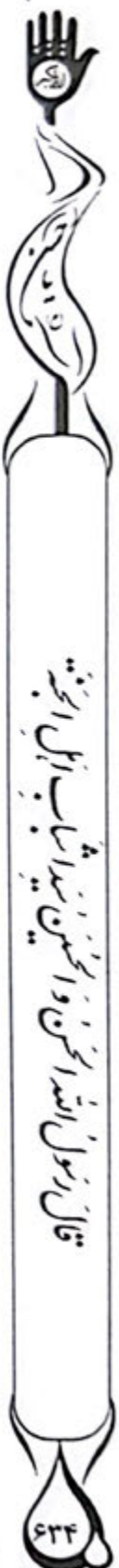
عباس یا حامی الضعینه والحرم
صرخت و نامت يوم قد سقط العلم
بحماک قد نامت سکینه بالحرم
اليوم نامت أعین بک لم تنم

و تسهدت آخری فعر منامها

شاعر دیگری نیز درباره ی قمر بنی هاشم می گوید:

لمن اللوا اعطی ومن هو جامع
عباس کبش کتبتی و کنا ننتی
شملی وفی ضنک الزحام یقینی
وسری قومی بل اعز حصونی
عباس تسمع ما تقول سکینه
عماه يوم الاسر من یحمنی

مرحوم دریندی در کتاب اسرار نقل می کند: قمر بنی هاشم از شدت جراحت های تیر و شمشیر و نیزه دشمن وقتی که از اسب بر زمین افتاد او از حال رفت و دیگر رمقی



نداشت. وقتی که ابی عبد الله بالای سرش آمد. خم شد تا بلکه بتواند بدنش را به خیمه‌ها ببرد در این هنگام بود که قمر بنی هاشم با آن حال ناتوانش توانست مقداری چشمان خود را باز کند دید برادر عزیزش ابی عبد الله، می‌خواهد او را بلند کند و به طرف خیمه‌ها ببرد. گفت: برادر جان حسین، مرا کجا می‌خواهی ببری؟ ابی عبد الله گفت: می‌خواهم تو را به خیمه‌ها ببرم. قمر بنی هاشم گفت برادر حسین جان، تو را به جدّ رسول الله قسمت می‌دهم مرا به خیمه‌ها نبر، بگذار همین جا باشم.

ابی عبد الله فرمود: چرا عباسم. قمر بنی هاشم فرمودند: من از دخترت سکینه خجالت می‌کشم، به او وعده‌ی آب دادم اما نتوانستم و حالا به جای آب و رفع عطش، اگر مرا با این وضع ببیند درد و غم و شیون و زاریش بیشتر می‌شود و دیگر این که اگر آن عده‌ی باقی مانده اصحابت؛ مرا که میر و علمدار سپاهت هستم، با این وضع ببینند می‌ترسم در روحیه‌ی آنها تأثیر بگذارد، ابی عبد الله فرمود: برادر جان عباس، تو برادر و یاور خوبی برای من بودی، خداوند به تو اجر بدهد.

ابو مخنف در کتاب مقتلش نیز همین را روایت کرده و می‌گوید: روز عاشورا اولین کسی که به شهادت رسید قمر بنی هاشم بود یعنی قبل از همه‌ی اصحاب ابی عبد الله (علیه السلام)، او به شهادت رسید و از این کلام ابو مخنف این چنین معلوم می‌شود که قمر بنی هاشم حتی قبل از شهادت جوانان بنی هاشم، او به شهادت رسید و شهادتش در روز تاسوعا رخ داد، و آخر الامر همانطور که در کتاب اسرار دریندی آمده، ابی عبد الله وقتی که شنید برادرش قمر بنی هاشم می‌گوید: مرا با خود به خیمه‌ها ببر، و بدنم را همین جا بگذار و ابی عبد الله نیز قبول کرد اما با چه حالی به خیمه برگشت، پاهایش دیگر توان نداشت، اشک از چشمانش جاری بود، اولین کسی که نزدش آمد سکینه بود، چون او چشم به راه عمویش عباس بود که برایش آب بیاورد، گفت: پدر جان از عمو عباس خبری نداری. او دیر کرده، او به من وعده داده که برود و برای ما آب بیاورد، او هیچ‌گاه خلف وعده نمی‌کرد، یعنی می‌شود که او آب آشامیده باشد و دلش خنک شده، و ما را فراموش کرده یا این که عمو عباس در میدان با سپاه دشمن درگیر شده است؟ ابی عبد الله دیگر نتوانست طاقت بیاورد، شروع کرد به گریه کردن، گفت

دخترم سکینه جان!، عمویت عباس کشته شده و روحش الان به بهشت رسیده، وقتی که خبر کشته شدن عباس را شنیدند، چه حالی پیدا کردند. در مجلس قبلی گفتیم که در بعضی کتاب‌ها نقل شده وقتی که ابی عبد الله بالای سر قمر بنی هاشم رسید، سرش را بر زانوی خود گذاشت شروع کرد به پاک کردن خاک و خون از چشمان و دهان صورتش ابوالفضل کمی به هوش آمد، شروع کرد به گریه کردن. ابی عبد الله فرمودند: برادرم عباس، چرا گریه می‌کنی؟ او گفت برادر جان حسین! چرا گریه نکنم تو بالای سرم آمدی سر مرا در دامن خود گذاشتی، خاک و خون را از چشمان و صورتم پاک کردی، اما حسین جان بعد از من چه کسی سرت را بر می‌دارد و در دامن خود می‌گذارد، در همین حال بود ابی عبد الله دید قمر بنی هاشم، ناله و نفسی بلند کشید و جان به جانان تسلیم نمود ابی عبد الله فریاد می‌زد: «وا اخاه و عباساه....»

مقتل نویسان درباره‌ی زمان شهادت قمر بنی هاشم، اختلاف دارند و این طور که از نقل قولی که در کتاب قمقام شده، معلوم می‌شود که قمر بنی هاشم قبل از شهادت ابی عبد الله علیه السلام، در میان همه‌ی اصحاب و جوانان بنی هاشم، آخرین کسی بود که به شهادت رسید و به روایتی که صاحب کتاب ناسخ التواریخ نقل کرده که علی اکبر بعد از شهادت قمر بنی هاشم، آخرین کسی بود که به شهادت رسید و نقل می‌کند وقتی که قمر بنی هاشم به شهادت رسید، دیگر حسین علیه السلام، کسی را نداشت جز فرزندش علی اکبر مانده بود. اما از نقل قول علامه‌ی مجلسی، این چنین دانسته می‌شود که قمر بنی هاشم قبل از علی اکبر و قاسم به شهادت رسید و از نقل قول شیخ مفید و ابن طاووس، این چنین دانسته می‌شود که قمر بنی هاشم روز عاشورا آخرین کسی بود که به شهادت رسید و جز ابی عبد الله، دیگر کسی نمانده بود.

مجلس بیست و یکم:

درباره‌ی قمر بنی هاشم

درباره‌ی حضرت قمر بنی هاشم، آنچه که در بعضی از مقاتل دیده‌ام برایتان نقل می‌کنم، همه‌ی آنها واقعا دلها را به درد می‌آورد از آن همه مصایبی که بر آن بزرگواران در



قال زعموا انه الحسن و الحسين يدان شاب اهل الحيرة

کربلا رخ داد. در کتاب معدن الجواهر کراچکی این چنین آمده که امام حسن مجتبی علیه السلام فرمودند: «مصیبت‌هایی که غم و اندوه آنها زیاد و سخت است چهار چیز می‌باشند. و آنها عبارت است از مرگ پدر و مرگ فرزند و مرگ برادر و مرگ همسر، اما مرگ پدر واقعا کمر شکن است و مرگ فرزند داغ سختی بر جگر انسان و مرگ برادر، پشتوانه و دلگرمی از دست دادن است و مرگ همسر باعث اندوه است.»^(۱) و در حدیثی دیگر این چنین آمده که حضرت لقمان در بازگشت خود از سفری، یکی از غلامان خود را در راه دید. به او گفت ای غلام، پدرم در چه حالی است؟ غلام گفت: پدرتان مرد. حضرت لقمان گفت: از این به بعد سرنوشتم و امور زندگانی‌ام به عهده‌ی من افتاد. سپس به غلامش گفت: همسرم در چه حالی است؟ غلام گفت: همسران فوت نموده. حضرت لقمان گفت: خوب، ناچارم همسر دیگری بگیرم. سپس حضرت لقمان پرسید ای غلام، خواهرم در چه وضعی است؟ غلام گفت: خواهرتان مرد. حضرت لقمان فرمود: خوب، ناموس من حفظ و مستور شد. سپس حضرت لقمان پرسید که حال برادرم چگونه است غلام گفت: برادران نیز فوت نموده. حضرت لقمان در جواب گفت: الان کمرم شکست.^(۲) یعنی الان که این خبر را شنیده‌ام احساس می‌کنم کمرم شکسته و تنها ویی‌یاور شدم. پس روز عاشورا آقا ابی عبد الله علیه السلام چه حالی داشتند وقتی که بر بدن بی‌جان و قطعه قطعه شده‌ی برادرش عباس ایستاده، صدا زد: «الان انکسر ظهري و قلت حيلتي.»^(۳) شاعر زبان حال ابی عبد الله را در شعر خود این چنین سروده.

سابکیک حتی یرتوی عاطش الثری بصیب دمع لیس ینفک جاریا
وان کان لایجدی البکاء ولم یعن علی الاسی من ذلک العهد ماضیا
فقدت اخا برا ولیا غضنفرا ورمحا ردینیا وعضبا یمانیا

ابن خلکان موزخ معروف در کتابش به نام وفيات الاعیان، نقل می‌کند: روزی که سید رضی دار فانی را وداع نمود روز یکشنبه ششم ماه محرم بود و یا به روایتی ششم ماه صفر سال چهار صد و شش در بغداد بود.

۲. بحار الانوار جلد ۱۳، ص ۴۲۴.

۱. معدن الجواهر، ص ۴۲.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۲ و جلد ۵۸، ص ۲۳۳.

ولادت سید در سنه ی سیصد و پنجاه و نه هجری در بغداد بوده است وقتی که سید فوت نمود، برادرش سید مرتضی به زیارت حضرت موسی بن جعفر رفت چون او نمی توانست جنازه ی برادرش را ببیند و نمی توانست دفن او را تحمل کند، لذا او به زیارت خود را مشغول نمود تا کمی از بار غم این مصیبت را بر خود بکاهد اما قربان مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام، آن حضرت چه حالی داشت آن لحظه که بدن برادر خود را روی زمین دید، بدنی پر از زخم و جراحت شمشیر و نیزه و تیرهای دشمن بود.

در اینجا جالب است که به بیت شعری توجه کنیم:

السيف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والیاس
شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمه الراس

گویی که فرزندان گرامی امیرمؤمنان از آن حضرت آموختند که چگونه این چنین باشند و از شمشیر و تیر و نیزه ی دشمن استقبال کنند آن هم با صورت و گلو و سینه خود را سپر کنند، همانند گرفتن خوشه های معطر و فرحبخش ریحان از دست معشوقی که به عاشقش تقدیم نموده است به خصوص قمر بنی هاشم که نور چشم امیرمؤمنان بود.

یلقی الرماح بنحره فکانما فی ظنه عود من الریحان
ویری السیوف وصوت وقع حدیدها عرسا تجلیها علیه غوانی

کسی نیست که نداند، هر کدام از شهدای کربلا وقتی که دشمن به طرف او تیری رها می کرد او می توانست به خوبی تیر دشمن را از خود دفع کند و یا اگر مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفت می توانست آن تیر را از بدن خود خارج کند اما چه حالی داشت قمر بنی هاشم وقتی که چهار هزار نفر به او حمله کردند، که بیشتر آنها تیر انداز بودند. شاعر گرانمایه، سید حیدر حلی این چنین می گوید.

وهل یملک الموتور قائم سیفه لیدفع عنه الضیم وهو بلا کف

معمولا هر جنگ جویی که در مقابل دشمن می خواهد از خود دفاع کند می بایستی در یکی از دستانش سلاحی باشد و در دست دیگرش سپری باشد تا بتواند در مقابل دشمن، استقامت کند اما قمر بنی هاشم، دست در بدن نداشت که از خودش دفاع کند آن هم در مقابل انبوه سپاه بی رحم و بی عاطفه ی دشمن. معمولا هر شهیدی که از اسب



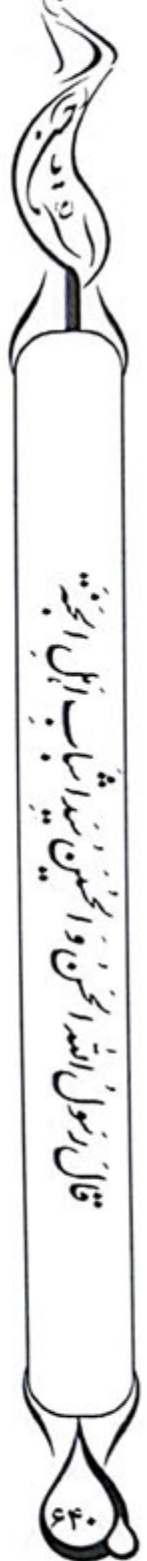
روی زمین می‌افتاد دست‌های خود را جلو می‌برد تا افتادنش روی زمین را بتواند تحمل کند و از شدت دردهای افتادن بکاهد، اما قمر بنی‌هاشم، دست در بدن نداشت و بدنش پراز تیرهای دشمن شده بود با این حال روی زمین افتادن، واقعاً چقدر سخت و دردناک است. در بعضی مقتل‌ها این چنین آمده که قمر بنی‌هاشم در آن وضعی که داشت تنها توانست صدا کند: «برادر، برادرت را دریاب»، ابی عبد الله صدای استغاثه‌ی برادرش عباس را شنید، حالا دیگر توانی ندارد که خود را نزد برادر عباس برساند و چگونه می‌تواند بدن بی‌جان برادر را روی زمین ببیند.

در کتاب اسرار از بعضی مقاتل این چنین نقل کرده، وقتی که روز قیامت بر پا شود و عرصه بر مردم به تنگ آید رسول خدا، امیرمؤمنان را به نزد فاطمه می‌فرستد تا در جایگاه شفاعت بایستد. امیرالمؤمنین می‌گوید: یا فاطمه چه چیزهایی از اسباب شفاعت را به همراه داری؟ حضرت فاطمه در جواب می‌گوید: یا علی! این دوستان فرزندانم عباس را دارم. و در همین کتاب یاد شده این چنین آمده که مؤلف آن می‌گوید: عده‌ای از ثقات برای من نقل کردند که یکی از افراد مؤمن، هر روز به زیارت ابی عبد الله می‌رفت و هفته‌ای یک بار به زیارت قمر بنی‌هاشم می‌رفت، این شخص، شبی در عالم رؤیا حضرت صدیقه‌ی طاهره، رامی‌بیند به او سلام می‌کند، آن حضرت روی خود را بر می‌گرداند سپس آن مرد می‌گوید: پدر و مادرم به فدایتان باد! چرا از من روی بر می‌گردانید مگر من چه تقصیری نموده‌ام؟ حضرت فاطمه علیها السلام به او می‌گوید: تو از زیارت فرزندانم خود داری می‌کنی. آن مرد گفت: من هر روز به زیارت فرزندانم حسین علیه السلام می‌روم حضرت فاطمه به او می‌گوید: تو هر روز به زیارت فرزندانم حسین می‌روی و کمتر به زیارت فرزندانم عباس می‌روی.

مقام شامخ قمر بنی‌هاشم از اینجا پیدا است که دوست و دشمن به نامش سوگند یاد می‌کنند، یعنی اسمش نزدیک به اسماء ائمه معصومین علیهم السلام است. و در اغلب اوقات می‌بینیم که مردم به قمر بنی‌هاشم سوگند یاد می‌کنند، حتی عده‌ای از مردم، اعتقادی عجیبی به قسم خوردن روی نام عباس دارند و می‌ترسند که مبادا قسم نادرستی به نام عباس یاد کنند. و همچنین در میان مردم، زیاد دیده می‌شود که به قمر بنی‌هاشم متوسل



مکتوب غم‌زین غرض الله ان الحسن مصباح بدی و نفعه نجا



می شوند و او را به درگاه خداوند واسطه‌ی خود قرار می دهند و در میان مردم، زیاد دیده شده که برای قضای حاجت خود به قمر بنی هاشم نذر می کنند، و همه این هانشان دهنده‌ی مقام والای قمر بنی هاشم است و کرامات و معجزاتی که از او دیده اند.

مؤلف کتاب کبریت الحمر نقل می کند که شبی در عالم رؤیا می بیند صدایی از جایی بلند می شود که هر کس به عباس متوسل شود حاجت او را بر آورده می نمایم و من هم پس از آن خوابی که این چنین دیدم هر وقت به آن حضرت متوسل می شدم و این جمله را به کار می بردم یا ابا الفضل دخیل تو هستم. حاجتی نبود که بر آورده نمی شد. و همچنین یکی از اساتید که ساکن کربلا بود و او مردی بزرگوار و اهل فضل و ثواب بود فرزندی با تقوا و با ایمان داشت، مبتلا به مرضی می شود این شخص، فرزند خود را به حرم قمر بنی هاشم می آورد و به آن حضرت متوسل می شود و خدا را به حرمت حضرت عباس قسم می دهد و طلب شفای فرزند خود را می خواهد و آن شب را در کنار ضریح قمر بنی هاشم می ماند تا وقتی که صبح شد. در این هنگام یکی از دوستان پدر آن مریض می رسد و به او می گوید: امشب خوابی دیدم که می خواهم برایت تعریف کنم. در عالم خواب می دیدم که حضرت عباس در حق فرزند بیمار تو دعا می کرد و از خدا شفایش را می طلبید و در این هنگام ملکی از جانب رسول خدا نزد آن حضرت می رسد و به آن حضرت می گوید: شفای او را از خدا بخواه، چون عمر او به پایان رسیده و اجلش نزدیک شده است. حضرت عباس وقتی که این سخن را از آن ملک می شنود به آن ملک می گوید: پس سلام مرا به رسول خدا برسان و به او بگو: من برای شفای این بیمار به درگاه خداوند، تو را واسطه قرار می دهم و از خدا شفایش را بخواه. سپس آن ملک رفت تا پیام قمر بنی هاشم را به پیامبر برساند و دوباره برگشت، اما ملک همان سخن پیامبر را به او تکرار نمود تا سه بار این کار انجام شد و حضرت عباس، همان خواسته را تکرار نمود، اما بار چهارم، وقتی که آن ملک برگشت و تکرار همان سخن پیامبر را شنید قمر بنی هاشم در حالی که رنگ در رخسارش نمانده بود برخاست و خود نزد رسول خدا رفت. خدمت آن حضرت سلام نمود و گفت ای رسول خدا مگر نه این است که خداوند، مرا باب الحوائج نامیده است، و همه مردم این را می دانند و به

این نام و نشانم متوسل می‌شوند و دعا می‌کنند پس اگر این چنین نیست از خداوند بخواه که این نام را از من بردارد. پیامبرگرامی وقتی که این سخن عباس را شنید تبسمی نمود و فرمود: عباسم برگرد که خداوند چشمان و دلت را روشن کند و تویی باب الحوائج، و از خدا هر چه می‌خواهی بخواه و به خاطر تو، خداوند این جوان بیمار را نیز شفا نموده است.

باب الحوائج ما دعتہ مروعہ فی حاجہ الا ویقضی حاجتہا

آنچه که باعث گریه و اندوه بیشتر بر قمر بنی‌هاشم می‌شود جراحات‌های بیش از حد بدنش بود چون هیچ کدام از شهدا جز ابی عبد الله این همه افراد سپاه بر او حمله نکردند و در اغلب روایت‌ها آمده که چهار هزار نفر به قمر بنی‌هاشم حمله کردند و هر کسی هر چه که داشت به قمر بنی‌هاشم می‌زد. لذا جراحات‌های بدنش به مراتب بیشتر از جراحات‌های بدن شهدای دیگر بود. هر شهیدی با دستانش از خودش دفاع می‌کرد اما عباس دست دریدن نداشت تا از زدن شمشیر و تیر و نیزه دشمن از خود دفاع کند، حتی چشمانش مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفت و نتوانست چیزی و جایی را ببیند لذا دشمن بی‌رحم و سفاک هر چه که توانستند بر قمر بنی‌هاشم وارد کردند. و در روایت آمده که ابی عید الله بدن قمر بنی‌هاشم را به طرف خیمه‌ها حمل نکرد از بس که بدن قمر بنی‌هاشم از شدت جراحات‌ها متلاشی شده بود، یعنی بدنش قابل حمل نبود و در بعضی کتاب‌ها نقل شده که عصاب بن الاسود حرام‌زاده ملعون بود که تیر به چشم قمر بنی‌هاشم زد.

در کتاب عدة الشهور این چنین آمده که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان هنگامی که امیرالمؤمنین آخرین لحظات عمر خود را می‌گذرانید، فرزندش عباس را در آغوش گرفت و او را می‌بوسید، به او گفت: فرزندم عباس روز قیامت، چشمان من به تو روشن می‌شود، به خاطر یاری تو از حسینم، و یکی دیگر از معجزات قمر بنی‌هاشم، مرحوم در بندی در کتاب اسرار خود نقل می‌کند این است که سید اجل نصرالله مدرس حائری می‌گوید: من به همراه چند تن از خدام حرم قمر بنی‌هاشم در صحن نشسته بودیم که در این هنگام دیدم مردی دوان دوان از حرم بیرون می‌آید و با دستش، دست



دیگر خود را گرفته بود و با این وضع از صحن خارج شد ما وقتی که آن صحنه را دیدیم از جای خود برخاستیم و به دنبال او رفتیم دیدم که انگشت شصت او قطع شده است و خون به شدت از دستش بیرون می‌آید، ما فوراً به حرم برگشتیم در لابلای پنجره‌های ضریح، انگشت قطع شده‌ی او را دیدیم، اما از آن انگشت بریده شده حتی قطره خونی بیرون نیامده است گویی که آن انگشت مثل انگشت دست آدم سالم است و یک روز بعد با خبر شدیم که آن مرد مرده ولی علت مرگ او را نفهمیدیم و از هر کسی جويا شدیم او هم نمی‌دانست، اما شاید او در حرم قمر بنی‌هاشم مرتکب جرمی شده و این گونه به سزای عملش رسیده باشد والله اعلم.

مجلس بیست و دوم:

درباره‌ی شهادت فرزندان امام حسن مجتبی

ابو مخنف نقل می‌کند، احمد بن الحسن علیه السلام پس از شهادت برادرش قاسم به میدان رفت و این چنین که از این سخن ابی مخنف دانسته می‌شود احمد پس از قاسم بن الحسن علیه السلام به شهادت رسید. البته گفته‌ی ابی مخنف، این خبر را ثابت نمی‌کند ولی بیشتر کتابهای مقاتل بر این عقیده هستند که احمد، قبل از قاسم به شهادت رسید. احمد بن الحسن علیه السلام شانزده ساله و جوان خوشرویی بود و در عرصه‌ی جنگ با دشمن رشادت‌های زیادی از خود نشان داد و رجز می‌خواند و با دشمن می‌جنگید.

انّی انا نجل الامام بن علی علیه السلام اضربکم بالسيف حتى یفلل

نحن وبيت الله اولی بالنبی اطعنکم بالرمح وسط القسطل

این جوان برومند و غیور، آن چنان در وسط سپاه دشمن می‌جنگید که افراد از چپ و راست از کنارش به عقب می‌رفتند، وعده‌ی زیادی را به هلاکت رساند. اما از شدت عطش و خستگی نزد عموش ابی عبد الله برگشت، حالش به شدت منقلب شده بود، صدا زد: عمو جان! آیا کمی آب هست من بنوشم تا جگرم خنک شود و حالم بهتر شود تا بتوانم با این دشمنان خدا و پیامبرش بجنگم. ابی عبد الله به او گفت: فرزند برادرم کمی صبر کن، تحمل کن تا به دیدار جدت رسول خدا بروی، و او تو را از آب بهشت سیراب



قال رسول الله ان الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة

کند. این جوان برومند برگشت به میدان، دوباره حمله کرد و رجز خوانی می‌کرد.

اصبر قليلا فالمنى بعد الطش فان روحى فى الجهاد تنكمش
لا اهرب الموت اذا الموت وحش ولم اكن عند اللقاء ذارعش

این جوانمرد غیور هاشمی باز هم توانست عده‌ی دیگری را به هلاکت برساند و در میدان جنگ، با رجز خوانی، خود را به دشمن معرفی می‌کرد.

اليكم من بنى المختار ضربا يشيب لهوله راس الرضيع
يبید معاشر الكفار جمعا بك مهند غضب قطع

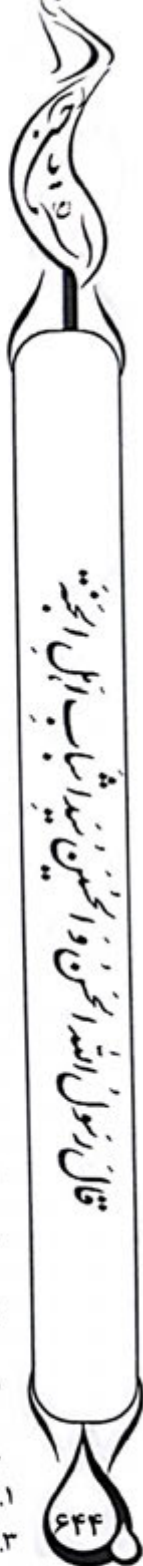
او دلاورانه جنگید تا به شهادت رسید. ویکی دیگر از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام که در کربلا به شهادت رسید ابوبکر بن الحسن علیه السلام بود و او با حضرت قاسم از یک پدر و مادر بودند مادرشان ام ولد بود. در کتاب نفس المهموم از ابوالفرج نقل می‌کند که او قبل از برادرش، قاسم بن الحسن به شهادت رسید، لیکن مؤرخان دیگری مثل طبری و جزری و شیخ مفید و دیگران نقل کرده‌اند که او پس از حضرت قاسم به شهادت رسیده. والله اعلم و همچنین نقل کرده‌اند که قاتلش عبدالله بن عقبه غنوی بوده است.^(۱) در کتاب ناسخ آمده که ابوبکر بن الحسن علیه السلام به نام عبدالله الاکبر نامیده می‌شد وقتی که وارد میدان شد با این اشعار رجز خوانی می‌کرد.

ان تنكرونى فانا ابن حیدره ضرعام اجام ولیت قسوره
على الاعادى مثل ریح صرصره اكيلكم بالسيف كيل السندره

این جوان برومند وقتی که به دشمن، حمله کرد جنگ نمایانی کرد و نقل شده که او توانست چهارده نفر را به قتل برساند تا این که ملعونی به نام هانی بن ثبیت حضرمی کمین گرفت و او را ناجوانمردانه به شهادت رساند. می‌گویند: این قاتل ملعون پس از این جنایت، چهارده اش سیاه شده بود. ابوالفرج از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که قاتلش حرمله بن کاهل اسدی بوده^(۲) در کتاب ناسخ نقل شده که ابابکر بن الحسن علیه السلام که عبدالله الاکبر نامیده می‌شد از برادرش قاسم بن الحسن بزرگتر بود.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۶؛ و در زیارت ناحیه مقدسه هم به قاتل او اشاره دارد، بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۶۵.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۶، که درباره‌ی عبد الله بن الحسن وارد شده است.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: الحسن بن علي شبيب أهل الجنة

در کتاب ناسخ این چنین آمده که امام حسن مجتبی بیست فرزند داشت و یکایک نامشان را این چنین ذکر کرده است. زید حسن و حسین اثرم و علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و قاسم و عبدالرحمن و احمد و اسماعیل و یعقوب. ابن الجوزی می‌گوید که اسماعیل و یعقوب از جعده هستند، البته تنها ابن جوزی این چنین گفته و صحت کلامش ثابت نشده چون جعده از امام حسن علیه السلام دارای اولاد نشده بود و دیگر اولاد امام مجتبی علیه السلام به ترتیب این چنین ذکر شده‌اند: عقیل و محمد اکبر و محمد الاصر و حمزه و ابوبکر عمر و طلحه بودند،^(۱) از فرزندان امام حسن علیه السلام در کربلا هفت نفر بودند و قاسم و عمر بن الحسن علیه السلام^(۲) و در خبر دیگری این چنین آمده که زید بن الحسن علیه السلام نیز به همراه ابی عبد الله به کربلا رفت. روز عاشورا او بیست و دو ساله بود در یاری عمویش ابی عبد الله علیه السلام شجاعانه جنگید و ایثار کرد و توانست هفده نفر را به هلاکت برساند و هیجده نفر را مجروح کرد و پس از آن به شدت مجروح شده و در میان کشته‌ها روی زمین افتاد، اما کمی رمق در بدن داشت وقتی که ابی عبد الله علیه السلام به شهادت رسید و اهل بیت به اسارت در آمدند دیدند که زید زنده است، یکی از افراد سپاه ابن سعد به نام اسماء بن خارجة وقتی که او را دید گفت او را از میان اسرا جدا کنند چون او فرزندی از خواهرزادگان من می‌باشد. ابن سعد نیز پذیرفت و گفت او را رها کنید به خاطر این که او از خواهرزادگان اسماء می‌باشد لذا او که به شدت مجروح بود به کوفه آوردند و مدت هشت ماه و بنابه روایت ابن قتیبه مدت یک سال تحت مداوا قرار گرفت تا این که حالش خوب شد و به مدینه بازگشت.^(۳)

و یکی دیگر از فرزندان امام حسن مجتبی به نام عمر بن الحسن، او کودکی در میان اسیران بود در شام، یزید به او گفت: با این پسر کشتی می‌گیری نام پسر یزید خالد بود. عمر بن الحسن در جواب گفت: من دیگر توانی برای این کار ندارم اما اگر می‌خواهی، شمشیری کوچک به من بده و به او هم شمشیر کوچک بده تا با هم دیگر بجنگیم، اگر او مرا کشت، در آن صورت من به جذم رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین ملحق می‌شوم و

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۶۹.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۶۳ و ۱۶۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۶۷.

اگر من او را کشتم، در آن صورت او به جدش ابو سفیان و پدرش معاویه ملحق خواهد شد. یزید وقتی که این جملات پر معنا را از این کودک شنید کمی به فکر رفت و از حرف‌های او متعجب شد و سپس گفت:

شنشنه اعرفها من اخزم هل تلد الحیه الا الحیه^(۱)

ویکی دیگر از فرزندان امام حسن مجتبی که در رکاب ابی عبد الله به شهادت رسید جوان ناکام، قاسم بن الحسن بود. درباره‌ی شهادت قاسم بن الحسن به چندین مقتل مراجعه کردم تا به طور دقیق از شهادتش با خبر شوم که یکی از آنها کتاب المنتخب که از تألیفات عالم زاهد و فقیه و فاضل، شیخ فخرالدین طریحی اعلی الله مقامه که صاحب کتاب معروف مجمع البحرین می‌باشد، کتاب المنتخب او درباره‌ی مقتل است و کتاب‌های معروف دیگری نیز دارد که درباره‌ی فقه و موضوعات دیگر است او در میان مردم، عابدترین کس در زمانش بود و زبانزد خاص و عام بود. سال وفاتش در سنه‌ی هزار و هشتاد و پنج هجری بود و روحش شاد و یادش گرامی باد. این عالم فاضل درباره‌ی شهادت حضرت قاسم، این چنین گفته است و سخنان او برای من حجت و مورد یقین است. همچنین علامه‌ی فاضل، سید هاشم بحرانی نیز شهادت حضرت قاسم را در کتابش به نام مدینه المعاجز، به همین نحو بیان کرده است می‌گوید: روز عاشورا وقتی که ابی عبد الله ناچار شد که با دشمن خصم، بجنگد و همه‌ی اصحابش به شهادت رسیدند، نوبت جنگ و دفاع از اهل بیت به فرزندان برادرش امام حسن رسید. قاسم هم نزد ابی عبد الله آمد و گفت: عمو جان به من اذن میدان بده تا من هم بروم و با این کفار بجنگم، ابی عبد الله علیه السلام اشک از چشمانش جاری شد و فرمود: تو یادگار برادرم هستی و مایه‌ی تسلی دلم می‌باشی. به او اذن رفتن به میدان نداد، قاسم نشست، شروع کرد به گریه کردن، ابی عبد الله به همه برادرانش اجازه‌ی رفتن به میدان داد و تنها به قاسم اجازه‌ی رفتن به میدان را نداد حضرت قاسم بی‌تابی می‌کرد، گریه می‌کرد و نشست، سرش را در میان زانوهایش گذاشت و از گریه کردن آرام نمی‌گرفت

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۴، البته این قصه درباره‌ی امام سجاد علیه السلام نیز نقل شده است، بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۵.

در همین حال بود که قاسم به یادش آمد این بازو بندی را پدرش امام مجتبی در بازوی راست او بسته بود و به او فرموده بود که قاسم جان هر وقت که ناراحتی و اندوه شدیدی بر تو وارد شد این بازو بند را باز کن و آن را بخوان، و وقتی که بخوانی و متوجه معنایش شدی به آن عمل کن. قاسم به خود گفت: سالها است که من این بازو بند را از پدرم به یادگار گرفتم و آن را نخواندم و حالا که من دچار غم و اندوه و ناراحتی زیاد هستم، آن را باز کرد، وقتی که آن را خواند، دید در آن این چنین نوشته شده که قاسم، هرگاه دیدی عمویت حسین در کربلا در مقابل دشمن تنها است و همه او را احاطه کرده اند در جهاد با دشمنان خدا و رسول خدا کوتاهی نکن و اگر تو را از جهاد باز بدارد، دوباره اصرار و التماس کن تا به سعادت ابدی برسی، پس از آن قاسم برخاست و نزد عمویش ابی عبد الله رفت؛ گفت: عمو جان! این نامه که سفارش پدرم در آن نوشته شده بخوانید. ابی عبد الله وقتی که دست نوشته برادرش را دید آن را خواند، آهی از ته دل کشید و به شدت گریه کرد، و فرمود: ای یادگار برادرم، چگونه با پای خود به طرف مرگ می روی و می خواهی با دشمن بجنگی. قاسم در جواب گفت: عمو جان چرا با دشمن نجنگم در حالی که در مقابل دشمن، تو را غریب و تنها می بینم و حالا وقت آن است که جانم را فدایتان کنم. او سوار بر اسب شد و به طرف میدان رفت تا رسید نزد عمر بن سعد و به او گفت: ای ابن سعد مگر از خدا نمی ترسی، از رسول خدا شرم نمی کنی که با عمویم حسین این چنین می کنی ابن سعد ملعون گفت: این همه سماجت کردن کافی نیست، چرا از یزید اطاعت و پیروی نمی کنید حضرت قاسم در جواب گفت: خداوند هرگز به تو جزای خیر نمی دهد، چگونه ادعای مسلمانی می کنی و اهل بیت پیغمبر خدا همه تشنه اند و از عطش، همه جا را تیره و تار می بیند و سپس در مقابل آنها کمی ایستاد. اما جوابی نشنید و ابراز ترحمی از آن دل سنگها ندید. سپس به طرف خیمه ها برگشت و با زنان و کودکان، دیداری تازه کرد، همه برای او بی تاب می کردند، شمشیر را برداشت و به طرف دشمن رفت یکی از شجاعان سپاه ابن سعد به طرف او رفت و حضرت قاسم در یک نبرد سختی او را به هلاکت رساند. افراد دیگر آمدند و با قاسم بن الحسن نبرد کردند و او شجاعانه با آنها روبرو شد و چند نفر دیگر را به هلاکت



قال رسول الله الحسن و الحسين نبدای شب اهل الجنة

رساند تا این‌که احساس ضعف و خستگی و عطش بر او غالب شد، قصد داشت به طرف خیمه‌ها برگردد اما ملعونی به نام ازرق شامی جلوی راه او را گرفت و به او حمله کرد و حضرت قاسم نیز در یک نبرد سختی، او را به هلاکت رساند و پس از آن قاسم به طرف ابی عبد الله برگشت و گفت: عمو جان العطش العطش، جگرم از تشنگی می‌سوزد ابی عبد الله او را در آغوش گرفت و او را نوازش و دل‌داری داد، انگشت مبارکش را در دهان او گذاشت قاسم پس از مکیدن انگشت کمی آرام شد و پس از آن به طرف دشمن حرکت کرد عده‌ای از افراد دشمن او را در محاصره و هدف تیرهای خود قرار دادند و از شدت جراحت‌های بسیار، بر زمین افتاد و در خون خود می‌غلطید اما در این هنگام، ملعونی به نام شبیه ابن سعد شامی با نیزه‌اش محکم به کمر قاسم زد، قاسم با آن حالی که داشت صدا زد: عمو جان مرا دریاب. ابی عبد الله سراسیمه خود را به قاسم رساند و شبیه بن سعد شامی را به هلاکت رساند، بدن قاسم را به طرف خیمه‌ها برد و او را بر زمین گذاشت، کمی چشمان قاسم باز شد، دید عمویش او را در آغوش گرفته و گریه می‌کند و پس از آن بود که جان به جان آفرین تسلیم نمود. ابی عبد الله بر بدن قاسم نشسته و گریه می‌کرد، می‌فرمود: فرزندم این‌ها تو را کشتند و حرمتی برای تو و برای پدر و جدّت قایل نشدند، زنان و کودکان به دور بدن قاسم جمع شدند بر سر صورت خود می‌زدند. درباره‌ی شهادت قاسم در بحار این چنین آمده که این نوجوان وقتی که می‌خواست ابی عبد الله را یاری کند و قصد میدان رفتن را داشت ابی عبد الله علیه السلام او را در آغوش گرفت و هر دو به شدّت گریه کردند. قاسم با اصرار زیاد اذن میدان خواست، ابی عبد الله علیه السلام به او اجازه میدان رفتن نمی‌داد حضرت قاسم آن قدر گریه کرد و دستان عمویش ابی عبد الله علیه السلام را می‌بوسید تا به او اذن میدان دهد تا این‌که ابی عبد الله علیه السلام به او اجازه داد، حضرت قاسم همین طور که گریه می‌کرد و اشک بر صورتش جاری بود، وارد میدان شد و این چنین رجز خوانی می‌کرد.

سبط النبی المصطفی والمؤمن

ان تنکرونی فانا ابن الحسن

بین اناس لا سقوا صوب المزن

هذا حسین کالاً سیر المرتهن

حضرت قاسم در میدان جنگ میان سپاه دشمن، همچون ماه می‌درخشید و جنگ

عقوب بن عیینه عرش النعمان الحسن مصباح بدی و نضیه نجاه

نمایانی کرد و عده‌ی زیادی را به هلاکت رساند،^(۱) در کتاب المناقب، رجز خوانی دیگر قاسم را این چنین نقل می‌کند که می‌فرمود:

انی انا القاسم من نسل علی
نحن وبيت الله اولی بالنبی
من شمر ذی الجوشن وابن الدعی

«یعنی منم قاسم، فرزند علی علیه السلام ما و خاندان پیامبر، والاتر و برتر از فرو می‌گانی هم چون شمر وابن سعد و غیره هستیم.»

در بحار^(۲) نقل شده که حمید بن مسلم می‌گوید: در سپاه ابن سعد بودم و به این جوان «قاسم» نگاه می‌کردم پیراهنی بلند به تن داشت و نعلین به پایش بود، وقتی که در مقابل سپاه ابن سعد بود، در این هنگام، بند یکی از نعلین او کنده شده بود، عمر بن سعد از دی به من گفت: می‌خواهم به او حمله کنم، به خدا قسم، او را خواهم کشت. به او گفتم پناه می‌برم به خدا مگر از او چه می‌خواهی و با کشتن او چه نفعی برای تو دارد، او اگر به من هم بزند به او تعرض نخواهم کرد. آیا کافی نیست که یک عده‌ای از افراد سپاه ما، او را در محاصره خود قرار داده‌اند و با او می‌جنگند. ابن سعد از دی در جواب گفت: نه حتماً می‌روم و به خدا او را خواهم کشت و سپس به طرف حضرت قاسم رفت و با شمشیرش محکم بر سر قاسم زد، حضرت قاسم با صورت روی زمین افتاد. ابو مخنف می‌گوید: ملعونی در کمین حضرت قاسم شد تا این‌که با شمشیرش، محکم بر سر قاسم زد و سر او را شکافت و با صورت بر زمین افتاد و با آن حال ناتوانش، صدا زد: «عمو مرا دریاب.» در بحار نقل شده ابی عبد الله علیه السلام وقتی که صدای استغاثه او را شنید با سرعت آمد و در میان صف دشمن زد تا این‌که خود را بالای سر قاسم رساند و اولین کاری که انجام داد قاتل قاسم را به درک واصل کرد، بر اثر ضربه کاری شمشیر ابی عبد الله بر سر آن ملعون، آن چنان فریاد کشید که صدایش به بقیه‌ی سپاه ابن سعد رسید و آنها آمدند تا او را از دست ابی عبد الله علیه السلام نجاتش دهند، ولی نتوانستند کاری برای نجاتش انجام دهند ابی عبد الله سینه‌ی خود را برای آنها نیز سپر نمود و با آنها مقابله کرد. اما پس از فروکش کردن گرد و غبار، دیدند آن ملعون مرده



ویدن خود او را نیز لگدکوب اسب‌هایشان قرار داده بودند، و از طرفی دیدند ابی عبد الله بر سر قاسم نشسته و جراحات‌های بدنش را می‌بیند و پاهای زخمی او را می‌مالید به این امید که قاسم بتواند کمی چشمانش را باز کند اما کار تمام شده و ابی عبد الله در حالی که به شدت گریه می‌کرد، می‌فرمود: قاسم برای عمویت خیلی سخت است تو را صدا بزنند و تو جوابش را ندهی، خیر نبینند این‌ها که با تو این چنین کردند و روز قیامت جدّت رسول خدا و پدرت، خصم آنها خواهد بود، بدن قاسم را به سینه‌ی خود گذاشت.^(۱) حمید بن مسلم می‌گوید در این هنگام دیدم ابی عبد الله بدن قاسم را بلند کرده ولی پاهای قاسم روی زمین کشیده می‌شد دانستم که ابی عبد الله از داغ عزیزان به خصوص قاسم، دیگر نمی‌توانست کمر خود را راست نگهدارد و همان طور که در داغ علی اکبر قدش خمید، اینجا هم از داغ مرگ قاسم قد ابی عبد الله خمیده شد و دیگر نمی‌توانست بدن قاسم را پیش بقیه‌ی بدن‌های عزیزانش به راحتی ببرد چون دشمن به بدن بی‌جان شهدا هم رحم نمی‌کردند و زیر لگد اسبان خود قرار می‌دادند. ابی عبد الله هر طور شده بدن قاسم را در کنار بدن‌های شهدا قرارداد در حالی که گریه می‌کرد، فرمود: خداوندا یکایک این ظالمان را به سزای عملشان برسان، آنها را نابود کن و آنها را هرگز مورد عنایت و مرحمت قرار نگیرند. خطاب به بدن‌های عزیزانش می‌گفت: عزیزانم صبر کنید بعد از این دیگر هرگز سختی نمی‌بینید و به جدّم رسول خدا ملحق خواهید شد.^(۲) در کتاب جلاء العیون آمده که دشمن بدن قاسم را زیر لگد اسب‌هایشان قرار دادند لذا در آن قصیده‌ای که در مقتل خوارزمی نقل شده، ابی عبد الله پس از این که قاسم به شهادت رسید این قصیده را می‌خواند.

غریبون عن اوطانهم و دیارهم	تنوح علیهم البراری و حواشیها
و کیف لا تبکی العیون لمعشر	سیوف الأعدای فی البراری تنوشیها
بدو ز تواری نورها فتغیرت	محاسنها ترب الفلات نعوشیها

شیخ فاضل، محمد سماوی در رثای قاسم این چنین سروده است.
اتراه حین قام یصلح نعله بین العدی کیلا یروه بمحتفی

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۵.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۶.

غلبت علیه شأمة حسنيه ام كان با لأعداء ليس بمحتفى

در کتاب نفس المهوم آمده که سید مرتضی علم الهدی، وقتی که به زیارت حضرت قاسم رفت با این جملات، قاسم را زیارت کرد. «السلام علی القاسم بن الحسن بن علی و رحمة الله وبرکاته. السلام علیک یا بن حبیب الله السلام علیک یا بن ریحانه رسول الله السلام علیک من حبیب لم یقض من الدنيا وطراً ولم یشف من اعداء الله صدرا حتی عجله الآجل وفاته الأمل، فهنئنا لک یا حبیب رسول الله ما اسعد جدک و افخر مجدک و احسن منقلبک.»^(۱)

در کتاب ناسخ التواریخ آمده، وقتی که قاسم به شهادت رسید ابی عبد الله بدنش را آورد به طرف خیمه گاه، و او را در کنار اجساد بقیه ی شهدا گذاشت سپس با آن حالی که داشت رو کرد به آسمان و فرمود: خدایا تو می دانی، این ها مرا دعوت کردند تا مارایاری کنند، لیکن ما را خوار کردند و دشمنان ما را یاری کردند، خداوندا، خداوندا! یکایک این ها را به سزای عملشان برسان آنها را نیامرزد.^(۲) خداوندا اگر در این دنیا برای ما این چنین صلاح دیدی که ما را یاری نکردی پس اجر ما در آخرت، ذخیره ی ما باشد. و انتقام ما را از ظالمان بگیر.^(۳) یکی از شاعران در مظلومیت حضرت قاسم این چنین سروده.

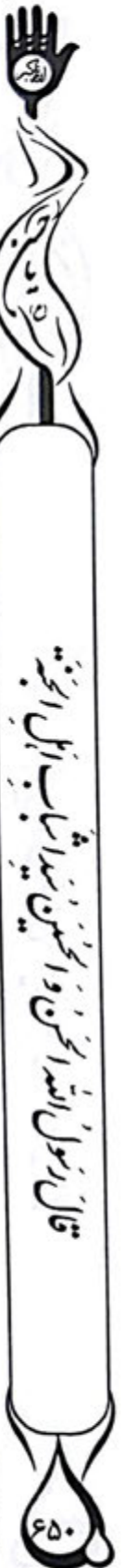
لا رزء اعظم من مصاب القاسم
مضری عرق من سلالة هاشم
ثمر جنی من فروع مکارم
فتاک اماذ هزیر ملاحم
وابا دهم طرا ببطش هاشم
مکسوره الاضلاع تحت مناسم
بعد الوصال وقرب هجر دائم

قسم الا له الرزء بین الاعاظم
حسنى خلق من نجاد محمد
غصن نضیر من اصول مفاخر
قتال ابطال مبیّد کتائب
هزم الکماه بقوه علویه
لله يوم خز فيه على الثرى
نادی حسینا عمه متشکيا

۱. در کتاب بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۴۲، این زیارت نامه آمده است.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۶.

۳. به همن مضمون در بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۷، روایتی وارد شده است.



و یفیض منه الجرح فیض غمائم
فاتاه و هو یجود بنفسه
و یلوک کالحوث التریب لسانه
لو کاو یفیض کالقظام بقوادم

* در کتاب اسرار دربندی آمده که حضرت قاسم، شاخه‌ای از شاخسار نبوت بود، و میوه‌ای از ثمره‌ی امامت بود. همه‌ی جوانان بنی‌هاشم از سینه جوانمردی سیراب شده‌اند و شیر شجاعت را نوشیده‌اند و در شهادت و شجاعت بزرگ شده‌اند و چه نیکو گفت: شاعر درباره‌ی آن عزیزانی که جان خود را برای رضای خدا در یاری ابی عبد الله فدا کردند.

وضجیح طفهم وان ثوی
منهم فتی فمع المهند یقبر
فکانهم یرجون لقیا ربهم
بالبیض تشفع عنده و تکفر
و شاعر دیگر این چنین می‌گوید:

فولید هم فی المهد یالف سیفه
فکانه والسیف قد ولدا معا
سید فاضل و استاد جمیع ذاکران مصیبت ابی عبد الله در کربلا، مرحوم حاج سید جواد می‌گوید:

کان الحرب ربهم صغارا
وهم شکروا مساعیها کبارا
در کتاب الدمعه، این چنین آمده که حضرت قاسم، هدف سی و پنج تیر دشمن قرار گرفت به غیر از ضرب شمشیر و نیزه‌ها و لگد اسبان. مرحوم ملا محمد صالح حلی می‌گوید:

تلک الوجوه المشرقات کانها
الاقمار تسبح فی غدیر دماء
در ادامه‌ی شعرش به این جمله می‌رسد:

خضبوا وما شابوا و کان خضبهم
بدم من الاوداج لا الحناء

گویا که این شاعر این معانی شعرش را از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که در روز صفین فرمود: «خضاب مردان، از خونشان می‌باشد که در راه حق ریخته می‌شود» و حناء، خضاب زنان است و اینک آقا جان، یا علی علیه السلام همان گونه که فرمودی، فرزندان روز عاشورا در کربلا، محاسن و سر و صورت خود را از خونشان خضاب کردند که یکی از آنها قاسم بن الحسن علیه السلام بود. این نوجوان برومند در هنگام شهادت پدر بزرگوارش، دو





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب! ائتمروا بأوامر الله وأطيعوا أمره، فإنه خير لكم من حلالكم وحرامكم.

ساله بود و پس از آن در دامن ابی عبد الله علیه السلام پرورش یافت. یکی دیگر از فرزندان امام مجتبی علیه السلام که در یاری ابی عبد الله به شهادت رسیدند عبد الله بن الحسن علیه السلام بود و یازده سال داشت. شیخ مفید می گوید: شمر به همراه چند نفر دیگر از افراد سپاه تحت امرش، وقتی ابی عبد الله علیه السلام را محاصره کردند عبد الله بن الحسن علیه السلام اینجا بود که در دفاع از عمویش حسین علیه السلام به شهادت رسید. شیخ مفید درباره ی شهادت عبد الله بن الحسن علیه السلام این چنین نقل می کند وقتی که شمر ملعون به همراه عده ای به دور ابی عبد الله احاطه کردند. این نوجوان غیرتش قبول نکرد که آن منظره ی دلخراش عمویش حسین علیه السلام را ببیند، لذا از میان زنان و کودکان در خیمه ها بیرون آمده تا به یاری عمویش برود. آمد کنار عموجان مظلومش، آن حضرت دانست که دشمن قصد کشتنش را دارد حضرت زینب به دنبال او دوید تا او را بگیرد. ابی عبد الله علیه السلام فرمود: خواهرم او را بگیر و با خود به خیمه ها ببر و نگذار بیاید. اما این نوجوان برومند و با غیرت به شدت امتناع کرد و از رفتن، خود داری کرد و گفت به خدا از عمویم حسین جدا نمی شوم و در پیش او می مانم که در این هنگام بود یکی از افراد شمر به نام ابی حریز کعب، شمشیر به دست می خواست به ابی عبد الله حمله کند، این نوجوان برومند صدا زد: وای بر تو، با شمشیرش به قاسم زد و حضرت قاسم دستش را جلو برد تا این که مورد اصابت شمشیر او قرار نگیرد که به کف دست او اصابت کرد و دستش را به طوری برید که دستش تنها به پوست، بند شد. صدا زد عموجان حسین علیه السلام. ابی عبد الله او را در آغوش گرفت. فرمود: فرزند برادرم صبر کن و بر آنچه که بر تو وارد شده تحمل کن انشاء الله خیر تو در آن است و امیدوارم که به پدران خوب و صالحت ملحق خواهی شد.^(۱) سپس ابی عبد الله دستان خود را به طرف آسمان، بالا برد و گفت: خداوندا دشمنان بی خرد و ظالم را به سزای عمل خود برسان و در دنیا آنها را کامروا نگردان. بارالها! این ها ما را دعوت کردند تا ما را یاری کنند ولی به ما تعدی و ستم کردند و همه عزیزان ما را کشتند.^(۲)

۲. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۰.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۴.

در کتاب لهوف آمده در این هنگام که سر قاسم در دامن ابی عبد الله بود. حرمله بن کاهل ملعون، تیری به طرف قاسم رها کرد که به گلولی قاسم اصابت کرد و گلولی قاسم را درید، ابی عبد الله صدا زد: بارالها! خیر وبرکت آسمان وزمینت را از این ظالمان دور کن. حضرت زینب رسید، وقتی که آن صحنه‌ی دلخراش را دید صدا زد: وای فرزند برادرم را کشتند، ای کاش من مرده بودم و با چشمانم این چنین نمی دیدم.^(۱) تا اینجا بیان مختصری از شهادت یکایک بنی هاشم که به همراه ابی عبد الله به شهادت رسیدند و آن حضرت را با دل و جان یاری کردند.

وتطلعت بد جی القتام اهله	لكن ظهور الخيل من هالاتها
تجرى الطلاقه فی بهاء وجوههم	ان قطبت فرقاً وجوه کماتها
غرسه به شجر الرماح و انما	قطفت نفوس العز من ثمراتها
حتى به شجر الرماح وانما	قطفت نفوس العز من ثمراتها
حتى اذا نفذ القضاء و اقبلت	زمر العدى تستن فی عاداتها
نشرت ذوائب عزها وتخايلت	تطوى على حرالظما مهجاتها
وتفیات ظلل القنا وكأنها	شجر الأراك تفیات عذباتها
وتعانقت هی والسیوف وبعد ذا	ملکت عناق الحور فی جناتها

در اینجا به پایان می‌رسانیم آنچه که درباره‌ی شهادت بنی هاشم و اصحاب و عزیزان ابی عبد الله علیه السلام بود و در قسمت دوم، درباره‌ی شهادت ابی عبد الله و آنچه که پس از شهادتش رخ داد سخن خواهیم گفت و همچنین درباره‌ی اسارت رفتن اهل بیت و آنچه که بر آنها گذشت تا بازگشت آنها به مدینه و مطالب و موارد دیگری نیز ذکر خواهد شد.



بخش دوم کتاب

پیشگفتار

* بحث این کتاب که جلد دوم معالی السبطين است از بخش دهم شروع می شود همه ی موضوعاتش درباره ی مصایبی است که بر اُبی عبدالله علیه السلام و اهل بیتش می باشد و در این مقدمه، جا دارد به چند نکته که ذکر آن ها لازم است اشاره کنیم.

شیخ قمی رحمته الله در کتاب أنوار البهیة، این چنین نقل کرده که اُبی عبدالله علیه السلام در آخر ربیع الأول سال سوم هجری متولد شده است کما این که شیخ مفید رحمته الله در کتاب المقنعه و شیخ در تهذیب و در الدروس و شیخ بهایی رحمته الله نیز بر این عقیده هستند که ولادت آن حضرت در همین تاریخ یاد شده می باشد و این روایت با همین روایتی که شیخ کلینی رحمته الله ^(۱) نقل کرده، مطابقت دارد و همان گونه که گفته اند ولادت آن حضرت، شش ماه پس از ولادت امام مجتبی علیه السلام است اما بر حسب روایات بسیاری این چنین مشهور شده که ولادت اُبی عبدالله علیه السلام در سوم شعبان است. ^(۲) آن حضرت پنجاه و هشت سال عمر نموده که هفت سال عمر آن حضرت در زمان حیات پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بود و با زمانی که با حیات پدرگرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت سی و هفت سال بوده و تا آخر حیات برادر بزرگوارش امام مجتبی علیه السلام گذشت مدت چهل سال می باشد و امامت آن حضرت پس از امام مجتبی علیه السلام، مدت یازده سال بود.

اُبی عبدالله علیه السلام همانند حضرت یحیی علیه السلام شش ماهه به دنیا آمد. و شهادت آن حضرت در سال شصت و یک هجری بود. یکی از دلائل مهم اثبات امامت اُبی عبدالله علیه السلام، همان بیانات صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرمود: حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو امام به حق هستند. ^(۳)

۲. بحار الانوار، جلد ۲۰، ص ۱۸۲ و جلد ۴۳، ص ۲۳۷.

۱. کافی، جلد ۱، ص ۴۶۴.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۱ و جلد ۴۴، ص ۱؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۹۴.

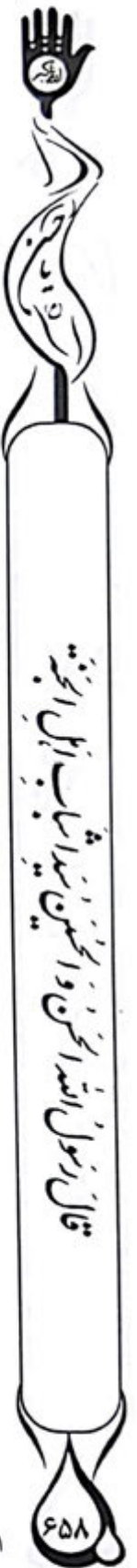
بخش دهم

مجلس اول: حزن و اندوه بر مصیبت ابي عبدالله عليه السلام

* روز عاشورا روز حزن و اندوه و گریه بر مظلومیت حسین عليه السلام است. روز عاشورا بزرگ‌ترین فاجعه‌ای است که دل هر مسلمانی را به درد می‌آورد و روز عاشورا برای مسلمانان، روز مهمی است.

* شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در کتاب مصباح المتهجد نقل می‌کند که عبدالله بن سنان گفت: روزی که مصادف با روز عاشورا بود به نزد امام صادق عليه السلام رفتم. آن حضرت را به شدت افسرده و غمگین دیدم، رنگ از چهره‌اش پریده و اشک از چشمانش جاری بود. گفتم: ای فرزند رسول خدا ﷺ انشاء الله هیچ گاه شما را گریان نبینم، مولای من چرا این چنین گریانی؟ آن حضرت فرمودند: مگر نمی‌دانی امروز چه روزی است مگر نمی‌دانی مثل همین امروز بود که آن همه مصیبت بر ابي عبدالله عليه السلام وارد شد؟ گفتم: بله مولای من درست است، ولی یادم نبود، آقا جان نظر شما درباره‌ی روزه گرفتن امروز چیست؟ آن حضرت فرمودند: روزه را بگیر اما آن را کامل نگیر و ساعتی پس از نماز عصر با مقداری آب، افطار کن، چون مثل همان وقت بود که آن فاجعه‌ی بزرگ بر خاندان رسالت وارد شد و آن رشادت‌ها و حماسه‌های بی‌مثل و ماندنی در روی زمین رُخ داد و آن همه عزیزان از بنی هاشم و اصحاب، کشته شدند و روی زمین افتادند، چه سخت بود کشته شدن آن عزیزان بر پیامبر خدا ﷺ و اگر او زنده و در دنیا بود او صاحب عزا برای آن‌ها بود و سپس امام صادق عليه السلام آن چنان گریه کرد که محاسن آن حضرت تر شد.^(۱)

* در کتاب بحار الأنوار نقل شده که پس از عصر عاشورا در صورتی که خواستی آب بیاشامی و یا غذایی میل کنی.
به یاد این جملات باش، که بارالها! ما همان گونه که اهل بیت علیهم السلام رسالت و نبوت

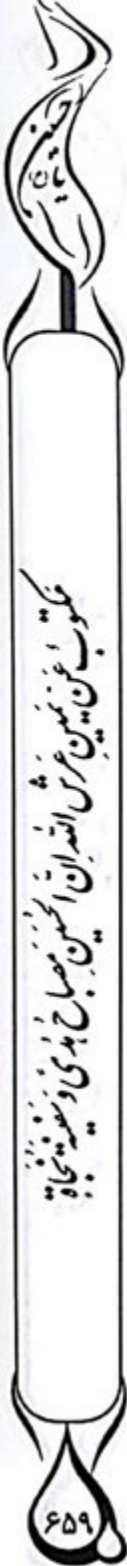


در روز عاشورا از آب و طعام امساک نمودند، ما هم از آب و طعام، خود را باز می داریم در حالی که خداوند در کتاب شریف فرموده ای: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ پس حسین علیه السلام و اصحابش اینک در نزد تو روزی دارند و می خورند و می آشامند ما هم اقتدا به آنها از روزی تو میل می کنیم.^(۱)

* در کتاب بحار الانوار نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمود: و اما روز عاشورا همان روزی است که آن فاجعه ی هولناک و مصیبت عظیم بر حسین علیه السلام و اهل بیتش علیهم السلام وارد شد آن حضرت و همه ی اصحاب و عزیزانش کشته شدند و بدن حسین علیه السلام روی زمین افتاده و بقیه ی بدن های اصحاب در اطرافش روی زمین افتاده بودند و آیا همچنین روزی را می شود روزه گرفت؟ نه به خدای کعبه، مثل همچنین روزی، روز روزه گرفتن نیست و امروز بر اهل آسمان و زمین جز روز حُزن و غم و اندوه و مصیبت نیست و همه ی مؤمنان مثل امروز در مصیبت حسین علیه السلام گریانند و مثل امروز، برای ابن مرجانه و آل زیاد و اهل شام روز شادی و سرور بود. غضب خدا بر آنها و ذریه ی آنها باد و آن روز همه ی بقاع زمین، گریان شدند جز زمین شام. پس اگر کسی مثل این چنین روزی را روزه بگیرد. خدای متعال روز قیامت، او را با آل زیاد محشور می کند و بر او غضب می نماید و اگر کسی غذا را در خانه خود جمع آوری کند برای روزهای دیگرش، خدای متعال او را تا روز قیامت از منافقان به حساب می آورد و برکت را از زندگی او و خانواده اش دور می سازد و شیطان در همه ی امورشان شرکت خواهد کرد^(۲) و در آن چه که از غذاها جمع آوری و برای روزهای بعدش ذخیره کرده، خدای متعال برکت را از آنها سلب می نماید و روز قیامت، او را با یزید و عبید الله و عمر بن سعد محشور می گرداند و خدای متعال اینان را لعنت می کند و جایگاهشان را در اسفل جحیم قرار داده است و کسی که روز عاشورا برایش روز غم و اندوه باشد و گریه کند. خدای متعال روز قیامت را بر او روز شادمانی و سرافرازی قرار می دهد و به دیدن ما در بهشت، چشمانش را روشن می کند و هر کسی که در روز عاشورا کار و بارش را کنار بگذارد

۱. بحار الانوار، جلد ۹۵، ص ۳۴۴؛ اقبال، ص ۵۷۸.

۲. کافی، جلد ۴، ص ۱۴۷؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۰، ص ۴۶۰؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۹۵.



خدای متعال همه‌ی حوائج دنیا و آخرت او را مستجاب می‌گرداند.^(۱) و سپس راوی از امام صادق علیه السلام درباره‌ی روزه گرفتن روز عاشورا می‌پرسد، آن حضرت در جواب به او گفت: روز عاشورا روزی است که در آن ابی عبدالله علیه السلام کشته شد و اگر می‌خواهی حسین علیه السلام را مورد شماتت قرار دهی، آن روز را روزه بگیر، سپس آن حضرت فرمودند: اهل شام برای کشته شدن حسین علیه السلام نذر کردند که اگر خلافت و حکومت آل ابی سفیان پایدار بماند آن روز را روزه بگیرند و عید و شادی برای آن‌ها باشد و آل ابی سفیان نیز با آن جنایتی که انجام دادند تا به امروز، روز عاشورا را شادمانی می‌کنند و ما اهل بیت علیهم السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شماتت می‌کنند و مسلمانان را مورد سرزنش قرار می‌دهند. پس مثل همچنین روزی نمی‌بایستی آن را روزه گرفت و روز مبارکی به حساب آورد.^(۲) همان گونه که در زیارت ابی عبدالله علیه السلام آمده، بار الها مثل امروز را بنی امیه و فرزندان آن جگر خواره، روز شادی و روز مبارکی به شمار آوردند همان ملعونانی که زاده‌ی آن ملعونی هستند (ابو سفیان) که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را لعن نموده است.^(۳)

* بسی جای تعجب است از کسانی که خود را مسلمان می‌دانند و ادعا می‌کنند که پیرو آیین محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند پس چگونه مثل روز عاشورا شادمانی می‌کنند و آن روز را روز مبارکی می‌دانند در حالی که مثل همچنین روزی آن فاجعه‌ی هولناک و آن مصیبت بزرگ بر اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد مصیبتی که هیچ گاه نه در گذشته و نه در آینده، همانند آن اتفاق نیفتاده، مصیبتی که همه‌ی مصیبت‌ها در مقابلش ناچیز و آسان است، مصیبتی که درباره‌اش جبرئیل به حضرت آدم علیه السلام گفت: ای آدم، این فرزندت حسین علیه السلام مصیبتی بر او وارد می‌شود که همه‌ی مصیبت‌ها در مقابلش ناچیز است و چه خوب و به جا سروده، آن شاعر توانا.

مُجْمِلَةٌ ذَكَرْتُ لِمَدَّكَ

ما بین لحظ العیون و الزبر

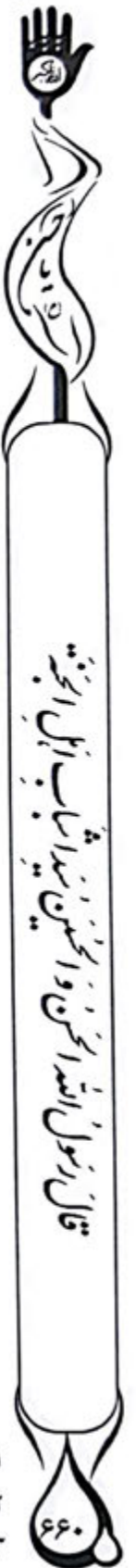
فَاجَعَةٌ إِنْ أَرَدْتُ أَكْتَبُهَا

جرت دموی فحال حائلها

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۰۴؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۴.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۰، ص ۴۶۲؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۹۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۹۳.



بکت لها الأرض و السماء و ما
و اهتز عرش الجلیل و اضطربت
بینهما فی مدامع حمر
فرانص الکاتبین للقدّر

* واقعاً چه مصیبت بزرگ و فاجعه‌ای هولناک بود که بر اندام نویسندگان قضا و قدر، لرزه افتاد. مصیبتی که همه‌ی مردم، آن را هیچ گاه فراموش نخواهد کرد. همان گونه که شاعر در این زمینه می‌گوید:

أنست رزیتکم رزایا نا التی
و فجایع الأيام تبقى مدةً
سلفت و هونت الرزایا الآتية
و تزول و هی إلى القيامة باقية

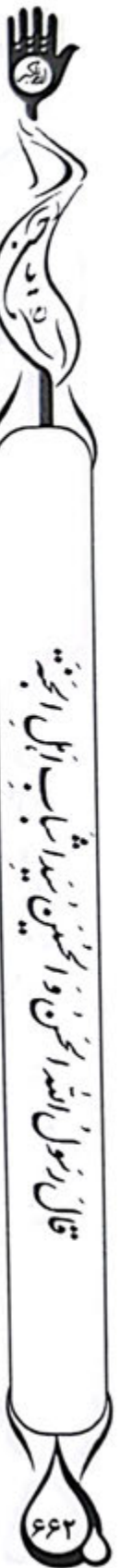
* «یعنی آقاجان ابی عبد الله علیه السلام، این مصیبت ناگوار شما، به گونه‌ای بود که همه‌ی مصیبت‌های ما را به فراموشی برده و در مقابل مصیبتت، مصیبت‌های ما ناچیز است و حتی همه‌ی مصیبت‌های ما را در آینده بر ما قابل تحمل‌تر می‌کند همه‌ی سختی‌ها و مصایب روزگار برای مدتی مردم را اندوهناک می‌کند ولی پس از مدتی کم کم به فراموشی می‌رود اما مصیبت تو به قدری جان سوز است که تا روز قیامت یادش باقی خواهد ماند.»

* اگر گفته شده که مصیبت ابی عبد الله علیه السلام سخت‌ترین مصیبت است و روز عاشورا روز غم و اندوه و مصیبت است این یک حقیقت است و حالابه این خبر توجه کنیم که علامه مجلسی رحمته الله آن را در کتاب بحار الانوار نقل کرده که عبید الله بن فضل می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله چطور روز عاشورا روز مصیبت و غم و اندوه و گریه و زاری شد، اما روزی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قبض روح شد و روزی که حضرت فاطمه علیها السلام، رحلت نمود و روزی که امیر مؤمنان علیه السلام به شهادت رسید و روزی که امام مجتبی علیه السلام با سم به شهادت رساندند. مثل آن روز نیست. امام صادق علیه السلام در جواب فرمودند: روزی که حسین علیه السلام را به شهادت رساندند عظیم‌ترین مصیبتی بود که در بین روزهای دیگر واقع شد هر چند که همه‌ی اصحاب کساء عزیزترین و گرامی‌ترین افراد در نزد خدا بودند آن‌ها پنج تن بودند. وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله از میان آن‌ها رفت. امیر مؤمنان علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام باقی ماندند. اینان برای مردم، مایه‌ی تسلی و دلگرمی بودند. و آن وقتی که حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رفت امیر مؤمنان و حسن و حسین علیهما السلام برای مردم، مایه‌ی تسلی و دلگرمی بودند. و آن وقتی که امیر

مؤمنان علیهم السلام از میان مردم رفت، حسن و حسین علیهم السلام برای مردم، مایه‌ی تسلی و دلگرمی بودند و آن وقتی که حسن علیهم السلام از دنیا رفت، حسین علیهم السلام در میان مردم، مایه‌ی تسلی و دلگرمی بود. اما وقتی که حسین علیهم السلام را کشتند، دیگر هیچ کدام از اصحاب کساء باقی نماندند و برای مردم، دیگر کسی از آن‌ها باقی نماند که مایه‌ی تسلی و دلگرمی باشد. پس رفتن ابی عبد الله علیه السلام مانند رفتن بقیه‌ی آن‌ها بود همان گونه که باقی ماندن ابی عبد الله علیه السلام مثل باقی بودن آن بزرگواران بود لذا روزی که آن حضرت از دنیا رفت سخت‌ترین روز و مصیبتی بزرگ شد.^(۱)

عبدالله بن الفضل هاشمی می‌گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پس داغ امام زین العابدین علیه السلام برای مردم سخت نبود و بودن امام سجاده علیه السلام برای مردم مایه‌ی تسلی و دلگرمی از اصحاب کساء نبود آن حضرت فرمود: بله درست است و حضرت سجاده علیه السلام، امام و حجة خدا بر خلق بود پس از پدرانش، لیکن امام سجاده علیه السلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و نه او را دید و نه صدای او را شنید و آن حضرت علم را از پدرش به ارث برد و او از جدش پیامبر صلی الله علیه و آله، علم را به میراث گرفت و مردم، امیر مؤمنان علیه السلام و حضرت فاطمه علیه السلام و حسن و حسین علیهم السلام را همواره در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله مشاهده می‌کردند و پس از رحلت پیغمبر، مردم این‌ها را که می‌دیدند به یاد یکی از صحنه‌هایی می‌افتادند که این بزرگواران را در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله دیده بودند و مردم خاطرات زیادی از این‌ها در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله به یاد دارند و دیده بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی این بزرگواران چه سخنان زیادی بیان فرموده است که همه‌اش مدح و ستایش آن‌ها بود بنابراین وقتی که همه‌ی آن بزرگواران از دنیا رفتند مردم در واقع گرامی‌ترین افراد در نزد خدای متعال را از دست دادند و از دیدن آن‌ها محروم شدند. و بارفتن حسین علیه السلام از این دنیا که آخرین باقی مانده‌ی آن‌ها بود همچون رفتن همه‌ی آن بزرگواران بود.

سپس عبد الله بن الفضل هاشمی می‌گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: ای فرزند رسول



خداوند عزوجل چرا برخی از مخالفان، روز عاشورا را روز مبارکی می دانند و در آن شادی می کنند؟ آن حضرت گریه کرد و سپس گفت: وقتی که حسین علیه السلام کشته شد. اهل شام به نزد یزید می رفتند و به او تبریک می گفتند و کشته شدن حسین علیه السلام را پیروزی یزید می دانستند و اخبار چگونگی کشته شدن حسین علیه السلام و اصحابش را پی در پی برای یزید می رساندند و در مقابل، جایزه و درهم و دینار دریافت می کردند، واقعاً کاری که یزید و یزیدیان کردند برای این بود که مردم را به جای عزا و گریه بر مصیبت حسین علیه السلام به شادی مشغول کنند و مثل همچنین روزی را عید بگیرند و مثل همچنین روزی برای شادمانی، خود را آماده کنند.^(۱)

* نکته ی جالب این جا است همین ها هستند که می گویند: زیارت ابی عبدالله علیه السلام بدعت است و در میان مردمی که آگاهی کافی از این جنایتکارها ندارند افکار و تهمت های ناروایی القا می کنند در حالی که روز عاشورا مصیبتی در آن رخ داد که هیچ گاه همانند آن در جایی اتفاق نیفتاده است همان گونه که در زیارتش آمده: (مَا أَغْظَمَهَا وَ أَغْظَمَ رَزِيَّتَهَا فِي الْأَسْلَامِ وَ جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ). برای همین است که روز عاشورا جانگدازترین مصیبت ابی عبدالله علیه السلام بر مسلمانان بود سید حیدر حلی شاعر معروف اهل بیت علیه السلام در این باره می گوید:

لا مثل یومکم بعرضه کربلا فی سالفات الدهر یوم شجون
و لا مثل یوم الطف لومة واجد و حرقة حران و حسرة مکم

* یقیناً معنی و مفهوم این اشعار برگرفته از همان سخن امیر مؤمنان علیه السلام و امام حسن مجتبی علیه السلام است که در رابطه با ابی عبد الله علیه السلام فرمودند: لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ «هیچ روزی مثل آن روز پر بار از مصیبت جانگداز تو نخواهد بود»^(۲) و از سخن امام زین العابدین علیه السلام که به ابو حمزه گفت: لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ «هیچ روز غمباری مثل آن روز عاشورا نبود که حسین علیه السلام دید.»

* شیخ صدوق رحمه الله در کتاب آمالی نقل می کند: که روزی امام سجاده علیه السلام نگاهی به



مکتوب غمین عرش الشان الحسین مصباح بدی و ضیاء نجات

عبید الله فرزند قمر بنی هاشم نمود و شروع کرد به گریه کردن.

و سپس به ابو حمزه گفت: ای اباحمزه بدان که هیچ روزی بر پیامبر ﷺ سخت نگذشت مثل روز اُحد، همان روزی که حمزه بن عبدالمطلب کشته شد حمزه، اسد الله و اسد رسوله نامیده می شد و پس از آن روز هیچ روزی سخت نبود بر پیامبر ﷺ از آن روزی که پسر عمویش جعفر بن ابی طالب کشته شد و اما هیچ روزی سخت تر و دردناک تر از روز عاشورا نبود که بر ابی عبد الله ﷺ گذشت روزی که بیش از سی هزار نفر برای کشتن حسین ﷺ از همدیگر سبقت می گرفتند، در حالی که آن مردم، خود را مسلمان می دانستند و خود را از امت پیغمبر ﷺ می دانستند آن وقت همین ها برای تقرب الی الله برای ریختن خون حسین ﷺ از همدیگر سبقت می گرفتند. هر چه ابی عبد الله ﷺ آن ها را موعظه نمود آن ها نمی پذیرفتند تا این که به ناحق و به ناروا او را کشتند. (۱) و امام رضا ﷺ درباره ی روز عاشورا فرمودند: «ان یوم الحسین»؛ «یعنی همان روز عاشورای حسین ﷺ». (۲)

* آری به خدا سوگند ابی عبد الله ﷺ حق دارد که بر او گریه کنیم چون او همان مظلومی است که اهل آسمان بر او گریه کردند. امام صادق ﷺ فرمود: ای عبد الله ﷺ هنگام شهادتش اهل آسمان ها و زمین بر او گریه کردند و حتی آنان که در بهشت و همه ی آن مخلوقاتی که دیده می شوند و آن هایی که دیده نمی شوند بر مظلومیتش گریه کردند. (۳) شایسته است که چشم ها بر او گریان شوند و حق دارد که بر صورت ها زده شود و صدای گریه و زاری را بر او بلند کنیم (۴) و همه ی این گریه ها و اشک بر مصیبتش، باعث خشنود دل فاطمه زهرا ﷺ می باشد. همان گونه که امام صادق ﷺ به ابی بصیر فرمود: ای ابابصیر آیا دوست داری از آن هایی باشی که فاطمه ﷺ را خشنود کنی (۵) و در واقع اجر و پاداشش در آخرت بسیار زیاد است و بهترین حسنه ای که باعث رفع



قال رسول الله الحزن والحنين ثواب اهل الجنة



۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۹۸ و جلد ۲۲، ص ۲۷۴. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۸۳.

۳. کافی، جلد ۴، ص ۵۷۵؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۵۰۶.

۴. وسائل الشیعه، جلد ۲۲، ص ۴۰۲؛ تهذیب الاحکام، جلد ۹، ص ۱. در این کتابها حدیث وارد شده است که باید

در شهادت حسین بر صورت لطمه وارد کرد. ۵. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۳۱۵.

سختی‌ها و بلاها است و بهترین دلیل بر این مدعا همان است که در کتاب منتخب شیخ طریحی این چنین آمده. هنگامی که پیامبر ﷺ از کشته شدن حسین ﷺ برای فاطمه ﷺ می‌گفت: حضرت فاطمه ﷺ از این خبر متأثر شد و بسیار گریه کرد و همچنین پیامبر گرامی ﷺ فاطمه‌اش را از مصیبت‌هایی که بر فرزندش حسین ﷺ واقع می‌شود باخبر نمود. سپس حضرت فاطمه ﷺ گفت: پدر جان در چه زمانی حسین من کشته می‌شود؟ پیامبر ﷺ فرمود: فاطمه جان، او زمانی کشته می‌شود که من و تو و پدرش و حسن ﷺ در قید حیات نمی‌باشند. حضرت فاطمه ﷺ وقتی که این را شنید صدای گریه و زاری او بیشتر شد و سپس گفت: پدر جان پس چه کسی مجلس عزای حسینم را اقامه می‌کند؟ پیامبر گرامی ﷺ فرمود: فاطمه جان، زنان اتمم بر زنان اهل بیت ﷺ من گریه خواهند کرد و مردان اتمم بر مردان اهل بیت ﷺ من گریه می‌کنند و نسل اندر نسل تا روز قیامت، همه سال مجالس عزای حسین ﷺ را اقامه می‌کنند و هرگاه که روز قیامت، فرار رسد تو آن زنان را شفاعت می‌کنی و من آن مردان را شفاعت می‌کنم. فاطمه جان هر کدام از آن‌ها که بر مصیبت حسین ﷺ گریه کند دست‌های او را می‌گیریم و با خود به بهشت خواهیم برد. فاطمه جان روز قیامت همه‌ی چشم‌ها گریان خواهد بود مگر چشمی که بر مصیبت حسین ﷺ گریه نموده. و روز قیامت بشارت بهشت را به آن‌ها خواهند داد و آن‌ها خندان و شادمان می‌شوند.^(۱)

* و اما خبر دوم در این زمینه: از امام صادق ﷺ نقل شده وقتی که روز دهم محرم می‌شود ملائکه‌هایی از آسمان نازل می‌شوند و با هر کدام ظرفی است از بلور سفید که با این ظرف‌ها به خانه‌ها و مجالس می‌روند و اشک‌های گریه‌کنندگان بر حسین ﷺ را جمع‌آوری می‌نمایند. وقتی که روز قیامت می‌شود و آتش جهنم، شعله‌ور می‌شود و هر کجا بروی از گریه‌کنندگان اشک‌ها ریخته شود، شعله‌های جهنم از گریه‌کنندگان بر حسین ﷺ با فاصله‌های بیش از حدی از آن‌ها دور می‌شود.

* آقا جان ابی عبد الله ﷺ حالا که گریه بر تو این همه اجر و ثواب و فایده‌های



عظیمی برای ما دارد، اما آقا جان بدان که من برای این همه اجر و ثواب بر تو گریه نمی‌کنم بلکه برای این گریه می‌کنم که حق داری بر تو گریان شوم.

تبکیک عینی لا لأجل مثوبة لکنما عینی لأجلک باکیه
تبتل منکم کربلا بدم ولا تبتل منی بالدموع الجاریه

مجلس دوم:

گفتگوی ابی عبد الله علیه السلام با سپاه دشمن

لم أنسه اذ قام فيهم خاطباً فاذا بهم لا يملكون خطاباً
يدعوا ألت أنا ابن بنت نبیکم و ملاذکم ان صرف دهرنا با
هل جئت فی دین النبی ببدعة أم كنت فی احکامه مرتابا
أم لم یوص بنا النبی و أودع الثقلین فیکم عترة و کتابا
إن لم تدینوا بالمعاد فراجعوا أحسابکم إن کنتم أعرابا
فغدوا حیارئ لا یرون لوعظه ألا الأسنة و السهام جوابا

* هنگامی که همه عزیزانش و اصحابش کشته شدند، دیگر کسی نداشت تا او را یاری کند فقط خودش تنها مانده بود. لذا او تنها در مقابل دشمن ماند و جان خود را فدای حق و حقیقت نمود، شیخ طریحی در کتاب المنتخب نقل می‌کند که ابی عبد الله علیه السلام وقتی که عزم دشمن نمود به خیمه‌ها آمد و آن لباس معروف پیامبر صلی الله علیه و آله را خواست و به تن نموده و شمشیر خود را برداشت و سوار بر اسبش شد و در زیر لباس خود، سپر به تن کرد. ابو مخنف می‌گوید: سپس ابی عبد الله علیه السلام به طرف سپاه دشمن حرکت نمود وقتی که به نزد آن‌ها رسید، در مقابل آن‌ها ایستاد، با صدای بلند گفت: وای بر شما مردم، به خاطر چه چیزی برای کشتن من به این جا آمده‌اید، آیا حقی را ضایع کرده‌ام و یا چیزی از شریعت را تغییر داده‌ام و یا این که سنتی را مخالفت کرده‌ام؟ افراد سپاه ابن سعد گفتند: نه ما به خاطر کینه‌ای که با پدرت داریم با تو می‌جنگیم چون او در جنگ بدر و حنین با بزرگان و پدران ما جنگیده است. ابی عبد الله علیه السلام وقتی که این سخنان آن‌ها را شنید گریه کرد و در زبان‌حالش این چنین آمده.

كفر القوم و قد ما رغبوا
قتل القوم علیاً و ابنه
حنقاً منهم و قالوا اجمعوا
یالقوم من أناس رذل
ثم صاروا و تواصوا كلهم
لم یخافوا الله فی سفك دمی
وابن سعد قد رمانی عنوةً
لألشیء كان منی قبل ذا
بعلى الطهر من بعد النبی
خیره الله من الخلق أبی
فضة قد خلصت من ذهب
من له جذ كجدي فی الوری
فاطم الزهراء أمی و أبی
عبد الله غلاماً یافعاً
یعبدون اللات و العزی معاً
والدی شمس و أمی قمر
وله فی یوم أحد وقعة
تم فی الأحزاب و الفتح معاً
فی سبیل الله ماذا صنعت
عتره البر النبی المصطفی

عن ثواب الله رب الثقلین
حسن الخیر کریم الأبوین
واحشروا الناس إلى حرب الحسین
جمعوا الجمع لأهل الحرمین
باجتياحی لرضاء الملحدین
لعبد الله نسل الکافرین
بجنود کوکف الهاطلین
غیر فخری بضیاء الفرقدین
والنبی الهاشمی الوالدین
ثم أمی فأننا ابن الخیرتین
فأننا الفضة وابن الذهبین
أو کشیخی فأننا ابن العلمین
قاصم الکفر ببدر و حنین
و قریش یعبدون الوثنین
و علی کان صلی القبلتین
فأننا الکوکب وابن القمرین
شفت الغل بفض العسکرین
کان فیها حتف أهل الفیلقین
أمة السوء معاً بالعترتین
و علی الورد یوم الجحفلین^(۱)

وقتی که ابی عبد الله علیه السلام به سپاه دشمن حمله کرد، افراد از مقابل آن حضرت منهزم می شدند و با صدای بلند می گفت: «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم».^(۲) آن حضرت در همان حال برای رفع عطش به سمت فرات می رفت اما افراد دشمن از همه ی طرف به آن حضرت حمله می کردند و مانع او می شدند تا او به شط فرات دسترسی پیدا نکند

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۷.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۰؛ لهوف، ص ۱۲۰.





قال رسول الله الحن والحنين سيد شباب أهل الجنة

و در کنار فرات ابی عبدالله علیه السلام به اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی که با چهار هزار نفر تحت امرشان بودند حمله نمود و افراد از مقابل آن حضرت در حالی که متواری می شدند به همدیگر برخورد می کردند تا این که آن حضرت به شریعه ی فرات رسید و همین که مشت های دست خود را پر از آب کرد تا بیاشامد، ملعونی تیری به طرف آن حضرت رها کرد و آن تیر به دهان ابی عبدالله علیه السلام اصابت کرد و خون جاری شد.^(۱) در کتاب بحار الانوار نقل شده که در این هنگام شخصی به نام أبا الحتوف، تیری به طرف آن حضرت رها کرد و به پیشانی آن حضرت اصابت نموده و خون بر صورت و محاسن جاری شد ابی عبدالله علیه السلام با دست هایش تیر را از پیشانی خود، بیرون کشید و در این حال، صورت خود را به طرف آسمان بالا برد و گفت: بارالها از این مردم به درگاہ شکایت می کنم این ها خون مرا ریختند و از آشامیدن آب، محروم کردند. بارالها! می بینی که من در میان این ستمکاران، تنها و بی یاورم، بارالها! این قوم ظالم را نابود گردان و یکایکشان را از روی زمین محو کن و آن ها را مورد عنایات و غفرانت قرار نده.^(۲) در کتاب مهیج الأحزان این چنین آمده که ابی عبدالله علیه السلام قصد داشت آب بیاشامد که در این هنگام، یکی از افراد سپاه ابن سعد، صدا زد یا حسین علیه السلام، تو می خواهی آب بیاشامی در حالی که لشکر به خیمه های حمله ور شده، هر چه زودتر خود را به خیمه های برسان. ابی عبدالله علیه السلام تا این را شنید آبی که در کف دستانش بود، بر زمین ریخت و با سرعت، خود را به خیمه ها رساند و بدین ترتیب آن حضرت را از آشامیدن جرعه ی آبی نیز محروم کردند.^(۳)

شیعتی مهما شربتم عذب ماء فاذكرونی اوسمعتم بغریب او شهید فاندوبونی^(۴)

مجلس سؤم:

رو به رو شدن ابی عبدالله علیه السلام با افراد دشمن

أنا المثقف و الحسام نصير

* بأبی الضیم صال و ماله

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۲.

۴. مستدرک، جلد ۱۷، ص ۲۶ با کمی تفاوت در عبارت.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۱.

وبقلبه الهمم الذی لو بعضه
حزناً علی الذین الحنیف و غربة
بثیر لم یثبت علیه ثبیر
و ظماً و فقد أحمیه و هجیر

* در کتاب بحار الانوار نقل شده که ابی عبدالله علیه السلام برخاست و سوار بر اسبش شد و رفت تا مقابل سپاه دشمن رسید در حالی که شمشیرش را از غلاف بیرون کشیده بود و آماده‌ی مقابله با دشمن شده بود و با این اشعار، خود را برای آن‌ها معرفی می نمود تا او را بهتر بشناسند و دیگر جای عذر و بهانه‌ای برای آن‌ها نماند.

أنا ابن علی الطهر من آل هاشم
و جدی رسول الله أکرم من مشی
و فاطم أُمی من سلالة أحمد
و فینا کتاب الله أنزل صادقاً
و نحن أمان الله للناس کلهم
و نحن ولایة الحوض نسقی محبنا
و شیعتنا فی الحشر اکرم شیعة
فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا
کفانی بهذا مفخراً حین أفخر
و نحن سراج الله فی الخلق نزه
و عمی یدعی ذالجناحین جعفر
و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکر
نسر بهذا فی الأنام و نجهر
بکأس رسول الله ما لیس ینکر
و مبغضنا یوم القیامه یخسر^(۱)
بجنة عدن صفوها لایکدر

* در کتاب المنتخب نقل شده که ابی عبدالله علیه السلام به عمر بن سعد گفت: سه خواسته از تو دارم. او گفت: بگو آن سه مورد چیست؟ آن حضرت فرمودند: بگذارید من به مدینه حرم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بروم. ابن سعد گفت: من اختیار این کار را ندارم. سپس ابی عبدالله علیه السلام فرمود: پس جرعه آبی به من بدهید که جگرم از تشنگی می سوزد. آن ملعون گفت: نه این هم برای من ممکن نیست. آن حضرت فرمود: پس افراد سپاهت را یکی یکی برای جنگ با من بفرست ابن سعد لعین دستور داد افراد سپاهش یکی یکی به جنگ با حسین علیه السلام بروند.

* در کتاب عقد الفرید این چنین آمده که سی نفر از سپاهیان ابن سعد در کنارش بودند. این ملعون به آن سی نفر گفت: فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله سه چیز را به شما پیشنهاد



قال رسول الله الحن والحنين يد شاب ابل الحن

می‌کند، شما هیچ کدامش را قبول نکنید و فقط به او حمله کنید و به قتلش برسانید و آن‌ها نیز به آن حضرت حمله کردند و پس از درگیری شدید، آن حضرت عده‌ای را به هلاکت رساند. شمر بن ذی الجوشن که شاهد صحنه‌ی جنگ بود به ابن سعد گفت: برای کشتن حسین علیه السلام بهترین راهش این است که عده‌ی زیادی از همه طرف به حسین علیه السلام حمله کنند و کار او را تمام کنند عده‌ای با تیر اندازی به طرف او، عده‌ای با شمشیر و عده‌ای با نیزه حمله‌ور شوند. ابن سعد به شمر گفت: بهترین راهش همین است که تو می‌گویی و همین کار را کردند. در کتاب بحار الانوار این چنین آمده که عمر بن سعد بر افراد سپاهش فریاد کشید: ای وای بر شما آیا می‌دانید با چه کسی می‌خواهید بجنگید او پسر علی علیه السلام است همان کسی که سران عرب را کشتار کرد همه با هم از همه طرف به او حمله کنید.^(۱) ابی عبدالله علیه السلام وقتی که اوضاع را این چنین دید همانند شیر خشمگین با آن‌ها مقابله می‌کرد و جنگ نمایانی نمود. اما آن نامردها از همه طرف به آن حضرت تیر پرتاب می‌کردند و آن‌هایی که نیزه داشتند با نیزه می‌زدند و شمشیر به دست‌ها با شمشیر حمله می‌کردند سر تا پای آن حضرت هدف حمله‌ی دشمن بود، بدن پر زخم گشته، زخم روی زخم، صدا زد ای امت بی‌رحم، چرا با عترت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این چنین می‌کنید شما با هر کسی که جنگیدید و او را کشتید با او همچون من رفتار نکردید، به خدا قسم من آرزو دارم که خدا شهادت را به من کرامت کند و سپس انتقام مرا از شما بگیرد به گونه‌ای که ندانید عذاب الهی چگونه شما را فرا گرفته است در این هنگام، ملعونی به نام حصین بن مالک سکونی فریاد کشید، ای پسر فاطمه علیه السلام، خدا چگونه انتقام از ما می‌گیرد، و دیگر کسی از شما نمانده و ما همه‌ی افرادتان را کشته‌ایم، آن حضرت در جواب به او گفت: خدای متعال شرتان را به واسطه‌ی خودتان دامنگیرتان می‌کند و خود به واسطه‌ی همدیگر، خونتان را می‌ریزند و سپس آن عذاب سخت و دردناک الهی بر شما فرو می‌ریزد.^(۲)

* در کتاب بحار الانوار نقل شده که عده‌ی حمله کننده به ابی عبدالله علیه السلام حدود چهار

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۲.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۱.

هزار نفر بودند آن حضرت از همه طرف مورد حمله قرار گرفت،^(۱) صاحب کتاب المناقب نقل می‌کند که در این احوال بود ابی عبدالله علیه السلام صدا زد، وای بر شما ای پیروان آل ابوسفیان، اگر شما دین ندارید و از خدا و قیامت نمی‌ترسید، لااقل هم در دنیایان و هم در آخرتتان، مردانی آزاده باشید و کمی دربارهی خود بیندیشید، مگر شما عرب‌های با غیرت و حمیت نیستید؟ در این هنگام، شمر صدا زد: ای پسر فاطمه چه می‌گویی؟ ابی عبدالله علیه السلام در جواب گفت: من با شما جنگ می‌کنم و شما با من جنگ دارید، اما این زن و بچه، چه گناهی دارند زن و بچه‌ها که گناهی ندارند. این افراد پست و نادانتان را از حمله به خیمه‌ها جلوگیری کنید، اما شمر ملعون برای این که دل حسین علیه السلام را به درد آورد خود نیز وحشیانه به خیمه‌ها حمله کرد.^(۲)

شاعر در این زمینه این چنین می‌گوید:

کیف السلوعن المکثور منفرداً	من غیر نسوته خلو مطارحه
يلقى الأعادی بقلب منه منقسم	بین الخيام و أعداء تکافحه
واللحظ كالقلب عین نحو نسوته	ترنوا و آخری لقوم لا تبارحه
لهفی علیه وقد مال الطغاة إلى	نحو الخيام و خاض النقع سانه
قال أقصدونی بنفسی و اترکوا حرمی	قد حان حینی و قد لاحت لوائحه

* سپس شمر بر سپاهیان خود صدا زد به حسین علیه السلام حمله کنید. و در کتاب ارشاد این چنین آمده، وقتی که لشکر از همه طرف به ابی عبدالله علیه السلام حمله کردند، آن حضرت به آنها می‌گفت: ای مردم، چرا به یاری من نمی‌شتابید و تنها برای کشتن من از همدیگر سبقت می‌گیرید، به خدا قسم با کشتن من، شما حجت خدای خود را می‌کشید، به خدا تاکنون نشده که فرزند پیامبری علیه السلام این چنین به او ظلم شده باشد و خدای متعال روز قیامت برای کشتن من از شما باز خواست می‌کند،^(۳) ابوالفرج نقل می‌کند که ابی عبدالله علیه السلام در آن حالی که از شدت عطش و داغ آن همه عزیزانش، دنیا به چشمش تیره و تار شده بود، سپاه دشمن از همه طرف به او حمله ور شده بودند. آن حضرت با آن

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۱.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۰.

۳. الارشاد، جلد ۲، ص ۲۹.



حال ناتوانش جرعه آبی از آن‌ها طلب نمود. شمر ملعون صدا زد به خدا قسم نمی‌گذاریم قطره آبی از فرات بیاشامی تا این‌که به جهنم بروی، ملعونی دیگر با طعنه و تمسخر به آن حضرت گفت: یا حسین به این آب نگاه کن، ببین چقدر گوارا است و همه‌ی چرندگان و پرندگان از آن می‌آشامند، اما به خدا نمی‌گذاریم که یک قطره‌اش به دهان تو برسد تا تو از تشنگی جان دهی. آن حضرت با آن حال ناتوانش به او گفت: بار خدایا او را تشنه بمیران. خدای متعال نیز دعای آن حضرت را مستجاب نمود. راوی می‌گوید این شخص پس از واقعه‌ی کربلا، دچار بیماری سختی شد برای آب از شدت عطش، فریاد می‌کشید اما هر چه می‌آشامید هرگز عطش او برطرف نمی‌شد و باز هم فریاد می‌زد آب، به خدا دارم از شدت تشنگی می‌میرم و لحظه به لحظه درد و زجرش بیشتر شد، تا به هلاکت رسید.^(۱) شاعر می‌گوید:

فانصاع حامية الشريعة ظامياً ما بل غلته بعذب فرائها
حتى قضی عطشاً بمعترك الوغى والسمر تصدر عنه فى نهلاتها

مجلس چهارم:

فرود آمدن نصرت آسمانی بر ابی عبد الله علیه السلام

* ازری شاعر نامی در این باره می‌گوید:

فأقبل النصر یسعی نحوه عجباً مسعی غلام الی مولاه مبتدیر
فأصدر النصر لم یطمع بمورده فعاد حیران بین الورد و الصدر

* شیخ صدوق رحمه الله در کتاب امالی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که روز عاشورا چهار هزار ملک از آسمان بر ابی عبد الله علیه السلام نازل شدند و از آن حضرت اذن یاری خواستند ولی آن حضرت نپذیرفت که آن‌ها با دشمن وارد جنگ شوند. سپس از آن حضرت اجازه رفتن خواستند و رفتند و پس از شهادت ابی عبد الله علیه السلام دوباره فرود آمدند و تا روز قیامت در کنار قبر ابی عبد الله علیه السلام ماندگار شدند و بزرگ آن گروه ملک منصور نامیده

قال رسول الله صلى الله عليه وآله واخمين بيني وبين ابائكم

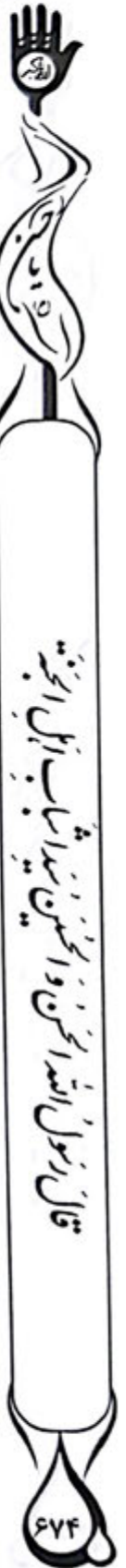
می شود. و این ها همیشه بر مظلومیت ابی عبدالله علیه السلام گریه می کنند.^(۱) و در کتاب المنتخب، نقل شده که آن حضرت در آن صحنه های غم انگیز و دل خراش روز عاشورا در آن حالتی که دنیا به چشمش تیره و تار بود، عده ای از جنیان به نزد آن حضرت آمدند و خواستار یاری او را داشتند و گفتند ما یاران شما هستیم و برای یاری شما به نزدتان آمده ایم و اینک هر گونه که امر نمایید برای هلاکت دشمن و مقابله ی شدید با آن ها آماده ایم. آن حضرت در جواب فرمودند: من هرگز با سخن جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نمی کنم او به من گفت: هر چه زودتر، خود را به کربلا برسان تا پس از آن، به آن حضرت ملحق شوم و همین الآن در ساعتی که خوابیدم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در عالم رؤیا دیدم او مرا در آغوش خود گرفت و صورت و پیشانی مرا بوسید و به من گفت: یا حسین، خدای عزوجل صلاح را این چنین می بیند که تو را کشته بپسند و محاسنت به خون خود آغشته باشد و خدا از برای این زنان و کودکان، اسیری را رقم زده، به خدا سوگند من هم به این امر صبر می کنم و او که احکم الحاکمین است هر گونه حکم نماید من به همان راضی هستم.

* در کتاب اسرار به نقل از انوار الأئمه، این چنین آمده، آن وقتی که ابی عبدالله علیه السلام قصد حمله به دشمن را داشت غبار زیادی به هوا برخاست و در میان آن غبار، شخص عجیبی که بسیار هولناک بود نمایان شد و او سوار بر مرکب عجیبی شده بود به ابی عبدالله علیه السلام سلام نمود و درود بر پدر و جدش فرستاد آن حضرت جواب سلام او را دادند و به او گفتند: تو کیستی و با این وضع و شکل بر من تنها و مظلوم در میان این همه سپاه دشمن سلام می کنی؟ او گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من همان زعفر زاهد هستم سلطان جن و با سپاهم به نزدتان آمده ام و سپاهم در این بیابان هستند. پدرت امیر مؤمنان علیه السلام هنگامی که در منطقه بثر العلم با اجنیان جنگید و آن جا را فتح نمود سلطنت و حکومت را به پدرم سپرد و پس از فوت پدرم، حکومت به من رسید و اینک به ما اجازه دهید تا با این دشمنانت بجنگیم. ابی عبدالله علیه السلام در جواب فرمود: نه، شما آن ها را می بینید لیکن دشمن شما را نمی بیند. سپس او گفت: اگر لازم باشد به شکل

حکایت غمین عرش الهی الحسن مصباح بدی و سید بنیاد

همان‌ها در می‌آیم و در آن صورت هرکدام از افراد ما کشته شود یقیناً شهیدانی در راه شما خواهند بود. آن حضرت به او گفت: خداوند به شما جزای خیر دهد. ای زعفر، من از این دنیا سیر و بیزار شده‌ام و در عالم رؤیا دیدم که من همین امروز به لقاء الله می‌روم و امروز شهید خواهم شد از شما می‌خواهم که به جایگاه خود برگردید و متعرض دشمن نشوید. در بندی در کتاب اسرارش نیز این چنین نقل می‌کند: آن هنگامی که آقا ابی عبدالله علیه السلام در مقابل آن همه دشمن تنها مانده بود. و از طرفی بدنهای اصحاب و همه‌ی جوانان بنی‌هاشم روی زمین افتاده بودند و از طرفی به این زنان و کودکان غریب و تنها و تشنه مانده نگاه می‌کرد در این فکر بود که آن‌ها چگونه در دست دشمن اسیر می‌شوند و از طرفی نگاه می‌کرد به آن دشمن بی‌رحم که به او گستاخی و شتمات می‌کند در این هنگام با صدای غمگین و بلند صدا زد:

«أما من ناصر ينصرنا، أما من مغيث يُغيثنا، أما من ذاب يذب عن حرم رسول الله ﷺ»^(۱) وقتی که ابی عبد الله با دل سوخته، آن استغاثه را نمود گویی عالم بلرزه در آمد و زمین و آسمان بر او گریه کردند^(۲) و ملائکه‌ها به ضجه درآمدند و زمین مضطرب شد، همه‌ی ملائکه‌ها گفتند: پروردگارا این حسین که حبیب تو است و او که به درگاهت عزیز و گرامی است به ما اجازه بده تا او را یاری کنیم، در این هنگام بود که صحیفه از آسمان نازل شد و به دست آن حضرت داده شد. وقتی که ابی عبد الله علیه السلام به آن نگاه کرد دید در آن همان عهد و پیمانی که در ازل از آن حضرت گرفته شده، نوشته شده بود «یعنی همان عهدی که قبل از خلقت عالم و همه مخلوقاتش از آن حضرت گرفته شده بود» و همچنین در آن نوشته بود یا حسین، ما اینک مرگ را بر تو حتمی مقدر ننموده‌ایم و شهادت را در این جابر تو ملزم نکرده‌ایم و این اختیار به عهده‌ی تو است هر آن‌گونه که بپسندی و حتی به مرگ و شهادت نایل نشدنت، در نزد ما چیزی از مقامت کاسته نمی‌شود و از آن جایگاه والایی که در نزد ما داری چیزی از آن کم نمی‌شود و هرگاه از ما بخواهی این بلارا از تو دور کنیم بدان که آسمان‌ها و زمین و ملائکه و جن و انس را به



۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲.
 ۲. برای کشته شدن حسین علیه السلام زمین و آسمان گریه کردند، بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۰۱ و جلد ۹۸، ص ۱۰۳.

فرمانت در آورده ایم و هر آن گونه که بخواهی به هلاکت و نابودی این کافران فاسق، امر کن و در این حال بود که پرده از مقابل چشمان آن حضرت به کنار رفت و دید که آسمان ها و زمین، مملو از ملائکه ها شده و در دستشان گرزهای آتشین بود و همه در انتظار او امر آن حضرت می باشند یعنی اگر آن حضرت، هلاکت و نابودی دشمن کافرا را از خدا می طلبید در آن صورت همه ی این ملائکه های انبوهی که بین زمین و آسمان هستند، آماده ی فرمان و خواسته ی حسین بودند تا همه ی افراد دشمن را به کام مرگ بفرستند و آن ها را به جهنم روانه سازند. اما آن حضرت وقتی که به محتوای نامه پی می برد آن را به طرف آسمان بالا بُرد و فرمود بارالها و مولای من، آرزو داشتم که من، در اطاعت و محبت، هفتاد هزار بار کشته می شدم و زنده می شدم. به خصوص اگر کشته شدن من، زمینه ی یاری دین و احیای امر و شریعت می شد، بارالها اینک بعد از کشته شدن این همه عزیزان از آل محمد صلی الله علیه و آله، دیگر از زندگی و دنیا سیر و بیزار شده ام و ابی عبد الله علیه السلام با تحمل همه ی آن مصایب و سختی ها حاضر نشدند. برای گشایش کار خود از آن ملائکه ها امری و حاجتی و کمکی بخواهد و خود به جنگ با دشمن پرداخت و به تنهایی در مقابل انبوه دشمن استقامت نمود، ابو مخنف در کتاب خود، نقل می کند: ابی عبد الله علیه السلام پس از شهادت اصحاب و جوانان بنی هاشم در میان انبوه دشمن بی رحم تنها مانده بود از طرف راست و چپ و به هر سو که نگاه می کرد، می دید هیچ کس از اصحاب و عزیزانش باقی نمانده و همه ی آن ها روی زمین افتاده اند صدا زد یا مسلم، ای هانی و یا حبیب و ای زهیر.....

ای دلاوران میدان معرکه و ای عزیزان من چرا هر چه شما را صدا می زنم جوابم را نمی دهید، چرا هر چه از شما می خواهم که به یاری من بیایید به سخنان من گوش نمی کنید، شما همه روی زمین خوابیده اید، برخیزید و تنهایی مرا ببینید و این زنان و کودکان را ببینید که چگونه در عزایتان، شیون و زاری می کنند، عزیزانم برخیزید و در مقابل این دشمنان از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کنید و غم کشته شدن آنان دل های ما در رنج است و بزودی من هم به شما ملحق خواهم شد «انا لله و انا الیه راجعون»، ابو مخنف می گوید در آن لحظات، ابن اشعار، زبان حال ابی عبد الله علیه السلام بود.

عقوبت غم زین عرش الدخان الحنین مصباح بدی و شریف نجاشی



قوم اذا نودا لدفع ملة

والخيل بين مدعس و مكدس

لبسوا القلوب على الدروع و اقبلوا

يتهافتون على ذهاب الأنفس^(۱)

نصروا الحسين فيالها من فتيه

عافوا الحياه و البسوا من سندس

* شاعر زبان حال ابی عبد الله علیه السلام را این چنین ذکر نموده.

بالأمس كانوا معی و اليوم قدر حلوا

و خلفوا فی سوید القلب نیرانا

نذر علی عادوا و ان رجعوا

لأزرعن طریق الطف ریحانا

شاعر دیگری این چنین می گوید:

عتبت ولكن ما على الموت معتب

أحباء لو غير الحمام اصابكم

سپس آن حضرت با صدای بلند صدا زد: هل من ناصر ينصرني و هل من معين

يعينني. «یعنی آیا کسی هست که مرا یاری کند و آیا کسی هست به من کمک کند؟»

دربندی در کتابش می گوید: اولین کسی که جواب آن حضرت را داد خدای متعال

بود که به آن حضرت خطاب نمود آری آری ای حجت من بر خلقم، و اینک من یار و

یاور تو هستم و سپس انبیاء و اولیاء و پس از آنها شیعیانش پاسخ لیک و یاری آن

حضرت را در هر زمان و مکانی سر می دهند و کسی که به ندای ابی عبد الله علیه السلام لیک

گفت: طفل شیرخوارش بود آن وقتی که از درد تیر سه شعبه، پر و بال می زد^(۲)

مجلس پنجم:

وداع ابی عبد الله علیه السلام با امام سجاده علیه السلام

* روز عاشورا وقتی که ابی عبد الله علیه السلام تنها مانده بود جز عده ای زنان و کودکان که

در حال گریه و زاری بودند آن حضرت روبه آسمان کرد و این دعا را خواند. ناگفته نماند

کفعمی در کتابش این چنین می گوید: ابی عبد الله علیه السلام روز عاشورا، این دعا را خواند و

در واقع، آخرین دعای آن حضرت بود:

«اللَّهُمَّ متعالی المكان، عظیم الجبروت، شدید المحال، غنی عن الخلاق، عریض الکبریاء

قال رسول الله الحن والحسين يدا ثاب امل انية

قادرٌ علی ماتشاء، قریب الرحمة، صادق الوعد، محیط بما خلقت، قابل التوبة لمن تاب الیک، قادرٌ علی ما اردت، تدرك ما طلبت و شکورٌ اذا شکرت، و ذکوراً اذا ذکرت، ادعوک محتاجاً و أرغب الیک فقیراً و افزع الیک خائفاً و ابکی الیک مکروباً و استعین بک ضعیفاً و اتوکل علیک کافياً فاحکم بیننا و بین قومنا و نحن عترۃ نبیک و ولد حبیبک محمد بن عبد الله الذی اصطفیته بالرسالة و اٰ نتمنته علی و حیک فاجعل لنا فرجاً و مخرجاً برحمتک یا ارحم الراحمین. (۱) این جمله‌ی آن حضرت فاجعل لنا فرجاً «یعنی خداوند! شهادت ما را زودتر برسان چون که سینه‌ام به تنگ آمده و از زندگی بیزار شده‌ام.»

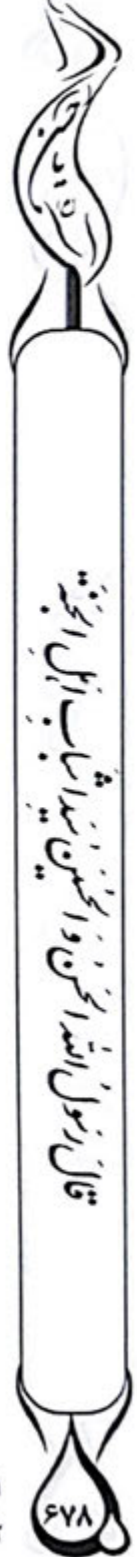
سپس آن حضرت به طرف راست خود نگاه کرد، کسی ندید و به طرف چپ خود نگاهی کرد کسی از اصحاب و جوانان بنی هاشم را ندید، گریه کرد و فرمود: بارالها می‌بینی که این مردم چه کردند با فرزند پیغمبرت و در حالی که به شدت گریه می‌کرد صدا زد: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله ﷺ هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجوا الله باغاتنا، هل من معین یرجوا ما عند الله فی اعانتنا.» وقتی که زن‌ها صدای استغاثه‌ی ابی عبد الله ﷺ را شنیدند صدای شیون و زاری آن‌ها بلند شد. (۲) امام سجاد ﷺ که به شدت بیمار بود از خیمه‌ها بیرون آمد، ام‌کلثوم ﷺ پشت سر او صدا می‌زد: فرزند برادرم برگرد به خیمه‌ها، امام سجاد ﷺ فرمود: عمه جان بگذار من هم به یاری پدرم بروم و من هم شهید شوم. ابی عبد الله ﷺ صدا زد خواهرم ام‌کلثوم ﷺ، او را به خیمه‌ها ببر تا زمین از نسل آل محمد ﷺ خالی نشود. (۳)

دریندی در کتاب اسرار، نقل می‌کند: ابی عبد الله ﷺ وقتی که دید امام سجاد ﷺ با آن حال ناتوانش می‌خواهد به میدان بیاید و آن حضرت را یاری کند. با شتاب خود را رساند و فرزندش امام سجاد ﷺ را در آغوش گرفت و او را به خیمه‌ها برگرداند، به او گفت: فرزندم چرا از خیمه‌ها بیرون آمدی؟ او گفت: پدر جان وقتی که صدای استغاثات را شنیدم قلبم به درد آمد و دیگر صبر و تحمل تمام شد، من هم مثل بقیه، می‌خواهم جانم را فدایتان کنم. ابی عبد الله ﷺ فرمود: فرزندم تو بیمار هستی، جهاد بر

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۶.

۱. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۳۴۷ و ۳۴۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۶ و ۴۷.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب اطلب العلم

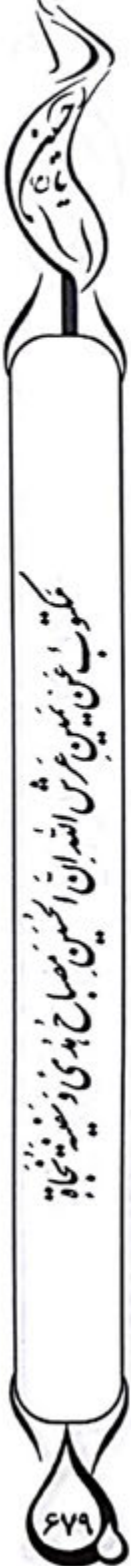
تو نیست، تو بعد از من، حجت و امام شیعیان من هستی، انمه علیه السلام از نسل تو هستند و تو کفیل یتیمان و بیوه زنانی و این تویی که این زنان و کودکان را به مدینه بر می گردانی و خدای متعال، هرگز زمین را از نسل من، بدون حجت نمی گذارد، فرزندم آن روز را می بینم که تو را به اسیری می برند و با غل و زنجیر، دستان را می بندند. امام سجاد علیه السلام فرمود: پدر جان چگونه تو را بکشند و من تماشا کنم. ای کاش جانم را فدایتان می کردم. ابی عبد الله علیه السلام در جواب فرمودند: علی جان بعد از من، تو امام و حجتی برای شیعیانم و این تویی که مردم را به صراط مستقیم هدایت می کنی و تو هستی که حافظ علوم جدم می باشی و سپس هر دو همدیگر را در آغوش گرفتند و به شدت گریه و زاری کردند. در کتاب اثبات الوصیه، این چنین آمده که ابی عبد الله علیه السلام فرزندش امام سجاد علیه السلام را خواست او در حالی که به شدت بیمار بود، آمد کنار پدر. ابی عبد الله علیه السلام درباره ی اسم اعظم و از میراث انبیاء به او وصیت نمود و درباره ی علوم و کتاب ها و چیزهای دیگر که به ام سلمه سپرده بود او را با خبر کرد و حضرت به ام سلمه گفته بود، که این امانت ها را بعدها به امام سجاد علیه السلام بدهد. ^(۱)

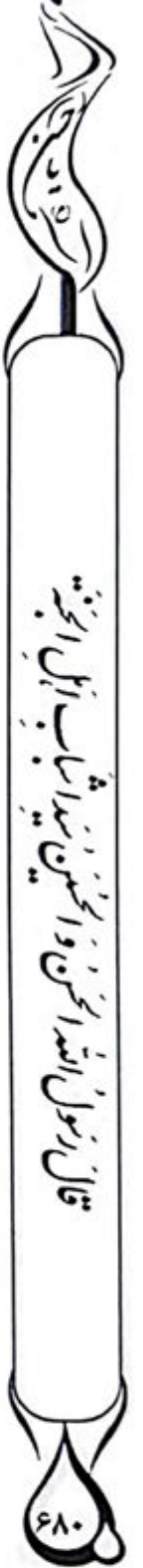
* قطب راوندی در کتاب دعوات خود از امام زین العابدین علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: روز عاشورا در همان لحظاتی که همه ی اصحاب و همه ی جوانان بنی هاشم به شهادت رسیده بودند، پدرم ابی عبد الله علیه السلام به نزد من آمد و گفت: فرزندم علی، دعایی را می خوانم و تو آن را حفظ کن، این دعا را مادرم به من آموخت، و این دعا را جبرئیل امین به جدم آموخت در وقتی آن را بخوان که هم و غم و مشکلی سخت برایت رخ داده باشد. به حق یس و القرآن الحکیم به حق طه و القرآن الکریم، یا من به قدر علی حوائج السائلین و یا من یعلم ما فی الضمیر و یا منفس عن المکروبین و یا مفروج عن المغمومین و یا راحم الشیخ الکبیر و یا رازق الطفل الصغیر و یا من لایحتاج الی التفسیر صل علی محمد و آفعل بی «کذا و کذا» و سپس با من وداع نمود، برخاست و از خیمه ها بیرون رفت و من که بیمار بودم در بستر بیماری ماندم. ^(۲)

۱. در این باره روایتی در بحار الانوار، جلد ۲۶، ص ۳۶ نقل شده است.

۲. بحار الانوار، جلد ۹۲، ص ۱۹۶.

* در کتاب الدمعة الساکبه مؤلفش این چنین می گوید: در بعضی مقاتل علمای شیعه، این چنین خواندم که ابی عبدالله علیه السلام در روز عاشورا وقتی که تنهای تنها مانده بود به این سو و آن سو نگاه می کرد و پس از آن نگاهی به خیمه ها کرد دید خیمه ها هم از مردان بنی هاشم خالی است و دیگر کسی از آن ها باقی نمانده، سپس به خیمه های اولاد عقیل هم نگاهی کرد دید آن جا هم کسی از آن ها نمانده، لحظه به لحظه اندوه ابی عبدالله علیه السلام بیشتر و بیشتر می شد و یکسره می گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. و پس از آن، به طرف خیمه ها رفت تا رسید به خیمه ی امام سجاد علیه السلام، دید او به شدت بیمار است و در بستر، بی حال و بی رمق افتاده و در کنارش حضرت زینب علیه السلام بود که از او پرستاری می کرد، امام سجاد علیه السلام وقتی که چشمانش را باز کرد، دید پدر بزرگوارش بالای سرش ایستاده، امام سجاد علیه السلام به احترام پدرش، می خواست بلند شود اما از شدت بیماری نتوانست بلند شود به عمه اش زینب علیه السلام گفت: عمه جان مرا بنشان تا بر تو تکیه کنم. پدرم حسین علیه السلام فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده. حضرت زینب علیه السلام هم او را نشاند و پشت او را گرفت. ابی عبدالله علیه السلام نیز جویای حالش شد از مریضی و ناراحتی او پرسید، امام سجاد علیه السلام در جواب پدر، فقط می گفت: الحمد لله تعالی. سپس امام سجاد علیه السلام گفت: پدر جان، امروز با این منافقان چه کرده ای؟ ابی عبدالله علیه السلام فرمود: فرزندم اینها کسانی هستند که شیطان بر آن ها غالب شده و خدا را فراموش کرده اند. جنگ را به ما تحمیل کردند و به ما حمله کردند و ما هم با آن ها جنگیدیم تا این که زمین پر از کشته های ما و آن ها شد. امام سجاد علیه السلام فرمود: پدر جان، پس عمویم عباس کجاست؟ وقتی که امام سجاد علیه السلام این را پرسید بغض گلوی حضرت زینب علیه السلام را گرفت و اشک از چشمانش سرازیر شد به او نگاه می کرد، اما از شهادت عمو عباس چیزی نگفت چون ممکن بود باعث تشدید ناراحتی ها و مریضی امام سجاد علیه السلام شود. ابی عبدالله علیه السلام به او گفت: فرزندم عمویت عباس علیه السلام هم کشته شده و بدنش در کنار شط فرات، افتاده، امام سجاد علیه السلام وقتی که این خبر ناگوار را شنید، آن قدر گریه کرد تا از حال رفت و کمی بعد وقتی که به هوش آمد، شروع کرد به پرسیدن از دیگر عموها و جوانان بنی هاشم، و از هر کدام که می پرسید ابی عبدالله علیه السلام به او می گفت: کشته شد. سپس





امام سجاده علیه السلام پرسید: پس برادر من علی اکبر کجا است؟ حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و زهیر بن القین کجا هستند؟ ابی عبدالله علیه السلام به او گفت: فرزندانم، دیگر در خیمه ها مردی جز من و تو نیست و همه این هایی که پرسیدی کشته شدند. بدن هایشان روی زمین افتاده و دیگر هیچ کدام آن ها زنده نیستند، چه حالی داشت آن لحظه، وقتی که امام سجاده علیه السلام باخبر شد که همه ی اصحاب و عزیزانش کشته شده اند، آن قدر گریه کرد تا از حال رفت و پس از این که به هوش آمد به عمه اش زینب علیه السلام گفت: عمه جان برای من شمشیر و عصایی بیاور. ابی عبدالله علیه السلام به او گفت: این ها را برای چه می خواهی؟ امام سجاده علیه السلام گفت: با یک دست عصا بگیرم تا بتوانم سرپا بایستم و با دست دیگر شمشیر را بگیرم، من هم مثل عزیزان دیگر، از شما فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله یاری کنم. دیگر خیری در این زندگی دنیا نیست، بعد از کشته شدن آن عزیزان، از این دنیا سیر و بیزارم. ابی عبدالله علیه السلام او را به سینه ی خود چسبانید و فرمود: فرزندانم تو از بهترین فرزندان من هستی و تو بهترین افراد از عترت من هستی و تو پس از من، مرد این زنان و کودکان هستی، این ها غریب و مظلومند این ها خوار و ذلیل و یتیم شدند، دشمنانمان به این ها دشنام و شتمات می دهند، وقتی که شیون و زاری می کنند تو می بایستی آن ها را آرام و ساکت کنی و دلگرمی آن ها به تو است آن ها را دلداری بده، فرزندم علی، تو یادگار من هستی و باید زنده بمانی. سپس در حالی که گریه می کرد گفت: خواهرم زینب علیه السلام، ام کلثوم علیه السلام و دخترهایم رقیه علیه السلام و سکینه علیه السلام و فاطمه علیه السلام، به سخن من گوش کنید، فرزندان علی پس از من او بزرگ شما است و او امام و طاعتش بر شما واجب است به سخنان او گوش کنید.

شاعری در این زمینه این چنین می گوید:

أوصیکم خیراً بأکرم من به حملت بطون بعده و ظهور
فهو الولی علی الوری و خلیفتی فیکم و من یلقى له التامیر

* سپس ابی عبدالله علیه السلام فرمود: فرزندانم علی علیه السلام به شیعیانم سلام مرا برسان و به آن ها بگو که پدرم غریب و مظلوم مرد، بر مصیبتش گریه کنید.

* در کتاب الدمعه این چنین آمده که از اخبار و روایات، ظاهراً این چنین دانسته

می شود که امام سجاد علیه السلام در کربلا به همراه همسر و فرزندش امام باقر علیه السلام حضور داشتند و امام باقر علیه السلام چهار ساله بود. چون درباره ی واقعه ی کربلا از او پرسیدند، آن حضرت در جواب فرمود: پدرم علی بن الحسین علیه السلام در کربلا هنگامی که پدرش ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید او در خیمه ها در بستر بیماری قرار داشت و من می دیدم بزرگترها به او رسیدگی می کردند و گاهی او را به طرف راست می خوابانند و گاهی به طرف چپ او را می گردانند و گاهی قطرات آبی به دهانش می ریختند. اما جدم حسین علیه السلام را کشتند. آن هم چه کشتنی، الله اکبر، جدم حسین علیه السلام را به گونه ای کشتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهی کرده بود که مبادا سگ ها را به توسط شمشیر بزنند و بکشند و مبادا با نیزه و سنگ و چوب بزنند و بکشند.^(۱) اما با همه این ها جدم حسین علیه السلام را کشتند و پس از کشته شدنش، بدنش را زیر لگد اسبان خود قرار دادند «ألا لعنة الله علی القوم الظالمین»

مجلس ششم:

وداع ابی عبدالله علیه السلام با اهل بیت خود

دمستانی شاعر در این باره می گوید:

فاتحاً من مجلس التودیع للأحابیب باب

فاحتسوا من ذلك التودیع للأوصاب صاب

موصی الأخت التی كانت لها الأداب داب

زینب الطهریة بأمر و بنهی فاقدین

أخت یا زینب اوصیک وصایا فاسمعی

اننی فی هذه الأرض ملاقی مصرعی

فاصبری فالصبر من خیر کرام المترع

کل حی سیفحیه عن الأحیاء حین

فی جلیل الخطب یا اخت اصبری الصبر الجمیل

إن خیر الصبر ما کان علی الخطب الجلیل

وأترکی اللطم علی الخدّ و اعلان العویل

ثم لا اکراه سقی العین ورد الوجنتین

وأجمعی شمل الیتامی بعد فقدی و انظمی

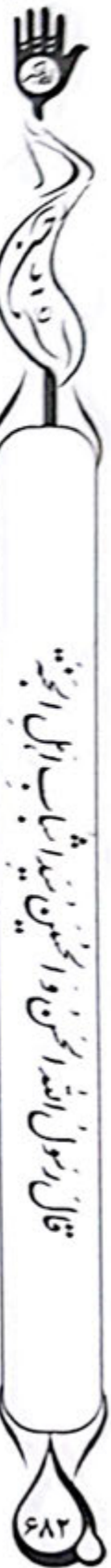
وأشبعی من جاع منهم ثم اروی من ظمی

وأذکری إنهم فی حفظهم طل دمی

لیتنی بیّنهم کالأنف بین الحاجبین

* مرحوم ثقة الاسلام نوری در کتاب دارالسلام نقل می کند، شخصی از فضلا و بزرگان و زاهدان به نام میرزا یحیی ابهری نقل می کند که روز عرفه برای زیارت ابی عبدالله علیه السلام به کربلا مشرف شد به زیارت آن حضرت رفتم و پس از آن که شب شد در عالم رؤیا دیدم شخصی می گفت که ملا محمد باقر مجلسی رحمته الله در صحن مطهر درس می دهد. من از او پرسیدم: کجا است محل درس؟ او با اشاره به من گفت: آن جا است، من هم به همان جا رفتم. دیدم آن جامع مسجد بسیار بزرگی و مملو از جمعیت بود که بیشتر آن ها هم علما و طلبه بودند و علامه ی مجلسی رحمته الله بر بالای منبر نشسته بود و درس می داد و پس از فراغت از درس، شروع کرد به موعظه کردن و پس از آن ذکر مصیبت خواند و همین طور که در حال خواندن مصیبت بود یکی از حجره ها باز شد و شخصی از آن حجره بیرون آمد و به علامه مجلسی رحمته الله گفت: حضرت صدیقه ی طاهره علیها السلام می فرماید: مصیبت وداع فرزند شهیدم را بخوان. او هم شروع کرد به خواندن مصیبت وداع ابی عبدالله علیه السلام با اهل بیتش، مردم هم به شدت گریه می کردند آن قدر گریه می کردند که در تمام عمرم این چنین صحنه ی شیون و زاری را ندیده بودم. ^(۱)

* واقعاً مصیبت وداع آن حضرت از جان سوزترین مصائب سید الشهداء علیهم السلام است و آن هایی که از کل واقعه ی کربلا به درستی با خبرند حقیقت این مصیبت را بهتر



می دانند و اینک به چند مورد آن ها توجه کنیم. در کتاب بحار و یا دیگر مقاتل آمده، وقتی که ابی عبدالله علیه السلام نگاهی کرد به بدن های هیجده تن از عزیزانش و هفتاد و دو تن از اصحابش همه این جا و آن جا روی زمین افتاده بودند قصد کرد که خود نیز به جنگ دشمن برود و در همین حال بود که صدا می زد آیا کسی هست که به آل رسول خدا صلی الله علیه و آله رحم کند. آیا کسی هست ذریه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری کند. سپس نگاهی به خیمه ها کرد صدا زد: ای سکینه و ای فاطمه علیهما السلام و ای زینب علیها السلام و ای ام کلثوم علیها السلام درود خدا بر شما باد، اینک وقت وداع من رسیده، و فاجعه جان سوزتر نزدیک است که بر شما وارد شود، صدای ناله و گریه و شیون آن ها بلند شد و همه صدا می زدند: «الوداع الوداع الفراق» یعنی امان از جدایی تو یا ابا عبدالله علیه السلام. سکینه علیها السلام صدا می زد پدر جان خودت را برای مرگ آماده می کنی و پس از تو چه کسی از ما حمایت می کند. آن حضرت فرمود: عزیزم سکینه جان چرا تسلیم مرگ نشوم در حالی که دیگر کسی نمانده تا مرا یاری کند رحمت خدا بر شما باد. به قضاء الهی صبر کنید و شکوه نکنید دنیا فانی است و آخرت، سرای ابدی است سکینه علیها السلام در جواب گفت: پدر جان ما را به حرم جدمان مدینه برگردان. آن حضرت فرمود: برای من دیگر ممکن نیست. ^(۱) آن ها گریه می کردند ابی عبدالله علیه السلام سکینه علیها السلام را در آغوش گرفت و اشک چشمانش را پاک می کرد و زبان حالش این چنین بود.

منک البكاء إذا الحمام دهانی

سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی

مادام منی الروح فی جثمان

لا تحرقی قلبی بد معک حسرة

تأئینه یا خیرة النسوان ^(۲)

فإذا قتلت فانت اولی بالذی

* در کتاب ناسخ این چنین آمده که ابی عبدالله علیه السلام در هنگام وداعش، زنان را جمع کرد و به آن ها گفت: عزیزانم خود را برای سختی ها آماده کنید و بدانید که خدا شما را حفظ خواهد کرد و او است که شما را از شر بلاهای دشمن حفظ می کند و در عوض تحمل این همه سختی ها و مشقت ها، در بهشت به کرامت های شایسته و نعمات

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۷.

۲. المناقب، جلد ۴، ص ۱۰۹.

فراوان نایل می شوید عزیزانم شکوه نکنید و چیزی نگویید که از اجر تان کاسته شود سپس به آن ها فرمود: لباس های تان را به تن کنید و مقنعه های تان به سرتان بگذارید. زینب علیها السلام گفت: برادر جان چه روز سختی بر ما گذشت امروز و چه کنیم برای تنهایی و روزهای بی کسی که در انتظار ما است. شروع کرد با صدای بلند گریه کردن و بر سر و صورت خود می زد. آن حضرت فرمود: آرام باش خواهرم تو دخت گرامی امیر مؤمنانی علیه السلام، باید صبر و تحمل کنی و این روزهای سخت فراق هم خواهد گذشت. وقتی که ابی عبدالله علیه السلام می خواست از خیمه بیرون برود او را گرفت و گفت برادر جان پس کمی صبر کن تا باز هم تو را ببینیم و با تو وداع کنیم، کی دیگر ممکن است دوباره تو را ببینیم.

فمهلاً اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعة و غلیل

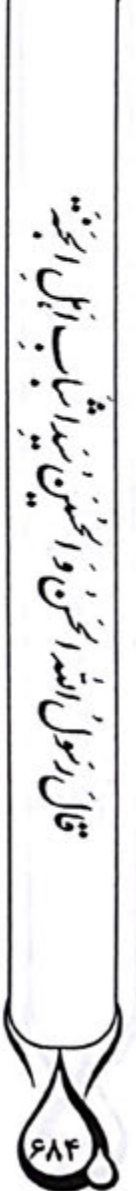
* حضرت زینب علیها السلام صورت و دستان برادر را می بوسید و زنان دیگر نیز به دور ابی عبدالله علیه السلام جمع شده بودند و با آن حضرت دیده بوسی و خدا حافظی می کردند. آن حضرت آن ها را دلداری و آرام نمود و آن ها را به خیمه ها برگرداند، آن ها را موعظه نمود و از اجر و ثواب صابران و از عنایات و الطاف الهی برای آن ها سخن گفت، که صابران در قیامت به چه مقام و کرامت های والایی می رسند و پس از این سخنان، آن ها آرام شدند، حضرت زینب علیها السلام فرمود: برادر جان هر طور که تو دوست داری مرا همان طور خواهی دید و هر گونه که دوست داری و راضی هستی من هم به سفارشات و خواسته ی شما راضی هستم.

صبرت علی شیء امر من الصبر سأصبر حتی یعجز الصبر عن صبری

* «یعنی برادر جان آن قدر صبر می کنم تا صبر هم از صبر من، به ستوه و شکوه در آید.» بله او دخت گرامی امیر مؤمنان علیه السلام است او صبور است همچون پدرش که اصبر الصابرین بود.

بابی التي ورثت مصائب امها فغدت تقابلها بصبر ابیها

* سپس ابی عبدالله علیه السلام فرمود: خواهرم زینب، برای من پیراهن کهنه ای بیاور تا آن را زیر لباس هایم به تن کنم تا کسی از افراد دشمن رغبت نکند و آن را از تنم بیرون نیاورد و پس از کشته شدن، بدنم عریان نماند، من می دانم که این ها هر چه که دارم به یغما



می‌برند، صدای شیون و زاری زنان بلند شد و همه با صدای بلند گریه می‌کردند چون آن‌ها خبر مرگ حسین علیه السلام را از خود حسین علیه السلام نمی‌توانستند بشنوند و تحمل کنند. در کتاب لهوف آمده که: لباس کهنه را به تن کرد اما آن ناکسان، از لباس کهنه‌ی ابی عبدالله علیه السلام نیز صرف نظر نکردند.^(۱) و همچنین در کتاب ابصار العین آمده که: زنان برای آن حضرت لباس بُرد یمانی که نو بود، آوردند. ابی عبدالله علیه السلام بخشی از آن لباس را پاره پاره نمود که تا از آن صرف نظر کنند. سید ابن طاووس در کتاب لهوف نقل می‌کند که: شخصی به نام ابجر و یا بحر بن کعب، همین لباس را از تن ابی عبدالله علیه السلام درآورد و آن حضرت را عریان کرد.^(۲) اما همین ملعون پس از روز عاشورا به درد بدی گرفتار شد در تابستان دستهایش به قدری خشک می‌شد که مانند چوب می‌شد و زمستان‌ها دستهایش پر از زخم و جراحت می‌شد و چرک و خون از زخم‌های دستش بیرون می‌آمد و به این درد ماند تا به هلاکت رسید.^(۳) و در بعضی از مقاتل این چنین آمده که ابی عبدالله علیه السلام وقتی که می‌خواست به طرف میدان حرکت کند به طرف راست و چپ خود نگاه کرد به زنان حرم گفت: آیا کسی از شما هست که اسب را برای من بیاورد. حضرت زینب علیه السلام رفت و افسار اسب را گرفت و به نزد آن حضرت آورد و صدا می‌زد برادر حسین دل من سوخت از این مصیبت، درد دلم را به که بگویم. شاعر، این صحنه را به صورت شعر درآورده و می‌گوید:

من ذا يقدم لي الجواد و لا متي	والصحبُ صرعى و النصير قليلُ
فاتته زينبُ بالجواد تقوده	وادمع من ذكر الفراق يسيلُ
و تقول قد قطعت قلبي يا اخی	حزناً فیا ليت الجبال تزولُ
فلمن تنادی و الحماة على الثرى	صرعى و منهم لا یبلُ غلیلُ
ما فی الخيام و قد تفانی اهلها	إلا نساء و لهُ و علیلُ
أرایت اختاً قدمت لشقیقها	فرس المنون و لا حمی و کفیلُ
فتبادرت منه الدموع و قال یا	أختاه صبراً فال مصاب جلیلُ

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۵؛ لهوف، ص ۱۲۱.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۴؛ لهوف ص ۱۲۱.

۳. همان.

فبكت و قالت يابن امى ليس لى
يا نور عينى يا حشاشة مهجتى
ورنت إلى نحو الخيام بعولة
قوموا إلى التوديع إن اخی دعا
فخرجن ربات الخدور عوا ثراً
لله ما حال العليل و قد رأى
و عليك ما الصبر الجميل جميل
من للنساء الضائعات دليل
عظمى تصب الدمع و هى تقول
بجواده أن الفراق طويل
و غدا لها حول الحسين عویل
تلك المدامع للوداع تسيل

مجلس هفتم:

درباره ی شجاعت حسینی

و لم یبق إلا واحد للناس واحداً
بکثر فینثالون عنه كأنهم
یحمی وراء الطاهرات مجاهداً
فما الليث ذوالأشبال هیچ علی الطوی
و لا سمعت اذنای و لا اذن سامع
* خواجه نصیر الدین طوسی رحمته الله در وصف شجاعت بی نظیر ابی عبدالله علیه السلام این

چنین می گوید:

«اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى صَاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَوِيَّةِ وَالصُّلَّةِ الْحَيْدَرِيَّةِ وَالْعَصْمَةِ
الْفَاطِمِيَّةِ وَالْحِلْمِ الْحُسَيْنِيِّ وَالشَّجَاعَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ.»

در قیام ابی عبدالله علیه السلام، همان استمرار دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله است و شهادت حیدری و
عصمت فاطمی و صبر و حلم حسنی و شجاعت حسینی، همه این اوصاف در حد
اعلای خود، در ابی عبدالله علیه السلام تجلی یافته بود و همان طور که قبلاً ذکر کردیم ابی
عبدالله علیه السلام، شجاعت را از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله به ارث برد به علاوه آن، شجاعت
مضاعف را از پدرگرامیش امیر مؤمنان علیه السلام به ارث برد. علی بن عیسی در کشف الغمه
می گوید: شجاعت ابی عبدالله علیه السلام زیانزد همگان بود، شجاعتش واقعاً نمونه و الگویی
بود که همه، آن را مثال می زدند. علاوه بر آن صبر و بردباری آن حضرت، قابل وصف



قال رسول الله صلی الله علیه و آله و الحسن بن علی علیهما السلام شجاعت ابی العباس

نیست کوه در مقابل آن همه داغ و مصیبتی که آن حضرت از دست کافران و ناکسان کشید، خارج از معنا و مفهوم واژه صبر و تحمل است مثل پدر بزرگوارش علی علیه السلام در جنگ بدر با عده‌ی کمی توانست بر دشمنان بی شمارش با صبر و بردباری غلبه کند. او همچون کوه، استوار بود و مصائب و رنج و سختیها آن حضرت را وادار نکرد تا اندک تمایلی به این سو و آن سو بیابد و از هول جنگ و کشته شدن نهراسید همه‌ی این‌ها برای این بود که او در راه خدا و احیای دین جدش، قدم برمی داشت. روز عاشورا در آن معرکه با آن دشمن انبوه و سفاک، آن چنان شمشیر می زد که لرزه بر اندام دشمن می انداخت و هر کسی که به آن حضرت نزدیک می شد ترس و وحشت وجودش را فرا می گرفت و آن چنان در میان صفوف دشمن، حمله ور می شد که عده‌ی زیادی با برخوردن به همدیگر روی زمین می افتادند و زیر پای اسبان خود، لگدمال می شدند.^(۱)

و یکتفه ذات الفضول	ذات الفقار بکفیه
صدقان من طعن و قیل	للسانیه و سنانه
فالصلیل عدی الدلیل	خلط البراعة بالشجاعة
و ثنی الخیول علی الخیول	لف الرجال بمثلها

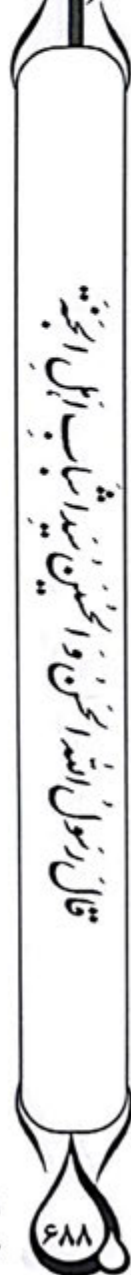
* آقا ابی عبدالله علیه السلام روز عاشورا، به تنهایی وارد میدان شد و در میان صفوف دشمن، آن چنان با شمشیر خود به آن‌ها حمله ور شد که نظم و نظام سپاهیان دشمن را به هم ریخت و هر که می توانست از رویارویی با آن حضرت پرهیز می کرد و خود را به عقب می کشاند و یکایک افراد از طرف راست و چپ آن حضرت می گریختند و زمین را از خون آن پلیدان، رنگین نمود. آن حضرت از هر طرف که حمله می کرد رجز خوانی جداگانه‌ای می خواند. وقتی که به سمت راست لشکر دشمن حمله کرد این چنین رجز خوانی نمود.

و العار اولی من دخول النار ^(۲)	الموت خیر من رکوب العار
---	-------------------------

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۹۲ و ۱۹۶.

۱. کشف الغمه، جلد ۲، ص ۲۰.

حکوت بن عیین غرض الدان الحسن مصباح بدی و سینه نجاة



قال زعول الله المحسن والحقين سيد شباب اهل الجنة

* یعنی مرگ برایم بهتر است تا زیر بار ننگ دشمن بروم. سپس ابی عبد الله علیه السلام به سمت چپ خود حمله ور شد و این چنین رجز خوانی می کرد.

أنا الحسين بن علي
أحمر عيالات أبي
آليت أن لا انثنى
امضى على دين النبي ^(١)

* آن چنان شجاعانه به لشکر دشمن حمله نمود که به هر طرف حمله می کرد آن جا از افراد دشمن، کم می شد و در طرف دیگر بیشتر می شدند و سپس ابی عبد الله علیه السلام به آن جا که عده ی دشمن متراکم بودند حمله می کرد و سازمان سپاه دشمن را به هم ریخت در وسط آن ها حمله می کرد و از طرف چپ لشکر بیرون می آمد و در میان راست لشکر حمله ور می شد.

يكر فيهم بماضيه فيهمهم
و هم ثلاثون الفاً و هو منفرد

* شاعر نامی مرحوم سید حیدر حلی در این باره می گوید:

فتلقى الجموع فرداً ولكن
رمحه من بنانه و كان من
كل عضو في الروع منه جموع
عزمه حد سيفه مطبوع
زوج السيف بالنفوس ولكن
مهرها الموت و الخضاب النجيع

* راوی می گوید: روز عاشورا هیچ کس مثل ابی عبد الله علیه السلام ننگید و هیچ کس به اندازه ی او، افراد زیادی از سپاه دشمن را به هلاکت نرساند. آن حضرت با این که داغ فرزندان و برادران و دیگر عزیزان و اصحابش را دید ولی وقتی که میان لشکر می جنگید گویی که یک شیر در میان گله ای گوسفند شده که همه را از همه طرف متواری می کرد ^(٢) و در این زمینه، چه زیبا سرود آن شاعر اهل بیت علیهم السلام.

و لم يـر مـكـثـوراً بـيد حماته
باربط جاشاً منه في حومة الوغى
و عز مواسيه و قل المساعد
اذا البيض فيها باديات عوائد
امام يرد الجيش و هو كتائب
بسطوته يوم الوغى و هو واحد
اذا ركع الهندي يوماً بكفه
لدى الحرب فالهجمات منه سواجد

١. همان.

٢. بحار الانوار، جلد ٤٥، ص ٥٠؛ الارشاد، جلد ٢، ص ١١١.



یلوح الردی فی شفرتیہ کأنه
و ان ظمأ الخطی بل اوامه
قرب الندی نابی المدى مورد العدی
یصول علیهم صولة حیدریة
فکر علیهم مثل ماکر حیدر
* سی هزار نفر، ابی عبد الله علیه السلام را در روز عاشورا محاصره کردند با چهار نوع سلاح
که آن‌ها عبارت بود از شمشیر و تیر و نیزه و سنگ، لذا شاعر در این زمینه می‌گوید:

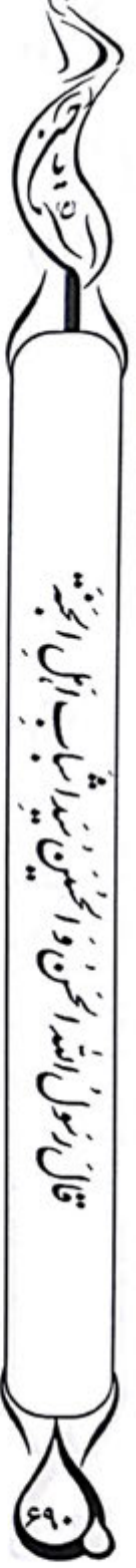
فوجهوا نحوه فی الحرب اربعة
السيف و النبل و الخطی و الحجرا

* ابی عبد الله علیه السلام وقتی که به آن‌ها حمله می‌کرد، نظم و ترتیب سپاه دشمن را به هم
می‌ریخت به گونه‌ای که عده‌ای با عده‌ی دیگر به شدت برخورد می‌کردند و روی زمین
می‌افتادند و زخمی می‌شدند، همه از دور ابی عبد الله علیه السلام فرار می‌کردند و سپس ابی
عبد الله علیه السلام به جایگاه خودش که نزدیک خیمه‌ها بود بر می‌گشت و در آن جامی ایستاد
گاهی به خیمه‌ها نگاه می‌کرد و گاهی به اجساد عزیزانش نگاه می‌کرد که مانند برگ‌های
خزان روی زمین افتاده بودند گریه می‌کرد با صدای بلند می‌گفت: لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم^(۱) شاعر در برابر این صحنه آن حضرت می‌گوید:

تشطر منه الطرف الی العدی
و طرف یراعی نسوة شأنها الخدر

* و سپس به طرف دشمن بر می‌گشت و باز هم با آن‌ها می‌جنگید. در کتاب روضه
الشهداء آمده که آن حضرت در این چند بار حمله به دشمن، عده‌ی زیادی را به هلاکت
رساند.

حمید بن مسلم می‌گوید: به خدا قسم روز عاشورا بود دیدم ابی عبد الله علیه السلام میان
صف دشمن حمله ور شده در حالی که سر و صورتش به شدت زخمی و خون آلود
بود. به خصوص محاسنش، از آن خون می‌چکید و تمام بدنش از شدت جراحت‌ها
متورم شده بود.



قال رسول الله الحن وان احسن نداء شاب اهل الجنة

در کتاب اعلام الوری آمده که تیر اندازها از همه طرف به آن حضرت تیر اندازی می کردند به قدری که بدن ابی عبدالله علیه السلام از اصابت تیرهای زیاد، متورم و همچون قنغذ شده بود^(۱) و ابی عبدالله علیه السلام از شدت جراحات زیاد، ضعیف و ناتوان شده و به طرف خیمه ها برگشت و همین طور که بر می گشت، عده ای در سر راه آن حضرت می آمدند تا او را از بازگشت به خیمه ها جلوگیری کنند. و در خبر دیگر آمده که تمیم بن قحطبه که از اهل شام و از امیران سپاه بود در سر راه ابی عبدالله علیه السلام آمده و گفت یا حسین، تا کی می خواهی استقامت کنی، همه ی اصحابت و همه ی فرزندان کشته شدند و تا کی می خواهی با شمشیر خود با بیست هزار جنگ جو بجنگی! ابی عبدالله علیه السلام در جواب او فرمود: مگر من به جنگ شما آمده بودم این شما بودید که جنگ را علیه ما تحمیل کردید. مگر من جلوی راه شما را گرفتم یا این که شما بودید که جلوی راه مرا گرفته اید و این شما بودید که برادران و فرزندان و عزیزان و اصحاب مرا کشتید و دیگر برای من راهی نمانده جز این که با همین شمشیر استقامت کنم.

آن ملعون به ابی عبدالله علیه السلام گفت: آن قدر سخن مگو بیا جلو ببینم چه کار می خواهی بکنی؟ ابی عبدالله علیه السلام صدایی بلند کشید و با شمشیرش به او حمله نمود و با یک ضربه، گردن او را زد. سپاه دشمن وقتی که این صحنه را دید همه مه و سر و صدای زیادی در میان آنها به پا شد و در این هنگام، ملعونی به نام یزید ابطح صدا زد وای بر شما از کشتن او عاجز هستید و شما که عده ی زیادی هستید از یک نفر، فرار می کنید و سپس او به ابی عبدالله علیه السلام حمله کرد این ملعون به اصطلاح یکی از شجاعات سپاه دشمن بود وقتی که افراد سپاه دیدند او به حسین حمله کرده، ابراز خوشحالی می کردند، ابی عبدالله علیه السلام با صدای بلند به او گفت: تو می دانی من چه کسی هستم که این چنین بدون ترس می خواهی با من مبارزه کنی، آن ملعون از بس که غرور داشت جواب نداد و شمشیرش را از غلاف بیرون کشید و به آن حضرت حمله کرد اما قبل از این که شمشیر او به آن حضرت اصابت کند ابی عبدالله علیه السلام آن چنان با

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۴؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۲.

شمشیرش به سر او زد که سر آن ملعون شکافته شد. شاعری این صحنه را با شعرش این چنین وصف می‌کند.

لا تفخروا بجنود لاعداد لها ان الفخار بغير السيف لم تكن
يا جيرة الغي ان انكرتم شرفي فان واعية الهيجاء تعرفني

* در کتاب کبریت احمر به نقل از ابی جمهور، این چنین آمده که ابی عبد الله علیه السلام در برخی از حمله‌هایش به سپاه دشمن، بعضی افراد را که از اهل کوفه بودند آن‌ها را نمی‌کشت با آن که می‌توانست و موقعیت هم برایش فراهم می‌شد اما گاهی بعضی افراد از اهل کوفه را می‌کشت. علت آن را از آن حضرت پرسیدند آن حضرت فرمود: من کسی را بی‌هدف به قتل نمی‌رسانم به خاطر این است که در صلب او کسی را می‌بینم که او از اهل ایمان است. و در کتاب محبوب اشکوری و کتاب‌های دیگر آمده که امام سجاد علیه السلام فرمود: روز عاشورا کسانی را دیدم که حتی به پدرم می‌زدند ولی آن حضرت، او را به قتل نمی‌رساند.^(۱) اما پس از پدرم وقتی که امامت به من منتقل شد، به این موضوع پی بردم و دانستم هر کسی که در صلبش، یکی از محبان ما است او را به قتل نمی‌رساند و با بقیه، دلاورانه می‌جنگید و در هنگام جنگ، شعار ابی عبد الله علیه السلام یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود.

صاحب جواهر الکلام در کتاب خود می‌نویسد: معمولاً در جنگ‌ها شعار دادن، یک امر لازم و ضروری است چون شعار، ندایی است که معلوم می‌کند از کدام گروه است و افراد هر گروه به توسط شعارشان برای همدیگر قابل شناسایی بودند و در واقع در میان هر گروهی در جنگ‌ها رمز و علامت آن‌ها همان شعاری است که به توسط آن شناخته می‌شوند. امام صادق علیه السلام به ابن وهب گفت: شعار ما در جنگ‌ها یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و جدم ابی عبد الله علیه السلام روز عاشورا در تمامی حملاتش، شعارش یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و همیشه شعار ما یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.^(۲)

۱. این مسئله را از امام صادق علیه السلام درباره‌ی امام علی علیه السلام پرسیدند. حضرت آن جواب را فرمودند، و سیره‌ی امام علی را به امام حسین نیز می‌توان سرايت داد که آنها همه نور واحد هستند.

۲. کافی، جلد ۵، ص ۴۷، وسائل الشیعه، جلد ۱۵، ص ۱۳۸.



مکتوب بن عیینه عن شمس الدین الحسن المصباح بدی و نصیحة نجاة

* امیر مؤمنان در جنگ‌ها و غزوات وقتی که می‌جنگید در اطرافش، اصحاب و فرزندان او بودند و در مقابل هفتاد هزار نفر، شجاعانه می‌جنگیدند و در کربلا نیز مثل همان وقایع برای ابی عبدالله (علیه السلام) اتفاق افتاد تا آن جاکه آن حضرت در مقابل انبوه سپاه دشمن تنهای تنها و غریب ماند و همه‌ی اصحاب و عزیزانش در اطرافش روی زمین افتاده بودند.

و نصب عینیه من ابنائه جثث
کأنها هضب سالت علی هضب
مخرجین علی البوغاء جلیهم
فیض المناجر من إیرادها القشب

* علی (علیه السلام) در میدان جنگ زنان و کودکانش به همراه او نبودند اما ابی عبدالله (علیه السلام) در کربلا، زنان و کودکانش به همراهش بودند، ابی عبدالله (علیه السلام) صدای آه و ناله‌ی جانسوز کودکان را می‌شنید صدای گریه‌ی زنان را می‌شنید.

و اعظم الكل و قدأ حال صبیته
ما بین ظام و مطوی الحشا سغب

* امیر مؤمنان در جنگ‌ها وقتی که با دشمن می‌جنگید تشنه نمی‌ماند و هر وقت که آب می‌خواست آب برایش می‌آوردند اما ابی عبدالله (علیه السلام) به قدری عطش بر او غالب شده بود که همه جا را تیره و تار می‌دید. ابن حجر در کتاب الصواعق می‌گوید: اگر ابی عبدالله (علیه السلام) را از آب فرات منع نمی‌کردند او به قدری شجاع بود که هرگز کسی بر او توانایی مقابله را نداشت و آن حضرت، کسی نبود که به زودی از پای درآید.

و تحزبت فرق الضلال علی این من
فی یوم بدر فرق الأحزابا

* و با همه‌ی این‌ها اگر قضا و قدر الهی سرنوشت آن حضرت را این چنین مقدر نمی‌کرد ابی عبدالله (علیه السلام) آن قدر توانایی داشت که عرصه‌ی کربلا را بر دشمن، تیره و تار می‌کرد به طوری که شرایط بر هر دو طرف دگرگون می‌شد.

إبن الغلبا و القنا مما خصصت به
لولا سهام أراشتها ید القدر
ما انصفتک الغلبا یا شمس دارتها
إذا قابلتک بوجه غیر مستتر
ولا رعتک القنا یا لیث غابتها
إذ لم تذهب لحياء منک او حذر

* امام زمان (علیه السلام) در وصف شجاعت جدش ابی عبدالله (علیه السلام) می‌فرماید: در میدان جنگ همچون آسیابی بود که کافران را در آن له می‌نمود. وقتی که ذوالفقار در دستش



قال رسول الله الحزن والحزن يد شاب ابل الحزن

بود گویی که علی علیه السلام در میدان با دشمن می‌جنگد اما دشمن کج‌اندیش راهی نداشت جز این که مکر و حيله کند و دام‌های ناجوان‌مردانه بنهد و از آب فرات منعش کند، انبوه لشکر به او حمله کند عده‌ای او را تیرباران کنند و عده‌ای با شمشیر و نیزه حمله کردند. نه به او رحم کردند و نه حرمت جدش را نگه داشتند. آن قدر بر او جراحت وارد کردند که بدنش از شدت زخم‌ها متورم شده بود. برای او کسی نماند تا او را یاری کند و در مقابل شیون و غربت زنان و کودکان صبری نمود. ^(۱) شرح مفصل درد دل‌های امام زمان علیه السلام خطاب به جدش ابی عبدالله علیه السلام در زیارت ناحیه مقدسه به طور مفصل ذکر شده است و در موضوعات بعدی، باز هم درباره‌ی شجاعت ابی عبدالله علیه السلام مواردی ذکر خواهد شد.

مجلس هشتم:

زخم‌های بدن ابی عبدالله علیه السلام

* شاعر اهل بیت علیهم السلام سید حیدر حلی می‌گوید:

یوم ابی الضیم صابر محنة غضب الاله لوقعها فی الدین
سلبته اطراف الأسنة مهجة تفدی بجملة عالم التکوین
فأوی بضاحیه الهجیر ضریبه تحت السیوف لحدھا المسنون

* و شاعر ادامه می‌دهد تا این جمله را می‌گوید:

و السمر کالأضلاع فوقک تنحنی والبیض تنطبق انطباق جفون

* در کتاب امالی صدوق از امام صادق علیه السلام نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«الخيرُ كله فی السیف وَتحت ظل السیف وَ لا یقیم الناس إلا السیف وَ السیوف مقالید الجنةِ وَالنارِ» ^(۲)

* «یعنی در پرتو قدرت شمشیرها خیر حاصل می‌شود و در پناه سایه شمشیرها زمینه‌های

پایداری و استواری به دست می‌آید و مردم به توسط شمشیر پدیدارند و شمشیرها زمینه‌های



رسیدن به جهنم و بهشت است.»

* گفته شد که همه‌ی خیر در پناه شمشیر حاصل می‌شود اما آنچه که در کربلا گذشت بر خلاف آن شد و هیچ‌کس به اندازه‌ی ابی عبدالله علیه السلام در سایه‌ی انبوه شمشیرها نبود. کعبی شاعر می‌گوید:

و تظله شجر القناحتی ابت إرسال هاجرة إليه بریدا

* در این مجلس، سخن درباره‌ی جراحاتی است که به ابی عبدالله علیه السلام وارد شد. ابو مخنف در مقتلش می‌گوید: وقتی که ابی عبدالله علیه السلام به دشمن حمله کرد. با قدرت تمام، شمشیر را به دست گرفت و از هر طرف به دشمن حمله می‌کرد تا این که عده‌ی زیادی از افراد سپاه دشمن را به قتل رساند.

شمر بن ذی الجوشن، وقتی که این صحنه را دید به نزد عمر بن سعد رفت و گفت ای امیر، این حسین علیه السلام ما را شکست می‌دهد و ما را به باد فنا می‌دهد. ابن سعد به شمر گفت: پس چه کنیم که بر حسین علیه السلام غلبه کنیم و کار او را تمام کنیم. شمر گفت: نظر من این است که همه‌ی افراد سپاه را به سه گروه تقسیم کنیم و از همه طرف به حسین علیه السلام حمله کنیم عده‌ای با تیراندازی و سنگ پراکنی و عده‌ای با شمشیر و عده‌ای با نیزه، به سرعت و یکباره به او حمله کنیم و همین کار را کردند و آن قدر به او تیراندازی کردند و با شمشیرها و نیزه‌ها از همه طرف به ابی عبدالله علیه السلام آن قدر زدند که بدن آن حضرت از شدت جراحات متورم شده بود. در کتاب لهوف آمده که: بر اثر ضربات تیرها و شمشیر و نیزه و سنگ، بیش از هفتاد زخم بر بدن ابی عبدالله علیه السلام وارد شد و در واقع بدن یک انسان، جای این همه ضربات را ندارد پس معلوم می‌شود که زخم روی زخم و جراحات روی جراحات بود برای همین بود که بدن ابی عبدالله علیه السلام از شدت و انبوه جراحات، متورم شده بود. در کتاب بحار از امام باقر علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: بیش از سیصد و بیست ضربه شمشیر و نیزه و تیر و سنگ دشمن بر بدن ابی عبدالله علیه السلام وارد شد^(۱) و همچنین در کتاب بحار نقل شده که ابی عبدالله علیه السلام همین طور که با دشمن



قال رسول الله الحن والحنين يد شاب اهل البیت



می‌جنگید دشمن از هر سو با شمشیر و نیزه و تیر به بدن ابی عبدالله علیه السلام می‌زدند و آن حضرت تا آن جاکه می‌توانست تحمل می‌کرد ولی پس از شدت جراحت‌ها که به آن حضرت وارد شد دیگر نتوانست با دشمن بجنگد و ضربات دشمن از هر سو به ابی عبدالله علیه السلام بیشتر می‌شد. ^(۱) شاعر در این زمینه می‌گوید:

قد ضَمَّ قطريه الطعان فجسمه	کالتاج بالطعن الدلوج مرصع
تقع السهم على القنا إذا لم يكن	بين الأسنان و الأسنان موضع
لله شخص فيه الف جراحة	طعناً و ضرباً كيف لا يتضعضع
نسجوا عليه من مقدمه درعاً	دلاصاً بالنجع يوشع

* در کتاب عین الحیوة علامه مجلسی رحمه الله و کتاب الأحزان آمده که از شدت و انبوه جراحات، بدن بی‌رمقش روی زمین افتاد ^(۲) و روایت شده که آن حضرت لحظه‌ای از جنگ با دشمن توقف کرد، و ایستاد تا کمی استراحت کند و دیگر قدرتی نداشت که به جنگ با دشمن ادامه دهد و همین طور که ایستاده بود با سنگی محکم به پیشانی او زدند، خون از پیشانی‌اش سرازیر شد. گوشه‌ای از پیراهنش را بلند کرد تا خون را از صورتش پاک کند سینه‌اش نمایان شد و در این هنگام بود که تیر سه شعبه‌ای که آغشته به سم بود به سینه‌ی آن حضرت اصابت کرد و در برخی از روایت‌ها آمده که آن تیر، به قلبش اصابت کرد. ^(۳) ابی عبدالله علیه السلام با آن حال ناتوانش گفت:

«بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله»

سپس دستهایش را به طرف آسمان بالا برد. فرمود بارالها تو میدانی این‌ها کسی را می‌کشند که پیغمبر، فرزند دیگری جز من، روی زمین ندارد. ^(۴) و در این زمینه، حاج سید جواد در شعرش، این چنین می‌گوید:

إلى ان جاءه في القلب سهم	فأضرم في حشا الإسلام نارا
* شاعر دیگری می‌گوید:	
فأرداه فوق الارض سهم منية	فهد بناء الدين و هو جديد

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۵۲

۲. مثير الاحزان، ص ۷۳

۳. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۵۳

۴. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۵۳؛ لهوف، ص ۱۲۰

* مرحوم سید جعفر حلی می گوید:

حتى إذا نَفَذَ القضاء و قدر
رُجَّت له الأقدار سهم منية
و تعطل الفلك المدار كأنما
هو قطبه و عليه كان يدور

* سپس ابی عبدالله علیه السلام تیر را از سینه اش بیرون آورد و خون، فواره می زد. آن حضرت مشت های خود را از خون سینه اش پُر می کرد و به طرف آسمان می پاشید و فرمود: من با همین حال به دیدار جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می روم در حالی که بدنم به خونم آغشته است می گویم یا رسول الله صلی الله علیه و آله فلان و فلان با من این چنین کردند و مرا کشتند. ^(۱) و در زیارتش نیز چنین آمده: «السلام علی المقطوع الوتین» ^(۲).

و آن چه که بین شعراء آمده، ابی عبدالله علیه السلام پس از اصابت جراحات شمشیر و نیزه و تیرهای دشمن، ناتوان و بی رمق شد در آن حال بود که آن تیر سه شعبه به سینه اش اصابت کرد و آن حضرت از روی اسب بر زمین افتاد. اما در مقاتل دیگر، این خبر معتبر این چنین آمده که آن حضرت وقتی که از شدت جراحات ها از رویاری با دشمن، ناتوان شد و آن تیر سه شعبه به سینه اش اصابت کرد آن حضرت روی زمین افتاد و هر کسی که به نزد آن حضرت می آمد با هر چه که داشت به آن حضرت که روی زمین افتاده بود می زد و می رفت و نفر بعدی می آمد و او هم می زد یعنی افراد، یکی پس از دیگری می آمدند و با هر چه که داشتند به بدن بی رمق آن حضرت می زدند.

مجلس نهم:

افتادن ابی عبدالله علیه السلام از روی اسب بر زمین

* شاعر اهل بیت علیهم السلام، مرحوم حاج محمد علی آل کمونه می گوید:

و لما تجلّی الله جل جلاله
هوئى هیکل التوحید فالشرك بعده
له خر تعظيماً له ساجداً شکراً
طفئ غمره الناس فى غمرة سکراً



هوئى كوكباً وانقض للأرض جوهرأ
و ما شابت الأعراض طلعت الغرا
هوئى و هو طودُ والمواضى كأنها
نسوز ابت إلا مناكبه و كرا

* درباره‌ی افتادن ابی عبدالله علیه السلام از روی اسب بر زمین، در روایت‌ها کمی اختلاف هست. سید بن طاووس در کتاب لهوف می‌گوید: وقتی که ابی عبدالله علیه السلام از شدت جراحات نیزه و شمشیر و تیرهای دشمن، ناتوان و ضعیف شده بود ملعونی به نام صالح بن وهب با نیزه‌اش محکم به پهلوی ابی عبدالله علیه السلام زد، آن حضرت از روی اسب بر زمین افتاد آن هم از طرف راست صورت^(۱) آن حضرت و او در حالی بود که می‌گفت:

«بسم الله و بالله و فى سبيل الله و على ملة رسول الله»

* شاعر درباره‌ی این صحنه این چنین می‌گوید:

إلى ان سال الطعن و الضرب نفسه
فخر كما يهوى إلى الأرض ساجد
فلهفى له و الخيل منهن صادر
خضيب الحوامى من دماء و وارد
فأى فتى ظلت خيول امية
تعادى على جثمانه و تطارد

* شیخ صدوق رحمه الله در امالی این چنین نقل می‌کند که ملعونی تیری به طرف ابی عبدالله علیه السلام رها کرد که به گلوی مبارکش اصابت کرد و از روی اسب بر زمین افتاد، آن حضرت تیر را درآورد و آن را انداخت.^(۲)

ابو مخنف در مقتل خود می‌گوید: خولی ملعون آمد مقابل آن حضرت و تیری به طرف آن حضرت رها کرد که به صورتش اصابت کرد، ابی عبدالله علیه السلام با آن حال ناتوانش، آرام آرام تیر را از صورت خود بیرون آورد و خون به شدت جاری شد و آن حضرت با مشت‌های خود، خون را به سر و محاسن خود خضاب نمود و می‌گفت:

«هكذا القى ربى و القى جدى و اشكوا إليه ما نزل ربى»

«یعنی با همین شکل به دیدار خدایم می‌روم و با همین وضع به دیدار جدم می‌روم و به نزد آن‌ها شکایت می‌کنم از آن چه که بر من وارد کردند.»

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۵۴؛ لهوف، ص ۱۲۱. ۲. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۲۱؛ امالی صدوق، ص ۱۶۳.

و در کتاب مناقب ابن شاذان، این چنین آمده که روزی رسول خدا ﷺ فرمود: آن روزی را می بینم که تیری به حسین می زنند و او از اسب روی زمین می افتد و در خون خود می غلطد و سپس همان طوری که گوسفندان را ذبح می کنند او را ذبح خواهند کرد.^(۱) در کتاب المعدن به نقل از کتاب المناقب این چنین آمده که ابو ایوب غنوی تیری به طرف ابی عبدالله علیه السلام رها کرد که به گلوی آن حضرت اصابت کرد و آن حضرت فرمود: «بسم الله و بالله و لاحول و لا قوة الا بالله»

و من در رضای خدا کشته می شوم و سپس از روی اسب بر زمین افتاد. در کتاب نفس المهموم آمده که حمید بن مسلم گفت: ابی عبد الله علیه السلام روی لباس هایش جُبه ای از چرم به تن داشت و آن را قبل از رنگ کرده بود. قبل از این که ابی عبد الله علیه السلام کشته شود در حالی که پیاده بود و می جنگید از او شنیدم که می گفت: شما ناجوانمردانه به من حمله می کنید و قصد کشتن مرا دارید اما بدانید به خدا قسم اگر مرا کشتید من به نزد خدا می روم اما شما به شر خود گرفتار می شوید و همدیگر را به هلاکت می رسانید و خداوند انتقام مرا از شما خواهد گرفت از آن جایی که نخواهید فهمید و خدا از شما هرگز راضی نخواهد بود و عذاب دردناکش شامل حال شما خواهد شد.

* ابن اثیر در کامل التواریخ نقل می کند که ابی عبد الله علیه السلام با پای پیاده و بدون این که سوار بر اسب باشد شجاعانه با دشمن می جنگید و تا آن جاکه برایش ممکن بود از تیر و نیزه و شمشیر دشمن خود را به این سو و آن سو می کشاند و می گفت شما برای کشتن من این جا جمع شده اید اما به خدا قسم بدانید که پس از من، شما هیچ گاه کسی را از بندگان خدا همچون من، نخواهید کشت و به خاطر کشتن من، خدا بر شما خشمگین خواهد شد.

و در کتاب نفس المهموم نقل شده: وقتی که شمر، اوضاع سپاه را آشفته و نابسامان دید و ابی عبد الله علیه السلام با دلاوری های خود، دشمن را خسته کرده و مدت جنگ، طولانی تر شده بود شجاعان و زبده های لشکر را طلبید که در جلوی سپاه قرار گیرند و



به تیراندازان دستور داد که همه با هم، آن حضرت را مورد حملات انبوه تیراندازی خود قرار دهند و آن قدر به بدن ابی عبدالله علیه السلام تیرهای دشمن اصابت کرد که بدن آن حضرت همچون قنفذ شده بود.^(۱)

در کتاب قمقام آمده که عمر بن سعد ناچار شد تا به نزدیکی ابی عبدالله علیه السلام برود. آن حضرت به او گفت: ای ابن سعد، این بار، خود قصد کشتن مرا داری که به نزد من آمده‌ای، من هم جلو می‌آیم بینم چگونه مرا خواهی کشت. لیکن ابن سعد ملعون برگشت و در میان سپاه خود صدا می‌زد: چه کسی حاضر است سر حسین را برای من بیاورد، به او هزار درهم جایزه داده می‌شود. شمر بن ذی الجوشن بر سپاهیان صدا زد وای بر شما پس چرا حسین را نمی‌کشید، دیگر منتظر چه هستید، مادران به عزای تان بنشینند، از همه اطراف بر حسین حمله کنید و سپس همه‌ی سپاه با هم از همه طرف به ابی عبدالله علیه السلام حمله کردند. ملعونی به نام زرعه بن شریک با شمشیرش محکم به کتف چپ آن حضرت زد ابی عبدالله علیه السلام نیز با یک ضربه، او را به زمین افکند،^(۲)

در کتاب المنتخب آمده که در آن لحظه، خولی ملعون، آن چنان با نیزه‌اش محکم به سینه ابی عبدالله علیه السلام زد که آن حضرت روی زمین افتاد و در خون خود می‌غلطید. آن حضرت رو به آسمان کرد و از این ظالمان به خدا شکایت نمود. طبری می‌گوید: در همان حال که ابی عبدالله علیه السلام روی زمین افتاده بود. سنان بن انس با نیزه‌اش محکم به ابی عبدالله علیه السلام زد و ابی عبدالله علیه السلام ساعتی را روی زمین بی حال و بی رمق افتاد^(۳) و پس از آن، اگر افراد سپاه دشمن می‌خواستند آن حضرت را بکشند به راحتی می‌توانستند این کار را بکنند لیکن خیلی از افراد سپاه دشمن، از کشتن ابی عبدالله علیه السلام پرهیز می‌کردند. و در روایت آمده که ابی عبدالله علیه السلام مدت سه ساعت روی زمین افتاده بود و در خون خود می‌غلطید و نگاهش به طرف آسمان بود و با صدای ضعیف خود می‌گفت: «إلهی صبراً علی قضائک و بلائک، یا رب لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین» ابی مخنف نقل می‌کند که آن حضرت روی زمین افتاد و از حال رفت و پس از این که

۲. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۲.

۱. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۴ و ۴۵.

به هوش آمد، می خواست برخیزد اما نتوانست، به شدت گریه کرد و با صدای ضعیف و نحیف خود می گفت:

«واجده وامحمداه وابتاه وعلیاه واخله وحسنه واعرته و اغوثاه وقله ناصراه أقتل مظلوماً وجدی محمد المصطفی. أذبح عطشاناً وأبی علی المرتضی أترك مهتوكاً وأمی فاطمة الزهراء»

سپس دوباره از هوش رفت و سه ساعت روی زمین افتاده بود و افراد سپاه به دور آن حضرت بودند و نمی دانستند چه کنند و نمی دانستند او زنده است یا مرده، اما در این میان، ملعونی با شمشیرش محکم به سر ابی عبدالله علیه السلام زد و سر مبارک آن حضرت را شکافت. خون از سرش جاری شد، در کتاب بحار این چنین آمده که ملعونی با شمشیرش محکم به کتف ابی عبدالله علیه السلام زد و آن حضرت از شدت درد غلطید و با صورت روی خاک قرار گرفت و به خود می پیچید. سپس سنان ملعون با نیزه اش محکم به سینه ی آن حضرت زد و بار دوم، سنان ملعون تیری به طرف ابی عبدالله علیه السلام زد که به گلوی آن حضرت اصابت کرد. سر و صورت و بدن آن حضرت، غرقه در خون بود و آن حضرت فرمود: من این چنین و با این حال به نزد خدا می روم.^(۱) شاعر در این زمینه می گوید:

بنفسی تریب الخد ملتهب الحشا علیه المواضی رکع و سجود
بنفسی خضیب الشیب من دم نحره غداة علیه الماضیات رکود

مجلس دهم:

رفتن حضرت زینب به میدان در جستجوی ابی عبدالله علیه السلام

* شاعر معروف، سید حیدر حلی می گوید:

فإن التی لم تبرح الخدر ابرزت عشية لا كهف فتاوی الى كهف
لقد رفعت عنها يد القوم سجفها و كان صفیح الهند حاشية السجف



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

وقد كان من فرط الخفارة صوتها
وهاتفه ناحت على فقد الفها
لقد فزعت من هجمة الخيل ولها
فنادت عليه حين الفته عارياً
حملت الرزايا قبل يومك كلها
فما انقضت ظهري ولا اوهنت كتفي

* وقتی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به رسالت الهی مبعوث شد، مردم را به دین اسلام دعوت نمود، اما بی خردان جاهل زیادی بودند که با آن حضرت به مخالفت برخواستند و مبارزه کردند، تا آن جا که پیشانی آن حضرت را شکافتند و زانوهایش را زخمی کردند و آن حضرت ناچار شد که به کوه حرا و یا ابی قبیس پناه برد. حضرت علی علیه السلام و حضرت خدیجه علیها السلام به جستجوی او پرداختند. حضرت خدیجه علیها السلام در بیابان مکه به دنبال او می گشت و می گفت: چه کسی برای من از پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بهتر است و او برایم همچون بهاری است که گل هایش شکفته شده می باشد. ^(۱) حضرت زینب علیها السلام نیز در بیابان کربلا به دنبال حسینش می گشت و صدا می زد: و اخاه و احسناه. * سید بن طاووس در لهوف و شیخ مفید رحمتهما الله در ارشاد نقل می کند وقتی که ابی عبدالله علیه السلام از شدت جراحت بر زمین افتاد، حضرت زینب علیها السلام، از خیمه ها بیرون آمده، صدا می زد: و اخاه و اسیدا اهل بیتاه، لیت السماء اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکد علی السهل. ^(۲) ای کاش آسمان بر زمین فرو می ریخت، و در این هنگام بود که حضرت زینب علیها السلام آمد مقابل عمر بن سعد، صدا زد وای بر تو ای ابن سعد، ابی عبدالله علیه السلام را می کشند و تو تماشا می کنی. ابن سعد، جواب حضرت زینب علیها السلام را نداد. سپس حضرت زینب علیها السلام به افراد لشکر مهاجم صدا می زد آیا مسلمانی در میان شما نیست، ^(۳) شاعری دل سوخته این چنین می گوید:

لم انس زینب و هی تدعوا بینهم
یا قوم ما فی جمعکم من مسلم
انا بنات المصطفی و وصیه
و مخدرات بنی الحطیم و زمزم

۱. بحار الانوار، جلد ۱۸، ص ۲۴۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۴؛ لهوف، ص ۱۲۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۵؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۲.





قال رسول الله ﷺ

* در روایتی که طبری نقل کرده این چنین آمده، وقتی که ابی عبد الله علیه السلام از شدت جراحات روی زمین افتاده بود و افراد سپاه، آن حضرت را محاصره کرده بودند. عمر بن سعد به نزدیکی آن حضرت آمد حضرت زینب علیها السلام به او گفت: ای ابن سعد، ابی عبد الله علیه السلام را می کشند و تو تماشا می کنی. ^(۱) راوی می گوید: دیدم اشک از چشمان ابن سعد جاری شد اما با این حال، این ملعون روی خود را گردانید. در کتاب تظلم الزهراء آمده، وقتی که حضرت فهمید که برادرش حسین روی زمین افتاده، فریادی کشید و روی زمین افتاد و لحظاتی بعد، وقتی که به هوش آمد، دوان دوان به طرف برادر، میان لشکر دشمن رفت و همین طور که وحشت زده و هراسان به این سو و آن سو دنبال یافتن حسینش می رفت، چندین بار روی زمین افتاد چون پایش به سنگ اصابت می کرد و یا پایش به پیراهنش می گرفت و می افتاد، تا این که میان لشکر دشمن رسید آن جا به این سو و آن سو دنبال ابی عبد الله علیه السلام می گشت تا این که حسینش را دید، روی زمین افتاده و از شدت درد به خود می پیچید و در خون خود می غلطید، همه جای بدنش پر از جراحات بود حضرت زینب علیها السلام خود را روی بدن حسین علیه السلام انداخت و صدا زد، آیا تو حسین برادر منی، آیا تو فرزند مادر منی، آیا تو امید و نور چشم مایی، پس از تو چه کسی از ما حمایت می کند، پس از تو به چه کسی پناه ببریم. ابی عبد الله علیه السلام که از شدت جراحات ها بی رمق و از حال رفته بود جواب خواهرش زینب علیها السلام را نمی توانست بدهد، حضرت زینب علیها السلام در حالی که به شدت گریه می کرد. دوباره اصرار داشت که بلکه حسینش به او جواب دهد. ابی عبد الله علیه السلام با آن حال ناتوانش به طرف زینب علیها السلام اشاره ای کرد و از حال رفت. حضرت زینب علیها السلام همین طور که روی برادر افتاده بود صدا می زد حسین جان تو را به خدا قسم با من حرف بزن، تو را به جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قسم ات می دهم با من حرف بزن، برادر جان جواب بده، ابی عبد الله علیه السلام لحظه ای به هوش آمد و با آن حال ناتوانش، آرام آرام با صدای آهسته گفت: خواهرم دیگر دیدار ما به قیامت، امروز همان روزی است که جدم، وعده ی آن را داده بود و اینک مشتاق ملحق شدن به او هستم و دوباره آن حضرت از حال و هوش رفت.

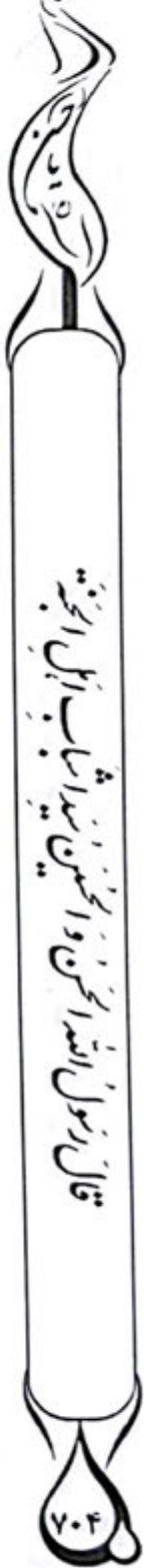
۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۵؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۲.

حضرت زینب علیها السلام در حالی که به شدت گریه می کرد و برادر را در آغوش گرفته بود، ابی عبدالله علیه السلام باز هم لحظه ای به هوش آمد و گفت: خواهرم زینب، آرام بگیر تو را به خدا آرام بگیر، با گریه و زاریت، دل من بیشتر می شکند غم من بیشتر می شود. حضرت زینب علیها السلام همین طور که با صدای بلند گریه می کرد. گفت: برادر جان حسین، چگونه می توانم آرام باشم و تو را در حال جان کندن بینم چگونه می توانم ساکت شوم و تو از شدت درد این همه زخم به خود می پیچی، جانم به فدایت حسین و در همین حال بود که بانیزه، محکم به شانه حضرت زینب علیها السلام زده شد و گفت: از کنار او می روی یا این که تو را هم به او ملحق کنم حضرت زینب علیها السلام وقتی که رویش را گردانید دید او شمر بن ذی الجوشن ملعون است حضرت زینب علیها السلام دوباره برادر را در آغوش گرفت و به شمر می گفت: ای دشمن خدا چه می خواهی از جان برادرم، او را به حال خود رها کن. آن ملعون گفت: می خواهم سرش را از بدنش جدا کنم، شمر ملعون وقتی که دید زینب علیها السلام از کنار برادر جدا نمی شود به شدت او را زد تا این که حضرت زینب علیها السلام را از کنار برادر به عقب راند. شمر ملعون می گفت: به خدا قسم اگر کمی جلو بیایی با همین شمشیر گردنت را قطع می کنم ابی عبدالله علیه السلام در حالی که از هوش رفته بود شمر ملعون آمد و بر سینه ای آن حضرت نشست. حضرت زینب علیها السلام که آن طرف تر روی زمین افتاده بود بلند شد و شمشیر را از دست آن ملعون گرفت، صدا می زد ای دشمن خدا به او رحم کن استخوان های سینه اش را شکستی، آخر سینه ای که تو روی آن با چکمه هایت نشسته ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را می بوسید حضرت زهرا علیها السلام و پدرم علی علیه السلام این سینه را می بوسیدند این حسین همان است که جبرئیل گهواره جنبانش بود. تو را به خدا کمی دست نگه دار تا من دوباره او را ببینم، بگذار چشمان او را ببندم، بگذار بچه هایش را صدا بزنم تا آن ها بیایند و یک بار دیگر بابای خود را ببینند، شمر ملعون این بار برخاست و محکم به حضرت زینب علیها السلام زد به گونه ای که او روی زمین افتاد و از حال رفت اما همه ی این حرف ها دل آن ملعون را به رحم نیاورد و سر ابی عبدالله علیه السلام را از بدنش جدا کرد.



مکتوب غمگین عرش الهی آن الحسین مصباح بدی و نور هدایت





قال رسول الله ﷺ واخمين يدا شباب اهل الجنة

مجلس یازدهم:

درباره‌ی شهادت ابی عبدالله علیه السلام

* ابن کمونه شاعر می‌گوید:

و اعظم خطب زعزع العرش و انثنی
غداة اراق الشمر من نحره دمأ

له الفلک الدوار محدوباً ظهراً
له ابنجست عين السماء ادمعاً حمراً

* خطی شاعر می‌گوید:

و اعظم شیء ان شمرأ له علی
فشلت يده حين يفرى بسيفه

جنا جن صدر ابن النبی مقاعد
مقلد من تلقى اليه المقالد

* دمستانی شاعر می‌گوید:

فتك العصفور للصقر فيا للعجب
حیدر أجرك الله بـعـالی الرتب
ذبح الشمر حسیناً لیتنی كنت فـداه
مادرئ الملعون شمرأ ای صدر قدرقاه

ذبح الشمر حسیناً غیرة الله اغضبی
أدرک الأعداء منه ثار بدر و حنین
و غدئ الأملاک تنعاه خصوصاً عتقاه
صدر من داس فخاراً فوق هام الفرقدين

* موضوع مصیبت ابی عبدالله علیه السلام به قدری جان سوز است که اشک انسان را جاری و دل می‌سوزاند و دل هر با ایمانی را به درد می‌آورد به امید آن روزی که خداوند، ظالمان را به سزای اعمالشان برساند. در کتاب لهوف نقل شده که نافع بن هلال گفت: من با عده‌ای از افراد ابن سعد ایستاده بودیم که در این هنگام دیدم شخصی فریاد می‌کشید ای امیر بشارت می‌دهم تو را، اینک شمر بن ذی الجوشن، حسین علیه السلام را کشته است. وقتی که این خبر را شنیدم سراسیمه از کنار افراد سپاه ابن سعد رفتم تا به بدن ابی عبدالله علیه السلام رسیدم دیدم بدنش در خون خود غوطه‌ور شده، و تا کنون این چنین کشته‌ای را ندیده بودم که این قدر خوش صورت و چهره‌اش نورانی باشد و من لحظاتی محو جمالش شده بودم و در این فکر بودم که چگونه او را کشتند. اما قبل از کشتنش، او بارها طلب جرعه آبی نمود و شنیدم کسی به او گفت: به خدا قسم هرگز قطره‌ی آبی به تو نخواهیم داد تا به جهنم بروی و آن جا سیراب شوی و در جواب او شنیدم ابی

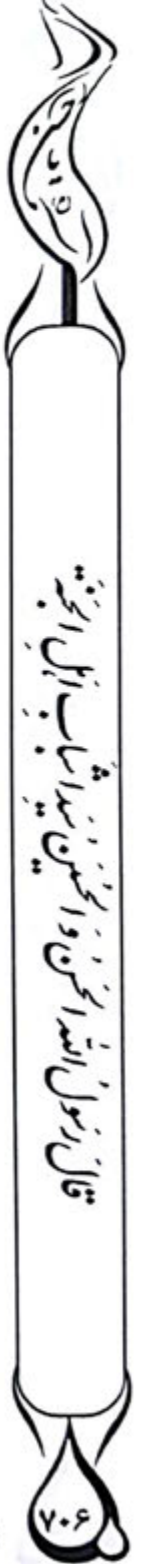
عبدالله علیه السلام فرمود: وای بر تو من به جهنم نخواهم رفت بلکه به نزد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌روم و در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله در بهشت ساکن می‌شوم و به نزد خدایی خوب و مهربان می‌روم و آن جا از آب گوارای بهشت سیراب می‌شوم و در پیشگاه خداوند از جنایت‌هایی که در حق ما مرتکب شده‌اید شکایت خواهم کرد. پس از سخنان ابی عبدالله علیه السلام آن‌ها او را احاطه کردند و آن چنان بی‌رحمانه به او حمله کردند که گویی در دل آن‌ها چیزی از وجدان و عاطفه نبود و در حالی که ابی عبدالله علیه السلام با آن‌ها سخن می‌گفت، سرش را از بدنش جدا کردند. من از بی‌رحمی و سنگ‌دلی آن‌ها تعجب کردم و به آن‌ها گفتم به خدا قسم دیگر من هرگز با شما هم صحبت نخواهم شد.^(۱)

* درباره‌ی قاتل ابی عبدالله علیه السلام نیز روایت‌های مختلفی ذکر شده و ما به آن چه که از روایات معتبر دیده‌ایم اشاره می‌کنیم. سبط بن الجوزی در کتاب تذکره این چنین می‌گوید: حصین بن نمیر به طرف ابی عبدالله علیه السلام تیری رها کرد و پس از آن که ابی عبدالله علیه السلام به شدت مجروح شد و روی زمین افتاد، این ملعون از اسب خود پایین آمد و سر ابی عبدالله علیه السلام را از بدنش جدا کرد و به گردن اسب خود آویخت تا به امید این کارش، ابن زیاد را خوش آید و پیش ابن زیاد تقرب یابد.

علی بن عیس اربلی و محمد بن طلحه شافعی نقل کرده‌اند: وقتی که ابی عبدالله از شدت جراحات روی زمین افتاد عمر بن سعد به افراد سپاهش گفت: از اسبان‌تان پایین بیایید و سر حسین را از بدنش جدا کنید. نصر بن خرشة ضبابی پیشقدم شد با شمشیر خود، چندین بار به گلوی ابی عبدالله علیه السلام زد، عمر بن سعد وقتی که این صحنه را دید به شدت خشمگین شد و به شخصی که در کنارش بود گفت: تو برو و حسین را راحت کن، گویا این شخص، خولی ملعون بود سر ابی عبدالله علیه السلام را از بدنش جدا کرد.

و در خبر دیگر این چنین آمده، وقتی که ابی عبدالله علیه السلام از اسب روی زمین افتاد از شدت جراحات در خون خود می‌غلطید و در آن لحظه، عمرو بن حجاج زبیدی به طرف آن حضرت رفت و از اسب خود پایین آمد تا این که سر ابی عبدالله علیه السلام را از بدنش

عکس غنیمت عرش اندران الحسین مصباح بدی و نسف بی‌جا



جدا کند. اما وقتی که به آن حضرت نزدیک شد تا نگاهی به چشمان آن حضرت کرد عقب عقب رفت و سوار بر اسب خود شد و به نزد افراد سپاه خود بازگشت. شمر به او گفت: پس چرا برگشتی و از تصمیم خود منصرف شدی؟ آن ملعون گفت وقتی که به صورت حسین نگاه کردم گویی که رسول خدا ﷺ به من نگاه می‌کرد و من دوست نداشتم خون او به گردن من باشد و روز قیامت، جوابگوی خون او باشم. و پس از او شبث ابن ربعی آمد تا سر آن حضرت را جدا کند اما وقتی نگاهش به ابی عبدالله ﷺ افتاد، لرزه بر اندامش افتاد و از ترس، شمشیر را بر زمین انداخت و فرار کرد و با صدای بلند می‌گفت: خدا نکند که من قاتل حسین ﷺ باشم و روز قیامت، چگونه با خدا و جدش رسول خدا ﷺ روبرو شوم. اما این بار، خود شمر ملعون جلو آمد، و چه کرد این سنگدل خبیث، در کتاب تظلم الزهراء نقل شده: وقتی که شمر ملعون بر سینه‌ی آن حضرت نشست، ابی عبدالله ﷺ به شمر گفت: اگر تو حسب و نسب مرا می‌شناسی پس چرا قصد کشتن مرا داری. ^(۱) آن ملعون گفت: اگر من تو را نکشم پس چه کسی جایزه را از یزید می‌گیرد. آن حضرت به او گفت: کدام جایزه پیش تو بهتر است جایزه‌ای که از یزید می‌گیری یا شفاعت جدم رسول خدا ﷺ. آن ملعون گفت: جایزه‌ای که از یزید می‌گیرم بهتر از تو و جدت می‌باشد. سپس ابی عبدالله ﷺ فرمود: حالا که قرار است مرا بکشی، پس مقداری آب به من بده. آن ملعون به او گفت: هیئات، به خدا نمی‌گذارم قطره‌ی آبی بنوشی تا این که تلخی مرگ را بچشی.

در کتاب المعدن این چنین آمده که شمر به ابی عبدالله ﷺ گفت: ای فرزند ابو تراب مگر تو نمی‌گویی که پدرت در کنار پیغمبر، ساقی حوض کوثر است و هر که را دوست دارد به او آب کوثر می‌نوشاند. پس صبر کن تا از دست پدرت، آب کوثر بنوشی، ^(۲) در کتاب المجالس آمده که شمر به آن حضرت گفت: دیگر آب را نخواهی چشید تا این که از آب حمیم جهنم سیراب شوی. ابو مخنف نقل می‌کند وقتی که شمر بر سینه‌ی ابی عبدالله ﷺ نشست، صورت خود را پوشانده بود.

آن حضرت به او گفت: نقاب را از روی دهانت بردار. شمر نیز نقاب را کنار زد. ابی عبد الله علیه السلام وقتی که صورت پرلک و پوزه‌ی دراز او که همچون پوزه‌ی سگان بود و موهایش همچون موهای خوکان بود و یک چشم کور او را دید فرمود: چه درست گفت: جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی سرنوشت من، شمر ملعون به آن حضرت گفت: مگر جدت چه گفته بود. آن حضرت فرمود: جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پدرم امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود کسی فرزندات حسین را می‌کشد که یک چشمش کور است و صورتش پر از لک و پیس است و پوزه‌ی بلندی همچون پوزه سگان دارد و موهایش زیر همچون موهای خوکان است شمر ملعون بدن ابی عبد الله علیه السلام را به روی صورت روی زمین گردانید و سر آن حضرت را از قفا برید. آن حضرت در آن حال صدا می‌زد: یا جدا یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اغربتاه و اقلته ناصراه.

در کتاب عوالم نقل شده که شمر ملعون وقتی که شمشیرش را برگردن ابی عبد الله علیه السلام گذاشت دوازده بار، شمشیر را عقب و جلو برد تا توانست سر آن حضرت را جدا کند و سپس سر مبارک آن حضرت را روی نیزه قرار داد^(۱) و از خوشحالی تکبیر می‌گفت: و آن عده هم که با او بودند آن‌ها هم تکبیر می‌گفتند.

و یکبرون بأن قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهللایا

* در کتاب لسان‌الذاکرین این چنین نقل شده که آن ملعون گفت: وقتی که سر ابی عبد الله علیه السلام را از بدنش جدا کردم دیدم لبانش باز و بسته می‌شود گوشم را بردم جلو. شنیدم او می‌گفت: الهی شیعتی و محبی.

* اما عده‌ی زیادی از ارباب مقاتل بر این عقیده هستند که قاتل ابی عبد الله علیه السلام سنان ابن انس بوده هر چند که آن چه مشهور است بر خلاف این می‌باشد، شیخ صدوق در امالی می‌گوید: آن دشمن خدا سنان بن انس و شمر بن ذی الجوشن و چندین نفر که از اهل شام بودند آمدند بالای سر ابی عبد الله علیه السلام ایستادند، آن حضرت از شدت جراحت‌ها در خون خود می‌غلطید. این عده، وقتی که این صحنه را دیدند

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۵۶.



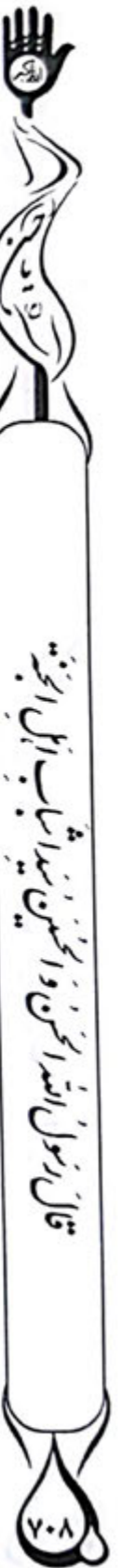
یکی به دیگری می‌گفت: منتظر چه هستید او را راحت کنید. سنان ابن انس ملعون از اسب خود پایین آمد. محاسن آن حضرت را محکم گرفت و با دست دیگرش شمشیر را به گلوی مبارک آن حضرت می‌کشید و می‌گفت من سر تو را از بدنت جدا می‌کنم و می‌دانم که تو فرزند رسول خدایی و پدر و مادرت در میان مردم بهترینند.^(۱) و در روایت ابن طاووس در کتاب لهوف، نزدیک و شبیه همین موضوع را نقل کرده با این تفاوت که در ابتدا، خولی ملعون پیشقدم شد تا سر آن حضرت را جدا کند اما وقتی که به آن حضرت نزدیک شد لرزه بر اندامش افتاد و از این کار منصرف شد.^(۲) و پس از او سنان ملعون پایین آمد. چه کرد آن ملعون با آن حضرت تا وقتی که سر مبارکش را از بدن جدا کرد.

فأی رزیه عدلت حسیناً غداة تبیره کفا سنان

* در کتاب نفس المهموم به نقل از ترجمه‌ی طبری و به نقل از کتاب روضة الصفا این چنین آمده که سنان ملعون با نیزه‌اش محکم به کمر ابی عبد الله علیه السلام زد و نیزه در عمق کمرش فرو رفت. وقتی که نیزه‌اش را بیرون کشید ابی عبد الله علیه السلام جان سپرد. و در کتاب مناقب السبطین این چنین نقل شده که یکی از علما در این فکر بود که به طور دقیق بداند قاتل اصلی ابی عبد الله علیه السلام کیست. شبی او در عالم رؤیا آن حضرت را دیده و از قاتلش پرسید. آن حضرت فرمود: هر چند که این چنین مشهور شده که قاتل من، شمر است اما سنان ملعون با آن نیزه‌اش وقتی که محکم به من زد چه کرد با من. بله با همان ضربه‌ی سنان بود که ابی عبد الله علیه السلام با صورت روی زمین افتاد. در کتاب قمقام این چنین آمده که قاتل آن حضرت، سنان ابن انس بود و آن ملعون بعد از واقعه‌ی عاشورا زنده ماند تا زمان حجاج، روزی سنان به نزد حجاج رفت و به او گفت مزد کاری که انجام داده‌ام به من بده، حجاج به او گفت: مگر چه کرده‌ای. آن ملعون گفت: من حسین بن علی را کشتم: چگونه حسین را کشته‌ای؟ آن ملعون گفت: آن چنان محکم با نیزه‌ام به او زدم که او روی زمین افتاد و سپس سرش را از بدنش جدا کردم و در کشتن حسین

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۲۲؛ امالی صدوق، ص ۱۶۳.

۲. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۲.



هیچکس با من شرکت نکرد و تنها من بودم که این کار را کردم، سپس حجاج به او گفت: برو بیرون و بدون این که چیزی به او بدهد او را بیرون کرد.^(۱) عده‌ای از علما گفتند: که حجاج در تمام عمرش، بهتر از این از او شنیده نشد که به سنان گفت برو بیرون. و سید ابن طاووس در کتاب لهوف نقل می‌کند: وقتی که سنان ملعون را دستگیر کردند و به نزد مختار آوردند مختار دستور داد که در ابتدا بند بند انگشتانش را قطع کنند و سپس دستور داد دست‌ها و پاهایش را قطع کردند و بعد از آن، بدن او را در دیگی انداختند که در آن، روغن می‌جوشید و او آن قدر زجر کشید تا به هلاکت رسید.^(۲) و در روایتی دیگر این چنین آمده که عیدالله ابن زیاد، او را کشته است آن وقتی که سنان ملعون سر آن حضرت را بر نیزه‌اش گذاشته بود و شادی کنان بر این زیاد وارد شد و آن اشعار را می‌خواند.

املاً رکابی فضة او ذهباً انی قتلت السید المحجبا
قتلت خیر الناس اما وابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا

* عید الله ابن زیاد به او گفت: حالا که می‌دانستی او بهترین حسب و نسب و بهترین جد و پدر و مادر را دارد پس چرا او را کشته‌ای. سپس ابن زیاد دستور داد گردن سنان ملعون را بزنند و او به جهنم واصل شد.^(۳)

مجلس دوازدهم:

اتفاقات عجیب روز عاشورا

* مرحوم سید حیدر در شعر خود این چنین می‌گوید:

وقفت له الأفلاک حین هویة و تبدلت حرکاتها بسکون
و بها نعاہ الروح یهتف منشداً عن قلوب و الہة بصوت حزین
أضمیر غیب الله کیف لک القنا نفدت وراء حجابہ المخزون

* شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از حلبی نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۵؛ لهوف، ص ۱۲۷.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۰۹.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۲، ص ۳۲۲.

فرمود: وقتی که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید در میان لشکر ابن سعد، شبی احساس می شد که او جیغ کشان بود سپس در جست و جو و شناسایی آن صاحب صدا شدند. به زبان آمد و گفت: چگونه شیون و فریاد نکنم در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم ایستاده بود، گاهی به زمین نگاه می کرد و گاهی به شما نگاه می کرد که در حال جنگ با حسین علیه السلام بودید، من از آن می ترسم که او بر اهل زمین نفرین کند و من هم در میان اهل زمین هلاک شوم. بعضی از افراد سپاه به بعضی دیگر گفتند که این صدای جن است. عده ای از افراد از این که برای جنگ با حسین علیه السلام آمده اند پشیمان شده بودند و آن ها به توابعین معروف شدند و خود را سرزنش می کردند که چرا به خاطر ابن زیاد و یزید، برای جنگ با سید و سالار اهل بهشت به این جا آمده ایم. این ها بعدها علیه ابن زیاد شورش کردند. راوی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم پس آن که فریاد می کشید چه کسی بود؟ آن حضرت فرمود: او کسی جز جبرئیل نبود. ^(۱)

* پس این طور که معلوم می شود روز عاشورا پیغمبر صلی الله علیه و آله در کربلا حضور داشت و شاهد و ناظر وقایع بود بلکه به همراه او، علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام حسن علیه السلام نیز بودند و تا آن لحظه ای که ابی عبدالله علیه السلام دفن شد در کربلا بودند و از روایت دیگر که این خبر را تأیید می کند همان روایتی است که ابو مخنف نقل کرده که شخصی به نام طرماح ابن عدی می گوید: من به شدت زخمی شده بودم و در میان کشته شده ها افتاده بودم. در همان حال که بودم اتفاق عجیبی رخ داد به خدا قسم عین حقیقت است که برای شام آ نقل می کنم و خواب نبودم. در همان حالی که روی زمین افتاده بودم دیدم بیست نفر آمدند و همه ی آن ها پیراهن های سفید پوشیده بودند و عطر عجیب مشک و عنبر از آن ها برخواسته بود. من پیش خودم این طور فکر می کردم که امیر عبیدالله و همراهانش آمده اند تا بدن حسین علیه السلام را بیابند و آن را مُثله کنند. آن ها آمدند تا به بدن ابی عبدالله علیه السلام رسیدند یکی از آن ها جلو رفت و در کنار بدن آن حضرت نشست. بدن آن حضرت را نشاند و سپس به طرف کوفه اشاره کرد و سپس دیدم سر ابی عبدالله علیه السلام در



قال رسول الله الحسن و الحسين يدا شباب اهل الجنة

دستش قرار گرفت و سر مبارک را گذاشت در جای خودش و به قدرت خدا دیدم حسین علیه السلام زنده شد، او به حسین علیه السلام می گفت: فرزندم حسین علیه السلام تو را کشتند و حرمت تو را نگه نداشتند، از آب، تو را محروم کردند و از خدا هم شرم نکردند. سپس دیدم آن شخص رو کرد به همراهان خود و به یکایک آن ها گفت: پدرم ای آدم علیه السلام و ای پدرم ابراهیم علیه السلام و ای پدرم اسماعیل علیه السلام و ای برادرم موسی علیه السلام و ای برادرم عیسی علیه السلام... آیا می بینید که این طغیان گران با فرزندم چه کردند خدا نکند که روز قیامت، آن ها مورد عنایت خدا قرار بگیرند و به شفاعت من نایل نخواهند شد. وقتی که آن صحنه را دیدم، فهمیدم که او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود. ^(۱) سید جزائری در کتاب الأنوار، موضوعی را به همین خبر اضافه نموده و می گوید: آن عده که در کنار بدن ابی عبدالله علیه السلام آمدند گریه می کردند و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تسلیت می گفتند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم به شدت گریه و زاری می کرد و خاک بر سر و محاسنش می ریخت و ابی عبدالله علیه السلام آن چه که واقع شد یکایک آن ها را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگو می کرد و به محل صحنه ها اشاره می کرد، و پس از مدتی آن بزرگواران رفتند و ابی عبدالله علیه السلام به همان حال قبلی خود که به شهادت رسیده بود برگشت و یکی دیگر از این اتفاقات عجیبی که رخ داده، راوی می گوید: وقتی که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید در همان لحظه، گرد و غبار سیاه و شدید به هوا برخاست به گونه ای که چشم، چشم دیگری را نمی دید و هیچ چیز دیده نمی شد و اوضاع به قدری دگرگون شد که افراد سپاه، فکر کردند که بر آن ها عذاب نازل شده و ساعاتی بعد، کم کم هوا صاف شد و اوضاع به حالت عادی بازگشت. ^(۲) در کتاب صواعق ابن حجر این چنین آمده که روز عاشورا اوضاع دگرگون شد و این چنین معلوم می شود که آن تیره و تار شدن هوا از نشانه های خشم الهی بوده و هر سنگی را که برداشته می شد در زیر آن، خون غلیظی بود و باد سرخ و تندی می وزید که هیچ چیزی دیده نمی شد و اوضاع به قدری متشنج شد که مردم فکر می کردند قیامت بر پا شده است.

* در کتاب کافی نقل شده وقتی که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید اوضاع زمین و

۱. در این باره روایتی در بحار الأنوار، جلد ۴۵، ص ۱۹۵ نقل شده است که ناقل و محل وقوع قصه با هم تفاوت دارد.

۲. بحار الأنوار، جلد ۴۵، ص ۵۷.

هوا متشنج شد، ملائکه‌ها از خدا خواستند که به آن‌ها اجازه داده شود. تا عذاب بر اهل زمین نازل کنند به خاطر آن بی‌حرمتی‌ها که به اهل بیت پیغمبر ﷺ وارد کردند، از طرف خداوند به آن‌ها وحی شد که ای ملائکه‌ی من و ای ساکنان زمین و آسمان‌ها کمی آرام بگیرید و سپس پرده‌های حجاب از روی آن‌ها برداشته شد پیامبر را دیدند که به همراه دوازده تن از اوصیاء خود می‌باشد، سپس آن حضرت دست یکی از آن‌ها را گرفت و او حضرت قائم بود و سه بار از طرف خداوند این ندا آمد که ای ملائکه‌ی من و ای آسمان‌ها و زمین، من او را یاری خواهم کرد تا او پیروز شود. این جمله سه بار تکرار شد.^(۱)

* در کتاب بحار از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: وقتی که با شمشیر به ابی عبدالله علیه السلام زدند و او روی زمین افتاد و سپس قاتلش قصد کرد تا سر آن حضرت را از بدنش جدا کند از عرش ندا آمد، ای مرد ظالم و گمراه شدگان بعد از پیغمبر ﷺ، خدای متعال هرگز به شما توفیق عبادت و توبه را نخواهد داد و از عنایاتش به دور خواهید بود.

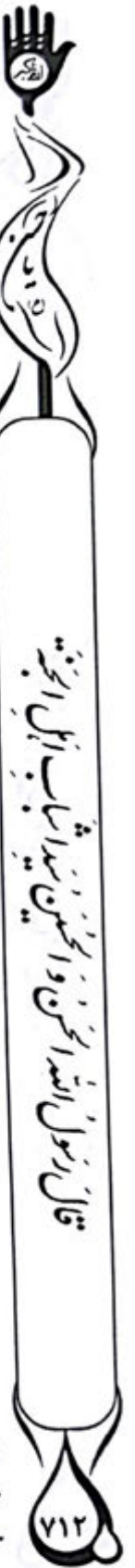
امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا قسم همین طور هم شد و آن‌ها بعد از آن روز هرگز توفیق نیافتند و روزگار خوش به کام آن‌ها نگشت تا آن روز که منتقم حسین علیه السلام ظهور کند و انتقام مظلومیتش را از ظالمان بگیرد.^(۲)

و همچنین روز عاشورا در مدینه صدایی شنیده شد که امروز بلای ناگهانی بر این امت نازل می‌شود و بعد از این، هرگز شادمانی را نخواهید دید تا روزی که حضرت قائم ظهور کند و با انتقام گرفتن از ظالمان، دل مؤمنان را شفا دهد و دشمنانشان را خواهد کشت و دشمنان و ظالمان را از بیخ و بن از روی زمین ریشه کن خواهد کرد، آن‌هایی که این ندا را شنیدند سراسیمه شدند گفتند حتماً در جایی اتفاقی رخ داده که این چنین ندایی سر داده شده است اما این حادثه چیست که ما از آن خبر نداریم و پس از گذشت چند روز، خبر شهادت ابی عبدالله علیه السلام را شنیدند.^(۳) وقتی که روز شهادت آن حضرت را

۱. کافی، جلد ۱، ص ۵۳۴؛ بحار الانوار، جلد ۳۶، ص ۴۰۲.

۲. کافی، جلد ۴، ص ۱۷۰؛ وسائل الشیعه، جلد ۱۰، ص ۲۹۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۲.

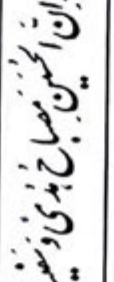


با آن روز که در آن ندای آسمانی به گوش رسید مطابقت دادند معلوم شد که روز دهم محرم بوده، یعنی درست مطابق همان روزی است که آن حضرت به شهادت رسید. و یکی دیگر از موارد عجیبی که از معجزات سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام اتفاق افتاد این است که در کتاب شرح الشافیه، ابی فراس به نقل از کتاب مناقب السعداء این چنین آمده که یعلابن معاویه گفت: یکی از افراد سپاه ابن زیاد را دیدم که حامل سر ابی عبدالله علیه السلام بود و سر آن حضرت را در کیسه‌ای گذاشته بود. با گوش خودم از سر ابی عبدالله علیه السلام شنیدم که می‌گفت: همان گونه که بین سر و جسد مرا جدا کردی. خداوند گوشت و استخوان را از همدیگر جدا کند و تو را به وضعی در آورد که برای همه‌ی مردم، مایه‌ی عبرت باشد، و مدتی گذشت تا این که مختار قیام کرد و من همان شخصی را که حامل سر ابی عبدالله علیه السلام بود، دیدم او را دستگیر کرده بودند و به نزد مختار آوردند. دیدم او را به بدترین وجه، مجازات کردند و قطعه‌هایی از گوشت بدنش را جلوی سگ‌ها می‌انداختند سگ‌ها گوشت بدنش را می‌خوردند و استخوان‌هایش را می‌انداختند و آن ملعون به همان بلایی گرفتار شد که آن حضرت او را نفرین کرده بود و من از این حادثه بسیار متعجب شده بودم، به نزد مختار رفتم و همه‌ی ماجرا را برای او بازگو نمودم.

* در بحار نقل شده که که جمیل بن مره گفت: پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام، عده‌ای از افراد سپاه ابن سعد، به خیمه‌ها حمله کردند و یکی از چیزهایی که بردند شتری بود که متعلق به آن حضرت و پس از سر بریدنش، آن را پختند وقتی که آماده‌ی خوردن شد عده‌ای برای خوردنش جمع شدند. وقتی که می‌خواستند بخورند دیدند غذا به شدت، تلخ است و هر کاری کردند نتوانستند حتی مقداری از آن را بخورند.^(۱)

* در کتاب الدمعة الساکبه نقل شده که ابی عبدالله علیه السلام شتری داشت که خیمه و بار خود را بر آن حمل می‌کرد.

و بعد از ظهر عاشورا، وقتی که ابی عبدالله علیه السلام تنها مانده بود و میان اجساد عزیزان و





قال رسول الله ﷺ: ما أحب من شاب أفلح

اصحابش قدم می‌زد. به یکایک این بدن‌های روی زمین افتاده، نگاه می‌کرد. گاهی هم به این سو و گاهی به آن سو نگاه می‌کرد و در این هنگام بود که ابن سعد ملعون دستور داد به خیمه‌ها حمله کنند سه نفر از افراد سپاه ابن سعد تلاش کردند که آن شتر را با خود ببرند ولی شتر توجه بیشتری به طرف خیمه‌ها داشت و هر چه می‌خواستند جلوی رفتن او را بگیرند نمی‌توانستند، وقتی که دنبال او رفتند دیدند شتر به جایی رسید که لحظاتی قبل در آن جا خیمه‌ی ابی عبدالله علیه السلام بود ولی آن خیمه را نمی‌دید چون افراد سپاه ابن سعد آن را به غارت برده بودند لذا این حیوان با وفا زمین را بومی کرد و سرو صدا می‌کرد گویا آن حیوان فهمیده بود که دشمن، خیمه‌ها را به غارت برده‌اند، سر خود را به زمین می‌زد و از جای خود بلند نمی‌شد، آن سه نفر در همان جا سر آن شتر را سربریدند و بین افراد خود تقسیم کردند و بعدها وقتی که گوشت آن شتر را پختند گوشت شتر پخته نمی‌شد.^(۱)

* ابی عبدالله علیه السلام روز دهم محرم سال شصت و یک هجری به شهادت رسید آن هم بعد از ظهر و در آن روز، عاشورا آن حضرت پنجاه و هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و به روایتی روز شهادت آن حضرت روز شنبه بود^(۲) و به روایتی روز دو شنبه بود ولی جمعه، روایتش صحیح‌تر و دلانگش بیشتر است. ابو الفرج در کتابش می‌گوید: آن چه را که بعضی‌ها می‌گویند که شهادت ابی عبدالله علیه السلام در روز دو شنبه، اتفاق افتاده فکر باطلی است و این روایت را بدون هیچ سند و دلیلی ذکر کرده‌اند و در محرم سالی که ابی عبدالله علیه السلام در آن به شهادت رسید روز اول محرم مصادف با روز چهارشنبه بود و بر اثر این محاسبه و محاسبات تقویمی دیگر به این نتیجه رسیدیم که درست نیست بگوییم روز عاشورا دوشنبه است.

* شیخ مفید رحمه الله درباره‌ی شهادت ابی عبدالله علیه السلام می‌گوید: روز عاشورا مصادف با روز جمعه است و شهادت آن حضرت بین نماز ظهر و عصر انجام شد.

۱. در این باره خبری که وارد شده این است که گوشت آن شتر تلخ شد و آنها نتوانستند از آن بخورند.

۲. تهذیب الاحکام، جلد ۶، ص ۴۲؛ بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.

. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۳۳.

مجلس سیزدهم:

برگشتن اسب ابی عبدالله علیه السلام

* و اعظم خطب لا تقوم بحمله
عویل بنات المصطفیٰ مذاًتی لها
ینحن کما ناح الحمام و بالبکا
* شاعر دیگری می‌گوید:

و لما دعا داعی القضاء قضی ظما
و راح الی الفسطاط ینعی جواده
فتلك تنادی و احمی و هذه
* شاعر دیگر می‌گوید:

و راح جواد السبط نحو نسائه
خرجن بنات الرسول حواسراً
فادمین باللطم الخدود لفقده
ینوح و ینعی الظامی المترملا
فعاين مهر السبط و السرج قد خلا
و اسکبن دماحره لیس یصطلى

* در کتاب الاختصاص آمده، از امیر مؤمنان علیه السلام پرسیدند اسب در شیبه‌ای که می‌کشد چه می‌گوید: آن حضرت فرمودند: برای هر اسب، در روز سه بار دعاها مستجاب می‌شود. در آغاز روز، زیان حالش این است که می‌گوید: بارالها روزی را بر صاحبم افزون کن. و در وسط روز، می‌گوید: بارالها مرا در نزد صاحبم عزیز بگردان به قدری که او مرا از اهل و مالش، بیشتر دوست بدارد. و در آخر روز، می‌گوید: بارالها شهادت صاحبم را بر پشت من قرار بده.

* اما هیچ دعای اسبی این چنین مستجاب نشد مثل دعای اسب ابی عبدالله علیه السلام آن‌گاه که خداوند، شهادت مولایش حسین علیه السلام را در کنار او قرار داد و هنگامی که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید اسب آن حضرت بی اختیار شیبه می‌کشید و همهمه می‌کرد.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: الحسين بن علي بن أبي طالب هو المظلوم

* ابی عبدالله علیه السلام از شدت جراحات از روی اسب بر زمین افتاد. اسب به دور آن حضرت می چرخید و سعی می کرد از او محافظت کند و جلوی افرادی که قصد حمله به آن حضرت را داشتند می رفت و با حرکاتش باعث گرداندن اسبان افراد مهاجم می شد، طوری که چندین نفر از اسب شان روی زمین افتادند و به دور آن حضرت می چرخید و با بوئیدن آن حضرت، به نوعی ابراز محبت می کرد و از روی دلسوزی، صورت و پیشانی خود را به خون آن حضرت، آغشته می کرد و آنگاه که عرصه بر او تنگ شد شیبه می کشید و با سرعت، خود را به خیمه ها رساند وقتی که رسید پای خود را به زمین می کوبید و شیبه می کشید و همه می کرد، به نشان ناراحتی و اندوه خود سر را بالا و پایین می برد و زبان حالش این چنین بود: «الظلیمه الظلیمه من امة قتلت ابن بنت نبیها». این حیوان با وفا آن قدر سر خود را به زمین کوبید تا جان داد. اما وقتی که زنان و کودکان دیدند اسب بدون صاحبش برگشته، فهمیدند که ابی عبدالله علیه السلام کشته شده. صدای شیون و زاری آن ها برخواست و همه گریه می کردند. ام کلثوم علیها السلام دست هایش را روی سرش گذاشته بود و فریاد می زد: «وا محمداه و جداه و نبیاه و ابا القاسماه و علیاه و جعفره و حمزاه» بیاید ببینید این بدن حسین علیه السلام است که روی زمین کربلا افتاده، سرش را از قفا بریده اند، عمامه و لباس تنش را به سرقت بردند و پس از آن همه شیون و زاری، از هوش رفت.

* در کتاب تظلم الزهراء نقل شده که سکینه علیها السلام نیز در حالی که شیون و زاری می کرد این اشعار، زبان حالش بود.

و اغبرت الأرض و الأفاق و الحرم	مات الفخار و مات الجود و الكرم
ترقی لهم دعوة تجلی بها الغم	و اغلق الله ابواب السماء فلا
و صار یعلو ضیاء الأمة الظلم	مات الحسین فی الیهفی لمصرعه

* ابو مخنف در مقتلش نقل می کند: که عبدالله ابن قیس گفت: دیدم اسب ابی عبدالله علیه السلام از خیمه ها برگشت و به طرف فرات رفت و خود را در آب انداخت و این

. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۶؛ المناقب، جلد ۴، ص ۵۸.
 . بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۹ و جلد ۴۴، ص ۳۲۱ و ص ۲۶۶؛ امالی صدوق، ص ۱۶۳.

طور که معلوم می شود اسب ابی عبدالله علیه السلام در زمان ظهور امام زمان (عجل تعالی فرجه الشریف)، ظاهر می شود و همچنین درباره ی این اسب با وفا، موضوعی را که طریحی در مقتلش آورده، در این جا ذکر می کنیم، وقتی که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید، اسب سراسیمه شده و شیهه می کشید ابن سعد ملعون، وقتی که این اسب را دید به عده ای از افرادش گفت: بروید و آن اسب را برایم بیاورید چون او از اسبان خوب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، افراد دوان دوان به طرف او رفتند هر کدام آن ها که به این اسب، نزدیک می شدند با پاهایش محکم به آن ها لگد می زد و مانع از گرفتن او می شد و حتی عده ای را به شدت زخمی کرد و بالاخره نتوانستند او را رام کنند و بگیرند. ابن سعد ملعون بر آن ها فریاد زد: ای وای بر شما نتوانستید او را بگیرید پس شما از کنار این اسب، بروید و او را به حال خود رها کنید تا ببینیم او چه کار می کند. وقتی که افراد از او فاصله گرفتند آن اسب دوباره میان کشته ها رفت و یکی پس از دیگری را نگاه می کرد تا این که به بدن ابی عبدالله علیه السلام رسید. آن حضرت را بو می کرد، پیشانیش را به آن حضرت می سایید به دور آن حضرت می چرخید، شیهه و همهمه می کرد و با این کار، دلسوزی و علاقه مندی خود را به آن حضرت نشان می داد. ابن سعد و عده ای از افرادش که از دور، شاهد رفتار اسب بودند، سپس این حیوان به طرف خیمه ها رفت اما وقتی که می رفت با صدای بلند شیهه می کشید گویی که می خواست همه را متوجه موضوعی کند و از اتفاقی که رخ داده، باخبر کند حضرت زینب علیه السلام وقتی که صدای شیهه ی اسب را شنید به نزد ام کلثوم رفت و گفت: این صدای اسب برادرم حسین علیه السلام است شاید او برگشته و کمی آب با خود آورده. اما وقتی که از خیمه بیرون آمد دید اسب تنها برگشته و خون آلوده است شروع کرد به سر و سینه خود زدن و فریاد می کشید به خدا قسم برادرم حسین علیه السلام کشته شده، حضرت زینب علیه السلام وقتی که شیون و زاری و سخنان ام کلثوم علیه السلام را شنید او هم با صدای بلند گریه می کرد و این اشعار، زبان حال آن لحظه ی حضرت زینب علیه السلام است.

و کنت من قبل ارعی کل ذی جار
لولا التخیل ضاعت فیه افکاری

شرقت فی الریق فی اخ فجعت به
فالوهم احسبه شیناً فاندبه



حکایت غمین عرش الشهداء الحنین مصباح بدی و سینه نجات





قال رسول الله الحسن بن علي بن شهاب

قد كنت امل آمالاً اسربها لولا القضاء الذي في حكمه جار
جاء الجواد فلا اهلاً بمقدمه الا بوجه حسين مدرک الثار
يا نفس صبراً على الدنيا و محنتها هذا الحسين عليه السلام قتيل بالعرا عار

* و در روایتی دیگر این چنین آمده که حضرت زینب علیها السلام در خیمه ها بود وقتی که صدای اسب آن حضرت را شنید به سکینه علیها السلام گفت: این صدای اسب پدرت حسین علیه السلام است به نزد او برو، بین شاید با خودش آب آورده است سکینه علیها السلام وقتی که شنید پدرش بازگشته خوشحال شد و رفت. اما وقتی که رسید دید اسب تنها برگشته و پدر به همراهش نیامده، بر سر و سینه ی خود زد و فریاد می زد: به خدا قسم پدرم حسین علیه السلام را کشتند صدا می زد: «وا ابتاه وا حسینه وا غربتاه...» یکایک زنان از خیمه ها بیرون آمدند. همه بر سر و سینه می زدند شیون و زاری می کردند و همه صدا می زدند: «وا محمداه وا علیاه وا فاطماه وا حسناه وا حسیناه». گریه و شیون و زاری آن ها محیط اطراف خیمه ها را پر کرده بود. در زیارت ناحیه ی مقدسه، آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه شریف) می فرماید: «واسرع فرسک شارڈ الی خیامک قاصداً محمماً باکیاً فلما رأین النساء جوادک مخزیا و نظرن سرجه علیه ملویا برزن من الخدور ناشرات الشعور، علی الخدود لاطمات، و الوجوه سافرات و بالعویل داعیات و بعد العز مذلللات و الی مصرعک مبادرات. و الشمر جالس علی صدرک، مولع سيفه علی نحرک قابض علی شیتک بیده ذابح لک بمهند، قد سکت حواسک و خفیت انفاک و رفع علی القنائة رأسک».

* وقتی که آن حضرت را کشتند عده ای برای غارت بدن ابی عبدالله علیه السلام آمدند. ابن سعد ملعون، سپر ارزشمند آن حضرت را برای خود برداشت. اما روزی که عمر بن سعد را به هلاکت رساندند. مختار آن سپر را به ابی عمره داد و او بود که عمر بن سعد را به درک واصل کرد.

* اسحاق بن حویة پیراهن آن حضرت را در آورد و به تن خود کرد و این ملعون پس از

. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۲۱؛ امالی صدوق، ص ۳۲۱.

. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۷.

. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۳۹.

چندی گرفتار مرض شدیدی شد و تمام بدنش پر از لک پس شد و همین شخص بود که دید صد و هیجده جای ضرب شمشیر و تیر بر لباس ابی عبدالله علیه السلام زده شده بود. امام صادق علیه السلام فرمودند: در پیراهن ابی عبدالله علیه السلام اثر سی و سه ضربه شمشیر و سی و چهار اثر ضربه ی نیزه دیده شد و بقیه ی لباس های آن حضرت را ملعونی به نام بحر بن کعب تمیمی به یغما برد و روایت شده که همین شخص پس از این واقعه، به درد بدی گرفتار شد و دو پایش فلج شد.

و همچنین ملعونی به نام اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی، عمامه ی آن حضرت را به یغما برد و به روایتی دیگر آمده که جابر بن یزید، عمامه ی آن حضرت را ربود و بر سر خود گذاشت و پس از آن به سر درد شدیدی برای مدت مدیدی گرفتار شد و نعلین آن حضرت را ملعونی به نام اسود بن خالد برد و زیر پوش آن حضرت که از چرم بود قیس بن اشعث ملعون برداشت و شمشیر آن حضرت به توسط جُمیع بن الخلق اُزدی ربوده شد و به روایتی دیگر، مردی از بنی تمیم به نام اسود بن حنظله، شمشیر آن حضرت را بُرد. البته مخفی نماند که این شمشیر، ذوالفقار نبود چون این شمشیر و آن انگشترها از ذخایر نبوت و امامت هستند و آن ها در جایی محفوظ و مصون هستند و انگشتر آن حضرت را ملعونی به نام بجدل بن سلیم کلبی با قطع کردن انگشت آن حضرت برد و این ملعون وقتی که به دست مختار افتاد، دست ها و پاهایش را قطع کردند و او را به حال خود رها کردند و آن ملعون، به قدری درد کشید و در خون غلطید تا این که به درک واصل شد.

مجلس چهاردهم:

عبور زنان از روی اجساد عزیزانشان

* شاعر در این باره می گوید:

من سماء الدین الحنیف ذکاها

فهوی للصعید ملقی فخرت

. همان.

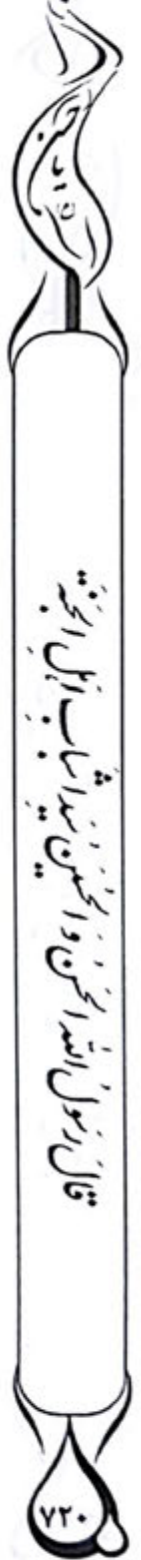
. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۵۸.

. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۵۷.

. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۵۸.



کتابت بن نمین عرس الله ان الحنین حبیبی و نسیته نجاة



فائزنی المهر للفواطم یعنی
فتصارخن عن جوئی نادبات
أعلمتم ان المشايخ منكم
أعلمتم بأن صدر علاكم
أعلمتم بأن جسم حسين
ما عهدناكم تسامون ضيماً

نادبأ كهف عزها و حماها
يا بنى غالب ليوث و غاها
طمعت فى نزالهم طلقاها
بات قسراً مغازة لعداها
جعلته ضريبة لضباها
و بكم شيد للمعالى بناها

* سید بن طاووس در کتاب لهوف نقل می کند وقتی که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید. ابن سعد ملعون به افراد سپاهش فریاد زد، این ها را با خیمه های شان به آتش بکشید. و همچنین نقل می کند زنان و کودکان را از خیمه ها بیرون آوردند و سپس خیمه ها را به آتش کشیدند زنان و کودکان هر چه که در خیمه ها داشتند به آتش کشیده شد و مقداری هم که اثاثیه و لوازم بود، آن ها را به غارت بردند و این زنان و کودکان پا برهنه و غارت شده و شیون کنان به اسارت دشمن در آمدند و به وضعی ذلت بار مقداری از راه را پیاده به اسیری بردند و همه التماس می کردند که شما را به خدا قسم می دهیم ما را از کنار اجساد عزیزانمان بگذرانید تا برای آخرین بار، آن ها را ببینیم وقتی که آن ها از کنار اجساد عزیزان شان گذشتند چه حالی داشتند به سر و صورت خود می زدند گریه و زاری می کردند. به خصوص وقتی که از کنار بدن بی سر ابی عبدالله علیه السلام گذشتند. راوی می گوید: به خدا قسم یادم نمی رود آن وقتی که حضرت زینب علیها السلام نگاهش به بدن بی سر حسین علیه السلام افتاد فریاد می زد: «یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمّل بالدماء مقطع الأعضاء مسلوب العمامة و الردی و بناتک سبایا، الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی فاطمة الزهراء و الی حمزة سید الشهداء یا محمداه هذا حسین بالعراء تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا و احزناه و اکربناه، الیوم مات جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، یعنی یا جداه درود خدا بر تو باد، بیا و ببین این حسین علیه السلام تو است که بدن قطعه قطعه اش روی زمین افتاده و در خون خودش غلطیده، عمامه و لباسش را به

غارت برده‌اند. یا رسول الله ﷺ بیا و ببین دخترانت را به اسیری می‌برند. این شکایت را به خدا می‌برم.» و در روایتی دیگر این چنین آمده که حضرت زینب علیها السلام فریاد می‌زد: «یا محمداه بناتک سبا یا و ذریتک قتلن، تسفی علیهم ریح الصبا، هذا حسین محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة و الردی، بأبی من اضحی عسکره فی يوم الاثنين نهبا، بأبی من فسطاطه مقطع العری بأبی من لا غائب فیرتجی و لاجریح فیداوی بأبی من نفسی له الفدا، بأبی المہوم حتی قضی بأبی العطشان حتی مضی بأبی من شیبته تقطر بالدماء، بأبی من جده المصطفی، بأبی من جده رسول الہ السماء، بأبی من هو سبط نبی الہدی، بأبی محمد المصطفی بأبی خدیجه الکبریٰ بأبی علی المرتضیٰ بأبی فاطمة الزهراء سیدة النساء بأبی من ردت له الشمس حتی صلی.»

* راوی می‌گوید: به خدا قسم این سخنان و ناله‌ی حضرت زینب علیها السلام، همه را به گریه درآورد، دشمن را نیز به گریه درآورد. در آن حالی که زنان و کودکان را از روی کشته‌ها گذرانند حضرت سکینه علیها السلام خود را بر روی جسد پدر انداخت، بدن بابا را در آغوش گرفت از هوش رفت، وقتی که برخاست به شدت هراسان بود به سر و صورت خود می‌زد. شاعر در وصف ابی عبدالله علیها السلام این چنین می‌گوید:

بکت الأرض و السماء علیه	بدموع غزيرة و دماء
یبکیان المقتول فی کربلاء	بین غوغاء امّة ادعیاء
منع الماء و هو عنه قریب	عین ابکی الممنوع شرب الماء

* در کتاب الدمعة الساکبه، این چنین آمده که حضرت سکینه علیها السلام وقتی که جسد پدرش را دید خود را به روی جسد پدر انداخت و چند بار جیغ کشید و از هوش رفت. حضرت سکینه علیها السلام می‌گوید در همان حالی که در حالت بیهوشی بودم شنیدم پدرم این چنین می‌گفت:

شیعتی مهما شربتم عذب ماء فاذاکرونی	أو سمعتم بغریب أو شهید فاندبونی
و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی	و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی

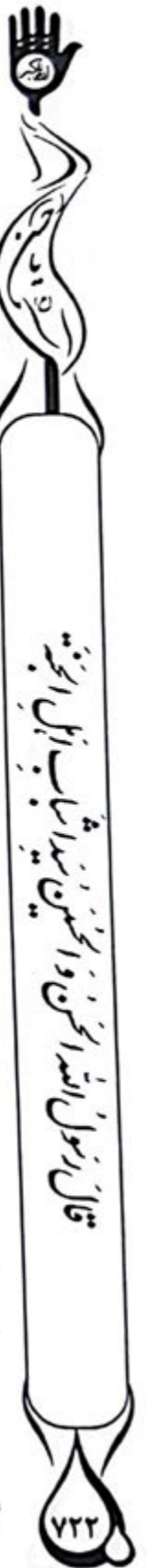
. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۸ و ۵۹.

. مستدرک، جلد ۱۷، ص ۳۶؛ مصباح کفعمی، ص ۷۴۱.

لیتکم فی يوم عاشورا جميعاً تنظرونی
و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین
یا الرزء و مصاب هد ارکان الحجون
و یلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین

* کلماتی است که بیانگر سفارش ابی عبدالله علیه السلام به شیعیان می باشد یعنی شیعیان من، هرگاه که آب گوارایی نوشیدید از عطش من یاد کنید. و هرگاه در جایی غریبی و یا شهیدی بی کس و مظلوم دیدید از غربت و مظلومیت و چگونگی کشته شدن من یاد کنید، من همان سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم که بدون هیچ گناهی مرا کشتند و پس از کشتن، به طور عمد، زیر لگد اسبان خود قرار دادند. شیعیان من، ای کاش روز عاشورا بودید و می دیدید این ها با من چه کردند. برای طفلم آب طلب کردم حاضر نشدند به من و اورحم کنند و به جای دادن جرعه ی آبی، آن ها تیر زهر آگین را به طفلم دادند چه مصیبتی و چه داغی بود ارکان دین را به لرزه در آورد، وای بر آن ها با ستم هایشان، قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله را به درد آوردند، شیعیان من هر چه که توانستید آن ها را لعنت کنید. در کتاب تظلم الزهراء این چنین نقل شده، ام کلثوم وقتی که بدن بی سر برادر را روی زمین دید، بی اختیار خود را از بالای شتر بر زمین انداخت برادر را در آغوش گرفت با صدای بلند گریه می کرد و فریاد می زد: «یا رسول الله صلی الله علیه و آله أنظر الی جسد ولدک الحسین علیه السلام، ملقاً علی الأرض بغیر غسل و کفن و کفنه الرمل السافی علیه و غسله دماء الجاری من وریده، هؤلاء اهل بیته یساقون اساری فی سبی الذل، لیس لهم محامی یمانع عنهم و رؤس اولاده مع رأسه الشریف علی الرماح کالأقمار»؛ «یعنی ای رسول خدا صلی الله علیه و آله بیا و بدن فرزندت حسین علیه السلام را ببین. بدون غسل و کفن روی زمین مانده و کفن او بادهایی است که خاک را بر او می ریزد. غسلش از آب گلوی بریده اش شده. یا رسول الله صلی الله علیه و آله بیا و ببین چگونه اهل بیتش علیهم السلام را با ذلت و خواری می کشند و به اسیری می برند، کسی نیست از آن ها حمایت کند و جلوی آزار دشمن را بگیرد. یا رسول الله صلی الله علیه و آله بیا و ببین سرهای عزیزانمان را که در میانشان سر حسین علیه السلام تو است سرهایی که همچون به دور خورشیدند.»

* در بعضی از مقاتل این چنین آمده که حضرت زینب علیها السلام بدن بی سر برادر را در آغوش گرفت لب های خود را روی گلوی بریده ی برادر گذاشت آن را می بوسید، گریه می کرد و



فریاد می‌زد برادر جان حسین، اگر به من می‌گفتند بین رفتن و یا ماندن در کنارت یکی را انتخاب کن، من ماندن در کنارت را انتخاب می‌کردم در این جا پیش تو می‌ماندم تا مرگم برسد اما برادر جان حسین ناچارم بروم وظیفه دارم که از این زنان و کودکان هر طور شده، مراقبت کنم. ببین برادر جان، شانه‌هایم از تازیانه‌های دشمن کبود شده است.

* در کتاب بحار الانوار این چنین آمده که عمر بن سعد ملعون به افراد سپاهش گفت: چه کسی از شما حاضر است سوار بر اسبش شود و برود از روی بدن حسین علیه السلام بگذرد و بدنش را در زیر لگدهای اسبش قرار دهد. ده نفر از افراد سپاهش حاضر شدند این کار را انجام دهند و آن‌ها عبارت بودند از اسحاق بن حوبه، همان کسی بود که پیراهن را از بدن حسین علیه السلام درآورد و احبس بن مرثد بن علقمه بن سلمه حضرمی و حکیم بن الطفیل سنبسی و عمرو بن صبیح خیشمه جعفری و صالح بن ثبیت حضرمی و اسید بن مالک. این نامردها در حالی که سوار بر اسب خود بودند بدن میوه‌ی دل‌رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیر لگد اسبان خود قرار دادند. همین ملعون‌ها وقتی که پیش ابن زیاد رسیدند به این کارشان افتخار می‌کردند و یکی از آن‌ها به نام اسید بن مالک، رجز خوانی می‌کرد و می‌گفت:

نحن رضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الأسر

* یعنی ای ابن زیاد، این ما بودیم که سینه‌ی حسین علیه السلام را زیر لگد اسبان خود قرار دادیم و سپس پشت او را زیر لگد اسب‌هایمان قرار دادیم و هر چه که توانستیم این کار را با شدت و زیاد انجام دادیم. سپس ابن زیاد به آن‌ها گفت: شما که هستید؟ آن‌ها گفتند: ما همان ده نفری هستیم که بدن حسین علیه السلام را زیر لگدهای اسبان خود قرار دادیم به قدری که شکستن استخوان‌های سینه‌ی حسین علیه السلام را می‌شنیدیم. ابن زیاد ملعون دستور داد که فعلاً کمی به آن‌ها درهم، جایزه بدهند. ابو عمر زاهد می‌گوید آن ده نفر را دیدم و آن‌ها را خوب شناختم. به خدا همه آن‌ها اولاد زنا بودند. مختار وقتی این ده نفر را دستگیر کرد. آن‌ها را با زنجیر آهنین به همدیگر بستند و دستور داد عده‌ای سوار بر اسب‌ها شوند و تا آن جا که می‌تواند بدن این‌ها را زنده زنده زیر لگد اسب‌های خود



کتب غمین عرش الشان الحین مصباح بدی و نضیه نجاه

قرار دهند تا به هلاکت رسیدند.

* چند خط شعر در این باره از چند شاعر:

لہفی علی الصدر المعظم یشتکی من بعدرش النبل رض جیاد

و غدت تدوس الخیل منه اضلعاً سر الاله بطیہا مستور

و جرت خیول الشرک فوق ضلوعه عدواً تجولُ علیہ فی حلباتہا

و ان انس لانس العوادی جواریا ترض القرئ من مصدر العلم و الصدرا



قال زعول الشعر الحن و الحنین تید شایب اہل الخیر

بخش یازدهم

* این بخش، دارای پنج مجلس می‌باشد و موضوعاتش درباره‌ی آمدن پرندگان در کنار بدن
ابی عبدالله علیه السلام و رسیدن پیام شهادت آن حضرت به مدینه و چگونگی دفن اجساد شریف و مطهر
و شهادت فرزندان مسلم بن عقیل.

مجلس اول:

شیون پرندگان بر ابی عبدالله

* در کتاب بحار الانوار نقل شده، وقتی که ابی عبدالله به شهادت رسید، بدن آغشته به خونس روی زمین ماند. در همان حال پرنده‌ی سفیدی کنار بدن ابی عبدالله آمد، به دور آن حضرت می‌گشت و پر و بال خود را به خون آن حضرت می‌مالید. سپس آن پرنده، پرواز کرد و رفت روی درختی نشست که بر شاخه‌های آن، کبوتران و پرندگان زیادی بودند و کمی بعد آن کبوتر به همراه کبوتران زیادی، کنار بدن ابی عبدالله آمدند. کبوتران با سرو صدایی که به راه انداخته بودند به نوعی بر آن حضرت شیون و زاری می‌کردند و پر و بال خود را به خون آن حضرت آغشته می‌کردند و پس از چند روزی که گذشت از قضا یکی از این کبوتران، گذرش به مدینه افتاد در حالی که پر و بالش به سرخی خون، رنگین بود به گرد حرم رسول خدا می‌گشت و کم کم پرنده‌های زیادی به دور او جمع شدند و سرو صدای زیادی می‌کردند به گونه‌ای که مردم متوجه اوضاع غیر عادی آن‌ها می‌شدند و فهمیدند که آن شیوه‌ی رفتار کبوتران با گذشته فرق دارد و بالاخره چند روزی گذشت تا این که خبر شهادت ابی عبدالله به مدینه رسید. تازه متوجه شدند آن پرنده‌ای که به خون سرخ، رنگین شده بود و آن همه سرو صدای زیاد پرندگان در واقع به نوعی ابراز احساسات بر ابی عبدالله بوده است.

* و همچنین در کتاب بحار الانوار نقل شده که یکی از مردان بنی اسد که در اطراف کربلا کنار نهر فرات، مزرعه‌ای داشت و هر روز می‌رفت در مزرعه‌ی خود و مشغول به کشت و کار می‌شد می‌گوید: پس از شهادت ابی عبدالله و رفتن سپاه بنی امیه، من در کنار فرات مشغول کشت و کار بودم، اما این بار اتفاقات غیر منتظره و حوادث غیر طبیعی زیادی دیدم. یکی از آن موارد، این بود هر وقت که باد وزیدن می‌گرفت و جهت

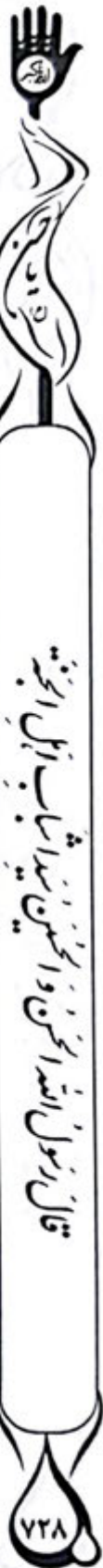


باد از طرف قبر ابی عبدالله علیه السلام به سمت ما می آمد، بوی خوش و عجیبی را استشمام می کردم به گونه ای که هیچ گاه مثل آن بوی خوش را در جایی به یاد ندارم. و همچنین گاهی از شب ها ستاره های زیادی را می دیدم که در لا به لای همدیگر، بالا و پایین می رفتند و صحنه ی عجیبی برای من مجسم می شد و من در مزرعه تنها بودم و فقط عیال من در کنارم بود و کسی نبود تا علت این وضع را از او جویا شوم.

مجلس دوم:

رسیدن خبر شهادت ابی عبدالله علیه السلام به مدینه

* وقتی که عبيدالله بن زیاد ملعون ابی عبدالله علیه السلام را به شهادت رساند و سر آن حضرت را به نزد او آوردند از عبدالملک بن ابی الحارث سلمی خواست که فوراً به مدینه برود و خبر کشته شدن حسین بن علی علیه السلام را به عمرو بن سعید که والی مدینه بود برساند و اما او به بهانه هایی نمی خواست این مأموریت را انجام دهد ولی ابن زیاد ملعون، او را تهدید کرد و او هم ناچار شد برود تا از شر او در امان بماند چون ابن زیاد ملعون به قدری سنگدل بود که به کسی رحم نمی کرد. ابن زیاد به عبدالملک بن ابی الحارث گفت: همین الان می روی و به سرعت خودت را به مدینه می رسانی به گونه ای که کسی قبل از تو خبر کشته شدن حسین علیه السلام را به مدینه نبرد و تو اولین کسی باشی که این خبر را به مدینه رسانده ای و مقداری دینار برای مخارج راه او داد و به او سفارش حتمی کرد که مبادا در راه، اهمال کند و آرام برود و اگر شترت خسته شد و یا به علتی از راه رفتن ناتوان شد شتر دیگری خریداری کن و به راه خود ادامه بده. عبدالملک می گوید: من هم حرکت کردم. وقتی که به مدینه رسیدم شخصی از قریش مرا دید و به من گفت: چه خبر است در کوفه. به او گفتم: خبرها در نزد امیر عبيدالله بن زیاد است ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ او حسین بن علی علیه السلام را کشته است و سپس از کنار او رفتم تا به نزد عمرو بن سعید رسیدم او از من پرسید: اخبار کوفه چیست؟ گفتم: فعلاً امیر عبيدالله



ابن زیاد خوشحال است که حسین بن علی علیه السلام را کشته است او وقتی که این خبر را شنید به من دستور داد که همین الان برو و در کوچه های شهر ندا کن که حسین بن علی علیه السلام کشته شد. من هم رفتم و خبر را در سطح شهر، پخش کردم اما به خدا قسم آن چنان صدای شیون و زاری از زنان بنی هاشم در خانه هایشان برخاست که در تمام عمرم این چنین شیون و زاری نشنیده بودم و سپس به نزد عمرو بن سعید برگشتم و این را به او گفتم آن ملعون هم خیلی خوشحال شد و خندید:

عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الأرنب

* سپس این زیاد ملعون گفت: باکشتن حسین، انتقام کشتن عثمان، گرفته شد و بعد از آن به مسجد رفت و بر بالای منبر نشست و خبر کشتن حسین علیه السلام را به مردم رساند و نامه ی عبیدالله بن زیاد را هم برای مردم خواند و این شعر را به صورت رجز خوانی خواند «عجت نساء بنی...» و به طرف قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره کرد و گفت: امروز به جای دیروز، و کشتن حسین علیه السلام با آن هایی که در جنگ بدر از ما کشته شدند. عده ای از انصار به سخنان یاوه ی او اعتراض کردند. ابن ابی الحدید درباره ی حکم ابن العاص و فرزندش مروان، این چنین می گوید: و اما فرزندش مروان، فردی خبیث و کافر و بی دین بود و او همان کسی بود وقتی که سر ابی عبیدالله به دست او در مدینه رسید آن ملعون در مقابل انظار مردم سر آن حضرت را روی دست هایش بلند کرد و شروع کرد به خواندن این اشعار:

یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الأحمر فی الخدین

کأنما حف بوردتین شفیت قلبی بدم الحسین علیه السلام

أخذت ثاری وقضیت دینی

سپس آن ملعون سر آن حضرت را به طرف قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و با صدای بلند گفت: ای محمد، این به جای روز بدر است یعنی کشته شدن حسین علیه السلام در تلافی افراد ماکه در بدر کشته شدند.

* وقتی که عبدالله بن جعفر خبر کشته شدن دو فرزندش به همراه ابی عبدالله علیه السلام را شنید به شدت متأثر شد، مردم گروه گروه برای تسلیت به خانه ی او می رفتند. عبدالله بن جعفر، غلامی داشت به نام ابوالسلاسل. این شخص از روی نادانی و سادگی خود به عبدالله بن جعفر گفت: کشته شدن فرزندان به خاطر حسین علیه السلام بود. عبدالله بن جعفر از سخنان یاوه ی او به شدت خشمگین شد و بر او فریاد زد و گفت: ای کاش من هم در کنار ابی عبدالله علیه السلام بودم و جان خودم را فدایش می کردم، سپس به نزد میهمانش رفت که برای گفتن تسلیت به نزد او آمده بودند و به آن ها گفت: خبر کشته شدن ابی عبدالله علیه السلام برای من خیلی سخت و ناگوار بود و اگر من به همراه او نبودم تا او را یاری کنم ولی خدا را شکر می کنم که دو فرزندم حضور داشتند و او را یاری کردند.

* وقتی که خبر کشته شدن ابی عبدالله علیه السلام به مدینه رسید، اسماء دختر عقیل بن ابی طالب به همراه عده ای از زنان مدینه در حالی که لباس عزا به تن داشتند کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و در کنار قبر مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر گریه و زاری کردند که هر که آن جا بود به گریه در آمد. سپس به زنان مهاجرین و انصار گفت:

ماذا تقولون اذا قال النبی <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> لکم	ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی	منهم اساری و منهم ضرّ جوابدم
ما کان هذا جزایی اذا نصحت لکم	ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم

* عمرو بن عکرمه می گوید: چه روزی بود آن روز صبح، وقتی که خبر کشته شدن ابی عبدالله علیه السلام در مدینه پخش شد چه ضجه ای در شهر بلند شد. و در این هنگام شخصی به من گفت: دیشب صدایی شنیدم که این چنین می گفت:

ایها القاتلون جهلاً حسیناً	أبشروا بالعذاب و التنکیل
کل اهل السماء یدعوا علیکم	من نبی و مرسل و قبیل
قد لعنتم علی لسان بن داود	و موسی و صاحب الانجیل

* مردم مدینه تا دو سه ماه در حالت غم و عزا بودند و در خبر دیگر این چنین آمده



که عمرو بن سعید بالای منبر رفت و به مردم گفت: ای مردم اینک خبر کشته شدن حسین علیه السلام بن علی به من رسید و حرف های یارهای بر زبان آورد که یکی از حرف هایش این بود که کشته شدن حسین علیه السلام به جای کشته شدن کسان ما در جنگ بدر، تلافی و جبران شد، اما ای کاش او زنده بود و در میان ما بود ولی او به ما دشنام می داد و ما از او به نیکی یاد می کردیم. او دوست نداشت با ما ارتباطی داشته باشد ولی ما طبق عادت همیشگی که داشتیم به او صله ی رحم می کردیم او بر ما شمشیر کشید و قصد داشت خویشاوندان ما را به قتل برساند اما ما از خود دفاع کردیم. و در این هنگام شخصی به نام عبد الله بن سائب بلند شد و گفت اگر الان فاطمه زنده بود و سر حسین را می دید بر او گریه می کرد. عمرو بن سعید در مقابله با سخنان او، گفت: ما از فاطمه علیه السلام به حسین نزدیکتریم پدر او عموی ما بود و همسر او برادر ما بود و فرزندان فاطمه علیه السلام هم مثل فرزندان ما بودند و اگر فاطمه علیه السلام زنده بود، چشمانش گریان می شد و دلش می سوخت و ما را به کشتن حسین علیه السلام، سرزنش نمی کرد. **الا لعنة الله على القوم الظالمين.**

مجلس سوم:

بنی اسد و دفن اجساد شهدا

* سید نعمت الله جزایری نقل می کند که عبد الله اسدی می گوید: روز عاشورا وقتی که ابی عبد الله علیه السلام و همه ی فرزندان و برادران و فرزندان شان و دیگر عزیزانش و همه ی اصحابش به شهادت رسیدند و عمر بن سعد ملعون، مأموریتش تمام شده بود، لذا قصد کرد که به همراه اسیران و سرهای بریده شده عازم کوفه شود و در این هنگام بود که نامه ای از ابن زیاد به دست او رسید. در این نامه، ابن زیاد از عمر بن سعد خواسته بود اجساد همه ی افراد سپاه را خاک کند و جسد حسین علیه السلام و اصحابش را به حال خود رها کند.

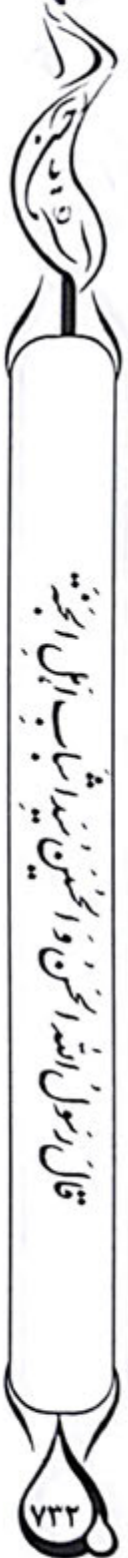
ابن سعد فوراً برای ابن زیاد، نامه نوشت که برای ما ممکن نیست بدن های این همه



مکتوب غمین غمناک
عشق الهی
این صبح بدی و خیر نجات



افراد سپاه کشته شده را به خاک سپاریم چون عده‌ی آن‌ها بسیار زیاد بود، سپس ابن زیاد برای عمر بن سعد نامه‌ای نوشت و نوشته بود حالا که این طور است پس بدن چهره‌های سرشناس افراد و بزرگان لشکرت را به خاک سپار و بقیه را رها کن. ابن سعد نیز همین کار را کرد و سپس با اسیران و سرهای بریده شده، به طرف کوفه حرکت کرد و جسد ابی عبد الله علیه السلام و بقیه‌ی اجساد و اصحابش روی زمین ماندند آن هم در آن آفتاب گرم کربلا و سه روز به این وضع، باقی ماندند. کمی آن طرف تر نهر علقمه، محل سکونت طایفه‌ی بنی اسد بود. عده‌ای از زن‌های بنی اسد به طرف آن جا که میدان معرکه بود حرکت کردند، وقتی که رسیدند دیدند اجساد عزیزان زهرا علیها السلام و اولاد و ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب آن حضرت در این جا و آن جا روی زمین افتاده‌اند اما بدن‌ها تر و تازه، گویی که همین الان، کشته شده‌اند زن‌های بنی اسد از آن صحنه‌های دلخراش متأثر و متعجب شدند و به سرعت به محل آبادی خود برگشتند و مردان خود را از آنچه که دیده بودند با خبر کردند و مردان خود را سرزنش کردند که چرا به یاری آن‌ها نرفتند و روز قیامت، جواب خدا و پیامبرش را چه خواهند داد مردان بنی اسد گفتند ما از بنی امیه می‌ترسیدیم اما پس از آن روز به بعد، به ذلت و خواری افتادند و خیلی پشیمان بودند اما پشیمانی برای آن‌ها فایده‌ای ندارد و زن‌ها مدام مردان خود را ملامت و نکوهش می‌کردند که از آن ثواب و توفیق بزرگ نصرت ابی عبد الله علیه السلام محروم شده‌اید و همچنین زن‌ها به مرده‌هایشان گفتند: حالا که به یاری آن‌ها نرفتید لا اقل بروید و بدن‌هایشان را دفن کنید و به نحوی این ننگ را از خود پاک کنید و اگر مردم عرب به شما بگویند چرا به یاری فرزند دخت رسول خدا صلی الله علیه و آله نرفتید، چه خواهید گفت. آن هم در نزدیکی شما بودند و حتی صداهايشان را می‌شنیدید. پس حالا که این طور است لا اقل برخیزید و بروید آن اجساد طاهر را دفن کنید. مرده‌های بنی اسد هم قبول کردند و آمدند کنار اجساد. آن‌ها در ابتدا می‌خواستند بدن ابی عبد الله علیه السلام را به خاک سپارند ولی او را شناسایی نمی‌کردند چون که سر در بدن نداشت و گرمای آفتاب، چهره‌ی کشته شده‌ها را تغییر داده بود. و در این هنگام بود که دیدند یک نفر سوار بر اسب به طرف آن‌ها در حال نزدیک شدن است وقتی که رسید. گفت: چرا ایستاده‌اید؟



قال رسول الله الحسن والحسين يدا شباب اهل الجنة

مردان بنی اسد گفتند: ما آمَدیم که اجساد را به خاک بسپاریم لیکن نمی دانیم بدن حسین علیه السلام، کدام است بدن یکایک عزیزان و اصحابش را نمی شناسیم وقتی که آن مرد شنید شروع کرد با صدای بلند، گریه کردن و فریاد می زد و اباه یا ابا عبد الله علیه السلام ای کاش بودی و اسیری و خواری مرا می دیدی. سپس او گفت: من شما را راهنمایی می کنم. از اسبش پایین آمد و میان کشته شده ها قدم می زد به یک بدن رسید، خود را روی آن بدن بی سر انداخت بدن را در آغوش گرفت در حالی که به شدت گریه می کرد صدا می زد و ابتاه با کشته شدند بنی امیه خوشحال شدند. پدر جان تا زنده ایم غم و مصیبت تو را فراموش نخواهیم کرد و برای همیشه در ماتم و اندوه تو دل و جان ما می سوزد و سپس برخاست و کمی آن طرف تر رفت، خم شد و کمی خاک زمین را کنار زد، گودال قبری نمایان شد. بدن ابی عبد الله علیه السلام را در آن نهادند همان جا که اینک محل و مزار زیارتگاه عاشقانش می باشد سپس یکایک بدن ها را به بنی اسد معرفی می کرد و بنی اسد آن ها را به خاک می سپردند. وقتی که از دفن این اجساد فارغ شدند آن مرد به همراه بنی اسد، کمی آن طرف تر، کنار بدن قمر بنی هاشم رفت خم شد روی بدن عمویش عباس، با صدای بلند گریه می کرد، می گفت عمو جان ای کاش بودی و حال و روز زنان و کودکان را می دیدی که از شدت تشنگی جگرشان می سوخت و العطش العطش می گفتند. سپس او امر فرمود: همان جا قبری حفر شود و بدن قمر بنی هاشم را به خاک سپردند و پس از آن، یک گودال بزرگی که جایگاه قبر همه ی اصحاب است کنده شد به جز بدن حبیب بن مظاهر، بدن همه ی اصحاب را در آن دفن کردند و بدن حبیب، نزدیک قبر ابی عبد الله علیه السلام دفن شد و پس از فراغت دفن همه ی اجساد به آن ها گفت برویم بدن خُر را دفن کنیم و سپس به سمت بدن خُر ریاحی رفتند آن آقا جلو می رفت و بنی اسد به دنبالش حرکت می کردند تا به کنار بدن خُر ریاحی رسیدند آن آقا کنار بدن خُر ایستاد و گفت: اما تو ای خُر، بدان که خداوند توبهات را قبول کرد و در شأن و سعادتت افزود به خاطر جان فشانی و ایثار برای یاری فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، بنی اسد قصد کردند بدن خُر را بردارند و ببرند کنار بدن شهدا دفن کنند اما او گفت: نه در همین جا او را دفن کنید. وقتی که از دفن کردن خُر فارغ شدند آن آقا سوار بر اسبش



عَلَمُ بَنِي عَمْرِو بْنِ الْعَدْنِ الْحَسَنِ الْمُهَاجِرِ بَدَنِي وَنَسْتِجَاةَ

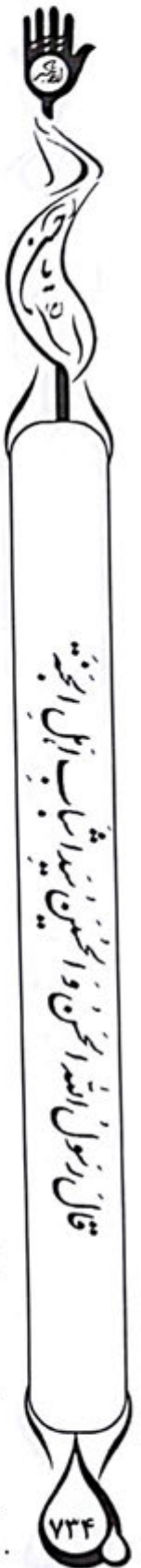
شد تا برود. همه ی افراد بنی اسد دور او جمع شد و او را به این شهدای عزیز قسم دادن که تو کیستی؟ او گفت: من حجت خدا بر شما هستم من علی بن الحسین هستم آمدم تا بدن پدرم و همه ی این عزیزان و اصحاب را دفن کنم و اینک من می بایستی به زندان ابن زیاد برگردم در کنار زنان و کودکانی که اسیرند باشم و به آنها گفت: خوشا به سعادت شما که در کنار مدفن این شهدای عزیز هستید و با آنها خدا حافظی کرد و رفت، و اما بنی اسد به همراه عده ای از زن هایشان که به همراه آنها برای دفن اجساد آمده بودند به محل آبادی خود بازگشتند.

* در بحار نقل شد، شبی ام سلمه، پیامبر را در خواب می بیند وقتی که از خواب بیدار شد گریه می کرد، علت گریه کردن را از او پرسیدند. او گفت: فرزندم حسین علیه السلام را کشتند چون رسول خدا را در خواب دیدم در حالی که گریه می کرد و تمام سر و صورت و لباس هایش خاک آلود بود. گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله چرا شما را این گونه می بینم آن حضرت فرمود: امشب را مشغول حفر نمودن قبرهای حسین و فرزندان و اصحابش بودم.

بنابر این می توان گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله با امدادهای غیبی خود، زمینه ساز تعیین محل دفن اجساد ابی عبد الله علیه السلام و عزیزان و اصحابش بودند و برای همین بود که بنا به نقل برخی از روایت ها حاکی از این است که بنی اسد وقتی که می خواستند اجساد پاک و مطهر را دفن کنند با قبرهای آماده ای روبرو می شدند و بالای سر خود پرندگانی سفید بگرد آنها پرواز می کردند.

بنی اسد پس از خواندن نماز، بدن ها را به خاک می سپردند و از آن زمان به بعد، افراد قبیله ی بنی اسد به خاطر دفن جسد ابی عبد الله علیه السلام و سایر شهدای کربلا، بر قبایل دیگر افتخار می کردند.

* و از روایتی که از شیخ طوسی نقل کرده، این طور معلوم می شود که بنی اسد، حصیری نو از بوريا آوردند و بدن ابی عبد الله علیه السلام را در آن قرار دادند و آن را به خاک



سپردند. لذا وقتی که متوکل عباسی دستور داد که قبر ابی عبد الله علیه السلام را نبش کنند بدن آن حضرت را در میان بوریایی نو دیدند و بدن آن حضرت، بسیار معطر و خوشبو بود. آن‌ها از دیدن آن صحنه، به شدت متأثر شدند و دوباره قبر را پر از خاک کردند و به جای آن، آب را به قبر ابی عبد الله علیه السلام جاری کردند یعنی در محدوده‌ی وسیعی از زمین‌ها پر از آب شد تا آثار و جای واقعی قبر آن حضرت از بین برود.

* و همان‌گونه که شیخ مفید نقل کرده، وقتی که ابن سعد ملعون با سپاهش به همراه اسرا و سرهای بریده شده، عازم کوفه شد. عده‌ی زیادی از مردان بنی‌اسد که در اطراف فرات سکونت داشتند آمدند و اجساد شهدا را جمع آوری کردند و بر آن‌ها نماز خواندند. علی اکبر را در پایین پای ابی عبد الله علیه السلام دفن کردند و قبور بقیه‌ی شهدا در همان جایی که الان محل مزار و زیارتگاه شیعیان شده است. بنی‌اسد می‌خواستند بدن قمر بنی‌هاشم را نیز در کنار ابی عبد الله علیه السلام به خاک بسپارند اما وقتی که می‌خواستند بدنش را حمل کنند از شدت ضربات و جراحات وارده، بدن قمر بنی‌هاشم متلاشی شده بود لذا ناچار شدند که او را همان جا دفن کنند.

مجلس چهارم:

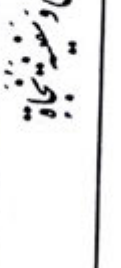
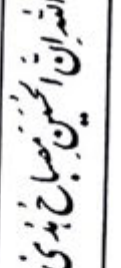
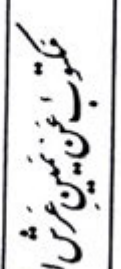
درباره‌ی شهادت فرزندان حضرت مسلم

* در کتاب عوالم نقل شده که فرزندان حضرت مسلم علیه السلام وقتی که ابی عبد الله علیه السلام به شهادت رسید به همراه اهل بیت آن حضرت به اسیری برده شدند و عبید الله ابن زیاد، این دورا به زندان انداخت.

* اما بنده روایتی را دیدم که صاحب ناسخ التواریخ درباره‌ی دو طفلان مسلم نقل کرده و جا دارد به آن توجه کنیم. وقتی که هانی بن عروه، دستگیر شد و به زندان افتاد، مسلم بن عقیل از خانه‌ی هانی خارج شد و آن حضرت به همراه عده‌ای از شیعیانش که دور او جمع شده بودند و قصد داشتند که برای اعتراض به نزد عبید الله بن زیاد بروند،

. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۹۴.

. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۰۷ و ۱۰۸؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.



حضرت مسلم دو فرزندش محمد و ابراهیم که به همراه او بودند آن‌ها را به دست شریح قاضی سپرد و درباره‌ی آن‌ها به شریح سفارش نمود. آن‌ها در خانه‌ی شریح بودند تا وقتی که حضرت مسلم به شهادت رسید. ابن زیاد با خبر شده بود که محمد و ابراهیم به همراه پدرشان حضرت مسلم بودند ولی آن‌ها در جایی از شهر کوفه، پنهان شده‌اند، لذا به منادی دستور داد که در شهر بگردد و صدا کند هر کسی که از محل اختفای فرزندان مسلم بداند و بما خبر ندهد و پس از این او را بشناسیم او مهدور الدم خواهد بود. شریح قاضی وقتی که این خبر را شنید فرزندان حضرت مسلم را احضار کرد و آن‌ها را نوازش کرد و به شدت گریه کرد آن دو به شریح گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ شریح گفت: پدرتان کشته شد. آن وقتی که شنیدند شدت گریه کردند ناله و شیون و فریاد می‌زدند و اابتاه و اغربته می‌گفتند. شریح آن‌ها را دل‌داری می‌داد و به آن‌ها تسلیت می‌گفت و به آن‌ها گفت که عید الله در جستجوی شما است. آن‌ها ترسیدند و کمی آرام شدند و سپس شریح گفت: شما نور چشمان من هستید و برای من خیلی عزیز هستید و دوست ندارم کسی از جای شما با خبر شود و شما را دستگیر کند و فعلاً صلاح را بر این می‌دانم که شما را در جایی ببرم و به دست یک فرد امین بسپارم تا او شما را به مدینه برساند و سپس به یکی از فرزندان شما به نام اسد گفت: شنیده‌ام عده‌ای می‌خواهند به مدینه بروند و این فرزندان مسلم را با خود ببر و به یکی از افراد امین آن قافله بسپار و به او بگو که این دو را به مدینه برساند. سپس شریح با فرزندان مسلم خدا حافظی کرد و به هر کدام آن‌ها پنجاه درهم داد. نیمه‌های شب شد، فرزند شریح قاضی دو فرزند مسلم را برد و تا چند فرسخ بیرون رفتند اما قافله رفته بود اسد به دو فرزند مسلم گفت قافله رفته است و از این تاریکی شب استفاده کنید و شما به سرعت بروید تا به آن قافله برسید و با آن‌ها خدا حافظی کرد و برگشت و آن دو به سرعت رفتند.

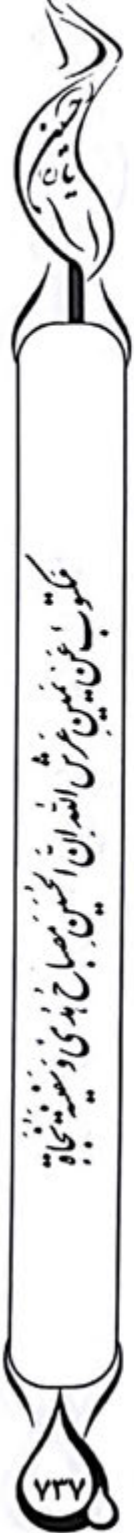
آن قدر راه رفتند تا خسته شدند و در بین راه، یکی از اهل کوفه در برخورد با آن‌ها متوجه شد که این دو بچه‌های مسلم هستند آن‌ها را با خود آورد به کوفه و تحویل ابن زیاد داد. ابن زیاد آن‌ها را به زندان بان خود سپرد و برای یزید، شرح حال دو فرزند



قال رسول الله ﷺ: ما من عبد شاب اهل البيت

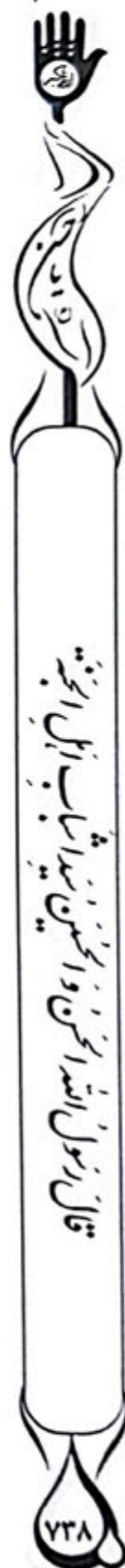
مسلم را در نامه‌ای نوشت و برای او فرستاد. اما زندان بان به نام مشکور از شیعیان و محبین اهل بیت بود وقتی که آن‌ها را شناخت با آن‌ها خوش رفتاری می‌کرد و از آن‌ها به خوبی پذیرایی می‌کرد اما بچه‌های مسلم در زندان خیلی ناراحت و گریان بودند و نیمه‌های شب، آن‌ها را از زندان بیرون آورد.

مشکور، مهر خود را به نشانی از خود به آن‌ها داد و به آن‌ها گفت: بروید به شهر قادسیه به نزد برادرم و مهر مرا به او نشان دهید و خود را معرفی کنید، او از شما پذیرایی خواهد کرد و شما را سر راه مدینه می‌برد و یا این که شاید خود او شما را به مدینه ببرد و آن‌ها در تاریکی شب به طرف قادسیه حرکت کردند. اما آن‌ها چون که راه را به درستی نمی‌شناختند و هوا تاریک بود به حرکت خود ادامه دادند. اما وقتی که صبح شد خود را نزدیک کوفه دیدند و مسیر راه را به اشتباه رفته بودند. فرزندان مسلم به شدت ترسیده بودند و در آن جا نخلستانی بود وارد آن شدند. هر دو از ترس جان خود، بالای درختی رفتند و در این هنگام بود یک بانویی که به طرف جوی آب می‌رفت تا ظرف‌های خود را پر کند سایه‌ی آن‌ها را در آب دید به بالای درخت نگاه کرد آن دورا دید تعجب کرد دو پسر خوش منظر و زیبارو که تاکنون مثل آن‌ها را ندیده بود با آن‌ها صحبت کرد و با ملاطفت آن‌ها را وادار کرد از نخل پایین آمدند آن‌ها را در آغوش گرفت. به آن‌ها گفت: عزیزانم شما که هستید و این جا چه کار می‌کنید؟ آن‌ها گفتند: ما از خاندان پیغمبریم، ما فرزندان مسلمیم. آن زن وقتی که این را شنید آن‌ها را شناخت و به آن‌ها محبت و پذیرایی بیشتری می‌کرد. برای آن‌ها آب و غذا آورد و خیلی خوشحال بود که این چنین میهمانانی دارد. آن زن از شدت خوشحالی، کنیزش را در آغوش گرفت و به او سفارش کرد که هر چه می‌توانی از این‌ها پذیرایی کن اما مبادا شوهرم را باخبر کنی چون که می‌دانست شوهرش آدم شروری است. و از طرفی ابن زیاد وقتی که فهمید که مشکور، فرزندان مسلم را از زندان بیرون آورده و آن‌ها را متواری کرده، بر او فریاد زد که آن دو پسر کجا هستند. باید به من بگویی، مشکور گفت: وقتی که آن‌ها را شناختم به احترام رسول خدا ﷺ آن‌ها را آزاد کردم. ابن زیاد به او گفت: چگونه این کار را کردی؟، تو از خشم من نترسیدی؟ نترسیدی که به خاطر این کار، چه



بلایی بر سر تو می آورم. سپس مشکور گفت: من از خشم و عقوبت خدا می ترسیدم، وای بر تو پدر آن ها را کشته ای و این دورا یتیم کرده ای دیگر چه می خواهی از آن ها. ابن زیاد ملعون دستور داد پانصد شلاق به او بزنند و پس از آن، گردنش را قطع کنند. مشکور به ابن زیاد گفت: در راه محبت اهل بیت پیغمبر ﷺ، این ها چیزی نیست و همین طور که پی در پی به او محکم شلاق می زدند او سبحان الله و الحمد لله می گفت و این دعا را می خواند: «اللَّهُمَّ اسْتَعِينْ بِي وَاطْلُبْ لِي الْفَرْجَ وَالرَّوْحَ وَالصَّبْرَ فَإِنِّي قَتَلْتُ فِي حُبِّ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ ﷺ، اللَّهُمَّ الْحَقْنِي بِنَبِيكَ وَآلِهِ» و سپس ساکت شد تا این که پانصد ضربه شلاق به او زده شد و او دیگر از حال رفته بود و روی زمین افتاد و با آن حال ناتوانش کمی آب خواست. ابن زیاد به او گفت: مبادا کسی به او آب بدهد، بگذار از تشنگی بمیرد. و در این هنگام عمرو بن الحارث جلو رفت و از ابن زیاد خواهش کرد که او را رها کند و سپس او را به خانه ی خود برد. مشکور کمی چشمانش را باز کرد، گفت: به خدا قسم من از آب کوثر سیراب شده ام و دیگر نیازی به آب ندارم. لحظاتی بعد جان به جان آفرین تسلیم نمود.

* و اما دو طفلان مسلم در پیش آن زن با ایمان، روز و شب را به آرامی گذرانند. نیمه های شب بود شوهر آن زن که نامش حارث بود وارد خانه شد اما خشمگین بود همسرش به او گفت: چه شده که این قدر ناراحتی؟ حارث گفت: نزدیک دارالاماره بودم شنیدم منادی صدا می زد که مشکور زندان بان، بچه های مسلم بن عقیل را از زندان فراری داده و هر کسی که آن ها را بیابد و به نزد امیر عیبدالله بیاورد جایزه ی بزرگی دارد. من هم سوار بر اسبم شدم و در همه جا و همه ی کوچه ها و محله ها و راه ها گشتم اما آن ها را نیافتم به قدری این طرف و آن طرف رفتم که اسبم خسته شد و با صورت روی زمین افتاد به گونه ای که من از روی اسب به زمین افتادم. اسبم را رها کرده و با پای پیاده به هر جا که توانستم رفتم و الآن به قدری خسته و گرسنه و تشنه هستم که دیگر رمق ندارم. سپس آن زن به حارث گفت: وای بر تو از خدا بترس، روز قیامت جواب محمد ﷺ پیامبر خدا را چه می دهی دیگر دنبال آن ها نرو و این کار، گناه بزرگی است. حارث ملعون به همسرش گفت: ساکت باش. اگر من بتوانم آن ها را بیابم امیر عیبدالله

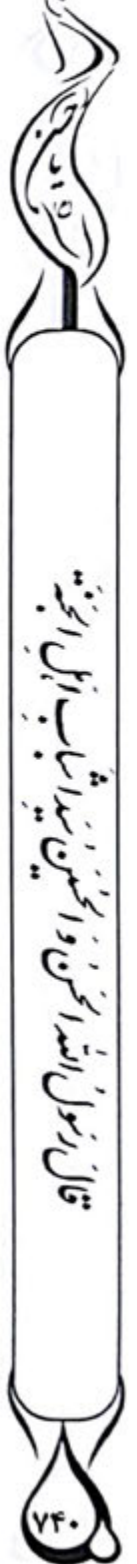


اموال و طلا و نقره‌ی زیادی به من می‌دهد، برخیز برایم آب و غذا بیاور. او هم رفت و آب و غذا برایش آورد و سپس در رختخواب خود افتاد. و از طرفی بچه‌های مسلم در اطاق کناری، خوابیده بودند محمد از خواب بیدار شد و به برادر کوچکترش ابراهیم گفت: الآن خوابی دیدم و گمان می‌کنم ما امروز کشته می‌شویم. ابراهیم گفت: بگو چه خوابی دیده‌ای؟ محمد گفت: در لحظه‌ای که به خواب رفتم خواب دیدم حضرت محمد ﷺ و علی ﷺ و فاطمه ﷺ و حسن ﷺ و حسین ﷺ و پدرمان در بهشت هستند، یک وقت دیدم رسول خدا ﷺ رو کرد به طرف پدرمان و فرمود: فرزندان در میان دشمنان چه حالی دارند؟ پدرم گفت: فرزندانم فردا به من ملحق می‌شوند و از خواب بیدار شدم. ابراهیم گفت: من نیز مثل همین را در خواب دیدم. پس حالا که این طور است بیا همدیگر را در آغوش بگیریم و در آن حالت، آن دو طفل معصوم گریه می‌کردند.

حارث ملعون که در بستر خود در فکر بود صدای گفت و گوی آن دو را شنید از همسرش پرسید صدای گفت و گوی دو پسر شنیدم همسرش به او جواب نداد. خود آن ملعون برخاست و در جست و جوی صدا شد، شمعی را روشن کرد و در خانه به این طرف و آن طرف به دنبال صدا می‌گشت تا این که رسید به آن اطاق که فرزندان مسلم در آن بودند. وقتی که وارد اطاق شد دید آن‌ها همدیگر را در آغوش گرفته‌اند. حارث به آن‌ها گفت: شما کیستید؟ و این جا چه کار می‌کنید؟ آن‌ها گفتند: ما میهمانان شما هستیم، و از خاندان پیامبرت می‌باشیم. ما فرزندان مسلم بن عقیل هستیم. وقتی که آن ملعون شنید، فریاد زد من برای پیدا کردنتان خودم و اسبم را کشتم، همه جا را گشته‌ام آن وقت شما در خانه‌ی من هستید، آن قدر به آن‌ها زد که آن‌ها از حال رفتند، سپس دست‌های آن‌ها را محکم بست و درب اطاق را بست، زن حارث وقتی که آن صحنه را دید هر چه از حارث خواهش کرد تا آن‌ها را به نزد ابن زیاد نبرد فایده نکرد. روی دست و پای حارث افتاد دست و پای حارث را می‌بوسید و التماس می‌کرد و می‌گفت: این‌ها دو بچه‌ی یتیم هستند، این‌ها از عترت پیامبرت هستند، این‌ها میهمان ما هستند. هر چه گفت: و هر چه تلاش کرد آن ملعون، اعتنایی نکرد، بچه‌های مسلم با

حکایت غم‌انگیز عرش‌القدران الحسن بن علی و حسین بن علی

دست‌های بسته، گریان و هراسان تا صبح با همان وضع ماندند. وقتی که صبح شد حارث ملعون، شمشیر تیز خود را برداشت و آن دو طفل معصوم را کشان کشان با خود برد، آن‌ها را به طرف نهر فرات برد زن حارث هم گریان و التماس کنان به دنبال حارث راه افتاد، کار به جایی رسید که آن سنگدل شمشیر خود را به روی همسرش کشید. او به عقب می‌رفت و هر وقت که جلو می‌رفت باز هم آن ملعون به روی همسرش شمشیر می‌کشید، آن زن دست بردار نبود حارث ملعون این چنین دید که همسر خود را نگه دارد و به غلامش گفت: این شمشیر را بگیر این دو فرزندان مسلم را کنار فرات ببر و سر از بدنشان جدا کن و سرهایشان را برای من بیاور. غلام گفت: به خدا قسم من از حضرت محمد مصطفی ﷺ شرم می‌کنم که این چنین گستاخی در حق فرزندان او بکنم. این‌ها دو کودک خردسال هستند. حارث ملعون بر او فریاد زد و گفت: حالا کارت به جایی رسیده که نافرمانی من می‌کنی. به غلام حمله کرد و با همدیگر درگیر شدند و آخر الامر، غلامش روی زمین افتاد، اما این بار همسر حارث با فرزندش آمدند وقتی که رسیدند دیدند حارث ملعون در حال بریدن سر غلام خود می‌باشد پسر حارث آمد بین آن دو و صدا می‌زد پدر از این غلام چه می‌خواهی، آخر او برادر رضاعی من است و هر چه التماس کرد بی فایده بود و آخر الامر حارث ملعون غلامش را کشت و به فرزندش گفت: این دو پسر را بگیر و ببر کنار نهر، سرهایشان را برای من بیاور. او گفت: به خدا قسم هرگز این کار را نخواهم کرد و به خدا تا زنده‌ام نمی‌گذارم تو هم این کار را بکنی و از طرفی زن حارث در حالی که گریه می‌کرد التماس می‌کرد و به او می‌گفت: آخر این دو بچه چه گناهی دارند به آن‌ها رحم کن. وقتی که دید فایده ندارد به حارث گفت: لا اقل بچه‌ها را زنده ببر پیش عیدالله بن زیاد و درباره‌ی این‌ها ببین او چه دستوری می‌دهد. حارث ملعون می‌گفت: اصلاً فایده ندارد من هیچ راهی ندارم جز این که سر این‌ها را از بدن جدا کنم و اگر آن‌ها را زنده ببرم می‌ترسم سر را هم شیعیان متوجه شوند و بر من حمله کنند و این‌ها را از چنگ من در آورند و قصد کرد که همان جا سر آن‌ها را از بدن جدا کند زن حارث، خود را بر آن‌ها انداخت و فریاد می‌زد. مگر از خدا نمی‌ترسی وای بر تو، روز قیامت چه خواهی گفت. حارث ملعون که هر لحظه بر شدت خشم او اضافه



قال رسول الله ﷺ: لا تحزنوا على ما فاتكم ولا على ما آتاكم

می‌شد شمشیر را به روی همسرش کشید و او را مجروح کرد. آن زن بیهوش روی زمین افتاد، این بار پسرش دست حارث را گرفت و گفت: وای بر تو مگر عقلت را از دست دادی، غلام را که کشتی و مادرم را هم زخمی کردی، آن ملعون پسرش را نیز با شمشیر زخمی کرد و او روی زمین افتاد و پس از آن به دو طفلان مسلم حمله کرد آن‌ها از وحشت و ترس می‌لرزیدند به حارث التماس می‌کردند که آن‌ها را نکشد، همه‌ی این‌ها به دل سنگ او اثر نکرد. گفتند: لا اقل به ما مهلت بده تا چند رکعت نماز بخوانیم، او به قدری از این درگیری‌ها خسته بود که قبول کرد چند لحظه به این بچه‌ها فرصتی بدهد و آن‌ها نماز بخوانند و پس از آن، حارث برخاست تا سر محمد را از بدن جدا کند ابراهیم که برادر کوچکتر بود خود را روی بدن محمد انداخت و التماس می‌کرد که اول مرا بکشد. سپس حارث ملعون قصد کرد سر ابراهیم را جدا کند محمد التماس می‌کرد که اول مرا بکش من طاقت ندارم کشته شدن برادر کوچکترم را بینم اما همه‌ی این‌ها بی‌فایده بود و به دل سنگ او اثر نکرد تا آخر الامر سر آن‌ها را یکی پس از دیگری از بدنشان جدا کرد. بدن‌های این دو طفل معصوم را در آب انداخت و سرهای آن‌ها را در کیسه‌ای گذاشت، سوار بر اسبش شد و با سرعت تمام، خودش را به ابن زیاد رساند. ابن زیاد وقتی که این سر بچه‌ها را دید تعجب کرد. گفت: این سرها چیست؟ حارث ملعون گفت: این‌ها سرهای دشمنانت هستند چه قدر زحمت کشیدم تا آن‌ها را یافتم و کشتم و اینک سرهایشان را برای شما آوردم و آن جایزه‌ای را که اعلام کردید به من بدهید. ابن زیاد گفت: من این دو دشمن را که گفתי نشناختم به من بگو این‌ها چه کسانی هستند حارث ملعون گفت: این‌ها دو فرزند مسلم بن عقیل هستند. ابن زیاد دستور داد سر و صورت بچه‌ها را بشویند و در طبقی بگذارند و بیاورند. وقتی که این کار را کردند و طبق را جلوی ابن زیاد گذاشتند، ابن زیاد به سرها نگاهی کرد و به حارث گفت: تو از خدا نترسیدی که این بچه‌ها را کشتی، این‌ها که گناهی ندارند من اگر برای یزید درباره‌ی این‌ها نامه بنویسم او خواهد گفت: یا آن‌ها را رها کن و یا آن‌ها را برای من زنده بیاور، آن وقت من به او چه بگویم و اگر به من بگویند چرا آن‌ها را زنده به نزد من نفرستادی، جواب او را چه بگویم. حارث ملعون گفت: من می‌خواستم آن‌ها را زنده

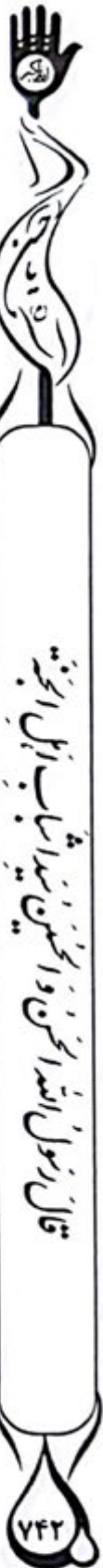


ملکوت ابن زینب عرس الدان الحسن مصباح بدی و نسیم بنیاد



پیش شما بیاورم اما در راه ترسیدم مردم به من حمله کنند و این‌ها را از چنگ من در بیاورند و آن وقت از جایزه‌ای که شما اعلام کرده‌اید محروم می‌شدم. ابن زیاد به یکی از اطرافیان خود به نام مقاتل نگاهی کرد. «این شخص کمی از هواداران اهل بیت علیهم السلام بود»، به او گفت: حارث بدون اجازه‌ی من، این دو طفل را کشته و الآن برو به همان جایی که این دو طفل را کشته، او را به قتل برسان و هر طور که خواستی او را بکش. آن مرد نیز برخاست و در حالی که به شدت خوشحال شده بود گفت: به خدا قسم اگر همه‌ی این کاخ و حکومت کوفه را به من می‌دادند این قدر خوشحال نمی‌شدم که می‌خواهم حارث جنایت کار را به قتل برسانم، سپس برخاست و با کمک چند نفر دیگر دست‌های حارث ملعون را محکم بست و او را کشان کشان به همان جا بردند که دو طفلان مسلم علیهم السلام را کشت. اما در ابتدا او را با پای برهنه در کوچه‌های کوفه گردانند به همراه سرهای طفلان مسلم علیهم السلام و صدا می‌زد: ای مردم ببیند این شخص، قاتل این بچه‌ها است. هر که آن صحنه را می‌دید به گریه می‌افتاد و او را لعنت می‌کرد و به او دشنام می‌داد. عده‌ی زیادی از مردم جمع شدند و به دنبال آن‌ها راه افتادند. آن‌ها را کنار شط فرات بردند در آن جا بدن آن بچه‌ها را یافتند و دیدند جوانی زخمی است و زنی هم که در حال ناله بود او هم زخمی است وقتی که از ماجرا باخبر شدند تعجب کردند از این همه سنگدلی و بی‌رحمی و خباثت. حارث ملعون رو کرد به مقاتل و گفت: خواهش می‌کنم مرا رهایم کن بگذار بروم و در جایی پنهان شوم. ده هزار دینار هم دارم آن‌ها را به تو می‌دهم. مقاتل در جواب گفت: به خدا اگر همه‌ی دنیا را به من بدهی هرگز تو را رها نمی‌کنم و من با کشتن تو به بهشت می‌روم سپس دست‌های او و بعد پاهای او را قطع کردند. گوش‌های او را بریدند و چشمان او را از کاسه بیرون آوردند و شکم او را پاره کردند و یکا یک این اعضای بدنش را با سنگ می‌بستند و در فرات می‌انداختند و سپس گودالی کردند و بدن این ملعون را در آن انداختند. اول بدنش را در آن گودال آتش زدند و بعد روی او خاک ریختند، و از طرفی سرهای بریده‌ی دو طفلان مسلم را در کنار بدنشان گذاشتند و آن‌ها را به خاک سپردند.

الا لعنة الله على لقوم الكافرين



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

مجلس پنجم:

موارد دیگر درباره‌ی شهادت فرزندان حضرت مسلم علیه السلام

* تا این جا مواردی را که ذکر کردیم از کتاب ناسخ التواریخ بود و اینک به موضوعی توجه کنیم که شیخ صدوق رحمه الله در کتاب امالی نقل کرده است و ما همان را همان طور که هست برایتان نقل می‌کنیم. وقتی که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید، زنان و کودکانش را به اسارت به نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد وقتی که این دو را دید به زندان بان خود گفت: این‌ها را می‌بری زندان و نگذار آب و غذای خوشی از گلوی آن‌ها پایین برود و در سختی باشند.

و بالاخره این‌ها در زندان، روزگار سختی داشتند و جیره‌ی غذایی این‌ها در هر شبانه روز برای هر کدام، یک قرص نان بود و حتی آب آشامیدنی این‌ها محدود و کم بود لذا این‌ها روزها را روزه‌دار بودند. بالاخره یک سال از مدت زندان بودنشان گذشت و رنجور شده بودند. یک روز این دو طفل معصوم با همدیگر صحبت می‌کردند. یکی از آن‌ها گفت: به این زندان بان خودمان را معرفی و از او خواهش کنیم بلکه آب و غذای ما را کمی بیشتر کند. وقتی که شب شد طبق معمول، زندانبان با دو قرص نان و کمی آب به نزد آن‌ها آمد به او گفتند ای مرد، آیا تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می‌شناسی؟ او گفت: چگونه او را نمی‌شناسم او پیامبر من است. سپس به او گفتند: آیا شما نام جعفر بن ابی طالب را شنیده‌ای؟ او گفت: چگونه جعفر را نمی‌شناسم او همان کسی است که خدا در بهشت به او دو بال داده و با ملائکه‌ها به پرواز در می‌آید، سپس به او گفتند: آیا علی بن ابی طالب را می‌شناسی؟ آن مرد گفت: چگونه علی علیه السلام را نمی‌شناسم و او ابن عم و برادر پیغمبر است. سپس به او گفتند: آیا عقیل بن ابی طالب را می‌شناسی؟ او گفت: آری او را می‌شناسم. سپس به او گفتند: ای آقا ما از خاندان پیغمبریم ما فرزندان مسلم ابن عقیل هستیم و الآن اسیر و زندانی شما ایم، مدتی است در این زندان هستیم و دیگر خسته و رنجور شده‌ایم اگر ممکن است بر ما آسان کن و آب و غذای ما را کمی بیشتر کن. آن مرد وقتی که شنید این‌ها فرزندان مسلم هستند به شدت ناراحت شد، روی



مکتوب غم‌نمین غم‌ش‌اندازان الحسن مصباح بدی و نهضت مجاهد





قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

دست و پای آن‌ها افتاد و گفت جانم فدایتان باد چرا زودتر، خودتان را به من معرفی نکرده‌اید. این درهای زندان به روی شما باز است و به هر جاکه می‌خواهید بروید. و نیمه‌ی شب به آن‌ها چند قرص نان و کوزه‌ای را پر از آب کرد و آن‌ها را سرراهی امن برد و به آن‌ها گفت: عزیزانم شب‌ها که هوا تاریک است راه بروید و روزها در جایی مخفی شوید تا این که خداوند بلکه فرجی کند.

فرزندان مسلم همین کار را کردند شبانه حرکت کردند تا این که به پیره زنی رسیدند و به او گفتند که ما در این محل غریب هستیم و به راه‌های این جا آشنا نیستیم اگر ممکن است به خانه‌ات بیایم و چند ساعتی میهمانت باشیم تا صبح که هوا روشن شود ما از پیش تو می‌رویم. آن زن گفت: عزیزان من، شما کیستید که این قدر خوشبو و معطر هستید. گفتند: ما از خاندان پیغمبر شما ایم از زندان ابن زیاد فرار کرده‌ایم و او قصد داشت ما را بکشد. آن زن گفت: عزیزانم من شوهری دارم که از افراد عبید الله ابن زیاد است و او برای جنگ به کربلا رفت او آدم فاسقی است می‌ترسم او بیاید و اگر شما را این جا ببیند شما را به قتل برساند. فرزندان مسلم گفتند: اگر ممکن است چند ساعت تاریکی شب را پیش تو بمانیم و هر وقت که هوا روشن شد از نزد تو می‌رویم و به راهنمان ادامه می‌دهیم. آن زن به آن‌ها گفت: پس بروم و برایتان آب و غذا بیاورم. آن‌ها میل کردند و سپس به رختخواب رفتند ابراهیم به برادر بزرگترش محمد گفت: انشاء الله این جا برای ما جای امنی باشد و شب را با خیال راحت بخوابیم و سپس به خواب رفتند. نیمه‌های شب بود که مرد آن زن به خانه آمد اما خیلی ناراحت و خسته بود. زن به او گفت: چه شده که این قدر خسته و ناراحتی؟ و امشب دیر به خانه آمدی؟ آن مرد گفت: دو پسر نوجوان از زندان ابن زیاد فرار کرده‌اند، منادی ابن زیاد هم در کوچه‌ها و محله‌های کوفه صدا می‌زد هر کسی که آن‌ها را بیابد و تحویل دهد هزار درهم جایزه دارد و آن که سرهای آن‌ها را بیاورد دو هزار درهم جایزه دارد. و از آن وقت تا حالا همه جابه دنبال یافتن آن‌ها بودم و به قدری این طرف و آن طرف رفتم که هم من خسته شدم و هم اسبم خسته شد ولی چیزی نیافتم آن زن گفت: مواظب باش مبادا گناهی مرتکب شوی که روز قیامت پیامبر خدا از تو باز خواست کند و بر تو خشم کند آن مرد

گفت وای بر تو مگر کسی در این دنیا هست که طمع و آرزوی ثروت نداشته باشد. آن زن گفت: حرص و طمع دنیا اگر باعث خسران آخرت باشد چه فایده‌ای دارد. آن مرد گفت: می‌بینم از آن دو نفر دفاع می‌کنی، فردا تو را پیش امیر ابن زیاد می‌برم و به او می‌گویم که تو طرفدار آن‌ها هستی، حالا برخیز و درب آن اطاق را باز کن تا بروم بخوابم و استراحت کنم و فردا صبح بروم دنبال آن‌ها، شاید آن‌ها را بیابم. آن زن درب آن اطاق را باز کرد و برای او آب و غذا آورد و پس از خوردن به بستر رفت اما در حین خوابیدن، صدای همهمه دو بچه پسر را شنید. برخاست و به دنبال صدا می‌گشت در آن تاریکی همه جای خانه را گشت تا این که به آن‌ها نزدیک شد در ابتدا دستش به ابراهیم که کوچکتر بود رسید گفت: تو کیستی؟ ابراهیم در حالی که ترسیده بود به محمد برادر بزرگ خود گفت: ای وای، گمان کنم شناسایی شدیم آن مرد گفت: شما کیستید چرا جواب نمی‌دهید فرزندان مسلم گفتند: آقا جان اگر سخن بگوییم در امان هستیم؟ گفت: آری به خدا و رسولش در امان هستید. آنان گفتند: پیامبر خدا را گواه می‌گیری که جان ما در امان است او گفت: خدا و پیامبرش را گواه می‌گیرم که شما در امان هستید. گفتند: ای آقا ما از خاندان پیامبرت هستیم ما دو فرزندان مسلم بن عقیل هستیم از زندان عبید الله فرار کرده‌ایم چون او می‌خواست ما را بکشد. آن ملعون گفت: شما از مرگ فرار کرده‌اید اما الآن در دام مرگ قرار دارید. خدا را شکر که به چنگ من افتادید آن مرد برخاست و دست‌های آن‌ها را محکم بست و تا صبح دست بسته بودند. وقتی که هوا روشن شد غلامش را صدا زد و به او گفت: این‌ها را ببر کنار رودخانه‌ی فرات و گردن آن‌ها را بزن و سرهایشان را برایم بیاور تا سرهایشان را ببرم پیش عبید الله و دو هزار درهم، جایزه را بگیرم. غلام هم شمشیر را برداشت و با فرزندان مسلم که دست‌هایشان بسته بود راه افتادند. کمی که جلو رفتند یکی از آن‌ها به غلام سیاه گفت: چقدر شبیه بلال مؤذن پیامبر هستی. گفت: صاحبم به من دستور داده که شما را بکشم شما کیستید؟ به او گفتند: ما از خاندان پیامبرت هستیم از زندان ابن زیاد فرار کردیم و خانم صاحب این خانه از ما پذیرایی کرد و حالا این مرد می‌خواهد ما را بکشد غلام وقتی که دانست این دو فرزندان مسلم بن عقیل هستند روی دست و پای این‌ها افتاد و آن‌ها را بوسید از



تذکره بن‌نعمان بن‌الدین الحنفی مصباح بدی و نسیه نجاه



قال رسول الله ﷺ واخميني يا شاب اهل الجنة

آن‌ها معذرت خواهی کرد. به آن‌ها گفتم: جانم فدایتان باد به خدا قسم کاری نمی‌کنم که فردای قیامت پیامبر خدا از من باز خواست کند، شمشیر را روی زمین انداخت و خود را در فرات انداخت و شناکنان به آن طرف رودخانه رفت تا مبادا دستانش به خون این دو طفل معصوم آغشته شود. سپس آن مرد، فرزند جوانش را صدا زد و از او خواست که این دو پسر را کنار فرات ببرد و سر از بدنشان جدا کند و سرهایشان را برایش بیاورد تا سر این دورا به نزد ابن زیاد ببرم و دو هزار درهم جایزه را بگیرم. آن جوان شمشیر را برداشت و به همراه طفلان مسلم به طرف فرات به راه افتادند در راه یکی از آن‌ها گفت: به ما رحم کن، از خدا و آتش جهنم بترس. آن جوان گفت: شما کیستید؟ آن‌ها گفتند: ما از خاندان پیامبرت هستیم ما فرزندان مسلمیم و پدرت می‌خواهد ما را بکشد. وقتی که آن جوان شنید روی دست و پای این‌ها افتاد آن‌ها را می‌بوسید و از آن‌ها معذرت خواهی می‌کرد. آن جوان شمشیر خود را روی زمین انداخت مثل آن غلام، خود را به رودخانه فرات انداخت و شناکنان به آن سمت رودخانه متواری شد. پدرش هر چه او را صدا زد، او اعتنایی نکرد. سپس آن ملعون گفت: خودم شما را می‌کشم و دیگری به کسی نیازی نیست آن‌ها را کشان کشان به کنار فرات برد. شمشیرش را از غلاف بیرون کشید اما آن‌ها همین طور به شمشیر و خشم آن مرد نگاه می‌کردند و می‌لرزیدند، رنگ از چهره‌ی آن‌ها پریده بود و گریه می‌کردند به آن مرد التماس می‌کردند ما را نکش، لا اقل ما را به بازار برده فروشان ببر و ما را بفروش. ای مرد تو را به خدا به ما رحم کن از خدا و قیامتش بترس، اما هر چه گفتند به دل سنگ او اثر نکرد و گفت: سرهایتان را پیش امیر عبید الله می‌برم و دو هزار درهم، جایزه می‌گیرم. فرزندان مسلم گفتند: ای مرد به خاطر خویشاوندی که با رسول خدا ﷺ داریم به ما رحم کن. لا اقل ما را زنده به نزد عبید الله ببر، شاید او به ما رحم کند. آن مرد گفت: نه من این کار را نمی‌کنم.

به او گفتند: به بچگی ما رحم کن، ما که گناهی نداریم یعنی در دل شما کمی رحم و مهربانی نیست؟ او گفت: نه فعلاً وقت رحم کردن نیست. به او گفت: لا اقل بما مهلت بده تا چند رکعت نماز بخوانیم و بعد هر کار که می‌خواهی انجام بده. آن‌ها شروع کردند به نماز خواندن. همین طور که نماز می‌خواندند آن ملعون به آن‌ها گفت: نماز به درد

شما نمی‌خورد. پس از خواندن چهار رکعت نماز، دست‌های خود را به طرف آسمان بالا بردند و دعا کردند. صدا می‌زدند: ای خدا «یا حی و یا علیم یا احکم الحاکمین فاحکم بیننا و بینة بالحق»، آن ملعون بر خاست و محمد که بزرگتر بود سرش را از بدنش جدا کرد و سر را در کیسه‌ای گذاشت و سپس ابراهیم که کوچکتر بود و خود را روی جسد برادرش انداخته بود و بلند بلند گریه می‌کرد او را گرفت و سر از بدن او هم جدا کرد و سرش را در آن کیسه گذاشت. بدن این دو را در آب فرات انداخت و همین طور که سرها خون آلود بود و از آن‌ها خون می‌چکید به نزد عبید الله رفت دید او روی تخت نشسته و گریزی هم در دست دارد. آن ملعون سرها را مقابل ابن زیاد گذاشت. ابن زیاد وقتی که آن دو سر را دید به آن‌ها خیره شد متعجب شده بود. همین طور که به آن‌ها نگاه می‌کرد سه بار بلند شد و نشست و سپس گفت: وای بر تو این‌ها را کجا دستگیر کردی او ماجرا را تعریف کرد. ابن زیاد وقتی که سخنان او را شنید به او گفت: لا اقل آن‌ها را زنده می‌آوردی تا من به جای دو هزار درهم، چهار درهم جایزه به تو می‌دادم، آن ملعون گفت: غیر از این چاره‌ای نداشتم. سپس ابن زیاد به یکی از افرادش گفت: او را به محل قتل بچه‌های مسلم می‌بری و در همان جا گردنش را می‌زنی و سرش را برایم بیاور، و همین کار را کردند. در کتاب اسرار مرحوم دربندی نقل شده که آن ملعون وقتی که فرزندان مسلم را شناخت آن چنان سیلی محکمی به صورت آن که بزرگتر بود زد که او روی زمین افتاد و دهانش پر از خون شده بود سپس دست‌های او را به بدنش به قدری محکم بست تا نتواند تکان بخورد و سپس سراغ ابراهیم که کوچک‌تر بود رفت و آن چنان سیلی محکمی به صورتش زد که او روی زمین افتاد و دهانش پر از خون شده بود و سپس دست‌های او را آن چنان محکم با طناب بست که هرگز نتواند از جای خود تکان بخورد، اما این دو گریه می‌کردند بابا می‌گفتند. به او التماس می‌کردند که به ما رحم کن به خاطر خدا به خاطر خویشاوندی ما با رسول خدا ﷺ. و هر چه که گفتند به دل سنگ آن ملعون، اثر نگذاشت. وقتی که قصد کرد آن‌ها را به قتل برساند همسرش

۱. کل این داستان در بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۰۰ تا ۱۰۵ نقل شده است.

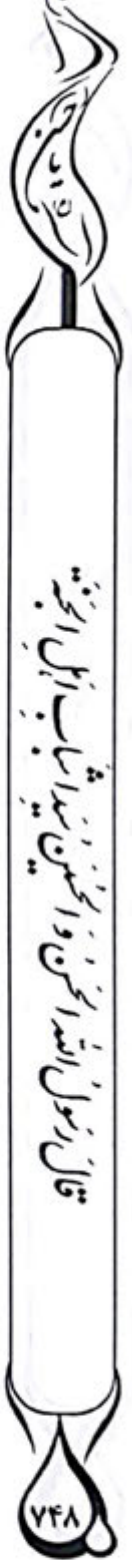
۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۰۰ تا ۱۰۵؛ امالی صدوق، ص ۸۳.



عقوب بن نین غنیمت عرس الدین الحسن مصباح بدی و نسیه نجاه

آمد و روی دست و پای او افتاد و هر چه التماس و خواهش کرد فایده نداشت به او می‌گفت این‌ها بچه یتیم هستند روزی را از خدا بخواه نه از ابن زیاد، اگر آن‌ها را رها کنی خدا به مراتب بیشتر از ابن زیاد به تو خواهد داد. آن مرد ملعون که به شدت عصبانی شده بود آن چنان فریادی برزنش کشید که زن از هوش رفت و روی زمین افتاد. سپس آن ملعون، فرزندان مسلم را به قتل رساند.

* طبری و صاحب کفایه الطالب این چنین گفته‌اند که محمد و ابراهیم، نوادگان عقیل بن ابی طالب هستند و این چنین نقل کرده‌اند پس از شهادت ابی عبدالله (علیه السلام) وقتی که اسیران بچه‌های مسلم از شدت وحشت و ترس از میان اسرا به نحوی متواری شدند. هر دو هراسان به این سو و آن سو می‌رفتند تا این که مردی که از قبیله طایی بود از نگرانی آن‌ها جویا شد و این دو طفل معصوم نیز شرح حال خود را به او گفتند. اما آن مرد خبیث وقتی که این موضوع را شنید به طمع جایزه افتاد، آن‌ها هر چه که التماس کردند و به او گفتند: ما به تو پناه آوردیم به ما رحم کن ولی فایده نداشت و آخر الامر سر آن دو طفل معصوم را از بدنشان جدا کرد و سرها را به نزد ابن زیاد برد، ابن زیاد وقتی که آن صحنه‌ی دلخراش را دید متأثر شد. نه تنها به او جایزه نداد بلکه دستور قتل او را داد.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ما به تو پناه آوردیم به ما رحم کن ولی فایده نداشت و آخر الامر سر آن دو طفل معصوم را از بدنشان جدا کرد و سرها را به نزد ابن زیاد برد، ابن زیاد وقتی که آن صحنه‌ی دلخراش را دید متأثر شد. نه تنها به او جایزه نداد بلکه دستور قتل او را داد.

بخش دوازدهم

* این بخش، دارای پنج مجلس می‌باشد و موضوعات آن درباره‌ی حمله به خیمه‌ها و غارت و آتش زدن خیمه‌ها است.

مجلس اول:

حمله‌ی سپاه دشمن به خیمه‌های ابی عبدالله علیه السلام

❖ سید در کتاب اقبال این چنین می‌گوید: که در اواخر عصر روز عاشورا پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام، زنان و کودکان به اسارت سپاه دشمن درآمدند و آن شب را در غم و اندوه و شیون و زاری گذراندند از طرفی بر کشته شدن عزیزانشان و از طرفی در چنگ دشمن بی‌رحم به ذلت و خواری به اسارت درآمدنشان، گریه می‌کردند،^(۱) در کتاب نفس المهموم آمده که هرگاه غروب عاشورا شود به یاد مظلومیت و مصایب اهل بیت علیهم السلام جا دارد که دعا کنیم و سلام و درود خدا بر پیامبرش بفرستیم و همچنین بر امیر مؤمنان علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و عترت طاهرینش، انهمی معصومین علیهم السلام را یاد کنیم و با چشمی اشک بار و حزن و اندوه، این مصیبت بزرگ را به آن‌ها تسلیت بگوییم و سپس از درگاه خداوند، طلب مغفرت کنیم.

❖ پس از سلام و تسلیت، جا دارد که در ماتم و اندوه آن عزیزان گریه کنیم مصیبتی که بر آن مخدرات و دختران فاطمه علیها السلام وارد شد. زنانی که از خاندان نبوت و رسالت، بودند واقعاً چه مصیبتی را تحمل کردند که بر کوه‌ها تحملش سخت آید و از هول آن، کودکان را پیر می‌گرداند روزی که دشمن سفاک همه‌ی مردان آل الله را کشتند و سپس بر زنان حمله کردند و آن چه که داشتند به غارت بردند و سپس زنان و کودکان را با آن وضع فجیع به اسارت بردند.^(۲) مرحوم سید حیدر حلی در شعر خود این چنین می‌گوید:

وَ أَجَلُ يَوْمٍ بَعْدَ يَوْمِكَ حَلْ فِي	الإسلام منه يشيب كل جنين
يَوْمُ سِرِّ اسْرِي كَمَا شَاءَ الْعَدِي	فيه الفواطم من بني ياسيني
أَبْرَزْنَ مِنْ حَرَمِ النَّبِيِّ وَ إِنَّهُ	حرم الإله بواضح التبیین
مِنْ كُلِّ مُحَصَّنَةٍ هُنَاكَ بَرِّ غَمِّهَا	أضحت بلا خدرٍ وَ لاتحصين
سَلَبَتْ وَ قَدْ حَجَبَ النَّوَظِرُ نَوْرَهَا	عن حر وجهه بالعفاف مصون

۱. اقبال، ص ۵۸۳.

۲. بحار الانوار، جلد ۹۵، ص ۳۲۴.

* این شاعر در جای دیگر می‌گوید:

وحائرات اطار القوم اعینها رغباً غداة علیها خدرها هجموا
كانت بحیث علیها قومها ضربت سرادقاً ارضه من عزهم حرم
يكاد من هیبة ان لا یطوف به حتی الملائك لولا انهم خدم

* حرم اهل بیت علیهم السلام، حرم شرافت و قداست است، شأن و مقامش در نزد خداوند، جایگاه والا و مقام رفیعی دارد، خاندانی که دربان‌شان جبرئیل امین علیه السلام است و آن حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حرم خدا است.

حرم لأحمد قد هتکن ستورها فیهتکن من حرم الإله ستور

* و هر آن چه که از مصائب اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگوئیم در واقع کم گفته‌ایم. سید بن طاووس می‌گوید: پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام افراد لشکر ابن سعد برای غارت کردن خیمه‌های آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نور چشمان زهرای بتول علیها السلام از همدیگر سبقت می‌گرفتند تا جایی که چادرها و معجز زنان را می‌کشیدند و می‌بردند. این زن و بچه‌ها وحشت زده گریه و زاری می‌کردند، به همدیگر نگاه می‌کردند و از بی‌کسی و غربت خود، زجر می‌کشیدند.^(۱)

ولم یرحتی عینها ظل شخصها إلی ان بدت فی الغاضریة حسرا

* حمید بن مسلم می‌گوید: در میان لشکر عمر بن سعد زنی را دیدم که از بنی بکر بن وائل بود او با شوهرش به همراه سپاه ابن سعد از کوفه به کربلا آمده بود. این زن وقتی که دید سپاه نامرد ابن سعد به زن‌ها و خیمه‌ها حمله کرده‌اند و هر کدام در حال غارت و گرفتن و برداشتن چیزی چیزی هستند. آمد کنار خیمه‌ها بر آن افرادی که از قبیله‌اش بودند صدا می‌زد: ای وای بر شما چگونه شما جرأت می‌کنید زنان و دختران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را غارت کنید. روز قیامت خداوند درباره‌ی این جنایت شما سزای بدی به شما خواهد داد.^(۲)

شوهر آن زن دست او را گرفت و به عقب محل هجوم لشکر بُرد. ابن نما می‌گوید: این دختران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه حال و روزی داشتند، همه وحشت زده، شیون کنان به

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و احسن نساء شایب اهل البیت

این سو و آن سو می‌دویدند و در همین حال بود که خیمه‌ها را آتش زدند و این زن و بچه‌ها در بیابان متواری شده بودند.^(۱) علامه‌ی مجلسی رحمته‌الله در کتاب بحار الانوار می‌گوید:^(۲) در بعضی از کتاب‌ها دیدم نوشته‌اند که فاطمه‌ی صغری علیها السلام می‌گوید: من درب خیمه ایستاده بودم به بدن پدرم و اجساد عزیزان نگاه می‌کردم که چگونه این‌ها روی زمین افتاده‌اند و همچون قربانی، سر از بدن‌هایشان جدا شده و می‌دیدم این سپاه دشمن بر این بدن‌ها می‌تاختند و آن‌ها را زیر لگد اسبان خود قرار می‌دادند و در این فکر شدم که بعد از کشته شدن پدرم، بنی‌امیه با ما چه می‌کنند. مردان ما را می‌کشند زنان را به اسارت می‌برند، دارو ندارندشان را به غارت می‌برند و همین طور که در فکر بودم در این هنگام دیدم یکی از افراد نامرد سپاه دشمن به این زن‌ها حمله کرده، با نیزه‌اش به زن‌ها می‌زد، معجز از سرشان می‌کشید این زن‌ها به این سو و آن سو می‌دویدند و گاهی به همدیگر پناه می‌بردند. همه فریاد می‌زدند: «یا جداه یا محمداه و ابتاه و علیاه، و اقله ناصراه اما من مجیر یجیرنا». من وقتی که آن صحنه‌های هولناک را دیدم به شدت حالم بد شد، دیگر هوش و هواسم را از دست داده بودم. نمی‌دانستم چه کنم کجا بروم و به چه کسی پناه ببرم و به کدام طرف بروم، دست و پایم می‌لرزید بر خودم می‌ترسیدم بر عمه‌ام زینب علیها السلام و ام‌کلثوم علیها السلام می‌ترسیدم بر دیگران نگران بودم در همین حال بودم که آن نامرد به طور وحشیانه به طرف من آمد من فرار می‌کردم و او به دنبال من می‌آمد. همین طور که به این سو و آن سو از دست او در حال فرار بودم که ناگاه با ته نیزه‌اش آن چنان محکم به شانه‌ام زد که من بی‌اختیار روی زمین افتادم. گوشواره‌ام را کند و مقنعه را از روی سرم کشید و برد و همین طور، خون از گوش و سرم می‌آمد، روی زمین افتاده بودم و از شدت درد به خود می‌پیچیدم، در همین حال بودم که دیدم عمه‌ام زینب علیها السلام، گریه‌کنان پیش من آمد و گفت: بلند شو برویم. من نمی‌دانستم چه شده و چه اتفاق ناگواری بر کسی پیش آمده و نگران عموی بیمارم بودم، بلند شدم گفتم: عمه جان، تکه پارچه‌ای، لباسی، چیزی نداری من روی سرم بگذارم، جلوی این نامحرم‌ها سرم برهنه نباشد. عمه‌ام زینب علیها السلام گفت: من هم مثل تو هستم و این تکه‌ای از یک لباس پاره شده



کتب ابن عساکر، عرش القرآن، الحسین مصباح بدی و غیره: ۷۵۳



۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۶۰.

۱. مشیر الاحزان، ص ۷۷.

روی سرم انداخته‌ام، دیدم شانه‌اش از زدن نیزه و تازیانه دشمن، سیاه و کبود شده، به هر حال به طرف خیمه رفتیم و هر چه نگاه کردیم دیگر چیزی نمانده بود و همه را به غارت برده بودند و از یک طرف دیدم برادرم علی بن الحسین علیه السلام با صورت روی زمین افتاده از شدت درد و بیماری و گرسنگی و تشنگی و این همه داغ عزیزان و این همه بی‌رحمی دشمن، بر او گریه کردیم و او هم به حال ما گریه کرد.^(۱)

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

مجلس دوم:

یورش بی رحمانه دشمن به خیمه‌ها

الله يا هاشم اين الحمى	أين الحفاظ المرأين الإبا
أتشرق الشمس و لا عينها	بالنقع تعمى قبل ان تغربا
و هى لكم فى السبى كم لاحظت	مصونته لم تبد قبل السبا
كيف بنات الوحى اعدائكم	تدخل بالخیل علیها الخبا
و لم تساقط قطعاً بیضكم	و سمرکم لم تنتثر اکعبا
لقد سرت اسرى على حالة	قل لها موتک تحت الضبا

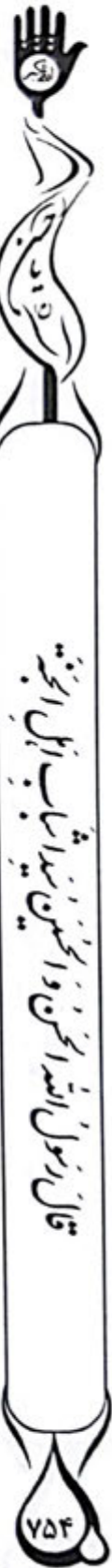
* در کتاب بحار الانوار نقل شده، پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام، سپاه از خدا بی خبر دشمن، خیمه‌ها را محاصره کردند. شمر بن ذی الجوشن ملعون، گفت: به داخل خیمه‌ها حمله کنید و هر چه که دیدید به غارت ببرید حتی زینت‌های زنان را «طلا و نقره هر چه که باشد» از آن‌ها بگیرید، آن چنان بی رحمانه به خیمه‌ها حمله کردند نه به بزرگ‌ترها رحم کردند و نه به کوچک‌ترها حتی گوشواره را از گوش‌ام کشتوم کنند و بردند،^(۲) حمید بن مسلم می‌گوید: سپاه ابن سعد وقتی که به خیمه‌ها حمله کردند حتی به لباس‌های زنان و کودکان رحم نکردند.^(۳)

* سید حیدر، شاعر نامی در این باره می‌گوید:

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۶۰.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۶۰.

۳. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۲.



فغودرت بین ایدی القوم حاسرةً تسبی و لیس تری من فیه تعتصم
نعم لوت جیدها بالعتب هاتفةً بقومها وحشاها ملؤه ضررم
عجت بهم مذ علی ابرادها اختلفت ایدی العدو و لکن من لهابهم

* شیخ صدوق رحمه الله در کتاب امالی نقل می‌کند: فاطمه بنت الحسین علیه السلام گفت: غارتگران وقتی که بر ما حمله کردند هر آن چه که در خیمه‌ها بود بردند و زنان و کودکان هر چه داشتند بردند من هم دختر خردسالی بودم و در پاهایم دو عدد خلخال از طلا بود یکی از افراد غارتگر دشمن به زور می‌خواست خلخال‌ها را از پایم درآورد اما در همان حال دیدم چشمان او گریان است به او گفتم: پس چرا گریه می‌کنی ای دشمن خدا؟ آن ملعون گفت: چرا گریه نکنم در حالی که من دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را غارت می‌کنم. گفتم: حالا که این چنین است پس خلخال را از پایم نکش، او گفت: من اگر این کار را نکنم می‌ترسم کس دیگری بیاید و این خلخال را ببرد.^(۱)

* ابو مخنف در مقتلش می‌گوید وقتی که سپاه دشمن با طرز وحشیانه‌ای به خیمه‌ها حمله کردند صدای فریاد و شیون و زاری زنان و کودکان برخاست ابن سعد ملعون به مهاجمین گفت: خیمه‌ها را بر آن‌ها آتش بکشید تا هر که در آن هست در آتش بسوزد. یکی از افراد به ابن سعد گفت: ای ابن سعد برای تو کافی نبود که حسین علیه السلام و جوانان و انصارش را کشته‌ای و حالا دستور می‌دهی که زنان و کودکانش را بسوزانیم! از خدا نمی‌ترسی و فکر نمی‌کنی که خداوند عذابش را بر ما نازل کند و پس از سخنان او از آتش زدن زنان و کودکان منصرف شدند و به جای آن به غارت آن چه که در خیمه‌ها بود پرداختند. حضرت زینب علیه السلام برای اهل مدینه از چگونگی هجوم بی‌رحمانه‌ی دشمن به خیمه‌ها تعریف می‌کرد و یکی از آن موارد، این بود که گفت: من کنار خیمه ایستاده بودم در این هنگام مردی که چشمانش آبی بود وارد خیمه شد. این ملعون هر چه در خیمه بود غارت کرد، نگاه کرد دید زیر علی بن الحسین علیه السلام که بیمار بود گلیمی افتاده است گوشه گلیم را گرفت و محکم از زیر او بیرون کشید و او با صورت روی زمین افتاد.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۸۲؛ امالی صدوق، ص ۱۶۴.



کتب غنیمت عرش الشان الحسین مصباح بدی و نهی نجات



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ما بين يدي شاب من المؤمنين

سپس به من نگاهی کرد و مقنعه‌ای که بر سرم بود کشید و اگر کسی گوشواره‌ای در گوش داشت به طور وحشیانه‌ای گوشواره‌ها را می‌کشیدند و می‌بردند. ابو مخنف نقل می‌کند: پس از واقعه‌ی کربلا و روی کار آمدن مختار، برای انتقام و خونخواهی از قاتلان حسین علیه السلام و کسانی که در کربلا مرتکب جنایت شده‌اند، یکی از کسانی که او را دستگیر کردند و به نزد مختار آوردند خولی ملعون بود. وقتی که در مقابل مختار ایستاده بود، مختار از او پرسید که در کربلا چه کرده‌ای؟ آن ملعون گفت: وارد خیمه‌ای شدم هر آن چه که در آن بود برداشتم و سپس دیدم در زیر علی بن الحسین علیه السلام گلی می‌هست و او روی آن خوابیده بود محکم کشیدم.

و سپس مقنعه‌ای سر زینب علیه السلام دختر علی علیه السلام بود آن را از روی سرش برداشتم و در گوش او گوشواره‌ای بود آن را هم کشیدم. مختار وقتی که سخنان خولی ملعون را شنید گریه کرد و گفت: زینب علیه السلام، چه گفت به تو؟ خولی گفت: زینب علیه السلام به من گفت: خدا دست‌ها و پاهایت را قطع کند و قبل از آتش جهنم، تو را به آتش دنیا بسوزاند. مختار گفت: به خدا قسم خواسته‌اش را برآورده می‌کنم و دستور داد، دست‌ها و پاهای او را بریدند و در آتش انداختند.

* حضرت زینب علیه السلام مدام از امام سجاده علیه السلام مراقبت می‌کرد و تا آن جا که می‌توانست او را از آسیب‌ها حفظ می‌نمود به خصوص آن وقتی که سپاه ابن سعد به طور وحشیانه به خیمه‌ها حمله کردند زنان و کودکان هر کدام به این سو و آن سو می‌دویدند ولی حضرت زینب علیه السلام آمد کنار امام سجاده علیه السلام و لحظه‌ای از او غافل نمی‌شد و خود را سپر بلای او کرده بود و در مقابل دشمن، از او دفاع می‌کرد چون او سخت بیمار بود و روی زمین در بستر افتاده بود و در این هنگام شمر ملعون به همراه چند نفر دیگر وارد خیمه می‌شود. آن ملعون قصد کرد که امام سجاده علیه السلام را بکشد. افرادش به او گفتند: او بیمار است او را به حال خودش رهاش کن. اما آن ملعون شمشیر خود را کشید. حضرت زینب علیه السلام خود را روی امام سجاده علیه السلام انداخت و گفت: به خدا قسم نمی‌گذارم او را بکشی مگر این که من کشته شوم. در کتاب روضة الصفا نقل شده که ابن سعد، دست شمر ملعون را گرفت و به او گفت: مگر نمی‌بینی او بیمار است

و روی زمین افتاده. شمر ملعون در جواب گفت: امیر عیبدالله به ما دستور داده که همه‌ی فرزندان حسین علیه السلام را به قتل برسانیم و پس از آن خیمه‌های اهل بیت علیهم السلام عصمت و طهارت را به آتش کشیدند.^(۱) **الا لعنت الله على القوم الظالمين.**

مجلس سوّم:

آتش زدن خیمه‌های ابی عبدالله علیه السلام

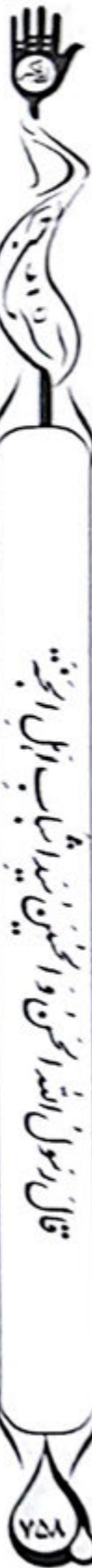
و ثوا كل يشجى الغيور حنينها	لو كان ما بين العداة غيور
حرم لأحمد قد هتكن ستورها	فهتكن من حرم الإله ستور
كم حُرّة لما احاط بها العدى	هربت تخف العدو و هى وقور
و الشمس توقد بالهوا حر نارها	و الأرض يغلى رملها و يفور
هتفت غداة الروع باسم كفيلها	و كفيلها بشرى الطفوف عفير

* سید بن طاووس در کتاب لهوف نقل می‌کند زنان و کودکان را از خیمه‌ها بیرون آوردند و سپس خیمه‌ها را به آتش کشیدند اما این زن‌ها و بچه‌ها افسرده و دل شکسته، پا برهنه و غارت شده، گریان و شیون کنان از خیمه‌ها بیرون رانده شدند تا به اسیری برده شوند.^(۲) در بعضی مقاتل نقل شده وقتی که افراد سپاه ابن سعد به خیمه‌ها هجوم آوردند حضرت زینب علیها السلام به امام سجاده علیه السلام گفت: ای یادگار برادر، ای امید ما، خیمه‌های ما را به آتش کشیدند می‌گویی چه کار کنیم؟ آن حضرت فرمود: علیکن بالفرار، یعنی چاره‌ای نداری جز این که از میان این شعله‌های آتش، فرار کنی. این زن و بچه‌ها هر کدام به سویی از میان آتش برافروخته شده فرار می‌کردند همه‌ی آن‌ها جیغ و فریاد می‌کشیدند شیون و زاری می‌کردند گریه و نوحه می‌خواندند فقط حضرت زینب علیها السلام ماند تا آرام آرام امام سجاده علیه السلام را از میان آن شعله‌های آتش بیرون بکشد چون او بیمار بود و نمی‌توانست به سرعت خود را از میان آتش، بیرون بکشد و همین طور که بیرون می‌آمدند زبانه‌های آتش، گاهی به این طرف و آن طرف به سوی آن‌ها نزدیک می‌شد.

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۶۱؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۳.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۵۸؛ لهوف، ص ۱۳۰.





قال رسول الله الحسن والحسين ابناي شاب ابل ابل

حضرت زینب علیہا السلام نمی دانست به کدام طرف نگاه کند تا در آن شعله های آتش، هم خود و هم بیمارانش نسوزد و گاهی به آسمان نگاه می کرد و دست روی دست می زد. یکی از افراد سپاه دشمن به او گفت: ایستادن تو در کنار خیمه ی آتش گرفته برای چیست، مگر نمی بینی که این زنان و کودکان به بیابان فرار کرده اند. پس چرا نمی روی؟ حضرت زینب علیہا السلام گریه و زاریش بیشتر شد و گفت: بیماری در این خیمه دارم. او نمی تواند به سرعت راه برود باید همان طوری که روی زمین نشسته، حرکت کند و چگونه می توانم او را به حال خودش بگذارم و بروم.

* دشمن قبل از این که خیمه ها را به آتش بکشد، هر آن چه که در خیمه ها بود به غارت برد و دیگر چیزی برای زنان و کودکان باقی نماند حتی چیزی که صورت خود را بپوشانند باقی نگذاشتند.

و صیح فی رحله نهباً و ما ترکوا علی عقایل بیت الوحی من حجب

* در کتاب بحار الانوار ^(۱) نقل شده، وقتی که ابن سعد ملعون به نزدیک خیمه ها رسید زنان و کودکان از شدت ترس، شروع کردند به فریاد کشیدن و شیون و زاری کردن، سر و صدای آن ها فضای اطراف را پر کرده بود. ابن سعد وقتی که آن صحنه را دید به افراد سپاهش گفت: شما وارد خیمه هایشان نشوید و متعرض آن جوان بیمار نشوید. زن ها از ابن سعد خواهش کردند از افراد مهاجمش بخواهد آن چه را که برده اند به آن ها باز پس بدهند به خصوص لباس ها و آن چه که برای پوشش سر و صورت خود می باشد. اما چیزی به آن ها بازگردانده نشد. ابن سعد عده ای را مأمور کرد تا در اطراف خیمه ها نگهبانی دهند تا مبادا کسی از خیمه ها بیرون برود و همچنین سفارش کرد کسی به آن ها آزاری نرساند و سپس ابن سعد به قرارگاهش بازگشت. ^(۲)

* و از این روایت این طور که معلوم می شود روز عاشورا خیمه ها را آتش نزدند همان گونه که صاحب ناسخ التواریخ ذکر کرده که روز یازدهم محرم، خیمه ها را به آتش کشیدند آن وقتی که عمر بن سعد عازم رفتن به کوفه شد و اسیران را بر شترها سوار

۱. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۶۱

۲. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۶۱ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۳.

کرده بودند. دستور داد که خیمه‌ها را به آتش کشیدند. در کتاب الایقاد به نقل از مقتل ابن العربی این چنین آمده که در شامگاه روز عاشورا از شدت عطش و رعب و وحشتی که سپاه دشمن ایجاد کردند به مرگ دو کودک خردسال انجامید.

حضرت زینب علیها السلام وقتی که بچه‌ها را جمع کرد و آن‌ها را شمارش کرد متوجه شد که دو تا از بچه‌ها مفقود شده‌اند، در جست و جوی آن‌ها شد و همه جا را گشت تا این که اجساد آن‌ها را در کنار همدیگر دید و دستهایشان در گردن همدیگر گذاشته بودند. افراد سپاه، وقتی که این موضوع را شنیدند خبر را به ابن سعد رساندند و به ابن سعد گفتند: به ما اجازه بده که برای این زنان و کودکان آب ببریم. وقتی که برای آن‌ها آب آوردند همه گریه می‌کردند و می‌گفتند: چگونه آب بیاشامیم و در حالی که ابی عبدالله علیه السلام را با لب تشنه کشتند.

منعوه شرب الماء لا شربوا غداً من كف والده امير المؤمنين

شیخ حسن شویکی در مقتلش به نقل از جلد دهم کتاب المن عبد الوهاب شعرانی این چنین آمده که عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب به همراه ابی عبدالله علیه السلام در کربلا به شهادت رسید و فرزندان او به نام‌های سعد و عقیل نیز در کربلا به همراه پدرشان بودند آن‌ها بچه‌های خردسالی بودند و پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام وقتی که سپاه ابن سعد به خیمه‌ها یورش بردند آن دو کودک خردسال از شدت تشنگی و رعب و وحشتی که دشمن ایجاد کرده بود جان سپردند. مادرشان خدیجه دختر امیر مؤمنان علیه السلام بود و در کوفه، دارفانی را وداع کرد و همچنین در مقتل یاد شده این چنین آمده که رقیه کبری علیه السلام، یکی از دختران امیر مؤمنان علیه السلام، همسر حضرت مسلم بن عقیل بود و عبد الله بن مسلم و محمد بن مسلم که روز عاشورا در کربلا به شهادت رسیدند از فرزندان او بودند و حضرت مسلم بن عقیل در کوفه به شهادت رسید، و عاتکه دختر خدیجه، هفت ساله بود که روز عاشورا پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام و در هنگام حمله‌ی سپاه دشمن به خیمه‌ها زیر دست و پای اسبان به قتل رسید. و در بعضی از مقاتل این چنین آمده که احمد، فرزند شانزده ساله‌ی امام مجتبی در یاری ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید و مجلسی همین را در بحار نقل کرده است و او دو خواهر کوچک داشت که پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام وقتی که سپاه ابن سعد به خیمه‌ها حمله ور شدند و هر چه

که بود غارت کردند این دو طفل معصوم، زیر دست و پای اسبان دشمن کشته شدند و مادر این دو دختر، ام بشر دختر مسعود انصاری و یا به روایتی خزرجی بود و از همراهان ابی عبدالله علیه السلام در کربلا بود و همین خبر را ذهبی در کتاب التجرید نیز نقل کرده است. ﴿الا لعنت الله على القوم الظالمين﴾

مجلس چهارم:

اسارت زنان و کودکان بنی هاشم

و ثوا كل في النوح تسعد مثلها	أرأيت ذا ثكل يكون سعيدا
حنت فلم تر مثلهن نوائحاً	إذا ليس مثل فقيدهن فقيدا
لا العيس تحكيها إذا حنت	و لا الورقاء تحسن عندها التغريدا
إن تنغ اعطت كل قلب حسرة	أو تدع صدعت الجبال الميدا
عبراتها تحيي الثرى لولم تكن	زفراتها تدع الرياض همودا
و غدت اسيرة خدرها ابنة فاطم	لم تلف غير اسيرها مصفودا
تدعوا بلهفة ثاكل لعب الأسى	بفؤاده حتى انطوى مفؤدا
تخفى الشجا جلدأ فإن غلب الأسى	ضعفت فأبدت شجوها المكمودا
نادت فقطعت بشجوها	لكنما انتظم البيان فريدا
أنسان عيني يا حسين اخي	يا املى و عقد جماني المنضودا
مالي دعوتك لا تجيب و لم تكن	عودتني من قبل ذاك صدودا
المحنة شغلتك عني ام قلئ	حاشاك إنك ما برحت ودودا
أفهل سواك مؤمل يدعى به	فيجيب داعية و يورق عودا
إن استعن قامت إلى ثواكل	لم تدرك إلا النوح و التعديدا
وكفيلها فوق المطى معالج	من ضره و من الحديد قيودا

* سید ابن طاووس در کتاب لهوف نقل می‌کند که عمر بن سعد، روز عصر روز یازدهم، نزدیک غروب به طرف کوفه حرکت کرد و زنان و کودکان ابی عبدالله علیه السلام را سوار بر شتران کرد بدون این که محمل بر شتران باشد و زنان چیزی نداشتند که صورت



خود را ببوشانند آن هم در میان دشمن. آن ها که از خاندان رسالت بودند همانند اسیران ترک و روم در بدترین وضعی به اسارت رفتند آن هم با آن همه داغ و مصیبتی که دیده بودند و چه زیبا گفت: آن شاعر:

* یصلی علی المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذالعیجب^(۱)
* شاعر دیگری می گوید:

و اعظم ما یرمی القلوب بمحرق و تهی له سحب الجفون سجالها
عقائلکم تسری بهن الی العدی نجائب انساها المسیر عقالها

* در کتاب اسرار الشهادة روایت شده از عبدالله بن سنان و او از پدر از جدش نقل می کند وقتی که ابن سعد دستور داد زنان را بر شتران بی محمل و بدون چیزی که بر شتران باشد سوار کنند و پوششی بر صورت هایشان نبود. شترها را آوردند، عده ای از افراد سپاه جمع شدند و به آن ها گفتند: بیایید و سوار بر این شتران شوید، عمر بن سعد به ما دستور داده که از این جا برویم حضرت زینب علیها السلام، وقتی که آن وضع را دید صدا زد رویت سیاه باد در دنیا و در آخرت ای ابن سعد، حالا به این زنان و کودکان که خاندان و امانت های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند دستور می دهی که این مردان نامحرم، آن ها را سوار بر شتران کنند. ابن سعد به افراد سپاهش گفت: بروید کنار، خودشان همدیگر را سوار بر شتران می کنند. حضرت زینب علیها السلام و ام کلثوم علیها السلام زنان و کودکان را یکی یکی به اسم صدا می کردند و با سختی، آن ها را سوار بر شتران می کردند تا این که نفر آخر، خود حضرت زینب علیها السلام ماند به این طرف و آن طرف نگاهی کرد کسی آشنا و محرم نبود تا او را سوار بر شتر کند جز امام زین العابدین علیه السلام که او به شدت بیمار بود و داغ و مصیبت ها هم حال او را بدتر کرده بود و او از ناتوانی روی زمین نشسته بود.

حضرت زینب علیها السلام به نزد او رفت و گفت: ای فرزند برادرم برخیز و سوار بر شتر شو. آن حضرت گفت: عمه جان اول تو سوار شو و سپس من به این ها می گویم که مرا بر شتر سوار کنند. حضرت زینب با هر سختی که بود سوار بر شتر شد از آن بالا نگاه کرد. دید بدن همه ی عزیزانش این جا و آن جا روی زمین افتاده اند و در مقابلش سرهای

عزیزانش به روی نیزه‌ها در دست افراد سپاه دشمن است فریادی کشید و صدا زد. امان از غریبی امان از بی‌کسی «وا اخاه وا حسیناه وا عباساه وا ضیعتا بعدک یا ابا عبدالله علیه السلام». راوی می‌گوید: وقتی که دیدم این زنان و کودکان با آن ذلت و خواری بر شتران نشسته‌اند. یادم آمد آن روزی که این‌ها از مدینه خارج شده بودند با چه شکوه و شوکتی و با چه احترام و عزتی بودند به حال آن‌ها گریه کردم و بر مصیبت آن‌ها جگرم سوخت. سپس امام زین العابدین علیه السلام را دیدم که با آن حال ناتوانش تلاش می‌کرد که سوار بر شتر شود اما نمی‌توانست بدنش از ضعف و بیماری می‌لرزید در حالی که تکیه بر عصایش می‌کرد خود را به نزد عمه‌اش حضرت زینب علیه السلام رساند و گفت: عمه جان کمک کن تا من بتوانم سوار بر این شتر شوم، چون پایش می‌لرزید، هر بار که می‌خواست سعی کند که سوار بر شتر شود می‌افتاد تا چند بار. شمر ملعون وقتی که این صحنه را دید آمد و با تازیانه‌اش محکم به امام سجاد علیه السلام زد آن حضرت صدا می‌زد: «وا جداه وا محمدها وا علیاه وا حسناه وا حسیناه». حضرت زینب علیه السلام که بالای شتر بود گریه کرد و به شمر گفت: ای شمر با یتیم پیغمبر ﷺ و با خاندان رسالت رحم کن و سپس او را سوار بر شتر کرد. به ابن سعد خبر داد که او بیمار است و نمی‌تواند روی شتر بنشیند و ممکن است هر لحظه، او روی زمین بیفتد. عمر بن سعد ملعون گفت: پاهایش را از زیر شکم شتر محکم ببندند و همین کار را کردند.

نُوحُ كُل لَفْظَهَا تَعْدِيدُ
فَخَلَا مَعْصِمُ و عَظْل جَنَدُ
خَلَفْتَهَا اسَاوُز و عَقُوذُ

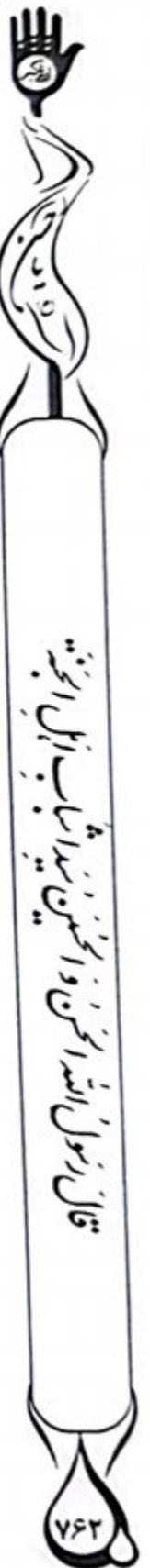
* و علی العیس من بنات علی
سلبتھا ایدی الحفاة خُلاھا
و علیھا السیاط لما تلوت

مجلس پنجم:

چگونگی بردن سرهای مطهر و اسیران به کوفه

حَاسِرَاتٍ مِّن بَعْدِ صَوْنِ خَبَاهَا
فِی السَّيْرِ مَلُوءَةٍ لِّحَامِي حَمَاهَا
أَوْ تَنَادِينَ لِإِجَابِ نَدَاهَا

خَزَّ قَلْبِي لِهِنَّ إِذَا صَرْنَ أَسْرِي
صَادِيَاتٌ غُرَّتِي وَاَعْنَاقُهَا
إِنْ تَبَاكَيْنَ مَالِهِنَّ رَحِيمُ



لسباهن رذلهها و عناها

و العلیل السجاد فی الأسر یسری

فإن ضوء البدور و لمع سناها

و رؤس الیهدی علی السمر لاحت

* سید ابن طاووس در کتاب لهوف نقل می‌کند که عمر بن سعد در همان عصر عاشورا سر ابی عبدالله (ع) را برای ابن زیاد به کوفه فرستاد به همراه خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی و سپس دستور داد که سرهای بقیه را از خاک و خون تمیز کردند و آن‌ها را فرستاد به کوفه به همراهی شمر بن ذالجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و چند نفر دیگر.^(۱) در کتاب بحار نقل می‌کند که محمد بن ابی طالب می‌گوید: سر ابی عبدالله (ع) و سرهای جوانان اهل بیتش، و سرهای اصحابش در مجموع، هفتاد و هشت سر بودند. افراد سپاه ابن سعد که از قبایل مختلف بودند. سرها را بین خود تقسیم کردند یعنی هر کدام آن‌ها یک سر را برداشت تا وقتی که پیش ابن زیاد رسیدند به خاطر این کارشان نزد آن ملعون، تقرب بجویند. افرادی که از قبیله‌ی کینه‌دو بودند حامل سیزده عدد سر بودند و بزرگ آن‌ها قیس بن اشعث بود و افرادی که از قبیله‌ی هوازن بودند حامل دوازده سر بودند و به روایتی دیگر، حامل بیست سر بودند و بزرگ آن‌ها شمر بن ذی الجوشن بود و افرادی که از قبیله‌ی تمیم بودند حامل هفت سر بودند و به روایتی نه سر و پس از این‌ها افراد قبیله‌ی بنی‌اسد، حامل شانزده سر، و به روایتی شش سر بودند و افرادی که از قبیله‌ی مذحج بودند حامل هفت سر بودند و بقیه‌ی افراد متفرقه، حامل سیزده سر بودند و عده‌ای هم زنان و کودکان را به کوفه آوردند.^(۲)

طبری نقل می‌کند خولی بن یزید در حالی که سر مبارک ابی عبدالله (ع) را حمل می‌کرد، وقتی که وارد کوفه شد، مستقیماً به طرف قصر ابن زیاد رفت، دید درب کاخ ابن زیاد بسته است لذا ناچار شد که شب را به خانه‌اش برود و تا صبح بماند و او دوزن داشت یکی از بنی‌اسد و زن دیگرش از حضرمیه‌ها بود و نوار دختر مالک بن عقراب نامیده می‌شد و آن شب را به نزد این همسرش رفت و سر مبارک ابی عبدالله (ع) را در زیر دیگی گذاشت.^(۳) شخصی که این خبر را نقل می‌کند به نام هشام است و او

۱. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۰۷؛ لهوف، ص ۱۴۲. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۶۲.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۵.

می‌گوید: پدرم به نقل از نوار دختر مالک نقل کرده که او گفت: وقتی که خولی سرابی عبدالله علیه السلام را به خانه‌ی ما آورد سر آن حضرت را در جایی گذاشت و دیگری وارونه روی آن قرار داد. سپس وارد اطاقم شد و به رختخواب خود رفت. به او گفتم چه خبر و با خود چه آورده‌ای؟ او گفت به زودی ثروتمند می‌شوم و با خودم طلا آورده‌ام. سر حسین را به همراه خودم به خانه‌ات آورده‌ام. آن زن به خولی گفت: وای بر تو، مردم طلا و نقره به خانه می‌آورند و تو سر فرزند دخت گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله را آورده‌ای؟ به خدا یک لحظه پیش تو نمی‌مانم مگر این سر را از خانه‌ام بیرون ببری و برخاست و رفت. خولی ملعون ناچار شد که از آن زن دیگرش که از بنی اسد بود خواست تا به نزد او برود. آن زن می‌گوید: من هم رفتم و در کنار خولی نشستم اما به خدا قسم در آن جا که سرابی عبدالله علیه السلام بود دیدم نوری ساطع است و در بالای نور در هوا، پرندگانی سفید، پر و بال می‌زدند و گرد آن نور می‌گشتند و هنگامی که صبح شد خولی ملعون، سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام را برداشت و به نزد ابن زیاد رفت. ^(۱)

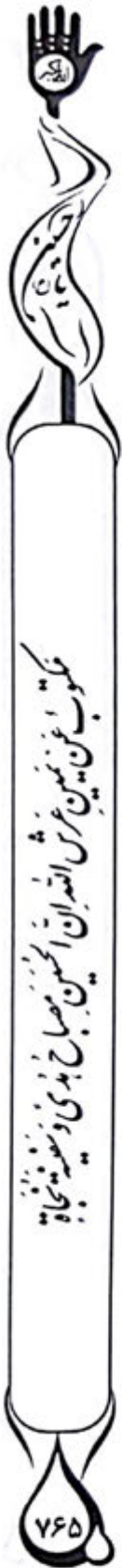
* در کتاب التبر المذاب این چنین آمده که حامل سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام، شمر بن ذی الجوشن بود. این ملعون وقتی که می‌خواست به طرف کوفه حرکت کند سرابی عبدالله علیه السلام را در کیسه‌ای گذاشت و شبانگاه وقتی که به خانه‌ی خود رسید سر آن حضرت را در جایی روی زمین گذاشت و روی آن را دیگری وارونه قرار داد تا آن سر، دیده نشود. زن این ملعون، شب وقتی که وارد حیات خانه‌اش شد دید نوری از زمین به طرف آسمان بلند است وقتی که به آن نزدیک شد، صدای ناله‌ای از آن شنید. به نزد شمر رفت و به او گفت در حیات، زیر آن دیگ چه خبر است که این چنین نوری از آن بلند است و صدای ناله‌ی ضعیفی از آن شنیده می‌شود، مگر زیر آن دیگ چه چیزی گذاشته‌ای؟ شمر ملعون در جواب گفت: که سربیک فرد خارجی است او را من کشته‌ام و می‌خواهم سرش را به نزد یزید ببرم تا به خاطر آن، درهم و دینار زیادی به من پاداش بدهد. آن زن می‌گوید: اصرار کردم که شخص مقتول کیست؟ شمر گفت: این سر حسین بن علی علیه السلام است. آن زن وقتی که این را شنید فریادی کشید و از هوش رفت و روی

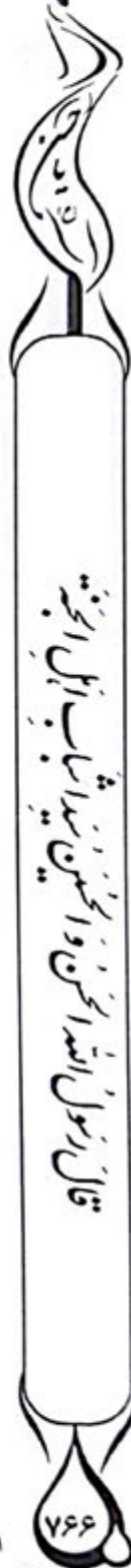


قال رسول الله الحن و الحن ید شاب ابل الحن

زمین افتاد و چند لحظه بعد که به هوش آمد به او دشنام داد و گفت ای بدتر از کافر و مجوس، از خدا شرم نکردی، فرزند دختر رسول خدا ﷺ را کشته‌ای، وای بر تو، چگونه فرزند امیر مؤمنان را کشته‌ای. سپس برخاست و از پیش او بلند شد در حالی که به شدت گریه می‌کرد کنار آن سر رفت. سر را برداشت و آن را می‌بوسید. زنان دیگر را با خبر کرد آمدند و بر آن حضرت گریه کردند و قاتلش را لعن می‌کردند. نزدیکی‌های سحر بود که آن زن به خواب رفت و در عالم رؤیا دید دیوار خانه شکافته شد و نور شدیدی وارد خانه شد، فضای خانه پر از نور شد و در میان آن نور، دو بانوی مجلله نمایان شدند. گویا آن‌ها حضرت خدیجه علیها السلام و حضرت فاطمه علیها السلام زهرا علیها السلام بودند. سپس چند مرد هم وارد شدند و یکی از آن‌ها به قدری زیبا بود که هم چون ماه شب چهارده، می‌درخشید. پرسیدم: او کیست؟ گفتند: حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. و آنان که در اطراف او هستند حمزه و جعفر و دیگر اصحابش هستند. سر را می‌بوسیدند و به شدت گریه می‌کردند و سپس حضرت خدیجه علیها السلام و حضرت فاطمه علیها السلام خطاب به شمر گفتند: هر کاری می‌خواهی بکن، اما روز قیامت می‌بایستی جوابگوی اعمالت باشی به خاطر ارتکاب این جنایت، مجازات سختی در پیش داری و سپس حضرت خدیجه علیها السلام و حضرت فاطمه علیها السلام رو به طرف من کردند و به من گفتند: تو از دوستان و محبان ما هستی، خودت را آماده کن که ما منتظر آمدنت هستیم و ناگاه از خواب بیدار شدم و سرابی عبدالله علیه السلام در کنار من بود. و در این هنگام شمر وارد می‌شود سر را از او می‌خواهد ولی او سر را نمی‌دهد آن زن صدا می‌زد ای دشمن خدا طلاقم را بده، به خدا دیگر پیش تو نمی‌مانم. شمر اصرار داشت که سر را از او بگیرد. آن زن سر را در آغوش گرفته بود و می‌گفت سر را نمی‌دهم، مگر این که کشته شوم. شمر ملعون آن چنان به او زد که او در همان جا جان سپرد و این زن صالحه در یاری حسین کشته شد و یک زن دیگر نیز در یاری آن حضرت کشته شد، او زن وهب بود که در مجالس گذشته، از او یاد شده است.

* در کتاب نفس المهموم آمده که در کنار شهر نجف، مسجدی هست و معروف است به مسجد حنانه. می‌گویند: در آن جا مستحب است زیارت ابی عبدالله علیه السلام





خوانده شود. چون که سرابی عبدالله علیه السلام در آن جا گذاشته شده. شیخ مفید رحمته الله درباره‌ی زیارت امیرمؤمنان می‌گوید هنگامی که به حنانه رسیدی دو رکعت نماز به جای آور. چون در این جا بود وقتی که اسیران و سرها را از کربلا به کوفه می‌بردند چند ساعتی را سر در این جا روی زمین گذاشته بودند و سپس آن را برداشتند و به طرف عبیدالله ابن زیاد به سمت کوفه حرکت کردند.^(۱)

و همچنین شیخ نوری رحمته الله اعلی الله مقامه نقل می‌کند که در نزدیک نجف جایی است که معروف به حنانه است در زمان گذشته ستونی از گچ و آجر بود و در آن زمان به این ستون قدیمی به جا مانده، علم می‌گفتند. وقتی که امیر مؤمنان علیه السلام به شهادت رسید و بدن او را برای خاکسپاری به نجف می‌بردند از کنار این ستون می‌گذشتند و این ستون به احترام امیر مؤمنان، قد خم می‌کند لذا از آن تاریخ به بعد به این علم، علم حنانه گفتند: یعنی ستونی که به نشانی احترام به امیر مؤمنان علیه السلام، خم شد و تعظیم نموده است و بعدها در اطراف آن، دیوار کشیده شد و کم کم بنای مسجدی در آن جا بر پا شد و امروز به مسجد حنانه، معروف است و همچنین نقل شده، وقتی که سرابی عبدالله علیه السلام را از کربلا به کوفه می‌بردند حامل سر آن حضرت در همین جا پیاده شد تا شب را در این جا سپری کنند و فردا صبح، راهی کوفه شوند و در واقع این جا اولین جایی بود که سر آن حضرت، روی زمین گذاشته شد. نقل شده وقتی که بدن امیر مؤمنان علیه السلام را برای دفن از این جا می‌گذارند این علم آن چنان به نشانه‌ی تعظیم خم شد و صدای ناله‌ای بلند شد که شخصی از امام حسن مجتبی علیه السلام، علت آن را پرسید: آن حضرت در جواب به او گفت: پدرم امیر مؤمنان علیه السلام شب‌ها به این جا می‌آمد و در این جا دعا و نماز می‌خواند برای همین است که از این زمین در فراق امیر مؤمنان علیه السلام، صدای ناله‌ای از آن برخاست و همین طور سرابی عبدالله علیه السلام را شب تا صبح در این جا گذاشتند و در این جا صدای ناله‌ای شنیده می‌شد لذا به خاطر موارد یاد شده، در این جا بعدها بنایی نهادند و معروف به مسجد حنانه شد.

۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۴۰۳؛ بحار الانوار، جلد ۹۷، ص ۲۸۲.

بخش سیزدهم

این بخش که دارای چهارده مجلس می باشد درباره ی ورود اسرا و سرهای مطهر به کوفه و مصائبی که در مدت اسارت بر زنان و کودکان ابی عبدالله علیه السلام وارد شده و همچنین درباره ی وقایعی که در شام، اتفاق افتاد.

مجلس اول:

ورود اسرا و سرهای مطهر به شهر کوفه

و سروا فی کرائم الوحی اسری	و عداک ابن امها التقریغ
لو تراها و العیسی جشمها الحادی	من السیر فوق ما تستطیع
و وراها العفاف یدعوا و منه	بدم القلب دمه مشفوع
یا ترى فوقها بقیه و جد	ملوا احشائها جوی و صدوع
فتر فق بها هی إلا	ناظر دماغ و قلب مروع
لا تسمها جذب البری او تدری	ربة الخدر ما البری و النسوع

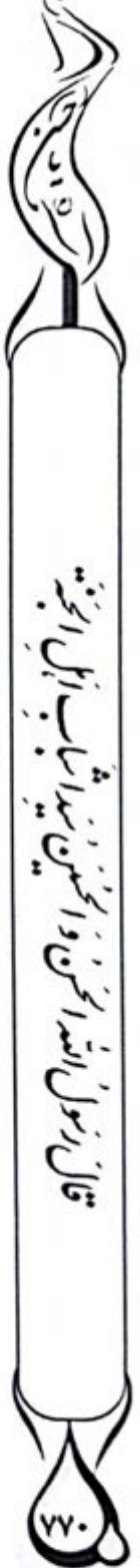
* مرحوم دربندی در کتاب اسرارش می گوید وقتی که سپاه ابن زیاد به کوفه رسید بعد غروب آفتاب و هوا کاملاً تاریک شده بود لذا همه ی آن ها نمی توانستند وارد کوفه شوند و عده ای از آن ها که نگهبان و موکل بر اسیران و سرهای مطهر بودند در خارج از کوفه پیاده شدند و برای خودشان خیمه ها را نصب کردند و در طرفی دیگر برای اسیران، خیمه ها نصب شد و آن ها را در خیمه ها قرار دادند اما چیزی از شب نگذشت که عده ای از مردم کوفه بیرون آمدند و ظرف های زیادی با خود آورده بودند که پر از انواع غذاها و گوشت های بریان شده و سایر غذاهای دیگر، همه این ها را برای افراد سپاهی که موکل بر نگهبانی از سرها و اسیران بودند، آوردند و از طرفی این بچه های اسیر شده، به شدت خسته ی راه و گرسنه و تشنه بودند و این بوی انواع غذاها به مشام آن ها می رسید رنج می کشیدند و گریه و زاری و بی تابی می کردند.

* در کتاب الکبریت الأحمر آمده، روزی که اسیران اهل بیت (علیهم السلام) را می خواستند وارد کوفه کنند ابن زیاد ملعون دستور داد که هیچ کس از خانه اش و حتی از شهر کوفه با سلاح، خارج نشود و برای این کار، ده هزار نفر از افراد سپاه خود را در کوفه و اطرافش گماشت و هر کسی که شمشیر یا نیزه و یا حربه ای دیگر در دست داشت او را دستگیر می کردند. ابن زیاد این کار را کرد تا مبادا کسی رغبت کند و یا غیرتش تحریک شود و از زنان و کودکان ابی عبدالله (علیه السلام) حمایت و دفاع کند لذا ابن زیاد از ترس قیام مردم، آن همه



نیرو را در همه جا و همه ی کوچه ها و خیابان و بازار و معابر عمومی پراکنده کرد تا اسیران و سرها را در همه جا به گردش و نمایش درآورند و سرها را در مقابل زنان گذاشته بودند و آن ها را در همه جا می گردانند.

* ابی مخنف در مقتلش نقل می کند که راوی گفت: در آن سال که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید و زنان و کودکانش به اسارت در آمده بودند من از مکه برگشته بودم و وارد کوفه شدم اما وقتی که وارد شهر کوفه شدم اوضاع شهر را دگرگون دیدم بازارها تعطیل و درب مغازه ها قفل شده و دیدم مردم اوضاع آشفته ای دارند. عده ای خوشحال و عده ای ناراحت هستند و زنان زیادی از اهل کوفه دیدم که همه گریبان خود چاک کرده و غمگین هستند و بر سر و صورت خود می زدند به نزد پیرمردی آمدم از او پرسیدم که در این شهر چه اتفاقی رخ داده که اوضاع مردم را این چنین آشفته می بینم. عده ای گریانند و عده ای خندانند مگر چه روزی است امروز که من از آن بی خبر هستم. آن پیر مرد دستم را گرفت و از سر راه، مرا به کناری کشید و شروع کرد با صدای بلند، گریه کردن و سپس به من گفت ای مرد امروز روز عید نیست برای آن عده که ابراز خوشحالی می کنند برای این است که لشکر ابن زیاد بر ابی عبدالله علیه السلام و سپاه اندکش پیروز شده و همه ی آن ها را کشته اند و پس از آن دیدم صدای گریه ی آن پیر مرد بلندتر شد و در همین حال بود که صدای بوق و طبل زیادی را شنیدم و پرچم ها در حال اهتزاز در دست سپاه ابن زیاد بود و در این هنگام بود که قافله ی اسیران را دیدم در حال وارد شدن به شهر کوفه بودند وقتی که نگاهم به آن ها افتاد بغض گلویم را گرفت و در میان سرها، یک سر نورانی دیدم وقتی که خوب به آن نگاه کردم دیدم آن سر حسین است و یک وقت نگاهم افتاد به امام سجاده علیه السلام که بر شتری برهنه نشسته و از پاهایش خون می چکید و در این میان زنان و کودکان زیادی را دیدم که با وضع خفت باری روی شتران برهنه نشانده بودند. ام کلثوم علیه السلام را دیدم صدا می زد ای اهل کوفه نگاه به این زن ها نکنید از خدا و پیامبرش شرم نمی کنید، این ها حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند اما همه گریه می کردند تا این که رسید به منطقه ی بنی خزیمه، نگاهش به سر برادرش افتاد به شدت گریه می کرد و زبان حالش این چنین بود:



ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
منهم اسارى و منهم ضرجوا بدم
ان تخلفونى بسوء فى ذوى رحم
مثل العذاب الذى يأتى على الامم^(۱)

ماذا تقولون اذ قال النبى لکم
بعترتى و باهلى بعد مفتقدى
ما کان هذا جزائى اذ نصبت لکم
انى لاخشى علیکم ان يحل بکم

* در کتاب بحار و مقاتل دیگر نقل شده که قاسم بن اصبح مجاشعی گفت: در این هنگام دیدم یکی از افراد سپاه ابن زیاد جلو آمد و یک سر به زیر گردن اسب خود آویخته بود اما این به قدری خوش منظر و اثر سجده بر پیشانیش بود هر وقت که این اسب سر خود را پایین می آورد سر آویزان شده به گردن اسب به زمین می رسید به او گفتم که سر کیست؟ آن ملعون گفت: این سر عباس بن علی بن ابی طالب است.^(۲)

* در لهوف نقل شده، وقتی که اسیران را آوردند و نزدیک کوفه شدند مردم برای تماشا جمع شده بودند از میان جمعیت زنی جلورفت و از زنان اهل بیت علیهم السلام پرسید: شما از کدام اسیران هستید؟ یکی از زنان اسیر گفت: ما از اسیران آل محمدیم. آن زن در میان زنان رفت و برای آن ها کمی لباس و مقنعه و روسری جمع کرد و آورد به آن ها داد تا آن ها بپوشند.^(۳)

* علامه ی مجلسی رحمته الله در بحار نقل می کند که در برخی کتاب های معتبر دیدم از مسلم جصاص نقل شده که او گفت: ابن زیاد از من خواست تا بعضی از جاهای دارالاماره را تعمیر و اصلاح کنم و در حالی که گوشه ای از دارالاماره را گچ کاری می کردم در این هنگام سر و صدای زیادی شنیدم به یکی از کارگران که با من در کاخ دارالاماره کار می کرد پرسیدم چه خبر است در کوفه که این قدر سر و صدا در آن بلند شده است او گفت همین الان سربیک خارجی را وارد شهر کوفه کرده اند و او بر یزید بن معاویه خروج کرده است و سپس این شخص رفت و از حامل سر پرسید: که این سر کیست؟ او گفت: این سر حسین بن علی علیه السلام است.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۳؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۲۴.

۲. در بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۰۶ به این مضمون وارد شده است.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۰۸؛ لهوف، ص ۱۲۳.



وقتی که برگشت و ماجرا را برای من بازگو کرد و من تا این خبر ناگوار را شنیدم آن چنان بی اختیار به سر و صورت خودم زدم که ترسیدم بینایی چشمانم را از دست بدهم از داربست پایین آمدم و دست های گچی خود را شستم و از بام قصر دار الاماره، پایین آمدم و دوان دوان به منطقه ی کناسه رفتم و در آن جا عده ی زیادی از مردم جمع شده بودند و منتظر رسیدن اسیران و سرها بودند و در این هنگام بود که آن ها رسیدند در حدود چهل شتر بودند که زنان و کودکان اسیر را بر آن ها نشانده بودند شتران برهنه ای که روی آن ها زنان و بچه های فاطمه و از اهل بیت پیغمبر بودند و در میان آن ها علی بن الحسین (علیه السلام) را دیدم که بر شتر برهنه ای سوار کرده بودند و پاها و زانوهایش زخمی شده و از آن ها خون می چکید و در حال گریه کردن بود. زبان حال آن حضرت در آن وضع ناگوار؛^(۱)

یا امة السوء لاسقيا لربعکم	یا امة لم ترع جدنا فينا
لواننا و رسول الله یجمعنا	یوم القيامة ما کنتم تقولونا
تسیر و نا علی الاقتاب عاریة	کاننا لم نُشیدَ فیکم دینا
تصفقون علینا کفکم فرحاً	و انتم فی فجاج الارض تسبوننا
أ لیس جدی رسول الله ویلکم	أهدی البرية من سُبُل المضلینا

* او گفت اهل کوفه را دیدم به این زنان و کودکان که بر شترها بودند نان و خرما می دادند، ام کلثوم (علیه السلام) صدا می زد ای مردم صدقه بر ما روا نیست و نان و خرما را از دست بچه ها می گرفت و بر زمین می انداخت. و مردم تماشاچی به حال اسفبار این زنان و کودکان گریه می کردند و در این میان دیدم ام کلثوم (علیه السلام)، سرش را محکم به چوبه ی محمل زد و صدا زد ای مردم کوفه وای بر شما، مردان شما مردان ما را کشتند و ما زنان و کودکان را اسیر کرده اند و زنهایتان به حال ما گریه می کنند. ای مردم روز قیامت، خدا بین ما و شما حکم خواهد کرد و در همان حالی که ام کلثوم (علیه السلام) این سخنان را می گفت: دیدم در میان مردم، ضجه ای بلند شد وقتی که نگاه کردم دیدم افراد سپاه

قال رسول الله الحزن و الحین ید شاب اهل الحیر

ابن زیاد سرها را آوردند و جلو رفتم دیدم سری که جلوی بقیه‌ی سرها است سر ابی عبدالله علیه السلام بود سری که همچون ماه می درخشید، سری که شبیه‌ترین کسی به رسول خدا بود. دیدم حضرت زینب علیها السلام وقتی که چشمش به سر برادر افتاد به شدت پیشانی خود را به چوب محمل زد که خون از پیشانیش جاری شد و با دل سوخته و در حالی که گریه می‌کرد با سر برادر درد دل می‌کرد و نوحه می‌خواند.

یا هلالاً لما استتم کمالاً	غاله خسفه فأبدی غروباً
ما تو همت یا شقیق فؤادی	کان هذا مقدراً مکتوباً
یا اخی فاطمه الصغیره کلمها	فقد کاد قلبها ان یدوبا
یا اخی قلبک الشفیق علینا	ما له قد قسئ و صار صلیبا
یا اخی لوتری علیاً لدی الأسر	مع الیتیم لایطیق وجوباً
کلما او جعوه بالضرب ناداک	بذل یفیض دمعاً سکوباً
یا اخی ضمه إلیک و قربه	و سکن فؤاده المرعوباً
ما اذل الیتیم حین ینادی	بأبیه و لا یراه مجیباً ^(۱)

* جا دارد این اشعار که مناسب حال اسرای اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله است برایتان نقل کنم.

بنفسی رأس الدین ترفع رأسه	رفیع العوالی السمهریة مید
تخاطبه مقروحة القلب زینب	فتشکوله احوالها و تعید
أخی کیف ترضی ان نساق اذلة	و یطمع فینا شامت و حسود
أخی ان قلبی بات للوجد عنده	موائیق لم تنقض لهن عهد
إذا رمت اخفاء الدموع فللجوى	مع الدمع منی سائق و شهید
و ینهل عذب الماء قلبی و یفتدی	لقلبک من حر الأوام و قود
و افرش لی فرشاً و انت بمهمه	فراشک فیها جندل و صعیذ
أصبح ثغری بعد یومک باسمأ	و ینکت ثغر الفخر منک یزید

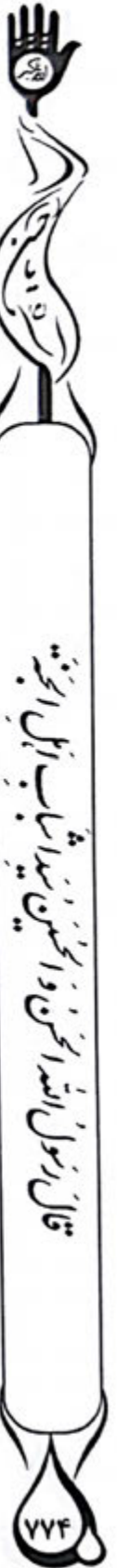


مجلس دوم:

خطبه‌ی حضرت زینب و ام‌کلثوم علیهما السلام در کوفه

* در کتاب لهوف آمده که بشیر بن خزیم اسدی گفت: آن روزی را دیدم که حضرت زینب علیها السلام در مجلس عبیدالله ابن زیاد خطاب به مردم کوفه خطبه‌ای خواند که مرا مات و متحیر خود ساخت. به خدا قسم ندیده بودم کسی این چنین سخن بگوید گویی که امیر مؤمنان علیه السلام سخن می‌گفت و حضرت زینب، همان را بر زبان می‌آورد و قبل از این که سخن بگوید. به مردم اشاره کرد و گفت: ای مردم ساکت باشید و مردم، آن چنان ساکت شدند که گویی نفس‌ها در دل‌ها ماند و حتی سر و صدا و مهمه‌ی افراد سپاه عبیدالله و اسبان‌شان را به سکوت واداشت، سپس حضرت زینب علیها السلام گفت: سپاس و حمد خدا را می‌گویم و درود خداوند بر جدم محمد و آل طیبین و برگزیدگانش باد. اما بعد ای مردم کوفه، ای اهل مکر و خیانت، حالا بر ما گریه می‌کنید، امیدوارم که اشک‌هایتان همیشه جاری باشد و صدای ناله و گریه‌ی شما پیوسته بلند باشد، مثال شما مثل همان کسی است که با رنج و زحمت بسیار، پشم خود را بریسد و سپس آن را در هم کند و به حالت اول که پشم بود در آورد. حالا بر حال زار ما گریه می‌کنید، به خدا قسم گریه‌های بسیار خواهید کرد و از شادمانی و خنده‌ی شما کم می‌شود، ننگ و عار را بر خود روا داشته‌اید و هرگز نمی‌توانید این ننگ را از خود، پاک کنید. شما سلاله‌ی خاتم پیامبران را کشته‌اید، وارث رسالت و حجت خلق او را کشته‌اید، شما سید جوانان اهل بهشت را کشته‌اید و چه گناه بزرگی را مرتکب شده‌اید، خشم و نفرین خدا را از آن خود ساخته‌اید و عذاب ابدی جهنم را بر خود روا داشته‌اید. وای بر شما اهل کوفه. بدانید آن‌هایی که بر علیه ما اقدام کردند، همه‌ی تلاش‌هایشان بی‌نتیجه و بی‌ثمر خواهد بود و آن دست‌هایی که بر ما ستم روا داشتند بریده باد و آن‌هایی که دست در دست هم دادند خسر الدنیا و الآخرة خواهد شدند، خشم و غضب خدا بر شما و ذلت و خواری شامل حالتان خواهد شد.

* وای بر شما ای اهل کوفه، آیا می‌دانید شما دل رسول خدا صلی الله علیه و آله را به درد



آورده‌اید و قلبش را جریحه دار ساخته‌اید و با عزیز او نبرد کردید وای بر شما. آیا می‌دانید خون چه کسی را به ناحق ریخته‌اید و چه جنایت بزرگی را مرتکب شده‌اید، آیا می‌دانید چه حرمتی از پیامبر را هتک نموده‌اید؟

همان گونه که در قرآن کریم آمده: ﴿لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً اَظْهَاراً، تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ، وَ تَنْشَقُّ الْاَرْضُ، وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَذَا﴾. از جرم و جنایتی که مرتکب شده‌اید جای تعجب نیست اگر از آسمان، خون ببارد و دنیا تیره و تار شود. ای اهل کوفه بدانید که عذاب آخرت به مراتب از عذاب دنیا، بدتر و رسواکننده‌تر است و آن جا کسی به یاری شما نخواهد آمد و خدایتان در کمین شما است.»

* راوی می‌گوید: به خدا قسم مردم را دیدم سرگشته و درمانده شده بودند. همه گریه می‌کردند. و دست‌ها را بر دهان خود گذاشته بودند. پیر مردی در کنارم ایستاده بود آن قدر گریه کرد تا محاسنش از اشک چشمانش تر شده بود و فریاد می‌زد. پدر و مادرم بفدای پدرانتان و جوانانتان باد و در آن جا بود^(۱) که حضرت ام‌کلثوم رضی الله عنها برای آن مردم، خطبه‌ای خواند و گفت: ای مردم کوفه وای بر شما، شما چگونه حسین را خوار کردید. او را کشتید و اموالش را به غارت بردید و زنان و کودکانش را اسیر کرده‌اید و چه مصیبت‌هایی که بر ما وارد نکرده‌اید. وای بر شما مردم، آیا می‌دانید مرتکب چه گناهی شده‌اید و آیا می‌دانید چه خون‌هایی را بر زمین ریخته‌اید و چه زنانی را اسیر کرده‌اید و هر آن چه که داشتند به یغما برده‌اید و مردانی را کشته‌اید که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بهترین مردان بودند. رحمت و عاطفه از دلتان رفته است اما بدانید که همیشه بندگان خوب خدا رستگارند و پیروان شیطان، جز خسران دنیا و آخرت، چیزی عایدشان نمی‌شود. سپس این اشعار را خواند:

سَتَجْزُونَ نَاراً حَرّاً يَتَوَقَّدُ
و حَرَمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ
لَفِي سَقَرٍ حَقّاً يَقِيناً تَخْلَدُوا

قَتَلْتُمْ اَخِي صَبْرًا فَوَيْلٌ لَكُمْ
سَفَكْتُمْ دِمَاءَ حَرَمِ اللَّهِ سَفَكَهَا
اَلَا فَاَبْشُرُوا بِالنَّارِ اَنْكُمْ غَدًا

و انی لأبکی فی حیاتی علی اخی
 علی خیر من بعد النبی سیولد
 بدمع غزیر منهل مکفکف
 علی الخد منی دائماً لیس یجمد
 * راوی می گوید: مردم از سخنان ام کلثوم علیها السلام به گریه در آمدند و از آن روز به بعد
 زن و مرد در مصیبت ابی عبد الله علیه السلام در ماتم و گریه بودند. ^(۱)

مجلس سوم:

خطبه فاطمه صغری

* در کتاب لهوف، زید بن موسی نقل می کند: که پدرم به نقل از جدم امام باقر علیه السلام
 فرمودند: پس از وارد شدن به شهر کوفه، فاطمه ی صغری بنت الحسین علیه السلام خطاب به
 مردم کوفه، این خطبه را خواند.

سپاس خدای را به اندازه ی دانه های رمل و سنگ های دشت و صحرا و به اندازه ی
 وسعت عرش تا زمین، او را سپاس می گویم و شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده ی
 خدا و پیامبر خدا است. اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله را در کنار شط فرات، بدون هیچ گناهی سر
 بریدند. بارالها به تو پناه می برم از این که بخوام دروغی بگویم و یا این که چیزی را
 بگویم که برخلاف آیاتی باشد که آن را نازل نموده ای و ما به آن ها ایمان آورده ایم و به
 آن عهد و پیمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله به وصی خود علی بن ابی طالب علیه السلام داده است همان
 علی علیه السلام که حقش را سلب نمودند و بدون هیچ گناهی او را کشتند، همان گونه که چند
 روز پیش، فرزند او را کشتند در سرزمینی از زمین های خدا، به توسط گروه زیادی که
 زبانا مسلمان بودند. وای بر آن ها که در حیاتش، هیچ غم و اندوهی را از او دفع نکردند
 حتی در هنگام جان سپردن او را یاری نکردند و او مظلومانه جان به جان آفرین تسلیم
 نمود او که مناقب و فضائلش بر همه عیان بود و در راه خدا برای عبادت و هدایت
 مردم، هرگز درنگ نمی کرد. بارالها او تا آخرین لحظه ی حیاتش برای اسلام و در رضای
 تو بود تا این که او را به سوی خود، قبض روح نمودی. او در دنیا زاهدی بود که هرگز



قال رسول الله صلی الله علیه و آله و آخرین پیر شایب اهل البیت

حرص و رغبتی به آن نداشت و تنها شور و اشتیاقی که داشت به آخرت بود و در راه تو مجاهدی استوار بود و او را برای هدایت مردم، برگزیدی و به صراط مستقیم راهنمایی اش بودی. اما شما ای مردم کوفه، ای اهل مکر و نیرنگ بدانید که خداوند ما اهل بیت علیهم السلام را به شما مبتلا نموده و شما را به ما مورد ابتلا و امتحان قرار داده است و خدای متعال ما را در میان شما اسوه‌ی حسنه‌ای قرار داده و علم لدنی را در نزد ما نهاده است و این ماییم که حجت خدا بر زمین قرار داده شده‌ایم و ما در همه جا برای بندگان خدا حجتیم، خداوند به کرامتش ما را گرامی نموده و به واسطه‌ی پیامبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله در میان همه‌ی خلقتش به ما برتری عطا نموده است و آن‌گاه شما مردم، مقام ما را نادیده گرفتید و از ما روی گردانیدید و ما را انکار نمودید و سپس دیدید که کشتن ما حلال است و غارت اموال ما را روا دانستید گویی که ما فرزندان ترک و دیلم و بیگانه‌ای که از راه دور به نزدتان آمده بودیم همان گونه که چندی پیش، جد بزرگوارم امیر مؤمنان علیه السلام را کشتید. همه‌ی شمشیرهایتان از خون ما اهل بیت علیهم السلام رنگین شده از روی کینه‌هایی که از ما داشتید و اینک به خیال انتقام گرفتن از ما چشمانتان روشن و دل‌هایتان شاد گشته که همه‌اش افترا بر خدا بود و به خدا مکر کرده‌اید اما بدانید که خداوند از شما داناتر است و مکرش بر شما غالب‌تر خواهد بود ای مردم مبادا فکر کنید که شما سرنوشت ما را به این جا کشانیده‌اید و خون ما را بر زمین ریخته‌اید و دست‌هایتان به اموال ما رسیده است بدانید هر آن چه که از مصایب و سختی‌ها به ما رسید. قبل از این که این‌ها رخ دهد در کتاب خدا رقم خورده بود و بدانید که همه‌ی این‌ها در نزد خدا زودگذر است تا بر آن چه که به دست آورده‌اید خوشحال مباشید و خدای متعال از کسانی که مکر می‌کنند و فخر فروشی می‌کنند، هرگز آن‌ها را دوست نمی‌دارد. ای مردم وای بر شما آن روزی را خواهید دید که عذاب و لعنت الهی دام‌گیرتان می‌شود و بلاها و نکبت از بالا بر سرتان فرو می‌آید و آن روزی را خواهید دید که مستحق عذابی می‌شوید عذابی که دیگران باعث آن بوده‌اند و زمینه‌های جهنمی شدن شما را فراهم کرده‌اند و در آن عذاب دردناک جهنم تا ابد ماندگار خواهید شد همه این‌ها به خاطر ظلم‌های ناروایی است که بر ما روا داشته‌اید و این را بدانید که



مکتوب غم‌بین غم‌خواران الهی الحسین مصباح بدی و نصیرت

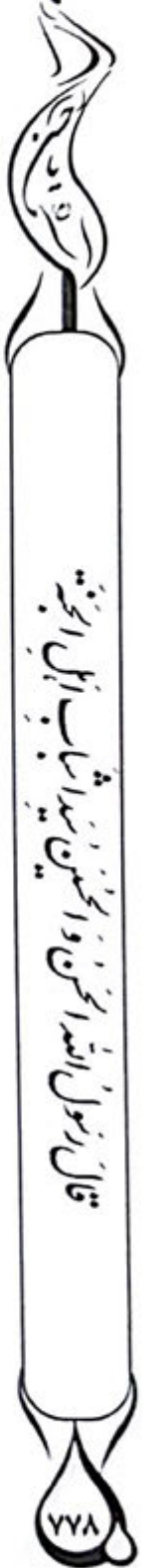
لعنت خدا همیشه دامنگیر ظالمان می شود. وای بر شما مردم آیا می دانید آن دستی که از شما بر ما بلند شد و بر ما فرود آمد و آن کسی که به جنگ و کشتن ما همت گماشت و آن پاهایی که برای جنگ با ما قدم برداشت در محضر خدا چه جوابی خواهد داد، به خدا قسم دل هایتان سنگ گشته و کینه ی دل هایتان افزون شده و خدای متعال نیز مهر بدبختی را بر دل هایتان و گوش هایتان و چشم هایتان زده است و شیطان در دل شما وسوسه کرد و شما را فریب داد و پوششی بر چشم ها و دل هایتان گذاشت به گونه ای که هیچ گاه قابل هدایت و بخشش نخواهید بود. وای بر شما ای اهل کوفه، می دانید کدام خون از پیامبر خدا ﷺ برگردن شما است و از شما باز خواست خواهد کرد و از قبل، چه مکرها و حيله ها با برادر و وصی او، علی بن ابی طالب ﷺ کرده اید.

* همین طور که فاطمه بنت الحسین ﷺ در حال سخن گفتن بود. ملعونی برخاست و این شعر را خواند:

نحن قتلنا علیاً و بنی علی بسیوف هندیة و رماح
و سبينا نساؤهم سبی ترک و نطحنا هم فائی نطاح

* یعنی آن ملعون به جنایاتی که مرتکب شده، افتخار می کرد و به کشتن امیر مؤمنان ﷺ و اولادش و همچنین به اسیری بردن اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ، مفاخرت می کرد.

* سپس آن بضعه ی طاهره ی فاطمه ﷺ به آن ملعون گفت: خاکت به دهان، ساکت باش و زیانت را فرویند، آیا به کشتن آن عزیزان گران قدر، افتخار می کنی که خدایشان، آنان را از ازل، پاک و مطهر آفرید و از همه ی آرایش ها پاکیزه و منزّه نمود و بر همه ی خلقش، فضیلت و برتری عطا نمود مفاخرت بر ما می کنی و بر ما حسد می ورزی که ما معدن کرامات و فضایل هستیم. این خداوند است که ما را بر شما فضیلت داده. او صاحب فضل و بزرگواری است و به هر نحو که بخواهد به بندگان خویش عطا می نماید. وقتی که فاطمه ﷺ به این جا رسید صدای گریه ی مردم بلندتر شد و آن چنان ضجه ای برخاست که هیچ کس دیگر آرام و قراری نداشت و همه بی تاب می کردند و می گفتند: ای دختر پاکان، دل های ما را پاره پاره ساختی، جگرهای ما را سوزاندی و



قال رسول الله ﷺ و احسن ید شاب اهل البیت

درون ما را آتش زدی، فاطمه بنت الحسین علیه السلام کم کم آرام و ساکت شد. ^(۱)

خطبه‌ی امام زین العابدین علیه السلام

* سید بن طاووس در کتاب لهوف نقل می‌کند: امام سجاده علیه السلام در میان سر و صدای مردم با اشاره از مردم خواست آرام و ساکت شوند تا برای آن‌ها سخن بگویند و آن حضرت در حالی که ایستاده بود خطبه‌ی خود را شروع کرد. پس از حمد و ستایش خداوند و درود بر محمد صلی الله علیه و آله و آلش فرمود: ای مردم هر که مرا شناخت دیگر حاجت به تعریف ندارد و آن کس که مرا نمی‌شناسد بداند که من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستم. من فرزند همان حسینی هستم که او را در کنار فرات با لب تشنه همچون گوسفندان، سرش را به ناحق بریدند و پس از تحمل آن همه داغ و مصیبت و زجر و سختی‌ها او را کشتند و شهادت برای او و ما افتخار است. ای مردم شما را به خدا قسم می‌دهم مگر شما نبودید که آن همه نامه نوشتید و پیام‌های پی در پی فرستادید و بر پایه‌ی مکر و نیرنگ، عهد و پیمان بستید و آشکارا بیعت نموده‌اید و پس از این که برای هدایت و رهبری به سوی شما آمد. او را یاری نکردید و خون پاکش را ریختید مرگ بر شما باد که چه ذخیره‌ی بدی برای آخرت خود، فرستاده‌اید و روز قیامت، می‌خواهید با کدام چشم به رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاه کنید و اگر او از قتل و غارت و اسارت عترت خود از شما بپرسد چه جوابی خواهید گفت و اگر او به شما بگوید که همین شما بودید حسین مرا کشتید و حرمت مرا شکستید، شما مگر از امت من نبودید، راستی آن وقت چه جوابی به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خواهید گفت:

* سخن امام سجاده علیه السلام به این جا رسید که مردم از روی شرمندگی به گریه و زاری افتادند و سرو صداها ی ناله و زاری آن‌ها بلند شد. بعضی‌ها به بعضی دیگر گفتند: چه بدبخت و خسر دنیا و الآخرة شده‌ایم و حالا چه کار کنیم. امام سجاده علیه السلام دوباره سخنانش را شروع کرد و فرمود: رحمت خدا بر کسی باد که سخن مرا بشنود و نصیحت

مرا بپذیرد و راه خدا و پیامبر ﷺ و اهل بیت ﷺ او را بخواهد و سیره‌ی پیامبر خدا ﷺ را پیشه‌ی راه خود قرار دهد و به آن بزرگواران اقتدا کند.

* مردم همه صدا می‌زدند: ای فرزند رسول خدا ﷺ ما همه گوش به فرمان تویم و مطیع امر شمایم و ما عهد می‌بندیم که هرگز از شما روی نگردانیم و هر چه امر کنی و هر چه بخواهی در خدمت شما آماده‌ایم و هر کسی که بخواهد با تو بجنگد و هر کسی که با شما در صلح و دوستی باشد ما هم با آن‌ها این چنین خواهیم بود و آن‌هایی که به شما اهل بیت ﷺ ظلم کردند ما انتقام مظلومان را از آن ظالمان خواهیم گرفت.

* امام سجاده ﷺ فرمود: هیئات هیئات ای تبه کاران حيله گر و مکار. ما هر چه که از شما در خاطر داریم، همه‌اش مکر و حيله بود ما فراموش نکرده‌ایم که با پدر و جد بزرگوارم چه کرده‌اید. هنوز هم در این فکر هستید، همان کاری که با پدر و جدم کردید حالا دوباره با من اجرا کنید حاشا و کلاً هرگز، همین دیروز بود که پدر بزرگوارم به همراه عده‌ای از جوانان عزیز و اصحابش را شهید نموده‌اید، هنوز جراحات‌هایی که از کشته شدن پدرم بر جگر ما است بهبود نیافته و دل شکسته‌ی ما هنوز آرام نگشته و تلخی آن همه مصیبت‌ها هنوز در کام ما است و حالا از شما می‌خواهم که نه با ما باشید و نه علیه ما باشید و ما بیش از این، چیزی از شما نمی‌خواهیم و حالا که نفعتان نمی‌رسد لا اقل زبان نرسانید چون شما مردم سر دوستی ندارید و دیگر با ما دشمنی نکنید و آن حضرت فرمود:

لاغروان قتل الحسين فشیخه	قد کان خیراً من حسین و اکرم
فلاتفرحوا یا اهل کوفان بالذی	اصیب حسین کان ذلک اعظما
قتیل بشط النهر روحی فدائه	جزاء الذی اردناه نار جهنم ^(۱)

= به چند نکته توجه کنیم =

* و این طور که از بعضی علما فهمیدم، این است که همه خطبه‌هایی که اهل بیت ﷺ در کوفه قرائت کردند در زمانی که اسیر وارد کوفه شدند نبوده هر چند که



قال رسول الله الحن و الحنین ید شاب اهل البیت



بعضی ارباب مقاتل بر این عقیده‌اند لیکن همه‌ی آن خطبه‌ها پس از اسارت و بعد از اربعین ابی عبد الله علیه السلام بود که از شام به کربلا بازگشتند تا با شهدای خود، دیداری تازه کنند و پس از آن به کوفه و از آن جا به مدینه رفتند. و دلیل بر صحت این ادعا زیاد است که یکی از آن‌ها گفتار سید ابن طاووس در کتاب لهوف است که گفته، خطبه‌ی فاطمه‌ی صغری علیها السلام در کوفه پس از بازگشت از کربلا بود و باز هم در کتاب لهوف آمده که حضرت ام کلثوم علیها السلام از پشت ستاری ایستاده و خطبه‌اش را خواند. و این موضوع در واقع دلیل واضحی است که هنگام خواندن این خطبه در کمال عزت و احترام بوده و الا آن روز که به اسیری به کوفه آورده شدند در کمال خواری و ذلت و روی شترهای برهنه بودند. و بنا به روایت مسلم جصاص این چنین می‌گوید که در هنگام ورود اسرا به کوفه، در نهایت ذلت و خواری، سوار بر شتران برهنه بودند به طوری که مردم کوفه، نان و خرما به آن‌ها می‌دادند و این نشان دهنده دلسوزی آن‌ها به حال زنان و کودکان اسیر و گرفتار شده بود. و همچنین سید در لهوف درباره‌ی چگونگی حمل اسیران به کوفه، این چنین نقل می‌کند زنان را بر شتران برهنه سوار کرده بودند در حالی که پوشش و معجر درستی بر سر و روی آن‌ها نبود. و این که شیخ طبرسی در کتاب احتجاج نقل کرده که امام سجاده علیه السلام خیمه‌ای نصب کرد و زنان را پیاده کرد و مردم به دور آن‌ها جمع شده بودند. و حذام بن شریک اسدی گفت: مردم زیادی به دور امام جمع شده بودند و آن حضرت با اشاره و خواهش مکرر خود از مردم خواست کمی آرام و ساکت شوند و مردم هم سرا پا گوش شدند و آن حضرت سر پا ایستاده و خطبه‌ی خود را خواند. از همه‌ی قرائن یاد شده، معلوم می‌شود که آن حضرت در کمال عزت و احترام و اجلال بود و در نهایت آرامش و اطمینان و بدون هیچ ترس و نگرانی و در امنیت کامل بود، پس در آن وضع، هیچ دشمنی در آن جا حضور نداشت و همه از دوستان و محبان اهل بیت بودند و جای هیچ نگرانی از دشمن نبود و همچنین در خطبه‌ی فاطمه‌ی صغری که از سپاه یزید آن چنان مورد مذمت و نکوهش قرار داد معلوم می‌شود که آن خطبه در زمان اسارتشان در کوفه نبوده است و همین طور از گفتار مردم کوفه که گریه می‌کردند و دلسوزی و عرض ادب می‌نمودند و به امام سجاده علیه السلام می‌گفتند: ما گوش به فرمان و



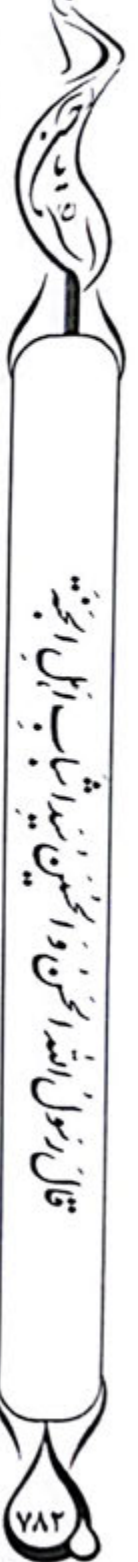
مکتوب غم‌نمین غرض اشدان الحنین مصباح بدی و ضیاء

مطیع شما هستیم هر امری و خواسته‌ای داری فرمان بده و ما با دشمنان شما دشمنیم و از محبان شما مییم و گفتار آن پیر مردی که می‌گفت: پدر و مادرمان به فدایتان باد شما بهترین عزیزان ما هستید و از گفتارشان به فاطمه‌ی صغری که، ای فرزند خوبان عالم، از سخنان دل‌های ما سوخت و اشک ما را سرازیر کرد و همان طور که ابن طاووس در لهوف خود ذکر کرده که مردم آن چنان گریه و زاری و ضجه می‌کردند و زنان به سر و صورت خود می‌زدند و خاک بر سر خود می‌ریختند، و از همه یابین موارد یاد شده، معلوم می‌شود که ابن زیاد ملعون و اتباعش در کوفه و اطرافش بر سر قدرت نبودند و مردم بدون هیچ ترس و نگرانی، دلسوزی و ابراز محبت می‌کردند و دیگر کسی وحشتی از یزید و یزیدیان نداشتند پس همه‌ی این‌ها نشان دهنده‌ی این است که خطبه‌ها پس از زمان اسارت بوده و جای تعجب است که چگونه برخی از ارباب مقاتل، متوجه این موضوع نشدند لذا بر ما لازم است که به این موارد، دقت و آگاهی داشته باشیم.

مجلس چهارم:

در وقایع مجلس ابن زیاد ملعون

* در ابتدا لازم است که به این موضوع توجه کنیم همان طور که ذکر شده، هشت نفر بودند که در زهد و عبادت معروف بودند و آن‌ها عبارت از: ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبدالقیس و ابو مسلم خولانی و مسروق بن الأجداع و حسن بصری و اسود بن برید. بعضی‌ها به جای اسود بن برید، جریر بن عبدالله بجلی را ذکر کرده‌اند. چهار نفر اول که ذکر شدند یعنی ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبدالقیس از اصحاب واقعی امیر مؤمنان علیه السلام بودند و این‌ها واقعاً زاهد و عابد و باتقوا و از برگزیدگان شایسته‌ای بودند. اما چهار نفر بقیه، در واقع فاسقان و فاجران و ریاکاران و منافقان بودند، مثل ابو مسلم خولانی که از اطرافیان معاویه بود و این شخص، مردم را بر جنگ با علی علیه السلام تحریک و تشویق می‌کرد. یک روز به امیر مؤمنان گفته بود که مهاجرین و انصار را تحویل ما بده تا آن‌ها را به انتقام کشتن عثمان، به قتل برسانیم و آن حضرت نپذیرفت و در جواب به آن حضرت سخنان یاوه‌ای گفت.



قال رسول الله الحن وأمين يدا ثاب أهل الحن

* بنابراین عاقبت کار و استواری در پیروی از حق، ملاک است و تظاهر میان مردم به زهد و تقوی، کافی و مقبول و معقول نیست. مثل ربیع بن خثیم که از زاهدان واقعی و فردی که همه افعال و اعمالش بیانگر درستی رفتار و حسن عاقبت او است. آرامگاه ربیع در نزدیکی حرم امام رضا علیه السلام می باشد و معروف به خواجه ربیع است و مورد زیارت زائران محبان اهل بیت علیهم السلام است. ابن ابی الحدید درباره ی او می گوید: او بیست سال مشغول عبادت و با احدی سخن نگفت تا روزی که خبر شهادت مظلومانه ی ابی عبدالله علیه السلام را به او دادند او به شدت متأثر شد و گفت: آیا واقعاً این کار را کردند، سپس گریه کرد و تنها این جملات را بر زبان آورد. «اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ. اَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ.» او پس از گفتن این جملات، دوباره به سکوت خود ادامه داد تا روزی که اجلش فرا رسید. ^(۱) در کتاب المناقب به نقل از تفسیر ثعلبی این چنین آمده که ربیع به آن هایی که در کشتن ابی عبدالله علیه السلام در کربلا شرکت داشتند، گفت: شما آن سرهای مطهر را حمل کردید؟ سپس به آن ها گفت: به خدا قسم شما برگزیدگان خدا را کشته اید که اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن ها را می دید صورت و دهان آن ها را می بوسید و آن ها را در آغوش می گرفت. سپس آن دعای یاد شده را خواند. ^(۲) از سخن او این چنین معلوم می شود که او با خبر شد که عبیدالله بن زیاد در حالی که سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام در مقابلش بود با چوب خیزران به دهان و صورت آن حضرت زده لذا این چنین گفته بود.

* ابن زیاد ملعون در هنگام ورود اسرا، مجلس بزرگی ترتیب داد و خود بر تخت دارالاماره نشست و دستور داد که به عموم مردم اجازه داده شود تا بیایند و تماشا کنند. سپس زنان و کودکان حرم ابی عبدالله علیه السلام را وارد کردند و پس از آن سر آن حضرت را آوردند و در طشتی در مقابل ابن زیاد گذاشتند. ^(۳) در کتاب حبیب السیر آمده که آن ملعون با دست هایش سر ابی عبدالله علیه السلام را برداشت و به آن نگاه می کرد و سپس روی

۱. شرح نهج البلاغه، جلد ۷، ص ۹۲.

۲. در بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۳ هم روایتی در این باره نقل شده است.

۳. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۴؛ کشف الغممه، جلد ۲، ص ۶۳.



پای خود گذاشت یک وقت متوجه شد که لباسش خون آلود شده و از آن روز به بعد، پای او به دردی مبتلا شد و هر روز که می‌گذشت درد پایش شدیدتر و بدتر می‌شد تا این که به جراحی بزرگ تبدیل شد و عفونتش به قدری زیاد بود که پای خود را معطر می‌کرد تا بوی عفونت آن، معلوم نشود و هر چه معالجه و مداوا کرد بی فایده بود و تا روزی که به هلاکت رسید از درد آن می‌نالید.

* در بعضی از کتاب‌ها این چنین نقل شده که مختار در زندان بود و بعدها ابن زیاد او را از زندان آزاد کرد. وقتی که ابی عبدالله علیه السلام از مدینه عازم عراق شده بود. یزید برای ابن زیاد نامه نوشت که حسین علیه السلام به طرف عراق حرکت کرده و فوراً افرادی را در میان مردم بفرست تا اوضاع مردم را برای تو گزارش کنند و افراد مسلح خود را در همه جا بگذار و به هر کسی که شک و یا یقین داشتی که از شیعیان و محبان حسین علیه السلام است آن‌ها را به زندان و یا به قتل برسان لذا ابن زیاد ملعون نیز پس از کشتن مسلم و هانی، عده‌ی زیادی از شیعیان را دستگیر و به زندان انداخت که یکی از آن‌ها مختار علیه السلام بود. وقتی که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید و سر آن حضرت را برای یزید فرستاد و پس از پایان یافتن واقعه‌ی کربلا، ابن زیاد فکر می‌کرد که دیگر همه چیز تمام شده و اوضاع به حال عادی خود برگشته، لذا عده‌ای را که در زندانش بودند آزاد کرد و مختار علیه السلام هم که یکی از زندانیان بود آزاد شد اما مختار علیه السلام در مدتی که زندان بود از اوضاع کوفه و آمدن ابی عبدالله علیه السلام هیچ خبری نداشت ولی روزی که از حبس خارج شد متوجه شد که آن حضرت را کشته‌اند: مختار علیه السلام از آن روز به بعد به شدت گریه می‌کرد و همیشه در اندوه و ماتم ابی عبدالله علیه السلام بود.

* شیخ مفید علیه السلام نقل می‌کند هنگامی که سر ابی عبدالله علیه السلام را در مقابل ابن زیاد گذاشتند خنده‌ای کرد و گفت: یا حسین علیه السلام، چه زود پیر شدی، تو که همیشه خندان بودی، و چوبی در دست او بود، شروع کرد به لب و دهان حسین علیه السلام زدن. ^(۱) در کتاب نفس المهموم این چنین آمده که ابن زیاد گاهی به دهان و گاهی به بینی آن حضرت

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۶ و ص ۱۵۵؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۴.

می‌زد. حمید بن مسلم می‌گوید: ابن زیاد را دیدم با چوب دستی خود به لب و دندان حسین علیه السلام می‌زد.

در کتاب امالی، شیخ صدوق رحمه الله نقل می‌کند، در همین حال که ابن زیاد به لب و دهان حسین علیه السلام می‌زد. ابن ملعون می‌گفت: امروز به جای روز بدر ما انتقام مان را گرفتیم. زید بن ارقم در آن مجلس حضور داشت وقتی که این کار ناپسند ابن زیاد را دید صدا زد. ای ابن زیاد نزن بر روی لب‌های حسین علیه السلام به خدایی که جزا و خدایی نیست خودم دیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بارها لب و دهان حسین علیه السلام را می‌بوسید، سپس شروع کرد به گریه کردن. سپس ابن زیاد به ابن ارقم گفت: خدا چشمانت را گریان کند، حالا که خدا ما را پیروز کرد تو بر حسین علیه السلام گریه می‌کنی، تو پیرمرد، خیرفت شدی و عقلت را از دست داده‌ای و اگر تو پیرمرد نبودی، دستور می‌دادم همین الان گردنت را بزنند، زید بن ارقم برخاست و به خانه‌اش رفت. محمد بن ابی طالب گفت: زید بن ارقم در حالی که گریه می‌کرد از مجلس بیرون می‌رفت.^(۱)

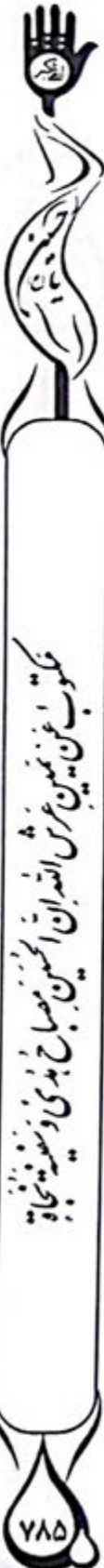
اما همین طور که می‌رفت صدا می‌زد: روزگار را ببین برده‌ای که حالا امیر شده چه می‌کند، ای مردم عرب که امروز همچون بردگان شده‌اید فرزند فاطمه علیها السلام را کشته‌اید و ابن مرجانه را بر خود حاکم کرده‌اید تا او خوبانتان را به قتل برساند و اشرارتان را بر شما مسلط کند و به این ذلت راضی شده‌اید. ناگفته نماند که زید بن ارقم از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.^(۲)

* در کتاب بحار نقل شده که زید بن ارقم به ابن زیاد گفت: خودم بارها دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله دهان حسین علیه السلام را می‌بوسید، و از این مهم‌تر برایت بگویم، یک روز دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود، حسن علیه السلام را بر پای راست خود و حسین علیه السلام را بر پای چپ خود نشانده بود و دست‌هایش بالای سر این‌ها بود و آن حضرت فرمودند: بارالها این‌ها امانت‌های من هستند و آن‌ها را به تو می‌سپارم^(۳) و حالا ای ابن زیاد با امانت و یادگار رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا این گونه رفتار می‌کنی!

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۶؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۴.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۸.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۷.



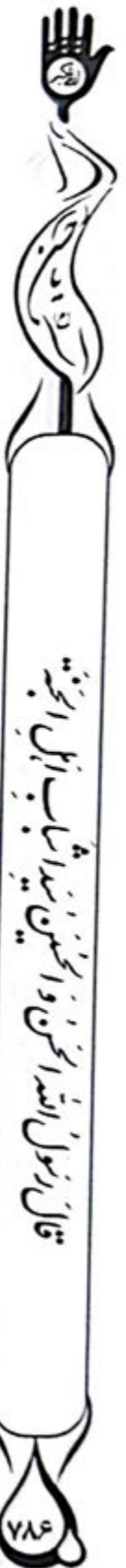
ابن نما از انس بن مالک نقل می‌کند که ابن زیاد را دیدم با چوب دستی خود به لب و دندان حسین علیه السلام می‌زد و می‌گفت: عجب دهانی دارد، من به او گفتم: به خدا قسم این عمل تو گناه بزرگی است خودم بارها دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله همین جایی را که با چوب می‌زنی آن را می‌بوسید.^(۱)

أتضر بها ثلث یمینک انہا وجوہ لوجه الله طال سجودها

مجلس پنجم:

وارد شدن اسرا به مجلس ابن مرجانه

و اعظم ما یشجی الغیور دخولها إلى مجلس ما بارح اللهو و الخمر
* یعنی بر هر آدم با ایمان و با غیرت، خیلی سخت است که بشنود، اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به مجلسی ببرند که همیشه در آن جا محل لهو و شراب بوده است.
* شیخ مفید رحمته الله نقل می‌کند وقتی که اهل بیت ابی عبد الله علیه السلام را وارد مجلس ابن زیاد کردند زینب کبری در حالی وارد شد که به شدت ناراحت و بدترین لباس‌ها بر تنش بود.^(۲) در کتاب نفس المهموم به نقل از طبری و جزری نقل کرده‌اند حضرت زینب کبری در حالی وارد مجلس ابن زیاد شد که بدترین لباس‌ها بر تن داشت و پوشش آن چنانی بر سرش نبود تا خود را از دید نا محرمان حفظ کند لذا دخترها و بچه‌ها دور او را احاطه کرده بودند تا نا محرمان او را نبینند.^(۳) و در بعضی کتاب‌ها این چنین آمده که حضرت زینب، به خاطر این که پوشش درستی بر سرش نبود لذا دست‌هایش را جلوی صورتش گرفته بود، چون مقنعه‌اش را از سرش گرفته بودند. شیخ مفید نقل می‌کند در مجلس ابن زیاد حضرت زینب در این حالی که داشت به گوشه‌ای رفت و زنان و کودکان، او را احاطه کرده بودند ابن زیاد گفت این زن کیست که این چنین خشمگین است؟ حضرت زینب جواب نداد. سپس ابن زیاد، دوبار دیگر، این سؤالات را تکرار کرد. یکی از زنان گفت او زینب دختر فاطمه است دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله. ابن زیاد به



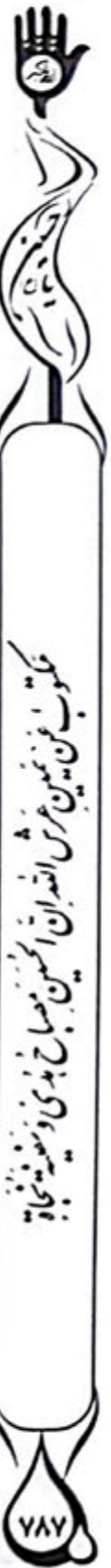
۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۸.

۲. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۳.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۷.

طرف او جلو رفت و به حضرت زینب گفت: الحمد لله که خدا شما را رسوا کرد و مردان شما را کشت و ادعای دروغین بزرگی شما را بر ملا کرد. حضرت زینب در جواب به آن ملعون گفت: الحمد لله که خدا ما را به پیامبر گرامیش بزرگواری داد و ما را از پلیدی‌ها پاک و منزّه نمود و این را بدان که خداوند، فاسقان را مفتضح می‌کند و فاجران را دروغگو می‌پندارد و ما از این گونه افراد نیستیم که تو می‌گویی.^(۱)

در کتاب لهوف نقل شده که ابن زیاد به حضرت زینب گفت: دیدی خدا با برادرت حسین علیه السلام و اهل بیتش چه کرد؟ حضرت زینب در جواب گفت: ما چیزی جز خوبی و زیبایی ندیدیم این عزیزان ما هستند که خداوند شهادت را نصیب آن‌ها نمود و این‌ها به سوی خدایشان رفتند و روز قیامت خداوند آن‌ها را با تو روبرو خواهد کرد و از تو باز خواست می‌شود و مورد سرزنش قرار خواهی گرفت و آن وقت خواهی دید که حق با کیست، وای بر تو ای ابن مرجانه آن وقت چه می‌کنی. راوی می‌گوید: ابن زیاد ملعون از این سخنان حضرت زینب علیه السلام خشمگین می‌شود و گویا او می‌خواست که به زینب کبری بزند. در این هنگام، عمرو بن حدیث جلو او را گرفت و گفت: او زنی داغ‌دیده است و کسی به حرف زن، اعتنایی نمی‌کند و به خاطر حرف‌هایش او را سرزنش نمی‌کند. سپس ابن زیاد به حضرت زینب گفت: خدا دلم را با کشتن حسینت شاد کرد با هلاکت حسین و دیگر مردان دلم شفا گرفت. حضرت زینب در جواب به او گفت: چه عزیزی را از من کشته‌ای و چه کسانی را از من جدا کرده‌ای، اگر شفا و آرامش دلت به این است پس این طور فکر کن. سپس آن ملعون گفت: این زن مثل پدرش، خیلی سخنور و شجاع است.^(۲) سپس ام کلثوم گفت: ای ابن زیاد آیا تو با کشتن حسین علیه السلام، چشمانت روشن می‌شود در حالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر بار با دیدن حسین، دلش شاد می‌شد و چشمانش روشن می‌شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسین علیه السلام را دوست داشت و جای حسین علیه السلام، همیشه در آغوش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، حالا که این طور فکر می‌کنی پس خودت را برای روز قیامت، آماده کن تا جوابگوی کارهایت باشی. سپس آن ملعون رو کرد به امام سجاد علیه السلام و گفت او کیست؟ به او گفتند: او علی بن الحسین علیه السلام است ابن



عکس غم‌زین عرش اندران الحسن مصباح بدی و نهی نجات

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۷.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۵؛ لهوف، ص ۱۶۰.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا زين العابدين، ابل اني

زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین علیه السلام را نکشت. آن حضرت فرمود: آن که می گویی، او برادرم علی اکبر بود و مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: نه خدا او را کشت. امام سجاده علیه السلام به او گفت: این خدا است که جانها را در هر حال می ستاند. ابن زیاد ملعون گفت: خیلی جرأت داری که با من این گونه سخن می گویی! در کتاب نفس المهموم آمده که سپس ابن زیاد صدا زد او را ببرید و گردنش را بزنید، حضرت زینب وقتی که این سخن را شنید گفت: ای ابن زیاد بس کن از کشتار و ریختن خون ما، تو دیگر کسی را برای ما نگذاشته ای و اگر می خواهی او را هم بکشی، پس مرا هم با او بکش ^(۱) و در روایتی دیگر این چنین آمده که حضرت زینب، امام سجاده علیه السلام را در آغوش گرفت و صدا زد به خدا نمی گذارم او را بکشید تا این که اول، مرا بکشید. آن ملعون به حضرت زینب خیره شد و گفت عجب او از فرزند برادرش دفاع می کند، فکر می کنم که او دلش می خواهد با فرزند برادرش، آن ها را به قتل برسانم. سپس ابن زیاد به مزدورانش گفت: او را رها کنید من می دانم او چه حالی دارد. سپس امام سجاده علیه السلام گفت: عمه جان کمی آرام بگیر و سخن مگو تا من با او سخن بگویم. امام سجاده علیه السلام رو کرد به ابن زیاد و گفت: ای ابن زیاد مرا به کشتن تهدید می کنی، ما از کشته شدن هراسی نداریم و شهادت را برای خود، کرامتی بزرگ می دانیم. ^(۲)

* ابو مخنف در مقتلش نقل می کند، وقتی که زنان و کودکان اسیر را مقابل ابن زیاد آوردند آن ملعون به یکایک آنان نگاه می کرد اما حضرت زینب خود را کنار کشید. ابن زیاد گفت: این زن کیست که این قدر از ما نفرت دارد و خود را کنار می کشد. به او گفتند: این زینب است خواهر حسین علیه السلام. سپس آن ملعون به حضرت زینب علیه السلام گفت: دیدی خدا با تو و برادرت چه کرد و چه بلایی بر سر شما آورد، برادرت می خواست خلافت را از یزید بگیرد ولی خدا او را ناکام و نا امید کرد و به آرزویش نرساند و ما را بر شما پیروز کرد. حضرت زینب علیه السلام در جواب به او گفت: ای ابن مرجانه، اگر برادرم خلافت را می خواست، این حقش بود و این شایستگی میراث از پدرش به او رسیده است، اما تو ای ابن زیاد، خودت را آماده کن برای آن روزی که خدای متعال در حق تو قضاوت

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۸.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۷.

خواهد کرد و پیامبرش محمد ﷺ از تو باز خواست کند و آن وقت است که جهنم جایگاه ستمکاران می شود سپس امام سجاد علیه السلام خشمگینانه به ابن زیاد گفت: ای ابن زیاد، چرا این قدر عمه ام زینب را میان مردم معرفی می کنی تا آن ها به او نگاه کنند و بشناسند. ابن زیاد ملعون به شدت خشمگین شد و به جلادش گفت: او را ببر و گردنش را بزن. جلاد خبیث هم به آن حضرت حمله کرد تا او را ببرد، حضرت زینب امام سجاد علیه السلام را در آغوش گرفت و فریاد زد: ای ابن زیاد مگر ما کم مصیبت دیده ایم که حالا می خواهی داغ او را هم به ما اضافه کنی. سپس آن ملعون، به خاطر حضرت زینب از قصد شومش منصرف شد.

* نقل شده که روزی ابن زیاد به قیس بن عباد که در کنارش نشسته بود گفت: روز قیامت درباره ی این که من حسین علیه السلام را کشته ام نظر تو چیست؟

قیس بن عباد در جواب به ابن زیاد گفت: روز قیامت، جد حسین علیه السلام و پدر و مادرش او را شفاعت می کنند و سپس جدت می آید به همراه پدر و مادرت، تو را شفاعت می کنند و از این جا باید بفهمی که روز قیامت حق با کیست. ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان نقل می کند که ابن زیاد مثل همین سؤال را از شخصی به نام حارثه ابن بدر عدوانی پرسید. این شخص نیز مشابه همین جواب را به او داد. ابن زیاد به شدت خشمگین می شود و او را از مجلس خود بیرون می کند.

مدائنی نقل می کند یکی از اشخاصی که در مجلس ابن زیاد نشسته بود و آن صحنه را می دید، جبیر از قبیله بکر بن وائل بود. در دل خود گفت: به خدا قسم اگر من ده نفر مسلمان هم عقیده ی خودم را ببینم که می خواهند به ابن زیاد حمله کنند من هم با آن ها می رفتم، خلاصه گذشت تا روزی که مختار به خون خواهی حسین علیه السلام، خروج کرد و بر عید الله غالب شد و این ملعون متواری شد و پس از مدتی لشکر مختار به تعقیب ابن زیاد و سپاهش رفتند و جنگ شدیدی بر پا شد همین جبیر در آن جا به سپاه ابن زیاد حمله کرد و این شعر را خواند:

وکل عیش قد اراه فاسداً الا مقام الرمح فی ظل الفرس

* جبیر در میان سپاه ابن زیاد حمله کرد و صدا می زد ای ابن زیاد ملعون و ای فرزند



ملعون و ای جانشین یزید ملعون، حالا و قتش رسیده که تو را به هلاکت برسانم و با درگیری سختی افراد آن ملعون از کنار ابن زیاد، متواری شدند. سپس به ابن زیاد نزدیک شد و با دو ضربه‌ی محکم و کاری، او را به درک واصل کرد و او هم کشته شد. * اما خدا رحمت کند مختار را که از ابن زیاد عجب انتقامی گرفت، خداوند به او جزای خیر دهد.

شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ جعفر ابن نما نقل کرده‌اند وقتی که سر ابن زیاد ملعون را به نزد مختار آوردند، ابن زیاد در حال غذا خوردن بود، مختار به شدت خوشحال شد و شکر خدای را به جای آورد و سپس مختار گفت وقتی که سر مبارک ابی عبد الله را به نزد ابن زیاد آوردند او هم در حال غذا خوردن بود و حالا که سر ابن ملعون را به نزد من آوردند من هم در حال خوردن غذا بودم و پس از این که مختار از غذا خوردن، فارغ شد برخاست و آن چنان با کفش خود محکم به صورت ابن زیاد زد و پس از آن، کفش خود را بر زمین انداخت و به غلامش گفت: این کفش را بشوی، چون با این کفش به صورت این نحس کافر زدم.^(۱)

مجلس ششم:

آوردن سر مطهر ابی عبد الله علیه السلام به شهر کوفه

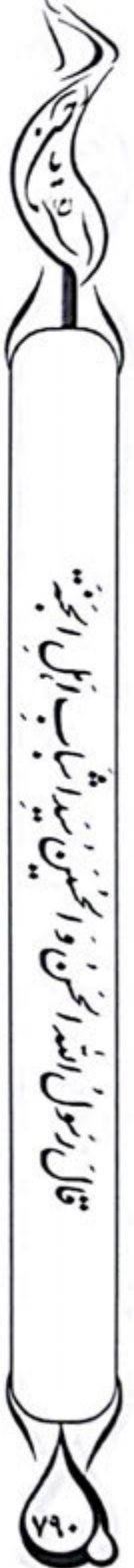
* شیخ صدوق رحمه الله نقل می‌کند: ابن زیاد ملعون دستور داد امام سجاد علیه السلام را با زنجیر بستند و به همراه زنان و کودکان به زندان تنگ و تاریکی برده شدند و در مدتی که آن جا بودند مدام در گریه و زاری بودند.^(۲)

* ابن طاووس در کتاب لهوف نقل می‌کند که ابن زیاد دستور داد امام سجاد علیه السلام را به همراه زنان و کودکان به خانه‌ای بردند که در کنار مسجد کوفه بود و پس از آن دستور داد سر ابی عبد الله علیه السلام را که بالای نیزه‌ای بود،^(۳) در کوچه‌ها و محله‌ها و به نزد قبایل

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۳۵: امالی طوسی، ص ۲۴۳.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۵۴: امالی صدوق، ص ۱۶۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۸: لهوف، ص ۱۶۰.



بگردانند. زيد بن ارقم می گوید: من در کناری ایستاده بودم که ناگهان سر ابي عبدالله عليه السلام را دیدم که بالای نیزه ای بود. وقتی که خوب به من نزدیک شد شنیدم سر مبارک آن حضرت، این آیه را می خواند: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾، به خدا قسم موهای بدنم بلند شد. بی اختیار صدا زدم به خدا قسم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله سر تو عجیب تر است ^(۱) و آن چه که دیدم بسیار عجیب تر است. و پس از این که سر مبارک آن حضرت را گردانند، سر را به طرف درب قصر الإمارة برگردانند و در آن جا گذاشتند. ^(۲)

در کتاب عوالم به نقل از ابن شهر آشوب، این چنین آمده که ابن زیاد ملعون دستور داد که سر آن حضرت را به چوب بلندی در سر راهی آویزان کردند و در واقع این حادثه پس از ظهور اسلام، برای اولین بار بود که با سر بریده ای این چنین کردند و سر مبارک، آیاتی از سوره ی کهف را تلاوت نمود.

* جا دارد در این جا شعر یکی از ادیبان را نقل کنیم و او در مصیبت کشته ای که پاره ی تن پیغمبر صلی الله علیه و آله است، این چنین می گوید:

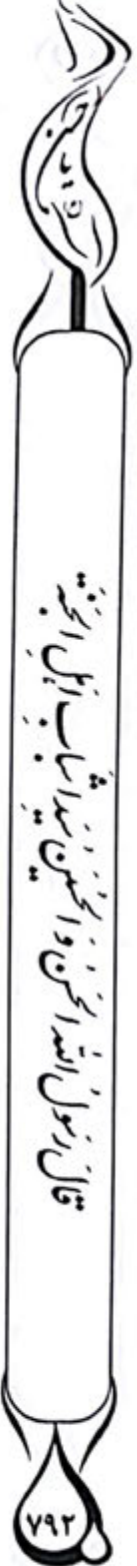
رأس بن بنت محمد <small>صلی الله علیه و آله</small> و وصیه	لناظرین علی قناة یرفع
و المسلمون بمسمع و بمنظر	لا منکر منهم و لا متفجع
کحلت بمنظرک العیون عمایة	و اعصم رزوک کل اذن تسمع
ایقضت اجفاناً و کنت لهاکری	و انمت عیناً لم تکن بک تهجع
ما روضة إلا تمنى انہا	لک حفرة و لخط قبرک مضجع ^(۳)

* و در بیرون از کوفه، سر ابي عبدالله عليه السلام را بر درختی آویزان کرده بودند و از آن سر مبارک، شنیده شد که می خواند: ﴿وَسِيعِلَمْ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مَنْقَلِبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ ^(۴) در کتاب تظلم الزهراء نقل شده که حارث ابن وکیده می گوید: من در کنار آن شخصی بودم که حامل سر ابي عبدالله عليه السلام بود و شنیدم سر مبارک، آیات کهف را می خواند تعجب کردم

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۱؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۷.

۲. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۷. ۳. مشیر الاحزان، ص ۱۰۷.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۰۴.



و در حالی که حیرت زده شده بودم به خودم شک کردم که چگونه می شود یک سر بی تن، قرآن تلاوت کند و در همین هنگام بود که سر مبارک، خطاب به من گفت: ای ابن وکیده، مگر نمی دانی که ما از سلاله ی پیامبرانیم و در نزد خدا زنده و روزی داریم. ابن وکیده می گوید: پیش خودم فکر کردم که به نحوی سر آن حضرت را از دست آن ها برابیم و در این هنگام بود که آن سر مبارک، خطاب به من گفت: این ها به ناحق خون مرا ریخته اند و گناهشان در نزد خداوند، بسیار سنگین است، آن ها را به حال خود رها کن که در آینده ی نزدیک، سزای عملشان را خواهند دید در آن روزی که غل و زنجیرها بر گردنشان گذاشته می شود و با صورت روی زمین کشانده می شوند و روانه ی جهنم خواهند شد.^(۱)

* شیخ صدوق رحمه الله نقل می کند: عیبه الله بن زیاد ملعون به خاطر کشته شدن حسین علیه السلام کسانی را به اطراف کوفه فرستاد تا بشارت کشته شدن آن حضرت را به آن ها برساند و همچنین دستور داد که اسیران اهل بیت علیهم السلام را به همراه سر ابی عبدالله علیه السلام روانه ی شام کند و همچنین به عبدالملک بن ابی الحرث سلمی دستور داد که فوراً به نزد سعید بن العاص که والی مدینه برود و مژده ی کشته شدن حسین علیه السلام را به او برساند.^(۲) و این موضوع را به طور کامل در مجالس قبلی ذکر کردیم. اما وقتی که خبر شهادت ابی عبدالله علیه السلام به زنان بنی هاشم در مدینه رسید همه از خانه های خود بیرون آمدند در حالی که به شدت گریه و شیون و زاری می کردند و کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند همه صدا می زدند یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرزند دلبندت را کشتند.^(۳)

* ابن نما نقل می کند که راوی گفت: من پیش ام سلمه بودم که در این هنگام دیدم زنی که با صدای بلند شیون و زاری می کرد وارد شد و صدا می زد: حسین علیه السلام کشته شد. ام سلمه تا این را شنید فریادی کشید و از هوش رفت و خبر شهادت آن حضرت در سر تا سر مدینه پیچید.

* شاعر در این باره می گوید:

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۵۵؛ امالی صدوق، ص ۱۶۵.

۱. دلائل الامامه، ص ۷۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۳.

یا من یقول بفضل آل محمد ﷺ

بلغ رسالتنا بغير توانی

قتلت شرار بنی امیة سیداً

خیر البریة ما جذاً ذا شأن

ابن المفضل فی السماء وارضها

سبط النبی و هادم الاوثان

بکت المشارق و المغارب بعد ما

بکت الأنام له بكل لسان^(۱)

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

مجلس هفتم:

داستان عبدالله بن عقیف ازدی

* سید بن طاووس در کتاب لهوف به نقل از راوی می گوید: ^(۲) ابن زیاد ملعون بالای منبر مسجد کوفه رفت و پس از حمد و سپاس خداوند گفت: خدای را شکر که حق را آشکار کرد و امیر المؤمنین یزید و پیروانش را پیروز نموده و دروغگویی را که فرزند دروغگو است به قتل رسانید. ابن زیاد ملعون تا این جمله را گفت: در این هنگام عبدالله بن عقیف ازدی که از شیعیان با اخلاص بود برخاست و سخنان ابن زیاد را قطع کرد و فریاد زد: ای ابن زیاد کذاب، ابن الکذاب تویی و پدر تو و هر که تو را روی کار آورده و پدرش دروغگو هستی ای دشمن خدا حالا کار گستاخی تو به این جا رسیده که فرزندان انبیاء را می کشی و این چنین بی شرمانه می گویی آن هم بالای منبری که می بایستی افراد صالح و با ایمان بالای آن بروند.

عبد الله ابن عقیف، مردی که در زهد و ایمان، معروف بود و او در جنگ های زیادی همچون جنگ جمل و صفین، شرکت داشت و چشم چپ او در جنگ جمل نابینا شد. خلاصه این که ابن زیاد از سخنان او آن هم در میان مردم برآشفته و به شدت خشمگین شد. راوی می گوید: ابن زیاد صدا زد آن کیست که دارد سخن می گوید؟ عبد الله ابن عقیف گفت: ای دشمن خدا منم که دارم سخن می گویم ای دشمن خدا ذریه ی پاک پیغمبر را می کشی ذریه ای که خداوند آن ها را از هر گونه پلیدی ها پاک و منزّه نموده



کتاب غنیمت عرش العبدان الحسن مصباح بدی و نهج نجات

و حالا با این همه جنایتی که مرتکب شده‌ای ادعای مسلمانی می‌کنی، ای وای، کجایند فرزندان مهاجرین و انصار پیغمبر، چرا آن‌ها بر نمی‌خیزند و انتقام نمی‌گیرند از این طاغوت که لعین بن لعین است کسی که با زبان فرستاده‌ی رب العالمین مورد لعن قرار گرفته است. راوی می‌گوید: ابن زیاد به شدت خشمگین شد به قدری که رگ‌های گردنش متورم شد. مزدوران ابن زیاد از همه طرف، به سمت عبد الله بن عفیف رفتند تا او را دستگیر کنند اما بزرگان قبیله ازد که در آن جا حضور داشتند او را از دست مزدوران ابن زیاد نجات دادند و او را به نحوی از مسجد بیرون بردند و او را به خانه‌اش رساندند. ابن زیاد به مأموران و مزدورانش دستور داد بروید و این کور قبیله ازد را برایم بیاورید کوری که خدا قلب و چشم او را هم‌کور کرده برایم بیاورید. مزدوران ابن زیاد به در خانه‌ی او رسیدند. افراد قبیله‌ی ازد وقتی که با خبر شدند همه آمدند و قبیله‌های یمنی نیز آمدند تا مانع دستگیری عبد الله بن عفیف شوند. وقتی که این خبر به ابن زیاد رسید، این ملعون با مکر و حيله خود، افراد قبیله مضر را جمع کرد و به محمد بن أشعث دستور داد که با این‌ها به جنگ قبیله ازد بروند. راوی می‌گوید: جنگ بسیار شدیدی در گرفت و عده‌ی زیادی از دو طرف، به خصوص از افراد قبیله ازد کشته شدند تا این که افراد ابن زیاد به خانه‌ی عبد الله بن عفیف هجوم آوردند در ب خانه را شکستند دختر عبد الله بن عفیف به پدرش گفت: افراد ابن زیاد به خانه‌ی ما حمله کردند عبد الله به دخترش گفت: شمشیرم را برای من بیاور، دخترش رفت و شمشیر را آورد. عبد الله شمشیر را در دست گرفت در حالی که در مقابل افراد مهاجم از خودش دفاع می‌کرد این شعر را رجز خوانی می‌کرد:

عفیف شیخی و بن ام عامر

انا ابن ذی الفضل الطاهر

و بطل جدلته مغادر

کم دارع من جمعکم و حاسر

* دختر عبد الله به پدرش گفت: ای کاش من هم مرد بودم و در کنار تو با این نامردها می‌جنگیدم نا مردانی که عترت پیغمبر را کشته‌اند. اما عبد الله که در حال جنگ با عده‌ای بود کسی حریف او نبود و هر کسی از هر طرف که به او نزدیک می‌شد دخترش صدا می‌زد: که یکی از آن طرف تو است و می‌خواهد به تو حمله کند پدر متوجه



قال رسول الله ﷺ و این پند شایب اهل انجیل

می شد و درگیری طولانی شد، لذا ابن زیاد عده‌ی، دیگری را فرستاد و او را در محاصره خود در آوردند. عبد الله تنها مانده بود دخترش شیون وزاری می کرد و صدا می زد وای که پدرم تنها است و دشمن او را محاصره کرده، و کسی نیست او را یاری کند عبد الله شمشیر را به طرف دشمن از این طرف و آن طرف می چرخانید و صدا می زد.

اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری

* راوی می گوید: درگیری ادامه داشت تا این که او به شدت زخمی شده بود و او را در این حال دستگیر کردند و به نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد ملعون، وقتی که او را دید گفت: الحمد لله که تو را خوار و رسوا کرد. عبد الله ابن عفیف گفت: ای ملعون، به چه چیزی خدا مرا رسوا کرد.

و الله لو فرج لی عن بصری ضاق علیک موردی و مصدری^(۱)

* ابن زیاد ملعون گفت: ای دشمن خدا درباره‌ی عثمان ابن عفان چه می گویی، چه کسی او را کشته بود. عبد الله بن عفیف به ابن زیاد گفت: ای برده و غلام بنی علاج، ای ابن مرجانه و دشنام های دیگر به ابن زیاد داد و گفت: تو را چه کار به عثمان ابن عفان که خوب بود یا بد بود و کار درستی کرد و یا رفتارش نادرست بود به تو چه؟! خدای تبارک و تعالی بهتر می داند و او است که بین بندگان به درستی حکم خواهد کرد و همین طور خدا درباره‌ی عثمان و مردم هم به عدالت حکم می کند لیکن درباره‌ی پدرت از من بپرس از یزید و پدرش از من بپرس که این ها چه کرده اند. ابن زیاد گفت: هرگز از تو چیزی نخواهم پرسید و بلکه مرگ را کم کم به تو می چشانم. عبد الله بن عفیف گفت: الحمد لله رب العالمین، من همیشه از خدایم می خواستم که شهادت را نصیب کند نه حالا بلکه این آرزو را قبل از این که مادرت تو را بزاید من این آرزو را داشتم و از خدا می خواستم که شهادت من دست کسی باشد که بدترین و ملعون ترین خلق خدا باشد و به دست کسی باشد که مورد خشم و غضب شدید خدا قرار گرفته باشد. آن روز که یک چشمم را از دست دادم از به شهادت رسیدن، ناامید شدم اما الآن الحمد لله بعد از آن همه ناامیدی دوباره این توفیق را به من داد و این دعایی که سال ها آن را از درگاه خدا



مسئلت داشتیم به حمد الله مستجاب شد. سپس ابن زیاد به مزدورانش دستور داد گردن او را بزنند. گردن او را زدند و بدنش در گوشه‌ای از مسجد به دار آویخته شد.^(۱)

* اما عزیزانم شما که از محبان اهل بیت علیهم السلام هستید وقتی که شنیدید افراد سپاه ابن زیاد به خانه‌ی عبد الله ابن عقیف حمله کردند ناراحت شدید و دل‌تان شکست چون او از شیعیان با اخلاص امیر مؤمنان علیه السلام بود پس یقیناً برای این حادثه، بیشتر دلتان خواهد سوخت آن وقتی که آن نامردها به خانه‌ی امیر مؤمنان حمله کردند و بدون اجازه‌ی آن حضرت وارد خانه‌اش شدند و آن نانجیب در مقابل امیر مؤمنان سیلی به صورت فاطمه علیها السلام که پاره‌ی تن پیامبر خدا بود زد و محسن فاطمه علیها السلام را سقط کردند. به خدا قسم اگر آن روز، سقیفه را درست نمی‌کردند و درب خانه‌ی فاطمه را نمی‌سوزاندند، سال‌ها بعد، بنی‌امیه جرأت نمی‌کردند خیمه‌های حسین علیه السلام را به آتش بکشند. و اگر آن روز به خانه‌ی علی حمله نمی‌کردند، آن نانجیب‌ها در کربلا به خیمه‌ها حمله نمی‌کردند و هر چه که بود به غارت نمی‌بردند. اگر آن روز سیلی به صورت فاطمه علیها السلام نمی‌زدند در کربلا کسی جرأت نمی‌کرد که دختران فاطمه، دختر پیامبر خدا را به اسیری ببرند و آن‌ها را بر شتران برهنه سوار نمی‌کردند نه معجری نه پوششی که شایسته‌ی آن‌ها باشد، همان‌گونه که امام زمان علیه السلام خطاب به جدش ابی عبد الله علیه السلام فرمود: یا جداه یادم نمی‌رود آن وقتی که خانواده‌ات را همچون بردگان به اسیری بردند در حالی که دست‌هایشان را با زنجیر به هم دیگر بسته بودند روی شتران برهنه سوار کردند.^(۲)

مجلس هشتم:

بردن سرهای مطهر و اسرا به شهر شام

* شاعر و محب اهل بیت علیهم السلام می‌گوید:

عليها الرزايا والمصائب عكف
فمن بلدٍ اضحت لآخر تقذف

و من مبلغ الزهراء ان بناتها
تطوف بها الأعداء في كل بلدة

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۹ تا ۱۲۱؛ لهوف، ص ۱۶۴.

۲. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۴۱.



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة



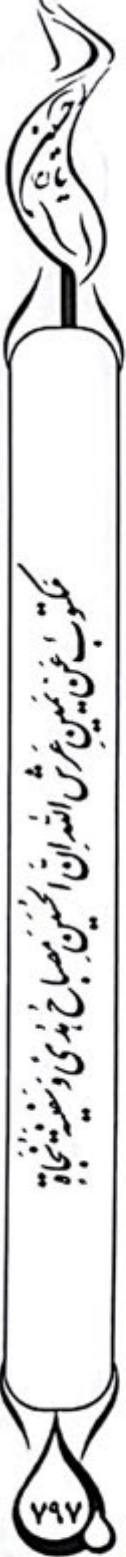
در کتاب لهوف نقل شده، عبید الله ابن زیاد ملعون پس از شهادت ابی عبد الله علیه السلام، برای یزید بن معاویه، نامه‌ای نوشت که در آن، خبر شهادت آن حضرت و به اسارت در آمدن اهل بیتش را به او رساند.^(۱) و اما یزید وقتی که نامه‌ی ابن زیاد به دست او رسید و از کشته شدن ابی عبد الله علیه السلام با خبر شد برای عبید الله نامه نوشت که سر حسین و سر کسانی که با او کشته شدند را برایم بفرست و همچنین اهل بیت حسین علیه السلام را نیز به شام بفرست، ابن زیاد ملعون وقتی که نامه‌ی یزید به دستش رسید، دنبال محفر بن ثعلبه عاندی فرستاد. وقتی که آمد ابن زیاد به او دستور داد که فوراً به شام برود و سرها و اسیران زن و کودک را به دست او سپرد تا آن‌ها را به نزد یزید ببرد. محفر بن ثعلبه نیز به همراه آنان به سوی شام حرکت کرد و این زنان و کودکان را به نحوی برد همچون اسیران کافر در آن آفتاب سوزان، که صورت‌های آنان را می‌آزرد.^(۲)

* درباره‌ی چگونگی حمل اسرا، و سرها از کوفه تا شام بین ارباب مقاتل، کمی اختلاف هست و آن روایت سید ابن طاووس را که در کتاب لهوف ذکر شده، برایتان نقل کردیم و اینک توجه کنیم به روایتی که در کتاب عقد الفرید این چنین آمده، شامیان، دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را سوار بر شتران کردند و به اسیری بردند. وقتی که آن‌ها را وارد مجلس یزید کردند، یکی از دختران ابی عبد الله علیه السلام گفت: ای یزید آیا روا است دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله اسیر و در میان مردم در معرض تماشا باشند. یزید در جواب گفت: نه بلکه شما زنان آزاده‌ای هستید و به نزد دختر عموهای خود بروید و آن‌ها از شما پذیرایی خواهند کرد. فاطمه بنت الحسین علیه السلام گفت: من به نزد آن‌ها رفتم و دیدم همه آن سفیانی‌ها ناراحت و گریان هستند.

* شیخ مفید در ارشاد نقل می‌کند که ابن زیاد ملعون، سر ابی عبد الله علیه السلام را به همراه سرهای دیگر به زجر بن قیس سپرد و با عده‌ای از اهل کوفه، روانه‌ی شام به سوی یزید فرستاد،^(۳) زجر بن قیس از کسانی بود که به همراه امیر مؤمنان در جنگ صفین شرکت کرده بود و او از شجاعان و از اشراف زادگان بود و در صفین کنار امیر مؤمنان علیه السلام،

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۱؛ لهوف، ص ۱۶۸. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۴؛ لهوف، ص ۱۷۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۴ و ص ۱۲۵.





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب! اطلبوا العلم

فرماندهی بود که چهار صد نفر از اهل عراق تحت امر او بودند و از سخنوران و خطیبان شایسته‌ای بود و داستان او مفصل است تا روزی که ابی عبد الله علیه السلام به شهادت رسید. عبید الله ابن زیاد سر آن حضرت را در کوفه نصب کرد و سپس سر ابی عبد الله علیه السلام در کوفه هاگردانده شد و پس از آن، سر آن حضرت را به همراه بقیه‌ی سرهای اصحابش به دست زجر بن قیس سپرد و آن‌ها را برای یزید، روانه‌ی شام کرد.^(۱)

* ابی عبد الله علیه السلام قبل از شهادتش خبر گردانیدن سر خود را در کوفه خبر داده بود. محمد بن جریر طبری به نقل از ابراهیم بن سعید نقل می‌کند که او به همراه زهر بن القین بود آن وقتی که به ابی عبد الله علیه السلام ملحق شد. وقتی که در کربلا پیاده شدند آن حضرت فرمود: ای زهر بدان که من در همین جا کشته خواهم شد و سر مرا به کوفه می‌برند و زجر بن قیس، سر مرا به نزد یزید می‌برد. وقتی که وارد بر یزید می‌شود او توقع دارد که یزید به او پاداشی بدهد ولی یزید، چیزی به او نمی‌دهد^(۲) بنابراین پیش بینی آن حضرت، واقع شد. از عبد الله بن ربیع حمیری نقل شده که او گفت: من در کنار یزید بن معاویه بودم که در این هنگام دیدم زجر بن قیس وارد شد سر مبارک ابی عبد الله علیه السلام را با خود آورده بود ولی روی آن را پوشانده بود. یزید به او گفت: اوضاع در کوفه چگونه است و چه خبری برای ما آورده‌ای؟ زجر بن قیس گفت: ای یزید به تو مژده می‌دهم که خدا ما را یاری کرد و توانستیم بر حسین علیه السلام و اصحابش پیروز شویم^(۳) و بقیه‌ی این موضوع در مجالس بعدی ذکر خواهد شد. و اینک بر می‌گردیم به روایتی که شیخ مفید ذکر کرده که در ابتدا عبید الله بن زیاد، سر ابی عبد الله علیه السلام و سرهای دیگر را روانه‌ی شام کرد و پس از آن دستور داد که زنان و کودکان و امام سجاد علیه السلام را بر شتران سوار کردند و همچنین دستور داد که امام سجاد علیه السلام را با غل و زنجیر ببندند و سوار شتر کنند زنجیر را به گردن و دست‌های آن حضرت بستند و آن‌ها را به طرف شام حرکت دادند. سرها را سپرد به محفر بن ثعلبه عانذی و شمر بن ذی الجوشن و هزار نفر از افراد سپاه خود را هم در اختیار آنان قرار داد و به طرف شام حرکت کردند و در نزدیکی‌های

۲. دلائل الامامه، ص ۷۴.

۱. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۲۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۲۹؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۶.

شام قافله‌ای که زنان و کودکان را به طرف شام می‌بردند به آن قافله که حامل سرها بودند رسیدند آقا امام سجاده علیه السلام از شدت ناراحتی و بیماری و زجر غل و زنجیر، در راه با هیچ کس از افراد ابن زیاد سخن نگفت تا این که به شام رسیدند، وقتی که اسیران به مجلس یزید رسیدند محفر ابن ثعلبه با صدای بلند می‌گفت: این محفر است که به نزد شما امیر مؤمنان آمده که به همراه خود، این افراد پلید فاجر را برایتان آورده است امام سجاده علیه السلام به آن ملعون گفت: هیچ زنی همچون مادرت، فرزندی ناکس و پست‌تر نزیاده است.^(۱) در کتاب التبر المذاب آمده که ابن زیاد سرها را به همراه زنان و کودکان اسیر در حالی که دست‌هایشان را با طناب بسته و سوار بر شتران کرده بودند به نزد یزید فرستاد زنان و بچه‌های خردسالی که فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند در حالی آن‌ها بر شتران سوار بودند که مقنعه بر سر و روی آن‌ها نبود. ابن زیاد ملعون دستور داد که در راه شام هر جا که می‌روید این زنان را با همین وضع در معرض دید مردم قرار دهید. افراد سپاه ابن زیاد ملعون هر جا که به شهر و روستا رسیدند سرها را در می‌آوردند و آهسته حرکت می‌کردند تا همه‌ی مردم این‌ها را با همان ذلت و خواری و سر و صورت بدون مقنعه و پوششی در معرض دید مردم قرار دهند.^(۲) هر جا که می‌رسیدند سرها را از صندوق‌ها در می‌آوردند و بر سر نیزه‌ها می‌گذاشتند تا وقتی که می‌خواستند از آن جا حرکت کنند و دوباره سرها را در صندوق‌ها می‌گذاشتند و به راه خود ادامه می‌دادند. در کتاب مصائب الهداة نقل شده که امام زین العابدین علیه السلام فرمودند: مرا بر شتری سوار کردند که برهنه بود و سر حسین علیه السلام روی نیزه در مقابل ما بود و زنان و کودکان ما را در پشت سر من روی قاطرها نشاندند و در اطراف ما نیزه دارانی بودند که اگر کسی از ما گریه می‌کرد و یا اشکی از چشمانش سرازیر می‌شد او را با نیزه می‌زدند. ابو مخنف می‌گوید: یکی از جاهایی که بر اهل بیت علیهم السلام سخت گذشت قادسیه بود، زبان حال ام‌کلثوم علیها السلام در آن جا این چنین بود:

و زادنی حسرات بعد لوعاتی

ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۹؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۰۷ اشاره به این مطلب دارد.



صالوا النام علينا بعد ما علموا
يسير و نا على الأقتاب عارية
يعزز عليك رسول الله ما صنعوا
كفرتهم برسول الله ويلكم
انا بنات رسول بالهدى اتى
كأننا بينهم بعض الغنيمات
باهل بيتك يا خير البريات
اهداكم من سلوك فى الضلالات

* در کتاب نفس المهموم آمده که قافله در ابتدای حرکت خود از کوفه به شام به موازات شط فرات بود و همین طور که می رفتند در اولین جایی که برای استراحت پیاده شدند منزل و یا کاروان سرای خرابه ای بود زنان و کودکان را پیاده کردند و این سرها را هم در کنار آن ها روی زمین گذاشته بودند و خود افراد سپاه یزید، در حال استراحت و خوردن و آشامیدن بودند و به سرها که شکل عوض کرده بودند می خندیدند و تمسخر می کردند و این زنان داغدار می بایستی همه ی این صحنه ها را تحمل می کردند، به قول شاعر عرب زبان می گوید: آیا روا است امتی که حسین علیه السلام را کشت، روز قیامت توقع شفاعت پیغمبر را داشته باشد

اترجوا امة قتلت حسينا
فلا والله ليس لهم شفيع
شفاعة جده يوم الحساب
و هم يوم القيامة فى العذاب

* پس از استراحت از آن جا حرکت کردند و رفتند تا به دیری رسیدند دیر به معنای کلیسای کوچک و محل عبادتگاه برای نصاری در آن منطقه بود راهب آن دیر وقتی که متوجه اسیران و سرها می شود به آن ها اعتراض می کند^(۱) که چگونه با فرزندان پیغمبرتان این گونه رفتار کرده اید و از طرفی در آن اطراف، قبایل عرب زیادی بودند که اگر آن ها می فهمیدند با این ها می جنگیدند و اسرای اهل بیت و سرها را از آن ها می گرفتند لذا از ترس در آن مناطق، پیاده نمی شدند و حتی برای اسبان خود، طلب علوفه کردند، اما به آن ها نمی دادند چون افراد قبایل، همه از محبان و موالیان اهل بیت بودند، وقتی که مردم قبایل از اوضاع این کاروان از افراد سپاه ابن زیاد می پرسیدند به آن ها می گفتند ما یک نفر خارجی را کشته ایم و سر او را می خواهیم به نزد یزید ببریم و

قال رسول الله الحسن والحسين نداء شباب اهل الجنة

۱. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۲۵ و ص ۱۸۵ و جلد ۲۴، ص ۲۲۴.

خلاصه از آن مناطق گذشتند تا به منطقه‌ی تکریت رسیدند به بزرگ آن منطقه پیام دادند که ما حامل سر یک نفر خارجی هستیم و اینک آذوقه‌ی ما تمام شده مردم هم جمع شدند و حتی عده‌ای از اطراف هم آمدند برای تماشا وقتی کسی می‌پرسید: که این‌ها کیستند؟ افراد سپاه ابن زیاد می‌گفتند: این سر یک نفر خارجی است و در عراق بر علیه ما قیام کرده و قصد تجاوز به مملکت ما را داشته، عبید الله او را به قتل رسانده و حالا به ما دستور داده که سر او را به نزد یزید ببریم. می‌گویند در آن جا یک نفر نصرانی حضور داشت به مردمی که جمع شده بودند گفت: ای مردم خودم در کوفه بودم که این سر را به کوفه آوردند، این سر خارجی نیست این سر حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است همان کسی که مادرش فاطمه‌ی زهرا علیها السلام دختر پغمبرتان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است مردم به شدت از آن‌ها متنفر شدند حتی راهبان نصرانی درب دیرها را به روی آن‌ها بستند. (۱)

مجلس نهم:

در وقایع راه شام (۱)

* ابن کمونه در شعری که سروده، این چنین می‌گوید:

الیک امیر المؤمنین شکایه تغص شجی من بثها سعة الغبرا
و قل لسرا یا شعبة الحمد مالکم قعدتم و قدساروا بنسوتکم اسری

* سپاه ابن زیاد به همراه اسیران اهل بیت و سرهای مطهر از کوفه، عازم شام شدند. در راه شام، حوادث و اتفاقات جالب و عجیبی رخ داد. راوی می‌گوید: کاروان اسرا وقتی که از منطقه‌ی تکریت گذشتند، راه بیابان را در پیش گرفتند تا این که به وادی النخلة رسیدند و در آن جا وقتی که شب شد، عده‌ای صدای گریه و ناله‌ی اجنبیان را شنیدند که بر آن حضرت نوحه می‌خواندند.

خیر نساء الجن یبلین شجیات و یلطنن خدوداً کالدنانیر نقیات

و یلبسن ثیاب السود لبساً للمصیبات (۲)

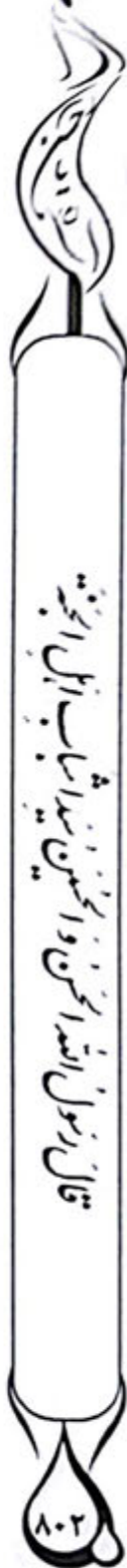
۱. به این مضمون در بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸۵ روایتی وارد شده است.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۳۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۶۲.



سپس از آن جا گذشتند تا رسیدند به منطقه‌ی لینا و در آن منطقه، جمعیت زیادی سکونت داشتند وقتی که کاروان به آن جا رسید زنان و مردان و پیران و جوانان زیادی سر راه آن‌ها جمع شدند و هر کسی که سر مبارک ابی عبد الله علیه السلام را می‌دید سلام و صلوات و درود بر آن حضرت و پدر و مادر و جدش می‌فرستادند و به قاتلان و طالمانش لعنت نثار می‌کردند و به افراد سپاه عبید الله ابن زیاد می‌گفتند: ای قاتلان انبیا و فرزندان انبیا از شهر و دیار ما بیرون بروید و آن‌ها وقتی که اوضاع را این چنین دیدند فوراً از آن جا گذشتند.

در کتاب لهوف نقل شده که عبد الله بن لهیعه می‌گوید: شخصی که آدم موثق بود برای من تعریف کرد که در خانه‌ی خدا در حال طواف بودم و در این هنگام شخصی را دیدم چندین بار این دعا را تکرار کرد. بار الها مرا ببخش، از گناهی که انجام داده‌ام مرا عفو کن هر چند که می‌دانم مرا نخواهی بخشید به او گفتم ای بنده‌ی خدا این چه دعایی است که می‌کنی، خداوند بخشنده است و گناه آدمی هر چه که باشد در صورتی که استغفار کند خدا او را خواهد بخشید. سپس او به من گفت: بیا برایت داستان خودم را تعریف کنم من به همراه او به کناری از بیت الله الحرام رفتم و نشستیم و داستانش را برایم تعریف کرد و گفت: من یکی از پنجاه نفری بودم که سر ابی عبد الله علیه السلام را به شام بردیم و از کوفه تا شام که می‌رفتیم هر جا که شب می‌شد شب را تا صبح در آن جا می‌ماندیم و سر ابی عبد الله علیه السلام را در جعبه‌ای «صندوقی» می‌گذاشتیم و یک شب در کنارش نشستیم و همه مشغول شراب خواری و مست شده بودیم ولی من شراب نیاشامیدم نیمه‌های شب بود صدای رعد و برقی شنیدم دیدم نوری از آسمان فرود آمد و از میان نور، چندین نفر که جلیل‌القدر بودند و عده‌ای ملک، آن‌ها را در برگرفته بودند کنار سر ابی عبد الله علیه السلام آمدند سر آن حضرت را در آوردند. در آغوش می‌گرفتند و می‌بوسیدند و گریه می‌کردند و این چنین به ذهنم رسید که آن‌ها چند تن از انبیا بودند و آن که در پیشاپیش آن بزرگواران بود حضرت محمد مصطفی بود و ملائکه‌ها به او تسلیت می‌گفتند و در بحر آمده که او گفت: در این هنگام بود که صدای عجیبی از آسمان شنیدم و در میان آن صداها منادی ندا داد ای آدم فرود بیا و او نیز فرود آمد به



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم واخميني يا شاب اهل البيت

همراهش ملائکه‌ی زیادی بودند و سپس شنیدم منادی صدا می‌زد یا ابراهیم اهبط اهبط، حضرت ابراهیم به همراه عده‌ای از ملائکه‌ها فرود آمد. سپس شنیدم ندا آمد ای موسی فرود بیا و او نیز به همراه عده‌ای از ملائکه‌ها فرود آمدند و بعد از آن باز هم منادی صدا زد یا عیسی فرود بیا و او نیز به همراه عده‌ای از ملائکه‌ها فرود آمدند سپس صدای عجیبی در آسمان پیچید و در میان آن صداها منادی صدا زد یا محمد اهبط، و آن حضرت نیز به همراه عده‌ی زیادی از ملائکه‌ها فرود آمدند و همه در اطراف سر آن حضرت که در صندوقی بود جمع شدند و من از دیدن این صحنه‌ها شوکه شده بودم^(۱) و در روایتی دیگر آمده که او گفت: "شنیدم جبرئیل به پیامبر ﷺ گفت: خدای متعال به من امر نموده که من در اطاعت او امر شما باشم و اگر به من دستور بدهی من زمین را زیر و رو خواهم کرد همان گونه که با قوم لوط انجام دادم. آن حضرت فرمودند: نه ای جبرئیل بالاخره روز قیامت در مقابل خدا من هم موقعیتی خواهم داشت و شکوهی آن ظالمان را به خدا می‌گویم."^(۲)

مجلس دهم:

در واقع راه شام (۲)

لهفی لرأسک و هو یرفع مشرقاً کالبدر فوق الذابل المیاد
یتلوا الکتاب و ما سمعت بواعظ اتخذ القنا بدلاً عن الأعواد

* در کتاب بحار نقل شده، سلیمان ابن مهران اعمش می‌گوید: من در خانه‌ی خدا در حال طواف بودم، در این میان مردی را دیدم او دعا می‌کرد و می‌گفت: خدایا مرا ببخش، هر چند که می‌دانم که مرا نخواهی بخشید. من وقتی که سخنان او را شنیدم لرزه بر اندامم افتاد و به او گفتم تو در خانه‌ی خدا هستی و این روزها موسم حج است و ما در ماه مبارک و جایی با عظمت هستیم اما چرا این قدر از رحمت خدا ناامید هستی؟ او به من گفت: من گناه بزرگی مرتکب شده‌ام برای همین است که می‌دانم خدا مرا

۱. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۲۵.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۲۶.



قال رسول الله الحسن والحسين ثواب أهل الجنة

نخواهد بخشید سپس به او گفتم: آیا گناه تو بزرگتر از کوه تهامه است؟ او به من گفت: بله گناه من از بزرگترین کوه‌ها بزرگتر و سنگین‌تر است. به او گفتم: آیا می‌شود به من بگویی که تو چه گناهی مرتکب شده‌ای؟ او به من گفت: از خانه‌ی خدا برویم بیرون و آن جا برای تعریف می‌کنم. ما هم خارج شدیم و در جایی بیرون از خانه‌ی خدا نشستیم و سپس ماجرای خود را این چنین گفت: من یکی از افراد سپاه ابن سعد بودم و در جنگ کربلا با حسین بن علی علیه السلام شرکت داشتم و پس از این که حسین کشته شد من یکی از چهل نفری بودم که سر آن حضرت و سرهای دیگر را به نزد یزید بردم. از کوفه حرکت کردیم و در راه رفتن به شام یک شب برای استراحت در دیر نصاری پیاده شدیم، نیزه‌ای که سر حسین علیه السلام بر سر آن بود همچون میخ بر زمین فرو کردیم و غذا را آماده کردیم و سپس مشغول غذا خوردن شدیم و در این هنگام دستی را دیدم که بر دیوار دیر، این را نوشت:

أترجو أمة قتلت حسيناً شفاعته جده يوم الحساب

* ما از دیدن این صحنه به شدت هراسناک شدیم، همه بلند شدیم تا آن دست را بگیریم ولی آن دست، غیب شد دوباره برگشتیم به غذا خوردن. اما دوباره دیدیم آن دست نمایان شد و زیر آن خط این شعر را نوشت:

فلا والله ليس لهم شفيح و هم يوم القيامة في العذاب

* دوباره با شتاب بلند شدیم و به طرف آن دست رفتیم ولی دوباره آن دست، غیب شد و ما برگشتیم به سفره‌ی غذا، اما تا نشستیم برای بار سوم دیدیم آن دست نمایان شد و خط شعری را زیر خط‌های قبلی نوشت:

و قد قتلوا الحسين بحكم جور و خالف حكمهم حكم الكتاب

* این بار هم سراسیمه برخاستیم و به طرف آن دست رفتیم ولی آن دست باز هم ناپدید شد و آن غذا در آن شب برای ما گوارا نشد. راهب در دیر بود دید نوری از جایی می‌تابد به طرف آن نور رفت و کنار سر حسین علیه السلام رسید و آن نور نا پدید شد و به ما گفت: شما از کجا می‌آید؟ به او گفتم: ما از عراق می‌آییم و آن جا با حسین جنگیدیم و آن سر را که بالای نی می‌بینی سر حسین علیه السلام است. در روایتی دیگر این چنین آمده که

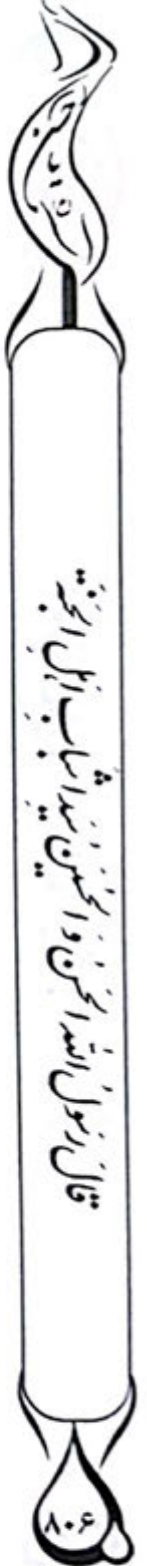
آن‌ها سرابی عبد الله علیه السلام را بر بالای نیزه‌ی بلندی گذاشته بودند و در کنار صومعه، نیزه را به زمین فرو کرده بودند. نیمه‌های شب بود راهب در صومعه، سر و صدای زیادی همچون صداها، رعد و برق شنید و در میان این صداها، صدای دعا و راز و نیاز با خدا شنیده می‌شد. راهب به سر نگاه کرد دید نوری از آن به طرف آسمان برخاسته و گویا دری از آسمان باز شده و گروه گروه ملائکه به طرف آن سرپایین می‌آمدند و به آن سر سلام و احترام و تعظیم می‌کردند. راهب گفت: از داخل صومعه، این منظره را دیدم لرزه بر اندام افتاد و به شدت هراسناک شدم. وقتی که راهب بیرون آمد به ما گفت: چه چیزی با خود دارید؟ به او گفتم که این سر یک نفر خارجی است با خود داریم او قصد خروج بر یزید داشت لذا عبید الله ابن زیاد هم او را کشت و اینک سر او را برای یزید به شام می‌بریم. راهب گفت: نام او چه بود؟ به او گفتم حسین ابن علی علیه السلام راهب گفت: همان فرزند فاطمه دختر پیغمبرتان صلی الله علیه و آله و سلم است به او گفتم: آری. راهب ناراحت و اندوهناک شد و گفت: وای بر شما چگونه جرأت کشتن او را داشتید به خدا قسم اگر حضرت عیسی علیه السلام فرزندی داشت او را بر چشمان خود می‌گذاشتیم آن وقت شما فرزند دختر پیامبرتان را می‌کشید؟! در حالی که او وصی پیغمبرتان می‌باشد. سپس راهب گفت: من از شما خواسته‌ای دارم به ریستان بگویید من ده هزار درهم دارم و این مبلغ را از پدرم به ارث برده‌ام. آن را به شما می‌دهم و شما این سر را به من بدهید.^(۱)

* مظلومیت ابی عبد الله علیه السلام به قدری است که دل یهود و نصاری را به درد آورد ولی افرادی که از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودند برای کشتن آن حضرت از یکدیگر سبقت می‌گرفتند تا مقداری درهم و دینار، جایزه بگیرند. آیا این سزای زحمات چندین ساله‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که با خون دل‌ها مردم را از ضلالت به هدایت رسانده است.

مجلس یازدهم:

در وقایع راه شام (۳)

* در کتاب الدمعة الساکبه این چنین آمده، قافله‌ی اسرا، و سرهای مطهر به همراه



عده‌ی زیادی از سپاه ابن زیاد از کوفه به مقصد شام حرکت کردند در سر راه خود به شهر عسقلان رسیدند حاکم آن شهر، به نام یعقوب عسقلانی، کسی بود که در جنگ با ابی عبد الله علیه السلام شرکت کرده بود و پس از آن به عسقلان برگشته بود لذا وقتی که این قافله به شهر عسقلان رسید او دستور داد که به خاطر این پیروزی شهر را آیین بندی کنند، زنان نیز خود را زینت دهند و ساز و دهل و شیپور و طبل زده شود و همه شادی و خوشحالی کنند و سپس کاروان اسرا وارد شهر شدند، مرد تاجری به نام زریر خزاعی در جایی ایستاده بود. وقتی که اوضاع شهر و مردم را دگرگون دید و همه را در حال شادمانی دید متعجب شده بود که این جشن به چه مناسبتی است. او پرسید: امروز در شهر شما چه خبر است و چرا بازارها را زینت داده‌اند؟ به او گفتند: گویا تو غریبه هستی. او گفت: آری من در شهر شما غریبه هستم. او گفت: شخصی در عراق بود که با یزید به مخالفت برخاسته بود و حاضر به بیعت با یزید هم نبود لذا یزید سپاهش را فرستاد و او را به همراه اصحابش کشت و این سرها را که می‌بینی، سرهای همان‌ها است و این اسیران را که می‌بینی زنان و کودکان او است. سپس زریر پرسید: این‌ها که با یزید، مخالفت کرده‌اند مسلمان بوده‌اند یا کافر؟ به او گفتند: آن‌ها بزرگان اسلام بودند. زریر پرسید: پس علت مخالفت آن‌ها با یزید چه بود؟ به او گفتند: که بزرگ آن مخالفان می‌گفت: که من فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم و من برای خلافت، شایسته‌تر هستم. سپس پرسید: او که بود. و پدرش و مادرش چه کسانی بودند؟ او گفت: نامش حسین است و برادری به نام حسن علیه السلام داشت مادرش فاطمه‌ی زهرا علیها السلام دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و پدرش امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام است. وقتی که زریر این را شنید. دنیا پیش چشمش تیره و تار شد. گویی دنیا بر سرش خراب شده بود. در حالی که خیلی ناراحت بود به طرف قافله‌ی اسرا جلورفت وقتی که نگاهش به امام سجاد علیه السلام افتاد به شدت بر حال اسفبار آن حضرت گریه کرد و دید چه مصیبت بزرگی واقع شده است امام سجاد علیه السلام از او پرسید: ای مرد برای ما گریان شده‌ای در حالی که همه‌ی مردم این شهر شادمانی می‌کنند زریر گفت: مولای من، در این شهر غریبه هستم وقتی که وارد این شهر شدم دیدم مردم این شهر در حال شادمانی هستند علتش را پرسیدم. به من گفتند:

که شخصی بر یزید طغیان و شورش کرده و یزید هم او را کشته و سر او را به همراه زنان و کودکانش به شام می‌برند از اسمش پرسیدم به من گفتند: او حسین بن علی علیه السلام است: و جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است. گفتم: وای بر شما او برای خلافت مسلمانان، شایسته‌ترین است. سپس آن حضرت به او گفت: خدا جزای خیرت دهد می‌بینم نسبت به ما محبت و معرفت داری. زیرا به آن حضرت گفت: مولای من برای شما چه خدمتی می‌توانم انجام دهم آن حضرت فرمود: زیرا به این نیزه داران که سر پدرم بر آن هست بگو کمی از این زنان فاصله بگیرند و جلوتر بروند تا مردم تماشاگر سر پدرم باشند و این قدر به این زنان نگاه نکنند زیرا می‌گوید: من به نزد نیزه دار رفتم و به او مقدار زیادی درهم و دینار دادم تا خواسته‌ام را بر آورده کند و او هم از زنان فاصله گرفت و کمی به جلو رفت. احساس کردم زن‌ها راحت شدند. دوباره به نزد آن حضرت رفتم و گفتم مولای من، دیگر چه خدمتی می‌توانم بکنم. آن حضرت به من فرمود: «اگر لباس‌های اضافه به همراه داری به این زنان بده چون آن‌ها پوشش چندان مناسبی ندارند که بر سر و روی خود بگذارند و سپس برای آن حضرت، عمامه‌ای تهیه کردم و به او دادم اما در این هنگام صدای تمسخر و خنده‌ی زیادی بلند شد وقتی که دقت کردم دیدم شمر بن ذی الجوشن و چند نفر از افرادش بودند به شدت عصبانی شدم و دیگر نتوانستم خودم را آرام کنم جلو رفتم و افسار اسب آن ملعون را گرفتم. گفتم: ای شمر خدا لعنتت کند آیا می‌دانی این سر کیست که بر نیزه‌ات گذاشته‌ای؟ آیا می‌دانی این زنان و کودکان اسیر، فرزندان چه بزرگوارانی هستند و حالا با این وضع، آنان را بر شتران برهنه سوار کرده‌ای؟ امیدوارم که خدا عذابت را زیاد کند. شمر ملعون به شدت خشمگین شد و صدا زد: او را بزنید او را بزنید، افرادش جلو آمدند و به او زدند، مردم هم جمع شدند به او می‌زدند، به او سنگ می‌انداختند به قدری که از شدت زخم و جراحت‌ها بیهوش روی زمین افتاد. مردم فکر کردند او مرده لذا او را به حال خود رها کردند و رفتند. زیرا همین طور روی زمین افتاده بود تا نیمه‌های شب شد. زیرا کمی به هوش آمد و با سختی بلند شد و از شدت درد به خود می‌پیچید و خلاصه کم کم خود را به مسجدی رساند در کنار آن مسجد، قبر سلیمان پیامبر بود. وقتی که وارد مسجد

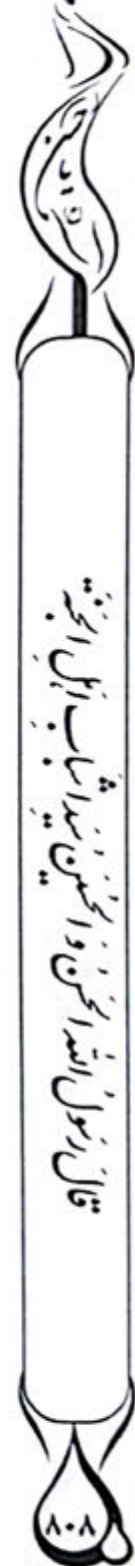


شد دید عده‌ی زیادی آن جاگریه و زاری می‌کنند. همه ماتم زده هستند. زُریر پرسید: چرا در این جا عده‌ای گریه می‌کنند، در حالی که در کوچه و بازار، مردم شاد و خندانند به او گفتند: اگر از محبّان حسینی پس در این جا در مصیبت و عزای حسین علیه السلام با ما شرکت کن. زُریر ماجرای خود را نیز برای آن‌ها بازگو کرد.

* قافله اسرا، به حرکت ادامه دادند تا به نزدیکی شهر موصل رسیدند در ناسخ آمده که ابن سعد نامه‌ای برای والی شهر موصل فرستاد و در روایتی دیگر آمده که شمر نامه‌ای برای والی شهر موصل فرستاد در این نامه نوشته بود که خود را آماده‌ی پذیرایی از ماکن و همچنین خوراک و علوفه‌ی زیادی تهیه کن.

وقتی که نامه به دست والی موصل رسید با بزرگان شهر و حکومت مشورت کرد و موضوع نامه را به آن‌ها رساند. همه گفتند: ما هرگز نمی‌گذاریم سر حسین علیه السلام را به این جا بیاورند. والی شهر موصل فوراً جواب نامه را این چنین نوشت که مردم این شهر، از محبّان و شیعیان علی علیه السلام هستند و اگر به این جا برسید و مردم از اوضاع باخبر شوند می‌ترسم مردم علیه شما قیام کنند و باعث برپایی فتنه‌ای بشود پس بهتر است که در نزدیک به شهر، منزل و اقامت کنید و ما هم برای شما غذا و علوفه می‌آوریم. شمر نیز وقتی که اوضاع را این چنین دید ناچار شد که قبول کند. لذا آن‌ها در کنار کوهی که نزدیک به یک فرسخی موصل بود پیاده شدند. زنان و کودکان اسیر را پیاده کردند و سر ابی عبدالله علیه السلام را بالای سنگی گذاشتند و گویا لکه‌ای از خون آن حضرت روی سنگ باقی ماند. اما بعدها وقتی که مردم متوجّه شدند، هر سال که روز عاشورا می‌شد مردم کنار این سنگ جمع می‌شدند و به یاد مصیبت ابی عبدالله علیه السلام عزاداری می‌کردند و این رسم شد و تا چند سال ادامه داشت تا زمان عبدالملک بن مروان، او دستور داد که آن سنگ به جای نامعلومی برده شود وقتی که مردم دیدند اثری از آن سنگ نیست در همانجا بنایی نهادند و آن را زیارتگاه نقطه‌ی خونین می‌نامیدند.

* ابو مخنف نقل می‌کند: که در شهر موصل، چهار هزار نفر از قبیله‌ی اوس و خزرج جمع شدند و قسم یاد کردند وقتی که کاروان به این جا برسد همه‌ی افراد سپاه دشمن را به قتل برسانند و زنان و کودکان اسیر شده را آزاد کنند و سر مطهر را از آن‌ها بگیرند و



آن را در شهر خود دفن کنند و بنایی برای آن بسازند و تا روز قیامت، این مایه ی افتخار برای آن ها باشد.

مجلس دوازدهم:

در وقایع شام «۴»

* سپس کاروان به حرکت خود ادامه داد تا به شهر نصیبین رسید، در کتاب کامل بهایی نقل شده که منصور بن الیاس دستور داد شهر را آراسته کنند و زنان خود را بیاریند و به تماشای کاروان اسرا و سرها بیایند. وقتی که قصد ورود به آن شهر داشتند شخصی که حامل سر بود هر کاری کرد که اسب حرکت کند حرکت نکرد و سه اسب عوض کرد، سوار هر کدام آن ها که می شد از جای خود حرکت نمی کردند و در این هنگام، سرابی عبدالله علیه السلام از روی نیزه به زمین افتاد. ابراهیم موصلی که از محبان اهل بیت علیهم السلام بود در آن جا بود وقتی که سر روی زمین افتاد او فوراً سر را برداشت و با دقت به آن نگاه کرد، متوجه شد که این سر حسین علیه السلام است به شدت ناراحت شد و به سپاهیان ابن زیاد پر خاشگیری کرد که چرا حسین علیه السلام را کشته اند لذا سر آن حضرت را داخل شهر نبردند و در همان جا گذاشتند و پس از آن بود که این جایگاه سرابی عبدالله علیه السلام به نام مسقط الرأس الشریف معروف شد. ابو مخنف می گوید وقتی که وارد شهر نصیبین شدند سرها را بر نیزه ها بلند کردند تا مردم به آن ها نگاه کنند و زنان و کودکان اسیر را در شهر می گردانند.

زینب علیه السلام دید سر برادر نزدیکش شده؛ به آن نگاه کرد صدا زد: برادر ببین ما را در این شهر چگونه می گردانند در زبان حال حضرت زینب علیه السلام این چنین آمده:

أتشهرونا فی البریة عنوة	و والدنا اوحى اليه جلیل
كفرتم برب العرش ثم نبیه	كان لم یجنكم فی الزمان رسول
لحاكم اله العرش یا شرامة	لكم فی لظى يوم المعاد عویل

* ابو مخنف نقل می کند: سپس قافله به منطقه دعوات رسید، حاکم آن منطقه به دیدارشان رفت، سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام را از ظهر تا عصر در میدان آن شهر گذاشتند

مردم به تماشا می آمدند عده ای گریه می کردند برای آن حضرت و عده ای خوشحالی می کردند و می گفتند این سر خارجی است که بر یزید بن معاویه خروج کرده و از طرفی امام سجاده علیه السلام که می دید این زنان و کودکان در معرض تماشای مردم قرار گرفته اند رنج می کشید و زبان حال آن حضرت این چنین بود

لیث شعری هل عاقل فی الدیاجی بات من فجعة الزمان یناجی

أنا نجل الامام ما بال حقی ضائع بین عصابة الاعلاج

* و پس از آن به منطقه قنسرین^(۱) رسیدند شهر بزرگ و جمعیت زیادی داشت وقتی که شنیدند اسیران اهل بیت و سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام را می آورند به خانه ها رفتند و درها را روی خود بستند و ظالمان و یزیدیان و قاتلان را لعنت می کردند و بر سپاهیان یزید سنگ می انداختند، به آن ها دشنام می دادند و می گفتند: لعنت خدا بر شما قاتلان و سفاکان بی رحم، لعنت خدا بر قاتلان فرزندان انبیاء. به خدا نمی گذاریم وارد شهر ما شوید لذا وقتی که سپاه یزید، اوضاع را این چنین دیدند به سرعت از کنار آن شهر گذشتند.

ام کلثوم علیها السلام گریه کرد و زبان حالش را شاعر این چنین می گوید:

کم تنصبون لنا الأقتاب عاریة کأننا من بنات الروم فی البلد

ألیس جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یلکم هو الذی دلکم قصداً فی الرشد

* و پس از آن به حرکت خود ادامه دادند تا این که به شهر حماة رسیدند مردم درهای ورودی شهر را به روی آن ها بستند و بر بالای بام رفتند و اعلام کردند، هر کدام از شما وارد شهر شود او را به قتل می رسانیم سپاه یزید، وقتی که اوضاع را به نفع خود ندیدند از آن جا رفتند.

* در کتاب نفس المهموم به نقل از بعضی ارباب مقاتل نقل شده که او گفت: یک سال به حج رفتم وقتی که به شهر حماة رسیدم در میان باغ های آن، مسجدی را دیدم به نام مسجد الحسین علیه السلام، وقتی که وارد آن شدم در جایی از عمارت آن دیدم پرده ای

۱. رسیدن سر مبارک به منطقه ی قنسرین، در بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۳۰۳ روایتی نقل شده است، و نیز در المناقب، جلد ۴، ص ۶۰.



نصب شده، پرده را کنار زدم دیدم بر سینه‌ی دیوار، سنگی نصب شده است از خادم مسجد پرسیدم این سنگ چیست که بر آن پرده‌ی مخصوص و مزین گذاشته‌اند؟ گفتند: این همان سنگی است وقتی که کاروان اسرا به این جا رسیدند. سرابی عبدالله علیه السلام را روی این سنگ گذاشتند و پس از آن مردم در این محل، این بنای مسجد را ساختند و آن سنگ را در این جا به رسم یادبود نصب کردند و این مسجد را به نام مسجد الحسین علیه السلام نام گذاری کردند.

* ابو مخنف نقل می‌کند: کاروان اسرا وقتی که به چند فرسخی شهر حمص رسیدند برای والی آن شهر، پیغام فرستادند که اسیران اهل بیت علیهم السلام و سرابی عبدالله علیه السلام به همراه سپاه یزید، نزدیک است که به این شهر وارد شوند. والی آن شهر، دستور داد که پرچم‌ها را نصب کنند و شهر را زینت دادند و از مردم دعوت شد که از همه جا بیایند و از سپاه یزید استقبال کنند. کاروان وقتی که وارد درب ورودی شهر شدند مردمی که در آن جا تجمع کرده بودند به افراد سپاه یزید به قدری سنگ پرتاب کردند که در همان درب ورودی شهر، بیست و شش نفر از سپاه یزید را به هلاکت رساندند و مانع ورود آنها به شهر شدند مردم از در و دیوار به آنها دشنام می‌دادند و آنها را قاتل و کافر صدا می‌زدند و همچنین عده‌ای از مردم قصد داشتند که به خولی ملعون حمله کنند و سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام را از او بگیرند لیکن افراد سپاه یزید متوجه قصد آنها شدند و از ترس خود، فوراً به طرف بعلبک حرکت کردند. وقتی که به چند فرسخی شهر بعلبک رسیدند برای والی آن شهر، پیغام فرستادند که به استقبال ما آماده شود والی شهر دستور داد که به افتخار آمدن سپاه یزید و اسرا و سرابی عبدالله علیه السلام پرچم‌ها را بر دیوارها نصب و شهر را مزین کردند و دستور دادند به زن‌های رقاصه و آن‌هایی که دف و نی طبل می‌زنند به استقبال بروند و عده‌ی زیادی از مردم هم در حالی که خود را آراسته و شادی‌کنان بودند به استقبال رفتند و از طرف والی شهر، غذاها و آشامیدنی‌ها و شربت و شراب برای افراد سپاه یزید رساندند و عده‌ای هم به رقص و پایکوبی از قافله استقبال کردند دست می‌زدند و آواز خوانی می‌کردند. و یقیناً در این اوضاع این چنانی، زنان و کودکان اهل بیت علیهم السلام، بیشتر آزرده و رنجور می‌شدند لذا ام کلثوم علیه السلام



حکایت غم‌ناک عرس‌اندازان الحسین مصباح‌های دینی و سوره نجات

پرسید: این جاکجا است و بر آن ها نفرین کرد و از طرفی امام سجاده علیه السلام که آن همه داغ و مصیبت دیده، حالا می بایستی این همه بی حرمتی ببیند واقعاً برای آن حضرت سخت بود. ^(۱)

لذا شاعر در زبان حال آن حضرت این چنین می گوید:

هو الزمان فلا تفتنی عجائبه	عن الكرام و لا تُفنی مصائبه
فلیت شعری إلی كم ذا تجا ذبنا	صروفه و إلی كم ذا نجاذبه
یسیرون علی الأقتاب عاریة	و ساقی العیس یحمی عنه غاربه
كأننا من بنات الروم بینهم	أوكلما قاله المختار كاذبه
كفرتم برسول الله <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> ویلكم	یا امة السوء قد ضاقت مذاهبه

مجلس سیزدهم:

در وقایع راه شام «۵»

* در کتاب قمقام آمده که یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان نقل کرده که در نزدیکی های شهر حلب، کوه معروفی است به نام کوه جوشن. این کوه، مشرف به حلب است و در غرب این کوه، معدن مس است و در سمت قبله ی این کوه، بقعه و زیارتگاهی است و معروف است به مشهد السقط یعنی زیارتگاه جنینی که در این جا سقط شده است و علت این نام گذاری این است که می گویند وقتی که زنان و کودکان اسیر شده ی ابی عبدالله علیه السلام را از کوفه به شام می بردند. یکی از همسران ابی عبدالله علیه السلام حامله بوده و از فرط خستگی راه و تحمل رنج و آزارهای زیاد، بچه را سقط می کند و قبل از این که به دنیا بیاید اسم او را محسن نامیده بودند لذا بچه را در همان جا دفن می کنند. نقل شده که زنان و کودکان از مردم آن ناحیه مقداری نان و چیزهای دیگر درخواست کردند نه تنها آن مردم بی وفا به آن ها ندادند بلکه حتی به آن ها دشنام هم دادند، البته ناگفته نماند از بس که افراد سپاه ابن زیاد به مردم گفته بودند که این ها

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و احسن نساء شباب اهل الجنة

* اما با کمال تأسف بر اثری جنگ و درگیری بین شیعیان و مخالفان اهل بیت (علیهم السلام)، ساختمان را منهدم کردند و الآن بخش‌هایی از در و دیوارهای ساختمان قدیمی آن باقی مانده است و اهل حلب، این بقعه را به نام شیخ محسن می‌شناسند. و اولین کسی که این بقعه‌ی شریفه را به صورت زیارتگاهی بزرگ ساخت. سیف الدوله حمدانی بود. ضیاء الدین صنایی که متوفای سال هزار و صد و یازده هجری است در کتاب نسمة السحر درباره این بقعه، مواردی را ذکر کرده است، او درباره‌ی احوالات سیف الدوله این چنین نقل می‌کند: که او ساختمان این زیارتگاه را بنا نهاد چون او یک شب دیده بود که از آن جانوری بلند شده، وقتی که فردا صبح شد به آن منطقه رفت و دستور داد که زمین آن جا را بکنند تا ببینند علت و حکمت نوری که از این جا می‌تابید چیست؟ وقتی که زمین را کنند به سنگی رسیدند که روی آن نوشته بود. این آرامگاه محسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) است وقتی که این قبر را دید در شگفت ماند و علوی‌ها را که در حلب و اطراف حلب بودند جمع کرد و درباره این بقعه و آن چه که دیده بود پرسید. به او گفتند: پس از شهادت ابی عبد الله (علیه السلام) وقتی که زنان و کودکان اسیرش را به شام می‌بردند از این جا گذشتند و در این جا یکی از زنان ابی عبد الله (علیه السلام) که فرزندی در رحم داشت سقط می‌کند و در همین جا به خاک می‌سپارند و سیف الدوله عمارت بزرگ و باشکوهی را بر قبر خردسال ابی عبد الله (علیه السلام) بنا نهاد و در جایی از کاشی کاری‌های آن از قول سیف الدوله نوشته بودند، خدای متعال به من این توفیق را داد که من عمارتی بر آرامگاه یکی از فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بنا نموده‌ام و این زیارتگاه معروف شد به موضع الجوشن. البته ناگفته نماند مورخین دیگری همچون ابن طبری



کتاب تاریخ حلب از آن یاد کرده‌اند. * شاعر در این باره می‌گوید:

* فانظر الى حظ هذا الاسم كيف لقي **من الأواخر مالا قى الاول**

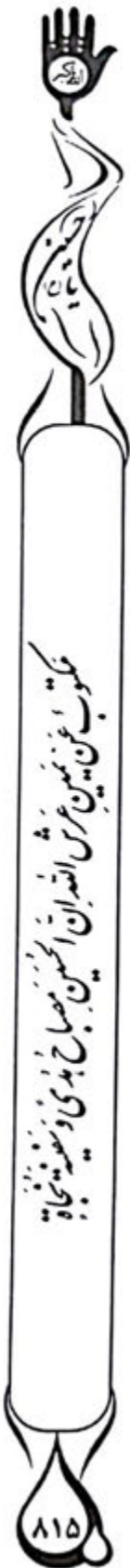
* در کتاب اسرار دربندی نقل شده که در جایی نزدیک به شهر دمشق، سنگ بزرگی هست و هر که آن را می‌بیند گویی که شباهت به مجسمه‌ی شیر دارد می‌گویند وقتی که کاروان اسرا از کوفه به شام می‌آمدند سرابی عبد الله عليه السلام را بر آن سنگ گذاشته بودند. در کتاب الدمعة الساکبه به نقل از برخی کتاب‌های قدیمی همچون شیخ مفید رحمته الله نقل کرده‌اند: روزی که سرهای مطهر و اسرای اهل بیت عليهم السلام را به طرف دمشق حرکت می‌دادند در مسیرشان به منطقه‌ی قصر بنی مقاتل رسیدند آن روز هوا به شدت گرم بود. مشک آبی که به همراه زنان و کودکان بود بر زمین افتاد و آب آن ریخته شد و دیگر آبی برای آشامیدن نبود و لذا همه به شدت تشنه شده بودند. ابن سعد دستور داد که در آن جا خیمه‌اش را نصب کنند و به عده‌ای از سپاهش دستور داد که بروند آبی برای آشامیدن بیابند و این زنان و کودکان را با فاصله‌ی چهل ذرع از خود دورنگه داشتند آن هم در آن آفتاب گرم حضرت زینب عليها السلام در سایه‌ی شتر نشست و امام سجاد عليه السلام را که بیماریش شدت یافته بود در کنار خود نشاند تا گرمای آفتاب به او آسیب بیشتری نرساند.

* در کتاب مصباح الحرمین روایتی را دیدم، جا دارد که آن را در این جا ذکر کنم در راه شام، شبی از شب‌ها در حال راه رفتن بودند. سکینه بنت الحسین عليها السلام شروع کرد به گریه کردن، به یاد آن روزها که در سایه‌ی پدر بزرگوارش که چه عزت و احترامی داشتند و حالا خود را در میان دشمنان بی‌رحم، خوار و اسیر می‌بیند لحظه به لحظه بر شدت گریه‌اش افزوده می‌شد به قدری که دیگر توانایی حرکت کردن نداشت، یکی از افراد سپاه که شتربان بود به سکینه بنت الحسین عليها السلام گفت: ساکت باش ای دختر خارجی، از گریه‌هایت خسته شده‌ام حضرت سکینه عليها السلام در جواب به او گفت: أی والسفا، پدرجان تو را مظلومانه کشتند و تو را خارجی هم نامیده‌اند. آن ملعون از سخنان سکینه عليها السلام خشمگین می‌شود. دستش را می‌گیرد و به قدری می‌کشانند که روی زمین می‌افتد و از هوش می‌رود. وقتی که به هوش می‌آمد خود را در آن تاریکی بیابان تنها می‌بیند و به



دنبال سایه‌ی آن‌ها می‌دود تا به آن‌ها برسد. اما همین طور که چند قدم می‌رفت، روی زمین می‌افتاد و تا چندمین بار دویدن و گاهی از شدت خستگی نشستن و گاهی افتادن و همین طور که می‌دوید صدا می‌زد: عمه جان زینب علیها السلام، گاهی صدا می‌زد: یا جداه یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی به درگاه خدا طلب استغاثه می‌کرد و چند ساعت این چنین در به در بیابان‌ها بود و هیچ اثری از قافله نمی‌یافت و دیگر از شدت خستگی روی زمین افتاد و از حال رفت، از طرفی نیزه‌داری که حامل سرابی عبد الله علیه السلام بود در جایی برای رفع خستگی، کمی کاروان را نگه داشتند اما وقتی که می‌خواستند حرکت کنند نیزه‌دار سرابی عبد الله علیه السلام که نیزه‌اش را روی زمین کوبیده بود هر کار می‌کرد که نیزه‌اش کنده شود نیزه بیرون نمی‌آمد مثل میخ محکم به زمین مانده بود. افراد سپاه دیگری آمدند و هر چه تلاش کردند تا نیزه را از زمین بیرون بیاورند نمی‌توانستند آن را بیرون بیاورند و همه در تعجب بودند که چرا این چنین شده. ابن سعد به افرادش گفت: بروید به نزد علی بن الحسین علیه السلام و علت را از او پرسید. وقتی که موضوع را به آن حضرت گفتند، آن حضرت فرمود: به عمه‌ام زینب بگویید، ببیند کسی از بچه‌ها گم نشده، وقتی که به حضرت زینب علیه السلام گفتند، حضرت زینب علیه السلام یکایک بچه‌ها را به نامشان صدا می‌زد تا رسید به سکینه، او را صدا زد، دید سکینه علیه السلام جواب نمی‌دهد متوجه شد سکینه علیه السلام در میان قافله نیست فهمید که او در بیابان گم شده است حضرت زینب علیه السلام بی اختیار خود را از شتر روی زمین انداخت. شروع کرد به شیون و زاری، صدا می‌زد: وا غربتاه واحسیناه دیگر مردی برای ما باقی نگذاشتند تا برود سکینه علیه السلام را بیابد. حضرت زینب علیه السلام ناچار شد که خود برود و سکینه علیه السلام را در آن بیابان بیابد و با آن حال ناتوانش به این سو و آن سو می‌گشت و صدا می‌زد: سکینه جان کجایی، با پای برهنه روی خار بیابان‌ها می‌دوید تا این که یک سیاهی دیده شد به طرف آن سیاهی رفت وقتی که رسید دید سکینه‌اش بیهوش روی زمین افتاده است.

و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.



بخش چهاردهم

* این بخش، دارای بیست و یک مجلس می‌باشد و موضوعاتش درباره‌ی ورود اسرا و سرها به شام و ظلم‌هایی که در حق اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده و در نهایت، بحث خروج آن‌ها از شام، موضوعاتی مطرح شده است.

مجلس اول:

ورود اهل بیت علیهم السلام به شهر شام «۱»

و ما الدهر حتی العید إلا ماتم
و هل ترک العاشور للناس من عید
أیفرح قلب و الفواطم حسر
یُسار بها اسری علی قتب القود

* در کتاب نفس المهموم به نقل از کفعمی و شیخ بهایی رحمتهما الله و محدث کاشانی آمده که روز اول صفر، سرابی عبدالله علیه السلام وارد شهر دمشق شد و مثل همچنین روزی را همه ساله، بنی امیه عید می گرفتند^(۱) و برای ما شیعیان روز تجدید حزن و اندوه و ماتم است. لذا شاعر می گوید:

کانت ماتم بالعراق تعدّه
أمویة بالشام من اعیادها

و همچنین در این کتاب به نقل از کامل البهائی آمده، اهل بیت ابی عبدالله علیه السلام را مدت سه شبانه روز، کنار دروازه ی شام نگه داشتند تا شهر را تمیز و آراسته کنند و آن را آماده کردند. سپس عده ی انبوه زن و مرد اهل شام جمع شدند برای استقبال از ورود اسرا، و عده ی زیادی در میان مردم طبل و دف و نی می زدند و مردم نیز خود را آراسته کرده بودند گویی آن روز برای آن مردم عید بزرگی بود. وقتی که می خواستند اسرا و سرها را وارد کنند به قدری ازدحام کرده بودند که جمعیت به ناچار، برای تماشا به بیرون دروازه ی شهر رفتند و آن روز در شهر شام قیامتی بر پا شده بود. همه ی اینها برای این بود که سرها و اسیران اهل بیت علیهم السلام را ببینند، و به نقل از همین کتاب یاد شده سهل بن سعد می گوید: سرها را که وارد می کردند دیدم سر عباس بن علی علیه السلام، جلوی همه ی سرها بود و گویی که چهره اش در حال تبسم بود و سرابی عبدالله علیه السلام پشت قافله ی زنان و کودکان بود اما سر آن حضرت، واقعاً هیبت و نورانیتی داشت با آن محاسن دایری مانندش، نظرها را به خود جلب می کرد و چهره اش چه قدر شباهت به امیرمؤمنان علیه السلام داشت. ابی مخنف نقل می کند: که سر مبارک آن حضرت بالای نیزه ای در دست شمر بن ذی الجوشن بود و گاهی با صدای بلندش با فخر و مباهات می گفت:

فلو أن غنم عرس الدان الحسن مصباح بدی و نصیرة نجات

۱. مصباح کفعمی، ص ۵۰۹.

منم صاحب آن نیزه ی بلند. منم قاتل حسین علیه السلام منم که سر او را برای امیر المؤمنین یزید آورده ام، ام کلثوم علیها السلام که در نزدیکی او بود. گفت: وای بر تو ای ملعون، افتخار می کنی کسی را کشته ای که جبرئیل و میکائیل، گهواره جنبانش بودند. افتخار می کنی که فرزند اشرف الأنبیاء والمرسلین را کشته ای، کسی که نامش در عرش نوشته شده و چه کسی از او بهتر که جدش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و پدرش امیر مؤمنان علیه السلام است و مادرش فاطمه ی زهرا علیها السلام است و جد او بود که به همراه پدرش، مشرکین را قلع و قمع کرد. در کتاب قمعام به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، این چنین آمده که در میان جمعیت شهر شام، از سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام این صدا شنیده شد. لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

در کتاب ناسخ نقل شد که منهل بن عمرو گفت: وقتی که سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام را وارد شهر شام کردند شنیدم کسی را که پیشا پیش اسیران بود، سوره ی کهف را می خواند، وقتی که به این آیه رسید: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» به خدا قسم دیدم سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام با زبانی فصیح فرمود: عجیب تر از اصحاب کهف، کشتن من بود. ^(۱) ابی مخنف نقل می کند سهل گفت: به قدری مردم سرگرم تماشای سرها و اسیران بودند که نمی دانستند سرها و اسیران، چه کسانی هستند لذا موردی را خودم دیدم، پیرزنی از میان زن ها خم شد و به طرف سر ابی عبدالله علیه السلام سنگ پرتاب کرد که سنگ به صورت آن حضرت اصابت کرد.

وقتی که امام سجاده علیه السلام آن صحنه را دید بر آن زن نفرین کرد و چیزی نگذشت که در آن ازدحام، زیر دست و پای مردم به هلاکت رسید. و در روایتی دیگر این چنین آمده که آن پیرزن وقتی که زنان اسیر و سرها را دید از نیزه دار پرسید: این زنان کیستند و این سرهای چه کسانی می باشد. به او گفت: این حسین بن علی علیه السلام است و بقیه ی سرها همین طور و این زنان و کودکان را که می بینی همه ی آنها زنان و کودکان علی علیه السلام و فرزند او حسین علیه السلام است آن زن وقتی که شنید به شدت خوشحال شد و گفت: علی علیه السلام بود که همسر و فرزندم را کشت سپس سنگی برداشت و به طرف صورت ابی عبدالله علیه السلام



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

پرتاب کرد، ام کلثوم علیها السلام وقتی که آن صحنه را دید گریه کرد و بر سر و صورت خود زد: وا مصیبتاه و نفرین به او کرد و گفت: خدایا قبل از آتش جهنم، او را به آتش دنیا بسوزان. سهل می‌گوید: به خدا قسم چیزی نگذشت که آتشی بر او افتاده و به درک واصل شد و همچنین در کتاب الدمعة الساکبه نقل شده که در روایت شعبی همان طور که در قبل از آن یاد کردیم او می‌گوید: نه پرچم سرخ در جلوی کاروان اسرا وارد شهر شام شدند و پس از آن دیدم عده‌ای از زنان روی شترها برهنه در حالی که لباس و مقنعه درستی برای پوشش خود نداشتند و سر عباس بن علی علیه السلام را دیدم که بالای نیزه‌ای در دست ثعلبة بن مرة کعبی بود و صدا می‌زد:

أنا صاحب الرمح الطویل الذی به أصول علی الأعداء فی حومة الحرب
طعنت به آل النبی محمد لان بقلبی منهم اعظم الکرب

* ام کلثوم علیها السلام به او گفت: وای بر تو حالا به کشتن فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله افتخار می‌کنی، لعنت خدا بر تو باد. آن ملعون، می‌خواست با تازیانه به ام کلثوم علیها السلام بزند ولی از مردم شرم کرد که مبادا به او اعتراض کنند.

و همچنین در کتاب قمقام آمده که سرها و اسرا را از درب ورودی شهر شام به نام جیرون وارد کردند و یزید ملعون در آن جا منتظر آمدن و دیدن اسیران و سرها بود، وقتی که نگاهش به آن‌ها افتاد این شعر را خواند:

لما بدت تلک الرؤس و اشرقت تلک الشموس علی ربی جیرون
لعب الغراب فقلت صح اولا تصح فلقد قضیت من النبی دیونی^(۱)

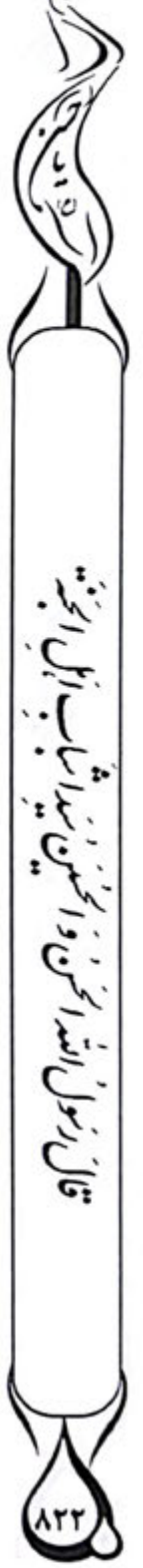
* در نسخه‌ای دیگر در این شعر، به جای نبی نام حسین علیه السلام برده شده. (من الحسین دیونی)

مجلس دوم:

ورود اهل بیت علیهم السلام به شام (۲)

و اعظم ما یُرمى القلوب بمحرق و تهملی له سحب الجفون سجالها
عقائلکم تسری بهن الی العدی نجائب انساها المسیر عقالها





قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

* در بحار الانوار نقل شده که سهل بن سعد گفت: من عازم شهر بیت المقدس بودم. در سر راه خود وارد شهر شام شدم اما اوضاع شهر شام را دگرگون دیدم، کوچه‌ها و محله‌های شهر را تمیز و چراغانی کرده‌اند پارچه‌های رنگین و چیزهای تزئیناتی بر در و دیوار نصب شده بود و مردم، خیلی خوشحال و زنان پایکوبی و طبل می‌زدند. پیش خودم فکر کردم و گفتم چه خبر شده و اهل شام عید جداگانه‌ای از ما ندارند که ما از آن بی خبر باشیم تا این که در جایی رسیدم دیدم عده‌ای جمع شده‌اند و با همدیگر صحبت می‌کردند. جلو رفتم و از آن‌ها پرسیدم: ای مردم چه خبر است در این شهر، مگر شما روز عید دیگری هم دارید. که ما از آن بی خبریم؟ آن‌ها به من گفتند: ای مرد مگر تو غریب و رهگذر هستی؟ گفتم: بله من سهل بن سعد هستم و از کسانی هستم که پیامبر خدا ﷺ را دیده بودم آن‌ها به من گفتند: جای تعجب است از این که آسمان خون‌گریه نمی‌کند و زمین فرو نمی‌رود تا مردم را به کام خود ببرد و اینک کار به جایی رسیده که سر بریده‌ی حسین علیه السلام را از عراق برای یزید هدیه می‌آورند! گفتم: آن‌ها را از کدام یک از درهای شهر شام وارد می‌کنند؟ به من اشاره کردند از آن در، که باب الساعات نامیده می‌شود و در این هنگام بود سر و صداها و همه‌ی زیادی شنیدم به طرف آن صداها رفتم دیدم کاروان بزرگی در حال آمدن هستند پیشاپیش آن‌ها پرچم‌های زیادی بود بیشتر این کاروان، افراد سپاهیان مسلح به شمشیرها و نیزه‌ها و کمانداران تیر انداز بودند و این‌ها عده‌ای را به اسارت می‌آورند که اغلب آن‌ها زنان و کودکان بودند. وقتی که جلو آمدند دیدم یکی از سپاهیان در دستش نیزه‌ای بود و بالای نیزه، سر بریده‌ای بود به نظرم آمد که آن سر بریده برای من آشنا است او خیلی شباهت به رسول خدا ﷺ داشت و همچنین سرهای بریده دیگری هم دیدم که بر بالای نیزه‌ها در دست افراد سپاه بود و زنان و کودکان زیادی بر بالای شترها بودند و بدون این که بر شتران، محمل و چیزی باشد اما چهره‌های آن‌ها ژولیده و به شدت غمگین و گریان بود، جلو رفتم و از یکی از اسیران که دختر نوجوانی بود پرسیدم: تو کیستی و اهل کجایی؟ او به من گفت: من سکینه بنت الحسین علیه السلام هستم. تعجب کردم گفتم: آی خانم من سهل هستم از کسانی هستم که جدت رسول خدا ﷺ را دیده‌ام و سخنان او را

شنیده‌ام. و حالا به من بگو خواسته‌ای داری تا من فراهم کنم؟ او به من گفت: ای سهل به آن نیزه دار بگو از کنار ما برو تا مردم مشغول تماشای سرهای بریده شوند و این قدر به ما زنان و کودکان نگاه نکنند و مورد اذیت و زخم زبان آن‌ها نشویم آخر این زنان را که می‌بینی زنان حرم رسول خدا ﷺ هستند. سهل می‌گوید: به طرف نیزه دار رفتم و به او گفتم: می‌خواهم چیزی به شما بگویم آیا خواسته‌ام را بر آورده می‌کنی؟ او گفت: بگو چه کار داری؟ گفتم: این چهار صد دینار را از من بگیر و خواهش من این است که این سر را از جلوی این زنان ببر، او هم گرفت و در مقابل زنان و بین مردم قرار گرفت.^(۱)

* در کتاب المعدن این چنین آمده گفتم: ای دختر، تو کیستی و شما اهل کجا هستید؟ او گفت: من سکینه دختر حسینم. تعجب کردم و خیلی ناراحت شدم به او گفتم: بگو چه خدمتی می‌توانم به شما کنم، او گفت: اگر ممکن است کمی برای ما لباس فراهم کن تا بتوانیم خودمان را از نامحرمان، بهتر بپوشانیم. فوراً عمامه‌ام را از سرم برداشتم و به او دادم تا آن را تکه تکه کنند و هر کدام تکه‌ای از آن را به جای معجز بر سر خود بگذارد.

* ابی مخنف نقل می‌کند: که سهل گفت: یزید دستور داد صد و بیست نفر پرچم به دست، به نشان پیروزی، از سر ابی عبدالله علیه السلام استقبال کردند و در حالی که سر آن حضرت را احاطه کرده بودند با تکبیر گفتن از بیرون شهر شام تا کاخ یزید همراهی کردند.

و یکبرون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیل

* خبر ورود اسرای خارجی در همه جای شهر شام پخش شده بود و مردم به سمت درب ورودی شام که معروف به باب الخیزران است تجمع کرده بودند و پس از رسیدن اسرا، اولین گروه، عده‌ای از اسیران سوار بر شتران بی محمل بودند و در میان آن‌ها هیجده سر بریده بود که یکی از آن‌ها سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام بود. سهل می‌گوید: یکی از اسیران، دختر جوانی بود که بر شتری نشسته بود و پوشش درستی بر سر و صورت خود نداشت صدا می‌زد: «وا محمداه و جداه و علیاه و ابتاه و حسینه و عقیلا و عباساه» ای وای از این اسیری و امروز چه صبح شومی برای ما است. من به طرف او

جلو رفتم. تا به او نزدیک شدم او بر من فریاد کشید و گفت: از خدا و پیامبرش شرم نمی‌کنی که به ما زنان و دختران رسول خدا ﷺ این چنین نگاه می‌کنی و از هوش رفت. کمی بعد وقتی که به هوش آمد باز هم جلوتر رفتم و به او گفتم: خانم چرا بر من فریاد می‌زنی؟ به خدا قسم من به شما بد نگاه نکردم. خانم من سهل بن ساعدی هستم من از دوستان شما و ارادتمندان به شما هستم و سپس به نزد امام سجاد علیه السلام جلو رفتم و گفتم: آقا جان مولای من، کاری دارید که من برایتان انجام دهم! آن حضرت به من گفت: آیا با خود مقداری درهم داری؟ گفتم: مولای من بیش از هزار دینار به همراه خود ندارم. آن حضرت فرمودند: مقداری از این مبلغ را به آن نیزه داری بده که جلوی زنان حرکت می‌کند تا این که او کمی جلوتر برود. من فوراً این کار را انجام دادم و به نزد آن حضرت بازگشتم و گفتم: آن چه را که به من امر نمودی همان کار را کردم، آن حضرت برای من دعا کرد و فرمود: انشاء الله که روز قیامت با ما محشور شوی. دیدم آن حضرت همین طور که از شدت درد می‌نالید. این شعر را نیز زمزمه می‌کرد.

أقاد ذليلاً في دمشق كأنني من الزنج عبدٌ غاب عنه نصيرُ
و جدی رسول الله ﷺ في كل مشهدٍ و شیخی امیر المؤمنین امیرُ
فیالیت أُمی لم تلدنی و لم أکن یزید یرانی فی البلاد أسیر

* در بحار این روایت نقل شده که سهل ساعدی گفت: سپاهیان و اسرا وقتی که می‌خواستند بر یزید ملعون وارد شوند سرابی عبدالله علیه السلام را در ظرفی پوشش دار قرار دادند من هم با آنها وارد شدم. یزید ملعون بر تخت شاهانه‌ی خود نشسته بود و بر سر خود تاجی گذاشته بود که از سنگ‌های قیمتی و جواهرات، آراسته شده بود و در اطرافش عده‌ی زیادی از بزرگان قریش بودند. وقتی که حامل سرابی عبدالله علیه السلام وارد شد به یزید گفت:

إملاً ركابی فضةً و ذهباً أنا قتلت السید المحجبا
قتلت خیر الناس أماً و أباً و خیرهم إذینسبون النسباً^(۱)

* بنا به نقلی این چنین آمده که یزید در جواب به او گفت: اگر تو می‌دانستی او



قال رسول الله الحسن والحسين يدا شباب أهل الجنة

بهترین فرد روی زمین است پس چرا او را کشته‌ای؟ او گفت: من به خاطر این که از شما جایزه بگیرم این کار را کردم. یزید دستور داد که گردن او را بزنند. سر ابی عبدالله علیه السلام را در طبقی از طلا در مقابل یزید ملعون گذاشتند و او با خوشحالی به سر ابی عبدالله علیه السلام نگاه می‌کرد و خطاب به سر ابی عبدالله علیه السلام می‌گفت: ای حسین علیه السلام کاش زنده بودی و سرنوشت خود را می‌دیدی...

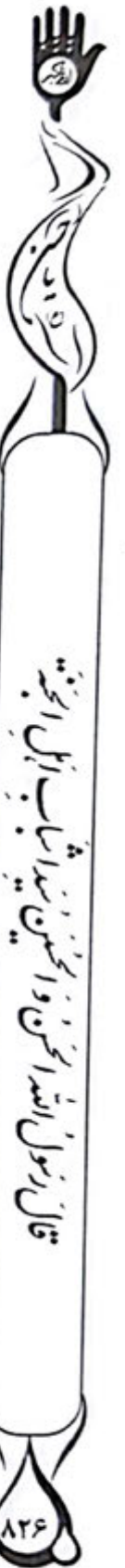
مجلس سؤم:

ورود اهل بیت علیهم السلام به شام (۳)

* شیخ طریحی قصه‌ی سهل بن سعد را با موضوع قبلی که مطرح کرده‌ایم با کمی اختلاف، آن را در کتاب المنتخب نقل کرده است. در کتابش این چنین آمده که او گفت: روزی از شهر خودم به نام شهر روز، به قصد بیت المقدس خارج شدم در سر راهم به شام رسیدم و سفر من مصادف با کشته شدن ابی عبدالله علیه السلام بود شهر شام را با یک وضعیت خاصی دیدم همه‌ی درهای ورودی به شهر شام را باز کرده بودند ولی داخل شهر، دیدم همه‌ی مغازه‌ها بسته است مأموران سوار بر اسب‌ها در شهر زیاد دیده می‌شد و همه جا را آیین بندی کرده بودند. در کوچه‌ها و محله‌ها و بازارها مردم زیادی را دیدم که تجمع کرده بودند. عده‌ای به آن سو و عده‌ای به این سو می‌رفتند و همه لباس‌های نو پوشیده و خندان و شادمان بودند من از اوضاع مردم تعجب کرده بودم از چند نفر پرسیدم: چه خبر است این جا مگر شما عیدی دارید که ما آن را تا حالا نشنیده‌ایم؟ گفتند: نه. گفتم: پس چه خبر شده که مردم، همه خوشحال و با سرو وضع آراسته در کوچه و خیابان ظاهر شده‌اند. به من گفتند: معلوم می‌شود که تو یا غریب هستی یا این که خبر نداری که در این شهر چه اتفاقی افتاده است. گفتم: آری من غریب و مسافرم. آن‌ها گفتند: یزید، پیروزی بزرگی به دست آورده و یاغیان آشوبگر را سرکوب کرده است. گفتم: چگونه و پیروزی برای چه ربود؟ آن‌ها گفتند: در سرزمین عراق، یک نفر بیگانه، خروج کرده و به دستور یزید آن بیگانه و همراهانش کشته شدند. این خارجی چه کسی بود؟ آن‌ها گفتند: او حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است گفتم:



همان حسین که فرزند فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. گفتند: آری. گفتیم: «إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.» پس این همه شادی و شادمانی و چراغانی برای کشتن فرزند دختر پیغمبرتان است و کشتن او کافی نبود که دیگر نگویید که او خارجی، بیگانه است آن‌ها گفتند: ای مرد مواظب زبانت باش. مگر نمی‌دانی هر کسی که از حسین علیه السلام به خوبی یاد کند گردن او را می‌زنند. این شخص می‌گوید: ساکت شدم و دیگر چیزی به آن‌ها نگفتم و از پیش آن‌ها رفتم اما بغض گلویم را می‌فشرد و شروع کردم به گریه کردن و به شدت ناراحت و غمگین بودم و پس از آن رفتم تا رسیدم به دروازه‌ی بزرگ شهر، آن جا دیدم عده‌ای پرچم به دست و عده‌ای در حال طبل زدن بودند و جمعیت انبوه ایستاده و منتظر ورود اسرا بودند به من گفتند: سر حسین علیه السلام از این در وارد می‌شود و تا لحظاتی دیگر دیدم سرها بر بالای نیزه‌ها به همراه کاروان در حال آمدن هستند و هر چه که جلوتر می‌آمدند سر و صدا و خوشحالی مردم بیشتر می‌شد هجوم جمعیت برای دیدن اسرا و سرها بیشتر می‌شد تا وقتی که رسیدند سرابی عبدالله علیه السلام را دیدم به سر و صورت خودم زدم و بی اختیار بلند بلند گریه می‌کردم. صدا زدم: ای وای ای و اسفاه، یا رسول الله صلی الله علیه و آله ای کاش بودی و سر بریده‌ی حسین علیه السلام را در شام می‌دیدم، یا رسول الله صلی الله علیه و آله بیا و ببین سر عزیزت به همراه اهل بیتش علیهم السلام که عده‌ای از زنان و کودکان بر شتران برهنه هستند و آن‌ها را در میان مردم و کوچه و بازار می‌گردانند. یا رسول الله صلی الله علیه و آله بیا و ببین دخترانت را چگونه در میان مردم فاسق در معرض تماشا گذاشته‌اند. ای وای علی بن ابی طالب علیه السلام کجاست ای کاش این جا بود و شما را با این وضع می‌دید و آن قدر گریه کردم که هر کسی صدای گریه‌ی مرا می‌شنید او هم گریه می‌کرد. اما مردم در خواب غفلتند و آن قدر خوشحال و سرگرم شادی هستند و سر و صدای آن‌ها از شادی بلند است و این زنان و کودکان که بر شتران برهنه بودند گریه می‌کردند و صدا می‌زدند: وا محمده و اعلیاه و حسینه، کسی متوجه گفته‌های آن‌ها نمی‌شد یکی از آن زن‌ها صدا می‌زد یا رسول الله صلی الله علیه و آله بیا و ببین دختران اسیرت را، کاری با آن‌ها کردند که با اسیران یهود و نصاری نکردند. هر کدام از زنان برای خودش با صدای بلند چیزی می‌گفت: ناله می‌زدند شیون و زاری می‌کردند و منظره‌ی آن‌ها واقعاً دل را به درد



می آورد. سهل ساعدی می گوید: به کنار یکی از شتران رفتم و از نزدیک دیدم او ام کلثوم علیها السلام است او را شناختم که او دختر امیر مؤمنان علیه السلام است صدا زدم: سلام بر شما ای آل محمد درود خدا بر شما ای اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله. او به من گفت: ای مرد تو که هستی که بر ما سلام می کنی، تا کنون کسی جز شما بر ما سلام نکرده و از وقتی که برادرم حسین علیه السلام را کشته اند هنوز کسی جز شما به ما احترام نکرده. گفتم: ای سیده ی من، در این شهر غریب هستم و من از شهر دیگر به این جا آمده ام. نامم سهل ساعدی است من از نزدیک جدّت، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده بودم. او به من گفت: ای سهل می بینی این ها با ما چه کرده اند به خدا قسم اگر در جایی دیگر بودیم که مردم آن جا مسلمان نبودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را هم نمی شناختند این چنین با ما نمی کردند. برادرم حسین علیه السلام را کشتند و ما را اسیر و خوار کردند، بر شتران برهنه سوارمان کردند. معجری به سر نداریم. گفتم: بانوی محترم و گرامی به خدا قسم این منظره ی شما دل جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به درد می آورد. سپس او به من گفت: ای سهل به این نیزه دارهایی که حامل سرهای بریده اند بگو جلوتر بروند تا مردم سرگرم تماشای سرها شوند و آن قدر به ما نگاه نکنند به خدا بس است این همه خواری و خفت، برو از آن ها خواهش کن، بلکه او به سخن تو گوش کند. من گفتم: چشم، رفتم جلو پیش یکی از نیزه دارها به او گفتم: تو را به خدا کمی از این زن های اسیر فاصله بگیرد ولی او برگشت و بر من فریاد زد.

مجلس چہارم:

ورود اهل بیت علیهم السلام به شام (۴)

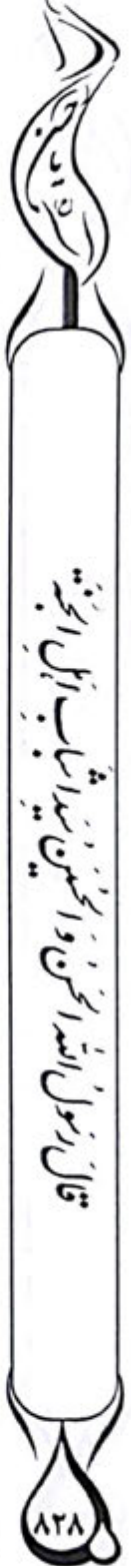
بنفسى النساء الفاطميات اصبحت
و مذ ابرزوها جهرةً من خدورها
توارت بخدر من جلاله قدرها
لقد قطع الأكباد حزناً مصابيها

من الأسر يسترنفن من ليس يرأف
عشية لاحام يذود و يكتف
بهيبة انوار الاله يسجف
و غادر الأحشاء تهفوا و ترجف

* سید ابن طاووس صاحب مقتل لهوف، سید جلیل القدری است او صاحب کمالات عالی و کرامات شایسته‌ای است مردی که از بزرگان زمان خود بود. او در سال

ششصد و شصت و چهار هجری در شهر بغداد، دارفانی را وداع گفت تألیفات متعددی دارد که یکی از آنها کتاب لهوف می باشد و این کتاب، یکی از قدیمی ترین و بهترین مقاتل است و در واقع، کتابش سندی است که بیانگر جنایت های بنی امیه و یزید و ابن زیاد است و بیان کننده ی ظلم هایی است که به ناحق و ناروا بر اهل بیت علیهم السلام عصمت و طهارت وارد کرده اند.

* در کتاب لهوف آمده که ابن زیاد، عده ای از افراد سپاه خود را به همراه سرهای شهدا و زنان و کودکان اسیر شده ی اهل بیت علیهم السلام را روانه ی شام کرد. وقتی که به نزدیکی شهر شام رسیدند. ام کلثوم علیها السلام به شمر و عده ای از افرادش گفت: ما خواسته ای از شما داریم. شمر گفت: خواسته ی شما چیست؟ ام کلثوم علیها السلام گفت: اگر وارد شهر شام شدیم ما را از راهی ببرید که جمعیت تماشاگر کمتر سر راه ما باشند و این هایی که سران شهدا را حمل می کنند کمی از ما فاصله بگیرند چون وقتی که سرها میان ما اسیران باشد ما بیشتر در معرض تماشای مردم قرار می گیریم از بس که مردم، ما را تماشا می کنند. با این سر و وضعی که داریم بیشتر احساس خفت و خواری می کنیم، شمر نانجیب دستور داد به آن هایی که حامل سرها بر نیزه ها بودند به جای این که در کنار اسیران باشند به میان اسرا قرار بگیرند و از شلوغ ترین راه که باب دمشق بود. اسرا را وارد کردند.^(۱) و همین طور که در میان جمعیت بودند پیرمردی نزدیک زنان و کودکان اسیر رفت گفت: الحمد لله که شما به این خفت و خواری افتاده اید و الحمد لله که مردان شما را کشتند و مردم را از شر شروری مردانتان نجات دادند و شما به اسارت در آمده اید. امام سجاده علیه السلام به او گفت: ای شیخ «یعنی ای پیرمرد» آیا تو قرآن خوانده ای؟ او گفت: بله من همیشه قرآن می خوانم، سپس امام سجاده علیه السلام به او گفت: آیا، این آیه را خوانده ای «قُلْ لَا اسْتُلْكُم عَلَيْهِ اجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى» آن پیرمرد گفت: بله خوانده ام. امام سجاده علیه السلام فرمود: آیا این آیه را خوانده ای؟ «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَلَذِي الْقُرْبَى» گفت: بله، این آیه را هم خوانده ای؟ «أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» آن پیرمرد گفت: آری این آیه را هم خوانده ام و



معنایش را خوب می دانم. امام سجّاد علیه السلام فرمود: ای شیخ، اهل بیتی در قرآن از آن ها یاد شده ما هستیم و درباره ی مطهرون ذکر شده ماییم، اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله ما هستیم. پیرمرد کمی مکث کرد اما به شدّت پشیمان شده بود سپس گفت: تو را به خدا قسمات می دهم شما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله هستید؟ امام سجّاد علیه السلام فرمود: به خدا قسم ماییم اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و درباره ی ما شک نکن که فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم. آن پیرمرد گریه کرد و عمامه اش را محکم به زمین زد، صورتش را به طرف آسمان، بالا برد و گفت: بارالها به تو پناه می برم از دشمنان و ظالمان آل محمد صلی الله علیه و آله، و سپس به آن حضرت فرمود: مرا ببخشید اسانه ی ادب کردم نمی دانستم من به درگاه خدا طلب عفو می کنم، می گویند این خبر به یزید بن معاویه رسید. دستور داد او را کشتند.^(۱)

* در کتاب بحار الانوار نقل شده وقتی که خالد بن عفران سرابی عبدالله علیه السلام را در شام دید او که یکی از بهترین تابعین و از اصحاب خاصه ی آن حضرت بود، خود را مخفی کرد. دوستانش مدت یک ماه در جست و جوی او بودند و پس از این مدت، وقتی که او را دیدند به او گفتند: چرا دیگر در انظار ما ظاهر نمی شوی؟ او گفت: مگر ندید به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله چه کرده اند و سپس شروع کرد به خواندن این اشعار:

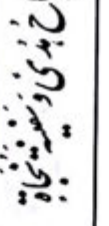
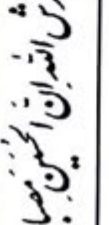
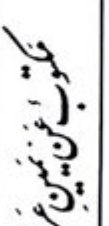
* جاؤا برأسک یا ابن بنت محمد صلی الله علیه و آله مترملاً بدمانه ترمیلاً
فکانما بک یا ابن بنت محمد صلی الله علیه و آله قتلوا جهاراً عامدین رسولاً
قتلوک عطشاناً و لماً یرقبوا فی قتلک التأویل و التنزیلاً
و یکبرون بأن قتلک و انما قتلوا بک التکییر و التهللاً^(۲)

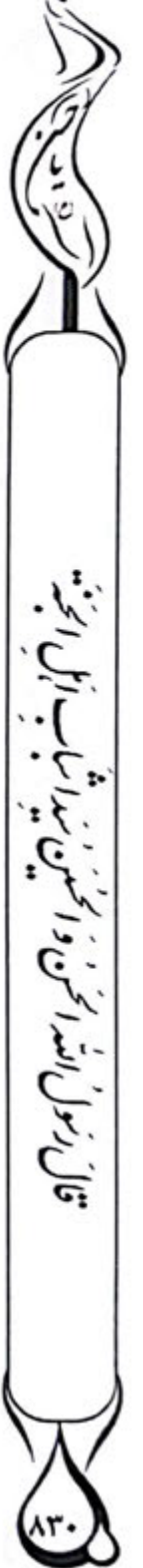
* در کتاب امالی صدوق علیه السلام نقل شده، زنان و کودکان اسیر را وقتی که وارد شام کردند همه پریشان و نالان بودند و بدون این که پوششی بر صورت هایشان باشد. بعضی از افراد تماشاچی پست به یکی از زنان گفتند: ای اسیر، شما که هستید، تا حالا از شما خوش روتر ندیده ایم. سکینه بنت الحسین علیه السلام گفت: ما اسیران از آل محمد صلی الله علیه و آله هستیم.^(۳)

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۸ و ص ۲۷۳.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۹.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۵۴؛ امالی، ص ۱۶۵.





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب! ائتمروا بأوامر الله وأطيعوا أمره، فإنه خير لكم من حلالكم وحرامكم.

مجلس پنجم:

در وقایع مجلس یزید «۱»

و اعظم ما يشجعي الغيور دخولها
يقارصها فيه يزيد مسبة
و يقرع ثغر السبط شلت يمينه
أينكث ثغراً طبق الدهر ذكره
إلى مجلس ما بارح اللهو و الخمر
و يصرف عنها وجهه معرضاً كبيراً
فأعظم به قرعاً و أعظم به ثغراً
و ما برح التسبيح و الحمد و الشكراً

* وقتی که سرهای مطهر و اسیران اهل بیت (علیهم السلام) را وارد شام کردند. یزید دستور داد کاخش را به انواع زینت‌ها تزئین کنند و تخت شاهانه‌ی یزید را در بالای مجلس گذاشتند و تخت‌های قیمتی را برای نشستن رجالات و خویشان خود در اطراف تخت خود گذاشتند و سپس دستور داد که سرها و اسرا وارد شوند. جمعیت زیادی در کاخش جمع شده بودند. اما از شدت ازدحام در کاخش، وقتی که اسرا و سرها را می‌خواستند وارد مجلس یزید کنند سه ساعت زنان و کودکان اسیر را سرپا نگه داشتند تا پس از آن، یزید دستور وارد شدن آن‌ها را داد. وقتی که اسرا وارد می‌شدند شخصی با صدای بلند، خطاب به جمعیت گفت: این‌ها همان اسیران آن خانواده‌ی ملعون هستند و شخصی دیگر به نام محفر بن ثعلبة عانذی با صدای بلند گفت: اسیران اهل بیت (علیهم السلام) پست و پلید به نزد امیر مؤمنان یزید، آورده شدند. امام سجاد (علیه السلام) خطاب به آن ملعون گفت: مادری پلیدتر از محفر نراییده است سپس افراد سپاه یزید، در حالی که سرهای مطهر را حمل می‌کردند وارد مجلس یزید،^(۱) شدند وقتی وارد شدند. ابتدا به یزید تعظیم کردند و سپس گفتند: برای عزت و سربلندی امیر مؤمنان یزید، همه‌ی افراد خانواده ابو تراب را کشتیم و بر آن‌ها پیروز شدیم. سپس ماجرا و چگونگی جنگ کربلا را برای او شرح دادند. سرابی عبدالله (علیه السلام) که در جعبه‌ای قرار داشت در دست شمر بن ذی الجوشن بود و در روایتی دیگر سر آن حضرت در دست زجر بن قیس بود.

* در کتاب نفس المهموم این چنین آمده که زجر بن قیس، سر آن حضرت را در

۱. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۹؛ اعلام الوری، ص ۲۵۳.

مقابل یزید انداخت و سپس شروع کرد به ناسزاگویی و دشنام به ابی عبدالله علیه السلام. شیخ مفید رحمته الله در کتاب الارشاد می گوید: روایت شده از عبدالله بن ربیعہ حمیری که او گفت: من در کنار یزید بودم که در این هنگام زجر بن قیس وارد شد، یزید از او پرسید: که اوضاع در کوفه، چگونه بود و چه خبرهایی با خود آورده ای؟ زجر بن قیس گفت: ای یزید بشارت می دهم به شما که خداوند شما را پیروز کرد و فتح و ظفر را از آن تو گرداند و حسین بن علی علیه السلام را به همراه هیجده نفر از خانواده اش و بیش از شصت نفر از اصحابش را کشتیم. اما قبل از این که با آنها وارد جنگ بشویم از آنها خواستیم که تسلیم شوند و آنها را به نزد ابن زیاد ببریم ولی آنها نپذیرفتند. ما دوراه را به آنها پیشنهاد دادیم یا تسلیم امیر عبیدالله بن زیاد شوند و یا جنگ. ولی آنها حاضر نشدند تسلیم شوند و ما اول صبح روز دهم محرم به آنها حمله کردیم از هر طرف به آنها یورش بردیم و با شمشیرهایمان چنان به آنها تاختیم که آنها از دست ما فرار می کردند به گودال ها و به پشت تپه ها پناه می بردند همان گونه که کبوتران از دست عقاب ها فرار می کنند. به خدا قسم ای امیر المؤمنین علیه السلام همه ی آنها را قطعه قطعه کردیم و روی زمین افکندیم تا نفر آخرشان. بدن هایشان که در خون خود غوطه ور بود روی زمین رها کردیم و سرهایشان را به نزد شما آورده ایم. یزید وقتی که این حرف ها را شنید کمی در فکر رفت و سپس گفت: من از فرمانبری شما راضی هستم.^(۱)

* سبط ابن الجوزی در کتابش به نام «الرد علی المتعصب العنید، فی تصویب فعل یزید» این چنین می گوید: جای تعجب نیست که چرا ابن زیاد با حسین علیه السلام جنگید و ادار کردن عمر بن سعد و شمر برای کشتن او و سپس فرستادن سرها برای یزید. چون یزیدی که فاسق و فاجر و شارب الخمر است یقیناً او بود که اینان را برای این کار گماشته بود. یزیدی که در مقابل سر ابی عبدالله علیه السلام شراب می نوشد و با چوب دستی خود به لب و دهان حسین علیه السلام می زند و زنان و کودکان آل پیغمبر علیهم السلام را بر شتران برهنه سوار می کند و قصد او برای دادن فاطمه بنت الحسین علیه السلام به عنوان کنیز برای آن مرد

شامی و اشعار آن کافری را می خواند که «لیت اشیای بیدر...» یعنی ای کاش پدران من این جا بودند و می دیدند که با آل رسول ﷺ چه کرده ایم الی آخر هجویات اشعار ابن زبیری که یزید ملعون با افتخار می خواند.

* آیا این همه جرم و جنایت حتی با آدم های کافر و منافق، جایز است اما یزید ملعون کرد. هر چند که یزید، بعدها نسبت به اسرای اهل بیت ﷺ و سرابی عبدالله ﷺ کمی رفتارش را تغییر داد. دستور داد سر آن حضرت را دفن کنند و به زنان و کودکان اهل بیت ﷺ، احسان کرد اما به قصدهایش رسید و آیا او چگونه می تواند آن همه جنایتی را که مرتکب شده، جبران کند؟

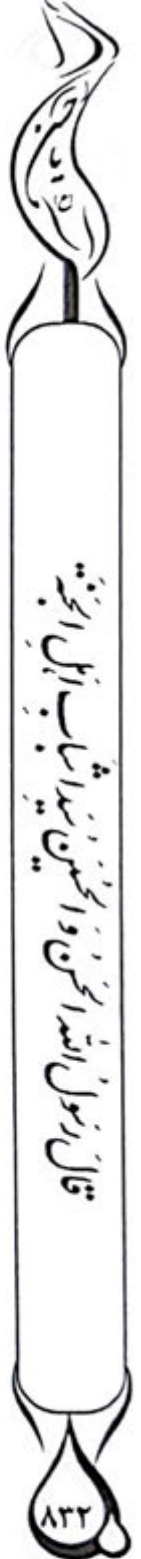
* بد نیست در این جا اشاره ای کنیم به گفتار علمای اهل سنت که درباره ی کافر و مرتد شدن یزید، اظهار نظر کرده اند. ابن عقده می گوید: بهترین دلیل بر کفر یزید، خواندن آن اشعار کفرآمیز بود و همه ی این ها نشان دهنده ی خباثت باطنی اوست. به غیر از گناهان دیگرش مثل سب و لعن و افکار و اشعاری که او خوانده، همه ی این ها نشان دهنده کفر و بی اعتقادی او به خدا و قیامت است و اینک به مواردی از اشعاری که می خواند توجه کنیم:

وإذا ما نظرنا فی امور قدیمه	وجدنا حلالاً شربها متوالیا
وإن مت یا ام الأحیمر فانکحی	و لا تأملی بعد الفراق تلاقیا
فإن الذی حدثت من یوم بعثنا	أحادیث لهو تجعل القلب ساهیا

* و باز هم به شعر دیگری که همواره مورد زمزمه اش بود:

معشر الندمان قوموا	و اسمعوا صوت الأغانی
و أشربوا كأس مدام	و أتركوا ذکر المعانی
شغلتنی نغمة العیدان	عن صوت الأذان
و تعوضت عن الحور	خموراً فی الدنان

* قاضی ابویعلی حکایت می کند به نقل از امام احمد از کتاب الوجهین والروایتین. او می گوید: اگر یزید، معتقد به این اشعاری که همواره می خواند، بود در واقع او به خدا و پیامبرش کفر ورزیده است، چون او در اشعاری که همواره می خواند: بر کشته های



کفار بدر، ابراز تأسف کرده و از کشته شدن آن‌ها خشنود و راضی نبود و امر الهی که درباره‌ی آن‌ها نازل شده، او انکار کرده و کاری که پیامبر در جهادش با آن‌ها نموده مخالفت ورزیده است و کشتن حسین علیه السلام را ثوابی می‌دانسته به جای کافرانی که در بدر کشته شدند و کشتن حسین علیه السلام را انتقامی برای آن‌ها می‌دانسته است در حالی که خدای متعال در قرآن کریمش فرموده: ﴿لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ، أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾^(۱) و آیا گفته‌های یاوه‌ی یزید که مخالف با نص صریح قرآن است دلیل بر مرتد شدن او نیست؟ پس لعنت خدا بر ظالمینی باد که الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَاحْلُوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارِ. یزید ملعون این اشعار را به آن قصائد افزوده و می‌گوید:

لست من خندف إن لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل
لعبت هاشم بالملک فلا خبرُ جاء و لا وحي نزل^(۲)

* مجاهد می‌گوید: یزید در دین خود، نفاق را نشان داد و همچنین زُهری می‌گوید: وقتی که سرها را آوردند یزید در حال مستی بود و این شعر را می‌خواند:

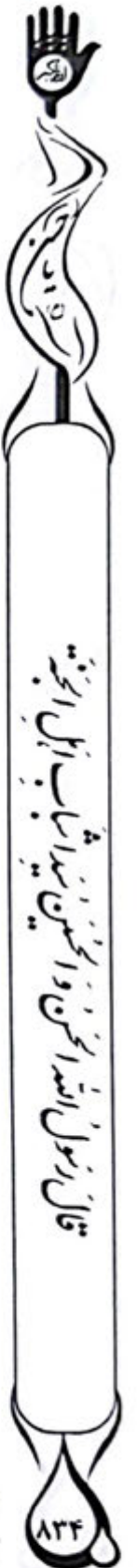
لما بدت تلک الحمول و اشرقت تلک الرؤس علی شفا جیرون
نعب الغراب فقلت قل او لا تقل فلقد اقتضیت من النبی دیونی^(۳)

* پس از خواندن این اشعار جاهلی و کفرآمیز و مخالفت صریح با سنت الهی رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا کسی در کفر یزید، می‌تواند شک کند. و همچنین عده‌ای نقل کرده‌اند وقتی که سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام در مقابلش بود شراب می‌خورد و جرعه‌ای از شراب بر سر آن حضرت ریخت و تمسخر می‌کرد که علی علیه السلام ساقی حوض کوثر است و محمد صلی الله علیه و آله طلا و نقره را حرام نموده و در شعرش گفته که از آل احمد انتقام گرفته است انتقامی که او گرفته به جای افراد کافری که از خانواده و قبیله‌اش در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند و همه‌ی این موارد، کفر و نفاق او را به اثبات می‌رساند و رسالت الهی پیغمبر صلی الله علیه و آله را انکار کرده و او بارها گفته بود که از علی علیه السلام و اولادش کینه دارم و از

۲. الاحتجاج، جلد ۲، ص ۳۰۷؛ لهوف، ص ۱۸۰.

۱. سوره‌ی حشر / ۲۰.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۹۹.



آن‌ها بیزارم. در کتاب التبر المذاب نقل شده که آن ملعون، چوب خیزران در دست داشت و به لب و دهان ابی عبدالله علیه السلام می‌زد. ^(۱) مجاهد می‌گوید: به خدا قسم در میان مردم، کسی نبود که یزید را به خاطر ارتکاب این جنایت، به او دشنام و لعن نفرستد و کار او را مایه‌ی ننگ می‌دانستند و کار او به قدری بد بود که یکی از زنان دربارش به او پرخاشگری نموده و به او گفت: ای یزید، خداوند دست‌ها و پاهایت را قطع کند چگونه جرأت کرده‌ای به دهانی بزنی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بارها آن را می‌بوسید. یزید در جواب به او گفت: وای بر تو این چه حرفی است به من می‌گویی: تو می‌خواهی پیش مردم مملکت مرا شرمنده کنی؟ سپس آن ملعون دستور داد گردن او را بزنند.

مجلس ششم:

وقایع مجلس یزید (۲)

* امام صادق علیه السلام فرمود: قاتل حسین علیه السلام، زنازاده است همان‌گونه که قاتل حضرت یحیی، نیز زنازاده بود. ^(۲) امام باقر علیه السلام فرمودند: هیچ‌گاه کسی پیامبران و یا فرزندان پیامبران را نمی‌کشد جز این که آن‌ها اولاد زنا هستند ^(۳) و یزید ملعون نیز زنازاده بود چون مادرش میسون دختر بجدل کلبی در نزدیکی خود با غلام پدرش، یزید را حامله شد و آن نسابه بکری معروف که از اهل سنت است به این موضوع اشاره کرده بود: ^(۴)

فإن یکن الزمان اتی علینا بقتل التبرک و الموت الوحی
فقد قتل الدعی و عبد کلب بأرض الطف اولاد النبی

منظور آن شاعر و نسب شناس، در این شعر که به دعی اشاره نموده، عبیدالله بن زیاد است و منظورش از عبدالکلب، همان یزید بن معاویه می‌باشد و همچنین گفته شده معاویه، جاریه‌ای داشت که خدمتکار شخصی او بود و او از معاویه، یزید پلید را حامله شد و همچنین نقل شده که روزی معاویه در حال بول کردن بود که در این هنگام، عقربی به او نیش می‌زند و او مدت‌ها گرفتار دردی شد و به او گفتند: می‌بایستی با

۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۲۱۲.

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۲.

۳. بحارالانوار، جلد ۲۷، ص ۲۴۰ و جلد ۱۳، ص ۱۳۲. ۴. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۰۹.

سالمندی ازدواج کنی تا با جماع کردن با او از آن درد، رهایی بیابی. و این کار را کرد و پس از جماع با وی، او را طلاق داد و آن نطفه‌ای که آثار زهر عقرب در آن بود در رحم آن زن، حاصلش یزید شد و این آیه به گونه‌ای است که واقعاً مصداق خوبی برای آن پلید و پدر پلیدش می‌باشد. «وَالَّذِي خَبْتُ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِذَا»^(۱) یعنی آن چه که پلید است حاصل او چیزی جز پلید نمی‌باشد و برای همین است که یزید ملعون، در وجودش و در رفتار و کردارش هیچ صفاتی از صفات بزرگ منشانه‌ی شاهان در او دیده نمی‌شد بلکه همه‌ی صفات و کردارش همانند بردگان پست است و این ملعون، بسیار زشت رو و زشت خو بود و گوشه‌ای از گوشت بینی او گویی که جویده شده بود. صورتش به رنگ تیره و دولبان کلفتی داشت و در صورتش آثار لک نمایان بود و هرگاه که سخن می‌گفت: صدای خشن و بلندی داشت و چه زیبا گفت: طرم‌اح وقتی که بر معاویه وارد شد نگاهی به یزید کرد و او در کنار پدرش روی تخت نشسته بود. طرم‌اح به یزید سلام نمی‌کند و می‌گوید: این که دارای بینی کوبیده و چهره‌ای شوم دارد کیست؟ به او گفتند: ساکت باش ای اعرابی، این یزید است. طرم‌اح گفت: یزید کیست که خداوند به او خیر ندهد و هرگز به مرادش نرسد و کامروا نشود؟ یزید سخنان او را شنید و به قدری خشمگین شد که می‌خواست او را بزند و اگر ممکن شود او را به قتل برساند ولی از پدرش معاویه ترسید که مبادا او را خوش نیاید و عاقبت کارش بد شود و حاصل مطلب این است که صفات یزید ملعون، صفات آدم‌های پست را داشت و شکل و قیافه‌اش همچون بردگان زشت رو بود هر چند که ظاهرش شاهزاده بود و به تن، لباسی آراسته به طلا و کفش‌هایش به زیور آراسته بود و بندهای کفش از نقره بافته شده و روکش آن از ابریشم بود و هر چند که در دست او عصایی بود سر تا سر آن با طلا پوشانده شده و بر آن، نقش لا اله الا الله، محمد رسول الله بود و بر سر نحس او تاجی که مزین به سنگ‌های گرانبهای دُر و یاقوت و جواهرات بود، اما همین ملعون روزی با همین وضعی که از آن گفته شد و بر تخت خود نشسته بود، سر مبارک ابی عبد الله علیه السلام در طشتی مقابلش گذاشته بودند. پستی دنیا را ببین:

حکایت غم‌نمین عرش الدان الحسن مصباح بدی و سینه‌نما

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ أَحْسَنُ بَدَأَ بِلِأْلِ الْحَمَةِ

قَالَ رَعُولُ اللَّهِ أَحْسَنُ وَأَحْسَنُ بِنْدِ شَابِ أَهْلِ الْحِجَةِ

٨٣٤

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۰۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۱.

می بیند صدا می زند: وای بر تو ای یزید، با چوب خیزران به لب و دندان حسین علیه السلام فرزند فاطمه علیها السلام می زنی؟ خودم دیدم پیامبر همین لب و دهان حسین را می بوسید. و لب و دهان حسن علیه السلام را می بوسید و به آنها می گفت: شما سید و سالار جوانان بهشتید. خودم شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها گفت: خدا لعنت کند قاتلان شما را، و روانه ی جهنم کند قاتلان شما را. راوی می گوید: یزید ملعون از سخنان او بشدت خشمگین شد و دستور داد او را بیرون ببرند و او را کشان کشان بیرون بردند. ^(۱)

* و ان ثغراً رسول الله یرشفه
و لثغره یعلو القضیب و طالما
بالخیزران یزید الرجس یقرعه
شغفاً به کان النبی مُقبلاً

* ابن شهر آشوب می گوید: حسن مثنی که فرزند امام مجتبی علیه السلام بود و خردسالی بود که در میان کودکان اسیر قرار داشت وقتی که آن گستاخی و بی حرمتی یزید را دید صدا زد: «وا ذلّاه»، ای وای از این همه ذلت.

سمیة امسی نسلها عدد الحصى و بنت رسول الله لیس لها نسل ^(۲)

در کتاب المعدن نقل شده که فاطمه و سکینه بنت الحسین علیهما السلام از میان جمعیت، گردن خود را بلند می کردند تا بتوانند صحنه ی گستاخی یزید به سر مبارک پدر بزرگوارشان را ببینند. و وقتی که آن صحنه را دیدند صدای ناله و گریه ی آنها بلند شد و به قدری شیون و زاری کردند که زنان یزید و اطرافیانش و دختران معاویه که در آن جا حضور داشتند به گریه افتادند. و در کتاب المنتخب نقل شده که فاطمه و سکینه بنت الحسین علیهما السلام وقتی که آن صحنه را دیدند به عمه زینب پناه بردند و گفتند: عمه جان می بینی یزید با چوب دستی خود به دهان و دندان پدر ما می زند. زینب برخاست و فریادی کشید. شاعر در زبان حال حضرت کبری می گوید:

اتضربها شلت یمینک انها
وجوه لوجه الله طال سجودها

۱. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۳۲.

۲. مشیر الاحزان، ص ۱۰۰.



قال رسول الله الحن والحنين يد شاب اهل الجنة



مجلس هفتم:

در وقایع مجلس یزید (۳)

رأس ابن بنت محمد و وصيه	للساظرین علی قناة یرفع
و المسلمون بسمع و بمنظر	لا منکر فیهم و لا متفجع
کصلت بمنظرک العیون عمایه	و اصم رزوک کل اذن تسمع
أیقضت اجفاناً و کنت لها کرئ	و انمت عیناً لم تکن بک تهجع
ما روضة الا تمننت انها	لک حفرة و لخط قبرک مضجع

* در کتاب امالی صدوق علیه السلام از امام رضا علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمودند: کسی که از شیعیان ما است از شرب مسکرات و بازی شطرنج پرهیز کند و هر کسی که نگاهش به شطرنج و مسکرات بیفتد ابی عبدالله علیه السلام را یاد کند و یزید و یزیدیان را لعن کند و همین ذکر و لعن ها باعث آمرزش گناهان می شود هر چند که گناهان زیاد باشد ^(۱) و همچنین آن حضرت فرمود: پس از ظهور اسلام، یزید اولین کسی بود که می گساری می کرد، خود می آشامید و به اطرافیان خود می داد و می گفت: این شراب مبارکی است و از برکت آن، من اولین کسی بودم که آشامیدم و سر حسین علیه السلام که دشمن ما است در مقابل ما بود و در دستان ما بود و به خاطر او سفره ی شراب را انداختیم. ^(۲)

* امام رضا علیه السلام می فرماید: مسکرات، آشامیدنی های دشمنان ما است و در کتاب امالی از فضل بن شاذان نقل شده که گفت: از امام رضا شنیدم که فرمودند: وقتی که سر جدم حسین علیه السلام را به شام بردند، یزید ملعون دستور داد که در کنار سر حسین علیه السلام، سفره ی شراب بیندازند و بر سر سفره، خود ملعون و اطرافیانش می گساری و انواع غذاهای لذیذ را می خوردند و پس از فارغ شدن و بر چیده شدن بساط شراب و غذا، دستور داد که سر ابی عبدالله علیه السلام را بیاورند سر آن حضرت را در طشتی گذاشته بودند و طشت را بالای میزی گذاشتند و روی آن میز پارچه ای منقش به شطرنج بود و یزید بر

۱. وسائل الشیعه، جلد ۲۵، ص ۳۶۳.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۲۵، ص ۳۶۳؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۶.

تخت خود نشست و با اطرافیان خود، شطرنج بازی می کرد و دریاره ی حسین علیه السلام و پدرش و حتی رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می گفتند و تمسخر و استهزاء می کردند و ساعت به ساعت برای یزید شراب می آوردند و او تجدید مستی می کرد. ^(۱) در کتاب تبر المذاب آمده است: این ملعون خطاب به سرابی عبدالله علیه السلام گفت: یا حسین علیه السلام، دیدی خدا با تو چه کرد و تو ادعا می کردی که پدرت ساقی حوض کوثر است و من اگر از کنار او گذشتم به من آب کوثر ندهد و جدت رسول خدا هم که ظرف های طلا و نقره را بر مردم حرام کرده و حالا سرت در ظرف طلا قرار دارد و پدرت افتخار می کرد که شجاعان عرب را در بدر کشته است و حالا بیاید و امروز را ببیند که ما انتقام بدر را از او گرفتیم و این بجای آن.

* در بحار نقل شده وقتی که مجلس را بر پا کردند یزید ملعون وارد می شد و در حالی که به سرابی عبدالله علیه السلام اشاره می کرد و می گفت: که او بر من افتخار می کرد و می گفت: که پدرم از پدر یزید بهتر است و ادعا می کرد که مادرش از مادر من و جدش از جد من بهتر است و اینک من او را کشته ام و در مقابل من خوار و ذلیل است و اما این که او گفته بود پدرم از پدر یزید بهتر است شما دیدید که بالاخره، خداوند پدرم را بر او پیروز کرد و همه ی امور به دست پدرم افتاد و اما این که گفته بود مادرم از مادر یزید بهتر است این را ما قبول داریم و این که گفته بود که جدم از جد یزید بهتر است درست گفته است و اما این که حسین علیه السلام گفته بود که من از یزید بهترم شاید او این آیه را نخوانده است ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تَوْتَى الْمُلْكِ مِنْ تَشَاءُ وَ تَذَلْ مِنْ تَشَاءُ...﴾ ^(۲) سپس یزید ملعون با آن حالت مغرورانه ی خود، چوب خیزران را به دست گرفت و شروع کرد به زدن روی دهان ابی عبدالله علیه السلام و آن اشعار شاعر دوران جاهلیت را می خواند. ^(۳) این اشعار معروف ابن زبیری است که پیامبر و آئین خدا را تمسخر کرده است:

لیت اشیای بدر شهیدوا جزع الخزرج من وقع الأسل
قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بسدر فاعتدل

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۶ و جلد ۷۶، ص ۲۳۷. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۱.

۳. این اشعار در کتاب بلاغات النساء ص ۳۴ ذکر شده است.

وأخذنا الثأر من ابن علي و قتلنا الفارس الندب البطل
لعبت هاشم بالملك فلا خبرُ جاء و لا وحي نزل
ان يكن احمد قدماً مرسلأ فلم القتل عليه قد احل

* و همچنین روایت شده که یکی از صحابه‌های پیامبر و به نقلی او یزید بن ارقم بود وارد مجلس شوم یزید شد. وقتی که آن بی شرمی یزید را دید صدا زد: ای زید بر دهان حسین زن، او فرزند دختر رسول خدا ﷺ است به خدایی که جز او خدایی نیست خودم دیدم بارها پیامبر خدا ﷺ دهان حسین ﷺ را می‌بوسید و به مردم می‌گفت: این حسن و حسین ﷺ امانت من در نزد شما هستند و تو ای یزید با ودیعه‌ی پیامبر این گونه رفتار می‌کنی؟^(۱) یزید ملعون از سخنان او خشمگین شد و دستور داد او را به زندان انداختند و در زندان ماند تا روزی که اجلش فرا رسید. یزید ملعون وقتی که با آن بی شرمی در مقابل زن و بچه‌ها بر لب و دندان حسین ﷺ می‌زد سکینه صدا زد ای یزید به خدا قسم از تو سنگدل و با قساوت‌تر ندیدم و هیچ گاه مشرک و کافری جفا کارتر از تو ندیدم و آن ملعون بدون این که اعتنایی بکند به لب و دهان حسین ﷺ می‌زد و آن اشعار را می‌خواند.^(۲)

* یزید ملعون به قدری بی‌حیا و بی‌شرم بود که با چوب خیزرانی که در دست داشت ضربه‌ای محکم به سکینه بنت الحسین ﷺ می‌زند. به خاطر این که او اعتراض کرده که چرا با چوب به سر و صورت پدرش می‌زند و سکینه در مقابل کار یزید گفت: آیا با زدن من خوشحال می‌شوی. در کتاب مهیج الأحزان به نقل از مستدرک الوسائل نوری نقل می‌کند که زهرة بن الریاض گفت: وقتی که سرابی عبدالله ﷺ را در مقابل یزید گذاشتند آن ملعون با چوب دستی خود آن قدر به دهان آن حضرت زد که دندان‌ها شکسته شد و سر را بردند و شستشو و تمیز کردند و محاسنش را شانه زدند و دوباره در طشت گذاشتند و آوردند در مقابل آن ملعون گذاشتند و در این هنگام بود که ابو برزه‌ی اسلمی برخاست و گفت: ای یزید بالاخره روز قیامت می‌آید، ابن زیاد شفیع تو می‌شود



۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۸.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۵۴؛ امالی صدوق، ص ۱۶۵، مجلس ۳۱.

و شفیع حسین حضرت محمد ﷺ خواهد بود. ناگفته نماند که این جملات بخشی از سخنان اسلمی بود.^(۱)

مجلس هشتم:

وقایع مجلس یزید (۴)

* وقتی که اسرای اهل بیت ﷺ پیغمبر وارد شام شدند کاخ یزید را برای بر پایی مجلس که به نشانه‌ی پیروزی او است آماده کردند. به هر حال او بر تخت نشست و دستور داد که اسیران را وارد کنند. امام سجاده ﷺ فرمود: من به همراه دوازده نفر دیگر در حالی که ما را با غل و زنجیر بسته بودند وارد مجلس یزید کردند.^(۲) امام باقر ﷺ فرمود: پس از شهادت ابی عبدالله ﷺ، ما دوازده پسر کوچک بودیم، در کنار پدرم امام سجاده ﷺ، در حالی که دست‌های یکایک ما را با زنجیر به گردنمان بسته بودند ما را پیش یزید بردند. در کتاب انوار النعمانیة این چنین آمده که زنان را با طنابی بلند به همدیگر بسته بودند و زجر بن قیس، سر طناب را در دست داشت و آن‌ها را به هر طرف که می‌خواست می‌کشاند.

* در کتاب المنتخب طریحی نقل شده که امام سجاده ﷺ فرمود: وقتی که می‌خواستند ما را به نزد یزید ببرند طنابی بلند آوردند و مثل گوسفندان ما را به همدیگر بستند یک طرف طناب را به گردن ام‌کلثوم بسته بودند و همچنین کتف عمه‌ام زینب و سکینه و بقیه‌ی دختران را بسته بودند و هر کدام که به سرعت راه نمی‌رفت و یا کمی از راه عقب می‌ماند و یا به این طرف و آن طرف متمایل می‌شد با تازیانه، ما را می‌زدند تا این که ما را پیش یزید آوردند.

شیخ مفید نقل می‌کند وقتی که اسیران به درب ورودی کاخ یزید رسیدند ابراهیم بن طلحه بن عبید الله در حالی که صورت خود را پوشانده بود به امام سجاده ﷺ گفت: ای علی بن الحسین ﷺ بالاخره چه کسی پیروز شد؟ امام سجاده ﷺ گفت: اگر می‌خواهی

۱. درباره‌ی زدن چوب خیزران به لب و دندان ابی عبدالله در بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۳۲ روایتی وارد شده است.

۲. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۳۲.



عقوب بن عیینة عن الحسن بن الحسن بن صباح بن عبد الله بن عتبة بن جابر



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، يا شهاب أبل الحجة

بدانی چه کسی پیروز و غالب شده، اینک وقت اذان است برخیز و اذان بگو. ^(۱) سید ابن طاووس در کتاب لهوف خود نقل می‌کند پس از عبور اسیران و سرهای مطهر از خیابان‌ها و بازارها، آن‌ها را پیش یزید آوردند در حالی که همه را با طناب بلند به همدیگر محکم بسته بودند. وقتی که همه را با آن وضع در مقابل یزید، سرپا نگه داشتند. امام سجاده علیه السلام خطاب به یزید فرمود: ای یزید تو را به خدا قسم می‌دهم اگر رسول خدا ما را با این حال ببیند چه خواهد گفت؟ یزید دستور داد که طناب‌ها را پاره کنند و دست‌ها و گردن‌های همه را باز کردند ^(۲) و در روایت دیگر آمده که امام سجاده علیه السلام به یزید گفت: ای یزید اجازه می‌دهی من سخن بگویم. و در بحار این چنین آمده که آن حضرت به یزید گفت: به من اجازه بده تا سخن بگویم. در کتاب القاموس این چنین آمده که آن حضرت فرمود: ای یزید به سخن من گوش می‌کنی؟ یزید گفت: بگو ولی یاوه مگو. آن حضرت فرمودند: من با این وضع درجایی ایستاده‌ام که شایسته‌ی مثل من نیست که یاوه بگوید اما ای یزید چه فکر می‌کنی که اگر رسول خدا ما را این چنین در غل و زنجیر ببیند چه خواهد گفت: اطرافیان به یزید گفتند: دست‌های او را باز کنید. ^(۳)

و در روایتی دیگر این چنین آمده که یزید دستور داد برای او وسیله‌ای بیاورند تا خود زنجیر را از دست‌ها و گردن امام سجاده علیه السلام باز کند و سپس به آن حضرت گفت: آیا می‌دانی چرا من این کار را کرده‌ام؟ آن حضرت فرمود: آری برای این که کسی دیگر جز تو این منت را بر من ننهد، یزید گفت: به خدا قسم درست همین را می‌خواستم بگویم. سپس آن ملعون به امام سجاده علیه السلام گفت: ای علی بن الحسین علیه السلام دیدی که خدا با شما چه کرد؟ آن حضرت فرمود: خدای متعال قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین، برای ما این چنین مقدر کرد. یزید ملعون گفت: الحمد لله که پدرت کشته شد. امام سجاده علیه السلام فرمود: لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت. یزید وقتی که این را شنید به شدت خشمگین شد و خواست که امام سجاده علیه السلام را بزند، اما آن حضرت را از آن جا خارج کردند ^(۴) و ام

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۱.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۶۸.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۷.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۲.

کلثوم به دنبال او صدا می زد فرزند برادرم را کجا می برید؟ آن حضرت فرمود: عمه جان این ها قصد کشتن مرا دارند. ام کلثوم در حالی که شیون و زاری می کرد. عده ای از گریه ی او به گریه در آمدند. یکی از اطرافیان یزید گفت: ای یزید، او را برگردان و الا نفرین او سبب هلاکت می شود. آن حضرت را برگرداندند. و در روایتی که ابو مخنف نقل کرده این است که مردمی که در آن جا حضور داشتند گفتند ای یزید او بیمار است و کشتن او نفعی ندارد. امام سجاده علیه السلام در حالی که گریه می کرد. ام کلثوم علیها السلام او را در آغوش گرفته بود. و این اشعار زبان حال ام کلثوم علیها السلام است:

آنادیک یا جداه یا خیر مرسل
حبیبک مقتول و نسلک ضائع
أسیراً ذليلاً فی القيود مکبلاً
و لالی فی هذی البریه شافع

* بالاخره آن ملعون از کشتن آن حضرت منصرف شد.

در کتاب قمقام به نقل از کتاب مقاتل الطالبین نقل کرده، وقتی که یزید ملعون، دستور داد امام سجاده علیه السلام را به قتل برسانند. یک فرد شامی برخاست و گفت: ای یزید، به من اجازه می دهی تا من گردن او را بزنم. حضرت زینب کبری وقتی که شنید خود را روی آن حضرت انداخت و صدا زد: ای یزید، کافی نبود این همه عزیزان ما را کشتی و حالا این که بیمار است از ریختن خون او هم صرف نظر نمی کنی؟^(۱)

مجلس نهم:

وقایع مجلس یزید «۵»

و مما یزل القلب عن مستقره
و یترک زند الغیظ للصدر واریاً
وقوف بنات الوحی عند طلیقها
بحال بها یشجین حتی الأعادیا

* در کتاب نفس المهموم به نقل از کتاب المناقب و کتاب های دیگر این چنین آمده: که یزید ملعون به حضرت زینب علیها السلام گفت: می بینم که سخن نمی گویی. حضرت زینب علیها السلام به امام سجاده علیه السلام اشاره کرد و به یزید گفت: او بزرگ ما است و با او سخن بگو،

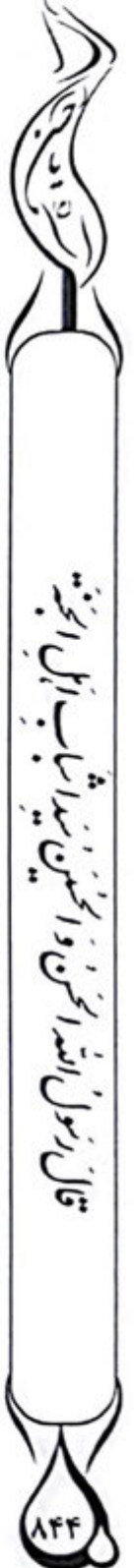
۱. در بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۱۷؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۱۶، روایتی نقل شده که عبید الله بن زیاد قصد کشتن امام سجاد علیه السلام را داشت که حضرت زینب مانع شد.

مکتوب غم‌نمین عرس الشدائین الحسین مصباح بدی و نصیرت نجاة

امام سجاده علیه السلام فرمود:

لا تطمعوا ان تهينونا فنكرمكم
و الله يعلم اننا لا نجبكم
و ان نكف الاذى منكم و تؤذونا
و لا نلومكم ان لم تحبونا

* یزید به امام سجاده علیه السلام گفت: راست می گویی لیکن پدرت و جدت می خواستند امیر و حاکم شوند و الحمد لله که آن ها کشته شدند و خونشان ریخته شد. سپس امام سجاده علیه السلام فرمود: ای یزید بدان که قبل از این که به دنیا بیایی، رسالت و ولایت، حق پدران و اجداد ما بوده است. ^(۱) جدم علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ بدر و احد و احزاب، پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به دست گرفته بود. اما پدرت و جدت چه چیزی جز پرچم های کفر را در دست داشتند. آن ملعون در جواب گفت: پدرت حسین علیه السلام، خویشاوندی ما را در نظر نگرفت و خلافت مرا قبول نداشت و بر سر حکومت با من نزاع کرد و دیدی آخرش خدا بر سر او چه آورد ^(۲) و سپس این آیه را مثال زد: «ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم»؛ «یعنی هر بلایی دید از دست خودش بود.» امام سجاده علیه السلام فرمود: نه این آیه در حق ما نازل نشد بلکه این آیه در حق ما نازل شد «ما اصابکم من مصیبه فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لاتفرحوا بما اتیکم والله لا یحب کل مختال فخور» ای یزید بدان که ماییم آن ها که برگزیده اند و هناک نمی شویم و به آن چه که در آینده به ما می رسد شادمان نمی شویم. ^(۳) یزید از حاضر جوابی امام سجاده علیه السلام به شدت خشمگین شد و انگشت عبرت در دهان گذاشت و سپس با اطرافیان خود درباره ی امام سجاده علیه السلام مشورت کرد که با او چه کنم آن ها هم به او گفتند: او را به قتل برسان. ^(۴) سپس امام باقر علیه السلام که فرزندی دو ساله بود به سخن آمد و فرمود: پس از حمد و سپاس خداوند گفت: ای یزید. این هایی که به تو گفتند: پدرم علی بن الحسین علیه السلام را به قتل برسان، این ها بر خلاف مشاوران فرعون به فرعون گفتند. آن وقتی که فرعون با اطرافیان خود



قال رسول الله الحن و الحسین ید شایب اهل البیت

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۶۸.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۵.

حدید / ۲۲ و ۲۳.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۶۸.

درباره‌ی موسی و فرعون مشورت کرد به او گفتند: به او مهلت بده و کسانی را به شهرها بفرست تا ساحران زیده را به نزد تو بیاورند «یعنی آن‌ها می‌خواستند از عقل و منطق استفاده کنند» ولی مشاوران تو کشتن ما را به تو سفارش می‌کنند و این سبب و علتی دارد. یزید گفت: سبب و علت آن چیست؟ آن حضرت فرمود: این‌ها بی‌خردند و کسانی که پیامبران و فرزندان‌شان را می‌کشند فرزندان نابکاری هستند. یزید با آن حالت خشمگینانه‌ای که داشت گریزی را در دست گرفت تا امام سجاد علیه السلام را به قتل برساند. البته یزید ملعون چندین بار قصد کرد تا آن حضرت را به قتل برساند ولی موفق به این کار نشد.

* یکی دیگر از موارد در کتاب بحار نقل شده وقتی که امام سجاد علیه السلام را به نزد یزید آوردند در این فکر بود که گردن آن حضرت را بزنند. اول او را در مقابل خود سرپا نگه داشت و شروع کرد با آن حضرت به سخن گفتن تا آن حضرت چیزی بگوید که مستحق قتل خود شود اما امام سجاد علیه السلام هر چه که یزید می‌گفت: پاسخی منطقی و دلیل عقلایی برای او می‌آورد و او در جواب دادن، درمانده می‌شد و آن حضرت وقتی که ساکت بود آرام آرام زمزمه می‌کرد. یزید به آن حضرت گفت: چه می‌گویی، آن حضرت فرمود: ذکر خدا و حمد و تسبیح او. همان‌گونه که جدم امیر مؤمنان علیه السلام همواره در حال ذکر و تسبیح خدای متعال بود. یزید به آن حضرت گفت: از این به بعد هرگز با هیچ کس از شما سخن نخواهم گفت، چون هر چه که می‌گویم جواب بزرگ‌تری به من می‌دهید و بالأخره، کار به این جا کشید که از کشتن آن حضرت صرف نظر کند البته یزید ملعون بعد از آن هم بارها به عناوین مختلف قصد کشتن آن حضرت کرد ولی برای این کار، موفق نمی‌شد.^(۱)

اما ای کاش روز عاشورا ابن سعد ملعون به عذاب الهی گرفتار می‌شد و به افراد سپاهش دستور نمی‌داد که بدن حسین علیه السلام را زیر لگد اسبان خود قرار دهد.

أمثل حسین علیه السلام یرکب الشمر صدره و ماهو صدر بل خزانه توحید



مجلس دهم:

وقایع مجلس یزید (۶)

جلل ورزء فی البریة مفظع	لله خطب فی الشریعة حادث
السبط تحت العادیات یوزع	یمسی یزید مختالاً و یمسی
و من الفواطم یستباح البرقع	و إمانه خلف الستور مصونة
المختارطه فی قضیب یقرع	لهفی ثنایا طالما شمت بفی

* در کتاب المنتخب و المهیج درباره دستور یزید به احضار زنان و کودکان اسیر، آن‌ها را آوردند و در مقابل او سرپانگه داشتند. آن ملعون به یکایک آن‌ها نگاه می‌کرد و می‌پرسید: که او کیست و آن یکی کیست و به او گفتند این ام کلثوم علیها السلام است و آن دیگری ام‌هانی و این صفیه است و این رقیه بنت الحسین علیها السلام است و آن یکی فاطمه بنت الحسین علیها السلام و او علی بن الحسین علیها السلام می‌باشد. در این هنگام، فاطمه بنت الحسین علیها السلام می‌گوید: ای یزید، آیا روا است دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسیر باشند و در معرض تماشای مردم قرار بگیرند. عده‌ای از مردم و چند تن از عیالات یزید که در پشت سر او قرار داشتند به گریه درآمدند و صدای گریه‌ها در گوشه و کنار مجلس به خوبی شنیده می‌شد. ^(۱) سکینه بنت الحسین علیها السلام، خود را جمع کرده و صورت خود را پوشانیده بود تا کسی او را نبیند. به خصوص یزید با او سؤال و جواب نکند اما چون معجر درستی که تمام سر و صورت خود را بپوشاند نداشت بیشتر، صورت خود را به طرف پایین می‌گرفت اما با این حال یزید ملعون گفت: او کیست؟ گفتند نامش سکینه علیها السلام و دختر حسین علیها السلام است یزید به او گفت: تو سکینه علیها السلام هستی؟ سکینه بغض گلوش را می‌فشرد و اشک در چشمانش جمع شده بود و به قدری به تنگ آمده بود که می‌خواست روح از بدنش خارج شود و سپس به گریه کردن افتاد. یزید به او گفت: چرا گریه می‌کنی. سکینه گفت: چرا گریه نکند کسی که پوششی نداشته باشد که به توسط آن، بتواند صورت خود را از تو و دیگران بپوشاند. سپس آن ملعون، رو کرد به

قال رسول الله الحزن و الحزن ید شایب اهل البیت

سکینه علیها السلام وگفت: این پدرت بود که می خواست حکومت را از من بگیرد و با من جنگ کرد و خویشاوندی را نادیده گرفت. سکینه علیها السلام گریه کرد و گفت: ای یزید، از این که پدرم را کشته ای خوشحال نباش، پدرم کسی بود که مطیع پروردگار و پیامبرش صلی الله علیه و آله بود و فرمان خدا و رسولش را لبیک گفت و به لقاء الله شتافت و به سعادت ابدی نایل شد و اما تو ای یزید، بدان که روزی هم برای تو فرا می رسد که می بایستی در مقابل خدا بایستی^(۱) و جوابگوی اعمالت باشی و آن روز، چه خواهی گفت؟ یزید ملعون گفت: ساکت باش پدرت هیچ حقی بر من ندارد که فردای قیامت، جوابگوی او باشم. ابی مخنف نقل می کند که آن ملعون رو کرد به ام کلثوم علیها السلام و گفت: ای ام کلثوم علیها السلام دیدی خدا با شما چه کرد. ام کلثوم علیها السلام در جواب گفت: ای یزید آیا رواست به ما این گونه شتمات می کنی و زنان و کنیزانت در جای امن و در پشت پرده ها قرار دارند و دختران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر بلندی شتران برهنه قرار بگیرند و فاسق و فاجر به آنها تماشا کنند و حتی یهود و نصاری نیز بر ما رحم کنند و صدقه به ما بدهند. یزید ملعون از این سخن، خشمگین شد. بعضی از اطرافیان یزید به او دلداری دادند و گفتند: اوزن است و نباید به سخن او اعتنایی کنی. یزید کم کم خشمش فروکش کرد.

* در کتاب ارشاد آمده که فاطمه بنت الحسین علیها السلام گفت: وقتی که ما را در مقابل یزید آوردند احساس کردم که او بر ما کمی ناراحت شده بود. در این هنگام شخصی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا ممکن است او را به کنیزی به من بدهی. وقتی که این سخن را شنیدم بدنم به لرزه درآمد و ترسیدم که یزید، این کار را انجام دهد لذا پیراهن عمه ام زینب علیها السلام را محکم گرفتم و گفتم: عمه جان مگر من کم داغ و مصیبت دیده ام و حالا به کنیزی هم بروم؟ حضرت زینب علیها السلام گفت: سکینه جان آرام باش که این کافر فاسق موفق نخواهد شد و به آن مرد شامی گفت: به خدا قسم نه او کنیز تو خواهد شد و نه یزید می تواند این کار را انجام دهد. یزید ملعون خشمگین شد و گفت: تو دروغ می گویی به خدا اگر بخوام می توانم و سخن بین حضرت زینب علیها السلام و یزید به درازا کشید. سپس آن مرد شامی گفت: این زن کیست که این گونه سخن می گوید. یزید به او

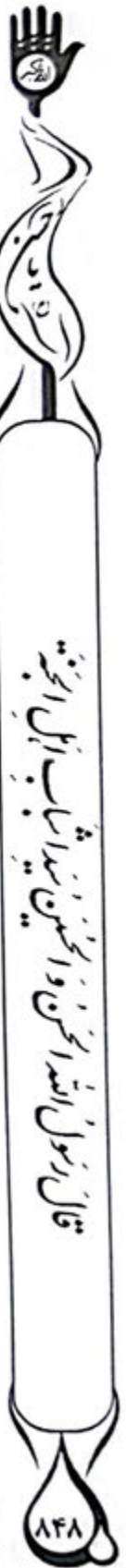
مکتوب غم نمین عرش الدان الحسین مصباح بدی و نهی نجات

گفت: او «فاطمه» دختر حسین علیه السلام است و آن یکی زینب علیها السلام، دختر علی بن ابی طالب علیه السلام است. آن مرد شامی وقتی که این چنین شنید برآشفست و به یزید گفت: هیچ گاه روا نیست کسی عترت پیامبر صلی الله علیه و آله را بکشد و ذریه اش را به اسیری ببرد لعنت خدا بر تو باد ای یزید. یزید از این سخن مرد شامی به شدت خشمگین شد و دستور داد گردن او را زدند.^(۱)

مجلس یازدهم:

خطبه ی حضرت زینب سلام الله علیها در مجلس یزید

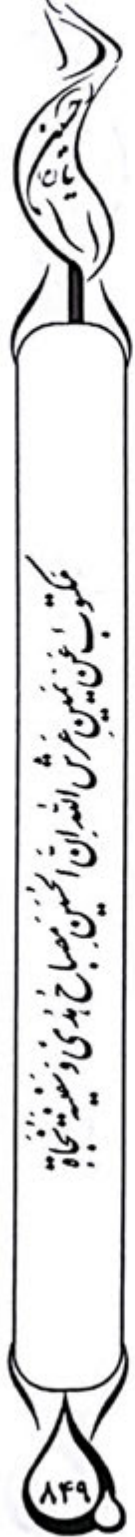
* زینب علیها السلام بزرگ بانوی بنی هاشم و دخت گرامی امیرمؤمنان علیه السلام در مجلس پر غرور و نخوت یزید برخاست و آن چنان خطبه غرابی خواند که مایه ی رسوایی و رو شدن مکر و دروغ هایش به مردم شد. در کتاب بحار و لهوف و مقاتل دیگر نقل شده که راوی می گوید دیدم حضرت زینب علیها السلام برخاست و با «الحمد لله رب العالمین» و درود خدا بر محمد و همه ی خاندانش، خطبه اش را شروع کرد و گفت: ای یزید بدان که خدای متعال در قرآن کریمش چه نیکو فرمود: کسانی که مرتکب قبايح شدند آن ها کار را به آن جا کشانیدند که آیات پروردگار را تکذیب کردند و آن ها را به تمسخر گرفتند: ای یزید، اینک گمان می کنی چون عرصه ی زمین و آسمان را بر ما تنگ گرفته ای و ما را به این روز نشاندی و اسیر و دستگیر همچون اسیران کافر درآورده ای و ما را شهر به شهر گردانده ای و به گمان خود، ما را خوار و ذلیل و باعث عزت و بزرگواری تو شده است و حالا که اوضاع را به نفع خود می بینی و دنیا به کام تو شده است فرمایش خدای متعال را فراموش می کنی که فرمود: «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّمَا نَمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ، إِنَّمَا نَمْلِي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» آن هایی که کفر ورزیده اند هیچ گاه گمان نکن که زمینه های ایجاد خیر را برای آن ها فراهم می کنیم، بلکه تمام زمینه ها را برای آن ها فراهم می کنیم تا بر بار گناهشان افزوده شود و در آخرت، عذابی دردناک در انتظار آن ها



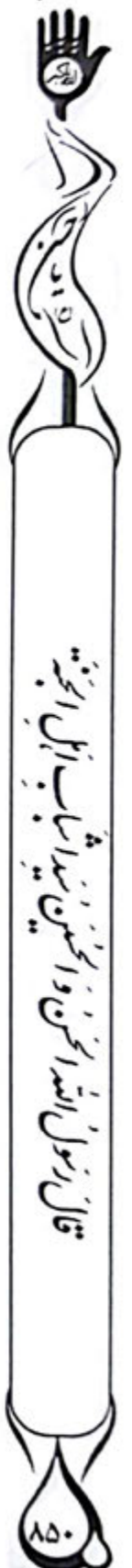
۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۶ و ص ۱۵۶؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۲۰.

آل عمران / ۱۷۸.

است. ای یزید، آیا این از عدالت است که زنان و کنیزان خود در جای امن و دور از انظار مردم باشند و دختران پیامبر خدا ﷺ را به اسیری به این سو و آن سو می‌کشانی و پوششهایشان را از آنها گرفته‌ای و صورت‌هایشان را برای مردم نمایان کرده‌ای و دشمنانی را بر آنها گماشته‌ای که آنها را شهر به شهر می‌گردانند و مردم خوب و بد از دور و نزدیک نظاره‌گر صورت‌های آنها نموده‌ای در حالی که هیچ کدام از مردانشان به همراهشان نیست و کسی ندارند که از آنها حمایت کند. آیا حرمت پیغمبر ﷺ را این گونه مراعات کرده‌ای. لیکن توقعی نیست از کسانی که گوشت او از خون شهدا رویده و جگر پاکیزگان را در دهان گزیده و ما را از اول به جز با کینه و بغض و عداوت، به چشم دیگری ندیده است ای یزید. حالا بعد از همه‌ی این‌ها در کمال بی‌شرمی بر تخت خود نشسته‌ای و سر مقدس سید و سالار جوانان اهل بهشت را در برابر خود نهاده و با چوب خیزران بر لب و دندان شریفش می‌زنی و می‌گویی که ای کاش بزرگان من که در بدر کشته شدند این جا بودند و می‌دیدند و از خوشحالی می‌شکفتند و می‌گفتند: آفرین بر تو باد ای یزید که انتقام ما را خوب گرفته‌ای دستت درد نکند که خوب تلافی نموده‌ای. چرا چنین نگویی و چرا خویشان گذشته‌ات را نخوانی در حالی که عداوت و کینه‌ی ما در سینه‌ی پدران و اجدادت نهفته و لبریز است و تو با این کاری که کردی در واقع به دردهایی که از دست ما در دل آنها بود مرهم نهاده‌ای و با ریختن خون‌های ذریه‌ی پیغمبر ﷺ، دل خود و آنها را شاد گردانده‌ای ولی بدان که بزودی روزی برای تو فرا می‌رسد که پشیمان خواهی شد و آرزو می‌کنی که ای کاش لال بودی و این سخنان بی‌خردانه را بر زبان، ذکر نمی‌کردی و خواهی گفت: ای کاش دستان من بی‌توان می‌شد و بر لب و دندان حسین ﷺ نمی‌زدم. سپس حضرت زینب ﷺ رو به آسمان کرد و فرمود: بارالها ما امروز جز تو یار و یابوری نداریم و تو حق ما را بستان و انتقام ما را از دشمنان بگیر و خشم تو بر کسانی باد که به ناحق به ما ظلم روا داشته‌اند. ای یزید هر چه ظلم کنی به خود کرده‌ای به خدا قسم که نکشته‌ای مگر خود را و بدن‌ها را به خاک و خون نکشانیده‌ای جز خود را مستحق عذابی هولناک نموده‌ای و به زودی روزی فرا می‌رسد که باروی سیاه در مقابل خدا و پیامبرش ﷺ قرار خواهی گرفت به خاطر آن



همه جنایاتی که مرتکب شده‌ای از هتک حرمت و ریختن خون ذریه‌ی پیغمبر ﷺ و جگرگوشه‌های او بس کن. روز قیامت خدا و رسولش بر تو حکم خواهند کرد و جبرئیل در محکوم نمودن تو، پیامبر ﷺ را همراهی خواهد کرد و به زودی عذابی دردناک را خواهی چشید هم تو و هم کسانی که تو را بر مسلمانان مسلط کردند و خلافت باطل تو را بر مردم تحمیل کردند بد مکافاتى در پی خواهی داشت و بدترین جایگاه در انتظار تو است. ای یزید، اگر چه شدت مصیبت و سختی محنت مرا وادار کرد تا با تو سخن بگویم. لیکن چه فایده از سخن گفتن با تو، بعد از آن چه کردی که تا روز قیامت، چشم‌ها را گریان و دل‌ها را سوزانده‌ای، اما ای یزید، عجیب‌تر آن است که همیشه این چنین بوده که کشته شدن سلاله‌ی پیامبران ﷺ و مقربان درگاه خداوند به دست افراد ناپاک و ستمگر و بی‌خرد بوده است و عجیب‌تر از این، بدن‌های طیب و طاهر عزیزان مان در بیابان سوزان، برهنه و عریان، نه غسلی و نه کفنی و نه دفنی روی زمین رها شده‌اند. ای یزید، بعد از این همه مصیبت‌ها که بر ما روا داشته‌ای و حالا فکر می‌کنی که اسیر کردن ما برای تو نشانه‌ی فتح و ظفر است بدان که زیان و خسران تو خواهد شد آن هم در آن روزی که هر چه کرده‌ای سزایش را خواهی دید و نتیجه‌ی اعمالت را می‌بینی و خدا بر بندگانش به ناحق، ظلم روا نمی‌دارد و اینک شکایت خود را به خدا می‌برم و تو هر مکر و کید و سعی داری بکن و هر دشمنی که با ما داری به کار ببر به خدا قسم این را بدان نام و یاد ما را هرگز نمی‌توانی محو کنی و ولایت ما را هرگز نمی‌توانی از میان ببری و آوازه‌ی ما را نمی‌توانی خاموش کنی و هر چه کردی، ننگ و عار آن را نمی‌توانی از خود برطرف کنی و هر چه که کرده‌ای از ضعف فکر و بی‌عقلی و بی‌خردی است و به سلطنتی مغرور شده‌ای که به زودی از تو زایل می‌شود و اینان که به دور تو جمع‌اند پراکنده خواهند شد. به یاد آور روزی را که تنها وارد محشر می‌شوی و منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران باد و سپاس خدای را که ما را در آغاز، سعادت و مغفرت بخشید و سرانجام ما را شهادت عطا نمود و از خدای متعال می‌خواهم که شهیدان ما را اجر جزیل و جمیل، کرامت کند و او بهترین گواه اعمال ما است.^(۱)



مجلس دوازدهم:

قصه‌ی منهال

* شیخ صدوق رحمه الله در کتاب امالی نقل می‌کند: پس از آوردن اسیران اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید، آن ملعون دستور داد که همه‌ی زنان و کودکان به همراه امام سجاد علیه السلام در زندان افکنده شوند و آن‌ها را وارد زندانی کردند که جا برای تعداد آن‌ها کم و بسیار گرم بود به قدری که صورت‌هایشان پوست می‌انداخت و پس از چند روز، در حالی که همه پریشان و نالان بودند از زندان بیرون آوردند و آن‌ها را آزاد کردند و سپس امام سجاد به همراه عده‌ای از زنان، راهی کربلا شدند و سرابی عبدالله علیه السلام را نیز به همراه خود بردند تا در کنار بدن آن حضرت دفن شود.^(۱)

* سید ابن طاووس در کتاب لهوف این چنین نقل می‌کند که یزید دستور داد زنان و کودکان را به همراه امام سجاد علیه السلام در منزلی گذاشتند که بسیار گرم و از گرمی هوا چهره‌هایشان پریده و صورت‌هایشان پوست انداخت و در چند روزی که در آن خانه سکونت داشتند بر حسین علیه السلام و دیگر عزیزانشان گریه و زاری می‌کردند^(۲) و یک روز امام سجاد علیه السلام با آن حال ناتوانش کمی از خانه بیرون رفت در راه، شخصی به نام منهال بن عمرو با آن حضرت روبرو شد منهال به آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله این روزها چگونه بر شما می‌گذرد. آن حضرت فرمود: ما مثل بنی اسرائیل شدیم که در میان آل فرعون بودند مردانشان و فرزندانشان را به قتل می‌رسانند و زن‌هایشان را به اسیری و بی‌حرمتی می‌کنند. ای منهال، روزگار به این جا رسید که مردم عرب بر مردم عجم افتخار می‌کند که محمد صلی الله علیه و آله از ما است و قریش بر سایر قبایل عرب افتخار می‌کند که محمد صلی الله علیه و آله از ما است و کار ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله به این جا رسیده که حق ما را غصب کرده‌اند و مردان ما را کشته و عده‌ای را متواری و ما را اسیر کرده‌اند پناه می‌بریم به خدا، **وَإِنَّا لِلَّهِ رَاجِعُونَ** شاعر در این زمینه در بیان حال آن حضرت، این چنین می‌گوید:

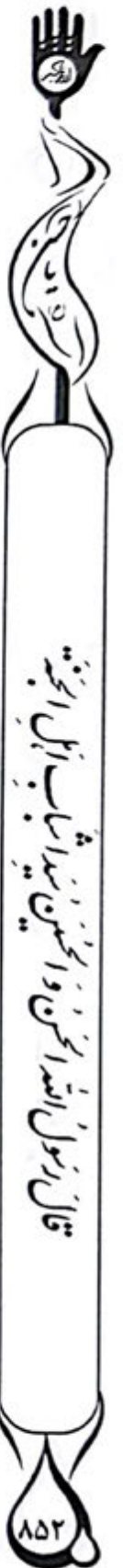
۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۰؛ امالی صدوق، ص ۱۶۷.

۲. لهوف، ص ۱۸۸؛ در بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۰ به این قصه اشاره دارد.



یـعـظـمـون لـه اـعـواذُ مـنـبره و تـحـت ارجـلـهـم اولادـه و ضـعـوا
بـای حـکـم بـنـوه یـتـبـعـونـکـم و فـخـرکـم انـکـم صـحـبُ لـه تـبـع^(۱)

* سید جزائری در کتاب انوار النعمانیة نقل می‌کند که منہال بن عمرو دمشقی می‌گوید: در بازار دمشق بودم که ناگهان امام سجاد علیه السلام را دیدم: در حالی که به عصا تکیه می‌کرد و آرام آرام قدم می‌زد و پاهایش مثل چوب خشک و بی‌رمق شده بود، رنگ و رویش زرد بود، و پاهایش زخمی و خون آلود بود. بغض گلویم را گرفت، جلو رفتم سلام کردم از وضع و حالش جويا شدم و گفتم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله در چه حالی؟ آن حضرت فرمودند: ای منہال می‌خواهی چه حالی داشته باشی کسی که اسیر و خوار یزید بن معاویه باشد. ای منہال به خدا قسم از وقتی که پدرم را کشتند زنان ما نه غذای سیری خوردند و نه توانستند سرهای خود را خوب بپوشانند روزها روزه‌اند و شب‌ها گریه و زاری می‌کنند. ای منہال ما هم شدیم مثل بنی اسرائیل در میان فرعونیان، که مردهایشان و فرزندانشان را می‌کشند و به زن‌هایشان بی‌حرمتی می‌کنند، بین ما و آن‌ها خدا حکم کند و روز قیامت آن‌ها را به سزای اعمالشان برساند، ای منہال کار عرب‌ها به این جا رسید که بر عجم‌ها افتخار می‌کنند که محمد صلی الله علیه و آله از ما است و کار قریش به این جا رسیده که بر سایر قبایل عرب افتخار می‌کنند که محمد صلی الله علیه و آله از ما است و کار ما عترت محمد صلی الله علیه و آله به این جا رسیده که مردان ما را کشتند و سرهایشان را از بدن جدا کردند حالا هم که می‌بینی در حال اسارت هستیم و ما را به همه جا و شهر به شهر به اسیری بردند و این وضع ما اهل بیت علیهم السلام پیغمبر به این جا رسیده است و با ما همچون بردگان ترک و بیگانه رفتار می‌کنند. سپس آن حضرت فرمود: ای منہال ما را در منزلی گذاشته‌اند که از زندان بدتر است منزلی است خرابه و سقف ندارد، گرمای آفتاب، ما را اذیت می‌کند و من که بیمار هستم گفتم: ساعتی بیرون بروم و سپس به نزد عمه‌ها و خواهرانم برگردم و الآن هم که مرا این جا می‌بینی نگران حال زنان هستم. منہال می‌گوید: همین طور که با آن حضرت صحبت می‌کردم و او با من صحبت می‌کرد



در این هنگام دیدم زنی از آن خانه بیرون آمد آن حضرت را صدا زد. آن حضرت هم از کنار من به نزد او رفت، من کمی به آن‌ها دقت کردم دیدم آن زن، حضرت زینب علیها السلام است حضرت به او می‌گفت: فرزند برادرم کجا می‌روی، ما نگران حالت هستیم آن حضرت نیز با او به آن منزل برگشتند اما به خدا قسم هنوز از او دور نشده بودم که بی اختیار بر او گریه کردم.

* در کتاب ارشاد نقل شده که یزید دستور داد زنان و کودکان و امام سجاده علیه السلام را در خانه‌ای جداگانه بگذارند، یعنی کسی پیش آن‌ها نباشد لذا دستور داد آن‌ها را در خانه‌ای بردند که در نزدیکی خانه‌ی یزید بود.^(۱) در نفس المهموم نقل شده که صاحب کتاب بصائر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: وقتی که امام سجاده علیه السلام با زنان و کودکان را در خانه‌ای بردند. عده‌ای از زن‌ها در این هراس بودند که مباد این خانه را بر سر ما خراب کنند. نگهبانان آن‌ها از این موضوع باخبر شدند و به همدیگر می‌گفتند این‌ها می‌ترسند که خانه بر سر آن‌ها خراب شود. و همچنین زن‌ها گاهی در این فکر بودند. که مبادا فردا ما را از خانه بیرون ببرند و ما را به قتل برسانند. امام سجاده علیه السلام به آن‌ها دل داری می‌داد.^(۲)

* در مقتل ابن نما این چنین نقل شده که آن‌ها را در خانه‌ای ویرانه، اسکان دادند و سایبانی نداشت تا از گرمای آفتاب در امان بمانند صورت‌ها زرد و پوست می‌انداخت، شاعر در وصف روزگار سخت آن‌ها این چنین می‌گوید:

* اتبکی لسجن فی دمشق و ماله من الشمس سقف فیه تاوی النوادب
فیخمشن بالآیدی وجوهاً تقشرت من الشمس إذا ما من ظلال و لا سجف

مجلس سیزدهم:

داستان فرستاده‌ی پادشاه روم

* علامه‌ی مجلسی رحمته الله نقل می‌کند: که در مجلس یزید شخصی از روحانیان یهود

۱. الارشاد، جلد ۲، ص ۱۲۰.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۷؛ بصائر، ص ۳۳۷.

حضور داشت و پس از این که امام سجاد علیه السلام آن خطبه‌ی حماسی را خواندند آن یهودی از یزید پرسید: این جوان کیست؟ به او گفت: او علی بن حسین علیه السلام است سپس پرسید: حسین علیه السلام کیست؟ به او گفت: او فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است. سپس آن مرد یهودی گفت: مادرش کیست؟ به او گفت: مادرش فاطمه علیه السلام است دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم. آن مرد یهودی متعجب شد و گفت: خیلی عجیب است او فرزند پیغمبرتان بود و او را کشتید آن هم چیزی از زمان پیغمبرتان نگذشته است با ذریه‌ی پیغمبرتان بدکاری کرده‌اید به خدا قسم اگر حضرت موسی علیه السلام فرزندى از خود به جای می‌گذاشت. حتی اگر کسی از نوادگانش بود من فکر می‌کنم او را در حد پرستش دوست داشتیم و به او احترام می‌کردیم. آنوقت شما همین دیروز پیغمبرتان از میان شما رفته و امروز به فرزند او حمله کرده‌اید و او را کشتید؟ وای بر شما که چقدر گستاخید، یزید از سخنان او به خشم آمد و دستور داد او را دستگیر و ببرند بیرون مجلس تا او را به قتل برسانند، اما همین طور که مأموران یزید، او را می‌بردند. صدا می‌زد: می‌خواهید مرا بزنید و یا می‌خواهید مرا بکشید بگذارید یک چیزی بگویم و بعد، هر کاری که می‌خواهید انجام دهید من در تورات خوانده‌ام هر کسی که فردی از ذریه‌ی پیغمبر را بکشد تا زمانی که زنده است او مورد لعنت خدا قرار می‌گیرد و اگر بمیرد خداوند او را در آتش جهنم می‌افکند.^(۱) و همچنین در کتاب لهوف نقل شده که امام سجاد علیه السلام فرمود: وقتی که سر ابی عبد الله علیه السلام را وارد مجلس یزید کردند آن ملعون مشغول شراب خواری بود و سر آن حضرت را در مقابل و نزدیک یزید گذاشتند و یزید به شراب خواری خود ادامه می‌دهد اتفاقاً در آن روز فرستاده‌ی روم در مجلس یزید حضور داشت و او به یزید می‌گوید: ای پادشاه عرب، این سر کیست که در مقابل شما است یزید به او می‌گوید چه کار داری به صاحب این سر، آن فرستاده می‌گوید من وقتی که به نزد پادشاه روم برگردم او همه چیز را از من می‌پرسد و من باید به او بگویم آن چه را که دیده‌ام و اگر او از صاحب این سر با خبر شود و بداند که شما با کشتن او خوشحال شده‌ای چه بسا



قال رسول الله الحسن والحسين ابناي شاب ابناي

پادشاه روم نیز به خاطر شما از این کار شادمان شود. سپس یزید به او گفت: این سر را که می‌بینی سر حسین بن علی بن ابی طالب است. آن مرد رومی می‌گوید مادر او کیست. یزید به او می‌گوید که مادرش فاطمه دختر رسول خدا ﷺ است آن مرد رومی که نصرانی بود به یزید می‌گوید: وای بر تو و این چه دینی است که تو داری. ما دارای دینی هستیم که به مراتب از دین و آیین شما بهتر است پدرم از نسل نوادگان حضرت داود است و فاصله‌ی من تا حضرت داود، خیلی زیاد است با این حال مردم نصاری به من تعظیم و احترام زیادی می‌گذارند و خاک پایم را برای تبرک می‌برند، همه‌ی این‌ها به خاطر این است که من از نسل حضرت داود می‌باشم آن وقت شما چگونه جرأت می‌کنید که فرزند دختر رسول خدا ﷺ را به قتل برسانید در حالی که بین او و پیامبر، مادرش می‌باشد، پس شما چه دینی دارید. سپس به یزید می‌گوید: آیا تو داستان کلیسای حافر را شنیده‌ای؟ یزید می‌گوید نه. بگو تا من بدانم و از موضوع آن با خبر شوم. آن مرد نصرانی گفت: بین عمان و چین دریایی است که یک سال فاصله بین این‌ها هست تنها یک جزیره‌ای بین این دو هست که مساحت آن، هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و روی زمین جایی به خوبی آن نیست. یاقوت و کافور و عود و عنبر را از آن جا می‌آورند. این سرزمین در دست نصاری می‌باشد و پادشاهی ندارند و در آن سرزمین، کلیساهای بزرگ و عظیم زیادی هست و مهم‌ترین کلیسای آن، کلیسای حافر است در محراب آن، حلقه طلایی آویزان است و درباره‌اش می‌گویند که در میان آن، سنگی که جای پای الاغی در آن حفر شده است که حضرت عیسی بر آن سوار می‌شد و این سنگ را زینت داده‌اند با طلا و پارچه‌های دیباچ و همه ساله عده‌ی زیادی از نصرانی از همه جاهای دور و نزدیک به دیدن آن می‌روند و دور آن طواف می‌کنند و آن را می‌بوسند و به آن متوسل می‌شوند و چه احترامی به آن می‌کنند آن وقت شما فرزند دختر پیغمبرتان را می‌کشید، پس خیری در شما و دین‌تان نیست.

سپس یزید گفت: بکشند این مرد نصرانی را و می‌ترسیم اگر او زنده برگردد، آن وقت در کشورش آبروی مرا می‌برد. وقتی که آن مرد نصرانی شنید که می‌خواهند او را بکشند به یزید گفت: آیا واقعاً می‌خواهی مرا به قتل برسانی؟ یزید گفت: آری. سپس آن



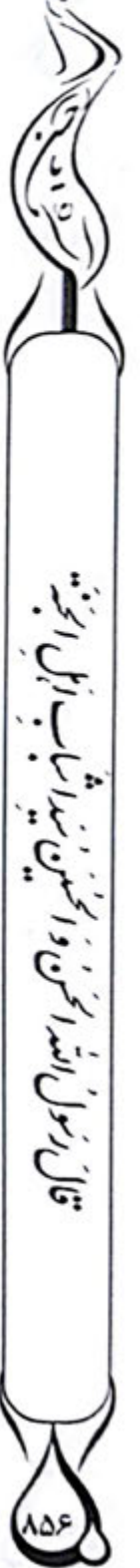
کتاب غنیمت عرش ائمه الهی الحسین مصباح بدی و نفیحة

مرد نصرانی گفت: من همین دیشب پیغمبرتان را در خواب دیدم، او به من گفت: ای مرد نصرانی تو از اهل بهشت هستی. من از کلام پیامبرتان تعجب کردم و حالا می‌خواهید مرا بکشید پس بگذارید شهادت بدهم: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله سپس برخاست و به طرف سرابی عبد الله علیه السلام رفت آن را بوسید و به سینه خود چسبانید و شروع کرد به گریه کردن و آخر الامر آن مرد نصرانی را بردند و به قتل رساندند.^(۱) رحمت خدا بر او باد.

مجلس چهاردهم:

گریه و زاری یتیمه‌ی حسین (ع) در فراق پدرش

* در نفس المهموم به نقل از کتاب کامل شیخ بهایی این چنین آمده که از روز عاشورا تا حضور در مجلس یزید، زنان حرم اهل بیت علیهم السلام تا آن جا که توانستند کشته شدن پدرها را بر بچه‌هایشان پنهان می‌کردند و به نحوی حواس آنها را متوجه جایی می‌کردند. یا این که به آنها می‌گفتند: پدرتان به سفر رفته و یا این که رفته فلان جا برایتان چه و چه بیاورد و چیزهای دیگر. اما در شام، رقیه سه چهار ساله‌ی ابی عبد الله علیه السلام، نیمه‌های شب بود از خواب برخاست به این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد صدا می‌زد: پدرم حسین علیه السلام کجا است. همین الان او را در خواب دیدم او خیلی ناراحت بود. وقتی که زن‌ها حرف‌های رقیه علیه السلام را شنیدند، داغ آنها تازه شد و شروع کردند به گریه و زاری، بچه‌ها هر کدام که از خواب بیدار می‌شدند گریه می‌کردند و آنها هم بهانه می‌گرفتند. خبر این همه سر و صدا را به یزید رساندند. آن ملعون دستور داد سرابی عبد الله علیه السلام را به نزد آنها ببرند سر آن حضرت که در یک طبق بود. آوردند جلوی آن طفل معصوم گذاشتند. رقیه وقتی که سر بابا را دید، چه حالی پیدا کرد خیره شد به سر بابا، گریه کرد برای بابا و آنقدر غصه خورد تا این که او مریض شد و چند روزی نگذشت آن طفل معصوم جان داد.

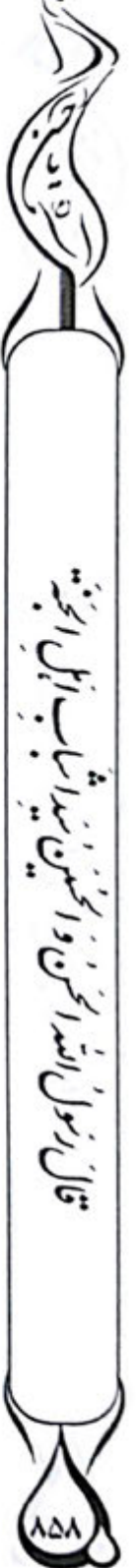


قال رسول الله الحزن والحنين يدان شاب ابل الحزن

* در کتاب المنتخب طریحی به نقل از کتاب الایقاد مرحوم سید محمد علی شاه عبد العظیمی این چنین می‌گوید: ابی عبدالله علیه السلام دختر خردسالی داشت آن حضرت او را خیلی دوست داشت و آن طفل معصوم نیز به پدر، علاقه‌ی زیادی داشت و گفته می‌شود که نام او رقیه علیها السلام است این طفل معصوم در تمام مدت اسیری تا رسیدن به شام، شب و روز بهانه‌ی بابا را می‌گرفت و برای پدرش گریه می‌کرد و او را این طور ساکت می‌کردند که پدرت به سفر رفته. اما در شام وقتی که بابا را در خواب دید پس از بیدار شدن به شدت شروع کرد به گریه کردن صدا می‌زد من بابایم را می‌خواهم بابایم را برایم بیاورید. زن‌ها خیلی سعی کردند او را ساکت و آرام کنند اما او گریه و زاریش بیشتر می‌شد و از گریه و زاری این طفل معصوم، داغ دل زن‌ها هم تازه شد آن‌ها هم گریه می‌کردند و بر سر و صورت خود می‌زدند. لحظه به لحظه سر و صدای گریه و زاری آن‌ها بیشتر می‌شد خبر به یزید رسید ماجرا را برای او گفتند. یزید دستور داد سر ابی عبدالله علیه السلام را برای آن‌ها ببرند سر آن حضرت در طبقی بود و روی آن را پوششی از پارچه گذاشته بودند. طبق را در مقابل این طفل معصوم گذاشتند. رقیه علیها السلام می‌گفت: من غذا نمی‌خواهم من بابایم را می‌خواهم. پوشش را از روی طبق برداشتند که ناگهان رقیه علیها السلام، چشمش افتاد به سر بابا. اول کمی به آن خیره شد دلش برای بابا سوخت برای بابا گریه کرد صدا می‌زد: بابا چه کسی تو را خون آلوده کرده، باباجان چرا سر تو را بریده‌اند، پدرجان چه کسی مرا یتیم کرده، پدرجان کاش من تو را این طور نمی‌دیدم، برای بابا گریه کرد و از هوش رفت و هر چه او را تکان دادند دیدند او به هوش نمی‌آید و بعداً متوجه شدند که رقیه علیها السلام کنار سر پدر، جان داده. شیون و گریه و زاری زنان بلند شد و دوباره از نو ماتم و عزای دیگری برپا شد. و کم‌کم در شهر شام پخش شد و هر کسی این خبر را شنید بر مظلومیت آن‌ها گریه می‌کرد و سپس او را غسل و کفن و دفن کردند.

* در تألیفات محققین معاصر این چنین نقل کرده‌اند: که شعرانی در باب دهم کتاب المنن نقل کرده که عده‌ای از خواص و محققین به من گفته‌اند که رقیه بنت الحسین علیها السلام در همان جا که در کنار مسجد جامع که نزدیک دارالخلافة یزید است دفن شد و الآن معروف به جامع شجرة الدر می‌باشد این جامع در کنار مرقد مطهر سیده نفیسه و سیده





رقیه بنت الحسین علیه السلام واقع شده است و سنگ نوشته‌ای بر درب ورودی حرم آن بزرگوار هست که روی آن نوشته شده، این جا جایگاهی است که به آل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله مشرف شده و مرقد دختر ابی عبدالله علیه السلام سیده رقیه علیه السلام است و همچنین بعضی از افراد صالح به من گفتند: ضریح مرقد حضرت رقیه بنت الحسین علیه السلام بر اثر رطوبت بیش از حد، در معرض خرابی قرار گرفت و بنابراین شد، که مرقد می‌بایستی از پایه و اساس، مرمت شود و چاره‌ای نیست جز این که حتی لحد این طفل معصوم نیز تعمیر و بازسازی شود اما کسی جرأت نمی‌کرد که وارد قبر آن حضرت شود تا این که بدن مطهر او را جا به جا کند به خاطر قداستی که آن حضرت داشت لذا شخصی که از سادات و مردی بزرگوار و با تقوایی به نام سید ابن مرتضی را برای این کار انتخاب کردند. او وارد قبر شد. در ابتدا بدن او را در میان پارچه‌ای قرار داد سپس بدن مطهر را از قبر بیرون آوردند بدنش سالم بود و حتی از چهره‌اش معلوم بود که او دختری خردسال است و جای جراحات‌ها و کبودی‌های زیادی که از شدت ضرب بر بدنش نمایان بود و در واقع این اتفاق مرمت قبر حضرت رقیه در حضور علما و فضلاء زیادی صورت گرفت و سلامتی بدن این طفل معصوم و نمایان بودن زخم‌ها و کبودی‌ها در واقع سندی از مظلومیت رقیه علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام است و بدنش، کرامتی از کرامات او است و عنایتی از الطاف خداوند در حق او می‌باشد.

مجلس پانزدهم:

خوابی که همسر یزید دید

* شیخ ابن نما نقل می‌کند سکینه بنت الحسین علیه السلام وقتی که در شام بود شبی در عالم رؤیا می‌بیند پنج مرد بزرگوار و نورانی سوار بر اسب آمدند. در اطراف هر کدامشان چندین ملک بود. جلوی آن‌ها حوری‌های بود که راهنمای آن‌ها بود. آن راهنما به من گفت: جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تو سلام می‌رساند. من گفتم: سلام و درود خدا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله. سپس به آن راهنما گفتم تو کیستی؟ او گفت: از حوریان بهشتم. و من از او سؤال کردم پس این بزرگواران کیستند که بر اسب‌ها سوارند؟ او گفت: آن نفر

اول را که می بینی او حضرت آدم است و دومی حضرت ابراهیم خلیل الله است و سومی موسی کلیم الله است و چهارمی حضرت عیسی روح الله علیه است. سپس گفتم او کیست که محاسن خود را گرفته و کمی می آید و سپس روی زمین می افتد. آن راهنمای بهشتی گفت: او جدت رسول خدا ﷺ است. گفتم: آن ها می خواهند کجا بروند. او گفت: می خواهند به نزد پدرت حسین علیه بروند. تا این را شنیدم می خواستم به طرف او بروم تا برایش بگویم که این ظالمان با ما چه کرده اند ولی در این هنگام دیدم پنج هودج از نور و در میان هر هودج یک بانوی مجلله ای است از آن راهنمای بهشتی پرسیدم این بانوان کیستند؟ او گفت: آن نفر اول حواء علیه است و دومی آسیه علیه و سومی مریم علیه و چهارمی خدیجه علیه و پنجمی جدات فاطمه ی زهرا علیه مادر پدرت می باشد اما همین طور که می آمد در حالی که دست هایش را بر سرش گذاشته بود چند قدم می آمد و می نشست و دوباره همین طور. تا این را شنیدم گفتم: به خدا به نزد او می روم تا به او بگویم این ظالم ها چه کردند با ما. به طرف او رفتم. در مقابلش ایستادم در حالی که گریه می کردم به او گفتم: ای مادر بزرگواریم این ظالم ها پدرم حسین علیه را کشتند عزیزان ما را به خاک و خون کشیدند، حرمت ما و جدمان را نگه نداشتند ما را به اسیری بردند. سپس او به من گفت: سکینه جان کمی بس کن. به خدا قسم دیگر نمی توانم، دلم را سوزاندی. سکینه جان این پیراهن را که در دست من می بینی پیراهن پدرت حسین علیه است پیراهنش را در دست خود نگه داشته ام تا روز قیامت، وقتی که در مقابل خدا بایستم از قاتلانش شکایت می کنم و سپس سکینه علیه گفت: در همین حال بودم که ناگهان از خواب بیدار شدم اما نمی خواستم برای دیگران، خوابم را تعریف کنم و تنها به خانواده ام خوابم را تعریف کردم اما پس از آن، خبر به زنان دیگر نیز پخش شد یعنی برخی از زنان شام که به نزد ما می آمدند آن ها هم این خبر را شنیدند. و اتفاقاً هند همسر یزید نیز در عالم رؤیا دید. ^(۱) در بحار نقل شده که هند گفت: وقتی که خوابیدم در عالم رؤیا دیدم دری در آسمان باز شد و ملائکه ها گروه گروه به سوی دیدن سر حسین علیه پایین می آیند و همه در مقابل سر آن حضرت این چنین

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۰.





قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أحسن شباب أهل الجنة»

عرض ادب می کردند و می گفتند: «السلام علیک یا ابا عبد الله علیه السلام». السلام علیک یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و من همین طور نگاه می کردم ناگهان دیدم ابری از آسمان فرود آمد در میان آن مردان زیادی بودند اما در میان آن ها مردی بسیار نورانی و خوش سیما به طرف سر ابی عبد الله علیه السلام جلو آمد. شروع کرد به بوسیدن لب ها و صورت ابی عبد الله علیه السلام و می گفت: فرزندم تو را کشتند. حرمت قدر و منزلت تو را نگه نداشتند و از آشامیدن آب هم تو را محروم کردند. فرزندم من جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم و این پدرت علی علیه السلام و او برادرت حسن علیه السلام است و این ها را که می بینی عمویت جعفر و این عقیل است و او حمزه و یکایک بازدید کنندگان که از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند معرفی می کرد. هند می گوید ناگهان از خواب بیدار شدم اما بدنم می لرزید. دیدم آن جایی که سر حسین در آن بود نوری می درخشید برخاستم و به دنبال یزید گشتم تا او را با خبر کنم اما در جایی که تاریک بود دیدم یزید رو به دیوار گذاشته و به خود می گفت: چرا من حسین علیه السلام را کشتم، گویی غم در وجودش لبریز شده بود. خواب را برای او تعریف کردم او همین طور که می شنید از روی ناراحتی سرش را پایین انداخته بود. وقتی که صبح شد زنان ابی عبد الله علیه السلام را خواست که به نزد او بیایند وقتی که آمدند به آن ها گفت: اینک چگونه مایل هستید. آیا می خواهید به نزد من در این جا بمانید و یا این که دوست دارید به مدینه بازگردید و هر چه هم که بخواهید به شما خواهم داد.

آن ها گفتند: اولین کاری که دوست داریم می خواهیم مجلس عزا برای حسین علیه السلام برپا کنیم. یزید به آن ها گفت: این کار را انجام دهید هرگونه که مایل باشید. و پس از آن بود که چندین خانه برای آن ها مهیا شد و بنابر روایتی هفت روز اقامه ی عزا نمودند و زنان از همه جا می آمدند و به احترام آن ها لباس سیاه به تن کرده بودند. سپس یزید با اطرافیان خود مشورت کرد که با زنان اهل بیت علیه السلام چه کند؟ عده ای به یزید می گفتند: که با آن ها مدارا نکند و نسبت به آن ها بی اعتنا باشد. و عده ای می گفتند: با این ها کاری کن و به گونه ای رفتار کن که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بود با آن ها این گونه رفتار می کرد. ^(۱)

مجلس شانزدهم:

آمدن هند به خرابه‌ی شام

* روایت شده که هند همسر یزید، دختر عبدالله بن عامر، وقتی که پدرش کشته شد، امیرمؤمنان علیه السلام از او نگهداری می‌کرد و پس از شهادت آن حضرت هند در خانه‌ی امام حسن علیه السلام باقی ماند. وقتی که معاویه از او باخبر شد از امام حسن علیه السلام، او را به همسری یزید گرفت و به شام رفت^(۱) و از آن روز به بعد از ابی عبدالله علیه السلام دیگر خبری نداشت. اما وقتی که آن حضرت به شهادت رسید و زنان و دختران و خواهران ابی عبدالله علیه السلام را به اسیری به شام بردند. زنی به نزد هند رفت و به او گفت: همین الآن عده‌ای از زنان اسیر را به شام آورده‌اند و من نمی‌دانم آن‌ها اهل کجا هستند و شاید تو وقتی که وارد مجلس یزید شوی و آن‌ها را تماشا کنی شاید آن‌ها را بشناسی. هند نیز لباس‌های فاخر خود را به تن کرد و روپوش قیمتی بر سر خود گذاشت و به کنیز خود گفت: که صندلی مخصوص مرا به مجلس ببر تا من بر آن بنشینم و اسیران را تماشا کنم. وقتی که اسرا را وارد مجلس یزید کردند حضرت زینب علیه السلام تا نگاهش به هند افتاد به ام کلثوم علیه السلام گفت: این زن را می‌شناسی؟ ام کلثوم علیه السلام گفت: نه. حضرت زینب علیه السلام گفت: خواهرم او هند است دختر عبدالله که مدتی در خانه‌ی ما جاریه‌ی ما بود. ام کلثوم علیه السلام ساکت ماند و سرش را پایین آورد حضرت زینب علیه السلام نیز همین طور، سپس هند جلو آمد و سر خود را تکان داد. هند سخنی گفت: ولی حضرت زینب علیه السلام جواب او را نداد. سپس هند گفت: شما از کدام شهر هستید؟ حضرت زینب علیه السلام گفت: ما از اهل مدینه هستیم. هند وقتی که نام مدینه را شنید گفت: درود خدا بر اهل مدینه باد. حضرت زینب علیه السلام به هند گفت: از کرسی خود پایین آمدی و در نزد ما اهل مدینه را مدح می‌کنی. هند گفت: به خاطر احترام و علاقه‌ی خاصی که به مردم مدینه دارم. سپس هند به حضرت زینب علیه السلام گفت: خواهرم حالا که شما اهل مدینه هستی می‌خواهم از

کتب ابن عباس عرش القرآن الحسین مصباح بدی و نفیة نجا

۱. در بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۲ و جلد ۴۴، ص ۱۷۳ به این مضمون روایتی نقل شده است.



قال رسول الله ﷺ: ما من شاب بل الحزن

خانواده‌ای که در مدینه ساکن هستند پرسید: حضرت زینب علیها السلام به او گفت: پرس تا من بگویم. هند گفت: می‌خواهم از خانواده‌ی علی بن ابی طالب علیه السلام از شما بپرسم. حضرت زینب علیها السلام به او گفت: چگونه آن‌ها را می‌شناسی؟ هند کمی گریه کرد و گفت: من در خانه‌ی علی علیه السلام خادمه‌ی اهل بیتش بودم. حضرت زینب علیها السلام به او گفت: حالا می‌خواهی از کدامشان بپرسی؟ هند گفت: می‌خواهم از حسین علیه السلام بپرسم از خواهرانش، از برادرانش و از فرزندانش، می‌خواهم از بانوی محترمه، حضرت زینب علیها السلام بدانم و از خواهرش ام‌کلثوم علیها السلام و از بقیه‌ی مخدرات فاطمه‌ی زهرا علیها السلام بدانم. اگر چیزی می‌دانی مرا باخبر کن. حضرت زینب علیها السلام شروع کرد به گریه کردن. و به هند گفت: اگر از خانواده‌ی علی علیه السلام می‌خواهی باخبر شوی بدان که همه عزادار شدند و اما این که از حسین علیه السلام پرسیدی اینک سر او در مقابل یزید است و اگر از حال عباس و دیگر فرزندان علی علیه السلام پرسیدی بدان که همه‌ی آن‌ها کشته شدند و بدن‌های بی‌سرشان را روی زمین گذاشتند، مثل گوسفندان که قربانی می‌کنند. و از علی بن الحسین علیه السلام می‌خواهی بدانی. او اینک بیمار است و توانایی سرپا ایستادن را ندارد و اما از زینب علیها السلام دختر علی علیه السلام پرسیدی بدان که زینب علیها السلام من هستم و این خواهرم ام‌کلثوم علیها السلام است و بقیه‌ی مخدرات که می‌بینی همه فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه‌ی زهرا علیها السلام هستند. هند وقتی که سخنان حضرت زینب علیها السلام را شنید آشفته شد و بغض‌گلویش را گرفت و سپس گریه کرد و صدا زد: ای واحسیناه، ای کاش نابینا بودم و دختران فاطمه علیها السلام را این چنین نمی‌دیدم. خم شد سنگی از روی زمین برداشت و بر سر خود زد. خون روی صورتش جاری شد و مقنعه‌اش خون آلود شد و از هوش رفت اما وقتی که به هوش آمد. حضرت زینب علیها السلام به او گفت: برخیز و به خانه‌ات برو می‌ترسم اگر یزید بفهمد بر تو خشمگین شود. سپس هند پابرنه به طرف یزید رفت و گفت: ای یزید، تو دستور دادی سر فرزند فاطمه علیها السلام را بر سر نیزه بگذارند و به این جا بیاورند، یزید که مغرورانه بر تخت شاهانه‌ی خود نشسته بود و تاجی که لبریز از جواهرات بر سرش بود و در آن مجلس و محفل شاهانه‌ی خود نشسته بود، وقتی که همسرش را گریان و نالان و پابرنه دید از وضع او خوشش نیامد او را وادار کرد که به داخل خانه‌اش برود و در داخل خانه گریه

کند و گفت: این ابن زیاد ملعون است که او را کشته و به این جافر ستاده است. هند به یزید گفت: با پارچه‌ای مرا پوشانده‌ای تا کسی مرا به این وضع نبیند پس چگونه غیرت به تو اجازه داد که دختران فاطمه‌ی زهرا علیها السلام با این وضع در مجلس تو میان نامحرمان در معرض تماشا قرار بگیرند در حالی که پوششی درست بر سر و تن خود ندارند و آن‌ها را در خرابه اسکان داده‌ای. من دیگر به خانه‌ات نمی‌روم. و پس از آن بود که یزید دستور داد تا زنان و کودکان اسیر را به خانه‌ی بهتر از آن خرابه ببرند.^(۱)

* زنان آل ابی سفیان وقتی که از این جنایت باخبر شدند حتی آن‌ها بر مظلومیت این زنان و کودکان ابی عبدالله علیه السلام گریه کردند و از آن روز به بعد، یزید دستور آزادی آن‌ها را داد و یک روز به امام سجاد علیه السلام گفت: اگر مایل باشی در همین شام بمان و در نزد ما محترم خواهی بود و اگر هم دوست داری که به مدینه بروی، ما تو را به آن جا برمی‌گردانیم. امام سجاد علیه السلام فرمودند: من مدینه را دوست دارم. سپس یزید دستور داد امام سجاد علیه السلام و این زنان و کودکان را به مدینه بردند.

مجلس هفدهم:

خطبه‌ی امام سجاد علیه السلام در شهر دمشق

* در کتاب لهوف آمده که یزید به شخصی که سخنور او بود دستور داد بالای منبر برود و حسین علیه السلام و پدر و مادر و جدش علیهم السلام را دشنام و مذمت کند. او هم بالای منبر رفت و شروع کرد به مذمت امیر مؤمنان علیه السلام و ابی عبدالله علیه السلام و پس از آن به مدح یزید و معاویه و مبالغه در ستایش آن‌ها پرداخت. امام سجاد علیه السلام با صدای بلند به او گفت: وای بر تو رضای مخلوق را به خشم خدای متعال برای خود خریداری کرده‌ای. پس حالا که این چنین است خود را برای جهنم آماده کن.^(۲)

* ابن سنان خفاجی در وصف امیر مؤمنان علیه السلام چه زیبا سروده است:

أعلى المنابر تعلنون بسبه
و بسيفه نصبت لكم اعوادها

۱. روایتی به این مضمون البته به اختصار در بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۲ نقل شده است.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۷.





قال رسول الله ﷺ واخمين سيد شباب اهل الجنة

* و یکی از اشعار معروف این شاعر نامی که از قبیله ی خفاجه بنی عامر است:

يا امة كفرت و في افواهها القرآن فيه ضلالها و رشادها
تلك الضغائن بينكم بدرية قتل الحسين و ما جنت احقادها
والله لولا تميمها و عذيبها عرف الرشاد يزیدها و زیادها^(۱)

* در کتاب المناقب آمده، وقتی که سخنانی یزید در آن مجلس شوم برای مردم از مذمت امیرمؤمنان علیه السلام سخن می گفت: سپس او به یزید گفت: به این غلام بگو که او هم بالای منبر برود و سخن بگوید (منظور او امام سجاده علیه السلام بود) و پس از این که سخنان او تمام شد و از بالای منبر پایین آمد. امام سجاده علیه السلام به کنار منبر رفت و خطبه ی بلیغی خواند و در آن خطبه اش، حق را از باطل مشخص و معلوم کرد.^(۲)

* در کتاب مقاتل الطالبین این چنین آمده که یزید دستور داد که امام سجاده علیه السلام بالای منبر برود و از خطاها و کارهای نادرست پدرش، معذرت خواهی کند و آن حضرت بالای منبر رفت و آن خطبه ی غرای خود را خواند.

* در کتاب الاحتجاج آمده که خطیب یزید، پس از این که سخنانش را تمام کرد و پایین آمد به امام سجاده علیه السلام گفت: بالای منبر برو و برای مردم بگو که چه فتنه ای می خواستید بر پا کنید و به مردم بگو که خداوند چگونه فتح و ظفر را به امیرالمؤمنین یزید، داده است. آن حضرت نیز بالای منبر رفت و شروع به سخنانی کرد.^(۳)

* در کتاب کامل بهایی این چنین آمده که آن خطیب از یزید خواست که این جمعه را او خطبه بخواند. البته یزید هر جمعه به یکی از خطیبان دستور می داد سخنانی کنند و از حسین علیه السلام و پدرش مذمت و بدی بگویند و از یزید و معاویه، مدح و سپاس گزاری کنند لذا روز جمعه، آن خطیب بالای منبر رفت آن چه را که دروغ و ناحق و ناروا بود بر ابی عبدالله علیه السلام و پدرگرامیش نسبت داد. امام سجاده علیه السلام به یزید گفت: به من هم اجازه بده تا من هم سخن بگویم. یزید نپذیرفت. دیگران به یزید گفتند: به او اجازه بده تا این

۱. مثير الاحزان، ص ۱۰۲.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۱۶۸.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۶۱؛ الاحتجاج، جلد ۲، ص ۳۱۰.

جوان هم سخن بگوید. باز هم یزید خواسته اطرافیان خود را نپذیرفت. معاویه پسر یزید که نوجوان بود به پدرش یزید گفت: به او اجازه بده تا سخن بگوید مگر او چه دارد بگوید. یزید گفت: همه‌ی شما از من می‌خواهید اجازه بدهم تا علی بن الحسین علیه السلام سخن بگوید اما شماها این‌ها را نمی‌شناسید من می‌دانم که این اهل بیت علیهم السلام در فصاحت و بلاغت و علم واقعاً بی‌نظیر و معروف هستند و می‌ترسم او سخن بگوید و از سخنان او برای ما فتنه‌ای برپا شود. سپس یزید به آن حضرت اجازه داد تا او بالای منبر برود و سخن بگوید و آن حضرت بالای منبر رفت...

* در کتاب بحار الانوار^(۱) این چنین نقل شده که یزید دستور داد منبر و خطیبی بیاورند و از حسین علیه السلام و پدرش بدگویی و مذمت کنند و پس از آن که همه چیز مهیا شد خطیب، بالای منبر رفت حمد و سپاس خدا را گفت و سپس شروع کرد به گزافه‌گویی درباره‌ی مدح معاویه و یزید. امام سجاد علیه السلام صدا زد: وای بر تو رضای مخلوق را بر خشم خالق برگزیده‌ای پس بدان که جایگاهت جهنم خواهد بود. ای یزید آیا به من اجازه می‌دهی تا من هم روی این چوب‌ها «منبر» بروم و سخنانی بگویم سخنانی که رضای خدا در آن باشد و برای این‌ها که در این جا نشسته‌اند دارای اجر و ثوابی باشد؟ یزید نپذیرفت مردم و اطرافیان به یزید گفتند: ای امیر المؤمنین به او اجازه دهید تا بالای منبر برود و ببینیم او می‌خواهد چه بگوید. یزید به اطرافیان خود گفت: اگر او بالای منبر برود تا مرا رسوا نکند و آل ابوسفیان را مفتضح نکند از منبر پایین نمی‌آید و دوباره اطرافیان به یزید اصرار کردند و گفتند: به او اجازه بده بالای منبر برود او که نمی‌تواند حرف بزند. یزید گفت: او «امام سجاد علیه السلام» از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است این‌ها علم را به همدیگر می‌آموزند این‌ها همه ناطقند. و خلاصه این که اصرارها پی در پی ادامه داشت تا این که یزید ناچار شد به امام سجاد علیه السلام اجازه دهد که او بالای منبر برود و صحبت کند. آن حضرت بالای منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند و درود خدا بر پیامبرش فرستاد... در کتاب قمقام این چنین آمده که آن حضرت خطبه‌اش

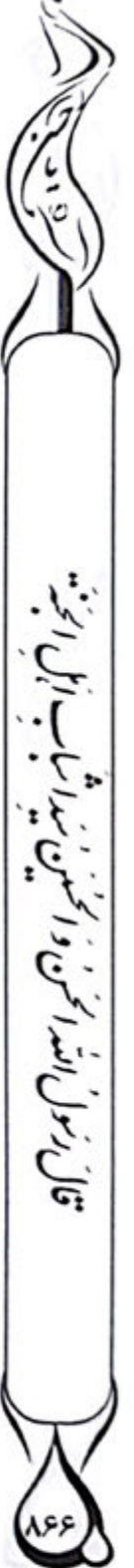


را با این جملات شروع کرد. «الحمد لله الذي لا بداية له الدائم الذي لا نفاذ له و الأول الذي لا اذلية له و الآخر الذي لا آخرة له و الباقي بعد فناء الخلق، قدر الليالي و الأيام قسّم فيما بينهم الأقسام فتبارك الله الملك العلام...»

* در بحار الانوار این چنین آمده که آن حضرت، خطبه‌ای خواند که همه‌ی چشم‌ها را گریان کرد و دل‌ها را شکست و همه را متوجه خود ساخت.^(۱) و به نقل از شیخ فخر الدین، خطبه‌ی آن حضرت این چنین بود، فرمود: ای مردم من به شما هشدار می‌دهم که از این دنیا و ما فیها حذر کنید چون دنیا دار زوال و انتقال است هر لحظه، اهل زمین را از حالی به حال دیگر و از وضعی به وضع دیگر در می‌آورد. دنیا قرن‌های زیاد را بر مردم گذرانده و ملت‌های زیادی که از شما بیشتر بودند آن‌ها را به زوال و فنا برده است. روزگار، همه‌ی آن‌ها را به کام مرگ کشید، مارها و مورچگان، همه ذرات وجودشان را بلعیدند و خاک، گوشت‌شان را خورد و همه زیبایی‌هایشان را از بین برد و اعضای بدن‌شان را از هم گسست و شکل و شمایل آن‌ها را دگرگون ساخت و رنگ‌هایشان را تغییر داد و دست تقدیر روزگار، همه‌ی آن‌ها را آسیاب نموده، به گونه‌ای که آن‌ها این چنین کسانی نبودند که به این دنیا آمده باشند و روی زمین کارهایی کرده باشند و اهل و قومی برای خود داشتند و حالا شما چگونه می‌خواهید که بعد از آن‌ها به این دنیا و زندگانش دل ببندید هیئات هیئات که این چنین چیزی ممکن نیست و چاره‌ای جز ملحق شدن به گذشتگان نخواهید داشت. پس حالا که این چنین است لا اقل باقی مانده‌ی عمرتان را با کارهای خوب و عمل صالح در یابید.

ای مردم، من آن روزی را می‌بینم که به رغم میل‌تان شما را از کاخ‌ها و قصرهایتان به قبرهایتان منتقل می‌کنند.

به خدا قسم چه قدر کسانی بودند که آرزوها داشتند ولی همه به حسرت و اندوه و افسوس مبدّل شد و به جایی می‌رسند که نه پشیمانی را فایده‌ای است و نه ظالمی را نجات دهنده‌ای است همه به سزای اعمال‌شان می‌رسند خود را تنها با اعمال



گذشته‌ی خود می‌بینند و هر چه که از اعمال صالح برای خود زاد و توشه‌ای مهیا کرده‌اند، نتیجه‌ی همه‌ی اعمالشان را خواهند دید و خدای متعال هم به کسی ظلم نمی‌کند. آن وقت است که مردم خود را در منزل‌گاه‌های بلا می‌بینند که هیچ کاری هم برای خود نمی‌توانند بکنند و خود را در میان خیل عظیم مردگانی می‌بینند که همه منتظر برپایی صحنه‌ی قیامت هستند و دیدن آن روز هولناکی که خدای متعال کسانی را به سزای اعمال بدشان می‌رساند و کسانی را به اجر اعمال خوبشان، اجر و پاداش نیکویی می‌دهد. سپس امام سجاد علیه السلام فرمود: ای مردم به ما اهل بیت علیهم السلام پیغمبر شش چیز داده شد و به واسطه‌ی هفت چیز به ما برتری داد. به ما علم و حلم و سماحت و فصاحت و شجاعت و محبت در دل‌های مؤمنان داده شد و ما به واسطه‌ی چند چیز بر دیگران برتری داده است. حضرت محمد صلی الله علیه و آله را از میان ما برگزید و از میان ما صدیق اکبر و از ما جعفر طیار و از میان ما اسد الله و اسد رسولش قرار داد و دو سبط بزرگوار این امت را از میان ما برگزید و مهدی علیه السلام این امت را از ما انتخاب نمود. ای مردم هر کسی مرا شناخت او به خوبی مرا می‌شناسد و اگر کسی مرا نمی‌شناسد از حسب و نسبم به او خواهم گفت. ای مردم من فرزند مکه و منی هستم من فرزند زمزم و صفا هستم من فرزند رکن و مقامم و من فرزند بهترین کسی هستم که جامه‌ی خوبی‌ها بر قامتش نهاده شد، من فرزند بهترین طواف و سعی کننده هستم من فرزند کسی هستم که بهترین حج را انجام داد و شایسته‌ترین لبیک را به حق تعالی گفته است من فرزند همان کسی هستم که او را بر براق نشانندند و به آسمان بردند و من فرزند کسی هستم که از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برده شد. من فرزند کسی هستم که جبرئیل، او را به سدره المنتهی برد من فرزند کسی هستم که از ملائکه به سوی عرش، جلوتر رفت. من فرزند کسی هستم که با ملائکه‌ی آسمان، نماز خواند. من فرزند کسی هستم که خدای متعال جل جلاله به او وحی نمود. من فرزند محمد صلی الله علیه و آله برگزیده‌ی خدا هستم من فرزند علی مرتضایم من فرزند همان علی علیه السلام هستم که پوزه‌ی جبّاران را به خاک افکند تا این که تسلیم شدند و شهادت لا اله الا الله را به زبان اقرار کردند.

من فرزند همان کسی هستم که با دو شمشیر در میان دو دستش در مقابل رسول



خداوند ﷺ جنگید و با دو نیزه در دو دستش با دشمن مبارزه کرد. من فرزند همان کسی هستم که دویار، هجرت کرد و دویار بیعت نمود و در بدر و حنین، دلاورانه جنگید و هیچ گاه حتی به اندازه‌ی یک چشم به هم زدن از خدا روی نگردانید و کفر نورزید من فرزند بهترین مؤمنانم من فرزند وارث انبیایم. من فرزند همانی هستم که ملحدان را از ریشه و بن برکند. من فرزند پایه‌ی استوار دینم. من فرزند نورانی‌ترین مجاهدینم. من فرزند بهترین خاشعان و گریه کنندگان درگاه خدایم من فرزند بهترین عابدانم و صبورترین صابرانم و بهترین قیام کنندگانم از آل طه و یاسین فرستاده و پیامبر رب العالمینم. من فرزند همان کسی هستم که راهنمای او جبرئیل و یاری دهنده‌اش میکائیل بود من فرزند کسی هستم که با مارقین و ناکثین و قاسطین جنگید من فرزند مجاهدی هستم که دشمنانش از روی بغض و کینه و دشمنی بر او کمین گذاشتند من فرزند بهترین قریش هستم. من فرزند کسی هستم که اولین فردی بود که به رسول خدا ﷺ ایمان آورد و در فرمانش بود. من فرزند اولین کسی هستم که در ایمان سبقت گرفت بر دیگران، و من فرزند کسی هستم که کمر متجاوزان را در هم شکست و بنیاد مشرکان را متلاشی نمود و من فرزند همان کسی هستم که خود تیری از تیرهای پرتاب شده‌ی خدا به منافقان بود من فرزند زیان‌گویای عابدان و بهترین یاری دهنده‌ی دین خدا و بهترین مطیع ولی امر خدا و بستان حکمت خدا و لبریز از علم لدنی خدا هستم من فرزند کسی هستم که اونیکوترین رفتار با مردم و با سخاوت‌ترین و و و و و من فرزند وارث مشعرین و ابو السبطین ﷺ، الحسن ﷺ و الحسین ﷺ هستم و جد بزرگوایم علی بن ابی طالب ﷺ است. سپس فرمود: من فرزند فاطمه‌ی زهرا ﷺ یم. من فرزند سیده‌النسایم من فرزند خدیجه الکبرایم. من فرزند همان مظلومی هستم که در کربلا به ناحق و ناروا او را کشتند من فرزند همانی هستم که سرش را از قفا سر بریدند. من فرزند همان تشنه‌ای هستم که از شدت عطش جان داد. من فرزند همان کسی هستم که بدنش را روی زمین کربلا انداختند من فرزند همانی هستم که لباس‌های تن و عمامه‌ی سرش را به غارت بردند. من فرزند همانی هستم که ملائکه‌های آسمان بر او گریه کردند. من فرزند همانی هستم که جن در روی زمین و پرندگان در هوا بر او شیون و زاری کردند. من

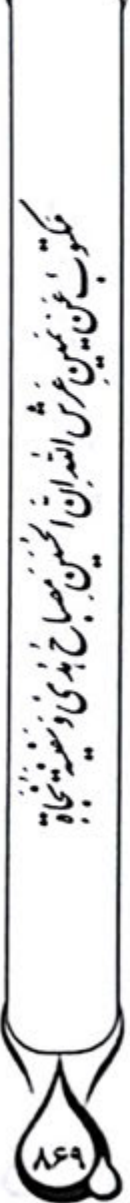


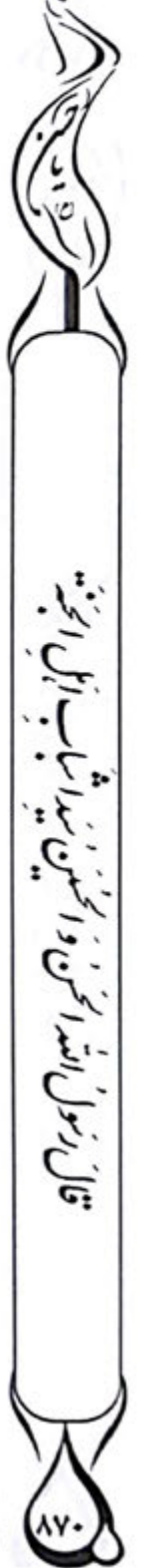
فرزند همانی هستم که سرش بر نیزه‌ها دست به دست داده می‌شد. من فرزند همانی هستم که زنان و کودکانش را از عراق تا شام به اسیری بردند. همین طور امام سجاد علیه السلام به سخنانش ادامه می‌داد و در فضای مجلس یزید، هر لحظه صدای گریه و زاری مردم بیشتر می‌شد تا آن جا که صدای گریه و زاری به قدری زیاد شد که دیگر صدای آن حضرت را نمی‌شنیدند و یزید ملعون در ترس فرو رفت که مبادا باعث برپایی آشوب علیه او شود به یکی از اطرافیان خود صدا زد: برخیز و با صدای بلند اذان بگو تا سخنانش را قطع کند. وقتی که مؤذن گفت: الله اکبر. امام سجاد علیه السلام فرمود: چیزی از خدا نیست که بزرگتر و با عظمت‌تر باشد. وقتی که مؤذن گفت: «أشهد ان لا إله إلا الله». امام سجاد علیه السلام فرمود: تمام وجودم جانم پوستم استخوانم گوشتم و خونم شهادت به حقانیت خدای یکتا می‌دهند. وقتی که مؤذن گفت: «أشهد ان محمداً رسول الله» امام سجاد علیه السلام رو کرد به طرف یزید، گفت: ای یزید، این محمد صلی الله علیه و آله و سلم جد من است یا جد تو است. ای یزید اگر ادعا کنی که او جد تو است دروغ گفته‌ای و کفر ورزیده‌ای و اگر می‌دانی که او جد من است پس چرا عترت او را کشته‌ای و چرا پدرم را کشته‌ای و چرا زنان و کودکانش را اسیر کرده‌ای؟ ای مردم کسی در میان شما هست که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد صدای گریه‌های مردم بلند شد.^(۱)

مجلس هیجدهم:

خطبه امام سجاد علیه السلام در شهر دمشق

* در کتاب بحار نقل شده که روزی معاویه در مجلس خود از امام حسن مجتبی علیه السلام خواست که بالای منبر برود و خطبه‌ای بخواند آن حضرت نیز بالای منبر رفت و پس از حمد و سپاس خداوند فرمود: ای مردم هر که مرا شناخت، پس او به خوبی مرا می‌شناسد و اگر کسی مرا نشناخته باشد من خودم را به او معرفی می‌نمایم. من از دیار مکه و منی هستم من فرزند مروه و صفایم من فرزند پیامبر مصطفایم من فرزند فاطمه‌ی





قال رسول الله الحسن والحسين ابناي شاب اهل الجنة

زهرا عليها السلام سيدة النساء هستم.... معاویه نگران سخنان آن حضرت شد چون مردم، سراپا گوش بودند و می ترسید مبادا مردم تحت تأثیر آن حضرت بشوند لذا به یکی از اطرافیان خود دستور داد که برخیزد و اذان بگوید. او هم شروع کرد به اذان گفتن. تا گفت: «الله اکبر» امام مجتبی علیه السلام فرمود: چیزی از خدا بزرگتر نیست. گفت: «أشهد ان لا إله إلا الله» آن حضرت فرمود: گوشت و پوست و استخوان و خون و همه وجودم شهادت می دهند. مؤذن گفت: «أشهد ان محمداً رسول الله» آن حضرت رو کرد به معاویه و گفت: محمد صلى الله عليه وآله وسلم پدر من است یا پدر تو. اگر بگویی پدر من است پس تو دروغ گفته ای و کفر ورزیده ای و...^(۱) این سخن امام مجتبی علیه السلام در حضور معاویه و مردم بود و امام زین العابدین علیه السلام مثل همین کلام را در مجلس یزید بیان نمود که در مجلس قبل، آن را ذکر کردیم. و یکی دیگر از کلمات امام مجتبی علیه السلام در کتاب قمقام این چنین آمده که آن حضرت فرمودند: ای مردم خدای متعال که حمد و سپاس از آن او است ما اهل بیت علیهم السلام را کرامتی نیکو عطا نمود هدایت مردم به ما سپرد و مایه ی ظالمت و پستی ها را در میان غیر ما اهل بیت علیهم السلام قرار داده و ما اهل بیت علیهم السلام را با شش خصلت نیکو برتری داد بر دیگران؛ به علم و حلم و شجاعت و گذشت و محبت ما را در دل های مؤمنان قرار داده شد و آن چه را که به ما داد به هیچ کس از مردم عالم نداد. نزول ملائکه را در میان ما قرار داد و فرو آمدن کتاب الهی را بر ما نازل نمود و آن حضرت همین طور به سخنان خود ادامه می داد مردم با صدای بلند گریه می کردند و به آن حضرت تعظیم می کردند و همین طور که بحث مفصلش را بیان کردیم معاویه به مؤذن دستور داد که به اذان گفتن ادامه دهد تا سخنان آن حضرت قطع شود و ذهن مردم به جای دیگر برود.^(۲)

* در کتاب نفس المهموم به نقل از کتاب کامل بهایی نقل شده که مؤذن برخاست و گفت: «الله اکبر، الله اکبر». امام در جواب فرمود: آری خدا بزرگترین و او گرامی ترین و با شکوه ترین است. مؤذن گفت: «أشهد ان لا إله إلا الله». آن حضرت فرمود: گواهی می دهم

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۵۶.

۲. این قصه درباره امام سجاد در روایات نقل شده است، بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۷۴.

با همه‌ی وجودم که خدایی جز او نیست. و پروردگار و خالق عالم تنها او است. مؤذن وقتی که گفت: «أشهد أن محمداً رسول الله». آن حضرت عمامه‌اش را از سرش برداشت و به مؤذن گفت: تو را به حق محمد ﷺ قسمات می‌دهم کمی صبر کن تا من سخنم را بگویم رو کرد به یزید و گفت: ای یزید، این پیامبر گرامی ﷺ جد من است یا جد است و اگر بگویی او جد من است همه‌ی عالم می‌دانند که این را دروغ گفته‌ای و اگر بگویی که محمد ﷺ جد تو است پس چرا پدرم را این چنین مظلومانه کشته‌ای و زنان و کودکانش را به اسارت درآورده‌ای.^(۱) سپس آن حضرت پیراهن خود را پاره کرد و به شدت گریه نمودند. به خدا قسم کسی غیر از ما نیست که بگوید رسول خدا ﷺ جد ما است پس چرا پدرم را کشتی و مثل اسیران رومی، زنان و کودکانش را به اسارت برده‌ای. ای یزید همه‌ی این کارها را کرده‌ای و آن وقت رو به قبله می‌ایستی و «أشهد أن محمداً رسول الله» می‌گویی؟ وای بر تو در روز قیامت چه می‌کنی آن گاه که رسول خدا ﷺ و پدرم به درگاه خداوند از تو شکایت کنند سپس یزید ملعون با صدای بلند به مؤذن گفت: ای مؤذن به مردم بگو می‌خواهیم نماز جماعت بخوانیم. و پس از این سخنان امام سجاد علیه السلام در میان مردم، سر و صدا و همپه بلند شد بعضی‌ها نماز خواندند و بعضی‌ها متفرق شدند. یزید اوضاع را متشنج دید وحشت و ترس، وجودش را فراگرفت و ناچار شد که دستور دهد سرابی عبدالله علیه السلام و سرهای دیگر به همراه اهل بیت علیه السلام به قصرش برده شوند و به آن‌ها احترام بگذارند. و همان گونه که در کتاب کامل بهایی نقل شده، یزید دستور داده بود سرابی عبدالله علیه السلام به همراه سرهای دیگر بر درب ورودی‌های شهر شام و اماکن دیگر و حتی درب مساجد آویزان کنند و جنایت بدتر یزید، این بود که آن ملعون دستور داده بود سرابی عبدالله علیه السلام به مناره‌ی جامع دمشق به مدت چند روز، آویزان شود. امام سجاد علیه السلام چه حالی داشت که گاهی سر پدر را اینچنین می‌دید، آن حضرت بر یزید لعنت می‌کرد.

* در بحار نقل شده وقتی که امام سجاد علیه السلام سر پدر گرامیش را دید به یزید گفت: ای



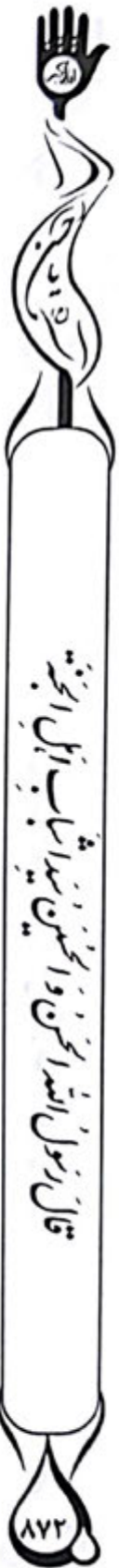
یزید اگر تو بدانی که چه کرده‌ای و چه جنایت بزرگی در حق پدر و برادرانم و عموهایم و اهل بیت علیهم السلام من مرتکب شده‌ای، از عاقبتش آن چنان می‌ترسیدی که به کوه‌ها پناه می‌بردی و در حالی که شیون و زاری می‌کردی روی خاک‌ها می‌غلطیدی. آیا روا است سر پدرم حسین فرزند فاطمه بر درب ورودی شهر آویزان باشد در حالی که او امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان شما مردم است. ای یزید بدان که روز قیامت، آن وقتی که همه‌ی خلائق جمع می‌شوند ظالمان با رسوایی و پشیمانی مواجه خواهند شد^(۱) و در آن لحظه زبان حال آن حضرت خطاب به مردم این چنین بود.

ماذا تقولون إذا قال النبی لکم
ماذا فعلتم و انتم آخر الأمم
بعترتی و باهل بیتی بعد مفتقدی
منهم اساری و منهم ضرجوا بدم

مجلس نوزدهم:

داستان عبدالوهاب نصرانی

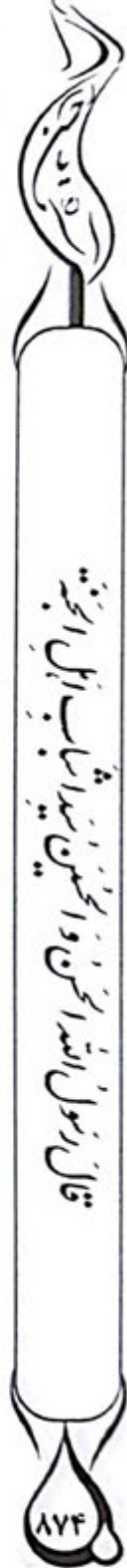
* علامه‌ی مجلسی در بحار نقل می‌کند که در بعضی کتاب‌ها خواندم حکایتی از یک مرد نصرانی که فرستاده‌ی پادشاه روم به نزد یزید بود. او وقتی به شام رسید که سر ابی عبدالله علیه السلام را به مجلس یزید آورده بودند آن مرد نصرانی وقتی که سر ابی عبدالله علیه السلام را دید به شدت متأثر شد و آن قدر گریه کرد که محاسنش از اشک چشمانش تر شده بود سپس به یزید گفت: ای یزید بدان که من تاجر عطر بودم و در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله، یک‌روز به مدینه رفتم. می‌خواستم به نزد آن حضرت بروم و هدیه‌ای را به او بدهم از اصحابش پرسیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله چه چیزی را بیشتر دوست دارد تا من برای او هدیه ببرم؟ آن‌ها به من گفتند: پیغمبر صلی الله علیه و آله بیشترین چیزی که دوست دارد عطر است و او علاقه‌ی زیادی به عطر دارد لذا من هم مقداری از مشک و عنبر اعلا با خودم بردم و به نزد او رفتم. پیغمبر صلی الله علیه و آله آن روز در منزل همسرش ام سلمه بود. وقتی که جمال دلربای او را دیدم به طور عجیبی شگفت‌زده‌ی او شدم چهره‌اش بسیار



نورانی بود و با دیدنش دلم شاد شد و یک علاقه و محبت زیادی به آن حضرت پیدا کردم. به آن حضرت سلام کردم و سپس هدیه را جلوی آن حضرت گذاشتم. آن حضرت از من پرسید این چیست؟ به او گفتم: هدیه‌ی ناقابلی از عطرهاى خوب است و برای جنابعالی آورده‌ام. آن حضرت به من گفت: اسمت را عوض کن و من نام تو را عبدالوهاب می‌نامم. و اگر اسلام را بپذیری، من این هدیه را از تو می‌گیرم. کمی به آن حضرت نگاه کردم از چهره‌اش فهمیدم او پیغمبر ﷺ است و همان پیغمبری ﷺ است که حضرت عیسیٰ علیه السلام مژده‌ی آمدنش را داده بود و فرمود: «إني مبشر لكم برسول يأتي من بعدى اسمه احمد» و بر این گفته‌ی حضرت عیسیٰ علیه السلام، به آن حضرت معتقد شدم و به او ایمان آوردم و روی دست آن حضرت، مسلمان شدم و پس از آن، من به روم برگشتم ولی مسلمان شدنم را بر مردم آن جا پنهان می‌کردم و سال‌ها است که من مسلمان شده‌ام، اینک چهار فرزند پسر و پنج دختر دارم و حالا یکی از مشاوران پادشاه روم هستم و هیچ‌کس از نصاری در آن جا از حال و اعتقاد ما باخبر نیست. ای یزید بدان که من آن روز در خانه‌ی ام‌سلمه در حضور پیغمبر ﷺ بودم همین عزیزی که سر بریده‌ی او در مقابل تو است و به نزد تو خوار شده است او وارد شد وقتی که می‌خواست وارد شود پیغمبر ﷺ دو دستانش را برای در آغوش گرفتن او باز کرد و با لحن شیرینی به او می‌گفت: مرحبا به تو فرزند عزیزم، بیا جلو. سپس او را بر دامن خود نشاند صورت او را می‌بوسید و دست‌ها و لبهایش را می‌بوسید. و می‌گفت: لعنت خدا بر قاتلات باد و آن کس که تو را می‌کشد از رحمت خدا دور باشد و لعنت خدا بر آن کسی باد که قاتلت را یاری دهد. پیغمبر ﷺ در همان حال که این سخنان را می‌گفت: گریه می‌کرد.

* فردا وقتی که به مسجد رفتم در محضر پیغمبر ﷺ بودم که ناگاه دیدم حسین علیه السلام به همراه برادرش حسن وارد شدند. حسین علیه السلام به جد بزرگوارش گفت: یا جداه من با برادرم حسن علیه السلام، کشتی گرفتم و هیچ‌کدام ما بر همدیگر پیروز نشدیم و ما می‌خواهیم بدانیم که قدرت کدام ما بیشتر است. پیغمبر ﷺ به آن‌ها گفت: عزیزانم نور چشمانم کشتی گرفتن غلبه کردن در شأن شما نیست لیکن بروید و خط بنویسید و هر کدامتان





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ما من شيء أحب إلي من أن يخطب في صلاة العشاء

خطش بهتر بود او قوی تر است. سپس آن‌ها رفتند و هر کدام شان یک خط بر لوحی نوشتند و دوباره به نزد پیغمبر ﷺ آمدند و لوحها را به آن حضرت نشان دادند تا پیغمبر ﷺ به آن‌ها بگوید خط کدام یک از آن‌ها بهتر است پیغمبر ﷺ هم ساعتی به آن دو لوح نگاه کرد و نمی خواست چیزی بگوید که باعث دل شکستن یکی از آن‌ها شود چون پیغمبر ﷺ می دانست اگر بگوید: خط حسن ﷺ بهتر است آن وقت حسین ﷺ غمگین می شود و اگر می گفت: خط حسین ﷺ بهتر است حسن ﷺ غمگین می شد لذا به آن‌ها فرمود: عزیزانم من پیغمبرم و امی هستم و نمی توانم خط شما را بخوانم شما به نزد پدرتان بروید تا او قضاوت کند و ببیند خط کدام یک از شما بهتر است آن‌ها هم رفتند و پیغمبر ﷺ هم با آن‌ها به خانه ی فاطمه اش رفت و ساعتی بعد دیدم پیغمبر با سلمان می آیند من با سلمان، دوستی صمیمانه ای با هم داشتیم از او پرسیدم: پدر حسن ﷺ و حسین ﷺ درباره ی خط آن‌ها چه اظهار نظر کرده است. سلمان گفت: وقتی که این دو به نزد پدرشان رفتند پدرشان کمی به خط آن‌ها نگاه کرد نمی خواست چیزی بگوید که باعث غمگین شدن یکی از آن‌ها شود لذا به آن‌ها گفت: به نزد مادران بروید و درباره خط شما او نظر دهد. آن‌ها هم به نزد مادرشان رفتند و لوحهای خود را نشان دادند به مادرشان گفتند ما به نزد جدمان رفتیم او به ما گفت هر کدامتان خطی بنویسید. هر کدام خطش بهتر باشد او قوی تر است ما هم نوشتیم و به نزد جدمان رفتیم او به ما گفت: به نزد پدرتان بروید و ما هم به نزد پدر مان رفتیم ولی او به ما چیزی نگفت حالا او ما را پیش شما فرستاده تا شما بگویید که خط کدام یک از ما بهتر است مادرشان کمی به فکر رفت فهمید که آن‌ها این چنین گفتند تا مبادا دل یکی از آن‌ها بشکند و من هم نمی خواهم دل یکی از آن‌ها بشکند اما الان من چه بگویم که دل هر دو نشکند گفتم عزیزانم من گردن بندم را بالا می اندازم نگین های آن می افتد هر کدامتان بیشتر نگین جمع کنید خط او بهتر است و او قوی تر است. در گردنبند حضرت فاطمه ﷺ هفت نگین بود حضرت فاطمه ﷺ بلند شد و نگین ها را درآورد و بر سر آن‌ها انداخت حسن ﷺ سه نگین به دست آورد و حسین ﷺ نیز سه نگین جمع کرد و یک دانه نگین ماند و هر دو سر آن تلاش می کردند تا هر کدام، آن نگین را بگیرد. خدای متعال به

جبرئیل امر کرد تا با بال خود آن نگین را دو نیمه کند و هرکدامشان نیمه‌ی نگین را به دست آوردند. و حالا ای یزید ببین رسول خدا ﷺ چگونه می‌خواهد دل آن‌ها را شاد کند و به خاطر یک خط باعث دل شکستن یکی از آن دو نشود. امیر مؤمنان علیه السلام همین طور و حضرت فاطمه علیه السلام همین طور و خدای متعال نیز نخواست دل یکی از آن‌ها بشکند و حالا تو ای یزید با این فرزند رسول خدا ﷺ این گونه رفتار می‌کنی وای بر تو مگر تو چه دینی داری؟ سپس آن مرد نصرانی بلند شد و سرابی عبدالله علیه السلام را در آغوش گرفت او را می‌بوسید و گریه می‌کرد و می‌گفت: یا حسین در روز قیامت در نزد جدت و پدر و مادرت برای من شهادت بده. (۱)

مجلس بیستم:

آگاه شدن اهل شام از مکر یزید و نکوهش آن ملعون

و يُهْدِي إِلَى الشَّامَاتِ رَأْسَ ابْنِ فَاطِمٍ وَ يَنْكُتُهُ بِالْخِيزَرَانَةِ كَاشِحَةً
و شَيْبَتَهُ مَخْضُوبَةً بِدُمَائِهِ يَلَاعِبُهُ غَادِي النَّسِيمِ وَ رَائِحَهُ

* حکایت شده که یزید ملعون دستور داد سر آن حضرت را کنار درب کاخ او آویزان کنند و در یک وقت دیگر که اوضاع را متشنج دید، اهل بیت ابی عبدالله علیه السلام را به خانه خود دعوت کرد وقتی که وارد شدند تمامی زن‌های آل معاویه و آل ابی سفیان با گریه و زاری از آن‌ها استقبال کردند و دستهای یکایک اهل بیت علیه السلام را می‌بوسیدند و مقدار زیادی لباسهای قیمتی به آن‌ها دادند و تا سه روز، مجلس عزای ابی عبدالله علیه السلام را برپا کردند. (۲)

* در کتاب قمقام این چنین آمده که حضرت زینب علیه السلام کسی را به نزد یزید فرستاد تا از او اجازه بگیرد مجلس عزای حسین علیه السلام اقامه کنند و زن‌ها برای تسلیت به مجلس آن‌ها بیایند، یزید نیز اجازه داد و منزل محترم و خاصی به نام دارالحجارة را در اختیار آن‌ها قرار داد و اهل بیت ابی عبدالله علیه السلام به مدت هفت روز، اقامه‌ی عزا نمودند و هر روز

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸۹ تا ۱۹۱.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۲.

عده‌ی زیادی به خانه‌ی آنها می‌آمدند و کم‌کم مردم از حقایق وقایع باخبر شدند. به حدی که مردم، قصد کردند به یزید که در خانه‌اش بود حمله کنند و او را به قتل برسانند یزید اوضاع را با مروان در میان گذاشت مروان به او گفت: دیگر صلاح نیست اهل بیت حسین علیه السلام را در شام نگهداری، وسایل سفر آنها را به حجاز مهیا کن و هر چه می‌خواهند به آنها بده و هر چه زودتر، آنها را راهی مدینه کن. در ناسخ این چنین آمده که مردم شام از آن خواب غفلت بیدار شدند و از حقیقت اوضاع باخبر شدند. بازارها تعطیل شد و در همه جا صحبت از حسین علیه السلام شد به همدیگر می‌گفتند: آن سری را که دیدیم سر حسین فرزند دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما است ما نمی‌دانستیم چون یزید و عمالش به ما گفته بودند که این سر خارجی است و او در عراق شورش کرده و مردم از یزید به شدت متنفر شده بودند. یزید از اوضاع باخبر شد و هر روز که می‌گذشت نگرانی او بیشتر می‌شد لذا یزید با مکر و حيله‌های تازه‌ای، خودش را با مردم در اندوه و ماتم حسین همسو کرد و جزوه‌های زیادی از قرآن در مساجد پخش کرد تا مردم پس از اتمام نماز به خواندن این جزوه‌های تازه و اهدایی یزید مشغول شوند و دیگر از حسین علیه السلام، کمتر صحبت شود چون مردم جز برای حسین علیه السلام حرفی نمی‌زدند مردها در کوچه و بازار و مساجد به همدیگر می‌گفتند: دیدی یزید با فرزند دختر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم چه کرد. یزید فهمید که هیچ چیزی مردم شام را سرگرم و مشغول نمی‌کند جز صحبت و حرف و حدیث از حسین علیه السلام و ستم و جفاکاری یزید در حق اهل بیت حسین علیه السلام تا این که یزید ناچار شد مردم را به مسجد جامع شهر شام دعوت به حضور کند. مردم از همه جا می‌آمدند تا ببینند اوضاع چگونه خواهد شد. وقتی که مسجد جامع از جمعیت پر شد یزید بالای منبر رفت و شروع کرد به صحبت و دفاع از خود کردن سپس با صدای بلند گفت: ای مردم شما می‌گویید که من حسین بن علی علیه السلام را کشته‌ام به خدا قسم من او را نکشته‌ام و من هیچ گاه دستور کشتن او را نداده‌ام و عامل من عبیدالله بن زیاد در کوفه، او حسین بن علی علیه السلام را کشته است. سپس آن ملعون گفت: به خدا قسم ابن زیاد را خواهم کشت. سپس کسانی را که در کربلا به ابی عبدالله علیه السلام و اصحابش حمله کردند و در کشتن آنها شرکت کرده بودند احضار کرد



قال رسول الله الحن واخيه بن شهاب ابل انجبه



آن‌ها را در مقابل یزید آوردند و رو کرد و به شبت بن ربیع ملعون و با صدای بلند به او گفت: آهای تو حسین علیه السلام را کشته‌ای یا من به تو دستور دادم که او را به قتل برسانی؟ شبت بن ربیع گفت: به خدا قسم من او را نکشته‌ام بلکه این مصابر بن رهیبه، حسین بن علی علیه السلام را کشته است. یزید رو کرد به او گفت: وای بر تو حسین بن علی علیه السلام را تو کشته‌ای یا من به تو گفته بودم که حسین بن علی علیه السلام را به قتل برسان، مصابر بن رهیبه گفت: به خدا قسم من حسین علیه السلام را نکشته‌ام و این قیس بن ربیع است که حسین را کشته است. یزید رو کرد به او گفت: وای بر تو بگو بینم تو حسین علیه السلام را کشته‌ای یا من به تو دستور داده بودم که حسین را بکشی؟ گفت: نه، من حسین علیه السلام را نکشته‌ام. یزید به او گفت: پس چه کسی حسین علیه السلام را کشته است؟ او گفت: این شمر بن ذی الجوشن است که حسین علیه السلام را کشته است. یزید رو کرد به طرف شمر و گفت: آهای، تو حسین علیه السلام را کشته‌ای یا من به تو دستور داده بودم که حسین را به قتل برسانی؟ شمر گفت: خدا لعنت کند آنکسی که حسین علیه السلام را کشته است. یزید به او گفت: پس چه کسی حسین علیه السلام را کشته است؟ شمر گفت: این سنان بن انس نخعی است که حسین علیه السلام را کشته است؟ یزید به طرف او رفت و گفت: بگو بینم تو حسین علیه السلام را کشته‌ای یا من به تو گفته بودم حسین علیه السلام را بکشی. سنان بن انس گفت: لعنت خدا بر کسی باد که حسین را کشته است. سپس یزید از حرف‌های آنان به شدت خشمگین شد و به آن‌ها گفت: وای بر شما، شما به همدیگر مکر می‌کنید و به همدیگر تهمت می‌زنید. قیس بن ربیع گفت: یا امیرالمؤمنین من به شما می‌گویم چه کسی حسین علیه السلام را کشته است. اما به من بگو اگر حقیقت را گفتم جانم در امان است و کسی قصد کشتن من نمی‌کند؟ یزید به او گفت: آری مطمئن باش جانم در امان است. سپس قیس بن ربیع گفت: قاتل حسین علیه السلام کسی نیست جز آن کسی که گروه گروه افراد سپاه فرستاده و اموال زیادی را به آن‌ها داده و قول بخشش‌ها و دادن رتبه و مقام را به آن‌ها داده و سپاهیان بسیاری پی در پی برای کشتن حسین علیه السلام فرستاده است. یزید گفت: وای بر تو بگو بینم او چه کسی بوده که این کار را کرده. قیس بن ربیع گفت: ای یزید به خدا قسم حسین را کسی جز تو نکشته است. یزید از سخن او به شدت خشمگین شد و برخاست به کاخش رفت. سرابی عبدالله علیه السلام



را در طشتی گذاشت و روی آن را پارچه‌ای قرار داد و سپس به شدت اندوهناک شده بود و با دست خود بر سر می‌زد و به خود می‌گفت: وای بر من، چرا حسین علیه السلام را کشتم مرا به حسین علیه السلام چه کار بود و آن ملعون به شدت پشیمان شده بود اما پشیمانی چه فایده‌ای به حالش دارد.

فقل لیزید سود الله وجهه
نسجت سرا بیل الظلال بقتله
أخطبك من بعد الحسين یزید
و مزقت ثوب الدین و هو جدید
«الا لعنة الله على القوم الظالمين»

مجلس بیست و یکم:

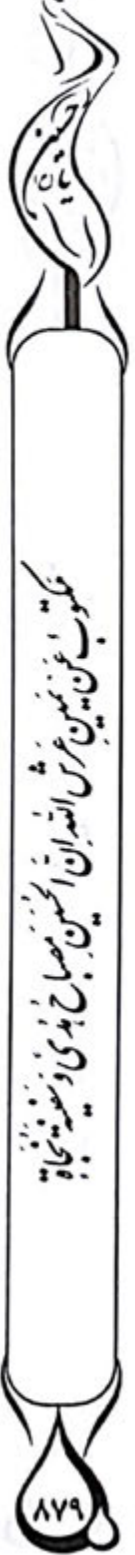
آگاه شدن مردم از مکر یزید و نکوهش آن ملعون

* به رغم همه‌ی مکر و حيله‌های یزید برای تبرئه‌ی خود از کشتن ابی عبدالله علیه السلام، ولی همه‌ی افعال یزید، نشان‌دهنده‌ی راضی بودن او به کشتن آن حضرت است و او بود که دستور داد وقتی که سر ابی عبدالله علیه السلام و اهل بیتش علیهم السلام را به شام آوردند او به شدت خوشحال بود و در مجلس شومش، چه کارها که نکرد با سر ابی عبدالله علیه السلام، و چقدر خوشحال بود از کاری که ابن‌زیاد کرد با آن حضرت و عزیزان و اصحابش، و چقدر عزیز شد ابن‌زیاد که پی‌درپی به او بخشش‌ها کرد و بیش از همیشه از هر لحاظ به او توجه کرد و او را مورد تحسین و بذل اموال کرد و در همه جا به مردم گفته بودند که او خارجی بوده و قصد شورش و طغیان در عراق داشت اما همه‌ی این مکر و حيله‌ها مدت زمان زیادی طول نکشید که مردم فهمیدند این سر و اهل بیتش علیهم السلام، خارجی نبودند و فهمیدند که این‌ها عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند و فهمیدند که چه جنایت‌هایی در حق آن‌ها مرتکب شده است و فهمیدند این عزیزان، چه مقام والایی دارند و چقدر مظلوم واقع شده‌اند لذا لحظه به لحظه، مردم آگاه‌تر می‌شدند و نفرت مردم از یزید همواره در حال افزایش بود. همه‌ی مردم، او را لعنت می‌کردند و دشنام به او می‌دادند، مردم دور و بر اهل بیت علیهم السلام را احاطه کردند و آن‌ها را دلداری می‌دادند. وقتی که یزید فهمید که مردم از او خشمگین و متنفر شده‌اند و خبردار شد که مردم به او لعن و دشنام

قال رسول الله ﷺ و احسن ید شاب اهل البیت

می دهند. او از کشتن حسین علیه السلام پشیمان شده بود و خود را نکوهش و سرزنش می کرد، که چرا این جنایت را مرتکب شدم، و اگر می دانستم به او هیچ گونه آزاری نمی رساندم و حتی او را به خانه ی خود می بردم و به حسین علیه السلام مقام و سمتی در حکومت می دادم، هر گونه که می خواست هر چند که او باعث به خطر افتادن حکومت می شد و این برای من مشکل بود اما به خاطر حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حقی که او دارد و خویشاوندی که با او داریم. آن ملعون دیگر چاره ای نداشت جز این که کشتن حسین علیه السلام را به ابن زیاد نسبت دهد و در میان مردم ابن زیاد را به خاطر مرتکب شدن این جنایتش لعنت می کرد و از کشتن حسین علیه السلام، ابراز تأسف می کرد و همه جا می گفت: خدا لعنت کند ابن مرجانه را که با حسین علیه السلام این چنین کرد. من به ابن زیاد گفته بودم که دست در دست او بگذارد و با همدیگر سازش کنند و اگر حسین علیه السلام حاضر نمی شد او هر جا می توانست برود و زندگی کند لیکن او را کشت و کار را به این جا کشانید که مردم از من متنفر و خشمگین شده اند و حالا همه ی مردم از خوب و بدشان از من، کینه ی عمیقی در دل هایشان دارند. ای وای چرا ابن مرجانه با من این چنین کرد و از او خشمگین شده بود و از آن به بعد، رفتارش را با امام سجاد علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام تغییر داد. آن ها را به خانه ی مخصوص خود برد آن هم بعد از این که آن ها را در منزل خرابه ای زندانی کرده بود. و در آن خانه ای که سایبان نداشت از گرمی آفتاب، صورت زنان و کودکان سوخته و متغیر شده بود اما همه ی این مکرها و تظاهر به محبت و خدمت برای این بود که مبادا قدرت و سلطنت از دستش برود و برای این بود که به نحوی دل مردم را به دست آورد و از خشم و کینه و نفرت مردم بکاهد و همه ی این ابراز محبت ها بعد از آن همه آزارها در واقع به خاطر پشیمانی او نبود که آن حضرت را کشته است و همه ی آن بدگویی های یزید از ابن زیاد، چیزی جز ترس خود نبود.

* سبط بن الجوزی در کتاب التذکره نقل می کند که یزید، ابن زیاد را به شام دعوت کرد و اموال و عطایای زیادی از همه چیز به او داد و در کنار خود نشاند و چه احترام و تعظیمی به او کرد و شب را با هم به می گساری گذراندند و آن شب به مغنیه گفته بود که: بخواند و هر لحظه به او می گفت: در جامم شراب بریز و شاعر در وصف این مجلس

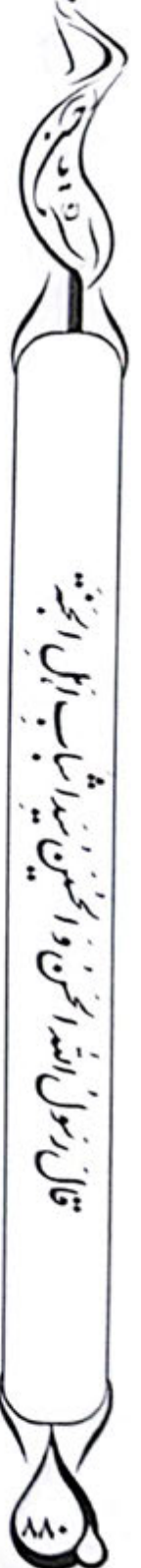


یزید و حال او، این چنین سروده است:

إسقنی شربةً تروى حشاşti
 ثم مل فاسق بها ابن زیاد
 صاحب البر و الأمانة عندى
 و لتسدید مغنمی و جهادی
 قاتل الخارجی اعنى حسیناً
 و مبيد الأعداء و الخُساد

* ابن اثیر در کتاب الکامل از ابن زیاد نقل می کند که: او به مسافر ابن شریح یشکری در راه شام گفت: این یزید بود که به من دستور قتل حسین علیه السلام را داد. یزید برای من پیغام داد باید حسین علیه السلام را به قتل برسانی یا این که تو را خواهم کشت لذا من ناچار شدم که حسین علیه السلام را به قتل برسانم.

* پس از آشفته شدن اوضاع بر یزید، این ملعون به اشکال مختلف اظهار پشیمانی می کرد و از آن به بعد به امام سجاد علیه السلام احترام زیادی می گذاشت و اهل بیت علیهم السلام را به منزل مخصوص خود برده و نهار و شام نمی خورد تا این که امام سجاد علیه السلام در کنارش حاضر شود. اما این همه موارد، بی گناهی او را ثابت نمی کند و با همه ی تظاهر به پشیمانی یزید، گاهی کارهایی می کرد و یا سخنانی می گفت که کینه ی خود را نسبت به امام سجاد علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام نشان می داد. در کتاب المناقب نقل شده که روزی یزید به امام سجاد علیه السلام گفت: من از پدرت در تعجب هستم که چرا نام همه ی فرزندان را علی گذاشت. امام سجاد علیه السلام در جواب به او گفت: پدرم، پدرش را خیلی دوست داشت لذا نام همه ی فرزندان را علی گذاشت.^(۱) و این سؤال یزید، نشان می دهد که او همچون پدرش معاویه، نسبت به علی علیه السلام کینه زیادی داشت و گاهی به نوعی کینه هایش را بروز می داد. و یک روز هم امام سجاد علیه السلام را به خانه اش دعوت کرد، آن حضرت یکی از فرزندان امام حسن علیه السلام را با خود می برد او هشت یا نه ساله و نامش عمرو بن الحسن علیه السلام بود. یزید با او مزاح می کند و می گوید ای عمرو. آیا حضری با فرزندم خالد که هم سال تو است کشتی بگیری. عمرو به یزید می گوید: شمشیری به من بده و یک شمشیر هم به خالد بده و با همدیگر بجنگیم و به روایتی دیگر این چنین



۱. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۷۵ و ۳۱۹؛ المناقب، جلد ۲، ص ۱۷۳.

آمده که یزید به عمرو بن الحسن علیه السلام می‌گوید: آیا با این پسرم کشتی می‌گیری؟ عمرو گفت: نه. یزید به او اصرار می‌کند عمرو می‌گوید: پس حالا که این‌طور است یک شمشیر به من بده و یک شمشیر هم به او بده تا با هم بجنگیم یزید لبخندی می‌زند و سپس به او می‌گوید: از مار چیزی جز مار به عمل نمی‌آید و من می‌دانم که شما چه کینه‌هایی از ما دارید.^(۱)

* و آن وقتی که یزید به زنان اهل بیت علیهم السلام اجازه داد تا آن‌ها مجلس عزا بگیرند و بر ابی عبدالله علیه السلام گریه کنند و همچنین به امام سجاد علیه السلام قول داد تا سه خواسته‌ی آن حضرت را فراهم کند. یکی این که زنان اهل بیت علیهم السلام می‌توانند چند روزی و یا به روایتی به مدت یک هفته، مجلس عزا اقامه کنند و روز هشتم، یزید امام سجاد علیه السلام و زنان اهل بیت علیهم السلام را دعوت کرد و به آن‌ها پیشنهاد کرد که در همین دمشق بمانند لیکن نپذیرفتند و به او گفتند: ما را به مدینه برگردان، چون شهر جدمان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد. یزید هم پذیرفت و دستور داد که لوازم و مایحتاج سفر را برای آن‌ها فراهم کنند.^(۲)

در کتاب لهوف آمده که یزید به امام سجاد علیه السلام گفت: هر حاجتی را که از من خواستی بگو تا من آن‌ها را برایت اجابت کنم آن حضرت فرمود: اولین چیزی که می‌خواهم این است که یک بار دیگر به صورت پدرم نگاه کنم و خواسته‌ی دوم این است که هر چه که افراد سپاهت از ما به غارت برده‌اند به ما برگردانی و سوم این که، می‌خواهیم به مدینه‌ی جدمان برگردیم. یزید هم در جواب به آن حضرت گفت: زنان اهل بیت علیهم السلام را هر وقت که بخواهی می‌توانی با خود به مدینه ببری و آن چه را که از شما برده‌اند من چند برابر آن را به شما می‌دهم. آن حضرت به یزید گفت: ما به مال و درهم و دینار تو نیازی نداریم و هر چه که بخواهیم می‌توانیم فراهم کنیم و خواسته‌ی دوم این بود آن چه را که به غارت برده‌اند برای ما خیلی مهم است مقداری از لباس‌ها و اثاثیه‌ی فاطمه علیه السلام دختر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله است برای ما ارزشمند است و آن‌ها را به



عقوب بن نعمان عرس الله ان الحسن صاحب بدی و خیر نبی

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۹۶.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۳ و ۱۶۱.

یادگاری نگه داشته بودیم. یزید نیز این‌ها را به امام سجاده علیه السلام برگرداند به اضافی دویست دینار به آن حضرت داد و آن حضرت دینارها را بین فقرا تقسیم نمود.^(۱)

* در کتاب شرح الشافیه ابی فراس این چنین آمده که یزید در جواب به آن حضرت گفت: اما این که گفتی یک بار دیگر می‌خواهی صورت پدرت را ببینی، این ممکن نیست و سر را نخواهیم داد. و دیگر او را نخواهی دید.^(۲)

* و غرض ما در این بحث، این بود که تظاهر به پشیمانی یزید از کشتن ابی عبدالله علیه السلام، واقعی نبود چون مواردی از کارها و گفتار یزید، خلاف آن را به اثبات می‌رساند.



قال رسول الله ﷺ: المؤمن ينادي شاباً أبل أبل

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۴. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۴.

بخش پانزدهم

این بخش، دارای دوازده مجلس می‌باشد و موضوعات آن درباره ی خروج اهل بیت (علیهم‌السلام) از شام تا وارد شدنشان به مدینه است

مجلس اول:

خروج اهل بیت علیهم السلام از شام

در کتاب‌های مقاتل این چنین آمده وقتی که اهل بیت علیهم‌السلام، تصمیم به بازگشت به مدینه نمودند. یزید برای آن‌ها شترانی با محمل‌های زینت داده شده آماده کرد سپس به امام سجاده علیه‌السلام گفت: خدا لعنت کند این مرجانه را که پدرت را کشت اما به خدا قسم من اگر پیش پدرت بودم هر چه که او می‌خواست برایش فراهم می‌کردم و تا آن جا که می‌توانستم همه‌ی بلاها و مشکلات را از او دور می‌کردم حتی اگر به قیمت مرگ بچه‌هایم تمام می‌شد لیکن خدا این گونه مقدر کرد که شما دیدید. وقتی که به مدینه رسیدی برایم پی در پی نامه بنویس و هر حاجتی که داری برایم بنویس تا من خواسته‌ات را برآورده کنم و سپس پارچه‌های قیمتی و اموال زیادی در مقابل ام کلثوم گذاشت و گفت ای ام کلثوم این اموال را به جای آن همه سختی‌ها که دیدید از من بگیرید. ام کلثوم گفت ای یزید، واقعاً چه بی حیا و بی شرمی که این چنین می‌گویی؟ برادرم و دیگر عزیزانم را کشته‌ای و حالا در عوض آن به من درهم و دینار می‌دهی؟ نه به خدا قسم هرگز این اموال، جبران کشته شدن عزیزانم نمی‌باشد.^(۱)

سکبت بلذات الفجور حیاتها

* من این تخجل اوجه امویه

* وقتی که یزید قصد کرد وسایل سفر اهل بیت علیهم‌السلام را مهیا کند به نعمان ابن بشیر که یکی از اصحاب رسول خدا بود گفت: امکانات سفر این زنان را هر چه که لازم دارند تهیه کن و سپس افراد امینی از اهل شام را با آن‌ها بفرست و عده‌ای از افراد سپاه با اسب‌هایشان و لوازمشان آماده کن تا در این سفر از آن‌ها محافظت کنند سپس یزید اموال زیادی به اضافه‌ی انواع خوراکی‌ها و انواع لباس‌ها را به زنان اهل بیت علیهم‌السلام داد و همچنین یزید به فرستاده‌اش که برای همراهی آنها بود گفت: در راهی که می‌روی شبها حرکت کن و با آنها با محبت و مدارا کن. وقتی که کاروان برای حرکت آماده شد

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۵.

مکتوب غم‌نمین عرش الشان الحسین مصباح بدی و نغمه نجات



قال رسول الله ﷺ: ما من عبد أحب إلى الله من أن يخدمه في بيتي

فرستاده‌ی یزید به جلوی کاروان می‌رفت و دیگر افراد سپاه که برای محافظت آن‌ها همراه شده بودند با فاصله از آن‌ها در حرکت بودند. یزید به آن‌ها سفارش کرده بود که این زنان و کودکان هر جا که خواستند نگه‌دار تا اگر کاری دارند و یا بخواهند نماز بخوانند با آن‌ها مدارا کند نعمان بن بشیر در جلو قافله به حرکت ادامه می‌داد و در راه با همه‌ی زنان و کودکان با محبت رفتار می‌کرد و هر لحظه از آن‌ها جویا می‌شد که چه خواسته‌ای دارند به آن‌ها رسیدگی می‌کرد تا روزی که به مدینه رسیدند. یکی از زنان به حضرت زینب رضی الله عنها گفت: خواهرم زینب، این مرد، خیلی به ما خدمت و محبت کرد واجب شد که در مقابل این همه خدمت‌ها به او چیزی بدهیم حضرت زینب رضی الله عنها در جواب گفت: به خدا قسم باید به او چیزهای با ارزشی بدهیم مقداری دینار و مقداری طلا و مقدار لباس‌های خوب و... همه را جمع کردیم و به نزد او فرستادیم و از او معذرت خواهی کردیم که این مقدار کم را از ما به عنوان هدیه قبول کن. و در مقابل این همه خدمت‌ها و خوبی‌هایت، واقعاً این‌ها کم است سپس نعمان ابن بشیر به آن‌ها گفت: به خدا قسم این کار را برای خدا و رضای او انجام دادم و به خاطر خویشاوندی شما به رسول خدا ﷺ بود. ^(۱)

* در کتاب اخبار الدول نقل شده که یزید اهل بیت علیهم السلام را به نعمان بن بشیر سپرد به همراه سی نفر از افراد سپاهش تا این که اهل بیت علیهم السلام را به مدینه برساند شب‌ها را راه می‌رفتند و روزها در استراحت بودند نعمان بن بشیر و افراد سپاه، با فاصله‌ای دور تا دور آن‌ها و جلوی آن‌ها برای حراست و محافظت آن‌ها مراقبت می‌کردند نعمان گاه و بی‌گاه از آن‌ها جویا می‌شد تا اگر کسی کاری دارد انجام دهد و لحظه‌ای از خدمت به آن‌ها غافل نمی‌شد و با آن‌ها مهربانی می‌کرد تا این که آن‌ها را به مدینه رساند. ابن طاووس در کتاب لهوف نقل می‌کند وقتی که زنان و کودکان اهل بیت علیهم السلام از شام به طرف مدینه حرکت کردند در راه به نعمان بن بشیر گفتند: ما را از راهی ببر که عبورمان از کربلا باشد. وقتی که به سرزمین کربلا رسیدند با جابر بن عبد الله انصاری به همراه عده‌ای از

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۵، ۱۴۶.

بنی هاشم رو برو شدند آن‌ها برای دیدن و زیارت قبر ابی عبدالله علیه السلام آمده بودند و همه همزمان وارد کربلا شدند، وقتی که با هم رو برو شدند آن چنان گریه و زاری و ضجه می‌کردند و بر سر و سینه خود می‌زدند و عده‌ای از زنان اطراف کربلا هم آمدند و یک ماتم و عزای مفصلی بر سر قبر ابی عبدالله علیه السلام بر پا شد.^(۱)

* از اخبار و روایات این طور معلوم می‌شود که سرهای مطهر را به کربلا آوردند و در کنار اجسادشان دفن کردند هر چند که در این باره، گفتارهای متفاوتی وجود دارد و اینک به طور مختصر به چند روایت اشاره می‌کنیم. بنا به قولی گفته شده که سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام در خزانه‌ی یزید بود تا این که سال‌ها بعد منصور بن جمهور وارد گنجینه‌ی به جا مانده‌ی یزید شد و سر آن حضرت را در جعبه‌ای سر پوشیده دید که آن را به رنگ سیاه، رنگ کرده بودند و او سر آن حضرت را در منطقه باب الفردیس شام دفن کرد.^(۲) و بنابه روایتی دیگر این چنین آمده که سلیمان بن عبدالملک بن مروان سر مبارک آن حضرت را در گنجینه یزید دیده بود و سر مبارک را میان پنج لایه پارچه‌ی قیمتی دیباج قرار داده و سپس دفن کرد. در بعضی از کتاب‌های تاریخ این چنین آمده که سلیمان بن عبدالملک پیغمبر را در خواب می‌بیند که به او مهربانی و محبت می‌کرد. فردای آن روز، خوابش را به حسن بصری گفت، حسن بصری گفت شاید به خاطر این است که یک کار خوب و ثوابی انجام داده‌ای؟

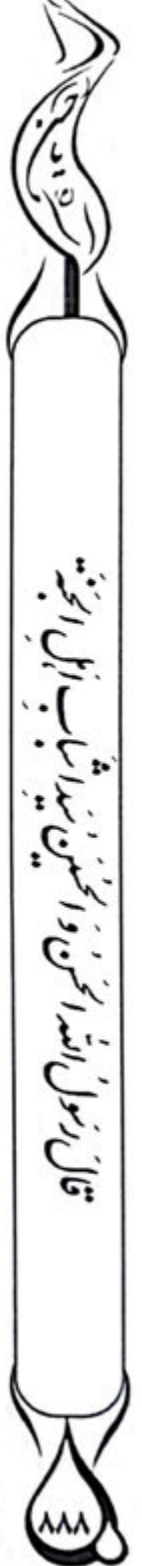
سلیمان به او گفت: آری درست می‌گویی چون من سر ابی عبدالله علیه السلام را در خزینه‌ی یزید بن معاویه یافتم آن را در پنج لایه از پارچه‌ی دیباج قرار دادم و من به همراه عده‌ای از اصحابم بر آن حضرت نماز جماعت خواندیم و سپس آن را دفن کردیم. حسن بصری گفت: پس این محبت پیغمبر نسبت به تو به خاطر رضایت و خوشنودی او از تو بوده. سلیمان نیز خوشحال شد و از شدت خوشحالی‌اش به حسن بصری چندین هدیه داد.^(۳)

* درباره سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام عده‌ای هم این چنین گفته‌اند که یزید، سر آن حضرت را برای عمرو بن سعید بن العاص که والی مدینه و عامل او بود فرستاد عمر بن

۱. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۴۶؛ لهوف ص ۱۹۴. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۴.

۳. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۴۵.





سعید وقتی که سر آن حضرت را دید گفت: ای کاش یزید این سر را برای من نمی فرستاد. سپس آن را در بقیع کنار قبر مادرش حضرت فاطمه دفن کرد.^(۱) و همچنین نقل شده که سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام در کنار قبر امیرمؤمنان دفن شده است و در اکثر روایات این چنین آمده که سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام را در کنار جسدش دفن کرده اند. علامه ی مجلسی که از علمای برجسته ی ما است این چنین گفته که سر مبارک آن حضرت در کنار جسدش دفن کرده اند و اغلب مردم نیز به همین عقیده هستند.^(۲)

* ابن شهر آشوب از سید مرتضی در این باره سؤال کرد و سید مرتضی در جواب فرمود: سر ابی عبدالله علیه السلام از شام به کربلا برگردانده شد و کنار جسد آن حضرت دفن کردند.^(۳) شیخ طوسی به استناد زیارت اربعین و همچنین در تاریخ حبیب السیر این چنین آمده که یزید سر مبارک ابی عبدالله علیه السلام را به همراه سرهای دیگر شهدا به امام سجاده علیه السلام داد و آن حضرت در روز بیستم صفر وقتی که به کربلا رسید سرها را کنار بدن ها دفن کرده و پس از آن، امام سجاده علیه السلام از کربلا به طرف مدینه حرکت نموده^(۴) و این روایت از بقیه ی روایت ها صحیح تر می باشد، و همچنین سبط ابن جوزی در کتاب تذکره اش، درباره ی سر ابی عبدالله علیه السلام پنج روایت را ذکر کرده است روایت کرده که به کربلا برده اند و در آن جا دفن شده و به روایتی در نجف دفن کرده اند و به روایتی در مسجد الرقه دمشق دفن شده و به روایتی سر ابی عبدالله علیه السلام در قاهره مصر دفن کرده اند و به روایتی هم این چنین آمده که سر آن حضرت را به همراه اسرا به مدینه برده اند و در کنار قبر مادرش حضرت فاطمه دفن شده است و کلام آخر ابن جوزی این بود که سر مبارک آن حضرت به هر جا که برده شد و جسد ابی عبدالله علیه السلام هم هر کجا باشد برای ما این مهم است که ابی عبدالله علیه السلام در قلب و وجدان و ایمان ما ساکن است و در تمام وجودمان جای دارد و چه خوش گفت آن شاعر:

لا تطلبوا المولى الحسين بأرض شرقی او غرب

ودعوا الجميع و عزجوا نحوی فمشهده بقلبی

۲. همان.

۴. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۳۳۴.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۹۹.

« یعنی نپرسید از من که مولایم حسین علیه السلام در شرق دنیا یا غرب است، همه ی این حرفها را کنار بگذارید به طرف من پرواز کنید و جای او را در میان قلبم خواهید دید.»

مجلس دوم:

ورود اهل بیت علیهم السلام به کربلا

قم جدد الحزن فی العشرین من صفر
یا زائر ی بقعة اطفالهم ذبحت
و الهفتا لبسات الطهر یوم رنت
رَمینَ بالنفس من فوق النیاق علی
فتلك تدعوا حسیناً و هی لاطمة
و تلك تصرخ واجداه و ابته
فَلَوْ تروا ام کلثوم مناشدة
یا دافنی الرأس عند الجثة احتفظوا
لاتدفنوا الرأس الا عند مرقده
لاتغسلوا الدم من اطراف لحيته
لاتخرجوا اسهما فی جسمه نشبت
رثوا علی قبره ماء فصاحبه
لاتدفنوا الطفل الا عند والده
لاتدفنوا عنهم العباس مبتعداً
یاراجعین السبایا قاصدین الی
خذواکم من دم الاحباب تحفتکم

ففيه ردت رؤس الال للحفر
فیه خذوها ثربها کحلاً الی البصر
الی مصارع قتلا هن و الحفر
تلك القبور بصوت هائل دغر
منها الخدود و دمع العین کالمطر
و تلك تصرخ و ایتماه فی الصغر
ولهی و تلثم تذب الطف کالعطر
بالله لاتنثروا ثرباً علی القمر
فانه جنت الفردوس و الزهر
خلوا علیها خضاب الشیب و الکبر
خوفاً یفوردماً یطموا علی الشرر
معطش بللوا احشاه بالقطر
فانه لا یطیق الیتیم فی الصغر
فالرأس عن جسمه حتی الیدین بری
ارض المدينة ذاک المربع الخضر
و خاطبوا الجد هذا تحفة السفر

« در کتاب تظلم الزهراء به نقل از کتاب بشارة المصطفی، که تألیف طبری است با سندی معتبر به نقل از اعمش و اواز عطیه عوفی نقل می کند که او گفت: به همراه جابر بن عبد الله انصاری وقتی که وارد سرزمین کربلا شدیم جابر وارد فرات شد و خود را غسل داد سپس با پای برهنه کنار قبر ابی عبدالله علیه السلام رفت هر قدمی که بر می داشت ذکر



خدا می گفت تا این که به قبر آن حضرت رسیدیم خود را بر قبر ابی عبدالله علیه السلام انداخت و آن قدر گریه کرد تا از هوش رفت، کمی آب روی صورتش ریختم، وقتی که به هوش آمد سه بار صدا زد: یا حسین ای عزیز من چرا جوابم را نمی دهی، سپس گفت: حسین جان حق داری جوابم را ندهی چون می دادم بدنت را قطعه قطعه کردند و سرت را از بدن جدا کردند، سلام بر تو ای فرزند سید الاوصیاء، گواهی می دهم که تو فرزند انبیایی و خامس اصحاب کسایی. ای فرزند سیده زنان عالم، مولای من، تو همانی هستی که از دست اشرف انبیاء تغذیه نمودی و در دامن متقین پرورش یافته ای و سپس جابر رو کرد به طرف من و گفت: خودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر کسی که قومی را دوست بدارد روز قیامت با آن‌ها محشور خواهد شد. به خدایی که محمد را به پیامبری مبعوث نمود من همان چیزی را دوست دارم که حسین علیه السلام و اصحابش در همان راه رفته اند.

❖ عطیه گفت: در هنگام رفتن به کربلا در راه بودیم جابر به من گفت: ای عطیه می خواهم پندی به تو بدهم چون می ترسم بعد از این سفر طولانی، دیگر تو را نبینم. ای جابر دوست بدار کسانی را که محب محمد و آل محمدند و دشمن باش با آن‌هایی که کینه ی محب آل محمد را در دل دارند حتی اگر آن‌ها اهل نماز و روزه باشند، با آل محمد دوستی کن. اگر یک پایمان به خطا و گناه رفت ولی یک پای دیگرمان به محبت محمد و آلش استوار است و محبت محمد و آل محمد، ما را به بهشت می برد و دشمنشان به جهنم می رود.^(۱)

❖ در بعضی کتاب‌های مقاتل این چنین آمده که عطیه غلام جابر بود و او گفت: همین طور که در مسیر کربلا راه می رفتیم و صحبت می کردیم، ناگهان چشمان به یک سیاهی افتاد که از راه دور در حال آمدن به طرف ما بود جابر گفت: این سیاهی از طرف شام به این جا می آیند و معلوم است که عده ی آن‌ها زیاد است. ای عطیه به طرف این سیاهی برو، بین این‌ها چه کسانی هستند، اگر از افراد سپاهیان عبید الله ابن زیادند

قال رسول الله الحسن و الحسين يدان ابداً

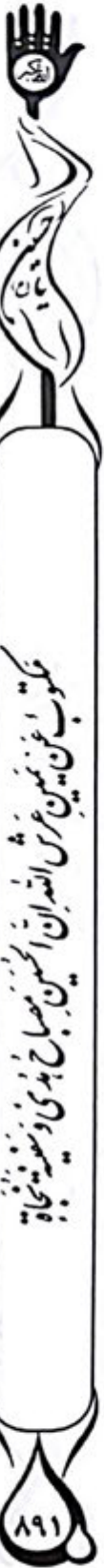
برویم و به یک جایی پناه ببریم و مخفی شویم و اگر دیدی آقای من و مولای من علی بن الحسین علیه السلام و اهل بیتش علیهم السلام می باشند خبر خوشحالیش را سریع به من برسان و آن وقت دیگر تو در راه خدا آزادی، عطیه هم به طرف آن سیاهی که در جاده در حال آمدن بود رفت. اما عطیه آرام آرام رفت ولی با سرعت و شتاب زیادی برگشت و در حالی که با صدای بلند گریه می کرد و بر سر و صورت خود می زد. صدا زد ای جابر بلند شو که آقایمان و مولایمان امام زین العابدین علیه السلام می آید او به همراه عمه ها و خواهران و بقیه ی افراد خانواده اش برای زیارت قبر حسین علیه السلام می آیند. جابر برخاست و افراد دیگری که با ما بودند همه برخاستند در حالی که همه شیون و زاری و فریاد می کشیدند به استقبال آنها رفتند. وقتی که جابر به امام سجاد علیه السلام رسید روی دست و پای امام افتاد، صدا می زد: مولای من اعظم الله لك الأجر، کشته شدن ابی عبدالله علیه السلام و سایر جوانان بنی هاشم را به حضرت تسلیت گفت: امام سجاد علیه السلام به او گفت: شما جابر هستی؟ جابر گفت: آری مولای من، سپس آن حضرت فرمود: ای جابر همین جا بود که پدرم را کشتند همین جا بود که فرزندان را کشتند.

فالدهر شتتنا والجور حل بنا	و السهم غادرنا و السيف افنانا
نساونا سبیت من بعد ما خبیت	أطفالنا نحررت ظلماً وعدوانا
این النبی یری جسم الحسین علی	الرمضاء متعفراً بالطف عریانا
این النبی یرانا فی القيود علی	کور المطایا اساری بین اعدانا
این النبی عن الرأس الکریم علی	رمح طویل بأعلى الأفق قربانا

مجلس سوم:

ورود جابر به کربلا

* در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام این چنین آمده که پنج چیز از علایم ایمان است انگشت در دست راست داشتن و پنجاه و یک نماز خواندن و در نمازها «بسم الله الرحمن الرحیم» را بلند گفتن و پیشانی به روی خاک گذاشتن و خواندن زیارت اربعین ابی





قال رسول الله الحسن والحسين ابناي اباي



عبدالله عليه السلام است. ^(۱) اولین کسی که در اربعین به زیارت ابی عبدالله عليه السلام مشرف شد جابر بن عبد الله انصاری بود و در مجلس گذشته، گفتیم هر کسی که با پای برهنه به زیارت آن حضرت برود و هر قدمی که بردارد و ذکر خدا بگوید، اجر و ثواب زیادی دارد و این از آداب زیارت ابی عبدالله عليه السلام است و کسی که با معرفت به زیارت آن حضرت می رود خوب است که همه ی آداب زیارت را مراعات کند و جابر یکی از کسانی است که با معرفت به زیارت آن حضرت رفته و همه ی آداب زیارت را انجام داده بود ^(۲) و او می دانست که زیارتش چه اجر و ثوابی دارد چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود کسی که به زیارت حسین به کربلا برود همانند کسی است که به زیارت خدایش در عرش رفته است. ^(۳) جابر به خوبی می دانست در راه زیارت ابی عبدالله عليه السلام، هر گامی که بر می دارد اجر و ثواب عمره را دارد و جابر در هنگام رسیدنش کنار ابی عبدالله عليه السلام سلام داد و گفت: حبیب لایحیب حبیب. ^(۴) جابر نسبت به ابی عبدالله عليه السلام معرفت داشت و عمری امام را می شناخت و به آن حضرت، علاقه و محبت زیادی داشت و حالا برایش سخت است که او زنده باشد و حسین عليه السلام در زیر خاک باشد چقدر به آن حضرت سلام می داد و آن حضرت جواب سلامش را می داد و حالا جابر می داند شهیدی همچون ابی عبدالله عليه السلام زنده است و نزد خدایش روزی و مقام والایی دارد همان گونه که خدای متعال فرمود: ﴿و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون﴾ پس جابر حق دارد محبوبش را صدا بزند و با او سخن بگوید و آن حضرت جوابش را می داد همان گونه که بدن بی سرش با دخترش سکینه عليها السلام سخن گفت و زبان حالش خطاب به شیعیانش فرمود: شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذكرونی... چه حالی داشت جابر وقتی که کنار قبر ابی عبدالله عليه السلام آمد گریه کرد و گفت: فاشهد انک ابن النین و ابن سید الوصیین و ابن حلیف التقی و سلیل الهدی که مورد نظر از کلام حلیف التقی، ^(۵) امیر مؤمنان است چون او نمونه ی بی نظیر تقوا بود و او عین تقوی بود همان گونه که در

۲. بحارالانوار، جلد ۶۵، ص ۱۳۰.
۴. بحارالانوار، جلد ۶۵، ص ۱۳۰.

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۴۷۸.
۳. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۱۸۵.
۵. بحارالانوار، جلد ۶۵، ص ۱۳۰.

حدیث آمده که اگر تقوی شخصی بود یقیناً او امیرمؤمنان علی علیه السلام بود و فرزندش حسین علیه السلام است چون این دو بزرگوار دارای همه‌ی خصوصیات تقوی بودند حسین علیه السلام نیز همچون پدر بزرگوارش همه‌ی صفات تقوی را در خود یک جا داشت و همچنین جابر خطاب به ابی عبدالله علیه السلام می‌گفت: از دست مبارک اشرف انبیاء تغذیه نموده‌ای و در دامن متقین پرورش یافته‌ای. آری ابی عبدالله علیه السلام در دوره‌ی طفولیت تنها از دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سیراب می‌شد و از شیر، بی‌نیاز بود. و گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، زبان مبارکش را در دهان حسین علیه السلام می‌گذاشت و آن حضرت می‌مکید و از منبع وحی تغذیه و سیراب می‌شد.

لله مرتضیٰ لم یرتضع ابدًا
من ثدی انشی و من طه مراضعه
یعطیه ابهامه انا فاونۀ
لسانه فاستوت منه طبایعه
* شاعر دیگری در این باره می‌گوید:

و من ار تبی طفلاً بحجر محمّد
حتی اغتذی وحی الاله رضیعا
یغذو غذاء المرهفات و بعددا
منه ترض الصافات ضلوعا

* گوشت و پوست ابی عبدالله علیه السلام از گوشت و پوست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود خورش، استخوانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود ^(۱) برای همین بود که پیامبرگرامی وقتی که حسینش را در آغوش می‌گرفت حسین علیه السلام را می‌بوسید و می‌بوئید و می‌گفت: حسین منی و انا من حسین. «یعنی حسین از من است و من از حسینم.» ^(۲)

* اما قربان مظلومیت حسین جان، گوشتی که در بدنش روئید از گوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود اما آن نامردها این گوشت تن حسین علیه السلام را توسط شمشیرها و نیزه‌های اهل کوفه قطعه قطعه کردند و آن خونی که از خون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود شمشیرهای بنی امیه، آن را بر زمین ریختند و اما استخوانش که از استخوان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به وجود آمد به زیر لگد اسب‌های ظالمان متلاشی شد. خدا لعنت کند آن ظالمان را، روز عاشورا چه کردند با آقا ابی عبدالله علیه السلام. نه به او رحم کردند و نه حرمت جدش را نگه داشتند.





قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

لهفی علی الصدر المعظم یشتکی من بعد رث النبل رض جیاد

* جابر یکی از حرف‌های دلش را خطاب به ابی عبدالله علیه السلام گفت: از سینه ایمان، شیر نوشیدی و سیراب شدی. کنایه از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. ^(۱) و گفته بود که کام تو را با اسلام برداشتند کنایه از سبقت در ایمان بود چون علی علیه السلام اولین کسی بود که به اسلام روی آورد ^(۲) و اولین کسی بود که به پیامبر صلی الله علیه و آله و رسالت الهی، (اسلام را) پذیرفت، ^(۳) و این که جابر گفته بود در دامن متقین پرورش یافته‌ای ^(۴) کنایه از این بود که حسین علیه السلام در دامن رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان و فاطمه‌ی زهرا علیهما السلام پرورش یافته است. حسین برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به قدری عزیز بود که همواره بر سر و سینه و شانه و پشت پیغمبر جا داشت از روی سینه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله بالا می‌رفت و گاهی بر سینه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌نشست، آیا رواست شمر ملعون بر سینه‌ی حسین علیه السلام بنشیند و سر از بدنش جدا کند. وقتی که آن حضرت تنها مانده بود نگاه می‌کرد به بدن‌های عزیزانش که در این جا و آن جا روی زمین افتاده بودند و می‌گفت: مگر من با یزید چه کرده‌ام که این گونه با من کرد.

یومان لم ترن الأيام مثلها فسرني ذا وهذا زادني ارقا

یوم الحسین رقا صدر النبی به و یوم شمر علی صدر الحسین علیه السلام رقا

* جابر در کنار قبر ابی عبدالله علیه السلام گفت: گواهی می‌دهم که تو به همان راهی رفته‌ای که یحیی ابن زکریا در راه خدا رفت یعنی آقا جان ابی عبدالله علیه السلام، تو را مظلوم کشتند همان گونه که حضرت یحیی را مظلومانه کشتند. سرت را در همه‌ی شهرها گرداندند همان طور که سر یحیی را گرداندند. سرت را در طشت گذاشتند همان گونه که سر یحیی را در طشت گذاشتند اما حسین علیه السلام کجا و حضرت یحیی کجا. مصائبی که ابی عبدالله علیه السلام دید حضرت یحیی ندید. ^(۵)

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۱۳۰؛ جلد ۹۷، ص ۲۰۵. ۲. بحارالانوار، جلد ۲۸، ص ۳۴۳.

۳. بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۲۱۸. ۴. بحارالانوار، جلد ۲۵، ص ۱۳۰.

۵. بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۱۹۵.

مجلس چهارم:

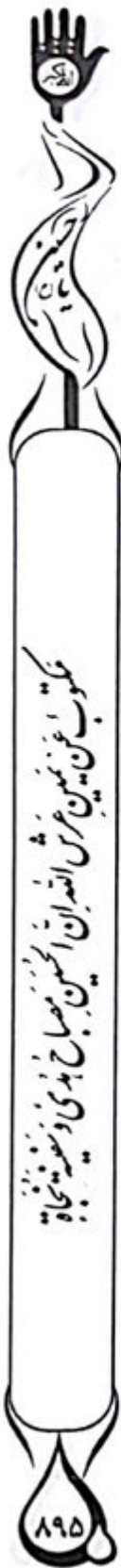
ورود اهل بیت علیهم السلام به کربلا

* فأتت اليه بنات احمد حسرا
يجرون اذيا لأعثرن بفضلها
ما بين نائحة و صارخة غدت
يا والدي تبكيك اختك زينب عليها السلام
و عليك فاطمة البتول في العزا
تبكي مصابك في الحياة عيونها
و النوح غاية قصدها و مرامها
و يحق خدش خدودها و لطامها
ترثي كما ترثي الفراخ حمامها
مذغاب سيدها و مات عصامها
تكلي يطول قعودها و قيامها
أسفاً و من بعد الممات عظامها

* در کتاب الدمع الساکبه نقل شده، وقتی که زنان و کودکان اهل بیت علیهم السلام پس از آزادی از اسارت، وارد کربلا شدند. جابر بن عبد الله انصاری را دیدند که به همراه عده‌ای از بنی هاشم و افراد دیگر به کربلا آمده بودند و رو برو شدن همه‌ی این‌ها درست با ورود همزمان آن‌ها به کربلا بود. وقتی که با همدیگر رو برو شدند صدای ناله و گریه و شیون و زاری آن‌ها بلند شد و تا سه روز اقامه‌ی عزا و نوحه خوانی می‌کردند و بر سر و سینه‌ی خود می‌زدند و عده‌ای از زنان اطراف سرزمین کربلا نیز آمده بودند. حضرت زینب عليها السلام در میان آن‌ها پیراهن خود را چاک کرد و فریاد می‌زد: وا اخاه و حسیناه و حبیب رسول الله. ای فرزند مکه. ای فرزند فاطمه زهرا عليها السلام. ای فرزند علی مرتضی عليه السلام. آه آه و سپس از هوش رفت و روی زمین افتاد و همه‌ی زنان از گریه جان‌سوز حضرت زینب عليها السلام، گریه می‌کردند.^(۱)

* شب دهم محرم نیز حضرت زینب عليها السلام وقتی که از برادرش ابی عبدالله عليه السلام شنید که او کشته خواهد شد پیراهن خود را چاک کرد و آن چنان بر سر و صورت خود زد که از حال رفت و روی زمین افتاد اما چه حالی داشت زینب کبری آن وقتی که قبر برادرش حسین عليه السلام را دید و از این سخت‌تر و دردناک‌تر، وقتی بود که حضرت زینب عليها السلام، بدن بی سر حسین عليه السلام را روی زمین دید، تمام بدن پر زخم، زخم روی زخم و در خون خود

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۶ با اندک تفاوتی در عبارت‌ها.





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: الحسين سيد شباب أهل الجنة



غوطه ور شده بود.^(۱) به هر حال حضرت زینب علیها السلام در اربعین برادر در کنار قبر حسین علیه السلام بود، و زن‌هایی که دور او جمع بودند آب به صورت او می‌ریختند تا این که به هوش آمد، شاعر، زبان حال زینب کبری علیها السلام را این چنین وصف نموده است.

یا نازلین بکربلا هل عندکم	خبرُ به قتلانا و ما اعلامها
ما حال جثّة میّت فی ارضکم	بقیت ثلاثاً لایزارُ مقامها
بالله هل رفعت جنازته	و هل صلی صلاة المیتین امامها
یا جثّة ما شیعت يوماً و لا	نحو القبور سعت بها اقدامها

* و شاعری دیگر در جواب این چنین می‌گوید:

* ما غسلوه و ما لقوه فی کفن	یوم الطفوف و لا مدوا علیه ردا
عار تجول علیه الخیل عادیة	حاکت له الريح صافی مئزر وردا

* و اما ام‌کلثوم علیها السلام او هم در کنار حضرت زینب علیها السلام بر سر و سینه‌ی خود می‌زد و صدا می‌زد: «الیوم مات جدی محمد المصطفی، الیوم مات ابی علی المرتضی، الیوم مات امی فاطمة الزهراء علیها السلام، الیوم حلّ الشکل بالزهراء علیها السلام» و بقیه‌ی زن‌ها گریه می‌کردند و با نوحه‌ی خود، هم نوایی می‌کردند و همه صدا می‌زدند «وا مصیبتاه وا حسیناه وا مظلوماه» و از طرفی حضرت سکینه علیها السلام با صدای بلند صدا می‌زد: «یا جداه یا محمّده یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» بیا و ببین چه کردند با اهل بیت علیهم السلام، آن‌ها را غارت کردند و به اسیری بردند، مردانشان را کشتند، ای وای، و هنگامی که قصد کردند از کربلا به سوی مدینه، حرکت کنند امام سجاد علیه السلام، دستور داد بار خود را ببندند. سکینه بنت الحسین علیها السلام برای آخرین بار، با قبر پدر، وداع نمود بقیه‌ی زن‌ها نیز همین طور، دور قبر ابی عبدالله علیه السلام می‌گشتند سکینه قبر پدر را در آغوش گرفت و با صدای بلند گریه می‌کرد و در آن لحظه‌ی آخر، زبان حالش این چنین بود.

ألا یا کربلا نودعک جسماً	بلا کفن و لا غسل دفینا
ألا یا کربلا نودعک روحاً	لأحمد و الوصی مع الامینا

* در کتاب مخزن این چنین آمده که فاطمه بنت الحسین علیها السلام، خود را روی قبر پدر

انداخت آن قدر گریه کرد تا از حال رفت و همچنین در کتاب کامل التواریخ آمده که رباب، همسر ابی عبدالله علیه السلام مدت یک سال در کنار قبر ابی عبدالله علیه السلام در کربلا ماند و پس از گذشت یک سال به مدینه بازگشت و در مدینه بیشتر اوقاتش در اندوه و ماتم ابی عبدالله علیه السلام و علی اصغرش بود همیشه به یاد آن ها گریه می کرد به یاد مظلومیت ابی عبدالله علیه السلام بیشتر روزها را در آفتاب گرم سپری نمود و از غم و اندوهی که داشت جان داد و همیشه در مصیبت آن حضرت اشک ماتم می ریخت و زبان حالش این چنین بود:

ان الذی کان نوراً يستضاء به
سبط النبی جزاک الله صالحه
قد کنت لی جبلاً صعباً الودبه
من للیتامی و من للسانلین و من
و الله لا ابتغی صهرأ بصهرکم
بکربلاء قتیل غیر مدفون
عنا و جنبث خسران الموازین
و کنت تصحبنا بالرحم والدين
یعنی و یاوی الیه کل مسکین
حتی اغیب بین الرمل و الطین

* و یک بار هم رباب در مجلس عید الله ابن زیاد وقتی که نگاهش به سر ابی عبدالله علیه السلام افتاد سر مبارک آن حضرت را در آغوش گرفت و با شدت گریه می کرد و ای حسین و ای حسین می گفت:

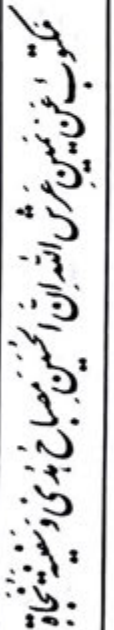
واحسیناه و لا نسیت حسیناً
غادروه بکربلاء صریعاً
أقصده اسنة الأعداء
لاسقى الله جانبی کربلاء

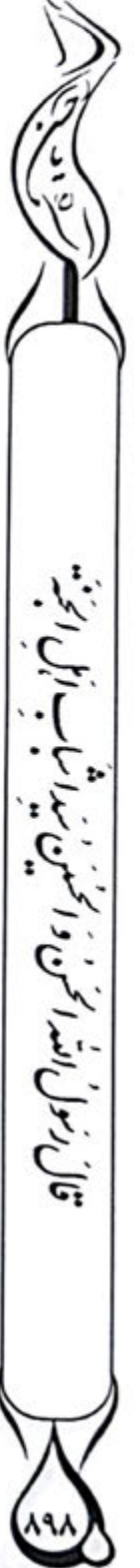
مجلس پنجم:

فرود آمدن اهل بیت علیهم السلام در کربلا

* ابو مخنف نقل می کند وقتی که اهل بیت علیهم السلام وارد کربلا شدند غم و مصیبت آن ها تازه شد، همه شروع کردند به گریه و نوحه خوانی، بر سر و صورت خود می زدند و چند روزی را که آن جا بودند یکسره در ماتم عزیزانشان بودند و آن شاعر در زبان حال آن ها چه زیبا سرود.

* فناح لسان حال بنات طه
فقدناها هنا زوحاً و روحاً
و هن من الکأبة یرتمینا
و ریحاناً و زیتوناً و تیناً





فقدناها قمراً مضيئاً
هذا العباس في يوم عبوس
هنا ذبحوا الرضيع بسهم حقد
هنا ذبح الحسين عليه السلام بسيف شمر
هنا صبغت نوا صينا دماء
هنا حرقوا الخيام و احرقوا
هنا شالت رؤس بني علي
هنا قد طيرت اسياف جور
بنور هداه يهدي التائهينا
حيال الماء قد امسى رهينا
فما رحموا الصغار المرتضينا
هنا قد تربوا منه الجبينا
بذبح بني امير المؤمنين عليه السلام
وقسّم فيثنا في الخائنا
ورؤس بني عقيّل العاقلينا
اكف القانتين المنفقينا

* جا دارد بگویم درباره‌ی آن چه که از بعضی اساتیدم درباره‌ی معنای این ابیات، استفاده نموده‌ام این است که شاعران در اشعار و سروده‌های خود در واقع زبان حال اهل بیت علیهم السلام را وصف می‌کنند. نه تنها این شعری که اینک خوانده شد بلکه همه‌ی اشعار شاعران علاقه مند به اهل بیت علیهم السلام، بیانگر دردها و آلام اهل بیت علیهم السلام است و یا در وصف ظالمینی است که در حق اهل بیت علیهم السلام جفا کرده‌اند مثل همین شعر شاعر که در وصف زبان حال آن بانویی است که بر قمر بنی هاشم گریه می‌کند.

فقدناها قمراً مضيئاً
بنور هداه يهدي التائهينا
* «یعنی به نور ماه حسین عليه السلام است که باعث هدایت و نجات آن‌هایی است که از راه حق و حقیقت، بازمانده‌اند.»

له طلعة مثل شمس الضحى
له غرة مثل بدر منير
* کعبی شاعر می‌گوید:

قد كان بداراً فاغتنى شمس الضحى
مذ البسته يد الدماء لبوداً
* بر کسی پنهان نیست که نور حسین عليه السلام برگرفته از نور عظمت الهی است. نور خدا ما فوق نورها است و همه‌ی انوار خورشید و ماه و عالم هستی، جلوه‌هایی از نور الهی است برای همین است که روز عاشورا عالم را غم فرا گرفت و به نشانه‌ی اندوه خود، خورشید خسوف می‌کند. به خصوص آن وقتی که ابی عبدالله عليه السلام از شدت جراحات وارده، از روی اسب بر زمین می‌افتد لذا شاعر، این صحنه را با کلام زیبایش، این گونه مجسم می‌کند:

على من أقتبست من نوره النورا

لا غرو إن كسفت شمس الضحى

شاعر دیگری می‌گوید:

بغرته الهلال قد أستنارا

و يشرق في العوالى منه رأس

* و چه بسا مقصود شاعر در این شعر، قمر بنی هاشم باشد چون در میان بنی هاشم، او را همچو ماهی وصف می‌کنند و علی اکبر علیه السلام را همچو روح و ریحان وصف می‌کند همانند ابی عبدالله علیه السلام که روح و ریحان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، علی اکبر که فرزند بزرگ آن حضرت است او نیز همچون روح و ریحان پدر بزرگوارش بود.

جفت بحر ظمأ و حر مهتد

أفدية من ريحانة ريانة

إن الذبول لافة الغصن الندى

بكر الذبول نضارة غصنه

* شاعر درباره ی تین و زیتون که در قرآن از آن یاد شده، او حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را مثال می‌زند چون که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را در آغوش می‌گرفت به قدری نوازش می‌کرد گویی که این دو همچون میوه‌های بهشتی در دست پیامبرند. (۱)

تفا حتى مصطفى الهادي صلی الله علیه و آله و قد جعلنا

لفاطم علیها السلام و علی الطهر علیه السلام نسلین

نورین کانا قدیماً فی الظلام کما قال النبی صلی الله علیه و آله بعرض الله قرطین

* روزگار معروف به مکر و غدر است و شاعر از باب موعظه می‌گوید:

ليس الزمان بمأمون على احد

خالق الزمان إهانة الأحرار

جار الزمان عليهم مكثر

و ائ حُرّ عليه الدهر لم يجز

هُنّ الحوادث لا تعدو ذوی شرف

کالغیث یعثر قبل الأرض بالجذر

* از روزگار جای تعجب نیست دستانی که به سوی خدا بالا می‌رفت و به قنوت می‌رفت و آن چنان خاضع و خاشع خداوند بود، به واسطه ی شمشیر ظالمانی پلید و بی‌خرد آن دست‌ها قطع شود دست‌هایی که روزها سخاوتمندانه بر فقرا و مساکین و ضعیفان، انفاق می‌کرد و با آن که عطایش زیاد بود لیکن معذرت خواهی می‌کرد آن چه را که به این و آن می‌داد و می‌گفت این مقدار در حق شما واقعاً کم است مثل آن اعرابی

که در اوائل کتاب، به طور مفصل، داستانش را ذکر کرده ایم ابی عبدالله علیه السلام به اندازه ای که داستانش بیرون می آید در را باز می کند و کیسه ای که در آن چهار هزار درهم و دینار است به آن سائل اعرابی می دهد و به او می گوید: این مقدار کم را بگیر و مرا ببخش از این که به شما کم داده ام.^(۱) آیا روا است این چنین داستانی به توسط بی خردان ظالم قطع شود و در زیر خاک، پنهان شود.

لهفی علی تلك الأنامل قطعت ولو أنّها أتصلت لكانت ابحراً

* و عجیب این جا است داستانی که پیامبر صلی الله علیه و آله، آن ها را می بوسید و داستانی که علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام، آن ها را می بوسیدند و داستانی که جبرئیل و میکائیل، آن ها را می بوسیدند، آن جمال ملعون به خاطر چیز ناچیزی، آن دست مبارک را قطع می کند.

تلك الأكف التي جبريل قبلها طوراً و میکال کف الوغد تقطعها

شاعر دیگر می گوید:

و کف لها الوکف فی المرمین برقد یجل فلیحضر

غدت فی النوا و یس مقطوعة لها مع خاتمها خنصر

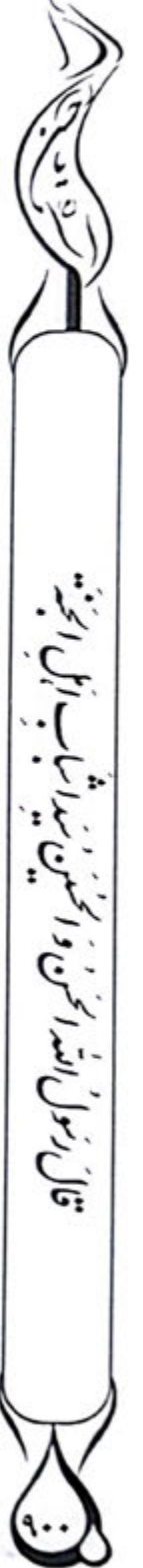
* و شاعر دیگر می گوید:

أته بالسلب حتى أبتز خاتمه و مثلت فيه حتى حرّ إصبعه

مجلس ششم:

بازگشت اهل بیت علیهم السلام به مدینه

یا راکباً شد قمیاً فی قوائمه	یطوی ادیم الفیا فی کلما ذرعا
عج بالمدينة و اصرخ فی شوارعها	بصرخة تملأ الدنيا بها جزعا
ناد الذین إذا نادى و الصریخ بهم	لبوه قبل صدی من صوته رجعا
قل یا بنی شینة الحمد الذین بهم	قامت دعائم دین الله و ارتفعا
قوموا فقد عصفت بالطف عاصفة	مالت بأرجاء طود العز فانصدعا



فلتلطم الخيل خدا الأرض عادةً
و لتملأ الأرض نعيًا من صوارمكم
و لتذهل اليوم فيكم كل مرضةً
لئن بقي جسمه في كربلاء لقي
نسيتم ام تناسيتم كرائمكم
فخذ عليا نزار للثرى ضرعا
فإن ناعى الحسين عليه السلام فى السماء نعا
فطفله من دما او داجه رُضعا
فرأسه لنساه فى السباء رعا
بعد الكرام عليها الذل قد وقعا

* در کتاب لهوف به نقل از راوی این چنین آمده، اهل بیت علیهم السلام ابی عبدالله علیه السلام پس از این که از کربلا به طرف مدینه حرکت کردند بشیر بن حذلم گفت: وقتی که اهل بیت علیهم السلام به نزدیکی مدینه رسیدند از مرکب های خود پیاده شدند و خیمه را نصب کردند. امام سجاده علیه السلام به بشیر بن حذلم گفت: رحمت خدا بر پدرت آیا می توانی شعری در حال ما بگویی و داخل مدینه بر وی و با چاوشی خواندنت، مردم را از آمدن ما با خبر کنی؟ بشیر گفت: من هم سوار اسبم شدم و با سرعت به مدینه رفتم. وقتی که به مسجد النبى صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم در حالی که گریه کردم با صدای بلند، شروع کردم با خواندن این اشعار:

يا اهل يثرب لامقام لكم بها
الجسم منه بكربلاء مضرج
قتل الحسين عليه السلام فادمعى مدرار
و الرأس منه على القنايدار^(۱)

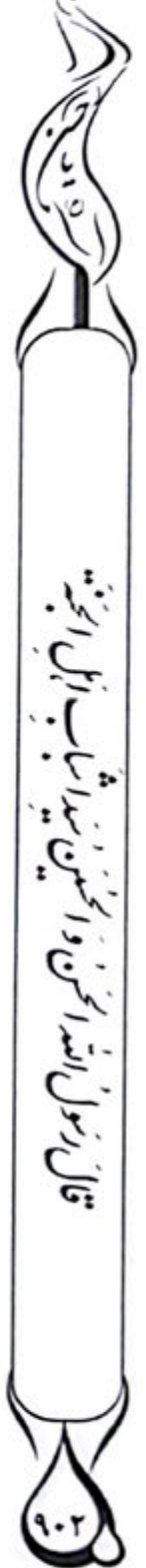
و سپس در میان مردم صدا می زدم آقا علی بن الحسین علیه السلام به همراه عمه ها و خواهرانش به نزدیکی شما رسیده اند و من از جانب آن حضرت به نزد شما آمده ام تا از آمدنشان و از مکانی که الآن در آن جا هستند باخبر کنم مردم وقتی که باخبر شدند همه به طرف محل نزول آنها حرکت کردند. و دیگر زنی در مدینه نماند، همه شیون کنان بر سر و صورت خود می زدند و می رفتند. بشیر می گوید: هیچ روزی مثل آن روز ندیدم که زن و مرد این قدر گریه و زاری می کردند. هر کدام به یک نحوی در ماتم حسین علیه السلام نوحه می خواندند. وقتی که به امام سجاده علیه السلام و زنان اهل بیت علیهم السلام می رسیدند، خود را بر زمین می انداختند و خاک بر سر و روی خود می ریختند.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۱.

* یکی از زن‌های مدینه وقتی که این خبر را از من شنید با صدای بلند در حالی که گریه می‌کرد و بانوحه خوانی خود این شعر را می‌خواند.

و امر ضنی ناع نعاہ فافجعا	نعمی سیدی ناع نعاہ فافجعا
و جودا بدمع بعدد معکما معا	فعینی جودا بالدموع و اسکبا
فأصبح هذا الدين و المجد اجدعا	علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا
و إن کانَ عنا شاحط الدار اشسعا	علی ابنِ نبی الله و ابن وصیه

* سپس آن زن در حالی که حالش به شدت منقلب شد از من پرسید: با این خبر، داغ ما را تازه کردی. ای مرد تو که هستی. گفتم: من بشیر بن حذلم هستم مولای من امام سجاده علیه السلام الآن در فلان منطقه است به همراه عیالات ابی عبدالله علیه السلام می‌باشد و پس از آن که خبر را به مردم مدینه رساندم سوار اسبم شدم و با سرعت به طرف آن حضرت حرکت کردم در مسیر برگشت دیدم جمعیتی به قدری زیاد بودند که ناچار شدم از اسبم پیاده شوم تا این که به خیمه‌ی اهل بیت علیهم السلام رسیدم امام سجاده علیه السلام داخل خیمه بود در حال گریه کردن بود، برای آن حضرت صندلی آوردند و او را بر آن نشاندند مردم از زن و مرد دور آن حضرت جمع شدند همه گریه می‌کردند و تسلیت می‌گفتند و ساعتی بعد آن حضرت به مردم اشاره کرد تا کمی ساکت شوند و برای آن‌ها بگوید که بر سر آن‌ها چه آمد. همه کم کم خود را آرام کردند تا به سخن آن حضرت گوش کنند آن حضرت پس از حمد و سپاس خداوند به مصیبت‌هایی که بر آن‌ها وارد شد برای مردم بازگو می‌کرد و در این جا به چند جمله از بیاناتش اشاره می‌کنیم آن حضرت فرمود: مصیبت بزرگی بر ما وارد شد، ای مردم پدرم حسین علیه السلام را کشتند جوانانش را کشتند و زنان و کودکان را به اسیری بردند سر ابی عبدالله علیه السلام را شهر به شهر گردانند. ای مردم مصیبتی بر ما وارد کردند که هیچ مصیبتی مثل آن نبوده و هیچ فاجعه‌ی دردناکی مثل آن نشده، و بعد از کشته شدن ابی عبدالله علیه السلام دیگر شادی برای ما نمانده، ما را همچون اسیران بیگانه بدون هیچ گناهی، شهر به شهر گردانند. ای مردم به خدا قسم این‌ها با ما کاری کردند که اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم به آن‌ها سفارش می‌کرد که این چنین کنند ولی آن‌ها به مراتب بدتر کردند «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» راوی می‌گوید: شخصی به نام



صوحان بن صعصعه از آن حضرت معذرت خواهی کرد که به خاطر ابتلا به درد پا نتوانسته به یاری ابی عبدالله علیه السلام بیاید آن حضرت نیز عذر او را پذیرفت و بر پدرش رحمت فرستاد و از او و دیگران تشکر نمود.^(۱)

مجلس هفتم:

ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه

عجباً لنزال طیبه و شعابها قرت و لم تشرع طوال جرابها
و لکم بها نادى الصریخ بیانها یا اهل یثرب لا مقام لکم بها
قتل الحسین علیه السلام فادمعى مدرار

قد الجموا خیل الضلال و اسرجوا لقتال من فیہ الهدى يتأرج
ترکوه عار و الثرى يتأجج الجسم منه بکربلاء مخرج
و الرأس منه على القنایه یدار

* در کتاب الدمعة الساکبه به نقل از بعضی مقاتل، این چنین آمده، وقتی که بشر بن حذلم وارد مدینه شد و خبر کشته شدن ابی عبدالله علیه السلام را به مردم مدینه رساند چنان ضجه ای در مدینه بر پا شد که همه مردم، گریه و شیون و زاری می کردند. محمد بن حنفیه در بستر بیماری بود و از کشته شدن ابی عبدالله علیه السلام خبر نداشت او همان طور که در خانه در بستر بیماری قرار داشت وقتی که سر و صداها و شیون و زاری مردم را شنید. گفت: به خدا قسم تاکنون ندیده ام این چنین سر و صدایی از مردم بلند شود و یقیناً اتفاق مهمی رخ داده است. او پرسید این سر و صداها چیست و چه خبر شده، اما کسی به او جواب درستی نمی داد چون او به شدت بیمار و در بستر افتاده بود و نگران حال او بودند که مبادا او با خبر شود و منجر به مرگ وی شود. محمد بن حنفیه متوجه

۱. بحار الانوار، جلد ۲۵، ص ۱۴۷ تا ۱۴۹.

شد که لحظه به لحظه سر و صدای مردم بیشتر می شود و حال پریشان اطرافیان و نزدیکان خود را می بیند لذا اصرار می کند که حقیقت را به او بگویند. غلامی داشت از او پرسید که چه خبر شده؟ و او گفت: مولای من ای فرزند امیر مؤمنان علیه السلام، مردم کوفه به برادرت حسین علیه السلام خیانت کرده اند و پسر عمویش مسلم بن عقیل را کشته اند. حسین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام و اصحابش نیز صحیح و سالم برگشته اند. محمد بن حنفیه گفت: پس چرا برادرم حسین علیه السلام پیش من نیامده. آن غلام گفت: او منتظر آمدن شما است که به نزد او بروی. سپس محمد بن حنفیه هر طور که بود برخاست اما هر بار که بلند می شد دوباره می افتاد و لاحول و لا قوة الا العلی العظیم می گفت: به هر حال، محمد بن حنفیه در دل خود احساس کرد که یک اتفاق ناگوار بیش از کشته شدن مسلم رخ داده است لذا به غلامش گفت: به خدا می دانم که مصیبت بزرگی بر ما وارد شده، به من بگو برادرم حسین علیه السلام کجا است؟ به او گفتند: که برادرت حسین علیه السلام فعلاً بیرون شهر است محمد بن حنفیه اصرار کرد که مرا به نزد او ببرید لذا او را سوار بر اسبش کردند و سر راهی بیرون شهر مدینه بردند. اما وقتی که به آن جا رسید دید عده ای زیادی با پرچم های سیاه در حال آمدن هستند. او گفت: پرچم های سیاه برای چیست؟ و بالاخره به او گفتند: بنی امیه، حسین علیه السلام را کشته اند. محمد بن حنفیه وقتی که این خبر ناگوار را شنید فریادی کشید و بیهوش شد و از روی اسب بر روی زمین افتاد. غلام، امام سجاد علیه السلام را با خبر کرد و آن حضرت گفت: مولای من به داد عمویت برس قبل از این که جان دهد. آن حضرت خود را رساند و عمویش را در بغل گرفت و با پارچه ای اشک های او را پاک نمود. و سپس کم کم دوباره به هوش آمد و گفت: ای فرزند برادرم از دیدنت خوشحال شدم اما به من بگو برادرم حسین علیه السلام کجا است؟ امام سجاد علیه السلام به او گفت: عمو جان، من به نزد شما یتیم برگشته ام همه کشته شده اند، فقط من ماندم و عده ای زنان داغ دیده و بچه های خردسال، عمو جان نبودی بینی برادرم تنها مانده بود و هر چه طلب استغاثه می کرد کسی به یاری او نمی آمد و آخر الامر، او را با لب تشنه کشتند.

بعیداً عنک بالرمضا رهینا

ایا عماه ان اخاک ضحی



قال رسول الله الحن و الحنین ید شاب ابل الحن

بلا رأس تنوح عليه جهراً

و لو عاينت يا عماه ساقوا

على متن النياق بلا وطاء

طيور و الوحوش الموحشينا

حريماً لا يجدن لهم معينا

و شاهدت العيال مكشفينا

* محمد بن حنفیه وقتی که از اوضاع ناگوار برادر و اهل بیتش علیه السلام با خبر شد آن چنان آه و فریادی کشید که از هوش رفت و لحظاتی بعد وقتی که به هوش آمد به شدت اشک از چشمانش سرازیر شد. و سپس دید زنان مدینه، زنان داغ دار از کربلا برگشته را در آغوش گرفتند و آن چنان ضجه ای برخواست که همه بر سر و صورت خود می زدند و پس از آن، امام سجاد علیه السلام به خانه ی جلش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت به یاد جلش که روزگاری در آن خانه زندگی می کرد خانه را خالی و بی سر و صدا دید و همه جای آن تاریک بود امام سجاد علیه السلام به یاد خاطرات پیامبر صلی الله علیه و آله و در آغوش گرفتن حسنینش گریه کرد.

وقفت على دار النبي محمد

وامست خلاة من تلاوة قارىء

واخلت من السادات من آل هاشم

فعينى لقتل السبط عبرى ولوعتى

فألقيتها قد اقفرت عرصاتها

وعطل منها صومها و صلاتها

و لم يجتمع بعد الحسين عليه السلام شتابها

على فقدهم ما تنقضى ز فراتها

* چه زیبا گفتم: آن صحابی به نام سلیمان بن قته، وقتی که امام سجاد علیه السلام جای خالی ابی عبدالله علیه السلام و آن جوانان عزیز بنی هاشم را دید و در زبان حال آن حضرت این اشعار را خواند:

مررت على ابيات آل محمد صلی الله علیه و آله

فلا يعبد الله الديار و اهلها

ألا إن قتلى الطف من آل هاشم

و كانوا غيائاً ثم اضحوا رزية

ألم تر ان الشمس اضحت مريضة

فلم ارها امثالها يوم حلت

و إن اصبحت منهم برغمى تخلت

أذلت رقاب المسلمين فذلت

لقد عظمت تلك الرزايا و جلّت

لفقد حسين عليه السلام و البلاد اقشعرت^(۱)

* راوی می گوید: یکی از دختران ابی عبدالله علیه السلام به نام فاطمه علیه السلام که به شدت بیمار

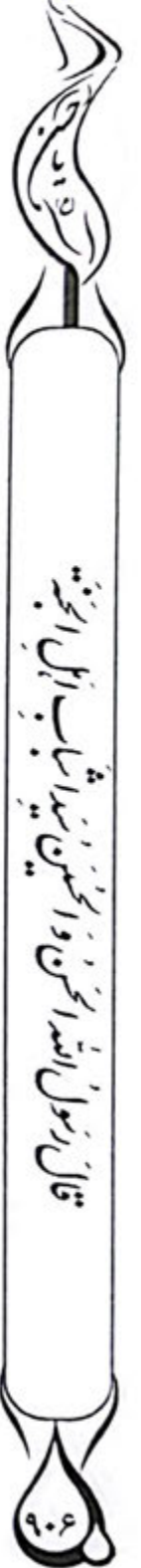


بود نتوانست با پدر و خانواده اش، از مدینه به کربلا برود و او در مدینه ماند اما چشم انتظار آمدن پدر و همه ی اهل بیت علیهم السلام بود. و ام سلمه در آن روزی که مصادف با روز عاشورا بود دید آن خاکی که پیامبر صلی الله علیه و آله به او داده بود و فرموده بود که ام سلمه، هرگاه دیدی این خاک، خون آلود شد بدان که حسین علیه السلام مرا کشته اند ام سلمه هر چه از این حادثه بیشتر می گذشت، نگرانی و غم و اندوه و گریه اش بر حسین علیه السلام بیشتر می شد (۱) و فاطمه بنت الحسین علیه السلام، هر چه مدت فراق و جدایی بیشتر می شد نگرانی و غم و اندوه و گریه اش بر پدر و دیگر عزیزان بیشتر می شد.

* در کتاب المنتخب نقل شده وقتی که ام کلثوم علیه السلام از اسارت به طرف مدینه بر می گشت شهر مدینه و جلش رسول خدا صلی الله علیه و آله را مخاطب خود قرار می داد و گریه می کرد به یاد آن روزها که همه در کنار هم بودند و این اشعار زبان حال ام کلثوم علیه السلام است:

فبالحسرات و الأحزان جینا
رجعنا لا رجال و لا بنینا
رجعنا حاسرین مسلینا
رجعنا بالقطیعة خائفینا
رجعنا و الحسین علیه السلام به ذهینا
و نحن النائحات علی اخینا
نشال علی جمال المبغضینا
و نحن الباکیات علی نبینا
و نحن الصادقون الناصحونا
بانا قد فجعنا فی ابینا
و بعد الأسر یا جدا سبینا
عیون الناس ناظرة إلینا (۲)

* مدینه جدنا لا تقبلینا
خرجنا منک بالأهلین جمعاً
و کنا فی الخروج بجمع شمل
و کنا فی امان الله جهراً
و مولینا الحسین علیه السلام لنا انیس
فنحن الضایعات بلا کفیل
و نحن السائرات علی المطایا
و نحن بنات یس و طه
و نحن الصابرات علی البلایا
أنا فاخبر رسول الله صلی الله علیه و آله عنا
و اخبر جدنا إنا اسرنا
رسول الله صلی الله علیه و آله بعد الصون صارت



قال رسول الله صلی الله علیه و آله و اخبر نبینا شاب ابل الخیر

مجلس هشتم:

ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه

* شعری از شاعر مرحوم شیخ کاظم سبّتی رحمته الله

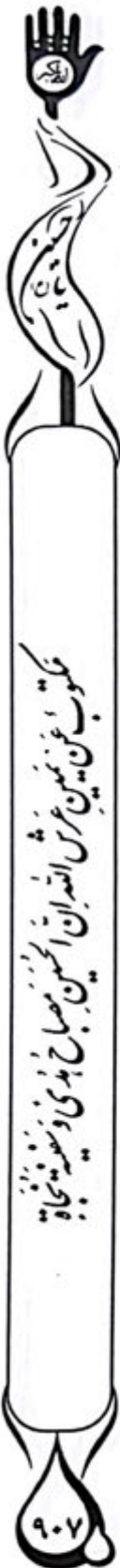
مررت علی المروءة و هی تبکی
فقلت علی مَنتحب الفتاه
فقالَت کیف لا ابکی و اهلی
جميعاً دون کل الناس ماتوا
أطیبة بعدهم لا طیبت عیشاً
فکنت حمی الوری و هم حماة

* در کتاب الدمعه الساکبه و المعدن و دیگر مقاتل نقل شده وقتی که امام سجاد علیه السلام از اسارت به مدینه بازگشت به همراه عمه‌ها و خواهران و دیگر عزیزانش، روز ورودشان به مدینه مصادف با روز جمعه بود^(۱) و آن حضرت نماز جمعه را اقامه نمود و پس از نماز، خطبه خواندند زنان بنی هاشم وقتی که این خبر را شنیدند همه بر جای خالی ابی عبدالله علیه السلام گریه و زاری کردند و گویی که عزای ابی عبدالله علیه السلام دوباره از نو بر پا شد بقدری صدای شیون و زاری زیاد شد که مردم می‌گفتند: گریه و زاری مردم امروز، به مراتب بیشتر از آن روزی بود که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رحلت نمود، ولید بن عتبه که والی مدینه بود او بالای منبر نشسته بود و صدای شدید شیون و زاری را شنید. گفت: چه خبر است و چه شده است به او گفتند: که این شیون و زاری، صدای زنان بنی هاشم و دیگر زنان مدینه است و او هم تحت تأثیر قرار گرفت و گریه کرد.

* در کتاب بحار الأنوار نقل شده و اما زینب کبری علیه السلام وقتی که وارد مدینه شد اولین کاری که کرد، کنار قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت آن قدر گریه و زاری کرد که سر قبر آن حضرت از هوش رفت. اما حضرت زینب علیه السلام وقتی که وارد حرم مطهر جدش شد صدا می‌زد: یا جداه من به نزد شما آمده‌ام تا از مصائبی که بر سر حسینت آمده برایت بگویم و همین طور اشک می‌ریخت و لحظه‌ای از گریه و اندوه، آرام نگرفت به خصوص هرگاه که امام سجاد علیه السلام را می‌دید گویی که غم و اندوهش تجدید می‌شد^(۲) و

۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۱، ص ۳۵۲؛ بحار الأنوار، جلد ۵۶، ص ۳۷.

۲. بحار الأنوار، جلد ۴۵، ص ۱۹۹.



زبان حال حضرت زینب علیها السلام در آن لحظه این چنین بود:

و لم یـرعوـا وصایا الله فیـنا	ألا یا جدنا قتلوا حسینا
مناها واشتفی الأعداء فیـنا	ألا یا جدنا بلغت عدانا
على الأقتاب قهراً اجمعینا	لقد هتکوا النساء و حملوها
تنادی الغوث یا رب العالمینا	و زینب <small>علیها السلام</small> اخرجوها من حروجی
وراموا قتله اهل الخوفا ^(۱)	و زین العابدین <small>علیه السلام</small> بقید ذل

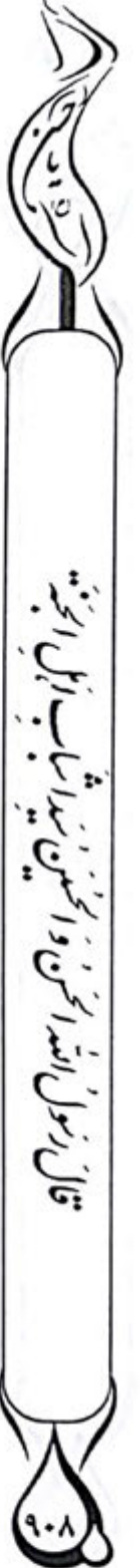
* ابو مخنف نقل می کند ام لقمان دختر عقیل به همراه زنان خویشان خود به دیدن حضرت زینب علیها السلام و ام کلثوم رفتند وقتی که شیون آن ها را شنیدند ام لقمان و زنان دیگر نیز نوحه خوانی می کردند و به شدت گریه می کردند، ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه با روز جمعه مصادف بود. امام سجاد علیه السلام برای مردم خطبه خواند و همه ی وقایعی که برای آن ها رخ داده بود را برای مردم بازگو نمود. مردم به یاد ابی عبدالله علیه السلام گریه می کردند و نوحه می خواندند و غم و اندوه مصیبت ابی عبدالله علیه السلام تمامی اهل مدینه را عزادار نموده، و شهر مدینه یک پارچه غم و ماتم شد، مثل همان روزی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رحلت نمود. ام لقمان برای ابی عبدالله علیه السلام و کشته های خود گریه می کرد و زبان حالش در سوگ و ماتم عزیزانش این چنین بود:

ایـهـا القاتلون ظلماً حسیناً <small>علیه السلام</small>	ابشروا بالعذاب و التنکیل
کل من فی السماء یدعوا علیکم	من نبی و شاهد و رسول
کیف ترجون رحمۃ من ملیک	صمد دائم عظیم جلیل ^(۲)

* ام کلثوم علیها السلام در حالی که به شدت گریه می کرد و اشک می ریخت به کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت، صدا زد: السلام علیک یا جداه من آمده ام مصیبت حسین علیه السلام را به شما تسلیت بگویم خودش را روی قبر جدش انداخت، صورت خود را به روی قبر جدش می گذاشت، مردم هم از گریه و زاری او به گریه درآمدند مردم به او دلداری می دادند. در زیارت ناحیه ی مقدسه، امام زمان علیه السلام خطاب به جدش ابی عبدالله علیه السلام

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۹۸.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۲۳؛ کشف الغمه، جلد ۲، ص ۶۹.



قال رسول الله الحزن والحزن بعد شاب اهل الحزن

می فرماید: یا جداه یا ابی عبدالله علیه السلام، یادم نمی رود آن وقتی که اهل بیت علیهم السلام داغدارت به کنار قبر جدشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می رفتند و مصیبت جان سوز ابی عبدالله علیه السلام را به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تسلیت می گفتند و کنار قبرش گریه می کردند و می گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرزندان را کشتند و اهل بیت علیهم السلام را به اسیری بردند و هر کسی سر قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نحوی عزاداری می کرد و خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درد دل می کردند: (۱)

و رهطک یا رسول الله <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> اضحوا	عرایاً به تفوف مسلینا
و قد ذبحوا الحسین <small>علیه السلام</small> و لم یُرعوا	حنانک یا رسول الله <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> فینا
فلو نظرت عیونک للأساری	علی قتب الجمال محملینا
و کنت تحوطنا حتی تؤولت	عیونک صارت الأعدا علینا (۲)

* سپس ام کلثوم علیها السلام از کنار قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به بقیع رفت وقتی که به کنار قبر مادرش فاطمه ی زهرا علیها السلام رسید خود را روی قبر انداخت آن قدر گریه و درد دل کرد تا این که از هوش رفت وقتی که به هوش آمد به درد دل های خود ادامه داد و زبان حالش این چنین بود.

أفاطم ما لقیث من عداک	و لا قیراط ممّا قد لقینا
أفاطم لو نظرت الی الیتامی	و لو ابصرت زین العابدینا
أفاطم لو نظرت الی السبایا	بناتک فی البلاد مشستینا
فلودامت حیاتک لم تزالی	الی یوم القیامة تنذبینا (۳)

* آقا امام سجاده علیه السلام کنار قبر جدش رسید صورت خود را به روی قبر جدش می مالید و گریه می کرد ابو مخنف در زبان حال امام سجاده علیه السلام این چنین نقل کرده است.

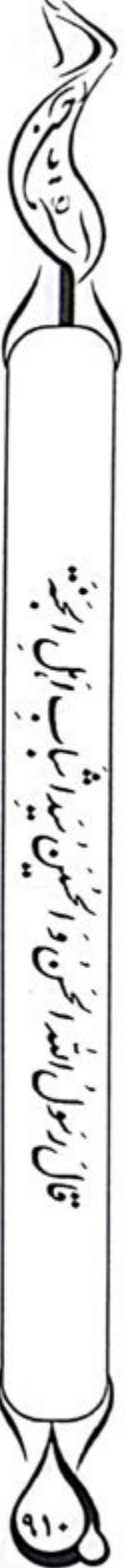
أناجیک یا جداه یا خیر مرسل	حبیبک مقتول و نسلک ضایع
أناجیک محزوناً علیک مؤجلاً	أسیر و مالی قَط حامٍ ودافع
نُبینا کما تسبی الاماء و مسنا	من الضرّ ما لا تحتمله الأضالع

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۹۷.

۱. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۴۱.

۳. همان.





قال رسول الله اخن واخمين يدا شاب اهل الجنة

* امام سجاده عليه السلام پس از این که از کنار قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت همان گونه که در کتاب المعدن ذکر شده که امام سجاده عليه السلام پس از آن به نزد عمویش محمد بن حنفیه رفت و برای او درد دل کرد و مصائبی که بر آن ها رخ داد همه را برای او بازگو نمود. محمد بن حنفیه آن قدر گریه کرد تا از هوش رفت، وقتی که به هوش آمد گفت: خیلی سخت است برای من ای برادرم حسین جان چگونه صدا می زدی: آیا کسی هست که مرا یاری کند؟ و کسی به یاریت نیامد. می گویند که پس از این، محمد ابن حنفیه به خانه اش رفت و به مدت سه روز از خانه اش بیرون نیامد و روز چهارم، سلاح و لباس و آذوقه اش را جمع کرد و سوار بر اسبش شد و عازم منطقه ی جبل شد و در آن جا ماند و از آن به بعد دیگر در میان مردم ظاهر نمی شد، تا روزی که مختار خروج کرد.

* در کتاب الدمعه آمده که مردان و زنان مدینه، مدت ۱۵ روز به نوحه و ماتم آن حضرت پرداختند و اما اهل بیت ابی عبدالله عليه السلام، همان گونه که در کتاب نفس المهموم ذکر شده که آن ها تا سه سال بر ابی عبدالله عليه السلام در ماتم و اندوه بودند و به یاد آن حضرت گریه می کردند،^(۱) زنان اهل بیت عليه السلام، پس از شهادت ابی عبدالله عليه السلام و آن همه عزیزانشان دیگر هیچ گاه آب گوارایی ننوشتند و هیچ گاه سرمه به چشم نکشیدند و موی خود را خضاب نکردند و همیشه در غم و اندوه بودند^(۲) تا روزی که عبید الله ابن زیاد به درک واصل شد.

* در کتاب لهوف نقل شده که امام صادق عليه السلام فرمود: جدم امام سجاده عليه السلام پس از شهادت ابی عبدالله عليه السلام چهل سال که تا آخر عمرش بود هیچ گاه لحظه ای غم و اندوه پدر را فراموش نمی کرد و اغلب روزها را روزه می گرفت و شب ها را عبادت می کرد. هنگام افطار که می شد برای او آب و غذا می آوردند به او اصرار می کردند که میل کند و خود را سیر کند آن حضرت گریه می کرد و می گفت: چگونه آب و غذای گوارا میل کنم در حالی که پدرم حسین عليه السلام را تشنه و گرسنه کشتند و آن قدر گریه می کرد تا محاسنش از اشک چشمانش تر می شد و امام سجاده عليه السلام تا آخر عمرش را این چنین گذراند تا این

۱. مستدرک، جلد ۲، ص ۳۸۷.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۳، ص ۲۳۸؛ بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۸۸.

که به لقاء الله شتافت.^(۱)

یکی از غلامان امام سجاده علیه السلام گفت یک روز دیدم آن حضرت به صحرا می‌رفت و من آرام آرام با کمی فاصله به دنبال آن حضرت رفتم او در جایی نشست و دعا می‌خواند و سپس به سجده رفت و پیشانی خود را روی سنگ درشت و خشنی گذاشت و با صدای بلند گریه می‌کرد و هزار بار این جمله را تکرار می‌کرد: لا اله الا الله حقاً حقاً. لا اله الا الله تعبداً و رقاً. لا اله الا الله ايماناً و تصديقاً. و پس از آن همه دعا و راز و نیاز با خداوند، سر از روی سجده برداشت دیدم صورتش و محاسنش از اشک چشمانش تر شده بود. سپس من جلو رفتم سلام کردم و به آن حضرت گفتم: مولای من این غم و اندوه شما کی به پایان می‌رسد و آیا نمی‌خواهید از گریه کردن‌های شما کاسته شود؟ آن حضرت در جواب به من فرمود: وای بر تو چرا این سخن را می‌گویی مگر نشنیده‌ای، حضرت یعقوب که پیغمبر بود در فراق فرزندش حضرت یوسف سال‌ها گریه کرد در حالی که، دوازده فرزند داشت اما با این حال، فراق یوسف، حضرت یعقوب را پیر و زمین‌گیر کرد و آن قدر گریه کرد تا بینایی چشمان خود را از دست داد و کمرش از بار غم و اندوه یوسف، خم شد در حالی که فرزندش زنده بود اما من در یک ساعت پدر بزرگوام، برادرانم، عمو و هفده تن از عزیزانم را کشتند و چگونه می‌خواهی که غم و اندوه من کم شود و من این مصیبت بزرگ را فراموش کنم.^(۲)

* امام سجاده علیه السلام در جایی از صحرا برای خود خیمه‌ای بر پا نمود دور از چشمان مردم آن جا می‌رفت و عبادت می‌کرد و به یاد مصیبت پدر و دیگر عزیزانش گریه می‌کرد و آن حضرت گاهی برای زیارت جد بزرگوارشان امیر مؤمنان به نجف و پدر بزرگوارشان ابی عبدالله علیه السلام به کربلا می‌رفت و هیچ کس هم با خبر نمی‌شد.^(۳)

* در کتاب نفس المهموم به نقل از کتاب ذهبی نقل می‌کند که در سال ۳۵۲ هجری، معز الدوله دستور داد که روز عاشورا بر مصیبت ابی عبدالله علیه السلام مجالس ماتم و عزای برپا کنند و بازارها تعطیل شود و پارچه‌ی سیاه به نشانه‌ی عزای نصب کنند و همچنین دستور

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۱۴۹.

۱. وسائل الشیعه، جلد ۳، ص ۲۸۳.

۳. بحار الانوار، جلد ۹۷، ص ۲۶۶.

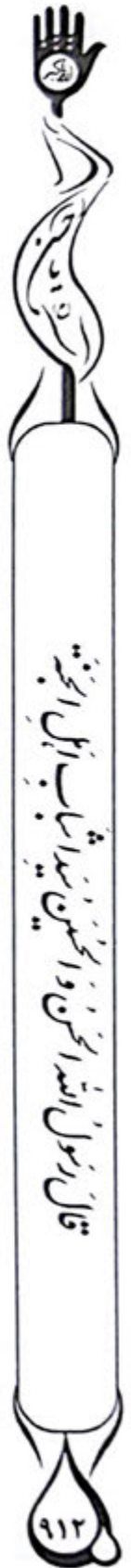
داد که روز عاشورا کسی در خانه غذا طبخ نکند و او برای عموم مردم، غذا تهیه نمود و دسته جات عزا درآمد و حتی زن‌ها در مراسم عزاداری شرکت کردند و همه بر مصیبت ابی عبدالله علیه السلام گریه و نوحه می‌خواندند.

* و همچنین در تاریخ ابن الوردی آمده که او گفت: در سال ۳۵۲ هجری، معزالدوله دستور داد که مردم می‌توانند برای ابی عبدالله علیه السلام عزاداری کنند و آن عده که از اهل تسنن بودند خیلی تلاش کردند تا مانع عزاداری و برپایی ماتم ابی عبدالله علیه السلام شوند ولی نتوانستند چون که دولت حاکم طرفدار شیعیان بود و همچنین در این کتاب به نقل از کتاب‌های دیگر نقل شده که در سال ۴۳۲ در شهر بغداد، مجالس و مراسم عزاداری حسینی برپا شد. اهل تسنن نتوانستند تحمل کنند و بر علیه شیعیان قیام کردند و درگیری و جنگ شدیدی بین شیعه و سنی برپا شد که به آتش سوزی و خرابی مغازه‌های بازار، منجر شد. و باز در همین کتاب یاد شده، به نقل از ابو ریحان در آثار الباقیه آمده که مردم زمان قدیم، همه ساله روز دهم محرم را گرامی داشتند تا این که واقعه‌ی عاشورا و شهادت ابی عبدالله علیه السلام در همین روز اتفاق افتاد و آن مصایب ناگواری که بر اهل بیت علیهم السلام پیغمبر وارد شد و بنی امیه چه ظلم‌هایی که در حق آن عزیزان نکردند و بنی امیه نه تنها شرم نکردند بلکه به خاطر مرتکب شدن این جنایت هولناک، هر سال که دهم محرم می‌شد این روز را جشن می‌گرفتند و خود را می‌آراستند و شیرینی می‌دادند و خود را معطر می‌کردند و تا زمانی که حاکمان اموی حاکم بودند دهم محرم را عید می‌گرفتند و در آن شادی می‌کردند، و اما شیعیان، همه ساله، محرم را ماه غم و اندوه خود می‌دانستند به خصوص روز عاشورا روز گریه و در آن عزاداری برپا می‌کردند و به زیارت ابی عبدالله علیه السلام می‌رفتند و یاد و خاطره‌اش را گرامی می‌داشتند تا به امروز که می‌بینیم بساط و مراسم آن حضرت در هر سال که می‌گذرد به نحو احسن برپا می‌شود.

مجلس نهم:

تعداد فرزندان ابی عبدالله علیه السلام

* درباره‌ی تعداد فرزندان دختر و پسر ابی عبدالله علیه السلام روایت‌های مختلفی نقل شده



و راویان و تاریخ نویسان، بیشترین عدد را ده نفر ذکر کرده‌اند و برخی کمتر از این را نوشته‌اند یعنی آن حضرت، دارای شش فرزند بوده و ما به ترتیب و به طور اختصار، موارد ذکر شده را یاد خواهیم کرد.

شیخ مفید^(۱) و عده‌ی زیادی بر این عقیده‌اند که ابی عبدالله^(ع) دارای شش فرزند بود و نام آن‌ها به این ترتیب می‌باشد. علی بن الحسین اکبر^(ع) و کنیه‌اش ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدگرد کسری بود و فرزند دیگر آن حضرت، علی بن الحسین اصغر^(ع) است مادرش لیلی دختر ابی مرّة بن عروة بن مسعود ثقفی است و در مجالس قبلی درباره‌اش بیشتر صحبت شد و فرزند دیگر آن حضرت، جعفر بن الحسین^(ع)، از مادری به نام قضاغیه است و او در حیات ابی عبدالله^(ع) درگذشت و عبدالله بن الحسین^(ع) که همان طفل رضیع بود و در آغوش پدر، حرمله تیر به گلوی او زد و در مجالس قبلی به طور مفصل از او یاد شد. و سکینه بنت الحسین^(ع) و مادرش رباب دختر امریء القیس می‌باشد که مادر عبدالله بن الحسین^(ع) هم بود و فاطمه بنت الحسین^(ع) که مادرش ام اسحاق دختر طلحة بن عبدالله تمیمی است^(۱) و اما راویان دیگر که عقیده دارند تعداد فرزندان آن حضرت بیشتر از این مقدار یاد شده است مثل محمد بن طلحة شافعی و علمای دیگر، بر این عقیده هستند که فرزندان آن حضرت، ده نفر می‌باشند و درباره‌ی نام‌ها و مادران این‌ها اختلاف نظر دارند^(۲) و می‌گویند: ابی عبدالله^(ع) دارای شش فرزند پسر و چهار دختر بوده و نام‌های آنان به این ترتیب می‌باشند علی اکبر^(ع) و علی اوسط^(ع) و علی اصغر^(ع) و محمد بن الحسین^(ع) که در کربلا به شهادت رسید. سبط بن الجوزی در تذکرة خود این چنین نقل می‌کند که محمد بن الحسین^(ع) در کربلا کشته شد و نیز گفته شده که او را به اسیری بردند و بعد از آزادی به مدینه بازگشت. و عبدالله رضیع که در آغوش ابی عبدالله^(ع) به توسط اصابت تیر حرمله به شهادت رسید و جعفر بن الحسین^(ع) که در زمان طفولیت درگذشت و دختران آن حضرت عبارتند از: سکینه^(ع) که مادرش رباب است و فاطمه کبری که به

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۲۹؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۳۵.

۲. کشف الغمّه، جلد ۲، ص ۳۸.





قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة



زینب صغری ملقب است و مادرش قضاغیه می‌باشد و او و جعفر بن الحسین علیه السلام از یک مادر بودند که بحث مفصل، شرح حال او بعدها ذکر خواهد شد و فاطمه صغری که بنا به نقل صاحب کتاب الحقائق الوردیه، او و عبدالله رضیع از یک مادرند و بر اثر بیماری، نتوانست به کربلا برود و در مدینه ماند. و دختر دیگر آن حضرت رقیه علیه السلام است. حمزای در کتاب نفحات می‌گوید: ابی عبدالله علیه السلام، دختری به نام رقیه داشت و مادرش شاه زنان بود او به همراه پدر به کربلا رفت و بعدها در شام درگذشت و درباره‌اش به طور مفصل صحبت شد و اما فاطمه صغری درباره‌اش ذکر مفصلی نشده است.

* در کتاب القمقام این چنین آمده که سکینه بنت الحسین علیه السلام دارای ادب و کمال، و منزلت عظیمی داشت و در سخاوت همانند پدر گرامیش بود و بعدها به همسری مصعب بن زبیر بن العوام در آمد. مصعب دارای حُسن و جمال و هیبت و کمال زیادی بود که شاعر درباره‌اش می‌گوید:

انما مصعب شهاب من الله تجلّت عن وجهه الظمأ

* مصعب در جنگ با عبد الملک در کوفه کشته شد که که داستانش مفصل است سکینه بنت الحسین علیه السلام از او دو فرزند دختر داشت که یکی از آنها به نام رباب است هم نام مادرش. می‌گویند: سکینه تا زمانی که در قید حیات بود همیشه در حزن و اندوه بود به خاطر آن مصائبی که بر پدر گرامیش وارد شد. می‌گویند در جایی عده‌ای از بزرگان کوفه به نزد او رفتند و سلام کردند اما حضرت سکینه علیه السلام پس از جواب سلام آن‌ها گفت: خدا می‌داند که من در دلم از شما ناراحتم چون همین شما بودید جدم امیر مؤمنان علیه السلام را کشتید و همین شما بودید که پدرم حسین علیه السلام را کشتید و همین شما بودید که عزیزان دیگرمان را کشتید و همین شما بودید که شوهرم مصعب را کشتید و حالا با چه رویی به دیدن من آمده‌اید و همین شما بودید که مرا در کوچکی یتیم کرده‌اید و حالا چگونه می‌توانید در روی من نگاه کنید.

* و از این کلام حضرت سکینه علیه السلام، این چنین دانسته می‌شود که او در کربلا دختر کم سن و سالی بوده است و همان طور که گفتیم سکینه بنت الحسین از نظر فهم و کمال و درک، منزلت عظیمی داشت لذا ابی عبدالله علیه السلام در کربلا خطاب به او می‌گوید: یا

خيرة النسوان که بیانگر مقام معنوی او است.

* حضرت سکینه علیها السلام پس از بازگشت به مدینه می‌گوید: من هرگز سنگ دل‌تر از یزید و کافرتر از او ندیدم، او واقعاً جفاکار و بی‌رحم بود به خصوص آن وقتی که ما زنان را به صورت اسیر به نزد او بردند همه غمگین و گریان و خسته و مصیبت دیده در مقابل او ایستاده بودیم یزید ملعون چوب خیزران در دست گرفت و به لب و دهان پدرم حسین علیه السلام می‌زد و آن ملعون به خاطر ارتکاب این جنایت، به خود می‌بالید و...

مجلس دهم:

درباره‌ی احوالات سکینه بنت الحسین علیها السلام

* ابو الفرج در کتاب الأغانی به نقل از مالک بن اعین که او گفت: شنیدم سکینه بنت الحسین علیها السلام می‌گفت: عمویم امام حسن علیه السلام در شگفت بود از این که پدرم این قدر به مادرم علاقه‌مند بود ابی عبدالله علیه السلام در جواب گفت:

لعمرك اننى لأحبُّ داراً	تكون بها سكينة و الرباب
أحبها و ابذل جُلِّ مالى	و ليس لعاتبٍ عندى عتابُ
و لست لهم و ان عابوا مطيعاً	حياتى او يُغَيِّبَنِى الترابُ ^(۱)

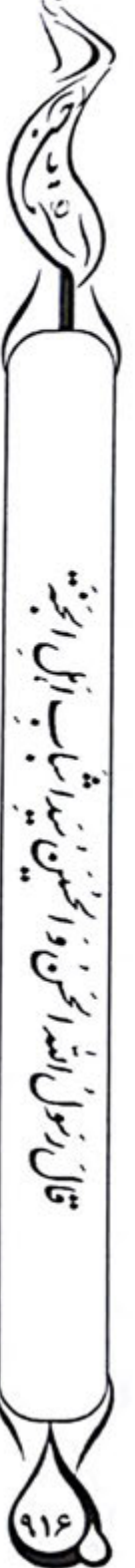
* آری ابی عبدالله علیه السلام آن خانه‌ای را دوست داشت که در آن سکینه و رباب بودند به آن‌ها احترام و محبت زیادی داشت رباب از زنان خوب آن حضرت بود او دختر امری القیس بن عدی بود. امری القیس از خانواده با شرافت و اصیل بود امری القیس نصرانی بود و بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به اسلام، ایمان آورد. او سه دختر داشت به نام محیة و سلمی و رباب به امیر مؤمنان علیه السلام علاقه زیادی داشت لذا او به آن حضرت پیشنهاد ازدواج دخترانش با فرزندان آن حضرت داد امیر المؤمنان به همراه حسن و حسین علیهما السلام به خانه‌ی او رفت آن حضرت به امری القیس گفت: عموجان، من پسر عم رسول خدایم و این دو فرزندم از دختر پیغمبرند. من دوست دارم با این ازدواج‌ها نسبت به پیامبر خویشاوندی بیابی، امری القیس در جواب گفت: یا ابالحسن، امر ازدواج

دخترانم را به شما واگذار می‌کنم و دوست دارم سلمی را به حسن علیه السلام و رباب را به همسری حسین علیه السلام بدهم و همین طور هم شد. در کتاب الأغانی این چنین آمده که در همان جا امیر مؤمنان، رباب را به عقد فرزندش حسین علیه السلام در آورد و صاحب چند فرزند شدند عبدالله الرضیع همان طفلی که در آغوش حسین علیه السلام در روز عاشورا به توسط تیر سه شعبه‌ای آن ملعون، ذبح شد و سکینه علیه السلام.

* سکینه بنت الحسین علیه السلام در سال صد و هفده هجری در مدینه وفات نمود با این حساب، معلوم می‌شود که سکینه در کربلا نوزده ساله بود و آن طور که نقل کرده‌اند سکینه علیه السلام در سن هفتاد و پنج سالگی مصادف با پنجم ربیع الاول در گذشت. درباره‌ی ازدواج سکینه علیه السلام با مصعب بن زبیر، روایت‌های ضد و نقیضی گفته شده و بر اساس این گفته‌ها به طور دقیق نمی‌شود اعتماد کرد. یک سال، سکینه بنت الحسین علیه السلام به حج رفت و اتفاقاً عایشه نیز در همان سال به حج رفته بود و او بارهای زیاد و سنگینی بر قاطران خود حمل کرده بود.

* روزی از روزها سکینه بنت الحسین علیه السلام در مجلس عزای کسی نشسته بود، دختران عثمان بن عفان هم حضور داشتند، یکی از دختران عثمان با صدای بلند گفت: من دختر عثمانم من دختر آن شهیدم... او به نحوی می‌گفت که بر دیگران، فخر و مباهات می‌کرد. سکینه حرف‌های او را شنید ولی به او جوابی نداد تا این که ظهر شد و کسی بلند شد و اذان گفت: او در حالی که با صدای بلند گفت: اشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، سکینه بنت الحسین به آن دختر عثمان گفت: این محمداً صلی الله علیه و آله و سلم که نام او در اذان گفته شد پدر من است یا پدر تو است دختر عثمان گفت نه، به خدا قسم من هرگز افتخاری به شما ندارم، چقدر کلام این دو شبیه به کلام امام سجاد علیه السلام در جامع دمشق بود آن وقتی که مؤذن اذان می‌گفت و رسید به این جا که اشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. آن حضرت رو کرد به یزید و گفت: ای یزید، این محمداً صلی الله علیه و آله و سلم جد من است یا جد تو است. (۱)

* در کتاب قمقام آمده، روزی که حضرت سکینه علیه السلام وفات نمود جنازه‌اش یک روز



و یک شب ماند به خاطراین که خالد بن عبد الملک ملعون گفت: می‌بایستی من بر جنازه‌اش نماز بخوانم او والی مدینه بود. لذا تشییع کنندگان صبر کردند تا او بیاید نماز بخواند ظهر شد و همه به خانه‌های خود رفتند تا هنگام عصر برگشتند و منتظر آمدن خالد بودند که بیاید و همین طور پی در پی، کسانی را می‌فرستاد که صبر کنید تا من بیایم لذا مردم معطل ماندند و جنازه روی زمین بود. شب شد و او نیامد، دوباره مردم به خانه‌های خود رفتند. امام سجاده علیه السلام گفت که عطر و شمع بیاورند و در اطراف جنازه گذاشتند تا فردا شود. و بنا به روایتی که صحیح‌تر است وفات امام سجاده علیه السلام قبل از درگذشت حضرت سکینه علیه السلام بوده و عبد الله بن الحسن بن الحسن علیه السلام دستور داد که عود و عنبر و چراغ‌های شمعدانی بزرگ بیاورند تا در کنار بدن حضرت سکینه علیه السلام بگذارند تا این که صبح فردایش شد و در این هنگام فرستاده والی مدینه از راه رسید و پیغام داد که من بر اثر کاری که برایم پیش آمده برای نماز، نمی‌توانم بیایم و خود برای نماز و دفن او اقدام کنید لذا پس از یک شبانه روز بالاخره جنازه‌اش را به بقیع بردند و او را دفن کردند. بدن حضرت سکینه علیه السلام در آن شب، عده‌ای از بنی‌هاشم و شیعیان اهل بیت علیهم السلام دور او جمع بودند و عود و عنبر زیادی بر بدنش گذاشته بودند و دور تا دور جنازه‌اش چراغ‌های بزرگی تا صبح روشن بود اما پدر بزرگوارش ابی عبدالله علیه السلام تا سه روز بدن بی سرش روی خاک کربلا افتاده بود بدون این که کسی در کنارش باشد

و علیه من ارج الثنا کافور

بابی القتیل و غسله علق الدما

* شاعر دیگر می‌گوید:

و نقع الهیجاء له کافورا

صادر سدرأ لجسمه ورق البیض

* یکی دیگر از دختران ابی عبدالله علیه السلام فاطمه است. شیخ مفید رحمه الله در کتاب الارشاد و ابی قتیبه در کتاب المعارف، نقل کرده‌اند فاطمه بنت الحسین علیه السلام، مادرش ام اسحاق است او دختر طلحة بن عبید الله تمیمی است^(۱) او در ابتدا همسر امام حسن علیه السلام بود و در هنگام وفاتش، آن حضرت به امام حسین علیه السلام وصیت نمود که پس از من، همسر مرا

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۰۳ و ۳۲۹؛ الارشاد، جلد ۲، ص ۱۳۵.



نگذارید از خانه هایتان بیرون برود و پس از اتمام عده‌اش، او را به همسری خود قبول کن لذا پس از شهادت امام مجتبی علیه السلام، آن حضرت با او ازدواج نموده و فاطمه بنت الحسین علیها السلام را به دنیا آورد. فاطمه از زنان بسیار محترم در میان قریش بود و او در زهد و تقوی و عبادت، مقام والایی داشت و در سخاوت و بخشش زیان زد همگان بود.

* در کتاب قمقام نقل شده که ساعد، غلام کمیت شاعر می‌گوید:

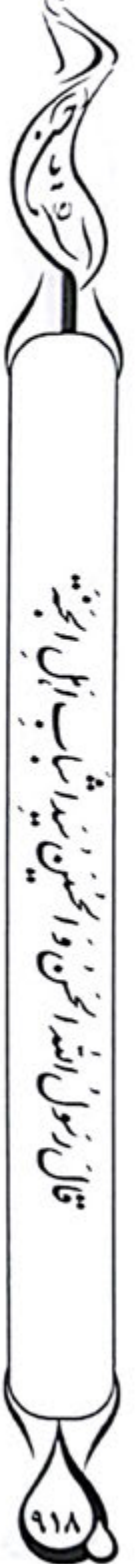
یک روز به خانه‌ی فاطمه بنت الحسین علیها السلام وارد شدیم فاطمه به کمیت گفت: مرحبا به شما شاعر ما اهل بیت علیهم السلام و پس از خوشامدگویی از ما پذیرایی نموده، و پس از پذیرایی، پیراهن ارزشمندی به او تقدیم کرد و در آن پیراهن، مقدار سی دینار طلا گذاشته بود و به همراه مرکبی به او هدیه داد. اما کمیت گفت: من این‌ها را نمی‌گیرم، به خدا قسم من شما اهل بیت علیهم السلام را دوست دارم و اشعاری که برای شما می‌سرایم برای دنیا و درهم و دینارش نیست.

* نقل است که فاطمه بنت الحسین علیها السلام از نظر وجاهت، بسیار خوش‌رو بود و شباهت زیادی به جدۀ اش حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام داشت و حسن بن الحسن مثنی با او ازدواج نمود و از او دارای چهار فرزند شد به نام‌های عبدالله و ابراهیم و حسن و زینب. همسر او نوه‌ی امام مجتبی علیه السلام بود. سبط بن الجوزی در کتاب خود نقل کرده که فاطمه و سکینه علیهما السلام، دختران ابی عبدالله علیه السلام در یک سال فوت نموده‌اند و سال وفات این دو، سنه‌ی صد و هفده هجری بود.

مجلس یازدهم:

بخشی از احوالات حضرت زینب کبری علیها السلام

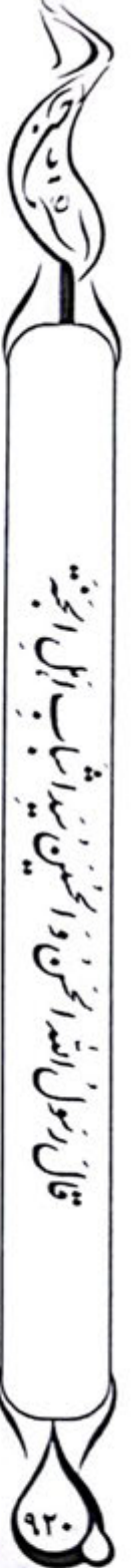
* جا دارد در این جا به بخشی از خصوصیات و احوالات عقیله بنی‌هاشم، صدیقه‌ی صغری، حضرت زینب کبری علیها السلام اشاره‌ای شود. این بزرگ بانوی کربلا دخت گرامی علی مرتضی علیه السلام، دارای شأن و مقام عظیمی است. طبرسی رحمه الله در کتاب اعلام الوری نقل می‌کند در ازدواج حضرت زینب علیها السلام با عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، دارای سه فرزند شدند علی و عون اکبر و ام کلثوم. حضرت زینب علیها السلام از مادرش فاطمه‌ی



زهرا علیها السلام اخبار و حوادث زیادی روایت کرده ^(۱) و در کتاب النفعات این چنین آمده که حضرت زینب علیها السلام دارای چهار فرزند بود. عون اکبر و عباس و محمد و ام کلثوم و از این ها ذریه ی زیادی باقی مانده اند.

* ابن اثیر نقل می کند که حضرت زینب علیها السلام در فصاحت و بلاغت و زهد و فضیلت و عبادت و سخاوت و شجاعت شبیه ترین کس به پدر و مادرش فاطمه ی زهرا علیها السلام بود و همچنین درباره ی شرح خطبه ی حضرت زینب علیها السلام می گوید که پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام همه ی امور اهل بیت علیهم السلام و بلکه امور همه بنی هاشم در دست او بود و گفتگوی او با عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه، واقعاً قابل تأمل و تحسین برانگیز است و در بسیاری از کتاب ها نقل شده است مثل کتاب های مقاتل و سیرت و ترجمه ها از عوام و خواص علمای شیعه و سنی. ذهبی در کتاب الکنی و الأسماء نقل می کند: روزی که حضرت زینب علیها السلام به همراه ابی عبدالله علیه السلام از مدینه به سوی عراق رفت پنجاه و سه سال عمر داشت. در کتاب اسعاف الراغیین آمده که حضرت زینب علیها السلام، هشت سال قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمد و ام کلثوم علیها السلام سه سال قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد. در کتاب منتخب التواریخ نقل شده که: حضرت زینب علیها السلام، روز اول شعبان، دو سال پس از ولادت ابی عبدالله علیه السلام به دنیا آمد.

* در کتاب ناسخ التواریخ به نقل از کتاب ریاض المصائب نقل کرده که زینب علیها السلام دختر امیر مؤمنان علیه السلام در ماه مبارک رمضان و چهار سال قبل از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمد. هنگام ولادتش وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با خبر شد به خانه فاطمه علیها السلام آمد و به او گفت: دخترم فاطمه علیها السلام، دختری را به من بده، حضرت فاطمه علیها السلام او را آماده کرد و به دست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زینب علیها السلام را در آغوش گرفت صورت او را روی صورت خود گذاشت و او را می بوسید. یک وقت حضرت فاطمه علیها السلام متوجه شد پدرش زینب علیها السلام را می بوسد و گریه می کند و اشک می ریزد. گفت: پدر جان. خدا چشمانت را گریان نکند پس چرا گریه می کنی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دخترم فاطمه علیها السلام بدان که این



دختر بلا و مصیبت زیادی را می بیند و روزی فرا می رسد که او به بلا و مصیبتی بزرگ گرفتار خواهد شد و آن حضرت نام او را زینب علیها السلام گذاشت.

* البته مؤلف حقیر در کتاب دیگرم به نام شجره ی طوبی دربارہ ی مقام و شخصیت و علم و مناقب و کرامات و صبر حضرت زینب علیها السلام موضوعات بسیاری را مطرح کردم و دیگر نمی خواهم آن موضوعات را در این جا تکرار کنم و کسی که می خواهد بداند به آن کتاب مراجعه کند و آن چه را که در این جا می خواهم بگویم این است که از زمان حضرت آدم علیہ السلام تا کنون هیچ کسی از زنان عالم به اندازه ی حضرت زینب علیها السلام مصیبت ندید و این قدر ستم نکشید. حضرت زینب کبری علیها السلام که ملقب به صدیقہ ی صغری و عقیلہ ی بنی هاشم است مصیبت های زیادی را دید.

مصیبت جدش را دید، مصیبت مادرش را دید، مصیبت پدر بزرگوارش را دید، داغ حسن علیہ السلام را دید، به غیر از داغ های افراد متفرقه ی دیگر از خویشان خود و در تمامی مدت عمرش در اندوه حسین علیہ السلام به سر می برد و او به خوبی می دانست که روزی چه مصائبی بر برادر گرامی اش حسین علیہ السلام وارد می شود و یکی از دلایل آن، خبر ام ایمن است.

* حضرت زینب علیها السلام چندین بار به مناسبت های مختلف، وداع های جان سوزی داشت مثل وداع حضرت زینب علیها السلام با خویشان خود در مدینه و روزی که از مکه خارج شد و از همه ی این ها مهم تر و سخت تر، وداع حضرت زینب علیها السلام با برادرش حسین علیہ السلام بعد از ظهر عاشورا بود و وداع حضرت زینب علیها السلام با یکایک عزیزانش در کربلا مثل قمر بنی هاشم و جوانان بنی هاشم و فرزندان و برادرزاده ها و عموزاده ها، هر کدام این ها داغ بزرگی بود که دل حضرت زینب علیها السلام را به درد آورد به خصوص آن لحظه ای که اسب ابی عبدالله علیہ السلام تنها به خیمه ها آمد، حضرت زینب علیها السلام، سراسیمه به میدان می رود. وقتی به نزد برادر می رسد که شمر ملعون روی سینه اش نشسته بود و آن وقتی که افراد سپاه ابن سعد به خیمه ها حمله ور شدند و برای غارت کردن خیمه های اهل بیت علیہم السلام پیغمبر از همدیگر سبقت می گرفتند هر آن چه که بود با خود بردند حتی آن گوشواره ی کوچکی که در گوش آن دختر خردسال ابی عبدالله علیہ السلام بود بردند و

معجزهای روی سرانشان را می کشیدند و به این مقدار هم اکتفا نکردند خیمه ها را هم به آتش کشیدند و این زن و بچه ها فریاد کنان هرکدام به سویی در این بیابان پابرنه می دویند و پس از آن همه داغ و مصیبت، با خواری و ذلت، آن ها را به اسیری بردند و در آن لحظه ی آخر از سپاه دشمن، یک درخواست داشتند و آن، این بود که ما را از کنار بدن های عزیزانمان ببرید تا برای آخرین بار، یک بار دیگر آن ها را ببینیم و بالآخره آن ها را شبانه به طرف کوفه حرکت دادند همه گرسنه و تشنه و داغ دیده، گریان و نالان. ام کلثوم علیها السلام به حضرت زینب علیها السلام نگاه کرد و گفت خواهرم نگاه کن به این بچه ها نکند کسی از آن ها در آن بیابان گم شده باشد و از مصیبت های دیگری که حضرت زینب علیها السلام دید در زندان ابن زیاد بود و پس از آن در خرابه ی شام و به خصوص آن شبی که دختر برادرش رقیه علیها السلام در آن خرابه جان سپرد. چه کسی می تواند تصور کند که تحمل این همه مصیبت، چقدر سخت است.

* حضرت زینب علیها السلام با آن همه سختی ها و خستگی بیش از حد، نمازهایش را به وقتش می خواند و هیچ گاه از ذکر و یاد خدا غافل نمی شد و درباره ی او امام سجاده علیه السلام می گوید: عمه ام زینب علیها السلام همواره نمازهایش را سر پا می خواند مگر در چند منزل که آن حضرت نماز را نشسته خواند و سبب و علتش را پرسیدند؟ او گفت: از شدت ضعف و گرسنگی. چون سه شب است غذایی که به آن ها می دادند کم و ناچیز بود لذا حضرت زینب علیها السلام گاهی جیره ی خود را بین بچه ها که سیر نشده بودند تقسیم می کرد و در هر شبانه روز، جیره ی غذایی آن ها نفری یک قرص نان کوچک بود با آن همه خستگی راه و بالا و پایین رفتن ها. بنابراین هرگز این مقدار، گرسنگی آن ها را مرتفع نمی کرد.

* در کتاب لواقح الأنوار آمده که حضرت زینب علیها السلام در سال هفتاد و چهار هجری در شهر دمشق، دارفانی را وداع کرد. پس با این حساب، معلوم می شود که آن حضرت شصت و هفت سال عمر کرد و در همین کتاب یاد شده آمده که بدون هیچ شکی، قبر حضرت زینب علیها السلام دختر امیر مؤمنان علیه السلام در همان شام است. که مزار و گنبد و بارگاهی دارد. شعرانی در کتاب طبقات می گوید: جایی که حضرت زینب علیها السلام در آن دفن شده، در قدیم الایام به قناطر السباع معروف بود و علت این نامگذاری به خاطر این بود که

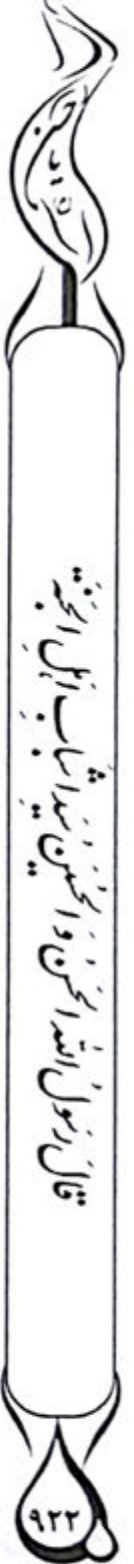
حاکم آن زمان به نام رکن الدین و محسمه های سنگی شیر در آن جا نصب کرده بود لذا آن محل معروف شد به قناطر السباع.

* مرحوم سید حسن صدرالدین در کتاب نزهة اهل الحرمین می گوید: حضرت زینب علیها السلام، دختر امیرمؤمنان علیه السلام قبر او در کنار شهر دمشق و در نزدیکی قبر همسرش عبدالله بن جعفر است. حضرت زینب علیها السلام در ایام عبدالملک بن مروان با همسرش عبدالله بن جعفر به شام آمدند همان سالی که قحطی آمده بود و عبدالله در روستاهای شام مزارعی داشت و در آن سال به کار در کشت و کارهای مزرعه هایش پرداخت تا قحطی سپری شود و او دوباره به مدینه برگردد. حضرت زینب علیها السلام در همان سال در شام درگذشت و در همان جا دفن شد و این خبر در واقع صحیح ترین خبر از درگذشت و محل دفن حضرت زینب علیها السلام است و روایاتی که به غیر از این اشاره کرده اند عاری از حقیقت است.

* در کتاب نهضة الحسین علیه السلام، تألیف سید هبة الدین این چنین آمده که امیر مؤمنان علیه السلام دو دختر داشت به نام های زینب علیها السلام و ام کلثوم علیها السلام. ابن عباس حضرت زینب علیها السلام را عقیله ی بنی هاشم خطاب می کرد و او بزرگ بانوی کربلا است و دو سال پس از ولادت حسین علیه السلام، او به دنیا آمد و بیشتر عمرش را در کنار برادرش ابی عبدالله علیه السلام گذراند و پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام در واقع او بزرگ بانوان و سرپرست و مدیر و مدبر زنان و کودکان بود و در هر حال از آن ها مراقبت و هواداری می کرد.

* و از اخبار و روایات بسیاری که نقل شده، دلالت بر این دارد که ام کلثوم علیها السلام خواهر حضرت زینب علیها السلام از مادرش فاطمه ی زهرا علیها السلام می باشد و چه بسا آن زینبی که قبر و مزارش در مصر معروف است همان ام کلثوم علیها السلام باشد چون به روایتی به او زینب صغری علیها السلام هم گفته می شد.

* حضرت زینب کبری علیها السلام پس از درگذشت رقیه علیها السلام، در واقع اولین کسی از بنی هاشم بود که به ابی عبدالله علیه السلام ملحق شد، همان گونه که حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام اولین کسی بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملحق شد.



مجلس دوازدهم:

همراهان ابی عبدالله از مدینه به کربلا

* در این مجلس سخن از همراهان ابی عبدالله علیه السلام از مدینه تا کربلا از مردان و زنان و کودکان و تعداد آن‌ها است، از خواهران ابی عبدالله علیه السلام حضرت زینب کبری علیه السلام و زینب صغری علیه السلام و فاطمه که به ام کلثوم علیه السلام معروف است^(۱) و یکی دیگر از خواهران ابی عبدالله علیه السلام خدیجه است و به نام ام ولد معروف است و او همسر عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب می‌باشد و او دو فرزند داشت به نام سعد و عقیل. همان طور که شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب اعلام الوری نقل کرده است.

* شیخ حسن بن سلیمان بن محمد بن الحسن الشویکی نقل می‌کند: از جلد دهم کتاب المنن، شیخ عبد الوهاب شعرانی که در آن نقل شده: عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب روز عاشورا به همراه ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید و دو فرزندش، سعد و عقیل به همراه او در کربلا بودند و این دو از شدت عطش و وحشت هجوم لشکر به خیمه‌ها و غارت کردن زنان و کودکان، این دو طفل معصوم جان سپردند و این حادثه پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام بود و مادرشان در کوفه وفات نمود.

* و یکی دیگر از خواهران ابی عبدالله علیه السلام که در کربلا حضور داشت رقیه کبری علیه السلام نامیده می‌شد و او همسر مسلم بن عقیل بود و دارای دو فرزند به نام عبدالله و محمد بن مسلم بود که این دو به همراه ابی عبدالله علیه السلام در کربلا به شهادت رسیدند و دختری هفت ساله داشت به نام عاتکه و روز عاشورا پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام وقتی که سپاه دشمن برای غارت به خیمه‌ها حمله کردند، او زیر لگدهای اسبان دشمن قرار گرفت. و مادر رقیه که یکی از همسران امیرمؤمنان علیه السلام بود او هم یکی از همراهان ابی عبدالله علیه السلام بود.

و یکی دیگر از زنانی که به همراه آن حضرت بودند ام هانی، مادرش ام ولد، همسر

کتب غنی عن غریب عرش الدان الحسین مصباح بدی و نسیج نجا



عبدالله اکبر فرزند عقیل بن ابی طالب است و همچنین رمله کبریٰ به همراه مادرش ام مسعود که دختر عروة ثقفی همسر عبدالرحمن اوسط فرزند عقیل بن ابی طالب بودند و همچنین رقیه صغریٰ مادرش ام ولد، همسر صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب است و همچنین فاطمه صغریٰ مادرش ام ولد، همسر ابوسعید بن عقیل بن ابی طالب است و همچنین خدیجه صغریٰ که مادرش ام ولد، همسر عبدالله اوسط فرزند عقیل بن ابی طالب است و همچنین ام سلمه و خواهرش میمونه، مادرشان ام ولد می باشد. ناگفته نماند که برخی از مورخان نام های دیگری از زنان را که در کربلا حضور داشتند نقل کرده اند مثل جمانه و کنیه اش ام جعفر است مادرش ام ولد است و این ها به همراه سیزده تن دیگر از برادران و خواهرانش از مدینه به کربلا آمده بودند. و همچنین لیلی دختر مسعود دارمی به همراه او فرزندش بود و همچنین زینب صغری و مادر فاطمه و امامه دختر ابی العاص از همراهان آن حضرت بودند.

* و همچنین ام کلثوم صغری دختر زینب کبری علیها السلام که همسر قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب است. و یکی از همراهان حضرت زینب که به کربلا آمد فضا است. عسقلانی در باب النساء کتاب الاصابه نقل می کند که فضا در خانه امیرمؤمنان، جاریه ی حضرت فاطمه بود. ابو موسی و ثعلبی درباره ی تفسیر سوره ی هل اتی، به نقل از عبد الوهاب خوارزمی از ابن عباس درباره ی این آیه این چنین نقل می کند: «یوفون بالنذر» می گوید: روزی حسن علیه السلام و حسین علیه السلام مریض شدند جدشان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عیادت آن ها آمد و همچنین خیلی از مردم به عیادتشان رفتند آن ها به امیرمؤمنان علیه السلام گفتند: اگر برای سلامتی بچه های نذری می کردی این ها خوب می شدند. آن حضرت نیز فرمود: اگر خوب شوند سه روز به شکرانه ی سلامتی این دو، روزه خواهم گرفت. حضرت فاطمه علیها السلام نیز گفت: من هم همین نذر را کرده ام و جاریه ای داشتند به نام فضا که از اهالی حبشه بود او هم گفت: من هم همین نذر را کرده ام.^(۱)

* در کتاب المستغیثین از ابی عبدالله علیه السلام نقل می کند که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

قال رسول الله الحن والحنین ید شایب اهل البیت

جاریه‌ای برای دخترش فاطمه علیها السلام گماشت نامش فضه نوییه است او در خانه‌ی حضرت فاطمه علیها السلام نان می‌پخت، یک روز رسول خدا صلی الله علیه و آله به او دعایی آموخت. روزی حضرت فاطمه علیها السلام به او گفت: آرد را خمیر می‌کنی یا این که نان را می‌پزی. یعنی یکی از آن دو را حضرت فاطمه علیها السلام انجام دهد. فضه در جواب گفت بانوی من، خمیر کردن آرد به عهده‌ی من باشد و همچنین من هیزم را در تنور می‌گذارم و آتش می‌زنم لذا او رفت و با دست خود هیزم را جمع کرد. اما وقتی که می‌خواست بار هیزم را بردارد و به خانه ببرد نتوانست لذا آن دعایی را که پیامبر به او آموخته بود در آن موقع خواند: «یا واحد لیس کمثله احد. تمیت کل احد و تفتی کل احد و انت علی عرشک واحد لا تأخذک سنة و لا نوم»^(۱) در این هنگام یک اعرابی آمد و بار هیزم را از او گرفت و تا خانه‌ی حضرت فاطمه علیها السلام رساند.

* در روایت نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام کارهای خانه را با حضرت فاطمه علیها السلام تقسیم نموده. علی علیه السلام کار جمع‌آوری و آوردن هیزم به خانه و آب آوردن به خانه و جارو کردن خانه را به عهده گرفت و حضرت زهرا علیها السلام کار آسیاب کردن آرد و همچنین خمیر کردن آرد و پختن نان را به عهده گرفت.^(۲) در کتاب اللمعة البیضاء نقل شده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه‌اش رفت دید حضرت فاطمه علیها السلام در حالی که با یک دست خود، حسن را شیر می‌دهد. با دست دیگرش، آرد را آسیاب می‌کرد یعنی با دست دیگرش آسیاب را می‌چرخانید. پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که آن صحنه را دید اشک از چشمانش جاری شد. سپس فرمود: دخترم بدان که با این کاری که انجام می‌دهی تلخی و سختی امر دنیا را با شیرینی آخرت جایگزین می‌کنی. حضرت فاطمه علیها السلام در جواب فرمود: «الحمد لله علی نعمانه و اشکره علی آلائه». در همان لحظه بود که این آیه نازل شد: «وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى»^(۳) و پس از آن بود که پیامبر، فضه را برای فاطمه علیها السلام فرستاد تا در امر خانه به او کمک کند. و در همین کتاب یاد شده، این چنین آمده که در

۱. درباره این دعا در کتاب المجتبی ص ۷ نقل شده است.

۲. کافی، جلد ۵، ص ۸۶

۳. الضحی / ۵: بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۸۵ المناقب، جلد ۳، ص ۳۴۲.





قال رسول الله الحسن والحسين يدان ابائنا

نزد پیامبر ﷺ عده‌ای از اسیران بودند. روزی حضرت فاطمه علیها السلام در نزد پدر از حال و کار زیاد خانه‌اش شکوه کرد و خلاصه مطلب به این جا رسید که پیامبر ﷺ یکی از آن‌ها را که فضا نام داشت به نزد فاطمه علیها السلام فرستاد تا در امر خانه به او کمک کند و پیامبر ﷺ آن جاریه را به نام فضا نامید^(۱) و پس از رحلت حضرت فاطمه علیها السلام فضا در کنار حضرت زینب علیها السلام ماند و در خانه‌ی زینب کبری علیها السلام در امور خانه به او کمک می‌کرد و گاهی در خانه‌ی امام حسن علیها السلام و گاهی در خانه‌ی امام حسین علیها السلام کار و کمک می‌کرد و او زندگی در کنار این بزرگواران را خواسته بود و آن روزی که ابی عبدالله علیها السلام به همراه عده‌ای از زنان و مردان قصد رفتن به عراق نمود. فضا نیز به همراه آنان به کربلا آمد.

* و یکی از زنانی که با قافله ابی عبدالله علیها السلام به کربلا آمد ملکه نام داشت او دختر علقمة بن عبدالله بن ابی قیس بود. بنابر روایتی که ابوعلی غسانی در کتاب الاستیعاب نقل کرده است که او از مهاجران حبشه بود آن وقتی که با آن عده مسلمانان به مکه آمد و او را به جعفر بن ابی طالب هدیه دادند ولی وقتی که به مدینه آمد او را به امیر مؤمنان سپرد تا در خانه‌ی آن حضرت به فاطمه علیها السلام و فرزندان کمک کند^(۲) و پس از رحلت حضرت فاطمه علیها السلام، او همواره در کنار حضرت زینب ماند و در خانه‌اش بود تا روزی که حضرت زینب قصد کرد که با برادر بزرگوارش ابی عبدالله علیها السلام از مدینه به عراق برود او هم با حضرت زینب علیها السلام در این سفر، همراه شد.

* و یکی دیگر از زنانی که به همراه ابی عبدالله علیها السلام به کربلا رفت روضه نام داشت و در خانه پیامبر بود. بنا به روایتی که طبری درباره‌ی تفسیر سوره‌ی نور، نقل کرده است آن گاه که این آیه نازل شد ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتَسْلَمُوا عَلَى أَهْلِهَا﴾^(۳) از عمرو بن سعید ثقفی نقل می‌کند مردی از پیامبر اجازه خواست تا وارد خانه‌اش شود و گفت اجازه می‌دهید وارد شوم؟ پیامبر به جاریه‌اش که روضه نام داشت به او گفت برو به نزد آن مرد و به او بیاموز که چگونه سلام کند و به او بگو که در ابتدا

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۱۴۷.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۸۵.

۳. سوره‌ی نور / ۲۷.

بگوید: السلام علیکم اَدْخُلْ یعنی اول سلام به اهل خانه و سپس اجازه ورود خواستن. آن مرد نیز این چنین گفت و سپس پیامبر به او گفت وارد شو.

و روضه، جاریه‌ی پیغمبر در خانه آن حضرت بود و در کارهای خانه خدمت می‌کرد تا روزی که آن حضرت، دارفانی را وداع نمود روضه به خانه‌ی حضرت فاطمه رفت و در خانه آن حضرت به کارهای خانه می‌پرداخت تا این که حضرت فاطمه علیها السلام رحلت نمود روضه در خانه‌ی علی علیه السلام ماند و به فرزندان آن حضرت خدمت می‌کرد تا روزی که حضرت زینب علیها السلام با عبد الله بن جعفر ازدواج نمود او هم برای خدمت و حسن دوستی دیرینه به خانه حضرت زینب رفت و روزی که حضرت زینب قصد نمود که به همراه ابی عبدالله علیه السلام از مدینه به عراق برود روضه نیز به همراه آن‌ها رفت.

* و یکی دیگر از زنانی که با ابی عبدالله علیه السلام همسفر شد ام رافع بود او همسر ابورافع قبطنی بود. نامش هرمز بود و غلام پیامبر و در خدمت آن حضرت بود. بنا به روایتی که ذهبی در کتاب تجرید الأسماء والکنی این چنین نقل می‌کند که ام رافع، نامش سلمه بود و به این نام، معروف بود و به روایتی هم گفته شده که او جاریه‌ی صفیه دختر عبد المطلب بوده، بنا به روایتی که عسقلانی در کتاب الاصابه نقل کرده و به روایتی دیگر این چنین آمده که او جاریه‌ی پیامبر و خادمه‌ی پیامبر بود و در خانه‌ی آن حضرت، خدمت می‌کرد تا روزی که آن حضرت رحلت نمود و پس از آن به خانه‌ی حضرت فاطمه ملحق شد و در آن جا ماند تا روزی که حضرت فاطمه علیها السلام نیز چشم از جهان فرو بست و در خانه‌ی علی علیه السلام ماند تا روزی که آن حضرت به شهادت رسید و پس از آن به خانه‌ی امام حسن علیه السلام رفت و پس از شهادت آن حضرت، به خانه‌ی حضرت زینب علیها السلام رفت و در خانه‌ی او ماند تا روزی که حضرت زینب علیها السلام، عازم رفتن به عراق شد او نیز با کاروان حسینی همراه با حضرت زینب علیها السلام به کربلا رفت.

* و اما آن بانویی که از دوران کودکی ابی عبدالله علیه السلام به آن حضرت کمک می‌کرد میمونه نام داشت مادر عبدالله بن یقطر، این بانو در خانه‌ی امیرمؤمنان قنذاقه‌ی حسین علیه السلام را در بغل می‌گرفت و در کنار حضرت فاطمه علیها السلام، به کارهای حسین علیه السلام رسیدگی می‌کرد و پس از رحلت حضرت فاطمه علیها السلام او در خانه‌ی ابی عبدالله علیه السلام بود تا



قال رسول الله الحن والحنين يد شاب اهل الجنة

روزی که آن حضرت قصد رفتن به عراق نمود لذا این بانوی بزرگوار به همراه فرزندش عبدالله بن یقطر با آن حضرت همراه شدند و در راه کوفه، ابی عبدالله علیه السلام عبدالله را به نزد مسلم بن عقیل به کوفه فرستاد. چون حضرت مسلم برای ابی عبدالله علیه السلام نامه‌ای فرستاد که خواستار آمدن آن حضرت به کوفه بود و برای آن حضرت نوشته بود که مردم همه در انتظار او هستند. عبدالله بن یقطر از طرف ابی عبدالله علیه السلام عازم کوفه شد تا پیام آن حضرت و جواب نامه‌اش را به حضرت مسلم برساند و او در راه کوفه به توسط حصین بن نمیر تمیمی دستگیر شد و او را به نزد عبدالله بن زیاد فرستادند و سپس به دستور آن ملعون، او را به شهادت رساندند و مادرش میمونه با ابی عبدالله علیه السلام به کربلا رفت. (۱)

* چهار زن دیگر که در خانه‌ی ابی عبدالله علیه السلام بودند. یکی از آن‌ها فاکهه نام داشت و در خانه رباب همسر آن حضرت بود. فاکهه با عبدالله دثلی ازدواج نمود و فرزندی به نام قارب داشت و قارب، خود را همچون غلامی برای آن حضرت می‌دانست. امام زمان علیه السلام در زیارت ناحیه‌ی مقدسه از او یاد می‌کند و می‌فرماید: «السلام علی قارب مولی الحسین علیه السلام» (۲) مادرش به همراه این فرزند با ابی عبدالله علیه السلام همسفر کربلا شدند قارب در راه یاری حسین علیه السلام جان خود را فدا نمود. و یکی از آن چهار زن که در خدمت ابی عبدالله علیه السلام و در خانه‌ی آن حضرت بود حسنیه نام داشت. صاحب کتاب ضیاء العالمین به نقل از کتاب ربیع الأبرار زمنخشی نقل می‌کند که حسنیه، کنیز آن حضرت بود و او را از نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب خریداری نمود و سپس او را به ازدواج سهم درآورد و فرزندی از آن‌ها شد به نام منجیح، باز هم امام زمان علیه السلام در زیارت ناحیه‌ی مقدسه از آن‌ها یاد می‌کند منجیح خود را غلام امام حسین علیه السلام می‌داند و مادرش نیز از علاقه‌ی زیادی که به آن حضرت داشت در خانه‌ی امام سجاد علیه السلام خدمت می‌کرد تا روزی که شنید قافله‌ی حسینی قصد رفتن به عراق دارد و آن‌ها تاب و تحمل فراق اهل بیت ابی عبدالله علیه السلام را نداشتند لذا با آن‌ها همسفر کربلا شدند.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۶۵ و جلد ۹۸، ص ۲۶۹.

۱. روضة الواعظین، جلد ۱، ص ۱۷۷.

* و یکی دیگر از آن چهار زن که در خدمت ابی عبدالله علیه السلام و در خانه‌ی آن حضرت بود کبشه نام داشت. ابی عبدالله علیه السلام او را هزار درهم خریداری نمود و در خانه‌ی ام اسحاق، همسر ابی عبدالله علیه السلام خدمت می‌کرد سپس آن حضرت او را به همسری ابو رزین درآورد و صاحب فرزندی به نام سلیمان شدند و سلیمان خود را غلام ابی عبدالله علیه السلام می‌دانست و نسبت به آن حضرت علاقه‌ی زیادی داشتند لذا در زیارت ناحیه‌ی مقدسه، امام زمان علیه السلام از او این چنین یاد می‌کند: «السلام علی سلیمان و مولی الحسین علیه السلام». و سلیمان همان کسی بود که ابی عبدالله علیه السلام او را به نزد سران طوایف و اشراف بصره فرستاد هنگامی که آن حضرت در مکه بود و دربارهی او همه‌ی اربابان مقاتل و مورخین به یک نحو از او یاد کرده‌اند که آن حضرت، او را مخفیانه و دور از نظر عامل یزید که عبیدالله بن زیاد بود به نزد بزرگان طوایف بصره فرستاد نامه ابی عبدالله علیه السلام را محرمانه به آن‌ها می‌داد و آن‌ها می‌خواندند و موضوع را کتمان می‌کردند جز منذر بن جارود، از ترس این که مبادا او از عمال عبیدالله بن زیاد باشد و قصد توطئه‌ای برای او داشته باشد لذا نامه ابی عبدالله علیه السلام را از او گرفت و همچنین او را به عبیدالله ابن زیاد معرفی کرد ابن زیاد ملعون وقتی که نامه‌ی آن حضرت را خواند دستور داد گردن او را زدند. مادرش کبشه در کنار ابی عبدالله علیه السلام بود تا وارد کربلا شد.

* و یکی دیگر از آن چهار زن که در خدمت ابی عبدالله علیه السلام و در خانه‌ی آن حضرت بود ملیکه نام داشت همسر عقبه بن سمعان بود و ابتدا در خانه‌ی امام مجتبی علیه السلام بود و پس از شهادتش به خانه‌ی ابی عبدالله علیه السلام رفت. گاهی در خانه‌ی آن حضرت و گاهی در خانه حضرت زینب علیه السلام، او همیشه با همسرش در خانه‌ی آن‌ها بود و خدمت می‌کرد. شوهرش عقبه، غلام رباب همسر ابی عبدالله علیه السلام بود. وقتی که آن حضرت عازم عراق شد این زن با شوهرش عقبه با آن حضرت به کربلا رفتند وقتی که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید عقبه به توسط سپاه ابن سعد دستگیر شد. او را به نزد ابن سعد بردند ابن سعد از او پرسید که تو کیستی؟ عقبه گفت من غلام و در خدمت ابی عبدالله علیه السلام بودم، ابن سعد او را رها کرد و از آن جا رفت.

* و از غلامان ابی عبدالله علیه السلام که در کربلا به شهادت رسیدند نصر بن نیزر که قبلاً



کتاب غنیمت عرش الشهداء الحسین مصباح بدی و نفعیه

غلام امیرمؤمنان علیه السلام بود و او از فرزندان و شاهزادگان شاهان عجم بودند او در همان نوجوانی به اسلام روی آورد و همچنین حرث بن نبهان، غلام حمزة بن عبدالمطلب و جون بن حوی غلام ابوذر غفاری، او سیاه چهره و قبلاً غلام فضل بن عبدالمطلب بود و او را امیرالمؤمنان به صد و پنجاه دینار خریداری نمود و سپس او را به ابوذر غفاری داد تا به او خدمت کند. و او در کنار ابوذر بود تا روزی که عثمان، ابوذر را از مدینه به ریزه تبعید کرد و ابوذر وقتی که از مدینه، خارج شد جون نیز داوطلبانه به همراه او رفت و پیش ابوذر در ریزه ماند تا ابوذر درگذشت وفات ابوذر در سال سی و یک هجری بود و پس از آن جون به مدینه بازگشت و به نزد امیرمؤمنان علیه السلام رفت، ابن اثیر نقل می کند: که جون در نزد امیرمؤمنان علیه السلام ماند تا روزی که به شهادت رسید و پس از آن حضرت به امام حسن علیه السلام ملحق شد و پس از شهادت آن حضرت به نزد امام حسین علیه السلام رفت و در خانه ی امام سجاد علیه السلام خدمت می کرد تا روزی که ابی عبدالله علیه السلام قصد رفتن به عراق کرد او نیز با آن حضرت هم قافله شد و دریاری آن حضرت به شهادت رسید و روزی که به شهادت رسید نود و هفت سال داشت. و یکی دیگر از غلامان ابی عبدالله علیه السلام که با آن حضرت به شهادت رسید اسلم بن عمرو بود. کنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب به نقل از چندین مورخ این چنین می گوید: که اسلم از محبان ابی عبدالله علیه السلام بود. و این چنین گفته اند که آن حضرت، او را خریداری نمود و در خدمت فرزندش امام سجاد علیه السلام قرار داد. پدر اسلم، تُرک بود. اسلم، کاتب ابی عبدالله علیه السلام بود و هنگامی که آن حضرت از مدینه به طرف مکه حرکت نمود و پس از آن به عراق رفت. اسلم پا به پای ابی عبدالله علیه السلام تا به کربلا رفت و دریاری آن حضرت به شهادت رسید و از غلامان دیگر ابی عبدالله علیه السلام که دریاری آن حضرت به شهادت رسیدند سلیمان ابن رزین که در بصره به شهادت رسید و قارب بن عبدالله و منجح بن سهم و سعد بن الحرث بودند که از آنها یاد شده است.

* تنها دو غلام از غلامان ابی عبدالله علیه السلام کشته نشدند یکی عقبه بن سمعان که غلام رباب بود بنا به روایتی که طبری در کتابش آن را نقل کرده و علی بن عثمان حضرمی که از شیعیان امیرمؤمنان بود و شیخ صدوق رحمه الله در کتاب الأعمال نقل می کند که علی بن



قال زعموا ان الحسن و الحسين يدان ابی ابي

عثمان گفت: من در خدمت علی علیه السلام بودم و با آن حضرت در جنگ صفین و جمل حضور داشتم. در صفین، طرف راست آن حضرت ایستاده بودم که در این هنگام تازیانه‌ی آن حضرت از دستش افتاد. خم شدم تا آن را بردارم لجام اسب آن حضرت از آهن بود در این هنگام اسب، سر خود را بالا آورد و لجام آهنی اسب محکم به سرم اصابت کرد و به شدت درد داشت، آن حضرت مقداری از خاک زمین برداشت بر آن دعایی خواند و در موضع درد گذاشت و چند لحظه بعد، دیگر هیچ دردی احساس نمی‌کردم سپس برخاستم و در کنار آن حضرت بودم تا روزی که به شهادت رسید و سپس در کنار امام حسن علیه السلام بودم و به همراه آن حضرت به منطقه‌ی ساباط مدائن رفتم و در مدینه در کنار آن حضرت و ابی عبدالله علیه السلام بودم و به آن‌ها خدمت می‌کردم تا روزی که امام حسن علیه السلام از سم جعده مسموم شد همان سمی که معاویه برای او فرستاده بود و سپس در کنار ابی عبدالله علیه السلام بودم تا روزی که آن حضرت قصد عراق نمود و من به همراه آن حضرت رفتم تا کربلا رسیدیم و پس از شهادت آن حضرت، من از ترس بنی امیه فرار کردم.

* ابی عبدالله علیه السلام وقتی که قصد کرد از مدینه به عراق برود نه تن از برادرانش با او همسفر شدند و یکایک آن‌ها را به ترتیب ذکر می‌کنیم. عباس بن علی علیه السلام معروف به قمر بنی هاشم و برادرش عثمان بن علی علیه السلام و برادر دیگرش جعفر بن علی علیه السلام و عبدالله بن علی علیه السلام که روی هم رفته چهار برادر از مادرشان فاطمه دختر حزام بن خالد و به ام‌البنین معروف است و همچنین محمد الأصغر بن علی علیه السلام و برادرش ابوبکر بن علی علیه السلام که مادرشان لیلی دختر مسعود داری است که او نیز با دو فرزندش به کربلا رفت. و همچنین عمرو بن علی علیه السلام که به اطرف ملقب است و مادرش صهباء ثعلبیه و معروف به ام حبیب است که او هم با فرزندش به کربلا رفت. و همچنین عون بن علی که مادرش اسماء بنت عمیس می‌باشد مادر عون در مدینه ماند. و همچنین محمد اوسط بن علی علیه السلام به همراه مادرش امامه بنت ابی العاص با ابی عبدالله علیه السلام در سفر به کربلا همراه شدند تا این جا معلوم شد که نه تن از برادران ابی عبدالله علیه السلام با آن حضرت از مدینه به کربلا آمده بودند و همه‌ی این بزرگواران، روز



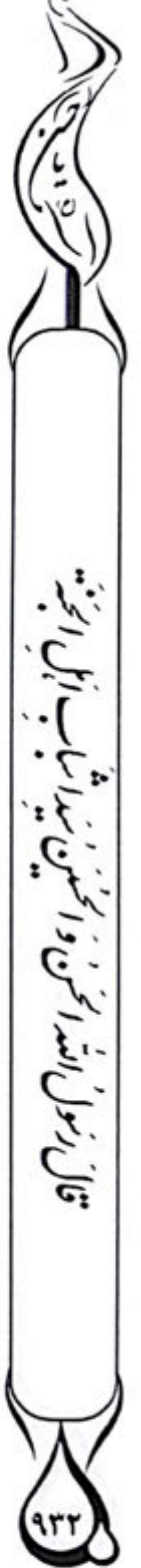
عقوبت غم‌نشین عرش‌الهدایان الحسن مصباح بدی و خورشید نجات

عاشورا به شهادت رسیدند و معلوم شد که سه زن از مادران، برادران ابی عبدالله علیه السلام و همسران امیرمؤمنان علیه السلام در کربلا حضور داشتند.

* از فرزندان عموی ابی عبدالله علیه السلام، جعفر بن ابی طالب پنج نفر نیز در این سفر با آن حضرت همراه شدند، عون اکبر بن عبدالله بن جعفر که مادرشان حضرت زینب علیه السلام است و محمد بن عبدالله بن جعفر که درباره‌ی مادر او اختلاف نظر هست. بعضی‌ها گفته‌اند که او فرزند دوم حضرت زینب علیه السلام است. و همچنین عون بن جعفر که مادرشان اسماء بنت عمیس می‌باشد و همان طور که گفته شد اسماء در مدینه در کنار دخترش فاطمه‌ی صغری ماند. و همچنین قَسم بن محمد بن جعفر که مادرش ام ولد است این دو در کربلا حضور داشتند. پس تا این جا معلوم شد از اولاد جعفر بن ابی طالب عموی ابی عبدالله علیه السلام پنج نفر بودند و همه‌ی این‌ها در کربلا به شهادت رسیدند و سه نفر از مادران این عزیزان نیز در کربلا حضور داشتند.

* و همچنین از کسانی که با ابی عبدالله علیه السلام از مدینه به کربلا رفتند. از عموزاده‌های آن حضرت، دوازده نفر از فرزندان عقیل بن ابی طالب هستند. جعفر بن عقیل به همراه مادرش ام‌ثغر عامریه با آن حضرت همسفر شدند. و عبدالرحمن بن عقیل با مادرش ام ولد با آن حضرت همسفر شدند و عبدالله بن مسلم بن عقیل و برادرش محمد بن مسلم بن عقیل به همراه مادرشان حضرت رقیه کبری دختر امیرمؤمنان علیه السلام با ابی عبدالله علیه السلام همسفر شدند. و محمد بن سعید بن عقیل احوال به همراه مادرش در کربلا حضور داشتند و عبدالله الأصغر بن عقیل که به همراه مادرش ام‌ولد و موسی بن عقیل به همراه مادرش که ام‌البنین نیز نامیده می‌شود با آن حضرت همسفر کربلا شدند. و علی بن عقیل و احمد بن عقیل و مسلم بن عقیل به همراه مادرشان از همسفران با ابی عبدالله علیه السلام بودند. و دو نوجوان دیگر که فرزندان حضرت مسلم بن عقیل بودند از مسافران کربلا می‌باشند. یعنی ثن از فرزندان عقیل در کربلا به شهادت رسیدند و حضرت مسلم و دو فرزندش در کوفه به شهادت رسیدند.

* و همچنین از فرزندان دختر و پسر امام مجتبی علیه السلام که در کربلا حضور داشتند شانزده نفر بودند به همراه پنج همسر آن حضرت، چند تن از فرزندان امام مجتبی علیه السلام



شهید و یا در هنگام حمله‌ی وحشیانه سپاه دشمن به خیمه‌ها در زیر پای اسبان سپاه کشته شدند و بقیه به اسارت درآمدند. حسن مثنی که در کربلا حضور داشت مادرش خوله فزاریه در مدینه ماند. و عمرو بن الحسن به همراه مادرشان رباب در کربلا حضور داشتند البته در مجالس قبلی، بحث مفصلی از آن‌ها شده است. و احمد بن الحسن علیه السلام شانزده ساله و به روایتی که علامه مجلسی در بحار نقل کرده که خواهران احمد به نام ام حسن و ام حسین روز عاشورا پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام در هنگام حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی سپاه دشمن به خیمه‌ها، این دو در زیر پای اسبان کشته شدند و مادر آن‌ها ام بشر دختر مسعود انصاری به همراهشان در کربلا حضور داشت. ذهبی در کتاب التجرید نقل می‌کند که محمد بن الحسن و جعفر بن الحسن، مادرشان ام کلثوم دختر عباس بن عبدالمطلب بود او در زمان حیات امام حسن علیه السلام در کوفه وفات نمود و همچنین ابوبکر بن الحسن به همراه مادرش ام ولد نیز در کربلا حضور داشتند. نام ام ولد به درستی معلوم نیست و تنها با این عنوان از او یاد شده است. مدائنی نیز در کتابش نقل می‌کند که ابوبکر بن الحسن به همراه پسرش به کربلا آمد. و همچنین حسین بن الحسن علیه السلام که به اثرم ملقب است به همراه برادرش طلحه بن الحسن علیه السلام و خواهرش فاطمه بنت الحسن علیه السلام که او مادر امام باقر علیه السلام است در کربلا حضور داشتند مادر این عزیزان، ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله است که به همراه آن‌ها به کربلا آمدند. و همچنین زید بن الحسن علیه السلام و برادرش عبدالرحمن بن الحسن علیه السلام و دو خواهرانش به همراه مادرشان به کربلا آمدند. و تا این جا معلوم شد که شانزده تن از فرزندان امام حسن علیه السلام در کربلا حضور داشتند و دوازده نفرشان اولاد ذکور بودند. والله اعلم

* تا این جا تعداد و اشخاصی که با ابی عبدالله علیه السلام از مدینه به کربلا رفته‌اند معلوم شد که در مجموع چهل و دوزن بودند و مردانی که از اهل بیت علیهم السلام آن حضرت بودند بیست و هشت نفر بودند. و فرزندان کوچک و کمتر از ده سال، بیست و دو نفر بودند که چند نفر آن‌ها بر اثر شدت عطش و یا از شدت ترس هجوم دشمن به خیمه‌ها و یا بر اثر رفتن به زیر اسب‌های دشمن کشته شدند.

* در مجالس گذشته گفتیم که حضرت موسی از خدا خواست که بداند چرا وقتی



عقوبت غنیمتین عرش النعمان الحسن مصباح بدی و نسیم نجاة

که نام حسین علیه السلام را بر زبان می آورد غم در دل و وجودش احساس می کند لذا اوصاف حسین علیه السلام و آن همه مصائبی که در کربلا واقع می شود به حضرت موسی و حی می شد که یکی از جملاتش این چنین آمده که: ای موسی بچه های کوچکشان از شدت عطش می میرند و بزرگانشان را می کشند و بدنهایشان در آفتاب سوزان، خشک می شود.^(۱)

* و تعداد زنانی که به اسارت می روند اغلب آنها از فرزندان ابوطالب می باشند و تعدادی هم از شیعیان بودند که روی هم رفته هیجده نفر بودند. بنابراین تعداد همه زنان و مردان و کوچک و بزرگ که به همراه ابی عبدالله علیه السلام از مدینه به کربلا آمدند صد و بیست و دو نفر بودند. البته ناگفته نماند که این تعداد یاد شده در واقع حداقل تعداد نقل شده می باشد و روایتهای دیگری نیز هست که تعداد زنان و مردان بیشتری را ذکر کرده اند. والله اعلم

قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

بخش شانزدهم

* این بخش در نه مجلس می‌باشد و موضوعاتش درباره‌ی گرفتار شدن قاتلان حسین علیه السلام به عذاب الهی در دنیا و خروج مختار ابو عبیده ثقفی و هلاکت عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و یزید ملعون و خروج ابوالعباس سفاح و منقرض شدن بنی امیه و سپس ماجراهایی که بر قبر مبارک ابی عبدالله علیه السلام به توسط طاغیان شوم و جفاکاران پلید رخ داده است.

مجلس اول:

گرفتار شدن قاتلان ابی عبدالله علیه السلام به عذاب الهی در دنیا

* خدای متعال در قرآن مجیدش می فرماید: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ»^(۱)

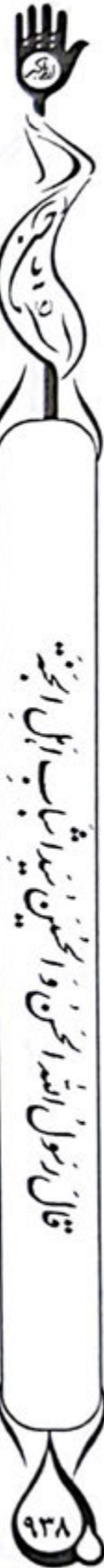
خدای متعال به پیامبران و اولیانش که در دنیا مظلوم واقع شدند و بر آن‌ها ظلم و ستم‌های زیادی روا شده و خون‌های به ناحق آن‌ها به توسط شمشیر فاسقان و فاجران ریخته شده است وعده داده که آن‌ها را در دنیا و آخرت نصرت دهد یعنی حق آن‌ها و انتقام آن‌ها را از دشمنانشان و ظالمانشان بگیرد هم در این دنیا و هم در آخرت، به خصوص روزی که حضرت بقیه الله الأعظم روحی و ارواح العالمین لمقدمه الفداء ظهور کند از بسیاری ظالمان انبیاء و اولیاء، انتقام خواهد گرفت.

أنت الولی لمن بظلم قتلوا و علی العدی سلطانک المنصور

* و از کسانی که خدای متعال به آن‌ها وعده داده که انتقامشان را از ظالمان خواهد گرفت آقا ابی عبدالله علیه السلام است. امام صادق علیه السلام می فرماید: به خدا سوگند همه ی قاتلان ابی عبدالله علیه السلام به هلاکت رسیدند لیکن هنوز انتقام واقعی آن حضرت از ظالمانش گرفته نشده است.^(۲) و در روایتی این چنین آمده که آن حضرت فرمود: انتقام واقعی و شایسته ی قاتلان حسین علیه السلام در زمانی است که مهدی علیه السلام ما ظهور کند.^(۳) همان گونه که در خبر آمده که راوی می گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا همه ی شما ائمه ی معصومین قائم به حق نیستید؟ آن حضرت فرمود: آری. گفتم: پس چرا به حضرت قائم علیه السلام، قائم گفته می شود. امام صادق علیه السلام در جواب فرمودند: وقتی که جدم حسین علیه السلام کشته شد ملائکه به درگاه خداوند آن چنان ضجه و گریه و زاری کردند و گفتند: خداوند بهترین فرزند خلقت و برگزیده ات را کشتند و حالا با ظالمانش چه خواهی کرد؟ خدای متعال به آن‌ها وحی نمود که ای ملائکه ی من به عزت و جلالم از

۱. سوره ی مومن / ۵۱
۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۹۸؛ کامل الزیارات، ص ۶۳

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۹۸؛ المناقب، جلد ۲، ص ۸۱



یکایک آن‌ها انتقام خواهم گرفت حتی اگر مدتی طول بکشد. سپس خدای متعال انمه‌ی معصومین را که از فرزندان حسینند بر ملائکه‌اش نمایان کرد ملائکه‌ها خوشحال شدند و دیدند یکی از امامان معصوم ایستاده و در حال نماز است خدای متعال به ملائکه خطاب نمود که انتقام را به توسط همین قائم خواهم گرفت^(۱) و در روایتی دیگر که در بحار نقل شده این چنین آمده که عروة بن زبیر می‌گوید: از اباذر غفاری شنیدم هنگامی که عثمان او را به منطقه‌ی ریزه تبعید کرد. مردم به او گفتند: همه‌ی این سختی‌ها را که می‌بینی در نزد خدا اجر داری و این‌ها مایه‌ی خوشحالی تو خواهد شد. اباذر در جواب به آن‌ها گفت: ای مردم، خواهید دید چگونه حسین بن علی علیه السلام را خواهند کشت به گونه‌ای که در اسلام، هیچ کسی را مثل او نکشته‌اند و خدای متعال شمشیر انتقامش را برای این ظالمان امت آماده و مهیا می‌سازد و سپس روزی فرا می‌رسد که خدای متعال، کسی را خواهد فرستاد که از ذریه‌ی ابی عبدالله علیه السلام می‌باشد از مردم ظالم انتقام خواهد گرفت و اگر شما بدانید که چه بلایی سر آن‌ها می‌آید به خدا قسم به حال آن‌ها گریه خواهید کرد. و هر آسمانی که روح حسین علیه السلام از آن بگذرد هفتاد هزار ملک به احترام و تعظیم او برمی‌خیزند و روزی نیست که روح ابی عبدالله علیه السلام بر پیامبر نمایان نشود و هر دو با همدیگر ملاقات می‌کنند.^(۲)

* در کتاب بحار نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمودند: هرگاه که مهدی ما ظهور کند قاتلانش را به سزای اعمالشان می‌رساند و آن‌ها را به درک واصل می‌کند و به خدا قسم حتی فرزندان فرزندان قاتلانش را نیز به هلاکت می‌رساند به خاطر جنایت‌هایی که پدرانشان انجام داده‌اند. راوی می‌گوید: از آن حضرت پرسیدم: مولای من یعنی حتی نوادگان قاتلان حسین هم کشته می‌شوند آن حضرت فرمود: آری گفتم پس معنی این فرموده‌ی خدا چه می‌شود: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^(۳) آن حضرت فرمودند: همه‌ی گفتار خدای متعال راستی و حقیقت است لیکن ذریه‌ی قاتلان حسین علیه السلام به کارهایی که پدرانشان انجام داده‌اند راضی و خشنود هستند بلکه افتخار هم می‌کنند که پدرانشان

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۲۱ و جلد ۵۱، ص ۲۸. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۲۱۹.

۳. فاطر / ۱۸.

قاتلان حسین علیه السلام بودند. این را بدان هر کسی که به چیزی راضی شد او مثل همان کسی است که آن را انجام داده است و اگر کسی در مشرق دنیا باشد و راضی به کشتن کسی که در مغرب دنیا باشد در نزد خدا آن که راضی به آن کار است شریک انجام دهنده ی همان کار است. (۱)

* همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که قومی را دوست بدارد روز قیامت با همان ها محشور خواهد شد و کسی که عمل قومی را دوست بدارد او هم شریک عمل آن قوم خواهد بود (۲) و آن هایی که به دست امام زمان علیه السلام قصاص می شوند در واقع آن هایی هستند که به جنایات پدران شان راضی و خشنوند بلکه مایه ی فخر و مباهات آن ها است لذا امام زمان علیه السلام در کشتن دشمنان و ظالمان به اهل بیت علیهم السلام، هیچ گاه اسراف نکرده اند:

فلو انک استأصلت کل قبیلة قتلاً فلا تسرف و لا تبذیر

* در بحار نقل شده که امام سجاد علیه السلام فرمود: از روزی که به طرف عراق حرکت کردیم تا وارد کربلا شدیم پدر بزرگوارم چندین بار داستان حضرت یحیی و چگونگی کشته شدنش را برای من تعریف کرد و همچنین داستان آن زن را برایم گفت که: در بنی اسرائیل زنی بوده و دخترش بزرگ شده و می خواست او را به همسری شاه بنی اسرائیل در آورد. شاه درباره این ازدواج با حضرت یحیی مشورت کرد. آن زن وقتی که فهمید لذا روزی دختر خود را زینت و آرایش کرد و سپس او را به نزد شاه فرستاد، شاه فریفته ی او شد و شروع کرد با او به ملاعبت کردن به نحوی که شاه تحریک شد و او را در آغوش گرفت و از او خواست... ولی آن دختر قبول نمی کرد. شاه به او گفت: پس چه کاری برای انجام دهم تا این که تو راضی شوی؟ آن دختر گفت: خواسته ی من این است که سر یحیی را برای من بیاوری؟ شاه گفت: نه چیز دیگری از من بخواه. آن دختر گفت: من جز این چیز دیگری از تو نمی خواهم. و خلاصه این که شاه فریفته شده، خود رامست کرد و از خود بی خود شد و دستور داد حضرت یحیی را بکشند و سر او را به

۱. بحار الانوار، جلد ۱۶، ص ۱۳۸ و جلد ۴۵، ص ۲۹۵.

۲. مستدرک، جلد ۱۲، ص ۱۰۸، بحار الانوار، جلد ۶۵، ص ۱۳۰.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب ائمتنا



نزد او بیاورند. سر آن حضرت را آوردند و در طشتی از طلا گذاشتند. سر را برای آن دختر فرستاد. و آن وقت بود که خداوند به زمین امر نمود آن دختر را در خود فروبرد و ملک و تاج و تخت سلطان را بگیرد و به هلاکت برساند. خدای متعال، بخت نصر را بر او مسلط کرد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را به خاک و خون کشید و کشته‌ها را روی هم انباشته کردند همچون کوهی از بدن‌ها شکل گرفت. ولی با این حال خون جوشان حضرت یحیی آرام نگرفت. پرسیدند آیا از بنی اسرائیل در این سرزمین هنوز کسی زنده مانده است؟ گفتند: آری پیرزنی از آن‌ها باقی مانده دستور داد او را بیاورند. وقتی که او را آوردند در کنار خون جوشان حضرت یحیی او را کشتند تا این که خون جوشان آرام گرفت. * ابی عبدالله علیه السلام به امام سجاده علیه السلام فرمودند: خون به ناحق ریخته‌ی من آرام نخواهد گرفت تا این که خدای متعال مهدی ما را ظاهر کند و عده‌ای از منافقان کافر فاسق را به هلاکت برساند. آری خون ابی عبدالله علیه السلام در قلب شیعیانش می‌جوشد و می‌خروشد تا با ظهور مهدی و انتقام از قاتلانش دل‌های محبان آن حضرت، آرام و قرار بگیرد. ^(۱) چه خوش گفت آن شاعر:

یا وقعة الطف قد اضرمت فی کبدی و طیس حزن لیوم الحشر مسجوراً
کان کل مکان کربلاء لَدَی عینی و کل زمان یوم عاشورا
لهفی لظام علی شاطی الفرات قضی ضمان یرنوا لعذاب الماء مقروراً

* آن همه مصیبت را بر ابی عبدالله علیه السلام روا داشتند به این مقدار اکتفا نکردند در آن لحظات آخر ابی عبدالله علیه السلام از شدت عطش دلش می‌سوخت و همه‌جا را تیره و تار می‌دید. خدا لعنت کند آن سنگدلان را که چقدر ظالم بودند.

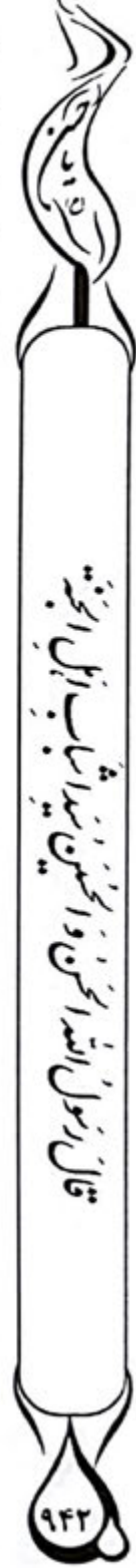
مجلس دوم:

انتقام دنیایی از ظالمان

* در بحار الأنوار نقل شده که یک مرد آهنگر از اهل کوفه گفت: وقتی که سپاه ابن

زیاد از کوفه به طرف کربلا حرکت کردند من وسایل و ابزار و مقداری آهن آلات را با خود بردم و با اولین گروه، وارد کربلا شدم، آن‌ها خیمه‌های خود را نصب کردند و من هم خیمه‌ام را در کنار نهر علقمه نصب کردم و هر چه که برای آن‌ها لازم بود انجام می‌دادم. میخ‌های خیمه‌های آن‌ها را به زمین می‌زدم و جایی برای بستن اسبانشان بر زمین می‌کوبیدم و نیزه‌هایشان را تیز می‌کردم و هر نیزه و شمشیر و خنجر کج می‌شد تعمیر می‌کردم و به همه‌ی این کارها خبره بودم و انجام می‌دادم و بابت هر کاری مزدی می‌گرفتم و خلاصه این که درهم و دینار زیادی جمع کردم و همه با من آشنا شده بودند تا این که جنگ میان سپاه ابن سعد و حسین علیه السلام و اصحابش شروع شد و آن‌ها را از آب محروم کردند و حسین علیه السلام و اصحاب و فرزندان را کشتند. و پس از آن به همراه اسیران به کوفه بازگشتند، من هم با آن‌ها به خانه‌ام رفتم اما خیلی ناراحت بودم. و چند روزی در خانه بودم تا این که شبی خواب دیدم قیامت برپا شده و مردم همچون مور و ملخ درهم موج می‌زدند و همه از شدت تشنگی زبانانشان را بیرون آورده بودند و من به قدری تشنه بودم که فکر می‌کردم هیچ کس به اندازه‌ی من تشنه نیست و از شدت تشنگی، شنوایی و بینایی من تیره و تار شده بود و از طرفی از شدت حرارت آفتاب، مغز سرم به درد آمده بود و زمین زیر پایم داغ و سوزان بود گویی شعله‌ای زیر پایم هست و دیگر پاهایم رمق نداشت. به خدا قسم به قدری تشنه بودم که حاضر بودم جایی از بدنم را با چاقو می‌بریدم و خون خود را می‌مکیدم و آشامیدن خونم خیلی بهتر از تحمل این تشنگی بود و همین طور که در این اوضاع در عذاب شدیدی رنج می‌کشیدم در این هنگام دیدم شخصی در محشر نمایان شد که نورش همه جا را روشن کرده و همه از دیدنش خوشحال و امیدوار شده بودند که شاید فرجی و گشایشی شود. او مردی سوار بر اسب و دارای محاسن بود، و در اطرافش هزاران نفر از انبیاء و اولیاء و صالحان جمع بودند و او با سرعت و شتاب زیادی همچون وزیدن طوفان گذشت و در این هنگام دیدم مردی بسیار خوش‌رو و نورانی همچون ماه شب چهاردهم ظاهر شد و هزاران نفر با او همراه بودند اگر او شادمان می‌شد همه‌ی همراهانش شادمان می‌شدند و اگر او خشمگین می‌شد همه‌ی همراهانش خشمگین می‌شدند به قدری که از هیبتش





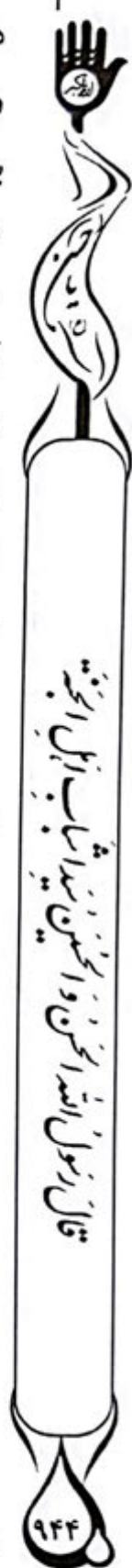
لرزه بر اندام خلق می افتاد و در این هنگام به کسی از همراهانش به طرف من اشاره کرد و گفت: او را ببرید. او هم آمد و بازویم را به آهنی گداخته و سرخ و سنگین بست و مرا به نزد او برد. احساس می کردم دستم در حال کنده شدن است از او خواستم کمی از این وزن سنگین بر من بکاهد ولی بر سنگینی آهن افزود. سپس به او گفتم: قسمت می دهم به کسی که تو را به نزد من فرستاده تو کیستی؟ او گفت: من ملکی از ملائکه الله هستم. سپس به آن ملک گفتم: آن آقای نورانی کیست؟ ملک به من گفت: او علی علیه السلام است. گفتم: پس آن شخص بزرگوار و بسیار نورانی که هزاران انبیاء و صالحین و شهداء او را احاطه کرده بودند کیست؟ گفت: آن که قبل آمده بود او محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر برگزیده ی خدا بود. گفتم: پس من کاری نکرده ام که تو را بر من گماشته اند. او گفت: این دست او است و حال تو حال آن ها است که می بینی. من به آن سمت که او اشاره کرد دقت نظر کردم یک وقت عمر بن سعد را دیدم که حال و روزش بسیار از من بدتر بود سلسله ی زنجیر گداخته ی آهنین بر گردنش نهاده شده و از چشمانش آتش بیرون می آید و بقیه را دیدم عده ای زنجیر به گردن و عده ای دستهایشان به زنجیر بسته شده و عده ای هم مثل من، بازوهایشان را با زنجیر بسته اند فهمیدم که جهنمی بودن من حتمی است و همین طور که می رفتم در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم با چه شکوه و جلالی بر صندلی که می درخشید نشسته بود و دو نفر که محاسن باوقاری داشتند در طرف راست و چپ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر صندلی های نورانی نشسته بودند از ملک پرسیدم: این ها که در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته اند کیستند. او گفت: حضرت نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام می باشند و در این هنگام دیدم پیامبر به شخصی که باوقار و نورانی بود گفت: یا علی چه کرده ای؟ او گفت: همه ی قاتلان حسین را آوردم و دیگر کسی از آن ها باقی نمانده است، در دل خود گفتم: الحمد لله که من از قاتلان حسین علیه السلام نیستم. و در این هنگام دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این ها را جلو بیاورید و آن ها جلو برده می شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که به شدت گریه می کرد از یکایک آن ها می پرسید که تو با فرزندم حسین علیه السلام چه کرده ای؟ و از شدت گریه ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیگران هم گریه می کردند چون یکی از آن ها می گفت: حسین از من آب خواست من جلوی آب را از او گرفتم. آن یکی

می گفت: من حسین علیه السلام را کشته ام. آن یکی می گفت: من روی اسب بودم و بدن بی جان حسین علیه السلام را زیر لگد اسب خود قرار دادم و آن یکی می گفت: من بارها به فرزند بیمار و علیل حسین علیه السلام زدم. در این هنگام دیدم صدای شیون و زاری پیغمبر بلند شد و صدا می زد: «وا ولداه وا قلة ناصراه وا حسینه وا علیاه» ای نوح نبی ای ابراهیم نبی ببینید این ها با فرزندان من چه کرده اند من دربارهی اهل بیتم به این ها سفارش کرده بودم ببینید بعد از من با این ها چه کرده اند همه گریه می کردند سپس پیامبر به مأموران جهنم دستور داد یکایک آن ها را به طرف جهنم کشان کشان ببرند و در این میان دیدم پیامبر به یکی گفت تو چه کرده ای؟ او گفت: من نجار نبودم لیکن وقتی که باد تندی وزید عمود خیمه حصین بن نمیر شکست من عمود شکسته ی او را به نحوی درست کردم که خیمه را سرپا نگه دارد پیامبر هم گریه می کرد تا این که نوبت به من آهنگر رسید اما دیگر یقین داشتم که جهنمی هستم پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را جلو بیاورید مرا جلو بردند از من پرسید که در کربلا چه کرده ای؟ من هم شرح حال خود را گفتم. آن حضرت دستور داد مرا به جهنم ببرند و همین طور که مرا کشان کشان به جهنم می بردند از شدت هول و اضطراب از خواب بیدار شدم و هر کسی را که می دیدم خواب خود را برای او تعریف می کردم و بالأخره این مرد آهنگر، نصف بدنش از کار افتاده شد و دهانش خشک بود و به قدری متعفن شده بود که همه ی دوستان و خویشان از کنار او رفتند و دار و ندارش همه رفت و آن قدر زجر کشید تا مرگش فرا رسید. و رحمت خدا یقیناً شامل حالش نخواهد شد و کسی که در آخرت، رحمت الهی شامل حالش نشود یقیناً او جهنمی خواهد بود و حتی آن هایی که در کربلا حاضر شدند و کاری هم نکردند، واقعیه کربلا را از نزدیک دیدند و غربت و تنهایی و مظلومیت حسین علیه السلام را دیدند و کاری نکردند آن ها هم از رحمت خدا به دور خواهند بود.^(۱)

* شخصی به نام سدی حکایت می کند شبی یکی از دوستانم به نزد من آمد او را در کنار خود نشاند و او شروع کرد به صحبت کردن از همه جا و همه چیز تا این که صحبت

او از کربلا شد. و چند روزی از عاشورا گذشته بود دیدم این شخص آهی سوزناک از ته دل کشید و خیلی ناراحت شد سپس به من گفت چه گویم از مصیبتی که بر حسین علیه السلام وارد کردند. یعنی هر مصیبتی پیش آن، هیچ است سپس به من گفت: تو با سپاه ابن زیاد به کربلا نرفتی؟ گفتم: نه الحمد لله، خیالم راحت است در خون حسین علیه السلام و کشتن او من هیچ گونه نقشی نداشته‌ام چون جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت از قاتلان حسین علیه السلام بازخواست می‌کند و من در این باره، جرمی مرتکب نشده‌ام اما وای به حال آن‌ها که به خاطر این جرم سنگین به جهنم می‌روند. سپس به او گفتم: تو در کربلا چه کرده‌ای؟ او گفت: من جزو کسانی بودم که سوار بر اسب شدند و بدن حسین علیه السلام را زیر لگد اسبان خود قرار دادند همه‌ی استخوان‌های حسین علیه السلام شکسته شد و یک گلیمی دیدم که علی بن الحسین علیه السلام روی آن خوابیده بود از زیرش کشیدم. اما همین طور که به صحبت‌های خودش ادامه می‌داد می‌گفت: می‌گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته، هر کسی که در قتل و ظلم فرزندانم شرکت کند بعد از آن دیگر عمر و سلامتی طولانی نخواهد داشت. ولی من حالا که می‌بینی خیلی صحیح و سالم هستم و هیچ طوری نشده‌ام و خیلی فریفته و شیفته‌ی سلامتی خودش بود. و در این هنگام دیدم نور چراغ خاموش شد می‌خواستم بلند شوم تا چراغ را دوباره روشن کنم او به من گفت بنشین تا من چراغ را روشن کنم و همین طور که می‌خواست شعله‌ای ایجاد کند تا چراغ را روشن کند انگشتش سوخت و سپس آستین او شعله‌ور شد و فریاد زد بدادم برس و لحظه به لحظه شعله‌های آتش به همه‌ی لباس‌هایش سرایت کرد و او فریاد می‌زد. من دیدم نمی‌توانم برای او کاری کنم لذا صدا می‌زدم خودت را در نهر آب بینداز تا هم آتش لباس‌هایت خاموش شود و هم سوختگی بدنت آرام و خنک شود. او هم وارد نهر آب شد اما دیگر بدنش به طور کامل سوخته بود و مثل چوب روی آب ماند. بدنش را بیرون کشیدم و او جان داد. (۱)

* البته این‌ها موارد کمی است از مکافات عمل ظالمان در این دنیا به غیر از مکافات



اخروی که حسابش با خدا است و به امید آن روز که امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور کند و یکبار دیگر در ملأ عام قاتلان و ظالمان را به سزای عملشان برساند و آنها را در مقابل چشم آنهایی که عمری پیرو آنها و یا دوست دار آنها بودند مفتضح و رسوا کنند.

أَتَغْضَى وَ قَدْ غَدَرْتَ خِيُولَ أَمِيَّةٍ وَ عَنْ حَقِّ مَنَهَا تَنَاهَيْتَ الْخَدْرَا
أَتَغْضَى وَ هَاتِيكَ الْفَوَاطِمُ اِبْرَزْتَ غَدَاةَ أَتَاهَا الْقَوْمُ مِنْ دَهْشَةِ ذَعْرَا

* عبدالله بن رباح قاضی میگوید: شخصی را دیدم که در واقعه‌ی کربلا شرکت داشت و پس از بازگشت به دردی گرفتار و نابینا شده بود از ناراحتی و علت نابینا شدن از او سؤال کردم او گفت: من به همراه سپاه ابن سعد به کربلا رفتم و جزء آن ده نفری بودم که با نیزه و شمشیر خود به ابی عبدالله (علیه السلام) حمله کردند لیکن من کاری نکردم نه نیزه و نه با شمشیر به آن حضرت نزدم. وقتی که به کوفه برگشتم به خانه رفتم و پس از نماز عشاء خوابیدم در خواب دیدم شخصی به طرف من جلو آمد و او به یک شخص دیگر که در آن طرفش بود گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) من به او چه کرده‌ام که به من حمله کرد و سپس یقه‌ی مرا گرفت و به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شدت ناراحت بود و ملکی در دست گرز آتشین داشت و لحظه به لحظه به آن نه نفر دیگر که به ابی عبدالله (علیه السلام) حمله کرده بودیم می‌زد و هربار که می‌زد شعله‌های آتش، بیشتر آنها را می‌سوزانید من جلو رفتم و تعظیم کردم، گفتم: ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) من نه با شمشیر زدم و نه با نیزه زدم و نه تیری به طرف حسین (علیه السلام) رها کردم. آن حضرت فرمود: بله، راست می‌گویی لیکن تو با حضورت، دلگرمی و پشتوانه‌ی آنها بودی. سپس به من گفت: بیا جلو وقتی که به طرف آن حضرت جلو رفتم دیدم طشتی پر از خون در مقابلش بود و انگشت خود را در آن خون فروبرد و سپس به چشم من مالید و در این هنگام از خواب بیدار شدم از آن لحظه تا حالا دیگر جایی را نمی‌بینم.^(۱)

* بنابراین از همه‌ی این‌ها معلوم می‌شود حتی کسانی که در سپاه ابن سعد به کربلا



قال رسول الله ﷺ واخبرني سيدنا ابي ابي



رفتند و کاری هم نکردند آن‌ها هم به سزای عملشان رسیدند و به دردی و گرفتاری مبتلا شدند هم خودش و هم خانواده‌اش و هم مالش در معرض ابتلا قرار گرفتند.

* ابان بن دارم می‌گوید: شخصی به نام ذُرْعَة بن شریک از کسانی بود که در کربلا شاهد کشته شدن ابی عبدالله علیه السلام بود. او وقتی که از کربلا برگشت به درد بسیار بدی گرفتار شد انگشتانش را محکم به دهان می‌گرفت و فریاد می‌کشید از گرمایی که در دلش بود، پی در پی صدا می‌زد آب برایم بیاورید، از تشنگی دارم می‌میرم. برایش ظرف بزرگی پر از آب می‌آوردند و پس از آشامیدن دوباره صدا می‌زد آب برایم بیاورید از تشنگی دارم می‌میرم و در نتیجه شکم او به قدری بزرگ شد که همچون شکم شتر در حال ترکیدن بود.^(۱) این ملعون همان کسی بود که تیری به گلوی ابی عبدالله علیه السلام زد و آن حضرت با دستش خون گلوی خود را پاک می‌کرد:

بأبی خضیب الشیب من دم نحره	غداة عليه الماضيات ركود
بنفسی تریب الخد ملتهب الحشا	عليه المواضي ركع و سجود

مجلس سوم:

وقایعی که بعد از شهادت آن حضرت رخ داد.

* در کتاب‌های تاریخ نقل شده وقتی که خبر شهادت ابی عبدالله علیه السلام به مدینه رسید در خانه‌های زنان پیغمبر و مهاجرین و انصار مجالس عزاء و ماتم برپا شد و شهر مدینه یک پارچه در غم و اندوه مصیبت ابی عبدالله علیه السلام شد. عبدالله بن عمر از خانه‌ی خود بیرون آمد و شیون و زاری می‌کرد و بر سر و سینه‌ی خود می‌زد و فریاد می‌زد: ای مردم، ای بنی هاشم، ای مهاجرین و انصار، آیا رواست که با فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم السلام این چنین کنند و شما زنده باشید و این جنایت‌ها رخ دهد و همان شب به اطراف مدینه رفت و مردم را علیه یزید می‌شورانید و هر جا که می‌رفت مردم هم به دنبال او می‌رفتند. مردم می‌گفتند که: این عبدالله فرزند خلیفه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله است

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۰۱ و ص ۳۱۰.

و جنایت یزید را تقبیح می‌کند و خلاصه این که عبدالله ابن عمر با عده‌ای از مردم به طرف شام حرکت کردند تا به دروازه دمشق رسیدند و از آن جا به همراه عده‌ی زیادی از مردم به طرف خانه یزید رفتند اما همه خشمگین بودند به یزید خبر دادند که عبدالله با عده زیادی از مردم آمده‌اند تا مراتب خشم خود را علیه شما اعلام کنند و چیزی نمانده که مردم شام علیه شما قیام کنند. یزید دستور داد که فقط عبدالله وارد خانه‌ام شود. عبدالله در حالی که فریاد می‌زد چگونه من به خانه‌ات داخل شوم در حالی که با اهل بیت علیهم‌السلام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این چنین کرده‌ای. اگر ترک و روم به جای تو بودند هرگز این چنین ظلم و ستمی را در حق اهل بیت علیهم‌السلام روا نمی‌داشتند. ای یزید بساط حکومت را رها کن و برو، بگذار مسلمان‌ها کسی را که از تو بهتر و شایسته‌تر است انتخاب کنند، یزید که هراسناک بود جلورفت و به عبدالله خوش‌آمدگویی گفت و دست‌های خود را جلو برد و عبدالله را در آغوش گرفت و به او گفت: ای ابامحمد آرام باش این قدر خود را ناراحت و اذیت نکن، هر چه می‌گویی آرام بگو تا من و تو بشنویم پدرت عمر واقعاً خوب بود و مردم را هدایت می‌کرد و خلیفه‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود پدرت از یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شوهر خواهرت حفصه بود چرا تو این چنین سر و صدا و آشوب به راه انداخته‌ای عبدالله بن عمر گفت: درست می‌گویی، یزید به عبدالله گفت: مگر تو ندیدی که حسین بن علی علیه‌السلام با ما چه کرد و دیدی که با پدرم معاویه چه کردند کم کم عبدالله بن عمر آرام شد یزید دست او را گرفت و به طرف خزانه‌اش برد. از خزانه‌اش صندوقی را بیرون آورد در آن قفل و مهر و موم شده بود. در آن را باز کرد و از آن نامه‌ی بلند و بالایی بیرون آورد که در یک پارچه سیاهی پیچیده شده بود. یزید به عبدالله گفت: این نامه را ببین، این دست خط پدرت می‌باشد. عبدالله گفت: آری به خدا این دست خط پدرم می‌باشد. یزید به عبدالله گفت: نامه را بخوان تا بدانی که من کاری از خود نکردم بلکه از روی این نامه عمل کردم. عبدالله وقتی که همه‌ی نامه را خواند گویا از کاری که یزید با ابی عبدالله علیه‌السلام و اهل بیتش علیهم‌السلام کرده بود مورد رضایت و



پسند او واقع شد حتی یزید را تحسین هم کرد.^(۱)

* یزید جنایتی که مرتکب شد براساس آن نامه‌ی بلند بالا بود و حتی سر ابی عبدالله علیه السلام را هم در مقابل او گذاشت و به او گفت من هرکاری که کرده‌ام بنا به پیروی از پدرت بود، علامه‌ی مجلسی روایتی را نقل کرده که به روایت یاد شده کمی شباهت و نزدیکی دارد و برای این که آگاهی ما بیشتر شود آنرا نقل می‌کنیم. وقتی که خبر شهادت ابی عبدالله علیه السلام و هیجده تن از جوانان اهل بیتش علیهم السلام و هفتاد و دو تن از اصحابش به مدینه رسید. عبدالله بن عمر برای یزید بن معاویه نامه نوشت که این چنین بود: اما بعد: فاجعه‌ی بزرگ و مصیبتی عظیم در اسلام رخ داده و برای مسلمانان، جانسوز و دردآور است و آن مصیبت حسین است که مثل آن مصیبتی پدید نیامده است. یزید در جواب برای عبدالله بن عمر نامه نوشت ای احمق، ما حالا تازه به زندگی خوب و خانه‌های خوب و فرش‌های قیمتی رسیده‌ایم و ما برای آن جنگیدیم. اگر این مُلک و بساط حکومت حق ما است پس ما از حَقمان دفاع کرده‌ایم و اگر حق ما نیست و شایسته‌ی غیر از ما بوده بدان که پدرت اولین کسی بود که این کار را کرده و حق را از حق دار ربوده است.^(۲) این نامه‌ی یزید به دست عبدالله بن عمر رسید و او فوراً به طرف شام حرکت کرد و ظاهراً او به عنوان ابراز مخالفت با یزید در کشتن ابی عبدالله علیه السلام به طرف شام حرکت کرد و عده‌ای از مردم رانیز به همراه خود برد و به محض این که با یزید روبرو شد شروع کرد به سروصدا و پرخاشگری کردن. یزید او را به خانه‌اش برد و سپس طوماری را که عمر برای معاویه نوشته بود و در آن نوشته بود که: من به دین اجدادی خودم پایبندم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم ساحری چیره دست بود که با سحر خود مردم را فریفته‌ی خود کرد و به مردم وصیت کرده بود که اهل بیتش علیهم السلام را گرامی بدارند و این سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهری بود ولی در باطن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواست که یکایک اهل بیتش علیهم السلام را از میان بردارد و کسی از آن‌ها باقی نماند. ابن عمر وقتی که این نامه را خواند با یزید هم عقیده شد و به نزد آن عده‌ای رفت که با او به شام آمده بودند و شروع

قال رسول الله الحسن والحسين ثواب أهل البيت

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۲۸.

۱. بحار الانوار، جلد ۳۰، ص ۲۸۷.

کرد به حق دادن به یزید و دلیل برای درستی کار او می آورد و خلاصه این که یزید را بی گناه جلوه داد.^(۱)

* بی دلیل نبود که یزید در مقابل سرابی عبدالله علیه السلام این اشعار را می خواند:

لعبت هاشم بالملک فلا خبرُ جاء و لا وحی نزل^(۲)

* مرحوم سید جعفر حلی در این زمینه چه شعر جالب و مناسب این قضیه سروده است:

غصبوا الخلافة من ابیک و اعلنوا ان النبوة سحرها ماثور

«یعنی خلافت که حق پدرت بود غصب کردند و گفتند: که پیامبر با سحر خود بر مردم چیره شد.»

* «اللَّهُمَّ العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك، اللَّهُمَّ العن العصابة التي جاهدت الحسين علیه السلام و شایعت و بایعت و تابعت علی ذلك»^(۳)

«بارالها لعنت بر اولین کسی باد که به حق محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم السلام ظلم نموده، بارالها لعنت بر آن عده باد که پیروی از آن ظالم نموده، بارالها لعنت بر آن عده باد که با حسین علیه السلام جنگیدند و آن هایی که با این جنگجویان، همراهی و کمک و پیروی از روا داشتن ظلم بر محمد صلی الله علیه و آله و آلش علیهم السلام نموده اند.» به خدا قسم زمینه های مقدماتی کشتن ابی عبدالله علیه السلام در همان سقیفه فراهم شد و آن شاعر در این زمینه می گوید:

اليوم جرذت السقيفة سيفها فعدا به رأس الحسين علیه السلام قطيعا

* سبط ابن الجوزی در کتاب التذکره نقل می کند وقتی که خبر کشته شدن ابی عبدالله علیه السلام به مکه رسید. عبدالله بن زبیر برای مردم خطبه ای خواند و در خطبه اش این چنین گفت: اما بعد، ای مردم بدانید که اهل عراق ستمکارند و اهل کوفه بدترین مردم عراقند، آن ها حسین علیه السلام را دعوت کردند تا از او پیروی کنند و آن حضرت امور مردم را به دست بگیرد و بر دشمنانشان یاری کند و جلوه های واقعی اسلام را دوباره احیا کند اما وقتی که حسین علیه السلام به نزد آن ها رسید بر علیه او قیام کردند و او را مظلومانه کشتند و به او گفته بودند که می بایستی با ابن زیاد بیعت کنی و تسلیم او شوی. حسین علیه السلام مرگ با

۲. الاحتجاج، جلد ۲، ص ۳۰۷.

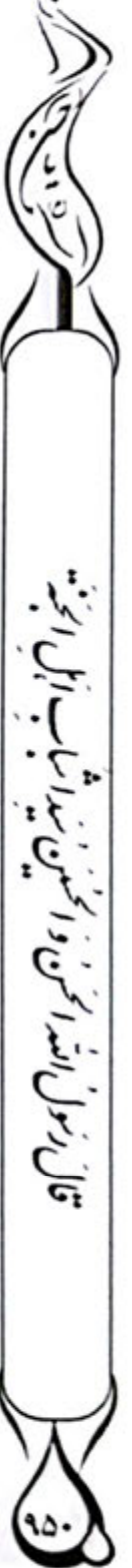
۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۲۸.

۳. فرازی از زیارت عاشورا.

عزت را بر زندگی با ذلت ترجیح نمود، رحمت خدا بر حسین علیه السلام باد و خداوند قاتلانش را رسوا کند و لعنت خدا بر آن‌هایی که به قتل حسین علیه السلام رضایت دادند. ای مردم، حالا پس از آن همه بلا و مصیبتی که بر حسین علیه السلام وارد شد. آیا می‌توان به این فاسقان اطمینان کرد و آیا حکومت این نامردها را می‌توان قبول کرد. به خدا قسم حسین علیه السلام کسی بود که روزها را روزه و شب‌ها را به نماز و دعا می‌پرداخت و نزدیک‌ترین کس به پیامبر بود.

و حسین علیه السلام کسی نبود که مثل یزید فاجر که پدرش هم اهل فجور بود، قرآن را با غنا عوض کند. گریه از خشیت خدا را با گستاخی و بی شرمی عوض کند. یزید روزه‌داری را با شرب خمر می‌گذرانید و شب‌ها را به جای عبادت خدا به لهو لعب می‌پرداخت و به جای ذکر و دعا به صید و شکار و بازی با میمون‌های می‌پرداخت آن‌ها حسین او را کشتند و عاقبت بد آن را خواهند دید **اللعنة الله على الظالمين**.

* در بحار نقل شده، وقتی که ابی عبدالله علیه السلام کشته شد، عبد الله ابن زبیر به نزد ابن عباس رفت و از او خواست که با او بیعت کند. ابن عباس از این کار، خودداری کرد و این خبر به یزید رسید یزید این چنین فکر کرد که خود داری ابن عباس از بیعت با ابن زبیر به خاطر این است که او به بیعت با یزید هنوز پایبند است لذا یزید ملعون هم برای ابن عباس نامه‌ای نوشت و در نامه‌اش از ابن عباس تشکر کرده بود. در نامه‌ی یزید این چنین آمده بود. به من خبر رسید که ابن زبیر ملحد از تو دعوت کرده که با او بیعت کنی و به اطاعت او شوی تا این که برای آن مرد باطل، پشتوانه‌ای باشی و در گناهانش شریک باشی ولی تو از این کار، خودداری کردی به خاطر بیعتی که با من نموده‌ای وفاداری تو به خاطر خدا است چون ما را به خوبی می‌شناسی و خداوند به تو جزای خیر می‌دهد همان جزایی که به صله کنندگان ارحام می‌دهد و به آن‌هایی که به عهد و وفای خود پایبند هستند و اگر چیزی را در حق تو فراموش کرده‌ام ولی مطمئن باش که خوبی‌های تو را هرگز فراموش نمی‌کنم و هر چند که تو شایسته‌ی حفظ این صله رحم هستی که خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد بین ابن زبیر چه کسانی را در کجاها فریفته است با چرب زبانی و با وعده‌های دروغین خود، ای ابن عباس از تو می‌خواهم



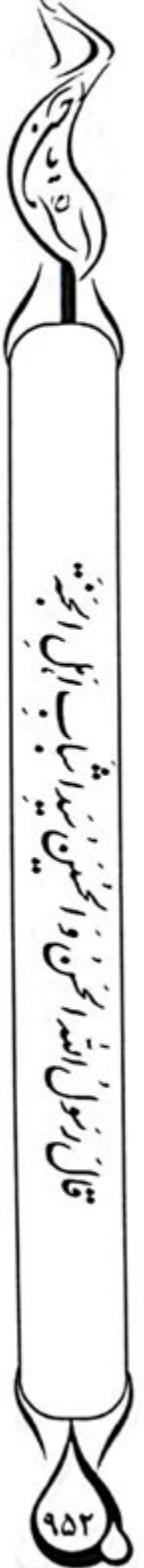
قال رسول الله صلی الله علیه و آله یزید شایب الیم

کسانی را که فریب او را خورده‌اند آن‌ها را آگاه کنی به آن‌ها بگویی چون آن‌ها شما را قبول دارند و به حرف‌های تو گوش شنوا دارند و آن‌ها تو را نزدیک به پیامبر ﷺ می‌دانند و حرف تو را بهتر از ابن زبیری که یاغی شده، می‌پذیرند.

* ابن عباس نیز در جواب این نامه‌ی یزید برایش نامه نوشت اما بعد نامه‌ات به من رسید و در نامه‌ات نوشته بودی که ابن زبیر از من دعوت کرده تا با او بیعت کنم و از او اطاعت کنم. و اگر این چنین چیزی باشد که تو فکر می‌کنی برای من مهم نیست اما ای یزید به خدا قسم بدان که من اگر با ابن زبیر بیعت نمی‌کنم به خاطر این است که توقع کمک‌های تو را دارم و تو از من تعریف و مدح کنی لیکن به خدایی سوگند که از نیت من آگاه است هرگز این چنین نیست و تو ادعا کرده‌ای که من خوبی‌های تو را فراموش نکرده‌ام و صله‌ی رحم با تو را حفظ نموده‌ام. بدان که تو یک انسان معمولی هستی و از این به بعد نمی‌خواهم در حق من خوبی و لطف کنی و فکر می‌کنی که من به صله‌ی رحم کردن تو در حق من، احتیاج دارم؟ من این مودت و دوستی تو را لازم ندارم. ای کاش آن حق واقعی ما را که حق بزرگی است به ما می‌دادی و حالا فکر می‌کنی که این کمک‌های اندک تو، ما را راضی و خشنود می‌کند و ای یزید در نامه‌ات از من خواسته بودی که میان مردم از تو تعریف و تبلیغ کنم و همه را جلب تو کنم و مردم را علیه ابن زبیر بشورانم؟ نه نه هرگز این چنین کاری نخواهم کرد و این کار، نه مرا راضی و نه مرا خشنود خواهد کرد. و ای یزید، تو در نامه‌ات از من خواسته بودی که تو را یاری کنم و از تو حمایت و دفاع کنم و از من می‌خواهی که این پیوند محبت و مودت با تو را حفظ و تقویت کنم و تو حسین علیه السلام را کشته‌ای و جوانان عبدالمطلب را کشته‌ای که مثل خورشید می‌درخشیدند. سپاه خود را و ادار به حمله بر آن‌ها کرده‌ای آن‌هم در یک جا و همزمان، همه را به خاک و خون کشیدی و بدن‌های آن‌ها را بدون کفن و دفن روی زمین در بیابان رها کرده‌ای تا باده‌ها و خاک‌ها بر آن بوزد انتقام و گرگ‌ها در میان آن‌ها برود و بدن آن‌ها روی زمین ماند تا خداوند کسانی را بفرستد که در ریختن خون عزیزانمان شرکت نداشتند آن‌ها بیایند و بدن‌ها را کفن و دفن کنند و حالا روی تخت خود نشسته‌ای و برای من نامه می‌نویسی و در آن گفته‌ای که خوبی‌های تو را فراموش



نمی‌کنم در حالی که حسین علیه السلام را وادار کرده‌ای تا از کنار حرم جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله برود و برای او افرادت را روانه می‌کردی تا او را در حرم امن خانه خدا به قتل برسانند و به تعقیب او از مکه تا به عراق پرداختی و او ناچار شد برای حفظ جاننش به این سو و آن سو برود و سپاهت او را به بیم و هراس در آورد به خاطر کینه‌ای که از خدا و پیامبرش و اهل بیتش علیهم السلام داشتی همان‌هایی که خداوند آن‌ها را پاک و منزّه قرار داده و از هرگونه پلیدی‌ها دور ساخت ما از این خاندان هستیم نه از طایفه‌ی پدران و اجداد بی‌خرد و جاهل تو و جفاکاران یاغی و کافران فاسق که دشمنان خدا و پیامبرش بودند همان‌هایی که در همه جا با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله جنگیدند. وقتی که حسین علیه السلام به عراق رسید و در محاصره‌ی شما قرار داشت از شما خواست که او را رها کنید و او با شما سر جنگ و خصومت نداشت و از شما تقاضا کرد که بگذارید به حرم جدش برگردد ولی شما وقتی که دیدید او تنها است و یاران بسیار کمی دارد از این فرصت استفاده کردید به او حمله کردید گویی که شما کسانی را کشته‌اید که بیگانه و اجنبی بوده‌اند و اما حالا جای تعجب این جا است که از من می‌خواهی که این مودت و دوستی را با تو حفظ کنم در حالی که عموزاده‌های مرا کشتی و شمشیرت از خون خویشان من می‌چکد و از من انتقام گرفته‌ای، امیدوارم که انشاء الله خونی که تو به ناحق ریخته‌ای از بین نرود و نتوانی از ما انتقام بگیری و چنانچه اگر در این دنیا تو توانستی بر من غلبه کنی اما آخرت و عدالتی هست چون قبل از تو، کسانی هم بودند که پیامبران را کشتند و فرزندان و اهل بیت علیهم السلام پیامبران را کشتند. و خون خواه آن‌ها خدا است، خدا بهترین کسی است که مظلومان را یاری کند و از ظالمان انتقام بگیرد و خیلی خوشحال نباش که امروز تو بر آن‌ها چیره شدی اما مطمئن باش که روزی هم می‌رسد ما بر تو چیره خواهیم شد، ای یزید در نامه‌ات برای من نوشته بودی که من به خاطر شناختی که از تو دارم وفا دارم. اگر تو می‌خواهی این طوری فکر کنی برای من مهم نیست اما به خدا قسم این را بدان اگر من با تو و پدرت بیعت کردم یقین دارم که تو به خوبی می‌دانی که ما به این خلافت بر مسلمان‌ها شایسته‌تر هستیم لیکن شما قریشیان حق ما را به ناحق گرفته‌اید و بر ما بزرگی و فخر فروشی می‌کنید و زمام امور را بدون ما به دست گرفتید. اما وای به حال



قال رسول الله الحن و الحن ید شاب اهل البیت

آن‌هایی که به ما ظلم کردند و سفیهان را بر ما چیره کردند همان گونه که ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین زمانی بر پیامبران و خوبان چیره شده بودند و اما از همه عجیب‌ترین است که چگونه زنان اهل بیت علیهم‌السلام و دختران عبدالمطلب و فرزندان صغیرشان را اسیر کردی و به شام بردی. مردم دیدند که تو چگونه ما را به ذلت کشاندی و حالا سرما منت می‌گذاری و فکر می‌کنی که از خویشانت که در بدر کشته شدند با کشتن این‌ها انتقام گرفته‌ای و انتقام‌گیری خودت را اعلام کرده‌ای و با این کار، در واقع کینه‌های خود را که سال‌ها در دل خود پنهان داشتی آشکار کرده‌ای آن کینه‌هایی که همچون آتش زیر خاکستر بود و سپس تو و پدرت خون عثمان را وسیله‌ی انتقام‌گیری قرار داده‌ای. وای بر تو از خدایی که روز قیامت حاکم است. ای یزید به خدا قسم از جراحاتی که بر دل من گذاشته‌ای امیدوارم که خدا به من کمک کند تا با زبانم زخم و جراحت بزرگ‌تری را در دلت بگذارم و همچنین با نقض بیعت با تو و نادیده گرفتن آن پیوندها، ضربه‌ی کاری بر تو وارد کنم تو نه عهد و پیمان می‌شناسی و نه پایبند به اصول و آدابی، و مورد مذمت همگان قرار داری و هر طور که دوست داری به این شیوه زندگیت ادامه بده. ای یزید به خدا قسم بعد از این که فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را کشته‌ای از خدا ناامید نیستم که به زودی تو را به درد سختی گرفتار و جانت را بگیرد به گونه‌ای که تا ابد منفور و مورد مذمت در این دنیا خواهی بود، به خدا قسم با ماندن لحظه به لحظه در نزد خداوند گناهانت بیشتر می‌شود.^(۱)

* آری آن ملعون مرتکب جنایتی شد که بارگناه آن را زمین و آسمان نمی‌تواند حمل کند و به خاطر این گناه بزرگ، ساکنان زمین و آسمان‌ها او را لعنت می‌کنند و چیزی از زمان مصیبت ابی عبدالله علیه‌السلام نگذشت که آن ملعون گرفتار غم و اندوه و عذاب شدیدی شد، مورخین نقل کرده‌اند که پس از کشتن ابی عبدالله علیه‌السلام دنیا به کام یزید نرسد و اندوه و سردرگمی وجودش را فراگرفت تا این که شبی را به مستی گذرانید و فردا صبح او را مرده دیدند و صورتش به قدری دگرگون شده بود که گویی در روغن سرخ

کتب غنی بنی‌عمران الشیخ الحسین مصباح بدی و شیخ نجاة

شده و صورتش را سوزانیده بودند.^(۱)

أحظک من بعد الحسین علیه السلام یزید

* فقل لیزید سود الله وجهه

و مزقت ثوب الذین و هو جدید

نسجت سرا بیل الضلال بقتله

* آن ملعون به کشتن حسین علیه السلام و اسیر کردن زنان و کودکانش چگونه راضی شد در حالی که او پاره‌ی تن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود. آیا مزد سال‌ها زحمت رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود همان پیغمبری که در فتح مکه بر آن‌ها غلبه نمود و سپس آن‌ها را به حال خود رها کرد پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله پس از رها کردن آن‌ها خطاب به آن‌ها گفت: شما طلقاء هستید بروید.^(۲) برای همین بود که حضرت زینب علیه السلام خطاب به یزید گفت: ای فرزند طلقاء آیا این از عدالت است....

مجلس چهارم:

انتقام مختار از قاتلان حسین علیه السلام

* در کتاب بحار به نقل از تاریخ طبری این چنین آمده که مختار تصمیم گرفت از قاتلان حسین علیه السلام و اهل بیتش علیهم السلام انتقام بگیرد و به افراد سپاهش گفت: خوردن هیچ غذا و آبی برای من گوارا نیست تا انتقامم را از قاتلان حسین علیه السلام بگیرم و زمین را از لوٹ وجود آن‌ها پاک کنم و اولین کسانی را که خواست دنبال آن‌ها بروند و دستگیر کنند کسانی بودند که سوار بر اسب خود شدند و بدن ابی عبدالله علیه السلام را زیر لگد سم اسبان خود قرار دادند. وقتی که آن‌ها را آوردند دست و پای آن‌ها را با قفل آهنین بست و روی زمین خوابانیدند و دستور داد که افرادش سوار بر اسبان خود شوند و از روی آن‌ها بگذرند. به قدری آن‌ها زیر اسب‌ها لگد مال شدند که بدن آن‌ها متلاشی شد و سپس دستور داد آن‌ها را بسوزانند. و بعد از آن دو نفر دیگر را دستگیر کردند که در کشتن عبدالرحمن بن عقیل شرکت کردند در ابتدا گردن آن‌ها را زدند و سپس در آتش سوزاندند. سپس مالک بن یسر را گرفتند و او را در بازار کوفه به قتل رساندند. سپس



قال رسول الله الرحمن و الرحیم ید شایب اهل البیت



۲. بحار الانوار، جلد ۹۷، ص ۵۹

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۳۷

مختار، ابا عمره را با عده‌ای فرستاد تا خانه‌ی خولی بن یزید اصبحی که حامل سر ابی عبدالله علیه السلام بود و برای عبید الله بن زیاد آورده بود را محاصره کردند همسر او به نام نوار دختر مالک بن عقرب بود و بنا به گفته طبری، نام او عیوق بود و او از محبان اهل بیت علیهم السلام بود در حالی که به مستراح خانه‌ی خود اشاره می‌کرد گفت: نمی‌دانم او کجاست آن ملعون در مستراح خانه‌ی خود پنهان شده و چیزی بر روی خود انداخته بود، او را دستگیر کردند و به نزد مختار بردند و پس از کشتن، او را در آتش انداختند و پس از آن، مختار عبدالله بن کامل و افراد دیگر خود را برای یافتن و دستگیری حکیم بن الطفیل فرستاد این ملعون همان کسی بود که تیر سه شعبه به قمر بنی‌هاشم زد و سپس آن چه که داشت به غارت برد. ولی قبل از این که او را به نزد مختار بیاورند او را هدف چندین تیر قرار دادند و به درک واصل شد و سپس مختار عده‌ای را به دنبال قاتل علی اکبر علیه السلام که نامش مرة بن منقذ عبدی بود فرستاد وقتی که به خانه‌اش رسیدند در ابتدا خانه‌ی او را به محاصره خود در آوردند و آن ملعون در حالی که نیزه در دست داشت و سوار بر اسبش بود از خانه‌اش بیرون آمد با نیزه‌اش به عبید الله بن ناجیه‌ی شامی زد ولی ضربه‌اش کاری نبود. ابن کامل با شمشیر به او زد ولی آن ملعون، خود را از آن ضربه رها نید و بالاخره با چندین نفر درگیر شد و در نهایت او توانست متواری شود اما دستش بر اثر ضربه‌ی شمشیر فلج شده بود و او رفت و به مصعب بن زیبر ملحق شد و پس از آن، زید بن رقاد را دستگیر کردند و به قدری تیر و سنگ به او زدند تا این که به هلاکت رسید. اما سنان بن انس به بصره فرار کرد، خانه‌اش را خراب کردند این ملعون از بصره به طرف قادسیه رفت ولی مختار کسانی در آن جا داشت که به دنبال او بودند و او را زیر نظر داشتند، مختار وقتی که از جای او باخبر شد که در منطقه‌ای بین عذیب و قادسیه است. آن جا او را دستگیر کردند در ابتدا یکا یک بند بند دست‌ها و پاهایش را قطع کردند و سپس در روغنی که می‌جوشید او را در آن انداختند و عبدالله بن عقبه غنوی به طرف جزیره فرار کرد ولی خانه‌اش را در کوفه منهدم کردند. و اما حرمله بن کاهل ملعون که در وصفش شاعر می‌گوید:

و فی اسد آخری تُغَدُّ وَ تُذْکَرُ

و عند غنّی قطرةً من دمانا

* منهال بن عمرو می گوید: یک روز در مکه به دیدن امام زین العابدین علیه السلام رفتم. (۱)
 آن حضرت از من پرسید مختار با حرمله ملعون چه کرد؟ گفتم: من وقتی که از کوفه
 می خواستم بیرون بیایم او زنده بود. امام سجاد علیه السلام وقتی که شنید او هنوز زنده است
 دست هایش را به طرف آسمان بالا برد و فرمود: بارالها گداختگی آهن سرخ را به او
 بچشان. بارالها او را به تیزی شمشیر گرفتار کن. منهال می گوید: پس از خدا حافظی با آن
 حضرت به طرف کوفه حرکت کردم وقتی که به کوفه رسیدم مختار را در جایی دیدم
 گویا او با عده ای در کمین کسی بودند مختار فهمید که من از مکه آمده ام. به من گفت:
 ای منهال در انتقام از قاتلان حسین علیه السلام با ما شرکت نمی کنی؟ در این هنگام دیدم کسی
 می آید و به مختار گفت: ای مختار بشارت می دهیم حرمله را دستگیر کردیم و او را
 آوردند مختار به آن ملعون گفت: خدا را شکر که به من کمک کرد و توانستیم تو ملعون
 قاتل ابن قاتل را دستگیر کنیم. مختار دستور داد دو پاها و دو دستانش را قطع کردند
 سپس مختار صدا زد آتش بیاورید و هیزم آوردند آن ملعون را در آتش انداختند سپس
 گفتم: سبحان الله سبحان الله و انگشت عبرت به دهان گذاشته بودم مختار به من گفت:
 چه شده که تسبیح می گویی و در تعجبی؟ به مختار گفتم: امام زین العابدین علیه السلام از این
 ملعون از من پرسید و من گفتم او در کوفه هنوز زنده بود و آن حضرت دست هایش را به
 طرف آسمان بالا برد و این چنین دعایی کرد و حالا می بینم همان دعای امام سجاد علیه السلام
 مستجاب شده است مختار وقتی که این موضوع را شنید از روی اسب خود پایین آمد و
 زمین را سجده کرد و پس از آن دو رکعت نماز خواند و سجده ی آخر را طولانی کرد و
 سپس مختار گفت: امام سجاد علیه السلام دعا کرد و خداوند دعایش را به دست من مستجاب
 نموده و به شکرانه ی این توفیق بزرگی که نصیبش شده، فردای آن روز را روزه گرفت.
 * یکی دیگر از جنایت کاران واقعه ی کربلا، عبدالله بن عروه خثعمی وقتی که
 متوجه شد مختار به دنبال دستگیری او است فرار کرد مختار نیز که این چنین دید،
 خانه ی او را خراب کرد و پس از آن به دنبال عمرو بن صبیح صیداوی رفت. نیمه های



قال رسول الله الحسن والحسين ثواب أهل البيت

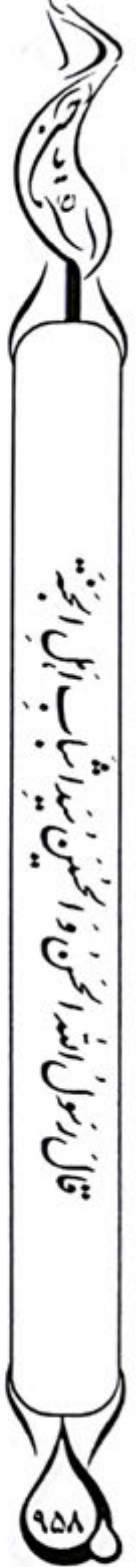
مکتوب غنیمین عرس التہان الحسن مصباح بدی و سنیہ نجاہ

95Y

قاتلان و شرکت کنندگان در مرتکب شدن جنایت‌ها در کربلا بود، یکایک آن جنایت‌کاران را به سزای اعمالشان رساند و خانه‌های آن‌ها را منهدم کرد و کسانی که غلامان این‌ها بودند مختار همه‌ی آن‌ها را آزاد کرد و بساط ظلم را در هم ریخت، رحمت خدا بر او باد و چه مقامی از این بالاتر که او توانست دل اهل بیت علیهم‌السلام و شیعیان‌شان را شاد کند. او پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را خشنود ساخت. و اینک به این شعر که در این باره سروده‌ام توجه کنیم:

سَزِ النَّبِيَّ بِأَخْذِ الثَّارِ مِنْ عَصَبٍ	باؤ و ابقتل الحسين <small>عليه‌السلام</small> الطاهر الشيم
قَوْمٌ غَدَوْا بِلَبَانِ الْبَغْضِ وَ يَحْجُمُ	للمرتضى و بنیه سادة الأمم
حَازَ الْفَخَارَ الْفَتَى الْمُخْتَارَ إِذْ قَعَدَتْ	عن نصره سائر الأعراب و العجم
جَادَتِهِ مِنْ رَحْمَةِ الْجَبَّارِ سَارِيَةٍ	تهمی علی قبره منهلة الديم

* وقتی که مختار از مجازات آن جنایت‌کاران فارغ و آسوده خاطر شد در این همت شد که عمر بن سعد و پسرش حفص را دستگیر و به بدترین وجهی آن‌ها را به سزای اعمالشان برساند. عمرو بن هیشم می‌گوید: من در طرف راست مختار نشسته بودم و هیشم بن الاسود در طرف چپ، مختار در حالی که به شدت اندوهناک و خشمگین بود گفت: به خدا قسم آن مرد ملعونی را می‌کشم که قامت بلندی دارد و دو چشمانش در حدقه فرو رفته است و پاهایش را روی زمین می‌کشانند. اهل آسمان و زمین از کشتنش راضی و خوشحال می‌شوند، هیشم که در کنار مختار نشسته بود فهمید که منظور او عمر بن سعد است، عبدالله بن جعدة بن هبیره یکی از دوستان صمیمی مختار بود و مختار، او را خیلی دوست داشت برای دستگیری عمر بن سعد، نقشه‌ای کشید و با مختار در میان گذاشت و از مختار امان نامه‌ای گرفت تا بدین وسیله، آن ملعون را فریب دهند و سپس دستگیرش کنند امان نامه برای عمر بن سعد از طرف مختار با بسم الله الرحمن الرحيم شروع شده بود و پس از آن، این چنین نوشت: این امان نامه از مختار بن ابی عبیده ثقفی برای عمر بن سعد بن ابی وقاص می‌باشد بدان که تو در امان خدا در امانی، هم خودت در امانی و هم خانواده‌ات و هم فرزندان و هم اموالت و تو برای هر کاری که انجام داده‌ای مورد مؤاخذه قرار نخواهی گرفت تا زمانی که بشنوم در اطاعت ما



هستی و در خانه ات بنشین. و من به شیعیان آل محمد و مأمورانم جندالله سفارش اکید داده‌ام تا کسی متعرض تو نشود جز این که به نیکی با تو رو به رو شوند والسلام سپس عده‌ای را هم به شهادت گرفت که من بر قولی که داده‌ام هستم و خلاصه این که این امان نامه وقتی که به دست عمر بن سعد رسید از مخفیگاه خود بیرون آمد و به نزد مختار رفت. اما از مختار در بیم و هراس بود گاهی قصد متواری شدن داشت و گاهی قصد ماندن در کوفه، البته داستان بسیار مفصل است ولی در نهایت، مختار دستور داد گردن عمر بن سعد و فرزندش حفص را زدند. مختار از این که توانسته این ملعون را به درک واصل کند خیلی خوشحال بود و می‌گفت: به خدا قسم همه‌ی این‌ها را که به درک واصل کردم مجازات‌شان در حد یک بند انگشت ابی عبدالله علیه السلام نمی‌شود.

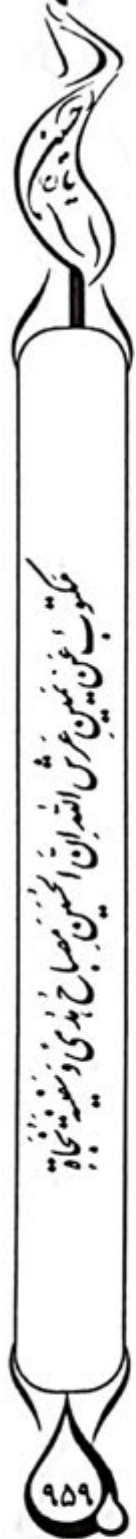
* محمد بن حنفیه از مختار ناخشنود بود که او در کشتن عمر بن سعد، اهمال کاری می‌کند و از طرفی مختار، سر ابن سعد و فرزندش را به مکه فرستاد و آن‌ها را به دست مسافر بن سعد همدانی و ظبیان بن تمیمی سپرد به همراه چند نفر دیگر از شیعیان. تا سر این دورا به نزد محمد بن حنفیه از طرف مختار برسانند. محمد بن حنفیه که در حال گله‌مندی و سخن از مختار بود در این هنگام که فرستادگان مختار با سر آن دو ملعون به نزد او رسیدند. محمد بن حنفیه از شدت خوشحالی روی زمین به سجده افتاد و سپس دست‌هایش را به طرف آسمان بالا برد و برای مختار دعا کرد و گفت: بارالها مختار را مقامی بلند و جزای خیرش نصیب کن او در حق اهل بیت علیهم السلام پیامبرت کار شایسته و خدمتی بزرگ نموده است به خدا قسم پس از این هرگز از مختار گله نخواهم کرد.^(۱)

الا لعنة الله على القوم الظالمين.

مجلس پنجم:

چگونگی کشته شدن عبید الله ابن زیاد

* در کتاب بحار^(۲) آمده، وقتی که مختار از یکایک دشمنان اهل بیت علیهم السلام، انتقام به



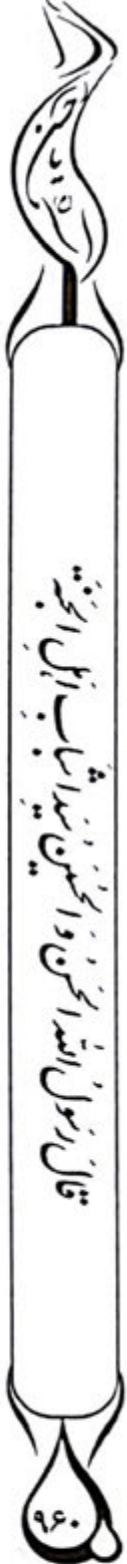
حق و شایسته‌ای گرفت و دیگر کسی نماند جز عبید الله ابن زیاد ملعون و او جنایتکارترین فردی بود که ابی عبدالله علیه السلام و همه‌ی عزیزان و اصحابش را به شهادت رساند و بر مختار خیلی سخت بود که این ملعون خبیث با آن همه ظلم و جنایتی که کرده، از دست عدالت فرار کند. لذا مختار، از ابراهیم بن الأشتر خواست که به دنبال دستگیری و یاکشتن عبید الله ابن زیاد برود و عده‌ی زیادی از سپاه را با خود ببرد که یکی از این افراد، عبید الله بن حُر جعفری است.

ابراهیم ابن الأشتر به مختار گفت: من این مأموریت را می‌پذیرم و می‌روم اما دوست ندارم عبید الله بن حُر جعفری به همراه من بیاید. می‌ترسم او به من خیانت کند آن هم در وقتی که به او کاری داشته باشیم.

مختار به ابراهیم گفت: تو با او خوش رفتاری کن به او احترام کن و چشمانش را از درهم و دینار پر کن و من می‌ترسم او را به همراه تو نفرستم و او از دست من ناراحت و خوش نیاید. لذا ابراهیم ناچار شد که بپذیرد، ابراهیم به همراه ده هزار نفر جنگجو از کوفه خارج شد و مختار تا مقداری از راه را به بدرقه اورفت و در پایان دعا کرد. دعایش این بود. بارالها یاری کن آن‌هایی را که مصیبت و ظلم را تحمل و صبر کردند و خوار گردان آن‌هایی که کفر ورزیدند و راه معصیت و فجور را برگزیدند و آن‌هایی که بیعت کردند و خیانت کردند و آن‌هایی که مغرور شدند و عاقبت کارشان جهنم شد در همان جایی که آتش گداخته جهنم، عذاب دردناک‌تر و شدیدتری نصیب آن‌ها بگردان. سپس مختار با ابراهیم خدا حافظی کرد و برگشت به کوفه و ابراهیم هم به سمت مأموریت خود رفت و این شعر را خواند.

انا و حق المرسلات عرفا	حقاً و حق العاصفات عصفا
لنعسفن من بغانا عسفا	حتى يسوم القوم منا خسفا
زحفا اليهم لائمل الزحفا	حتى نلاقى بعد صف صفا
و بعد الف قاسطين الفأ	نكشفهم لدی الهياج كشفا

* ابراهیم بن اشتر وقتی که به مدائن رسید سه روز را در آن جا ماند و سپس به طرف تکریت حرکت کرد. وقتی که به تکریت رسید در آن جا خود با سپاهش پیاده شدند و در



قال رسول الله الحسن و الحسن بن ابي طالب انا

منطقه‌ی جبایه، امر کرد خراج را از مردم آن ناحیه گرفتند و سپس این اموال بین افراد، تقسیم شد و همچنین به عبید الله بن حُر جعفی نیز، پنج هزار درهم داده شد اما او به شدت خشمگین شد و به ابراهیم گفت: تو برای خودت، ده هزار درهم برداشته‌ای و من از تو کمتر نیستم که از تو کمتر بگیرم. ابراهیم چندین بار سوگند یاد کرد که من بیشتر از تو برداشته‌ام اما گویا عبید الله بن حُر جعفی باور نکرد لذا ابراهیم ناراحت شد و پنج هزار درهم سهم خود را نیز به او داد اما با این حال، او راضی نشد و باور نکرد لذا این شخص، بر مختار خروج کرد و پیمانی که با مختار بسته بود نقض کرد و به اطراف کوفه حمله کرد و روستاها را غارت کرد و مأموران و کارمندان مختار را کشت و اموال زیادی را تصرف کرد و سپس راهی بصره شد تا پیش مصعب ابن زبیر بماند. مختار وقتی که این ماجراهای عبید الله ابن حر جعفی را شنید. عده‌ای را فرستاد و خانه‌اش را منهدم کردند و همسرش به نام سلمی دختر خالد جعفی را به زندان افکند و سپس نامه‌ای برای ابراهیم فرستاد که او را به جنگ تشویق می‌کرد لذا ابراهیم، مراحل پیشروی را یکی پس از دیگری طی کرد تا این که به منطقه‌ای رسید که در چهار فرسخی شهر موصل بود و او در کنار نهر خازر پیاده شد یعنی همان جایی که عبید الله ابن زیاد بود. یکی از افراد شایسته‌ی سپاه ابراهیم، عبد الله بن ابی عقب دیلمی بود و او گفت: مولای من به من گفته بود که ما در کنار این نهر خازر با سپاه شام روبرو می‌شویم و آن‌ها در ابتدای جنگ بر ما غلبه می‌کنند اما با پایمردی‌ها و دلاوری‌ها، ما بر آن‌ها غلبه خواهیم کرد و امیرشان را خواهیم کشت پس بشارت پیروزی بر شما باد و صبر کنید. به یقین شما آن‌ها را شکست خواهید داد و بر آن‌ها پیروز می‌شوید. عبید الله ابن زیاد ملعون وقتی که فهمید ابراهیم از طرف مختار به همراه سپاهش به این جا آمده و قصد کشتن او را دارند لذا او به همراه هشتاد و سه هزار نفر جنگجو به طرف ابراهیم حرکت کردند سپاه ابراهیم، کمتر از بیست هزار بودند و یکی از سران معروف لشکر شام، شخصی به نام عمیر بن حباب و از بزرگان قبیله بنی سلیم بود.

ابراهیم مخفیانه برای او نامه‌ای نوشت و به او وعده‌ی محبت و اکرام و استقبال داد
او هم با آن عده‌ی لشکر که از برادران و برادرزادگان و خویشان او بود که در حدود هزار

نفر جنگجو می شدند به لشکر ابراهیم ملحق شدند و این شخص به ابراهیم گفت: که سریعاً وارد جنگ شود و از هرگونه وقت کشی و اهمال خودداری کند لذا سحرگاه، پس از خواندن نماز، حمله کردند ابراهیم قبل از این که حمله کند لشکر خود را منظم کرد و به همه ی آنها سفارشات لازم و چگونگی حمله و جنگ را به آنها داد و یکی از سردارانش را به نام سفیان بن یزید ازدی در طرف راست خود در میدان قرار داد و علی بن مالک خثعمی را در جبهه چپ خود قرار داد و طفیل بن لقیط نخعی را برآماده کردن اسب ها گماشت و مزاحم بن مالک سکونی را مسئول افراد پیاده کرد و پس از آماده سازی و نظم همه ی این ها به لشکر اهل شام حمله کردند اهل شام هرگز فکر نمی کردند به خاطر عده ی زیادشان، افراد لشکر عراق به آنها حمله کند. و عبید الله بن زیاد ملعون به سرعت برخاست و در تدارک و آمادگی لشکر شامی شد. عبید الله، شخصی را به نام شرابییل بن ذی الکلاع را مأمور جناح راست خود قرار داد و جمیل ابن عبد الله الغنمی را در جناح چپ و حصین بن نمیر را در جبهه ی مقابل قرار داد. دو لشکر عراق و شام رو در روی هم ایستادند، یکی از جنگجویان لشکر عبید الله به نام ابن ضبعان کلبی صدا زد ای طرفداران مختار دروغگو و ای هواداران ابراهیم ابن الاشر ترسو بدانید که من.

انا ابن ضبعان الکريم المفضل من عُصبة يبرون من دين علي

كذلك كانوا في الزمان الأول

* و از طرف لشکر ابراهیم، شخصی به نام احوض بن شداد همدانی شروع کرد به رجز خوانی و گفت:

انا ابن شداد علي دين علي
لست لعثمان بن اروي بولي
لأصلبن القوم فيمن يصطلي
بحر نار الحرب حتى تنجلي

* این دو نفر که رجز خوانی دو سپاه را کردند در مقابل همدیگر به هم نزدیک شدند. رجز خوان سپاه عراق به او گفت: نام تو چیست؟ او به طعنه گفت نام من، افکننده ی شجاعان بر زمین هست، لذا رجز خوان سپاه عراق نیز به طعنه به او گفت: نام من، نزدیک کننده ی اجل هایتان است سپس بر آن فرد شامی حمله کرد و با یک



قال رسول الله الحن والحنين نداء نابل الحن

ضربه، او را بر زمین انداخت و او کشته شد. سپس صدا زد: آیا مبارز دیگری هست جلو بیاید. شخصی به نام داوود دمشقی جلو آمد و شروع کرد به رجز خوانی و می گفت:

أنا ابن قاتل فی صفینا قتال قرن لم یکن غبینا
بل کان فیها بطلاً حرونا مجرباً لدی الوغی مکینا
* احوض که رجز خوانی سپاه عراق بود در جواب به او گفت:

یا بن الذی قاتل فی صفینا و لم یکن فی دینه غبینا
کذبت قد کان بها مغبونا مذبذباً فی امره مفتونا
لا یعرف الحق و لا الیقینا بؤساً له لقد مضی ملعونا

* سپس به همدیگر حمله ور شدند و این بار هم احوض با یک ضربه سهمگین خود، او را به قتل رساند سپس به جایگاه خود ایستاد. و این بار، حصین بن نمیر سکونی جلو آمد و این چنین رجز خوانی می کرد.

یا قادة الکوفة اهل المنکر و شیعة المختار و ابن الأشر
هل فیکم قزم کریم العنصر مهذب فی قومه بمفخر
یبرز نحوی قاصداً لایمتری

این بار از طرف لشکر ابراهیم اشتر، شخصی به نام شریک بن خزیم ثعلبی جلو آمد و در جواب طرف شامی که حصین بن نمیر بود گفت:

یا قاتل الشیخ الکریم الأزهر بکربلا یوم التقاء العسکر
أعنی حسیناً ذا الثنا و المفخر و ابن النبی الطاهر المطهر
و ابن علی البطل المظفر هذا فخذها من هزبر قسور

ضربة قرم ربعی مضری

* و سپس به همدیگر حمله کردند و این بار، شریک ثعلبی با دو ضربه ی آن شخص شامی به شدت زخمی شد و روی زمین افتاد و پس از او لشکر ابراهیم به لشکر شامی حمله کردند و جنگ شدیدی در گرفت. ابراهیم بن الأشتر در میان لشکر خود برای تقویت روحیه ی آنها مکرراً آنها را تشویق می کرد و صدا می زد: ای سربازان و نیروهای الهی. ای طرفداران حق. و ای یاری دهندگان دین، بجنگید با این ها که مکار و



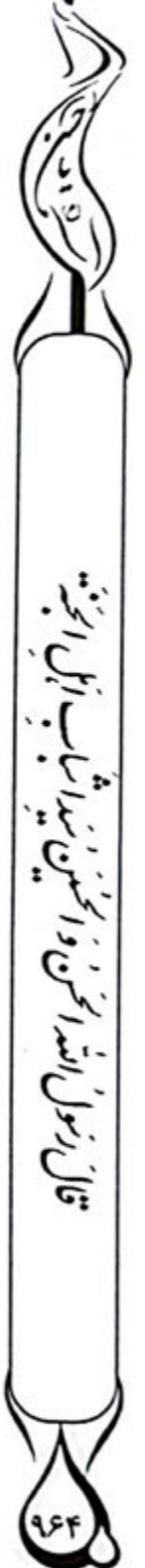
منافقتند و در میان این دشمن، عبید الله بن زیاد ملعون، قاتل حسین علیه السلام است ابراهیم اشتر نیز با شمشیر خود در کنار افراد لشکرش با سپاه شامی می جنگید در حالی که با صدای بلند رجز خوانی می کرد و می گفت:

قد علمت مذحج علماً لا خطل
انی اذا القرن اتانی لا وکل
و لا جزوغ عندها و لا نکل
أروع مقدماً اذا النکس فشل
أضرب فی القوم اذا جاء الأجل
و اعتلی رأس الطرمح البطل

بالذکر البتار حتی ینجدل

* لشکر عراق به همراه ابراهیم به اهل شام حمله کردند و دو سپاه در هم شدند. آتش جنگ به شدت شعله ور شده بود و خلاصه این که در میدان معرکه، جنگ شدید و تن به تن بر پا بود. تا پس از غروب که ستاره ها نمایان شد این جنگ شدید ادامه داشت و آخر الامر سپاهیان عراق به فرماندهی ابراهیم اشتر پیروز معرکه شد و نصرت الهی شامل حالشان شد دشمن باطل را سرکوب کردند و آن چنان در میان لشکر انبوه دشمن جولان دادند همانند شیرانی که در میان گوسفندان برود و همه را تار و مار و پراکنده کند و در نهایت امر، باقی مانده ی لشکر شکست خورده ی شامی، ننگ، خفت و خواری را بر خود روا داشتند و همه شرمنده و سرافکنده بودند اما لشکریان عراق، پیروز و سربلند، شاد و خوشحال بودند و پس از فروکش کردن جنگ، معلوم شد چه کسانی از سرشناسان افراد شامی به هلاکت رسیده اند امثال حصین بن نمیر ملعون و شر اجیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و ابی اشرس بن عبدالله که والی و حاکم بر خراسان بود و در نتیجه، ابراهیم فرزند مالک اشتر، فاتح جنگ شد و خبر این پیروزی در همه جا پخش شد و این پیروزی در تاریخ، جاودانه به نام او باقی خواهد ماند و چه زیبا گفت: عبدالله بن زبیر اسدی در مدح ابراهیم بن الاشتر:

الله اعطاک المهابة و التقی
و اقر عینک یوم وقعة خارز
و الخیل تعثر فی القنا المنکسر
من ظالمین کفتهم ایامهم
ترکوا لحاجلة و طیر الأعر
ما کان اجراهم جزاهم ربهم
و احل بیتک فی العدید الأكثر
یوم الحساب علی ارتکاب المنکر



قال زعول الله الحسن والحسين يدا شباب اهل الجنة

* راویان خبر که همان کسانی که شاهد صحنه های جنگ بودند گفتند: پس از این که لشکر شامی شکست خورد و اوضاع در میدان جنگ آرام شد و گرد و غبار فروکش کرد آن وقت معلوم شد چه کسانی از لشکر باطل پیروی کردند و بدن هایشان طعمه ای برای درندگان شد.

* ابراهیم بن الاشتر می گوید: هنگامی که در میدان، جنگ شدیدی بر پا بود شخصی از اهل شام که چهره ی سرخی داشت او به قدری شجاع بود که هر کسی به او نزدیک می شد او را می کشت و به شدت مغرور شده بود و کم کم او به من نزدیک شد و با یک ضربه ی محکم به دست او زدم و او در کنار نهر خارز، روی زمین افتاد و جلو رفتم و با یک ضربه ی دیگر، او را به شدت زخمی کردم بالای سر او رفتم دیدم او عجیب خود را معطر کرده بود و با چند نفر دیگر دربارهی او تحقیق کردیم معلوم شد که او همان ابن زیاد است که ما در جست و جویش بودیم لذا فوراً سرش را از بدنش جدا کردیم و سر و بدن او را در جایی گذاشتم تا این که فردا صبح یکی از غلامان ابن زیاد به نام مهران بالای سر او آمد و او را شناخت که این جسد ابن زیاد است. ابراهیم وقتی که مطمئن شد که ابن زیاد ملعون به درک واصل شده، به شدت خوشحال شد و گفت: الحمد لله که مرگ او را به دستانم قرار داد و ابن زیاد در ماه صفر کشته شد و عده ای دیگر از اهل حدیث گفته اند که ابن زیاد روز عاشورای سال بعد کشته شد و این ملعون کمتر از چهل سال داشت. افراد سپاه ابراهیم هر آن چه که غنائم جنگی بود جمع آوری کردند و غنائم جنگی هم واقعاً زیاد بود. ابن زیاد ملعون غلامی داشت و او توانست از میدان معرکه فرار کند و به شام رفت. روزی عبدالملک بن مروان دربارهی ابن زیاد از او پرسید: غلام گفت: ابن زیاد همین طور که در حال جنگ بود از من کوزه ی آبی خواست برایش آوردم و او آشامید و اضافه ی آن را بر سر و صورت و سپر و سر اسب خود پاشید و پس از آن دوباره وارد میدان شد و در واقع، این آخرین برخورد من با او بود.

* یزید بن مفرع در شعرش، ابن زیاد را نکوهش می کند:

* إن المنایا إذا حاولن طاغية
هتکن عنه ستوراً بعد ابواب
إن الذی عاش غداراً بذمته
و مات هزلاً قتیلاً الله بالزأب



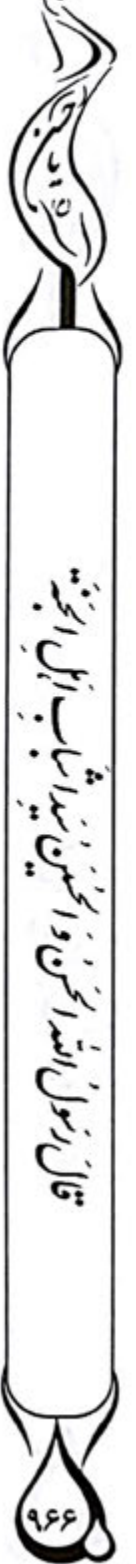
حکایت ابن عساکر عن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام



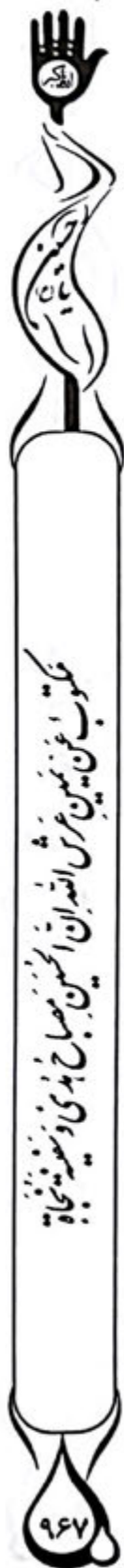
ماشق جیب و لاناختک نائحه
هلا جموع نزار إذا لقیتهم
و لا بکتک جیاد عند إسلاپ
کنت امرئاً من نزار غیر مرتاپ
او حمیر کنت قبلا من ذوی یمن
إن المقاول فی ملک و احباب

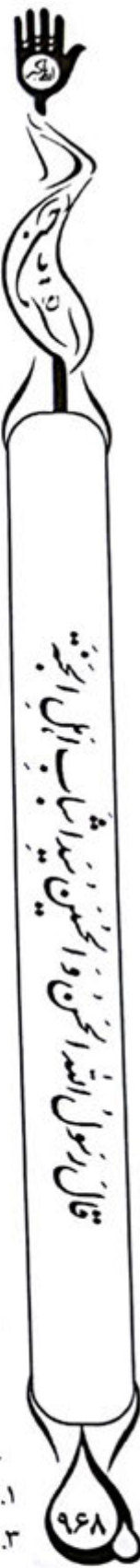
* مختار پس از این که ابراهیم و سپاهش را برای کشتن ابن زیاد به راه دور فرستاد در پی باخبر شدن از او، از کوفه عازم مدائن شد و سائب بن مالک را در کوفه به جای خود گذاشت تا برود و باز گردد. مختار یک شب را برای استراحت، در منطقه‌ای به نام ساباط گذراند و سپس به مدائن رفت وقتی که به مدائن رسید بالای منبر رفت و پس از حمد و سپاس خداوند از مردم خواست که همه به پشتیبانی از ابراهیم، همت کنند و به یاری او بشتابند. شعبی می‌گوید: من به همراه مختار بودم تا این که خبر خوشحالی پیروزی ابراهیم و کشته شدن عبیدالله بن زیاد و شکست سپاهش به او رسید مختار از شدت خوشحالی، می‌خواست پرواز کند و آرام و قرار نداشت و سپس خوشحالی و شادی کنان به کوفه برگشت.

* ابو عمرو بزاز می‌گوید: من به همراه ابراهیم اشتر بودم و پس از این که جنگ به نفع ما تمام شد و ما پیروز شدیم کشته شدگان را شمارش کردیم دیدیم به قدری زیاد بودند که نمی‌شد یکایک آن‌ها را بشماریم. شعبی می‌گوید: پس از جنگ صفین هرگز از اهل شام تا بدین حد مثل این واقعه از آن‌ها کشته نشده بودند. شعبی می‌گوید: واقعه‌ی عاشورا در سال شصت و هفت هجری، اتفاق افتاد و ابراهیم سر ابن زیاد و سرهای دیگر بزرگان اهل شام را برای مختار فرستاد و در گوش هر کدام از این سرها تکه کاغذی آویزان کرد که نام آن‌ها روی آن نوشته شده بود و بالاخره ابراهیم و سپاهش به همراه سرهای آن جنایت‌کاران به کوفه بازگشتند وقتی که پیش مختار رسیدند ظهر بود و در حال خوردن نهار بود، پس از صرف غذا مختار برخاست با نعل خودش محکم به صورت ابن زیاد زد. سپس سر آن ملعون را انداخت و به غلامش گفت: این کافر نجس را بشوید تا چهره‌ی نحسش برای مردم نمایان شود. ابی الطفیل عامر بن وائله کنانی می‌گوید: در نزدیک پل کوفه، سرها را در آن جا در کنار همدیگر گذاشتم و پارچه‌ی سفیدی روی آن‌ها گذاشتم و چند ساعتی بعد که آن پارچه را از روی سرهای بریده



برداشتیم دیدیم یک مار بزرگ در حال رخنه به داخل سر عیدالله بن زیاد است. و سرها در میدان نصب شد. عامر می‌گوید: مار را دیدم که تلاش می‌کرد تا از جایی وارد درون سر ابن زیاد شود با این که سر ابن زیاد در جای بلندی نصب شده بود تا در معرض دید همگان باشد و پس از چند روز که گذشت مختار، سرها را به مکه فرستاد به همراه فرستادگانش که عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبدالرحمن بن شداد خثعمی و انس بن مالک اشعری بودند و همچنین گفته شده که سائب بن مالک نیز به همراه آنها بوده است و مختار به همراه اینها مقدار سی هزار درهم برای محمد بن حنفیه فرستاد و در نامه‌ای که برای او نوشته بود این چنین آمده که من یاران و شیعیان خوب شما را به سوی دشمنان تان فرستادم و آنها را به هلاکت رساندند و الحمدلله که خداوند انتقام شما را گرفت و آنها را به بدترین وجهی به درک واصل کردند و خداوند دل‌های مؤمنان را شفا داد. به هر حال فرستادگان مختار به همراه سرها به نزد محمد بن الحنفیه رسیدند و او از خوشحالی روی زمین افتاد و سجده‌ی شکر به درگاه خداوند به جای آورد و برای مختار دعا کرد و گفت: خداوند جزای خیر به او بدهد که او انتقام ما را از دشمنان ما گرفت و مختار بر همه‌ی فرزندان عبدالمطلب بن هاشم حق دارد و همه مدیون زحمات و جهاد او هستند. بارالها ابراهیم بن الاشر را حفظ کن و او را بر دشمنان پیروز بگردان و به آن چه که دوست دارد او را بر دشمنان پیروز بگردان و به او توفیق بده و در دنیا و آخرت او را مورد عنایات و الطافت قرار بده. سپس محمد بن حنفیه سر ابن زیاد را به نزد امام سجاد علیه السلام فرستاد. وقتی که به نزد آن حضرت رسیدند. ظهر بود و آن حضرت در حال میل نمودن غذا بود. امام سجاد علیه السلام خوشحال شد و پیشانی مبارکش را روی زمین گذاشت و سجده‌ی شکر به درگاه خداوند به جای آورد و فرمودند: الحمد لله که انتقام ما از دشمنانمان گرفته شد و خداوند به مختار جزای خیر دهد و همچنین آن حضرت فرمود: آن روز در کوفه وقتی که سر پدر مظلومم را در مقابل ابن زیاد گذاشتند من دعا کردم که خدایا مرا نمیران تا این که سر ابن زیاد را ببینم و محمد بن حنفیه، اموالی را که مختار فرستاده بود بین افراد اهل بیت علیهم السلام پیغمبر و شیعیان مکه و مدینه و فرزندان مهاجرین و انصار پخش نمودند.





* مرزبانی با اسنادش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام هیچ زنی از بنی هاشم، سرمه به چشم نکشید و هرگز خضاب نکرد و در هیچ خانه‌ای از بنی هاشم دیده نشد که دودی برای پختن غذایی بلند شود تا روزی که عبیدالله بن زیاد ملعون به درک واصل شد.^(۱)

* از عبدالله بن محمد بن ابی سعید از ابی العیناء و او از یحیی بن ابی راشد نقل شده که فاطمه دختر امیر مؤمنان علیه السلام گفت: هیچ زنی از ما برای زینت خود از حنا استفاده نکردند و هرگز سرمه‌ای به چشم خود نزدند و حتی شانه‌ای برای زینت خود به سر نکشیدند تا روزی که مختار سر ابن زیاد ملعون را برای ما فرستاد. روایت شده که این ملعون در مدت بسیار کم حکومت خود، هیجده هزار نفر را به خاطر هواداری از حسین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام، به شهادت رساند همه‌ی مدت حکومتش هیجده ماه طول کشید یعنی از روز چهاردهم ربیع الاول سال شصت و شش تا نیمه‌ی ماه رمضان سال شصت و هفت هجری بود.^(۲)

مجلس ششم:

درباره‌ی خیانت‌های یزید و کارهای زشت او

* در کتاب المنتخب آمده که یزید ملعون خیلی مغرور بود و به شدت سنگدل و بی‌رحم بود او از بدو تولدش خبیث بود و گفته شده که او از حرام به عمل آمده چون که مادرش میسون دختر بجدل کلبی غلام جوانی داشت و همیشه و در هر حال با او همراه بود و یزید از این غلام حامله شده است.^(۳)

* به هر حال آن که خبیث زاده است توقعی بیش از این انتظار نمی‌رود همان طور که در قرآن کریم این چنین آمده:

«وَالَّذِي خَبِثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا»^(۴)

حاصل مطلب این است که آن ملعونی که با مرتکب شدن این جنایت و جنایت‌های

۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۳۷۹ تا ۳۸۶.

۴. سوره‌ی اعراف / ۵۸.

۱. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۳۸۶.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۰۹.

دیگر، ماهیت پلید و خبیث خود را نشان داد او اهل شراب و قمار بود و همواره مغنیه‌های زیادی داشت و بیشتر اوقات خود را سرگرم بازی و تفریح با سگ‌ها و میمون و خوک می‌شد^(۱) و در زمان او حتی در مکه و مدینه از این قبیل خلافکاری‌ها ابا نکرد و یکی از کارهای بدی که انجام داد او با یکی از عمه‌هایش زنا کرد. در کتاب انوار نعمانیه آمده که یزید عاشق یکی از عمه‌هایش که جوان و باکره بود شده و خجالت می‌کشید تمایل هوس خود را با او در میان بگذارد لذا با حيله‌ای او را فریب می‌دهد و قصد شوم خود را اجرا می‌کند او در ابتدا عمه‌ی جوانش را به باغی می‌برد. سپس دستور می‌دهد که اسب نر و ماده‌ای را در مقابل خود جفت‌گیری کنند و پس از مشاهده‌ی آن صحنه یزید دانست که عمه‌اش تحریک شده لذا زمینه‌ی زنا با او مهیا شد وقتی که با او نزدیکی کرد متوجه شد که او باکره نیست. یزید متعجب می‌شود و به او می‌گوید بکارت توجه شده. او در جواب می‌گوید: پدرت کسی را باکره نمی‌گذاشت و به این ترتیب معلوم شد که معاویه با او زنا کرده بود. و جای تعجب نیست که این گونه افراد، نه تنها ادعای خلافت رسول خدا ﷺ را داشتند بلکه حتی مردم را واردار به بندگی و پرستش خود می‌کردند.

فیاذلة الاسلام من بعد عزه إذا کان والی المسلمین یزید

* کسانی که امثال یزید هستند هیچ گاه ایمان به خدا و پیامبرش نداشتند و قدمی برای اسلام برنداشتند و تنها با زور شمشیر و تزویر بر مردم حاکم شدند و کسی که با آن‌ها مخالفت می‌کرد گردن او را با شمشیر می‌زدند.

* ابن نما در کتاب خود نقل می‌کند که مرگ یزید بن معاویه روز پنج شنبه چهاردهم ربیع الاول سال شصت و چهار هجری بود و در هنگام مرگ، سی و هشت سال داشت و مدت خلافتش سه سال و هشت ماه بود او یازده فرزند از خود به جای گذاشت^(۲) و به روایتی چهارده فرزند و چهار دختر داشت یزید پس از شهادت ابی عبدالله علیه السلام، بعد از سه سال و دو ماه و چهار روز به درک واصل شد. ابو مخنف درباره‌ی هلاکت یزید روایت کرده که روزی یزید برای شکار به بیابان رفته بود او در حالی که سوار بر اسب

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۲۱۴.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۵۲.

شده بود گرگی را می بیند و از همراهان خود می خواهد کسی به دنبال او نیاید تا او به تنهایی برود و آن گرگ را هدف قرار دهد لذا آن چنان با شتاب به دنبال او می رود تا جایی که در بیابان، راه را گم می کند و درمانده می شود، در این هنگام بود که یک مرد اعرابی را می بیند و او صورت خود را پوشانده بود. آن مرد به یزید گفت: اگر راه را گم کرده ای بگو تا من تو را راهنمایی کنم و اگر گرسنه ای بگو تا من به تو غذا بدهم و اگر تشنه ای بگو که تا از آب، سیرابت کنم. یزید به او گفت: اگر تو مرا می شناختی که من چه کسی هستم به من بیشتر احترام و تعظیم می کردی! آن مرد اعرابی به یزید گفت: مگر شما کیستی؟ آن ملعون گفت: من یزید بن معاویه هستم. آن مرد اعرابی تا شنید او یزید است به شدت خشمگین شد و گفت: وای بر تو که دیدنت چه شوم است و نامت چه زشت است، به خدا سوگند تو را می کشم همان گونه که حسین علیه السلام را کشتی. سپس آن مرد اعرابی شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید و به یزید حمله ور شد و در هنگام درگیری، اسب سراسیمه شد و یزید را بر زمین انداخت و آن قدر اسب بر یزید تاخت تا شکم و سینه و سر و صورت آن ملعون زیر سم اسب خود متلاشی شد آن هم در حالی که به شدت تشنه بود به هلاکت رسید. و به روایتی دیگر این چنین آمده که او وقتی که راه را گم کرد و در حالی که درمانده شد گرفتار عذاب الهی شد و به جهنم رفت. همراهان یزید در جست و جوی او برآمدند و همه ی راه ها را رفتند اما هیچ نشانه ای از او نیافتند و پس از آن که از پیدا کردنش نا امید شدند به دمشق برگشتند و بر او مجلس عزاء اقامه کردند. و در روایتی دیگر این چنین آمده که یزید بر اثر شراب خواری زیاد در بستر افتاد و تا صبح آن شب، جان داد^(۱) و بدن او را در منطقه ای به نام حوارین که در اطراف دمشق است به خاک سپرده شد و شاعری در نکوهش آن زمین، این چنین، سروده است:

ضممت شر الناس اجمعینا

یا ایها القبر بحوارینا

«یعنی ای زمین حوارین، بدان که پست ترین فرد خلایق را در خود جای داده ای.»

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۰۹ و جلد ۴۴، ص ۲۳۶.



* هنگامی که دولت بنی امیه سرنگون شد و بنی العباس حاکم شدند ابو عباس سفاح دستور داد قبر همه ی افراد بنی امیه را در دمشق کنند.

عمرو بن هانی می گوید: وقتی که قبر یزید را نبش کردیم دیدم گویا قبر او سوخته و استخوان هایش نیز خاکستر شده است و حتماً خدای متعال او را قبل از آخرت، به آتش عقاب سوزانده است و چه زیبا گفت: آن شاعر در این زمینه:

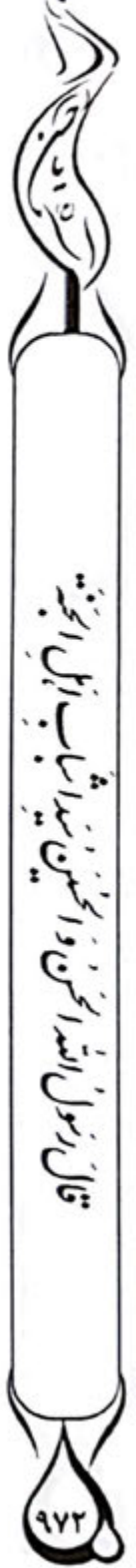
فقل لیزید سود الله وجهه احظک من بعد الحسین علیہ السلام یزید
نسجت سرابیل الضلال بقتله و مزقت ثوب الدین و هو جدید
* رویش سیاه باد، این ملعون چه جنایت های بزرگی که مرتکب نشد.

مجلس هفتم:

داستان سدیف و سفاح

* جا دارد که داستان ابوالعباس سفاح را هم ذکر کنم چگونگی چیره شدن او بر خاندان بنی امیه، هر چند که داستان آن مفصل است ولی ما به طور اختصار به این موضوع اشاره می کنیم. ابو مخنف نقل می کند هنگامی که ابوالعباس احمد سفاح زمام امور قدرت را به دست گرفت و حاکمان و سلاطین در هر کجا بودند به اطاعت او درآمدند و نامش را بر سکه های درهم و دینار، نقش کردند و حاکمان و والیان به شدت از او در بیم و هراس شدند و همه آن هایی که در فکر جنگ و تسلط بر منطقه ای و یا که نقشه هایی برای گرفتن زمام امور داشتند از ترس او متواری شدند چون او به شدت سنگدل و سفاک بود و این خبر هم در میان مردم پخش شده بود که پیامبر ﷺ فرموده: هرگاه حکومت بنی امیه منقرض شد خلافت به فرزندان عباس می رسد^(۱) و اولین حاکم شان که قدرت را به دست می گیرد سفاح نامیده می شود. سران بنی امیه جمع شدند و برای سفاح نامه نوشتند از او طلب ترحم و امان نامه خواستند و به خاطر جنایت هایی که پدران و اجدادشان در حق ذریه ی رسول خدا ﷺ مرتکب شده اند از

۱. بحار الانوار، جلد ۲۸، ص ۷۴ اشاره به این مطالب دارد با تعبیرات مختلف.



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

او طلب عفو و بخشش کردند سفاح نیز از آن‌ها خواست تا جمع شوند و به نزد او بیایند لذا نامه‌ای برای آن‌ها نوشت و قول داد که به آن‌ها اموال بسیار و بخشش‌های فراوان دهد و آن‌ها هم مطمئن شدند و همه‌ی کسانی که از آل زیاد و آل مروان و آل یزید بن معاویه بن ابی سفیان که در حدود هفتاد هزار نفر بودند و پیشاپیش آن‌ها یزید بن عبدالملک بن مروان بود و همه‌ی این‌ها در عده‌های پی در پی به نزد ابوالعباس رفتند و او از آن‌ها پذیرایی نموده و مورد اکرام و احترام خود قرار داده و برای آن‌ها صندلی‌های قیمتی که به طلا و نقره مزین بود تهیه کرد تا بر آن بنشینند و به آن‌ها در تمام زمینه‌های حکومت و ولایات و همه‌ی کارها، مقام و سمت داد به قدری که مردم از کارهای او تعجب کرده بودند. عده‌ای از مردم می‌گفتند که این ابوالعباس آدم عجیبی است و کارهایش به گونه‌ای است که او دشمنانش را به خود نزدیک می‌کند و به آن‌ها سمت و ریاست و مقام می‌دهد و اموال زیاد و زمین و باغ می‌دهد و عده‌ای دیگر از مردم در این فکر بودند که او با این سیاست می‌خواهد آن‌ها را جمع کند تا روزی قتل عامشان کند و خوب به آن‌ها رسیدگی می‌کند تا همه‌ی آن‌ها به دورش جمع شوند تا بعدها نقشه‌ای که برای آن‌ها دارد اجرا کند. یک روز ابوالعباس سفاح بر تخت سلطنت خود نشسته بود و افراد بسیاری از بنی امیه همه در لباس‌های نظامی و آراسته شده به نقش و نگار طلا و نقره دور او جمع بودند. یکی از آن‌ها به سفاح گفت: ای امیرالمؤمنین جای تعجب است شخصی درب کاخ ایستاده و می‌خواهد به نزد شما بیاید در حالی که او سر و وضع خوبی ندارد و سر و صورتش خاکی است و بر یک شتر پیری سوار است به من گفت: اجازه بده تا من به نزد امیرالمؤمنین سفاح وارد شوم و من از راه دور تا این جا به سختی خودم را رسانده‌ام. من به او گفتم: اول برو لباس‌های نو به تن کن و خود را معطر کن و آن وقت بیا تا شاید بتوانم تو را به نزد امیرالمؤمنین برسانم اما او از حرف‌های من به شدت خشمگین شد و گفت: من تصمیم گرفتم که هرگز لباس‌هایم را عوض نکنم و عطر به خودم نزنم و به همین شکل که می‌بینی به نزد امیرالمؤمنین سفاح بروم. سفاح وقتی که این سخنان دربان را شنید گفت: او دوست ما است و غلام ما سدیدف است. سپس دستور داد که او وارد شود. افراد بنی امیه که در مجلس سفاح حضور داشتند

وقتی که نام سدیف را شنیدند رنگ و رو از چهره‌ی آن‌ها پرید و از شدت ترس، به لرزه درآمدند چون می‌دانستند سدیف غلام خاندان بنی هاشم بود و او آدم بسیار ناطق و سخنور و با شهامت بود. او در هنگام مراسم حج به بیت الله الحرام می‌رفت و در یک جاکه بلند بود می‌ایستاد مردم را جمع می‌کرد و زبان به مدح بنی هاشم می‌گشود و بنی امیه را تحقیر و آن‌ها را مورد سرزنش و نکوهش قرار می‌داد و حکومت آن‌ها را به بدنامی و مردم را علیه آن‌ها می‌شورانید تا آن‌ها را از خلافت و حکومت بر مردم خلع کنند و به مردم می‌گفت می‌بایستی حکومت را به بنی هاشم سپرد آن‌ها شایسته‌تر هستند و با صدای بلند می‌گفت: ای مردم خدای متعال ولایت خود را در میان بنی هاشم قرار داد و این‌ها حجت‌های خدا روی زمین‌اند و این‌ها خاندان و عترت حضرت محمد ﷺ پیامبر خدا هستند و تا آن جاکه توانست برای مردمی که دور او جمع شده بود از اهل بیت ﷺ می‌گفت و بنی امیه را مورد مذمت خود قرار می‌داد. افراد بنی امیه آمدند و او را دستگیر کردند و بردند و بقدری به او زدند که مردم فکر کردند او کشته شده و بدنش را در یک جاکه زیاله دانی است انداختند. یک زنی او را در آن حال دید به او آب داد و برایش دارو می‌آورد تا این که حالش بهبود یافت و سپس فرار کرد و به کوهستان‌ها پناه برد. و حالا افراد بنی امیه که در مجلس سفاح نشسته‌اند وقتی که نام سدیف را شنیدند هراسناک شدند و به همدیگر می‌گفتند مگر سدیف نمرده و حالا او از کجا آمده و... بالأخره سدیف وارد مجلس سفاح شد در حالی که این شعر را می‌خواند.

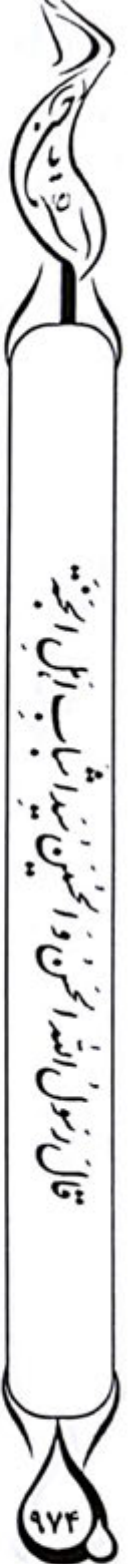
أصبح الملك ثابتاً للأساس
طلبوا ثار هاشم فسقوها
بالبهليل من بنى العباس
بعد ميل من الزمان وياس

تا آخر قصیده را خواند اما سدیف وقتی که نگاهش به افراد بنی امیه افتاد شروع کرد به خواندن این اشعار:

لا يغرنك ما ترى من رجال
فضع السيف و ارفع الصوت حتى
إن بين الضلوع داءً دويلاً
لاترى فوق ظهرها امويّاً

* سفاح به او خوش آمدگویی بسیار گفت و سپس به سدیف گفت: بهترین کس آن

کسی است که اگر به قدرت رسید از دشمنانش بگذرد و سپس دستور داد به او لباس‌های فاخر دادند و به او گفت: این‌ها را بگیر و برو این‌ها را به تن کن و سپس فردا ظهر به نزد ما بیا و ان شاء الله در پیش ما عزیز هستی و هر خواسته‌ای که از ما بخواهی به تو رسیدگی خواهد شد و سدیف هم در حالی که به شدت خوشحال بود از کنار سفاح رفت و از طرفی افراد بنی امیه که در مجلس سفاح حضور داشتند نگران و بیم‌ناک شده بودند و به همدیگر نگاه می‌کردند. سفاح هم فهمید که آن‌ها ناراحت و منقلب شده‌اند لذا به آن‌ها گفت: ای بنی امیه بدانید حرف‌های او را در مدنظر قرار ندهید و هر چه که از او شنیدید به آن اهمیت ندهید او هر چه که گفت از بی‌عقلی و نادانی بوده و او حرف منطقی و نظر خردمندانه‌ای ندارد و شما در نزد من از او به مراتب عزیزتر هستید و من بهترین هدیه‌ها را به شما خواهم داد و محبت‌های مرا نسبت به خود احساس خواهید کرد. زمان گذشته هر چه بود گذشت و ما امروز در زمانی هستیم که شرایط با گذشته فرق دارد. ما شما را مورد عفو خود قرار داده‌ایم و شما از ما مطمئن باشید. سفاح به خوبی تشخیص می‌داد که آن‌ها نگران و بیم‌ناکند. وقتی که وقت جلسه تمام شد تا فردا دوباره آن‌ها به مجلس سفاح حضور یابند رفتند و شب را در جایی جمع شدند تا با همدیگر مشورت کنند. یکی از افراد بنی امیه به بقیه گفت: بهترین راه برای ما این است که فرار کنیم چون تا زمانی که این سدیف در مجلس سفاح حضور می‌یابد او از ما کینه دارد و سفاح را علیه ما می‌شوراند. سفاح هم به او احترام می‌گذارد و به حرف‌های او گوش می‌کند پس دیگر این جا برای ما جای امنی نیست. عده‌ای دیگر گفتند نه این چنین نیست مگر ندیدید که امیرالمؤمنین سفاح چقدر به ما خدمت و احترام کرده و چقدر به ما بذل و بخشش کرده و چه وعده‌های دیگر به ما داده است بنابراین شخصی مثل سدیف، نمی‌تواند رأی سفاح را تغییر دهد و پس از آن به خانه‌های خود رفتند و فردا که صبح شد به نزد سفاح آمدند سلام کردند و سفاح با احترام زیادی جواب سلام آن‌ها را می‌داد و بیش از همیشه صمیمیت و علاقه‌ی خود را به آن‌ها نشان می‌داد و آن‌ها هم خوشحال بودند و کم‌کم مطمئن می‌شدند که دوستی و محبت سفاح با آن‌ها واقعی و محکم است و همین طور که در حال گفتگو و خنده و شادمانی بودند در این



هنگام سدید، وارد مجلس می‌شود. در حالی که لباس‌های خود را تغییر داده و شکل و روی خود را تمیز و پاکیزه کرده بود، در ابتدای ورودش بر سفاح سلام کرد و گفت: چه صبح خوبی است. امروز که تو را در آن می‌بینم و چهره‌ی خوبت را به ما نشان داده‌ای و رستگار شدنت در حال معلوم شدن و توفیقات تو در حال آشکار شدن است، خدای متعال به واسطه‌ی تو غم و غصه‌های دیرینه‌ی ما را کنار می‌زند چون تویی که انتقام را خواهی گرفت و بساط عار و ننگ را از میان مردم بر می‌داری و ممکن نیست که در این زمینه، غفلت و کوتاهی کنی من می‌دانم این تویی که شایسته‌ی انتقام‌گیری از دشمنان و بدخواهان قبیله‌ات را داری و اینک وقت آن رسیده که از خاندانت دفاع کنی، چه کسی از تو شایسته‌تر، ای فرزند بزرگان بنی عباس و سادات بنی هاشم و سلاله‌ی عبد مناف و شروع کرد به خواندن این شعر:

أصبح الملك عالی الدرجات	بکرام و سادۀ و جماع
یا سلیل المطهرین من الرجس	و یا رأس منبر الحاجات
لک اعنی خلیفۀ الله ذاالمجد	والجود و الفضل و الکرامات
ای دهر اضلنا ای دهر	قد غصصنا بالموت و النکبات
غدرونا بنوأمیة حتی	لپس الجسم منهم سقمات
و استباحوا دماننا و سبینا	و زمینا بالذل و النقمات
این زید و ابن عون و من	خل ثاویاً بأرض الفرات
و الإمام الذی بحران اضحی	ثاویاً فی مهمامة و فلات
کیف أسلوا و قد أبیدوا جمیعاً	لارعی الله من سعی بالشتات

* سپس سفاح سر خود را بالا آورد و گفت: ای سدید از سخنان کم کن و از آن چه که گذشت یاد نکن و آن چه که می‌آید در نظر بگیر. آدم خوب کسی است که خوبی در حق کسانی کند که به او بد کردند و از کسانی که به او ظلم کردند چشم پوشی کند. ای سدید در نزد ما جایگاه والایی داری و شایسته‌ی بهترین انعام و اکرام هستی، ما تو را دوست و گرامی می‌داریم و حالا برو ای سدید و دیگر مثل این حرفها را دیگر پیش ما تکرار نکن. سدید از سخنان سفاح به شدت خشمگین شد و در حالی که بسیار



قَالَ رَسُولُ اللَّهِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أُمَّلِ الْحَيَّةِ

(१५६)

Scanned by CamScanner

و آشنایان ما چه کردند. چقدر از مردان ما را کشتند از جوانان ما کشتند و چقدر به زنان ما تعدی و بی حرمتی کردند، مگر همین ها نبودند که زنان و کودکان ابی عبدالله علیه السلام را بر شتران برهنه سوار کردند و به اسیری بردند و شهر به شهر گردانند، از این همه مصیبتی که بر ما وارد کردند کدام چشم از ما هنوز، اشکش جاری نیست و کدام دل از ما هنوز به درد نمی آید، شمشیرت را بردار و از این ها انتقام بگیر، همین ها به امامان معصوم و بزرگواران دنیا و آخرت ظلم کردند. سپس سدید شروع کرد به گریه کردن و شاعر در زبان حال او این چنین می گوید:

یحق لی إن ادم ما عشت فی حزن	فأجری الدمع فی الخدین و الذقن
یا آل احمد یا خیرالوری کرمأ	کأن خیرکم فی الناس لم یکن
رجالکم قُتلوا من غیر ذی سبب	و اهلکم هُتکوا جهراً علی البدن
سکینه لن انساها و قد برزت	من خدرها ناشراً شعرها من شدة الحزن
أبکی الحسین و ابکی نسوة هتکت	أم ابکی فاطمة أم ابکی للحسن
أم ابکی لیث الوغی فی الروع حیدرة	أم ابکی ابن رسول الله ذی المنن
أشکوا إلى الله مما قد لقیتم من	الظلم الشنیع و سوء الفعل و السنن

* پس از همه ی این حرف ها، سفاح هم به شدت گریه کرد و حالش منقلب شد به گونه ای که رنگ از چهره اش رفت و صدا می زد: «وا محمداه و علیاه و سیداه و قوماه و اهلاه و اشیرتاه» سدید هم آن قدر گریه کرد تا از هوش رفت.

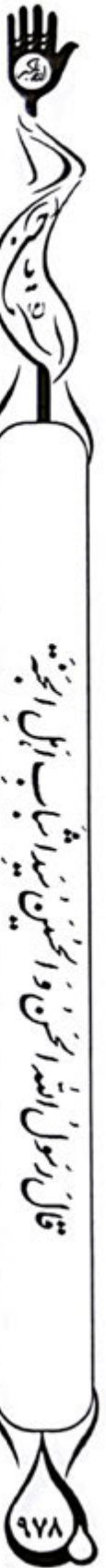
* سدید یکی از شیعیان و محبان سرسخت اهل بیت علیهم السلام بود و خود را بنده ای از بندگان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می دانست و همیشه در غم و اندوه مصیبت اهل بیت علیهم السلام بود و هیچ گاه غذای گوارایی میل نکرد. سدید که از شیعیان بود این حال را داشت، پس سادات و علویان بنی هاشم چه حالی داشتند. امام سجاد علیه السلام که همه ی مصیبت ها را با چشم خود دید چه حالی داشت و چگونه می توانست آن صحنه هایی را که دیده بود فراموش کند.

لقد تحمل من اراذلها محناً لم یحتملها نبی او وصی نبی

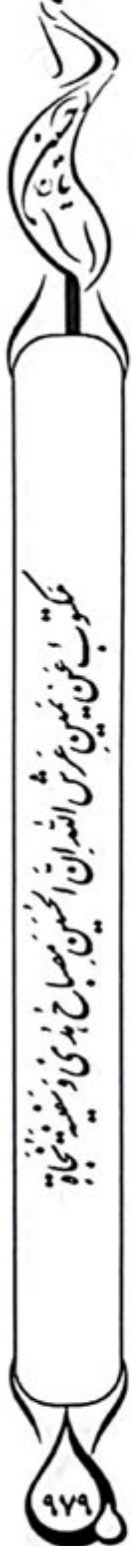
* پس از این که سفاح قصد کرد افراد بنی امیه را به قتل برساند و این شجره ی

ملعونه را از ریشه برکنند و این شروران خبیث را به سزای عملشان برسانند. به دنبال سُدیف فرستاد و گفت: ای سُدیف حالا وقتش رسیده آن چه را که در حسرت و اندوه آن بودی به همه‌ی آرزوهایت بررسی و با چشمان خود ببینی و با گرفتن انتقام، چشمانت روشن شود.

امشب را آسوده خاطر بخواب و فردا صبح می‌بینی که به همه‌ی امید و آرزوهایی که داشتی می‌رسی. سُدیف آن شب را تا صبح مشغول راز و نیاز با خدا شد و از خدا می‌خواست که این سفاح به وعده‌هایی که داده عمل کند. وقتی که صبح فردا شد سفاح یک حالت غیر طبیعی داشت و آن روز را عید نوروز نامید. چون در آن روز توانست عقده‌های دل خود را خالی کند و همه‌ی افراد بنی‌امیه را کُشت و پایه‌های حکومت بنی‌العباس را محکم و استوار کرد و شر بنی‌امیه را از سر مردم برداشت، سفاح به منادی خود دستور داد. میان مردم برود و صدا بزند که ای مردم بدانید امروز روز بخشش و هدیه و جایزه دادن است به نزد امیرالمؤمنین سفاح بروید که سفره‌ی خیر و عطایش را بر شما مردم گسترانیده است. سفاح دستور داده بود که بوق زن‌ها در میان مردم طبل و شیپور بزنند و پرچم‌های شادی را برافراشته کنند. سفاح دستور داد قصرش را زینت دهند و تخت و تاج شاهانه‌ی او را آماده کنند، مجلس شاهانه برقرار شد درهم و دینار زیادی برای نثار کردن آماده شد و سپس چهار صد نفر از مأموران زبده و جنگجویان خود را آماده کرد. به آن‌ها گفت: بروید در پشت پرده‌ها و جاهایی که استار شده، پنهان شوید. و هر وقت دیدید من کلاه‌خودم را از سرم برداشتم شما از پشت پرده‌ها بیرون بیایید و با شمشیر خود هر کدام از بنی‌امیه را در مجلس دیدید گردن یکایک آن‌ها را بزنید حتی اگر از عموزادگان من باشد. و بالأخره صبح فردا که هوا روشن شد، افراد بنی‌امیه پی در پی وارد مجلس سفاح شدند و مردم نیز می‌آمدند و همه در جای جای آن مجلس شاهانه‌ی سفاح نشستند سفاح هم در بالای مجلس بر تخت شاهانه‌ی خود نشست و افراد سپاهش نیز در پشت پرده‌ها و ستون‌ها و هر جا که ممکن بود مخفی شدند در حالی که شمشیرهای برهنه در دست داشتند و منتظر لحظه‌ی دستور بودند. و بالأخره آن مجلس مجلل و باشکوه و زینت یافته پر از جمعیت



و عده‌ی زیادی از افراد بنی امیه شد. سفاح همین طور بر تخت خود نشست و سپس شمشیر خود را از غلاف خود بیرون کشید و در دست گرفته بود مردم نمی دانستند که چه خبر است فقط برای حضور در مجلس شاهانه دعوت شده بودند. سفاح بر تخت خود نشسته بود. رو کرد به طرف بنی امیه و به آن‌ها گفت: من منتظر این چنین روزی بودم که بخشش و عطا کنم و حالا در ابتدا از شما بنی امیه یا از بنی هاشم شروع کنم. همه‌ی حاضران در مجلس خطاب به سفاح گفتند: ای خلیفه‌ی بزرگ، بنی هاشم سادات و بزرگواران عرب‌اند و هیچ‌گاه بردگان بر صاحبانشان حق تقدم ندارند، پس از بنی هاشم شروع کنید، این‌ها بهترین مردم عالمند و سادات بنی آدمند، هرچند که خزانه‌ی با برکت سلطان، شامل حال صغیر و کبیر می‌شود. سفاح رو کرد به یکی از غلامان خود که در طرف راست مجلس بود و او را قبلاً باخبر کرده بود که قصد چه کاری دارد و او دارای زیبایی گویا و ناطق بود. او را صدا زد و به او گفت: بنی هاشم را یکی پس از دیگری صدا بزن تا بیایند و هدایا را به آن‌ها بدهیم. لذا آن غلام با صدای بلند صدا زد: کجاست ابن عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب بن هاشم، بیا این جا و جایزه را از امیر بگیر. سدیف گفت: عبید بن الحارث زنده نیست. غلام به او گفت: با او چه کردند. سدیف گفت: یکی از بزرگان بنی امیه به نام عتبه بن ربیعہ او را کشت. سفاح وقتی شنید به غلامش گفت: اسم او را خط بزن. و یک نفر دیگر را صدا بزن. غلام صدا زد: کجاست اسدالله و اسد رسولش، حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بیاید این جا و عطایش را از امیر بگیرد. سدیف گفت: حمزه کجا بود که سراغ او را می‌گیرید زنی از همین بنی امیه به نام هند دختر عتبه بود که در جنگ اُحُد، سینه‌ی او را شکافت و قصد خوردن جگر او را داشت ولی به اذن خدا جگر حمزه تبدیل به سنگ شد و برای همین است که او را آکله الاکباد نامیده‌اند و سپس همین هند انگشتان حمزه را قطع کرد و آن‌ها را قلاده کرد و به گردن خود آویخت. سفاح به غلام گفت: حالا که او نیست اسمش را خط بزن و یکی دیگر را صدا کن. غلام صدا زد کجاست آن که اولین کسی بود که مسلمان شد و او افضل اوصیاء و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است بیاید این جا و جایزه‌اش را بگیرد. سدیف گفت: مولا جان علی بن ابی طالب علیه السلام





قال رسول الله ﷺ: واخمين بنی امیه و آل زیاد اورا کشتند. عبيدالله بن زیاد ملعون اورا از بالای قصر خود به زمین انداخت و سپس پاهای او را با طناب بستند و در بازارها بدن بی جان او را می کشیدند و منادی ابن زیاد در کوفه صدا می زد: این است سزای کسی که بر خلافت بنی امیه خروج می کند و پدر و اجداد او را دشنام دادند. سفاح گفت: پس او هم معلوم شد که نیست پس یکی دیگر را صدا بزن و اسم او را خط بکش. غلام صدا زد: کجاست فرزند دختر رسول خدا ﷺ و سید جوانان اهل بهشت حسین بن علی بن ابی طالب ﷺ بیاید این جا و جایزه اش را بگیرد. سدید گریه کرد و برخاست و صدا می زد: وا حسیناه! ای مولای من ای فرزند مولای من. سفاح گفت: مگر با فرزند رسول خدا ﷺ چه کرده اند؟ سدید گفت: امیر همین بنی امیه که این جا نشسته اند او را کشتند. او را در کربلا لب تشنه کشتند سپس سرش را روی نیزه بلندی گذاشتند به کوفه بردند و از آن جا شهر به شهر گردانند تا به شام رسیدند او را هدیه به یزید بن معاویه دادند. سفاح گفت: خوب این هم که معلوم شد. پس ای غلام، اسم او را خط بزن و یکی دیگر را صدا بزن. غلام صدا زد: کجا است عباس بن امیرالمؤمنین ﷺ بیاید این جا و جایزه اش را بگیرد. سدید گفت: ای وای این ها را که نام می بری همه ی این ها در کربلا گرسنه و تشنه کشته شدند. سفاح گفت: خوب پس

این هم معلوم شد که نیست. ای غلام، اسم او را خط بزن و یکی دیگر را صدا کن. غلام صدا زد: کجا است زید بن علی بن الحسین علیه السلام بیاید به نزد خلیفه و جایزه اش را بگیرد. سدیف گفت: ای وای زید کجا بوده. سفاح گفت: مگر با او چه کردند؟ سدیف به سفاح گفت: یکی از همین افراد بنی امیه که در مجلس تو حضور دارند او را کشت. اسمش هشام بن عبدالملک بود از پایش او را به درختی آویزان کردند و سرش به طرف پایین بود. شکم او را پاره کردند. بدن زید به همین حال تا چهار سال ماند فاخته ها در شکم او لانه کردند و پس از این مدت آتشی برپا کردند و بدن او را در آن آتش انداختند و پس از آن استخوان های سوخته ی بدنش را به هوا می پاشیدند و پس از او فرزندش را نیز کشتند و قبرش در غرب کوفه معروف است. سفاح گفت: خوب، پس معلوم شد که او هم این جا نیست. ای غلام اسم او را خط بزن و یکی دیگر را صدا بزن. غلام هم صدا زد: کجاست ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله فرزند عباس بیاید این جا و جایزه اش را بگیرد. سدیف در این جا ساکت ماند و چیزی نگفت. سفاح صدا زد: ای سدیف پس چرا ساکت مانده ای و درباره ی برادرم جواب نمی دهی. سدیف گفت: من از شما خجالت می کشم که از برادران چیزی بگویم و در این باره شرم دارم که در روی شما نگاه کنم و بگویم که با برادرت چه کارها کرده اند بنی امیه. سپس سفاح گفت: ای سدیف تو را به خدا قسم می دهم به من بگو که با برادرم چه کردند؟ سدیف گفت: شخصی از همین ها که این جا نشسته اند او را دستگیر کرد. اسمش مروان بود و چه جنایت ها که با او نکردند و سپس در هنگام جان سپردن آن قدر به او شلاق زدند تا او جان داد و سه روز بدنش در حران روی زمین ماند. در این هنگام یکی از افراد بنی امیه به نام یزید بن عبدالملک برخاست و به سدیف گفت: وای بر تو ای غلام بدبخت با این تعریف های تو، امیر را بر علیه ما می شورانی و اونزدیک است که از خشم خود، ما را به هلاکت برساند. سدیف گفت: آری من هم قصدم این است. سفاح با چشمکی آرام به سدیف اشاره کرد که آرام شود و چیزی نگوید: اما سفاح به شدت خشمگین شده بود و بغض گلویش را می فشرد سپس این شعر را خواند:

حسبت امیه ان سترضی هاشم

عنها و یذهب زیدها و حسینه





قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب اطلبوا العلم



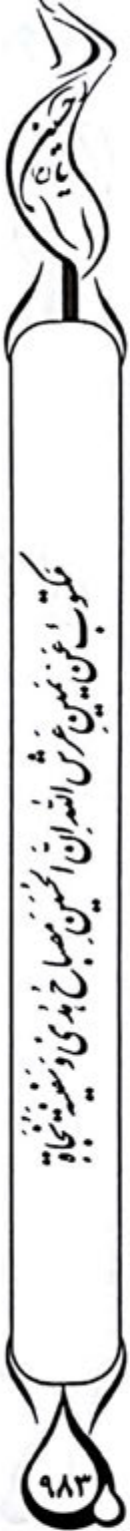
كذبت وحق محمد ووصيه
و تدین كل خلیلة بخلیلها
حقاً ستبصر ما یسیء ظنونها
بالمشرقی و تقضین دیونها

و پس از این گفتگوهای سفاح و سدیف، سفاح با صدای بلند گریه کرد و سپس کلاه خود را از سرش برداشت و به زمین انداخت و صدازد حالا وقت آن رسیده که از قاتلان بنی هاشم و بنی عبدالمطلب و حسین علیه السلام انتقام گرفته شود. افراد سپاه سفاح به او نگاه می کردند و سپس سفاح اشاره کرد و آن ها و افراد سپاه دیگر که در پشت پرده ها مخفی شده بودند بیرون آمدند و به افراد بنی امیه حمله کردند و شمشیرها را برگردن یکایک آن ها گذاشتند و همه را به قتل رساندند و زمین را از خونشان رنگین کردند. وقتی که سفاح از کشتن بنی امیه فارغ شد دستور داد که سفره های غذا را بیاورند و سدیف و بنی هاشم را برای خوردن غذا جمع کرد و پس از آن سفاح به سدیف گفت: ای سدیف دلت آرام گرفت. سدیف به سفاح گفت: مولای من، هیچ روزی مثل امروز نشد که غذا برایم گوارا باشد از بس که غصه و خون دل می خوردم برای آن همه مصیبتی که بنی امیه بر ما و اهل بیت علیهم السلام وارد کردند.

ألا مبلغاً سادات هاشم معشری
و سادات و مخزوم و ابناء غالب
و من كان منهم فی المدینة ثاوياً
و من كان منهم فی الغریین ثاوياً
و من سكن الطف المعظم قدره
بأن سديفاً قد شفى الله صدره
و إن ابا العباس ثارلثارهم
و جمع قریش والقبائل من فہری
قرباً من النور المغیب فی القبر
و سكان بیت الله و الركن و الحجر
و ذاك علی صاحب النہی و الأمر
حسین الرضی المدفون بالبلد القفر
بسمر رماح ثم مرهقة بثر
فلم یبق موتوراً یطالب بالوتر

* این اشعار را سدیف خواند آن هم پس از این که ابو العباس عده ی زیادی را از بنی امیه به درک واصل کرد و در حدود نهصد و پنجاه نفر از افراد بنی امیه باقی ماندند که بیشتر آن ها پراکنده بودند و در حدود هفتاد نفرشان متصدی بعضی کارهای دولتی در جاهای دیگر بودند. سدیف به سفاح گفت: ای امیرالمؤمنین دلم باکشتن این افراد که از سران و بزرگان بنی امیه هستند آرام نمی شود و این زخم جگرم شفا نمی یابد مگر این که

باقی مانده‌های بنی امیه را هم به درک واصل کنی. سفاح گفت: آری درست می‌گویی، نظر من هم این است و خواهی دید که با آن‌ها چه خواهم کرد برای آن‌ها هم یک نقشه کشیده‌ام، و پس از گذشت چند روزی، سفاح دستور داد برای او کاخی بسازند. بناهای زبده و هنرمندان ماهر را جمع کرد و به آن‌ها گفت: می‌خواهم برای من قصری بسازید که در هیچ جای زمین، به خوبی آن نباشد. آن‌ها هم قبول کردند و به سفاح گفتند: اموال بسیاری را برای این کار آماده کن و ما هر طور که بخواهی برای تو قصر با شکوهی خواهیم ساخت و آن چه که دوست داری به همان خواسته‌ات می‌رسی. سفاح نیز به آن‌ها گفت: من هم به شما اموال زیادی خواهم داد و هر چیز دیگری هم که بخواهید برایتان تهیه می‌کنم. سپس درباره‌ی چگونگی ساختن بنا با همدیگر مشورت کردند و برای پایه و اساس ساختمان، هزار و پانصد نفر، مشغول به کار شدند و این نشان دهنده‌ی بزرگی بنای این قصر بود، وقتی که گودال‌های پی ساختمان کنده شد. سفاح دستور داد که همه‌ی گودال‌ها را پر از نمک کنند و روی آن را گِل بریزند تا نمک معلوم نشود. سفاح بناهای ساختمان قصر را جمع کرد و از آن‌ها خواست که راز این قضیه را که پی ساختمان یعنی آن گودال‌های عمیق را پر از نمک کرده‌اند در جایی سخن نگویند و کسی از این موضوع با خبر نشود و در مقابل به آن‌ها عطایا و هدایای زیادی داد و قول بخشش بعد از این را هم به آن‌ها داد و همچنین سفاح گفت: اگر کسی در جایی این موضوع را مطرح کند او را به بدترین وجهی خواهد کشت و خلاصه این که پس از پر شدن آن حفره‌ها از نمک و گل ریختن روی آن و سپس شروع کردند به ساختن دیوارها و اتاق و نصب درها و آیین بندی و گچ بری‌ها و هر آن چه که برای یک قصر با شکوه لازم بود ساختند و پس از اتمام بنا. سفاح دستور داد که مردم برای تماشا و باز دید از قصر بیایند، مردم هم گروه گروه آمدند و همه مات و متحیر از این بنای با شکوه و قصر مجلل بودند، هر کسی چیزی می‌گفت. عده‌ای می‌گفتند: سفاح، این قصر را برای خود ساخته و عده‌ای می‌گفتند که سفاح، این قصر را برای برادرش ابو جعفر منصور ساخته است. * مدتی گذشت تا این که سفاح سوار بر اسب شد و به نزد بزرگان و اشراف بنی امیه رفت و آن‌ها را دعوت کرد تا بیایند و سمت و مقام حکومتی بگیرند و همه در عزت





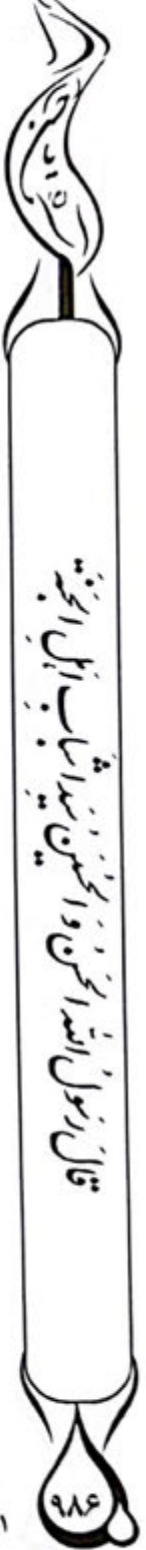
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، شارب أهل الجنة



زندگی کنند و به آنها گفت: از بنی هاشم جای هیچ ترس و نگرانی بر شما نیست و خود را این چنین نشان داد که مخالف بنی هاشم است و از آنها کینه و دشمنی دارد و خلاصه این که همه ی آنها را مطمئن ساخت که در امان هستند و هیچ خطری متوجه آنها نخواهد شد و بیایند و هر کسی پست و مقامی را در دولت بگیرد و به آنها وعده داد که اموال زیادی به آنها خواهد داد. البته بعضی از آنها باور کردند و بعضی از آنها نگران و بد بین بودند و خلاصه این که آمدند و آنها را به آن قصر مجلل بردند و کم کم بیشتر آنها در کاخ جمع شدند و از آنها پذیرایی می شد و آنها سرگرم خوردن غذاها و میوه ها و حلوا و چیزهای دیگر شدند و از طرفی، سفاح مطمئن شده که بیشتر افراد بنی امیه آمده اند و کاخ از آنها پُر شده است سپس به مأموران خود دستور داد که آب را به پی ساختمان جاری کنند و همه ی درهای کاخ را محکم بستند و لحظاتی بعد، ساختمان قصر، شروع به خراب شدن کرد و خلاصه این که ساختمان بزرگ قصر بر سر آنها خراب شد و به این ترتیب، همه ی آنها کشته شدند. اما آن بدبخت ها در آن قصر چه حالی داشتند وقتی که می دیدند دیوارها ترک برمی دارد و صدای وحشتناک فروریختن طاق ها و دیوارها بر آنها شنیده می شد و در واقع با پای خودشان، خود را به هلاکت رساندند و پس از خراب شدن ساختمان بر بنی امیه، سفاح به همراه سُدیف آمدند و متوجه کشته شدن همه ی افراد حاضر از بنی امیه شدند و به شدت خوشحال شدند و سجده ی شکر را به جای آوردند. سفاح به سُدیف گفت: خوب حالا دلت آرام گرفت و انتقامت را گرفتی. سُدیف گفت: به خدا قسم اگر چندین برابر آنها کشته شوند معادل پاره شدن یک بند نعل حسین علیه السلام نمی شود.

* این کلام سُدیف شباهت زیادی به کلام مختار داشت وقتی که به او گفتند: با سر عمر بن سعد، انتقام از سر حسین علیه السلام گرفته شد و با سر حفص، انتقام کشته شدن علی اکبر علیه السلام گرفته شده، مختار از شنیدن این سخن به خشم آمد و صدا زد: وای بر تو این چه سخنی است که می گویی. به خدا قسم هزار برابر این ظالمان و جنایتکاران اگر کشته شوند انتقام یک بند انگشت پای حسین علیه السلام نمی شود. تو سر این نامرد را با سر علی اکبر علیه السلام مقایسه می کنی.

* سدیف به سفاح گفت به من خبر داده‌اند که در شام عده‌ی زیادی از بنی امیه هستند و شهر دمشق پر از آن‌ها است به خصوص بزرگان و سران و اشراف بنی امیه، همه در آن جا جمعند. خیلی دلم می‌خواهد که یکی از آن‌ها سالم نماند و از خدا می‌خواهم که تو بتوانی این کار را هم انجام دهی. سفاح به سدیف گفت: کمی صبر کن تا برای آن فکری کنم و شروع کرد به خواندن این شعر یاد شده «ألا مبلغاً سادات بنی هاشم معشری». پس از فروریختن ساختمان بر بنی امیه، سفاح آن شب را با خوشحالی گذراند و فردا صبح، عمویش صالح را به حضور خود پذیرفت و یک سپاه عظیمی را برای او مهیا کرد و به او گفت: عمو جان از شما می‌خواهم که به شام بروی و حکومت آن جا را به دست تو می‌سپارم و تو امیر و حاکم آن جا خواهی شد کسانی که با تو به خوبی رفتار می‌کنند به آن‌ها خوبی کن و آن‌هایی که در حق تو قصد بدی دارند مجازاتشان کن و در آن جا ببین چه کسانی با ما دشمنی و قصدی دارند فوراً آن‌ها را به هلاکت برسان و در نابودی آن‌ها کوتاهی نکن و این سدیف که در نزد ما است او را با خود ببر و او برای تو همدم خوبی است می‌دانی که او مرد شایسته‌ای است و هر کاری که می‌خواهد انجام دهد مانع او نشو، سپس صالح عموی سفاح به سفاح گفت: سمعاً و طاعة اگر تو سفارش سدیف را هم نمی‌کردی من با او این چنین رفتار می‌کردم و بر خود واجب می‌دانم که هیچ کاری بدون مشورت با او انجام ندهم. سپس سفاح، سپاه را برای عمویش صالح آماده کرد و عده‌ای از افراد را در خدمت او گماشت تا بر افراد سپاه نظارت و با او همراهی کنند و اسب‌های خوب و زیادی را برای افراد سپاه عمویش صالح آماده کرد و همه به طرف شام حرکت کردند. وقتی که به شام رسیدند صالح وارد دارالاماره شد و از آن جا به کارها و امور شهر شام رسیدگی می‌کرد و افراد مورد اعتماد خود را در رأس کارها قرار داد و پس از گذشت چند روزی، صالح که خود را بر اوضاع مسلط دید شروع کرد به جستجوی فرزندان یزید و فرزندان مروان و آن‌ها را به طمع انداخت و به حضور خود می‌پذیرفت اما پس از اطمینان یافتن، آن‌ها می‌آمدند و سدیف با کمک افراد خود، آن‌ها را به نحوی به هلاکت می‌رساندند. سدیف در مدتی که ساکن شام بود عده‌ی زیادی از آن‌ها را به درک رسانید و به اطرافیان خود می‌گفت: به خدا قسم اگر چندین



برابر آن‌ها را به قتل برسانیم هرگز جبران کشته شدن حسین علیه السلام نمی‌شود بلکه همه‌ی این‌ها فدای یک بند نعل حسین علیه السلام هم نیستند. و پس از مدتی خبر به سفاح رسید که سُدیف چه کارهایی انجام داده، خوشحال شد. عده‌ای از افراد بنی امیه که در اطراف شام بودند وقتی که با خبر شدند که عموی سفاح در شام، امویان را به قتل می‌رساند و اموال آن‌ها را به یغما می‌برد لذا آن‌ها از ترس جان خود به مناطق دور، متواری شدند و حتی عده‌ای از آن‌ها به سواحل دور دریاها رفتند و از آن جا سوار بر کشتی‌ها شدند و به طرف غرب رفتند.

صالح نیز عده‌ای را به دنبال آن‌ها فرستاد و با کشتی‌ها به تعقیب آن‌ها رفتند و پس از دستگیری به هلاکت می‌رساندند و حتی یک نفر از آن‌ها نتوانست جان سالم به در برد مگر آن عده از افراد بنی امیه که با این شیوه، توانستند متواری شوند آن‌هایی که لباس زنانه پوشیدند و خود را همچون زنان، آراسته کردند و بخشی از صورت خود را پوشانیده بودند و آن چنان در خفا و در غربت سر درگم شدند که همه‌ی آثارشان محو شد و بدین وسیله از بنی امیه در دیار شام اثری باقی نماند.

* بنابراین آن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به حقیقت پیوست آن وقتی عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله دیشب در خواب دیدم چیزهایی از پشتم بیرون می‌آید و در بعضی روایت‌ها این چنین آمده که او گفت: چهل زنبر از مقدم بیرون آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در تعبیر این خواب به عموش عبلس گفت: از صُلب تو چهل مرد حاکم می‌شوند و خلافت و امارت را به دست می‌گیرند و چه کارهایی که انجام نمی‌دهند و... و عباس از شنیدن این سخن پیامبر ناراحت و غمگین شد و در اندیشه‌ی چاره‌ای شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: نه عمو جان دیگر گذشت و این اتفاق می‌بایستی واقع شود و قلم، سرنوشت را این چنین نوشت و در روایت دیگر این چنین آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به عموش عباس گفت: ای عمو وای بر فرزندانم که از دست فرزندانم چه خواهند کشید. عباس در جواب گفت: آیا می‌توانم کاری کنم که چنین اتفاقی رُخ ندهد. پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمود: آن چه که مقدر شد همان می‌شود. ^(۱)

* و همین طور که می دانیم خلفای بنی عباس،^(۱) سی و هشت نفر بودند و به روایتی چهل نفر از بنی عباس، حاکم شدند که اولین آن ها ابوالعباس سفاح است که توانست بنی امیه را قلع و قمع کند و آن ها را از ریشه و بنیادشان نابود کرد و هر کسی که از آن ها باقی ماند متواری شد و پس از سفاح، ابو جعفر منصور روی کار آمد و آن ملعون چه کارها نکرد با ذریه ی رسول خدا ﷺ. و در یک شب هزار نفر از سادات را کشت و شصت زن علویه را زنده زنده، ساختمان را بر آن ها خراب کرد و همین طور هر کدام از بنی عباس که پی در پی روی کار آمدند به ذریه ی رسول خدا ﷺ رحم نکردند و همه ی آن ها را یا کشتند و یا به مناطق دور متواری کردند و هر آن چه که داشتند به غارت بردند و جنایت بنی العباس به جایی رسید که قابل شمارش نمی باشد همان طور که شاعر درباره ی آن ها این چنین می گوید:

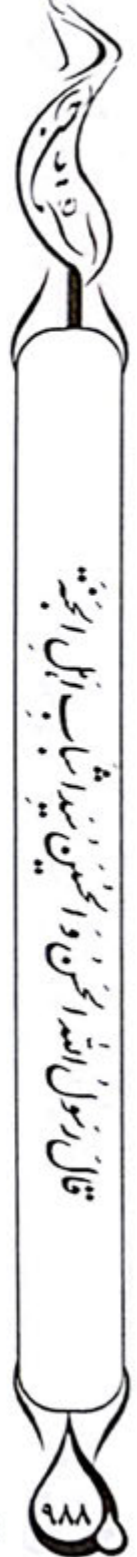
لیس الرشید رشیداً فی سیاسته	کلاً و لیس ابنه المأمون مأمونا
هذا الموسی و هذا للرضا و بنوا	العباس للآل ما انفکوا یکیدونا
قتلاً و حبساً و تشریداً و غائلةً	سماً و سباً بلا ذنب و تهجیبا

مجلس هشتم:

آن چه که بر قبر ابي عبدالله عليه السلام واقع شد.

* خدای متعال در قرآن کریم می فرماید: ﴿یریدون لیطفنوا نور الله بأفواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون﴾^(۲) از جلوه های نورانی الهی که بی خردان قصد خاموشی و محو آثار آن داشتند نور حسینی است و یکی از آن ها متوکل عباسی بود که دستور تخریب بنیان قبر حسین علیه السلام را داد و به این مقدار هم اکتفا نکرد. زمین آن را شخم زد و سپس آب را بر آن جاری کرد تا کمترین آثاری از قبر آن حضرت نماند و همه چیز از بین برود و سپس همه چیز به فراموشی سپرده شود اما تقدیر الهی بر این شد که آب، از جریان یافتن روی قبر مبارک آن حضرت از حرکت بماند و سعی و تلاش ها را ناکام کند زمین قبر بالاتر نمایان می شد و آب به این سو و آن سو می گشت گاوها را آوردند و آلات دیگر

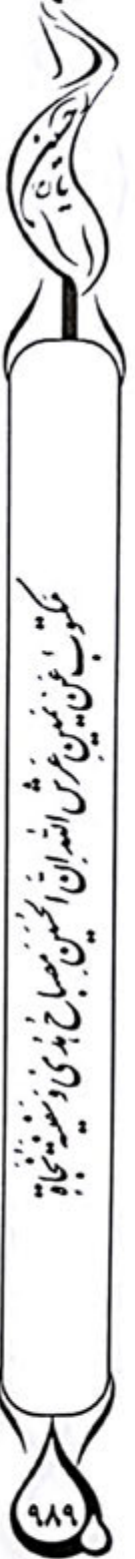




قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، شارب الهم

تهیه کردند و روی زمین قبر آن حضرت کار کردند ولی بی خردان در تلاش خود در مانده شدند چندین عصا برای راندن گاوها روی آنها شکسته شد ولی آن حیوان، قدمی جلو ننهاد. خبر به متوکل کینه توز رسید آن ملعون به ابراهیم دیزج دستور داد قبر را به کلی نبش کند. راوی می گوید: ابراهیم زمانی که مریض شد و منجر به مرگ او شد من همسایه ی او بودم به عیادت او رفتم دیدم حالش بسیار بد است بی هوش روی زمین افتاده و طبیب بالای سرش بود. هر چه دوا به او می داد که او بخورد ولی او نمی توانست دارو را بخورد به طبیب اشاره ای کرد طبیب هم فهمید که او نمی خواهد به او دارو بدهد لذا برخاست و رفت. و من تنها پیش او ماندم، از حالش پرسیدم: او به من گفت: به خدا قسم این داروها برای علاج من هیچ تأثیری ندارد من از خدا می خواهم مرا ببخشد به خدا قسم من گناه بزرگی مرتکب شده ام. متوکل ملعون به من گفت: به کربلا بروم و قبر حسین علیه السلام را نبش کنم به من و چند نفر دیگر گفت: کاری کنید که دیگر هیچ اثری از وجود قبر آن حضرت نماند من هم به همراه عده ای با بیل و کلنگ به طرف کربلا رفتیم وقتی که رسیدیم من خیلی خسته بودم به آن چند نفر گفتم شما با بیل و کلنگ، شروع کنید به کندن قبر و خودم به کناری رفتم تا کمی استراحت کنم اما در حال استراحت بودم که به خواب رفتم ناگهان دیدم کارگرها هراسان با صدای بلند مرا از خواب بیدار کردند و دیدم چه سر و صدا و ضجه ای بر پا شده. به آنها گفتم: چه خبر شده، گفتند: بیا و ببین که چه اتفاق عجیبی رخ داده. گفتم: چی کجا، گفتند: همان جایی که موضع قبر حسین علیه السلام است عده ای در اطراف قبر حسین علیه السلام هستند و به ما تیراندازی می کنند. رفتم جلو دیدم همان گونه است که گفته اند و هر که به طرف قبر از ما جلو می رفت تیری به طرف او رها می کردند و آنها هر تیری که به طرف ما می زدند به خطا نمی رفت و عده ای از مأموران حراست متوکل هم که در آن جا بودند هر کدام شان که تیری به طرف آنها رها می کرد کسی دیده نمی شد و فقط از طرف قبر آن حضرت، تیرهای سهمگین، ما را نشانه می گرفت، همان تیر به خودش بر می گشت و او را به قتل می رسانید. ^(۱)

* در بحار الانوار نقل شده که در میان خلفای بنی العباس جعفر بن المعتصم که به متوکل معروف است کینه و دشمنی زیادی نسبت به اهل بیت علیهم السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت حتی از منتصر، پسر او شنیده شد که متوکل به حضرت فاطمه علیها السلام هم دشنام می داد. منتصر از کسی پرسیده بود که حکم پدرش چیست که این قدر کینه و دشنام می دهد؟ به او گفت: که حکم او قتل است منتصر گفت: پس من برای رضای خدا پدرم را به قتل می رسانم. آن شخص به او گفت: کسی که پدرش را به قتل برساند عمرش کوتاه می شود. منتصر گفت: این برای من مهم نیست لذا او پدرش متوکل را کشت و هفت ماه پس از او زنده ماند. متوکل ملعون دو بار در دو نوبت، دستور داد بنای قبر ابی عبدالله علیه السلام را خراب کردند و زمین را شخم زدند و آب را بر زمین، جاری کنند تا به طور کلی آثار قبر آن حضرت محو شود و دیگر کسی نداند که قبر آن حضرت کجا است و عده ای از افراد سپاهش را در آن مناطق گذاشت تا هر کسی را دیدند که برای زیارت ابی عبدالله علیه السلام آمده، او را به قتل برسانند و مأمورانی را در آن اطراف گذاشت تا در کمین زائران باشند و آن ها را دستگیر و به خیال خام خود، به این ترتیب می تواند چراغ تابناک الهی را خاموش کند و همه ی آثار فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را محو و نابود کند. در سال دویست و چهل و سه هجری، متوکل ملعون با خبر شد که عده ی زیادی از مردم، از مسیر کوفه به کربلا برای زیارت ابی عبدالله علیه السلام می روند و عده ی زائران، هر روز بیشتر می شود تا جایی که بازار و فروشنده ی زیادی در آن جا دایر شده است. متوکل ملعون به یکی از فرماندهان ارشد خود دستور داد که به همراه عده ی زیادی از سپاهیان به کربلا برود و بنای مرقد ابی عبدالله علیه السلام را منهدم کنند و حتی قبر آن حضرت را نبش کنند و زمین را شخم کنند و منادی در همه جا صدا بزند که هر کسی به زیارت قبر حسین علیه السلام برود، هر جا که دستگیر شود همان جا او را به قتل می رسانند. ابراهیم دیزج گفت: متوکل مرا به کربلا فرستاد تا قبر حسین علیه السلام را نبش کنم و هیچ اثری از آن نگذارم و نامه ای به من داد تا من به جعفر بن محمد بن عمار بدهم که به فرماندهی ارشد سپاه متوکل در منطقه ی کربلا گماشته شده بود در نامه ی متوکل، این چنین آمده بود که من ابراهیم دیزج را به نزد تو فرستاده ام تا او قبر حسین علیه السلام را نبش کند و هر وقت





که این نامه من به دستت رسید و آن را خواندی بگذار ابراهیم دیزج، مأموریتش را انجام دهد و همچنین بر او نظارت کن بین او این کار را انجام می دهد یا نه. سپس به نزد جعفر بن محمد بن عمار رفتم و او مرا را شناخت و بعد از آن رفتم و همان گونه که به من دستور داده شد انجام دادم ولی چیزی از آثار بدن ندیدم، جعفر به من گفت: بیشتر به عمق زمین می رفتی. گفتم: همین کار را کردم ولی چیزی ندیدم. سپس جعفر برای متوکل، شرح حال ابراهیم و قبر ابی عبدالله علیه السلام را نوشت و گفت: زمین را هم با کمک گاوها شخم زدیم و بر آن آب جاری کردیم.^(۱)

* ابو علی عماري که از دوستان نزدیک ابراهیم دیزج بود می گوید: یک روز از او در این باره پرسیدم و به او قول دادم که هر چه هست کتمان کنم. ابراهیم وقتی که مطمئن شد گفت: من به همراه چند نفر که به آن ها اطمینان داشتم، قبر را نبش کردیم وقتی که به عمق زمین رسیدیم حصیر بوریايي را دیدم که بدن ابی عبدالله علیه السلام در آن قرار داشت. بدن صحیح و سالم و عطر عجیبی از آن برخاست و سپس فوراً بر آن خاک ریختیم.^(۲)

* از این سخن ابراهیم دیزج، حقیقت کلامش معلوم می شود چون امام سجّاد علیه السلام فرمود: در هنگام دفن پدرم به بنی اسد گفتم: برای من حصیر بوریايي بیاورید تا بدن پدرم را در آن بگذارم. و از طرفی بنی اسد هم گفته بودند ما به نزد امام سجّاد علیه السلام رفتیم تا در دفن پدرش، او را کمک کنیم وقتی که حصیر بوریا براي او آوردیم امام سجّاد علیه السلام به ما گفت: خودم به تنهایی می توانم پدرم را در قبر خود بگذارم.

* در کتاب بحار، موضوعی نقل شده و جا دارد به آن توجه کنیم. هارون معری یکی از فرماندهان سپاه متوکل بود. ابو عبدالله باقطنی می گوید: روزی پیش هارون معری بودم برای او نامه می نوشتم و دیدم همه ی بدنش سفید بود حتی دست ها و پاهایش، اما صورتش سیاه، مانند قیر بود از او پرسیدم: پس چرا صورتت این قدر سیاه است؟ اما او به من جوابی نمی داد. گذشت تا روزی که بیمار شد و آن بیماری منجر به مرگ او شد. من در آن حال بیماری شدید، در کنارش بودم. علت سیاهی صورت و سفیدی

۲. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۹۴.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۴۰۳.

بدنش را از او پرسیدم: ولی او چیزی به من نمی‌گفت: من قسم یاد کردم و قول دادم که اگر علتش را بگوید، کتمان کنم. وقتی که او به من مطمئن شد گفت: متوکل در آن روز، به من و ابراهیم دیزج مأموریت داد که فردا صبح برای نبش قبر ابی عبدالله علیه السلام به کربلا برویم من آن شب را در خانه‌ام خوابیدم تا فردا صبح حرکت کنیم آن شب پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من گفت: با ابراهیم دیزج نرو و درباره‌ی نبش قبر فرزندان حسین علیه السلام، هر چه که به تو گفته‌اند انجام نده. اما فردا صبح به دنبال من آمدند و با اصرار زیاد، ما را به رفتن مجبور کردند لذا من ناچار شدم و با عذّه‌ای به طرف کربلا حرکت کردیم تا به کربلا رسیدیم آن چه که متوکل به ما دستور داده بود انجام دادیم و پس از آن، شبی دوباره پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم او به من گفت: مگر من به تو نگفتم که با این افراد به کربلا نرو و هر چه به تو گفته‌اند انجام نده. ولی تو رفتی و انجام دادی! سپس آن حضرت، سیلی به صورتم زد و آب دهان خود را به روی من انداخت و از آن به بعد، حالم بد شد و کم‌کم دچار این بیماری شدم و بین بدن من سفید است و تنها صورتم سیاه و کبود شده است.^(۱)

* هشام بن محمد می‌گوید: وقتی که آب را روی قبر ابی عبدالله علیه السلام جاری کردیم. بعد از چهل روز زمین خشک و صاف شده بود و دیگر هیچ اثر و نشانه‌ای از قبر آن حضرت وجود نداشت اما پس از این مدت، یک مرد عرب از بنی اسد آمد و با مشت دستان خود، از خاک بر می‌داشت، آن را بو می‌کرد و بر زمین می‌ریخت و همین طور این جا و آن جا این کار را چندین بار تکرار کرد تا این که مشت دست خود را در جایی از خاک پُر کرد و آن را بو کرد دیدم او گریه کرد و گفت: پدر و مادرم به فدایت یا حسین علیه السلام که چه قدر خاک قبرت معطر است.

* ارادوا لیخفوا قبره عن ولیه فطیب تراب القبر دل علی القبر

* آری بوی عطر مشک و عنبر از تربتش عیان شد بلکه بوی بهشت از آن برخاست چون حسین جانش علیه السلام در بهشت است کما این که در زمان حیاتش بوی عطر بهشتی

می داد برای همین بود که پیامبر خدا ﷺ هر گاه که مشتاق بهشت می شد حسین علیه السلام را در آغوش می گرفت او را می بوسید و می بوید و می گفت: حسین جانم بوی عطر بهشتی از تو به مشامم می رسد لب هایش را می بوسید.^(۱) اما ای کاش رسول خدا ﷺ بود و می دید چگونه یزید ملعون با چوب خیزران به لب و دندان حسین علیه السلام می زد.

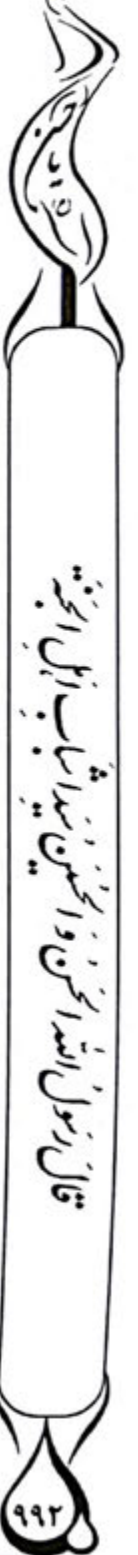
مجلس نهم:

آن چه که بر قبر ابی عبدالله علیه السلام رخ داد

* در بحار نقل شده که مردی از اهل مصر به نام زید ولی معروف به مجنون بود او علاقه ی زیادی به اهل بیت علیهم السلام پیامبر داشت فردی با ایمان و با تقوی و با خرد بود به قدری که در ادب و سخنوری نمونه و هر اندیشمند و دانایی را شیفته و در جواب هر پاسخی، زیانش گویا و رسا و در هر امر خیری مرد عمل بود و در میان مردم، شهرت و محبوبیت زیادی داشت.

زید شنید که متوکل دستور داده قبر ابی عبدالله علیه السلام را منهدم کرده اند و زمینش را شخم زده اند، به شدت ناراحت و متأثر شد و دیگر آرام و قراری نداشت گویی که مصیبت ابی عبدالله علیه السلام دوباره تکرار شده، لذا گریه کنان و با پای پیاده عازم کوفه شد. وقتی که به کوفه رسید با بهلول روبرو شد بهلول نیز مرد خردمندی بود و بنا به مصلحت روزگار، خود را همچون دیوانگان نمایان می کرد ولی در سخن گفتن همچون دانایان عمل می کرد تا هم حرف حق را بگوید و هم از شر دشمن بی خرد در امان بماند بهلول از علاقه مندان و شیفتگان اهل بیت علیهم السلام بود. بهلول به زید گفت: برای چه با این وضع به کوفه آمده ای تو را پریشان و ناراحت می بینم. زید گفت: به خدا قسم از مصر به این جا نیامدم مگر از غم و اندوهی که داشتم دنیا به کامم تلخ شده و زندگی برایم خراب شده و دیگر آرام و قراری نداشتم و نمی توانستم در خانه و کاشانه و شهر خود بمانم لذا به این جا آمدم تا ببینم این ملعون، قبر ابی عبدالله علیه السلام را چرا خراب کرده. بهلول گفت: به

۱. در بحار الانوار، جلد ۲۳، ص ۳۱۵ روایت دارد که جبرئیل به پیامبر می گوید هر وقت بوی بهشت را خواستی حسین را استشمام کن.



قال رسول الله ﷺ و احسن نداء شاب اهل الجنة

خدا قسم من هم همین طور، مدام در حال گریه و اشک از چشمانم جاری است. زید به بهلول گفت: بیا با هم برویم کربلا و ببینیم قبور شهدا در چه حال است. هر دو حرکت کردند وقتی که به کربلا رسیدند دیدند بنای قبر ابی عبدالله علیه السلام به طور کامل منهدم شده و زمین را شخم زده اند و حالا در حال بستن آب روی زمین ها هستند. هر دو ایستادند به تماشا اما خیلی ناراحت و نگران، زید به بهلول گفت: ببین این ها می خواهند نور خدا را خاموش کنند: ﴿یریدون لیطفنوا نورالله یأفواهم و یأبی الله إلا ان یتم نوره و لو کره المشرکون﴾ ای بهلول آیا می بینی این ها هر چه که می خواهند آب از روی قبر ابی عبدالله علیه السلام جریان یابد ولی آب به این طرف و آن طرف می رود. در این هنگام، آن مرد که متوکل به او دستور شخم زدن زمین را داده بود متوجه وضعیت غیرعادی کارش شد و گویا که شاهد معجزات و کراماتی شده بود به فکر رفت و از این کار، ناخرسند شده بود و خود را سرزنش می کرد. سپس به سمت ما آمد و به زید گفت: ای پیرمرد اهل کجایی و چرا به این جا آمده ای، من بر جان تو می ترسم که مبادا تو را بکشند، زید گریه کرد و گفت: به خدا قسم وقتی که شنیدم قبر ابی عبدالله علیه السلام را خراب کرده اند، غم و اندوه وجودم را فراگرفت و بی اختیار به این جا آمده ام. آن مرد شخم زن نیز به گریه درآمد و گفت: به خدا من هم ناراحتم از وقتی که تو را دیدم خوشحال شدم، با دیدنت خدا دلم را روشن کرد، من بیست سال است که در این اطراف، کارم کشت و کار و شخم زنی است اما نمی دانم چرا هر کاری می کنم که آب را از روی قبر ابی عبدالله علیه السلام به جریان درآورم آب به این جا نمی رسد حتی گاو خود را وادار به شخم زدن کردم اما او هم به فرمان من نیست. زید هم به او دلداری داد و سپس این شعر را خواند:

تا الله إن کانت امیة قد اتت	قتل بن بنت نبیها مظلوماً
فلقد اتوه بنو ابیه بمثله	هذا لعمری قبره مهذوماً
أبسفوا علی ان لایکونوا شارکوا	فی قتله فستبعوه رمیماً

* آن مرد شخم زن گریه کرد و گفت: من همین الآن به طرف سامرا حرکت می کنم و از وضعیتی که پیش آمده، به او خواهم گفت: آن مرد وقتی که به نزد متوکل رسید و از کراماتی که از قبر ابی عبدالله علیه السلام دیده بود برای او بازگو کرد اما متوکل ملعون از





قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

حرف‌های او خشمگین شد و دستور کشتن او را داد، متوکل ملعون دستور داد که پاهای او را با طناب ببندند و او را در بازار و در انظار مردم با طناب بکشند و سپس او را از حلق آویزان کنند تا مایه‌ی عبرت برای مردمی باشد که نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام علاقه‌مند هستند و سپس بدنش را در مزبله‌ای انداختند. بنا به روایتی زید هم با او رفته بود. وقتی که دید با آن مرد چه کرده‌اند بر غم و اندوهش افزوده شد و او به آن مزبله رفت و بدن آن مرد را در کنار نهر دجله برد و پس از غسل، بدن او را دفن کرد و سه روز در کنار قبر او قرآن می‌خواند روز سوم که در کنار قبر بود ناگهان سر و صدای زیادی آمد دید جمعیت زیادی می‌آیند زن‌ها گریه می‌کردند دید مرده‌ها جنازه‌ای را حمل کرده‌اند، او می‌گوید: فکر کردم که متوکل مرده که این همه جمعیت و این همه شیون و زاری برپا شده است. از یکی پرسیدم که مرده کیست؟ گفت: او یکی از کنیزکان متوکل است. نامش ریحانه و اهل حبشه بوده متوکل او را خیلی دوست داشت برای همین است که این چنین تشییع جنازه از او شده است. وقتی که او را در جای خوبی دفن کردند گل و گلاب زیادی بر سر خاک او ریختند و سپس نمایی روی قبرش با سنگ و آجر ساختند. زید می‌گوید: وقتی که این صحنه را دیدم بر غم و اندوهم افزوده شد و به خود گفتم: ای و اسفاه حسین جان، تو را غریب و تنها و مظلومانه و تشنه کشتند و زنان و کودکان را به اسیری بردند و همه‌ی جوانانت را به خاک و خون کشیدند و بدون غسل و کفن، بدن بی سر تو را دفن کردند به این مقدار هم اکتفا نکردند و روی قبرت را هم شخم زدند تا اثر و نام و نشانی از تو نماند در حالی که تو فرزند فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام دخت پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و فرزند علی علیه‌السلام امیر مؤمنانی. اما این زن حبشی و کنیز متوکل ملعون او را با چه عزت و احترامی تشییع و دفن کرده‌اند، مردم این همه برای او غم‌گینند و گریه می‌کنند، ولی تو فرزند محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودی و کسی نبود بدن پر زخم تو را مرهم نهد و زید آن قدر گریه کرد تا از هوش رفت. وقتی که به هوش آمد سخنانی گفت: که زبان حالش این چنین بود:

و یعمر قبر بنی الزانیه

و یأتی بدولتهم ثانیه

و من یأمن الدنیه الفانیه

ایحرق بالطف قبر الحسین علیه‌السلام

لعل الزمان بهم قد یعود

ألا لعن الله اهل الفساد

* به روایتی نقل شده که این شعر را زید سروده و آن را روی کاغذی نوشت و برای رسیدن به دست متوکل، نامه را به یک نفر که درباری متوکل بود داد. وقتی که آن ملعون نامه را خواند به شدت خشمگین شد و قصد کشتن او را کرد، دستور داد زید را پیدا کنند و به نزد او بیاورند. وقتی که او را دستگیر کردند و به نزد متوکل آوردند سخن زیادی بین زید و متوکل رد و بدل شد. متوکل ملعون بر سر او فریاد می زد که چرا این همه از ابوتراب طرفداری می کنی، مگر او کیست. زید در جواب به او گفت: علی کسی است که هر که او را انکار کند کافر است و کسی که از علی علیه السلام کینه در دل دارد او منافق است و همین طور پی در پی از فضایل و مناقب علی علیه السلام می گفت: و متوکل با شنیدن سخنان زید، لحظه به لحظه خشم و کینه ی او بیشتر می شد دستور داد زید را به زندان انداختند.

* نیمه های شب متوکل در خواب بود دید: کسی با حالت خشم به او حمله کرده و صدا می زد: بلند شو زید را از زندان آزاد کن و وَاللّٰهُ خداوند تو را به زودی به سزای عملت می رساند. متوکل هراسان از خواب بیدار شد و سراسیمه به طرف زندان رفت زید را بیرون آورد و به او لباس داد و گفت: از من بخواه هر چه که می خواهی. زید گفت: من می خواهم که دست از قبر ابی عبدالله علیه السلام برداری و کسی متعرض زوارش نشود. متوکل قبول کرد و به مأمورانش دستور داد که این چنین کنند. زید هم خوشحال و شادمان به این شهر و آن شهر رفت و صدا می زد: هر که می خواهد به زیارت حسین علیه السلام برود در امان است و کسی متعرض او نخواهد شد و دیگر ترس و نگرانی بر زائرانش نخواهد بود. (۱)

* «اذا شئت النجاة فزر حسينا» زیارت ابی عبدالله علیه السلام در دنیا و آخرت موجب نجات و سعادت و شفاعت است و بر علاقه مندان به ابی عبدالله علیه السلام در هر کجا که باشند لازم است به زیارتش بروند چون ابی عبدالله علیه السلام به شیعیانش سفارش نموده که به زیارتش بروند و همواره در یاد او و مظلومیتش باشند لذا شاعر، زبان حال آن حضرت را این

چنین یاد می‌کند:

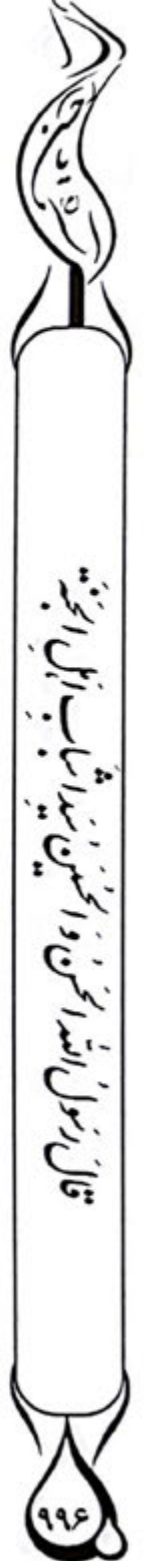
فإتيانها من افضل القربات

فيا شيعتي لا تتركوا قصد تربتي

و فاتی عطشاناً بشط فرات

و مهما شربتم بارد الماء فاذكروا

* با حمد و سپاس خداوند و درود بر محمد ﷺ و آلش ﷺ. این کتاب را در این جا به پایان رساندم و از خدا می‌خواهم ثواب این کار، ذخیره‌ی آخرتم باشد و امیدوارم که این کتاب برای دوستان و عزیزانم مورد استفاده قرار بگیرد چون این کتاب در واقع مجموعه‌ی کاملی از ذکر مصائب و احوالات امام حسن علیّه السلام و امام حسین علیّه السلام است به خصوص برای اهل منبر، می‌تواند مفید باشد. در ضمن، لازم است که به نظر شما عزیزان برسانم مواردی را که در تألیف این کتاب از قلم افتاده است آن‌ها را جمع‌آوری نموده‌ام و در دو مجلس پایانی این کتاب قرار داده‌ام باشد که خوانندگان محترم این کتاب، ما را از دعای خیر خود فراموش نکنند.



قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

بخش ملحقات پایانی

مجلس اول:

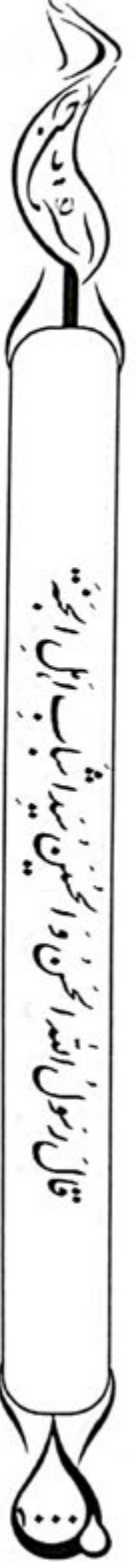
از ملحقات پایانی کتاب

* در کتاب مناقب از خرکوشی و ترمذی و غیره نقل کرده اند که رسول خدا ﷺ فرمود: فرزند گل است و گل های من از این دنیا حسن علیه السلام و حسینند. ^(۱)

* در کتاب بحار از عروة البارقی نقل کرده که او گفت: در یکی از سال ها به حج رفتم و در این سفر، وارد مسجد رسول خدا ﷺ شدم آن حضرت را دیدم نشسته و در کنار او دو نوجوان خوش سیما نشسته بودند. آن حضرت گاهی آن یکی را می بوسید و گاهی این یکی را می بوسید. مردم هم به تماشا نشسته بودند و چیزی نمی گفتند تا آن حضرت با فرزندانش این چنین خوش باشد و کسی هم نمی دانست که چرا پیامبر ﷺ به این دو این قدر مهربان است من به نزد آن حضرت جلورفتم و گفتم: ای رسول خدا ﷺ این ها فرزندان شما هستند؟ آن حضرت فرمود: این ها فرزندان دخترم هستند و فرزندان برادرم و پسر عمویم هستند، پدرشان کسی است که از همه ی مردان دیگر برای من عزیزتر است و او کسی است که همچون گوش و چشمان من برایم عزیز است. جان او جان من است و جان من جان او است و من اگر او را اندوهناک ببینم برایش اندوهناک می شوم و اگر من اندوهناک شوم او نیز برای من اندوهناک می شود. سپس گفتم: ای رسول خدا ﷺ من خیلی تعجب کردم از این همه مهر و محبت و علاقمندی شما نسبت به این دو. پیامبر ﷺ در جواب او فرمود: می خواهی برایت موضوع مهمی را بازگو کنم تا بدانی که چرا من به این دو تا بدین حد هستم. من در آن روزی که به معراج رفتم و وارد بهشت شدم مشغول گشتن و تماشا بودم تا این که رسیدم به درختی از درختان بهشت. از بوی بسیار خوش و فرح بخش آن در حیرت شدم. جبرئیل به من گفت: یا محمد ﷺ، از بوی بسیار خوش این درخت تعجب نکن بلکه میوه هایش از آن خوش تر است و سپس از میوه های آن درخت به من تقدیم کرد و از آن میوه های آن درخت به من می خورانید و من هر چه از آن میوه میل می کردم سیر نمی شدم و سپس به

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۶۴ و ۲۸۱.

کنار درخت دیگری رفتیم، جبرئیل به من گفت: یا محمد ﷺ از میوه‌ی این درخت که شباهت به درخت قبلی داشت میل کن. وقتی که از میوه‌های آن خوردم دیدم واقعاً میوه‌ی این درخت، بسیار خوش طعم‌تر و خوشبوتر از میوه‌ی درخت قبلی است. و جبرئیل از میوه‌هایش به من می‌داد تا من میل کنم و من از طعم خوش و بوی بسیار فرح‌بخش آن در شگفت بودم. سپس گفتم: ای برادر جبرئیل، در میان این همه درختان بهشتی که دیدم مثل این دو درخت تا بدین حد خوشبوتر و خوش طعم‌تر نبودند. جبرئیل در جواب به من گفت: آیا می‌دانی نام این دو درخت چیست؟ گفتم: نه. سپس او گفت: نام یکی از آنها حسن است و نام درخت دیگری حسین است. ای محمد ﷺ وقتی که به زمین بازگشتی فوراً به نزد خدیجه علیها السلام برو و با او آمیزش کن که از ثمره‌ی میل کردن میوه‌های آن دو درخت، صاحب فرزند دختری خواهی شد که نامش فاطمه‌ی زهرا علیها السلام است و او را به همسری برادرت علی علیه السلام بیاور تا او صاحب دو فرزند شود که نام یکی از آنها را حسن علیه السلام و نام دیگری را حسین علیه السلام بگذارد. رسول خدا ﷺ به آن مرد گفت: به محض بازگشتنم به زمین هر آن چه که برادرم جبرئیل به من سفارش کرده بود انجام دادم و همان طور شد که او به من گفته بود و پس از آن که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام به دنیا آمدند جبرئیل به نزد من آمد و گفتم: ای جبرئیل، دوباره مشتاق میوه‌ی آن دو درخت شده‌ام، جبرئیل به من گفت: هرگاه که مشتاق آن میوه‌ها شدی حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را استشمام کن. و پس از این سخنان پیامبر ﷺ دیدم آن حضرت دوباره مشغول بوسیدن و بوییدن و نوازش حسن علیه السلام و حسین علیه السلام شد و همچنین فرمود: که چه راست گفتم برادرم جبرئیل درباره‌ی این دو فرزندم و دوباره آنها را می‌بوسید و در آغوش خود می‌گرفت و آن حضرت فرمود: ای اصحابم من به قدری این دورا دوست دارم که می‌خواهم جانم را برای آنها بدهم و در این دنیا این دو فرزندم میوه‌های دل من هستند و آن مرد از این همه تعریف پیامبر ﷺ درباره‌ی حسن و حسین علیه السلام متعجب شده بود. ^(۱)



* در کتاب بحار به نقل از دارقطنی آمده که ابن عمر گفت: یک روز رسول خدا ﷺ در حالی که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را بر شانه های خود نشانده بود فرمود: ای مردم، این دو فرزندم را که می بینید بهترین و گرامی ترین جوانان اهل بهشت هستند و پدرشان از این ها بهتر است.^(۱) و در همین کتاب به نقل از مسند و فضائل سمعانی این چنین آمده که روزی پیغمبر ﷺ در حال نماز بود و هرگاه که به سجده می رفت حسن علیه السلام و حسین علیه السلام بر پشت آن حضرت می رفتند و هرگاه کسی می خواست آن ها را از این کار، منع کند آن حضرت با اشاره به آن ها می گفت بگذارید این دو فرزندم راحت باشند، وقتی که نمازش را به پایان رسانید حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را بر دامن خود نشانده و آن ها را می بوسید و نوازش می کرد و سپس فرمود: هر کسی که مرا دوست می دارد این دو فرزندم را نیز دوست بدارد.^(۲) و همچنین در بحار به نقل از ابن بطه در کتاب الابانه و احمد بن حنبل در مسندش نقل می کند که پیامبر ﷺ حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را بر دامن خود نشانده و آن ها را می بوسید، شخصی که در آن جا حضور داشت گفت: من ده فرزند پسر دارم ولی هیچ گاه تاکنون، آن ها را این چنین نبوسیدم و این چنین نوازش نکردم. سپس رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که مهر ندارد به او نیز محبت نخواهد شد.^(۳) و دیدم آن حضرت خشمگین شد به قدری که رنگ و رویش متغیر شد و سپس به آن مرد گفت: اگر خدا رحمت و مهر را از دل تو گرفته، پس من چه کنم با آن هایی که به صغیر ما رحم نمی کنند و به بزرگ ما احترام نمی گذارند آن ها از ما نیستند.^(۴) و در همین کتاب نقل می کند که عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت: نزد پیامبر ﷺ نشسته بودیم که در این هنگام، حسن وارد شد پیامبر ﷺ به شدت خوشحال شد حسن علیه السلام را به سینه خود چسبانید، از طرف جلو پیراهن او را بلند کرد و سینه ی او را می بوسید و سپس صورت حسن علیه السلام را می بوسید.^(۵) البته بارها پیامبر ﷺ با حسین علیه السلام نیز این چنین محبت و نوازش می کرد.

۱. بحار الانوار، جلد ۳۷، ص ۷۵ و جلد ۴۳، ص ۲۹۱. ۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۳.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۲۱، ص ۴۸۵. ۴. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۸۲.

۵. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۵.





قال رسول الله الحسن واهل بيته شباب اهل الجنة

* در کتاب بحار الانوار به نقل از کتاب نوادر راوندی نقل کرده از امام کاظم علیه السلام و او از پدرانش و آنها از امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده اند که فرمود: روزی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم حسین علیه السلام را در آغوش گرفت او را می بوسید و سپس پیراهن او را کنار زد و سینه و دل او را بوسید.^(۱) و باز هم در بحار نقل شده که عمیر بن اسحاق گفت: ابوهریره را در راه دیدم به حسین بن علی علیه السلام می گفت: آن جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوسید به من نشان بده، حسین علیه السلام پیراهن خود را بالا زد و شکم خود را به او نشان داد و دست روی ناف خود گذاشت^(۲) یعنی: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این جا را می بوسید. و عبدالله بن عمر نیز بارها به آن حضرت گفت: همان جا را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می بوسید به من نشان بده وقتی که آن حضرت، پیراهن خود را کنار زد سه بار بر آن بوسه زد.^(۳)

* در کتاب المناقب نقل شده که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شخصی مرتکب گناهی شد و از خجالتش دیگر خودش را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشان نمی داد. یک روز حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را در راه دید آن ها را برداشت و بر شانه های خود نشان داد و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و به آن حضرت گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من به این ها پناه آورده ام و این ها را واسطه قرار می دهم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز خندید و با مهربانی به او گفت: قبول کردم و سپس به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام گفت: من به خاطر شما از او گذشتم و این آیه نازل شد: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا﴾^(۴) و همچنین در کتاب المناقب نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هنگامی که روز قیامت بر پا می شود عرش الهی را زینت و آماده کنند، آنگاه حسن و حسین علیه السلام بر منبری از نور نشانده می شوند.^(۵) و همچنین در المناقب نقل شده که پس از بر پایی صحنه عظیم قیامت، بهشت به زبان می آید و می گوید: خدایا فقرا و بیچارگان را در بهشت مسکن داده ای، خدای متعال خطاب به او می فرماید: آیا راضی نیستی در عوض این کار، تو را

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۱۷؛ مستدرک، جلد ۱، ص ۲۳۶.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۵؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۵.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۳۱۳.

۴. نساء / ۶۴؛ بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۱۸؛ المناقب، جلد ۳، ص ۴۰۰.

۵. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۳؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۹۶.

به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام مزین نموده‌ام؟ بهشت از شنیدن این سخن به وجد و سرور آمد. ^(۱) و همچنین در المناقب نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: فردوس برین از خدای متعال خواست که برای استقبال از ورود بهشتیان مرا زینت دهی. خداوند به او وحی نمود که مگر تو را به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام زینت نداده‌ام. ^(۲) حسن علیه السلام و حسین علیه السلام زینت عرش و زینت بهشت و زینت فردوس برین می‌باشند.

* هر چند که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو گل از بوستان خدایند ولی حسین علیه السلام مزایایی بر حسن علیه السلام دارد و خدای متعال، او را در زمین و آسمان‌ها و دنیا و آخرت، زینت قرار داده است همان گونه که در این خبر می‌بینیم که ابی بن کعب گفت: در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم که در این هنگام حسین علیه السلام وارد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او نگاه کرد و گفت: مرحبا به تو ای زینت آسمان‌ها و زمین. گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر کسی جز شما هم هست که زینت آسمان‌ها و زمین باشد. آن حضرت فرمود: آری این حسین علیه السلام من در آسمان‌ها دارای مقام عظیم‌تری از زمین است و نامش در سینه‌ی عرش نوشته شده: (الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاة) سپس آن حضرت فرمود: ای مردم این حسین بن علی علیه السلام را بشناسید و او را گرامی بدارید. ^(۳)

* اما آن مردم، حسین علیه السلام را شناختند ولی هرگز او را گرامی نداشتند بلکه او را خوار کردند همان گونه که روز عاشورا آقا ابی عبدالله علیه السلام خطاب به جدش فرمود: یا جداه یا رسول الله من حسین علیه السلام، فرزند فاطمه‌ی تو هستم من همان کسی هستم که به مردم، سفارش مرا نموده‌ای، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این ها گواه باش که چگونه مرا خوار کردند و حرمت تو را در حق من حفظ نکرده‌اند. ^(۴)

* در کتاب المناقب نقل شده که امام رضا علیه السلام فرمود: نزدیک عید بود و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام لباسی که مناسب عید و نو باشد نداشتند، به مادرشان گفتند همه‌ی بچه‌های شهر مدینه خود را با لباس‌های نو آراسته می‌کنند و فقط ما لباس نو نداریم پس چرا

۱. بحارالانوار، جلد ۴۳، ص ۲۷۵.

۲. بحارالانوار، جلد ۳۶، ص ۲۰۴؛ الصراط المستقیم، جلد ۲، ص ۱۵۴.

۳. بحارالانوار، جلد ۴۴، ص ۳۲۷.



لباس نو به ما نمی پوشانی که ما هم مثل بقیه، خود را مزین کنیم و پس از آن که روز عید شد باز هم حرف های خود را به مادرشان تکرار کردند. حضرت فاطمه علیها السلام در جواب به آنها گفت: عزیزانم پیراهن شما در نزد خیاط است اگر آورد من به شما می پوشانم. شب عید که شد باز هم حرف خود را به مادرشان تکرار کردند حضرت فاطمه علیها السلام گریه کرد و آنها را نوازش کرد و به چیزهای دیگر سرگرم کرد ولی آنها باز هم تکرار می کردند، حضرت فاطمه علیها السلام باز هم به نحوی آنها را آرام می کرد. نیمه های شب بود. در خانه زده شد. حضرت فاطمه علیها السلام گفت: کیست که در را می زند، در جواب دید شخصی می گوید: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله من خیاطم و لباس ها را آورده ام، حضرت فاطمه علیها السلام در را باز کرد و دید مردی است که لباس های عید را آورده است از او گرفت و او رفت. حضرت فاطمه علیها السلام بعد از آن که داستان را تعریف می کرد گفت: به خدا قسم مردی از او باوقارتر و با هیبت تر ندیده بودم بقیچه ی در بسته ماندی به او داده بود و رفت. حضرت فاطمه علیها السلام وقتی که آن را باز کرد دید در آن دو پیراهن و دو شلوار و دو عمامه و دو کفش سبک متمایل به رنگ سرخ و دو جلیقه ماندی در آن بود. حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را بیدار کردم و لباس ها را به تن آنها پوشانیدم و در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و این دو فرزندم را با لباس های نو دید آنها را در آغوش گرفت و بوسید سپس فرمود: دخترم آن خیاط را دیدی؟ گفتم: آری ای رسول خدا ولی چه کسی به او این سفارش را کرده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او خیاط نبود بلکه او رضوان است. یکی از ملائکه های بهشت. سپس حضرت فاطمه علیها السلام گفت: پدر جان از کجا او را شناختی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن ملک از پیش تو به آسمان عروج نکرد بلکه به نزد من آمد و مرا با خبر کرد و سپس به آسمان رفت. ^(۱) و همچنین در کتاب المناقب نقل شده که ام سلمه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم لباسی به تن حسین علیه السلام می کرد که آن لباس، شباهت به لباس های دنیایی نداشت. گفتم: ای پیامبر صلی الله علیه و آله خدا این لباس، چیست؟ آن حضرت فرمود: این ها لباس هایی است که پروردگارم برای حسین علیه السلام هدیه داده است و



قال رسول الله اخن و اخین یندا شاب ابل الخ



پارچه‌اش از پره‌های نازک بال جبرئیل علیه السلام است و الان می‌خواهم به تن او کنم و او را زینت دهم چون امروز عید است و روز زینت دادن است و من عید را دوست دارم. ^(۱)

* در بحار به نقل از خصائص نطنزی نقل شده که عبدالله بن عمر گفت: حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو پیراهن داشتند که از پره‌های لطیف جبرئیل علیه السلام بود و آل محمد زیر اندازی داشتند که هیچ کسی بر آن نمی‌نشست ^(۲) مگر هرگاه که جبرئیل علیه السلام می‌آمد بر آن می‌نشست و هرگاه که او می‌خواست آن زیر انداز پیچانیده می‌شد و جبرئیل خود را تکان می‌داد، حضرت فاطمه علیه السلام آن پره‌های لطیف جبرئیل علیه السلام را جمع می‌کرد و یک چیز زینتی درست می‌کرد برای لباس‌های حسن علیه السلام و حسین علیه السلام. ^(۳)

* در بحار نقل شده که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه‌اش رفت و فرمود: فاطمه جان، امروز پدرت میهمان تو است.

حضرت فاطمه علیه السلام گفت: حسن علیه السلام و حسین علیه السلام امروز از من غذایی را می‌خواهند که من نمی‌توانم برای آن‌ها تهیه کنم. سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد خانه شد، نشست و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را روی پاهای خود نشاند و از طرفی حضرت فاطمه علیه السلام در این فکر بود که چگونه اما در آن هنگام دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله روبه آسمان نموده و جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: ای محمد: علی اعلی سلامت می‌رساند و می‌فرماید به علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام بگو از کدام میوه‌های بهشت میل دارند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به آن‌ها گفت: خدای با عزت و جلال از گرسنه بودن‌تان آگاه شد و فرموده دوست دارید از کدام میوه‌ی بهشتی میل کنید. آن بزرگواران ساکت ماندند و جوابی ندادند چون از پیامبر صلی الله علیه و آله شرم داشتند که به او بگویند: و در این هنگام حسین علیه السلام روبه طرف پدر کرد و گفت: پدر جان با اجازه‌ی شما و سپس گفت: مادر جان با اجازه‌ی شما و سپس گفت: برادر جان با اجازه‌ی شما من چیزی از میوه‌های بهشت را برای شما انتخاب می‌کنم. همه‌ی آن‌ها گفتند: حسین جان هر چه که تو بپسندی ما همان را دوست داریم. سپس حسین علیه السلام روبه طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله نمود و گفت: یا جداه یا رسول

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۶۳.

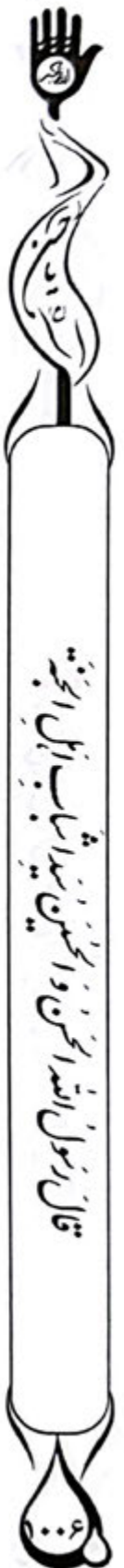
۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۷۱.

۳. المناقب، جلد ۳، ص ۳۹۲.



عَلَمُ بَنِي عَمْرِو بْنِ الْعَدْنِ الشَّيْخِ الْمُصَلِّحِ بِدِي وَنُصْرَةِ نَجَاةٍ

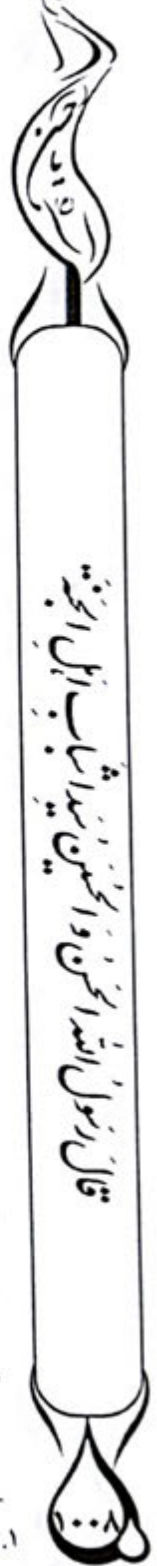
الله ما هوس رطب تازه کردیم پیامبر ﷺ در جواب فرمود: خدا از خواسته‌ی دلت با خبر شده است سپس آن حضرت فرمود: فاطمه جان برخیز و برو در آن اطاق، آن ظرف را بیاور. وقتی که رفت دید ظرف بزرگی که روی آن پارچه‌ای از سندس سبز است پوشانیده شده و در آن ظرف خرمای تازه هست در حالی که فصل خرما هم نبود وقتی که آورد به پیامبر ﷺ فرمود: این روزی از جانب خداوند است و او از آنچه که بخواهد بندگان را روزی می‌دهد، همان گونه که حضرت مریم علیها السلام درباره غذاهای آسمانی، این جمله را بر زبان آورد. سپس پیامبر ﷺ طبق خرما را به دست گرفت و جلوی علی علیهما السلام و فاطمه علیهما السلام و حسن علیهما السلام و حسین علیهما السلام گذاشت و فرمود: «بسم الله الرحمن الرحیم» و یک دانه رطب برداشت و در دهان حسین علیهما السلام گذاشت و سپس یک دانه رطب در دهان حسن علیهما السلام گذاشت و به آنها گفت: گوارایتان باشد سپس خرمای سوم را در دهان فاطمه علیهما السلام گذاشت و خرمای چهارم را در دهان علی علیهما السلام گذاشت و به آنها نیز فرمود: این میوه‌ی بهشتی گوارایتان باد. و علی علیهما السلام خود دانه‌های خرما برمی داشت و میل می‌کرد و پیامبر ﷺ پی در پی به او می‌گفت: گوارایت باد. سپس پیامبر برخاست و کمی ایستاد و دوباره نشست سپس همه با هم شروع کردند به خوردن آن رطب تازه‌ی بهشتی. وقتی که سیر شدند آن طبق خرما به اذن خدا به آسمان رفت و پس از آن، حضرت فاطمه علیها السلام گفت: پدر جان یک کار عجیبی از شما دیدم. پیامبر ﷺ فرمود: می‌دانم فاطمه جان چه می‌خواهی بگویی. خرمای اول را که در دهان حسین علیهما السلام گذاشتم و به او گفتم: گوارایت باد. چون شنیدم میکائیل و اسرافیل گفتند گوارایت باد. لذا من هم با آنها همراهی کردم و این جمله را گفتم. و خرمای دوم را که در دهان حسن علیهما السلام گذاشتم شنیدم جبرئیل گفت: گوارایت باد. من هم به همراهی او این جمله را گفتم و آن وقتی که خرمای سوم را در دهانت گذاشتم همان لحظه شنیدم حوریان بهشت گفتند: گوارایت باد من هم با آنها همراهی کردم حوریان بهشت وقتی که این جمله را می‌گفتند به شدت شادمان بودند و با وجد و سرور، این جمله را بر زبان آوردند. و آن وقت که خرما در دهان علی علیهما السلام گذاشتم از جانب خدا صدایی شنیدم که گفت: یا علی گوارایت باد. و من هم برای همین بود که یک لحظه برخاستم و سپس



قال رسول الله الحسن والحسين يدا شباب اهل الجنة

نشستم برای احترام و تعظیم خدای متعال بود و اگر من از الان تا روز قیامت دانه دانه خرما به علی بدهم برای هر دانه اش به او می‌گفتم: گوارایت باد علی جان.^(۱)

* در بحار، حدیثی نقل شده که اسحاق بن سلیمان هاشمی به نقل از پدرش گفت که: روزی ما در نزد امیر المؤمنین هارون الرشید بودیم و صحبت به علی علیه السلام رسید. هارون الرشید گفت: مردم عوام فکر می‌کنند که من از علی علیه السلام و دو فرزندش حسن علیه السلام و حسین علیه السلام کینه دارم نه به خدا هرگز این چنین نیست که مردم فکر می‌کنند، لیکن ما بنی عباس برای انتقام از قاتلان دو فرزند علی علیه السلام قیام کردیم و بنی امیه را سرنگون کردیم تا این که قدرت و زمام امور به دست ما رسید و ما با آن‌ها بودیم. اما آن‌ها بر ما حسودی کردند و علیه ما قیام کردند و کاری کردند که ما با آن‌ها قطع رحم کنیم. به خدا قسم امیر المؤمنین مهدی به نقل از امیر المؤمنین ابوجعفر منصور و او به نقل از محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نقل کرده که او گفت: یک روز ما در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم و در این هنگام فاطمه علیها السلام وارد شد در حالی که گریه می‌کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: فاطمه جان چرا گریه می‌کنی؟ فاطمه علیها السلام گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسینم از خانه بیرون رفته‌اند و حالا نمی‌دانم آن‌ها کجا رفته‌اند؟ سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فاطمه جان پدرت به فدایت باد گریه نکن. یقین بدان که خدای عزوجل نسبت به آن‌ها مهربان‌تر از ما است و سپس فرمود: خداوند اگر آن‌ها را به بیابان برده‌اند آن‌ها را حفظ کن و اگر آن‌ها را به دریا برده‌اند آن‌ها را صحیح و سالم و در امان نگه دار و در همان لحظه، جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم هرگز برای آن‌ها غمگین و اندوهناک نباش. آن‌ها هم در دنیا و هم در آخرت دارای مقام والایی هستند و پدرشان مقامش بالاتر از آن‌ها است، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اینک حسن علیه السلام و حسین علیه السلام در منطقه‌ی حظیره‌ی بنی النجار در جایی خوابیده‌اند و خدای متعال، ملکی را موکل حفظ آن‌ها نموده است، ابن عباس می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و ما هم برخاستیم و با آن حضرت رفتیم تا به محل یاد شده رسیدیم دیدیم حسن علیه السلام و حسین علیه السلام در حالی



که خوابیده‌اند همدیگر را در آغوش گرفته بودند و آن ملک، یکی از بالهایش را بر آنها پوشانیده بود. پیامبر حسن علیه السلام را برداشت و آن ملک حسین علیه السلام را برداشت و مردم می‌دیدند که آن دو بزرگوار، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را برداشته‌اند. سپس ابوبکر و ابو ایوب انصاری گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگذار کمی هم ما آن دورا در آغوش بگیریم و شما کمی استراحت کنید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرمود: نه، بگذار آنها در آغوش ما باشند، این‌ها در دنیا و آخرت دارای مقام والایی هستند و پدرشان از آنها برتر است. سپس آن حضرت فرمود: ای مردم می‌خواهید به شما بگویم چه کسانی جد و جده‌اش از بقیه والاتر و گرامی‌تر است؟ گفتند: آری ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم. آن حضرت فرمود: این حسن علیه السلام و حسین علیه السلام هستند که جدشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جده‌ی آنها خدیجه‌ی کبری است. و آیا می‌دانید چه کسانی پدر و مادرشان از پدران و مادران دیگر بهترند؟ گفتند: آری ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. فرمود: این حسن علیه السلام و حسین علیه السلام هستند که پدری همچون علی علیه السلام و مادری همچون فاطمه علیه السلام دارند و عمو و عمه‌ی آنها برتر از عمو و عمه‌های دیگرانند، عمویشان جعفر بن ابی طالب و عمه‌ی آنها ام هانی دختر ابی طالب است و آیا چه کسانی همچون حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دایی و خاله‌ای همچون فرزندان قاسم و دخترم زینب دارند. ای مردم بدانید که جایگاه پدر حسن علیه السلام و حسین علیه السلام در بهشت است و جایگاه مادرشان در بهشت است و جایگاه جدشان در بهشت است و جایگاه جده‌ی آنها در بهشت است. ای مردم بدانید جای کسی که این‌ها را دوست بدارد در بهشت است و حتی کسی که دوستدار محبان اهل بیت علیهم السلام من باشد جایگاه‌شان در بهشت است.^(۱)

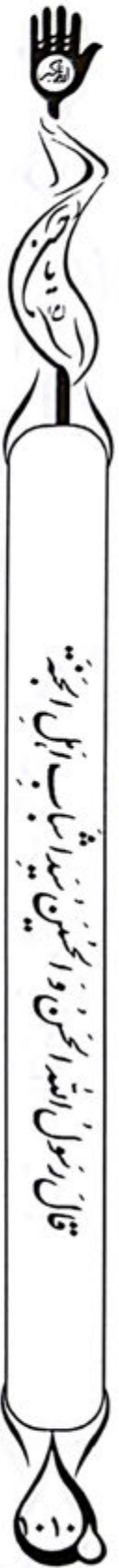
* در بحار نقل شده که عایشه گفت: روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خانه‌ی من بود. او گرسنه شد و به چیزی میل نداشت، به من گفت: قبایم را بیاور، به او گفتم: می‌خواهی کجا بروی؟ آن حضرت گفت: می‌خواهم به منزل دخترم فاطمه بروم و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را ببینم و با دیدنشان سیر شوم و آن حضرت رفت. وقتی که وارد خانه‌ی

فاطمه علیها السلام شد فرمود: فاطمه جان بچه‌هایم کجایند حضرت فاطمه علیها السلام گفت: آن‌ها از گرسنگی در حالی که گریان بودند از خانه خارج شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله به دنبال آن‌ها رفت و به محض دیدنشان آن‌ها را در آغوش گرفت و آن‌ها گریه می‌کردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله آن‌ها را نوازش می‌کرد و اشکهایشان را پاک می‌کرد. ابوالدرداء از راه رسید به آن حضرت گفت: بگذار این‌ها را من بغل کنم. آن حضرت فرمود: بگذار اشک‌هایشان را پاک کنم. به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث نمود اگر قطره‌های اشک او بر زمین می‌ریخت آن‌گاه فقر و گرسنگی زیاد می‌شد و تا روز قیامت فقر و تنگ‌دستی دامن گیر مردم می‌شد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌ها را روی شانه‌های خود نشانید در حالی که آن‌ها گریه می‌کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله هم گریه می‌کرد و در این هنگام، جبرئیل نازل شد و به آن حضرت سلام کرد و گفت: خدای متعال، بر تو سلام می‌رساند و سپس جبرئیل به آن حضرت گفت: چرا تو را گریان می‌بینم. پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمود: من به خاطر این که خسته شده‌ام گریه نمی‌کنم بلکه از ذلت در این دنیا گریه می‌کنم. جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: خدا می‌فرماید: ای پیامبر صلی الله علیه و آله من، می‌خواهی کوه اُحُد را به طلا تبدیل کنم و اگر این کار را انجام دهم چیزی از آن چه که دارم کاسته نمی‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، چون خدای متعال، دنیا و آن چه را که در آن هست دوست نمی‌دارد و اگر دوست داشت نمی‌گذاشت بهترین چیزهای دنیا نصیب کافران شود. سپس جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: در آن ظرف که در آن جای اطاق است نگاه کن وقتی که به آن نگاه کرد دید پر از گوشت و نان است سپس جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله از این غذا میل کن و به این فرزندان هم بخوران. آن‌ها میل کردند تا این که سیر شدند.^(۱)

* در بحار الأنوار نقل شده که روزی حسن علیه السلام و حسین علیه السلام به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند در حالی که جبرئیل در مقابل آن حضرت ایستاده بود، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دور پیغمبر می‌گشتند. جبرئیل در دستانش یک عدد سیب و یک انار و یک دانه به بود به آن‌ها داد و آن‌ها بسیار خوشحال شدند، به پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌ها را نشان می‌دادند تا

پیغمبر ﷺ از دست آن‌ها بگیرد. رسول خدا ﷺ آن‌ها را گرفت و بو کرد و سپس به آن‌ها داد و گفت: به نزد مادران بروید. به خانه رفتند و با پدر و مادر، میوه‌ها را میل کردند، اما عجیب این جا بود که هر چه از آن میوه‌ها می‌خوردند دوباره نقصان اطراف میوه که خرده شده بود پُر می‌شد و این میوه‌ها در خانه ماند تا زمانی که رسول خدا ﷺ رحلت نمود، ابی عبدالله علی‌ه السلام فرمود: تا زمانی که مادرمان فاطمه علیها السلام زنده بود، هر چه از آن میوه‌ها می‌خوردیم میوه‌ها نه تغییر می‌کردند و نه چیزی از آن کم می‌شد اما وقتی که مادرمان وفات نمود. انار مفقود شد و سیب و به ماند تا زمانی که امیر مؤمنان علی‌ه السلام به شهادت رسید به ناپدید شد و تنها سیب ماند و سیب به همان وضع خودش ماند تا زمانی که امام مجتبی علی‌ه السلام به شهادت رسید و پس از شهادت آن حضرت ماند تا روز عاشورا آن سیب را نگه داشته بودم ولی وقتی که مرا از آب محروم کردند از شدت عطش، آن را بو می‌کردم اما وقتی که دانستم کشته شدن من حتمی است برای آن که بتوانم عطش را در خودم خاموش کنم آن سیب را میل نمودم. امام سجاده علی‌ه السلام نیز در این باره فرمود: تا یک ساعت قبل از شهادت، پدرم آن سیب را میل نمود و حتی در قتلگاه آن حضرت بوی سیب استشمام می‌شد بدون این که اثری از آن سیب باشد و حتی وقتی که به زیارت قبر پدرم رفتم بوی عطر سیب از قبر استشمام می‌شد و شیعیان ما هرگاه بخواهند بوی عطر آن سیب را استشمام کنند هنگام سحر با اخلاص به زیارت آن حضرت بروند و آن بوی خوش سیب را استشمام خواهند کرد.^(۱)

* در بحار به نقل از کتاب امالی ابوالفتح نقل شده که ابی رافع گفت: ما در کنار رسول خدا ﷺ نشسته بودیم در این هنگام جبرئیل بر آن حضرت نازل شد با جام بلور سرخ رنگی که پر از مُشک و عنبر بود. گفت: سلام بر تو ای رسول خدا ﷺ خداوند سلام و درودش را به شما می‌رساند و به شما امر نموده که این را به علی علی‌ه السلام و فرزندانش بدهی. وقتی که پیامبر ﷺ گرفت و آن را در کف دست خود قرار داد. این آیه از آن شنیده شد: ﴿طه، ما انزلنا علیک القرآن لتشقی﴾ پیامبر ﷺ آن را بوئید و سپس به دست علی علی‌ه السلام



داد و آن حضرت بوئید و این آیه از آن شنیده شد: «أَنَا وَلِيكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» و سپس آن را به دست حسن علیه السلام داد و آن حضرت آن را بو کرد و این آیه از آن شنیده شد: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ» سپس آن را به دست حسین علیه السلام داد و آن را بو کرد و این آیه از آن شنیده شد: «قُلْ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» سپس به پیامبر برگردانیده شد و این آیه از آن شنیده شد:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و پس از آن به قدرت خدا نفهمیدم چگونه غیب شد. نمی دانم به آسمان رفت و یا به زمین.^(۱)

* و همچنین در بحار نقل شده که ملکی از آسمان نازل شد آن هم به شکل پرنده ای و بر دست پیغمبر نشست و به آن حضرت گفت: سلام ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سپس بر دست علی علیه السلام نشست و گفت: سلام ای وصی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پس از آن بر دست حسن علیه السلام نشست و گفت: سلام بر تو ای خلیفه ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن پرنده گفت: پس چرا روی دست فلائی نمی نشینی؟ آن پرنده گفت: من در زمینی که روی آن معصیت خدا شده هرگز نمی نشینم پس چگونه روی دستی بنشینم که معصیت خدا نموده^(۲) و در بحار نیز نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: وقتی که به معراج آسمان رفتم روی بهشت دیدم نوشته شده بود:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ حَبِيبِ اللَّهِ، الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ صَفْوَةُ اللَّهِ، فَاطِمَةُ أُمَةُ اللَّهِ، عَلِيُّ بَاغِضِيهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ»^(۳)

مجلس دوم:

از ملحقات کتاب

* امام حسن مجتبی علیه السلام، عابدترین و زاهدترین افراد زمان خود بود. آن حضرت بیست و پنج بار با پای پیاده به حج مشرف شد.^(۴)

۱. بحار الانوار، جلد ۳۷، ص ۱۰۰؛ امالی طوسی ص ۳۵۵.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۹۱؛ المناقب، جلد ۳، ص ۳۹۲.

۳. بحار الانوار، جلد ۲۷، ص ۴، و جلد ۸، ص ۱۹۱. ۴. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۳۹.

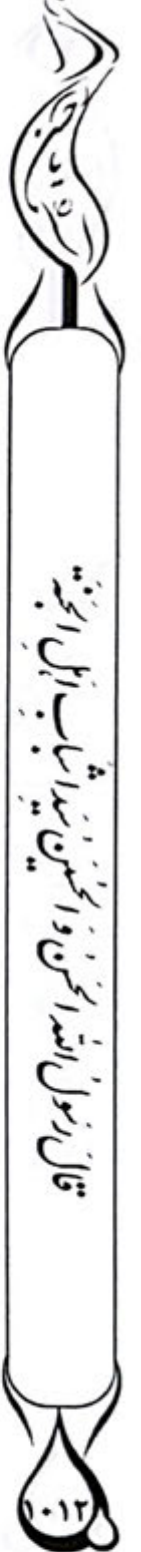
* در کتاب بحار الانوار نقل شده که ابن عباس گفت: وقتی که امام حسن علیه السلام مسموم شد، معاویه گفت: من در حسرت چیزی نیستم جز این که دلم می خواست یک بار با پای پیاده به حج می رفتم. اما حسن بن علی علیه السلام بیست و پنج بار با پای پیاده به حج رفت در حالی که مرکب به همراهش بود.^(۱)

* ابراهیم رافعی به نقل از پدرش و او از جدش می گوید: حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را دیدم که با پای پیاده به حج می رفتند در راه، هر کسی که سوار بر مرکب بود و از کنار آن ها می گذشت به احترام آن دو بزرگوار، پیاده می شدند و در کنار آن ها، پیاده به حرکت خود ادامه می دادند. یک روز در جایی همین موضوع مطرح شد و برای آن ها حج رفتن این چنانی امام مجتبی علیه السلام، سخت به نظر می رسید تا این که موضوع را به سعد بن ابی وقاص مطرح کردند و به او گفتند: برای ما خیلی سخت است که این همه راه با پای پیاده به حج برویم و دوست هم نداریم سوار بر مرکب شویم و این دو سید بزرگوار، پیاده به حج بروند. لذا سعد بن ابی وقاص به امام حسن علیه السلام گفت: ای ابا محمد، برای عده ای از همراهان و موالیان شما سخت است که پیاده بروند و مردم هرگاه شما را می بینند که با پای پیاده حرکت می کنید از شما شرم می کنند و دوست ندارند در حضور شما آن ها سوار بر مرکب باشند و چه می شود شما هم سوار بر مرکب شوید. آن حضرت فرمود: ما هیچ گاه سوار بر مرکب نمی شویم و دوست داریم وقتی که به بیت الله الحرام می رویم با پای پیاده برویم لیکن ما در راه از کناری می رویم شما هم از کنار آن طرف مردم بروید.^(۲)

* مردم برای آن دو امام، حرمت زیادی قایل می شدند و احترام و تعظیم و تجلیل مردم از آن ها بسیار زیاد بود به قدری که ابن عباس، افسار مرکب آن دو بزرگوار را می گرفت تا آن ها سوار شوند. به ابن عباس گفتند شما از نظر سالمندی بزرگتر از آن دو هستی، چگونه این کار را می کنی ابن عباس به او گفت: ای معرکه بن ابی زیاد ای بدبخت بی خرد تو می دانی این دو چه کسانی هستند؟ این ها فرزندان رسول خداوند

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۳۹؛ مستدرک، جلد ۸، ص ۳۰.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۲۷۶.



آیا خدا به من تفضل نکرده که من افسار مرکب آن دو بزرگوار را بگیرم؟^(۱)

* از امام باقر علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: آقا ابی عبدالله علیه السلام در مقابل امام مجتبی علیه السلام تعظیم می کرد و به احترام برادر بزرگوارش در میان کلام او سخن نمی گفت. محمد بن حنفیه نیز در مقابل ابی عبدالله علیه السلام این گونه بود^(۲) و آن دو بزرگوار دارای مقام و هیبت و ادب و شفقت و رأفت و رحمت و حیا و عفت و عصمت و الایی بودند به قدری که قابل وصف نبود به خصوص در مقام هدایت و ارشاد و تعلیم مردم، سخن بسیار است.

* در بحار به نقل از کتاب عیون المحاسن این چنین آمده که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام در دوران کودکی از کنار پیر مردی گذشتند. آن ها دیدند که آن مرد در حال وضو گرفتن است ولی وضوی او به شیوهی صحیح نمی باشد لذا برای این که آداب صحیح وضو گرفتن را به او بیاموزند با همدیگر بر سر وضو گرفتن، شروع کردند به بحث و مناظره و هر کدام به دیگری می گفت تو وضو گرفتن را خوب نمی دانی و وضوی من بهتر است و کار قضاوت را به آن مرد بزرگ سال واگذار کردند. به او گفتند: آقا جان ما هر دو وضو می گیریم و شما ببینید که وضوی کدام یک از ما بهتر است و سپس در مقابل آن مرد وضو گرفتند و به او گفتند: وضوی کدام یک از ما بهتر بود؟ آن پیر مرد گفت: هر دوی شما وضوی تان درست بود لیکن آن که پیر مرد و نادان است به خوبی شما وضو نمی گرفت و حالا از شما شیوهی صحیح وضو گرفتن را آموخته است و به برکت شما عزیزان از این به بعد، دیگر وضو گرفتن را به درستی انجام می دهد.^(۳)

* و در این جا، جا دارد به یکی از خصوصیات و خلق و خوی خوب امام مجتبی علیه السلام توجه کنیم. در کتاب الدر النظیم این چنین آمده که آن حضرت هر شب که می شد نیمه های شب به مسجد می رفت و در آن جا مشغول نماز و عبادت و تضرع و زاری می شدند و به درگاه خداوند دعا و راز و نیاز می کردند. یک شب، یکی از شیعیانش آرام آرام به تعقیب آن حضرت می رود. می بیند آن حضرت وقتی که به درب آن مسجد

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۱۹.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۱۹.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۱۹.



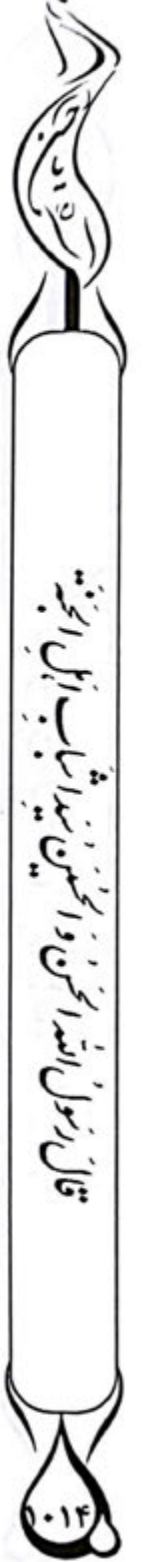
رسید رو به آسمان نمود و گفت: بارالها در این نیمه‌ی شب، همه‌ی شاهان در خانه‌های خود را بسته‌اند و نگهبانانی به حراست آن پرداختند ولی درب خانه‌ات همیشه باز است برای هر که می‌خواهد به درگاهت دعا کند و سپس آن حضرت وارد مسجد شد. دو رکعت نماز خواند و صورتش را به طرف آسمان، بالا برد و تا آخر این دعا را خواند: یا ذا المعالی علیک معتمدی... در بحث‌های اوائل این کتاب، مواردی از خلق و خوی گرامی آن حضرت و زهد و تقوایشان و بی‌اعتنایی به دنیا و ما فیها موضوعاتی را مطرح کردیم و همین بس که آن حضرت دوبار، همه‌ی اموالش را در راه خدا بخشید و تنها یک جفت نعل برای خود گذاشت^(۱) و اینک به چند خط شعر که از آن حضرت نقل شده توجه کنیم.

لکسرة من خسیس الخبز تشبعنی و شربة من قراح الماء تکفینی
و طمرة من رفیق الثوب تسترنی حیا و ان مت تکفینی لتکفینی

قل للمقیم بغیر دار اقامة حان الرحیل فودع الأحبابا
ان الذین لقیتهم و صحبتهم صاروا جمیعاً فی القبور ترابا

ذری کدر الأيام ان صفائها تولى بأیام السرور الذواهب
و کیف یغر الدهر من کان بینه و بین اللیالی محکمات التجارات

* و از جمله خلق و خوی آن حضرت، تواضع و خشوع و خضوع بی‌نظیر او است که در رتبه‌ی والایی بود. در کتاب المناقب نقل شده که امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام از کنار عده‌ای از فقرا گذشت دید آن‌ها تکه‌های نانی خشک روی زمین گذاشته‌اند و می‌خوردند آن‌ها گفتند: ای فرزند رسول خدا ﷺ بیا در کنار ما نهار میل کن آن حضرت از مرکب خود پایین آمد و در کنار آن‌ها نشست و فرمود: ان الله لایحب المستکبرین و شروع کرد با آن‌ها به خوردن آن نان خشک، تا این که سیر شد. و در



قال رسول الله احسن و احسن نساء ابی الجحفة

روایت دیگر این چنین آمده که آن‌ها را به خانه خود برده و غذای سیری به آن‌ها داد و پس از آن به قدری که لازم داشتند به آن‌ها لباس داد.^(۱) و از نشانه‌های تواضع و فروتنی آن حضرت در کتاب الدر النظیم این چنین آمده که روزی امام مجتبی علیه السلام قصد وضو گرفتن داشت در این هنگام تکه نانی در جایی که تمیز نبود دید آن را برداشت و کناری گذاشت تا پس از وضو گرفتن، آن را میل کند و پس از وضو گرفتن، متوجه شد که غلامش آن تکه نان را خورده، آن حضرت به او گفت: به خاطر این کار خوبی که انجام داده‌ای تا آخر عمر آزادی، غلام از بس که علاقه‌ی زیادی به امام داشت حاضر نبود که از کنار آن حضرت برود.^(۲)

* در کتاب المناقب نقل شده که شخصی به نام نجیح گفت: یک روز حسن بن علی علیه السلام را دیدم نان می‌خورد و در مقابلش سگی نشسته بود. آن حضرت یک لقمه نان می‌خورد و یک لقمه به آن سگ می‌داد. گفتم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بگذارید این سگ را از کنار شما دور کنم تا شما راحت‌تر غذا میل کنید. آن حضرت فرمود: نه او را به حال خود بگذار. من از خدا شرم می‌کنم که جان داری به من نگاه کند و من غذا بخورم و به او ندهم.^(۳)

و یکی دیگر از صفات کریمه‌ی آن حضرت حلم و گذشت او است آن هم با کسانی که با او بدرفتاری و یا ستمی کرده باشند. در کتاب بحار نقل شده که آن حضرت غلامی داشت و روزی او مرتکب گناهی شد که مستحق کیفر بود دستور داد که به او بزنند. غلام گفت: مولای من «والکاظمین الغیظ». آن حضرت فرمودند: خوب من هم خشمم را فروکش می‌کنم. سپس غلام گفت: مولای من «والعافین عن الناس». آن حضرت فرمودند: خوب من تو را بخشیدم. سپس آن غلام گفت: مولای من «و الله یحبُّ المحسنین». آن حضرت فرمود: تو در راه خدا آزادی و سپس به او دو برابر همیشگی در هم داد.^(۴)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۵۱؛ المناقب، جلد ۴، ص ۲۳.

۲. وسائل الشیعه، جلد ۲۳، ص ۵۳ این مطلب درباره‌ی امام سجاد وارد شده است.

۳. مستدرک، جلد ۷، ص ۱۹۲.

۴. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۵۲.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا حسين بن علي، شارب لبان أبيك

* در بحار نقل شده که روزی مروان ابن الحکم به آن حضرت دشنام داد آن حضرت در جواب به او گفت: به خدا قسم من نمی توانم چیزی از گناهت را پاک کنم لیکن تو را به خدا واگذار می کنم اگر حق با تو بود خداوند به خاطر حق مسلم تو به تو اجر می دهد و اگر تو به ناحق و دروغ گفته ای. خداوند جزای دروغت را به تو خواهد داد و خدا در مکافات دادن از من قوی تر است.^(۱) و در بحار نقل شده که روزی مروان برای مردم سخنرانی می کرد در سخنان خود از امیر مؤمنان مذمت کرد و سپس از امام مجتبی علیه السلام سخن گفت اما با مذمت بیشتر، این خبر به ابی عبدالله علیه السلام رسید آن حضرت به نزد مروان رفت و به او گفت: یا بن الزرقاء «ای فرزند آن چشم خیره» تو از پدرم علی بد می گویی. سپس به نزد امام حسن علیه السلام رفت و گفت: مروان به پدرت دشنام می دهد آن وقت شما می شنوید ولی به او چیزی نمی گوید آن حضرت فرمود: من به کسی که بر مردم مسلط است چیزی نمی گویم چون او هر چه می خواهد می گوید و هر کاری می خواهد انجام می دهد ولی گفتار و کردارش باعث مذمت خود می باشد.^(۲)

* امام مجتبی علیه السلام واقعاً صبور بود با این که به پدر بزرگوارش علاقه ی زیادی داشت با این که خود می شنید که به پدرش دشنام می دهند ولی چیزی نمی گفت: در حالی که آن حضرت عاجز از جواب و مقابله با او نبود اما شأن آن حضرت با شأن مروان قابل مقایسه نبود. در حدیث آمده که اگر شخص بد نامی از شما بد گفت مطمئناً او به آبرو و حیثیت شما افزوده و اگر شخص بد نامی از شما به نیکی یاد کرد مطمئناً او به آبرو و حیثیت شما لطمه زده است. یک روز امام مجتبی علیه السلام در خانه ی خدا در حال طواف بود شنید شخصی می گوید این پسر فاطمه ی زهرا علیه السلام است آن حضرت به او گفت: این را هم بگو که او از فرزندان علی بن ابی طالب است مقام پدرم از مقام مادرم بالاتر است.^(۳)

* و یکی دیگر از مواردی که حلم امام حسن علیه السلام را نشان می دهد. در بحار نقل شده که یک فرد شامی دید امام مجتبی علیه السلام بر مرکب خود سوار بود و از کنارش می گذشت آن

۲. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۴۴.

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۵۲.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۳۴۵.

مرد شامی به آن حضرت دشنام داد و لعن کرد ولی امام مجتبی علیه السلام جواب او را نداد و کمی بعد، آن مرد شامی تکرار کرد. امام مجتبی علیه السلام به او سلام کرد و فرمود: ای مرد گمان می‌کنم شما غریب هستی و شاید مرا به اشتباه گرفته‌ای. اگر از ماگله‌ای داری بگو تا از شما معذرت خواهی کنم و اگر کمکی لازم داری بگو تا به تو بدهیم و اگر از ما بخواهی تو را راهنمایی کنم به بهترین وجه راهنمایت می‌کنم و اگر کاری داری بگو تا انجام دهم و اگر گرسنه‌ای بگو تا تو را از غذا سیر کنم و اگر لباسی خوب بر تن نداری بگو تا لباس خوب برایت تهیه کنم و اگر محتاجی بگو تا احتیاجت را بر طرف کنم و اگر از جایی طرد شدی و الان بی سرپناه هستی بگو تا به تو پناهی دهیم و اگر به خانه‌ی ما بیایی تا هر چقدر که نزد ما بمانی از تو پذیرایی می‌کنیم. آن مرد شامی وقتی که سخنان امام مجتبی علیه السلام را شنید از حرف‌های زشت خود پشیمان شد و از آن حضرت شرم‌نده گشت سپس به آن حضرت گفت: به خدا قسم شهادت می‌دهم که تو خلیفه‌ی خدا روی زمین هستی و خدا بهتر می‌داند که رسالتش را به دست چه کسانی بسپارد. من از پدرت کینه‌ی زیادی داشتم و الآن او برای من عزیزترین فرد روی زمین است سپس بار و مرکب خود را جمع کرد و به خانه‌ی آن حضرت رفت و در خانه‌ی آن حضرت چند روزی ماند و در واقع اخلاق آن امام همام باعث جلب توجه مردم و زیاد شدن محبت مردم و قوی‌تر شدن اعتقاد مردم به او می‌شد. ^(۱)

* در کتاب الدر النظیم نقل شده که روزی قثم ابن عباس به نزد معاویه رفت و چند ساعتی پیش او نشست دید معاویه بسیار خوشحال است و شادمانی در چهره‌اش پیدا بود سپس ابن عباس وارد شد و در کنار معاویه نشست. معاویه گفت: ای ابن عباس آیا می‌دانی چه اتفاقی رخ داده؟ ابن عباس گفت نه ولی در چهره‌ات شادمانی نمایان است و اطرافیان را خوشحال و خندان می‌بینم. مگر چه خبر شده؟ معاویه گفت: حسن بن علی علیه السلام مرده است ابن عباس وقتی که این خبر را شنید و علت خوشحالی معاویه و اطرافیان را فهمید، گفت: ای معاویه از رسیدن اجل حسن بن علی علیه السلام چیزی بر

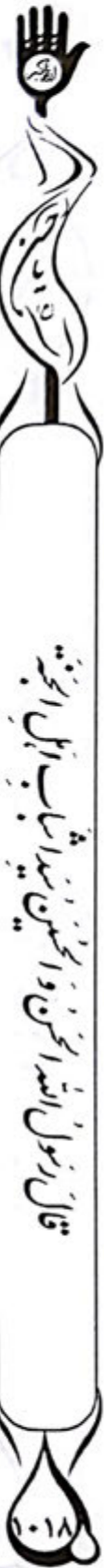
عمرت اضافه نمی شود و مرگ او جلوی مردن تو را نمی گیرد لیکن مرگ او مصیبت بزرگی بر ما و اهل بیت پیغمبر ﷺ وارد شده است به خدا قسم دیگر هرگز به مدینه نمی روم و جای خالی او را نمی توانم ببینم و در حالی که ناراحت بود برخاست و از مجلس معاویه بیرون رفت در حالی که این شعر را می خواند:

أصبح اليوم ابن هند شامتاً يظهر الفرحه اذمات الحسن عليه السلام (۱)

تشمتم الباقي فلا تشمت به كل حى للمنايا مرتتهن

سوف يبدوا في الموازين غداً منكم ما كان في الصدر احن

* عالم فاضل سید حسن صدر الدین در کتابش به نام «اهل الحرمین فی عمارة المشهدين» می گوید: قبر آقا ابی عبدالله علیه السلام در کربلا همواره مورد زیارت کسانی قرار می گیرد که خدای متعال، آن ها را برای این کار توفیق داده است و این ها کسانی هستند که در زمین چهره های ناشناخته ای هستند ولی در نزد اهل آسمان سر شناس و معروف و محبوب می باشند. به خصوص در آن روزی که ابی عبدالله علیه السلام به شهادت رسید و بدن او و دیگر عزیزان و اصحابش که قطعه قطعه شده و روی زمین پراکنده شده بودند، خداوند کسانی را که برای این کار توفیق خاصی عنایت نموده، این بدن های مطهر را جمع آوری و دفن کرده اند و در سرزمین کربلا برای قبر سید الشهداء علیه السلام بنایی نمایان ساختند تا با گذشت زمان و حوادث پی در پی، آثار مرقد آن حضرت و مظلومیتش هرگز دستخوش فراموشی نشود هر چند که در مسیر زمان، طاغوت های زیادی آمدند و سعی کردند حتی آثار قبرش را محو کنند ولی نتوانستند و این ها غافل از خواست خدا بودند، کما این که در حدیث زائده که از امام سجاده علیه السلام نقل کرده و این حدیث مفصلش در کتاب کامل الزیارة ابن قولویه ذکر شده است، مشخص کرده آن هایی که ابی عبدالله علیه السلام را دفن کرده اند پس از آن، بر قبر آن حضرت نمایی که مشخص کننده ی مرقد آن حضرت است بنا نهاده اند تا آثار قبرش برای همیشه باقی و جاودانه بماند و روی آن را پرچمی نصب کردند تا علامت و نشانه ای برای آن بقعه ی پاک و مطهر باشد.



* وقتی که جابر بن عبدالله انصاری برای زیارت ابی عبدالله علیه السلام به کربلا رفت او دید که قبر آن حضرت دارای نمای ظاهری و برجسته‌ای روی زمین بود هر چند که ساده و مختصر به نظر می‌رسد اما همین نمای زمینی که نشانه‌ی قبر آن حضرت است در آن زمان که طاغوت و ستم‌کارانی همچون یزید و امویان دیگر، حاکم بودند این راهم نمی‌توانستند تحمل کنند. و در روایات دیگر، این چنین هم نقل شده که مختار علیه الرحمه، در ایام حکومتش، او اولین کسی بود که روی قبر آن حضرت، بنایی ساخت هر چند که چگونگی بنا مشخص نشده است.

* در بعضی کتاب‌ها این چنین آمده که مختار ثقفی در سال شصت و پنج هجری بنایی از گچ و آجر بر قبر ابی عبدالله علیه السلام ساخت. بنای قبر ابی عبدالله علیه السلام به صورت بقعه‌ای بود و مردم به زیارت آن حضرت می‌رفتند و مردم کرامات و معجزاتی از زیارت و مرقد ابی عبدالله علیه السلام مشاهده می‌کردند. در کتاب نوادر علی بن اسباط که یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام بود او نقل می‌کند در همان سال اول که آن حضرت به شهادت رسید مردم به زیارتش می‌رفتند و شاهد کرامات و معجزات زیادی بودند به گونه‌ای که حتی در همان سال، زنانی که عقیم بودند و صاحب فرزند نمی‌شدند از همه‌ی مناطق دور، کنار قبر آن حضرت می‌رفتند و متوسل می‌شدند و صاحب اولاد می‌شدند. بنابراین به محض شهادت ابی عبدالله علیه السلام به خصوص از اربعین آن حضرت به بعد مردمی که با خبر می‌شدند از راه‌های دور به زیارت می‌رفتند، پس این طور که معلوم می‌شود از همان سال شهادت آن حضرت، بنای مختصر و ساده‌ی اولیه نهاده شد و قبر شریف آن حضرت، زیارتگاه مردم شد و هر چه زمان می‌گذشت بر تعداد زائران، افزوده می‌شد و بنای قبر آن حضرت کم کم به شکل بهتری درمی‌آمد.

سید ابن طاووس در کتاب اقبال الاعمال از حسین بن ابی حمزه نقل می‌کند که او گفت: در روزهای آخر حکومت بنی‌امیه برای زیارت ابی عبدالله علیه السلام به طرف کربلا حرکت کردم تا این که به منطقه‌ی غاصریه رسیدم شب را در آن جا ماندم و صبح فردا به طرف قبر ابی عبدالله علیه السلام حرکت کردم وقتی که رسیدم دیدم بر قبر آن حضرت بقعه‌ای



کتب غنی عن عرش الشهداء الحنین مصباح بدی و نوره نیل

ساخته بودند به صورت اطاق ماندی بود و سقف داشت.^(۱)

* سید جلیل القدر محمد بن ابی طالب در کتاب تسلیة المجالس نقل می‌کند که بر قبر آن حضرت، مسجدی بنا نهادند و این بنا از زمان بنی امیه تا زمان بنی عباس پابرجا بود و مردم از همه جا به زیارت آن حضرت می‌آمدند. اما در زمان خلافت هارون الرشید علیه العنه که نسبت به اهل بیت علیهم السلام، کینه‌ی زیادی داشت دستور داد ساختمان قبر آن حضرت را منهدم کردند و درخت سدر تنومندی در کنار بنا بود آن را قطع کردند و حتی زمین را شخم زدند تا آثار قبر ابی عبدالله علیه السلام به کلی محو شود. و به این نتیجه می‌رسیم که از همان زمان بنی امیه عمارتی به صورت مسجد بر قبر ابی عبدالله علیه السلام ساخته شده بود و شاید بنی اسد یعنی همان‌هایی که جسد ابی عبدالله علیه السلام و شهدای دیگر را دفن کردند همان جا آن بنا را ساخته بودند. و یکی دیگر از مواردی که ثابت می‌کند که از همان روزهای اول سال شهادت ابی عبدالله علیه السلام، بنا بر قبر آن حضرت ساخته شده بود این است که، ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة از جابر جعفی نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود: ای جابر وقتی که به قبر ابی عبدالله علیه السلام رسیدی در ابتدا کنار درب بایست و زیارت را بخوان.^(۲) جابر شش سال قبل از انقراض حکومت امویان یعنی در سال صد و بیست و هفت هجری وفات یافت.

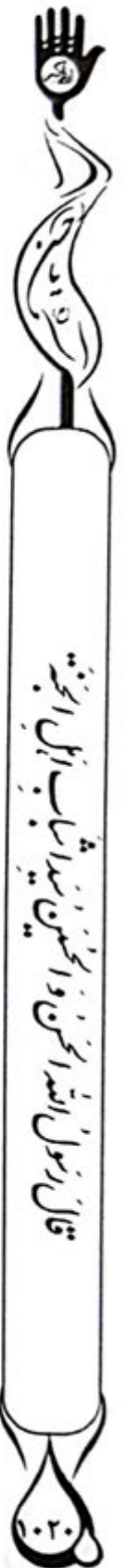
* و همچنین در این باره به موضوع دیگر اشاره کنیم. ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة به نقل از ابی حمزه ثمالی نقل می‌کند که: امام صادق علیه السلام به او گفت: وقتی که به قبر ابی عبدالله علیه السلام رسیدی ابتدا کنار درب شرقی بایست و زیارتش را بخوان و پس از این که از بقعه‌اش بیرون آمدی به طرف قبور شهدا برو...^(۳)

پس از همه‌ی این موضوعات مطرح شده، معلوم می‌شود بنایی که بر قبر آن حضرت در آن زمان بود دارای دو در شرقی و غربی بوده است و همچنین سید بزرگوار فخار بن معد و محمد بن المشهدی در کتاب المزار الکبیر، داستان صفوان جمال را به صورت مفصل ذکر کرده‌اند که او گفت: مولای من امام صادق علیه السلام به من فرمود: هرگاه به

۲. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۶۳.

۱. مستدرک، جلد ۱۰، ص ۲۹۴.

۳. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۱۸۸؛ کامل الزیارات، ص ۲۴۱.



قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا أيها الشباب اهل البیت

زیارت جدم حسین علیه السلام رفتی. وقتی که رسیدی، قبل از این که از درب وارد شوی بایست و روبه طرف قبر آن حضرت کن و این زیارت را بخوان، وقتی که خواستی وارد حرمش شوی ابتدا پای راست خود را جلو بگذار و سپس پای چپ. وقتی که وارد حرمش شدی در کناری بایست و روبه طرف قبر ابی عبدالله علیه السلام کن و با خضوع و خشوع، زیارت معروف وارث را بخوان.^(۱)

* در کتاب بحار و کتاب المزار الکبیر ذکر شده که در یک نسخه ی قدیمی از مؤلفات علمای شیعه این چنین نوشته شده بود که امام صادق علیه السلام به صفوان جمال فرمود: وقتی که به کنار درب حرم می رسی در آن جا بایست و دعای اذن دخول را بخوان و پس از آن، وارد حرم شو و قبر آن حضرت را زیارت کن^(۲) و همچنین در کتاب یاد شده در آداب زیارت آن حضرت این چنین آمده که امام صادق علیه السلام فرمودند: در کنار حرم می ایستی و قربه الی الله، دو رکعت نماز می خوانی، کفعمی در کتاب البلد الامین نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمودند: هنگامی که به کربلا وارد می شوی در ابتدا در آب فرات غسل می کنی و سپس به زیارت ابی عبدالله علیه السلام می روی وقتی که به درب حرمش می رسی، در حال ایستاده سی و چهار بار تکبیر می گویی... ابن قولویه به نقل از ابو حمزه ی ثمالی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: اگر قصد نمودی که به زیارت قمر بنی هاشم بروی قبر او در مقابل قبر ابی عبدالله علیه السلام و در کنار شط فرات می باشی. کنار درب بقعه ی آن حضرت می ایستی و این دعا را بخوان: سلام الله و سلام ملائکته الی آخر دعا. و سپس وارد می شوی و سر را بر قبر آن حضرت می گذاری و این دعا را می خوانی: السلام علیک ایها العبد الصالح الی آخر. و در کتاب مزار شیخ مفید رحمته الله، روایت صفوان ابن مهران را نقل می کند که امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که به درب حرم رسیدی، دعایی که یاد شده، آن را می خوانی، سپس باب القبه که بالای سر ابی عبدالله علیه السلام است می رسی و آن دعا را می خوانی سپس از آن درب که در سمت پایین پای ابی عبدالله علیه السلام که قبر علی اکبر علیه السلام واقع شده خارج می شوی و بعد از آن به طرف

۱. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۵۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۹۸، ص ۲۳۰.

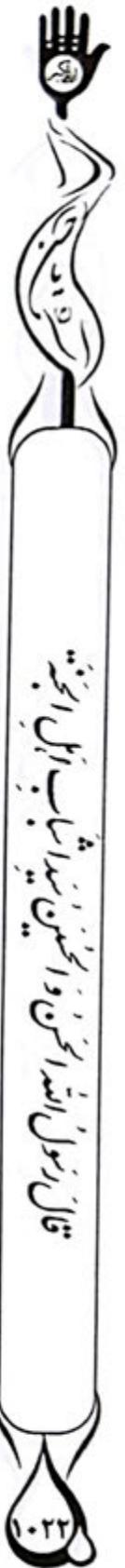
قبر شهدا می‌روی و پس از آن مقداری راه می‌روی تا به زیارتگاه قمر بنی هاشم علیه السلام می‌رسی. وقتی که رسیدی در ابتدا کنار درب آن می‌ایستی و آن دعای یاد شده را می‌خوانی. (۱)

* این بناهای یاد شده تا زمان هارون ملعون، پا بر جا و آباد بود و مردم زیادی از همه‌ی اطراف به زیارت می‌رفتند. شیخ طوسی رحمه الله در کتاب امالی داستان ویران کردن قبر ابی عبدالله علیه السلام و شخم کردن زمین را نقل کرده که یحیی بن مغیره رازی گفت: من نزد جریر بن عبدالمجید بودم در این هنگام مردی از اهل عراق به نزد ما آمد جریر از اوضاع و مردم آن سامان از او پرسید، او گفت: من در حالی آمدم که از مردم شنیدم، هارون رشید قبر ابی عبدالله علیه السلام را خراب کرده و زمین آن را شخم زده و حتی دستور داده که آن درخت سدر را قطع کرده‌اند. جریر تا این خبر را شنید دست‌هایش را بالا برد و گفت: «لعنة الله اكبر. در این باره حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داریم که او سه بار این جمله را گفت: «لعنة خدا بر او باد که آن درخت سدر را قطع می‌کند» و تا الان مقصود این کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نمی‌دانستیم و حالا متوجه قصد و معنای کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شدیم چون قصد هارون از قطع آن درخت سدر برای این بود که این نشانی قبر ابی عبدالله علیه السلام از بین برود و مردم دیگر ندانند که قبر آن حضرت کجا است. (۲)

* عالم جلیل القدر محمد بن ابی طالب در کتاب تسلیة المجالس وزينة المجالس درباره‌ی قبر ابی عبدالله علیه السلام نقل می‌کند که بنایی بر سر قبر آن حضرت ساخته شده بود و این بنا در زمان امویان و سپس بنی العباس پا بر جا بود تا زمان هارون الرشید ملعون که دستور داد بنای قبر آن حضرت را خراب کنند و آن درخت سدر را قطع کنند و زمین خود قبر و اطرافش را شخم زدند تا زمان مأمون عباسی و خلفای بعد از او، دوباره بنایی بر قبر ابی عبدالله علیه السلام ساخته شد و این بنا پا بر جا بود و مورد زیارت مردم بود تا این که متوکل عباسی ملعون، بر سر قدرت آمد. او دستور داد بنای قبر ابی عبدالله علیه السلام و سایر قبور شهدا را منهدم کردند و حتی زمین‌ها را شخم زدند و آب را بر زمین‌ها جاری کردند

۱. بحارالانوار، جلد ۹۸، ص ۲۱۶ و ۲۷۷.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۳۹۸؛ مستدرک، جلد ۱۳، ص ۴۶۴؛ امالی طوسی، ص ۳۲۵.



تا روزی که متوکل ملعون کشته شد و به درک واصل گردید منتصر پسر متوکل به جای پدر نشست او نسبت به اهل بیت علیهم السلام، کمی تمایل داشت و با سادات و شیعیان به خوبی رفتار می کرد و به آن ها از نظر مالی کمک می کرد و در همان روزهای حکومتش، دوباره قبر سیدالشهدا علیه السلام و سایر شهدا به صورت مختصری ساخته شد و زمانی که حسن و محمد فرزندان زید بن الحسن علیه السلام خروج کردند. محمد دستور داد بر قبر امیر مؤمنان علیه السلام در نجف اشرف و بر قبر ابی عبدالله علیه السلام در کربلا بنایی ساخته شد و پس از آن ها عضد الدوله ابن بویه وقتی که روی کار آمد به قبور ائمه علیهم السلام به خصوص قبر ابی عبدالله علیه السلام رسیدگی زیادی کرد و بناهای مهم تری بر آن ها ساخت و سازمان اوقافی را تشکیل داد که به طور دائم به قبور ائمه علیهم السلام رسیدگی شود و در این راه، مبالغ زیادی صرف شد و هر سال به زیارت ابی عبدالله علیه السلام مشرف شد و احترام و تعظیم زیادی نسبت به قبور ائمه علیهم السلام داشت. (۱)

* در بحار این چنین نقل شده که منتصر وقتی که پدرش را کشت و به جای او نشست دستور داد که بنایی بر قبر ابی عبدالله علیه السلام ساخته شود و همچنین دستور داد که گلدسته ای هم بنا کنند و به سادات رسیدگی می کرد و پس از سال ها ترس و آزار، به آن ها امنیت و آرامش داد.

* منتصر در ماه شوال سال دویست و چهل و هفتم هجری روی کار آمد در همان روز بود که متوکل کشته شد (۲) و در سال دویست و هفتاد و سه هجری سقف بنای قبر ابی عبدالله علیه السلام فرو ریخت. سید بن طاووس در کتاب امان الاخطار به نقل از محمد بن احمد و او از ابوالحسن محمد بن تمام کوفی نقل کرده که ابوالحسن حجاج گفت: ما در خانه ی پسر عمویم ابو عبدالله محمد بن عمران بن حجاج نشسته بودیم و عده ای هم از بزرگان کوفه حضور داشتند و از کسانی که حضور داشت عباس بن احمد عباسی بود و این ها برای این آمده بودند که برای سلامتی او تهنیت بگویند چون او در هنگامی که سقف بنای قبر ابی عبدالله علیه السلام بر زائران فرو ریخت او هم در آن جا بود لیکن الحمد لله به

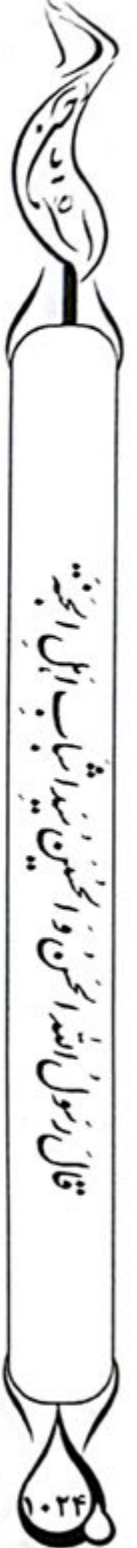


۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، ص ۱۹۹.

۲. بحار الانوار، جلد ۵۰، ص ۲۱۰.

کسی آسیبی نرسید و این اتفاق در ذی الحجه سال دویست و هفتاد و سه رخ داد.

* از مجموعه‌ی این حوادثی که در کتاب‌های تاریخ نقل شده، این چنین دانسته می‌شود بنای حرم ابی عبدالله علیه السلام قبل از روی کار آمدن متوکل بوده و کنار قبر آن حضرت، خانه‌های مسکونی بوده که عده‌ای از شیعیان در آن جا سکونت داشتند و متوکل ملعون، همه مردم ساکن را وادار به کوچ کردن نموده و حرم و خانه‌های مسکونی را خراب کرده است. مورخ نامی و آگاه که معروف به ابن الاثیر است در کتابش به نام الکامل این چنین نقل کرده که در آن سال یاد شده، متوکل دستور داد بنای ابی عبدالله علیه السلام را منهدم کردند و خانه‌های مسکونی اطراف حرم را نیز تخریب کردند و زمین را شخم زدند و حتی بذر پاشیدند و زمین‌ها را گندم کاشتند و همچنین دستور داد از رفتن مردم برای زیارت آن حضرت جلوگیری کنند و به منادی دستور داد که برود و در مناطق مسکونی اطراف کربلا اعلام کند از این به بعد هر کسی که به زیارت ابی عبدالله علیه السلام برود و تا سه بار دستگیر شد بار سوم او را به زندان حبس می‌کنیم، مردم هم ناچار شدند که متواری شوند و سپس دستور داد که قبر آن حضرت را منهدم کنند و زمین‌ها را زیر کشت ببرند. و این واقعه در سال دویست و سی و شش هجری بوده است.^(۱) و همچنین در کتاب تاریخ کبیر ابن جریر به همین نحو نقل شده است و ابوالفدا در کتاب تاریخش به نام مختصر در اخبار البشر این چنین ذکر کرده که در اوائل سال دویست و سی و شش هجری بود که متوکل،^(۲) دستور منهدم کردن قبر ابی عبدالله علیه السلام داد و همچنین خانه‌هایی را که در اطراف بنای حرم آن حضرت بود خراب کردند. و از رفتن مردم برای زیارت، جلوگیری کرد. و همچنین محمد بن شاکر کتبی مصری در کتاب فوات الوفيات نقل کرده که در سال یاد شده، متوکل دستور داد: قبر ابی عبدالله علیه السلام و همه خانه‌هایی که در اطرافش بود را خراب کردند و زمین‌ها را مثل صحرا صاف کردند و زمین‌ها را شخم زدند و مردم را از زیارت آن حضرت منع کردند. مردم مسلمان به شدت خشمگین بودند و بر دیوارهای شهر بغداد، به متوکل دشنام و



۱. بحارالانوار، جلد ۴۲، ص ۳۱۱؛ التهذیب، جلد ۶، ص ۱۱۱.

۲. درباره ی تخریب قبور ابی عبد الله توسط متوکل روایتی در بحارالانوار، جلد ۴۵، ص ۴۰۱ وارد شده است.

شعارهای دیگر در مذمتش نوشتند و دشمنی این ملعون، نسبت به اهل بیت علیهم السلام، معروف بود.

* بنا به گفتار این سه مورخ معروف درباره‌ی تخریب قبر ابی عبدالله علیه السلام و سال یاد شده با همدیگر مطابقت دارد لیکن امالی شیخ طوسی رحمته الله در تاریخ سال تخریب با گفته‌های مورخان یاد شده، کمی تفاوت دارد و او به نقل از قاسم اسدی کوفی این چنین نقل می‌کند به متوکل خبر دادند که عده‌ی زیادی از مردم به زیارت ابی عبدالله علیه السلام می‌روند و در کنار مرقدش، همیشه مردم جمع می‌شوند لذا متوکل از کینه‌ای که نسبت به اهل بیت علیهم السلام داشت و نمی‌توانست این وضع را تحمل کند به یکی از فرماندهان خود دستور داد تا به همراه عده‌ی زیادی از سپاه خود عازم نینوا شوند تا قبر آن حضرت را منهدم کنند و مردم را از رفتن به زیارت منع کنند و زمین را شخم کنند و آن فرستاده‌ی خبیث، همه‌ی دستورهای متوکل را اجرا کرد و این واقعه در سال دویست و سی و هفت رخ داد. مردم مناطق اطراف قبر ابی عبدالله علیه السلام قیام کردند و به نزد فرستاده‌ی متوکل اعتراض کردند و به او گفتند: که اگر همه‌ی ما را بکشی، از زیارت رفتن ما نمی‌توانی جلوگیری کنی چون مردم از زیارت ابی عبدالله علیه السلام معجزات و کرامات زیادی دیده بودند و حاضر نبودند به زیارت آن حضرت نروند لذا فرمانده سپاه همه‌ی این‌ها را برای متوکل نوشت و برای او فرستاد. وقتی که متوکل آن نامه را خواند برای فرستاده‌اش نامه نوشت که او منطقه را ترک کند و به طرف کوفه حرکت کند و راه برای مردم باز شد و از همه طرف، انبوه جمعیت به زیارت ابی عبدالله علیه السلام می‌رفتند تا این که در سال دویست و چهل و هفت هجری، به متوکل خبر دادند که مردم کوفه و اطراف آن، بیشتر از گذشته به زیارت قبر حسین علیه السلام می‌روند و جمعیت زائر به قدری زیاد شده که در اطراف قبر ابی عبدالله علیه السلام بازار بزرگی از دکه‌ها برای خرید و فروش درست شده است. این بار متوکل ملعون به شدت خشمگین شد و سپاه زیادی به همراه یکی از فرماندهان خود به طرف کربلا فرستاد و به منادی دستور داد که هر کسی به زیارت برود دستگیر خواهد شد و به قتل می‌رسد. سپس دستور داد قبر آن حضرت را نبش کردند و زمین‌ها را شخم زدند و آمد و شد مردم قطع شد و متوکل تصمیم گرفت که سادات و

فرزندان علی علیه السلام و شیعیان را دستگیر کنند و آنها را به قتل برسانند و جنایت‌های زیادی مرتکب شد.^(۱)

همان طور که گفتیم فرزند متوکل به نام منتصر دستور داد بر قبر آن حضرت، بنایی ساخته شود و یک مناره بر آن بنا ساخته شد و در مدت خلافتش به شیعیان و سادات، خدمت کرد و به آنها احترام می‌گذاشت و آنها را در امنیت کامل قرار داد. و مدت خلافت منتصر، شش ماه بود. ابن اثیر در کتاب الکامل و ابو الفدا در کتاب المختصر نقل کرده که متوکل دستور داد که در رفتن مردم برای زیارت قبر حسین علیه السلام مانعی نیست لیکن از موضوعی ابن طاووس در کتاب امان الاخطار نقل کرده که بنای قبر ابی عبدالله علیه السلام بدون سکنی ماند. تا روزی که معتضد روی کار آمد. سید بن طاووس نقل می‌کند که علی بن عاصم زاهد قبل از احداث بنای قبر ابی عبدالله علیه السلام با مردم به زیارت آن حضرت می‌رفت تا این که یک روز شیری وارد می‌شود و به او حمله می‌کند و او هم فرار نمی‌کند دید پای آن شیر بر اثر جراحتی متورم شده بود^(۲) و خلاصه این موضوع، معلوم می‌شود که قبر ابی عبدالله علیه السلام بنایی داشته است و این که گفته بود قبل احداث بنای قبر آن حضرت بدون مسکونی بوده، به این معنا است که هنوز مردمی در اطراف قبر آن حضرت سکونت نکرده بودند یعنی هنوز مردم برای سکونت به آن جا بازنگشته بودند و علی بن عاصم یاد شده در حبس معتضد عباسی مُرد و مرگ او در سال‌های دهه آخر دویست و هشتاد هجری بود. و در ایام معتضد. محمد بن زید الداعی حاکم طبرستان عده‌ای را با امکانات به کربلا فرستاد و بر قبر آن حضرت بنایی خوب و محکم ساختند و سید ابن طاووس در کتاب فرحة الغری این را هم نقل کرد و محمد بن ابی طالب در کتاب مقتل الحسین علیه السلام و کتاب‌های دیگر نیز، موضوع یاد شده را نقل کرده‌اند، معتضد عباسی در سال دویست و هفتاد و نه، روی کار آمد و پایان حکومتش در سال دویست و هشتاد و نه هجری بود پس بنایی که محمد بن زید الداعی بر قبر ابی عبدالله علیه السلام ساخته بود در همین مدت بوده است و پس از آن، عضد الدوله بویه، عراق

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۳۹۷؛ امالی طوسی، ص ۳۲۸.

۲. بحار الانوار، جلد ۶۶، ص ۲۸۵.

را به تصرف خود، درآورده و در سال سیصد و شصت و هفت، وارد بغداد شد و بنای قبر امیر مؤمنان علیه السلام و ابی عبدالله علیه السلام را دوباره بازسازی و به بهترین وجه درآورد و نسبت به اماکن مشرفه، احترام و تعظیم زیادی قایل می شد و زیر نظر مجموعه ی خاص اوقاف قرار داد. عضد الدوله در شوال سال سیصد و هفتاد و دو درگذشت، حکومتش بر عراق، مدت پنج سال و نیم طول کشید و در هنگام مرگ، چهل و هفت سال داشت و جنازه ی او را به نجف بردند و در کنار حرم امیر مؤمنان علیه السلام به خاک سپردند.

* روز چهاردهم ربیع الاول سال چهارصد و هفت هجری در حرم ابی عبدالله علیه السلام، آتش سوزی رخ داد همان گونه که در کتاب تواریخ شیخ مفید رحمته الله نقل شده است.^(۱) عمران بن شاهین که رواق حرم ابی عبدالله علیه السلام را ساخت و به رواق عمران معروف شد، در کتاب فرحة الغری نیز همین خبر نقل شده و سید ابن طاوس می گوید: اما نمی دانم آیا این عمارت عضد الدوله در آن آتش سوزی ویران شد یا نه و یا این که چیزی از آن عمارت باقی ماند و چگونه بعدها عمارت بسیار خوبی بر قبر ابی عبدالله علیه السلام ساخته شد و آن عمارت قبل از این بنا است که الآن هست و در زمان آن بنای قبلی و این بنای موجود، مردم به طور انبوه برای زیارت قبر امیر مؤمنان علیه السلام و ابی عبدالله علیه السلام می آمدند و حرم ابی عبدالله علیه السلام دارای خزانه ای شد که هدایا و چیزهای قیمتی که مردم می آوردند در آن نگهداری می شده که بیشتر آن ها به توسط مسترشد عباسی برده شد، مسترشد پسر مستظهر عباسی در سال پانصد و یازده هجری روی کار آمد و مدت خلافتش، هفت سال طول کشید. ابن شهر آشوب در کتابش الکبیر همین خبر را نقل کرده و می گوید: مسترشد بیشتر هدایا و چیزهای گرانبها که در خزانه ی ابی عبدالله علیه السلام بود به بهانه ی این که حرم به این چیزها نیاز ندارد با خود برد و همه را خرج و مخارج سپاه خود کرد و پس از این که این کار را کرد او و فرزندش راشد کشته شدند. * و از این خبرهای نقل شده، این چنین دانسته می شود که قبل از این عمارت و بنای با شکوه ابی عبدالله علیه السلام، بنای دیگری بوده و این را از کلام ابن بطوطه مغربی که در

۱. به این قصه در بحار الانوار، جلد ۴۲، ص ۳۲۰ اشاره شده است، الارشاد، جلد ۲، ص ۴۳۷، و ص ۴۳۸؛ فرحة الغری، ص ۱۴۶.

سفر خود مشاهده کرده بود او در سال هفتصد و بیست و هفت هجری به کربلا رفت و در کتابش این چنین نقل کرده، کربلا جایی است که محل دفن حسین بن علی علیه السلام است و مورد زیارت مردم می باشد. کربلا شهری است که در تمامی اطرافش مزارع و کشتزارها احاطه شد و آب آن از فرات است و حرم ابی عبدالله علیه السلام در میان آن است و بنای عظیمی بر آن بنا شده است و جایگاه مخصوصی برای اطعام زائرانش دارد و در کنار درهای ورودی صحن و حرمش خادمانی ایستاده و مردمی که به زیارت می آیند در هنگام ورود اذن دخول می گیرند و مردم، درگاه حرم آن حضرت را می بوسند و سپس وارد می شوند درگاه حرم ابی عبدالله علیه السلام از نقره است و بر ضریح مقدس آن حضرت که از طلا و نقره است قندیل ها «لوسترهای» گران قیمتی نصب شده و پرده درهای حرم از پارچه ی ابریشم و قیمتی بود.

* این عمارت فعلی ابی عبدالله علیه السلام، که در بالای محراب دیوار قبلی که مقابل سر آن حضرت است نوشته ای بود که تاریخ بنا را در سال هفتصد و شصت و هفت هجری نوشته بود پس معلوم می شود که وارد شدن ابن بطوطه به حرم ابی عبدالله علیه السلام در عمارت قبل از این به چهل سال قبلش بوده است و خلاصه ی بحث و موضوعات یاد شده این است که قبل از این بنای فعلی، صحن و حرم ابی عبدالله علیه السلام، پنج بار در مرور زمان های گذشته، ساخته شده بود و با آن بنا که در زمان بنی امیه ساخته شده بود شش بار می شود و آن بنا که صحن و مسجد بود دارای چند درب غربی و شرقی بوده است و آن بنا تا زمان هارون الرشید پابرجا بود تا این که این ملعون، دستور خراب کردن آن ها را داد و تا زمان متوکل به این وضع ماند و شاید بنای دوم قبر ابی عبدالله علیه السلام در زمان مأمون، پسر هارون رشید ساخته شد و بنای سوم قبر آن حضرت در زمان منتصر عباسی بنا نهاده شد بعد از این که متوکل دستور خرابی و شخم زدن قبر ابی عبدالله علیه السلام داد و همان طور که به این موضوع در چندین کتاب از آن سخن به میان آوردند مثل محمد بن ابی طالب و خوارزمی و علامه ی مجلسی رحمه الله در کتاب هایشان آن را ذکر کردند و بنای منتصر پا بر جا بود تا سال دویست و هفتاد و سه هجری که این موضوع را از

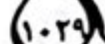
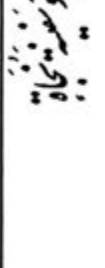
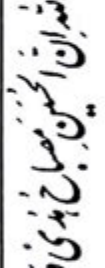
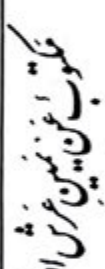


قال زین العابدین و الحسن بن علی ابی طالب

ابن طاوس نقل کردیم.^(۱) و بنای چهارم بعد از خراب شدن این بنا، بنایی بود که محمد بن زید آن را ساخت، محمد بن زید پس از برادرش حسن، زمام امور را به دست گرفت و پس از او معتضد که حاکم طبرستان بود که بنای شریف امیر مؤمنان علیه السلام در نجف و بنای ابی عبدالله علیه السلام را در کربلا بنا نمود همان طور که از آن یاد نموده ایم.^(۲) و بنای پنجم بنایی بود که عضد الدوله بویه آن را ساخت. سلطنت او پس از مرگ پدرش رکن الدوله بود و مصادف با حکومت طائع ابن مطیع بود. مدت سلطنت عضد الدوله، بیش از هفت سال طول نکشید، او در سال سیصد و هفتاد و دو فوت نمود. و بنای ششم پس از آن حادثه‌ی آتش سوزی بود که در حرم ابی عبدالله علیه السلام در سال چهارصد و هفت هجری اتفاق افتاد بنایی بر قبر ابی عبدالله علیه السلام ساخته شد به توسط حسن بن مفضل رامهرمزی که وزیر سلطان الدوله دیلمی بود و او بود که صحن حرم ابی عبدالله علیه السلام را ساخت همان گونه که از آن قاضی مرعشی در کتابش مجالس المؤمنین به نقل از تاریخ ابن کثیر یاد کرد و حسن بن مفضل، در سال چهارصد و دوازده هجری به قتل رسید، و این بنا همان عمارتی بود که ابن بطوطه از آن یاد کرد و صحن آن حضرت همان صحنی است که شیخ ابن ادریس در سال پانصد و پنجاه و هشت در کتاب الموارث نقل کرده است و این بنایی که امروز شاهد آن هستیم آن بنای ساخته شده‌ی آل بویه نمی‌باشد چون در تاریخ بنای آن ساختمان این چنین نوشته شد که در سال هفتصد و شصت و هفت هجری ساخته شده است یعنی سیصد و بیست سال پس از حکومت آل بویه می‌باشد و حکومت آل بویه در سال چهارصد و چهل و هفت به پایان رسید و آن چه که میان مردم شهرت یافته که این بنای حرم مطهر ابی عبدالله علیه السلام را آل بویه ساخته‌اند عاری از حقیقت است و با اسناد تاریخی مطابقت ندارد. و تاریخ بنای عمارت موجود که بالای محراب بنای فعلی در بالا سر آن حضرت در تاریخ هفتصد و شصت و هفت هجری نوشته شده است و این فکر اشتباهی که شایع شده بود که این بنای آن حضرت را بنی عباس ساخته‌اند یک دروغ محض و عاری از حقیقت است

۱. بحارالانوار، جلد ۴۲، ص ۳۱۲ و جلد ۴۵، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

۲. فرحة الغری، ص ۱۲۸.





قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة



چون حکومت بنی عباس قبل از تاریخ یاد شده، منقرض شد، یعنی در سال ششصد و پنجاه و سه هجری حاکمیت بنی عباس پایان یافت. سید جلیل و کلیددار حرم ابی عبدالله علیه السلام به نام سید عبدالحسین تاریخ بنا را مطابق همان تاریخ یاد شده ذکر کرد. * در کتاب نزّهة الحرمین، این چنین نقل کرده این بنایی که امروز می بینیم همان بنایی است که سلطان اویس ایلخانی بنا نهاده است و در همین کتاب یاد شده نقل شده که ابراهیم مجاب فرزند محمّد عابد که فرزند امام کاظم علیه السلام است در رواق حرم ابی عبدالله علیه السلام دفن شده است و قبر او دارای پنجره ای در کنار دیوار است. او اولین کسی از فرزندان امام است که ساکن کربلا شد. ابراهیم مجاب نایبنا بود و در ابتدا در کوفه سکونت داشت و سپس به کربلا رفت و در آن جا ساکن شد. پدر او محمّد العابد در عبادت زیاد و زهد و تقوی معروف و او اغلب روزهایش را به روزه داری و نماز مشغول بود و این فکر اشتباهی است که بعضی ها فکر کردند که ابراهیم مجاب فرزند سید بحر العلوم رحمته الله است.

در کتاب فوائد الرجالیه این چنین گفته شده که ابراهیم فرزند امام کاظم علیه السلام است، قبر او در پشت حرم ابی عبدالله علیه السلام واقع شده و بین قبر او و قبر آن حضرت شش ذرع است و به مرتضی معروف می باشد و او جدّ اغلب سادات موسوی است و سید مرتضی از نوادگان او است. در کنار قبر او عده ای از فرزندان و نوادگان او است که در سرداب جداگانه ولی متصل به همان سردابی است که ابی عبدالله علیه السلام در آن دفن شده است و سردابی که در آن ابراهیم مجاب دفن شده بیرون از ضریح واقع شده است و در گذشته قبر آن بزرگان دارای نمای برجسته بود ولی این بنای اخیر در هنگام ساختن، برای هموار شدن زمین حرم برای عبور و مرور زائران صاف شد لذا نمای ظاهری ابراهیم مجاب و فرزندان و دیگران که در کنار او بودند محو شد و همچنین قبر سید مرتضی و سید رضی و پدر و جدشان موسی الأبرش نیز در کنار آن ها مدفون شده اند.

* و در پایان این کتاب، جا دارد که اشاره ای هم به سخنانی از ابی عبدالله علیه السلام کنم که به صورت نظم و نثر و موعظه و حکمت نقل شده اند.

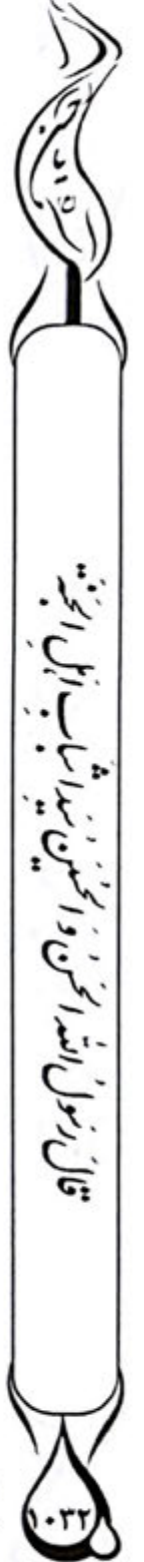
* در کتاب قمقام به نقل از محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤال در بیان فصاحت و بلاغت ابی عبدالله علیه السلام این چنین می‌گوید: برای آن حضرت، فصاحت امر ساده‌ای است و بلاغت آن حضرت واقعاً بیانی رسا و شنیدنی و شگفت‌انگیز است و چرا این گونه نباشد در حالی که آن حضرت، فرزند کسی است که در عرب و عجم، فصیح‌ترین کلام را دارد و او سبط کسی است که جوامع الکلم به او داده شده. پدر گرامیش حکمت و دانش و خرد، در بی‌همتا بودنش اقرار کرده و شمشیر و قلم در اطاعت او سر تعظیم فرود آورد و عجیب نیست که فرزندی والا مقام، همگام پدر بزرگوارش باشد، همان طور که می‌دانیم، فرزند بخشی از پدرش می‌باشد. درود خدا بر او و پدر و مادر و برادر و جدش باد. و مواردی که از بیانات و نظم آن حضرت که در گذشته یاد شد، نشان دهنده‌ی قدرت بلاغت و منطق رسای آن حضرت است به گونه‌ای که هیچ زبانی قدرت نطقش را ندارد و هیچ لغتی شگفتی کلامش را ندارد و همه‌ی این‌ها حجت بالغه‌ای است که در زمان خود بی‌نظیر بود.

* و اینک به کلماتی از آن حضرت توجه کنیم:

در کتاب کشف الغمه، در یکی از خطبه‌های آن حضرت این چنین آمده که فرمود: ای مردم در مکارم و فضایل بر همدیگر پیشی گیرید و در انجام خوبی‌ها شتاب کنید و از تعریف دیگران از آن چه که در خود نمی‌بینید نباشید و با انجام کارهای شایسته، ستایش و مدح دیگران را کسب کنید و این را بدانید که احتیاج پیدا کردن مردم به شما از نعمت‌های خدا برای شما است. از نعمت‌ها و زده نشوید چون ممکن است به نقت بدل شود و این را بدانید که رفتار و کردار خردمندانه موجب جلب سپاس و دنباله‌ی آن، اجر است و اگر چنان چه فرضاً، معروف را به صورت یک شخص ببینید یقیناً او را بسیار زیبا خواهید دید که دیدنش هر بیننده‌ای را دلشاد کند و اگر چنان چه فرضاً، ناکسی و پستی را به صورت یک شخص ببینید یقیناً او را خیره، و بدخواه می‌بینید به گونه‌ای که دل‌ها از او متنفر و چشم‌ها از دیدنش روی گردان می‌شوند.

ای مردم کسی که خوب باشد و کارهای خوب انجام دهد به نظر مردم عزیز و بزرگوار می‌شود و کسی که بخل ورزد خود را خوار و پست کرده، با سخاوت‌ترین مردم





قال رسول الله ﷺ: ما من شاب بل الحزن

کسی است که به دیگران بدون این که از او طلب کنند بذل و بخشش کند و با گذشت‌ترین افراد، کسی است که در هنگام قدرت داشتن، از دیگران گذشت کند، در میان مردم، برترین صله‌ی رحم کننده، کسی است که با دیگران صله‌ی رحم کند در حالی که آن‌ها با او قطع صله‌ی رحم کرده‌اند. کسانی که به برادران خود، خوبی و خدمتی کنند خدای متعال نیز در وقت احتیاج گشایشی در کارهای او نماید و بلای دنیا را که از خود نتواند دور کند خدای متعال بلا و آفت را از او دور می‌سازد و کسی که از مؤمنی، گرفتاری را رفع و گشایشی در کار او انجام دهد خدای متعال در دنیا و آخرت، هر ناپسندی و مشکلی را از او دور می‌کند و هر کسی که در حق مردم خوبی کند خدا نیز به طور مضاعف به او خوبی کند و یقیناً خداوند نیکوکاران را دوست دارد.^(۱)

و همچنین آن حضرت می‌فرماید: یکی از خوبی‌های ویژه مسلمانی یک فرد، این است که در امر دیگران آن چه که به او مربوط نیست، نسبت به آن دخالت و پی‌گیری نکند.^(۲)

* بردباری زینت فرد است. وفا کردن نشانه‌ی جوان‌مردی است و رسیدگی به دیگران نعمتی است بزرگ و کبر و ورزی مایه‌ی تحقیر است و عجله کردن، سفاهت شخص را آشکار می‌کند و سفاهت، ضعف خرد را نشان می‌دهد و خود بزرگ بینی باعث دردسر است و همنشینی با ناکسان باعث شر می‌شود و با فاسقان نشستن موجب سردرگمی است.^(۳)

در کتاب امالی شیخ صدوق رحمته الله نقل شده که از آن حضرت پرسیدند: آقا جان اینک در چه حالی؟ آن حضرت فرمود: این چنین می‌بینم که خدایی بالای سر من هست و آتش جهنم در سر راه من است و مرگ به دنبال من است و حسابرسی اعمالم مرا احاطه کرده و من در گرو اعمال خود می‌باشم هر آن چه را که دوست دارم نمی‌یابم و آن چه را که دوست ندارم نمی‌توانم از خود دور کنم و امور در دسترس کسی است که غیر از من است و اگر او بخواهد می‌تواند مرا عذاب کند و اگر بخواهد مرا عفو می‌کند پس حالا

۲. بحار الانوار، جلد ۶۸، ص ۲۷۷.

۱. بحار الانوار، جلد ۷۵، ص ۱۲۱.

۳. بحار الانوار، جلد ۷۵، ص ۱۲۲.

که این چنین هستم، آیا کسی از من فقیرتر است. (۱)

* در کتاب امالی شیخ طوسی رحمه الله نقل شده که آن حضرت فرمود: اگر کسی برای خدا ما را دوست بدارد خدای متعال ما و او را به نزد پیامبران وارد می کند و اگر کسی به خاطر دنیا ما را دوست بدارد بداند که دنیا به قدری وسیع است که هر چه خوب و بد را می تواند در خود جای دهد. (۲)

شخصی برای آن حضرت نامه نوشت که آقا جان مرا با دو حرف، موعظه کن که در آن خیر دنیا و آخرت برای من باشد. آن حضرت برای او نوشت کسی که برای کاری که معصیت خدا در آن هست همت کند او چیز بزرگتری را از دست می دهد که از خدا امیدوار بود و با سرعت، ناپسندی را به سوی خود می کشاند که او از آن دوری می کرد. (۳)

در کتاب الدر النظیم این چنین آمده که امیرمؤمنان علیه السلام از فرزندش حسین علیه السلام پرسید: فرزندم بهترین خوبی ها چیست؟ در جواب فرمود: همواره در معاشرت با مردم، کارهای خوب و خیر انجام دهد و از هر نوع بدی، خودداری و خود را دور کند، از ابی عبدالله علیه السلام پرسیدند: غنی «دارایی» چیست؟ آن حضرت فرمود: آرزوهای بسیار کم داشتن و راضی بودن به آن چه که برای تو فعلاً کفایت می کند. (۴)

و همچنین از آن حضرت پرسیدند فقر چیست؟ آن حضرت فرمود: فقر همواره در طمع داشتن است. سپس آن حضرت رو کرد به حارث الأعور و گفت: ای حارث فرزندان را از این حکمت ها بیاموزید چون باعث زیاد شدن عقل و فکر و خرد آنها می شود (۵)

و همچنین آن حضرت به مردی که غیبت کسی را می کرد گفت: ای آقا دست از غیبت کردن بردار که غیبت کردن خوراک سگ های جهنم است. (۶)

و مردی گفت: اگر کسی خوبی در غیر افراد شایسته کرد در واقع خوبی هایش ضایع

۲. بحارالانوار، جلد ۲۷، ص ۸۴ امالی طوسی، ص ۲۵۳.

۴. بحارالانوار، جلد ۹۶، ص ۱۹۴.

۶. بحارالانوار، جلد ۷۵، ص ۱۱۶.

۱. من لا یحضر، جلد ۴، ص ۴۰۴.

۳. کافی، جلد ۲، ص ۳۷۳.

۵. بحارالانوار، جلد ۶۹، ص ۱۹۳.





قال رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة

می شود. آن حضرت در جواب فرمود: همیشه این چنین نیست و این گونه ضایع شدن مثل باران تند است که نتیجه اش به خوب و بد می رسد.^(۱)

و همچنین آن حضرت فرمود: عده ای از مردم خدا را به خاطر نیاز و خواسته و خواهشی که دارند عبادت می کنند این گونه عبادت، عبادت تاجران است و عده ای از مردم، خدا را از ترس عبادت می کنند، این گونه عبادت، عبادت بردگان است و عده ای از مردم، خدا را از روی سپاس گزاری عبادت می کنند، این گونه عبادت، عبادت آزاد مردان است و این عبادت از بهترین و برترین عبادت ها است.^(۲)

* شخصی به آن حضرت گفت: چگونه است حالت، خداوند به تو عافیت دهد. آن حضرت در جواب به او گفت: اول سلام سپس کلام، خداوند به تو عافیت دهد. سپس فرمود: به کسی اجازه ورود به میان خود ندهید مگر این که سلام کند^(۳) و همچنین آن حضرت فرمود: خداوند وقتی که بخواهد نعمتش را از کسی سلب کند شکر را از او می گیرد^(۴)

و همچنین آن حضرت به فرزندش امام سجاده علیه السلام می گوید: فرزندم مبادا به کسی ظلم کنی و او جز خدا کسی نداشته باشد که او را علیه تو یاری کند^(۵) و از آن حضرت درباره ی معنای این آیه پرسیدند: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» آن حضرت فرمود: معنای آیه این است: نعمت هایی که خدا در دین خود داده سخن گوید.^(۶)

* در کافی نقل شده که سعید بن مسیب گفت: از امام سجاده علیه السلام شنیدم او فرمود: شخصی به نزد امیر مؤمنان علیه السلام آمد و گفت: یا علی علیه السلام اگر تو عالم به احوال ناس و از اشباه ناس و از نسناس آگاهی، بگو آن ها چه کسانی هستند؟ امیر مؤمنان علیه السلام به ابی عبدالله علیه السلام رو کرد و گفت: یا حسین علیه السلام جواب سؤال این مرد را بده. ابی عبدالله علیه السلام در جواب به آن مرد گفت: اما این که گفتمی مراد از ناس «مردم» با خبر کن، این مردم ما هستیم و خدای متعال در این باره خطاب به ما می فرماید: «أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ»

۲. بحار الانوار، جلد ۷۵، ص ۱۱۷.

۱. بحار الانوار، جلد ۷۵، ص ۱۱۶.

۴. بحار الانوار، جلد ۷۵، ص ۱۱۷.

۳. مستدرک، جلد ۸، ص ۳۵۸.

۶. بحار الانوار، جلد ۲۴، ص ۵۳.

۵. کافی، جلد ۲، ص ۳۳۱.

الناس﴾ به مردم خوبی کنید همان گونه که از مردم خوبی ها را می پسندید و جدّم رسول خدا ﷺ همواره به مردم خوبی می کرد. و این که گفתי اشباه ناس چه کسانی هستند، آن ها شیعیان ما هستند، آن ها از ما هستند و از ما پیروی می کنند. برای همین است که حضرت ابراهیم علیّه السلام گفت: «فمن تبعنی فانه منی» یعنی هر کسی که از من پیروی کند او از من است و اما این که پرسیدی نسناس چه کسانی هستند، آن ها عمده ای از مردم عوام هستند. سپس با دستش به عده ای از مردم اشاره کرد و گفت: «ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا» این ها مثل چهارپایان هستند بلکه از آن ها هم نادان ترند.^(۱)

* آن حضرت می فرماید: جدّم رسول خدا ﷺ فرمود: در هنگام سوار کشتی شدن برای در امان ماندن از غرق شدن، این آیه را بخوانید: «بسم الله مجريها ومرسيها ان ربي لغفور رحيم»^(۲)

و از سخنان دیگر ابی عبدالله علیّه السلام می فرماید: هیچ گاه دارویی را به سلطان بیمار وصف مکن. چون اگر بهبود یابد ممنون تو نیست و اگر حال او را بدتر کند تو را در معرض اتهام قرار دهد.^(۳)

* در کتاب الاختصاص نقل شده که مردی از اهل کوفه برای ابی عبدالله علیّه السلام نامه ای نوشت و در آن این چنین نوشته بود: مولای من از چیزی که باعث خیر دنیا و آخرتم شود مرا با خبر کن. آن حضرت در جواب او این چنین نوشت: پس از بسم الله. اما بعد بدان که اگر کسی رضای خدا را طلب کند هر چند که خشم مردم در آن کار باشد، خدای متعال در تمام امور از مردم بی نیازش کند. و اگر کسی رضای مردم را با برانگیختن خشم خدا بخواهد. خدای متعال نیز همه ی امورش را به مردم واگذار می کند.^(۴)

* ابی عبدالله علیّه السلام روزی به ابن عباس گفت: هیچ گاه درباره ی چیزی که به تو ارتباطی ندارد سخن مگو. چون می ترسم باعث گناه تو در آن شود و همچنین هیچ گاه درباره ی چیزی که به تو ارتباطی دارد سخن مگو تا آن جا که بدانی به سخن گفتن تو نیاز است و

۲. مستدرک، جلد ۸، ص ۲۳۵.

۱. کافی، جلد ۸، ص ۲۴۴.

۳. بحارالانوار، جلد ۷۲، ص ۳۸۲.

۴. بحارالانوار، جلد ۶۸، ص ۲۰۸؛ مستدرک، جلد ۱۲، ص ۲۰۹.



چه بسا سخن‌گو سخن به حق گوید ولی باعث سرزنش و عیب جویی دیگران واقع شود: «به این معنا است که همواره در سخن گفتن می‌بایستی دقت کنیم و از آن مهم‌تر، در جواب کسی سخن گفتن، می‌بایستی به مراتب بیشتر دقت کنیم». و درباره‌ی برادر با ایمانت که از تو دور شده، هیچ‌گاه سخن نگو مگر مثل آن باشد که تو دوست داشته باشی در پشت سر تو همان را بگویند.^(۱)

و همچنین آن حضرت می‌فرماید: عقل به کمال نمی‌رسد جز این که از حق پیروی کند.^(۲)

دانش پژوهی باعث رشد اندیشه است. و تجربه‌های زیاد، باعث فزونی در عقل و شرف و تقوی می‌شود. قناعت و قانع بودن، باعث راحتی بدن است. هر کسی که تو را دوست می‌دارد از کارهای بد تو را نهی می‌کند و آن کسی که از تو کینه دارد تو را به انجام کارهای بد می‌فریبد.^(۳) و اینک به یکی از دعاهای آن حضرت توجه کنیم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي اسئلك بكلماتك و معاهد عرشك و سكان سماواتك و أَرْضِكَ و أَنْبِيائِكَ و رُسُلِكَ أَنْ تَسْتَجِيبَ لِي فَقَدْ رَهَقَنِي مِنْ أَمْرِي عَسْرًا، اللَّهُمَّ إِنِّي اسئلك أَنْ تَصَلِيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَاجْعَلْ لِي مِنْ أَمْرِي يُسْرًا».^(۴)

و اینک به جملاتی از دعاهای دیگر آن حضرت توجه کنیم که می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ ارزُقْنِي الرِّغْبَةَ فِي الْآخِرَةِ حَتَّى أَعْرِفَ صَدَقَ ذَلِكَ فِي قَلْبِي بِالزَّهَادَةِ مِنْهُ فِي دُنْيَايَ، اللَّهُمَّ ارزُقْنِي بَصْرًا فِي أَمْرِ الْآخِرَةِ حَتَّى أَطْلُبَ الْحَسَنَاتِ شَوْقًا وَافْرًا مِنَ السَّيِّئَاتِ خَوْفًا يَا رَبِّ»^(۵) و یکی از دعاهای معروف آن حضرت، دعای روز عرفه است و دعاهای دیگر نیز دارد و می‌بایستی به کتاب‌های دعاها مراجعه شود.

* در کتاب الوسائل نقل شده که ابی عبدالله علیه السلام در روز عرفه در جایی ایستاده و به مردم نگاه می‌کرد. عده‌ای بازی می‌کردند و می‌خندیدند. آن حضرت به اصحابش

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ نِدَا شَابِ أَمَلِ الْخَلْقِ

۱. بحارالانوار، جلد ۷۵، ص ۱۲۷؛ اعلام الدین، ص ۱۴۵.

۲. بحارالانوار، جلد ۷۵، ص ۱۲۷. ۳. بحارالانوار، جلد ۷۵، ص ۱۲۸.

۴. بحارالانوار، جلد ۳۶، ص ۲۰۵؛ مصباح کفعمی ص ۳۰۴.

۵. کشف الغمه، جلد ۲، ص ۶۳.

گفت: به این مردم نگاه کنید خدای متعال ماه رمضان را ماهی قرار داده که مردم از همدیگر سبقت بگیرند برای عبادت و طاعت خدا و فراهم شدن بیشتر زمینه‌های ثواب، برای سعادت اخروی و بهشت، اما در این ماه عده‌ای با انجام بیشتر کارهای خیر و ثواب بر دیگران سبقت و پیشی گرفتند و عده‌ای هم عقب ماندند و ناکام شدند و جای تعجب این جا است از کسانی که امروز سرگرم بازی و خنده‌اند در حالی که مثل امروز خوبان و توفیق یافتگان به اجر و ثواب خود نائل می‌شوند و آن‌هایی که در عبادت، کوتاهی کردند باعث سرافکندگی آن‌ها خواهد شد. به خدا قسم اگر پرده از میان برداشته شود، خواهی دید که خوبان به خوبی‌ها مشغولند و گنه‌کاران به معصیت.^(۱)

و اما اشعار آن حضرت، زیاد است و ما به چند مورد از آن‌ها اکتفا می‌کنیم:

إذا ما عضك الدهر فلا تجنح إلى خلقٍ
و لا تسئل سوى الله تعالى قاسم الرزقِ
فلو عشت و طوفت من الغرب إلى الشرقِ
لما صادفت من يقدر ان يسعد او يشقى
سبقت العالمين الى المعالي
و لا بحكمتي نور الهدى في
يريد الجاحدون ليطفنوه
بحسن خليقة و علوهمه
ليالٍ في الضلالة مدلهمة
و يابى الله إلا ان يتمه^(۲)

إذا استنصر المرء امرأ لا يدى له
أنا ابن الذى قد تعلمون مكانه
أليس رسول الله جدى و والدى
ألم ينزل القرآن خلف بيوتنا
ينازعنى والله بينى و بينه
فيانصحاء الله انتم و لاته
بأى كتاب ام بأية سنة
فناصره و الخاذلون له سواء
و ليس على الحق المبين طخاء
أنا البدر ان حلى النجوم خفاء
صباحاً و من بعد الصباح مساء
يزيد و ليس الأمر حيث يشاء
و انتم على اديانه امناء
تناولها عن اهلها البعداء^(۳)

۱. کافی، جلد ۴، ص ۱۸۱؛ وسائل الشیعه، جلد ۷، ص ۴۸۰.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۴، ص ۱۹۴.

۳. بحار الانوار، جلد ۷۵، ص ۱۲۳.



طالب البدر بأرض العرب
قاتل عمر و مبير مرحب
مجلياً ذلك عن وجه النبي
أن يطلب الأبعد ميراث النبي
يا اهل لذة دنياً لابقاء لها^(١)

أنا الحسين بن علي بن أبي
ألم تروا و تعلموا إن أبي
و لم يزل قبل كشف الكرب
أليس من اعجب عجب العجب
والله قد اوصى بحفظ الأقرب
إن اغتراراً بظل زائل حمق

و اقصرى إن شئت أو اطيلى
بكل خطب فادح جليل
أول ما رزئت بالرسول
والوالد البر بنا الوصول
والبيت ذى التأويل و النزول
فماله من زور من عدل
و حسبي الرحمن من منيل^(٢)

يا نكباتِ الدهرِ دولى دولى
رمىتنى رميةً لأمقبلِ
وكل عبيءٍ من يد ثقیلِ
و بعد بالطاهرة البتولِ
و بالشقيق الحسن الجلیلِ
و زورنا المعروف من جبریلِ
مالكِ منى اليوم من عدولِ

* همان طور که گفته شد اشعاری که از آن حضرت نقل شده، بسیارند و در این جا به چند مورد، اشاره نموده ایم و اینک به حرزی که در کتاب ناسخ به نقل از مهج الدعوات از ابی عبد الله علیه السلام نقل شده توجه کنیم.

«بسم الله الرحمن الرحيم، يا دائم يا ديموم. يا حيُّ يا قيوم. يا كاشف الغم. يا فارج الهم. يا باعث الرسل. يا صادق الوعد. اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ لِي عِنْدَكَ رِضْوَانٌ وَدَوْ. فَاعْفِرْ لِي وَ مَنْ اتَّبَعَنِي مِنْ إِخْوَانِي وَ شِيعَتِي وَ طَيْب مَا فِي صُلْبِي. بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ»^(٣)

* و در کتاب ناسخ به نقل از ابن شهر آشوب این چنین آمده که از ابی عبدالله علیه السلام

قَالَ رَزَقُ اللَّهِ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ نِيْدَ شَابِ أَهْلِ الْحَجَّةِ

پرسیدند: چرا خداوند روزه را بر بندگانش قرار داد؟ آن حضرت در جواب فرمودند: برای این است که افراد دارا گرسنگی را درک کنند تا نیکی خود را بر مساکین برسانند.^(۱) و همچنین در کتاب ناسخ به نقل از تفسیر ثعلبی نقل کرده که آن حضرت فرمود: هر گاه که عقاب به صدا در آید می گوید: ای بنی آدم هرگونه که بخواهی زندگی کن ولی این را بدان که هر چه باشد آخرش مرگ است.^(۲)

و هرگاه کلاغ به صدا در آید می گوید: دوری از مردم خوش است.^(۳) و همچنین در مهج الدعوات نقل شده که ابی عبدالله علیه السلام فرمود: اگر کسی از دشمنی بترسد این دعا را بخواند از آسیب دشمن در امان بماند:

«یا من شأنه الکفایة و سرادقه الرعایة. یا من هو الغایة و النعایة. یا صارف السوء و السوایة، إصرف عنی اذیة العالمین من الجن و الإنس اجمعین. بالأشباح النورانیة و بالأسماء السریانیة و بالأقدام الیونانیة و بالکلمات العبرانیة و بما انزل فی الألواح من یقین الإیفاء. اجعلنی اللهم فی حزبک و حرزک و فی عیاذک و فی حفظک و فی کنفک من شر کل شیطانٍ ماردٍ راصدٍ و لنیمٍ معاندٍ و ضدٍ کیودٍ و من کل حاسدٍ بسم الله أستعنت و بسم الله اللهم آکثفیت و علی الله توکلت و علیه استعدیت علی کل ظالمٍ و غاشمٍ غَشَمَ و طارقٍ طَرَقَ فی لیلٍ غَسَقَ و زاجرٍ و الله خیرُ حافظٍ و هو ارحم الراحمین».^(۴)

* به لطف و یاری خدا، جلد دوم معالی السبطين نیز به پایان رسید و امیدوارم که هیچگاه ما را از دعای خیر خود، فراموش نکنید.

مترجم: رضا کوشاری

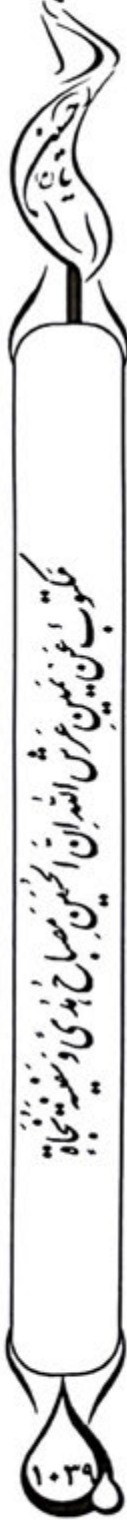
تحقیق: یوسف اسدزاده

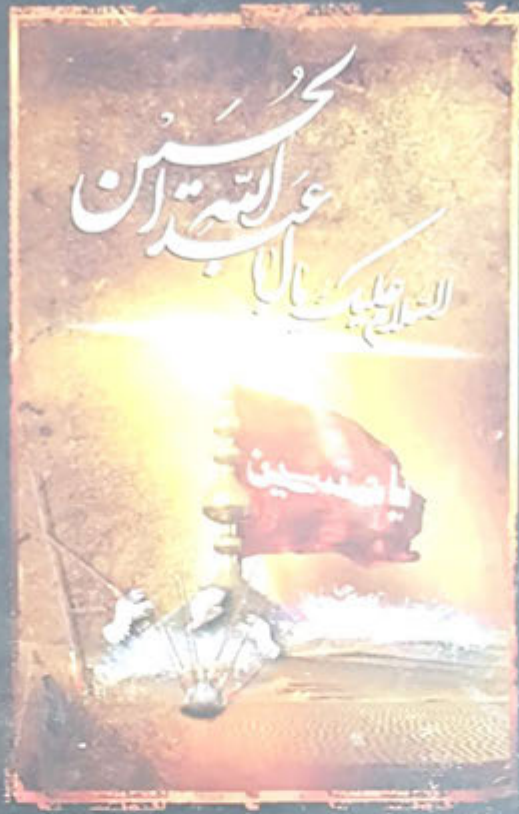
۲. بحارالانوار، جلد ۶۱، ص ۲۷.

۱. بحارالانوار، جلد ۹۳، ص ۳۶۹.

۳. بحارالانوار، جلد ۶۱، ص ۳۴؛ المناقب، جلد ۴، ص ۶۸.

۴. بحارالانوار، جلد ۹۱، ص ۳۷۴.





قم - خیابان حضرتی - مجتمع تجاری ساحل
پلاک ۲۲ - انتشارات تہذیب
تلفن : ۷۷۲۰۵۹۰ - موبایل : ۰۹۱۲۷۵۲۰۹۶۶

